

ثقة المحدثین
حاج شیخ عباس قمی

آیت الله رضا استادی

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی عباس 1254 - 1319.

عنوان قراردادی : منتهی الآمال

عنوان و نام پدیدآور : منتهی الآمال/تالیف عباس قمی ؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق.

مشخصات نشر : تهران: مبین اندیشه، 1390.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : دوره 978-600-239-075-2 ؛ 160000 ریال ج.1 978-600-239-076-9 ؛ 160000 ریال ج.2 978-600-239-077-6

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : عابدینی مطلق کاظم 1345 - ، ویراستار

رده بندی کنگره : BP36 /ق8م8 1390پ

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : 2514613

ص: 1

جلد 1

باب اوّل : در تاریخ خاتم الا نبیاء حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم

فصل اوّل : در نسب شریف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم

قسمت اول

هُو ابُوالقاسِمِ مُحمّد صلّی اللّه علیْهِ و آلِهِ ابن عبداللّه بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبْدمناف بن قُصیّ بن کِلاب بن مُرّه بن کعْب بن لُؤ یّ بن غالب بن فِهْر بن م الِک بن النّضْر بن کِنانه بن خُزیْمه بن مُدْرِکه بن الْیاْس بن مُضربن نزار بن معد بن عدْنان .

روایت شده از حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود: (اِذ ا بلغ نسبی اِلی عدنان فامْسِکُوا).(1) لهذا ما بالاتر از عدْنان را ذکر نکردیم .

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده : بدان که اجماع علمای امامیّه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جمیع اجداد و جدّات آن حضرت تا آدم علیه السّلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صُلب و رحِم مشرکی قرار نگرفته است ، و

1- 1. بحارالانوار 15/105.

شبهه در نسب آن حضرت و آباء و امّهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصّه و عامّه بر این مضامین دلالت دارد.

بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکّه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامّه خلق بوده اند و ملّت ابراهیم علیه السّلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیّت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب ، ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السّلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم نمود. انتهی . (1)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران :

همانا (عدْنان) پسر (اُدد) است و نام مادرش (بلْهاء) است ، در ایّام کودکی آثار رشد و شهامت از جبین مبارکش مطالعه می شد و کاهنین عهد و منجّمین ایّام می گفتند که از نسل وی شخصی پدید آید که جنّ و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان فراوان بود چنانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی شتافتند عدْنان یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن جماعت به طعن و ضرب مشغول

1- 2. بحارالانوار 15/117.

بود تا خود را به دامان کوهی کشید و دشمنان از دنبال وی همی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان عدنان را بگرفت و برتیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان عدنان از بیم جان بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود.

بالجمله ؛ چون عدنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سیّد سلسله و قبله قبیله آمد چنانکه ساکنین بطحا و سُکّان یثرب و قبایل برّ حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون (بُخْتُ نصّر) از فتح بیت المقدّس بپرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و با عدنان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه کرد و چندان از مردم عرب بکشت که دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی گریخت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن ماءْمن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پسر بود که از جمله معدّ و عکّ و عدْن و ادّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از جبین عدْنان درخشان بود از طلعت فرزندش معدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پیغمبر آخر الزّمان دلیلی واضح بود که از صُلْبی به صُلْبی منتقل می شد، و چون آن نور پاک به معدّ انتقال یافت و (بُخْتُ نصّر) نیز از جهان شده بود و مردم از

شرّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب معدّ فرستادند و جنابش را در میان قبایل عرب آوردند و معدّ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش (نِزار)(1) منتقل شد، مادر نزار مُعانه بنت حوشمْ از قبیله جُرْهُم است . آنگاه که نزار به دنیا آمد پدرش نگاه کرد به نور نبوّت که در میان دیدگانش می درخشید سخت شادان شد و شتران قربانی کرد و مردم را اطعام نمود و فرمود:

(اِنّ ه ذا کُلُّهُ نزْرٌ فی حقِّ ه ذا المؤْلوُدِ)؛

هنوز اینها اندک است در حق این مولود. گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون (نِزار) به معنی (اندک) است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حدّ رشد رسید و پدرش وفات کرد نِزار در عرب مهتر و سیّد قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چون اجل محتوم او نزدیک شد از میان بادیه با فرزندان به مکّه معظّمه آمد و در مکّه وفات کرد و نام پسران او چنین است :

اوّل : ربیعه ، دوم : اءنمار، سوّم : مُضر، چهارم : ایاد. و از برای ایشان قصّه لطیفه ای است معروف (2) در مقام تقسیم اموال پدر و رجوع ایشان به حکم افعی جُرْهُمی که در علم کهانت مهارتی تمام داشت و در نجران مرجع اعاظم و اشراف بود و از (اءنْمار) دو قبیله پدید آمد: خشْعمْ و بجیله و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قُسّ بْن ساعِده ایادی که از حُکما و فُصحای عرب است و از

1- 3. به کسر نون . (محدّث قمی رحمه اللّه)
2- 4. هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیاه الحیوان) در (افعی) یا به مجلّد اوّل (ناسخ التواریخ) (محدّث قمی رحمهُ اللّهُ)

ربیعه و مضر نیز قبایل بسیار پدیدار شد چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعه و مُضر بس است خبر نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم : (لا تسُبُّوا مُضر و ربیعه فإ نّهما مُسْلِم انِ)(1) (مُضر)(2) معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مُضر، عمْرو است و مادرش سوْده بنت عکّ است و نور نبوّت از (نِزار) به او منتقل شده بود و بعد از پدر سیّد سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام روز می گذاشت و مردم را به راه راست می داشت . گویند از تمامی مردم صورتش نیکوتر بود و او اوّل کسی است که آواز حُدی را برای شتران خواند(3) و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عیْلان (4) که قبایل بسیار از او پدید آمد.

دیگر الیاس که نور پیغمبری بدو منتقل شده بود لاجرم بعد از پدر در میان قبایل بزرگی یافت چنانکه او را سیّد العشیره لقب دادند و امور قبایل و مُهمّات ایشان به صلاح و صواب دیداو فیصل می یافت و تا آن روز که نور محمّدی صلی اللّه علیه و آله و سلم از پشت او انتقال نیافته بود گاهی از صُلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اشباه او.

مادرش رباب نام دارد و زوجه اش لیلی بِنْت حُلْوان قضاعیّه یمنِیّه است که او را (خِنْدِف) گویند

ص: 5

1- 5. (مُضر) و (ربیعه) را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ک : (ترجمه تاریخ یعقوبی) 1/285، (کنز العمّال) حدیث 34119 .

2- 6. (مُضر) به ضم میم و فتح ضاد معجمه است .

3- 7. (اءنساب الاشراف) 1/37، تحقیق : دکتر زکّار و دکتر زرکلی .

4- 8. (عیْلان) به فتح عین مهمله و سکون یاء.

و او را سه پسر بود: 1 عمْرو 2 عامر 3 عُميرا. گويند؛ چون پسران وى به حدّ بلوغ و رشد رسيدند روزى عمرو وعامر با مادر خود ليلى به صحرا رفتند ناگاه خرگوشى از سر راه بجنبيد و به يک سو گريخت و شتران از خرگوش برميدند عمرو و عامر از دنبال خرگوش تاختن كردند، عمرو نخست او را بيافت و عامر رسيد و آن را صيد كرده كباب كرد. ليلى را از اين حال سرورى و عُجْبى روى آورد پس به تعجيل به نزديک الياس آمد و چون رفتارى به تبخْتُر داشت الياس به او گفت : ايْن تُخندِفين (خِنْدِفِه آن را گويند كه رفتارش به جلالت و تبختر باشد) ليلى گفت : هميشه بر اثر شما به كبر و ناز قدم زنم و از اين روى الياس او را خِنْدِف ناميد و آن قبايل كه با الياس نسب مى برند بنى خِنْدِف (1) لقب يافتند و از اين روى كه عمرو آن خرگوش را يافته بود الياس او را (مُدْرِكِه) لقب داد و چون عامر صيد آن كرد و كباب ساخت (طابخه) ناميده شد.

و چون عميرا در اين واقعه سر در لحاف داشت و طريق خدمتى نپيمود به قمعه ملقّب گشت و بِالْجمله ؛ خِندِف الياس را بسيار دوست مى داشت . گويند چون الياس وفات كرد خِندِف حُزن شديدى پيدا كرد و از سر قبر وى بر نخاست و سقفى بر او سايه نيفكند تا وفات يافت .(2)

بالجمله ؛ نور نبوّت از الياس به مُدْرِكه (3) انتقال يافت و بعضى گفته اند كه مُدرِكه را بدان سبب مدركه گفتند كه درک

1- 9. به كسر خاء و دال مهمله مكسوره بر وزن زِبْرِج واز اين جهت يزيدلعين هنگامى كه سر مبارک حسين عليه السّلام را نزد او نهاده بودند و اشعارى مى خواند خود را به خنْدِف نسبت داد و گفت : (لسْتُ من خِندف اِنْ لمْ انتقم) الخ و حضرت زينب عليها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: (و كيْف يُرْتجى منْ لفظ فُوهُ اكْبادُ الاْ زكيا) الخ كنايه از آنكه چرا خودت را نسبت به (خندف) مى دهى بلكه ياد كن جدّه ات هند جگرخواره را و كارهاى او را. و لِنِعْم م ا قال الحكيم السنائى : داستان پسر هند مگر نشيندى كه از او و سه كس او به چه رسيد پدر او لب و دندان پيمبر بشكست مادر او جگر عم پيمبر بمكيد او بناحق ، حق داماد پيمبر بستا پسر او سر فرزند پيمبر ببريد بر چنين قوم ، تو لعنت نكنى شرمت باد لعن اللّهُ يزيد و عل ى آل يزيد (محدّث قمى رحمه اللّه).
2- 10. (اءنساب الاشراف) 1/39 40

3- 11. (مُدْرِکه) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه اللّٰه).

کرد هر شرافتی را که در پدرانش بوده و او را ابوالهذیل می گفتند. زوجه اش (سلْمی بنت اسد بن ربیعه بن نِزار) بود و از وی دو پسر آورد یکی خُزیمه و دیگر هُذیْل که پدر قبایل بسیار است و نور نبوّت به خُزیمه (1) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: 1 کنانه 2 هون 3 اسد. و کنانه (2) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عیْلان بن مُضر است و کُنْیتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که (برّه بنت مرّ بن ادّ بن طابخه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کنانه ، برّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

1 نضْر 2 ملک 3 مِلّکان ونیز هاله راکه از قبیله اءزْد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناه) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر(3) نضارت وجه اوست واو را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش به اختلاف سخن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر سر خوان گسترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب یافت ؛ چه (تقرّش) به معنی

1- 12. (خُزیمه) به ضمّ خاء و فتح زاء معجمتین .(محدّث قمی رحمه اللّه).
2- 13. (کِنانه) به کسرکاف .(محدّث قمی رحمه اللّه) .
3- 14. (نضْر) به فتح نون و سکون ضاء معجمه . (محدّث قمی رحمه اللّه) .

(تجمّع) است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخْلُد و نور نبوّت در جبین مالک بود و مادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پسری بود فِهْر(1) نام داشت و مادرش جنْدله بِنْت حارث جُرْهُمیّه است و فِهْر رئیس مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی بنت سعد بن هذیل : 1 غالب 2 محارب 3 حارث 4 اسد. از میان همه نور نبوّت به (غالب) منتقل شد.

و (غالب) را دو پسر بود از سِلْمی بنت عمرو بن ربیعه خزاعیّه : 1 لُویّ 2 تیم . و نور شریف نبوّت به (لُویّ)(2) منتقل شد و آن تصغیر (لا ی) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: 1 کعب 2 عامر 3 سامه 4 عوف . و در میان همگی نور نبوت به (کعب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیه بوده و کعب بن لُویّ از صنادید عرب بود و در قبیله قریش از همه کس برتری داشت و درگاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود که هرگاه داهیه عظیم یا کاری مُعجب روی می داد سال آن واقعه را تاریخ خویش می نهادند. لا جرم سال وفات او را که 5644 بعد از هبوط آدم بود تاریخ کردند تا عام الفیل و او را سه پسر بود از محشیّه دختر شیبان :

1 مُرّه (3) 2 عدی 3 هُصیْص ، و هُصیْص (به مهملات کزُبیْر) از برادران

1- 15. (فِهْر) به کسر فاء و سکون هاء (محدّث قمی رحمه اللّه) .
2- 16. (لُویّ) به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه اللّه)
3- 17. (مرّه) به ضمّ میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه اللّه) .

دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (سهم) و دیگری (جُمح)(1) و به (سهم) منسوب است عمْر و عاص و به (جُمح) منسوب است عثمان بن مظعون و صفوان بن امیّه و ابومحذوره که مؤ ذّن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، و به عدیّ بن کعب منسوب است عمر بن خطّاب و مُرّه بن کعب همان است که نور محمدی صلی اللّه علیه و آله و سلم از کعب به وی منتقل شده و او را سه پسر بود.

کلاب مادرش هند دختر سریّ بن ثعلبه است و دو پسر دیگر تیْم (بفتح تاء و سکون یاء) و یقظه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تیْم منسوب است قبیله ابوبکرو طلحه ؛ و یقظه را پسری بود مخزوم نام که قبیله بنی مخزوم به وی منسوبند و از ایشان است امّ سلمه و خالد بن الولید و ابوجهل ، و کلاب بن مرّه را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و ابن ابی وقّاص و عبدالرّحمن بن عوف ، دوم قُصیّ(2) و نامش زید است و او را قُصیّ گفتند بدان جهت که مادرش فاطمه بنت سعد بعد از وفات کلاب به ربیعه بن حرم قضاعی شوهر کرد، زهره راکه فرزند بزرگترش بود در مکّه بگذاشت و قُصیّ را که خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قُصیّ از

1- 18. به ضمّ جیم و فتح میم (محدث قمی رحمه اللّه)
2- 19. (قُصی) به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده . (محدث قمی رحمه اللّه) .

مکه دور افتاد او را قُصیّ گفتند که به معنی دور شده است و چون قُصیّ بزرگ شد هنگام حجّ مادر خود فاطمه را با برادر مادری خود زرّاج (1) بن ربیعه وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکّه داشتند به مکّه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

قسمت دوم

و در آن زمان بزرگ مکّه حُلیْل بن حبْسِیّه (2) بود و در مردم خزاعه که بعد از جُرْهُمیان بر مکّه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دختران او حُبّی (3) بود قصیّ او را به نکاح خود درآورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلای وبا و رنج رُعاف (4) در مکّه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکّه به در شدند. جلیل در بیرون مکّه بمرد و هنگام رحلت وصیّت کرد که بعد از او کلید داشتن خانه مکّه با دخترش حُبّی باشد و ابُوغُبْشان الْمِلْکانی در این منصب حجابت با حُبّی مشارکت کند و این کار بدینگونه برقرار شد تا قصیّ را از حبّی چهار پسر به وجود آمد:

1 عبْد مناف 2 عبْد العُزّ ی 3 عبْدالقُصیّ 4 عبْدُ الدّ ار.

قُصی با حُبّی گفت : سزاوار است که کلید خانه مکّه را به پسرت عبدالدّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السّلام به در نشود، حبّی گفت : من از فرزند خود هیچ چیز دریغ ندارم امّا با ابُوغُبْشان که به حکم وصیّت پدرم با من شریک است چه کنم ؟ قصیّ گفت : چاره آن بر

1- 20. زِراح (نسخه بدل).
2- 21. به حاء و سین مهملتین بر وزن (وحشیّه) (محدث قمی رحمه اللّه) .
3- 22. به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موحّده (محدث قمی رحمه اللّه) .
4- 23. جاری شدن خون از بینی ، خون دماغ (فرهنگ معین 2/1661)

من آسان است . پس حُبّی حقّ خویش را به فرزند خود عبدالدّار گذاشت و قصیّ از پس چند روزی به طائف رفت و ابُوغُبْشان در آنجا بود. شبی ابُوغُبْشان بزمی آراست و به خوردن شراب مشغول شد، قصیّ در آن مجلس حضور داشت چون ابُوغُبْشان را نیک مست یافت و از عقل بیگانه اش دید منصب حجابت مکّه را از او به یک خیک شراب بخرید و این بیع را سخت محکم کرد و چند گواه بگرفت و کلید خانه را از وی گرفته و به شتاب تمام به مکّه آمد و خلق را انجمن ساخت و کلید را به دست فرزند خود عبدالدّار داد و از آن سوی ابُوغُبْشان چون از مستی به هوش آمد سخت پشیمان شد و چاره ندید و در عرب ضرب المثل شد که گفتند:

(احُمقُ مِنْ ابی غُبْشان ، انْدمُ مِنْ ابی غُبْشان ، اخْسرُ صفقه مِنْ ابی غُبْشان).

بالجمله ، چون قصیّ مِفْتاح از ابوغبشان بگرفت و بر قریش مهتر و امیر شد منصب سقایت و حجابت و رفادت ولوا و ندْوه و دیگر کارها مخصوص او گشت و (سقایت) آن بود که حاجیان را آب دادی و (حجابت) کلید داشتن خانه مکّه را گفتندی و او حاجیان را به خانه مکّه راه دادی و (رفادت) به معنی طعام دادن است و رسم بود که هر سال چندان طعام فراهم کردندی که همه حاجیان را کافی بودی و به مُزْدلِفه آورده بر ایشان بخش فرمودی و (لوا) آن بود که هرگاه قُصیّ سپاهی از مکّه بیرون فرستادی برای امیران لشکر یک لوا بستی

و تا عهد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم این قانون در میان اولاد قصیّ برقرار بود و (ندْوه) مشورت باشد و آن چنان بود که قصیّ در جنب خانه خدای زمینی بخرید و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را د ارالنّدْوه نام نهاد هرگاه کاری پیش آمد بزرگان قریش را در آنجا انجمن کرده شوری افکند.

بالجمله ؛ قصیّ قریش را مجتمع ساخت و گفت : ای معشر قریش ، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زُوّار اویند؛ پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب مهیّا کنید تا آنکه از مکّه خارج شوند. و قریش تازمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قُصیّ زمین مکّه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

امّا بنی خُزاعه و بنی بکْر که در مکّه استیلا داشتند چون غلبه قصیّ را دیدند و کلید خانه را به دست بیگانه یافتند سپاهی گرد کرده با او مصاف دادند و در دفعه اوّل قصیّ شکست خورد، پس برادر مادری قصیّ (زرّاج بن ربیعه) با دیگر برادران خود از ربیعه با جماعتی از قُضاعه به اعانت قصیّ آمدند با خُزاعه جنگ کردند تا آنکه قصیّ غلبه کرد پس بر قصیّ به سلطنت سلام دادند و او اوّل مِلِک است که سلطنت قریش و عرب یافت و پراکندگان قریش را جمع کرده و هرکس را در مکه جائی معیّن بداد از این جهت او را (مُجمِّعْ) گفتند.

قال الشّاعر:

شعر :

ابُوکُمْ قُصیٌّ کان یُدْعی مُجمِّعا

بِهِ جمع

ص: 12

اللّهُ القبائِل مِن فِهْرٍ(1)

و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پس قُصیّ منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالنّدوه را به پسرش عبدالدّار تفویض نمود و قبیله بنی شیبه از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگاری تمام برآمد قصیّ وفات یافت و او را در حجُون (2)مدفون ساختند و نور محمّدی صلی اللّه علیه و آله و سلم از قصیّ به عبد مناف انتقال یافت و عبدمناف را نام ، مُغیْره بود و از غایت جمال (قمر الْبطْحا) لقب داشت و کُنْیتش ، ابوعبدالشّمس است و او عاتکه دختر مرّه بن هلال سلمیّه را تزویج کرد و وی دو پسر تواءمان (3) متولّد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عمْرو) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبدالشّمس).

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت : در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت ؛ زیرا که عبدالشمس پدر اُمیّه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصْمی بودند وشمشیر آخته داشتند و عبدمناف غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی (المُطّلِب) که از قبیله اوست عُبیده بن الحارث و شافعی ، و پسر دیگرش

1- 24. (اءنساب الا شراف) 1/74 .
2- 25. (حجُون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو ؛ نام قبرستانی است در بالای مکّه . (محدّث قمی ؛) .
3- 26. دوقلو

(نوْفلْ) است که جُبیْر بْن مُطْعِم به او منسوب است . و هاشم بن عبد مناف را که نام او عمرو بود از جهت علّو مرتبت او را (عمْرو الْعُلی) می گفتند و از غایت جمال او را و مُطّلِب را (الْبدْر ان)(1) گفتندی و او را با مطّلب کمال مؤ الفت و ملاطفت بودی چنانکه عبدالشّمس را با نوْفل .

بالجمله ؛ چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوّت و مروّت از وی به ظهور رسید و مردم مکّه را در ظلّ حمایت خود همی داشت چنانکه وقتی در مکّه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال همی به سوی شام سفر کردی و شتران خویش را طعام بار کرده به مکّه آوردی و هر صبح و هر شام یک شتر همی کشت و گوشتش را همی پخت آنگاه ندا در داده مردم مکّه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ثرید کرده بدیشان می خورانید از این روی او را (هاشم) لقب دادند؛ چه (هشْم) به معنی شکستن باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر :

عمْرُو الْعُلی هشم الثّرید لِقوْمِهِ

قوْمٍ بِمکّه مُسْنِتین عِج افٍ

نُسِبتْ اِلیْهِ الرِّحْلت انِ کِلا هُم ا

سیْرُ الشِّتاءِ و رِحْلهُ الاْصْی افِ

و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدّار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند لا جرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالنّدوه را

1- 27. دو ماه درخشان

از اولاد عبدالدّار بگيرند و خود متصرّف شوند و در اين مهم عبدالشّمس و هاشم و نوفل و مطّلب اين هر چهار برادر همداستان شدند و در اين وقت رئيس اولاد عبدالدّار ، عامربن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار بود و چون او از انديشه اولاد عبدمناف آگهى يافت دوستان خويش را طلب كرد و اولاد عبدمناف نيز اعوان و انصار خويش را فراهم كردند.

در اين هنگام بنى اسد بن عبدالعزّى بن قصىّ و بنى زُهْره بن كِلاب و بنى تيْم بن مُرّه و بنى حارث بن فِهْر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفى از طيب و خوشبوئيها مملُوّ ساخته به مجلس حاضر كردند و آن جماعت دستهاى خود را به آن طيب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند ياد كردند كه از پاى ننشينند تا كار به كام نكنند و هم از براى تشييد قسم به خانه مكّه درآمده دست بر كعبه نهادند و آن سوگندها را مؤ كّد ساختند كه هر پنج منصب را از اولاد عبدالدّار بگيرند.

و از اين روى كه ايشان دستهاى خود را با طيب آلوده ساختند آن جماعت را (مطيّبين) خواندند و قبيله بنى مخزوم و بنى سهْم بن عمْرو بن هُصيْص و بنى عدِىّ بن كعْب از انصار بنى عبْدُالدّ ار شدند و با اولاد عبدالدّار به خانه مكه آمدند و سوگند ياد كردند كه اولاد عبدمناف را به كار ايشان مداخلت ندهند و مردم عرب اين جماعت را (احْلاف) لقب دادند و چون جماعت احلاف و مطيّبين از پى كين برجوشيدند و ادوات

مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبیْن به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیانِ طرفیْن نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریش ضعیف گردند و قبایلِ عرب بدیشان فزونی جویند بهتر آن است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالنّدوه را اولاد عبدالدّار تصرّف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدّار مناصب خمسه همی به میراث می رفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکّه داشت و چون حضرت فتح مکّه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عمّ خود (شیْبه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

امّا لوا در میان اولاد عبدالدّار بود تا آن زمان که مکّه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اِجْعل اللّواء فین ا).

آن حضرت در جواب فرمود: (الاِسْلامُ اوُسعُ مِنْ ذلِک) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالنّدوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدّار بخرید و دارالا ماره

کرد.

امّا سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مُطّلب رسید و از او به عبدالمطّلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطّلب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عبّاس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دیْن کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عبّاس گذاشت و از عبّاس به پسرش عبداللّه رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عبّاس .

بالجمله ؛ چون صیّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمّدی صلی اللّه علیه و آله و سلّم که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نُجبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (اسد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ولکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابتهال از حق تعالی سؤ ال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سلْمی) دختر عمروبن زید بن لبید از بنی النّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست که

دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکّه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکّه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطّلب بنا به آن عهدی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه (1) که مدینه ای است در اقْصی شام و مابیْن او و عسْقلان دو فرسخ است وفات فرمود:

امّا از آن سوی سلمی ، عبدالمطّلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را (شیْبه) گفتند و سلْمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خِصال و ستوده فِعال برآمد که (شیْبهُ الْحمْد) لقب یافت و در این وقت عمّ او مطّلب در مکّه سیّد قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نِزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت . پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکّه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطّلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شیْبه را عبدالمطّلب خواندند و به این نام شهرت یافت

از آن پس که مطّلب به خانه خویش شد عبدالمطّلب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و

ص: 18

1- 28. به فتح معجمتین .

ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مطّلب وفات کرد و منصب رفادت و سقایت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بِلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُحف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته به کوه ثبیر بردی و قربانی کردندی و اسعاف حاجات را به بزرگواری او شناختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصْنام مالیدندی ؛ امّا عبدالمطّلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

بالجمله ؛ نخستین ولدی که عبدالمطّلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطّلب مُکنّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطّلب در خواب ماءمور شد به حفْر چاه زمزم .

همانا معلوم باشد که عمْروبن الحارث الجُرْهُمی که رئیس جُرْهُمیان بود در مکّه در عهد قُصیّ، حُلیْل بن حبْسیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکّه کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکّه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حجر الاْسْود را از رُکْن انتزاع نمود و دو آهو برّه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکّه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکّه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با

خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت .

قسمت سوم

این بود تا زمان عبدالمطّلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده ؛ زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده ، عبدالمطّلب فرمود: اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم . ایشان رضا دادند. پس عبدالمطّلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قِداح) را که قرعه زدن با او بود قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطّلب و نام قریش ، چون قرعه بزد، آهو برهّهای زرّین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطّلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطّلب زره وشمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرّین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت .

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطّلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطّلب ! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریک گردان . عبدالمطّلب گفت : این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست

و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبدالمطّلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام . پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطّلب گفت : بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کندند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطّلب گفت : چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است ، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند؛ چون عبدالمطّلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شیرین جاری شد پس عبدالمطّلب گفت : اللّه اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن کرامت عُظمی را از عبدالمطّلب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و

ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم ، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است ، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلّم داشتند.(1)

بالجمله ؛ عبدالمطّلب بعد از حفر زمزم ، بزرگواری عظیم شد و (سیّد البطحاء) و (ساقی الحجیج) و (حافر الزّمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیّه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدّت و داهیه به نور جمال او متوسِّل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود که بیاید ذکر ایشان در ذکر خویشان حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم وعبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمروبن عایذبن عبدبن عمران بن مخزوم بود. و چون جنابش از مادر متولّد شد بیشتر از احْبار یهود و قسّیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزّمان صلی اللّه علیه و آله و سلم از مادر بزاد؛ زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السّلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزّمان متولّد شده است و شب ولادت

1- 29. (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، 15/228 229 .

آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

بالجمله ؛ عبداللّه چون متولّد شد نور نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبیین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرّم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر تو سلام باد! عبدالمطّلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صُلْب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خود عهد کرد چون او

ص: 23

را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هرکه برآید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبداللّه برآمد، عبدالمطّلب دست عبداللّه را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحْر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبداللّه و جماعت قریش و مغیره بن عبداللّه بن عمروبن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبداللّه ذبح شود. ناچار عبدالمطّلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرّافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت : در میان شما دیت مرد بر چه می نهند؟ گفتند: بر ده شتر. گفت : هم اکنون به مکّه برگردید و عبداللّه را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فدای عبداللّه خواهد بود و اگر به نام عبداللّه برآمد فدیه را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر برآید و عبداللّه به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پس عبداللّه با قریش به جانب مکّه مراجعت کردند و عبداللّه را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبداللّه برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند،

همچنان قرعه به نام عبداللّه برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطّلب فرمود: لا وربّ الْبیْتِ، بدین قدر نتوان از پای نشست .

بالجمله ؛ دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطّلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیه عبداللّه قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرّر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: (انا ابنُ الذّبیحیْن)(1) و از دو ذبیح ، جدّ خود حضرت اسماعیل ذبیح اللّه و پدر خود عبداللّه اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده که چون عبداللّه به سنّ شباب رسید نور نبوّت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نور او را بربایند؛ زیرا که یگانه زمان بود در حُسن و جمال . و در روز بر هر که می گذشت بوی مُشک و عنْبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکّه او را (مِصْباح حرم) می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبداللّه با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهْب (ابْن عبْد مناف بن زُهْره بن کِلاب بن مُرّه) جفت گردید. پس سبب مزاوجت را نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست . و روایت

1- 30. (امالی شیخ طوسی) ص 457، حدیث 1020 .

کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبداللّه شد دویست زن از حسرت عبداللّه هلاک شدند!

بالجمله ؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را (سنهُ الْفتْح) نام نهادند.

در همان سال عبدالمطّلب عبداللّه را به رسم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبداللّه هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحّت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکّه شدند و از پس ایشان عبداللّه در آن بیماری وفات یافت ، جسد مبارکش را در (دارالنّابغه) به خاک سپردند.

امّا از آن سوی ، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطّلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکّه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدّت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او و هنوز آمنه علیهاالسّلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود.(1)

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به نزد قبر عبداللّه پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبداللّه در قبر نشسته بود و می گفت :

1- 31. (بحارالانوار) 15/125.

(اشْهدُ انُ لا اِل ه اِلاّ اللّهُ وانّک نبِیُّ اللّهِ ورسولُهُ)

آن حضرت پرسید که ولیّ تو کیست ای پدر؟ پرسید که ولیّ تو کیست ای فرزند؟ گفت : اینک علیّ ولیّ توست . گفت : شهادت می دهم که علیّ ولیّ من است ، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتیْن داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام . (1)

فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم

بدان که مشهور بین علمای امامیّه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الا وّل بوده و علامه مجلسی رحمه اللّه نقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنّت در دوازدهم ماه مذکور ذکر نموده اند.(2) و شیخ کلینی (3) و بعض افاضل علمای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند. و شیخ ما علامه نوری طاب ثراه رساله ای در این باب نوشته موسوم به (میزان السّماء در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

و نیز مشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روزبوده در سالی که اصحاب فیل ، فیل آوردند برای خراب کردن کعبه معظّمه و به حجاره سِجّیل مُعذّب شدند و ولادت شریف به مکّه شد در خانه خود آن حضرت . پس آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی

1- 32. (بحارالانوار) 15/109 .
2- 33. جلاء العیون) ص 64.
3- 34. (الکافی) 1/439.

طالب بخشید و اولاد عقیل آن را فروختند به محمّد بن یوسف برادر حجّاج و او آن را داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد (خیْزُران) مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمّد بن یوسف و مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند و در سنه ششصد و پنجاه و نُه ملِک مُظفّر والی یمن در عمارت آن مسجد سعی جمیل فرمود والحال در همان حالت باقی است و مردم به زیارت آنجا می روند. و در وقت ولادت آن حضرت غرائب بسیار به ظهور رسیده .

از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می رفت وگوش می داد و اخبار سماویه را می شنید پس چون حضرت عیسی علی نبینا وآله و علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند وتا چهارآسمان بالا می رفت و چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولد شد او را از همه آسمانهامنع کردند وشیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند، پس قریش گفتند: می باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر می کردند، پس عمْروبن اُمیّه که داناترین اهل جاهلیّت بود گفت : نظر کنید اگر ستاره های معروف که به آنها هدایت می یابند مردم و به آنها می شناسند زمانهای زمستان و تابستان را، اگر یکی از آنها بیفتد، بدانید وقت آن است که جمیع خلایق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره های دیگر ظاهر می شود، پس امر

غریب می باید حادث شود. و صبح آن روز که آن حضرت متولّد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که سالها بود کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصّه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری گردید و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سِحْر ساحران باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها به او می گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را (آل اللّه) گفتند؛ زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آمنه علیهاالسّلام مادر آن حضرت گفت : واللّه که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و

به اطراف نظر کرد پس ، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمّد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطّلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت :

شعر :

الْحمْدُ للّهِ الّذی اعْطانی

هذا الْغُلام الطّیِّب الاْرْدانِ

قدْ ساد فِی الْمهْدِ علی الْغِلْمانِ

؛حمد می گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز ترا از جا برآورده است ای سیّد ما؟ گفت : وای بر شما! از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیّر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است ، پس بروید و بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده است ؛ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم . آن ملعون گفت که اِسْتعلام این امر کار من است . پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسید، دید که ملائکه اطراف حرم را فرو

گرفته اند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حِری داخل شد، جبرئیل گفت : برگرد ای ملعون ! گفت : ای جبرئیل ، یک حرف از تو سؤ ال می کنم ، بگو امشب چه واقع شده است در زمین ؟ جبرئیل گفت : محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم که بهترین پیغمبران است امشب متولّد شده است ، پرسید که آیا مرا در او بهره ای هست ؟ گفت : نه ، پرسید که آیا در امّت او بهره دارم ؟ گفت : بلی ، ابلیس گفت : راضی شدم .(1)

از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام روایت شده است که چون آن حضرت متولّد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جآء الْحقُّ وزهق الْباطِلُ اِنّ الْباطِل کان زهُوقا)(2)(3)

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می گفت : بهترین امّتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است .

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السّلام که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید به حرکت آورد واز دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بُصْری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می کردند و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد؛ زیرا که او را جائی بود در آسمان سوّم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه ، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلّم .(4)

فصل سوّم : در شرح احوال آن حضرت در ایّام رضاع و طفولیّت

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت شیری به هم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیّه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که

1- 35. (امالی شیخ صدوق) مجلس 48، ص 361 ، حدیث اول
2- 36. سوره اسراء، آیه 81 .
3- 37. (مناقب ابن شهر آشوب) ، 1/58 ؛ تحقیق دکتر بقاعی ، بیروت .
4- 38. (احتجاج طبرسی) 1/529 ، چاپ اسوه .

حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام دختر حمزه را عرضه کرد بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم که آن حضرت او را به عقد خود درآورد حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او دختر برادر رضاعی من است ؟ زیرا که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و عمّ او حمزه از یک زن شیر خورده بودند.(1)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که اوّل مرتبه (ثُویْبه)(2) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیّه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نُه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود.(3)

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منقول است که حق تعالی مقرون گردانید با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق خود، و امر می کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدّتی در کوه حِراء مجاورت می نمود که من او را می دیدم و دیگری او را نمی دید و چون

1- 39. بحار الانوار) 15/340 ، حدیث 10 و 11 .
2- 40. (ثُویبه) به ضمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه اللّه) .
3- 41. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/223، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .

مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوّت را.(1)

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت أ بی ذؤ یب که نام او عبداللّه بن الحارث بود از قبیله مُضر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعُزّی بود، حلیمه گفت که در سال ولادت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحط در بلاد ما به هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر به سوی مکّه آمدیم که اطفال از اهل مکّه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه ، و شتر ماده ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکّه رسیدیم هیچیک از زنان محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نگرفتند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات ! هیچ کس هست از شما که طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست ؟ گفتند: عبدالمطّلب بن هاشم سیّد مکّه است ، پس من پیش تاختم و گفتم : آن منم . فرمود: تو کیستی ؟ گفتم : زنی از

1- 42. (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 222، خطبه 192 .

بنی سعدم و حلیمه نام دارم ، عبدالمطّلب تبسّم کرد و فرمود:

(بخٍّ بخٍّ خِصْلتان جیِّدتانِ سعْدٌ و حِلْمٌ فیهِما عِزُّ الدّهْرِ و عِزُّ الأبْدِ)؛

بهْبهْ دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در آنها است عزت دهر و عزّ ابدی .

آنگاه فرمود: ای حلیمه ، نزد من کودکی است یتیم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نام دارد و زنان بنی سعد او را نپذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتّع از یتیم متصوّر نمی شود و تو بدین کار چونی ؟ چون من طفل دیگر نیافته بودم آن حضرت را قبول نمودم ؛ پس با آن جناب به خانه آمنه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم ؛ پس آن دُرّ یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرّه العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود؛ پس شوهرم گفت : ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن

حضرت آن درازگوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت : از بیماری خود شفا یافتم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سیّد مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر احوال ما و چهارپایان ما تعجّب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما سیر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت :حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به رعایت او، و گلّه آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند: ای حلیمه ! نمی دانی که که را تربیت می نمائی ! او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است . و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام کردند؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت . و هرگز در جامه های خود حدث نکرد (بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را که گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می دیدم

ص: 35

که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم ؛ پس روزی با من گفت که هر روز برادران من به کجا می روند؟ گفتم : به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت : امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم . چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت : محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم ، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم : چه شد ترا؟ گفت : ای مادر، مترس خدا با من است . و بوئی از او ساطع بود از مُشک نیکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت : این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد.(1)

و از ابن عبّاس روایت است که چون چاشت برای اطفال طعام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون کودکان از خواب بیدار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو از خواب بیدار می شد.(2)

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است ، که روزی عبدالمطّلب نزدیک کعبه نشسته بود، ناگاه منادی ندا کرد که فرزندی (محمّد) نام از (حلیمه) ناپیدا شده

1- 43. (مناقب) ابن شهر آشوب ، 1/59
2- 44. (مناقب) ابن شهر آشوب ، 1/60 .

است ؛ پس عبدالمطّلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالِب ! سوار شوید که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمّد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر :

یا ربِّ رُدّ راکِبی مُحمّدا

ردّا اِلیّ واتّخِذْ عِنْدی یدا

یا ربِّ اِنْ مُحمّدا لنْ یُوجدا

تصْبح قُریْشٌ کُلُّهُمْ مُبدّدا

؛یعنی ای پروردگار من ، برگردان به سوی من شهسوار من محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان . پروردگارا، اگر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمّد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ؟ ندا رسید که در فلان وادی است ، در زیر درخت خار امّغیلان ، چون به آن وادی رفتند، آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار، رُطب آبدار می چیند وتناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند؛ پس ، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی ؟ گفت : منم فرزند عبداللّه بن عبدالمطّلب ؛ پس عبدالمطّلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را

طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود.(1)

بالجمله ؛ چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند امّایمن حبشیّه که کنیزک عبداللّه بود و (برکه) نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسیده بود به حضانت و نگاهداشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشتگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

فصل چهارم : در بیان خلقت و شمائل حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

اشاره

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نگارش دادن بدان ماند که کس آب دریا را به پیمانه بپیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوشک خویش درآورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم .

بدان که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده ، از میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده بود و نه بسیار افتاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر بلندتر(2) می شد میانش را می شکافت (3) و بر دو طرف

1- 45. (مناقب) ابن شهر آشوب ، 1/60 61
2- 46. سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بدنما بود و نبیّ و امام کاری نمی نمایند که در نظرها قبیح نماید و چون اسلام شایع شد و قُبحش برطرف گردید ائمه سلام اللّه علیهم می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه) .

3- 47. بالجمله ؛ شمایل پیغمبر صلی اللّه علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمره آفاق و شهره روی زمین است ؛ چنانچه از ابن عبّاس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغ می نشست نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته : جاء الْحبیبُ الّذی اهْواهُ مِنْ سفرٍ والشّمْسُ قدْ اثرتْ فی وجْهِهاثرا عجِبْتُ لِلشمْس مِنْ تقلیل وجنتِهِ والشّمْسُ لا ینْبغی انْ تُدْرِک الْقمرا و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند: لواحی زلیْخا لوْرایْن جبینهُ لآثرْنبِالقطْعِ القُلُوبِ علی الأیدی ولوْ سمِعُوا فی مِصْر اوْصاف وجْهِهِ لم ا بذلوا فی سوْمِ یُوسُف مِن نقدٍ (شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

سر می افکند و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و مقوّس و کشیده بود و رگی در میان پیشانیش بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و محاسن شریفش انبوه بود و دندانهایش سفید و برّاق و نازک و گشاده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن صورتهائی بود که از نقره می سازند و صیقل می زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوّت است و در میان عرب ممدوح است . بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خطّ سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدّی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد و چون راه می رفت قدمها را به روش متکبّران بر زمین نمی کشید و با تاءنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت می شد

ص: 39

که با کسی سخن گوید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد بلکه با تمام بدن می گشت و سخن می گفت و در اکثر احوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هرکه را می دید مبادرت به سلام می نمود و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خُویش نرم بود و درشتی و غلظت در خُلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمّت نمی فرمود امّا خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چون شاد می شد دیده بر هم می گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن آن حضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نورانیش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هرکس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و در خور احتیاج متوجّه ایشان می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امّت بود

برای ایشان بیان می فرمود ومکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤ اخذه نمی فرمود و صحابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم ، و متفرّق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شرّ مردم در حذر بود امّا از ایشان کناره نمی کرد و خوشروئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گرفت و هرگز غافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل میل کنند و نیکان خلق را نزدیک خود جای می داد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این ، و چون داخل مجلس می شد، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این ، امر می فرمود و به هر یک از اهل مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که

گرامی ترین خلق است نزد او و با هرکه می نشست تا او اراده برخاستن نمی کرد برنمی خاست و هرکه از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود روا می کرد والاّ به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خُلق عمیمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حقّ مساوی بود.

مجلس شریفش ، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بدِ کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی صادر می شد نقل می کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند ویکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و بایکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رعایت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینی او متضرّر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و عیب مردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضیّ طبع مستقیمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن نمی گفت و قطع نمی فرمود سخن احدی را مگر آنکه باطل گوید. و چیزی که فایده نداشت متعرّض آن نمی شد و کسی را مذمّت نمی کرد و

احدی را سرزنش نمی فرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتّی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤ ال کنند و خود مستفید شوند.(1)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : تواند شد که مرا رخصت فرمایی تا زنا کنم ، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: نزدیک من آی ، آن جوان پیش شد، فرمود: هیچ دوست می داری که کس بامادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری ؟ عرض کرد: رضا ندهم . فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت :

(اللّهُمّ اغْفِرْ ذنْبهُ و طهِّرْ قلْبهُ وحصِّنْ فرْجهُ)(2)

دیگر از آن پس به جانب هیچ زن بیگانه دیده نشد و از (سیره ابن هشام) نقل شده که گفته در زمان حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم لشکر اسلام به جبل طیّ آمدند و فتح کردند و اُسرائی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر حاتم طائی بود. چون پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را دید دختر حاتم خدمتش عرض کرد: یا رسول اللّه ، هلک الْوالد و غاب الْوافِد؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدیّ بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منّت گذار و ببخش ما را خدا بر

1- 48. ر. ک : (بحار الانوار) 16/152 153
2- 49. (ناسخ التواریخ) جزء پنجم ، جلد دوم ، ص 109، معجزه 71، چاپ مطبوعات دینی ، قم

تو منّت گذارد. و رُوز اوّل و دوم حضرت جوابی به او نفرمود، روز سوّم که ایشان را ملاقات فرمود امیرالمؤ منین علیه السّلام به آن زن اشاره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد، رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مترصّد هستم قافله با امانتی پیدا شود ترا به ولایتت بفرستم و از او عفو فرمود.(1)اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفّار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سِیر در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را ماءمور می نمود قائدان سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدینگونه وصیّت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملّت رسول خدای .

هان ای مردم ! مکر نکنید واز غنایم سرقت روا مدارید و کفّار را بعد از قتل چشم و گوش و دیگر اعضا قطع نفرمائید و پیران و اطفال و زنان را نکشید و رهبانان را که در غارها و بیغوله ها جای دارند به قتل نرسانید و درختان را از بیخ نزنید جز آنکه مضطر باشید و نخلستان را مسوزانید و به آب غرق کنیدو درختان میوه دار را بر نیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود نکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید.(2)

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و شبیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی ، جهاد با

1- 50. (السیره النبویّه) ابن هشام 4/579، چاپ المکتبه العلمیّه ، بیروت .
2- 51. (الکافی) 5/27 31، باب (وصیه الرسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امیرالمؤ منین علیه السّلام فی السّرایا) .

نفس را بزرگتر می دانست ؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفّار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچکتر را و بر ایشان است جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است ؟ فرمود: جهاد با نفس امّاره (1). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده ؟

فرمود که مرا پیر کرد سوره هود و واقعه و مُرسلات و عمّ یتسآئلون که در آنها احوال قیامت و عذاب امّتهای گذشته مذکور است .(2)

و روایت شده که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود.(3)

و حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود : که ملکی به نزد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که اگر می خواهی صحرای مکّه را همه از بهر تو طلا می کنم . پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت : پروردگارا! می خواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤ ال کنم و فرمود که آن حضرت سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت

1- 52. (معانی الاخبار) شیخ صدوق ص 160 .
2- 53. (تفسیر نورالثقلین) 2/334 .
3- 54. (قرب الاسناد) حمیری ص 91، حدیث 304.

الهی واصل شد.(1)

و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منقول است که فرمود: با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم در کندن خندق ، ناگاه حضرت فاطمه علیهاالسّلام آمد و پاره نانی برای آن حضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست ؟ فاطمه علیهاالسّلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین (علیهماالسلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم . حضرت فرمود که : سه روز است که طعام داخل جوف پدر تو نشده است و این اوّل طعامی است که می خورم (2). و ابن عبّاس گفته که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آن حضرت را برای نان جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود.(3) و از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت :

(الْحمْدُ للّهِ ربِّ الْعالمین کثیرا علی کُلِّ حالٍ.)(4)

و از مجلسی برنمی خاست هر چند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد.(5)

و روزی هفتاد مرتبه (اسْتغْفِرُ اللّه) و هفتاد مرتبه (اتُوبُ اِلی اللّهِ) می گفت .(6)

و روایت شده که شب جمعه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قُبا اراده افطار نمود و فرمود: که آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم ، اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که عسل در آن ریخته

1- 55. (بحار الانوار) 16/220، حدیث 12 .
2- 56. (بحار الانوار) 16/225، حدیث 28 .
3- 57. (بحار الانوار) 16/222، حدیث 19.
4- 58. (المحجه البیضاء) فیض کاشانی 2/276 .

5- 59. (الکافی) 2/504، باب (الاستغفار)، حدیث 4 .
6- 60. همان ماءخذ، حدیث 5 .

بود، چون حضرت بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می توان نمود من نمی خورم هر دو را و حرام نمی کنم بر مردم خوردن آن را ولیکن فروتنی می کنم برای خدا و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می گرداند و هرکه تکبر کند خدا او را پست می گرداند و هرکه در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می دهد و هرکه اسراف کند خدا او را محروم می گرداند و هرکه مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می دارد.(1)

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در اوّل بعثت مدّتی آن قدر روزه پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت ، مدّتی یک در میان روزه می گرفت به طریق حضرت داود علیه السّلام ، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می داشت ، پس آن را ترک فرمود و سنّتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه اوّل ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اوّل از دهه میان ماه را روزه می داشت و بر این طریق بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (2).
و ماه شعبان را تمام روزه می داشت .(3)

ابن شهر آشوب رحمه اللّه گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی

1- 61. (الکافی) 2/122، باب (التواضع)، حدیث 3 .
2- 62. (قرب الاسناد) حمیری ص 90، حدیث 299 .
3- 63. (اقبال الا عمال) ابن طاووس ، ص 194، چاپ اعلمی ، بیروت .

اللّه علیه و آله و سلّم که از اخبار متفرّقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخی ترین مردم بود هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست ترین طعامها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نعلیْن و جامه خود را پینه می کرد و درِ خانه را خود می گشود و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمتهای اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را می لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می طلبیدند اجابت می نمود اگرچه از برای پاچه گوسفندی بود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدّق را

نمی خورد و نظر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از برای خدا غضب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می کردند تناول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُرد یمنی می پوشید و جُبّه پشم می پوشید و جامه های سطبر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضرت سفید بود و عمامه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به مسکینی می بخشید و عبائی داشت که به هر جائی که می رفت دو ته می کرد و به زیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد و خربزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد و بر هر چه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش .

و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و با ایشان طعام می خورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تأ لیف قلب می فرمود و خویشان خود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیارکند مگر

ص: 49

به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عذر می طلبید قبول عذر او می نمود و تبسم بسیار می کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمی شد. و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد برمی خاست و با او می رفت . و درشتخو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نیکی جزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نمود و در هر مجلسی که می نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود و هرکه نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالش خود. و رضا و غضب ، او را از گفتن حقّ مانع نمی شد و خیار را گاه با رُطب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر خربزه و انگور را دوستتر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثرید و کدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. امّا گوشت شکار را می خورد

و پنیر و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شوربا کدو را و از نانخورش سرکه را و از خرما عجْوه را و از سبزیها کاسنی و باذروج که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را.(1)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قُریظه و بنی النّضیر بر دراز گوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود(2) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی ، من پادشاه نیستم .(3)

و از انس بن مالک روایت است که گفت : من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، پس اُفّ به من نگفت هرگز و نفرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (4)
و گفت که از برای آن حضرت شرتبی بود که افطار می کرد بر آن و شربتی بود برای سحرش و بسا بود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا بود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مهیّا کردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده ، پس من شربت آن حضرت را خوردم ، پس یک ساعت بعد از عشا آن حضرت تشریف آورد،

1- 64. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/190 192، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .
2- 65. (مکارم الاخلاق) طبرسی ص 15 16، چاپ اعلمی ، بیروت .
3- 66. (الشّفاء بتعریف حقوق المصطفی) قاضی عیاض 1/117، چاپ دارالا رقم ، بیروت .
4- 67. (الشمائل المحمدیّه) ترمذی ، ملحق به (سُنن ترمذی) 5/567، تحقیق : صدقی محمد جمیل العطّار.

از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده ؟ گفت : نه !

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا نداند از جهت آنکه آن حضرت آن شربت را طلب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل صبح شد در حالتی که روزه گرفته بود و تا به حال از من از امر آن شربت سؤ ال نکرد و یادی از آن ننمود.(1)

مطرزی در (مُغرب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عُمیْر می گفتند، روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد به حالت حزن و غم ، پرسید او را چه شده که محزون است ؟ گفتند: (مات نُغیرهُ)؛ جوجه گنجشکی داشته است که مرده . حضرت به عنوان مزاح به او فرمود: یا ابا عُمیر، ما فعل النُّغیر؟(2)

و روایت شده که آن بزرگوار در سفری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و شخص دیگر گفت که پختن آن با من . آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من باشد. گفتند: یا رسول اللّه ! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم محتاج به زحمت شما نیست ، فرمود: این را می دانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم ،

1- 68. (بحار الانوار) 16/247 .
2- 69. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/192 .

پس به درستی که حق تعالی کراهت دارد از بنده اش که ببیند او را از رفقایش خود را امتیاز داده .(1)

و روایت شده که خدمتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم که آن حضرت دست مبارک خود را در آن داخل کند تا تبرّک شود و بسا بود که صبحهای سرد بود و حضرت دست در آنها داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعا کند از برای او به برکت ، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گرفت به جهت دلخوشی اهل او و بسا بود که آن کودک بول می کرد بر جامه آن حضرت ، پس بعضی کسانی که حاضر بودند صیحه می زدند بر طفل . حضرت می فرمود: قطع مکنید بول او را، پس می گذاشت او را تا بول کند! پس حضرت فارغ می شد از دعای او یا نام گذاشتن او، پس اهل طفل مسرور می شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متاذّی نشده است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست .(2)

و در خبر است که وقتی امیرالمؤ منین علیه السّلام با یکی از اهل ذمّه همسفر شد آن مرد ذمّی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم . پس چون راه ذمّی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام راه کوفه را گذاشت و در جادّه او

1- 70. (بحار الانوار) 76/273 .
2- 71. (مکارم الاخلاق) طبرسی ص 25، چاپ اعلمی ، بیروت .

پا گذاشت ، آن مرد ذمّی عرض کرد: آیا نگفتی که من قصد کوفه دارم ؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه کوفه همان است که آن را واگذاشتی ، فرمود: دانستم آن را؛ گفت : پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست ؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفتاری با رفیق آن است که او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فرموده ما را پیغمبر ما، آن مرد ذمّی گفت : پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: بلی . آن مرد ذمّی گفت : پس به جهت این افعال کریمه و خصال حمیده است که متابعت کرده او را هرکه متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین تو، پس برگشت آن شخص ذمّی با امیرالمؤ منین علیه السّلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد.(1)

ولنِعْم ما قال البوصیری :

شعر :

مُحمّدٌ سیّدُ الْکوْنیْنِ والثّقلیْنِ

والْفریقیْنِ مِن عُرْبٍ ومِنْ عجمٍ

فاق النّبِیّن فی خلْقٍ و فی خُلُقٍ

ولمْ یُدانُوهُ فی عِلْمٍ ولا کرمٍ

وکُلُّهُمْ مِنْ رسُولِ اللّهِ مُلتمِسٌ

غرْفا مِن الْبحْرِ اوْرشْفا مِن الّدِیمِ

فهُو الّذی تمّ معْناهُ و صُورتُهُ

ثُمّ اصْطفاهُ حبیبا بارِئُ النّسمِ

فمبْلغُ الْعِلْمِ فیهِ اءنّهُ بشرٌ

و انّهُ خیْرُ خلْقِ اللّهِ کُلِّهِمِ از انس منقول است که گفت من نُه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی

1- 72. (الکافی) 2/670، باب (حسن الصحابه و حق الصاحب فی السفر).

خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت .(1) روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده ، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند(2) ، پس حق تعالی فرستاد که (إنّک لعلی خُلُقٍ عظیم).(3)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من تأ دیب کرده خدایم و علی تأ دیب کرده من است ؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خُلق نیست .(4) و شجاعت آن حضرت به مرتبه ای بود که حضرت اسداللّه الغالب علیه السّلام می گفت که هرگاه جنگ گرم می شد ما پناه به آن حضرت می بردیم و هیچ کس به دشمن نزدیکتر از آن حضرت نبود.(5)و ابن عباس نقل کرده چون سؤ الی از آن حضرت می کردند مکرّر می فرمود تا بر سائل مشتبه نشود.(6)

آداب سفره و غذاخوردن

و روایت شده که آن حضرت سیر و پیاز و تره و بقل بدبو تناول نمی نمود و هرگز طعامی را مذمّت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد والاّ ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دیرتر دست می کشید و از جلو خود

1- 73. (الشمائل المحمدیّه) ترمذی ، ملحق به (سُنن ترمذی) 5/567 .
2- 74. (الشفاء)قاضی عیاض 1/96.
3- 75. سوره قلم 68.، آیه 4 .
4- 76. (بحارالانوار) 16/231
5- 77. (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص 407، کلام (غریب) 9 .
6- 78. (بحار الانوار) 16/234 .

تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گردانید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد.(1)

و در آب آشامیدن اوّل (بسم اللّه) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الحمدللّه) می گفت تا سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خزف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مشگ می آشامید و سر و ریش خود را به سِدْر می شست و روغن مالیدن را دوست می داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خانه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و هرگز با دو انگشت طعام نمی خورد و بلکه با سه انگشت و بالاتر میل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و به هر مریضی می مالید شفا می یافت و به هر لغت سخن می گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز ننوشت و هر دابّه که آن حضرت سوار می شد پیر نمی گشت و بر هر سنگ و

1- 79. ر.ک : (بحار الانوار) 16/241 246

درخت که می گذشت او را سلام می دادند و مگس و پشه وامثال آن بر آن حضرت نمی نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی کرد و هنگام عبور جای قدم مبارکش بر زمین نرم رسم نمی شد و گاه بر سنگ سخت می رفت و نشان پایش رسم می گشت و با آن همه تواضع ، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی توانستند کرد.(1)

شوخی های پیامبر

و می فرمود: چند صفت را فرو نگذارم : نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار بر درازگوش و دوشیدن بز به دست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال .(2)

و وارد شده که آن حضرت مزاح می کرد امّا حرف باطل نمی گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می خرد این بنده را یعنی بنده خدا را.(3) و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست ؟ آن زن گفت : نه . چون به شوهرش نقل کرد گفت : حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس بیش از سیاهی است . و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را، فرمود که زنان پیر داخل بهشت نمی شوند پس آن زن گریست ، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شوند و داخل بهشت می شوند. و حکایت مزاح آن حضرت با پیره زنی دیگر و بلال و

1- 80. ر.ک (بحار الانوار) 16/246 254؛ (مکارم الاخلاق) طبرسی ؛ (سنن النبی) علامه طباطبایی
2- 81. (الخصال) شیخ صدوق 1/271، باب الخمسه .
3- 82. 456 (مناقب) ابن شهر آشوب 1/192

عباس و دیگران معروف است . و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کرده ای ؟ گفت : اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسّم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن ، گفت : نخواهم کرد.

مؤ لف می گوید: هر عاقلی که به نظر انصاف تدبر و تاءمل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانست حقیّت و پیغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیرا که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حجّ مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صفیر می کشیدند و بر می جستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده :

(و ما کان صلاتُهُم عِند الْبیْتِ اِلاّمُکآءً وتصْدِیةً.)(1)

و کسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مقدسه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است ، کسی که در صحرای مکّه ایشان را مشاهده کند

1- 83. سوره انفال 8،، آیه 35؛ (نمازشان نزد خانه (خدا)، چیزی جز (سوت کشیدن) و (کف زدن) نبود.)

می داند که در چه مرتبه از انسانیّت و در چه مرحله از آدمیّت می باشند. و آن حضرت در میان چنین گروهی از اعراب به هم می رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مستحسنه و اطوار حمیده . از علم و حِلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیّه که علمای فریقیْن در این باب کتابها نوشته اند و عُشْری از اعْشار آن را احصا نکرده و به عجز خوداعتراف نموده اند. واللّه العالم

فصل پنجم : در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم

پیامبر اسلام 4440 معجزه داشت

بدان که از برای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم معجزاتی بوده که از برای غیر آن حضرت از پیغمبران دیگر نبوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حضرت به ظهور آمده است و (ابن شهر آشوب) نقل کرده که چهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت ، که سه هزار از آنها ذکر شده است .(1)

فقیر گوید: که جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اِخبار آن حضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء اللّه تعالی اشاره به آن ، بعلاوه آن معجزاتی که قبل از ولادت آن حضرت و در حین ولادت شریفش ظاهر شده چنانچه بر اهل اطّلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت ، قرآن مجید است که از اتیان به مثل آن تمامی فُصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هرکس در مقابل قرآن کلمه ای چند به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسیْلمه کذّاب و اسود عنْسی و غیره . از کلمات

1- 84. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/189، تحقیق : دکتر بقاعی ، بیروت .

مُسیْلمه است که در برابر سوره (والذّاریات)، گفته :

(والزّارِعاتِ زرْعا، فالْحاصِداتِ حصدا، فالطّاحِناتِ طحْنا، فالْخابِزاتِ خُبْزا فالا کِلاتِ اکْلاً)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته :

(اِنّا اعْطیْناک الْجاهِر فصلِّ لِربِّک وهاجِر اِنّ شانِئک هُو الْکافِرُ)

و از کلمات اسود است که مقابل سوره (بروج) آورده :

(والسّمآءِ ذاتِ الْبُرُوج والاْرض ذات الْمُرُوج والنِّسآءِ ذاتِ الْفرُوج والخیْلِ ذاتِ السُّرُوج و نحْنُ علیها نمُوجُ بیْن اللِّوی والْفلُّوج)

و این کلمات نیز از او است :

(یا ضفْدعُ بیْن ضفْدعیْن نقیّ نقیّ کم تنقیّن لا الشّارِبُ تمنعین ولا الْمآء تکْدُرین اعْلاکِ فی الْمآءِ و اسْفلُکِ فی الطّینِ)

این معجزه قرآن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسیلمه و اسود به هم ببندند و آن را وحی مُنزل گویند و در مقابل جماعت کثیر قرائت کنند ؛ زیرا که مُسیلمه و اسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نخواند و کسی که خواهد بر مختصری از اعجاز قرآن مطّلع شود رجوع کند به باب چهاردهم جلد دوم (حیاه القلوب) علامه مجلسی (رضوان اللّه علیه) ؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

بالجمله ، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت .

معجزات نوع اول

نوع اوّل : معجزاتی است که متعلّق است به اجرام سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر

چهار امر از آنها اکتفا می کنیم :

شق القمر

اوّل : در شقّ قمر است :

قال اللّه تعالى (اِقْتربتِ السّاعهُ وانْشقّ الْقمرُ و اِنْ یروا آیهً یُعْرِضُوا و یقُولُوا سِحْرٌ مُسْتمِرٌّ)؛(1)

یعنى نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتى و معجزه اى رو مى گردانند و مى گویند سِحْرى است پیوسته .(2)

اکثر مفسّران خاصّه و عامّه روایت کرده اند که این آیات وقتى نازل شد که قریش در مکّه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالى به دو نیم شد و در بعضى روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود.(3)

ردّ الشمس

دوم : علماء خاصّه و عامّه به سندهاى بسیار از اسماء بنت عُمیْس و غیر او روایت کرده اند که روزى حضرت رسول صلى اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را پى کارى فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر علیه السّلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلى اللّه علیه و آله و سلّم سر مبارک خود را در دامن آن حضرت گزارد و خوابید و وحى بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحى گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحى منقطع شد حضرت فرمود: یا على ! نماز کرده اى ؟ گفت : نه یا رسول اللّه نتوانستم سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم . پس حضرت فرمود که خداوندا! على مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود

1- 85. سوره قمر 54.، آیه 1 2 .
2- 86. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/163. تحقیق : بقاعى ، بیروت .
3- 87. (تفسیر قمى) 2/341، چاپ دارالکتاب ، قم .

پس آفتاب را برای او برگردان ! اسماء گفت : واللّه ! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جائی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت .(1)

ریزش باران

سوّم :ایضا خاصّه و عامّه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتّفاق کردند در اذیّت آن حضرت ، حضرت فرمود که خداوندا، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مُضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف ؛ پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند ؛ پس حضرت برمنبر آمد وحمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول اللّه ! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت :

(اللّ هُمّ حوالیْنا ولا علیْنا)، خداوندا، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران . و به هر طرف که اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نمی بارید

1- 88. (مناقب) خوارزمي ص 306، حدیث 301، چاپ انتشارات اسلامی . (کشف الیقین). علاّمه حلّی ،ص 112، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.

و یک ماه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: واللّه اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر :

وابْیضُ یُسْتسْقی الْغمامُ بِوجْهِهِ

ثِمالُ الیتامی عِصمهٌ لِلارامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد.(1)

تسبیح گفتن انگور

چهارم : به سند معتبر از امّ سلمه منقول است که روزی فاطمه علیهاالسّلام آمد به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امام حسن و امام حسین را برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عمّت را برای من بطلب . چون امیرالمؤ منین علیه السّلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت : خداوندا! اینها اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شکّ و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی . و من در میان عتبه در ایستاده بودم ، گفتم : یا رسول اللّه ! من از ایشانم ؟ فرمود: که بازگشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی . پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در

1- 89. (خرائج) راوندی 1/58؛ (بحار الانوار) 17/230 .

دست ایشان سبحان اللّه گفتند و ایشان تناول نمودند؛ پس به دست علی علیه السّلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جبرئیل گفت : نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا فرزند پیغمبر.(1)

معجزات نوع دوم

نوع دوم : معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سنگ و درخت بر آن حضرت (2) و حرکت کردن درخت به امر آن حضرت (3) و تسبیح سنگریزه در دست آن حضرت (4) و حنین جذع (5) و شمشیر شدن چوب برای عُکّاشه در بدْر(6) و برای عبداللّه بن جحْش در اُحُد(7) و شمشیر شدن برگ نخل برای ابودُجانه به معجزه آن حضرت (8) و فرو رفتن دستهای اسب سُراقه بر زمین در وقتی که به دنبال آن حضرت رفت در اوّل هجرت (9) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حنّانه

اوّل : خاصّه و عامّه به سندهای بسیار روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت : یا رسول اللّه ، رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرارگیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه سوّم می نشست ، اوّل مرتبه که آن

1- 90. (خرائج) راوندی 1/48؛ (بحار الانوار) 17/359 .
2- 91. (امالی) شیخ طوسی ص 341، حدیث 692، مجلس 12 .
3- 92. (خرائج) 1/155
4- 93. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/126 .
5- 94. همان ماءخذ .
6- 95. همان ماءخذ 1/160 .
7- 96. همان ماءخذ 1/161

8- 97. همان ماءخذ 1/161
9- 98. (خرائج) راوندی 1/23 .

حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (حنّانه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیّه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند(1) و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند.(2)

درخت متحرّک

دوم : در نهج البلاغه و غیر آن ، از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منقول است که فرمود من با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمّد، تو دعوی بزرگی می کنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سؤ ال می کنیم اگر اجابت ما می نمائی می دانیم که تو پیغمبری و رسول و اگر نکنی می دانیم که ساحر و دروغگوئی . حضرت فرمود که سؤ ال شما چیست ؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است ، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی ، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که

1- 99. (خرائج) 1/165 166؛ (بحار الانوار) 17/365 .
2- 100. (قصص الانبیاء) راوندی ص 311، حدیث 417، چاپ الهادی ، قم .

کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد؛ پس فرمود: ای درخت ! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا. پس به حقّ آن خداوندی که او را به حقّ فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان ، تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشودوشاخ دیگر بر سرمن گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبّر گفتند: امر کن او را که برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند. حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم به نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید. گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متّصل گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم : لا اِله اِلا اللّهُ! اوّل کسی که به تو ایمان می آورد منم و اوّل کس که اقرار می کند که آنچه درخت کرد از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم ؛ پس همه آن کافران گفتند: بلکه

ص: 66

ما می گوئیم که تو ساحر و کذّابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمی کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است .(1)

شباهت درخت متحرک با جریان ابرهه

فقیر گوید: که (صاحب ناسخ) نگاشته که این معجزه که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در تحریک درخت نقل فرموده با قصّه (ابرهه) و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السّلام خود را وصیّ پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امام مفترض الطّاعه می شمرد و خود را صادق و مصدّق می دانست در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار کس در پای منبر او گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دروغ بندد و بگوید پیغمبر درخت را پیش خود خواند و درخت فرمانبردار شد ؛ چه این هنگام که علی علیه السّلام این روایت می کرد جماعتی حاضر بودند که با علی علیه السّلام هنگام تحریک درخت حاضر بودند و خطبه امیرالمؤ منین علیه السّلام را کس نتواند تحریف کرد ؛ چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام تا کنون خُطب آن حضرت در نزد عُلما مضبوط و محفوظ است . انتهی .(2)

درخت همیشه سبز

سوّم : راوندی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی (جِعرانه) (نام موضعی است) برگشت در جنگ حُنین و قسمت کرد غنایم را

1- 101. (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص 223، خطبه 192 .
2- 102. (ناسخ التواریخ) جزء پنجم ، جلد دوم ، ص 115، چاپ مطبوعات دینی ، قم .

در میان صحابه ، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و سؤ ال می کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجاء کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می کردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید واللّه که اگر به عدد درختهای مکّه و یمن گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت . پس در ماه ذیقعده از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند.(1)

تازیانه نورانی

چهارم : (ابن شهر آشوب) روایت کرده که قریش طُفَیْل بن عمْرو را گفتند که چون در مسجدالحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نشنوی مبادا ترا فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر فرو می برد صدای آن حضرت را بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد و گفت : یا رسول اللّه ! من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم ، اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می کنم . حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن ؛ چون به

1- 103. (خرائج) راوندی 1/98 .

قوم خود برگشت از سر تازیانه او نوری مانند قندیل ساطع بود.(1)

معجزات نوع سوم

نوع سوّم : معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شده ، مانند تکلّم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را به نبوّت آن حضرت (2) و تکلّم اطفال شیرخواره با آن حضرت (3) و تکلّم گرگ و شتر و سوسمار و یعفور و گوسفند زهرآلوده و غیر ذلک (4) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اوّل : راوندی و ابن بابویه از امّ سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در صحرائی راه می رفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند: یا رسول اللّه ! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوّم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت : این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم . فرمود: خواهی کرد؟ گفت : اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشّاران ؛ پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را بست . چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت : یا رسول اللّه ! آن را رها کن . چون آن را رها کرد دوید و می گفت : اشْهدُ ان لا اِل ه اِلا اللّهُ و انّک رسُولُ اللّهِ و (ابن

1- 104. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/159 160 .
2- 105. (بحار الانوار) 17/398 .
3- 106. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/138 .
4- 107. ر.ک : (بحار الانوار) 17/390 421، باب پنجم .

شهر آشوب) روایت کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصّه خود را برای ایشان نقل کرد گفتند: حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ضامن تو گردیده و منتظر است ، ما شیر نمی خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم ؛ پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو (آهو بچه) روهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند ؛ پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهو را رها کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیّادان .(1)

شکایت شتر

دوم : جماعتی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید سر را بر زمین گذاشت و فریاد می کرد؛ عمر گفت : یا رسول اللّه ، این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم . حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من از ملک ایشان به هم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده ام می خواهند مرا بکشند و اگر امر می کردم که کسی برای کسی سجده کند هر

1- 108. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/132 .

آینه امر می کردم که زن برای شوهر سجده کند [(1)] پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر از تو چنین شکایت می کند. گفت : راست می گوید ما ولیمه داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم حضرت فرمود که آن را نکشید صاحبش گفت چنین باشد.[(2)]

سوّم : راوندی و غیر او از محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده اند که (سفینه) آزاد کرده حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت که حضرت مرا به بعضی از جنگها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته ای بند شدم موج مرا به کوهی رسانید و در میان دریا چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرّر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و در میان دریا می گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست به آسمان برداشتم و گفتم : من بنده تو و آزاد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلّط می گردانی ؟! پس در دلم افتاد که گفتم : ای سبُع ! من سفینه ام مولای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حرمت آن حضرت را در حقّ مولای او نگاه دار. واللّه که چون این را گفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند گربه

1- 109. (بحار الانوار) 17/397 .
2- 110. (قصص الانبیاء) راوندی ص 286، حدیث 383 .

به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی بر پای چپ من می مالید و بر روی من نظر می کرد پس خوابید و اشاره کرد به سوی من که سوار شو چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره رسانید که در آنجا درختان میوه بسیار و آبهای شیرین بود؛ پس اشاره کرد که فرود آی و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه ها برداشتم و برگی چند گرفتم و عورت خود را با آنها پوشانیدم و از آن برگها خُرجینی ساختم و از آن میوه ها پر کردم و جامه ای که با خود داشتم در آب فرو برده و برداشتم که اگر مرا به آب احتیاج شود آن بیفشرم و بیاشامم . چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید ناگاه دیدم کشتی در میان دریا می رود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجّب کردند و تسبیح و تهلیل خدا کردند. می گفتند: تو کیستی ؟ از جنّی یا از انسی ؟ گفتم : من سفینه مولای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر نذیر اسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی

نشانیدند و جامه ها برای من فرستادند که من بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می کرد که من چه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت که بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را زیاده از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گفتم : خدا ترا از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم جزای خیر بدهد؛ چون این را گفتم ، واللّه دیدم که آب از دیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم .(1)

چهارم : مشایخ حدیث روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را (سبز قبا) می گویند از هوا فرود آمد موزه حضرت را برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن .(2)

فقیر گوید: که نظیر این از حضرت امیرالمؤ منین

1- 111. (خرائج) راوندی 1/136 .
2- 112. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/179 180؛ (قصص الانبياء) راوندی ص 312، حدیث 421 .

علیه السّلام نقل شده و آن چنان است که (ابوالفرج) از (مدائنی) روایت کرده که سیّد حمیری سوار بر اسب در کناسه کوفه ایستاد و گفت : هر کس یک فضیلت از علی علیه السّلام نقل کند که من او را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد؛ پس محدّثین شروع کردند به ذکر احادیثی که در فضیلت آن حضرت بود و سیّد اشعار خود را که متضمّن آن فضیلت بود انشاد می کرد تا آنکه مردی او را حدیث کرد از ابوالزّغْل المرادی که گفت : خدمت امیرالمؤ منین علیه السّلام بودم که مشغول تطهیر شد از برای نماز و موزه خود را از پای بیرون کرد ماری داخل کفش آن جناب شد پس زمانی که خواست کفش خود را بپوشد غُرابی پیدا شد و موزه را ربود و بالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد سیّد تا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود درآورد و گفت :

شعر :

الا یا قوْمُ لِلْعجبِ الْعُجابِ

لِخُفِّ ابیِ الحسین ولِلحُبابِ (الا بیات).(1)

معجزات نوع چهارم

نوع چهارم : معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی که از اعضای شریفه آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤ منین علیه السّلام به برکت آب دهان مبارک آن حضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد انصاری را که آن حضرت را

1- 113. (الا غانی) ابوالفرج اصفهانی ،7/7-27، (اخبارالسیّد) ،مرزبانی ، ص 171

میهمان کرده بود به آن و تکلّم فاطمه بنت اسد رضی اللّه عنهما با آن حضرت در قبر و زنده کردن آن حضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمه بن الا کوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفرا و پای محمّد بن مسلمه و پای عبداللّه عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک (1)

اثر دست مبارک پیامبر

اوّل : راوندی و طبرسی و دیگران روایت کرده اند که کودکی را به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت . چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مُسیْلمه آوردند که دعا کند، مُسیلمه دست بر سرش کشید آن طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و این بدبختی به فرزندان او نیز سرایت کرد.(2)

فقیر گوید: از این نحو معجزات واژگونه (3) از مُسیْلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را دهان زد در چاه ریخت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وضوی

1- 114. ر.ک : (بحار الانوار) 18/1 45، باب 6 7 .

2- 115. (خرائج) راوندی 1/29، (اعلام الوری) طبرسی 1/82 .

3- 116. در متن (باژگونه) آمده بود.

او را در بستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پسر دارم در حق ایشان دعائی بکن . مُسیْلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی ؟ گفت آن کس را که در حقّ من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید.

دندانهای آسیب ناپذیر

دوم : سیّد مرتضی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که نابغه جعْدی که از شُعرای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم تعداد شده قصیده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسید به این شعر:

شعر :

بلغْنا السّمآء مجْدنا وجدُودنا

واِنّا لنرجُوفوْق ذلِک مظْهرا

مضمون شعر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزّت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، حضرت فرمود که بالاتر از آسمان کجا را گمان داری ؟ گفت : بهشت یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند: راوی گفت : من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید.(1)

سوّم : روایت شده که ابو

1- 117. (امالی) سید مرتضی 1/192، (مناقب) ابن شهر آشوب 1/117 ؛ اشعار جعدی در ص 214 (مناقب آمده است .

هریره خرمائی چند به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور.(1) ابوهُریره پیوسته از آن مِزْوِدِ خرما خورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز ببردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت :

شعر :

لِلنّاسِ همٌّ ولی فی النّاسِ همّانِ

همُّ الجِرابِ و قتْلُ الشیْخ عُثْمانِ.

خرمای تازه از درخت خشک

چهارم : و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با گروهی از اصحاب به سرای ابوالهیثم بن التیّهان رفت . ابُوالْهیْثم گفت : مرحبا به رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحابِهِ، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم . حضرت فرمود: نیکو کردی جبرئیل چندان در حقّ همسایه وصیّت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست ، علی علیه السّلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت ، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد.(2)

زنده کردن دو بچه

پنجم : راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله ای داشت آن را ذبح کرد به زوجه خود گفت که

1- 118. (مناقب) ابن شهرآشوب ، 1/118 .
2- 119. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/161 162. با مقداری تفاوت .

بعضی را بپزید و بعضی بریان کنید شاید حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما را مُشرّف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و به سوی مسجد رفت و دو طفل خُرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت بیا تو را ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مُرد. آن زن مؤ منه هر دو طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیّا کرد ؛ چون حضرت داخل خانه انصاری شد جبرئیل فرود آمد و گفت : یا رسول اللّه ! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند؛ چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت حاضر نیستند و به جائی رفته اند. برگشت و گفت : حاضر نیستند. حضرت فرمود که البتّه باید حاضر شوند و باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر او را بر حقیقت مطّلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند.(1)

برکت در طعام ابوایّوب

ششم : از حضرت سلمان (ره) روایت است که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم داخل مدینه شد به خانه ابوایّوب انصاری فرود آمد و در خانه او به غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم

1- 120. (خرائج) راوندی 2/926.

را نان پخت و به نزد حضرت آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابوایّوب ؛ پس ابوایّوب ندا می کرد و مردم می دویدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود برخیز به اذن خدا! پس بزغاله زنده شد و ایستاد ومردم صدابه گفتن شهادتیْن بلند کردند.(1)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

هفتم : شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابو براء که او را (ملاعِبُ الا سِنّه) می گفتند و از بزرگان عرب بود به مرض استسقا مبتلا شد. لبید بن ربیعه را به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را ردّ کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمی کنم لبید گفت که من گمان نمی کردم که کسی از عرب هدیّه ابوبراء را ردّ کند. حضرت فرمود که اگر من هدیّه مشرکی را قبول می کردم البتّه از او را رد نمی کردم ؛ پس لبید گفت که علّتی در شکم ابوبراء به هم رسیده و از تو طلب شفا می کند. حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و به او داد و گفت : این را در آب بریز و بده به او که بخورد. لبید آن را گرفت و

1- 121. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/174

گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خوردِ ابوبراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد.(1)

برکت در گوسفند اُمّ معبد

هشتم : از معجزات متواتره که خاصّه و عامّه نقل کرده اند آن است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون از مکّه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمه امّ معْبد رسید و ابوبکر و عامر بن فُهیْره و عبداللّه بن اءُرْیقط (اءرْقطّ به روایت طبری) در خدمت آن حضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت : ندارم . و توشه ایشان آخر شده بود؛ پس ام معْبد گفت : اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شما تقصیر نمی کردم . حضرت نظر کرد دید در کنار خیمه او گوسفندی بسته است فرمود: ای ام معبد، این گوسفند چیست ؟ گفت : از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن برود برای این ، در خیمه مانده است . حضرت فرمود که آیا شیر دارد؟ گفت : از آن ناتوانتر است که توقّع شیر از آن توان داشت مدّتها است که شیر نمی دهد. حضرت فرمود: رخصت می دهی من او را بدوشم ؟ گفت : بلی ، پدر و مادرم فدای تو باد! اگر شیری در پستانش می یابی بدوش . حضرت گوسفند را طلبید و دست مبارکش بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت : خداوندا! برکت ده در گوسفند او؛

1- 122. (إ علام الوری) طبرسی 1/84 85؛ (خرائج) راوندی 1/33 .

پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، به ام معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند؛ چون ابومعبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شیر از کجا آورده ای ؟ ام معبد قصه را نقل کرد. ابومعبد گفت می باید آن کسی باشد که در مکّه به پیغمبری مبعوث شده است .(1)

نهم : جماعتی از محدّثان خاصّه و عامّه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت : در جنگ خندق روزی حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته ، پس به خانه رفتم و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر آن حال مشاهده کردم این گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم . زن گفت : برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید به عمل آوریم ؛ پس رفتم و گفتم : یا رسول اللّه ! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی . فرمود که چه چیز در خانه داری ؟ گفتم :

1- 123. (إ علام الورى) طبرسى 1/76 77 .

یک گوسفند و یک صاع جو. فرمود که با هر که خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم : هرکه می خواهی و گمان کردم که علی علیه السّلام را همراه خود خواهد آورد؛ پس برگشتم و زن خود را گفتم که تو جو را به عمل آور و من گوسفند را به عمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم . و به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : یا رسول اللّه ، طعام مهیّا شده است . حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان !اجابت نمائید دعوت جابر را؛ پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجّه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود اجابت کنید دعوت جابر را ؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. جابر گفت : من مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم گروه بی حدّ و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست ؟ گفتم : بلی . گفت : بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند. آن زن از من داناتر بود، پس حضرت مردم را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤ منین علیه السّلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر همه را داخل خانه کرد و

خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده . آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤ منین علیه السّلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر،یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبیده و ده نفر خوردند ؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت : یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم ؟! حضرت فرمود که اگر ساکت می شدی همه از ذراع این گوسفند می خوردند؛ پس به این نحو ده نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم ؛ پس من و محمّد صلی اللّه علیه و آله

و سلّم و علی علیه السّلام خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم . (1)

شفای چشم جانباز

دهم : روایت شده که قتاده بن النّعمان که برادر مادری ابوسعید خُدْری است و از حاضر شدگان بدر و احد است در جنگ اُحد زخمی به چشمش رسید که از حدقه بیرون آمد، به نزدیک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و عرس گسترده ام سخت مکروه می دارم که مرا با این چشم آویخته دیدار کند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت :

(الل هُمّ اکْسِهِ الْجمال) او از اوّل نیکوتر گشت (2) و آن دیده دیگر گاهی به درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمربن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد؟ او در جواب گفت :

شعر :

انا ابْنُ الّذی سالتْ علی الخدِّعیْنُهُ

فرُدّت بِکفِّ المُصطفی احْسن الرّدِّ

فعادتْ کما کانتْ لاِوّلِ مرّهٍ

فیا حُسْن ما عیْنٍ و یا حُسْن ما ردٍّ

و نظیر این است حکایت زیادبن عبدالله پسر خواهر میمونه بنت الحارث زوجه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم وقتی به خانه میمونه آمد چون حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و

1- 124. (بحارالانوار) 18/32 34 .
2- 125. (خرائج) راوندى 1/42 .

آله و سلّم به خانه تشریف آورد میمونه عرض کرد: این پسر خواهر من است . آنگاه حضرت به جانب مسجد شد و (زیاد) ملازم خدمت بود و با آن حضرت نماز گذاشت ، حضرت در نماز او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که شاعر پسر او را بدین شعر ستوده است :

شعر :

یابْن الّذی مسح النّبیّ بِرأ سِهِ

و دعالهُ بِالْخیرِ عِند الْمسْجِدِ

مازال ذاک النُّور فی عرینِهِ

حتّی تبوّ برینه فی الملحدِ

معجزات نوع پنجم

نوع پنجم : در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شرّ دشمنان ، مانند هلاک شدن مُستهزئین و دریدن شیر (عُتْبه بن ابی لهب را و کفایت شرّ ابوجهل و ابولهب و امّ جمیل و عامر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نضر بن الحارث و زُهیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک (1) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

توطئه ابوجهل

اوّل : علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نزد کعبه نماز می کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند آن حضرت را هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت

1- 126. ر.ک : (بحار الانوار) 18/45 75 .

شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گردنش غُل شد و سنگ بر دستش چسبید و چون برگشت و به نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و به روایت دیگر به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد؛ پس مرد دیگر برخاست و گفت : من می روم که او را بکشم ؛ چون به نزدیک آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت میان من و آن حضرت اژدهائی مانند شتر فاصله شد و دُم را بر زمین می زد و من ترسیدم و برگشتم .(1)

دوم : مشایخ حدیث در تفسیر آیه شریفه (اِنّا کفیْناک الْمُسْتهْزئین)(2) روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اوّل کسی که به او ایمان آورد علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود، پس خدیجه رضی اللّه عنها ایمان آورد، پس ابوطالب با جعفر طیّار رضی اللّه عنهما روزی به نزد حضرت آمد دید که نماز می کند و علی علیه السّلام در پهلویش نماز می کند، پس ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پسر عم خود ؛ پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز می کردند و بس . تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت ، پس خداوند عالمیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شرّ استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج

1- 127. (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم 2/212 .

2- 128. سوره حجر 15.، آیه 95.

نفر بودند:

ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بْن مطّلب و اسْود بن عبد یغوث و حارث بن طلاطِله ؛ و بعضی شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند. پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد و چون ولید گذشت جبرئیل گفت : این ولید پسر مُغیْره است و از استهزا کنندگان است ؟ حضرت فرمود: بلی ، پس جبرئیل اشاره به سوی او کرد او به مردی از خُزاعه گذشت که تیر می تراشید و پا بر روی تراشه تیر گذاشت ریزه ای از آنها در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبّرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید (دخترش در پایین کرسی خوابید) پس خون از پاشنه اش روان شد و آن قدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته ای ؟ ولید گفت : این خون پدر تو است ، آب مشک نیست ؛ پس طلبید فرزند خود را و وصیّت کرد و به جهنّم پیوست ؛ و چون عامر بن وائل گذشت جبرئیل اشاره به سوی پای او کرد پس چوبی به کف پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مطّلب گذشت اشاره به

دیده اش کرد او کور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دیده اش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد ؛ گویند که مار او را گزید و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیاءتش متغیر شد چون به خانه آمد او را نشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد.(1)

سوم : راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و حضرت فاطمه علیهاالسّلام آمد و آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا! بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابوجهل و عُتْبه و شیبه و ولید و اُمیّه و ابن ابی مُعیْط

1- 129. (بحار الانوار) 18/53 55 .

و جماعتی که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند.(1)

چهارم : ایضا راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در بعضی از شبها در نماز سوره (تبّتْ ید ا ابی لهب) تلاوت نمود، پس گفتند به امّ جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که دیشب محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می کرد و شما را مذمّت می کرد. آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می گفت اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهم شنوانید و می گفت کیست که محمّد را به من نشان دهد؟ چون از در مسجد داخل شد ابوبکر به نزد آن حضرت نشسته بود گفت : یا رسول اللّه ، خود را پنهان کن که امّ جمیل می آید می ترسم که حرفهای بد به شما بگوید. حضرت فرمود که مرا نخواهد دید ؛ چون به نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدی ؟ گفت : نه . پس به خانه خود برگشت . پس حضرت باقر علیه السّلام فرمود که خدا حجاب زردی در میان حضرت و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفّار قریش آن حضرت را مُذمّم می گفتند یعنی بسیار مذمّت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی برند و مذمّم را مذمّت

1- 130. (خرائج) راوندی 1/51

می گفتند و مذمّم نام من نیست .(1)

پنجم : ابن شهر آشوب و اکثر مورّخان روایت کرده اند که چون کفّار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت : همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خواستند و مردم سفید دیدم که بر اسبان ابْلَق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

ابورافع با امّ الفضل زوجه عبّاس گفت : اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به (عدسه) مبتلا کرد و (عدسه) مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می کردند، پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکّه انداختند تا پنهان شد(2) علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عُمْره واقع است و هرکه از آن موضع می گذرد سنگی چند بر آن موضع می اندازد و تل عظیمی شده است ؛ پس تاءمّل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را به درجات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت

1- 131. (خرائج) راوندی 2/775 .
2- 132. (بحار الانوار) 18/64 .

عزّت و شرف ملحق گردانیده است .(1)

معجزات نوع ششم

نوع ششم : در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنّیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

اوّل : علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از مکّه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عُکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید، پس هیچ کس اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنّه) می گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حضرت را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند، انذارکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است ، هدایت می کند به سوی حقّ و به سوی راه راست ؛ ای قوم ! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم ؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام ، و حق تعالی سوره جن را نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی برایشان نصب کرد و در همه وقت به خدمت آن

1- 133. (حیاه القلوب) علامه مجلسی 3/621 .

حضرت می آمدند و امر کرد حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤ من و کافر وناصبی و یهودی و نصرانی ومجوسی می باشد و ایشان از فرزندان (جانّ)اند.(1)

دوم : شیخ مفید و طبرسی وسایر محدّثین روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جنگ بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی ناهمواری فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه ای از کافران جنّ در این وادی جاکرده اند ومی خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤ منین علیه السّلام را طلبید و فرمود که برو به سوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنّیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که ترا به علم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود که با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمائید؛ پس امیرالمؤ منین علیه السّلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیائید، چون نزدیک آمدند ایشان را آنجا بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیک شد

1- 134. (بحارلانوار) 18/ 89 90.

که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و وصی رسول خدا و پسر عمّ او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند.

پس حضرت ، اللّه اکْبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤ منین ؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم . حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود می ماندند همه را هلاک می کردم ، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ایشان به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمومنین علیه السّلام با اصحاب خود به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان

را به تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم . (1)

سوم : ابن شهر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت : امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیّت بود که امان از جنیان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر که جنّیان کسی را امان نمی دهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امّیان مبعوث شده است و ما در (حجون) در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنّیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسول پروردگار عالمیان .(2)

چهارم : شیخ طبرسی و غیر اواز زُهْری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب t دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شدید شد و اهل مکّه اتفاق بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجّه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند؛ چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤ سای طایف بودند و برادران بودند. (عبیدیا لیل) و (مسعود) و (حبیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

یکی از ایشان گفت : من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت : خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری

1- 135. (ارشاد) شیخ مفید 1/339 341، چاپ آل البیت علیهماالسّلام ، قم .
2- 136. (مناقب) ابن شهر آشوب 1/121 .

بفرستد؟

سومی گفت : واللّه ، بعد از این با تو سخن نمی گویم ؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاءن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن . و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی قرار گیرد، عُتْبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید؛ زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول می دانست ، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را (عداس) می گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن حضرت رسید حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی ؟ گفت : از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متّی . عداس گفت : تو چه می دانی که یونس کیست ؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصّه یونس خبر داده است و قصّه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می

چکید.

چون عُتْبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم سجده کردی ؟ و پاهای او را بوسیدی ؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی ؟ گفت : این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که مرد فریبنده ای است و دست از دین (ترسائی) خود بر مدار؛ پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز به سوی مکّه مراجعت نمود و چون به (نخْلِه) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جنّ (نصیبین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگر حضرت ماءمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنّیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیبین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من ماءمور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبداللّه بن مسعود با آن حضرت رفت ؛ عبداللّه گفت : چون

به اعلای مکّه رسیدیم و حضرت داخل دره (حجون) شد خطّی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من به سوی تو بیایم ، پس آن حضرت رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم ، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی ؟ گفتم : بلی ! مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند. فرمود که اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم : در معجزات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است در اخبار از مغْیبات . فقیر گوید: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امیرالمؤ منین علیه السّلام از غیب ؛ زیرا که آنچه امیرالمؤ منین علیه السّلام از غیب خبر دهد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اخذ کرده و از مشکات نبوّت اقتباس کرده :

قال شیخنا الْبهائی رحمه اللّه : (جمیع احادیثنا اِلاّ ماندر تنتهی إ لی اءئمتنا الاثنی عشروهُمْ ینْتهُون اِلی النّبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم لانّ عُلومهُمْ مُقتبسه مِنْ تلک المشکاه .)

لکن

ما به جهت تبرک و تیمّن به ذکر چند خبر اکتفا می کنیم :

اوّل : حِمْیری از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در روز بدر اشرفی هائی که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب (فدا) نمود. او گفت : یا رسول اللّه من غیر این ندارم . فرمود: پس چه پنهان کردی نزد امّ الفضل زوجه خود! عباس گفت : من گواهی می دهم به وحدانیّت خدا و پیغمبری تو؛ زیرا که هیچ کس حاضر نبود به غیر از خدا در وقتی که آن را به او سپردم ، پس حقّ تعالی فرستاد که (بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی ، به شما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است)(1) و آخر عبّاس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می کردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم بود. (2)

دوم : ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان روزی به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : یا رسول اللّه ! می خواهم از تو سؤ الی بکنم ؟ حضرت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بپرسی ؟ گفت : بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد. گفت : بلی ، یارسول اللّه . حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد. ابوسفیان

1- 137. سوره انفال 8.، آیه 70 .
2- 138. (قرب الاسناد) حمیری ص 19، حدیث 66، چاپ آل البیت علیهماالسّلام قم .

گفت : گواهی می دهم که تو راست می گوئی . حضرت فرمود که به زبان گواهی می دهی و در دل ایمان نداری ! ابن عباس گفت : به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، ابوسفیان منافق بود یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در آن مجلس بود پس مؤ ذن اذان گفت چون اشْهدُ انّ مُحمّدا رسُولُ اللّهِ گفت ، ابوسفیان گفت : کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت : نه .

ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است .

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت : خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان ، خدا چنین کرده است او نکرده است ؛ زیرا که حق تعالی فرموده است :

(و رفعْنالک ذِکْرک)(1)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گفت : خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد.(2)

سوّم : راوندی از ابوسعید خُدْری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نُه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می شدیم و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم ، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم ، چون به

1- 139. سوره شرح 94.، آیه 4 .
2- 140. (قصص الانبیاء) راوندی ص 293، حدیث 394 .

دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت ، چون به حضرت عرض کردند فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و خبر من دروغ نمی شود.
(1)

چهارم : راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : دو روز است که طعام نخورده ام . حضرت فرمود که برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت : یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی شام خوابیدم . فرمود که برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند، پس ، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت : در بازار چیزی نیافتم . حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی ! گفت : بلی . فرمود: پس چرا دروغ گفتی ؟ گفت : گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردد؛ پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیازی کند و سؤ ال نکند خدا او را غنی می گرداند و هرکه بر خود درِ سؤ الی بگشاید خدا بر او هفتاد درِ

1- 141. (خرائج) راوندی 1/61 .

فقر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤ ال نکرد و حالش نیکو شد.(1)

پنجم : روایت شده که چون جعفر بن ابی طالب از حبشه آمد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم او را در سال هشتم به جنگ (مُؤْته) فرستاد و (مؤ ته) (با همزه) نام قریه ای است از قرای بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا تا بیت المقدّس دو منزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید بن حارثه و عبداللّه بن رواحه به ترتیب امیر لشکر کرد، پس چون به موته رسیدند، قیصر لشکری عظیم برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر شمیده شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ای مردم ! از اسبها فرو شوید و پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفّار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند امّا جعفر خود از اسب به زیر آمد و اسب را پی زد، پس علم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پرّه زدند و شمشیر و نیزه برآوردند و نخستین ، دست راست آن حضرت را قطع کردند علم را به دست چپ گرفت

1- 142. (خرائج) راوندی 1/89 .

و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیر داشت ، پس دست چپش را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خویش افراشته می داشت کافری چون این بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و علم سرنگون شد.

از جابر روایت شده که همان روزی که جعفر در مُوته شهید شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجّه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت ، پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسبانید، پس فرمود که جعفر شهید شد و علم افتاد، پس فرمود که علم را عبداللّه بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که عبداللّه شهید شد و علم را خالد بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانان گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر رفت و عبداللّه بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشانید و دست برسرش

مالید والده او اسْماء بِنت عُمیْس گفت : چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است ! حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت ، آب از دیده های مبارکش روان شد. فرمود که پیش از شهید شدن ، دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها، او را دو بال داد از زُمرّد سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هرجا که خواهد.(1)

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیهاالسّلام را گفت برو و گریه کن بر پسر عمّت و واثکلاه مگو دیگر هرچه در حقّ او بگوئی راست گفته ای .(2) و به روایت دیگر فرمود بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنندگان و به روایت دیگر حضرت فاطمه علیهاالسّلام را امر فرمود که طعامی برای اسْماء بِنْت عُمیسْ بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز.(3)

فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

بالجمله ؛ خبر داد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از نامه ای که حاطب ابن ابی بلْتعه به اهل مکّه نوشته بود در فتح مکّه . و خبر داد ابوذر را به بلاهاَ و اذیتهائی که به او وارد خواهد شد و آنکه تنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موفّق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان

1- 143. (بحار الانوار) 21/53 54 .
2- 144. (إ علام الورى) طبرسى 1/214 .
3- 145. (بحار الانوار) 21/57 .

من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصیّ من خواهد رفت چون به منزل (حوْاءب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خبر داد که عمّار را (فئه باغیه) خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لبن باشد. و خبر داد که حضرت زهرا علیهاالسّلام اوّل کسی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤ منین علیه السّلام را خبر داد که ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤ منین علیه السّلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و هم در مجالس بسیار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السّلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان و خاک کربلا را به امّ سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السّلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شهادت امام رضا علیه السّلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان و فرمود به زبیر، اوّل کسی که از عرب بیعت امیرالمؤ منین علیه السّلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود به عبّاس عموی خود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر داد که (ارضه) صحیفه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است . و خبر داد از بناء شهر بغداد و مردن رفاعه بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیّه و کشتن معاویه حُجْر بن عدی و اصحاب او را به ظلم . و از

واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عنْسی در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خبر داد از ولادت محمّد بن الحنفیه برای امیرالمؤ منین علیه السّلام و نام و کُنْیت خود را به او بخشید. و خبر داد از دفن شدن ابو ایّوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک .

علامه مجلسی در (حیاه القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده :

(مُؤ لف گوید: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصا این نوع معجزه که اخبار به امور مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در و دیوار و سنگ ریزه ها همه ، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکّر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدّسه آن حضرت معجزه ای است شافی و خرق عادتی است .

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی تواند احداث نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فِتن و نزاع و

فساد به آن مسدود گردد و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حقّه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مُضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرّر فرموده باشد که از آن بهتر تخیّل نتوان کرد و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده اند بیان نماید و در معارف ربّانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آن قدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حُطام دنیا آنچه به مردم رسیده تا روز قیامت فحول عُلما در آنها تفکر نمایند به صد هزار یک اسرار آنها نمی توانند رسید(1) انتهی .

فصل ششم : در وقایع ایّام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم

اشاره

مورّخین گفته اند که شش هزار و صد و شصت و سه سال 6163 بعد از هُبوط آدم علیه السّلام ولادت با سعادت حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شد و در 6169 وفات حضرت آمنه رضی اللّه عنها واقع شد. همانا چون حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم شش ساله شد آمنه به نزدیک عبدالمطلب آمد و گفت : خالان من (2) از بنی عدی بن النّجارند و در مدینه سکونت دارند اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نیز با خود خواهم برد تا

1- 146. (حیاه القلوب) 3/666، انتشارات سرور، قم .
2- 147. دایی های من .

خویشان من او را دیدار کنند. عبدالمطّلب آمنه را رخصت داد و او پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشته به اتفاق اُمّ ایْمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت . و در دارالنّابغه که مدفن عبداللّه پدر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خویشان خود را دیدار کرد و از آنجا به سوی مکّه کوچ داد هنگام مراجعت در منزل (ابوا) که میانه مکّه و مدینه است مزاج آن مخدّره از صحّت بگشت و هم در آن منزل درگذشت . جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در مکه نشان دهند گویند برای آن است که از (ابْوا) به مکّه نقل کردند و چون آمنه رضی اللّه عنها وداع جهان گفت اُمّ ایْمن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشته به مکّه آورد عبدالمطّلب آن حضرت را در برگرفته رقّت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت بپرداخت . و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی . گویند از بهر عبدالمطّلب فراشی بود که هر روز در ظل کعبه می گستردند و هیچ کس از قبیله وی بر آن وِساده پای نمی نهاد و همین که عبدالمطّلب بیرون می شد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وِساده جای بر زمین می کردند امّا حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت

و عبدالمطّلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت :

(مارایْتُ قُبْلَةً اطْیب مِنْهُ ولا جسدا الْین مِنْهُ)

و در 6171 که هشت سال از سنّ مبارک پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود عبدالمطّلب وفات فرمود.(1)

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سیّد قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی عهد بستاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت ، پس محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر سینه خود گذاشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگرئید و مرثیه گویید که قبل از مرگ بشنوم ، پس شش تن دختران او و هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند. عبدالمطّلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بیست ساله بود و روایات در مدح عبدالمطّلب بسیار است و وارد شده که او اوّل کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حُسن پادشاهان و سیمای پیغمبران . (2)

پنج سنّت عبدالمطّلب

قسمت اول

و نیز روایت شده که عبدالمطّلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اوّل آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(ولا تنْکِحُوا مانکح آبآؤُکُمْ مِن النِّسآءِ.)(3)؛

دوم آنکه گنجی یافت و

1- 148. (كمال الدين) شيخ صدوق ص 171 .
2- 149. (الكافى) 1/447، حديث 23 .
3- 150. سوره انسان 76.، آيه 22 .

خُمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(واعْلموا انّما غنِمْتُمِ مِنْ شئً فاءنّ للّهِ خُمُسهُ.)(1)؛

سوّم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاجّ نمود و خدا فرستاد:

(اجعلْتُمْ سِقایه الحآجِّ)(2)؛

چهارم آنکه در دیه کشتن آدمی صد شتر مقرّر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطّلب هفت شوط مقرّر کرد و خدا چنین مقرّر فرمود.

عبدالمطلب به ازْلا م قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می کشتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (3). و بیاید در باب احوال امام رضا علیه السّلام اشعاری از عبدالمطّلب که حضرت امام رضا علیه السّلام فرموده . و در سنه 6175 که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت ، سفر شام را تصمیم عزم داد و روایت شده که چون ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مهار ناقه او چسبید و گفت : ای عمّ! مرا به که می سپاری نه پدری دارم و نه مادری ؛ پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می شد ابری پیدا می شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعه راهبی رسیدند که او را (بحیرا)(4)می گفتند. چون دید که ابر با ایشان حرکت می کند از صومعه خود

1- 151. سوره انفال 8.، آیه 41 .
2- 152. سوره توبه 9.، آیه 19 .
3- 153. (خصال) شیخ صدوق ، 1/312، حدیث 90
4- 154. (بحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیعه و بر شریعت حضرت عیسی 7 و روش رهبانان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی ؛)

به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعه راهب و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نزد متاع خود گذاشتند؛ چون (بحیرا) دید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است ؟ گفتند: نه ، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته ایم . بحیرا گفت : سزاوار نیست که کسی که از طعام من تخلّف نماید او را نیز بطلبید؛ چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیرا گفت که این طفل کیست ؟ گفتند: پسر ابوطالب است . بحیرا با ابوطالب گفت : این پسر تو است ؟ ابوطالب فرمود: این پسر برادر من است . پرسید که پدرش چه شد؟ فرمود: هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش وفات نمود. بحیرا گفت که این طفل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند و بدان که شاءن او بزرگ است و او پیغمبر این امّت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. (1)

فقیر گوید: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است واللّه العالم .

و در سنه 6188 که بیست و

1- 155. (کمال الدین) شیخ صدوق ص 187 .

پنج سال از سنّ شریف حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود خدیجه رضی اللّه عنها را تزویج فرمود و آن مخدّره دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزّی بن قصیّ بن کلاب بوده و نخست زوجه عتیق بن عائذ المخزومی بود و فرزندی از او آورد که (جاریه) نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوهاله ابن منذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوهاله وفات کرد خدیجه از مال خویش و شوهران ثروتی عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مضاربه تجارت کرد تا از صنادید توانگران شد چندانکه نقل شده که کارداران او هشتاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مال او افزون می شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبّه ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند. و قصّه تزویج او با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مفصّل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم :

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که خدیجه بنت خویلد رضی اللّه عنها را به عقد خود درآورد ابوطالب با آل خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است :

حمد و

سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السّلام و از ذریّه اسماعیل علیه السّلام و جای داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می نمایند و حرمی که میوه هرجا را به سوی او می آوردند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم ؛ پس بدانید که پسر برادرم محمّد بن عبداللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به هیچ یک از قریش نمی سنجند مگر آنکه او زیادتی می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او عظیمتر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست و اگر در مال او کمی هست پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر حاجت ایشان و مانند سایه ای است که به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است ، آمده ایم که او را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مهْر که خواهید از مال خود می دهیم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤ جّل گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شاءنی رفیع و منزلتی منیع و بهره ای شامل و دینی شایع و راءیی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم

ص: 112

خدیجه که از جمله قسّیسان و علمای عظیم الشاٴن بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عمّ من ! هر چند تو از من اوْلی هستی به سخن گفتن در این مقام امّا اختیار مرا بیش از من نداری . تزویج کردم به تو ای محمّد نفس خود را و مهْر من در مال من است . بفرما عمّ خود را که ناقه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود درآی ؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج کرد و مهْر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مهْر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غضب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سطوت او حذر می نمودند؛ پس گفت که اگر شوهران دیگر مثل فرزند برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابوطالب شتر نحر کرد و زفاف آن دُرّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیر النّساء منعقد گردید. و چون خدیجه رضی اللّه عنها به حباله حضرت محمّد صلی

اللّه علیه و آله و سلّم درآمد، عبداللّه بن غنم که یکی از قریش است این اشعار را در تهنیت انشاد کرد:

شعر :

هنیئا مرئیا یا خدیجهُ قدْ جرتْ

لکِ الطّیْرُ فیما کان مِنکِ باسْعدٍ

تزوّجْتِ مِنْ خیْرِ الْبرِیّهِ کُلِها

و منْ ذا الّذی فِی النّاسع مِثْل مُحمّدٍ

بِهِ بشّر الْبِرّانِ عیسی بْنُ مرْیمٍ ومُوسی بْنُ عِمْران فیاقُرْب موْعِدٍ

اقرّتْ بِهِ الْکُتّابُ قِدْما بِانّهُ

رسُولٌ مِن الْبطْحآءِ هادٍ و مُهْتدٍ(1)

و در سال 6193 که سی سال از ولادت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشته بود ولادت با سعادت امیرالمؤ منین علیه السّلام واقع شد چنانکه بیاید در باب سوّم ان شاء اللّه تعالی .

و در 6198 که سی و پنج سال از عمر آن حضرت گذشته باشد قریش کعبه را خراب کردند و از سر بنا کردند و بر طول و عرض خانه افزودند و دیوارها را بلند برآوردند به نحوی که در جای خود نگارش یافته .

و در 6203 روز بیست و هفتم شهر رجب که با روز نوروز مطابق بود حضرت محمّد بن عبداللّه به سن چهل سالگی مبعوث به رسالت شد و به روایت امام حسن عسکری علیه السّلام چون چهل سال از سنّ آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشعتر و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق

1- 156. (الکافی) 5/374 375، حدیث 9 . حاصل مضمون اشعار این است : گوارا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به سوی کنگره عرش عزّت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اوّلین و آخرین گردیدی و در جهان مثل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کجانشان توان یافت . اوست که بشارت داده اند به پیغمبری او موسی و عیسی علیهماالسلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که اوست رسول بطحاء و هدایت کنندگان اهل ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه)

عرش تا سر آن حضرت متصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت : یا محمّد بخوان . فرمود: چه چیز بخوانم ؟ گفت :

(اِقْرء بِاسْمِ ربّک الّذی خلق، خلق الاِنْسان مِنْ علق ...)(157)

پس وحیهای خدا را به او رسانید.(158) و به روایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزّت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید .(159)

پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حِراء به زیر آمد، انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می گذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (السّلامُ علیْک یا نبِیّ اللّهِ، السّلامُ علیْک یا رسُول اللّهِ).

و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد. خدیجه گفت : یا محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم این چه نور است که در تو مشاهده می کنم ؟ فرمود که این نور پیغمبری است ، بگو: (لا اِل ه ا

لا اللّهُ مُحمّدٌ رسُولُ اللّهِ).

خدیجه گفت که سالها است من پیغمبری ترا می دانم ، پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد؛ پس حضرت فرمود: ای خدیجه ، من سرمائی در خود می یابم جامه ای بر من بپوشان . چون خوابید از جانب حق تعالی ندا به او رسید:

(یا ایُّها الْمُدّثّرُ قُمْ فانْذِرْ وربّک فکبِّرْ)(160)

ای جامه بر خود پیچیده برخیز پس بترسان مردم را از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن ؛ پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت پس گفت :

اللّهُ اکْبرُ اللّهُ اکْبرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند.(161)

و در 6207 اظهار فرمود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دعوت خود را از پس آنکه مدت سه سال حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مردمان را پنهانی دعوت می فرمود و گروهی روش آن حضرت را گرفتند و ایمان آوردند جبرئیل این آیه مبارکه آورد: (فاصْدعْ بِما تُؤْمرُ و اعْرِضْ عنِ الْمُشرِکین اِنّا کفیْناک الْمُسْتهْزِئین).(162)

امر کرد آن حضرت را که آشکارا دعوت کند؛ پس آن حضرت به کوه صفا بالا رفت و مردم را انذار کرد و شرح دعوت آن حضرت مردم را به دین مبین و خواندن قرآن مجید برایشان و اذیّت و آزارهائی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر است . و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است ، به آنجا رجوع شود.

و از آن

سوی کفّار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هرکه را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء مکّه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن ایشان می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم تبری جویند.

فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در ذکر عمّار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان .

و در سال 6028 هجرت اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دستوری طلبیدند تا به شهر دیگر شوند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند؛ چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعضی از اصحاب به سوی حبشه کوچ دادند و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی مدینه کوچ داد و از کسانی که به حبشه هجرت کردند عُثمان بن عفّان و زوجه اش حضرت رقیّه و ابوحُذیْفه بن عُتْبه بن ربیعه با زوجه اش سهله . و در حبشه محمّد بن ابوحذیفه را حق تعالی

به او داد و دیگر زُبیر بن العوّام و مُصْعب ابن عُمیْر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدّار و عبدالرّحمن بن عوف و ابوسلمه و زوجه اش امّ سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه و جعفر بن ابی طالب t با زوجه اش اسماء بنت عُمیْس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این هر دو تن با زن بودند و دیگر عبداللّه بن جحْش با زوجه اش امّ حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در ماه رجب از مکّه بیرون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن مملکت از کین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و به عبادت حق تعالی پرداختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده :

قسمت دوم

شعر :

تعلّمْ ملیک الْحبْشِ انّ مُحمّدا

نبِیٌّ کموُسی والْمسیحِ بْنِ مرْیمٍ

اتی بِهُدی مِثْل الّذی اتیابِهِ

فکُلٌّ بِامْرِ اللّهِ یهْدی و یعْصِمُ

و اِنّکُمْ تتلُونهُ فی کِتابِکُمْ

بِصِدْقِ حدیثٍ لاحدیثِ الْمُرجِّم (163)

واِنّک ما یأْتیک مِنّا عِصابهٌ

بِفضْلِک اِلاّ عاودُوا بالتّکرُّمِ

فلا تجْعلُوا للّهِ نِدًّا و اسْلِمُوا

فاِنّ طریق الْحقِّ لیْس بِمُظْلمٍ (164)

و در سال 6209 که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه صلوات اللّه علیها واقع شد به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء اللّه تعالی .

و در سال 6210 حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به شعب درآمد. و

ص: 118

مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جائی مانند حبشه به دست شد هرکس از مسلمین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکّه سکونت دارند در پناه ابوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کردند و تمامی قریش بر قتل پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطّلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به درهّای که شِعْب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطّلب مسلمان و غیر مسلمانشان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خودداری نکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت . و ابوطالب به اتفاق خویشان خود به حفظ و حراست رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرداخت و از دو سوی آن درّه را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السّلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود. و حمزه همه شب با شمشیر برگرد پیغمبر می گشت ؛ چون کفّار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالنّدوه مجتمع شدند و پیمان نهادند که با فرزندان عبدالمطّلب و اولاد هاشم ، دیگر به رفق و مدارا نباشند و زن بدیشان ندهند و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشند و چیزی از ایشان نخرند و با آن جماعت کار به صلح نکنند مگر وقتی که پیغمبر

را به دست ایشان دهند تا به قتل آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الجلاس خاله ابوجهل سپردند تا نیکو بدارد و از این معاهده بنی هاشم در شِعْب محصور ماندند و هیچ کس از اهل مکّه با ایشان نیروی فروختن و خریدن نداشت جز اوقات حج که مقاتلت حرام بود و قبائل عرب در مکّه حاضر می شدند ایشان نیز از شعب بیرون شده چیزهای خوردنی از عرب می خریدند و به شعب برده می داشتند و این را قریش نیز روا نمی دانستند و چون آگاه می شدند که یکی از بنی هاشم چیزی می خواهد بخرد بهای آن را گران می کردند و خود می خریدند و اگر آگاه می شدند که کسی از قریش به سبب قرابت یکی از بنی عبدالمطّلب از اشیاء خوردنی چیزی به شِعْب فرستاده او را زحمت می کردند و اگر از مردم شعب کسی بیرون می شد و بر او دست می یافتند او را عذاب و شکنجه می کردند. و از کسانی که گاهی برای آنها خوردنی می فرستاد ابوالعاص بن ربیع داماد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و هشام بن عمرو و حکیم بن حزام بن خُویْلد برادرزاده خدیجه بود.

و نقل شده که ابوالعاص شتران از گندم و خرما حمل داده به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت .

بالجمله ، سه سال کار

بدینگونه می رفت و گاه بود که فریاد اطفال بنی عبدالمطّلب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پنج نفر از ایشان که هِشام بن عمرو و زُهیْر بْن اُمیّه بن مُغیره و مُطْعِم بْن عدِیّ و ابُو البخْتری و زمْعه بن الا سود بن المطلب بن اسد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صنادید قریش در کعبه فراهم شدند و آن پنج نفر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از مردم خود از شعب بیرون آمده به کعبه اندرآمد و در مجمع قریش بنشست . ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و فرمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر خیر شما نیست ، برادرزاده ام محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داده که خدای (ارضه) را بدان صحیفه برگماشت تا رُقُوم جور و ظلم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او راست گفته است ، شما را با او چه جای سخن است از کید و کینه او دست بردارید و اگر دروغ گوید، هم اکنون او را تسلیم کنم تا به قتل رسانید. مردمان گفتند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از اُمّ جلاس

بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (ارضه) خورده بودجز لفظ بِسْمِکَ اللّهُمّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پس مُطْعِم بن عدِیّ صحیفه را بدرید و گفت : ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه . آنگاه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطّلب را به مکّه آوردند و در خانه های خود جای دادند و مدّت سه سال بود که در شعب جای داشتند. لکن مشرکین بعد از آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از شعب بیرون شد هم بر عقیدت نخست چندانکه توانستند از خصمی آن حضرت خویشتن داری نکردند و در اذیّت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال 6213 وفات ابوطالب و خدیجه رضی اللّه عنهما واقع شد. امّا ابوطالب ، پس وفاتش در بیست و ششم رجب آخر سال دهم بعثت اتفاق افتاد. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مصیبت او بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای عمّ، صله رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت شاءن ابوطالب و نصرتش از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و دیگر فضائل او از آن گذشته است که در این مختصر بگنجد و ما در فصل خویشان حضرت رسول صلی

اللّه علیه و آله و سلّم به مختصری از آن اشاره خواهیم نمود.

و بعد از سه روز و به روایتی سی وپنج روز، وفات حضرت خدیجه رضی اللّه عنها واقع شد و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را به دست خویش در (حجُون)(165)مکّه دفن کرد و بعد از وفات ابوطالب و خدیجه رضی اللّه عنهما چندان غمناک بود که از خانه کمتر بیرون شد و از این روی آن سال را عامُالْحزْن نام نهاد. امیرالمؤ منین علیه السّلام در مرثیه آن دو بزرگوار فرموده :

شعر :

اعیْنیّ جُود ا بارک اللّهُ فیکُما

علی هالِکیْنِ ما تری لهُما مِثْلاً

علی سیِّدِ الْبطْحآءِ و ابْنِ رئیسها

و سیّدهِ النِّسوانِ اوّل منْ صلّی

مُصابُهُما دْجی لِی الْجوّ والْهوا

فبِتُّ اُقاسی مِنْهُما الْهمّ والثّکْلی

لقدْ نصرا فِی اللّهِ دین مُحمّدٍ

علی منْ بغی فِی الدّینِ قد رعیا اِلاّ

و هم آن حضرت در مرثیه ابوطالب فرموده :

شعر :

ابا طالِبٍ عِصْمهُ الْمُسْتجیرِ

وغیْث الْمحُول و نُور الظُّلمِ

لقدْ هدّ فقْدُک اهْل الْحِفاظِ

فصلّی علیْک ولِیُّ النِّعمِ

ولقّاک ربُّک رِضْوانهُ

فقدْ کُنْت لِلطُّهْرِ مِنْ خیْرِعمِّ

و بعد از وفات ابوطالب مشرکین عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پیشنهاد خاطر کردند چنانکه یکی از سُفهای قوم به اغوای آن جماعت ، روزی مشتی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست .

و در سال 6214 از جهت دعوت مردم ، به طائف شد و ما قصه سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در صمن معجزات در استیلاء آن

حضرت بر شیاطین و جنّیان ذکر کردیم .

و در سال 6214 حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سوْده بنت زمْعه را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم تا خدیجه زنده بود هیچ زن دیگر نگرفت و هم در آن سال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال 6215 معراج پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اتفاق افتاد.

معراج پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

بدان که از آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در یک شب از مکّه معظمه تا مسجد اقْصی و از آنجا به آسمانها تا سِدْره الْمُنْتهی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن حضرت نمود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهماالسّلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصّه و عامّه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح ، در بیداری بود نه در خواب ، و در میان قدمای علمای شیعه در این خلافی نبوده چنانچه علامه مجلسی فرموده :

و شکّی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمّه هُدی علیهماالسّلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجّتهای خدا و وثوق بر شبهات غیر متدیّنین از حکماست و اگر نه چون تواند بود که شخص معتقد چندین هزار حدیث از طُرق مختلفه در اصل معراج و کیفیّات و خصوصیّات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی به محض استبعاد وهْم یا شُبهات واهیه حکما، همه را انکار و تاءویل نماید.(166)

و اگر (عرجْت بِهِ) در بعض نُسخ (عرجْت بِروُحِهِ) ذکر شده منافات ندارد. و این مثل (جِئْتُک بروُحی) است به بیانی که مقام ذکرش نیست و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تحیّه الزّائر) ذکر فرموده .(167)

و بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان ، یا بیست و یکم ماه مزبور، شش ماه پیش از هجرت واقع شده . یا در ماه ربیع الاوّل دو سال بعد از بعثت ؟ اختلاف است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه امّ هانی بوده یا شِعْب ابی طالب یا مسجدالحرام ؟ و حق تعالی فرمود:

(سُبْحان الّذی اسْری بِعبْدِهِ لیْلاً مِن الْمسْجِدِ الْحرامِ اِلی الْمسْجِدِالاْقصی ...).(168)

یعنی منزّه است آن خداوندی که سیر داد بنده خود را در شبی از مسجدالحرام به سوی مسجداقصی آن مسجدی که برکت داده ایم دور آن را برای آنکه نمایانیم او را آیات عظمت و جلال خود، به درستی که خداوند شنوا و داناست .

بعضی

گفته اند که مراد از مسجدالحرام ، مکّه معظّمه است ؛ زیرا که تمام مکّه محلّ نماز و محترم است . و مشهور آن است که مسجد اقصی مسجدیست که در بیت المقدّس است . و از احادیث بسیار ظاهر می شود که مراد، بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است . و نیز اختلاف است که معراج آن حضرت یک مرتبه بوده یا دو مرتبه یا زیادتر؟ از احادیث معتبره ظاهر می شود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی که در احادیث معراج هست می تواند محمول بر این باشد. علما از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤ منین علیه السّلام و سایر ائمّه طاهرین علیهماالسّلام زیاده از سایر فرایض تاءکید و توصیه فرمود.(169)

قال الْبُوصیری :

شعر :

سریْت مِنْ حرمٍ لیْلاً اِلی حرمٍ

کما سری الْبدْرُ فی داجٍ مِن الظُّلمِ

فظِلْت ترْقی اِلی انْ نِلْت منْزلةً

مِنْ (قاب قوْسیْنِ) لمْ تُدْرکْ ولمْ تُرم

وقدّمتْک جمیعُ الْانْبِیاءِ بِها

والرُّسُلُ تقْدیم مخْدوُمٍ علی خدمٍ

و انْت تخْترِقُ السّبْع الطِّباق بِهِمْ

فی موْکبٍ کُنْت فیهِ صاحِب الْعلم

حتّی اِذا لمْ تدعْ شاءْوا لِمُسْتبِقٍ

مِن الدُّنُوِّ ولا مرْقیً لِمُسْتنِمٍ

و در سال 6216 بیعت مردم مدینه در عقبه بار دوم واقع شد و مردم مدینه با رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در

ص: 126

مدینه مانند تن و جان خویش حفظ و حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسنده ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرّب گزیده در دارالنّدوه جمع شدند شیطان به صورت پیری از قبیله نجْد داخل ایشان شد و بعد از تبادل افکار و اظهار راءیها، راءی همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور انتخاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتّفاق بر آن جناب تازند و خونش بریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را قوّت مقاومت با جمیع قبائل نباشد لاجرم کار بر دِیت افتد؛ پس جمله دل بر این نهادند و به إ عداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده بودند در شب اوّل ماه ربیع الا وّل در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه چون پیغمبر به رختخواب رود بر سرش ریخته و خونش بریزند. حق تعالی پیغمبرش را از این قصه آگهی داد و آیه شریفه (و اِذْ یمْکُرُ بِک الّذین کفروُا)(170)نازل شد و ماءمور گشت که امیرالمؤ منین علیه السّلام را به جای خود بخواباند و از مدینه بیرون شود. پس امیرالمؤ منین علیه السّلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا ماءمور به هجرت کرده است و امر فرموده

که بروم به غار (ثور) و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام ، تو چه می گوئی و چه می کنی ؟ امیرالمؤ منین علیه السّلام عرض کرد: یا نبی اللّه ، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی ، امیرالمؤ منین علیه السّلام خندان شد و سجده شکر به جای آورد و این اوّل سجده شکر بود که در این امّت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: برو به هر سو که خدا ترا ماءمور گردانیده است ، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم ؛ پس حضرت او را در برگرفت و بسیار گریست و او را به خدا سپرد و جبرئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وجعلْنا مِنْ بیْنِ ایْدیهِمْ سدّا و مِنْ خلْفِهْمِ سدّا فاغْشیْناهُمْ فهُم لایُبْصِرؤُن) (171)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شاهتِ الْوُجُوهُ و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه امّ هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امیرالمؤ منین علیه السّلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. کفّار قریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ایشان بود مانع شد گفت : نمی گذارم که شب داخل خانه شوید؛ زیرا که در این

خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم صبح بر او می ریزیم . همین که صبح خواستند قصد خود را به عمل آورند امیرالمؤ منین علیه السّلام مقابل ایشان برخاست و بانگ برایشان زد. آن جماعت گفتند: یا علی ، محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کجا است ؟ فرمود: شما او را به من نسپرده بودید، خواستید او را بیرون کنید، او خود بیرون رفت ، پس دست از علی علیه السّلام برداشته به جستجوی پیغمبر شدند.

حق تعالی این آیه در شاءن امیرالمؤ منین علیه السّلام فرو فرستاد:

(و منِ النّاسِ منْ یشْری نفْسهُ ابْتِغآء مرضاتِ اللّهِ)(172)

پس حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم سه روز در غار ثور بود و در روز چهارم روانه مدینه شد و در دوازدهم ماه ربیع الا وّل سال سیزدهم بعثت وارد مدینه طیبه شد و این هجرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه مبدء تاریخ مسلمانان شد.

و در سال اوّل هجری بعد از پنج ماه یا هشت ماه ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عقد برادری مابین مهاجر و انصار بست و امیرالمؤ منین علیه السّلام را برادر خود قرار داد و در ماه شوّال آن زفاف با عایشه فرمود.

وقایع سال دوم هجری

قسمت اول

در سال دوم هجری قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه گشت و در این سال تزویج حضرت فاطمه صلواتُ اللّهِ علیْها با امیرالمؤ منین علیه السّلام شد بعضی از محقّقین گفته اند که سوره (هلْ اتی) در شاءن اهل بیت علیهماالسّلام نازل شده و

حق تعالی بسیاری از نعمتهای بهشت را در آن سوره مذکور داشته و ذکر حورالعین نفرموده ! (لعلّ ذلِک اِجْلالاً لِفاطِمه صلواتُ اللّهِ علیْها) و در آخر شعبان سنه دو، روزه ماه رمضان فرض شد. و نیز در این سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هفتاد روز از سنه دو گذشته ، غزوه (ابْواء) واقع شد و (ابْواء) (173) نام دهی است بزرگ در میان مکّه و مدینه و آن از اعمال (فُرْع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و هم دهی دیگر در آنجا است که آن را (ودّان) (174) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه ودّان نیز گویند.

و در این غزوه کار به صلح رفت و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سرِیّه حمزه) پیش آمد.

فرق غزْوه و سرِیّه

باید دانست که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم لشکری را به حرب می گماشت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایشان نبود آن را بعث و (سرِیّه) گویند و سرِیّه (175) طایفه ای از جیش را گویند که فرستاده شود برای دشمن ، اقلّش نُه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گفته اند که (سرِیّه) از صد است تا پانصد و زیادتر را (منس) گویند واگر از هشتصد زیادتر

شد (جیش) گویند و اگر از چهارهزار زیادتر شد (حجْفلْ)(176) گویند و در عدد غزوات آن حضرت اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نُه غزوه واقع شده .

در شهر ربیع الا خر غزوه بُواط پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفر از اصحاب به قصد کاروان قریش از مدینه تا ارض بُواط طیّ مسافت فرمود و با دشمن دُچار نشده مراجعت فرمود و بواط(177) کوهی است از جبال جهینه در ناحیه رضْوی و رضْوی (178) کوهی است مابین مکّه و مدینه نزدیک به ینْبع که کیسانیه می گویند محمّد بن حنفیّه در آنجا مقیم است ، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بُواط، غزوه ذوالعُشیْره پیش آمد و عُشیره (179) نام موضعی است از برای بنی (مُدْلِجْ) به (ینْبُع) در میان مکّه و مدینه و آن چنان است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تجارت مسافر شام اند پس سر هم با جماعتی از اصحاب از دنبال او به ارض ذوالعُشیره آمد ابوسفیان را ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مُدْلِجْ که در نواحی ذوالعُشیره بودند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهادنه نهادند.

در شهْر جُمادی الا خره غزوه بدْرِ الأُؤ لی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که کُرْزِ بْن جابر الفِهْری از مکّه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن

حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکّه بردند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم رایت جنگ را به علی علیه السّلام سپرد و با جمعی از مهاجر بر نشسته به منزل سفوان (180) که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیاسود و از هر جانب فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سلْخ جُمادی الا خره بود.

و هم در سنه دو، غزوه بدر کبری پیش آمد و ملخّصش آن است که کفار قریش مانند عُتبه و شیْبه و ولید بن عُتبه و ابوجهل و ابُوالْبخْتری و نوْفلِ بنِ خُویْلِدْ و سایر صنادید مکّه با جماعت بسیار از مردمان جنگی که مجموع ایشان به نُهصد و پنجاه تن به شمار رفته اند اعداد جنگ با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرده از مکّه بیرون شدند و ادوات طرب و زنان مُغنّیه برای لهو و لعب با خود برداشتند و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود.

و کار بر آن نهادند که هر روز یک تن از بزرگان قریش علف و آذوقه لشکر را کفیل باشد و ده شتر نحْر کند و از آن طرف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با سیصد و سیزده تن از اصحاب خود از مدینه حرکت کردند تا به اراضی بدر درآمدند و بدر اسم چاهی است در آنجا که کشته های مشرکین را در آنجا افکندند و چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و

سلّم در اراضی بدر قرار گرفت جای به جای دست مبارک بر زمین اشاره نمود و می فرمود: ه ذ ا مصْرعُ فُلانٍ و کشتنگاه هر یک از صنادید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلّی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند.

ق ال اللّهُ تعالی : (و اِذْ یُریکُمُوهُمْ اِذِالْتقیْتُمْ فی اعْیُنِکُمْ قلیلاً و یُقلِّلُکُمْ فی اعْیُنِهِمْ لِیقْضِی اللّهُ امْرا کان مفْعُولا.)(181)

قریش پس از نظاره پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در پشت آن تلّ فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احتیاط کند بلکه شمارِ ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهاند و از هر سوی به گرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند باز شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند.

اما تروْنهُمْ خُرْساً لا یتکلّمُون یتلمّظُون تلمُّظ الافاعی مالهُمْ ملْجاءٌ اِلاّ سُیُوفُهُمْ و ما اری هُمْ یُولّوُن حتّی یُقْتلُوا و لایُقْتلُون حتّی یقْتُلُوا بِعددِهِمْ؛

یعنی آیا نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشان است ، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته

نشوند تا به شمار خویش دشمن بکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود.(182)

حکیم بن حزام چون این بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ بازنشاند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیّه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مردم او که ابناءِ عمّ تواند رزم ندهی ؟ حکیم نزد ابوجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت : اِنْتفخ سُحْرُه ؛ یعنی پر باد شده شُش او. کنایه از آنکه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحذیفه که مسلمانی گرفته و با محمّد است می ترسد.

حکیم سخنان ابوجهل را برای عتبه گفت که ناگاه ابوجهل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت : یا مُصفِّر الاِسْت (183) تعییر می کنی مرا، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شُش او پر باد گشته . از آن طرف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از بهر آنکه مسلمانان را دل به جای آید و کمتر بیم جنگ کنند به مفاد (و اِنْ جنحُوا لِلسِّلْمِ فاجْنحْ لها)(184) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند پیام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم ؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب بگذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد

و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

قریش چون این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت : ای جماعت قریش هر که سخن به لجاج کند و سر از پیام محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را که مهتر و بهتر شما است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گفت : هان ، ای عتبه ! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطّلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای ؟ عتبه برآشفت و گفت : مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی . از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت : بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان مکشوف سازیم که جبان (185) کیست و شجاع کدام است ؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی ، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اوّل کس عُتْبه بود که آهنگ میدان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جُبْن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خُودی) نبود که بر سر او راست آید لاجرم عِمامه به سر بست و برادرش شیبه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آیید و رزم دهید. پس هر سه

تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کرّ و فرّی نموده مبارز طلبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت : شما چه کسانید و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم . عتبه گفت : شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و از اقران و اکفاء ما باشد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز نمی خواست که نخستین انصار به مقاتله شوند؛ پس علی علیه السّلام و حمزه بن عبدالمطّلب و عبیده بن الحارث بن المطّلب بن عبد مناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته به میدان شتافتند. و حمزه گفت :

انا حمْزهُ بنُ عبدالمطّلب اسدُ اللّهِ واسدُ رسُولِهِ. عتبه گفت : کُفْوٌ کریمٌ و انا اسدُ الحُلفاء.

و از این سخن ، عتبه خود را سیّد حُلفای مطیّبین شمرده و ما در ذکر آباء پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم اشاره به حِلْف مطیّبین نمودیم .

بالجمله : امیرالمؤ منین علیه السّلام با ولید دچار گشت و حمزه با شیبه و عُبیده با عُتْبه .

پس امیرالمؤ منین علیه السّلام این رجز خواند:

شعر :

انا ابنُ ذیِ الْحوْضیْنِ عبدالمطّلب

وهاشِمُ الْمُطعِم فیِ الْعامِ السّغب

اُوْفی بِمیثاقی واحْمی عنْ حسبٍ

پس شمشیری بر دوش ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد و چندان ذراعش ، سطبر و بزرگ بود که چون بلند می

کرد صورتش را می پوشانید.

گویند آن دست مقطوع را سخت بر سر امیرالمؤ منین علیه السّلام بکوفت و به جانب عتبه پدرش گریخت . حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان داد.

اما حمزه و شیبه با هم درآویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که تیغها از کار شد و سپرها درهم شکست ، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را بچسبیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمّت غلبه کرده ، علی علیه السّلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون حمزه به قامت از شیبه بلندتر بود فرمود: ای عمّ! سر خویش به زیر کن ، حمزه سر فرو کرد پس علی علیه السّلام تیغ براند و یک نیمه سر شیبه را بیفکند و او را هلاک کرد.

امّا عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با هم حمله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیرالمؤ منین علیه السّلام چون از کار شیبه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را نیز بگرفت ؛ پس حضرت در قتل این هر سه تن ، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید:

ِندی السّیْفُ الّذی اعْضضْتُهُ(186) اخاک و خالک وجدّک یوْم بدرٍ)یعنی : شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم ، نزد من است (187)

پس آن حضرت به اتفاق حمزه ، عبیده را برداشته به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (روْحآء) یا (صفْراء) وفات یافت و در آنجا مدفون گشت و او ده سال از آن حضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هذانِ خصْمانِ اخْتصمُوا فی ربِّهِمُ فالّذین کفروُا قُطِّعتْ لهُمْ ثِیابٌ مِن النّارِ یُصبُّ مِنْ فوْقِ رُؤُسِهِم الْحمیمُ.)(188)

بالجمله : بعد از کشته شدن این سه نفر رُعْبی در دل کفّار افتاد، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت :

اِنّی جارٌ لکُمْ اِدْفعُوا اِلیّ ر ایتکُمْ.

پس رایت میسره را به دست گرفته و از پیش روی صف می دوید و کفّار را قویدل می کرد بر جنگ . از آن طرف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود:

غُضّوُا ابْصارکُمْ و عضّوُا علی النّواجِدِ.

و بر قلّت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال اللّه تعالی : (ولقد نصرکُمُ اللّهُ بِبدْرٍ وانْتُم اذِلّهٌ ... یُمْدِدْ

كُمْ ربُّكُمْ بِخمْسهِ آلا فٍ مِن الملائكهِ مُسوِّمين)(189)

پس جنگی عظیم در پیوست شیطان چون چشمش بر جبرئیل و صفوف فرشتگان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مُنبّه پسر حجّاج گریبان او را گرفت و گفت : ای سراقه کجا می گریزی ؟ این چه ناساخته کاریست که در این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی ، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت : دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی .

(قال تعالی : فلمّا ترائتِ الْفِئتانِ نکص عی عقِبیْهِ و قال اِنّی بری ءُ مِنْکُمْ اِنّی اری ما لا ترؤن)(190)

قسمت دوم

و حضرت اسداللّه الغالب علی بن ابی طالب علیه السّلام چون شیر آشفته به هر سو حمله می برد و مرد و مرکب به خاک می افکند تا آنکه سی وشش تن از ابْطال رجال رااز حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبه مشاهده کردند و دیدند که به یک ضرب من هر دو چشم حنظله بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟!(191)

بالجمله ؛ هفتاد نفر از صنادید قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبه و شیبه و ولید بن عتبه و حنظله بن ابی سفیان و طُعیمه بْن عدِیّ و عاص بن سعید و نوفل بن خُویْلد و ابوجهل . و چون سر ابوجهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند

و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود. و از جمله اسیران ، نضربن حارث و عُقْبه بن ابی مُعیْط بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و عُقبه همان است که به رضای اُمیّهِ بْنِ خلف که او نیز کشته شد خیو(192) بر روی مبارک آن حضرت افکنده بود.

در خبر است که چون نضر بن حارث به دست امیرالمؤ منین علیه السّلام به قتل رسید خواهرش در مرثیه او قصیده گفت که از جمله این سه بیت است :

شعر :

امُحمّدٌ(193) ولا نْت نجْلُ نجیبهٍ

فی قوْمِها والْفحْلُ فحْلُ مُعْرقٌ(194)

ما کان ضرّک لو مننْت ورُبّما

منّ الْفتی و هُو الْمُغیظ الْمُحْنقُ

النّضْرُ اقْربُ منْ اسرْت قِرابهً

واحقُّهُمْ اِنْ کان عِتْقٌ یُعْتقُ

چون مرثیه او به سمع مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید فرمود: لوْ کُنْتُ سمِعْتُ شِعْرها لما قتلْتُهُ.(195)

و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قیْنُقاع پیش آمد و قیْنُقاع (196) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که حضرت با آنها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قُریْظه و بنی النّضیر و بنی قیْنُقاع بودند.

و قسم دوم آنان بودند

که با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بپا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

قسم سوّم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد عاقبت امر آن حضرت مانند طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خُزاعه و بعضی بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدْر کردند؛ اوّل کسی که نقض عهد کرد از ایشان ، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر درِ دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست ، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مسلما چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت . یهودان از هر سو مجتمع شده آن مرد مسلمان را به قتل رسانیدند و این قصه در حال به پیغمبر خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آنچه قریش را افتاد که با شما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است . ایشان گفتند: ای محمّد!

ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایشان فریفته مشو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کار با ما افتد طریق محاربت خواهی دانست ، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(واِمّا تخافنّ مِنْ قوْمٍ خِیانةً فانْبِذْ اِلیْهِمْ علی سوآءٍ.)(197)

پس حضرت ابوُلُبابه را در مدینه خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزهt سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوّت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پناه جستند پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ترس در دلشان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن نهند. پس ابواب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم امر فرمود مُنْذِر بْنِ قُدامه سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ایشان را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبداللّه بن اُبیّ که در میان مسلمانان مردی منافق بود از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم درخواست کرد که در حق ایشان احسان فرماید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ایشان بگذشت ولکن به امر آن حضرت جلای وطن کردند و اموال و اثقال و قلاع و ضیاع ایشان به جای ماند و به اذْرِعات (198) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شوّال ، غزوه قرقرةُ الْکُدْر(199) پیش آمد و آن آبی

است از بنی سُلیْم در سه منزلی مدینه . و سبب این غزوه آن شد که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سُلیْم و بنی غطْفان در قرقره الکُدْر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس حضرت رایت جنگ را به امیرالمؤ منین علیه السّلام داد و با دویست نفر از اصحاب دو روزه به آنجا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد تا حضرت مراجعت فرمود و بعضی این غزوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و نیز در سنه دو در عُشْر آخر ذی القعده یا در ذی الحجه غزوه سویق پیش آمد و سبب آن شد که ابوسفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که خود را به زن نچسباند و روغن به خود نمالد تا این کین از محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و اصحاب او باز جوید؛ پس با دویست تن از مکّه کوچ کرده تا عُریض که در ناحیه مدینه واقع است رسید و در آنجا یک تن از انصار را که معْبد(200) بن عمرو نام داشت با برزیگر او بگرفت و بکشت و یک دو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که به نذر خود عمل کرده پس به شتاب برگشت . چون این خبر به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید ابولُبابه را به خلیفتی گذاشت و با دویست نفر از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان شتافت . چون ابوسفیان را

معلوم گشت که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با لشکر به استعجال می آید، هراسناک شد امر که لشکریان انبانهای سویق را که به جهت زاد راه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار شوند و مسلمانان از دنبال رسیدند و آن انبانها را برگرفتند و از این جهت این غزوه را (ذات السّویق) خواندند؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم تا اراضی قرْقرهُ الْکُدْر بر اثر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدّت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوّم دانسته اند.

و در سنه دو، به قولی ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیّت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم .

وقایع سال سوم هجرت

قسمت اول

در سال سوم غزوه غطْفان (201) پیش آمد و این غزوه را غزوه ذی امر(202)و غزوه انْمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعْلبه و مُحارِبْ در (ذی امر) جمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعْثُور) است و خطیب او را (غوْرث) گفته سیّد آن سلسله است ؛ پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با چهارصد و پنجاه نفر به شتاب به (ذی امر) رفت ، دُعْثور با مردمان خویش به قُلل جِبال گریختند و کسی از ایشان

دیده نشد جز مردی از بنی ثعْلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردند حضرت بر او اسلام عرضه کرد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز جامه برآورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعْثُور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آن حضرت آمده و گفت : ای مُحمّد منْ یمْنعُک مِنّی الْیوْم ؛ یعنی کیست که ترا از شرّ من امروز کفایت کند؟ حضرت فرمود: خداوند عزّ و جلّ، در این وقت جبرئیل بر سینه اش زد که تیغ از دستش افتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ برگرفت و بر سر او ایستاد و فرمود: منْ یمْنعُک مِنّی ؛ کیست که ترا حفظ کند از من ؟ گفت : هیچ کس ! دانستم که تو پیغمری . پس شهادتیْن گفت . حضرت شمشیرش را به او ردّ کرد پس به نزد قوم خود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(یا ایُّهاِ الّذین آمنُوا اذْکُرُوا نِعْمه اللّهِ علیْکُمْ اِذْ همّ قوْمٌ انْ یبْسُطُوا اِلیْکُمْ ایْدِیهُمْ فکفّ ایْدِیهُمْ عنْکُمْ.)(203)

پس پیغمبر خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه مراجعت فرمود و مدّت این سفر بیست و یک روز بود.

و در سنه سه ، بنابر

قولی کعب بن اشرف جهود در 14 ربیع الاوّل مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را هجا گفتی .

و نیز در سنه سه ، غزوه بحْران (204) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فُرع و فُرع (به ضمّ) قریه ای است از نواحی ربذه و سبب این غزوه آن شد که خدمت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، عرض کردند که جماعت بنی سُلیْم در (بحْران) انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سُلیم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هم در سنه سه ، ولادت امام حسین علیه السّلام واقع شد. و نیز در این سنه ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم حفْصه را در شعبان و زینب بنت خُزیْمه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و نیز در ماه شوال سنه سه ، غزوه اُحُد روی داد و آن جبلی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ . همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کین و کید مسلمانان مملو بود و پیوسته در اِعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جنگ با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از

زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون خبردار شد اِعداد جنگ فرموده با لشکر خود به اُحُد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چنان بداشت که کوه اُحُد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عیْنیْن شکافی بود که اگر دشمن خواستی کمین بازگشادی عبداللّه بن جُبیْر را با پنجاه تن کماندار در آنجا گذاشت که اعداء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غنیمت جوئیم قسمت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

ایُّها النّاسُ! اوُصیکُمْ بِما اوْصانی بِهِ اللّهُ فی کِتابِهِ مِن الْعملِ بِطاعتِهِ والتّناهی عنْ مُحارِمِهِ (و ساق الْخُطبه الشّریفه اِلی قوْلِهِ) قد بیّن لکُمْ الْحلال والحرام غیْر انّ بیْنهُما شُبها مِن الاْمْرِ لمْ یعْلمْها کثیرٌ مِن النّاسِ اِلاّ منْ عُصِم فمنْ ترکها حفِظ عِرْضهُ و دینهُ و منْ وقع فیها کان کالرّاعی اِلی جنْبِ الْحِمی اوْشک انْ یقع فیهِ ولیْس ملِکٌ اِلاّ ولهُ حِمیً الا و انّ حِمی اللّهِ محارِمُهُ والْمُؤ مِنُ مِن المُؤ مِنین کالراءسِ مِن الْجسدِ اِذا اشْتکی تداعی علیْهِ سایِرُ جسدِهِ والسّلامُ علیْکُم .

از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و

عِکْرِمه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن اُمیّه به اتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبداللّه بن ربیعه قائد تیر اندازان شد و ایشان صد تن کماندار بودند و شتری را که بر آن بت هُبلْ حمل داده بودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که حامل لِواء کفار کیست ؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نحْنُ احقُّ بِالْوفآءِ مِنْهُمْ. پس مُصْعب بن عُمیْر را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

مُصْعب علم بگرفت و از پیش روی آن حضرت همی بود؛ پس طلحه بن ابی طلحه که (کبش کتیبه)(205) و (صاحب علم مشرکین) بود اسب بر جهاند و مبارز طلبید، هیچ کس جرئت میدان او نداشت ، امیرالمؤ منین علیه السّلام چون شیر غرّنده با شمشیر برنده به سوی او تاختن کرد و رجز خواند. طلحه گفت : ای قصْم ! دانستم که جز تو کس به میدان من نیاید؛ پس بر آن حضرت حمله کرد و شمشیری بر آن حضرت فرود آورد، حضرت با سپر، آن زخم را دفع داد آنگاه چنان تیغی بر فرقش زد که مغزش برفت و بر زمین افتاد و عورتش مکشوف شد، از علی زنهار جست علی علیه السّلام بازگشت .

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت ، مسلمانان بانگ تکبیر بلند

کردند. از پس طلحه برادرش مُصعب علم بگرفت ، امیرالمؤ منین علیه السّلام نیز او را بکشت ؛ پس یک یک از بنی عبدالدار علم گرفتند و کشته شدند تا آنکه از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود، غلامی از آن قبیله که (صواب) نام داشت آن علم را برافراشت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را نیز ملحق به ایشان نمود.

در خبر است که این غلام حبشی بود و در بزرگی جثه مانند گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و می گفت : به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، مسلمانان از او ترسیدند و جراءت میدان او نکردند. امیرالمؤ منین علیه السّلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو نیم کرد و بالایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجّب می خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین به طرفی گریخت و شتری که هُبلْ را حمل می کرد در افتاد و هُبلْ نگونسار شد. پس مسلمانان دست به غارت برآوردند کمانداران که شکاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهْب و غارت مشغولند قوّت طامعه ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبداللّه بن جُبیْر ممانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیمت لشکرگاه دشمنان کردند. عبداللّه با کمتر از ده کس باقی ماند

خالد بن ولید به اتفاق عِکْرِمه بْن ابی جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبداللّه تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ بر ایشان نهادند و علم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دیدند روی به مصاف نهادند و شیطان به صورت جُعیْل بْن سِراقه درآمد و ندا در داد که الا اِنّ مُحمّدا قدْ قُتِل؛ یعنی آگاه باشید که محمّد کشته گشت . مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر نهادند به نحوی که (یمان) پدر حُذیفه را به قتل رسانیدند و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤ منین علیه السّلام پیش روی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤ منین علیه السّلام او را دفع می داد تا آنکه نود جراحت به سر و صورت و سینه و شکم و دست و پای امیرالمؤ منین علیه السّلام رسید. و شنیدند منادی از آسمان ندا کرد لا فتی اِلاّ علیٌ و لا سیْف اِلاّ ذُوالْفِقار.(206)و جبرئیل به پیغمبر عرض کرد: یا رسول اللّه ! این مواسات و جوانمردی است که علی علیه السّلام آشکار می کند. حضرت فرمود: اِنّهُ مِنّی وانا مِنْهُ؛ علی از من است و من از علی ام . جبرئیل گفت : انا مِنْکُما. (207)

ص: 150

الجمله ، نقل است که عبداللّه بن قمِئه که یک تن از مشرکان بود به آهنگ پیغمبر تیغ کشیده قصد آن حضرت نمود، چون مُصعب بن عُمیر علمدار لشکر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را به دست چپ گرفت و دست چپش را نیز قطع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و علم بیفتاد لکن ملکی به صورت مُصْعب شده و علم را برافراخت . ابن قمِئه پس از شهادت مصعب سنگی چند به دست کرده به سوی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی مبارک آن حضرت آمد و در هم شکست و حلقه های خون بر پیشانیش فرو ریخت و خون بر صورتش جاری شد حضرت آن خون را پاک می کرد که مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرو شود، و می فرمود:

کیْف یُفْلِحُ قوْمٌ شجُّوا نبِیّهُمْ وهُو یدْعُوهُم اِلی اللّهِ تعالی .

و عتبه بن ابی وقّاص سنگی بر لب و دندان آن حضرت زد و بعضی شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند لکن چون زره بر تن مبارکش بود کارگر نشد.

و نقل شده که در این گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بر آن حضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود، با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسید نفرین بر آن قوم نکرد بلکه گفت : اللّهُمّ اغفِرْ لِقوْمی فاِنّهُمْ لا یعْلمُون. (208)

شهادت حضرت حمزه رضی اللّه عنه

و هم در این حرب (وحشی) که عبْد جُبیْرِ بِنِ مُطْعِمْ بود

به کین حمزه بن عبدالمطّلب کمربست در کمین آن جناب نشست در وقتی که آن جناب مانند شیر آشفته حمله می برد و با کفّار رزم می نمود حربه خود را به سوی آن حضرت پرتاب داد چنانکه بر عانه آن جناب آمده و از دیگر سوی سر به در کرد؛ و به قولی بر خاصره آن حضرت رسید و از مثانه بیرون آمد، پس آن زخم آن حضرت را از پای درآورد و بر زمین افتاد و شهید گردید.

پس (وحشی) به بالین حمزه آمد و جگرگاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده به نزد هند زوجه ابوسفیان آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گذاشت حق تعالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به (هند جگرخواره) مشهور شد؛ پس هر حلی و زیوری که داشت به (وحشی) عطا کرد آنگاه هند به مصْرع حمزه آمد و گوشهای آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مکّه برد، زنان قریش به هند تاءسّی کرده به حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مُثْله کردند، بینی بریدند و شکم دریدند و اجزاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مصْرع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت : بچش ای عاق .

حُلیْس بْنِ علقمه چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی بزرگی قریش

ص: 152

دارد با پسر عمّ کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت : این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله ، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم هفتاد تن شهید گشت به شمار اسیران قریش که در بدْر اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خود فدیه گرفتند و رها کردند که در عوض به عدد ایشان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحُد

بالجمله ، چون خبر شهادت رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیهاالسّلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حضرت را در برکشید و سخت بگریست ، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤ منین علیه السّلام با سپر خویش آب همی آورد(209)و فاطمه علیهاالسّلام از سر و روی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خون همی شست و چون خون باز نمی ایستاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحت پیغمبر را ببست و از آن پس رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که کیست ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن

صِمّه (210) گفت : من موضع او را می دانم . چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند . پس حضرت فرمود: یا علی ، عمویت را طلب کن . حضرت امیر علیه السّلام آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سیّد بشر برساند؛ پس حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خود به جستجوی حمزه آمد چون حمزه را بر آن حال مشاهده کرد گریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببُرم ؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(لئن عاقبْتُمْ فعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ ولِئِنْ صبرتُمْ لهُو خیرٌ لِلصّابِرین.) (211)

قسمت دوم

یعنی اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البتّه بهتر است برای صبر کنندگان .

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائی که از بُرد یمنی بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد؛ پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زنان عبدالمطّلب اندوهناک می شدند هر

آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود؛ زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است .(212) پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته اند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود جسد حمزه را با خواهرزاده اش عبداللّه بن جحْش (213) در یک قبر نهادند. و عبداللّه بن عمرو بن حرام پدر جابر را با عمْروبْن الْجمُوح به یک قبر نهادند و از این گونه ، هر کس با کسی ماءلوف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آنانکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زمِّلُوهُمْ فی ثِیابِهِم و دِماَئِهِمُ فاِنّهُ لیْس مِنْ کلِمٍ کُلِم فِی اللّهِ اِلاّ وهُو یاْتِی اللّه یوْم الْقیامه واللّوْنُ لوْنُ الدّمِ والرّیحُ ریحُ الْمِسْکِ.)(214)

لکن در حدیثی وارد شده که حضرت حمزه را کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند(215) و روایت شده که قبر عبداللّه و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشان را ببرد، عبداللّه را دیدند که دست بر جراحت خویش دارد چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را به جای خود گذاشتند. جابر گفت که بعد از بیست

و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم گویا در خواب بود و علف حرْمل (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود.

بالجمله ؛ چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت به هر قبیله ای که می رسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی آن حضرت شکر می کردند و کشتگان خود را از خاطر می ستردند.

پس (کُبیْشه) مادر سعْد بن مُعاذ به نزد آن جناب شتافت و در این وقت پسرش سعد عنان اسب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم داشت پس عرض کرد: یا رسول اللّه ! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مرحبا بِها، چون کُبیْشه برسید رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را باز داد. عرض کرد: یا رسول اللّه ! چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و المی بر من حملی و ثقلی نیفکند، پس حضرت دعا کرد که حزن بازماندگانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر مرحمت فرماید و به سعد فرمود که جراحت یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحت زدگان را که سی تن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت را به خانه رسانید مراجعت کرد. این هنگام کمتر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود جز

خانه حمزه علیه السّلام پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اشک در چشمانش بگشت و فرمود: ولکِنّ حمْزه لا بواکی لهُ الْیوْم ؛ یعنی شهدای اُحُد گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. سعْد بن مُعاذ و اُسیْدِ بن حُضیْر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگریید نخست بروید نزد حضرت فاطمه علیهاالسّلام و او را همراهی کنید در گریستن بر حمزه ، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان کردند چون صدای گریه و شیون ایشان را پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنید فرمود: برگردید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید.(216) و از آن روز مقرر شد که هر مصیبتی بر اهل مدینه واقع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فضایل حمزه بسیار است و شعراء بسیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب (کحل البصر فی سیره سیّد البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) فضل زیارت آن جناب را با الفاظ زیاتش و زیارت شهداء اُحُد ذکر کردم این کتاب را مجال بیشتر از این نیست و در ذکر خویشان حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء اللّه تعالی .(217)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به اُحُد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. واللّه العالم .

غزوه حمراء الاسد: و آن موضعی است که از آنجاتا مدینه

هشت میل راه است و ملخص خبرش آن است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که باید آنانکه در اُحُد حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤ منین علیه السّلام داد.

با آنکه در خبر است که چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام از جنگ اُحد مراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارکش رسیده بود که فتیله داخل آنها می شد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون او را بدید بگریست . پس تا حمرآء الا سد از پی کفّار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه مراجعت فرمود و در مراجعت معاویه بن مغیره اموی و ابُو عزّه جُمحی را گرفته به مدینه آوردند، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر قتل ابوعزّه فرمان داد؛ زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ مسلمانان بیرون نشود این مرتبه نیز آغاز ضراعت و زاری نهاد که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم او را رها کند حضرت فرمود: لا یُلْدغُ الْمُومِنُ مِنْ جُحْرٍ مرتیْنِ؛مؤ من از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود پس او را به قتل رسانیدند.(218)

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، عامر بن مالک بن جعفر که مُکنّی

به ابو برآء و ملقّب به (مُلاعِبُ الاسِنّه) است و در قبیله بنی عامر بن صعْصعه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی نجْد به مدینه سفر کرد خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که جماعتی از مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت نمایند. فرمود: من از مردم نجد ایمن نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض کرد: در جوار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست ؛ پس حضرت هفتاد نفر و به قولی چهل نفر از اخیار اصحاب انتخاب فرمود که از جمله مُنْذِر بْن عمرو و حِرام (219)بن مِلْحان و برادرش سُلیْم و حارث بن صِمّه و عامر بن فُهیْره و نافع بن بُدیْل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن اُمیّه ضمْری (220) و غیر ایشان که همگی از وجوه صحابه و قُرّاء و عُبّاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و بهای آن را از بهر اصحاب صُفّه طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و عبادت به پا می داشتند و هم از برای حجرات طاهرات هیزم نقل می دادند.

پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُنْذِر بن عمْرو را در آن سرِیّه امارت داد و به بزرگان نجد و قبیله بنی عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه

جا طیّ مسافت کردند تا به بِئْر معُونه (221) و آن ، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سُلَیم در عالیه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن اُمیّه و مردی از انصار و به قولی حارث بن صِمّه سپردند تا بچرانند ؛ آنگاه مکتوب پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را به حرام بن ملحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن مالک بود ببرد و (حِرام) آن مکتوب مبارک را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قبول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان ، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم ، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قفایش درآمده نیزه بدو زد که از جانب دیگر سر به در کرد. (حِرام) گفت : فُزْتُ بِربِّ الْکعْبهِ! این وقت عامر بن الطفیل قبیله سُلیم و عُصیّه و رِعْل و ذکْوان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهاری ابوبرآء به او همراهی نکردند پس آن جماعت را برداشته در بئر معونه بر سر مسلمانان تاختند و تمامی را به قتل رسانیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفّار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیّه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضرْ

است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و در اِزای نذر مادر، آزاد ساخت .

عمرو راه مدینه پیش گرفت همین که به اراضی قرْقره رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد و آن خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت ، حضرت فرمود: ایشان در امان من بودند ادای دیت ایشان باید کرد. و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از شهادت شهداء بئر معُونه سخت ملول گشت گویند یک ماه یا چهل روز بر قبائل رعل و ذکوان و عُصیّه نفرین می کرد(222) و اضافه می فرمود بر ایشان قبیله بنی لحیان عضْل و قاره را؛ زیرا که سفیان بن خالد هُذلی لِحْیانی جماعتی از عضل و قاره را به حیله روانه کرد تا به مدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و ده تن از بزرگان اصحاب را مانند عاصم بن ثابت و مرثد بْن ابی مرْثد و خُبیْب بن عدِیّ و هفت تن دیگر را همراه بردند که در میان قبیله تعلیم شرایع کنند. چون به اراضی رجیع که آبی است از بنی هُذیْل رسیدند دور ایشان را احاطه کردند هفت تن ایشان را بکشتند و سه نفر دیگر را امان دادند و با ایشان

نیز غدر کردند، آخِرُ الامر ایشان نیز کشته شدند و این سرِیّه را (سرِیّه رجیع) گویند.

بالجمله ؛ حسّان بن ثابت و کعْب بن مالک در شکستن پیمان ابوبرآء شعرها انشاء کردند. ابوبرآء چندان ملول و حزین شد که در آن حُزن و اندوه بمرد و عامر بن الطُّفیْل به نفرین حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در خانه زنی سلولیّه غُدّه ای چون غدّه شتران برآورد و هلاک شد.

و نیز در سنه چهار ، غزوه بنی النّضیر پیش آمد. همانا معلوم باشد که جهودان بنی النّضیر هزار تن بودند و جهود بنی قُریْظه هفتصد تن و چون بنی النّضیر هم سوگندان عبداللّه بن اُبیِّ منافق بودند قوتی به کمال داشتند و بر بنی قُریظه فزونی می جستند چنانکه پیمان نهادند و سجلّ کردند که چون از قبیله قریظه یک تن از بنی النضیر بکشد خونخواهان دیت یک مرد تمام بگیرند و قاتل را نیز بکشند و اگر از بنی النضیر یک تن از بنی قریظه بکشد روی قاتل را قیر اندود کنند و واژگونه بر حِمارش نشانند و نیم دیت از وی ستانند.

و این جمله در مدینه نشیمن داشتند و در امان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودند به شرط آنکه دشمنان را بر رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشورانند و با اعدای دین همداستان نشوند.

ناگاه چنان افتاد که مردی از قبیله قریظه یک تن از بنی النّضیر بکشت ، وارث مقتول خواست تا بر حسب پیمان و سجلّ هم قاتل را بکشد و هم دیت بستاند در این

وقت چون اسلام قوت یافته بود و جهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکستند و گفتند این حکومت با تورات راست نیاید اگر خواهید قصاص کنید وگرنه دیت ستانید، عاقبت سخن بدانجا ختم شد که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ایشان حاکم باشد. چون این داوری به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند حضرت این پیمان را که با تورات راست نبود برانداخت و چنانکه بنی قریظه می گفتند حکم آن حضرت نفاذ یافت . لاجرم بنی النّضیر برنجیدند و در دل گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصّه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند یا استعانتی از ایشان جوید به جانب حِصن ایشان رفت ، جهودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به درون حصار شدن را روا ندانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست . جهودان گفتند هرگز محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال ، جبرئیل اندیشه ایشان را مکشوف داشت . رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت .

چون به مدینه درآمد مُحمّد بْن مسْلمه را فرمود که به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من غدْر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهیّای کوچ شدند عبداللّه بن اُبیّ ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم خود در یاری شما حاضرم ، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم .

قال اللّهُ تعالی : (المْ تر اِلی الّذین نافقُوا یقُولُون لِاخوانِهِم ...)(223)

یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم . چون این پیغام به حضرت رسید تکبیرگفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤ منین علیه السّلام داد و از پیش بفرستاد و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبداللّه بن اُبیّ از اعانت ایشان دست بازداشت

(کمثلِ الشّیْطانِ اِذْ قال لِلاِنْسانِ اکْفُرْ فلمّا کفر قال اِنّی بریٌّ مِنْک اِنّی اخافُ اللّه ربّ العالمین.)(224)

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرمای ایشان را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عجْوه

نام داشت . گویند حکمت این حکم آن بود که جهودان از وقوف در آن اراضی یک باره دل برگیرند. چون کار بر جهودان صعب افتاد ناچار دل بر جلای وطن نهادند پیغام فرستادند که ما را امان ده که اموال و اثقال خود را حمل داده کوچ کنیم . حضرت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند کرد با شما نگذارم . ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حضرت فرمود: چون نخست سر برتافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز دست نیابند سخن بر این نهادند و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قال اللّهُ تعالی :(یُخْرِبُون بُیُوتهُمْ بِایْدیهِمْ وایْدی الْمؤْمِنین فاعْتبِروُا یا اوُلیِ الابْصار).(225)

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم محمّد بن مسْلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و هر سه تن را یک شتر و یک مشک بداد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، رخصت یافتند که هرچه توانستند برگرفتند و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار مدینه عبور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه جماعتی به شام و گروهی به اذْرِعات و برخی به خیبر شدند و اموال ایشان بهره رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم شد که هرچه خواهد بکند و به هرکه خواهد عطا فرماید؛ پس

حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم انصار را مختار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجرین برقرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و امر فرمود که هرکس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با مال خود شریک کند و معاش او را کفیل باشد، سعْد بن مُعاذ و سعد بن عُباده عرض کردند که این مال را جمله بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا داریم و همچنان ایشان را در خانه های خود بداریم و با اموال خود شریک و سهیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قال: اللّهُمّ ارْحمِ الانْصار وابْنآء الانْصارِ واءبناء ابْنآءِ الانْصار.

و هم این آیه کریمه در حق ایشان نازل شد: (والّذین تبوّؤُ الدّار والایمان...) (226)

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سهل بن حنیف و ابُوُدجانه ، کس را بهره نداد؛ زیرا که ایشان را از اموال به غایت تهی دست یافت . آنگاه مرابع و مزارع و آبار و انهار آن جماعت را به امیرالمؤ منین علیه السّلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیهاالسّلام موقوف داشت .(227)

وقایع سال پنجم هجری

توضیح

و در سال پنجم هجری ، حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و

ص: 166

آله و سلّم زینب بنت جحْش را به حباله نکاح درآورد و هنگام زفاف او ، آیه حجاب نازل گشت .

و نیز در سنه پنجم ، غزوه مُریْسیع واقع شد و مُریْسیع (228) نام چاهی است که بنی المُصْطلِق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکّه و مدینه از ناحیه قدید و این غزوه را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مُصْطلِق (229) لقب جُذیْمه بن سعد است و ایشان بطْنی از خزاعه می باشند و سیّد قبیله و قائد ایشان حارث بن ابی ضِرار بود. و سبب این غزوه آن بود که حارث بن ابی ضرار جماعتی را با خود بر حرب رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم همداستان کرد چون این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید تجهیز لشکر کرده روز دوشنبه دوم شعبان از مدینه حرکت فرمود و از زوجات ، ام سلمه و عایشه ملازم آن حضرت بودند. در عرض راه به وادی خوفناکی درآمد و لشکریان فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گذشت جبرئیل علیه السّلام نازل شد و عرض کرد: یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! جماعتی از کفّار جنّ در این وادی انجمن شده اند و در خاطر دارند اگر توانند لشکریان را گزندی رسانند، پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را طلبید و به جنگ ایشان فرستاد و امیرالمؤ منین علیه السّلام بر ایشان ظفر یافت . و ما این قصّه را در معجزات حضرت

رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکینم).

بالجمله ؛ پس از آن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به اراضی مُریْسیع وارد شد و با حارث و قوم او جهاد کردند. صفوان که صاحب لوای مشرکین بود به دست قتاده کشته گشت و رایت کفار سرنگون شد و مردی که مالک نام داشت با پسرش به دست امیرالمؤ منین علیه السّلام به قتل رسید. لشکر حارث فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و ده تن از ایشان را به خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شهید شد.

بالجمله ؛ از پس سه روز که کار به حرب و ضرب می رفت و جمعی از کفار کشته گردیدند و جمعی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ایشان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زنان ، برّه دختر حارث بن ابی ضِرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، (ثابت) او را مکاتب ساخت که بهای خود را تحصیل کرده به او بپردازد و آنگاه آزاد باشد. (برّه) از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم خواست که در اداء کتابت او اعانتی فرماید. فرمود: چنین کنم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم . گفت آن بهتر کدام است ؟ فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم . عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پس حضرت نجم کتابت وی بداد و او را

از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویْریّه گذاشت و در سلک زوجات خویش منسلک ساخت . مسلمانان چون دانستند که جُویْریّه خاصّ رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم گشت ، گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در قید اسر و رقیّت باشند؛ پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت : هرگز نشنیدم زنی را در حقّ خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریه را بود.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس از حرب ، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آنگاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه ، قصّه جهْجاه (جهْجاه بن مسْعُود) بن سعید غفاری و سنان جُهنی روی داد و عبداللّه اُبیِّ منافق گفت : (لئِنْ رجعْنا اِلی الْمدینهِ لیُخْرجنّ الاعزُّ مِنْها الاذلّ)(230) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیلتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نعُوذُ بِاللّهِ ذلیل است . زید بن ارقم که هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بود کلمات او را شنیده برای حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرد. عبداللّه به نزد آن حضرت آمد و قسم خورد که من نگفته ام و زید دروغ گفته است . زید آزرده خاطر بود که سوره : (اِذا جآءک الْمُنافِقُون) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن اُبیّ معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه ،

واقع شد قصّه اِفْک عایشه .

جنگ احزاب

و در شوّال سنه پنج ، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عرب استمداد نموده از هر قبیله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مانند حُییّ بن اءخْطب و سلاّم (به تشدید لام) بن اءبی الحُقیْق (کزبیر) و کِنانه بن الرّبیع وهوْذه (به فتح هاء) بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکّه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنادید قریش در خانه مکّه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دست بازندارند و سینه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سوگند این معاهده را محکم کردند، پس از آن قریش و یهودان از قبایل و هم سوگندان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهار هزار مرد از مکّه بیرون شد و در لشکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مرُّالظّهران رسید دو هزار مرد از قبائل اسْلم و اشْجع و کِنانه و فِزاره و غطفان بدیشان پیوست و پیوسته مدد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

امّا از آن سوی ، چون این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید با

اصحاب در این باب مشورت فرمود، سلمان رضی اللّه عنه عرض کرد که در ممالک ما چون لشکری انبوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندقی کنند تا روی جنگ از یک سوی باشد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حفْر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذرْع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طُرق آن را بر هشت باب نهادند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمان داد تا در هر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ باشند و حصار مدینه را نیز استوار فرموده زنان و کودکان را با اموال و اثقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

امّا از آن سوی ابوسفیان حُییّبن اخطب را طلبید و گفت : اگر توانی جهود بنی قریظه را از محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بگردانی نیکوکاری است . حُییّ ابن اخطب به در حصار کعب بن اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت . کعب دانست که حُییّ است و از بهر چه آمده پاسخ نداد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در بگشای که عزّت ابدی آورده ام اشراف قریش و قبائل عرب همدست و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در

می رسند. کعب گفت : ما در جوار محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجبی معاهده او را نشکنیم .

بالجمله ؛ حُییّ بن اءخطب به حیله و شیطنت داخل در حصار شده و دل کعْب را نرم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بازگردند من به حصار تو درآیم تا آنچه از برای تو است مرا باشد آنگاه عهدنامه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به ابوسفیان پیوست و او را بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطْبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کفّار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیف داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جای شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید.

کما قال اللّهُ تعالی : (اِذْ جآؤُکُمْ مِنْ فوْقِکُمْ و مِنْ اسْفل مِنْکُمْ واِذْ زاغتِ الابْصارُ.)(231)

بالجمله ؛ لشکر کفّار از دیدن خندق شگفت ماندند؛ چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از

منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

قال اللّهُ تعالی : (ویسْتاْذِنُ فریقٌ مِنْهُمُ النّبِی یقُولُون اِنّ بُیُوتنا عوْرةٌ و ماهِی بِعوْرةٍ اِنْ یُریدوُن اِلاّ فِرارا.)(232)

بالجمله ؛ در ایّام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عبْدودّ و نوْفلْ بن عبداللّه بن الْمُغیْره و ضِرار بْن الْخطّاب و هُبیْره بن ابی وهب و عِکْرِمه بن ابی جهْل و مِرْداس فِهْری که همه از شُجْعان و فُرْسان قریش بودند تا کنار خندق تاختن کردند و مضیقی پیدا کرده از آن تنگنای جستن کردند و ابوسفیان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو بانگ داد که شما هم درآئید. گفتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم .

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهاند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و مبارز طلبید چون عمرو را (فارس یلْیل) می نامیدند و او را با (هزار سوار) برابر می نهادند واصحاب ، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا جرم کانّ علی رُؤُسِهِمُ الطّیْرُ سرها به زیر افکندند. ابن الخطّاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت عمرو تذکره کرد که خاطر اصحاب شکسته تر شد و منافقان چیره تر شدند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات اللّه

علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم . حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که کیست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت ایُّها النّاس شما را گمان آن است که کشتگان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنّم ، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنّم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان درآورد و گفت :

شعر :

ولقدْ بحِحْتُ مِن النِّداءِبِجم

عِكُمْ هلْ مِنْ مبارز؟(233)

یعنی بانگ من درشت و خشن شد از بس طلب مبارز کردم . حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد، امیرالمؤ منین علیه السّلام برخاست و گفت : من می روم او را دفع کنم . حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که : یا علی ، این عمرو بن عبْدودّ است ! علی علیه السّلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم !

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام :

شعر :

پیمبر سرودش که عمرو است این

که دست یلی آخته زآستین

علی گفت ای شاه اینک منم

که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم زره خود را که (ذات الفضول) نام داشت بر امیرالمؤ منین علیه السّلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را

به میدان فرستاد. امیرالمؤ منین علیه السّلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر :

لاتعْجلنّ فقدْ اتا

کُ مُجیبُ صوتِک غیْر عاجز

ذُونِیّهٍ وبصیرهٍ

والصِدْقُ مُنْجی کُلّ فائزٍ

اِنّی لارْجُو انْ اُقیم

علیْک نائِحه الْجنائِزِ

مِنْ ضرْبهٍ نجْلاء یبْقی

صوْتُها بعْد الْهزائِز(234)

این وقت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: (برز الا یمانُ کُلُّهُ اِلی الشِّرکِ کُلِهِ) (235)پس امیرالمؤ منین علیه السّلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سه امره یا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدارد، یا از اسب پیاده شود.عمرو امر سوم را اختیار کرد امّا در نهان از جنگ با امیرالمؤ منین علیه السّلام ترسناک بود. لاجرم گفت : یا علی به سلامت باز شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان نرسیده ، (هنوزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مردم ، دیگر آنکه من با پدرت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمّت به چه ایمنی ترا به جنگ من فرستاد وحال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام برُبایم و در میان آسمان و زمین مُعلّق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده .

امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم . پس عمرو پیاده شد و اسب خود راپی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤ منین علیه السّلام تاخت و با یکدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و

لشکریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخِر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را بر امیرالمؤ منین علیه السّلام فرود آورد، امیرالمؤ منین علیه السّلام سپر در سر کشید شمشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحتی رسانید، حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست ، عمرو گفت : یا علی ! قدْ جلسْت مِنّی مجْلِساً عظیما، یعنی ای علی ! در جای بزرگی نشستی . آنگاه گفت : چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن ، فرمود این کار بر من خیلی آسان است .

کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السّلام

و ابن ابی الحدید و غیر او گفته اند که چون امیرالمؤ منین علیه السّلام از عمرو ضربت خورد چون شیر خشمناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر پلیدش را از تن بینداخت و بانگ تکبیر برآورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السّلام دانستند که عمرو کشته گشت . پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت .(236)

شیخ اُزْری قصّه قتل عمرو را در قصیده (هائیّه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم ؛ قال رحمه اللّه :

شعر :

ظهرتْ مِنْهُ فِی الْوری سطواتٌ

ما اتی الْقوْمُ کُلُّهُمْ ما ات یه ا یوْم غصّتْ بِجیْشِ عمْرو بْنِ ودٍّ

لهواتِ الْفلا وضاق فضاها

وتخطّی اِلی الْمدینهِ فرْدا

لایهابُ الْعِدی ولا یخْشاها

فدعاهُمْ

و هُمْ اُلوُفٌ ول كِنْ

ينْظُرُون الّذى يشِبُّ لظاها

ايْن انتُمْ مِنْ قسْورٍ عامِرى

تتّقِى الأُسْد بأْسهُ فى شراها

ايْن منْ نفْسُهُ تتُوقُ اِلى الْجنّاتِ

اوْ يُورِدُ الْجحيم عِداها

فابْتدى الْمُصْطفى يُحدِّثُ

عمّايُوجرُ الصّابِرُون فى اُخْرى ها

قائلاً اِنّ لِلْجليلِ جِنانا

ليْس غيْر الْمُهاجِرين يراها

منْ لِعمْرٍو وقدْ ضمِنْتُ على اللّهِ

لهُ مِنْ جِنانِهِ اعْلاها

فالْتووْا عنْ جوابِهِ كسوامٍ(237)

لا تراها مُجيبةً منْ دعاها

فاِذاهُمْ بِفارِسٍ قُرشِى

ترْجُفُ الارْض خيفةً انْ يطاها

قائلاً ما لها(238) سِواى كفيلٌ

هذِهِ ذِمّةٌ علىّ وفاها

ومشى يطْلُبُ الْبراز كما تمْشى خِماصُ الْحشى اِلى مرْعاها

فانْتضی مُشْرِفِیّهً فتلقّی

ساق عمْروٍ بِضرْبهٍ فبراها

واِلی الْحشْرِ رنّهُ السّیْف مِنْهُ

یمْلاءُ الْخافِقیْنِ رجْعُ صداها

یا لها ضرْبهً حوتْ مكْرُماتٍ

لمْ یزِنْ ثِقْل اجْرِها ثقلاها

ه ذِهِ مِنْ عُلاهُ اِحْدی الْمعالی

وعلی هذِهِ فقِسْ ماسِواها

از جابر روایت است كه چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور كردند و نوفل بن عبداللّه در میان خندق افتاد، مسلمانان سنگ بر او می افكندند او گفت مرا به این مذلّت مكشید كسی بیاید و با من مقاتله كند. امیرالمؤ منین علیه السّلام پیش شده و به یک ضربت كارش بساخت و هُبیْره را ضربتی بر قرپوس زینش زد زره اش را افكند و بگریخت . پس جابر گفت : چه بسیار شبیه است قصّه كشتن عمرو به قصّه كشتن داود جالوت را!

بالجمله ؛ آنگاه كه جنگ به پای رفت قریش كس فرستادند كه جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هُو لكُمْ لا نأْكُلُ ثمن الْموْت

ی ؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم .

چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب یافت نمی شد با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت : ماقتلهُ اِلاّ کُفْوٌ کریمٌ؛ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم . پس پرسید: کیست کشنده برادر من ؟ گفتند: علی بن ابی طالب علیه السّلام ! آنگاه این دو بیت انشاء کرد:(239)

شعر :

لوْ کان قاتِلُ عمرْوٍوغیْر قاتِلهِ لکُنْتُ ابْکی علیْهِ اّخِر الاْبدِ

ل کِنّ قاتِلهُ منْ لایُعابُ بِهِ

منْ کان یُدْعی ابُوهُ بیْضه الْبلدِ(240)

یعنی اگر کُشنده عمْرو، غیر کشنده او(یعنی علی علیه السّلام) می بود، هر آینه گریه می کردم بر او تا آخرالزمان . لیکن کشنده عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم .

بالجمله ؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، کار بر اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که سخت بود.

ابوسعید خُدری خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد: قدْ بلغتِ الْقُلُوبُ الحن اجِر؛ جانهای ما به لب آمد آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم ؟ حضرت فرمود: بگویید الل هُمّ استُرْ عوْراتِنا و ا مِنْ روْعاتِنا. منافقین نیز زبان شناعت دراز داشتند، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مسجد فتح درآمد و دست به دعا برداشت و گفت :

یاصریخ الْمکْرُوبین (الدّعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفّار درانداخت و خیمه ها و دیگ آنهارا سرنگون همی ساخت و به روایتی فرشتگان آتشها را می نشاندند و میخهای خِیام برمی کندند و طنابها را می بریدند چندان که کفار از هول و هیبت جز فرار و هزیمت چاره ای ندیدند و سبب انهزام مشرکین عمده اش قتل عمرو و نوفل شد.

(وکفی اللّهُ الْمُؤ مِنین الْقِتال)(بعلی بن ابی طالب) (وکان اللّهُ قویّا عزیزا) (241)

بعضی از عُلما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رحمهً لِلْعالمین بودی این باد که بر احْزابْ وزید از باد عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی .

از حُذیقه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را سقط کردیم و کاری نساختیم جهودان نیز با ما مخالفت کردند اکنون ببینید این باد با ما چه می کند، بهتر آن است که به سوی مکّه کوچ دهیم و از این زحمت برهیم . این بگفت و راه برگرفت ، قریش نیز جنبش کردند و به حمل اثقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج ، غزوه بنی قُریْظه واقع شد و آن (به ضمّ قاف بر وزن جُهیْنه است) ؛ چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه علیهاالسّلام شد و تن بشست و مجمره طلبید تا بخور طیب کند، جبرئیل آمد و عرض

کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا حصار ایشان را مانند بیضه مرغی که بر سنگ شکنند در هم شکنم . پس بلال از جانب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هوْلی در دل یهودان افکند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند از قِلاع خویش به زیر آمدند و به حکومت سعد بن مُعاذ در حقّ ایشان راضی شدند. سعد گفت : حکم من آن است که مردان بنی قریظه را بکشید و زنان و کودکانشان را برده گیرید و اموال ایشان را قسمت کنید. پس مردان ایشان کشته گشتند و زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد.(242)

قال اللّه تعالی : (و انْزل الذّین ظاهرُوهُمْ مِنْ اهْلِ الْکِتابِ مِنْ صیاصیهمْ وقذف فی قُلوبِهمُ الرُّعْب فریقا یقْتُلُون و تاءْسِرون فریقا واوْرثکُمْ ارْضهُمْ ودِیارهُمْ و امْوالهُمْ وارْضا لمْ تطؤ ها وکان اللّهُ علی کُلِّ شی ء قدیرا). (243)

و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سعْد بن مُعاذ رسید خون نمی ایستاد از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قُریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که کار بر مُراد او

شد به همان جراحت از جهان فانی درگذشت . رحْمهُ اللّه عليْهِ.

و نيز در سنه پنج ، ماه بگرفت جهودان مدينه طاس همی زدند و رسول خدای صلی اللّه عليه و آله و سلّم نماز خسوف گذاشت . و هم در اين سال غزوه دومه الجندل پيش آمد.

در آن اراضی گروهی از اشرار همدست شده بر مجتازان و کاروانيان تاختن می بردند رسول خدای صلی اللّه عليه و آله و سلّم در 25 شهر ربيع الاوّل با هزار مرد رزم آزمای بيرون شده تا بدان نواحی تاختن برد. دزدان رهزن چون اين بدانستند بجستند، مسلمانان مال و مواشی ايشان را ماءخوذ داشته براندند و طريق مدينه پيش داشتند و بيستم ربيع الثانی وارد مدينه شدند و (دُومه)(244) موضعی است در پنج منزلی شام نزديک (جبل طیّ) و مسافتش تا مدينه مشرفه پانزده يا شانزده روز است چون از سنگ بنا شده دومه الجندل گويند؛ چون که (جندل) به معنی سنگ است .

وقايع سال ششم هجری

در اين سال به قولی حج کعبه فريضه شد و آيه کريمه (واتِمُّوا الْحجّ والْعُمْرهللّهِ)(245)نزول يافت و بعضی گفته اند که وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در اين سال ، غزوه ذات الرِّقاعْ پيش آمد و چنان بود که خبر به مدينه آوردند که جماعت غطفان و بنی مُحارِب و انْمار و ثعْلبه به قصد مدينه تجهيز لشکر کنند حضرت پيغمبر صلی اللّه عليه و آله و سلم ابوذر را به خليفتی گذاشت و در نيمه جُمادی الاُولی با چهارصد يا هفتصد کس به جانب نجد بيرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و

از آنجا در ذات الرقاع فرود آمد؛ چون ایشان از عزم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آگهی یافتند هوْلی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهْشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را برده گرفتند در این وقت هنگام نماز رسید مسلمین بیم داشتند که به نماز مشغول شوند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند؛ چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت :

(واِذا کُنْت فیهِمْ فاقمْت لهُمُ الصّلوه فلْتقُمْ طائفهٌ مِنْهُمْ معک...)(246) و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است ؛ بعضی گفته اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقعه ها و پاره ها بر پاها پیچیدند و به قولی رایتها از رقعه ها کرده بودند. و بعضی گفته اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه مُرقّع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چون شوهرش حاضر شد از دنبال لشکر حضرت رفت چون حضرت در منزل فرود آمد، فرمود که کی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یک تن از مهاجران و یک تن از انصار گفتند ما حراست می کنیم ؛ و در دهان درّه ایستادند و

مهاجری خوابید و انصاری را گفت که تو اوّل شب حراست بکن و من در آخر شب . پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آمد. دید شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت آن تیر بر بدن انصاری نشست . انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تیر دیگر انداخت آن را نیز کشید از بدن خود و نماز را قطع نکرد پس تیر سوم افکند آن را نیز کشید پس به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است . شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری را دید گفت : سُبحان اللّه ! چرا در تیر اوّل مرا بیدار نکردی ؟ گفت : سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم وترا بیدار کردم و به خدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت آن حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر نموده باشم هر آینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم !(247)

فقیر گوید: آن مرد مهاجری ، عمار یاسر بود و انصاری ، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

و نیز در سنه شش ، غزوه بنی لِحْیان اتفاق افتاد و (لحیان) به کسر لام و فتح آن نیز لغتی است ، ابن هُذیل بْنِ مُدْرِکه است و ایشان دو طایفه اند (عضل)

و (قارّه) از بهر آنکه از آن روز که قبیله هذیل ، عاصم بن ثابت و خُبیْبُ بْنُ عدِیّ و دیگران را به قتل آوردند و با پیغمبر غدر کردند، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در دل داشت که ایشان را کیفر کند. پس با دویست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد؛ چون بنی لحیان از قصد آن حضرت آگهی یافتند به قُلل جِبال شتافته متحصّن شدند. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُسْفان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و هم در سنه شش ، غزوه ذی قرد اتّفاق افتاد و آن را غزوه غابه نیز گویند و (قرد)(248) آبی است نزدیک مدینه . و سببش آن بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غفاری نگهبان آنها بود پس عُییْنهِ ابْنِ حِصْن (حصین) فزاری با چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نیز اسیر کردند لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید عرض کرد که من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نحْر کنم . حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می

کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لانذْر فی معْصِیهٍ ولا لِاحدٍ فیما لایُمْلکُ.

بالجمله ؛ چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را آگهی دادند ندا بلند شد ی ا خیْل اللّهِ اِرْکبُوا؛ پس سوار شده با پانصد و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود و لِوائی به مقداد داده و او را جلوتر فرستاد مقداد به دنبال دشمن شده به آخر ایشان رسیده پس ابوقتاده مِسْعده را بکشت و سلمه بْن اکْوعْ پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت :

خُذْها و انا ابْنُ الاکْوعِ

والْیومُ یوْمُ الرُّضعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لئیمان است (مِنْ قوْلِهِمْ لئیمٌ راضِعٌ ای رضع اللُّؤْم فی بطْنِ اُمّهِ) کفّار فرار کرده به شِعْبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سنه شش ، رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم آهنگ مکّه فرمود برای عمره در ماه ذی القعده و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره اِحرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان ، امّ سلمه ملازم خدمت آن حضرت بود. چون این خبر به مشرکین مکّه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از زیارت

خانه باز دارند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حُدیبیّه که یک منزلی مکّه است بر سر چاهی که اندک آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت ، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند!(249)

صلح حدیبیّه

بالجمله ؛ در حُدیْبِیّه (250) بُدیل بنِ ورْقاء خُزاعی از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت کعبه منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عُمْره داریم و شتران خویش را نحْر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ جنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بُدیْل ، عُرْوه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بُدیْل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نگران بود یعنی می نگریست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت : ای مردمان ! به خدا سوگند که من به درگاه کسْری و قیْصر و نجاشی شده ام ، هیچ پادشاهی در نزد رعیّت و سپاهش بدین عظمت نبوده است ، آب دهان نیفکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر ربودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از

محاسنش بیفتد از بهر برکت برگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازها نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند(251) اینک بر شما امری فرموده که رشد و صلاح شما در آن است بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله ؛ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عثمان را به مکّه فرستاد که قریش را از قصد آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیک است . عثمان به جانب مکّه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکّه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکّه کشته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از اینجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شود دست باز ندارند و این بیعت را بیعت الرّضوان گفته اند؛ زیرا که خدای تعالی در سوره فتح فرموده :

(لقدْ رضِی اللّهُ عنِ المؤ مِنین اِذْ یُبایِعُونک تحْت الشّجرهِ...)(252)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد سُهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در میان قریش و آن حضرت کار به مصالحه کنند. پس ما بین آن حضرت و سُهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که :

ده سال میان مسلمانان و قریش محاربه نباشد و اموال و انْفُس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر که از کافران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش درآید مسلمانان به کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حج و عمره را قضا فرماید امّا مسلمین سه روز افزون در مکّه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر کسی بی اذن و اجازه ولیّ خود به حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولیّ خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیّه

گروهی از صحابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوّش ، که چرا خواب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خانه به دست داشته راست نیامد و فتح مکّه نشد. و ابن الخطّاب این سخن از دل به زبان آورد و گفت : (م ا شککْتُ فی نُبُوّه مُحمّدٍ صلّی اللّهُ علیْهِ و آلِهِ قطّ اِلاّ یوْم الْحُدیْبیّه).(253)یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنان شکی که در روز حدیبیّه کردم !؟

و با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت : ما چگونه بدین

خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا دهیم ؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم . گفت : تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هیچ ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه ، فرمود: پس چرا ستیزه کنی ؟ در غم مباش که زیارت کعبه خواهی کرد و طواف خواهی گذاشت .(254)

کما قال اللّهُ تعالی : (لقدْ صدق اللّهُ رسُولهُ الرُّؤْیا بِالْحقِّ...)(255)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

همانا معلوم باشد که هنگام مراجعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از حُدیبیه سوره فتح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد کما قال اللّهُ تعالی : (واثابهُمْ فتْحا قریبا)(256) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

1 ناعِم 2 قموص (کصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) 3 کتیبه (به تقدیم تاء مثنّاه کسفینه) 4 شِق (به کسر شین و فتح نیز) 5 نطاه (به فتح نون) 6 وطیح (به فتح واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بر وزن امیر) 7 سُلالِم (به ضمّ سین مهمله و کسر لام).

بعد از مراجعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از حُدیبیّه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اِعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیبر پیش گرفت . جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصّن شدند.

وزی مردم خیبر از بهر کار زرع و حرث بیل ها و زنبیل ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم افتاد که در اطراف قِلاع پره زده اند فریاد برداشتند که سوگند به خدای اینک محمّد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون این بدید فرمود:

(اللّهُ اکْبرُ خربتْ خیْبرُ اِنّا م ا نزلْنا بِساحهِ قوْمٍ اِلاّ فسآء صباحُ الْمُنْذرین).

همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است چون رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم در دست خیبریان معاینه فرمود به فال نیک گرفت که خیبر منهدم خواهد شد. از آن طرف جهودان دل بر مقاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حصن ناعِم و حصار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن منذر عرض کرد این جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان فراوان گردد، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بالجمله ؛ مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه قموص را محاصره کردند و آن قلعه سخت و محکم بود و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی توانست در

میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دیگر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنّت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

شعر :

واِنْ انْس لا انْس الّذینِ تقدّما

وفرّهُما الْفرُّقدْ علِما حُوبٌ

ولِلرّایهِ العُظمی وقدْ ذهبا بِها

ملابِسُ ذُلٍّ فوْقها وجلابیبُ

یشُلُّهما مِنْ آلِ مُوسی شمرْدلٌ طویلُ نِجادِ السّیْفِ اجْیدُ یعْبُوبُ

عذرْتُکُما اِنّ الْحِمام لمُبْغض

واِنّ بقآء النّفسِ للنّفسِ محْبُوبُ(257)

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: البتّه این علم را فردا به مردی دهم که ستیزنده ناگریزنده است ، دوست می دارد خدا و رسول را و دوست می دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. روز دیگر اصحاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است ؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سلمه بْن الاْکْوعْ برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمدش خوب گشت . حسّان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت :

شعر :

و کان علِیٌ ارْمد الْعیْنِ یبْتغی

دوآءً فلمّا لمْ يُجِسّ مُداوِيا

شفاهُ رسُولُ

ص: 191

اللّهِ مِنْهُ بِتفْلهٍ

فبُورِک مرْقِيا وبُورِک راقيا

وقال ساُعْطِی الرّايه الْيوْم صارِما

کمِيّا مُحِبّا لِلرّسُولِ مُوالِيا

يُحِبُّ اِل هی والاِل هُ يُحِبُّهُ

بِهِ يفْتحُ اللّهُ الْحُصُون الاوابِيا

فاصْفی بِها دُون الْبرِيّهِ کُلِّها

عليًّا وسمّاهُ الْوزير الْمُؤ اخِيا(258)

ترجمه : علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارويی می گشت تا بهبود يابد ولی به چيزی دست نيافت ؛ تا اينکه رسول خدا صلی اللّه عليه و آله و سلم او را به وسيله آب دهان خود شفا عنايت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا يافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پيامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دليری خواهم داد که خدا را دوست می دارد و خدا من پيامبر را دوست دارد و آن مرد دلاور را هم دوست دارد و به وسيله دست توانای او، خداوند قلعه های محکم و نفوذناپذير را می گشايد و نفوذپذير می سازد و برای اين کار از ميان همه مسلمانان فقط علی عليه السّلام را برگزيد و او را وزير و برادر خويش ناميد.

پس علم را به اميرالمؤ منين عليه السّلام داد، اميرالمؤ منين علم بگرفت و هرْوله کنان تا پای حصار قموص برفت ، مرْحب به عادت هر روز از حصار بيرون آمده مانند پيل دمنده به ميدان آمد و رجز خواند:

شعر :

قدْ علِمتْ خيْبرُ انّی مرْحبٌ

شاکِی السّلاحِ بطلٌ مجرّبٌ

به طور قطع مردم خیبر می دانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بُرّان و پهلوانی مُجرّب

امیرالمؤ منین علیه السّلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود:

شعر :

ص: 192

نا الّذی سمّتْنی اُمّی حیْدره

ضِرْغامُ آجامٍ ولیْثٌ قسْورهٌ...(259)

من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه ای هستم که بسیار خشمگین است

چون مرحب این رجز از امیرالمؤ منین علیه السّلام شنید کلام دایه کاهنه اش به یاد آمد که گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد الاّ آن کس که نام او حیدره باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی ؛ پس فرار کرد. شیطان به صورت حِبْری مُمثّل شده و گفت : حیدره بسیار است از بهر چه می گریزی ؟ پس مرحب باز شتافت و خواست که پیش دستی کند و زخمی بر آن حضرت زند که امیرالمؤ منین علیه السّلام او را مجال نگذاشت و ذوالفقار بر سرش فرود آورده و او را به خاک هلاک انداخت ؛ و از پس او ربیع بْن ابی الْحُقیْق که از صنادید قوم بود و عنتر خیبری که از ابْطال رجال و به شجاعت و جلادت معروف بود ومُرّه و یاسر و امثال ایشان را که از شُجْعان یهود بودند، به قتل رسانید.

یهودان هزیمت شده به قلعه قموص گریختند و به چستی و چالاکی دروازه قموص را ببستند. امیرالمؤ منین علیه السّلام با شمشیر کشیده به پای دروازه آمد بی توانی آن درِ آهنین را بگرفت و حرکت داد چنانکه آن قلعه را لرزشی سخت افتاد که صفیّه دختر حُییّ بن اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحتی رفت پس حضرت آن در را از جای بکند و بر فراز سر بُرده سپر خود نمود و لختی

ص: 193

رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق ، قنْطره (260) کرده و خود در میان خندق ایستاده و لشکر را از آن عبور داد، آنگاه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت .

اشعار شیخ اُزْری در شجاعت علی علیه السّلام

و شُعرا بخصوص شعرای عرب ، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه اللّه تمثل جوئیم ؛

قال وللّهِ درُّهُ:

شعر :

ولهُ یوْمُ خیْبر فتکاتٌ

کبُرتْ منْظرا علی منْ راها

یوْم قال النّبِیُّ اِنّی لاُعْطی

رایتی لیْثها وحامِی حِماه

فاستطالت اعن آقُ کُلِّ فرِیقٍ

لِیروْا ایّ م آجِدٍ یُعْط اه ا

فدعا ایْن وارِثُ الْحِلْمِ والْب

اْسِ مُجیرُ الایّامِ مِنْ باْساها ایْن ذُوالنّجْدهِ الْعُلی لوْدعتْهُ

فِی الثُّریّا مروُعهٌ لبّاها

فاتاهُ الْوصِیُّ ارْمد عیْنٍ

فسقاها مِنْ ریقِهِ فشفاها

ومضی یطّلَب الصّفُوف فولّتْ

عنْهُ عِلْما بِاٴنّهُ امْض اه ا

و بری مرْحبا بِکفِر اِقْتِد ارٍ

اقْوِیآء الاقْدارِ مِنْ ضُعفاها

ودحی بابها بِقُوّهِ باٴسٍ

لوْ حمتْهُ الافْلاک مِنْهُ دحاها

عائذٌ لِلْمُؤ مِّلین مُجیبٌ

سامِعٌ ماتُسِرُّ مِنْ نجْوی ها

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السّلام از حبشه مراجعت فرمود و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از قدوم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (261) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت آورده بود از غالیه ها و جامه ها و در میانه قطیفه زر تار بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و

سلّم به امیرالمؤ منین علیه السّلام عطا فرمود، حضرت امیر علیه السّلام سلک آن را از هم باز کرد هزار مثقال به میزان می رفت ، آن جمله را به مساکین مدینه بخش کرد و هیچ برای خود نگذاشت .

برگزاری عُمْرهُ القضاء در سال هفتم هجری

و هم در سال هفتم ، عُمْرهُ الْقضاء واقع شد. و آن چنان بود که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود زیارت مکّه را تصمیم عزم داد و در ماه ذی قعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکّه شوند و عُمره حُدیبیه را قضا کنند. پس آن جماعت که در حُدیبیه حاضر بودند با جمعی دیگر عازم مکّه شدند و هفتاد شتر از بهر هدْیْ برداشتند و سلاح برداشتند که اگر قریش عهد بشکنند بی سلاح نباشند، لکن آن را آشکار نداشتند. پس حضرت بر ناقه قصوی سوار شد و اصحاب پیاده و سواره ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف حمایل ساخته تلبیه کنان از (ثنِیّه حجُون) به مکّه درآمدند و عبداللّه رواحه مهار شتر بکشید و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم همچنان به مسجدالحرام درآمد و سواره طواف فرمود و با مِحْجنی که در دست داشت اِسْتِلام حجرالاسْود فرمود و امر فرمود اصحاب اضطباع (262) کرده و در طواف جلادتی کنند تا کافران ایشان را ضعیف ندانند و این دویدن و شتاب از آن روز برای زائرین مکّه بماند. پس سه روز در مکّه ماندند آنگاه مراجعت نمودند.

ازدواج پیامبر با اُمّ حبیبه

و در سنه هفت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با امّ حبیبه بنت ابی سفیان زفاف کرد و

ص: 195

او در اوّل ، زوجه عبداللّه بن جحش بود به اتّفاق شوهر مسلمانی گرفت و با هم به حبشه هجرت نمودند و در حبشه شوهرش مرتدّ شد و بر دین ترسایان بمرد، لکن امّ حبیبه در اسلام خود ثابت ماند تا آنکه از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مکتوبی رسید به نجاشی به خواستگاری آن حضرت امّ حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و خود به وکالت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص که از جانب ام حبیبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت :

(الْحمْدُللّهِ الملِکِ الْقُدّوُسِ السّلا مِ الْمُؤ مِنِ الْمُهیْمِنِ الْعزیزِ الْجبّارِ اشْهدُ انْ لا اِل ه اِلا اللّهُ و انّ مُحمّدا عبْدُهُ ورسُولُهُ وانّهُ الّذی بشّر بِهِ عِیسی بْنُ مرْیم امّا بعْدُ فاِنّ رسُول اللّهِ کتب اِلیّ انْ اُزوِّجهُ اُمّ حبیبه بِنْت ابی سُفْیانٍ فاجبْتُ اِلی مادعاها اِلیْهِ رسُولُ اللّهِ واصْدقتُها ارْبع مِاه دینارٍ).

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالدبن سعید گفت :

(الْحُمْدُ للّهِ احْمدُهُ واسْتعینُهُ واسْتغْفِرُهُ واشْهدُ انْ لا اِل ه ا لا اللّهُ وانّ مُحمّدا عبْدُهُ ورسُولُهُ ارْسلهُ بِالْهُدی ودینِ الْحقِّ لِیُظْهِرهُ علی الدّینِ کُلِّهِ ولوْ کرِه الْمُشرِکُون امّا بعْدُ فقدْ اجبْتُ اِلی مادعا اِلیْهِ رسُولُ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم و زوّجْتُهُ اُمّ حبیبه بِنْت ابی سُفْیان فبارک اللّهُ لِرسُولِهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم).

آنگاه خالد پولها را برداشت و نجاشی فرمود طعام

آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

توضیح

در سنه هشت ، جنگ مُوتهْ واقع شد و آن قریه ای است از قرای بلْقاء که در اراضی شام افتاده است . و سبب این حرب آن شد که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم حارث بن عُمیْر ازْدِیّ را با نامه ای به سوی حاکم بُصْری که قصبه ای است از اعمال شام فرستاد، چون به ارض مُوته رسید، شُرحْبیل بْن عمْرو غسّانیّ که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دچار شده او را به قتل رسانید، چون این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید فرمان داد تا لشکر تهیّه جنگ دیده به ارض جُرْف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُرْف تشریف بردند لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سفید ببست و به جعفر بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه پیش آید، عبداللّه بن رواحه علم بردارد و چون عبداللّه کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا اِمارت او را باشد.

شخصی از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا اباالقاسم ! اگر تو پیغمبری و سخن تو صدق است از این چند کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد؛ زیرا که انبیاء بنی اسرائیل اگر صد کس را بدین گون شمردند همه کشته شدند؛ پس حضرت فرمان کرد تا جائی که حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام

ص: 197

دعوت کنند اگر اسلام نیاوردند با ایشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مُوته نزدیک شدند. این خبر به شُرحْبیل رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مهیّا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طیّار

مسلمانان که خواهان شهادت و دخول جِنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل بر جنگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف بیرون شد و ندا در داد که ای مردم ، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن برای آن گفت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار کنند. پس خود پیاده شد و اسب خود را عقْر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله درانداخت . جنگ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پرهّ زدند و شمشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند علم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع کردند این هنگام علم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت ، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه علم برداشت و نیکو مبارزت کرد تا کشته گشت . پس از او، عبداللّه بن رواحه علم بگرفت و جهاد کرد تا به قتل رسید. و ما

در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اشاره به جنگ مُوته نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روایات در فضیلت جعفر بسیار است و روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم . و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خُلق .(263)

ابن بابویه از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام ؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر عرض کرد: یا رسول اللّه ! اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم . اوّل آن است که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم ؛ زیرا که دروغ مردی و مروّت را کم می کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم ؛ زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با حرم من خواهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصّور نیست . پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود: سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز

کنی .(264) و در حدیث سجّادی است که هیچ روز بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدتر نگذشت از روز اُحُد که در آن روز عمّش حمزه اسداللّه و اسد رسُوله شهید شد و بعد از آن ، روز مُوته بود که پسر عمّش جعفر بن ابی طالب شهید شد.(265)

ذکر جنگ ذات السّلاسل

ملخص آن چنان است که دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند که محمّد و علی علیهما الصلوه والسّلام را به قتل رسانند. جبرئیل این خبر را به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسانید و امر کرد آن حضرت را که ابوبکر را با چهار هزار سوار از مهاجر و انصار به جنگ ایشان بفرستد؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم ابوبکر را با چهار هزار نفر به جنگ ایشان فرستاد و امر فرمود که اوّل اسلام بر ایشان عرضه کند هرگاه قبول نکردند با ایشان جنگ کند مردان ایشان را بکشد و زنان ایشان را اسیر کند.

پس ابوبکر به راه افتاد و لشکر خود را به تاءنّی می برد تا به اهل وادی یابس رسید نزدیک به دشمن فرود آمد، پس دویست نفر از لشکر کفّار با اسلحه قتّال به نزد ابوبکر آمدند و گفتند: به لات و عُزّی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم به قسمی که در روزگارها بعد از این یاد کنند؛ پس برگردید و عافیت را غنیمت شمرید که ما را با شما کاری

نیست و ما محمّد و برادرش علی را می خواهیم به قتل رسانیم ؛ پس ابوبکر صلاح در برگشتن دید لشکر را حرکت داده به خدمت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت نمودند، حضرت با وی فرمود که مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم به عمل نیاوردی ، به خدا قسم که عاصی من گردیدی ؛ پس عمر را به جای او نصب کرد و با آن چهار هزار نفر لشکر که با ابوبکر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصّه او هم مثل قصّه ابوبکر شد.(266)

پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم امیرالمؤ منین علیه السّلام را طلبید و او را وصیّت نمود به آنچه که ابوبکر و عمر را به آنها وصیّت نمود و خبر داد آن حضرت را که فتح خواهد کرد. پس حضرت امیر علیه السّلام با گروه مهاجر و انصار متوجّه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابوبکر و عمر به تعجیل می رفت تا به جائی رسیدند که لشکر کفّار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس امر فرمود ایشان را که فرود آیند؛ پس باز دویست نفر مکمّل و مُسلّح از کفّار به سوی آن حضرت آمدند و پرسیدند که تو کیستی ؟ فرمود منم علی بن ابی طالب پسر عمّ و برادر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شما را دعوت می کنم به اسلام تا در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون مهیّای جنگ شو و بدان که ما ترا و

اصحاب ترا خواهیم کشت و وعده ما و شما فردا چاشت است . حضرت فرمود که وای بر شما، مرا شما به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما (ولا حوْل ولا قُوّه اِلاّ بِاللّهِ الْعلِیّ العظیمِ)، پس چون شب درآمد حضرت فرمود که اسبان را رسیدگی کنید و جو بدهید و زین کنید و مهیّا باشید. و چون صبح طالع شد در اوّل صبح فریضه صبح را ادا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزندانشان اسیر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت .

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قال تعالی :

(والْعادِیاتِ ضبْحا)؛ سوگند یاد می کنم باسبان دونده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی .

(فالْمُورِیاتِ قدْحا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمّهای خویش .

علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست (267).

(فالْمُغیراتِ صُبْحا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح .

(فاثرْن بِهِ نقْعا فوسطْن بِهِ جمْعا)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان درآوردند در آن وقت گروهی را از کافران .

(اِنّ الاِنْسان لِربِّهِ لکنُودٌ واِنّهُ علی ذلِک لشهیدٌ واِنّهُ لِحُبِّ الْخیْرِ لشدیدٌ)؛

ص: 202

به درستی که انسان پروردگار خود را ناسپاس است و به درستی که بر بخل و کفران خود گواه است و به درستی که در محبت مال و زندگانی سخت است .

(افلا يعْلمُ اِذا بُعْثِر ما فِی الْقُبُورِ وحُصِّل ما فِی الصُّدُورِ اِنّ ربّهُمْ بِهِمْ يوْمئذٍ لخبيرٌ)؛ آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است ، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است .

و روایت شده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام عِصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست ؛ پس چون خواست به جنگ مذکور تشریف ببرد به نزد فاطمه علیهاالسّلام رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه علیهاالسّلام گفت : پدرم مگر ترا به کجا می فرستد؟ حضرت گفت : مرا به وادی الرّمل می فرستد، حضرت فاطمه علیهاالسّلام از خطر آن سفر گریان شد، پس در این حال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم داخل شد و پرسیدند از فاطمه علیهاالسّلام که چرا گریه می کنی ، آیا می ترسی که شوهرت کشته شود؟ ان شاء اللّه کشته نمی شود. حضرت امیر علیه السّلام عرض کرد: یا رسول اللّه ! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت بروم ؟

پس حضرت امیر علیه السّلام روانه شد و حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مشایعت او رفت تا مسجد احْزاب . و چون مراجعت نمود حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله

و سلّم با صحابه به استقبال آن حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوّت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شِیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود که یا علی ! سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند؛ پس حضرت امیر علیه السّلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم ، در هر نماز که به او اقتدا کردیم سوره قُلْ هُواللّهُ احدٌ درآن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی ! چرا در نمازهای واجب به غیر قُلْ هُواللّهُ احدٌ سوره دیگری نخواندی ؟ گفت : یا رسول اللّه ! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم . حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری . پس حضرت فرمود که یا علی ! اگرنه آن بود که می ترسم در حقّ تو طایفه ای از امّت بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو می گفتم ، امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند.(268)

فقیر گوید: که این جنگ را (ذات السّلاسل) گویند برای آن است که حضرت

امیر علیه السّلام چون بر دشمنان ظفر یافت اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیّه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السّلاسل نامیده شد. و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود.

در سنه هشت فتح مکّه معظمه واقع شد:

همانا از آن روز که میان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و قریش در حُدیبیّه کار به صلح انجامید از جمله شروط آن بود که با جار جانبیْن و حلیف طرفیْن تعرُّضی نشود قبیله بنی بکر و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خُزاعه از حُلفاء و هم سوگندان اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به شمار می شدند و میان بنی بکر و خزاعه رسم خصومت محکم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم می خواند، غلامی از بنی خُزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست ؛ طایفه بنی بکر به جهت یاری او در مقاتلت بنی خزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پیغمبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه شده بر سر خزاعه شبیخون زدند در میانه بیست تن از خزاعه مقتول گشت . این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید فرمود: نصرت داده نشوم اگر خزاعه

را نصرت نکنم ؛ پس در طلب لشکر به قبایل عرب کس فرستاد و پیام داد که هرکه ایمان به خدا دارد اوّل ماه رمضان شاکی السّلاح در مدینه حاضر شود و هرکه در مدینه بود به اِعداد جنگ ماءمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکّه نبرد.

حاطب بن ابی بلْتعه مکتوبی به قریش نوشت و ایشان را از عزم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آگهی داد و آن مکتوب را به زنی ساره نام داد که به قریش رساند، ساره آن نامه را در گیسوان خود پوشیده داشت و راه مکّه پیش گرفت ، جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد که نامه را از او گرفته بیاورد. حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام هرچه به آن زن فرمود نامه را بدهد قسم می خورد که نامه با من نیست حضرت تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بیرون آر والاّ ترا خواهم کشت . ساره چون چنین دید نامه را بیرون آورده و به آن حضرت داد. حضرت آن نامه را به خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد، حضرت از حاطب پرسید: چرا چنین کردی ؟ عرض کرد: خواستم حقّی بر قریش پیدا کنم که به رعایت آن حمایت بازماندگان من کنند. پس این آیه مبارکه در این وقت نازل شد:

(یا ایُّها الّذین آمنُوا لا تتِّخِذُوا عدُوِّی و عدُوّکُمْ اوْلِیآء...)(269)

پس روز دوم ماه رمضان یا دهم

آن با ده هزار مرد از مدینه حرکت فرمود. ابن عباس گوید که در منزل عُسْفان آن حضرت قدحی آب برگرفت و بیاشامید چنانکه مردم نگریستند و از آن پس تا مکّه روزه نگرفت . جابر گفته بعد از آنکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آب آشامید معروض داشتند که بعضی از مردم روزه دارند دو کرّت فرمود: اوُلئِک الْعُصاهُ. از آن سوی چنان افتاد که عبّاس عموی آن حضرت با اهل و عشیرت خود از مکّه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سُقْیا یا ذوالْحُلیْفه به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیوست ، آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتها است ، چنانکه نبوّت من آخرین نبوّتها است و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاد و خویشتن همراه آن حضرت شد. پس حضرت طیّ طریق کرده تا چهار فرسخی مکّه براند و در منزل مرّ الظّهران فرود آمد

علّت دشمنی عمر بن خطّاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطّلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکّه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند، همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر استر خاص رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدیْل بْن ورْقا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را صدا زد. ابوسفیان عبّاس را بشناخت گفت : یا ابالفضل ! بِابی انْت واُمّی ، چه روی داده ؟ عبّاس گفت : وای بر تو! اینک رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله و سلّم است با دوازده هزار مرد مُبارز، ابوسفیان گفت : اکنون چاره کار ما چیست ؟ عبّاس گفت : براین استر ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببرم و از بهر تو امان طلبم . و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عُمر بن الخطاب است اگر ترا دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیّت کار به خصومت نهانی می رفت . گویند هند زوجه ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤ الفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت .

بالجمله ؛ ابوسفیان ردیف عبّاس شد عبّاس آهنگ خدمت رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم نمود چون به خیمه عُمر بن الخطّاب رسید، عمر ابوسفیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: یا رسول اللّه ! این دشمن خدای را نه امان است نه ایمان ، بفرمای تا سر او را برگیرم . عبّاس گفت : یارسول اللّه ! من او را امان داده ام .

پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای ابوسفیان ! ساخته ایمان باش تا امان یابی .

قال فما نصْنعُ بِالّلا تِ والْعُزّی فقال لهُ عُمرُ: اِسْلحْ(270) علیْهما قال ابُوسُفیان : اُفٍّ لک ما افْحشک ما یُدْخِلک یا عُمر فی کلامی وکلامِ اِبْن عمّی .

ابوسفیان گفت : با (لات) و (عُزّی) که

دو بُت بزرگند چه کنم ؟ عُمر گفت : پلیدی کن بر آنها. ابوسفیان از این کلمه برآشفت و گفت : اُفّ باد بر تو چه قدر فحّاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمّم درآئی . عمر گفت : اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین کرد. رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلم ایشان را از غلظت بازداشت و با عبّاس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن . پس شب را ابوسفیان در خیمه عبّاس به صبح آورد.

صبح ندای اذان بلال شنید، پرسید این چه منادی است ؟ عبّاس فرمود: مؤ ذّن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است پس ابوسفیان نظاره کرد که رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم وضو می ساخت و مردم نمی گذاشتند که قطره ای از آب دست مبارکش به زمین آید و از یکدیگر می ربودند و بر روی خویش می مالیدند.

فقال: بِاللّهِ لمْ ارکالْیوْمِ قطُّ کسْری ولا قیْصر!به خدا سوگند! هرگز ندیده ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به این قسم تعظیم کنند!

بالجمله ؛ بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت . عباس عرض کرد: یا رسول اللّه ! ابوسفیان مردی فخر دوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای . حضرت فرمود: هرکه از اهل مکّه به خانه ابوسفیان داخل شود ایمن است ؛ و هم فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به

خانه خویش رود و در ببندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است ؛ پس امر فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد؛ پس ابوسفیان را در تنگنای معْبر بازداشت و لشکر فوج فوج از پیش روی او می گذشت ، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه ای که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از ابطال رِجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و تیغهای مُهنّد و زِرِه داودی طیّ مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت : ای عباس ! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

عباس می گفت : ویْحک! پادشاهی مگوی ، این نبوّت و رسالت است . پس ابوسفیان شتاب زده به مکّه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خبر نداشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم است که با لشکری چون بحْر موّاج در می رسد و دانسته باشید هرکه به خانه من درآید و هر که سِلاح جنگ بیفکند و هرکه در خانه خود رود و درْ بر روی خود ببندد و هرکه در مسجدالحرام درآید، در امان است .

قریش گفتند: قبّحک اللّهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای . و هند ریش

ص: 210

او را گرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پس افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل تا ذی طُوی براندند و رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم در ذی طُوی آمد لشکریان در اطراف آن حضرت پرّه زدند. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح مکّه نگریست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکّه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت ؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکّه نمود و فرمود:

(اللّهُ یعْلمُ انّی اُحِبُّک ولوْلا انّ اهْلک اخْرجُونی عنْک لما اثرْتُ علیْک بلدا ولا ابْتغیْتُ بِک بدلاً واِنّی لمُغْتمٌّ علی مُفارِقتِک).

پس در حجُون (271) فرود آمد در سرا پرده ای که از ادیم سرخ افراخته بودند پس غسل فرموده شاکی السِّلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با مِحْجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت ، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت . پس از ناقه فرود آمد و آهنگ تخریب اصنام و اوثان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بُتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خلانید و می فرمود:

(جآء الْحقُّ وزهق الْباطِلُ اِنّ الْباطِل کان زهُوقا)(272)(وما یُبْدِی ءُ الْباطِلُ وما یُعیدُ).(273)

بُتان یک یک از آن اشاره به زمین سرنگون شدند و

چند بتی بزرگ بر فراز کعبه نصب کرده بودند امیرالمؤ منین علیه السّلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده بالا رود و بتها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤ منین علیه السّلام آن بتها را به زیر افکند و درهم شکست آنگاه به رعایت ادب خود را از میزاب (274) کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسّمی کرد، حضرت سبب آن را پرسید، عرض کرد: از جائی بلند خود را به زیر افکندم و آسیبی ندیدم ! فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه مُحمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترا برداشته است و جبرئیل فرو گذاشته ! پس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که صورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنند. پس عِضادتیْن (275)باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: ماذا تقُولُون وماذا تظنُّون؟ در حق خویش چه می گوئید و چه گمان دارید؟ گفتند: نقُولُ خیْرا ونظُنُّ خیْرا اخٌ کریمٌ وابْنُ اخٍ کریمٍ وقدْ قدرْت؛ سخن به خیر می گوئیم و گمان به خیر می بریم برادری کریم و برادرزاده کریمی اینک بر ما قدرت یافته ای به هر چه خواهی دست داری . رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از این کلمات رقّتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهل مکّه چون این بدیدند گریه به های های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که

برادرم یوسف گفت (لا تَثْریب علیْکُمُ الْیوْم یغْفِرُاللّهُ لکُمْ وهُو ارْحمُ الرّاحِمین).(276) پس جرم و جنایت ایشان را معْفُوّ داشت و فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکّه بیرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید و با این همه از شما عفو کردم اِذْهبُوا فانْتُمُ الطُّلقآءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید بباشید.

پس هنگام نماز پیشین رسید بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد مشرکین برخی در مسجدالحرام و گروهی بر فراز جِبال چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِکْرِمه بن ابی جهل گفت : مرا بد می آید که پسر رِیاح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اُسیْد گفت : شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. ابوسفیان گفت : من سخن نکنم زیرا که این دیوارها، محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را خبر دهند. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس بر روی او بگفت ؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کردند از جمله ابوقُحافه بود که در آن وقت پیر و کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذا جآء نصْرُاللّهِ والْفتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پس نوبت زنان آمد؛ پس حضرت قدح آبی را دست در

ص: 213

آن داخل کرد آنگاه با زنان فرمود هرکه می خواهد با من بیعت کند دست در این قدح کند؛ زیرا که من با زنان مصافحه نکنم و به قولی اُمیّه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(یا ایُّها النّبِیُّ اِذا جآءک الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنک..).(277)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤ منه که بیعت کنند با تو برآنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است . چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اُمّ حکیم (278)دختر حارث بن هشام که زن عِکْرِمه پسر ابوجهل بود گفت : یا رسول اللّه ! آن کدام معروف است که حق تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم ؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزنید و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و واویلاه مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حُنیْن

بعد از فتح مکّه قبایل عرب بیشتر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله

هوازِن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تنمّر و تکبّر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عوْفِ نصْرِیّ که قائد هوازِن بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ایشان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان گفتند: محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم . مالک به تکریر اِرسال رُسُل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله ؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مرْد دلاور بر او گرد آمد پس طیّ طریق کرد در پهن دشتی که وادی حُنیْن نام دارد اُطْراق کرد. از آن سوی این خبر به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید به اِعداد کار پرداخت عتابُ بن اُسیْد را به حکومت مکّه بازداشت و مُعاذبن جبل را برای تعلیم مردم مکّه نزد او گذاشت ؛ پس با دو هزار نفر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه بیرون زد و یک صد زِرِه و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیّه به عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت : عجب لشکری جمع شده اند

ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را.(279)

قال اللّه تعالی : (لقدْ نصرکُمُ اللّهُ فی مواطِن کثیرهٍ ویوْم حُنیْنٍ اِذْ اعْجبتْکُمْ کثْرتُکُمْ فلنْ تُغْنِ عنْکُمْ شیْئا..).(280)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گفت چون لشکر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم درآیند به یک باره حمله برید. امّا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤ منین علیه السّلام سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حُنیْن متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مضیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور داد ناچار به تفاریق از طریق متعدّده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازِن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اوّل کس قبیله بنی سُلیْم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و از دنبال ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرب حضرت سوار بر استرِ بیضاء یا بر دُلْدل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا درمی داد که اِلی ایْن ایُّها النّاسُ؟ کجا فرار می کنید ای مردم ؟

بالجمله ؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نُه نفر آنها از بنی هاشُم بودند و دهمی ایشان ایمن بن امّ ایمن بود و ایمن را

مالک به قتل رسانید باقی ماند همان نُه نفر هاشمیّین .(281) عبّاس بن عبدالمطّلب از طرف راست آن حضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤ منین علیه السّلام در پیش روی آن حضرت شمشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نوْفل بن حارث و ربیعه بن حارث و عبداللّه بن زبیر بن عبدالمطّلب و عُتْبه و مُعْتِب دو پسران ابولهب این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیّه اصحاب همه فرار کردند؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم استر خود را جنبش داد و به کفّار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر :

انا النّبیُّ لا کذِبُ

انا ابْنُ عبدالمطّلب .

من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست ، منم فرزند عبدالمطّلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فضل بن عباس نقل است که امیرالمؤ منین علیه السّلام در آن روز چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذکر ایشان دو نصف شده بود نصفی در یک نیم بدن و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آن حضرت همیشه بکر بود، یعنی به ضربت اوّل به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت .

بالجمله ؛ مردی از هوازِن که نامش ابوجرْول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفّار می آمد و بر شتر سرخی

سوار بود چون ظفر می یافت بر مسلمانی ، او را می کشت ، پس علم را بلند می کرد که کفّار می دیدند و از پی او می آمدند و این رجز می خواند و به جرئت تمام می آمد:

شعر :

انا ابُو جرْول لا بُراح

حتّی نُبیح الْیوْم اوْ نُباحُ(282)

من ابوجرْول هستم . ما از اینجا برنمی گردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود شویم

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام سر راه او را گرفت اوّل شترش را که مانند شتر اصحاب جمل بود ضربنی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر ابُوجرْول زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

شعر :

قدْ علِم الْقوْمُ لدی الصّباحِ

اِنّی لدی الْهیْجآء ذُونِصاحٍ(283)

مردم به طور قطع می دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عبّاس که مردی جهوُرِیُّ الصّوْت بود اصحاب را ندا کرد که ی ا معْشر الا نْصارِ یا اصْحاب بیْعهِ الشجرهِ یا اصْحاب(284) سُورهِ البقرهِ؛پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب کفّار تاختند. پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهتِ الْوُجُوهُ؛ روهای شما زشت باد!

وقال صلی اللّه علیه و آله و سلّم : اللّهُمّ اِنّک اذقْت اوّل قُریْشٍ نکالاً فاذِقْ آخِرها نوالاًخدایا همانا تو آغاز قریش را سختی چشانیدی و اینک پایان آن را به خوشی ختم فرما.

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک

بن عوف با جمعی از هوازِن و ثقیف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سه منزلی مکّه شتافتند و گروهی به بطن (نخله) گریختند. رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هرکس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آنِ قاتل است .

گویند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت . و در این جنگ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حُنین به پای رفت هزار و پانصد مرد دلاور با قائدی چند از پی هزیمتیان برفتند و هرکه را بیافتند بکشتند.

اسارت خواهر رضاعی پیامبر

سه روز کار بدین گونه می رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم امر فرمود هر غنیمت که در جنگ حنین ماءخوذ داشته اند در ارض جِعْرانه (285) مضبوط دارند تا قسمت کنند و آن شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار اشتر و چهل هزار اوقیه نقره و بر زیادت از چهل هزار گوسفند بود. و در میان اسیران ، شیْم اء(286) دختر حلیمه خواهر رضاعی آن حضرت بود، چون خود را معرفی کرد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با او مهربانی فرمود و ردای خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانید و با او بسیار سخن گفت و احوال پرسید و او را مخیّر کرد که با آن حضرت باشد یا به خانه اش رود؛ شیْما مراجعت به وطن را اختیار

کرد. حضرت او را غلامی و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند گوسفند عطا کرد و در جِعْرانه که تقسیم غنائم بود در باب اسیران هوازن با آن حضرت سخن گفت و شفاعت ایشان نمود؛ حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطّلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن به حقّ من برایشان شاید ببخشند.

چون حضرت نماز ظهر خواند، دختر حلیمه برخاست و سخن گفت ، همه از برای رعایت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم اسیران هوازِن را بخشیدند جز اقْرعْ بنِ حابِسْ و عُییْنه بن حِصْن که ابا کردند از بخشیدن . حضرت فرمود که از برای حصّه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت : خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان . پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شده که روزی که زنها را در وادی (اوطاس)، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم دوازده روز از ماه ذی القعده مانده بود که از جِعْرانه احرام بست و به مکّه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتّاب بن اُسیْد را به حکومت مکّه بازداشت و از

بیت المال روزی یک درهم در وجه او مقرّر داشت و بسیار بود که عتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را که روزی به یک درهم قناعت نتواند نمود، مرا رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم .

و هم در سنه هشت ، زینب بنت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم زوجه ابوالعاص بن الرّبیع وفات کرد. گویند از بهر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود یکی علی که نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیهاالسّلام بر حسب وصیت آن مظلومه ، زوجه امیرالمؤ منین علیه السّلام شد.

و هم در این سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم .

وقایع سال نهم هجری

در مستهلّ سال نهم هجری ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم برای اخذ زکات عاملان بگماشت تا به قبائل مسلمانان سفر کرده زکات اموال ایشان را ماءخوذ دارند. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان ، بزرگان بنی تمیم مانند عُطارد بْن حاجب بن زُراره و زِبْرِقانْ بن بدْر و عمْرو

بْن اهْتمْ و اقْرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حُجُرات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! بیرون آی ؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(اِنّ الّذین یُنادُونک مِنْ ورآءِ الْحُجُراتِ اکْثرُهُمْ لا یعْقِلُون ولوْ انّهُمْ صبرُوا حتّی تخْرُج اِلیْهِمْ لکان خیْرا لهُم واللّهُ غفُور رحیمٌ).(287)

پس بنوتمیم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم . حضرت فرمود: م ا بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ ولا بِالْفِخ ارِ اُمِرْتُمن نه برای شعر گفتن مبعوث شده ام و نه برای مفاخرت کردن امر شده ام بیارید تا چه دارید. عُطارِد برخاست و خطبه در فضیلت بنوتمیم خواند؛ پس زِبْرِقان (288) بن بدر این اشعار انشاد کرد:

شعر :

نحْنُ الْکِرامُ فلاحیٌّ یُعادِلُنا

نحْنُ الرُّؤُسُ وفینا السّادهُ الرُّفعُ

ونُطْعِمُ النّاس عِنْد الْقحْطِ کُلّهُمُ

مِن الشّریف اِذا لمْ یُونسِ الْفزعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس خطیب انصار به فرمان حضرت سید ابرار صلی اللّه علیه و آله و سلّم خطبه ای افْصح و اطْول از خطبه ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضرت ، حسّان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید؛ حسّان قصیده ای در جواب گفت که این چند شعر از آن است :

شعر :

اِنّ الذّوائِب مِنْ فِهْرٍ واِخْوتِهِمْ

قدْ بیّنُوا سُنّهً لِلنّاسِ تُتّبعُ

یرْضی بِها کُلُّ منْ کانتْ سریرتُهُ

تقْوی الاِل

ص: 222

هِ وبِالامْرِ الّذی شرعُوا

قوْمٌ اِذا حاربُوا ضرُّوا عدُوّهُم

اوْ حاولُوا النّفْع فی اشْیاعِهِمْ نفعُوا

سجِیّهٌ تِلْک مِنْهُمْ غیْرُ مُحْدثهٍ

إ نّ الخلا ئِق حقا شرُّها البدعُ

لا یرْفعُ النّ اسُ ما اوْهتْ اکُفُّهُمْ

عِنْد الدِّفاعِ ولا یُوهُون ما رفعُوا اِنْ کان فِی النّاسِ سبّاقُون بعْدهُمُ

فکُلّ سبْقٍ لادْنی سبْقِهمْ تبِعُ

لایجْهلُون واِنْ حاولتْ جهْلهُمُ

فی فضْلِ احْلامِهِمْ عنْ ذاک مُتّسعُ

اِنْ عِفّهٌ ذُکِرتْ فِی الْوحْی عِفّتُهُمْ

لایطْمعُون ولا یُرْدیهِمُ الطّمعُ

اقْرع بن حابِس گفت : سوگند به خدای که محمّد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را بازگردانید و هر یک را عطائی درخور او عنایت فرمود.

ذکر غزوه تبُوک (289)

و آن نام موضعی است میان حِجْر(290) و شام ؛ و نام حِصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا براندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند؛ چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العُسْره گویند؛ چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه

ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخْم و حُذام و عامله و غسّان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدّمه این لشکر به (بلْقاء) رسیده لاجرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

ص: 223

و سلّم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبّات و غلات بود و این سفر دور و هوا گرم و اعداء بسیار بودند لاجرم تثاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که :

(یا ایُّها الّذین آمنُوا مالکُمْ اِذا قیل لکُمْ انْفِرُوا فی سبیلِ اللّهِ اثّاقلْتُمْ...). (291)

پس جماعتی برای تجهیز جیش صدقات خود را آوردند و ابوعقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما تحصیل کرده یک صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قِلّت صدقه او سُخریّه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه شریفه نازل شد:

(الّذین یلْمِزوُن الْمُطّوِّعین مِن الْمُؤ مِنین فِی الصّدقاتِ...)(292)

بالجمله ؛ بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اِعداد و تهیه سپاه به کار برد،پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نعْلینْ فراوان با خود بردارید؛ چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به شمار آمدند به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها تراشیدند، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد ؛ پس این آیه نازل شد:

(وجآء الْمُعذِّرُون مِن الاعْرابِ لِیُؤ ذن لهُمْ..).(293)

و دیگر گروهی از منافقین بدون آنکه عذری

بتراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند و بعلاوه مردم را نیز از این سفر بیم می دادند و می گفتند هوا گرم است یا آنکه می گفتند محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم گمان می کند که حرب روم مانند دیگر جنگها است ، هرگز یک نفر هم از این لشکر که با وی می روند برنمی گردند، و امثال این سخنان می گفتند، در شاءن ایشان نازل شد (فرِح الْمُخلّفُون بِمقْعدِهِمْ..).(294)

علّت شرکت نکردن علی علیه السّلام در جنگ تبوک

چون رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عفی اللّهُ عنْک لِم اذِنْت لهُمْ..).(295)

بالجمله ؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عشیرت و عیال را آن حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت ، امیرالمؤ منین علیه السّلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قصد خود باز ایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از برای علی علیه السّلام است ، پس از مدینه بیرون شد منافقین گفتند رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از علی علیه السّلام ثقلی در خاطر است و اگرنه چرا او را با خود کوچ نداد. این خبر چون به امیرالمؤ منین علیه السّلام

رسید از مدینه بیرون شده در جُرْف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(اما ترْضی انْ تکُون مِنّی بِمنْزِلهِ هارون مِنْ مُوسی اِلاّ انّهُ لا نبِیّ بعْدی). (296)

بالجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت ؛ چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر زیادت نداشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت ، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت !

(وکان زادُهُمُ الشّعیر الْمُسوّس(297) والتّمْر الزّهید(298) والا هاله(299) السّخنه).(300)

و دیگر آنکه با حِدّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندان که با این همه قِلّت راحله ، شتر خویش را می کشتند و رطوبات احشاء و امعای آن را به جای آب می نوشیدند و از این جهت این لشکر را جیْشُ الْعُسْرهِ می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قال اللّه تعالی : (لقدْ تاب اللّهُ علی النّبِیِّ والْمُهاجِرین والانْصارِ الّذین اتّبعُوهُ فی ساعهِ الْعُسْرهِ..).(301)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در این سفر معجزات بسیار از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شد مانند اِخبار آن حضرت از سخنان منافقین و تکلّم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و مکالمه

ص: 226

آن حضرت با جنّی که به صورت مار بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن حضرت از شتری که گم شده بود و زیاد شدن آب چشمه تبُوک به برکت آن حضرت اِلی غیْرِ ذلک . بالجمله ؛ رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم وارد تبوک گشت ؛ چون خبر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراطور اُروپا و ممالک شام و بیت المقدس بود و در حِمْصْ جای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چنان برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد، لاجرم دم فرو بست و از آن سوی چون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت نمائیم ؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت .

توطئه برای کشتن پیامبر در عقبه

و در مراجعت قصّه اصحاب عقبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عقبه شتر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر صلی اللّه

علیه و آله و سلّم را از ایشان آگهی داد. پس حضرت سوار شد و عمّار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید و حُذیْفه را فرمود تا شتر براند چون به عقبه رسید فرمان کرد که کسی قبل از آن حضرت بر عقبه بالا نرود و خود بر آن عقبه شد سواران را دید که بُرقعها آویخته بودند که شناخته نشوند پس حضرت بانگ بر ایشان زد، آن جماعت روی برتافتند و عمّار با حُذیْفه پیش شده بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند. پس پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حذیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض کرد: چون چهره های خود را پوشیده بودند نشناختم ؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را برشمرد و فرمود این سخن با کس مگوی و لهذا حُذیفه در میان صحابه ممتاز بود به شناختن منافقین .(302) و در شاٴن او می گفتند: صاحِبُ السِّرّ الّذی لایعْلمُهُ غیْرُهُ. و بعضی قصّه منافقین عقبه را در مراجعت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم از سفر حجه الوداع نگاشته اند. و هم در مراجعت از تبوک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مسجد ضرار را که منافقین بنا کرده بودند مقابل مسجد قُبا و می خواستند ابوعامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کنند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کندند و مطرح پلیدیها ساختند و در شاٴن این مسجد و مسجد قُبا نازل شده : (والّذین اتّخذُوا مسْجِدا ضِرارا..).(303)

بالجمله ؛ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و

سلّم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از ماه رمضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گزاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بعد از مراجعت آن حضرت از تبوک در عُشْر آخِر شوّال ، عبداللّه بن اُبیّ که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بود و در ذی القعده وفات کرد و عنایت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او به جهت رعایت پسرش عبداللّه و هم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعتراض عمر بر آن حضرت در جای خود به شرح رفته . و هم در سنه نهم ، ابوبکر ماءمور شد که مکّه رود و آیات اوائل سوره برائت را بر مردمان قرائت کند؛ چون ابوبکر از مدینه بیرون شد و از ذوالحُلیْفه مُحْرم شده و لختی راه پیمود جبرئیل بر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و از خدای سلام آورد و گفت : لایُؤدّیها اِلاّ انْت اوْرجُلٌ مِنْک.(304)یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی گفت غیر از علی علیه السّلام تبلیغ نکند؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم امیرالمؤ منین علیه السّلام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بر مردم قرائت فرماید. امیرالمؤ منین علیه السّلام در منزل روْحاء به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکّه برد و

بر مردم قرائت فرمود.

مراسم برائت از مشرکین

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در مِنی ده آیه اوّل برائت را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که طواف نکند دور خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدّت او منقضی شود و هرکه را مدّتی نباشد پس مدّت او چهار ماه است . و روایت شده که روز اوّل ذی الحجه بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ابوبکر را با آیات برائت به مکه فرستاد و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در منزل روْح اء در روز سوم به ابوبکر رسید آیات را گرفته و به مکّه رفت و ابوبکر برگشت و روایات در عزل ابوبکر از اداء برائت و فرستادن امیرالمؤ منین علیه السّلام در کتب سنّی و شیعه وارد شده .(305)

و نیز در سنه نهم ، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بر وی نماز گزاریم . گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد پس اصحاب با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و

سلّم بر او نماز گزاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصّه مباهله و نصارای نجْران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران ، خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (306) که امیر و صاحب راءی ایشان بود و دیگری عبدالمسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند و سوم ابوحارثه (307) که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان ؛ پس چون ایشان متوجّه خدمت حضرت شدند ابوحارثه بر استری سوار شد و کُرْزُ بْن علْقمه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابوحارثه به سر درآمد پس کُرْز ناسزائی به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم گفت ، ابوحارثه گفت : بر تو باد آنچه گفتی ! گفت : چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت : به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما انتظار او را می کشیدیم ! کرز گفت : پس چرا متابعت او نمی کنی ؟ گفت : مگر نمی دانی که این گروه نصاری چه کرده اند با ما، ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمی گیرند.

پس کُرْز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و

ص: 231

حلّه های زیبا که هیچ یک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت ؛ پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرّحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را به خدمت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره کردند، حضرت فرمود که این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن حضرت روید. چون چنین کردند و به خدمت حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که به حق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اوّل که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم ؛ پس در تمام آن روز از حضرت سؤ الها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم چه می گوئی در باب مسیح ؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است . ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که :

(إِنّ مثل عی سی عِنْداللّهِ کمثلِ آدم خلقهُ مِنْ تُرابٍ ثُمّ قال لهُ کُنْ فیکُونُ). (308)

به درستی که مثل عیسی

نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس به هم رسید. و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که :

ماجرای مباهله

(فمنْ حآجّک فیهِ مِنْ بعْدِ ما جآءک مِن الْعِلْمِ فقُلْ تعالوْا ندْعُ ابْناءنا وابْنآءکُمْ ونِسآءنا ونِسآءکُمْ وانْفُسنا وانْفُسکُمْ ثُمّ نبْتهِلْ فنجْعلْ لعْنه اللّه علی الْکاذِبین).(309)(310)

یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بیّنه و برهان پس بگو ای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان شمایند، پس تضرّع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و شما.

و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباهله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند. پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباهله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباهله با او پروا مکنید. پس بامداد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به خانه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام آمد و دست امام حسن علیه السّلام

گرفت و امام حسین علیه السّلام را در بر گرفت و حضرت امیر علیه السّلام در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه علیهاالسّلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدینه برای مباهله بیرون آمدند. چون نصاری آن بزرگواران را مشاهده کردند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند آنکه پیش روی او است پسرعمّ او است و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او و آن دو طفل ، دو فرزندان اویند از دختر او و آن زن ، فاطمه دختر او است که عزیزترین خلق است نزد او، پس حضرت به دو زانو نشست برای مباهله . پس سیّد و عاقب پسران خود را برداشتند برای مباهله ، ابوحارثه گفت : به خدا سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباهله و برگشت . سیّد گفت : به کجا می روی ؟ گفت : اگر محمّد برحقّ نمی بود چنین جرئت نمی کرد بر مباهله و اگر با ما مباهله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و به روایت دیگر گفت که من روهائی می بینم که اگر از خدا سؤ ال کنند که کوهی را از جای خود بکند هر آینه خواهد کند؛ پس مباهله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند. پس ابوحارثه به خدمت حضرت آمد و گفت : ای ابوالقاسم ! در گذر از مباهله با ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم .

پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار(311) حلّه بدهند که قیمت هر حلّه چهل درهم باشد و برآنکه اگر جنگی روی دهد سی زِره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود که سوگند یاد می کنم به آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت او است که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجْران و اگر با من مباهله می کردند هر آینه همه میمون و خوک می شدند و هر آینه تمام این وادی برایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستاءصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از سال می مردند. چون سیّد و عاقب برگشتند بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند.

و صاحب کشّاف (312) و دیگران از هل سنت در صِحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در روز مباهله بیرون آمد وعبائی پوشیده بود از موی سیاه پس امام حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهماالسّلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

(اِنّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِب عنْکُمُ الرِّجْس اهْل الْبیْتِ ویُطهِّرکُمْ تطْهیرا).(313)

و هم زمخشری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباهله برای آن بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس

چه فایده داشت ضمّ کردن پسران و زنان در مباهله ؟

جواب می گوئیم که ضمّ کردن ایشان در مباهله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیّت او زیاده بود از آنکه خود به تنهائی مباهله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود برآنکه اعِزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک درآورد و اکتفا ننمود بر خود به تنهائی و دلالت کرد برآنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعِزّه و احِبّه اش هلاک شوند و مستاءصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را ؛ زیرا که ایشان عزیزترین اهلند و به دِل بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاکت درآورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه ، ایشان را بر (انْفُس) مُقدّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقدّمند پس بعد از این گفته است که این دلیلی است که از این قویتر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا.(314) انتهی .

سفر حجه الوداع پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در سال دهم هجری سفر حجه الوداع واقع شد. شیخ کُلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حجّ به جا نیاورد تا آنکه در سال دهم ، خداوند عالمیان این آیه

فرستاد که :

(و اذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحجِّ یأْتُوک رِجالاً وعلی کُلِّ ضامِرٍ یأْتین مِنْ کُلِّ فجٍّ عمیق لِیشْهدوا منافِع لهُمْ).(315)

پس امر کرد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُؤذِّنّان را که اعلام نمایند مردم را به آوازهای بلند به آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این سال به حجّ می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هرکه در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه . و حضرت نامه ها نوشت به سوی هرکه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم اراده حجّ دارد پس هرکه توانائی حجّ رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حجّ با آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، به جای آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعده مانده بود که حضرت بیرون رفت ، پس چون به ذی الحُلیْفه رسید اوّل زوال شمس بود پس مردم را امر فرمود که موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بپوشند. پس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود پس عزم نمود بر حجّ تنها که عمره در آن داخل نباشد؛ زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد

و چون به بیْدآء رسید نزد میل اوّل مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت :

لبّیْک اللّهُمّ لبّیْک لا شریک لک لبیک اِنّ الْحمْد والنِّعْمه لک والْمُلک لک لا شریک لک و حضرت در تلبیه خود ذاالمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که سواره ای می دید یا بر تلّی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در آخر شب و بعد از نمازها، و هدْی (316) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روایت دیگر صد شتر بود. و روز چهارم ذی الحجّه داخل مکّه شد و چون به در مسجدالحرام رسید از درِ بنی شیبه داخل شد و بر درِ مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه السّلام صلوات فرستاد پس به نزدیک حجرالاسْود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسیده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت :

اللّهُم اِنّی اسْئلُک عِلْما نافِعا ورِزْقا واسِعا وشِفآءً مِنْ کُلِّ دآءٍ وسُقْمٍ.

و این دعا را رو به کعبه خواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود:

(اِنّ الصّفا والْمرْوه مِنْ شعائِرِ اللّهِ فمنْ حجّ الْبیْت اوِ اعْتمر فلا جُناح

عليْهِ انْيطّوّف بِهِما).(317)

؛ یعنی به درستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است ، پس کسی که حجّ کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه . پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رُکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تاءنّی بخواند، پس سراشیب شد از صفا و متوجّه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقّف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقّف نمود؛ پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد باز بر کوه صفا توقّف نمود و دعا خواند و متوجّه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد؛ پس چون از (سعْی) فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم گردانید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت : این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که (هدْی) با خود نیاورده است به آنک مُحِلّ گردد و حجّ خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من می دانستم که چنین خواهد شد هدْی با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید ولکن هدْی با خود رانده ام ؛ پس مردی از صحابه گفت : چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سر

و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را فرمود که تو هرگز ایمان به حجّ تمتّع نخواهی آورد.(318) پس سُراقه بْن مالِکِ بن جُعْشُم کِنانی برخاست و گفت : یا رسول اللّه ! احکام دین خود را دانستیم چنانچه گویا امروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حجّ مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حجّ تمتّع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابدُالاباد این حکم جاری است . پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود که داخل شد عمره در حجّ تا روز قیامت . پس در این وقت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم متوجّه حجّ گردیده بود داخل مکّه شد و چون به خانه حضرت فاطمه علیهاالسّلام داخل شد دید که حضرت فاطمه مُحِلّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملوّن در بر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه ؟ و پیش از وقت مُحِلّ شدن چرا مُحِلّ شده ای ؟ حضرت فاطمه علیهاالسّلام گفت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا چنین امر کرد ؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون به خدمت حضرت رسید گفت : یا رسول اللّه ! من فاطمه علیهاالسّلام را دیدم

که مُحلّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده است ! حضرت فرمود که من امر کردم مردم را که چنین کنند؛ پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای ؟ گفت : یا رسول اللّه ، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم)؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هدْی من .(319)

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در آن ایّام که در مکّه بود با اصحاب خود در ابْطح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحجّه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حجّ ببندند و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فاتّبِعُوا مِلّه اِبْراهیم).(320) که مراد از این متابعت ، متابعت در حجّ تمتّع است ؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حجّ تا آنکه به منی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجّه عرفات گردید.(321)

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار

ص: 241

می کردند و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آیه را فرستاد: (ثُمّ افیضُوا مِنْ حیْثُ افاض النّاسُ)؛(322) یعنی پس بار کنید از آنجا که با رکردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهماالسّلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبّه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید؛ زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به (نمِره) فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای اداء نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه ، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن

حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است ؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند؛ پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تاءنّی .

حضرت صادق علیه السّلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کردند، پس رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گروه مردم بر شما باد به تاءنّی تا آنکه داخل مشعرالحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد و به روایت دیگر زنان را

در شب فرستاد و اُسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد؛ پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدْی که آن حضرت آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت امیر علیه السّلام آورده بودسی و چهار بود یا سی وشش که مجموع شتران آن دو بزرگوار صد شتر بود و به روایت دیگر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را شریک گردانید در هدْی خود و سی و هفت شتر را به آن حضرت داد. پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شصت و شش شتر را نحر فرمود و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام از مراق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصّابان پوست آن شتران را و نه جُلهای آنها را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید

ص: 244

و طواف و سعی را به جا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام تشریق است و در آن روز رمْی هر سه جمره نمود و بار دگر متوجّه مکّه گردید.(323)

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند(324) که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از اعمال حجّ فارغ شد متوجّه مدینه شد و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خُم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافِل نبود؛ زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز فرود آمدند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضع آن بود که از حق تعالی تاءکید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤ منین علیه السّلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود لکن مشتمل بر توقیت و تاءکید نبود و به این سبب حضرت تاءخیر نمود که مبادا در میان اُمّت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم درگذرند متفرّق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود،پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را بشنوند و حجّت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عُذری نماند؛ پس حق تعالی

این آیه را فرستاد:

(یا ایُّها الرَّسُولُ بلِّغْ ما اُنْزِل اِلیْک مِنْ ربِّک..).(325)

؛ یعنی ای پیغمبر برسان به مردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام و خلیفه گردانیدن او را در میان امّت پس فرمود:

(واِنْ لمْ تفْعلْ فما بلّغْت رِسالتهُ واللّهُ یعْصِمُک مِن الناسِ..).(326)

؛اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شرّ مردم .

پس تاءکید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تاءخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک کردند و فرمود پلانهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند، پس منادی خود را فرمود که ندا در دهد در میان مردم که همه به نزد آن حضرت جمع شوند، پس همگی جمع شدند و اکثر ایشان از شدت گرما رداهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند و چون مردم اجتماع کردند حضرت بر بالای آن پالانها که به منزله منبر بود برآمد و حضرت امیر علیه السّلام را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و

به موعظه های بلیغه و کلمات فصیحه ایشان را موعظه فرمود و خبر موت خود را داد و فرمود مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اِجابت دعوت الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دارفانی را وداع کنم و به سوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم و به درستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسّک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من که آن کتاب خدا است و عترت من که اهل بیت من اند؛ به درستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند؛ پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟ گفتند: چنین است ؛ پس بازوهای امیرالمؤ منین علیه السّلام را گرفت و بلند کرد آن حضرت را به حدی که سفیدی های زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت : هر که من مولی و اوْلی به نفس اویم ، پس علی مولی و اوْلی به نفس او است ؛ خداوندا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که علی را یاری کند و واگذار هرکه علی را واگذارد. پس حضرت از منبر فرود آمد و آن وقت نزدیک زوال بود در شدّت گرما پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و مؤ ذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر

را با ایشان به جا آورد. پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در آن خیمه نشست ؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤ منان و بگویند : السلام علیک یاامیرالمؤ منین ! پس مردمان چنین کردند ، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤ منان پس همگی به جا آورند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطّاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت :

بخٍّ بخٍّ لک یا علیُّ اصْبحْت موْلای و موْلی کُلِّ مُؤ مِنٍ و مُؤْمِنهٍ!(327)

یعنی به به از برای تو یا علی ، گوارا باد تو را ،گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤ من و زن مؤ منه ای ! پس حسّان بن ثابت به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤ منین علیه السّلام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت ودعاهایی که حضرت رسول صلی اللّه

علیه و آله و سلّم در حق او فرموده قصیده ای انشاء نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر :

یُنادیهُمُیوم الْغدیرِنبیُّهُم

بِخُّمٍ واسمِعْبِالنّبِی مُن ادِیا

وق ال فمنْ موْلیکُمْو ولِیُّکُمْ

فقالُوا ولم یُبْدوا هُن اک التّعادِیا

اِلهُک موْلی ناوانْت ولیُّن ا

ولنْ تجِدنْ مِنّالکالْیوْم عاصِیاً

فقال لهُقُمْ یاعلیُّواِنّنی

رضیتُک مِنْبعْدی اِماماًوهادیاً

فخصّ بِهادون الْبریّهِ کُلِهّا

علیّاًوسمّاهُ الْوزیر الْمُواخیا

فمنْ کُنْتُ موْلاهُ فهذاولیُّهُ

فکُونُوالهُ اتْب اع صدْقٍ مُوالِیاً

هُن اک دعااللّهُم والِ ولیهُ

وکُنْ لِلّذی ع ادی علِیّاًمُعاِدیاً(328)

واین اشعار را خاصّه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسّان این اشعاررا بگفت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: لا تز الُ ی ا حسّ انُ مُؤیّداً بِرُوح الْقُدُس م ا

نصرْتنا بِلِسانِک. یعنی پیوسته ای حسّان مؤ یِّدی به روح اَلقدَس مادام که یاری نمایی مارا به زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسّان بر ولایت امیرالمؤ منین علیه السّلام ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصّه غدیر گفته که این سه شعر از آن است :

شعر :

ویوم الدّوْحِ دوْحِ غدیرِخُمٍّ

ابان لهُ الْوِلایهلوْ اُطیعا

ول کِنّالرِّجال تب ایعوُها

فلمْ ارمِثْلها خطراًمنیعاً

ولم ار مِثْل ذاک الیومِ یوماً

ولمْ ارمِثْلهُ حقّاًاُضیعا

و این احقر کتابی نوشتم در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدیر فیما یتعلّق بحدیث الغدیر) مقام را گنجایش نبود واگر نه ملخّصی از آن در اینجا ایراد می کردم

ص: 249

.

و چون در اوائل سال یازدهم هجری بعد از سفر حجه الوداع وفات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم واقع شده ، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت .

فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله وسلم(1)

بدان که اکثر علمای فریقین را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلّم به عالم بقادر روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعی را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای اهل سنت دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند. و در کشف الغمّه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و ازعمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود؛ چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در دوم ماه ربیع الاوّل روز دوشنبه واقع شد؛

مؤ لف گوید: که واقع شدن وفات آن حضرت در دوم ربیع الا وّل موافق با قول بعضی از اهل سنت است و از علمای شیعه کسی قائل به آن نشده پس شاید این فقره از روایت محمول بر تقیه باشد. و بدان که در کیفیّت وفات آن سرور و وصیّت های آن بزرگوار روایت بسیار وارد شده (329) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به

ص: 250

آنچه شیخ مفید و طبرسی رضوان اللّه علیهما اختیار کرده اند.

گفته اند(330) که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از حجّه الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بعد از خود به مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیّت می فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسّک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست ، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکّرر می فرمود که ایّها النّاس من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤ ال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم : کتاب خدا و عترت که اهل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز؛ به درستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند؛ به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد

ص: 251

و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی که ایشان داناترند از شما و چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من یا علی علیه السّلام را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدّت . و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عمّ و وصّی من است و قتال خواهد کرد بر تاءویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن . و از این باب سخنان در مجالس متعدّده می فرمود؛ پس اُسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامه را به جُرْف (331) فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شوند و جمعی را مقرّر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن ؛ پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤ منین علیه السّلام را گرفت

و متوجّه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت : السّلامُ علیْکُمْ، ای اهْل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است ، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار؛ پس مدّتی ایستاد و طلب آمرزش برای جمیع اهل بقیع کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه به من عرضه می کرد و در این سال دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است ؛ پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیّر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلّد بودن در آن یا رفتن به بهشت ، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود؛ پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد عصابه به سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤ منین علیه السّلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عبّاس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت : ای گروه مردم ! نزدیک

شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعX.به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجّه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند! حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بدارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند گمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که شیخیْن با لشکر اُسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدّت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤ منین علیه السّلام و فضل بن عبّاس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده است و به نماز شروع کرده است ؛ پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا

نکرد به آن مقدار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخیْن و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه ! چنین گفتی . فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم . عمر گفت : یارسول اللّه ! من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم . پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه .(332) و موافق روایتی فرمود خدا لعنت کند کسی را که تخلّف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود(333) و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست ؛ پس حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز؛ پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت : برگرد که این مرد هذیان می گوید! و بیماری بر او غالب گردیده است ! و ما

را کتاب خدا بس است !(334) پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول ، قول عُمر است و بعضی گفتند که قول ، قول رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است و گفتند که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم روا باشد؛ پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول اللّه ؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست ولکن وصیّت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماند نزد او عبّاس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب علیه السّلام و اهل بیت مخصوص آن حضرت . پس عبّاس گفت : یا رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن . حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادرم علی و عمویم عبّاس را؛ پس فرستادند کسی را که حاضر کرد ایشان را

همین که در مجلس قرار گرفتند حضرت رو به عبّاس کرد و فرمود: ای عمّ پیغمبر! قبول می کنی وصیّت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و ذمت مرا بری می گردانی ؟ عبّاس گفت : یا رسول اللّه ! عموی تو پیرمردی است کثیر العیال و عطای تو بر باد پیشی گرفته و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مال من وفا نمی کند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امیرالمؤ منین علیه السّلام و فرمود: ای برادر! تو قبول می کنی وصیت مرا و به عمل می آوری وعده های مرا و ادا می کنی دیون مرا و ایستادگی می کنی در امور اهل من بعد از من ؟ امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت : بلی ، یا رسول اللّه ! فرمود: نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و به امیرالمؤ منین علیه السّلام عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می بست وقتی که سلاح می پوشید در حرْب و به امیرالمؤ منین علیه السّلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی ؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤ منین علیه

السّلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری ؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و یاور مرا؛ پس ضعف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت : بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت : اگر حاجتی به من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت : بخوانید عمر را! چون عمر حاضر شد و حضرت او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود بخوانید از برای من برادر و یاورم را؛ امّ سلمه گفت : بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده .

چون امیرالمؤ منین علیه السّلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی او که نزدیک من بیا؛ پس امیرالمؤ منین علیه السّلام خود را به آن حضرت چسبانید و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به او راز گفت در زمان طویلی ؛ پس امیرالمؤ منین علیه السّلام برخاست و در گوشه ای نشست و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در خواب رفت . پس امیرالمؤ منین علیه السّلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا اباالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با تو می گفت

؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود و وصیّت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء اللّه تعالی .

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله وسلم(2)

پس چون مرض حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سنگین شد و رحلت او به ریاض جنّت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجّه تجهیز من شو و اوّل تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی ؛ چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بی هوش شد، پس حضرت فاطمه علیهاالسّلام نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت :

شعر :

وابْیضُ یُسْتسْقی الْغمامُ بِوجْهِهِ

ثِمال الْیتامی عِصْمهٌ لِلارامِلِ(335)

؛ یعنی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سفید روئی است که مردم به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است ؛ چون آن حضرت صدای نور دیده خود فاطمه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عمّ تو ابوطالب است این را مگو بلکه

بگو:

(وما مُحّمدٌ اِلاّ رسُولٌ قدْ خلتْ مِنْ قبْلِهِ الرُسُلُ افاِنْ مات اوْقُتِل انْقلبْتُمْ على اعْقابِكُمْ).(336)

پس فاطمه بسيار گريست ، پس حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم او را اشاره كرد كه نزديک من بيا؛ چون فاطمه عليهاالسّلام نزديک او رفت ، رازى در گوش او گفت كه صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گرديد! پس چون روح مقدّس آن حضرت مفارقت كرد حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام دست راستش در زير گلوى آن حضرت بود، پس جان شريف رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلم از ميان دست اميرالمؤ منين عليه السّلام بيرون رفت ، پس دست خود را بلند كرد و بر رُوى خود كشيد؛ پس ديده هاى حقّ بين پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم را پوشانيد و جامه بر قامت باكرامتش كشيد، پس مشغول گرديد بر امر تجهيز آن حضرت .

روايت شده كه از حضرت فاطمه عليهاالسّلام پرسيدند كه اين چه راز بود كه پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم با تو گفت كه اندوه تو مبدّل به شادى شد و قلق و اضطراب تو تسكين يافت ؟فرمود كه پدر بزرگوارم مرا خبر داد كه اول كسى كه از اهل بيت به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حيات من بعد از او امتدادى نخواهد داشت و به اين سبب شدت اندوه و حزن من تسكين يافت ! پس اميرالمؤ منين متوجه غسل او شد و طلبيد فضل بن عباس را و امر كرد او را كه آب به او بدهد پس غسل داد او را بعد

از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت ، و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام مباشر غسل و حنوط و کفن آن حضرت بود و (فضل) آب به او می داد و اعانت می کرد آن حضرت را بر غسل دادن ؛ پس چون امیرالمؤ منین علیه السّلام از غسل آن حضرت فارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مشارکت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مردم درمسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بر آن حضرت و در کجا دفن کنند آن جناب را ؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم امام و پیشوای ما است در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نماز کنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پیغمبری را در مکانی مگراینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آن حضرت در آن واقع شده .

پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز بر آن حضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی

ابوعبیده جرّاح که (قبر کن) اهل مکه بود و دیگری را فرستاد به سوی زید بن سهل که (قبر کن) اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کندن قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ پس زید بن سهل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حضرت ، پس چون زید از حفر قبر فارغ شد امیرالمؤ منین علیه السّلام و عبّاس وفضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤ منین علیه السّلام را که یک نفر از ما نیز با خود مصاحب کن در دفن کردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم تا آنکه ما نیز از این حظّ و بهره دارا شویم ؛ پس امیرالمؤ منین علیه السّلام اوْسِ بْن خوْلیّ را که مردی بدْری و از افاضل قبیله خزْرج بُود امر کرد که داخل قبر شود؛ پس امیرالمؤ منین علیه السّلام جسد نازنین پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را برداشت و به اوْس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اوْس بیرون آمد و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در قبر نازل شد و صورت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از کفن ظاهر گردانید و گونه مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک

ص: 262

بر روی او ریخت و این واقعه هایله در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم از هجرت بود. و سنّ شریف آن حضرت شصت و سه سال بود و بیشترمردم حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهی .(337)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفّار به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت : یا رسول اللّه ! مرا به زهر آلوده اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبری نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا بیرون می رود.(338) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهرآلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت فرمود.(339) صلواتُ اللّهِ علیْهِ وآلِهِ.

و مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده که مستحب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در

بالای بلندی بایستد و زیارت کند افضل است انتهی .(340)

و نیز سزاوار است زیارت حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم ابن ابی نصر بزنْطی ، فرمودند:

السّلامُ علیْک یا رسُول اللّهِ ورحْمهُ اللّهِ وبرکاتُهُ، السّلامُ علیْک یا مُحمّد بْن عبْدِاللّهِ، السّلامُ علیْک یا خِیره اللّه السّلامُ علیْک یا حبیب اللّهِ، السّلامُ علیْک یا صفْوه اللّهِ، السّلامُ علیْک یا امین اللّهِ اشْهدُ انّک رسُولُ اللّهِ واشْهدُ انّک مُحمّدُ بْنُ عبْدِ اللّهِ واشْهدُ انّک قدْ نصحْت لِاُمّتِک وجاهدْت فی سبیلِ ربِّک وعبدْتهُ حتّی اتی ک الْیقینُ فجزاک اللّهُ یا رسُول اللّهِ افْضل ما جزی نبِیا عنْ اُمّتِهِ، اللّهُمّ صلِّ علی مُحمدٍ وآلِ مُحمّدٍ افْضل ما صلّیْت علی اِبْراهیم و آلِ اِبْراهیم اِنّک حمیدٌ مجیدٌ.

فصل هشتم : در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم

در (قُرْب الا سْناد) از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است (341) که از برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیّه و زینب . و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و زینب را به ابی العاص (342) بن ربیع که از بنی امیّه بود و امّ کلثوم را به عثمان بن عُفّان و پیش از آنکه به خانه عثمان برود به رحمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت ، رقیّه را به او تزویج نمود . پس از برای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه ابراهیم متولّد شد از ماریه قبطیّه که به هدیه

فرستاده بود از برای آن حضرت او را پادشاه اسکندریّه با اسْتر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر.

فقیر گوید: آنچه مشهور است و مورّخین نوشته اند تزویج امّکلثوم به عثمان بعد از وفات رقیّه است و رُقیّه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفخر عِباد از غیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر به وجود آمد: اوّل قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کُنْیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولّد شد؛ دوم عبداللّه که بعد از بعثت متولّد شد او را ملقّب به طیّب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیّت در مکّه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیّب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبداللّه و بر این قول وقعی نگذاشته اند؛ سوم ابراهیم علیه السّلام و روایت شده که چون رقیّه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیهاالسّلام بر کنار قبر رقیّه نشسته بود و آب از دیده اش در قبر می ریخت ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود

و دعا می کردپس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر(343) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم علیه السّلام در مدینه شد در سال هشتم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذربن زید داد که او را شیر بدهد و ابراهیم علیه السّلام در دنیا چندان مکث نکرد در سال دهم هجری در روز هیجدهم ماه رجب وفات یافت و مدّت عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز بود. و به روایتی یک سال و شش ماه و چند روزی ؛ و او را در بقیع دفن کردند(344) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته .(345)

و ابن شهر آشوب رحمه اللّه از ابن عبّاس روایت کرده است (346) که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانیده بود و بر ران راست خود امام حسین علیه السّلام را و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او

را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت : ای محمّد! پروردگارت ترا سلام می رساند و می فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سیّدالشهداء علیه السّلام و گریست پس فرمود که ابراهیم ، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین ، فاطمه است و پدرش علی است که پسر عمّ من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حز ن ایشان ؛ ای جبرئیل ! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم ! پس بعد از سه روز مُرغ روح ابراهیم به جنّات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم هرگاه امام حسین علیه السّلام را می دید او را بر سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت : فدای تو شوم ای کسی که ابراهیم را فدای تو کردم . و از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که چون ابراهیم از دنیا رحلت کرد آب از دیده های مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله

و سلّم فرو ریخت و فرمود که دیده می گرید و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطاب به ابراهیم کرد که ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم ؛ پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رحمه اللّه تعالی . بیاید ذکر عثمان بن مظعون در ذیل شهادت عثمان بن امیرالمؤ منین علیه السّلام .

فصل نهم : در بیان مختصری از احوال خویشان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم

توضیح

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نُه عمو بود که ایشان فرزندان عبدالمطّلب بودند، حارث و زبیر و ابوطالب و حمزه و غیداق (347)و ضِرار(348) و مُقوّم (349) و ابولهب و عبّاس ، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطّلب بود و عبدالمطّلب را به آن سبب (ابوالحارث) می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود و فرزندان حارث ، ابوسفیان و مُغیْره و نوْفل (بر وزن جوهر) و ربیعه و عبد شمس بودند(350) و ابوسفیان برادر رضاعی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود به سبب شیری که از حلیمه سعدیّه خورده بود، و به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شبیه بود، در سنه بیست وفات کرد و در بقیع به خاک رفت و به قولی در خانه عقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نوْفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او ، مغیره بن نوفل است و او همان است

که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صفّین با حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤ منین علیه السّلام اُمامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیعه بن حارث همان است که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در فتح مکّه فرمود:

(الا اِنّ کُلّ مُاثرهٍ کانتْ فِی الْجاهِلِیّهِ موْضُوعهٌ تحْت قدمیّ ودِمآء الْجاهِلِیّهِ موْضُوعهٌ واِنّ اوّل دمٍ اضعُ دم اِبْنِ ربیعهِ بْنِ الحارثِ).

چه آنکه یک پسرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عبّاس بن ربیعه شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عبداللّه نام کرد و گفته شده که فرزندان او در شام هستند، و ابوطالب با عبداللّه پدر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بْنِ عائذِ بْن عِمْران بْن مخْزوُم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السّلام و نقل شده که مابین هر یک از این چهار برادر ده سال فاصله بوده و ابوطالب دو دختر داشت ، امّهانی که نامش فاخته بود و جُمانه (351) و مادرِ همه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بود. و از همه فرزند ماند بغیر از طالب ، و جُمانه زوجه

سفیان بن الحارث بن عبدالمطّلب بوده و امّهانی زوجه ابو وهب هُبیْره بن عمرو مخزومی بوده و از او اولاد آورد که یکی از آنها جُعده بن هُبیْره است که فارِس میدان حرب و شجاع بوده و از جانب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام امارت خراسان داشت . و ابوطالب پیش از هجرت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سه سال به رحمت الهی واصِل شد و به قولی بعد از سه روز از وفات او، وفات خدیجه واقع شد و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن سال را (عامُ الْحُزْن) نام نهاد و ما ذکر کردیم وفات این دو بزرگوار را در فصل شش .

و امّا عباس ؛ کُنْیت او ابوالفضل بود و سقایت زمزم با او بود و در جنگ بدر اسلام آورد و در مدینه در آخر ایّام عثمان وفات یافت و در آخر عمر نابینا شده بود و مادر او و ضرار، نُتیْله بود و او را نُه پسر و سه دختر بود، عبداللّه و عبیداللّه و فضل و قُثمْ(352) و معْبد(353) و عبدالرّحمن و تمّام و کُثیِّر و حارث و امّحبیب و آمنه و صفیّه . و مادر امّحبیب و شش برادر که اسمشان مقدّم ذکر شد امّالفضل لُبابه دختر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده و با آنکه امّالفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده ، قبر فضل در (اجنادین) از اراضی روم است ، و معْبد و عبدالرّحمن در (افریقیّه)

است ، و عبداللّه در طائف ، و عبیداللّه در یمن ، و قُثم در سمرقند است .

و بغوی گفته که امّالفضل زنی است که بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده . و بعضی اولاد عبّاس را ده پسر گفته اند به زیادتی عون ؛ و مؤ یّد این کلام تصریح عبّاس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهید ثانی در (شرح دِرایه)(354) خود فرموده که (تمام)(355) از همه پسران عبّاس کوچکتر بوده و عبّاس او را در برمی گرفت و می گفت :

شعر :

تمُّوا بِتمامٍ فصارُوُا عشره

یا ربِّ فاجْعلْهُمْ کِراما برره

واجْعلْ لهُمْ ذِکْرا وانْمِ الشّجره (356)

و امّا ابولهب پس فرزندان او عُتْبه و عُتیْبه و مُعْتبّ و دُرّه بودند و مادر ایشان امّجمیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را (حمّاله الْحطب) فرموده است . و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را شش عمه بود از چند مادر اُمیْمه و امّحکیم یا اُمّ حکیمه و برّه و عاتکه و صفیه و ارْوی (357). امّا امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده ، و از او عبداللّه و عُبیداللّه و ابواحمد و زینب و حمْنه (358) و امّحبیبه آورده . و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بود، زید او را طلاق داد و حق تعالی او را به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج فرموده .

و امّا ام حکیم بن عبدالمطّلب ؛ پس او زوجه کُزیْر(359) بن ربیعه بن حبیب بن عبْد شمس بن

عبدمناف بوده ، و از او عامر را آورد و او پدر عبداللّه عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان . و امّا برّه بنت عبدالمطّلب ؛ پس زوجه ابُورُهْم بوده و بعد از او زوجه عبدالاسد بن هلال مخزومی شده و از برای او زائیده ابوسلمه را و ابوسلمه اسمش عبداللّه است و او اوّل کس است که مهاجرت کرد به حبشه با زوجه اش اُمّسلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدْر و اُحُد حاضر بود و در اُحُد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او ، حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم زوجه اش اُم سلمه را تزویج فرمود.

و امّا عاتکه بنت عبدالمطّلب ؛ پس او زوجه عُمیْر بْن وهب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدّار شد و امّا صفیّه بنت عبدالمطّلب ؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیّه بود و بعد از او عوّام بن خُویْلد برادر حضرت خدیجه او را خواست و از وی زُبیْر به هم رسید. و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطّلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطّلب با ایشان فرمود که بر من بگرئید و مرثیه بگوئید و بخوانید که قبل از مرگ بشنوم . پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطّلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت .

فضائل و مقامات ابوطالب رضی اللّه عنه

و در میان عموهای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، حضرت ابوطالب و حمزه از همه افضل بودند. و ابوطالب اسمش

عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطّلب فرموده :

شعر :

وصیْتُ منْ کنّیْتُهُ بِطالِبٍ

عبْد منافٍ و هُو ذوتجارُبٍ(360)

و آن بزرگوار سیّد بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکّه و قبله قبیله بود.

و کان رحِمهُ اللّهُ شیْخا جسیما وسیما، علیْهِ بهاءُ الْمُلُوکِ ووقارُ الْحُکماَءِ.

گویند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خود را؟ گفت : از حلیف حلم و ادب ، سیّد عجم و عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطّلب (361) و در روایات بسیار است که مثلش مثل اصحاب کهف است ، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نصرت کند و شرّ کفّار قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وصایا و آثار انبیاء بود و آنها را به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ردّ کرد.(362)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نور محمّد و علی و حسن و حسین و ائمه علیهماالسّلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در کفّه ترازوئی و ایمان این خلق در کفّه دیگر، هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان ابوطالب بر ایمان ایشان ! و امیرالمؤ منین علیه السّلام دوست می داشت که روایت شود اشعار ابوطالب و تدوین شود و می فرمود: بیاموزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است .(363)

بالجمله ؛ خدمات ابوطالب در دین و

نصرتش از حضرت سیّد المرسلین صلی اللّه علیه و آله و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم که فرموده : پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیّت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب ؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیّت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته :(364)

شعر :

ولوْلا ابُوطالِبُ وابْنُهُ

لما مثّل الدّین شخْصٌ فقاما

فذاک بِمکّه آوی وحامی

وذاک بِیثْرِب جسّ الْحماما(365)

و امّا حمزه بن عبدالمطّلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه اُحُد شهید شد و ما شهادت او را نگاشتیم .

و جعفر بن ابی طالب علیهماالسّلام در مُؤْته شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم .

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیّار علیهماالسّلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم :

ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عبّاس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُرْب الا سناد) از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمودند که از ما است رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که سیّد پیشینیان و پسینیان است و خاتم

پیغمبران است و وصیّ او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین علیهماالسّلام که بهترین فرزندزاده های پیغمبرانند و بهترین شهیدان حمزه که عمّ او است و جعفر که با ملائکه پرواز می کند و قائم آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین (366). و روایات به این مضمون بسیار وارد شده است .

و علیّ بن ابراهیم روایت کرده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم ، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطّلب را الخ .(367)

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در تفسیر آیه :

(مِن الْمُؤ مِنین رِجالٌ صدقُوا م ا عاهدُوا اللّه علیْهِمْ فمِنْهُمْ منْ قضی نحْبهُ ومِنْهُمْ منْ ینْتظِرُ و ما بدّلُوا تبْدیلاً).(368)

که مراد از (منْ قضی نحْبهُ) حمزه و جعفر (منْ ینْتظِرُ) علیّ بن ابی طالب است .(369)

و نیز از آن حضرت در (بصائر)(370) روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّدالشّهداء است .

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که عبّاس مرد بلند قامت و خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسّم نمود و فرمود که ای عمّ! تو صاحب جمالی . عبّاس گفت : یا رسول اللّه ! جمال مرد به

چه چیز است ؟ فرمود: به راستی گفتار در حقّ؛ پرسید که کمال مرد به چه چیز است ؟ فرمود که پرهیزکاری از محرّمات و نیکی خُلق .(371) و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند که حرمت مرا در حق عبّاس رعایت کنید که او بقیه پدران من است .(372)

و ابن بابویه روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل ! این چه زیّ است ؟ جبرئیل گفت : زیّ فرزندان عمّ تو عبّاس است ؛ یا محمّد وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّ تو عبّاس . پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و با عبّاس گفت : ای عمّ من ! وای بر فرزندان من از فرزندان تو، عبّاس گفت :یا رسول اللّه ! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم . حضرت فرمود که قلم (373)جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد.(374)

و از ابن عبّاس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب علیه السّلام از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید که یا رسول اللّه ! آیا تو عقیل را دوست می داری ؟ فرمود: بلی ، واللّه او را دوست می دارم به دو دوستی : یکی دوستی او، دیگری آنکه

ص: 276

ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کشته خواهد شد در محبّت فرزند تو و دیده های مؤ منین بر او خواهد گریست و ملائکه مقرّبان بر او صلوات خواهند فرستاد؛ پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من .(375) و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بیاید ذکر عقیل و عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عبّاس ان شاء اللّه تعالی .

فصل دهم : در ذکر احوال چند نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه اللّه

اوّل سلمان محمّدی است رضوان اللّه علیه (376)، که اوّل ارکان اربعه و مخصوص به شرافت (سلْمانُ منّا اهْل الْبیْتِ)(377) و منخرط در سِلک اهل بیت نبوّت و عصمت است و در فضیلت او، جناب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده :

سِلْمانُ بحْرٌ لایُنْزفٌ وکنْز لایُنْفدُ، سلمانُ مِنّا اهْل الْبیْتِ یمْنحُ الْحِکمه ویُؤ تی الْبُرهان.(378)

و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السّلام او را بهتر از لقمان فرموده و حضرت باقر علیه السّلام او را از (متوسّمین)(379)شمرده است .(380) و از روایات مستفاد شده که آن جناب (اسم اعظم) می دانست (381)و از مُحدّثین (382) (به فتح دال) بوده . و از برای ایمان ده درجه است و او در درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و از تُحف بهشت در دنیا میل فرموده و بهشت مشتاق و عاشق او بوده و خدا و رسول صلی

اللّه علیه و آله و سلم او را دوست می داشتند. و حق تعالی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را امر فرموده به محبّت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در مدح او و اقران او نازل شده و جبرئیل هر وقت بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازل می شد امر می کرده از جانب پروردگار که سلمان را سلام برساند و مطّلع گرداند او را به علم منایا و بلایا و انساب (383)؛ و شبها برای او در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم او فرمودند از مکنون و مخزون علم اللّه که احدی غیر او قابل و قوّه تحمّل آن را نداشته ؛ و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق علیه السّلام فرموده :

(ادْرک سلْمانُ الْعِلْم الاوّل والْعِلْم الا خِر وهُو بحْرٌ لا یُنْزحُ وهُو مِنّا اهْل الْبیْتِ).(384)

سلمان درک کرد علم اوّل و آخر را و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است .

قاضی نوراللّه فرموده : (سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حقّ ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردّد می نمود و در شدائدی که از این ممرّ به او می رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الا مر نوبت به خواجه کاینات

علیه و آله افضل الصّلوه رسید و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبّت و اخلاص و مودّت و اختصاص او نسبت به آستان نبوی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلْمانُ مِنّا اهْل الْبیْتِ سرافراز گردید ولنِعْم م ا قیل:

شعر :

کانتْ مودّهُ سلْمان لهُ نسبا

ولمْ یکُنْ بیْن نُوحٍ وابْنِه رحِما).(385)

شیخ اجلّ ابوجعفر طوسی نوّراللّهُ مشْهدهُ در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نموده که گفت به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست ؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمّدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که به آن آراسته بود، اوّل اختیار نمودن اوهوای امیرالمؤ منین علیه السّلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال ، دیگر محبّت او به علم و علماء.

اِنّ سلْمان کان عبْدا صالحا حنیفا مُسْلِما و ما کان مِن الْمُشْرِکین(386)

و همچنین روایت نموده به اسناد خود از سُدیْر صیرفی از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن افتخار می کردند و سلمان نیز در آن میان بود، پس عُمر رو به جانب سلمان کرد و گفت : ای سلمان ! اصل و نسب تو چیست ؟

فقال سلْمانُ: انا سلْمانُ

بْنُ عبْدِاللّهِ كُنْتُ ضالاً فهد انِی اللّهُ بِمُحمّدٍ صلّی اللّهُ علیْهِ و آلِهِوکُنْتُ عائِلاً فاغْنانِی اللّهُ بِمُحمّدٍ صلّی اللّهُ علیْهِ و آلِهِ وکُنْتُ ممْلوکا فاعْتقنی اللّهُ تعالی بِمُحمّدٍ صلّی اللّهُ علیْهِ و آلِهِ فهذا حسبی ونسبی یا عُمرُ. انتهی .(387)

و در خبر است که وقتی ابوذر بر سلمان وارد شد در حالتی که دیگی روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابدا از آنچه در دیگ بود قطره ای نریخت ، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت ؛ باز زمانی نگذشته بودکه دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت ؛ دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت . ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکّر بود که جناب امیرالمؤ منین علیه السّلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت ، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت رحِم اللّهُ قاتِل سلْمان! ای ابوذر سلمان باب اللّه است در زمین ، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤ من است و هرکه انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است .(388)

و هم وقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگی سر بار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت : ای ابوعبداللّه ! دیگ بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زیر دیگ گذاشت سنگها شعله کشیدند مانند هیزم دیگ جوشش زیادتر

شد. سلمان فرمود: جوش دیگ را تسکین کن . مقداد گفت : چیزی نیست که در دیگ بزنم تا جوش او را فرو نشانم . سلمان دست مبارک خود را مانند کفچه داخل در دیگ کرد و دیگ را بر هم زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آش برداشت با دست خود و با مقداد میل فرمود. مقداد از این واقعه خیلی تعجّب کرد و قصّه را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرد.(389)

بالجمله ؛ روایات در مدح او زیاده از آن است که ذکر شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی اللّه عنه .

در سنه 36 در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در همان شب از مدینه به (طیّ الارض) بر سر جنازه او حاضر شد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا به خاک رفت . و در روایتی است که چون امیرالمؤ منین علیه السّلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رِداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسّمی کرد حضرت فرمود:

(مرْحبا ی اابا عبْداللّهِ اِذا لقیت رسُول اللّهِ صلّی اللّهُ علیْهِ وآلِهِ فقُلْ لهُ مامرّ علی اخیک مِنْ قوْمِک).

پس حضرت او را تجهیز کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت جعفر طیّار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در حالتی که با هر کدام از آن دو نفر هفتاد صف از ملائکه بود که در هر صفی هزار

هزار فرشته بود.(390) و حضرت امیر علیه السّلام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن بابقعه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است . و من در (هدیه الزّائرین) و (مفاتیح) زیارت آن جناب را نقل کرده ام .(391)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم ابُوذر رضی اللّه عنه است ، اسم آن جناب جُندب بن جُناده (392) از قبیله بنی غِفار است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کس است که اسلام آورد(393) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بدْر و اُحُد و خنْدق حاضر نبود آنگاه به خدمت حضرت رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فراوان فرمایش کرده و او را (صِدّیقُ امّت)(394) و (شبیه عیسی بن مریم)(395)در زهد گرفته و در حق او حدیث مشهور (ما اظلّتِ الخضْراء الخ) فرموده .(396)

علامه مجلسی در (عین الحیاه) فرموده که آنچه از اخبار خاصّه و عامّه مستفاد می شود آن است که بعد از رتبه معصومین علیهماالسّلام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رفعت شاءن سلمان فارسی و ابوذر و مقداد نبود و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر او ترجیح دارد و او بر مقداد.(397)

و فرموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام مروی است که

در روز قیامت منادی از جانب ربّالعزّه ندا کند که کجایند حواری و مخلصان محمّد بن عبداللّه که بر طریقه آن حضرت مستقیم بودند و پیمان آن حضرت را نشکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد.(398) و مروی است از حضرت صادق علیه السّلام که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که خدا مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه ، گفتند: یا رسول اللّه کیستند آن جماعت ؟ فرمود که علیّ بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر.(399) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین برنداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.(400)

و ابن عبدالبرّ که از اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان امّت من به زهد عیسی بن مریم است . و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد.(401) و ایضاً روایت نموده است ک حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد.(402)

ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمه اللّه بر حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذشت ، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت

آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت ، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد بگذشت ، جبرئیل گفت : یا رسول اللّه ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گفتیم به درستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است ، چون من عروج کنم از وی سؤ ال کن . چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی ؟ ابوذر گفت : چنین یافتم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم کلام شما را قطع کنم ؛ حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد، حضرت فرمود: چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت این دعا را می خوانم :

اللّهُمّ اِنّی اسْئلُک الایمان بِک والتّصْدیق بِنبِیِّک والْعافِیه مِنْ جمیعِ الْبلاءِ والشُّکْر علی الْعافیهِ والْغِنی عنْ شِرار النّاسِ.(403)

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد. گفت : مرا چندان غم آن نیست . گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده ؟ گفت : دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است !(404)

ابن بابویه از عبداللّه بن

عبّاس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در مسجد قُبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند فرمود: اوّل کسی که از این در درآید در این ساعت ، شخصی از اهل بهشت باشد! چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هرکه در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آذرماه ، او از اهل بهشت است ؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی ؟ ابوذر گفت که آذر به در رفت یا رسول اللّه . حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبّت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد، و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده . (405)

ارباب سِیر معتمده نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عُمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان و بنابر آنکه مُعاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان والی آن ولایت بود و به تجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات عُلیا مشعوف و مایل بود زبان

به توبیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد به نحوی که بسیاری از ایشان را به تشیّع مایل گردانید و چنین مشهور است که شیعیانی که در شام و (جبل عامل)اند به برکت ابوذر است . مُعاویه حقیقت حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند. عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البتّه باید که ابوذر را بر مرکبی درشت روْ نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روْ و برهنه بنشاند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه اللّه مردی دراز بالا و لاغر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته ضعیف و نحیف شده . (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه داخل شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر اعمال و اقوال عثمان اعتراض

می کرد و هرگاه او را می دید این آیه را می خواند:

(یوْم یُحْمی علیْها فی نار جهنّم فتُکْوی بِها جِباهُهُمْ وجُنُوبُهُمْ وظُهُورُهُمْ..). (406)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک .(407)

بالجمله ؛ عثمان تاب امر به معروف و نهی از منکر ابوذر نیاورد و حکم به خروج او و اهل و عیال او را از مدینه به ربذه که بهترین مواضع نزد او بود نمود و به این اکتفا نکرده او را از فتوی دادن مسلمانان منع نمود و به این نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر، حکم نمود که هیچ کس بر تشییع او اقدام ننماید. امیرالمؤ منین علیه السّلام و حسنین علیهماالسّلام و عقیل و عمّار یاسر و بعضی دیگر به مشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت : چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد؟ و میان امیرالمؤ منین علیه السّلام و مروان گفتگویی شد حضرت امیر علیه السّلام تازیانه در میان دو گوش اشتر مروان زد، مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد. چون حضرت امیر علیه السّلام و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان به حضرت امیر علیه السّلام ، گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده ای ؟ آن حضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند.(408)

بالجمله ؛ ابوذر در ربذه شد و ابتلای او به جائی رسید که فرزندش (ذرّ) وفات یافت و

او را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی در میان آنها به هم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربذه وفات یافت . همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و پدرم گذشت که هیچ به دست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدر به من گفت که ای فرزند، بیا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی به دست آوریم و بخوریم ؛ چون به صحرا رفتیم چیزی به دست نیامد؛ پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم می گردد و به حال احتضار افتاده ، گریستم و گفتم : ای پدر من ! با تو چه کنم در این بیابان با تنهائی و غربت ؟ گفت : ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و متوجّه امور من شوند و به درستی که حبیب من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا در غزوه تبوک چنین خبر داده ؛ ای دختر چون من به عالم بقاء رحلت کنم عبا را بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین چون قافله پیدا شود نزدیک برو و بگو ابوذر که از صحابه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است وفات یافته . دختر گفت که در این حال جمعی از اهل ربذه به عیادت او آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت

داری ؟ گفت : از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری ؟ گفت : رحمت پروردگار خود می خواهم . گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم ؟ گفت : طبیب مرا بیمار کرده ، طبیب خداوند عالمیان است درد و دوا از اوست ! دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت : مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کارِهْ مرگ نبوده ام . دختر گفت که چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم ، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که ای گروه مسلمانان ! ابوذر مصاحب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافته ؛ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود.(409)

مروی است که مالک گفت من او را در حلّه ای کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حلّه چهار هزار درهم بود.(410) و ابن عبْدالبرّ ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبداللّه بن مسعود بر او نماز گزاشت .(411)

شرح حال مقداد

سوم ابومعبد مقداد بن الاسود است ، اسم پدرش عمرو

بهْرائی است و چون اسود بن عبدیغوث او را تبنّی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است . آن بزرگوار قدیم الا سلام و از خواصّ اصحاب سیّد انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است ؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سُنّی و شیعه در فضیلت و جلالت او همداستانند. از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبّت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوست بدارم ، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السّلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان اللّه علیهم اجمعین .(412) و ضُباعه بنت زبیربن عبدالمطّلب که دختر عموی رسول خدا باشد زوجه او بوده و در جمیع غزوات در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (413) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشّی از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

(اِرتدّ النّاسُ اِلاّ ثلاث نفرٍ سلْمانُ و ابُوذر والْمِقْدادُ، قال فقُلْتُ عمّار؟ قال کان حاص حیْصةً ثُمّ رجع ثُمّ قال اِنْ اردْت الذی لمْ یشُکّ ولمْ یدْخُلْهُ شیْءٌ فالمِقدادُ)؛(414)

یعنی حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن سلمان و ابوذر و مقداد است ، پس راوی پرسید که آیا عمّار بن

یاسر با ظهور محبّت او نسبت به اهل البیت علیهماالسّلام در این چند کس داخل نبود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردّدی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نمود؛ آنگاه فرمود که اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکّی برای او حاصل نشد پس بدان که او مقداد است و در خبر است که دل مقدّس او مانند پاره آهن بود از محکمی .

وعنْ کِتاب (الاِخْتِصاص) عنْ ابی عبْدِاللّهِ علیه السّلام قال إِنّما منْزِلهُ الْمِقْدادِ بْنِ الاسْودِ فی ه ذِهِ الاُمّهِ کمنْزلهِ الِف فِی الْقُرْآنِ لا یلْزقُ بِها شئٌ. (415) جایگاه مقداد در این امّت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه 33 در (جُرْف) که یک فرسخی مدینه است وفات کرد. پس جنازه او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر (وان) به وی نسبت دهند واقعیّت ندارد بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السّلام بود

و از غرائب آن است که مقداد با این جلالت شاءن پسرش معبد نااهل اتّفاق افتاد و در حرْب جمل به همراهی لشکر عایشه بود و کشته شد و چون امیرالمؤ منین علیه السّلام بر کشتگان عبور فرمود به معبد که گذشت فرمود: خدا رحمت کند پدر این را که اگر اوزنده بود راءیش احْسن از راءی این بود. عمّار یاسر در خدمت آن جناب بود عرضه داشت که الحمد للّه خدا معبد را کیفر داد و به خاک هلاکش انداخت به خدا قسم یا امیرالمؤ منین که

من باک در کشتن کسی که از حق عدول کند از هیچ پدر و پسری ندارم ، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد.(416)

شرح حال بلال

چهارم بِلالِ بْنِ رِیاح مؤ ذّن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، مادرش حُمانه ، کُنْیتش ابو عبداللّه و ابوعمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و اُحُد و خندق و سایر مشاهد با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده و نقل شده که (شین) را (سین) می گفت و در روایت است که (سین) بلال نزد حق تعالی (شین) است .(417) و از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمود: خدا رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای احدی بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس از آن روز ترک شد (حیّ علی خیْر الْعملِ)(418) و شیخ ما در (نفس الرّحمن) نقل کرده که چون بلال از حبشه آمد در مدح حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم خواند:

شعر :

اره بره کنکره

کرا کرامندره

حضرت فرمود به حسّان که معنی این شعر بالا را به عربی نقل کن . حسّان گفت :

شعر :

اِذِ الْمکارِمُ فی آف اقِن ا ذُکِرتْ

فاِنّما بِک فینا یُضْرَبُ الْمثلُ(419)شعر

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه 18 یا سنه 20 و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت

او رفته ام .

شرح حال جابربن عبداللّه انصاری

پنجم جابر بْنِ عبْدِ اللّه بن عمرو بن حرام الانصاری ، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدْر است . روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام رسانیده و او اوّل کسی است که زیارت کرده حضرت امام حسین علیه السّلام را در روز اربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نصّ خدا بر ائمّه هدی علیهماالسّلام در نزد حضرت فاطمه (صلوات اللّه علیها) زیارت کرده و از آن نسخه برداشته . از (کشف الغمّه) نقل است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با پسرش امام محمّد باقر علیه السّلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس حضرت سجاد علیه السّلام به پسرش فرمود که ببوس سر عمویت را، حضرت باقر علیه السّلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این ؟ حضرت فرمود که پسرم محمّد است . پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت : یا محمّد! محمّد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترا سلام می رساند. و از روایت (اختصاص) منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السّلام درخواست کرد که ضامن شود شفاعت او را در قیامت ، حضرت قبول فرمود.(420) و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در غزوه صِفّین با

امیرالمؤ منین علیه السّلام همراه بود و در اعتصام به حبل اللّه المتین و متابعت امیرالمؤ منین علیه السّلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤ منین علیه السّلام تحریص می نمود و مکرّر در کوچه های مدینه و مجالس مردم عبور می کرد و می گفت :عَلِیٌّ خیْرُ الْبشر فمنْ ابی فقد کفر(421) و هم می فرمود: معاشر اصحاب ، تاءدیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السّلام ، پس هر که اباء کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده .

شعر :

محبّت شه مردان مجُو زبی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او(422)

در سنه 78 وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عبداللّه انصاری از نُقباء حاضرین بدْر و اُحُد است و در اُحُد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمروبن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصّه شکافتن قبر او با قبور شهداء اُحُد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است .

شرح حال حُذیفه

ششم حُذیفه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب سیّدالمرسلین و خاصّان جناب امیرالمؤ منین علیهما و آلهما السّلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیهاالسّلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحُد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان ، پدر

او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سرّی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (423) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گزاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عزل کرد و حضرت سلمان رضی اللّه عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره حُذیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السّلام رسید، پس از مدینه رقمی مبارک باد و فرمان همایونی به اهل مداین صادر شد و از خلافت خود و استقرار حُذیفه در آنجا به نحوی که بود اطّلاع داد ولکن حُذیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جمل و قبل از نزول موکب همایون به کوفه ، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابوحمزه ثمالی روایت است که چون حذیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیّت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافعه فرمود: ای پسرجان من ! ظاهر کن ماءیوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یاءس ، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته ، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز

وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی .(424)

و از (رجال ابن داود) و غیره نقل شده که فرموده حُذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است . و بعد از وفات حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به چهل روز در مدائن وفات یافت (425) و در مرض موت ، پسران خود صفوان و سعید را وصیّت نمود که با حضرت امیر علیه السّلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیّت پدر عمل نموده در حرب صِفّین به درجه شهادت رسیدند.(426)

شرح حال ابوایّوب انصاری

هفتم ابُو ایّوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در بدر و سایر مشاهد است و او همان است که جناب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت هجرت از مکّه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خدمات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مادامی که در خانه او تشریف داشت معروف است (427) و در شب زفاف حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به صفیّه ، ابوایوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گرد خیمه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حراست بود بامداد که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم او را دید برای او دعا کرد و گفت : اللّهُمّ احْفظْ ابا ایُّوب کما حفِظ نبِیّک.(428)

سیّد شهید قاضی نوراللّه در (مجالس

) در ترجمه او فرموده : ابوايوب بن زيد الانصارى ، اسم او خالد است امّا كُنْيه او بر اسم غلبه نموده ، در غزاى بدر و ديگر مشاهد حضرت پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابوايّوب نقل نموده و در حرب جمل و صِفّين و خوارج در ملازمت حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام مجاهده مى نموده (429) و در (ترجمه فتوح ابن اعثم كوفى) (430) مسطور است كه ابوايّوب در بعضى از ايّام حرب صفين از لشكر امير عليه السّلام بيرون آمد و در ميدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشكر شام كسى به جنگ او روى ننهاد و بيرون نيامد چون هيچ مبارزى رغبت محاربه او نكرد ابوايّوب اسب راتازيانه زد و بر لشكر شام حمله كرد هيچ كس پيش حمله او نايستاد روى به سراپرده معاويه آورد. معاويه بر درِ سراپرده خود ايستاده بود ابوايّوب را بديد بگريخت و به سراپرده درآمد و از ديگر جانب بيرون شد، ابو ايوب بر در اوبايستاد و مبارز خواست جماعتى از اهل شام روى به جنگ او آوردند ابو ايوب بر ايشان حمله ها كرد و چند كس نامى را زخمهاى گران زد پس به سلامت بازگشت و به جاى خويشتن آمد. معاويه با رنگى زرد و رويى تيره به سراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسيارنمود كه سوارى از صف على عليه السّلام چندين تاخت كه به سراپرده من در آمد مگر شما را بند كرده و دستهاى شما را بسته بودند كه هيچ كس را ياراى آن نبود

که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسب او پاشیدی . مردی از اهل شام که نام او مُترفع بن منصور بود گفت : ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سراپرده علی بن ابی طالب علیه السّلام خواهم رفت اگر علی رابببینم و فرصت کنم او را زخمی زنم و تو را خوش دل گردانم ؛ پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤ منین علیه السّلام انداخت و به سراپرده او تاخت . ابوایّوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او ببرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می کردند از نیکوئی زخم ابوایّوب تعجّبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابوایّوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیّت نمود که هرجا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سُور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منوّر او محل استشفای مسلمانان و نصاری است . صاحب (استیعاب)(431) در باب کُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند،

مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبّه شدند دست از آن بداشتند(432)انتهی .

فقیر گوید: که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از مدفن ابوایّوب خبر داده در آنجا که فرموده دفن می شود نزد قسطنطنیّه مرد صالحی از اصحاب من .(433)

شرح حال خالد بن سعید

هشتم خالد بن سعید بن العاص بن اُمیّه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصّی القرشی الا موی ، نجیب بنی امیّه و از سابقین اوّلین و متمسّکین به ولایت امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده . و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آتش افکند حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را به سوی خود کشید و از آتش نجاتش داد. خالد چون بیدار شد اسلام آورد.(434)و او با جعفر به حبشه مهاجرت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکّه و حُنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که با نجاشی پادشاه حبشه ، امّ حبیبه دختر ابوسفیان را در حبشه برای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عقد بستند. خالد بعد از وفات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤ منین علیه السّلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و

محاجّه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج)و (خصال) است .(435)

در (مجالس المؤ منین) است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نمودند و متابعت اهل بیت نمودند. وقالُوا لهُمْ اِنّکُمْ لطُوالُ الشّجرِ طیِّبهُ الثّمر و نحْنُ تبعٌ لکُمْ.(436)

نهم خُزیمه (437) ابن ثابت الا نصاری مُلقّب به (ذوالشّهادتیْن)؛ به سبب آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و مابعد آن از مشاهد حاضر بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤ منین علیه السّلام معدود است . از (کامل بهائی) نقل است که در روز صِفّین خُزیمه بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جِدی می نمودند در نصرت علی علیه السّلام ، آن حضرت فرمود: اگرچه در اوّل امر مرا خذلان کردند امّا به آخر، توبه کردند و دانستند که آنچه کردند بد بود.(438) صاحب (استیعاب)(439) آورده که خزیمه در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و چون عمّار یاسر شهید شد او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار می کرد تا شربت شهادت چشید رضوان اللّه تعالی علیه .

و روایت شده که امیرالمؤ منین علیه السّلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

ایْن اِخْوانِی الّذین رکِبُوا الطّریق ومضوْا علی الحقِّ؟ ایْن عمّارُ؟ وایْن ابْنُ التِّیهانُ؟ وایْن ذُو الشّهادتیْنِ؟ وایْن نُظراؤُهُمْ مِنْ اِخْوانِهِمُ الذین تعاقدوُا علی المنِیّهِ واُبْرِد

بِرُؤُسِهِمْ اِلی الْفجرهِ. ثُمّ ضرب علیه السّلام یدهُ اِلی لِحْیتِهِ الشریفهِ فاطال البُکاء ثُمّ قال اءوْهِ علی اِخْوانِی الّذین تلوُا الْقُرآن فاحْکمُوهُ.(440) یعنی : کجایند برادران من که راه حق را سپردندو با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمّار؟ کجاست پسر تیهان ؟ و کجاست ذوالشّهادتیْن ؟ و کجایند همانندان ایشان از برادرانشان که با یکدیگر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم زید بن حارثه بن شُراحیل الکلْبی ، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عُکاظ از نواحی مکّه بخرید از برای خدیجه آورد؛ خدیجه رضی الله عنها او را به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بخشید. حارثه چون این بدانست خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و خواست تا فدیه دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن با شما یا ماندن به نزد من ؛ زید گفت : هیچ کس را بر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم اختیار نکنم ! حارثه گفت : ای فرزند! بندگی را بر آزادگی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری ؟ گفت : من از آن حضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم

این سخن از زید شنید او را به حجر مکّه آورد و حضّار را فرمود: ای جماعت ! گواه باشید که زید فرزند من است ، ارث از من می برد و من ارث از او می برم . چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زید بن محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (ما جعل ادْعِیآءکُمْ ابْنآءکُمْ..).(441)

چون حکم برسید فی قوْلِهِ تعالی : (اُدْعُوهُمْ لابائهِمْ) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم نگفتند(442) و آیه شریفه (ما کان مُحمّدٌ ابا احدٍ مِنْ رِجالِکُمْ)(443)نیز اشاره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر حسن و حسین نیست ؛ چه آنها پسران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشند به حکم (ابْنآئنا)(444) در آیه مباهله و غیره . و زید، کُنْیه اش ابواُسامه است به نام پسرش اُسامه و شهادتش در مؤ ته واقع شد در همان جائی که جعفر بن ابی طالب علیه السّلام شهید گشته .(445)

شرح حال سعْد بن عُباده

یازدهم سعْد بْن عُباده بْن دُلیْم بْن حارِثهِ الْخزْرجی الا نصاری ، سیّد انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده ؛ در عقبه و بدر حاضر شده و در روز فتح مکّه رایت مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم

به دست او بوده و او مردی بزرگ بوده وجودی به کمال داشت و پسرش قیس و پدر و جدّش نیز (جواد) بودند و در اطعام مهمان و واردین خودداری نمی فرمودند؛ چنانچه در زمان دُلیم جدّش منادی ندا درمی داد هر روز در اطراف دارضیافت او (منْ اراد الشّحْم واللّحْم فلْیأْتِ دار دُلیْم). بعد از دُلیْم ، پسرش عُباده نیز به همین طریق بود و از پس او سعد نیز بدین قانون می رفت و قیس بن سعد از پدران بهتر بود. و دُلیْم و عُباده هر سال ده نفر شتر از برای صنم منات هدیه می کردند و به مکّه می فرستادند و چون نوبت به سعد و قیس رسید که مسلمانی داشتند آن شتران را همه سال به کعبه می فرستادند. و وارد شده که وقتی ثابت بن قیس با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، گفت : یا رسول اللّه ! قبیله معد در جاهلیّت پیشوایان جوانمردان ما بودند، حضرت فرمود:

النّاسُ معادِنُ کمعادِنِ الذّهبِ والفِضّهِ خِیارُهُمْ فِی الْجاهِلِیّهِ خِیارُهُمْ فِی الاِسْلامِ اِذا فقهُوا.

و سعد چندان غیور بود که غیر از دختر باکره تزویج نکرد و هر زنی که طلاق گفت کسی جرئت تزویج او نکرد.(446)

بالجمله ؛ این سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خزْرجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او می خواندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که

سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لاجرم فریاد برداشت که ای مردم مرا کشتید! عُمر گفت : اُقْتُلُوا سعْدا قتلهُ اللّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن سعد که چنین دید برجست و ریش عمر را بگرفت و بگفت : ای پسر صهّاک حبشیّه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان ! اگر یک موی سعد بن عُباده جنبش کند از این بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو به جای نماند از بس دهانت با مشت بکوبند.(447) و سعد بن عباده به سخن آمد و گفتا: ای پسر صهّاک ! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هرآینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق می کردم به جماعتی که در میان ایشان بودید ذلیل و ناکس تر مردم به شمار می شدید. آنگاه گفت : یا آل خزْرج احْمِلُونی مِنْ مکانِ الْفِتْنهِ. او را به سرای خویش حمل کردند و بعد هم هرچه خواستند که از وی بیعت بگیرند بیعت نکرد و گفت : سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا هرچه تیر در تیرکش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دستم است بر شما شمشیر زنم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که اگر تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی

ص: 304

بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم . و آخر الا مر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقتی از دهی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جنّ و اززبان جنّساختند:

شعر :

قدْ قتلْنا سیّد الخزْرج سعْد بْن عُباده

فرمیْناهُ بِسهْمیْن فلمْ نخْط فُؤ ادهُ(448)

شرح حال ابودُجانه

دوازدهم ابُودُجانه (449) اسمش سِماک بن خرشه بن لوْذان است و از بزرگان صحابه و شجاعان نامی و صاحب حِرْز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مُسیْلمه کذّاب در حدیقه الرّحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در باغ را استوار بستند، ابودُجانه که دل شیر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سپر محکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چنین کردند پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید و شمشیر بکشید و همی از سپاه مسیلمه بکشت . براءِ بن مالک از مسلمانان داخل باغ شد و درِ باغ را گشود تا مسلمانان داخل باغ شدند ولکن ابودُجانه و براء هر دو در آنجا کشته شدند وبه قولی ابُودُجانه زنده بودچندانکه درصِفّین ملازم رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام گشت .(450)

شیخ مفید در (ارشاد) فرمود: روایت

کرده مفضّل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: بیرون می آید با قائم علیه السّلام از ظهْر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابودُجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حُکّام .(451)

شرح حال ابن مسعود

سیزدهم عبداللّه بْن مسعُود الْهُذلی حلیف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان صحابه به علم قرائت قرآن معروف است . علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با مخالفین و به ایشان میل داشته و علمای سنّت او را تجلیل بسیار کنند و گویند که او اعْلم صحابه بوده به کتاب اللّه تعالی ؛ و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده که قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا کرد به ابن امّ عبد که عبداللّه بن مسعود باشد و سه نفر دیگر مُعاذ بن جبل و اُبیّ بن کعْب و سالم مولی ابوحُذیفه . وقالُوا قال صلی اللّه علیه و آله و سلّم : منْ احبّ ان یسْمع الْقُرآن غضّا فلْیسْمعْهُ مِنْ ابْنِ اُمّ عبْدٍ(452)

و ابن مسعود همان است که سر ابوجهل را در یوم بدْر از تن جدا کرد(453) و اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی اللّه عنه حاضر شده (454) و اوست از آن جماعتی که انکار کردند بر ابوبکر جُلوسش را در مجلس خلافت (455)؛ اِلی غیْر ذلک . و او را اتباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است ربیع بن خُثیْم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدّس مدفون است

ص: 306

.

شرح حال عمّار

چهاردهم عمّار بْن یاسِر الْعنسی (بالنّون) حلیف بنی مخزوم مُکنّی به ابی یقْظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و از اصْفیاء اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از معذّبین فی اللّه و از مهاجرین به حبشه و از نمازگزارندگان به دو قبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهد دیگر است . و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سُمیّه و برادرش عبداللّه در مبدء اسلام ، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان می گذشت ایشان را تسلّی می داد و امر به شکیبائی می نمود و می فرمود: صبْرا یا آل یاسِر فاِنّ موْعِدکُمْ الْجنّهُ(456) و می گفت : خدایا! بیامرز آل یاسر را و آمرزیده ای .

(ابن عبدالبرّ) روایت کرده که کفّار قریش یاسر و سمیّه و پسران ایشان عمّار و عبداللّه را با بلال و خبّاب و صُهیْب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و به صحرای مکّه در آفتاب ، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ایشان را می پخت و دماغشان را به جوش می آورد طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفتند اگر آسودگی می خواهید کفر بگوئید و سبّ نبیّ نمائید، ایشان لاعلاج تقیّهً اظهار کردند. آن وقت قوم ایشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایشان را در میان آن آبها افکندند و چهار جانب آنها را گرفتند و به منزل بردند.

فقیر

ص: 307

گوید: که قوم یاسر و عمّار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مذحج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکّه آمدند، یاسر در مکّه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحُذیفه بن المغیره المخزومی گردید و سمیّه کنیز او را تزویج کرد و عمّار متولّد شد ابوحذیفه او را آزاد کرد لاجرم ولاء عمّار برای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عثمان ، عمّار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: واللّه اگر عمّار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را!(457)

شهادت سمیه رحمه اللّه علیها

بالجمله ؛ کفّار قریش یاسر و سمیّه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمّار است که خودش و پدر و مادرش در راه اسلام شهید شدند. و سمیّه مادر عمّار از زنهای خیْرات و فاضلات بود و صدمات بسیار در اسلام کشید آخرالا مر ابوجهل او را شتم و سبّ بسیار نمود و حربه بر او زد و او را شقّه نمود و او اوّل زنی است که در اسلام شهید شده

و فی الْخبر انّهُ قال عمّارُ لِلنّبِیِّ صلی اللّه علیه و آله و سلّم : یا رسُول اللّهِ! بلغ الْعذابُ مِنْ اُمّی کُلّ مبْلغٍ فقال صبْرا یا ابّا الْیقْظانِ اللّهُمّ لا تُعذِّبْ احدا مِنْ آلِ یاسِرٍ بِالنّار(458)

و امّا عمّار؛ نقل است که مشرکین قریش او را در آتش افکندند رسول اکرم صلی اللّه علیه

و آله و سلّم فرمود: یا نارُ کونی برْدا وسلاما علی عمّار کما کُنْتِ بردا وسلاما علی اِبْراهیم.(459)

آتش او را آسیب نکرد. و حمل کردن عمّار در وقت بناء مسجد نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم دو برابر دیگران احجار را و رجز او و گفتگوی او با عثمان و فرمایش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جلالت شاءن او مشهور است و از (صحیح بخاری) نقل است که عمّار دو برابر دیگران حمل احْجار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

ویْح عمّار تقْتُلُهُ الْفِئهُ الْباغِیه یدْعُوهُمْ اِلی الْجنّهِ ویدْعُونهُ اِلی النّ ارِ.(460)

و هم روایت است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرموده :

عمّارٌ مع الْحقِّ والْحقُّ مع عمّار حیْثُ کان عمّار جلده بیْن عیْنی وانْفی تقْتُلُهُ الْفِئهُ الباغِیه .(461) و نیز فرمود که عمّار از سر تا پای او مملو از ایمان است .(462)

بالجمله ؛ عمّار در نهم صفر سنه 37 به سن نود در صِفّین شهید شد رضوان اللّه علیه و در (مجالس المؤ منین) است که حضرت امیر علیه السّلام به نفس نفیس بر عمّار نماز کرد و به دست مبارک خود او را دفن نمودومدّت عمرعمّاریاسرنودویک سال بود.(463)

و بعضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی اللّه عنه در آن روزی که به سعادت شهادت فائز شد روی سوی آسمان کرد و گفت

: ای بار خدای ! اگر من دانم که رضای تو در آن است که خود را در آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آن است که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای ! من هیچ کاری نمی دانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سه نوبت با این علمها که در لشکر معاویه اند با مخالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤ منین علیه السّلام مقتدای ما است ، فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عمّار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التّعاقب و التّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مُکنّی به ابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بی تاب و توان شد و

به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قدحی شیر پیش او آورد، چون عمّار نظر در آن قدح کرد فرمود: صدق رسُول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم و از حقیقت این سخن استفسار نمودند، جواب فرمود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد شد؛ آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده به عالم بقا خرامید و امیرالمؤ منین علیه السّلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را به زانوی مبارک نهاده فرمود:

شعر :

الا ایُّها الْموْتُ الّذی هُو قاصِدی

ارِحْنی فقدْ افْنیْت کُلّ خلیلٍ

اراک بصیرا بِالّذین اُحِبُّهُمْ

کانّک تنْحُو نحْوهُمْ بِدلیلٍ

پس زبان به کلمه اِنا للّه و اِنا اِلیْه راجِعُون گشوده فرمود هرکه از وفات عمّار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمّار رحمت کند در آن ساعت که او را از بدو نیک سؤ ال کنند، هرگاه که در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمّار پنجم ایشان بوده ، نه یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنّات عدْن او را مُهیّا و مُهنّا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود؛ چنانکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در شاءن او

فرموده : یدُورُ مع عمّارٍ حیْثُ دار و بعد از آن علی علیه السّلام فرمود کشنده عمّار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عمّار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رحْمةُ اللّٰهِ ورِضْوانُه علیْه وطُوبی لهُ و حُسْنُ مآب .

شعر :

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی

چون بباید مُرد باری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا می دهند

جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی (464)

شرح حال قیس بن عاصم

پانزدهم قیس بْن عاصِمِ الْمِنْقریّ در سال نهم با وفْد بنی تمیم به خدمت حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم اسلام آورد حضرت فرمود: ه ذ ا سیِّدُ اهْلِ الْوبر.(465)و او مردی عاقل و حلیم بود؛ چندان که احنف بن قیس معروف به کثرت حلم ، حلم را از او آموخته ؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای ؟ گفت : آری من این حلم را از قیس بْن عاصم منقری آموخته ام . یک روز به نزد او آمدم او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را با دست بسته آوردند و گفتند هم اکنون پسرت را مقتول ساخت او را بسته آوردیم ، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پسر دیگرش را طلبید و گفت : قُمْ یا بُنیّ اِلی عمِّک فاطْلِقْهُ واِلی اخیک فادْفِنْهُ؛ یعنی برخیز ای پسرک

من ، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار! آنگاه فرمود: مادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی ایْسر تکیه زد و بگفت :

شعر :

اِنّی امْرؤٌ لایعْتری خُلْقی

دنسٌ یُفنِّدُهُ ولا اءفِنُ(466)

و این قیس همان است که با جماعتی از بنی تمیم خدمت حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافعه خواستند آن حضرت ایشان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس ! چاره ای نیست از برای تو از قرینی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای پس او اگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لئیم) باشد واخواهد گذاشت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤ ال کرده نخواهی شد مگر از او؛ پس قرار مده آن را مگر عمل صالح ؛ زیرا که اگر صالح باشد اُنس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است . قیس عرض کرد: یا نبی اللّه ! دوست داشتم که این موعظه به نظم آورده شود تا ما افتخار کنیم به آن بر هر که نزدیک ما است از عرب و هم آن را ذخیره خود می کردیم . آن جناب فرستاد حسّان بن ثابت شاعر را حاضر کنند که

به نظم آورد آن را؛ صلْصال بن دلْهمِسْ حاضر بود و به نظم درآورد آن را پیش از آنکه حسّان بیاید، و گفت :

شعر :

تخیّرْ خلیطا مِنْ فِعالِک اِنّما

قرینُ الْفتی فِی الْقبْر ما کان یفْعلُ

ولابُدّ قبْل الْموْتِ مِنْ انْ تُعِدّهُ

لِیوْمٍ یُنادِی المرْءُفیهِ فیُقْبِلُ

فاِنْ کُنْت مشْغُولاً بِشی ءٍ فلا تکُنْ

بِغیْرِ الّذی یرْضی بِهِ اللّهُ تشْغلُ

فلنْ یصْحُب الاِنْسان مِنْ بعْدِ موْتِهِ

ومِنْ قبْلِهِ اِلا الّذی کان یعْملُ

الا اِنّما الا نسانُ ضیْفٌ لاهْلِهِ

یُقیمُ قلیلاً بیْنهُمْ ثُمّ یرْحلُ(467)

شرح حال مالک بن نُویْره

شانزدهم مالِکِ بْنِ نُویْره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فُصحای شیرین گفتار و صحابه سیّد مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده . قاضی نوراللّه در (مجالس) شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او به سبب محبّت اهل بیت در دست خالد بن ولید ذکر کرده و هم در احوال او گفته از برآء بن عازب روایت کرده اند که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم با اصحاب خود نشسته بودند رؤ سای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نُویْره بود درآمدند و بعد از ادای خدمت گفت : یا رسول اللّه ! علِّمْنِی الایمان فقال لهُ رسُولُ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم : الا یمانُ انْ تشْهد انْ لااِل ه اِلا اللّهُ وانّی

رسُولُ اللّهِ وتَّصلَى الْخمْس وتصُوم شهْر رمضان وتُؤدِّى الزّک وه وتحُجّ الْبيْت وتُوالى وصِيّى هذا. واشار اِلى علِىّ بْنِ ابى طالب عليه السّلام .

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت : مرا طریق ایمان بیاموز، آن

ص: 314

حضرت فرمود: ایمان آن است که گواهی دهی به آنکه لا اِله اِلا اللّه و به آنکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگزاری و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حجّ خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصِیّ من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السّلام کرد، و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شُرْب خمْر بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری . آنگاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت . آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت : تعلّمْتُ الایمان وربِّ الْکعْبهِ؛ یعنی به خدای کعبه که احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم دور شد آن حضرت فرمودند که :

(منْ احبّ انْ ینْظُر اِلی رجُلٍ مِنْ اهْلِ الجنّهِ فلْینْظُرْ اِلی هذا الرّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترا از اهل جنّت شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی ، مالک گفت : لا غفر اللّهُ لکُم ا؛ خدای تعای شما را نیامرزد که

حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم !؟ پس آن دو نفر مُکدّر بازگشتند چون حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فِی الْحقِّ مبْغضهٌ؛ یعنی شنیدن سخن حق گاه است که آدمی را خشمناک و مُکدّر سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم وفات یافت مالک به مدینه آمد و تفحّص نمود که قائم مقام حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم کیست ؟ در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه می خواند، مالک بی طاقت شد با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی ؟ گفت : بلی ، مالک گفت : چه کار پیش آمد آن وصّی حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را که مرا به ولایت او ماءمور ساخته بود؟ مردم گفتند: ای اعرابی ! بسیار است که کاری از پس کاری حادث می شود. مالک گفت : واللّه ! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت : کیست که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصّی پیغمبر نشسته است ، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی بوالٌ علی عقِبیه را از مسجد رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون کنید.

پس قُنْفُذ و خالد بن ولید برخاستند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اشتر خود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر :

اطعْنا رسُول اللّهِ ما کان بیْننا

فی ا قوْمِ ما شأنی وشأنِ ابی بکْرٍ

اِذا مات بکْرٌ قام بکْرٌ مقامهُ

فتِلْک وبیْتِ اللّهِ قاصِمهُ الظّهْرِ(468)

مؤ لف گوید: که شیعه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر بکشت و سر او را دیک پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رِدّه) نامیدند.(469)

باب دوّم در بیان تاریخ ولادت ووفات سیّده النّساء ومخدومه ملائکه السّماء، شفیعه روز جزاء حضرت فاطمه زهراء علیهاالسّلام است

فصل اوّل : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیهاالسّلام

شیخ طوسی در (مصباح) واکثر عُلما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جُمادی الا خره بوده وگفته اند که در روز جمعه سال دوّم از بعثت بوده و بعضی سال پنجم از بعثت گفته اند(1) وعلامه مجلسی رحمه اللّه در (حیاه القلوب) فرموده که صاحب (عُددْ) روایت کرده است که پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه وآله وسلّم حضرت فاطمه علیهاالسّلام از خدیجه متولد شد وکیفیّت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤ منین علیه السّلام وعمار بن یاسر ومنذر بن ضحضاح وحمزه وعباس وابوبکر وعمر، ناگاه جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود وبالهای

خود را گشود تا مشرق ومغرب را پر کرد وندا کرد آن حضرت را که ای محمد صلی اللّه علیه وآله وسلّم خداوند علی اعلاترا سلام می رساند وامر می نماید که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی ؛ پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه نرفت وروزها روزه می داشت و شبها تا صباح عبادت می کرد وعمار را به سوی خدیجه فرستاد وگفت : اورا بگوکه ای خدیجه نیامدن من به سوی تواز کراهت وعداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد وگمان مبر در حق خود جز نیکی وبه درستی که حق تعالی به تومباهات می کند هر روز چند مرتبه با ملائکه خود وباید هر شب در خانه خود را ببندی ودر رختخواب خود بخوابی ومن در خانه فاطمه بنت اسد می باشم تا مدّت وعده الهی منقضی گردد. وخدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می گریست وچون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد وگفت : ای محمد صلی اللّه علیه وآله وسلّم خداوند علی اعلاترا سلام می رساند که مهیّا شوبرای تحفه وکرامت من ، پس ناگاه میکائیل نازل شد وطبقی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند ودر پیش آن حضرت گذاشت وگفت : پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت که هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می شد مرا امر می کرد که در را می گشودم که هرکه خواهد بیاید وبا آن حضرت افطار

نماید، در این شب مرا فرمود که بر درِ خانه بنشین ومگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من حرام است ؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود ودر میان آن طبق از میوه های بهشت یک خوشه خرما ویک خوشه انگور بود وجامی از آب بهشت ، پس از آن میوه ها تناول فرمود که سیر شد واز آن آب آشامید تا سیراب شد وجبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش می ریخت ومیکائیل دستش را می شست واسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک می کرد وطعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالارفت . وچون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز ترا جایز نیست (معلوم است که مراد نمازهای نافله ومستحبّی است نه نماز فریضه چه داءب نبی وامام بر آن است که نماز را مقدم بر افطار می دارند) باید که الحال به منزل خدیجه روی وبا او مضاجعت نمائی که حق تعالی می خواهد که در این شب از نسل توذریه ای طیّبه خلق نماید.

پس آن حضرت متوجّه خانه خدیجه شد وخدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم وچون شب می شد درها را می بستم وپرده ها را می آویختم ونماز خود را می کردم ودر جامه خواب خود می خوابیدم وچراغ را خاموش می کردم در این شب در میان خواب بودم که صدای درِ خانه را شنیدم ، پرسیدم که کیست در را می کوبد که به غیر محمد صلّی اللّه علیه وآله وسلّم دیگری را روا نیست کوبیدن آن ؟ آن حضرت

فرمود: ای خدیجه ! باز کن در را که منم محمد صلی اللّه علیه وآله و سلّم چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم ودر را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوابیدن می نمود آب می طلبید و وضوء تجدید می کرد ودورکعت نماز به جا می آورد وداخل رختخواب می شد و در این شب مبارک سحر هیچ یک از اینها نکرد وتا داخل شد دست مرا گرفت وبه رختخواب برد وچون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم .(2)

امّا کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که :

شیخ صدوق رحمه اللّه به سند معتبر از مُفضّل بن عمر روایت کرده است که گفت : از حضرت صادق علیه السّلام سؤ ال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیهاالسّلام ؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم نمود، زنان مکّه از عداوتی که با آن حضرت داشتند از او هجرت (3) نمودند وبر اوسلام نمی کردند ونمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب ، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حضرت برسد. چون به حضرت فاطمه علیهاالسّلام حامله شد فاطمه در شکم با اوسخن می گفت ومونس اوبود واورا صبر می فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت ، پس روزی حضرت داخل شد شنید که

خدیجه سخن می گوید با شخصی وکسی را نزد اوندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی ؟ خدیجه گفت : فرزندی که در شکم من است با من سخن می گوید ومونس من است ! حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر می دهد که این فرزند دختر است واواست نسل طاهر بامیمنت وبرکت وحق تعالی نسل مرا از اوبه وجود خواهد آورد، واز نسل اوامامان وپیشوایان دین به هم خواهند رسید وحق تعالی بعد از انقضای وحی ، ایشان را خلیفه های خود خواهد گردانید در زمین . وپیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیهاالسّلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد به سوی زنان قریش وفرزندان هاشم کس فرستاد که نزد اوحاضر شوند؛ ایشان در جواب اوفرستادند که فرمان ما نبردی وقبول قول ما نکردی وزن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تونمی آئیم ومتوجّه امور تو نمی شویم .

خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید ک چهار زن گندم گون بلند بالانزد اوحاضر شده وبه زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دیدن ایشان بترسید، پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم به سوی تو؛ وما ظهیران توئیم ، منم ساره زوجه ابراهیم علیه السّلام ودوّم آسیه دختر مزاحم است که رفیق توخواهد بود در بهشت وسوم مریم دختر عِمران است وچهارم کُلثوم خواهر موسی بن عمران است وحق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد

توباشیم وترا بر این حالت معاونت نمائیم . پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست ودیگری در جانب چپ وسوم در پیش رووچهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیهاالسّلام پاک وپاکیزه فرود آمد وچون به زمین رسید نور اوساطع گردید به مرتبه ای که خانه های مکّه را روشن گردانید ودر مشرق ومغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد وده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند وهر یک اِبْریقی وطشتی از بهشت در دست داشتند وابریقهای ایشان مملوبود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جناب فاطمه علیهاالسّلام را برداشت وبه آب کوثر غُسل یا شست و شوداد ودوجامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر واز مُشْک وعنْبر خوشبوی تر بود وفاطمه علیهاالسّلام را در یک جامه از آن پیچید وجامه دیگر را مقنعه اوگردانید پس اورا به سخن درآورد، فاطمه گفت :

اشْهدُ انْ لااِلهِ اِلا اللّهُ وانّ ابی رسُولُ اللّهِ سیِّدُ الانْبیاءِ وانّ بعْل ی سیِّدُ الاوْصِیاءِ ووُلْدی سادهُ الاسْباطِ.

یعنی گواهی می دهم به یگانگی خدا وبه آنکه پدرم رسول خدا سید پیغمبران است وشوهرم سید اوصیاء پیغمبران است وفرزندانم سادات فرزندزاده های پیغمبران است .

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد وهر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند وحوریان بهشت پخندان شدند ویکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیّده زنان عالمیان . ودر آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زنان مقدّسه با خدیجه خطاب کردند وگفتند: بگیر این دختر را

ص: 322

که طاهره ومطهّره است پاکیزه وبا برکت است ، حق تعالی برکت داده او را ونسل اورا، پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد وخوشحال وپستان خود را در دهان اوگذاشت ، پس فاطمه علیهاالسّلام در روزی آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در ماهی نموّ کنند ودر ماهی آن قدر نموّ می کرد که اطفال دیگر در سال نموّ کنند.(4)

فصل دوّم : در بیان برخی اسامی والقاب شریفه حضرت فاطمه (ع) وبرخی ازفضائل آن جناب

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرموده که فاطمه علیهاالسّلام را نُه نام است نزد حق تعالی : فاطمه علیهاالسّلام وصدیقه ومُبارکه وطاهره وزکیّه وراضیه ومرضیّه ومُحدّثه وزهراء. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه ؟ یونس گفت ، گفتم : خبر ده مرا از معنی آن ای سیّد من ؛ حضرت فرمود: فُطِمتْ مِن الشّر؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤ منین علیه السّلام تزویج نمی نمود اورا، کفوی ونظیری نبود اورا بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم ونه آنها که بعد از او بودند.(5)

علامه مجلسی رحمه اللّه در ذیل ترجمه این حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی معصومه است ، و(مبارکه) یعنی صاحب برکت در علم وفضل وکمالات و معجزات واولاد کرام و(طاهره) یعنی پاکیزه از صفات نقص و(زکیّه) یعنی نموّ کننده در کمالات وخیرات و(راضیه) یعنی راضی به قضای حق تعالی و(مرضیه) یعنی پسندیده خدا ودوستان خدا و(محدّثه) یعنی ملک با اوسخن می گفت و (زهراء) یعنی نورانی به نور صُوری ومعنوی . وبدان که این حدیث شریف

دلالت کند بر اینکه امیرالمؤ منین علیه السّلام از جمیع پیغمبران واوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخرالزّمان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا علیهاالسّلام بر ایشان نیز کرده اند انتهی .(6)

ودر احادیث متواتره از طریق خاصّه وعامّه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی اورا وشیعیان اورا از آتش جهنم بریده است .(7) وروایت شده که از حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی ؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونمی بیند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است .(8)

شیخ صدوق رحمه اللّه به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم از سفری مراجعت می فرمود اوّل به خانه حضرت فاطمه علیهاالسّلام تشریف می بردند ومدتی می ماندند وبعد از آن به خانه زنان خود می رفتند؛ پس در بعضی از سفرهای آن حضرت جناب فاطمه علیهاالسّلام دو دستبند وگلوبند وگوشواره از نقره ساخت وپرده بر درِ خانه آویخت ، چون آن جناب مراجعت فرمود به خانه فاطمه علیهاالسّلام تشریف برد واصحاب بر در خانه توقف نمودند چون حضرت داخل خانه شد وآن حال را در خانه فاطمه مشاهده فرمود، غضبناک بیرون رفت وبه مسجد درآمد وبه نزد منبر نشست ، حضرت فاطمه دانست که حضرت برای زینتها چنین به غضب آمدند، پس گردنبند ودست برنجها وگوشواره ها را کند وپرده ها را گشوده وهمه را به نزد آن جناب فرستاد وبه آن شخص که آنها را می برد

گفت به حضرت بگوکه دخترت سلام می رساند ومی گوید اینها را در راه خدا بده . چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کرد فاطمه آنچه را که می خواستم پدرش فدای اوباد! دنیا از برای محمّد وآل محمّد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه ای بود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمی داد؛ پس برخاست وبه خانه فاطمه علیهاالسّلام داخل شد.(9)

شیخ مفید وشیخ طوسی از طریق عامه روایت کرده اند که حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم فرمود که فاطمه پاره تن من است هرکه اورا شاد گرداند مرا شاد گردانیده است وهرکه اورا آزرده کند مرا آزرده است ، فاطمه علیهاالسّلام عزیزترین مردم است نزدمن .(10)

وشیخ طوسی از عایشه روایت کرده است که می گفت : ندیدم احدی را که در گفتار وسخن شبیه تر باشد از فاطمه به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد اورا مرحبا می گفت ودستهای اورا می بوسید ودر جای خود می نشاند، چون حضرت به خانه فاطمه می رفت برمی خاست واستقبال آن حضرت می کرد ومرحبا می گفت ودستهای آن حضرت را می بوسید.(11)

قطب راوندی مُرسلاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیهاالسّلام از دنیا رحلت فرمود اُمّ ایْمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس ، از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب ماءیوس شد دست به

سوی آسمان دراز کرد وگفت : خداوندا! من خادمه حضرت فاطمه علیهاالسّلام ام ، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیهاالسّلام دلْوآبی از آسمان برای اوبه زیر آمد چون از آن آب بیاشامید تا هفت سال محتاج به خوردن وآشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد.(12)

چادر نورانی ومسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب وقطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام محتاج به قرض شد وچادر حضرت فاطمه علیهاالسّلام را به نزد مرد یهودی که نامش زید بود رهن گذاشت وآن چادر از پشم بود وقدری از جوبه قرض گرفت . پس یهودی آن چادر را به خانه برد ودر حجره گذاشت ، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت وآنچه دیده بود نقل کرد، پس یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد وفراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه علیهاالسّلام در آن خانه است به سرعت شتافت وداخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عِصْمت است که مانند بدْر مُنیر خانه را روشن کرده است ، یهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی وزنش به خانه خویشان خود دویدند وهشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند واز برکت شعاع چادر فاطمه علیهاالسّلام همگی به نور اسلام منوّر گردیدند.(13)

در (قُرْب الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد

ص: 326

باقر علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در باشد از آب وهیزم وامثال اینها حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به جا آورد وهرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن ونان وطعام پختن وجاروب کردن وامثال اینها با حضرت فاطمه علیهاالسّلام باشد.(14)

وابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم فاطمه علیهاالسّلام در محراب خود ایستاده ومشغول بندگی حق تعالی گردید وپیوسته در رکوع وسجود وقیام ودعا بود وتا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤ منین ومؤ منات وایشان را نام می برد ودعا برای ایشان بسیار می کرد واز برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم : ای مادر! چرا از برای خود دعا نکردی چنانکه از برای دیگران کردی ؟ فرمود: یا بُنیّ! الْجارُ ثُمّ الدّار؛ ای پسرجان من ! اوّل همسایه را باید رسید وآخر خود را.(15)

ثعْلبی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم به خانه فاطمه علیهاالسّلام درآمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جُلهای شتر وبه دستهای خود آسیا می گردانید ودر آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت اورا بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد وفرمود: ای دختر گرامی ! تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت . پس فاطمه علیهاالسّلام گفت : یا رسول اللّه ! حمد می کنم خدا را بر

نعمتهای اووشکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(ولسوْف یُعْطیک ربُّک فترْضی)؛(16)یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی .(17)

واز حسن بصْری نقل شده که می گفت : حضرت فاطمه علیهاالسّلام عابدترین امت بود ودر عبادت حق تعالی آن قدر بر پا می ایستاد که پاهای مبارکش ورم می کرد.(18) ووقتی پیغمبر خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم به اوفرمود چه چیز بهتر است از برای زن ؟ فاطمه علیهاالسّلام گفت : آنکه نبیند مردی را ونبیند مردی اورا؛ پس حضرت نور دیده خود را به سینه چسبانید وفرمود: (ذُرِّیّهً بعْضُه ا مِنْ بعْضٍ(19)).(20)

واز (حلیه ابونُعیْم) روایت شده که حضرت فاطمه علیهاالسّلام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد واز اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد.(21)

وشیخ کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اشرف وپرمنفعت تر از (خرفه) نیست واوسبزی فاطمه علیهاالسّلام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی اُمیه را که نامیدند خرفه را به بقْله الحُمقاء به جهت بغض وعداوتی که با ما وفاطمه داشتند.(22)

حجاب فاطمه علیهاالسّلام در برابر مرد نابینا

سید فضل اللّه راوندی در (نوادر) روایت کرده از امیرالمؤ منین علیه السّلام که شخص نابینائی اذن خواست از حضرت فاطمه علیهاالسّلام که داخل خانه شود، فاطمه علیهاالسّلام خود را از اومستور کرد، پیغمبر خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم به فاطمه علیهاالسّلام فرمود: به چه سبب خود را مستور کردی وحال آنکه این مرد نابینا ترا نمی بیند؟ عرض کرد:

اگر اومرا نمی بیند من اورا می بینم ، اگر در پرده نباشم استشمام رایحه می نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که توپاره تن من می باشی .(23)

ونیز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم از اصحاب خود از حقیقت زن سؤ ال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است ؛ فرمود در چه حالی زن به خدا نزدیکتر است ؟ اصحاب جواب نتوانستند، چون فاطمه علیهاالسّلام این مطلب را شنید عرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد وبیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است .(24)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیهاالسّلام

مؤ لف گوید: که فضایل ومناقب آن مخدره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود وما چون بنابر اختصار داریم به همین قدر اکتفا می کنیم وبرکاتی که از آن بی بی به ما رسیده از جمله (تسبیح) معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است وکافی است آنکه هر که مداومت کند به آن ، شقی وبدعاقبت نمی شود، و خواندن آن بعد از هر نمازی بهتر است نزد حضرت صادق علیه السّلام از هزار رکعت نمازگزاردن در هر روزی ،(25) وکیفیت آن علی الْاَشْهر سی وچهار مرتبه اللّهُ اکْبَرُ وسی وسه مرتبه الْحَمْدُللّه وسی وسه مرتبه سُبْحان اللّه است که مجموع صد می شود. ودیگر (دعای نور) است که آن حضرت تعلیم حضرت سلمان رضی اللّه عنه کرده وفرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن ، وآن دعا

این است :

بِسْمِ اللّه الرّحْم نِ الرّحیم

بِسْمِ اللّهِ النُّورِ بِسْمِ اللّهِ نُورِ النُّورِ بِسْمِ اللّهِ نُورٌ علی نُورٍ بِسْمِ اللّهِ الذّی هُو مُدبِّرُ الاُمُورِ بِسْمِ اللّهِ الّذی خلق النُّور مِن النُّورِ الْحمْدُ للّهِ الّذی خلق النُّور مِن النُّورِ و انْزل النُّورعلی الطُّورِ فی کِت ابٍ مسْطُورٍ فی رقٍّ منْشُورٍ بِقدرٍ مقْدُورٍ عل ی نبِی محْبُورٍ الْحمْدُلِلّهِ الذی هُو بِالْعِزِّ مذْکُورٌ و بِالْفخْرِ مشْهُورٌ و علی السّراءِ والضّرا ء مشْکُورٌ و صلّی اللّهُ عل ی سیِّدِن ا مُحمّدٍ و آلِهِ الطّاهِرین.

سلمان گفت چون از حضرت فاطمه علیهاالسّلام آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه ومدینه که مبتلابه تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی .(26)ودیگر نماز استغاثه به آن مخدّره (صلوات اللّه علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی وسینه ات از آن تنگ شده باشد پس دورکعت نماز بکن وچون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگووتسبیح حضرت فاطمه علیهاالسّلام بخوان پس به سجده برووصد مرتبه بگوی ا مولا تی ی ا ف اطِمهُ اغی ثی نی ، پس جانب راست رورا بر زمین گذار وهمین را صد مرتبه بگو، پس به سجده برووهمین را صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رورا بر زمین گذار وصد مرتبه بگو، پس باز به سجده برووصد وده مرتبه بگووحاجت خود را یاد کن ، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء اللّه تعالی .(27)

ودیگر محدّث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا علیهاالسّلام روایت است که حضرت رسُول صلی اللّه علیه

وآله وسلّم بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم ومی خواستم بخوابم ، فرمود: ای فاطمه ! مخواب مگر بعد از آنکه چهار عمل به جا آوری : ختم قرآن کنی ، وپیغمبران را شفیعان خود گردانی ، ومؤ منین را از خود خشنود گردانی ، وحج وعمره بکنی . این را فرمود وداخل نماز شد، من توقف کردم تا نماز خود را تمام کرد، گفتم : یا رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلّم ! امر فرمودی به چهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم ؛ آن حضرت تبسّم کرد وفرمود: هرگاه بخوانی قُلْ هُو اللّهُ را سه مرتبه ، پس گویا ختم قرآن کردی وهرگاه صلوات بفرستی بر من وبر پیغمبران پیش از من ، ما شفیعان توخواهیم بود در روز قیامت وهرگاه استغفار کنی از برای مؤ منین ، پس تمامی ایشان از توخشنود شوند، وهرگاه بگوئی سبْحان اللّهِ والْحمْدُ للّهِ ولا اِل ه اِلااللّهُ واللّهُ اکْبرُ پس گویا حج وعمره کرده ای .(28)

فقیر گوید: شیخ ما در (مستدرک) فرموده که بعض معاصرین ما از اهل سنت در کتاب (خلاصه الکلام فی امرآء البلد الحرام) این دعا را از بعض عارفین نقل کرده :

اللّهُمّ ربّ الْکعْبهِ وب انی ها وف اطمه وابیها وبعِل ها وبنیه ا نوِّرْ بصری و بصیرتی وسِرّی وسریرتی وبه تحقیق که به تجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم وهرکه بخواند این دعا را در وقت سرمه کشیدن حق تعالی نورانی کند چشم اورا.(29)

فصل سوّم : در تاریخ وفات آن مجلّله ووصیّتهای آن حضرت

قسمت اول

بدان که در روز وفات آن حضرت

اختلاف بسیار است واظهر نزد احقر آن است که وفات آن حضرت در سوم جُمادی الا خره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است واز برای من شواهدی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست .(30) پس بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود، نود وپنج روز بوده . واگرچه در روایت معتبر وارد شده است که مدت مکث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد وپنج روز بوده لکن توان وجهی برای آن ذکر کرد به بیانی که مقام ذکرش در اینجا نیست ولکن خوب است عمل شود به هر دوطریق در اقامه مصیبت وعزای آن حضرت چنانکه فعلاً معمول است . به هرحال ؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد وپیوسته نالان وگریان بود، در آن مدت قلیل آن قدر اذیّت ودرد کشید که خدای داند واگر کسی تاءمّل کند در آن کلمات که امیرالمؤ منین علیه السّلام بعد از دفن فاطمه علیهاالسّلام با قبر پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلّم خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه . واز آن کلمات است :

ستُنَبِّئُک اِبْنتُک بِتظافُرِ اُمّتِک علی هضْمِها فاحْفِها السُّؤ ال واسْتخْبِرْها الْح ال فکمْ مِنْ غلیلٍ مُعْتلجٍ بِصدْرِه ا لمْ تجِدْ اِلی بثِّهِ سبیلاً وستقُولُ ویْحکُمُ اللّهُ وهُو خیْرُ الْحاکِمین.(31)

حاصل عبارت آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام با رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و سلّم می گوید: وبه زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت ویاری کردن امت تویکدیگر را بر غصب حق من وظلم کردن در حق او، پس از اوبپرس احوال را

چه بسیار غمها ودردهای سوزنده که در سینه فاطمه علیهاالسّلام بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد وبه زودی همه را به شما عرض خواهد کرد وخدا از برای اوحکم خواهد کرد واوبهترین حکم کنندگان است .

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که (بکّائُون) یعنی بسیار گریه کنندگان پنج نفر بودند: آدم ویعقوب ویوسف وفاطمه بنت محمد صلی اللّه علیه وآله وسلّم و علی بْن الحُسین صلواتُ اللّه علیْهم اجْمعین .

اما آدم پس در مفارقت بهشت آن قدر گریست که به روی وخدّ اواثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ واما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او: به خدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض وبدنت را از غصّه گداخته کنی یا هلاک شوی ؛(32) اما یوسف پس آن قدر در مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه اومتاءذی شدند و گفتند به اوکه یا در شب گریه کن وروز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن ودر شب ساکت باش ، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دووقت گریه کند ودر دیگری ساکت باشد؛ واما فاطمه علیهاالسّلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم که اهل مدینه از گریه اومتاءذی شدند وگفتند به اوکه ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد وآنچه می خواست می گریست

وبه سوی مدینه برمی گشت ؛ واما علی بن الحسین علیهم السلام پس بر مصیبت پدر خود بیست سال گریست وبه روایتی چهل سال وهرگز طعام نزد اونگذاشتند که گریه نکند وهرگز آبی نیاشامید که نگرید تا آنکه یکی از آزاد کرده های آن حضرت گفت : فدای توشوم یابن رسول اللّه ! می ترسم که خود را از گریه هلاک کنی ، حضرت فرمود که (شکایت می کنم مصیبت واندوه خود را به سوی خدا ومی دانم از خدا آنچه شما نمی دانید) همانا من هرگز به یاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من می گیرد.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم شد آن قدر گریست که آب دیده اش بر محاسن مبارکش جاری شد گفتند: یا رسول اللّه ! سبب گریه شما چیست ؟ فرمود: گریه می کنم برای فرزندان خود وآنچه نسبت به ایشان خواهند کرد بدانِ امّت من بعد از من ، گویا می بینم فاطمه دختر خود را بر اوستم کرده باشند بعد از من واوندا کند که یا ابتاه ، واحدی از امت من اورا اعانت نکند؛ چون فاطمه علیهاالسّلام این سخن را شنید گریست ، حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم فرمود که گریه مکن ای دختر من ، فاطمه علیهاالسّلام گفت : گریه نمی کنم برای آنچه بعد از توبا من خواهند کرد ولیکن می گریم از مفارقت تویا رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلّم . حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای

ص: 334

دختر من که زود به من ملحق خواهی شد وتو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می شود.(33)

در کتاب (روضه الواعظین) وغیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیهاالسّلام را مرض شدیدی عارض شد وتا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ ایْمن واسماء بنت عُمیسْ را طلبید وفرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام حاضر شد گفت : ای پسر عم ! از آسمان خبر فوت من به من رسید ومن در جناح سفر آخرتم ترا وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم . حضرت فرمود: آنچه خواهی وصیّت کن ای دختر رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم پس بر بالین آن حضرت نشست وهرکه را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که ای پسر عم ! هرگز مرا دروغگووخائن نیافتی واز روزی که با من معاشرت نموده ای مخالفت تونکرده ام . حضرت فرمود که معاذ اللّه توداناتری به خدا ونیکوکارتر وپرهیزکارتر وکریم تر واز خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم به مخالفت خود وبر من بسیار گران است مفارقت توولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست ، به خدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم را وعظیم شد وفات تو بر من ، پس می گویم : اِنّ ا للّه و اِنّا اِلیْهِ ر اجِعُون برای مصیبتی که بسیار دردآورنده است مرا وچه بسیار مرا وچه بسیار سوزنده وبه حزن آورنده است مرا،

به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد ورزیّه ای است که هیچ چیز عوض آن نمی تواند شد؛ پس ساعتی هر دوگریستند، پس امیرالمؤ منین علیه السّلام سر حضرت فاطمه علیه السّلام را ساعتی به دامن گرفت وآن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هرچه می خواهی وصیّت بکن که آنچه فرمائی به عمل می آورم و امر ترا بر امر خود اختیار می کنم ؛ پس فاطمه علیهاالسّلام گفت که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم ، وصیّت می کنم ترا اول که بعد از من اُمامه را به عقد خود درآوری ؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست اوبرای فرزندان من مِثْل من است . پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود که وصف آن را برای من بیان کن ؛ پس وصف آن را بیان کرد وحضرت از برای اودرست کرد واول نعشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیّت می کنم ترا که نگذاری بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنهائی که بر من ستم کردند وحق مرا گرفتند؛ چه ایشان دشمن من ودشمن رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم اند ونگذاری که احدی از ایشان واتباع ایشان بر من نماز کنند ومرا در شب دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد.(34)

در (کشف الغمّه) وغیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیهاالسّلام نزدیک شد اسْمآء

بنت عُميْس را فرمود که آبی بیاور که من وضو بسازم ، پس وضوساخت وبه روایتی غسل کرد نیکوترین غسلها وبوی خوش طلبید وخود را خوشبوگردانید وجامه های نوطلبید وپوشید وفرمود که ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت ، حضرت آن را سه قسمت کرد یک حصّه برای خود گذاشت ویکی از برای من ویکی از برای علی علیه السّلام ، آن کافور را بیاور که مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را به قبله کرد وخوابید وجامه بر روی خود کشید وفرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی علیه السّلام را طلب کن ، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام ! اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن ، آن حضرت را ندا کرد وصدائی نشنید، پس گفت : ای دختر مصطفی ! ای دختر بهترین فرزندان آدم ! ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ! ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه (قاب قوْسیْن اوْ ادْنی) رسیده است ! چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنّات پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد آن حضرت را می بوسید ومی گفت : چون به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم برسی سلام اسماء بنت عُمیْس را به آن حضرت برسان ؛ در این حال (35) حضرت امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام

از در درآمدند وگفتند: ای اسماء! مادر ما، در این وقت چرا به خواب رفته است ؟ اسماء گفت : مادر شما به خواب نرفته ولیکن به رحمت رب الارباب واصل گردیده است ؛ پس حضرت امام حسن علیه السّلام خود را بر روی آن حضرت افکند وروی انورش را می بوسید و می گفت : ای مادر! با من سخن بگوپیش از آنکه روحم از بدن مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السّلام بر روی پایش افتاد ومی بوسید آن را ومی گفت : ای مادر! منم فرزند توحسین ، با من سخن بگوپیش از آنکه دلم شکافته شود واز دنیا مفارقت کنم ؛ پس اسماء گفت : ای دوجگر گوشه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وسلّم ! بروید وپدر بزرگوار خود را خبر کنید وخبر وفات مادر خود را به او برسانید؛ پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک به مسجد رسیدند صدا به گریه بلند کردند؛ پس صحابه به استقبال ایشان دویدند گفتند: سبب گریه شما چیست ، ای فرزندان رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده ، چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد وغش کرد، پس آب بر آن حضرت ریختند تا به حال آمد ومی فرمود: بعد از توخود را به که تسلی بدهم ، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر :

لِکُلِّ

اجْتِماعٍ مِنْ خليلیْن فِرْقهٌ

وکُلُّ الّذی دُون الْفِر اقِ قلیلٌ(36)

واِنّ افْتِقادی واحِدا بعْد واحِدٍ(37)

دلیلٌ علی انْ لا یدُوُم خلیلٌ

؛یعنی هر اجتماعی از دودوست ، آخر به جدائی منتهی می شود وهر مصیبتی که غیر از جدائی ومرگ است ، اندک است ورفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمی ماند.(38)

وموافق روایت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیهاالسّلام در مدینه منتشر گردید ومردان وزنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت وشیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان ومردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان ، مدینه به لرزه در آید وایشان می گفتند: ای سیّده وای خاتون زنان ! ای دختر پیغمبر آخرالزّمان ! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام می آمدند، آن حضرت نشسته بود وحسنیْن در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند ومردم از گریه ایشان می گریستند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم آمد وغلبها نشیجُها وگفت : یا ابتاه ، یا رسول اللّه ! امروز مصیبت توبر ما تازه شد وامروز تواز دنیا رفتی ، دختر خود را به سوی خود بردی .

ومردم جمع شده بودند وگریه می کردند وانتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند، پس ابوذر بیرون آمد وگفت : بیرون آوردن جنازه به تاءخیر افتاد؛ پس مردم متفرق شدند وبرگشتند، چون پاسی از شب گذشت ودیده ها به خواب رفت جنازه را

بیرون آوردند حضرت امیرالمؤ منین وحسن وحسین علیهماالسّلام وعمّار ومِقداد وعقیل وزُبیر وابوذر وسلمان وبُریْده وگروهی از بنی هاشم وخواصّ آن حضرت بر حضرت فاطمه علیهاالسّلام نماز کردند ودر همان شب اورا دفن کردند. حضرت امیر علیه السّلام بر دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است . وبه روایتی دیگر، چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبه باشد، وبه روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد. اینها برای آن بود که عین موضع قبر آن حضرت را ندانند وبر قبر اونماز نکنند وخیال نبش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند وبه این سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است . بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهماالسّلام وبعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم ومنبر آن حضرت مدفون است ؛ زیرا که حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلّم فرمودند: مابین قبر من ومنبر من باغی است از باغهای بهشت ومنبر من بر دری است از درهای بهشت .(39) وبعضی گفته اند که آن حضرت را در خانه خود دفن کردند واین اصحّ اقوال است چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت می کند.(40)

ابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را خواستند که در قبر گذارند دودست از میان قبر پیدا شد شبیه به دستهای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله وسلّم وآن حضرت را گرفت به قبر برد.(41)

قسمت دوم

شیخ طوسی وکُلینی به

سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین وامام حُسین علیهماالسّلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه علیهاالسّلام بیمار شد وصیّت نمود به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام که کتمان کند بیماری اورا ومردم را بر احوال اومطلع نگرداند واعلام نکند احدی را به مرض او؛ پس حضرت به وصیّت اوعمل نموده خود متوجّه بیمارداری اوبود واسماء بنت عُمیْس آن حضرت را در این امور معاونت می کرد ودر این مدت احوال اورا پنهان می داشتند از مردم ، چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیّت فرمود که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام خود متوجه غسل وتکفین اوشود ودر شب اورا دفن نماید وقبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام خود متوجّه غسل وتکفین وامور اوگردید و اورا در شب دفن کرد واثر قبر اورا محونمود وچون خاک قبر آن حضرت را با دست خود فشاند حزن واندوه آن حضرت هیجان کرد آب دیده های مبارکش بر روی انْورش جاری شد وروبه قبر حضرت رسالت صلی اللّه علیه وآله وسلّم گردانید وگفت : السّلامُ علیْک یا رسُول اللّهِ سلام از من بر توباد واز جانب دختر وحبیبه تو ونور دیده تووزیارت کننده توکه به زیارت توآمده است ودر میان خاک در عرصه توخوابیده حق تعالی اورا در میان اهل بیت اختیار کرد که زود به توملحق گردد، و کم شد یا رسول اللّه از برگزیده توصبر من وضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوّت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تووتاب آوردن اندوه مفارقت توگنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم به تحقیق که ترا با دست خود در قبر

گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تودر میان سینه ونحْر من جاری شد وبه دست خود دیده ترا پوشانیدم وامور ترا خود متکفل شدم ، بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها وباید گفت : اِنّا للّه واِنّا اِلیْهِ راجِعُون امانت خود را به خود برگردانیدی وگروگان خود را از من بازگرفتی وحضرت زهرا را از من ربودی ، چه بسیار قبیح است آسمان سبز وزمین گردآلود در نظر من یا رسول اللّه . اندوه من همیشه خواهد بود وشبهای من به بیداری خواهد گذشت ، این اندوه از من به در نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه ای را که اکنون تودر آنجا مقیمی ، در دلم جراحتی است چرک آورنده ودر سینه ام اندوهی است از جا به درآورنده وچه بسیار زود جدائی افتاد میان ما وبه سوی خدا شکایت می کنم حال خود را وبه زودی خبر خواهد داد ترا دختر توبه معاونت ویاری کردن امت تویکدیگر را بر غصب حق من وظلم کردن در حق او، پس از اوبپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه اوبر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد وبه زودی همه را به توخواهد گفت وخدا از برای اوحکم خواهد کرد واوبهترین حکم کنندگان است . سلام بر توباد یا رسول اللّه سلام وداع کننده ای که از مواصلت ملال به هم نرسانیده باشد واز روی دشمنی مفارقت ننماید، اگر از نزد قبر توبروم از ملالت نیست واگر نزد قبر تواقامت نمایم از بدگمانی من نیست به آن ثوابهائی

ص: 342

که خدا وعده داده است صبر کنندگان را وصبر مبارک ونیکوتر است واگر نبود غلبه آن جماعتی که بر ما مستولی گردیده اند هرآینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می دانستم ونزد ضریح تومعتکف می گردیدم وهرآینه فریاد به ناله برمی داشتم مانند فریادِ زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند ومی داند که دختر ترا پنهان دفن می کنم از ترس دشمنان اووحقّتش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه وحال آنکه از زمان تومدّتی نگذشته بود ونام توکهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول اللّه ودر اطاعت توتسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر اووبر توباد ورحمت خدا وبرکات او.(42)

علامه مجلسی از (مصباح الانوار) نقل کرده واواز حضرت صادق علیه السّلام از پدران بزرگوار خود که چون امیرالمؤ منین علیه السّلام حضرت فاطمه علیهاالسّلام را در قبر گذاشت گفت :

بِسْمِ اللّهِ الرّحْمنِ الرّحیم بِسْمِ اللّهِ وبِاللّهِ وعلی مِلّهِ رسُولِ اللّهِ مُحمّدِ بْنِ عبْدِاللّهِ صلی اللّه علیه وآله و سلّم سلّمْتُکِ ایّتُها الصِّدّیقهُ اِلی منْ هُو اوْلی بِکِ مِنّی ورضیتُ لکِ بِم ا رضِی اللّهُ تِع الی لکِ؛ پس تلاوت فرمود: (مِنْه ا خلقْن اکُمْ وفیه ا نُعیدُکُمْ ومِنْه ا نُخْرِجُکُمْ ت ارهً اُخْری).(43)

پس چون خاک بر اوریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت با چشم گریان ودل محزون وبریان ، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت واز سر قبر اوببرد.(44)

شیخ شهید رحمه اللّه در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دختر

ص: 343

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم وزوجه امیرالمؤ منین ومادر حسن وحسین علیهماالسّلام . وروایت شده که آن مخدّره فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هرکه بر اووبر من سه روز سلام کند حق تعالی بهشت را بر اوواجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیهاالسّلام که آیا در حیات شما؟ فرمود بلی ، و همچنین است بعد از ممات ما. وهرگاه زائر خواست آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت ودر روضه ودر بقیع . ولادت آن حضرت واقع شد پنج سال بعد از مبعث ، وبه رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی . (45)

علامه مجلسی فرموده : سید بن طاوس (علیه الرحمه) روایت کرده است که هرکه آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

السّلامُ علیْکِ ی ا سیِّده نِساءِ العالمین السّلامُ علیْکِ ی ا و الِده الْحُجُجِ علی النّاسِ اجْمعین، السّلامُ علیْکِ ایّتُها الْمظْلوُمهُ الْممْنوُعهُ حقُّه ا

پس بگوید: اللّهُمّ صلِّ علی امتِک وابْنهِ نبِیِّک و زوْجهِ وصِیِّ نبِیِّک صلوهً تزْلِفُه ا فوْق زُلْفی عِب ادِک الْمُکْرمین مِنْ اهْلِ السّمواتِ واهْلِ الارضین.

پس طلب آمرزش کند از خدا، حقّ تعالی گناهان اورا بیامرزد واورا داخل بهشت کند. واین زیارت مختصر معتبری است وهمه وقت می توان کردن . (46)

مؤ لف گوید: که ما در کتاب (مفاتیح) و(هدیه الزّایرین) ثواب زیارت واختلاف در قبر آن حضرت وکیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (47) ودر این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم .

وبدان که آن حضرت را چهار

اولاد بوده امام حسن وامام حُسین وزینب کبری و زینب صغری که مُکنّات است به امّکلثوم (سلام اللّه علیهم اجمعین) وفرزندی را حامله بوده که اورا پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلّم مُحسن نامیده بود وبعد از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلّم آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده : در معنی حدیث نبوی صلی اللّه علیه وآله وسلّم که به امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود: اِنّ لک کنْزا فِی الْجنّهِ و انْت ذُوقرْنیْها شنیدم که از بعض مشایخ خود که می فرمود: این گنجی که پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلّم فرموده به امیرالمؤ منین علیه السّلام که در بهشت دارد، این همان (مُحسن) است که به واسطه فشار درِ خانه سِقط شد.

فقیر گوید: که من مصائبی که بر حضرت زهرا علیهاالسّلام وارد شده در کتاب مخصوصی ایراد کردم ونامیدم آن را (بیْتُ الاحْزان فی مصائِبِ سیِّدهِ النِّسْوان). هرکه طالب است به آنجا رجوع کند، این کتاب محل آن نیست . واللّه تعالی الْمُوفِّقُ وهُو الْمُسْتعان .

باب سوّم درتاریخ ولادت و شهادت سیدالاوصیاءوامام اءتقیاء حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السّلام

فصل اوّل : در ولادت باسعادت امیرالمؤ منین علیه السّلام

مشهور آن است که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شده است ،(1) پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطّلب بوده که با عبداللّه پدر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم برادر اعیانی (پدری و مادری) بوده و مادر آن حضرت ، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف بوده و آن حضرت و برادرانش اوّل هاشمی بودند که پدر و مادرشان هر دو هاشمی بودند. و در کیفیت ولادت آن جناب روایات

بسیار است و آنچه به سندهای بسیار وارد شده آن است که روزی عباس بن عبدالمطّلب با یزید بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی العزّی در برابرخانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام نُه ماه آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت :پروردگارا! من ایمان آورده ام به تو و به هر پیغمبر و رسولی که فرستاده ای و به هر کتابی که نازل گردانیده ای و تصدیق کرده ام به گفته های جدّم ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است ، پس سؤ ال می کنم از تو به حق این خانه و به حق آن کسی که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی که در شکم من است و با من سخن می گوید و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تو است که آسان کنی بر من ولادت مرا.

عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوارِ عقب خانه شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل خانه شد و از دیده های ما پنهان گردید، پس شکاف دیوار به هم پیوست به اذن خدا. و ما چون خواستیم در خانه را بگشاییم چندان که سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امر از جانب خدا واقع شده و

فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکّه در کوچه ها و بازارها این قصّه را نقل می کردند و زنها در خانه ها این حکایت را یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اسداللّه الغالب علی بن ابی طالب علیه السّلام را در دست خویش داشت و می گفت : ای گروه مردم ! به درستی که حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون ؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السّلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رُطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند؛ زیرا که من فرزندی آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه ! این فرزند

بزرگوار را (علی) نام کن به درستی که منم خداوند علیّ اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزّت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نموده ام و او را به آداب خجسته خود تاءدیب نموده ام و اُمور خود را به او تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولّد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه به زیر خواهد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم که رسول من است و او وصی او خواهد بود خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند او را، و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید.(2)

و در بعضی روایات است که چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر :

یاربِّ یاذا الْغسقِ الدُّجِیِّ

والْقمرِ الْمبْتلجِ الْمضِیِّ

بیِّنْ لنا مِنْ حُکْمِک المقْضیِّ

ماذا تری فی اِسْمِ ذا الصّبِیِّ

؛مضمون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب

تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای ، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السّلام به سینه خود چسبانید و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است در آن نوشته شده است :

شعر :

خُصِّصْتُما بِالْولدِ الْزّکِیِّ

والطّاهِرِ الْمُنْتجبِ الْرّضِیّ

فاِسْمُهُ مِنْ شامِخٍ علِی

علِیُّ اشْتُق مِن الْعلِیِّ

؛حاصل مضمون آنکه مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده ، پس نام بزرگوار او علی علیه السّلام است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است .

پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک که آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد.(3)

و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و این فضیلت از خصایص آن حضرت است ؛ چه اشرف بِقاعِ حرمِ مکه است و اشرف مواضع حرم مسجد است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در چنین مکانی متولد نشده ، و نیز متولّد نشده مولودی در سیّد ایّام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤ منین علیه السّلام ابوالائمّه الکرام علیه و آلِهِ

آلاف السّلام .

وفی حدیقه الحقیقه :

شعر :

ه ذِهِ مِنْ عُلاهُ اِحْدی الْمع الی

وعلی ه ذِهِ فقِسْ م اسِو اه ا

ای سنائی بقوّت ایمان

مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدایح مُطلق

زهق الْب اطِل است و ج اء الْحقّ

در پس پرده آنچه بود آمد

اسد اللّه در وجود آمد

ولنِعْم ما قال الْحِمْیری :

شعر :

ولدتْهُ فی حرمِ الاِل هِ وامْنِهِ

والْبیْتُ حیْثُ فِن آئُهُ والْمسْجِدُ

بیْضآء طاهِره الثِّیابِ کریمهً

ط ابتْ وط اب ولیدُه ا والموْلِدُ

فی لیْلهٍ غابتْ نُحُوسُ نُجُومِها

وبدتْ مع الْقمرِ المُنیرِ الاسْعدُ

م الَفّ فی خِرقِ الّقوابِلِ مِثْلَهُ

اِلا ابْنُ آمِنه النّبِیُّ مُحمّدٌ.(4)

شعر :

علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شاءن

علی است بحر معارف ، علی است کوه وقار

دلیل رفعت شاءن علی اگرخواهی

بدین کلام دمی گوش خویشتن می دار

چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی

درون خانه خاصش بداد جا جبّار

زبهر مدخل آن پیشوای خیل زنان

شکافت حضرت ستّار کعبه را دیوار

پس آن مطهّره با احترام داخل شد

در آن مکان مقدّس بزاد مرْیم وار

برون چه خواست که آید پس از چهارم روز

ندا شنید که رو نام او علی بگذار

فدای نام چنین زاده ای بود جانم

چنین امام گزینید یا اوْلِی الابْصار

فصل دوّم : در بیان فضائل امیرالمؤ منین علیه السّلام است

توضیح

بر اهل دانش و بینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤ منین علی علیه السّلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند کرد، و فی الحقیقه فضائل آن حضرت را اِحْصاء نمودن ، آب

ص: 350

دریا را به غرفه پیمودن است . و در احادیث وارد شده که مائیم کلمات پروردگار که فضائل ما را احصا نمی توان کرد.(5) ولنِعْم ما قیل:

شعر :

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

و به همین ملاحظه این احقر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی نویسم لیکن چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن است که بر من ببخشاید و این مختصر خدمت را قبول فرماید. وما توْفیقی اِلا بِاللّهِ علیْهِ توکّلْتُ واِلیْهِ اُنیبُ.

بدان که فضائل یا نفسانیّه است یا بدنیّه و امیرالمؤ منین صلی اللّه علیه و آله و سلاّمّکْمل و افْضل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این دو نوع فضایل به وجوه عدیده . و ما در اینجا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرّک می جوئیم :

مجاهدت حضرت علی علیه السّلام

وجه اول : آنکه آن جناب جهادش در راه خدا زیادتر و بلایش عظیم تر بود از تمامی مردم در غزوات پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب ؛ چنانکه در غزوه بدْر که اول جنگی بود که مؤ منین به آن مُمْتحن شدند، جناب امیرالمؤ منین علیه السّلام در آن جنگ به درک فرستاد ولید و شیبه و عاص و حنظله و طعمه و نوفل و دیگر شجاعان مشرکین را و پیوسته قتال کرد تا نصف مشرکین که

مقتول گشتند بر دست آن حضرت کشته گردیدند و نصف دیگر را باقی مسلمین با سه هزار ملائکه مُسوّمین کشتند؛ و دیگر غزوه اُحُد بود که مردم فرار کردند و آن حضرت ثابت ماند و لشکر دشمن را از دور پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دور می کرد و از آنها می کشت تا زخمهای کاری بر بدن مقدسش وارد شد با این همه رنج و تعب ، آن حضرت را هول و هرب نبود و پیوسته ابْطال رجال را کشت تا از حضرت جبرئیل در میان آسمان و زمین ندای لاسیْف اِلا ذُوالْفِقار ولا فتی اِلا علیّ شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام عمْروبن عبْدود را کشت و فتح بر دست آن حضرت واقع شد و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرمود که (ضربت علی علیه السّلام بهتر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیبر بود که مرحب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و درِ قلعه را با آن عظمت به دست معجزنمای خود کنْد و چهل گام دور افکند و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند! و دیگر غزوه حُنیْن بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم با ده هزار نفر از مسلمین به جنگ رفت و ابوبکر از کثرت جمعیت تعّجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤ منین علیه السّلام بود، پس آن حضرت ابُوجرْولْ

را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و فرار کردند و فرار کنندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارباب سِیر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متتبّع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن غزوات .(6)

علم علی علیه السّلام

وجه دوم : آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام اعْلم و داناترین مردم بود و اعلمیّت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است .

اوّل : آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوّت حدس و شدّت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات نبوّت اقتباس می نمود و این برهانی است واضح بر اعْلمیت آن جناب بعد از نبی صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ بعلاوه آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در هنگام رحلت از دنیا هزار باب علم تعلیم آن حضرت علیه السّلام نمود که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح می شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و شیعه و سنّی روایت کرده اند که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق آن جناب فرمود: انا مدینهُ الْعِلْمِ وعلِیٌّ بابُها.(7)و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته :

شعر :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر عِلمم علیّم در است

درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (8)

ص: 353

وّم : آنکه بسیار اتّفاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غلط فتوی می دادند و رجوع به آن حضرت می کردند و آن جناب ایشان را به طریق صواب می داشت و هیچ گاهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلیل اعْلمیّت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است .

سوم : مفاد حدیث (اقْضاکُمْ علِیٌّ)(9) است که مستلزم است اعلمیّت را؛ چه قضا مستلزم علم است .

سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السّلام است

چهارم : قضیه استناد فُضلا و علمای هر فنی است به آن حضرت چنانکه از کلمات ابن ابی الحدید نقل شده که گفته بر همه معلوم است که اشرف علوم ، علم معرفت و خداشناسی است و اساتید این فن شاگردان آن جناب اند. امّا از شیعه و امامیه پس ظاهر است و محتاج به ذکر نیست و اما از عامّه پس استاد این فن از اشاعره ابوالحسن اشعری است و او تلمیذ ابوعلی جبّائی است که یکی از مشایخ معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا است و او شاگرد ابوهاشم عبداللّه بن محمّد حنفیّه است و او شاگرد پدرش و پدرش محمّد شاگرد پدر خود امیرالمؤ منین است و از جمله علوم ، علم تفسیر قرآن است که تمامی از آن حضرت ماءخوذ است و ابن عباس که یکی از بزرگان و مشایخ مفسّرین است شاگرد امیرالمؤ منین علیه السّلام است و از جمله علوم ، علم نحو است و بر همه کس معلوم است که اختراع

این علم از آن جناب شده و ابوالاسود دُئلی استاد این علم به تعلیم آن حضرت تدوین این فن نمود، و نیز واضح است که تمام فقهاء منتسب می نمایند خود را به آن حضرت و از قضایا و احکام آن جناب استفاده می نمایند و ارباب علم طریقت نیز خود را به آن جناب نسبت می دهند و تمامی دم از مولی می زنند و خِرقه که شعار ایشان است به سند متّصل به اعتقاد خود به آن حضرت می رسانند.(10)

پنجم : آنکه خود آن حضرت خبر داد از کثرت علم خود در مواضع متعدّده چنانچه می فرمود: بپرسید از من از طُرُق آسمان همانا شناسائی من به آن ، بیشتر است از طُرُق زمین .(11) و مکرّر مردم را می فرمود: سلُونی قبْل انْ تفْقِدُونی .(12)هرچه می خواهید از من بپرسید پیش از آنکه من از میان شما مفقود شوم و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می پرسیدندو جواب می شنیدند. واز غرائب آنکه این کلمات را بعد از آن حضرت هرکه ادّعا کرد در کمال ذلّت و خواری رسوا شد؛ چنانکه واقع شد این مطلب از برای (ابن جوزی)(13) و (مقاتل بن سلیمان)(14) و (واعظ بغدادی)(15) در عهد ناصر عباسی و حکایت رسوا شدن ایشان بعد از تفوُّه به این کلمات در کتب سِیر و تواریخ مسطور است ، و این نیز برهانی شده برای مقصود ما؛ چه آنکه نقل شده که خود آن جناب از این مطلب خبر داد فرمود: لا یقُولُها بعْدی اِلاّ مُدّعٍ کذّابٌ.(16) هیچ کس بعد از من

بدین کلمه سخن نکند مگر آنکه ادعای مطلب دُروغ کرده باشد.و نیز حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: اِنّ هی هُنا لعِلْما جمّا؛ در اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: واللّهِ لوْ کُسِرت (ثُنِّیتْ: نسخه بدل) لِی الْوسادهُ لحکمْتُ بیْن اهْلِ التّوْری ه بِتوْر یتِهِم (17).

بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه از آن حضرت نقل شده از اصول علم و حکمت و قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کِرام چون علامه و محقق و شهید و دیگران رضوان اللّه علیهم در تفسیر و تاءویل کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباهله بر افضلیت علی علیه السّلام

وجه سوم از وجوهی که دلالت بر فضیلت و افضلیّت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیه مبارکه (تطهیر) و آیه وافی هدایه (مباهله) استفاده شده به بیانی که در جای خودش به شرح رفته و این مختصر را گنجایش بسط نیست . بلی از فخر رازی ، کلامی در ذیل آیه مباهله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است ، فخر بن الخطیب گفته که شیعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السّلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر خاتم صلی اللّه علیه و آله و سلّم و از جمیع صحابه افضل است ؛ زیرا که حق تعالی فرموده (وانْفُسن

ا وانْفُسکُمْ)(18)؛ بخوانیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدّس نبوی نیست ؛ زیرا که دعوت اقتضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق ، غیر از زنان و پسران کسی که به (انْفُسنا) تعبیر از او شده باشد به غیر از علی بن ابی طالب علیه السّلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گرفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس مُحال است ؛ پس باید که مجاز باشد و در (علم اصول) مُقرّر است که حمل لفظ بر اقْرب مجازات اوْلی است از حمل بر ابْعد، و اقْرب مجازات استوای علی است با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات مگر آنچه به دلیل خارج شود مانند نبوّت که به اجماع بیرون رفته است و علی علیه السّلام در این امر با او شریک نیست اما در کمالات دیگر با او شریک است که از جمله فضیلت رسول خداست بر سایر پیغمبران و جمیع صحابه و مردمان پس علی علیه السّلام نیز باید افضل باشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی .(19) ولنِعْم ما قال ابْن حماد رحمه اللّه :

شعر :

وسمّاهُ ربُّ الْعرْشِ فی الذِّکْرِ نفْسهُ

فحسْبُک ه ذا الْقوْلُ اِنْ کُنْت ذاخُبْرِ

وق ال لهُمْ هذ ا وصِیّی وو ارِثی

ومنْ شدّ ربُّ الْعالمین بِهِ اءزْری

علیُّ کزُرّی مِنْ قمیصی اِشارهٌ

بِانْ لیْس یسْتغْنِی الْقمیصُ عنِ الزُّرِّ(20)

ابن حمّاد در هر یک از این سه

شعر اشاره به فضیلتی از فضایل امیرالمؤ منین علیه السّلام نموده در شعر اوّل اشاره به آیه مباهله و در ثانی به حدیث غدیر و تعیین کردن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن جناب را به وصایت و در شعر سوم اشاره کرده به حدیث شریف نبوی که به امیرالمؤ منین علیه السّلام فرموده چنانکه ابن شهر آشوب نقل کرده (انْت زُرّی مِنْ قمیصی)؛(21) یعنی نسبت تو با من نسب تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این تشبیه اشاره است به آنکه همچنان که پیراهن تکمه لازم دارد و محتاج است به او، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم هم علی علیه السّلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست .

سخاوت حضرت علی علیه السّلام

وجه چهارم : کثرت جود و سخاوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شود، روزها روزه می گرفت و شبها به گرسنگی می گذرانید و قوت خود را به دیگران عطا می فرمود، و سوره هلْ اتی در باب ایثار آن حضرت نازل شده و آیه (الّذین یُنْفِقُون امْو الهُمْ بِاللّیْل والنّهارِ سِرًّا وعلانِیةً)(22) در شاءن او وارد شده . مزدوری می کرد و اجرتش را تصدّق می نمود و خود از گرسنگی بر شکم مبارک سنگ می بست و بس است شهادت معاویه که اعْدا عدُوّ آن حضرت است به سخاوت آن جناب ؛ چه الْفضْلُ ما شهِدتْ بِهِ الاعْدآءُ. معاویه گفت : در حق او که علی علیه السّلام اگر مالک شود خانه ای از طلا و خانه ای از کاه ، طلا را

بیشتر تصدّق می دهد تا هیچ از آن نماند. و چون آن جناب از دنیا رفت هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهِمی که می خواست خادمی از برای اهل خود بخرد و خطاب آن حضرت با امْوال دنیویّه به (ی ا بیْضاء وی ا صفْراء غرّی غیْری)(23) و جاروب نمودن او بیت المال را بعد از تصدّق اموال و نماز گزاردن در جای او، در کتب سُنّی و شیعه مسطور است .

شیخ مفید رحمه اللّه از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن جناب را تا آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه السّلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دوامری از برای او روی نمی داد که رضای خدا در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام اختیار می کرد آن امری را که سخت تر و شدیدتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازله و امر مهمی مگر آنکه علی علیه السّلام را برای کشف آن می طلبید و هیچ کس را در این امّت طاقت عمل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نبود مگر امیرالمؤ منین علیه السّلام و عمل آن حضرت مانند عمل شخصی بود که مواجه جنّت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب داشته باشد و در راه خدا از مال خویش که به کدّ

ص: 359

یمین و رشح جبین حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه جامه می پوشید که آستین آن بلند بود مِقْراضی می طلبید و آن زیادتی را می برید، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السّلام در لباس و فقاهت اشْبه به او نبود الخ .(24)

زهد حضرت علی علیه السّلام

وجه پنجم : کثرت زهد امیرالمؤ منین علیه السّلام است و شکی نیست که ازْهد مردم بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارند و آن حضرت سید زُهّاد بود هرگز طعامی سیر نخورد و ماءکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های خشک جوین را می خورد و سر انبان نان را مهر می کرد که مبادا فرزندانش از روی شفقت و مهربانی زیت یا روغنی به آن بیالایند و کم بود که خورشی با نان خود ضمّ کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه بود.(25)

و در کیفیت شهادت آن حضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای افطار به خانه ام کلثوم آمد، امّ کلثوم طبقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو قرص جوین و کاسه ای از لبن و قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر

کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عمّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را می کنم تا آنکه فرمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو خورش را برداری ! پس امّ کلثوم کاسه لبن را برداشت و آن حضرت اندکی از نان با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در مکتوبی که به عُثمان بن حُنیْف نوشته چنین مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا کرد به دو جامه کهنه و از طعام خود به دو قرص نان ، و فرموده که اگر من می خواستم غذای خود را از عسل مُصفّی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های حریر و ابریشم کنم ممکن بود، لیکن هیهات که هوی و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چنین باشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیر بر زمین نگذارد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤ منان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و مکاره روزگار، خلق نکردند مرا که پیوسته مثل حیواناتی که همّ آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیّب و لذیذ شوم .(26)

بالجمله ؛ اگر کسی سیر کند در خُطب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن

ص: 361

جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

شیخ مفید روایت کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جمل نزول اجلال فرمود در ربذه ، حُجّاج مکّه نیز آنجا فرود آمده بودند و در نزدیکی خیمه آن حضرت جمع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و مطلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آنکه حضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم به خدمت آن حضرت یافتم او را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آنکه اصلاح امر ما کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی ، حضرت مرا پاسخ نداد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دیگرش و مرا فرمود که این جفت کفش مرا قیمت کن ؛ من گفتم : قیمتی ندارد، یعنی از کثرت اِنْدراس و کهنگی دیگر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم : درهمی یا پاره درهمی ، فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من بهتر و محبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه توانم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم . الخ (27).

و از جمله کلمات آن حضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحقّ سزاوار است به آب طلا نوشته

شود:

امّا بعْدُ، فاِنّ الْمرْء قدْ یسُرُّهُ درْکُ م المْ یکُنْ لِیفُوتهُ ویسُوئُهُ فوْتُ م المْ یکُنْ لِیُدْرِکهُ فلْیکُنْ سُرورُک بِم انِلْت مِنْ آخِرتِک ولْیکُنْ اسفُک عل ی م اف اتک مِنْه ا وم ا نِلْت مِنْ دُنْی اک فلا تُکْثِرْ بِهِ فرحا وم اف اتک مِنْه ا فلا تاءْس علیْهِ جزعا ولْیکُنْ همُّک فیم ا بعْد الْموْتِ؛(28)

یعنی همانا مردم را گاهی مسرور و خشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در قضای خدا تقدیر یافته که به او برسد و اندوهناک و بدحال می کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک کند و نباید که آن را بیابد؛ چه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چیزی باشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فوائد آخرت از دست تو بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیویه به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

ابن عباس پس از آنکه این مکتوب را قرائت کرد گفت که من بعد از کلمات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از هیچ کلامی نفع نبردم مثل آنچه از این کلمات نفع بردم !

بالجمله ؛مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی

است .

عبادت حضرت علی علیه السّلام

وجه ششم : آنکه حضرت اعْبد مردم و سیّد عابدین و مصباح مُتهجّدین بود، نمازش از همه کس بیشتر و روزه اش فزونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند، پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده بود و محافظت آن بزرگوار بر ادای نوافل به حدّی بود که نقل شده در لیله الهریر در جنگ صِفّین بین الصّفّیْن نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد و ابدا آن حضرت را در ساحت وجودش تزلزلی نبود و به نماز خود مشغول بود و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکند صبر کردند تا مشغول نماز شد آنگاه بیرون آوردند؛ چه آن وقت توجّه کلّی آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابدا به غیر او التفاتی نداشت و به صحّت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حضرت علی بن الحُسین علیه السّلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالثّفِنات و زین العابدین می گویند فرموده :

ومنْ یقْدِرُ علی عِب ادهِ علیِّ بْنِ ابی طالب علیه السّلام ؟!

یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السّلام و چه کسی قدرت

ص: 364

دارد که مثل علی علیه السّلام عبادت خدا کند؟!(29)

حلم و عفو حضرت علی علیه السّلام

وجه هفتم : آنکه آن حضرت احْلم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و صحت این مطلب معلوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبداللّه بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل برایشان مسلط شد و ایشان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعرّض ایشان نشد و تلافی ننمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شفقت و لطف ، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش کشیدند و ناسزا گفتند، چون بر ایشان غلبه کرد شمشیر از ایشان برداشت و آنها را امان داد و اموال و اولادشان را نگذاشت غارت کنند. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صِفّین با معاویه کرد که اوّل لشکر مُعاویه سرِ آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن منع کردند بعد از آن ، آن جناب آب را از تصرّف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبی راند اصحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد، فرمودند: واللّه ! آنچه ایشان کردند من نمی کنم و شمشیر مُغنی است مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر مُعاویه نیز آب بردارند.(30)

و جمع کثیری از علمای سنّت در کتب خود نقل کرده اند که یکی از ثقات اهل

سنّت گفت : علی بن ابی طالب علیه السّلام را در خواب دیدم گفتم : یا امیرالمؤ منین ! شما وقتی که فتح مکّه فرمودید خانه ابوسفیان را ماءْمن مردم نمودید و فرمودید هرکه داخل خانه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است ، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فرزند او در عوض تلافی کرد فرزندت حسین علیه السّلام را در کربلا شهید نمود و کرد آنچه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصّیفی را در این باب نشنیدی ؟ گفتم : نشنیدم ، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت : چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصّیفی که معروف است به (حیص و بیص) و خواب خود را برای او نقل کردم تا خواب مرا شنید شهقه زد و سخت گریست و گفت : به خدا قسم که این اشعاری را که امیرالمؤ منین علیه السّلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر :

ملکْنا فکان الْعفْوُمِنّا سجِیّةً

فلمّا ملکْتُمْ سال بِالدّمِ ابْطحُ

وحلّلْتُم قتْل الأُساری وطال ما

غدوْنا علی الاسْری فنعْفُو ونصْفحُ

وحسْبُکُم ه ذا التّفاوُتُ بیْننا

وکُلُّ اِنآءٍ بالّذی فیهِ یرْشحُ(31)

حسن خلق حضرت علی علیه السّلام

وجه هشتم :حُسْن خُلق و شکفته روئی آن حضرت است . و این مطلب به حدّی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمروعاص می گفت که او بسیار دِعابه و خوش طبعی می کند و عمرو این را از قول عمر برداشته که او برای عذر اینکه خلافت

را به آن حضرت تفویض نکند این را، عیب او شمرد. صعْصعْه بن صُوْحان و دیگران در وصف او گفتند: در میان ما که بود مثل یکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هرچه می گفتیم می شنید و هرجا که می گفتیم می نشست و با این حال ، چنان از آن حضرت هیبت داشتیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند.(32)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت : خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خندان و شکفته و خوش طبع بود، قیس گفت : بلی چنین بود و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیز با صحابه خوش طبعی می نمود و خندان بود، ای معاویه ! تو به ظاهر چنین نمودی که او را مدح می کنی امّا قصد ذمّ آن جناب نمودی واللّه ! آن جناب با آن شکفتگی و خندانی ، هیبتش از همه کس افزون بود و آن هیبت تقوی بود که آن سرور داشت نه مثل هیبتی که اراذل و لِئام شام از تو دارند.(33)

سبقت حضرت علی علیه السّلام در ایمان

وجه نهم : آنکه آن حضرت اسبق ناس بود در ایمان به خدا و رسول ؛ چنانچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤ منین علیه السّلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد.(34)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله

و سلّم فرمود:

اوّلُكُمْ وُرُودا علىّ الْحوض واوّلُكُمْ اِسْلاما علِىُّ بْنُ ابى طالب .(35)

و نيز آن حضرت به فاطمه عليهاالسّلام ، فرمود: زوّجْتُكِ اقْدمهُمْ اِسلاما واكثْرهُمْ عِلْما.(36)و انس گفته كه برانگيخت حق تعالى پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم را در روز دوشنبه و اسلام آورد على عليه السّلام در روز سه شنبه .(37)

و خزيمه بن ثابت انصارى در اين باب گفته :

شعر :

م آ كُنْتُ احْسِبُ هذا الامْر مُنْصرِفا

عنْ هاشِمٍ ثُمّ مِنْها عنْ ابى حسنٍ

اليْس اوّل منْ صلّى بِقِبْلتِهِمْ

واعْرِفُ النّاسِ بِالا ثارِ والسُّننِ

و آخِرُ النّاسِ عهْدا بِالنّبِىِّ ومنْ

جِبْرِيلُ عوْنٌ لهُ فِى الْغُسْلِ والْكفنِ(38)

شيخ مفيد رحمه اللّه روايت كرده از يحيى بن عفيف كه پدرم با من گفت : روزى در مكّه با عبّاس بن عبدالمطّلب نشسته بودم كه جوانى داخل مسجد الحرام شد و نظر به سوى آسمان افكند و آن هنگام وقت زوال بود پس رو به كعبه نمود و به نماز ايستاد، در اين هنگام كودكى را ديدم كه آمد در طرف راست او به نماز ايستاد و از پس آن زنى آمد و در عقب ايشان ايستاد، پس آن جوان به ركوع رفت و آن كودک و زن نيز ركوع كردند، پس آن جوان سر از ركوع برداشت و به سجده رفت آن دو نفر نيز متابعت كردند، من شگفت ماندم و به عبّاس گفتم : امر اين سه تن امرى عظيم است ! عبّاس گفت : بلى ، آيا مى دانى ايشان كيستند؟ اين جوان محمّد بن عبداللّه بن عبدالمطّلب فرزند برادر من است و آن كودک على

بن ابی طالب فرزند برادر دیگر من است و آن زن خدیجه دختر خُوَیْلد است ، همانا بدانکه فرزند برادرم محمّد بن عبداللّه مرا خبر داد که او را خدائی است پروردگار آسمانها و زمین است و امر کرده است او را به این دینی که بر طریق او می رود، و به خدا قسم که بر روی زمین غیر از این سه تن کسی بر دین او نیست .(39)

فصاحت حضرت علی علیه السّلام

وجه دهم : آنکه آن حضرت افصح فصحاء بود و این مطلب به مرتبه ای واضح است که مُعاویه اذعان به آن نموده چنانچه گفته : واللّه که راه فصاحت و بلاغت را بر قریش کسی غیر علی نگشوده و قانون سخن را کسی غیر او تعلیم ننموده .(40) و بلغاء گفته اند در وصف کلام آن جناب که دون کلامِ الْخالقِ و فوق کلامِ الْمخْلُوق (41)و کتاب (نهج البلاغه) اقْوی شاهدی است در این باب و خدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خُطب و کلمات آن حضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای سنّت و جماعت خطبه شقشقیه را از خُطب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نهج البلاغه کردند مطلبی دقیق در این باب ملحوظ نظر داشته اند والاّ بر اهل ادب و خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان ؛ چه علمای اخبار ذکر کرده اند که پیش از ولادت سید رضی رحمه اللّه این خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بیست و

یک سال قبل از سید رضی رحمه اللّه واقع شده این خطبه را در کتاب (ارشاد) نقل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند که امیرالمؤ منین علیه السّلام این خطبه را در رحْبه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حاضر بودم .(42) و ابن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سید رضی رحمه اللّه و غیر او ابدا به امثال این کلمات تفوُّه نتوانند کرد.(43)

معجزات حضرت علی علیه السّلام

قسمت اول

وجه یازدهم : معجزات باهرات آن جناب است :

بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مردمان از آوردن به مثل آن عاجز باشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه همواره معجزه اش آشکار باشد و هر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود بلکه صاحب معجزه چون از درِ تحدّی بیرون شدی یا مدّعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و امری به خارق عادت ظاهر نمودی . امّا بسیاری از معجزات امیرالمؤ منین علیه السّلام همواره ملازم آن حضرت بود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی انکار آن نبوده و آنها زیاده از آن است که نقل شود؛ از جمله شجاعت و قوّت آن حضرت است که به اتّفاق دوست و دشمن کرّار غیر فرّار و غالب کلّ غالب است . و این مطلب بر ناظر غزوات آن حضرت مانند بدر و اُحُد و جنگهای بصره و صِفّین و دیگر حُروب آن حضرت واضح و ظاهر

است و در لیلةُ الهریر(44) زیاده از پانصد کس و به قولی نُهصد کس را با شمشیر بکشت و به هر ضربتی تکبیر گفت و معلوم است که شمشیر آن حضرت بر درع آهن و (خُودِ) فولاد فرود می آمد و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و مرد می کشت ، آیا هیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام تواند بود؟ و امیرالمؤ منین علیه السّلام در این غزوات اظهار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید بلکه این شجاعت و قوّت ملازم قالب بشریّت آن حضرت بود.

ابن شهر آشوب قضایای بسیار در باب قوّت آن حضرت نقل نموده مانند دریدن آن حضرت قماط(45) را در حال طفولیّت و کشتن او ماری را به فشار دادن گردن او را به دست خود در اوان صِغر که در مهد جای داشت ، و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانه در کوفه و مشهد، اثر کف او در تکریت و موصول و غیره و اثر شمشیر او در صخره جبل ثور در مکّه و اثر نیزه او در کوهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر معروف بوده است . و حکایت قوّت آن حضرت در باب قطب رحی (46) و طوق کردن آن را در گردن خالدبن الولید و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشت سبابه و وسطی به نحوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پلیدی کرد بر همه کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را

از روی چشمه آب در راه صِفّین و چند ذراع بسیار او را دور افکندن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (47) آن عاجز بودند و حکایت قلْع باب خیبر و قتل مرحب اشْهر است از آنکه ذکر شود و ما در تاریخ احوال حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به آن اشاره کردیم .

ابن شهر آشوب فرموده چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیرالمؤ منین علیه السّلام آن است که آن حضرت در سالیان دراز که در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم جهاد همی کرد و در ایّام خلافت خود که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحتی منکر نرسید و هرگز با مبارزی قتال نداد الاّ آنکه بر وی ظفر جست و هرگز قِرْنی از وی نجات نیافت و در تحت هیچ رایت قتال نداد الاّ آنکه دشمنان را مغلوب و ذلیل ساخت و هرگز از انبوه لشکر خوفناک نگشت و همواره به جانب ایشان هرْوله کنان رفت ؛ چنانکه روایت شده که در یوم خندق به آهنگ عمْروبن عبدود چهل ذراع جستن کرد و این از عادت خارج است و دیگر قطع کردن او پاهای عمرو را با آن ثیاب و سلاح که عمرو پوشیده بود، و دیگر دو نیمه کردن مرحب جهود را از فرق تا به قدم با آنکه همه تن او محفوف در آهن و فولاد بود(48) الخ .

دیگر فصاحت و بلاغت آن حضرت است که به اتفاق فُصحای عرب و علمای ادب

کلام آن جناب فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق است ؛ چنانکه به این مطلب اشاره شد.

دیگر علم و حکمت آن حضرت است که اندازه او را جز خدا و رسول کسی نداند و شرح کردن آن نتواند؛ چنانکه به برخی از آن اشاره شد؛ پس کسی که بی معلّمی و مدرّسی به صورت ظاهر در معارج علم و حکمت چنان عُروج کند که هیچ آفریده تمنّای آن مقام نتواند کرد، معجزه آشکار باشد.

دیگر جود و سخاوت آن حضرت است که هر چه به دست کرد بذل کرد و با فاطمه و حسنیْن علیهماالسّلام سه شب رُوزه با روزه پیوستند و طعام خویش را به مسکین و یتیم و اسیر دادند و در رکوع انگشتری قیمتی انفاق کرد و حق تعالی در شاءن او و اهل بیت او سوره (هلْ اتی) و آیه اِنّما نازل فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دیگر عبادت و زهد آن حضرت است که به اتّفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست کرد و در تمامی عمر به نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورشی افزونتر نخواست و با آن قوت آن قوّت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است . و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدّت و نقمت او و شرف او و تواضع او که تعبیر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (تاءلیف بین الاشْتات)

و این نیز از خوارق عادات و فضائل شریفه آن حضرت باشد؛ چنانکه سیّد رضی رضی اللّه عنه در افتتاح (نهج البلاغه) به این مطلب اشاره کرده و فرموده : اگر کسی تاءمّل و تدبر کند در خُطب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن مشرع فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرّقاب بوده شکّ نخواهد کرد که صاحب این کلمات باید شخصی باشد که غیر از زهد و عبادت حظّ و شغل دیگر نداشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر کوهی اعتزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدا تصوّر نخواهد کرد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد که با شمشیر برهنه در دریای حرْب غوطه خورده و تن های ابْطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خاک هلاک افکنده و پیوسته از شمشیرش خون می چکیده و با این حال زاهِدُ الزُّهاد و بدلُ الابْدال بوده و این از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفتهای متضادّه جمع فرموده انتهی .(49)

ولنعم ما ق ال الصّفِیّ الحلّی فی مدح امیرالمؤ منین علیه السّلام :

شعر :

جُمِعتْ فی صِفاتِک الاضْدادُ

فلِهذ ا عزّتْ لک الانْد ادُ

زاهِدٌ ح اکِمٌ حلی مٌ شُج اعٌ

ف اتِکٌ ن اسِکٌ فقی رٌ جوا دٌ

شِیمٌ ما جُمِعْن فی بشرٍ قطُّ

ولا حاز مِثْلهُنّ الْعِبادُ

خُلُقٌ یُخْجِلُ النّسیم مِن

اللُّطْفِ وباْسٌ یدوبُ مِنْهُالْجمادُ

بالجمله ؛ آن حضرت

در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمّش برتری دارد لاجرم وجود مبارکش اندر آفرینش محیط ممکنات و بزرگترین معجزات است و هیچ کس را مجال انکار آن نیست بِابی انْت واُمّی یا آیه اللّهِ الْعُظْمی والنّباء الْعظیم. امّا معجزاتی که گاهی از آن حضرت ظاهر شده زیاده از حدّ و عدّ است و این احقر در این مختصر به طور اجمال اشاره به مختصری از آن می نمایم که فهرستی باشد از برای اهل تمیزّ و اطّلاع .

از جمله معجزات آن حضرت ، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنّیان است آن جناب را؛ چنانچه این مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جُویْرِیه ابْنِ مُسْهِرْ(50)و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (51) و تکلّم کردن مرغان و گرگ و جرّی با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤ منان (52) و برداشتن غراب کفش آن حضرت را و افتادن ماری از آن (53) و قضیّه مرد آذربایجانی و شتر سرکش او(54) و حکایت مرد یهودی و مفقود شدن مالهای او و آوردن جنّیان آنها را به امر امیرمؤ منان (55) و کیفیت بیعت گرفتن آن جناب از جنّها به وادی عقیق و غیره .(56)

دیگر معجزات آن حضرت است تعلّق به جمادات و نباتات مانند ردّ شمْس برای آن حضرت در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و بعد از ممات آن حضرت در ارض بابل و بعضی در جواز ردّ شمس کتابی نوشته اند و ردّ شمس را در مواضِع عدیده برای آن حضرت نگاشته اند.(57) و

دیگر تکلّم کردن شمس است با آن جناب در مواضع متعدّده و دیگر حکم آن حضرت به سکون زمین هنگامی که زلزله حادث شد در زمین مدینه زمان ابوبکر و از جنبش باز نمی ایستاد و به حکم آن جناب قرار گرفت و دیگر تنطّق کردن حِصی در دست حق پرستش و دیگر حاضر شدن آن حضرت به طیّ الارض در نزد جنازه سلمان در مدائن و تجهیز او نمودن و تحریک آن حضرت ابوهریره را به طیّ الارض و رسانیدن او را به خانه خویش هنگامی که شکایت کرد به آن حضرت کثرت شوق خویش را به دیدن اهل و اولاد خود.(58)

دیگر حدیث بساط است که سیر دادن آن جناب باشد جمعی از اصحاب را در هوا و بردن ایشان را به نزد کهف اصحاب کهف و سلام کردن اصحاب بر اصحاب کهف و جواب ندادن ایشان جز امیرالمؤ منین علیه السّلام را و تکلّم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلا کردن آن جناب کلوخی را برای وام خواه (59) و حکم کردن او به عدم سقوط جِداری که مُشْرِف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چنانچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالد، خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست د اوُد نرم ساخت . و دیگر شهادت نخلهای مدینه به فضلیت آن جناب و پسر عمّ و برادرش رسول خدا صلی اللّه علیه

و آله و سلّم و فرمودن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به آن حضرت که یا علی ! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تو را آشکار کردند. و دیگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و اژدها شدن کمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که اِحْصاء شود و سلام کردن شجر و مدر به آن جناب در اراضی یمن و کم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت .(60)

و دیگر معجزات آن حضرت است متعلّق به مرضی و مؤتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هشام بن عدیّ همدانی در حرب صفّین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از محبّان آن جناب بود و به امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیگر سخن گفتن جمجمه یعنی کلّه پوسیده با آن حضرت در اراضی بابل و در آن و موضع مسجدی بنا کردند(61) و الحال آن موضع در نزدیکی مسجد ردّ شمس در نواحی حلّه معروف است .(62) و در (تحیّه الزّائر) و (هدیّه) به مسجد ردّ شمس و جمجمه اشارتی به شرح رفته (63) و دیگر حکایت زنده کردن آن سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کهف را در حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که وقتی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مریض شد امیرالمؤ منین علیه السّلام جماعتی از انصار را در مسجد دیدار کرد و

فرمود: دوست دارید که حاضر خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شوید؟ گفتند: بلی ، پس ایشان را بر در سرای آن حضرت آورد و اجازه خواسته حاضر مجلس ساخت و خود بر بالین حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم در نزد سر آن بزرگوار نشست و دست مبارک بر سینه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گذاشت و فرمود: اُمّ مِلدمٍ! اُخْرُجی عنْ رسُولِ اللّهِ صلّی اللّهُ علیْهِ وآلِهِ. و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان تب از بدن پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون شد و آن حضرت برخاست و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب ! خداوند چندان ترا خصال خیر عطاء فرمود که تب از تو هزیمت می کند. ولنِعْم ما قیل: (قائل مقْصُوره عبْدی است).

شعر :

منْ ز التِ الْحُمّی عنِ الطُهْرِبِهِ

منْ رُدّتِ الشّمْسُ لهُ بعْد الِعِشا

منْ عبّر الْجیْش عنِ الْماَءِ ولمْ

یُخْش علیْهِ بللٌ ولا ندی (64)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه اللّه روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت : در خانه کعبه مشغول به طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤ منین علیه السّلام به این کلمات :

لا وحقِّ الْمُنْتجبِ بِالْوصِیّهِ، الْحاکِمِ بِالسّوِیّهِ، الْع ادِلِ فیِ الْقضِیّهِ، الْع الی الْبیِّنهِ زوْج فاطِمهِ الْمرْضِیّهِ م ا کان کذا.

من در تعجّب شدم که دختر به این کودکی چگونه امیرالمؤ منین علیه السّلام را به این کلمات مدح می کند، از او پرسیدم که آیا علی علیه السّلام را

می شناسی که بدین تمجید او را یاد می کنی ؟ گفت : چگونه نشناسم کسی را که پدرم در جنگ صِفّین در یاری او کشته گشت و از پس آن که ما یتیم گشتیم آن حضرت روزی به خانه ما درآمد و به مادرم فرمود: چون است حال تو ای مادر یتیمان ؟ مادرم عرض کرد: به خیر است ؛ پس مرا و خواهرم را که اینک حاضر است به نزد آن حضرت حاضر ساخت و مرض آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون نگاهش به من افتاد آهی کشید و این دو شعر را قرائت فرمود:

شعر :

ما اِنْ تاوّهْتُ مِنْ شیْءٍ رُزِئْتُ بِهِ

کما تاوّهْتُ لِلاطفالِ فیِ الصِّغرِ

قدْ مات والِدُهُم منْ کان یکْفِلُهُمْ

فیِ النّآئب اتِ وفیِ الاسْفارِ والحضرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم .(65)

قسمت دوم

دیگر معجزات آن حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت قیام نمودند مانند هلاکت مردی که سبّ آن حضرت می نمود به زیر پای شتر و کور شدن ابوعبداللّه المحّدث که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشقی و به صورت خنزیز شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شطّ و کشتن خطیب بدگو را در واسط و فشردن آن حضرت گلوی بدگوئی را در خواب و قطران شدن بول مرد بدگوئی و هلاک جمع بسیاری در خواب که

آن حضرت را ناسزا می گفتند مانند احمد بن حمدون موصلی و مذبوح شدن همسایه محمّد بن عبّاد بصراوی و غیر ایشان از جماعت دیگر که در دنیا چاشنی عذاب الهی را چشیدند به جهت آنکه آن حضرت را سبّ می کردند. و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمان فِهْری (66) که از قبولی مولائیت جناب امیر علیه السّلام سرتافت و کراهت شدید از آن ظاهر نمود. و احقر قضیّه آن را از ثعْلبی و سائر ائمّه سنّیّه در (فیض قدیر) نقل نمودم و عقد اعتراضات ابن تیمیّه حرّانی را بر این حدیث شریف مبتور و خرافات او را هباءً منثور نمودم .

و دیگر از معجزات آن حضرت است که بعد از شهادت آن بزرگوار و جمله ای از آنها از قبر شریفش ظاهر شده .

و دیگر از معجزات آن حضرت اِخبار آن حضرت است از اخبار غیب که بعد از این به جمله ای از آنها اشارت خواهد شد ان شاء اللّه تعالی .

بالجمله ؛ معجزات آن حضرت واضح و روشن است که هیچ کس را مجال انکار آن نیست ، یا اباالحسن ! یا امیرالمؤ منین ! بِابی انْت و اُمّی ، توئی آن کس که دشمنانت پیوسته سعی می کردند در خاموش کردن نور فضایل تو و دوستانت را یارائی ذکر مناقب نبود و به جهت ترس و تقیّه کتمان فضل تو می نمودند و با این حال این قدر از معجزات و فضائل جنابت بر مردم ظاهر شد که شرق و غرب عالم را فرا گرفت و دوست و دشمن

به ذکر مدائح و مناقب رطب اللسان و عذب البیان گشتند. عربیّه :

شعر :

شهِد الانامُ بِفضْلِهِ حتّی الْعِد ی

والْفضْلُ ما شهِدتْ بِهِ الاعْد اءُ

ابن شهر آشوب نقل کرده که اعرابیّه را در مسجد کوفه دیدند که می گفت : ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در دنیا و مشهوری در آخرت ، سلاطین جور و جبابره زمان همّت بر آن گماشتند که نور ترا خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زیادتر گردانید. گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده ای ؟ گفت : امیرالمؤ منین علیه السّلام را، این بگفت و از دیده ها غایب گشت .(67)

به روایات مستفیضه از شعْبی روایت شده که می گفت پیوسته می شنیدم که خُطبای بنی امیّه بر منابر سبّ امیرالمؤ منین علیه السّلام می کردند و از برای آن حضرت بد می گفتند با این حال ، گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته به آسمان بالا می برد و رفعت و رتبت او را ظاهر می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گذشتگان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می شد و این نیز خرق عادت و معجزه آشکار است و اگرنه با این حال ، باید فضیلتی از آن جناب ظاهر نشود و نور او خاموش شود بلکه بدل مناقب مثالب موضوعه منتشر

ص: 381

شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملو کند و جمهور مردم و کافّه ناس از دوست و دشمن قهرا مدح او را گویند:(یُریدوُن انْ یُطْفِؤُا نُور اللّهِ بِافْواهِهِمْ ویأْبی اللّهُ اِلاّ انْ یُتِمّ نُورهُ ولوْ کرِه الْکافِرُون.)(68)

از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبابره زمان همّت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان باقی نگذارند و چه بسیار از علویّین را شهید کردند و به انواع سختیها ایشان را عذاب نمودند بعضی را به تیغ و شمشیر و برخی را به جوع و عطش کشتند و کثیری را زنده در بین اسطوانه و جِدار و تحت ابْنِیه نهادند و بسیاری را در حبس و نکال مسجون نمودند(69) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خویش غربت و دوری اختیار کردند و در مواضع نائیه و بیابان قفر دور از آبادانی و عمران متفرق شدند و مردم نیز از ترس جان خویش و به جهت تقرّب نزد جبابره زمان از ایشان دوری کردند و با این حال ، بحمدللّه تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در هر مجلس و مجمعی آن قدر می باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پیغمبران و اولیاء و صالحان بلکه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد.(70)

خبردادن حضرت علی علیه السّلام از امور غیبی

وجه دوازدهم : اِخبار آن حضرت است از اخبار غیبیّه

ص: 382

و آن اخبار زیاده از آن است که اِحْصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم .

نخستین : کرّه بعد کرّه خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبرداد از شهادت امام حسین علیه السّلام به زهر و بسیار وقت از شهادت فرزندش حسین علیه السّلام خبر می داد، و هنگام عبور از کربلا مقتل مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السّلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت حجّاج بن یوسف ثقفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان ، و خبر داد از خوارج نهروان و عبور نکردن ایشان از نهر و خبر داد از قتل ایشان ، و از کشته شدن ذی الثّدیه سرکرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اصحاب خویش که هر یک را چسان می کُشند، چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریه بن مسهر و رُشید هجری و به دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیّت شهادت میثم تمّار و به دار کشیدن او را بر داری که از نخلی بود که تعیین آن فرمود و بودن آن دار در نزد خانه عمروبن حریث . و خبر داد به کشته شدن قنبر و کمیل و حُجر بن عدی و غیره و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطه و رئیس

شدن او بر جیش ضلالت و خبر داداز قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحه و زبیر هنگامی که به جهت نکث بیعت و تهیّه جنگ با آن حضرت به جانب مکّه خواستند بروند و گفتند خیال عُمْره داریم . و نیز خبر داد اصحاب خویش را که بعد از این طلحه و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از وفات سلمان در مدائن هنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیّه و بنی عبّاس و اشاره فرمود به اشْهر اوصاف و خصایص بعض خلفاء بنی عبّاس مانند راءفت سفّاح (1)(71) و خونریزی منصور(2) و بزرگی سلطنت رشید(5) و دانائی ماءمون (7) و کثرت نصب و عناد متوکّل (10) و کشتن پسر او، او را و کثرت تعب و زحمت معتمد (15) به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد (16) با علوییّن و کشته شدن مقتدر (18) و استیلاء سه فرزند او بر خلافت که (راضی) و (متّقی) و (مطیع) باشند و غیر ایشان چنانکه بر اهل تاریخ و سِیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده :

ویْلُ له ذِهِ الاُمّهِ مِنْ رِجالِهِمْ الشّجرهُ الْملْعُونهُ الّتی ذکرها ربُّکُمْ تعالی اوّلُهُمْ خضْرآءُ و آخِرُهُمْ هزْماآءُ، ثُمّ یلی بعْدهُمْ امْر ه ذِهِ الاُمّهِ رِجالٌ اوّلُهُمْ ارْاءفُهُمْ و ث انیهمْ افْتکُهُمْ و خامِسُهُمْ کبْشُهُمْ وسابِعُهُمْ اعْلمُهُمْ وعاشِرُهُمْ اکْفرُهُمْ یقْتُلُهُ اخصُّهُمْ بِهِ وخامِسُ عشرُهُمْ کثیرُ الْعناآءِ قلیلُ الْغِناآءِ سادِسُ عشرُهُمْ اقْضاهُمْ لِلذِّممِ و اوْ صلُهُمْ لِلّرحِمِ کانّی اری ث امِن

عشرِهِمْ تفْحُص رِجْلاهُ فى دمِهِ بعْد انْ ياْخُذُهُ جُنْدُهُ بِكظْمِهِ مِنْ ولْدِهِ ثلاثُ رِجالٍ سيرتُهُمْ سيرهُ الضّلالِ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده :

لکانّی ار اهُ علی جِسْرِ الزّوْراءِ قتیلاً ذلِک بِما قدّمتْ ید اک وانّ اللّه لیْس بِظلا مٍ لِلْعبیدِ.(72)

و دیگر خبر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علمْ ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده :

کانّی بِکِ ی ا کُوفهُ تُمدّین مدّا الادیمِ الْعُک اظی .

تا آنکه می فرماید: واِنّی لاعْلمُ واللّهِ انّهُ لا یُریدُ بِکِ جبّارٌ بِسُوءٍ اِلاّ رماهُ اللّه بِق اتِلٍ او اِبْتلا هُ اللّهُ بِشاغِلٍ.(73)

و چنین شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجّاج ثقفی و دیگران که در کوفه بنای تعدّی و ظلم نهادند ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته .

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سبّ کردن آن حضرت را، و خبر داد ابن عبّاس را در (ذی قار) از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آنها هزار به شمار می رود بدون کم و زیاد، و خبر داد(74) از لشکر هُلاکو و فتنه های ایشان ، و در خطبه ای که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت فرمود به قتل مردم بصره به دست زنگیان و اخبار فرمود از دجّال و حوادث جهان (75) ودیگرخبر داد

از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وايْمُ اللّهِ لتُغْرقنّ بلْدتُكُمْ حتّى كانّى انْظُرُ اِلى مسْجِدِه ا كجُؤ جُوءِطيْرٍ فى لُجّهِ بحْرٍ.(76)

و خبر داد ازبناء شهر بغداد، و ديگر خبر داد از مآل امر عبداللّه بن زبير وقوْلُهُ فيه : خبُّ ضبُّ يرُومُ امْرا ولا يُدْرِكُهُ ينْصبُ حِب اله الدّينِ لاِصْطِى ادِ الدُّنيا وهُو بعْدُ مصْلُوب قُريْشٍ.

و ديگر خبر داد كه سادات بنى هاشم چون ناصر و داعى و غير ايشان خروج خواهند كرد و فرموده : اِنّ لآلِ مُحمّدٍ بالطّالقانِ لكنْزا سيُظْهِرُهُ اللّهُ اذا ش اء دُع اهٌ حتّى تقُوم بِإ ذنِ اللّه فتدْعُوا اِل ى دين اللّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زكيّه محمّد بن عبداللّه محض در احجار زيت مدينه ؛

فى قولِهِ: انّهُ يُقْتلُ عِنْد احْجارِ الزّيْتِ.

و همچنين خبر داد از مقتل برادر محمّد ابراهيم در زمين باخمرا كه موضعى است مابين واسط و كوفه آنجا كه مى فرمايد: بِب اخمْر آ يُقْتلُ بعْد انْ يظْهر و يُقْهرُ بعْد ان يقْهر.

و هم در حق او فرموده :

يأْتِى هِ سهْمٌ غربٌ يكُونُ فيهِ منِيّتُهُ فى ابؤُس الّر امى شلّتْ يدُهُ و وهن عضُدُهُ.

و ديگر خبر داد از مقتولين فخّ و از سلطنت سلاطين علويه در مغرب و از سلاطين اسماعيليّه كقوله :

ثُمّ يظْهرُ صاحِبُ الْقيْرو انِ اِلى قوْلِهِ مِنْ سُلا لهِ ذِى الْبدآءِ المُسجّى بِالرِّد آءِ.

و خبر داد از سلاطين آل بويه .

وقوله فيهم : و يخْرُجُ مِنْ ديْلمان بنُوا الصّيّادِ وقوله فيهم : ثُمّ يسْتشْرى امْرُهُم حتّى يمْلِكُوا الزّوْر آء ويخْلعُوا الْخُلف اء.

و خبر داد از خلفای بنی عبّاس و علی

بن عبداللّه بن عبّاس جدّ عبّاسییّن را (اباالاملاک) فرمود. و در واقعه صفّین که مابین آن حضرت و مُعاویه ارسال رسل و رسائل بود در یکی از مکتوبات خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار فرمود از جمله در خاتمه آن ، معاویه را مخاطب داشته که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم و بعد از من سلطنت امّت به دست گیری و فرزندم حسن را از در غدر و خدیعت به سمّ ناقع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستیاری و همدستی پسر زانیه که ابن زیاد باشد حسین پسرم را شهید سازد و دوازده تن از ائمه ضلالت از اولاد ابی العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی بر امّت شوند؛ چنانکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب نمودار شد و ایشان را به صورت بوزینه دید که بر منبر او می جهند و امّت را از شریعت باز پس می برند؛ پس فرمود: آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه علامت دارند که بنی عبّاس مراد است خلافت و سلطنت را از ایشان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای درآورند و به کمال ذلّت و خواری ایشان را بکشند.

آنگاه حضرت اخبار فرمود به مغیّبات بسیار از امر دجّال و پاره ای از ظهور قائم آل محمّد علیهماالسّلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می

دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند یا یک تن از کسانی که نزد تو می باشند آن را بخوانند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجّتی باشد از من بر تو.(77)

مؤ لّف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیّه در این کتاب مبارک و تتمّه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی .

استجابت دعاهای علی علیه السّلام

وجه سیزدهم : استجابت دعوات آن حضرت است ؛ چنانچه به طُرُق بسیار معتبره ثابت شده نفرین آن حضرت در حقّ بُسْر بن ارطاه به اختلاط عقل و استجابت دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حقّ طلحه و زبیر که به کمال ذلّت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و دعای آن جناب در حقّ ایشان مستجاب شد و زبیر را، عمروبن جُرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد(78) و طلحه را، مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رگ اکحلش گشوده گشت و در میان بیابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا

بمرد و خود طلحه می گفت که هیچ مرد قرشی مثل من خونش ضایع نگشت .(79)

و از روایات اهل سنت ثابت است که امیرالمؤ منین علیه السّلام استشهاد فرمود جمعی از صحابه را بر حدیث غدیر تمامی شهادت دادند که شنیدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود در خُمّ غدیر (منْ کُنْتُ موْلا هُ فعلِیٌّ موْلا هُ). مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند، آن حضرت در حقّ ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت ، سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عبدالرحمن مدلج و یزید بن ودیعه چنانچه در کتاب (اُسد الغابه) و (تاریخ ابن کثیر) و (انسان العیون) حلبی و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوّه) جامی و (انساب الاشراف) بلاذُری و (حلیه) ابونُعیْم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفته و عبارات ایشان را در (فیض قدیر) ایراد نموده ام و بطلان قول ابن روزبهان را که این روایات را از موضوعات روافض شمرده ظاهر ساختم .(80)

یاری کردن علی علیه السّلام به پیامبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلّم

وجه چهاردم : اختصاص آن حضرت است به فضیلت نصرت و یاری کردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنانچه حق تعالی فرموده :

(فاِنّ اللّه هُو موْلا هُ و جِبْریلُ وصالِحُ الْمُؤ مِنین).(81)

(مولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسّرین

مراد از (صالح المؤ منین)، امیرالمؤ منین علیه السّلام است . و نیز اختصاص آن جناب است به اُخوّت و برادری با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و به پا نهادن بر دوش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و شکستن بُتها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره .

ولقدْ احْسن منْ قال:

شعر :

غیر علی کس نکرد خدمت احمد

غم خور موسی نباشد الا هارون

کرد جهانی زتیغ زنده به معنی

از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون

صورت انسانی و صفات خدائی

سُبحان اللّه از این مرکّب معجون

ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد

نتوان با موزه در گذشت زجیحون

سوی شریعت گرای و مهر علی جوی

از بن دندان اگر نه قلبی و واروُن

بالجمله ؛ در کمالات نفسانیّه و بدنیّه و خارجیّه ، آن حضرت متمیّز بود از سایرین ؛ چه کمالات نفسانیه آن جناب مانند علم و حلم و زهد و شجاعت و سخاوت و حُسن خلق و عفّت و غیرها به مرتبه ای بود که احدی را معشار آن نبود و دشمنانش اعتراف به آن می نمودند و انکار آن نمی توانستند نمود و جوانمردی و ایثار او به مرتبه ای بود که در فراش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم خوابید و شمشیرهای برهنه کفّار قریش را در عوض

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جان خود خرید و در غزوه اَحد به اندازه ای جوانمردی و فتوّت از آن حضرت

ص: 390

ظاهر شد که از جانب ملا اعلا ندای لا سیْف اِلا ذُوالفِقار ولا فتی اِلاّ علی بلند شد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السّلام

امّا کمالات بدنیّه آن حضرت را همه می دانند که احدی همپایه او نبود، قوّت و زورش ضرب المثل است در آفاق و هیچ کس به قوّت او نبوده . به اتفاق در خیبر را به دست معجزنمای خویش از جای کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی بر گرفت که لشکر از تحریکش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده ، مقاماتش در حروب مشهور و حروبش تا قیامت معروف و مذکور است . شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن ، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام او را کشته ؛ و لهذا خواهر عمروبن عبدودّ در مرثیه برادر خویش اشعاری خواند به این مضمون که اگر کشنده عمرو غیر امیرالمؤ منین علیه السّلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم امّا چون قاتلش یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت ، کشته او را عاری و ننگی نیست . و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوّت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد

خود نقش می کردند و جمعی از ملوک ترک و آل بویه برای تیمّن و تبرّک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظفر و نصرت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود قوّت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و ماءکول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود.(82)

نسب شریف حضرت علی علیه السّلام

قسمت اول

امّا کمالات خارجیّه او یکی نسب شریف او است که پدرش ابوطالب سیّد بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکّه معظمه بوده و کفالت نمود حفظ کردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از اوان صِغر تا ایّام کبر و آن حضرت را از مشرکین و کفّار، محافظت و حمایت می نمود و تا او در حیات بود حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا هنگامی که ابوطالب از دنیا رحلت کرد، بی یار و ناصر شد از مکّه به مدینه هجرت کرد. و مادر امیرالمؤ منین علیه السّلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را به ردای خویش تکفین فرمود. پسر عمّ آن حضرت سیّد الاوّلین والا خرین محمّد بن عبداللّه خاتم النّبییّن صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و برادرش جعفر طیّار ذوالجناحین و عمّش حمزه سید الشهداء(سلام اللّه علیهم اجمعین) بود.

بالجمله ؛ پدرانش ، پدران رسول خدا و مادرانش ، مادران خیر خلق اللّه ، گوشت و خونش با

گوشت و خون او مقرون و نور روحش با نور او متصل و مضموم ؛ پیش از خلق آدم تا صُلْب عبدالمطّلب و بعد از صُلْب عبدالمطّلب در صُلْب عبداللّه و ابوطالب از هم جدا شدند و دو سیّد عالم به هم رسیدند، اوّل مُنْذِر و ثانی هادی . و دیگر از کمالات خارجیه او مصاهرت او است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم تزویج فرمود فاطمه علیهاالسّلام را به او که اشرف دختران خویش و سیّده زنان عالمیان بود و به مرتبه ای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از جای خویش برمی خاست و او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است که محبّت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فاطمه علیهاالسّلام را نه از جهت آن بود که فاطمه علیهاالسّلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر :

این محبت ها از محبت ها جداست

حُبّ محبوب خدا حُبّ خداست

بارها رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می فرمود که فاطمه پاره تن من است اذیّت او اذیّت من ، رضای او رضای من ، غضب او غضب من است .(83)

دیگر از کمالات خارجیّه آن حضرت حکایت اولادهای او است و حاصل نشد از برای احدی آنچه از برای آن جناب حاصل شد از شرف اولاد؛ چه آنکه حضرت حسن و حسین علیهماالسّلام که دو اولاد آن جناب اند دو امام و سیّد جوانان

اهل بهشت اند و محبّت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در باب آنها به مرتبه ای بود که بر احدی مخفی نیست . و دیگر جناب عباس و محمّد و حضرت زینب و امّ کلثوم و غیر ایشان که جلالت و مرتبه ایشان اوضح از بیان است و از برای هر یک از جناب امام حسن و امام حسین علیه السّلام اولادهائی بود که به نهایت شرف رسیده بودند.

امّا از امام حسن علیه السّلام ؛ پس قاسم و عبداللّه و حسن مثنّی و مثلّث و عبداللّه محض ونفس زکیّه و ابراهیم قتیل باخمری و علی عابد و حسین بن علی بن الحسن مقتول فخّ و ادریس بن عبداللّه و عبدالعظیم وسادات بطحانی و شجری وگلستانه و آل طاوس و اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی علیهماالسّلام ملقب به طباطبا و غیر ایشان رضوان اللّه علیهم اجمعین که در باب اولادهای امام حسن علیه السّلام اسامی ایشان به شرح خواهد رفت .

و امّا از جناب امام حسین علیه السّلام ؛ پس به هم رسید امامان بزرگواران مانند امام زین العابدین و حضرت باقر العلوم و جناب امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم و جناب امام رضا و حضرت محمد جواد و جناب علی هادی و حضرت حسن عسکری و حضرت حجه بن الحسن مولانا صاحب العصر والزّمان صلوات اللّه وسلامه علیهم اجمعین .

الْحمْدُللّهِ الّذی جعلن امِن الْمُتمسِّکین بِوِلا یهِ امیرِالْمُؤْمِنین والائمّهِ علیْهِم السّلام .

شعر :

مو آهِبُ اللّهِ عِنْدی جاوزتْ اءملی

ولیْس یبْلُغُها قوْلی ولا عمل

لکِنّ اشْرفُها عِنْدی وافْضلُها

ولا یتی

لاميرِالْمُؤْمِنين علِیٌّ(84)

ی اربِّ فاحْشُرْنی فِی الاخِرهِ مع النّبِی والْعِتْرهِ الطّاهِرهِ.

خاتمه : مرحُوم مغْفُور خُلد مقام عالِم کامِل جلیلُ الْقدْر صاحب تصانیف رائقه آخوند ملا مُحمّد طاهر قمی که در قبرش در شیخان کبیر قم است نزدیک جناب زکریّا ابن آدم قمی رحمه اللّه قصیده ای گفته در مدح حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام موسوم به (مُونس الابرار) و در آن اشاره کرده به بسیاری از فضائل آن بزرگوار و شایسته است که ما در این کتاب مبارک به چند شعر از آن تبرّک جسته و این فصل را به آن ختم کنیم . فرموده :

شعر :

به خون دیده نوشتیم بر در و دیوار

که چشم لطف ز ابنای روزگار مدار

مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا

بکن اگر بتوانی زخویش نیز کنار

فریب نرمی ابناء روزگار مخور

که هست نرمی ایشان به رنگ نرمی مار

همیشه در پی خواب و خورند و منصب و جاه

کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار

چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ ، تیره و تار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار

جمیع خسته و بیمار بهر سیم و زرند

دوای علّتشان هست شربت دینار

خورند از سر جرئت حرام از غفلت

نمی کنند لبی تر به آب استغفار

ز روی ذوق چنان می خورند مال حرام

که اشتران علف سبز را به وقت بهار

به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ

اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار

نمی شوند به مردن از آن جهت راضی

که کرده

ص: 395

اند عمارت در این شکسته حصار

بهوش باش مرو از پی هوا و هوس

بیا و گوهر ایمان خویش محکم دار

که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس

که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار

سرت به افسر عزّت بلند کی گردد

زسر برون نکنی تا علاقه دستار

محل امن مدان این جهان فانی را

برون فرست متاعت از این شکسته حصار

چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای

اسیر خاک مذلّت تو خویش را مگذار

ترا پریدن با قدسیان بود ممکن

بیا و رشته غفلت زبال خود بردار

شود گشوده به رویت دری زخلوت انس

اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار

خشوع و نیّتِ اخلاص روح اعمال است

عمل چُه دور شد از روح ، طاعتش مشمار

ریاء و سُمْعه بود زهر در مزاج عمل

بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار

به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد

مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار

اسیر کاکُل و زُلف بتان مکن خود را

که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار

زدیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک

که روز حشر بود این متاع را بازار

زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک

مرا به دانه خال بتان نباشد کار

نشسته بر سر راهت اجل سِنان بر کف

ببر پناه به دار الامان استغفار

اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ

چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار

زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم

زدم به سر چو گل مهر حیدر کرّار

به تاج مِهْر علی سر بلند گردیدم

زآسمان گذرد

ص: 396

گر سرم ، عجب مشمار

زذوق مهر علی آمده به چرخ افلاک

زبهر او شده سرگرم ثابت و سیّار

محبتش نه همین واجب است بر انسان

شده محبت او فرض بر جِبال و بِحار

زمهر او چه عقیق یمن بود معروف

برند دست به دستش زگرمی بازار

علی که خواند رسول خداش ، خیر بشر(85)

در او کسی که شک آورد، گشت از کفّار

نماز و روزه و حج کسی نشد مقبُول

مگر به مهر علی و ائمّه اطهار

به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند

شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار

دلی که نیست در او مهر مرتضی ، قلب است

شود به مهر علی نقد دل تمام عیار

علی است صاحب (86)بدر آنکه در میانه جیش

چُه ماه بدْر بُد و دیگران نجوم صِغار

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خونش

گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل

به آب تیغ علی شد زمین دل گُلزار

شدی سیاه رخ منکران (87) خرق فلک

اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار

علی است عرش مکانی که بهربت شکنی

به دوش عرش (88) نشان نبی گرفت قرار

نمود مدح علی را به (هلْ اتی) رحْم ن

چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار

چه داد از سر اخلاص خاتم (89) خود را

نهاد بر سر او تاج (اِنّما) غفّار

دلیل اگرطلبی بر امامتش یک دم

به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدّار(90)

حدیث منزله (91) را وِرْد خویشتن میساز

که می کند دل اهل نفاق را افکار

ص: 397

ودامام به حُکم حدیث روز غدیر

بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار

نبی چه وارد خُم گشت بر سر منبر

قسمت دوم

خلیفه کرد علی را به گفته جبّار

نهاد بر سر او تاج والِ منْ و الاهُ

گرفت از همه امّتان خود اقرار

ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی

نمود از پس اقرار خویشتن انکار

علی است آنکه خدا نفس مصطفی خواندش (92)

جدا نکرد زهم این دو نفس را جبّار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار

علی که مظهر یتْلُوهُ ش اهِدٌ آمده است

به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار

علی است (93) هادی هر قوم و ثانی ثقلین (94)

قدم برون زطریق هدایتش مگذار

علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (95)

به دامنش چه زنی دست ، خوف غرق مدار

بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر(96)

گواه پاکی دامان اوست بی گفتار

بود امام من آن کس که در زمان رسُول

همیشه بود امیر مهاجر و انصار

نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی

نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار

بود امام من آن سروری که در خیبر

نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار

علم (97)چه داد به دست علی رسول خدای

شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار

شکسته گشت زیک حمله اش عساکر کفر

زتیغ او بنمودند همچو تیر فرار

به دستیاری توفیق درْ زخیبر کند

چنانچه کاه برون آورند از دیوار

دری که بود گران بر چهل نفر افکند

چهل گزش به پی سر به قوّت جبّار

بود امام رسولی که خواند در موسم

به امر حضرت باری

برائت بر کفار

نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد

برات غزلش از نزد عالم الاسرار

بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

زحق (98) جدا نشد و حقّ از او نکرد کنار

بود امام من آن آفتاب بُرج شرف

که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار

سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید

ربود گوی تفاخر زثابت و سیار

کسی که گفت (سلونی) سزد امامت را

نه آنکه کرد به (لوْلا) به جهل خود اقرار

امام اهل معارف کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار

همیشه کرد زعلم لدُنّیش تعلیم

بدو سپرد علوم ظواهر واسرار

نمود نام علی را درِ مدینه عِلمْ

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار

به شهر علم ترا حاجتی اگر باش

بگیر راه درش را و کج مرو زینهار

بُود امام مرا بس علی و اولادش

مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار

مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف

به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار

شدم به یاری حق سالها مقیم نجف

که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار

ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم

از آن زمین مقدس به اضطرار فرار

به حق جاه محمّد به آبروی علی

مرا رسان به نجف ای اِله جنّت و نار

اگرچه جمع بود خاطرم به مهر علی

اگر به هند بمیرم و گر به ملک تتار

هر آن کسی که به مهر علی بود معروف

یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار

کسی که چشم شفاعت زمرتضی دارد

به گوش او

ص: 399

نرسد غیر مژده ازغفّار

زبهر دشمن حیدر بود بنای جحیم

به دوستان علی دوزخش نباشد کار

گر اتّفاق به مهر علی نمودند

نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار

چه حصر کردن فضل علی میسر نیست

سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار

کسی که دم زند از فضل بی نهایت او

چه مُرغکی است که از بحر تر کند منقار

حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد

اگر مداد(99) شود ابْحُر و قلم اشجار

گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

قسمت اول

مشهور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهلم از هجرت در وقت طلوع صبح حضرت سیّد اوصیاء علی مرتضی علیه السّلام از دست شقی ترین امّت ابن ملجم مرادی لعین ، ضربت خورد و چون ثُلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مقدّسش به ریاض جِنان پرواز کرد و مدّت عمر شریفش شصت و سه سال بوده ، ده ساله بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به پیغمبری مبعوث گردید و به آن حضرت ایمان آورد و بعد از بعثت سیزده سال با آن حضرت

در مکّه ماند و بعد از هجرت به مدینه با آن حضرت ده سال در مدینه بود و پس از آن به مصیبت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مبتلا شد و بعد از آن حضرت سی سال زندگانی فرمود، دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبکر و یازده سال در خلافت عُمر و دوازده سال در

ص: 400

خلافت عثمان به سر برد. و خلافت ظاهریّه آن حضرت قریب به پنج سال کشید و در اکثر آن مدّت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پیوسته بعد از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مظلوم بود و اظهار مظلومیّت خویش می فرمود و از کثرت نافرمانی و نفاق مردم خویش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا می نمود وکرّةً بعْد کرّهٍ از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امّت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند؟ و در آن ماه رمضانی که واقعه شهادت آن جناب در آن ماه اتّفاق افتاد بر منبر اصحاب خویش رااعلام فرمود که امسال به حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن علیه السّلام و یک شب در خانه امام حسین علیه السّلام و یک شب در خانه جناب زینب علیهاالسّلام دختر خود که در خانه عبداللّه بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه السّلام نظری افکند و فرمود: ای ابا محمّد! از این ماه رمضان چند روز گذشته است ؟ عرض کرد: سیزده روز؛ پس به جانب امام حسین علیه السّلام نظری کرد و

فرمود: ای اباعبداللّه از این ماه رمضان چند روز مانده ؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لحیه آن جناب سفید بود و فرمود: واللّهِ لیخْضِبُه ا بِدمِه ا اِذِ انْبعث اشْق یه ا؛ به خدا قسم که اشقی امّت ، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر :

اُریدُ حیاتهُ ویُریدُ قتْلی

عذیرک من خلیلِک مِنْ مُرادٍ(100)

وامّا کیفیّت مقتل آن حضرت چنانکه جماعتی از بزرگان نقل کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرّحمن بن ملجم بود بعد از واقعه نهروان در مکّه جمع شدند و هر روز اجتماعی می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند، یک روز در طی سخن همی گفتند: علی و معاویه کار این امّت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این امّت را از زحمت ایشان آسُوده می ساختیم ؛ مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت : به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان نیست بلکه اصل فساد و ریشه فتنه اوست ؛ پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را باید کشت ، ابن مُلجم لعین گفت : علی را من می کشم ؛ حجّاج بن عبداللّه که معروف به (بُرْک) بود، کشتن معاویه را به ذمّه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن بکر تمیمی است ، قتل عمرو عاص را بر ذمّه نهاد؛ چون عهد به پای بردند با

هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند که شب نوزدهم ماه رمضان هنگام نماز بامداد که ایشان حاضر مسجد شوند در انجام این امر اقدام نمایند؛ پس یکدیگر را وداع کرده (بُرْک) طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و ابن ملجم لعین به جانب کوفه روان شد و هر سه تن شمشیر خود را مسموم ساختند و مکنون خاطر را مکتوم داشتند و انتظار روز میعاد می بردند تا گاهی که شب نوزدهم رسید. بامداد آن شب بُرک بن عبداللّه با شمشیر زهر آب داده داخل مسجد شد و در میان جماعت از قفای مُعاویه بایستاد آنگاه که معاویه به رکوع یا به سجود رفت تیغ بکشید و بر ران او زده معاویه بانگی در داد و در محراب در افتاد مردمان در هم رفتند و (برک) را بگرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طبیب حاذق حاضر کردند چون طبیب زخم او را دید گفت : این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و عِرْق نکاح را آسیب رسیده است اگر خواهی این جراحت بهبودی پذیرد و نسل تو منقطع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحت را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت : مرا تاب و توان نیست که با حدیده محماه صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبداللّه کافی است ؛ پس او را با شراب عقاقیر مداوا کردند تا بهبودی یافت

ص: 403

و نسل او منقطع گشت و بعد از صحّت ، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (بُرْک) را حاضر ساخت و فرمان داد تا سر از تنش برگیرند گفت : الامان و البشاره ! معاویه گفت : چیست آن بشارت ؟ گفت : رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را کشته اند آنچه خواهی بکن و اگرنه مرا رها کن که بروم علی را به قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی در حقّ من حکم کنی ؛ پس بنابر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤ منین علیه السّلام رسید به شکرانه قتل علی علیه السّلام او را رها کرد.

امّا عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسید پس با شمشیر مسموم در مسجد جامع درآمد و به انتظار عمروعاص نشست از قضا در آن شب عمروعاص را قولنجی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت ، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد عمروبن بکر را چنان گمان رفت که پیشنماز عمروعاص است شمشیر خود را کشید و بر خارجه بدبخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمروعاص

، او را بردند؛ عمروبن العاص فرمان داد تا او را بکشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست ، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است ؟ گفت : لاواللّه ! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن می گریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (بُرْک) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گردن زدند و روز دیگر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت ، رو به عمروعاص کرد و گفت : یا ابا عبداللّه ! همانا این مرد اراده نداشت جز قتل ترا، عمرو گفت : لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

امّا عبدالرحمن بن ملجم به قصد قتل امیرالمؤ منین علیه السّلام به کوفه آمد و در محلّه بنی کِنْده که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد ولکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبادا منتشر شود در این ایّام که به انتظار کشتن امیرالمؤ منین علیه السّلام روز به سر می برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قط امِ بنت اخضر تیمیّه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشگین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خوارج بود امیرالمؤ منین علیه السّلام در نهروان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السّلام خصومت بی نهایت بود، ابن ملجم را چون نظر به جمال دل آرای

ص: 405

او فتاد یک باره دل از دست بداد؛ لاجرم از در خواستگاری قطامِ بیرون شد، قطام گفت که چه مهْر من خواهی کرد؟ گفت : هرچه بگوئی ! گفت : صداق من سه هزار درهم و کنیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ! ابن مُلجم گفت که تمام آنچه گفتی ممکن است جز قتل علی که چگونه از برای من میسّر شود؛ قطامِ گفت : وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیلةً او را می کشی پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مُهنّا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا به تو می رسد. ابن ملجم دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت : به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قطام گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وِرْدان بن مُجالد که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السّلام بود وقتی شبیب بن بجْره را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت : ای شبیب ! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی ؟ گفت : چه

کنم ؟ ابن ملجم ملعون گفت که در قتل علی ، مرا اعانت کنی ، شبیب گفت : یابن ملجم ! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا هولناک کرده ای چگونه بدین آرزو دست توان یافت ؟ ابن ملجم گفت : چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می تازیم و کار او را با شمشیر می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم . چندان از اینگونه سخن کرد که شبیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را با خود به نزد قطامِ برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبّه و خیمه از برای اوَ برپا کرده بودند و به اعتکاف مشغول بود، پس ابن ملجم از اتفاق شبیب با خود، قطام را آگهی داد آن ملعونه گفت : هرگاه که خواستید او را به قتل آرید در اینجا به نزد من آئید؛ پس آن دو ملعون از مسجد بیرون شدند و چند روزی به سر بردند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شبیب و وِرْدان به نزد قطام در مسجد حاضر شدند آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلبید و بر سینه های ایشان محکم ببست و شمشیرهای زهر آب داده را بداد تا حمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتها زفرصت برید و چون هنگام رسید وقت را از دست ندهید؛ آن سه تن از نزد آن ملعونه بیرون شدند و در مقابل آن دری

که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام از آن داخِل مسجد می شد، بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را می بردند. و هم در این ایّام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمّه نهاده بود تا در این شب که لیله نوزدهم بود او نیز حسب الوعده خویش به نزد ایشان آمد. و حُجْر بن عدی رحمه اللّه که از بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد ناگهان به گوش او رسید که اشعث می گوید: یابن ملجم ! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در انجاح حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی گردید. حُجْر از این سخن غرض ایشان را فهمید و با اشعث ، گفت : ای >X.کار از حدّ گذشت چون به مسجد رسید صدای مردم را شنید که به قتل آن حضرت خبر می دهند.

اکنون بیان کنیم حال حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را در آن شب : از امّکلثوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضِر کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر

ص: 408

و پسر عمّ خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می کنم ؟ ای دختر! هرکه خوراک و پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ، ای دختر! در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عذاب . پس برخی از زهد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تذکره فرمود آنگاه فرمود: به خدا سوگند افطار نکنم تا از این دو خورش ، یکی را برداری ؛ پس من کاسه لبن را برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و به نماز ایستاد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرّع و ابتهال به درگاه خالق متعال می نمود و نقل شده که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تضرّع و زاری می کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می گفت : اللّٰهُمّ ب ارکْ لی فی الْموْتِ ؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می گفت : اِنّا للّٰهِ واِنّا اِلیْهِ ر اجِعُون و کلمه مبارکه لا حوْل ولا قُوّه اِلا بِاللّٰهِ العلِیِّ الْعظیمِ را بسیار مکرر می کرد و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

و ابن شهر آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون نرفت به خلاف عادت همیشه خویش

.

امّ کلثوم عرض کرد: ای پدر! این بیداری و اضطراب شما در این شب برای چیست ؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد، (جعده فرزند هبیره است و مادرش امّ هانی خواهر امیرالمؤ منین علیه السّلام است) فرمود: (بگویئد جعده به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی توانی فرمود که از قضای الهی نمی توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود. (101)

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود:به خدا قسم که دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده این است آن شبی که مرا وعْده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی گشت پس زمانی که فجر طالع شد (اِبْن نبّاح) مؤ ذّن آن حضرت درآمد و ندای نماز در داد، حضرت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغابیان چند که در خانه بودند به خلاف عادت از پیش روی آن حضرت درآمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی کردند بعضی خواستند که ایشان را برانند حضرت فرمود: (دعُوهُنّ فاِنّهُنّ صوآئحُ تتْبعُها نوآئحُ)(102) یعنی بگذارید ایشان را به حال خود همانا ایشان صیحه زنندگانند که از پی ، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام کلثوم یا امام حسن علیه السّلام عرض کرد: ای پدر! چرا فال بد می زنی ؟ فرمود: فال بد نمی زنم ولکن دل شهادت می دهد که کشته می شوم

یا آنکه فرمود: این سخن حقّی بود که به زبانم جاری شد؛ آنگاه سفارش مرغابیان را به امّ کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من ! به حق من بر تو که اینها را رها کنی ؛ زیرا که محبوس داشتی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن ، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب ، در کمربند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است :

قسمت دوم

(مورّخ امین (مسعودی) گفته در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست بیرون برود در باز نمی شد و مشکل شده بود فتح ، آن حضرت در را از جا کند و کناری نهاد و اِزار خود بگشود و محکم بست و این دو شعر را انشاد فرمود: اُشْدُدْ...)(103)

شعر :

اُشْدُدْ حی ازیمک لِلْموْتِ

فِانّ الموت لا قیک ا

ولا تجْزعْ عنِ الموْتِ

اِذ ا حلّ بِن ادیک ا

ولا تغْترّ بالدّهْرِ

وإ نْ ک ان یُو افیک ا

کم ا اضْحکک الدّهْرُ

کذ اک الدّهْرُ یُبْکیک ا(104)

مضمون اشعار آنکه : ای علی ! ببند میان خود را برای مرگ ، پس همانا مرگ ترا ملاقات خواهد نمود، و جزع مکن از مرگ وقتی که نازل شود به

منزل تو، و مغرور مشو به دنیا هرچند با تو موافقت نماید، همچنان

ص: 411

که دهر ترا خندان گردانیده است ، همچنین ترا به گریه خواهد درآورد؛ پس گفت : الهی مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای .

اُمّکُلْثُوم از شنیدن این کلمات فریاد و ا ابتاهُ و و اغوْث اهُ برداشت و امام حسن علیه السّلام از قفای پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض کرد همی خواهم با شما باشم ، حضرت فرمود که ترا سوگند می دهم به حقّی که از برای من است بر تو که برگردی ، امام حسن علیه السّلام به خانه باز شد و با امّ کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدربزرگوار مشاهده کرده بودندمی گریستند.

و از آن سوی امیرالمؤ منین علیه السّلام وارد مسجد گشت و قندیل های مسجد خاموش بود، آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگزاشت و لختی مشغول تعقیب گشت ، آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حضرت اذان می گفت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آنجا می رسید، آنگاه از ماءْذنه به زیر آمد و خدای را تقدیس و تهلیل می گفت و صلوات می فرستاد آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر :

خلُّوا سبیل المُؤْمِن الْمجاهِدِ

فی اللّه ذی الکُتُب وذی المشاه

فيِ اللّهِ لا یعْبُدُ غیْر الْواحِ

و یُوقِظُ النّاس اِلی الْمساجِدِ(105)

پس به صحن مسجد درآمد و همی گفت : الصّلوه الصّلوه و خفتگان را برای نماز

از خواب برمی انگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکّر می کرد؛ این هنگام که امیرالمؤ منین علیه السّلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نیز در میان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت ، چون امیرالمؤ منین علیه السّلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است ، بر دست راست بخواب که خواب مؤ منان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است .

آنگاه فرمود: قصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری ! و از او در گذشت و به محراب رفت و به نماز ایستاد. و امّا ابن ملجم با اینکه کرّةً بعْد کرّةٍ گوشزد او گشته بود که امیرالمؤ منین علیه السّلام را اشقای امّت شهید می کند و گاهی قطامِ را می گفت می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم . و آن شب تا بامداد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چون خس و خاشاک به طوفان فنا داد و عزم خویش را در قتل امیرالمؤ منین علیه السّلام درست کرد و بیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی محراب بود جای گرفت ، وِرْدان و شبیب نیز

در گوشه ای خزیدند، چون امیرالمؤ منین علیه السّلام در رکعت اوّل سر از سجده برداشت ، شبیب ابن بجْره اوّل آهنگ قتل آن حضرت کرد و بانگ زد که : للّهِ الْحُکْم ی ا علی لا لک ولا لا صْحابِک؛ یعنی حکم خاص خداوند است تو نتوانی از خویشتن حکم کنی و کار دین را به حکومت حکمیْن بازگذاری . این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او، ابن ملجم آمد بی توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حضرت فرود آورد و از قضا ضربت او به جای زخم عمروبن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللّهِ وبِاللّهِ وعلی مِلّهِ رسُولِ اللّهِ فُزْتُ وربِّ الکعْبهِ.

سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم ! و صیحه شریفه اش بلند شد که فرزند یهودیه ابن ملجم مرا کشت او را ماءخوذ دارید، اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فرْق مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند:(106)

(مِنها خلقْن اکُمْ وفیه ا نُعیدُکُمْ ومِنها نُخْرِجُکُمْ ت ارهً اُخْری .)(107)

؛یعنی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمی گردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر؛ پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

ه ذ ا م ا وعدنا اللّهُ ورسُولُهُ؛ این همان وعده است که خدا و رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به من داده اند؛ و هم هنگام ضربت ابن مُلجم بر فرق آن حضرت زمین بلرزید و دریاها به موج آمد و آسمانها متزلزل گشت و درهای مسجد به هم خورد و خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی سخت بوزید که جهان را تاریک ساخت و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا در داد چنانکه مردمان بشنیدند و گفت :

تهدّمتْ واللّهِ ارْکانُ الْهُدی وانْطمستْ اعْلامُ التُّقی وانْفصمتِ الْعُرْوهُ الْوُثْقی قُتِل ابْنُ عمِّ الْمُصطفی قُتِل الْوصِیُّ الْمُجْتبی قُتِل علِیٌّ الْمُرْتضی قتلهُ اشْقی الاشْقِی اءِ؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم نبّوت و برطرف شد نشانه های پرهیزکاری و گسیخته شد عروه الوثقای اِل هی و کشته شد پسر عمِّ محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و شهید شد سیّد اوصیاء علی مرتضی شهید کرد او را بدبخت ترین اشقیاء.

چون امّ کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان چاک کرد و فریاد برداشت و ا ابتاه و ا علیّاه و ا محمّد اه پس حسنیْن علیهماالسّلام از خانه به سوی مسجد دویدند، دیدند که مردم نوحه و فریاد می کنند و می گویند: و ااِم ام اه و و

ا امیرالْمُؤ منین به خدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز اصنام و اوثان را سجده نکرد و اشبه مردم بود به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس چون داخل مسجد شدند فریاد و اابتاه و و ا علیاه برآوردند و می گفتند کاش مرده بودیم و این روز را نمی دیدیم ؛ چون به نزدیک محراب آمدند پدر بزرگوار خویش را دیدند که در میان محراب در افتاده . و ابوجعده و جماعتی از اصحاب و انصار آن حضرت حاضرند و همی خواهند تا مگر آن حضرت را بر پا دارند تا با مردم نماز گزارد و او توانائی ندارد، پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام امام حسن علیه السّلام را به جای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد و آن حضرت نماز خویشتن را نشسته تمام کرد و از زحمت زهر و شدت زخم به جانب یمین و شمال متمایل می گشت ، چون امام حسن علیه السّلام از نماز فارغ شد سر پدر را در کنار گرفت و همی گفت : ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توانم دید؟ امیرالمؤ منین علیه السّلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پدر ترا رنجی و المی نیست ، اینک جدّ تو محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جدّه تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام و حوریان بهشت حاضرند و انتظار پدر ترا دارند تو شاد باش و دست از گریستن بدار که گریه تو، ملائکه آسمان را به گریه درآورده است

؛ پس با ردای امیرالمؤ منین علیه السّلام جراحت سر را محکم ببستند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی ، خبر شهادت امیرالمؤ منین علیه السّلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤ منین علیه السّلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السّلام است . و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

اِل هی اسْئلُک مُر افقه الانْبِی آءِ والاوْصِیاءِ واعْلی درج اتِ جنّهِ الْماْو ی .

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السّلام بگریست و از قطرات عبرات آن حضرت که بر روی پدر بزرگوارش ریخت آن حضرت به هوش آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و جزع می کنی ؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و برادرت حسین به تیغ و هر دو تن به جدّ و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد. آنگاه امام حسن علیه السّلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیّه عبدالرّحمن بن مُلْجُم مُرادی ضربت زد و اکنون او را به مسجد درآورند و اشاره کرد به باب کِنْده و پیوسته زهر شمشیر بر بدن آن حضرت سریان می کرد و آن حضرت را بی خویشتن می نمود و مردمان به باب کِنْده می نگریستند و

بر امیرالمؤ منین علیه السّلام می گریستند که ناگاه صدائی از درِ مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از باب کِنْده به مسجد درآوردند و مردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤ منین علیه السّلام را کشتی و رُکْن اسلام را در هم شکستی ؟! و او خاموش بود چیزی نمی گفت و مردم را هر ساعت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دندان پاره پاره کنند. حُذیْفه نخعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السّلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون ! کشتی امیرالمؤ منین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و ترا بر دیگران اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی ؟!.

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت ، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السّلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود، که این دشمن خدا را در کجا یافتی ؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برای آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السّلام فرمود: حمد و

سپاس خداوندی را سزا است که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤ منین علیه السّلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

اِرْفقُوا ی ا ملائِکه ربّی بی ؛ یعنی ای فرشتگان خدا، با من رفق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن علیه السّلام به آن حضرت عرض کرد: این دشمن خدا و رسول و دشمن تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت . امیرالمؤ منین علیه السّلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: یابن ملجم ! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی ، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی ؟ آیا من ترا مؤرِد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم ؟ آیا به تو احسان نکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجّت بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از این عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی ، پس شقاوت بر تو غالب شد تا مرا بکشتی ، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت : افانْت تُنْقِذُ منْ فی النّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خاصّ آتش است ؟ آنگاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و

طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السّلام عرض کرد: این ملعون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او مدارا کنیم ؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم ، پس بخوران به او از آنچه خود می خوری و بیاشام او را از آنچه خود می آشامی ، پس اگر من از دنیا رفتم از او قصاص کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مُثْله مکن یعنی دست و پا و گوش و بینی و سایر اعضای او را قطع مکن که من از جدّ تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به سگ گزنده باشد). و اگر زنده ماندم من خود داناترم که با او چه کار کنم و من اوْلی می باشم به عفو کردن ؛ چه ما اهل بیتی می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم . این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردمان در گرد سرای آن حضرت فریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السّلام در عین گریه و

زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت : ای پدر! بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو برای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است ، گویا گریه را از برای مصیبت تو آموخته ایم ؛ پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلبید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چشمان حسن علیه السّلام پاک کرد و دست بر دل مبارکش نهاد و فرمود: ای فرزند! خداوند عالمیان دل ترا به صبر ساکن فرماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و ساکن فرماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد می دهد ترا به قدر مصیبت تو؛ پس آن حضرت را در حجره ای نزدیک مصلای خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حضرت می کردند و می گفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را که تربیت خواهد کرد؟ و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنیْن علیهماالسّلام را نزدیک خود طلبید و ایشان را در برکشید و رویهای

ایشان را می بوسید.(108) شیخ مفید(109) و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصبغ بن نباته که چون حضرت امیرالم>X.اصبغ ! گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم ، گفتم : فدای تو شوم می دانم که تو به بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی .(110)

قسمت سوم

بالجمله ؛پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مدهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤ منین علیه السّلام به هوش آمد امام حسن علیه السّلام کاسه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیّه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السّلام در باب اکْل و شُرْبه آن ملعون .

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت : ای دشمن خدا! امیرالمؤ منین علیه السّلام را کشتی ؟ آن ملعون گفت : امیرالمؤ منین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ؛ امّ کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذّب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت

کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند!(111)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤ منین علیه السّلام اطبّاء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جرّاحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جراحت امیرالمؤ منین علیه السّلام نگریست شُش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اقْصای جرحت رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤ منین علیه السّلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده .(112)

فصل چهارم : در وصیّت های امیرالمومنین (ع) وکیفیت وفات وغسل و دفن آن حضرت

قسمت اول

از محمّد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر به قدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز می کرد و به ما وصیّتها می کرد و تسلّی می داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند، مردمان می آمدند و سلام می کردند و جواب می فرمود و می فرمود:

ایُّها النّاسُ سلُونی قبْل انْ تفْقِدُونی ؛ سؤ ال کنید و بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤ الهای خود را سبک کنید برای مصیبت امام خود. مردم خروش برآوردند و سخت بنالیدند. حُجْر بن عدی برخاست و شعری چند

در مصیبت امیرالمؤ منین علیه السّلام انشاد کرد؛ چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حُجْر! چون باشد حال تو گاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من برائت و بیزاری جوئی ؟ عرض کرد: به خدا قسم ! اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نمایند از تو بیزاری نجویم . فرمود: تو به هر خیر موفق باشی ، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربتی از شیر طلبید و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند.(113)

نقل شده که مردی ابن ملجم را گفت : ای دشمن خدای ! خوشدل مباش که امیرالمؤ منین علیه السّلام را بهبودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت : پس امّ کلثوم بر چه کس می گرید، بر من می گرید یا بر علی سوگواری می کند؟ سوگند به خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شمشیر ضربتی بر علی زدم که اگر قسمت کنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگان بمیرند!(114)

بالجمله ؛چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مرا و نیکو وکیلی است و ایشان را وصیّت به خیرات فرمود و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و

آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد و مانند مروارید عرق از جبین نازنینش می ریخت و به دست مبارک خود پاک می کرد و می فرمود: شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که چون وفات مؤ من نزدیک می شود عرق می کند جبین او مانند مروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم ؛ پس همه به گریه افتادند، حضرت امام حسن علیه السّلام گفت : ای پدر! چنین سخن می گوئی که گویا از خود ناامید شده ای ؟ فرمود: ای فرزند گرامی ! یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم از آزارهای این امّت با او شکایت کردم ، فرمود: نفرین کن بر ایشان ، پس گفتم : خداوندا! بدل من بدان را بر ایشان مسلط کن و بدل ایشان بهتر از ایشان مرا روزی گردان ، پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که خدای دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا به نزد من خواهد آورد؛ اکنون سه شب گذشته است ، ای حسن ! ترا وصیّت می کنم به برادرت حسین و فرمود که شماها از من اید و من از شمایم ؛ آنگاه رو کرد به فرزندان دیگر که غیر از فاطمه بودند و ایشان را وصیّت فرمود که مخالفت حسن و

حسین مکنید، پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید امشب از میان شما می روم و به حبیب خود محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق می شوم چنانچه مرا وعده داده است .(115)

شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود چون پدر بزرگوار مرا هنگام وفات رسید چنین ما را وصیّت (116) کرد که این چیزی است که وصیّت می کند به آن علی بن ابی طالب برادر و پسر عمّ و مصاحب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، اوّل وصیّت من این است که شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و اینکه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم بنده خدا و رسول و برگزیده اوست و خدا او را به علم خویش اختیار کرد و او را پسندید و گواهی می دهم که خدا مردگان را از گور خواهد برانگیخت و از اعمال مردم پرسش خواهد نمود و دانا است به آنچه در سینه های مردم پنهان است ، ای فرزند من حسن ! ترا وصیّت می کنم بدانچه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا وصیّت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت ، چون من از دنیا بروم و امّت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بر خطیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اوّل وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلش برسان

و در کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و مهمان را گرامی دار و بر ارباب مشقّت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوست دار و با ایشان مجالست کن و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر؛ زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیّت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبّار در پنهان و آشکار و نهی می کنم ترا از آنکه بی اندیشه و تاءمّل در گفتن و کردن سرعت کنی و در کار آخرت ابتدا و تعجیل نما و در امر دنیا تاءنی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و بپرهیز از جاهائی که محلّ تهمت است و از مجلسی که گمان بد به اهل آن برده می شود؛ چه همانا همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من ! از برای خدا کار می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح او دوست میدار و با فاسقان مدارا کن که ضرر به دین تو نرسانند و در دل ، ایشان را دشمن دار

و کردار خود را از کردار ایشان جدا کن تا آنکه مثل ایشان نباشی . و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در معیشت خود میانه روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عبادات به عبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تا از مفاسد زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش فرست و یادگیر نیکوئیها و خیر را تا دانا باشی و ذکر کن خدا را در همه حال و بر خُردان اهل خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مخور تا آنکه پیش از خوردن از آن ، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن که آن زکات بدن و سپر آتش جهنّم است و با نفس خود جهاد می کن و از جلیس خود در حذر باش و از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا در آن می شود و دعا بسیار کن . اینها وصیّتهای من است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم ، اینک هنگام مفارقت و جدائی است ، ترا وصیّت می کنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی ؛ چه او برادر و فرزند پدر تُست و می دانی که من او را دوست می دارم و امّا برادرت حُسین ، پس پسر مادر تو و برادر اعیانی تُست و ترا در باب او احتیاج به

ص: 428

وصیّت نیست و خداوند خلیفه من است بر شما و از او مسئلت می کنم که احوال شما را به اصلاح آورد و شرّ ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است که شکیبائی کنید و پای اصطبار استوار دارید تا امر خدا نازل شود و فرح شما در رسد و نیست قوّت و قدرتی مگر به خداوند علیّ عظیم .(117)

به روایت سابقه چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام وصیّتهای خود را به امام حسن علیه السّلام نمود پس فرمود: ای حسن ! چون من از دنیا بروم مرا غُسل ده کفن میکن و حنوط کن به بقیّه حنوط جدّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که از کافور بهشت است و جبرئیل آن را آورده بود برای آن حضرت و چون مرا بر روی سریر گذارید پیش روی سریر را حمل نکنید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریرم می رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا است ، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تو ای حسن ، بر من نماز کن و هفت تکبیر بگوی و بدان که هفت تکبیر جز بر من حلال نباشد الاّ بر فرزند برادرت حسین که او قائم آل محمد و مهدی این امّت است و ناراحتی های خلق را او درست خواهد کرد؛ و چون از نماز بر من فارغ شدی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آنجا را حفر کن قبر کنده و لحدی ساخته و تخته چوبی منقّر خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای

من ساخته ، پس مرا بر روی آن تخته بگذار و هفت خشت ساخته بزرگ آنجا خواهی یافت آنها را بر روی من بچین ، پس اندکی صبر کن آنگاه یک خشت را بردار و به قبر نظر کن ، خواهی یافت که من در قبر نیستم ؛ زیرا که به جدّ تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملحق خواهم شد؛ چه اگر پیغمبری را در مشرق به خاک سپرند و وصّی او را در مغرب مدفون سازند البته حق تعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصّی او جمع نماید و پس از زمانی از هم جدا شوند و به قبرهای خویش برمی گردند، پس آنگاه قبر مرا با خاک انباشته کن و آن موضع را از مردم پنهان کن و چون روز روشن شود نعشی بر ناقه حمل کن و بده به کسی که به جانب مدینه کشد تا مردمان ندانند که من در کجا مدفونم .(118)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که امیرالمؤ منین علیه السّلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن : یکی در مسجد کوفه ، دوم در میان رحْبه ، سوم در نجف ، چهارم در خانه جُعْده بن هُبیره تا کس در قبر من راه نبرد.(119)

مؤ لّف گوید: که این اخفای قبر برای آن بود که مب ادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نهایت دشمنی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون

آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السّلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جدّ خود را و نمودن قبر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر ولائح شد موضع آن مضجع منوّر به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست .

قسمت دوم

پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امّت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است ؛ پس رو به جانب حسنیْن علیهماالسّلام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه ، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او بهترین حکم کنندگان است پس به امام حسین علیه السّلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبداللّه ! ترا این امّت شهید می کنند پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلاد پس لختی بی هوش شد چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و عمّ من حمزه و برادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم ! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حقّ و راست دارد و

از شرّ دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت ، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ثُمّ قال : (لِمِثْلِ ه ذا فلْيعْملِ الْع امِلُون)(120) (اِنّ اللّه مع الّذين اتّقوْا والّذينهُمْ مُحْسِنُون)؛(121)

از برای مثل این مقام و منزلت باید عمل کنند عمل کنندگان ، به درستی که خداوند با پرهیزکاران و نیکوکاران است . پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت :

اشْهدُ انْ لا اِل ه اِلا اللّهُ وحدهُ لا شریک لهُ واشْهدُ انّ مُحمّدا عبْدُهُ ورسُولُهُ.

این بگفت و به قدم شهادت به سوی جنّت خرامید صلوات اللّه علیه و لعنه اللّه علی قاتِلِه .(122)و این واقعه هایله در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال چهلم از هجرت بود.

پس در آن حال صدای شیون و گریه از خانه آن حضرت بلند شد پس اهل کوفه دانستند که مصیبت آن حضرت واقع شده از تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بلند شد مانند روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرموده بود و نیز در آن شب آفاق آسمان متغیّر گشت و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیش فرشتگان از هوا شنیده می شد و قبائل جنّ نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

محمد بن الحنفیّه روایت کرده که چون برادرانم مشغول غسل شدند امام حسین علیه السّلام آب می

ریخت و امام حسن علیه السّلام غسل می داد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدان سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عنْبر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حسن علیه السّلام صدا زد که ای خواهر! بیاور حنوط جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، پس زینب علیهاالسّلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤ منین علیه السّلام را که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و فاطمه علیهماالسّلام به جای مانده بود و از همان کافوری بود که جبرئیل از بهشت آورده بود حاضر ساخت چون آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطّر ساخت ، پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهادند و به حکم وصیت امیرالمؤ منین علیه السّلام دنبال سریر را حسنیْن علیهماالسّلام برداشتند و مقدم آن را جبرئیل و میکائیل حمل دادند و به جانب نجف که ظهْر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خواستند که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السّلام ایشان را به مراجعت فرمان کرد. و حضرت امام حسین علیه السّلام می گریست و می گفت : لا حوْل ولا قُوّه اِلاّ بِاللّهِ الْعلیّ الْعظیمِ، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام .

و محمد بن حنفیّه گفته : به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر

دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و موافق روایت (امالی) شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غرّی و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را علم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و احترام آن نعش مطهّر کج و منحنی شد چنانچه سریر ابْرهه در وقت داخل شدن عبدالمطّلب بر ابرهه به جهت تعظیم آن جناب ، منحنی و کج شد و الحال به جای آن قائم ، مسجدی که آن را مسجد حنّانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریبا واقع است .

بالجمله ؛ چون جنازه به موضع قبر آن حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین نهادند و امام حسن علیه السّلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از نماز جنازه را برداشتند و آن موضع را حفْر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته ای در زیر قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خطّ سریانی دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است :

بِسمِ اللّهِ الرّحمن الرّحیمِ هذا ما حفرهُ نوحٌ النّبِیُّ لِعلِیٍ وصِیِّ مُحمّدٍ صلی اللّه علیه و آله و سلّم قبْلَ الطُّوفانِ بِسبعِمِاءه عامٍ.

و به روایتی نوشته بود که این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهّر. و چون خواستند آن حضرت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت

فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهّر که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است .(123)

و نیز صدای منادی شنیده شد که گفت : حقّ تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سیّد شما و حجّت خدا بر خلق خویش .

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را پیش از طلوع صبح در ناحیه غرِیّیْن دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و محمد حنفیه وعبداللّه بن جعفر داخل شدند.

بالجمله ؛ پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت : امیرالمؤ منین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین کند خداوند با اوصیاء پس از انبیاء حتّی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت !

صاحب کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السّلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام با حسنیْن علیه السّلام فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خاک بر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن ، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزاردند و در قبر نگریستند دیدند که پرده ای از سندس بر روی قبر گسترده

است امام حسن علیه السّلام از فراز سر آن پرده را به یک سوی کرد و در قبر نگاه کرد، دید که رسول خدا و آدم صفیّ و ابراهیم خلیل علیهماالسّلام با آن حضرت سخن می گویند و امام حسین علیه السّلام از جانب پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه علیهاالسّلام و حوّا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن حضرت فارغ شدند، صعصعه بن صُوْحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤ منین ! گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن علیه السّلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام و محمّد و جعفر و عبّاس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تعزیت گفتند و به کوفه مراجعت کردند. چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه ، حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به جانب مدینه روان داشتند.

نقل شده که عبداللّه بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤ

منین علیه السّلام انشاد کرد:

شعر :

وهزّ علِیُّ بالْعِراقیْنِ لِحیتهُ

مُصیبتُها جلّتْ علی کُلِّ مُسْلِمٍ

وقال سیاءتیها مِن اللّهِ نازِلٌ

ویخْضِبُها اشْقی الْبرِیّهِ بالدّمِ

فع اجلهُ بِالسّیْفِ شلّتْ یمینُهُ

لِشُؤْمِ قطامِ عِنْد ذاک ابْنُ مُلْجمٍ

فیاضرْبهً مِنْ خاسِرٍ ضلّ سعْیُهُ

تبوّء مِنْها مقْعدا فی جهنّم

ففاز امیرُ المُؤْمِنین بِحظِّهِ

واِنْ طرقتْ اِحْدی اللّیالی بِمُعْظمٍ

الا اِنّما الدُّنْیا بلاءٌ وفِتْنهٌ

حلا وتُها شیبتْ بِصبْرٍ وعلْقمٍ(124)

و نیز منقول ست که چون خبر قتل امیرالمؤ منین علیه السّلام را برای معاویه بردند گفت :

اِنّ الاسد الّذی کان یفْترِشُ ذِراعیْهِ فِی الْحرْبِ قدْ قضی نحْبهُ ؛ یعنی آن شیری که چنگالهای خود را هنگام حرب بر زمین گسترده می داشت وداع جهان گفت ؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر :

قُلْ لِلارانِبِ ترْعی ایْنما سرحتْ

ولِظَباء بِلا َخوْفٍ ولا وجلٍ(125)

شیخ کلینی و ابن بابویه رحمه اللّه و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام صدای شیون از مردم بلند شد و دهشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از جهان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد می گریست و می گفت :

(اِنّا للّهِ واِنّا اِلیْهِ ر اجِعُون) امروز خلافت نبوّت انقطاع یافت پس بیامد و بر درِ خانه امیرالمؤ منین علیه السّلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام تذکره کرد و مردمان ساکت بودند و می گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند

ص: 437

او را نیافتند!(126)

مؤ لّق گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السّلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است و در روز شهادت آن حضرت ، این احقر در کتاب (هدیّه) در باب زیارات آن حضرت ذکر کردم و این مختصر را گنجایش نقل آن نیست .(127)

فصل پنجم : در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السّلام

چون حضرت امام حسن علیه السّلام جسد مبارک پدر را در ارْض نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السّلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بُکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس ساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت ، پس برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می گیریم ، مصیبت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مصیبت امیرالمؤ منین علیه السّلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤ منین علیه السّلام دینار و درهمی بعد از خود نگذاشت مگر چهارصد درهم که اراده داشت به آن مبلغ خادمی از برای اهل خویش ابتیاع فرماید.(128)

و همانا حدیث کرد مرا جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که دوازده تن از اهل بیت و صفوت او مالک امّت و خلافت باشند و هیچ یک از

ما نخواهد بود اِلاّ آنکه مقتول یا مسموم شود و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز ترا بر این داشت که امیرالمؤ منین علیه السّلام را شهید ساختی و ثُلمه بدین شگرفی در دین انداختی ؟ گفت : من با خدا عهد کردم و بر ذمّت نهادم که پدر ترا به قتل رسانم و لاجرم وفا به عهد خویش نمودم اکنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شرّ او آسوده کنم و باز به نزد تو برگردم آنگاه اگر خواهی مرا می کشی و اگر خواهی می بخشی ، امام حسن علیه السّلام فرمود: هیهات ! به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحه الغریّ) ابن ملجم گفت : مرا سِرّی است که می خواهم در گوش تو گویم ، حضرت اب اء نمود و فرمود که اراده کرده از شدّت عداوت گوش مرا به دندان برکند. گفت : به خدا قسم ! اگر مرا رُخصت می داد که نزدیک او شوم ، گوش او را از بیخ می کندم !(129)

پس آن حضرت موافق وصیّت امیرالمؤ منین علیه السّلام ابن ملجم ملعون را به یک ضربت به جهنّم فرستاد، و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند. و امّ الهیثم دختر اسود نخعی خواستار شد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت .(130)

ص: 439

ؤ لّف گوید:که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رمضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده ، به جهنّم فرستادند چنانچه به این مضمون روایات دیگر است که از جمله در بعضی کتب قدیمه است (131) که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را دفن کردند و صبح طالع شد امّکلثوم حضرت امام حسن علیه السّلام را سوگند داد که می خواهم کشنده پدر مرا یک ساعت زنده نگذاری ؛ پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنّم پیوسته مستندی ندارد.

ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم کوفه از آن مغاک بانگ ناله و فریاد می شنیدند،(132) و حکایت اِخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا به قیّ کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودن بر روی سنگی در میان دریا، مشهور و در کتب معتبره مسطور است .(133)

مورّخ امین مسعودی گفته (134) که چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبداللّه بن جعفر خواستار شد که او را با من گذارید تا تشفّی نفسی حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن ملعون گفت : سُبْحان اللّهِ الّذی خلق الانسان اِنّک

لتكْحلُ عمّک بِملْمُولٍ مضٍّ؛ پس مردمان ابن ملجم را ماءخوذ داشتند و در بوریا پیچیدند و نفت بر او ریختند و او را آتش زدند.(135)

فصل ششم : در ذکر اولاد امیرالمؤ منین علیه السّلام و زوجات آن حضرت

توضیح

حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را از ذُکور و اِناث به قول شیخ مفید بیست و هفت تن فرزند بود: چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری مُلقّب به عقیله و زینب صغری است که مُکنّاه است به اُمّ کُلْثُوم و مادر ایشان حضرت فاطمه زهراء سیّده النّساه علیهماالسّلام است و شرح حال امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام بیاید و زینب در حباله نکاح عبداللّه بن جعفر پسر عمّ خویش بود و از او فرزندان آورد که از جمله محمّد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند.(136)

و ابوالفرج گفته که محمّد بن عبداللّه بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خوصا بنت حفصه بن ثقیف است و او برادر اعیانی عبیداللّه است که او نیز در وقعه طفّ شهید شد؛(137) و امّا امّکلثوم حکایت تزویج او با عمر در کتب مسطور است (138) و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمّد بن جعفر گشت .

و ابن شهر آشوب از (کتاب امامت) ابو محمّد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را عُمر بن الخطّالب تزویج کرد و چون آن مخدّره صغیره بود همبستر نگشت و پیش از آنکه با او مضاجعت کند از دنیا برفت .(139)

پنجم : محمّد مکنّی به ابی القاسم و مادر او خوله حنفیّه دختر جعفر بن قیس است و در بعضی روایات است که رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله و سلم امیرالمؤ منین علیه السّلام را به میلاد محمد بشارت داد و نام و کُنْیت خود را عطای او گذاشت .(140)و محمد در زمان حکومت عمربن الخطّاب متولّد شد و در ایّام عبدالملک بن مروان وفات کرد و سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است : به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات کرد و او را در بقیع به خاک سپردند. جماعت کیسانیّه او را امام می دانستند و او را مهدی آخر زمان می خواندند و به اعتقاد ایشان آنکه محمّد در جِبال رضْوی که کوهستان یمن است جای فرموده است و زنده است تا گاهی که خروج کند و الحمدللّه اهل آن مذهب منقرض شدند. و محمّد مردی عالم وشجاع ونیرومند و قوی بوده . نقل شده که وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤ منین علیه السّلام آوردند یکی از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامان آن زره را قطع کنند، محمّد دامان زره را جمع کرد و از آنجا که امیرالمؤ منین علیه السّلام علامت نهاده بود به یک قبضه بگرفت و مثل آنکه بافته حریر را قطع کند دامنهای درع آهنین را از هم درید. و حکایت او و قیس بن عُباده با آن دو مرد رُومی که از جانب سلطان روم فرستاده شده بود معروف است و کثرت شجاعت و دلیری او از ملاحظه جنگ جمل و صِفّین معلوم شود.

6 و 7: عمر و رقیّه

ص: 442

کبری است که هر دو تن تواءم از مادر متولد شدند و مادر ایشان ، امّ حبیب دختر ربیعه است .

8 و 9 و 10 و 11: عبّاس و جعفر و عثمان و عبداللّه اکبر است که هر چهار در کربلا شهید گشتند و کیفیّت شهادت ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء اللّه تعالی . و مادرِ این چهار تن ، امّ البنین بنت حزام بن خالد کلابی است و نقل شده که وقتی امیرالمؤ منین علیه السّلام برادر خود عقیل را فرمود که تو عالم به انْساب عربی ، زنی برای من اختیار کن که مرا فرزندی بیاورد که فحل و فارس عرب باشد، عرض کرد که امّ البنین کلابیه را تزویج کن که شجاعتر از پدران او هیچ کس در عرب نبوده . پس جناب امیر علیه السّلام او را تزویج کرد و از او جناب عباس علیه السّلام و سه برادر دیگر متولّد گشت و از این جهت است که شمر بن ذی الجوشن لعنهُ اللّهُ که از بنی کِلاب است در کربلا خطّ امان از برای ابوالفضل العبّاس علیه السّلام و برادران آورد و تعبیر کرد از ایشان به فرزندان خواهر چنانکه مذکور می شود.

12 و 13: محمّد اصغر و عبداللّه است و محمّد مُکنّی به ابی بکر است و این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان ، لیلی بنت مسعود دارِمیّه است .

14: یحیی مادر او، اسماء بنت عُمیْس است .

15 و 16: امّالحسن و رمْله است و مادر ایشان امّ سعید بنت عُرْوه بن مسعود ثقفی است و این رمْله

ص: 443

، رمله کبری است و زوجه ابی الهیاج عبداللّه ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطّلب بوده و گفته اند که امّ الحسن زوجه جعده بن هبیره پسرعمّه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

17 و 18 و 19: نفیسه و زینب صُغری و رقیّه صُغری است ، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عُرْوه گفته و مادر امّ الحسن و رمْله را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده ، و نقل شده که نفیسه مُکنّاه به امّ کلثوم صغری بوده ، و کثیر بن عبّاس بن عبدالمطّلب او را تزویج نمود و زینب صغری را محمّد بن عقیل کابین بست و بعضی گفته اند که رقیّه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن عقیل به نکاح خویش درآورده بود، و بقیّه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته :

اُمّ هانی و اُمّ الکِرام و جُمانه مکنّاه به اُمّ جعفر و اُمامه و اُمّ سلمه و میْمُونه و خدیجه و فاطمه رحمه اللّه علیهنّ.(141)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر اِناث به زیادتی عبداللّه و عون که مادرش اسماء بنت عُمیْس بوده به روایت هشام بن محمّد معروف به ابن کلبی و محمّد اوسط که مادرِ او اُمامه دختر زینب و دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده ، و عثمان اصغر و جعفر اصغر و عبّاس اصغر و عمر اصغر و رمْله صغری و امّ

کلثوم صغری .

و ابن شهر آشوب نقل کرده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را از محیاه دختر امرء القیس زوجه آن حضرت دختری بود که در ایّام صبا و صِغر سنّ از دنیا برفت .(142) و شیخ مفید رحمه اللّه فرمود که در میان مردم شیعی ذکر می شود که حضرت فاطمه زهراء علیهاالسّلام را فرزندی از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در شکم بود که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم او را (مُحسن) نام نهاده بود و بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن کودک نارسیده از شکم مبارکش ساقط شد.

مؤ لف گوید: که مسعودی در (مروج الذّهب) و ابن قُتیْبه در (معارف) و نورالدین عبّاس موسوی شامی در (ازهار بستان النّاظرین) محسن را در اولاد امیرالمؤ منین علیه السّلام شمار کرده اند و صاحب (مجدی) گفته که شیعه روایت کرده خبر محسن و (رفسه) را و من یافتم در بعضی کتب اهل سنّت ذکر محسن را ولکن ذکر نکرده رفسه را مِنْ جهْهٍ اءعول علیْه ا.(143)

بالجمله ؛ از پسران امیرالمؤ منین علیه السّلام پنج نفر فرزند آوردند امام حسن علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و محمّد بن الحنفیّه و عبّاس و عمر الاکبر و از ذکر کردن مادران اولادهای امیرالمؤ منین علیه السّلام اسامی جمله ، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیهاالسّلام در دنیا بود امیرالمؤ منین علیه السّلام زنی را به نکاح خود در نیاورد چنانکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله

و سلّم در زمان حیات خدیجه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیهاالسّلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیّت آن حضرت ، اُمامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیهاالسّلام واقع شد و چون امیرالمؤ منین علیه السّلام شهید گشت ،چهار زن و هجده تن اُمُّ ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته : اُمامه و اسماء بنت عُمیْس و لیلی التّمیمیه واُمُّ الْبنین .

تذییلٌ:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤ منین علیه السّلام ، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این اِنْ شاء اللّه تعالی ، و سه دیگر محمّد بن الحنفیّه و حضرت عبّاس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم :

ذکر اولاد محمد بن الحنفیّه رضی اللّه عنه

محمد بن حنفّیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پسران خود علی و جعفر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن معاویه اهل مدینه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اعقاب او منتهی می شوند به راءس المذری عبداللّه بن جعفر الثانی بن عبداللّه بن جعفر بن محمد بن الحنفیّه و از جمله ایشان است شریف نقیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمّد العوید بن علی بن راءس المذری و پسرش ابومحمّد حسن بن

احمد سیّدی جلیل القدر است ، خلیفه سید مرتضی بود در امر نقابت به بغداد. از برای او اعقابی است از اهل علم و جلالت و فضل و روایت معروفند به بنی النّقیب المحمّدی لکن منقرض شدند. و از جمله ایشان است جعفر الثالث بن راءس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبداللّه است و از بنی علی بن جعفر ثالث است ابوعلی محمّدی رضی اللّه عنه در بصره و او حسن بن حُسین بن عبّاس بن علی بن جعفر ثالث است که صدیق عمری است .

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیّه صحیح به سه نفر:

زید الطویل بن جعفر ثالث ، و اسحاق بن عبداللّه رأ س المذری ، و محمّد بن علی بن عبداللّه راءس المذری . و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن راءس المذری است سیّد ثقه ابوالعبّاس عقیل بن حسین بن محمّد مذکور که فقیه محدّث راویه بود، و از برای اوست کتاب صلوه ، کتاب مناسک حجّ و کتاب امالی ؛ قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید نیشابوری ، و از برای او عقبی است به نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان راءس المذری است قاسم بن عبداللّه راءس المذری فاضل محدث و پسرش شریف ابومحمّد عبداللّه بن قاسم . و امّا علی بن محمّد بن الحنفیّه پس از اولاد اوست ابومحمّد حسن بن علی مذکور و او مردی بود عالم فاضل ، کیسانیّه در حق او ادعا کردند امامت راو وصیّت کرد به پسرش علی ، کیسانیّه او را امام گرفتند بعد

از پدرش و امّا ابوهاشم عبداللّه بن محمّد بن الحنفیّه پس او امام کیسانیّه است و از او منتقل شد بیعت به بنی عبّاس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که محمّدیّه در قزوین رؤ سا می باشند و در قم علما می باشند و در ری ساداتند.(144)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤ منین علیهماالسّلام

حضرت عبّاس بن امیرالمؤ منین علیه السّلام عقبش از پسرش عبیداللّه است و عقب عبیداللّه منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیداللّه و حسن اعقابش از پنج پسر است :

1 عبیداللّه که قاضی حرمیْن و امیر مکّه و مدینه بوده ، 2 عبّاس خطیب فصیح ، 3 حمزه الاکبر، 4 ابراهیم جردقه ، 5 فضل .

اما فضل بن حسن بن عبیداللّه پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدیدالدین عظیم الشجاعه و عقب آورد از سه پسر: جعفر و عبّاس اکبر و محمّد، و از اولاد محمدّ بن فضل است ابوالعبّاس فضل بن محمّد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدّش حضرت عباس علیه السّلام گفته :

شعر :

اِنّی لاذْکُرُ لِلْعبّاسِ موْقِفهُ

بِکرْبلاء و هامُ القوْم تُخْتطفُ

یحْمِی الْحُسیْن ویحْمیهِ علی ظماء

ولا یُولّی ولا یُثْنی فیخْتلِف

ولا اری مشْهدا یوْما کمشْهدِهِ

مع الْحُسیْنِ علیْهِ الْفضْلُ والشّرفُ

اکْرِمْ بِهِ مشْهدا ب انتْ فضیلتُهُ

وما اضاع لهُ افْعالُهُ خلفٌ(145)

و برای فضل ولدی است و اما ابراهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء، و از زهّاد است و عقبش از سه پسر است : حسن و محمّد وعلی .

امّا علی بن جردقه پس او یکی از اسخیاء بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد

ص: 448

سنه دویست و شصت و چهار و او را نوزده ولد بوده که یکی از ایشان است عبیداللّه (146) بن علی بن ابراهیم جردقه . خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریّه) که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده .

و امّا حمزه بن الحسن بن عبید اللّه بن عباس مُکنّی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و او همان است که ماءمون نوشته به خط خود که عطا شود به حمزه بن حسن شبیه به امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السّلام صد هزار درهم . و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السّلام و غیر آن حضرت ، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفته که ابوعبداللّه محمّد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیداللّه بن العبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام یکی از ادباء و شعراء است و عالم به روایت اخبار است . روایت می کند از پدرش و از عبدالصمد بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبداللّه بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خلق خود و تعجیل نفرمود از برای ایشان به عذابی مانند باد و عذابهای دیگر که هلاک فرمود

به آن امّتهائی را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را، عذاب کنند ایشان را.(147) و نیز از بنی حمزه است ابومحمّد قاسم بن حمزه الاکبر که در یمن عظیم القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفی می گفتند. و نیز از بنی حمزه است ابویعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حلّه است و شیخ ما در (نجم الثاقب) در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری به خدمت امام عصر عجّل اللّهُ تعالی فرجهُ الشریف رسیده اند حکایتی نقل فرموده که متعلق است به حمزه مذکور شایسته است که در اینجا نقل شود:

حکایت تشرّف آقاسیّدمهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)

آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سند و حبر معتمد زُبده العلماء و قدوه الا ولیاء میرزا صالح خلف ارشد سیّد المحقّقین و نور مصباح المتهجّدین وحید عصره آقا سیّد مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش ، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتم به بیرون رفتن به سوی جزیره ای که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق (و همه ایشان به مذهب اهل سنّت بودند و به برکت هدایت والد5 همه برگشتند به سوی مذهب امامیّه ایّدهُمُ اللّهُ و به همان نحو باقی اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است معروف به قبر حمزه پسر کاظم علیه السّلام ،

مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول آن قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریبا، پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صحّت رسیده بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه السّلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی ، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیّه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا، پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیّا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به جا آوردم نشستم به انتظار طلوع فجر به هیئت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من سیّدی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سلام کرد و نشست آنگاه گفت : یا مولانا! دیروز میهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی ؟ گفتم : آری ! گفت : چرا؟ گفتم ؛ زیرا که من زیارت نمی کنم آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السّلام مدفون است در ری ، پس گفت :

رُبّ مشْهُورٍ لا اصْل لهُ؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد؛ آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السّلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است یکی از علماء اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کرده اند به علم و ورع . پس در نفس خود گفتم این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء، آنگاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سیّد برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤ ال کنم از او این کلام را از کی اخذ کرده ، چون فجر طالع شده بود و من مشغول شدم به نماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای کتب رجال بود پس در آنها نظر کردم دیدم حال بدان منوال است که ذکر نمود، پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سیّد. پس گفتم : نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است پس آن را تو از کجا گفتی و از کی اخذ نمودی ؟ پس گفت : واللّه ! من نیامده بودم نزد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائی که نام آن را برده قدوم ترا شنیدم پس در

این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اهل آن قریه گفتم لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه پس شکّی ندارم در اینکه آن شخص را که دیدم او صاحب الامر علیه السّلام بود، پس من و جمیع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شدِّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤ لف گوید: شیخ نجاشی در (رجال) فرموده : حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام ابویعلی ثقه جلیل القدر است از اصحاب ما حدیث بسیار روایت می کرد ، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر بن محمد علیه السّلام از مردان و از کلمات علماء و اساتید معلوم می شود که از علمای غیبت صُغْری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان اللّه علیهم اجمعین .(148)

و امّا عبّاس بن الحسن بن عبیداللّه بن العباس کُنْیتش ابوالفضل است ، خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب مکانت بوده ؛ قال ابُونصْر الْبُخاری : ما رُاءی هاشِمِیٌّ اعْضبُ لِسانا مِنْهُ.(149) خطیب بغداد گفته : ابوالفضل العبّاس بن حسن برادر محمّد و عبید اللّه و فضل و حمزه می باشد و او از اهل مدینه رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است در ایّام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آنجا به مصاحبت هارون و بعد از هارون ، مصاحبت کرد

با ماءمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویّین او را اشْعر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضل بن محمّد بن فضل که گفت عمویم عبّاس فرمود که راءی تو گنجایش ندارد هر چیزی را، پس مهیّا کن آن را بر چیزهای مهم و مال تو بی نیاز نمی کند تمام مردمان را، پس مخصوص بساز به آن اهل حق را و کرامتت کفایت نمی کند عامّه را، پس قصد کن به آن اهل فضل را.(150) و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیداللّه و علی و عبداللّه . و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبداللّه بن عبّاس است نه غیر آن ؛ و عبداللّه بن عبّاس شاعری بوده فصیح نزد ماءمون تقدّم داشت و ماءمون او را شیخ بن الشیخ می گفت و چون وفات کرد و ماءمون خبردار شد گفت : اِسْتوی النّاسُ بعْدک یابْن عبّاس و تشییع کرد جنازه او را.(151) و عبداللّه بن عبّاس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریّه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمّد بن حمزه است که صاحب مروّت و سماحت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریّه آب و ملک داشت و اموالی جمع کرده بود. ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برده لشکری برای قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریّه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک ، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریّه

است ایشان را (بنُو الشّهید) گویند.

و اما عبیداللّه بن حسن بن عبیداللّه بن العبّاس قاضی قُضاه حرمیْن ، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحُسین بن علی عبیداللّه مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبداللّه بن الحسن بن عبیداللّه مذکور صاحب ابی محمّد امام حسن عسکری علیه السّلام . و این قاسم صاحب شاءن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنوعلی و بنو جعفر؛ وک ان احد اصْحابِ الّراْی واللِّسانِ.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤ منین علیه السّلام و اولاد او

عمر الا طرف کُنْیه اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (اطرف) گویند؛ اما عمر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباء ثعلبیّه است و آن امّ حبیب بنت عباد بن ربیعه بن یحیی است از سبی یمامه و به قولی از سبی خالد بن الولید است از (عین التّمر) که امیرالمؤ منین علیه السّلام آن را خرید و عمر با رقیّه خواهرش تواءم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤ منین علیه السّلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت وجُود و عفّت بود.

قال صاحِبُ (الْعُمده): ولا یصِحُّ رِو ایهُ منْ روی انّ عُمر حضر کرْبلا وکان اوّلُ منْ ب ایع عبْدُاللّهِ بْنِ الزُّبیْر ثُمّ ب ایع بعْدهُ الْحجّاج.(152)

فقیر گوید:در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السّلام بیاید که حجّاج خواست عُمر را با حسن بن حسن شریک سازد در صدقات امیرالمؤ منین علیه السّلام و میسر نشد، وفات

کرد عمر در (ینْبُع) به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج ؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدّده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمّد بن عمر از چهار ولد:

1 عبداللّه 2 - عبیداللّه 3 عُمر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السّلام است 4 جعفر و او مادرش اُمّ ولد است .

شیخ ابونصر بخاری گفته که اکثر علما برآنند که عقب جعفر منقرض شدند.(153)

و امّا عمر بن محمد بن عمر الا طرف ، پس اعقابش از دو پسر است : ابوالحمد اسماعیل و ابی الحسن ابراهیم ، و امّا عبیداللّه بن محمد بن الا طرف ، صاحب عمده گفته که او صاحب قبر النّذور است به بغداد و او را زنده دفن کردند.(154)

فقیر گوید: که صاحب قبر النّذور عبیداللّه بن محمد بن عمر الا شرف است چنانچه خطیب در (تاریخ بغداد) و حموی در (مُعْجم) ذکر کرده اند و روایت کرده خطیب به سند خود از محمّد بن موسی بن حمّاد بربری که گفت : گفتم به سلیمان بن ابی شیخ که می گویند صاحب قبرالنّذور، عبیداللّه بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب است ؟ گفت : چنین نیست بلکه قبر او در زمین و ملکی است از او در ناحیه کوفه موسوم به (لُبیّ ا) و صاحب قبر النّذور، عبیداللّه بن محمّد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیهماالسّلام . و نیز خطیب روایت کرده از (ابوبکر دُوْرِی) از ابو محمّد حسن بن محمّد ابن اخی طاهر

علوی که قبر عبیداللّه بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمّی به (لُبیّ).(155)

بالجمله ؛ در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاید ذکر او، و عقب او از علی بن طبیب بن عبیداللّه مذکور است و ایشان را (بنوالطّبیب) گویند و از ایشان است ابواحمد محمّد بن احمد بن الطبیب و او سیّدی بود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده ، در مصر به سوی او رجوع می کردند در مشورت و راءی .

و اما عبداللّه بن محمّد بن الا طرف ، پس اعقابش از چهار نفر است : احمد و محمّد و عیسی المبارک و یحیی الصالح و احمد بن عبداللّه پدر ابویعلی حمزه سمّاکی نسّابه است و پدر عبدالرحمن بن احمد است که ظاهر شد در یمن . و محمّد بن عبداللّه پدر قاسم بن محمّد است که در طبرستان سلطنت پیدا کرد و نام می بردند او را به (ملِک جلیل) و نیز پدر او، ابوعبداللّه جعفر بن محمّد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پیدا کرد و اولاد بسیار آورد و عددشان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و اُمراء و عُلما و نسّابون بودند و کثیری از ایشان بر راءی اسماعیلیه بودند و به زبان هندی تکلّم می نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از عُلما و فُضلا بوده و پسرش احمد بن اسحاق صاحب جلالت بوده در مملکت فارس و پسرش ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق نسّابه بوده و او همان

است که عضدالدّوله او را نقابت طالبیّین داد بعد از عزل ابواحمد موسوی ؛ و ابوالحسن مذکور چهار سال نقیب نُقبای طالبیّین بود در بغداد و سنّتهای نیکو به جای گذاشت .

و امّا عیسی المبارک بن عبداللّه بن محمّد الا طرف ، پس سیّدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد اوست ابوطاهر احمد فقیه نسّابه محدّث شیخ اهل بیت خود در علم و زهد. و او جدِّ سیّد شریف نقیب ابوالحسن علی بن یحیی بن محمّد بن عیسی بن احمد مذکور است که روایت کرده شیخ ابوالحسن عُمری در (مجْدی) از علی بن سهل تمّار از خالش ، محمّد بن وهبان از او و او از علان کلابی که گفت : مصاحبت کردم با ابوجعفر محمّد پسر امام علی النّقی بن محمّد بن علی الرّضا علیهماالسّلام در حالی که تازه سن بود؛ فما رایْتُ اوْقر ولا ازْکی ولا اجلّ مِنْهُ: پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادتر باشد و نه کسی که پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد. پدرش امام علی نقی علیه السّلام او را در حجاز گذاشت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوّت گرفت به سامره آمد وکان مع اخیهِ الاِمام ابی محمّد علیه السّلام لا یُفارقُه : در خدمت برادرش امام حسن عسکری علیه السّلام بود و ملازمت او را اختیار کرده و از آن حضرت جدا نمی گشت . وکان ابُو محمّد علیْهِ السّلامُ یاْنِسُ بِهِ و ینْقبضُ مِنْ اخیه جعْفر: و حضرت امام حسن علیه السّلام به او انس می گرفت و از برادرش جعفر گرفته می شد.(156)

امّا

ص: 458

یحیی الصالح بن عبداللّه بن محمّد الا طرف مُکنی است به ابوالحسن رشید او را حبس کرد پس از آن او را به قتل رسانید و عقب او از دو تن است : یکی ابوعلی محمّد صوفی و دیگر ابوعلی صاحب حبْس ماءمون و ایشان را اعقاب بسیار است و از اولاد حسن است (بنو مراقد) که جمله ای از ایشان در نیل و حلّه ساکن بودند و از نقباء بودند و از اولاد محمّد صوفی است شیخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد ملقطه بن علی الضّریر بن محمّد الصوفی که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و قول او حجّت شده و شیوخی از بزرگان و اجِلاء را ملاقات کرده و تصنیف کرده کتاب (مبسوط) و (مجدی) و (شافی) و (مشجر) را و ساکن در بصره بود پس از آن منتقل شد به موصل در سنه چهار صد و بیست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پدرش ابوالغنائم نیز نسّابه است . روایت می کند سیّد نسّابه جلیل فخّار بن معدّ موسوی از سیّد جلال الدین عبدالحمید بن عبداللّه تقی حسینی از ابن کلثون عبّاسی نسّابه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عُمری مذکور. و نیز روایت می کند سیّد جلال الدین عبدالحمید بن تقی از شریف ابوتمام محمّد بن هبه اللّه بن عبدالسّمیع هاشمی از ابوعبداللّه جعفر بن ابی هاشم از جدّش ابوالحسن عُمری مذکور.

فصل هفتم : در ذکر جمعی از اکابر اصحاب امیرالمؤ منین (ع)

اشاره به فضیلت اصْبغ بن نُباته

اوّل :اصْبغ بن نُباته مُجاشِعی است که جلالت شاءنش بسیار و از فُرْسان عِراق و از خواص

امیرالمؤ منین علیه السّلام است :

وکان رحِمهُ اللّهُ شیْخا ن اسِکا عابِدا وکان مِنْ ذخائِر امیرالمُؤْمِنین علیه السّلام . قاضی نوراللّه گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که او از جمله خواصّ امیرالمؤ منین علیه السّلام بود مشکور است .

و در کتاب کشّی از ابی الجارود روایت کرده که او گفت : از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام در میان شما تا کجا است ؟ گفت مجمل اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس که ایماء نماید او را به شمشیرهای خود می زنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام ترا و اشْباه ترا شرطه الخمیس نام نهاده ؟ گفت : بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده ، ما را به بهشت رساند.(157)

مخفی نماند که (خمیس)، لشکر را می گویند بنابر آنکه مرکّب از پنج فرقه است که آن (مقدّمه) و (قلب) و (میمنه) و (میسره) و (ساقه) باشد، پس آنکه می گویند که فلان صاحب امیرالمؤ منین علیه السّلام از شرطه الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد شده .(158)

و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند،

و در روز حرب جمل به عبداللّه بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خود شرطه الخمیس نام نهاده .(159)

و در کتاب (میزان ذهبی) که از اهل سنّت است مسطور است که علماء رجال اهل سنّت اصبغ را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن حِبّان نقل کرده که اصبغ مردی بود که به محبّت علی بن ابی طالب علیه السّلام مفتون شده بود و طامات از او سر می زد، بنابراین حدیث او را ترک کرده اند انتهی .(160)

بالجمله ؛اصْبغ حدیث عهد اشتر و وصیّت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به پسرش محمّد را روایت کرده و کلمات او را با حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت ، در ذکر شهادت آن حضرت گذشت .

شرح حال اویس قرنی

دوّم :اُویْس قرنی ، صُهیل یمن و آفتاب قرن از خِیار تابعین و از حواریّین امیرالمؤ منین علیه السّلام و یکی از زُهّاد ثمانیه (161) بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صِفّین با حضرت امیر علیه السّلام بیعت کردند به بذل مهجه شان در رکاب مبارک او و پیوسته در خدمت آن جناب قتال کرد تا شهید شد. و نقل شده که

حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به مردی از امّت من که او را اویس گویند همانا او مانند ربیعه و مُضر را شفاعت می کند.(162) و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت داد از برای او به بهشت و هم روایت شده که فرمود:

تفُوحُ رو ائِحُ الْجنّهِ مِنْ قِبل الْقرنِ و اشوقاهُ اِلیک ی ا اُویْس الْقرنِ؛

یعنی می وزد بوهای بهشت از جانب قرن پس اظهار شوق می فرمود به اویس قرن و فرمود: هرکه او را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند.(163)

بدان که موحدین عرفاء، اُویْس را فراوان ستوده اند و او را سید التّابعین گویند، و گویند که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را نفس الرحمن و خیرالتابعین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی اِنّی لانْشقُ رُوح الرّحْمِنٍ مِنْ طرفِ الْیمن .(164)

گویند: اویس شتربانی همی کرد و از اجرت آن ، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت طلبید که به مدینه به زیارت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مشرّف شود مادرش گفت که رخصت می دهم به شرط آنکه زیاده از نیم روز توقف نکنی . اویس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد از قضا، آن حضرت در خانه نبود لا جرم اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را

ندیده به یمن مراجعت کرد. چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مراجعت کرد، فرمود: این نورِ کیست که در این خانه می نگرم ؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در این سرای آمد و باز شتافت ، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت .(165)

و از کتاب (تذکره الا ولیاء) نقل است که خرقه رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر حسب فرمان امیرالمؤ منین علی علیه السّلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به اویس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که اویس از جامه عریان است الاّ آنکه گلیم شتری برخود ساتر ساخته ، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت : کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت : آن کس را که عقل باشد بدین بیع و شراء سر در نیاورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد! گفت : مرا دعا کن ؛ اویس گفت : من از پس هر نماز، مؤ منین و مؤ منات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والاّ من دعای خویش ضایع نکنم !(166)

گویند : اویس بعضی از شبها را می گفت : امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به صُبح می آورد و شبی را می گفت : امشب شب سجود است و به یک سجود شب را به نهایت می کرد! گفتند: ای اویس این چه

ص: 463

زحمت است که بر خود می بینی ؟ گفت : کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی !(167)

شرح حال حارث همدانی

سوم حارث بن عبداللّه الا عور الهمْدانی (168) (به سکون میم) از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و دوستان آن جناب است . قاضی نوراللّه گفته : در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و به صحبت عبداللّه بن مسعود رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سُنن اڑبعه مذکور است (169) و در کتاب (میزان ذهبی) مسطور است که حارث از کِبار علماء تابعین بود، و از ابن حیّان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیّع .(170) و از ابوبکر بن ابی داود که از علماء اهل سنّت است نقل کرده که او می گفت که حارث اعور، افْقه ناس و افْرض ناس و احْسب ناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر علیه السّلام اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنّت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سُنن اربعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده .(171) و در کتاب شیخ ابوعمرو کشّی مسطور است که حارث شبی به خدمت حضرت امیر علیه السّلام رفت ، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده ؟ حارث گفت : واللّه ! دوستی که مرا با تُست مرا پیش تو آورده ؛ آنگاه آن حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الاّ آنکه در

وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من ، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الاّ آنکه در آن وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من ، در عرق خجالت و ناامیدی نشیند.(172) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است :

شعر :

یاحار همْد ان منْ یمُتْ یرنی

مِنْ مُؤ مِنٍ اوْمُنافِقٍ قُبُلا(173)

(الابیات)

فقیر گوید: بدان که نسب شیْخُنا الْبهائی زید بهائُهُ به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید.(174)

و این حارث همان است که حضرت امیر علیه السّلام را دید با حضرت خضر در نخیله که طبق رُطبی از آسمان بر ایشان نازل شد و از آن خوردند اما خضر علیه السّلام دانه او را دور افکند ولکن حضرت امیر علیه السّلام در کف دست جمع کرد، حارث گفت : گفتم به آن حضرت که این دانه های خرما را به من ببخش ، حضرت آنها را به من بخشید، من نشاندم آن را بیرون آمد خرمایشان پاکیزه که مثل آن ندیده بودم .(175)

و هم روایت است که وقتی به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام عرض کرد که دوست دارم که مرا گرامی داری به آنکه به منزل من درآئی و از طعام من میل فرمائی حضرت فرمود: به شرط آنکه تکلّف نکنی برای من چیزی را، پس داخل منزل او شد؛ حارث پاره نانی برای آن حضرت آورد حضرت شروع کرد به خوردن ، حارث گفت : با من دراهِمی می باشد

و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید برای شما چیزی بخرم ، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلّف ندارد.(176)

شرح حال حُجْربن عدی

چهارم حُجْر(177) ابن عدی الکندی الکوفی از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از ابْدال است ، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عرب مشهور بود، گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی (178) و در (مجالس) است که صاحب استیعاب گفته که حُجر از فضلای صحابه بود و با صِغر سن از کِبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفّین از جانب امیرالمؤ منین علیه السّلام امارت لشکر کِنْده به او متعلّق بود و در روز نهران امیر لشکر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود.(179)

علامه حلّی 1 فرموده که حُجر از اصحاب حضرت امیر علیه السّلام و از ابْدال بوده ، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام است یکی از امرای معاویه به او امر کرد که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام را لعن کند او بر زبان آورد که (اِنّ امیر الْوفد امرنی انْ الْعن علّیا فالْعنُوهُ لعنهُ اللّهُ).

حُجر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید.(180)

فقیر گوید: که اسامی اصحاب او که با او کشته شدند از این قرار است : شریک بن شدّاد الحضْرمی ، وصیْفیّ بن شِبْل الشّیْبانی ، و قبیصه بن ضُبیْعه العبسی ، و

مُجْرِز بن شهاب الْمِنْقرِیّ، و کِدام بن حیّان العنزی ، و عبدالرحمن بن حسّان العنزی . و قبور ایشان با قبر شریف حجر در عذْراء دو فرسخی دمشق واقع است ، و قتل حجر در قلوب مسلمانان بزرگ آمد و معاویه را بر این عمل سرزنش و توبیخ بسیار نمودند. و روایت شده که معاویه وارد شد بر عایشه ، عایشه با وی گفت که چه واداشت ترا بر کشتن اهل عذْراء حُجر و اصحابش ؟ گفت ای امّ المؤ منین دیدم در قتل ایشان صلاح امّت است و در بقاء ایشان فساد امّت است لاجرم ایشان را کشتم ؛ عایشه گفت : شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که فرمود کشته خواهد شد بعد از من به عذراء کسانی که غضب خواهد کرد حق تعالی برای ایشان و اهل آسمان .(181) و نقل شده که ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معاویه عامل خراسان بود چون خبر شهادت حُجر را بشنید خدای را بخواند و گفت : ای خدا! اگر ربیع را در نزد تو قرب و منزلتی است جان او را مُعجلاً قبض کن ! هنوز این سخن در دهان داشت که وفات نمود. (182)

شرح حال رُشیْد هجری

پنجم : رُشید هجری از مُتمسّکین به حبل اللّه المتین و از مخصوصین اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده . علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء العیون) فرموده : شیخ کشّی به سند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمّار که از بزرگان اصحاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت

ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدا کربلا است به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبّت اهل بیت رسالت بردار کشند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت : من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آید و او را به قتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود، این را گفتند و از هم جدا شدند. اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم ، هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود به طلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید، ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند؛ رُشید گفت : خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید آن کسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد. چون رُشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است ، پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر درِ خانه عمرو بن حریث بر دار کشیده بودند و حبیب بن

مظاهر با حضرت امام حسین علیه السّلام شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند.(183)

ایضا شیخ کشّی روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام با اصحاب خود به خرما ستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت ، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید هجری گفت : یا امیرالمؤ منین ، چه نیکو رُطبی بود این رطب ! حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی به نزد آن درخت آمد دید که آن را بریده اند گفت اجل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را به دو حصّه نموده اند گفت : این را برای من بریده اند؛ پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت : از دروغهای امام خود چیزی نقل کن . رشید گفت : من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت بِبرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه بردند خبر به آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش

را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند.(184)

شیخ طوسی به سند معتبر از ابوحسّان عجلی روایت کرده است که گفت : ملاقات کردم امه اللّه دختر رُشید هجری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای . گفت : شنیدم که می گفت : که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام که می گفت ای رُشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولدالزنای بنوامیّه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم : یا امیرالمؤ منین ! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت . پس دختر رُشید گفت : به خدا سوگند! دیدم که عبیداللّه بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤ منین علیه السّلام ، او قبول نکرد؛ ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤ منین علیه السّلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت : به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم ، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پس دستها و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم : ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو می گذرد؟ گفت : ای دختر! المی بر من نمی نماید

مگر به قدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند، پدرم گفت : گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مولایم امیرالمؤ منین علیه السّلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت : مولای او دروغ نمی گوید بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را رُشَیْدُ الْبلا ی ا می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و می گفت تو چنین خواهی بود و چنین کشته خواهی شد، آنچه می گفت واقع می شد.(185)

مرد نامرئی

و در کتاب (بحارالانوار) از کتاب (اختصاص) نقل شده که در ایّامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رُشید خود را پنهان کرده و مختفی می زیست ، روزی (ابُو اراکه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نشسته بود با جماعتی از اصحابش ، دید که رُشید پیدا شد و داخل منزل او شد، (ابواراکه) از این کار رشید ترسید برخاست به دنبال

او رفت و به او گفت که وای بر تو ای رشید! از این کار مرا به کشتن درآوردی و بچه های مرا یتیم نمودی . گفت : مگر چه شده ؟ گفت : برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب تو است و تو در منزل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دیدند؛ گفت : هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابواراکه) گفت : با این همه با من استهزاء و مسخرگی می کنی ؟ پس گرفت رُشید را و او را محکم ببست و در خانه کرده و درْ را بر روی او ببست پس برگشت به نزد اصحاب خود و گفت به نظر من آمد که شیخی داخل منزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند:ما احدی را ندیدیم ! (ابواراکه) برای احتیاط مکرّر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابو اراکه) ساکت شد لکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ابیه تجسّس نماید هرگاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رُشیْد نزد اوست ، پس او را به ایشان بدهد؛ پس سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابواراکه) دید که رُشیْد سوار بر استر او شده و رو کرده به مجلس (زیاد) می آید ابوارا که از دیدن رُشید رنگش تغییر کرد و متحیّر و سرگشته ماند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید

از استر پیاده گشت و به نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد زیاد برخاست و دست به گردن او درآورد و او را بوسید و شروع کرد از او احوال پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گذشت و گرفت ریش او را، پس رُشید زمانی مکث کرد آنگاه برخاست و برفت . (ابواراکه) از زیاد پرسید که این شیخ کی بود؟ زیاد گفت : یکی از برادران ما از اهل شام بود که برای زیارت ما از شام آمده : (ابواراکه) از مجلس برخاست و به منزل خویش رفت رُشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود، پس با او گفت : الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هرکار که خواهی بکن و هر وقت که خواستی به منزل من بیا.(186)

فقیر گوید: که (ابواراکه) مذکور یکی از خواصّ اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده مانند اصْبغ بن نُباته و مالک اشتر و کُمیْل بن زیاد و آلِ ابُواراکه مشهورند در رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُشید از جهت استخفاف به شاءن او نبود بلکه از ترس بر جان خود بود؛ زیرا که (زیاد) سخت در طلب رُشیْد و امثال او از شیعیان بود و در صدد تعذیب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

ششم : زید بن صُوْحان العبدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که

او از ابدال و اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و در حرب جمل شهید شد؛(187) و شیخ ابوعمرو کشّی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر علیه السّلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رحِمک اللّهُ کُنْت خفیف الْمؤ نهِ عظیم الْمعُونهِ؛

یعنی رحمت خدابر تو باد که مؤ نه و مشقت و تعلّقات دنیوی ، ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت : خدای تعالی جزای خیر دهد ترا ای امیرالمؤ منین ، واللّه ! ندانستم ترا مگر علیم به خداوند تعالی ، به خدا سوگند که به همراهی تو با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از اُمّ سلمه شنیده بودم و از آنجا وخامت عاقبت کسی که ترا مخذول سازد، دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤ سای تابعین و زُهّاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که :

مِنْ عایِشه زوْجهِ النّبِیِّ صلی اللّه علیه و آله و سلامِّل ی اِبْنِه ا زیْدِ بْنِ صُوْحانِ الْخاصِّ امّا بعْدُ: فاِذا ات اک کِتابی هذا فاجْلِسْ فی بیْتِک واخْذُلِ النّاس عنْ علِیِّ بِنْ ابی طالب صلو اتُ اللّهِ علیْهِ حتّی یاْتِیک امْری ؛

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی

اللّه علیه و آله و سلّم به فرزند او زید بن صُوْحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السّلام بازداری تا دیگر امر من به تو رسد. چون زید کتابت را بخواند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن ماءموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن ماءموری والسلام .(188)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم .(189)

روایت است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد.(190)

شرح حال سلیمان بن صُرد

هفتم : سلیمان بن صُرد الخزاعی ، اسم او در جاهلیّت یسار بوده ، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را سلیمان نام نهاده ، مردی جلیل و فاضل بوده در کوفه سکونت اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و او سیّد قوم خود بوده و در صِفّین ملازم رکاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و در آنجا حوشب ذی ظلیم به دست وی کشته گشت و او همان کس است که شیعیان کوفه بعد از وفات معاویه در خانه وی جمع شدند و کاغذ برای امام حسین علیه السّلام نوشتند و آن حضرت را به کوفه دعوت کردند ولکن در رکاب سید الشهداء علیه

السّلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سنه شصت و پنج با مُسیّب بن نجبه فزاری و عبداللّه بن سعد بن نُفیْل عضدی و عبداللّه بن وال تمیمی و رِفاعه بن شدّاد بجلی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توّابین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علیه السّلام از بنی امیّه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) که شهری است از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تن بودند که به سرکردگی ابن زیاد و حُصین بن نُمیر و شُراحیل بن ذی الکلاع حِمْیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حُصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیّب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشستند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند پای اصطبار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اقِلْن ا ربّنا تفْریطنا فقدْ تُبْنا؛ تا آنکه عبداللّه بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چون تاب مقاومت در خود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و شیخ ابن نما در (شرح الثار) کیفیّت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش گفته :فلقدْ بذل فی اهْلِ

الثّارِ مُهْجتهُ واخْلص للّهِ توْبتهُ وقدْ قُلْتُ ه ذيْنِ الْبيْتيْنِ حيْثُ م ات مُبرّءً مِن الْعيْبِ والشّيْنِ.

شعر :

قضی سُليْمانُ نحْبهُ فعذ ا

اِلی جِنانٍ ورحْمهِ الْبار

مضی حمیدا فی بذْلِ مُهْجتِهِ

واخذِهِ لِلْحُسيْنِ بِالّثارِ(191)

و در حدیث مفضّل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده .

شرح حال سهل بن حُنیف

هشتم : سهل بن حُنیْف انصاری (به ضم حاء) برادر عثمان بن حُنیْف است که بیاید ذکرش ، از اجِلاّ ء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، در بدْر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگی ها نموده و در صفّین ملازمت رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام داشته و بعد از مراجعت آن حضرت از صفّین در کوفه وفات کرد، حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود: لوْ احبّنی جبلٌ لتهافتْ؛ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد هر آینه پاره پاره شود؛ زیرا بلا و امتحان خاصّ دوستان اهل بیت است . و آن جناب او را کفن کرد در بُرْد احْمر حبره و در نماز بر او بیست و پنج مرتبه تکبیر گفت و فرمود که اگر هفتاد تکبیر بر او بگویم اهلیّت آن دارد.(192)

و در (مجالس) است که صاحب (استیعاب) آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار برقرار اختیار نموده ثبات قدم ورزیده به رمْیِ سهام اعدا را از حرم سید انام دور می ساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام منتظم بوده و آن حضرت در

وقت خروج به حرب جمل ، او را در مدينه خليفه و نائب خود نموده و در حرب صفّين با آن حضرت طريق مجاهده پيموده و حكومت فارس بعضى اوقات به او متعلق بوده پس آن حضرت به واسطه ناسازگارى اهل آنجا او را معزول نمود و (زياد) را والى آنجا ساخت .(193)

شرح حال صعْصعْه بن صُوْحان

نهم :صعْصعه بْن صُوْحانِ العبدى ، در (مجالس) است كه در كتاب (خلاصه) مذكور است كه او از اكابر اصحاب اميرالمؤ منين عليه السّلام بود، و از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام مروى است كه در ميان اصحاب حضرت اميرالمؤ منين عليه السّلام كسى نبود كه حق آن حضرت را چنانكه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته ، همين قدر بس است در عُلوّ قدر و شرف او.(194)

و در كتاب (استيعاب) مسطور است كه صعصعه بن صوحان عبدى در عهد حضرت رسالت صلى اللّه عليه و آله و سلّم مسلمان بود امّا آن حضرت را، به واسطه مانعى نديد و از جمله بزرگان قوم خود عبدالقيس بود و فصيح و خطيب و زبان آور و ديندار و فاضل و بليغ بود و او و برادر او زيدبن صُوْحان در زمره اصحاب اميرالمؤ منين عليه السّلام شمرده مى شوند. و روايت نموده كه ابوموسى اشعرى كه عامل عمر بود هزار هزار درهم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت كرد چون پاره اى از آن بماند عمر برخاست و خطبه اى انشاد كرد و گفت : بدانيد اى مردم كه از اين مال بعد از حقوق مردم ،

فضْله و بقیه مانده چه می گوئید در آن ؟ پس صعْصعه برخاست و او در آن وقت جوانی امْرد بود گفت : ای امیرالمؤ منین ! مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد. و چون قرآن موضع آن را مُبیّن ساخته تو آن را به جای آن وضع کن ؛ پس عمر گفت : راست گفتی ، تو از منی و من از توام ؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود. (195)

شیخ ابوعمرو کشّی روایت نمود که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤ منین علی علیه السّلام به عیادت او تشریف بردند و در آن حال به او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت به خود موجب زیادتی بر قوم خود نسازی ، صعصعه گفت : بلی ، واللّه ! من آن را منّتی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود می دانم . و همچنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن علیه السّلام از معاویه جهت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود به مجلس درآمد، چون نظر معاویه بر او افتاد گفت : به خدا سوگند! ای صعصعه که نمی خواستم تو در امان من درآئی ، صعصعه گفت : به خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم ، آنگاه به اسم خلافت بر او سلام کرد و بنشست . معاویه گفت : اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعن

کن ، صعصعه متوجّه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت : ای گروه حاضران ! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤ خّر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنهُ اللّهُ. اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را به آنچه بر منبر گفته بود اِخبار نمود، معاویه گفت : واللّه که تو به آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی ؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت : معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طالب کنم ، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دیگر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند.(196)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم : ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئِلی بصری است که از شُعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤ منین و حاضر شدگان در صِفّین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آنکه اصلش را از امیرالمؤ منین علیه السّلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه . وقتی معاویه برای او هدیّه فرستاد که از جمله آن

حلوائى بود براى آنكه او را از محبّت اميرالمؤ منين عليه السّلام منحرف كند دخترش كه به سن پنج سالگى يا شش سالگى بود مقدارى از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت ، ابوالا سود گفت : اى دختر! اين حلوا را معاويه براى ما فرستاده كه ما را از ولاى اميرالمؤ منين عليه السّلام برگرداند. دخترك گفت :

قبّحهُ اللّهُ يخْدعُن ا عنِ السّيِّدِ الْمُطهّرِ بِالشّهْدِ الْمُزعْفرِ تبّا لِمُرْسِلِهِ وآكِلِه .

چپس خود را معالجه كرد تا آنچه خورده بود قى كرد و اين شعر بگفت :

شعر :

اءبِاالشّهْدِ المُزعْفرِ يابْن هِنْدٍ

نبيعُ عليْک احْسابا ودينا

معاذ اللّهِ كيْف يكُونُ ه ذا

وموْلى نا اميرُالمُؤْمنينا(197)

بالجمله ؛ ابوالا سود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات كرد و ابن شهر آشوب و جمعى ديگر ذكر كرده اند اشعار ابوالا سود را در مرثيه اميرالمؤ منين عليه السّلام و اوّل آن مرثيه اين است :

شعر :

الاّ يا عيْنُ جُودى فاسْعدينا

الا فابْكى امير المُؤ منينا(198)

و ابوالا سود شاعرى طليق اللسان و سريع الجواب بوده ؛ زمخشرى نقل كرده كه زياد بن ابيه ابوالا سود را گفت كه با دوستى على چگونه اى ؟ گفت : چنانچه تو در دوستى معاويه باشى لكن من در دوستى ثواب اُخروى خواهم و تو از دوستى معاويه حُطام دُنيوى جوئى و مثل من و تو شعر عمروبن معدى كرب است :

شعر :

خليلا نِ مُخْتلِفٌ شاءْنن ا

أُريدُ الْعلاء ويهْوِى السّمن

أُحِبُّ دِم آء بنى م الِكِ

ور اق المُعلّى بياض اللّبنِ(199)

و هم

ص: 481

زمخشری این شعر را از او روایت کرده :

شعر :

امُفنّدی فی حُبِّ آلِ محمّد

حجرٌ بِفیک فدعْ ملا مک اوْزِد

منْ لمْ یکُنْ بِحِب الِهِمْ مُسْتمْسِکا

فلْیعْترِفْ بِوِلا دهٍ لمْ تُرْشدِ(200)

شرح حال عبداللّه بن ابی طلحه

یازدهم : عبداللّه بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام است و او همان است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او به او؛ چه آنکه مادر او همان مادر انس بن مالک است و او افضل زنهای انصار بوده و چون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم به مدینه تشریف آورد هر کسی برای آن جناب هدیّه آورد؛ مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن حضرت برد و گفت : یا رسول اللّه ! من چیزی نداشتم هدیّه به خدمت شما آورم جز این پسرم ، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را بعد از مالک پدر انس ، ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از اخیار انصار بود؛ شبها قائم و روزها صائم بود و ملکی داشت روزها در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او فرزندی داده بود آن پسر ناخوش شد ابوطلحه شبها که به خانه می آمد احوال او را می پرسید، و به او نظر می کرد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد، ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت : امشب بچه ساکن و راحت شده ! ابوطلحه خوشحال شد پس

آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد مادر طفل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی را عاریه بدهد و ایشان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند به گریستن حال ایشان چگونه است ؟ گفت : ایشان مجانین می باشند. گفت : پس ملاحظه کن ما مجانین نباشیم ، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و تسلیم باش از برای خدا و او را دفن کن . ابوطلحه این مطلب را برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعجّب کرد و دعا کرد برای او و گفت : اللّهُمّ بارِکْ لهُما فی لیْلتِها. و از آن شب آبستن شد به عبداللّه و چون عبداللّه متولّد شد او را در خرقه پیچید و به انس داد که خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم برد، آن جناب کام عبداللّه را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجرم عبداللّه از افضل ابناء انصار گشت (201).

شرح حال عبداللّه بن بُدیل

دوازدهم : عبداللّه بُدیل بن ورقاء الخزاعی ، قاضی نوراللّه گفت که در کتاب (استیعاب) مذکور است که عبداللّه با پدر خود پیش از فتح مکّه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خُزاعه عیْبه حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم یعنی موضع سرّ آن حضرت بودند. عبداللّه در غزای حُنیْن وطائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب

صفّین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و از اکابر اصحاب او بود. و از شعبی روایت کرده که عبداللّه بن بدیل در حرب صفیّن دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می زد و می گفت :

شعر :

لمْ یبْق اِلا النّصْرُو التّوکُّلُ

ثُمّ الّتمشّی فِی الرّعیلِ الاوّلِ

مشْی الْجِمالِ فی حِیاضِ المنْهلِ

واللّهُ یقْضْی مایشآءُ ویفْعلُ

و همچنان شمشیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتّفاق نموده او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبداللّه بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبداللّه عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند، عبداللّه قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرّضی رسانید، معاویه گفت : روی او را باز کنید که ما او را به عبداللّه عامر بخشیدیم ، چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت : به خدا سوگند که آن قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس

که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعد از آن معاویه گفت : محبّت قبیله خزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر زنان ایشان توانستندی که با دشمن او جنگ کنند تقصیر نکردندی تا به مردان چه رسد انتهی .(202)

فقیر گوید: که منتهی می شود به عبداللّه بن بُدیل ، نسب شیخ امام سعید قدوه المفسّرین ترجمان کلام اللّه مجید جناب حسین بن علی بنْ محمّد بن احمد الخُزاعی مشهور به شیخ ابوالفتوح رازی صاحب (روض الجنان) در تفسیر قرآن و جدّ او محمّد بن احمد و جدّ جدّش احمد و عموی پدرش عبدالرحمن بن احمد بن الحسین الخزاعی النیسابوری نزیل ری مشهور به مفید نیشابوری و پسر او ابوالفتوح محمّد بن الحسین و پسر خواهرش احمد بن محمّد تمامی از علما و فضلا می باشند.

و هُو رحِمهُ اللّهُ معْدِنُ الْعِلْمِ ومحْتِدُهُ شرفٌ تت ابع ک ابِرٌ عنْ ک ابِرٍ کالرُمْحِ انْبُوبا علی انْبوبٍ.

و این بزرگوار از مشایخ ابن شهر آشوب است و قبر شریفش در جوار حضرت عبدالعظیم در ری در صحن امام زاده حمزه است .

شرح حال عبداللّه بن جعفر طیّار

سیزدهم : عبداللّه بن جعفر الطّیّار، در (مجالس) است که او اوّل مولودی است از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم در خدمت پدر خود به مدینه آمدند و به شرف ملازمت حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فائز شدند از عبداللّه بن جعفر مروی است که گفت : من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم

جعفر به مدينه رسيد حضرت پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم به خانه ما آمدند و تعزيت پدرم رسانيد و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آوردو بوسه بر روى ما زد و اشک از چشمش روان شد به حيثيتى كه بر محاسن مباركش متقاطر مى شد و مى فرمود كه جعفر به بهترين ثوابى رسيد اكنون خليفه وى تو باش در ذُريّه وى به بهترين خلافتى و بعد از سه روز باز به خانه ما آمد و همگى را بنواخت و دلدارى نمود و از لباس تعزيه بيرون آورده در حق ما دعا كرد و به مادر ما اسماء بنت عُميْس فرمود كه غم مخور من ولىّ ايشانم در دنيا و آخرت . عبداللّه به غايت كريم و ظريف و حليم و عفيف بود، سخاى او به مرتبه اى بود كه او را (بحر جود) مى گفتند.

آورده اند كه بعضى او را در كثرت سخا عتاب نمودند، او در جواب گفت : مدّتى است كه مردم را معتاد به اِنعام خود ساخته ام از آن مى انديشم كه اگر انعام خود را از ايشان قطع نمايم خداى تعالى نيز عطاى خود را از من قطع نمايد انتهى .(203)

ابن شهر آشوب روايت كرده است كه روزى حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلّم به عبداللّه بن جعفر گذشت و او در كودكى بازى مى كرد و خانه از گل مى ساخت حضرت فرمود كه چه مى كنى اين را؟ گفت : مى خواهم بفروشم . فرمود كه قيمتش را چه مى كنى ؟ گفت كه

رُطب می خرم و می خورم . حضرت دعا کرد که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان . پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت که هیچ چیز نخرید که در آن سودی نکند و آن قدر مال به هم رسانید که به جود و بخشش او مثل می زنند و اهل مدینه که قرض می کردند وعده می دادند که چون وقت عطای عبداللّه بن جعفر شود دیْن خود را ادا می کنیم (204) و روایت شده که او را ملامت می کردند در کثرت بخشش و جودش .

عبداللّه گفت :

شعر :

لسْتُ اخْشی قِلّه الْعدمِ

ما اتّقیْتُ اللّه فی کرمی

کُلّما انفقْتُ یُخْلِفُهُ

لِی ربُّ واسِعُّ النِّعمِ(205)

فقیر گوید:حکایاتی که از جود و سخای او نقل شده زیاده از آن است که نقل شود، چنین به خاطر دارم که در (مروج الذّهب) دیدم که چون اموال عبداللّه بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت : خدایا! تو مرا عادتی دادی به جود و سخاو من عادت دادم مردم را به بذل و عطا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار؛ پس آن هفته نگذشت که از دنیابگذشت .

و در (عمده الطالب) است که عبداللّه بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، ابان بن عثمان بن عفّان بر وی نماز گزاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در ابواء وفات کرد سنه نود و سلیمان بن عبدالملک مروان بر او نماز

گزاشت و در آنجا دفن شد و عبداللّه را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از جمله معاویه بن عبداللّه بن جعفر است که وصیّ پدرش عبداللّه بوده و او را عبداللّه (معاویه) نام گذاشت به خواهش معاویه ؛ و او پدر عبداللّه بن معاویه است که در ایّام (مروان حِمار) سنه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سنه صدو بیست و نه ابومسلم مروزی او را به حیله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در محْبس بود تا سنه صدو هشتاد و سه وفات کرد، قبرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد شش . (206)

و دیگر از اولاد عبداللّه بن جعفر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و قاسم مردی جلیل بوده ، مادرش امّ حکیم دختر جناب قاسم بن محمّد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السّلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است .

و دیگر از اولاد عبداللّه بن جعفر، علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبداللّه بن عبّاس بن عبدالمطّلب : یکی محمّد رئیس و دیگر اسحاق اشرف . و محمّد رئیس پدر ابی الکرام عبداللّه و ابراهیم اعرابی است که از اجِلاء بنی هاشم است و به

او منتهی می شود نسب ابویعلی الجعفری خلیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه . و دیگر از اولاد عبداللّه بن جعفر، محمّد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در احوال حضرت سید الشهداء علیه السّلام ذکر شهادت ایشان و بیاید در فصل پنجم آن کلام غلام عبداللّه با او در باب قتل پسران او و جواب او غلام را.(207)

شرح حال عبداللّه بن خبّاب

چهاردهم : عبداللّه بن خباب بن الارتّ، از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و پدرش از معذّبین فی اللّه بوده و اوست که خوارج نهروان در وقت سیرشان به نهروان عبورشان به نخلستان و آبی افتاد عبداللّه را دیدند که بر گردن خود قرآنی هیکل نموده سوار بر دراز گوشی است و با او است عیال او در حالتی که زوجه او حامله بود، عبداللّه را گفتند: چه می گوئی در حق علی بعد از تحکیم ؟ گفت :

اِنّ علِیّا اعْلمُ بِاللّهِ واشدُّ توقِیا علی دینِهِ وانْفذُ بصیرهً.

گفتند: این قرآنی را که در گردن داری ما را امر می کند که ترا بکشیم . پس آن بی چاره مظلوم را نزدیک به نهر آوردند و او را خوابانیدند و مثل گوسفند سر بریدند که خونش داخل در آب شد و هم زوجه او را شکم دریدند و چند زن دیگر را نیز به قتل رسانیدند و اتفاقاً در آن نخلستان خرمائی افتاده بود یکی از ایشان یک دانه برداشت و در دهان گذاشت او را صدا زدند که چه می کنی ؟ او فوراً از دهان افکند و به خنزیری رسیدند یکی از

ایشان بزد و او را بکشت ، گفتند: با وی که این فساد است در زمین و انکار بر او نمودند.(208)

شرح حال عبداللّه بن عبّاس

پانزدهم : عبداللّه بن عبّاس از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و محبّین امیرالمؤ منین علیه السّلام و تلمیذ آن جناب است . علاّ مه در (خلاصه) فرموده که حال عبداللّه در جلالت و اخلاص به امیر المؤ منین علیه السّلام اشْهر از آن است که مخفی باشد. و شیخ کشّی احادیثی ذکر کرده که متضمّن است قدح در او را و او اجلّ از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم .(209)

قاضی نوراللّه در (مجالس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کشّی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عبّاس است و مؤ لف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و امّا اجْوبه ای که شیخ علاّ مه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمّد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاّ مه ضایع شد تا غایت نسخه از آن به نظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی .(210)

و ابن عبّاس در علم فقه و تفسیر و تاءویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب تلمّذ او بر امیر المؤ منین علیه السّلام و هم به جهت دعای رسول خدا صلی

اللّه علیه و آله و سلّم در حقّ او؛ زیرا وقتی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در حقّ او وگفت : اللهُمّ فقِّههُ فیِ الدّین وعلِّمْهُ التّأویل.(211) و مردی عالم و فصیح اللّسان و با فهم بود و حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام او را فرستاد تا با خوارج محاجّه کند و در قصّه تحکیم که ابوموسی را اشعث اختیار کرد برای تحکیم ، حضرت فرمود: من ابوموسی را برای این کار نمی پسندم ، ابن عبّاس را اختیار کنید؛ قبول ننمودند.

جواب دندان شکن ابن عبّاس به عایشه

و هم در جنگ بصره چون امیر المؤ منین علیه السّلام بر اصحاب جمل غلبه جست ابن عبّاس را فرستاد به نزد حُمیراء که امر کند او را به تعجیل در کوچ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره ؛ و حُمیراء در آن وقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عبّاس به نزد او رفت و اذن بار خواست ، حمیراء او را اذن نداد! ابن عبّاس بی اذن داخل شد، چون وارد منزل شد منزل را خالی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود. ابن عبّاس نگاه کرد به اطراف اطاق وساده ای دید دست دراز کرد آن را نزد خود کشید و روی آن نشست ، آن زن از پشت پرده گفت : یابن عبّاس ! اخْطاْت السّنّه ودخلْت بیْتنا وجلسْت علی متاعِنا بغیْرِ اِذْنِنا؛

یعنی خلاف قانونی کردن که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر

روی فرش من نشستی . ابن عبّاس گفت : ما قانون پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از تو بهتر می دانیم و اوْلی هستیم به آن ، ما تورا تعلیم کردیم آداب و سنّت را، این منزل تو نیست منزل تو همان است که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترا در آن ساکن کرده و تو از آن جا بیرون آمدی از روی ظلم بر نفس خود و عصیان خدا و رسول پس هرگاه به منْزلت رفتی ما بدون اذن تو در آنجا داخل نمی شویم و بر روی فرش تو نمی نشینیم . آنگاه گفت که امیر المؤ منین علیه السّلام امر فرموده که کوچ کنی بروی مدینه و در خانه خود قرار گیری . حُمیراء گفت : خدا رحمت کند امیرالمؤ منین را و آن عمر بن خطاب بود؛ ابن عبّاس گفت : سوگند به خدا که امیر المؤ منین علی علیه السّلام است الخ .(212)

بالجمله ؛ ابن عبّاس در اواخر عمر کور شده بود گویند که از کثرت گریستن بر حضرت امیرالمؤ منین و امام حسین علیهماالسّلام کور شده بود و در باب کوری خود گفته :

شعر :

اِنْ یاخُذِاللّهُ مِنْ عیْنیّ نُورهما

ففی لِسانی وقلْبی مِنْهُما نُورٌ

قلْبی زکِیٌّ وعقلی غیْرُ ذی دخلٍ

وفی لس انی ما کالسِّیْفِ ماءثورٌ(213)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

و حکایت او در اخذ بیت المال بصره و رفتن او به مکّه و کاغذ نوشتن امیر المؤ منین علیه السّلام به او در این باب و جواب نوشتن او و به آن عبارتهای جسارت آمیز محقّقین را به تحیّر در آورده .(214)

قطب

ص: 492

راوندی گفته که عبیداللّه بن عبّاس است نه عبداللّه ؛ دیگران گفته اند که این درست نیاید؛ زیرا که عبیداللّه عامل آن حضرت بوده در یمن ، او را به بصره چه کار؟ بعلاوه احدی این مطلب را از او نقل ننموده . ابن ابی الحدید گفته که این امر بر من مشکل شده ؛ چه اگر تکذیب نقل کنم مخالفت با رُوات و اکثر کتب کرده ام ؛ زیرا که همه اتّفاق کرده اند بر نقل آن و اگر گویم عبداللّه بن عبّاس است گمان نمی کنم در حقّ او این امر را با آن ملازمت و اطاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السّلام در حیات علی علیه السّلام و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عبّاس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم .(215)

ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عبّاس معصوم نبوده و امیر المؤ منین علیه السّلام در امر حقّ ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در این امور غلظت بر اقرباء بیشتر باشد و این همان ابن عبّاس است انتهی .(216)

و ابن عبّاس از ترس ابن زبیر از مکّه به طائف رفت و در سنه شصت و هشت یا سنه شصت و نه در طائف وفات یافت و محمّد بن حنفیّه بر او نماز خواند و گفت : الیُوم مات ربّانیِّ هذِهِ الاُمّهِ.(217) گویند چون او را بر سریر گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است !(218)

شانزدهم

ص: 493

: عثمان بن حُنیف . (مُصغّراً)

شرح حال عثمان بن حُنیف

برادر سهل بن حُنیف است که از پیش گذشت ؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤ منین علیه السّلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فتیان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب ؛ چون این خبر به امیر المؤ منین علیه السّلام رسید برای وی کاغذی نوشت :

امّا بعْدُ؛ یابْن حُنیْف فقدْ بلغنی انّ رجُلاً مِنْ فِتْیهِ اهْلِ الْبصْرهِ دعاک اِلی ماءْدبهٍ فاسْرعْت اِلیْه ا تُسْتط ابُ لک الاْ لْو انُ وتُنْقلُ اِلیْک الْجِف انُ وم ا ظننْتُ انّک تُجیبُ اِلی طع امِ قوْمٍ ع ائلُهُمْ مجْفُوٌّ وغنِیُّهُمْ مدْ عُوٌّ الخ .(219)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کندند و او را از بصره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤ منین علیه السّلام عبداللّه بن عبّاس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان .

شرح حال عدیّ بن حاتم طائی

هفدهم : عدی بن حاتم طائی از محبّین امیر المؤ منین علیه السّلام و در حروب آن حضرت در خدمت آن جناب بوده و در یاری آن حضرت شمشیر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شتافت و اسلام آورد و سببش آن شد که در سال نهم لشکر اسلام به جبل طیّ

رفتند و بتخانه آنجا را که (فلس) نام داشت خراب کردند و اهلش را اسیر کردند، عدیّ بن حاتم که قائد قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد اسیران را به مدینه آوردند؛ چون رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و فصاحت معروف بود به پای خاست و عرضه داشت : ی ا رسُول الله ! هلک الْوالِدُ وغاب الْوافِدُ فامْنُنْ علیّ منّ اللّهُ بِک. یعنی پدرم حاتم مرده و برادم عدیّ به شام فرار کرده ، پس بر من منّت گذار و ببخش مرا.

در روز اوّل و دوّم حضرت جوابی به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوّم هنگام عبور پیغمبر بر ایشان ، امیرالمؤ منین علیه السّلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض حال کن ، آن زن سخن گذشته را اعاده کرد؛ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود ترا بخشیدم هرگاه قافله با امانتی پیدا شود مرا خبر کن تا ترا به بلادت بفرستم . دختر گفت : می خواهم به نزد برادرم به شام روم . این بود تا جماعتی از قبیله قُضاعه به مدینه آمدند. دختر به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنها است مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و با آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عدیّ را دیدار کرد و او

را از حال خود آگهی داد و با وی گفت : چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شتاب گیری . عدیّ تهیّه سفر کرده به مدینه آمد و به مجلس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم وارد گشت و معرفی خود نموده ، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جانب خانه حرکت فرمود، عدیّ نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بود تا کار او به نظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مهّم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است ، چون به خانه وارد شدند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به ملاحظه آنکه عدیّ بزرگ زاده و محترم بود احترام او را ملحوظ فرمود وساده ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدیّ را بر روی آن نشستن فرمود چندان که عدیّ کناره گرفت پذیرفته نشد پس عدیّ را بر وساده جای داد و خود بر خاک نشست .(220)

این بود سیرت شریفه آن حضرت با کفّار و کسی که مراجعه کند در کتبی که شیعه و سنّی در سیرت نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم نوشته اند امثال این را بسیار بیند.

بالجمله ؛ عدیّ بن حاتم به دست حضرت رسول

اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم اسلام آورد و به حکم وبِابِهِ اقْتدی عدِیٌّ فِی الْکرمِ، عدیّ مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری به نزد وی آمد و گفت : یا اباطریف تو را مدح گفته ام . گفت : تاءمل کن تا ترا آگاه کنم از مال خود که به تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گوئی و آن هزار هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است ، اکنون بگوی ؛ پس شاعر مدح خود را انشاد کرد. و عدیّ ساکن کوفه گشت و در جمل و صِفّین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام داشت و در جمل یک چشم او به جراحت نابینا شد.، و در سنه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایّام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت :ای عدیّ چه کردی با پسرهای خود که با خود نیاوردی ؟ گفت : در رکاب امیر المؤ منین علیه السّلام کشته شدند: ق ال ما انْصفک علِیٌّ قتل اوْلا دک وابْقی اوْلا دهُ! فق ال عدِیٌّ: م ا انْصفْتُ علِیّا اِذْ قُتِل وبقیت ؛ یعنی معاویه گفت : علی در حق تو انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت ! عدیّ گفت : من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم ؛

شعر :

(دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام

شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام ؟)

معاویه گفت : دانسته باش که هنوز قطره ای

از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن ، عدیّ گفت : سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خشم تو هنوز در سینه های ما است و آن شمشیرها که ترا با آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است . همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شرّ شبری ترا نزدیک شویم ، دانسته باش که قطع حلقوم و سکرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی علیه السّلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است . معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بگردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدیّ را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است .(221)

شرح حال عقیل

هیجدهم : عقیل بن ابی طالب ، برادر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، کُنْیت او ابویزید است . گویند ده سال از برادرش طالب کوچکتر بوده و جعفر ده سال از عقیل و امیر المؤ منین علیه السّلام ده سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود عقیل را افزون دوست می داشت و لهذا حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق عقیل فرمود:

اِنّی لاُ حِبُّهُ حُبّیْنِ حُبّا لهُ وحُبّا لِحُبِّ ابی طالبٍ لهُ.(222) گویند در میان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود از برای او وِ ساده ای در مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم می گستردند، می آمد بر روی آن نماز می خواند،

پس مردم نزد او جمع می گشتند و در علم نسب و ایّام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبغوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگهی داشت . و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی ها نصب کردند و جُلساء خود را حاضر کرد. چون عقیل وارد شد پرسید که خبر ده مرا از لشکر من ولشکر برادرت ؟ فرمود: گذشتم بر لشکر برادرم ، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایّام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست ، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت ؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در شب عقبه . پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه ؟ گفت : عمرو عاص ؛ گفت : این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر کدام او را دعوی دار بودند؛ آخر الا مر جزّار قریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت . دیگری کیست ؟ گفت : ضحّاک بن قیس ؛ عقیل گفت : او همان کس است که پدرش تکه و نر بزها را کرایه می داد برای جهانیدن به ماده ها؛ دیگری چه کس است ؟ گفت : ابوموسی اشعری

؛ گفت : او ابن السّراقه است . معاویه چون دید ندیمان جُلساء او بی کیف شدند خواست ایشان را به دماغ آورد پرسید یا ابا یزید! در حق من چه می گوئی ؟ گفت : این سؤ ال را مکن !؟ گفت : البته باید جواب دهی . گفت : حمامه را می شناسی ، گفت : حمامه کیست ؟ عقیل گفت : ترا خبر دادم این را گفت و برفت ؛ معاویه نسّابه را طلبید و احوال حمامه را پرسید، گفت : در امانم ؟ گفت : بلی ، آن مرد نسّابه گفت : حمامه جدّه تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه و صاحب رایت بود. (223).

قال مُع اویهُ لِجُلسائهِ: قدْ ساوَیْتُکُمْ وزِدْتُ علیکُمْ فلا تغْضِبُوا؛ وقال مُع اویهُ یوْما وعِنْدهُ عمْرُو بْنُ الْعاصِ وقدْ اقْبل عقیلٌ لا ضْحکنّک مِنْ عقیلٍ فلمّا سلّم قال معاویهُ: مرْحبا بِرجُلٍ عمُّهُ ابُولهبٍ فقال عقیلٌ: واهْلا بِمنْ عمّتُهُ حمّالهُ الْحطب فی جیدِها حبْلٌ مِنْ مسدٍ؛ قال معاویهُ: ی ا اب ا یزیدُ! م ا ظنُّک بِعمِّک ابی لهبٍ؟ قال: اِذا دخلْت النّار فخُذْ علی یسارِک تجِدْهُ مُفْترِشا عمّتک حمّاله الْحطبِ افنا کِحٌ فِی النّار خیْرٌ ام منْکُوحٌ؟ قال: کِلا هُما شرٌّ واللّهِ!(224)

در سنه پنجاهم به سنّ نود شش وفات یافت .

شرح حال عمروبن حمِق

نوزدهم : عمْرو بن الحمِق الخُزاعی ، عبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهروان و صفّین همراه بوده ، در کوفه سُکنی داشت و بعد از وفات

حضرت امیر علیه السّلام در اعانت حُجْر بن عدیّ و منع بنی امیّه از سبّ آن حضرت ، اهتمام تمام می نمود و چون زیاد بن ابیه حکم به گرفتن حجر نمو، عمرو گریخته به موصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زیاد) بُردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و این اوّل سری بود که در اسلام بر نیزه زده شد.(225)و امیرالمؤ منین علیه السّلام از عاقبت امر او خبر داده بود(226)و در کاغذی که جناب امام حسین علیه السّلام در جواب مکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :

اولسْت قاتِل عمْرِو بْنِ الْحمِقِ ص احِبِ رسُولِاللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم الْعبْدِ الصّالِحِ الذّی ابْلتْهُ الْعِب ادِهُ فنحل جِسْمُهُ واصْفرّ لوْنُهُ بعْد ما امنْتهُ واعْطیْتهُ مِنْ عُهُودِ اللّهِ ومو اثیقِهِ م ا لوْ اعْطیْتهُ طآئِرا اُنْزِل علیْک مِنْ راْسِ الْجبلِ ثُمّ قتلْتهُ جُرْاةً علی ربّک واِسْتِخْفافا بِذ الِک الْعهْدِ.(227)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السّلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نموده .

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را، حضرت دعا کرد از

برای او که خداوندا او را از جوانی خود بهره مند گرداند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد.(228)

شرح حال قنبر

بیستم : قنبر، غلام خاصّ امیرالمؤ منین علیه السّلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود:

شعر :

اِنّى اِذا ابْصرْتُ شیْئا مُنْکرا

اوْقدْتُ نارى ودعوْتُ قنْبرا

و مدّاحى قنبر آن حضرت را در آن وقتى که از او پرسیدند که غلام کیستى ؟ مشهوُر و در (رجال) شیخ کشّى مسطور است و او را حجّاج ثقفى شهید کرد. و روایت است که چون قنبر را بر حجّاج وارد نمودند حجّاج پرسید تو در خدمت على چه مى کردى ؟ گفت : آب وضویش را حاضر مى ساختم ؛ پرسید که على چه مى گفت چون از وضوى خویش فارغ مى گشت ؟ گفت : این آیه مبارکه را تلاوت مى فرمود:

(فلمّ ا نسُوام ا ذُکّرُوا بِهِ فتحْن ا علیْهِمْ ابْو اب کُلِّ شیْ ءٍ حتّى اِذا فرِحوُابِما اءُوتوُ اخذْن اهُمْ بغْتهً فاِذا هُمْ مُبْلِسُون فقُطِع دابِرُ الْقوْمِ الَّذین ظلمُوا والْحمْدُ لِلّهِ ربّ الْع المین.)(229)

حجّاج گفت گمان مى کنم که این آیه را بر ما تاءویل مى کرد، قنبر گفت : بلى ، حجّاج گفت : چه خواهى کرد اگر سر تو را بردارم ؟ گفت : در این هنگام من سعید خواهم بود و تو شقىّ، پس حکم کرد تا قنبر را گردن زدند.(230)

شرح حال کمیل

بیست و یکم : کُمیل بن زیاد النّخعى الیمانى ، از خواص اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و

از اعاظم ایشان است . عُرفا او را صاحب سرّ امیرالمؤ منین علیه السّلام دانسته اند و سلسله جماعتی از عرفا را به او منتهی می دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و شبهای جمعه می خوانند منسوب به آن جناب است . و حدیث مشهور که امیرالمؤ منین علیه السّلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

یا کُمیْلُ! اِنّ ه ذه القُلُوبُ اوْعِیهٌ فخیْرُها اوْع اه ا فاحْفظْ عنّی م ا اقوُلُ لک: النّاسُ ثلاثةٌ الخ ،(231) در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از احادیث (اربعین) خود قرار داده (232) و هم از کلمات امیرالمؤ منین علیه السّلام است که با کمیل وصیّت کرده ، فرموده :

ی ا کُمیْلُ مُرْ اهْلک ان یروُحُوا فی کسبِ الْمک ارِم ویُدْلِجُوا فی حاجهِ منْ هُو ن ائِمٌ فوالذّی وسِع سمْعُهُ الاْ صْو ات ما مِنْ احدٍ اوْدع قلْبا سُروُرا إ لاّ وخلق اللّهُ تع الی لهُ مِنْ ذالِک السُّرُورِ لُطْفا فاِذا نزلتْ ن ازِلةٌ جری اِلیْه ا کالمآءِ فی انحِد ارِهِ حتّی یطْرُده ا عنْهُ کما تُطْردُ غریبهُ اْلاِبِل .(233)

چندی کمیل از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجّاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایت شده که چون حجّاج والی عراق شد خواست کمیل را به دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت ، چون حجّاج بدو دست نیافت عطائی که از بیت المال به اقوام کمیل برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفت : از عمر من چندان به جای

نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم ؛ برخاست وبه نزد حجّاج آمد؛ حجّاج گفت : ای کمیل ! ترا همی جستم تا کیفر کنم . گفت : هر چه می خواهی بکن که از عمر من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب بازگشت من و تو به سوی خداوند است و مولای من به من خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجّاج گفت : تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش برگرفتند(234). و در سنه هشتاد و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلا قبرش در ثویّه ما بین نجف و کوفه معروف است .

شرح حال مالک اشتر

بیست و دوم : مالک بن الحارث الاشتر النخعی ، سیف اللّه المسلول علی اءعدائه - قدّس اللّهُ روحهُ جلیل القدر و عظیم المنزله است و اختصاص او به امیرالمؤ منین علیه السّلام اظْهر از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فرمایش امیرالمؤ منین علیه السّلام که مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم (235) در سال سی و هشتم هجری امیرالمؤ منین علیه السّلام او را حکومت مصر داد و پیش از آنکه به مصر رود آن حضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است :

امّا بعدُ؛ فقدْ بعثْتُ اِلیْکُمْ عبْدا مِن عِبِ ادِ اللّهِ لا ین امُ ایّ ام الْخوْفِ ولا ینْکُلُ عن الاْ عْد آءِ ساعاتِ الرّوْع ؛ اشدُّ علی الْفُجّ ار مِنْ حریقِ النّارِ وهُو م الِکُ بْنُ الْح ارِثِ اخُومذْحِجٍ فاسْمعُوا قوْلهُ

ص: 504

واطيعُوا امْرهُ فيم ا ط ابق الْحقّ فاِنّهُ سيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللّه .(236)

و عهدنامه ای که حضرت برای اشتر نوشته اطْول عهدی است از عهدنامه های آن حضرت و مشتمل است بر لطائف و محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مرسلاطین جهان را در هر امارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و زکات شود و هیچ ظلم و ستم بربندگان و رعیّتها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه ها از آن شده . و چون امیرالمؤ منین علیه السّلام آن عهدنامه را برای آن نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند، اشتر با جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

نقل است که چون این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو نگیرم ، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیز محبوبتر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می دارد. پس آن مرد دهقان مقداری عسل مسموم برای اشتر هدیه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بیان کرد؛ اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل کرد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت : همانا

از برای خداوند جُنْدی است از عسل . و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام رسید به موت او بسی متاءسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

اِنّا لِلّهِ وانّا اِلیْهِ راجِعُون والْحمْدُ لِلّهِ ربِّ الْع المین الل هُمّ اِنّی احْتسِبُهُ عِنْدکُ فاِنّ موْتهُ مِنْ مصائبِ الدّهْرِ رحِم اللّهُ م الِکا فلقدْ اوْف ی بِعهْدِهِ وقضی نحْبهُ ولقی ربّهُ مع انّا قدْ وطّنّا انْفُسن ا علی انْ نصْبِر علی کُلِّ مُصیبهٍ بعْد مُصابِن ا بِرسُولِ اللهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم فاِنّه ا مِنْ اعْظمِ الْمُصیب ات .(237)

پس ، از منبر به زیر آمد و به خانه رفت مشایخ نخع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متاءسف و متلهّف بود؛

ثُمّ قال: وللّهِ درُّ م الِکٍ وم ا م الِکٌ لوْ ک ان مِنْ جبلٍ لک ان فُنْدا ولوْ ک ان مِنْ حجرٍ لک ان صلْدًا ام ا واللّهِ لیهدّنّ موْتُک عالما ولیفْرِحنّ عالما علی مِثْلِ م الِکٍ فلتبْکِ الْبواکی وهلْ مرْجُوٌّ کمالِکٍ وهلْ موْجُودٌ کمالِکٍ وهلْ ق امتِ النِّساءُ عنْ مِثْلِ مالِکٍ.(238)

و هم در حقّ مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک ! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از هم قطع نمود(239) و هم در حق او فرمود: به خدا قسم که مرگ او اهل شام را عزیز کرد و اهل عراق را ذلیل نمود و فرمود که از این پس

مانند مالک را نخواهم یافت .(240)

قاضی نوراللّه در (مجالس) گفته که صاحب (مُعْجم البُلدان) در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، عسل زهرآلود به خورد او داد و او در حوالی قلزم به همان بمرد، چون خبر به معاویه رسید اظهار سرور نموده گفت : اِنّ لِلّٰهِ جُنُودا مِنْ عسلٍ؟! و جنازه او را از آنجا به مدینه طیّبه نقل نمودند و قبر منوّر او در آنجا معروف و مشهور است . و نیز گفته مخفی نماند که اشتر رضی اللّه عنه با آنکه به حلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت مُحلّی بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود.(241)

در (مجموعه) ورّام بن ابن فراس رحمه اللّه مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت ، یکی از بازاریان بر در دکّانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقْله ای بر اشتر انداخت ، اشتر حلم ورزیده به او التفات ننمود و بگذشت ؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی ؟ گفت : ندانستم ، گفت : آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤ

منین علیه السّلام بود! پس آن مرد بازاری از تصوّر آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند واز او عذر خواهد، دید که اشتر به مسجدی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت ؛ اشتر ملتفت شده سر او را بر گرفت این چه کاری است که می کنی ؟ گفت : عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم ، اشتر گفت : بر تو هیچ گناهی نیست به خدا سوگند که من به مسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم ! انتهی .(242)

مؤ لف گوید: ملاحظه کن که چگونه این مرد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام کسب اخلاق کرده با آنکه از اُمراء لشکر آن حضرت است و شجاع و شدیدالشّوکه است و شجاعتش به مرتبه ای است که ابن ابی الحدید گفته که اگر کسی قسم بخورد که در عرب و عجم شجاعتر از اشتر نیست مگر استادش امیرالمؤ منین علیه السّلام گمان می کنم که قسمش راست باشد، چه بگویم در حق کسی که حیات او منهزم کرد اهل شام را و ممات او منهزم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤ منین علیه السّلام در حق او فرموده که اشتر برای من چنان بود که من برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم

ص: 508

و به اصحاب خود فرموده که کاش در میان شما مثل او دو نفر بلکه کاش یک نفر داشتم مثل او؛و شدّت شوکتش بر دشمن از تاءمّل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر :

بقیْتُ وفْری (243) واْنحرفْتُ عنِ الْعُلی

ولقیتُ اضْیافی بِوجْهٍ عبُوسٍ

اِنْ لمْ اشُنّ علی ابْنِ هِنْدٍ غارةً

لمْ تخْلُ یوْما مِنْ نِهابِ(244) نُفُوسٍ

خیْلا کامْثالِ السّعالی (245) شُزّبا(246)

تغْدُو بِبیْضٍ فی الْکریههِ شُوسٍ

حمِی الْحدیدُ علْهِمْ فکانّهُ

ومضانُ برْقٍ اوْ شُعاعُ شمُوُسٍ(247)

بالجمله ؛ با این مقام از جلالت و شجاعت و شدّت شوکت ، حسن خلق او به مرتبه ای رسیده که یک مرد سوقی به او اهانت و استهزا می نماید ابدا تغییر حالی برای او پیدا نمی شود بلکه می رود مسجد نماز بخواند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب ملاحظه کنی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست . قال امیرُالْمُؤ مِنین علیه السّلام اشْجعُ النّاسِ منْ غلب هواهُ.(248)

شرح حال محمّد بن ابی بکر

بیست و سوّم : محمّد بن ابی بکر بن ابی قحافه ، جلیل القدر عظیم المنزله از خواصّ امیرالمؤ منین علیه السّلام و از حواریّین آن حضرت بلکه به منزله فرزند آن حضرت است ؛ چه آنکه مادرش اسْماء بِنْت عُمیْس که اوّل زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السّلام بود بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمّد را در سفر حجّهُ الْوِداع متولّد نمود و بعد از ابوبکر، زوجه

حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام شد؛ لاجرم محمّد در حجر امیر المؤ منین علیه السّلام تربیت شد و

ص: 509

پدری غیر از آن حضرت نشناخت حتّی آنکه امیرالمؤ منین علیه السّلام فرمود: محمّد فرزند من است از صُلْب ابوبکر. و محمّد در جمل و صفیّن حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤ منین علیه السّلام او را حکومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سلْمی را با جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هوا خواهان عثمان اجتماع کردند و با محمّد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمّد را با لب تشنه گردن زد و جثّه او را در شکم حِماری گذاشت و آتش زد و محمّد در آن وقت بیست و هشت سال از سنّش گذشته بود. گویند چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصّه و غضب خون از پستانش چکید و عایشه خواهر پدری محمّد قسم خورد تا زنده است پختنی نخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج .(249) و چون خبر شهادت محمّد به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خبر قتل محمّد را برای ابن عبّاس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه :

امّا بعْدُ؛ فاِنّ مِصْر قدِ افْتُتِحتْ و مُحمّدُ بْنُ ابی بکْرٍ قدِ اسْتُشْهِد فعِنْداللّهِ نحْتسِبُهُ ولدا ن اصِحا وعامِلا ک ادِحا وسیْفا قادِحا قاطعا خ ل ورُکْنا دافِعا وقدْ کُنْتُ حثثْتُ النّاس على لِحاقِهِ وامرْتُهُمْ بِغى اثِهِ قبْل الْوقْعهِ ودعوْتُهُمْ سِرًّا وجهْرا وعودا وبدْءا.

فمِنْهُمُ اْلاّ تی ک ارِها ومِنْهُمُ الْمُعْتلُّ ک اذِبا ومِنْهُمُ الْقاعِدُ خاذِلا اسْئلُ اللّه

انْ یجْعل لی مِنْهُمْ فرجا عاجِلا فواللّهِ لوْلا طمعی عِنْد لِقآءِ عدُوّیّ فی الشّهادهِ وتوْطِینی نفْسی علی الْمنِیّهِ لا حْببْتُ ان لا ابْقی مع ه ؤُلا ءِ یوْما و احِدا ولا الْتقِی بِهِمْ ابدا.(250)

ابن عبّاس چون بر شهادت محمّد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤ منین علیه السّلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت ؛ یکی از جاسوسان امیرالمؤ منین علیه السّلام از شام آمد و گفت : یا امیرالمؤ منین ! خبر قتل محمّد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحو مسرور ندیدم ؛ حضرت فرمود: اندوه ما بر قتل او به قدر سرور ایشان است بلکه اندوه ما زیادتر است به اضعاف آن .(251) و روایت است که در حقّ محمّد فرمود: اِنّهُ کان لی ربیبا وکُنْتُ لهُ والِدً اُعِدُّهُ ولدًا.(252) و محمّد علیه السّلام برادر امّی عبداللّه و عون و محمّد پسران جعفر و برادر یحیی بن امیرالمؤ منین علیه السّلام و پسر خاله ابن عبّاس و پدر قاسم فقیه مدینه است که جدّ اُمّی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام باشد.

شرح حال محمّد بن ابی حذیفه

بیست و چهارم : محمّد بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس ، اگر چه پسر دائی معاویه بن ابی سفیان است امّا از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، مدّتی در زندان معاویه محبوس بود وقتی او را از زندان بیرون آورد و گفت : آیا وقت آن نشده که بینا شوی از ضلالت خود

و دست از علی برداری ؟ آیا ندانستی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند در طلب خون او و علی فرستاد که عثمان را بکشند و ما امروز طلب خون او می نمائیم ؟ محمّد گفت : تو می دانی که رحِم من از همه مردم به تو نزدیک تر و شناسائیم به تو بیشتر است ؛ گفت : بلی ، گفت : قسم به خدا که احدی شرکت نکرد در خون عثمان جز تو به سبب آنکه عثمان ترا والی کرد و مهاجر و انصار از او خواستند که ترا معزول کند نکرد لاجرم بر او ریختند و خونش بریختند و به خدا قسم که شرکت نکرد در خون او ابتداء مگر طلحه و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او می نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمّار و انصار جمیعا، پس گفت :

واللّهِ اِنّی لا شْهدُ انّک مُذْ عرفْتُک فی الْجاهِلِیّهِ والاِْ سْلا مِ لعلی خُلُقٍ و احِدٍ م ا ز ادفیک الاِْ سْلا مُ لا قلیلا ولا کثیرا واِنّ علا مه ذالِک لبیِّنهٌ تلوُمُونی علی حُبّی علِیّا خرج مع علِیِ علیه السّلام کُلُّ صوّامٍ وقو امٍ مُه اجِرِی وانْصارِی وخرج معک ابْن اءُ الْمُنافِقین والطُّلق آءِ والْعُتق آءِ خدعْتهُمْ عنْ دینِهِمْ وخدعُوک عنْ دُنْی اک.

واللّهِ ی ا مُعاوِیه ! م ا خفِی علیْک م ا صنعْت وم ا خفِی علیْهِمْ م ا صنعُوا إ ذا خلوْا انْفُسهمْ سخط اللّهُ فی ط اعتِک واللّهِ لا ازالُ اُحِبُّ علِیّا لِلّهِ ولِرسُولِهِ

ص: 512

واُبْغِضُک فِی اللّهِ وفی رسُولِ اللّهِ ابدا م ابقیتُ.

معاویه فرمان داد تا او را به زندان برگردانیدند و پیوسته در زندان بود تا وفات کرد.(253)

ابن ابی الحدید آورده که عمرو عاص ، محمّد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را حبس کرد او از زندان بگریخت ، مردی از خثعم که نامش عبداللّه بن عمرو بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت .(254) و پدر محمّد ابوحذیفه از اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است و در جنگ بدر که پدر و برادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و در روز یمامه در جنگ با مُسیْلمه کذّاب شهید گشت .

شرح حال میثم تمّار

بیست و پنجم : میثم بن یحیی التّمار، از خواصّ اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از اصفیاء ایشان و حواریین امیرالمؤ منین علیه السّلام است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیّه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عبّاس که تلمیذ امیرالمؤ منین علیه السّلام است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمّد حنفیّه از او (ربانیّ امّت) تعبیر کرده و پسر عمّ پیغمبر و امیرالمؤ منین علیهماالسّلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد:

یابن عبّاس ! سؤ ال کن از من آنچه بخواهی از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤ منین علیه السّلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تاءویل آن را. ابن عبّاس استنکاف ننمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را(255).

وک ان رحِمهُ اللّهُ مِن الزُّهادِ ومِمّنْ یبستْ علیْهِمْ جُلُودُهُمْ مِن الْعِب ادهِ والزّهادهِ.

از ابوخالد تمّار روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم که ناگاه بادی وزید میثم بیرون آمد و بعد از نظر بر خصوصیّات آن باد به اهل کشتی فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف)(256) است و شدّت کند همانا معاویه در همین ساعت وفات کرده ، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گرفتیم گفت : معاویه بمرد و یزید به جای او نشست ! گفتیم : چه روز مرد؟ گفت : روز جمعه گذشته . و در ذکر احوال رُشید هجری گذشت اِخبار او حبیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و آنکه سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمّدبن مکی روایت کرده از میثم که گفت شبی از شبها امیرالمؤ منین علیه السّلام مرا با خود از کوفه بیرون بُرد تا به مسجد جعفی ، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گزاشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن نمود و گفت :

اِلهی کیف ادْعوُک وقدْ عصیْتُک وکیف لا ادْعُوک وقدْ عرفْتُک وحُبُّک فی قلْبی مکینٌ مددْتُ

ص: 514

اِلیک یدا بِاِلذُّنُوبِ ممْلُوّةً وعیْنا بِاِلرّجآءِ ممْدُودةً اِل هی انْت م اِلکُ الْعط ای ا وانا اسیُر الْخط ای ا. و خواند تا آخر دعا، آنگاه به سجده رفت و صورت به خاک گذاشت و صد مرتبه گفت : الْعفْو الْعفْو پس برخاست و از مسجد بیرون رفت و من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراء پس خطی کشید از برای من و فرمود: از این خط تجاوز مکن ! و گذاشت مرا و رفت و آن شب ، شب تاریکی بود من با خودم گفتم مولای خودت را تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد، پس از برای تو چه عذری خواهد بود نزد خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؟ به خدا قسم که در عقب او خواهم رفت تا از او با خبر باشم و اگر چه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا یافتم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی ؟ گفتم : میثمْ، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خط خود تجاوز نکنی ؟ عرض کردم : ای مولای من ! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم طاقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم ؟ گفتم : نه ای مولای من ، فرمود: ای میثم ! وفیِ الصّدْرِ(257) لِب ان اتٌ اِذا ض اق لها صدْری نکتُّ الاْ رْض بِالْکفِّ وابْدیْتُ له ا سِرّی فمهْم ا تُنْبِتُ

الاْ رْضُ فذاک النّبْتُ مِنْ بذْری .

علاّ مه مجلسی در (جلاء العیون) فرموده که شیخ کشّی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمّار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام او را خرید و آزاَد کرد پس از او پرسید که چه نام داری ؟ گفت : سالم ، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده ، گفت : راست گفته اند خدا و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امیرالمؤ منین علیه السّلام ، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است . حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است داشته باش ، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم .(258)

روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربه برتو خواهند زد و در روز سوّم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث با نُه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختی که ترا بر چوب آن خواهند آویخت

، پس آن درخت را به من نشان داد.(259) به روایت دیگر حضرت به او گفت : ای میثم ! چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولدالزنای بنی امیّه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی ؟ میثم گفت : به خدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که ترا خواهد کشت و بردار خواهد کشید! میثم گفت : صبر خواهم کرد واینها در راه خدا کم است و سهل است ! حضرت فرمود که ای میثم ، تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من . پس بعد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت : خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی . به عمْروبن الحُریْث می رسید می گفت : من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن ؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پهلوی خانه او بگیرد می گفت : مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست .

پس در سالی که حضرت امام حسین علیه السّلام از مدینه متوجّه مکّه شد و از مکّه متوجّه کربلا، میثم به مکّه رفت و به نزد امّ اسلمه علیهاالسّلام زوجه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رفت ، امّ سلمه گفت : تو کیستی ؟

گفت : منم میثم ؛ امّ سلمه گفت : به خدا سوگند که بسیار شنیدم که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دردل شب یاد می کرد ترا و سفارش ترا به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام می کرد؛ پس میثم احوال حضرت امام حسین علیه السّلام را پرسید، امّ سلمه گفت که به یکی از باغهای خود رفته است ، میثم گفت : چون بیاید سلام مرا به او برسان و بگوی در این زودی من و تو به نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد ان شاءاللّه . پس امّسلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت : ریش او را خوشبو کن ، چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت : تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبّت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس امّ سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السّلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت : من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدّر شده است که می باید به او برسیم . چون بیرون آمد عبداللّه بن عبّاس را دید که نشسته است گفت : ای پسر عبّاس ! سؤ ال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤ منین علیه السّلام خوانده ام و تاءویلش از او شنیده ام . ابن عبّاس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو

ای پسر عبّاس در وقتی که ببینی مرا با نُه کس به دار کشیده باشند؟

چون ابن عبّاس این را شنید کاغذ را درید و گفت : تو کهانت می کنی ! میثم گفت : کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بِدر. چون از حجّ فارغ شد متوجّه کوفه شد و پیش از آنکه به حج رود با معرّف کوفه می گفت : که زود باشد حرام زاده بنی امیّه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمْربن الحُرَیْث مرا بردار کشند.

چون عبیداللّه زیاد به کوفه آمد فرستاد معرّف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید، معرّف گفت : او به حجّ رفته است ، گفت به خدا سوگند اگر او را نیاوری ترا به قتل رسانم ؛ پس او مهلتی طلبید و به استقبال میثم رفت به قادسیّه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون برد و چون داخل مجلس شد حاضران گفتند: این مقرّبترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب علیه السّلام گفت : وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی ، عبیداللّه گفت : پروردگار تو در کجاست ؟ گفت : در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی . ابن زیاد گفت : تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب ، گفت : من ابوتراب را نمی شناسم . ابن زیاد گفت : بیزار شو

از علی بن ابی طالب علیه السّلام میثم گفت : اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا سوگند ترا به قتل خواهم رسانید، میثم گفت : مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به قتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نُه نفر دیگر بر درِ خانه عمرو بن الحریث ؛ ابن زیاد گفت : من مخالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت : مولای من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده است و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش مرا خواهی کشت و در کجا به دار خواهی کشید و اوّل کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت : تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السّلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت !

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است ، پس جاریه خود

را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد به نقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیّه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیّه ، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت ، چون روز سوّم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت : به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی ، پس حربه را بر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید ودر آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش به ریاض جِنان پرواز کرد.(260) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السّلام وارد عراق شود به ده روز.(261)

ایضا روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان همه بیدار بودند و حق تعالی دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و آوردند و به کنار نهری دفن کردند و آب بر روی او افکندند و هر چند پاسبانان تفحّص کردند از او اثری نیافتند.(262)

شرح حال هاشم بن عتبه مِرْقال

بیست و ششم : هاشم بن عُتْبهِ بن ابی وقّاص الملقّب بالمِرْقال ، قاضی نوراللّه

ص: 521

گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهور ملقّب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (اِرْقال) نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت می کرد و می دوید و از کلبی و ابن حِبّان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسیده و در روز فتح مکّه مسلمان گردیده ودر جنگ عجم با عمّ خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب صفیّن ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده .(263)

و در (فتوح) اعثم کوفی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان به امیرالمؤ منین علیه السّلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر بشنیدند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت ، کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤ منین علی بیعت نمی کنی ؟ گفت : در این معنی توقّف می کنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبه گفت : چه خبر خواهد رسید، عثمان را بکشتند و انصار خاصّ و عامّ با امیرالمؤ منین علیه السّلام علی بیعت کردند از آن می ترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و

به دست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت : دست چپ از آن من است و دست راست من از آن امیرالمؤ منین علیه السّلام با او بیعت کردم و به خلافت او راضی شدم ؛ چون هاشم با این وجه بیعت کرد، ابوموسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند.(264)

در (اصابه) مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات را بدیههً انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد کرد:

شعر :

اُبایِعُ غیْر مُکْترِثٍ علِیّا

ولا اخْشی امیرا اشْعرِیّا

اُبایِعُهُ واعْلمُ انْ ساءُرْضی

بِذ اک اللّه حقّا والنّبِیّا(265)

هاشم در حرب صفّین به درجه شهادت رسید و بعد از عتبه بن هاشم ، علم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت واثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار خود رسید.(266)

فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفّین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشوراء به یاری سیدالشهداء علیه السّلام آمد و گفت : ای مردم هرکه مرا نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعد م الخ ، واقعی ندارد واللّه العالم .

باب چهارم : در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّه العین محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السّلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السّلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السّلام

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال

دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات شبّر است ؛ زیرا

که (شبّر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شبّر بود، کُنیت آن حضرت ابومحمّد است ، و القاب آن بزرگوار: سیّد و سبط و امین و حجت و برّ و نقیّ و زکیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است .(1)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متوّلد شد، حضرت فاطمه علیهاالسّلام به حضرت امیر علیه السّلام گفت که او را نامی بگذار، گفت : سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نپیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت را در جامه سفیدی پیچید.(2) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤ منین علیه السّلام پرسید که او را نامی گذاشته ای ؟ آن حضرت فرمود که برتو سبقت نخواهم گرفت در نام ، حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پسری متولّد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگوی و بگو که علی نسبت

ص: 524

به تو به منزله هارون است به موسی ، پس او را مسمّی کن به اسم پسر هارون .

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن ؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده ؟ جبرئیل گفت اسم او شبّر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است . جبرئیل گفت : او را حسن نام کن ؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السّلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم متولّد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمّی گردان .

چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت ، پیغام ملک علاّم را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التحیّه والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت : شبیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است ، جبرئیل گفت : او را حسین نام کن که به معنی شبیر است پس او را حسین نام کرد.(3)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السّلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السّلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود

و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجعّد بود وبدن شریفش در نهایت لطافت بود.(4)

و ایضا از حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السّلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی رحمه اللّه به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدم که در چه وقت برای مولود مبارک باد باید گفت ؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السّلام متولّد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکُشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السّلام متولّد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمه گوش و گوش چپ را در بالای گوش .

در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصحّ است .(5)

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت حسن علیه السّلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السّلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت حسن علیه السّلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نشست ، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و می گفت : خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود.(6)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم حسنین علیهماالسّلام را به دو سوره (قُل اعُوذ بِربِّ النّاسِ) و (قُل اعُوذ بِربِّ الْفلق) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعوِّذتیْن نامیدند.(7)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم لعاب دهن حسنین علیهماالسّلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد(8). و روایت شده که روزی

حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم نماز می کرد که حسنین علیهماالسّلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت ، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد.(9) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنیْن علیهماالسّلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضُعفاء و مساکین قرار داده ، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهماالسّلام ؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس برخود می بالد!(10).

و از ابوهریره روایت شده که روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهماالسّلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد!(11) و احادیث در باب محبّت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به حسنین علیهماالسّلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهماالسّلام دو سیّد جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و

گُل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنّی زیاده از حد روایت شده . و در باب احوال جناب امام حسین علیه السّلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابونُعیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السّلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت . هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول اللّه ! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود: این کودک ریحانه من است ، و همانا این پسر من ، سیّد و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان .(12)

شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السّلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، وهرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود

را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاذه می کرد از آتش جهنّم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا ایُّها الّذین آمنُوا، می گفت : لبّیْک اللّهُمّ لبّیْک و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ .(13)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السّلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت ! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد آنکه رنگش زرد گردد و رعشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت : اِلهی ضیْفُک بِبابِک یا مُحْسِنُ قدْ اتیک الْمُسی ء فتجاوزْ عنْ قبیح ماعِنْدی بِجمیلِ ما عِنْدکِ یا کریمُ؛ یعنی ای خدای من ! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده ، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت ، ای کریم .(14)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السّلام روایت

کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حجّ رفت ، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد(15). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مُبرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سئوال کنی عطا می کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می کنیم واگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم و اگر برهنه باشی تو را می پوشانیم و اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم و اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است .

چون مرد شامی این سخنان

را از آن حضرت شنید گریست و می گفت : که شهادت می دهم که توئی خلیفه اللّه در روی زمین و خدا بهتر می داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من ، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبّان و معتقدان خاندان نبوّت و اهل بیت رسالت گردید.(16)

شیخ رضیّ الدین علی بن یوسف بن المطهّر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السّلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤ منین ! ترا قسم می دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی ؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه نمی دارد و خُردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم ؟ گفت : دشمن من فقر و پریشانی است ! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن ؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و

ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم .(17)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السّلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت :

شعر : لمْ یبْق لی شی ءٌ یُباعُ بِدِرْهمٍ

یکْفیک منْظرُ حالتی عنْ مُخْبِری

اِلاّ بقایا ماءِ وجْهٍ صُنْتُهُ

الاّ یُباع وقدْ وجدْتُک مُشْتری

حضرت امام حسن علیه السّلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است ؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم ، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم ، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حُسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه بود دادیم ، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر : عاجلْتنا فاتاک وابِلُ بِرِّنا

طلاًّ ولوْ امْهلْتنا لمْ تُمْطر

فخُذِ الْقلیل وکُنْ کانّک لمْ تبِعْ

ما صُنْتهُ وکانّنا لمْ نشْترِ

و علاّمه مجلسی رحمه اللّه از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت : دیدم جناب امام حسن علیه السّلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز

برای آن سگ می افکند، من گفتم : یابن رسول اللّه ! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم ؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزّوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم !(18).

عفو کردن امام علی علیه السّلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تاءدیب فرماید، غلام گفت : (والْکاظِمین الْغیْظِ؛) حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم ، گفت : (والْعافین عنِ النّاس ؛) فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم ، گفت : (واللّهُ یُحِبُ الْمُحْسِنین؛) فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرّر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم .(19)

ابن شهر آشوب از کتاب محمّد بن اسحاق ، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم هیچ کس به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السّلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست ، پس هرکس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار

خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت .(20)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

شعر : قُلْ لِلْمُقیمِ بِغیْرِ دارِ اِقامهٍ

حان الرّحیلُ فودِّع الاحْبابا

اِنّ الّذین لقیتهُمْ وصحِبْتهُمْ

صارُوا جمیعا فی الْقُبُور تُرابا(21)

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السّلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت :

پاسخ امام حسن علیه السّلام به نامه تسلیّت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلّی داده بودید در مرگ فلان دختر من ، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران و مفارقت دوستانی که اُلفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایّام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند

و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است ، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های ماءلوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند وایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مسلوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسّلام .(22)

فصل سوّم : در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

قسمت اول

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه :

بدان که بعد از ثبوت عِصْمت و جلالت ائمه هدی علیهماالسّلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤ منان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است ؛ چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مُهر بود، هر امامی مُهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن برگروهی که حجّتهای خداوند عالمیانند در زمین ، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست .(23)

شیخ

صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤ منین علیه السّلام حضرت امام حسن علیه السّلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب اللّه که غالبیم ، مائیم عترت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم ، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم ، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم به جای خود در میان امّت گذاشت و فرمود که :

اِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثِّقْلیْن کِتاب اللّهِ و عِتْرتی . مائیم که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاءویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاءویل آیات آن نمی کنیم ؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است : (یا ایُّها الّذین آمنُوا اطیعُوا اللّه واطیعُوا الرّسول واءُولِی الاْمْر مِنْکُم .)(24)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری ، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادتی ، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جان خود را فدای او

می کرد و حضرت او را با رایت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، برنمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصیّ حضرت موسی از دنیا رفت ، از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودّت ایشان را واجب گردانیده است ، فرموده است که :

(قُلْ لا اسْئلُكُمْ عليْهِ اجْرا إ لا الْمودّه فِی الْقُرْبی ومنْ یقْترِفْ حسنهً نزِدْ لهُ فیها حُسْنا.)(25)

حسنه ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبّت ما است ، پس حضرت بر منبر نشست و عبداللّه بن عبّاس برخاست و گفت : ای گروه مردمان ! این فرزند پیغمبر شما است و وصیّ امام شما است ، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او برما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلحم

شما صلح کنید و با هرکه من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست ویکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السّلام از منبر به زیر آمد و عُمّال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حُکّام و اُمراء در هر محل نصب کرد وعبداللّه بن عبّاس را به بصره فرستاد.(26)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدّثین عِظام ، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حِمْیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السّلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السّلام بر این امر مطّلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حیله ها بر می انگیزی ، گمان دارم که اراده جنگ داری ، اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم . چون نامه به معاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بین آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و

متوجّه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السّلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن رِبعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هریک از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السّلام را به قتل رسانی ، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم . و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حیله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت ، حتّی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت ، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السّلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدیّ بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت : سبحان اللّه ! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما،

ص: 540

شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخیله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجّه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است ؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِنده را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطّلع شد پیکی به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من ، ولایتی از ولایات شام را به تو می دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر

ص: 541

را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت ، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کِنْدی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرّر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست ، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می فرستم و می دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السّلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه ها به سوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرّر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادی نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت (27).

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسن علیه

السّلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نوْفل بن الحارث بن عبدالمطّلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخیله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اِعْداد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السّلام از نخیله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت ، پس حضرت ، عبیداللّه بن عبّاس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیداللّه امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیداللّه را وصیّت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و به ساباط مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خودرا امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمداللّه و المنّه امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده

بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم ، هان ای مردم ! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان ، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرّق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم ، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و راءیی که من برای شما اختیار کنم بر من ردّ مکنید، حق تعالی ما و شما را بیامرزد و به هر چه موجب محبّت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حسن (علیه السّلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند بر خاستند و گفتند: کفر واللّهِ الرجُّل ؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتّی مصلای آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبداللّه ازْدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد، آن حضرت متقلّد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت ، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان

ص: 544

را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت ، چون خواست از تاریکیهای ساباط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جرّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت : ای حسن ! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مِغْولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت ، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان ، آن ظالم رابکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثقفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤ منین علیه السّلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد و گفت : بیا حسن علیه السّلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به ما دهد، سعد گفت : وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و راءی ترا، من از جانب او و از پیش ، از جانب پدر او والی بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم !؟ فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به دست معاویه بدهم !؟

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از

تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جرّاحی آورد و جراحت آن حضرت را به اصلاح آورد. و امّا بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤ سای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السّلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السّلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیداللّه بن عبّاس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات :

که چون عبیداللّه در قریه حبوبیّه که در ازاء اراضی مِسْکن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیداللّه فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعجّلاً و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیداللّه از لشکرگاه خود گریخت و به لشکر گاه معاویه رفت ، چون صبح شد لشکر، امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند،او برای مردم خطبه خواند و گفت : اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلّیه مکنون ضمیر مردم و

بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السّلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤ من اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم ؛ امام حسن علیه السّلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده ، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السّلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت ؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر کار به جنگ می رفت در اوّل حمله ، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند.(29)

علاّ مه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السّلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیداللّه و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطّلع گردید باز برای

اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم ، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین ، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من ، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر رابه معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیّه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یاوری می داشتم کار را به معاویه نمی گذاشتم ؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیّه حرام است ، پس اُفّ باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت ؛ چون حضرت از اصحاب خود ماءیوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنّت پیغمبر

صلی اللّه علیه و آله و سلّم را جاری گردانم ، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسّر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عمّ خود عبداللّه بن الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و (30) نامه صلح را بنویسد.

قسمت دوم

نامه را چنین نوشتند:

بسم اللّه الرّحمن الرحیم

(صُلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرّض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن ، از شرّ او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و برآنکه برای حسن بن علی علیهماالسّلام و برادرش حسین علیه السّلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان

را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سبْ امیرالمؤ منین علیه السّلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند).(31)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبداللّه بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبداللّه بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (32) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجّه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السّلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد وبعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السّلام را بر منبر فرستاد و گفت : بگو برای مردم که خلافت حق من است ، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و دُرود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایّها الناس ! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ، ایّها الناس ! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدّش رسول خدا باشد

نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین ، خدا شما را به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم ، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امّت و حفظ جانهای ایشان ، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امّت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم ، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام گفت ، حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السّلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی ، منم حسن ، پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است ؛ توئی معاویه و پدرت صخْر است ؛ مادر من فاطمه علیهاالسّلام است و مادر تو (هند) است ؛ جدّ من

رسول خدا است صلی اللّه علیه و آله و سلّم و جدّ تو حرْب است ؛ جدّه من خدیجه است و جده تو فتیله ؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حسبش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش برآوردند و گفتند: آمین .(33)(34).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجّه حضرت امام حسین علیه السّلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم

؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السّلام او را امر کرد بیعت کرد.(35)

شیخ طبرسی در (احتجاج)روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه ، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الا طاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؟ گفتند: بلی ، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خِضْر کرد موجب غضب حضرت موسی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السّلام که حضرت عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد؟...(36)

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السّلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است ، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در

بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است ، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیهماالسّلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السّلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت وبرادرش جناب امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود و امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السّلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد.(37)

قطب راوندی رحمه اللّه از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جعْده دختر اشْعث بن قیس ، معاویه پنهان زهری برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان ، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است ، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم

عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدّتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السّلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به حباله پسر خود یزید در می آورم ؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السّلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سمّ فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعده کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ، آن شخص ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و الم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را

به حباله یزید درنیاورد و گفت : کسی که با حسن علیه السّلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد.(38)

وشیخ مفید رضی اللّه عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السّلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السّلام کرده بود، لاجرم بدین سبب و هم به ملاحظه حشمت و جلال امام حسن علیه السّلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لاجرم جعده به طمع مال و آن وعده کاذبه ، امام حسن علیه السّلام را به شربتی مسموم ساخت و آن حضرت چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السّلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد

جدّه اش فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام در بقیع مدفون شد.(39)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السّلام رفت و گفت : یابن رسول اللّه ! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیّه گردانیدی ، حضرت فرمود: به چه سبب ؟ گفت : به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی . حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست ، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیّه است ، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملوّ از آن خون شد. راوی گفت گفتم : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! این چیست ؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است ؛ گفتم : چرا مداوا نمی کنی ؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه

و دوا نیست .(40)

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السّلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم : ای مولای من ! چرا خود را معالجه نمی کنی ؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم :

اِنّا للّه واِنّا اِلیْهِ راجِعُون. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست ، من گفتم : یابن رسول اللّٰه ! مرا موعظه کن ! قال نعم : اِسْتعِدّ لِسفرِک وحصِّلْ زادک قبْل حُلُولِ اجلِک.

فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی ؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا

عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است ، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وِزْر و گناهی نداشته باشی ؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود(41) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله ، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی ، پس بیرون رو از مذلّت معصیت خدا به سوی عزّت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السّلام با اسود بن ابی الا سود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس اسود گفت : اِنّا للّه واِنّا اِلَیْهِ راجِعُون. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السّلام به او رسیده است ، پس حضرت امام حسین علیه السّلام را وصیّ خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر

ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید(42).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران ، چون امام حسن علیه السّلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت ، امام حسین علیه السّلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت : ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤ منین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات اللّه و سلامه علیهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هرچه را فوت شده است ، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السّلام گفت : به خدا سوگند! او را خواهم کشت . امام حسن علیه السّلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و

سلّم را ولیکن ای برادر، وصیّت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیّت نامه امام حسن علیه السّلام

(این وصیّتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السّلام . وصیّت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیّت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن ودر معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هرکه معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیّت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم همانا من احقّم به آن حضرت و خانه او از آنهائی که بی رخصت او داخل خانه او شده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن ، چنانچه در کتاب مجید خود فرموده : (یا ایُّها الّذین آمنُوا لا تدْخُلوُا بُیُوت النّبِیِّ اِلاّ انْ یُوءْذن

لکُم .)(43)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعداز وفات آن حضرت ولکن ما ماءذونیم و رخصت داریم تصّرف نمائیم در آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است ؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهم ترا به حق قرابت و رحم که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (44). و موافق روایت (کافی) وغیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیهاالسّلام مرا دفن کنید.(45) چون از وصایای خویش فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عبّاس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السّلام مرا و عبداللّه بن جعفر و علی پسر مرا طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بگشاید آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند ومانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیه السّلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها

و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیه السّلام فرمود به حق آن خداوندی که مکّه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احقّ است به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و خانه او و از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حمّال خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُرُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پناه داد(46).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت : حسین علیه السّلام برادر خود حسن علیه السّلام را آورده است که با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت : چگونه مانع شوم ؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیّه را که مگذارید حسن علیه السّلام را در پهلوی جدّش دفن کنند.

ابن عبّاس گفت : در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می

کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت : یابن عبّاس ! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم ، من گفتم : واسوْاتاه ! یک روز(47) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السّلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست .(48)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیّت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیّت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم دفن می کردم و بینی های شما را برخاک می مالیدم ؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند وبه جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیهاالسّلام دفن کردند.(49)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السّلام را

به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه مُنطفی گشت ، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السّلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السّلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السّلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی ولایزال جرعه های غیظ به او می خورانیدی ، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود!(50)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السّلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السّلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است :

شعر : یاء ادْهنُ راْسی اءمْ اطیبُ محاسنی

وراْسُک معْفُورٌ وانْت سلیبٌ

بُکائی طویلٌ والدُّمُوعُ غزیره

وانت بعیدٌ والمزارُ قریبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عبّاس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هرکه بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور می شود؛ وهر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هرکه در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است .(51)

فصل پنجم : در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السّلام

مخفی نماند که

حضرت امام حسن علیه السّلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السّلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السّلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شعف و شفقّتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤ منین علیه السّلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شیعیان و خواصّ آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمّل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نکْری و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السّلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است ، گفت : چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار

شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت : نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیع و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان . این سخن بر قیس بن عباده که سیّد و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت : انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم هنگامی که شمشیر می زدند برتو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت : از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت : ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم ، گفت : پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شناعت ساخت یعنی چه ساده مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت : ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی ؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به

شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس ازآن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤ منین علیه السّلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت : هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمّد علیهماالسّلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست . معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت : ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی ، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی ؟ قیس گفت : از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من ، گفت : آن کس کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب علیه السّلام عالم این امّت و صدیق این امّت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد: (قُل کفی بِاِللّه شهیدا بیْنی وبیْنکُمْ ومنْ عِنْدهُ عِلْمُ الْکِتابِ).(52)

و بسیار از آیات قرآن که در شاءن امیرالمؤ منین علیه السّلام نازل شده

بود قرائت کرد، معاویه گفت : صدیق امّت ، ابوبکر است و فاروق امّت ، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب ، عبداللّه بن سلام است ، قیس گفت : نه چنین است بلکه احقّ و اوْلی به این اسماء،آن کس است که حق تعالی این آیه در شاءن او فرستاد:

(افمنْ کان علی بیِّنهٍ مِنْ ربِّهِ ویتْلوُهُ شاهِدٌ مِنْهُ).(53)

و آن کس احقّ و اولی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: منْ کُنْتُ موْلاهُ واوْلی بِهِ مِنْ نفْسِهِ فعلِیٌّ اوْلی بِهِ مِنْ نفْسِهِ.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

انْت مِنّی بِمنْزِلهِ هارون مِنْ مُوسی اِلاّ انّه لا نبِیّ بعْدی .

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السّلام سخن نگوید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السّلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب برائت نجوید مالش هباء و خونش هدر است .(54)

بالجمله ؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخاستند جز ابن عبّاس که از جای خود برنخاست ، این معنی بر معاویه گران آمد گفت : یابن عبّاس ! چه باز داشت تو را که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفّین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یابن عبّاس که ما طلب خون عثمان کردیم

و او به ستم کشته شد، ابن عبّاس گفت : پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت ؛ چرا طلب خون او نکردی ، گفت : او را کافری کشت . ابن عبّاس گفت : عثمان را کی کشت ؟ گفت : مسلمانان او را کشتند. ابن عبّاس گفت : این سخن حجّت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتّفاق کشتند چه سخن داری ؟ این وقت معاویه گفت : من به بلاد و امْصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السّلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت : ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی ؟ گفت : نهی نمی کنم ، گفت از تاءویل قرآن ما را نهی می کنی ؟ گفت : بلی ، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا!؟ ابن عبّاس گفت : کدام یک واجبتراست ، خواندن یا عمل کردن به احکام آن ؟ گفت : عمل واجبتر است ، ابن عبّاس گفت : اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت : سؤ ال کن معنی قرآن را از کسی که تاءویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تاءویل می کنید؛ ابن عبّاس گفت : ای معاویه ! قرآن بر اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤ ال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس ؟! معاویه گفت : مرا با این طوایف قرین می کنی

؟ گفت : بلی ، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امّت سؤ ال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین ؛ معاویه گفت : قرآن را تلاوت کنید و تاءویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید!؟ ابن عبّاس گفت : خداوند در قرآن فرموده که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و نتوانند؛ چه خداوند اِبا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید.(55)

معاویه گفت : یابن عبّاس ! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگوی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عبّاس فرستاد.(56) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السّلام و اهل بیت او حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السّلام را لعن فرستد و از او برائت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند.(57)

بالجمله

ص: 571

، معاویه از مدینه به جانب مکّه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤ منین علیه السّلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بُلْدان و امْصار به جانب حُکّام و عُمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حقّ هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السّلام و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیا خطی دیگر نوشت که هرکس را به دوستی علی علیه السّلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید(58) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمّال و حکّام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السّلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السّلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلّظه سوگند می داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤ منین و اهل بیت او علیهماالسّلام را

هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قُرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وُلات و حکّام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلباب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد وبعد از وفات امام حسن علیه السّلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السّلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع است و این شخص علی بن اصمع بود چنانچه ابن خلّکان ذکر کرده) در پیش روی حجّاج حاضر شد و فریاد برداشت که ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علیّ نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم . حجّاج بخندید و او را خشنود ساخت .

خلاصه از تدبیر شوم

ص: 573

معاویه کار به جائی رسید که درهر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لعْن و شتْم علی و اهل بیت او علیهماالسّلام گشودی و برائت از حضرت او جستی ، و بلیّه اهل کوفه از سایر بُلْدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیادبن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السّلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمّال حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماءوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست ؛ پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا ببرید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحّص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السّلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا پراکنده و آواره شده بود

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر

که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرّب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هرکه در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم . پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم ، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرّب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این احبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و بر اهل بیت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم دشوارتر می آید و حجّت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمّال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر

مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبّت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند(59)

بالجمله ؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده ، حضرت امام حسین علیه السّلام اراده حج کرد و به مکّه شتافت و عبداللّه بن جعفر و عبداللّه بن عبّاس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در مِنی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبّه برافروخت ، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید و حاضر بودید و دیدید و خبر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهم از شما چیزی چند سؤ ال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید

ص: 576

تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُنْدرس گردد و کلمه حقّ مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تابش دهد و جگربند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیّت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤ منین علیه السّلام را یکان یکان تذکره فرمود وبه هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤ منین و اهل بیت او علیهماالسّلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السّلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السّلام دوست من نتواند بود، مردی گفت : یا رسول اللّه ! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبّت تو داشته باشد و علی علیه السّلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم ، علی من است و من علی ام ، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و هم دشمن ؟ لاجرم آن کس که علی علیه السّلام را دوست دارد مرا دوست داشته وآن کس که علی علیه السّلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که

مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است . پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم . پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرّق شدند.(60)

فصل ششم : در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام و شرححال جمله ای از آنها

اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سِیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السّلام سبط اکبر حضرت سیدُالبشر صلی اللّه علیه و آله و سلّم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده ، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته ،(61) و شیخ مفید رحمه اللّه هشت پسر و هفت دختر رقم کرده ، و ما مختار او را مقدّم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم .

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده : اولاد حسن بن علی علیهماالسّلام از ذُکور و اِناث پانزده تن به شمار می رود:

1 و 2 و 3 - زید بن الحسن و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسین و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عُقْبه خزرجی است . 4 - حسن بن حسن که او را حسن

مثنّی گویند مادر او خوْله دختر منظور فزاریّه است .

5 و 6 و 7 - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبداللّه و مادر ایشان امّ ولد است . 8 - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است .

9 و 10 و 11 - حسین اثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیداللّه تمیمی است . و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبداللّه 12 و فاطمه 13 و امّ سلمه 14 و رقیّه 15 است . و هر یک را مادری است .(62)

امّا آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السّلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتی علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبداللّه اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمّد اکبر و محمّد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله .

بالجمله ؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و امّا از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم :

شرح زید بن حسن علیه السّلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السّلام است که اوّل فرزند امام حسن علیه السّلام است ، شیخ مفید فرموده که او متولّی صدقات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود و اسنّ بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیّب النفس و کثیر الا حسان بود و شعراء او

را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سِیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت :

(امّا بعدُ فاِذا جاءک کِتابی هذا فاعْزِلْ زیْداً عنْ صدقاتِ رسُولِ اللّهِ وادْفعْها اِلی فُلانِ ابْنِ فلانٍ رجُلٍ مِنْ قومِهِ واعِنْهُ علی ما اسْتعانک علیهِ، والسلامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید رااز تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولّی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(امّا بعد فاِنّ زید بن الحسنِ شریفُ بنی هاشِمٍ وذوُسِنِّهِم فاِذا جآءک کِتابی هذا فارْدُدْ علیْهِ صدقاتِ رسُولِ اللّهِ واعِنْهُ علی ما استعانک علیْهِ، والسّلامُ).(63)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مراثی خود ذکر نمودند وقُدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :

شعر : فاِنْ یکُ زیْدٌ غابتِ الْارضُ شخْصهُ

فقدْ بان معْروفُ هُناک وجُودٌ(64)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست ؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی ؛ امّا امامی جز به احادیث منصوصه امامت کس را استوار نداند و به اتّفاق عُلما، در اولاد امام حسن علیه السّلام نصّی نرسیده و هیچ کدام از

ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و امّا زیدی بعد از علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهماالسّلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی اُمیّه هرگز جانب تقیّه را فرو نگذاشت و با بنی امیّه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلّد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدیّت دارد و دیگر جماعت (حشْویّه) جز بنی امیّه را امام نخوانند و ابداً در اولاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤ منین علیه السّلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلاف زید بن حسن پدر و جدّ را مُوالی بود. لاجرم زید به اتّفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت ؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السّلام هنگامی که عبداللّه بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبداللّه زبیر شوهری کرد و چون عبداللّه را بکشتند خواهر خود را برداشته از مکّه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی گفته که زید در کربلا ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به

نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی .(65)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکّه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد.(66)

شرح حال حسن مثنّی

امّا حسن بن الحسن علیه السّلام که او را (حسن مثنّی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السّلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت : این خلاف شرط وقف است ؛ حجّاج گفت : خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم . حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤ الات مجلسی سبب قدوم او را پرسید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت ، عبد الملک گفت : این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرّف در این کار نرسیده و من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای

حجّاج نوشت و حسن را صله نيکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکرّماً از نزد او بيرون شد.(67)

بدان که حسن مثنّی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسين عليه السّلام حاضر بود و چون آن حضرت شهيد شد و اهل بيت آن حضرت را اسير کردند، حسن نيز دستگير شد. اسماء بن خارجه فزاری که خويش مادری حسن بود او از ميان اسيران اهل بيت بيرون آورد و گفت : به خدا قسم ! نمی گذارم که به فرزند خوْله بدی و سختی برسد، عمر سعد نيز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسّان را با او گذاريد و اين سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنّی خوْله از قبيله فزاره بود چنانچه ابوحسّان که اسماء بن خارجه است نيز فزاری است و از قبيله خوله بود.(68)

موافق بعضی اقوال ، حسن جراحت بسيار نيز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحّت يافت و از آن جا روانه مدينه شد. و حسن داماد حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت .

روايت شده که چون حسن خواست يکی از دو دختران امام حسين عليه السّلام را تزويج کند، حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام او را فرمود اينک فاطمه و سکينه دختران من اند هريک را که خواهی اختيار کن ای فرزند من . حسن را شرم مانع آمد و جواب نگفت ، امام حسين عليه السّلام فرمود که من اختيار کردم برای تو فاطمه را

که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات اللّه علیها شباهتش بیشتر است . پس حسن ، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت . و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمّد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدّت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که می گفت : هلْ وجدوُا ما فقدوا! و دیگری در پاسخ او گفت : بلْ یئِسُوا فانْقلِبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر لبید تمثّل جست :

شعر : اِلی الْخولِ ثُمّ اسْمُ السّلامِ علیْکُما

ومنْ یبْکِ حوْلاً کامِلاً فقدِ اعْتذر(69)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السّلام ذکر خواهد شد ان شاء اللّه .

بالجمله ؛ حسن مثنّی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نبست بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت .

امّا عمر و قاسم و عبداللّه ، این هر سه تن در کربلاء ملازم رکاب عمّ خود امام حسین علیه السّلام بودند. شیخ مفید

فرموده که ایشان در خدمت عموی خود شهید گشتند.(70) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبداللّه است ، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصّه ای است در مجلس یزید که ان شاء اللّه در جای خود به شرح خواهد رفت .

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنّی از فرزندان امام حسن علیه السّلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته : یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبداللّه اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سّوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛(71) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السّلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السّلام داشتند هشت تن به شمار رفته .

و امّا عبدالرحمن بن حسن علیه السّلام ، او در رکاب عموی خود امام حسین علیه السّلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (ابْوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحرِم بود.

و امّا حسین بن الحسن ؛ اگر چه او را فضلی وشرفی می باشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقّب به (اثْرم) است و (اثرم) آن کس را گویند که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا

آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد.(72)

و امّا طلحه بن حسن علیه السّلام ؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود وبخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند واو یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده .(73)

و امّا از دختران امام حسن علیه السّلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین : امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبداللّه بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبداللّه ، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوّم : امّ عبداللّه است که در میان دختران امام حسن علیه السّلام به جلالت و عظمت شاءن و بزگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امّام محمّد باقر علیه السّلام ، و حسن و حسین و عبداللّه الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السّلام به جلالت مرتبه امّ عبداللّه علیهاالسّلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوّم : امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسّابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السّلام درآمد؛

دختر چهارم : رقیّه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السّلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (74) واللّه العالم .

در ذکر فرزندزادگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

مخفی نماند که از

پسران امام حسن علیه السّلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی هیچ یک را اولادی نبوده ؛ امّا از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندزادگان امام حسن علیه السّلام از زید و حسن مثنّی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السّلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستم اولاد حسن مثنّی را رقم می کنم ان شاء اللّه تعالی .

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبداللّه بن عبّاس است ، ولبابه از پیش ، زوجه ابوالفضل العبّاس بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اوّل حسن و دوّم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعةً واحده به او عطا کرد.(75)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مُکنّی به ابومحمّد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اوّل کسی است که از علویین که به سنّت بنی عبّاس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت . و این حسن با بنی عمّ خود عبداللّه محض و پسرانش

محمّد و ابراهیم بینونتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت : صاحب این سر را می شناسی ؟ حسن گفت : بلی می شناسم :

شعر : فتیً کان یحمیهِ مِن الضّیْمِ سیْفُهُ

ویُنْجیهِ مِنْ دارِالهوانِ اجْتِنابُها

این بگفت و بگریست . منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم .(76)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اسْخیاء است ، از جانب منصور پنج سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حجّ در وقتی که به اراده حجّ می رفت وفات کرد.(77)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت : پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر و پسرش عبداللّه بن

مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن ، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست . مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم داری که گوش کنی پس خواند:

شعر : یاابْنِ بِنْتِ النّبیِّ وابْن علِیِّ

انت انت الْمجیرُ مِنْ ذیِ الزّمانِ

مقصدش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد.(78)

و حسن بن زید را هفت پسر بود(79): اول : ابومحمّد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش امّ سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و به اتّفاق بنی عبّاس بر محمّد بن عبداللّه نفس زکیّه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است :

اوّل : عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قُرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندزادگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمّد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده . و امّا داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوّم : محمّد بطحائی و به روایتی بُطْحانی - بانون بر وزن سبحانی - نام محلّه ای است در مدینه ، و بعضی او را منسوب به

بطْحا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله ؛ محمّد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان ، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولّد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است :

شعر : الْحمدُ للّهِ حمْداً دآئماً ابداً

قدْ صار سِبْطِ رسُولِ اللّهِ لی ولداً

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمّد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جدّ (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده :

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سیّد عالم فاضل مصنّف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون .

صاحب (عمده الطالب) گفته : و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی ، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمّد بطحانی (80) مدفون

به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک . و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازیّ المنْشاء مازندرانی المولد، بعد از قتل سیّد نقیب عزّالدین یحیی بن محمّد نقیب ری و قم و آمل ، به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصرلدین اللّه عبّاسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده .

سوّم حمزه ، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و امّا دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عمّ خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عبیده زوجه پسر عمّ خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است .

دوّم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ابوالحسن علی است مادر او اُمّ ولد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود

که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبداللّه نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نُه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم ، حسن ، عبدالعظیم ، محمّد، ابراهیم ، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مُکنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است ، و به عُلُوّ مقام و جلالت شاءن معروف و از اکابر محدّثین و اعاظم عُلما و زُهّاد و عُبّاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهماالسّلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود(81).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السّلام رفت ، حضرت از او پرسید که کجا بودی ؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السّلام رفته بودم ، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السّلام کرده باشد(82).

بالجمله ؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تحّیه الزّائر) و (هدیّه الزّائرین) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عبّاد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدّث متبحّر نوری - نوّر اللّهُ مرْقده

- آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم . و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمّد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهادت و کثرت عبادت معروف بود.(83)

مکشوف باد که احقر در ایّام مجاورت ارض اقدس غریّ و اوان استفاده از شیخ جلیل علاّمه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح اللّه مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظله العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسّابه کتابی تاءلیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمّد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله ؛ جناب ایشان از نقل این قضیّه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سیّد محمّد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شاءن و بروز کرامات معروف است ، همان قبر محمّد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمّد بن علی الهادی علیه السّلام است که به جلالت شاءن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علاّمه نوری - طاب ثراه - و عامّه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در (معجم البلدان

) در (بلد) گفته : وقال عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابی جعفر محمّد بن علی الهادی علیه السّلام باتّفاق .(84)

سوّم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است : 1- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیّه است و او را دو فرزند است به نام محمّد و علی ، و محمّد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت ، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند. 2- علی بن زید، 3- امّ عبداللّه .

چهارم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوکبی و او را سه پسر بوده : حسن و حسین و هارون . و هارون را پسری بود جعفر نام ، و جعفر را پسری بود محمّد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است .

پنجم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابراهیم است ، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمّی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمّی به علی و از امه الحمید که امّ ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت ، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد.و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمّد و حسن ؛ و محمّد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به

ری و اسامی ایشان حسن و عبداللّه و احمد است .

ششم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، عبداللّه است ؛ عبداللّه را پنج پسر بود بدین ترتیب : علی و محمّد و حسن و زید و اسحاق .

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اشْجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسّرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا ماءخوذ شد و صبْرا مقتول گشت .

زید را چهار پسر بود: محمّد و علی و حسین و عبداللّه و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمّد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبداللّه و ایشان در حجاز سکونت فرمودند.(85)

هفتم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابومحمّد اسماعیل است ؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و اورا (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسر بود: 1- حسن ، 2- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است ، و او را شش پسر بود بدین اسامی : حسین ، حسن ، اسماعیل ، محمّد، قاسم ، احمد. پسر سوم اسماعیل ، محمّد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است :

1- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت ، 2- علی و او بلاعقب بود، 3- اسماعیل ، مادرش خدیجه دختر عبداللّه بن اسحاق

بن قاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و ملقّب بود به (ابیض البطن) و او را نیز فرزندی نبود،4- زید بن محمّد و به روایت عُمری ، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمّد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد.(86)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اوّل) گویند و مادرش دختر عبداللّه بن عبیداللّه الا عرج بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام است . در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدّت سلطنتش بیست سال بوده . صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که (داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عِباد و هدْم بِلاد ملالتی نداشت . و در ایّام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله ، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت : یکی حسین بن احمد بن محمّد اسماعیل بن محمّد بن عبداللّه الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام بود؛ دوّم عبیداللّه بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیداللّه بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام و ایشان از جانب

داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین ماءمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در برکه آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت واین واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله ؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب برآورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمّد بن جعفر بن عبیداللّه بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عبّاسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوّت یافت و معاودت نمود سیّد عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان رابا خود از درکید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند وابواب مسجد را فرو

بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّلاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت .

بالجمله ؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویزبود در مراتب فضایل محلّی منیع داشت و جنابش محطِّ رِحال علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نسّابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسمّاه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال برادر داعی ، محمّد بن زید الحسنی

محمّد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) امّا شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمّد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است ؛ بعد از وفات داعی لِواءِ سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت ؛ محمّد بن زید از جرجان لشکر بر آورد و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمّد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمّد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمّد بن الامام جعفر الصادق علیه السّلام که

ملقّب بود به (دیباج) به خاک سپردند.

و محمّد بن زید در علم و فضل فحلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فُقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبّه ای به جای نمی گذاشت . چنان اتّفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمّد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای ؟ گفت : از اولاد عبدمناف ، فرمود: از کدام شعبه ؟ گفت : از بنی امیّه ، فرمود: از کدام سلسله ؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی ، عرض کرد چنین است . فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می رسانی ؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی ، عرض کرد چنین است . فرمود: چه احمق مردی تو بوده ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدّت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده ای .

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند،

محمّد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت : اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السّلام را از وی باید جست ، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایّامی که در مکّه معظمه رفته بود در ایّام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت : صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمّد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است . آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت : فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بگشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمّد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری ، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمّد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیّر به هر سو نگران بود، این وقت محمّد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت : هان ای مرد! ترا سخت حیرت

زده می بینم کیستی و از کجائی ؟ گفت : مرا امان می دهی ؟ فرمود:امان دادم و خلاص ترا بر ذمّت نهادم ، گفت : منم محمّد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی ؟ گفت : منم محمّد بن زید بن علی و توئی پسر عمّ، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمّد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمّد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه بپیمودند محمّد روی با محمّد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث ! اگر حقّ مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم ؟ محمّد بن هشام گفت : یابن رسول اللّه ! اطاعت می کنم ، محمّد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمّت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمّد بن

هشام سر و روی محمّد بن زید را بوسه زد و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای . فرمود: ای پسر عمّ ما اهل بیتی هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حقّ تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدّی تمام است (87). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و سر داعی را بوسه زد و برفت .(88)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقّب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت .

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنّی .

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذُکور و اِناث برای او به شمار رفته :

1- عبداللّه ، 2- ابراهیم ، 3- حسن مثلث ، 4- زینب ، 5- ام کلثوم ، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام متولّد شدند، 6- داود، 7- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولدی

بود حبیبه نام از اهل روم ، 8 - محمّد مادر او رمله نام داشت ، 9- رقیّه ، 10- فاطمه .

و ابوالحسن عُمری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت .(89) امّا دختران ، شرح حال امّکلثوم و رقیّه معلوم نیست و زینب راعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبداللّه بن جعفر طیّار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده : یزید، صالح ، حمّاد، حسین ، زینب .

و امّا پسران حسن مثنّی ، جز محمّد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءاللّه تعالی .

ذکر اولاد عبداللّه بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام

قسمت اول

ابومحمّد عبداللّه بن حسن را(عبداللّه محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السّلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السّلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قویّ النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء اللّه .

عبداللّه محض را شش پسر بود: اوّل محمّد بن عبداللّه ملقّب به (نفس زکیه) مقتول و در احجار زیت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاءاللّه ، و او را یازده فرزند است : شش

تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است : عبداللّه ، علی ، طاهر، ابراهیم ، حسن ، یحیی ، فاطمه ، زینب ، امّکلثوم ، امّسلمه ، امّسلمه ایضا.

عبداللّه ملقّب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمّد بن عبداللّٰه محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است .

ابراهیم پسری داشت محمّد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السّلام بوده و محمّد چند فرزند آورد و منقرض شدند، وامّا حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فخّ و در حربگاه زخم خدنگی یافت ، عبّاسیین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلّی منیع بود و به نکاح پسر عمّ خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمّد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمّد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی بن علی عبّاسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السّلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (90) بالجمله ؛ عقب نفس زکیّه و نسل او از عبداللّه اشتر بماند.

پسر دوّم عبداللّه محض ، ابراهیم است و او را

(قتیل باخمری) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءاللّه . و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته : محمّد، اکبر، طاهر، علی ، جعفر، محمّد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبداللّه ، حسن ، ابو عبداللّه ،. امّا محمّد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابوعبداللّه و احمد اصغر، و عبداللّه در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمّد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمّد اصغر مادر او رقیّه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنّی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم ، عبداللّه امّ علی ، زینب ، فاطمه ، رقیّه ، صفیّه ، واز ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله ؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمری عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم ، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجّرات و انساب طالبیین .

پسر سوّم عبداللّه محض ، ابوالحسن موسی است ، موسی بن عبداللّه ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت ؛ چه آنکه او سیاه چرده متولّد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبداللّه را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن

ص: 605

گفت : ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمّد و ابراهیم مرا آگهی دهی . موسی گفت : این چگونه می شود که محمّد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکّه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکّه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایّها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبداللّه را به تو بنمایانم ، مهدی گفت : ترا به این شرط امان دادم . موسی گفت : منم موسی بن عبداللّه محض ، مهدی گفت : کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت : اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهماالسّلام و حسن بن عبیداللّه بن عبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبداللّه . پس مهدی او را خط امان داد و بود تا زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت : این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری . و حکایت او با عبداللّه بن مصعب زبیری در سعایت عبداللّه از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او

را و مردن عبداللّه به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (91) و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست وعدّت بود.

واز جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبداللّه بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است ، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتزّ باللّه و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادریس بن موسی ، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادریس را از دست سعید خلاص کردند(92). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبداللّه بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابوعبداللّه محمّد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است .

ابن معیّه حسنی نسّابه گفته که محمّد بن صالح است که او را محمّد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمّد بن اسماعیل بن

جعفر الصادق علیه السّلام است درست نباشد. و صاحب (عمده الطّالب) گفته که محمّد بن صالح مردی دلیر و دلاور بودو شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایّام متوکّل عبّاسی بر مجتازان طریق مکّه بیرون آمد و در آن گیرودار ماءخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکّل بردند امر کردتا او را در (سُرّمن رای) محبوس داشتند و مدّت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکّل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبّر که یک تن از وزرای متوکّل بود یک قطعه از اشعار محمّد بن صالح را که صدر آن این مطلع است :

شعر : طرِب الْفُؤ ادُ و عادهُ احْزانهُ

وتشعّثتْ شُعباتهُ اشْجانُه

وبدالهُ مِنْ بعدِ ما انْدمل الهوی

برْقٌ تالّق موُهِنا لمعانُهُ

یبْدوُا کحاشِیهِ الرِّدآءِ و دُونهُ

صعْبُ الذُّری مُتمتِّعٌ ارْکانُهُ

فدنی لِیُنْظُر کیْف لاح فلمْ یُطِقْ

نظرا اِلیْهِ وردّهُ سجّانُهُ

فالنّارُ ما اشْتملتْ علیْهِ ضُلوُعُهُ

والْماءُ ما سمُحتْ بِهِ اجْفانُهُ

به یک تن از مغنّیهای متوکّل بیاموخت و گفت که بر متوکّل تغنّی کند. چون متوکّل آن اشعار را اصغاء نمود گفت : گوینده این شعر کیست ؟ ابراهیم گفت : محمّد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمّت گرفت که محمّد از این پس خروج نکند، متوکّل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمّد به مراجعت حجاز دست نیافت و در

(سُرّمن رای) به جنان جاویدان شتافت .

سبب شفاعت ابراهیم در حقّ محمّد چنان است که از محمّد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلّی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت : رئیس این لشکر کیست ؟ گفتم : رئیس را چه می کنی ؟ گفت : دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم در این لشکراست و مرا با او حاجتی است . گفتم : اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی ، گفت : ایها الشریف ! من دختر ابراهیم مدبّرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مادرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمّت من است که از تجّار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم ؛ چون کلمات او را شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ماءخوذ داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم : این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان

چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سُرّمن رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت : زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماءکول و غیر ماءکول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم : کیست ؟ گفت : مرا ندانی ؟ گفتم : ندانم ، گفت : من دختر ابراهیم بن مدبّر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمّت خویش فرض دانسته ام ، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت .(93)

بالجمله ؛ ابراهیم بن مدبّر دختر خویش را با محمّد بن صالح کابین بست و مناقب محمّد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبداللّه بن محمّد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیّون گویند و هم از این سلسله است آل ابی الضّحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبداللّه بن محمّد بن صالح اند.

پسر چهارم عبداللّه محض ، یحیی صاحب دیلم است ، یحیی بن عبداللّه را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از

حضرت جعفر بن محمّد علیهماالسّلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فخّ با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردیدو بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبداللّٰه در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او وا رهان .

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمودو نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و مواثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتّفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فخّ را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله ؛ رشید بعد از

ورود یحیی بن عبداللّه مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت : با این سجلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست ؟ رشید آن خط بگرفت و به محمّد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سجلّی است در امان یحیی جلی و از آلایش حیلت و خدیعت منزّه است ، این وقت ابوالبخْتریّ وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت : این خط از فلان و فلان جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سجلّ باطل است تو او را پاره کن ؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سجل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او رانخواسته و نفرموده ، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس

سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی ؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است .

رشید گفت : شما را به دروغ می نماید که مسموم است ، دیگر باره او را به زندان فرستاد و ببود تا شهید گشت . و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدّت و ثقالت زهر به روی زمین افتاد.(94)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عبّاس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته :

شعر : یا جاحِدا فی مساویها یُکتِّمِها

غدْرُ الرّشیدِ بِیحْیی کیْف یُکْتتمُ

ذاق الزُّبیْریّ غِبّ الحنْثِ وانْکشفتْ

عنِ ابْنِ فاطِمه الأقْوالُ والتُّهمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبداللّه بن مصعب بن ثابت بن عبداللّه بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

قسمت دوم

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر

و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان ، محمّد بن یحیی است که در ایّام سلطنت رشید، بکّار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان ، محمّد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خورانیدند و مقتول ساختند.

بالجمله ؛ اعقاب یحیی از پسرش محمّد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسر پنجم عبداللّه محض ، ابو محمّد سلیمان است ، سلیمان بن عبداللّه پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فخّ شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبداللّه ، دوّم محمّد و عقب سلیمان از محمّد بود و محمّد در جنگ فخ حضور داشت . صاحب (عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرارکرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. واز جمله اولاد اوست عبداللّه بن سلیمان بن محمّد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد(95)

پسر ششم عبداللّه محض ، ابوعبداللّه ادریس است ، همانا در شهادت ادریس بن عبداللّه ، به اختلاف سخن رانده

اند و آن چه که در این باب اصحّ گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فخّ با لشکرهای عبّاسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتّفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت راءی بود به شهر فاس (96) و طنجه (97) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیّه بود از جانب خود متنکّرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالیه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن برخود بمالید واستشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب بر نشست و بجست . ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از

ص: 615

گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و بازگشت و ادریس بن عبداللّه در گذشت . و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریّه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست ؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان عُلما است و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبداللّه و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السّلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است ، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است .(98)

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و ایشان معروف شدند به فواطم . و سیّد شهید قاضی نوراللّه در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبداللّه چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام

که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حق او فرموده :

علیْکُمْ بِاِدْریسِ بْنِ ادْریسٍ فاِنّهُ نجیبُ اهْلِ الْبیْتِ و شُجاعهم .(99)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام و ذکر اولاداو

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبداللّه محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبداللّه از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماءخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاوّل سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت . و او اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته

شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته :

1- یعقوب ، 2- محمّد اکبر، 3- محمّد اصغر، 4- اسحاق ، 5- علی ، 6- اسماعیل ، 7- رقیّه ، 8- خدیجه ، 9- فاطمه ، 10- حسنه ، 11- امّ اسحاق .

ذکر دیباج اصغر

احفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمّد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاه به عالیه و محمّد را به جهت کمال حُسن ، دیباج اصغر می گفتند و چون او را ماءخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت : توئی دیباج اصغر؟ گفت : بلی ، گفت : سوگند به خدای ، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم . پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت .

ذکر دیباج اکبر

امّا اسماعیل مُکنی بود به ابوابراهیم و ملقّب به دیباج اکبر و او در جنگ فخّ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم . و حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فخّ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون

نوبت به ماءمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سیّد سند نسّابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابوعبداللّه تاج الدین محمّد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیباجی الحلّی معروف به (ابن معیّه) صاحب مصنّفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث وغیره ، اخذ کرده از او سیّد سند نسّابه جمال الملّه و الدّین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الدّاودی .

صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه ، درک کردم او را در زمان شیخوخیّتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب وتاریخ و شعر اِلی غیْر ذلک ، پس ذکر کرده مصنّفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمّد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد(100)

فقیر گوید: که اِبْنُ مُعیّه سیّد جلیل استاد (شیخ شهید) است ، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده : اِنّهُ اُعْجُوبهُ الزّمانِ فی جمیع الفضائِل و الْمآثِر.(101) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن مُعیه در هشتم ربیع الا خر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حلّه وفات کرد و جنازه اش را به

مشهد امیرالمؤ منین علیه السّلام حمل کردند و اجازه داده این سیّد مرا و هم اجازه داده به دو پسرم ابوطالب محمّد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش .(102)

فقیر گوید: معیّه (103) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمّد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیّه است و اصلش از بغداد است .

و امّا ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او امّ ولد بود و او ملقّب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عُمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم . چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقّب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیّه به معنی سیّد السادات است .(104)

بالجمله ؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام معروض داشت و از شوائب شکّ و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

1- جعفر، 2- ابراهیم ، 3- اسماعیل ، 4- موسی ، 5- هارون ، 6- علی ، 7- عبداللّه ، 8 - محمّد، 9- حسن ، 10- احمد، 11- قاسم ، 12 - لبابه ، 13- فاطمه .

و امّا عبداللّه و احمد از یک مادرند که نام او جمیله

بنت موسی بن عیسی بن عبدالرحیم است و از فرزندان عبداللّه است احمد که در سال دویست و هفتاد هجری در مصر خروج کرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و امّا محمّد بن ابراهیم که مکنّی است به ابوعبداللّه در سال صد و نود و نهم هجری در ایّام خلافت ماءمون به اعانت ابوالسّرایا در کوفه خروج کرد و کوفه را در تحت بیعت در آورد و کارش بالا گرفت و در همان سال در کوفه فجاءةً وفات یافت و در اراضی غریّ مدفون گشت . و ابوالفرج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که به جابر جعفی فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جُمادی الا ولی مردی از اهل بیت ، کوفه را متصرّف شود و بر منبر کوفه خطبه بخواند حق تعالی با ملائکه خویش به او مباهات کند.(105)

و قاسم بن ابراهیم طباطبا مکنّی است به ابومحمّد و او را (رسیّ) گویند برای آنکه در جبل رس منزل کرده بود و او سیّدی بود عفیف و زاهد صاحب تصانیف و دعی الی الرضا مِن آل محمّد علیهماالسّلام وفات کرده در سنه دویست و چهل و شش .

اولاد و اعقاب او بسیارند و کثیری از ایشان رئیس و مقدّم بوده اند و جمعی از ایشان از ائمّه زیدیه بودند؛ مانند بنوحمزه و ابوالحسن یحیی الهادی بن حسین بن قاسم الرّسیّ که در ایّام معتضد در سنه دویست و هشتاد در یمن ظهور کرد و ملقب به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کِباردر فقه قریب به

مذهب ابو حنیفه ، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمّه زیدیّه وملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسیّ است زید الا سودبن ابراهیم بن محمّد بن الرسیّ که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهاندخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است وجاهت و ریاست و جمعی از ایشان نُقباء و قضات شیرازند.

بالجمله ؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمداللّه منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السّلام

قسمت اول

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فخّ و شهادت حسین بن علیّ و غیره

حسن بْن حسن مثنّی را (حسن مثلّث) گویند؛ چه او پسر سوّم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبداللّٰه محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعده سنه یک صد و چهل و پنج و مدّت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبداللّه برادر حسن مثلّث رامحبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبداللّٰه در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه ناعم نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حادّ) می نامید، یعنی تارک زینت . و او مردی فاضل و متاءلّه و صاحب ورع بود، و در امر به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیّه مایل بود.

الجمله ؛ او را شش پسر بود: 1 - طلحه ، 2 - عبّاس ، 3 - حمزه ، 4 - ابراهیم ، 5 - عبداللّه ، 6 - علی .

امّا طلحه را فرزندی نبود. و امّا عبّاس مادرِ او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماءخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم ، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی . و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیّه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فخّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم بپاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و امّا حمزه ، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم ، حال او معلوم نشد.

و امّا عبداللّه ، کُنْیه او ابوجعفر و مادر او اُمّ عبداللّه دختر عامر بن عبداللّه

بن بشر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن ماءخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی ربذه در قصر نفیس ، که سه میل راه است تا مدینه ، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبداللّه بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبداللّه آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبداللّه در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اءضحی سنه صد چهل و پنج .(106)

و امّا علی بن الحسن ، برادر اعیانی عبداللّه مکنّی بود به ابوالحسن و ملقّب بود به علی الخیر و علیّ العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکّه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد!(107)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و روز را تمیز نمی دادند

و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبداللّه الحسن المثنّی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طویلی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عمّ! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیّه یا به چیزی که اعظم ازاین باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می شویم ؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم . پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبداللّه را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده . و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد و چهل و شش واقع

شد و مدّت عمر شریفش چهل و پنج سال بود.(108)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش درقید بود عبداللّه عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی ؟ گفت : واللّه ! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او بپرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بالجمله ؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده : 1 - محمّد، 2 - عبداللّه ، 3 - عبدالرحمن ، 4 - حسن ، 5 - حسین ، 6 - رقیّه ، 7 - فاطمه ، 8 - امّ کلثوم ، 9 - امّالحسن .

مادر ایشان زینب دختر عبداللّه محض است ، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان ، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عمّ و شوهر او را شهید

کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفّی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت : یا فاطِر السّمواتِ والاْرْضِ یا عالِم الْغیْبِ والشّهادهِ والْحاکِمُ بیْن عِبادِهِ اُحْکُم بیْننا وبیْن قوْمِنا بِالْحقِّ وانْت خیْرُ الْحاکِمین.

و محمّد و عبداللّه در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیّه نام داشت . و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلّث جز از وی نیست .

امّا حسین بن علی شهید فخّ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فخّ) نام موضعی است در یک فرسخی مکّه که حسین با اهل بیت اش در آنچا شهید گشتند.

از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السّلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فخّ دیده نشده . (109)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمّد بن علی علیه السّلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به فخّ عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوّم رسید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه

من آن بود که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اوّل نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمّد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد.(110)

و نیز از نصربن قرواش روایت کرده که گفت : من مالی به جعفر بن محمّد علیهماالسّلام کرایه دادم از مدینه برای مکّه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فخّ رسیدیم مرا خبر کن ، گفتم مگر شما نمی دانید که فخّ کدام موضع است ؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فخّ بگذریم . راوی گفت : پس چون به موضع فخّ رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تنحْنُح کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است ، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فخّ است . فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن ، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جادّه بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رِکْوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم : فدایت شوم این نماز جزء مناسک حجّ بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت ، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح

ایشان بر اجسادشان به سوی بهشت سبقت خواهد کرد.(111)

بالجمله ؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است .

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و برآنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبّه از آنها را داخل خانه خویش نکرد.(112)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤ ال کرد، حسین را چیزی نبود آن مردرا گفت : بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود!(113)

امّا کیفیّت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عبّاسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطّاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبداللّه در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عُمری نسبت به علویّین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علویّین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن

عبداللّه محض و حسن بن محمّد بن عبداللّه محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویّین را که عُمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویّین را ملاقات می کردند این خبر به عُمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمّد بن عبداللّه را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب ماءخوذ داشته بود ومعروف کرده بود که شُرب خمْر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمّد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله ؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویّین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت ، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت

ص: 630

عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن بن محمّد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خبر را به عمری رسانید. عمری ، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان رّد و بدل شد گفت : البته باید حسن بن محمّد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمّد را گردن خواهم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم ، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین ، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی ، یحیی گفت : مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم ، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست ؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است .

بالجمله ؛ حسین ، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن . حسن گفت : نه ، واللّه ! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم

و خود راحت شوم بلکه من نیز با شما بیایم و دست خود را در دست عُمری خواهم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیّت کند و پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبداللّه محض و عبداللّه بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبداللّه پسر امام جعفر صادق علیه السّلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السّلام و جمعی ازموالی و ده نفر از خارج ، پس چون وقت نماز صبح شد مؤ ذّن بالای مناره رفت که اذان گوید عبداللّه افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤ ذّن را گفت که در اذان حیّ علی خیْر الْعمل بگو، مؤ ذن چون شمشیر کشیده را دیدحیّ علی خیْر الْعمل بگفت ، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت : که مرا به دو حبّه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس ضرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویّین نجات داد پس حسن

مقدّم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند آنگاه حسن بن محمّد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم .

بالجمله ؛ جمیع علویّین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنّی و حضرت موسی بن جعفر علیهماالسّلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کمادبریدی)(114) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کماد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

قسمت دوم

در همین سال جماعتی از عبّاسیّین مانند عبّاس بن محمّد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمّد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عمّ دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکّه کوچ کردند و موسی ، هادی محمّد بن سلیمان را متولّی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حجّ از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکّه شدند در زمین فخّ که وادی

است به مکّه با عبّاسیّین تلاقی کردند. اوّل مرتبه عبّاس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبید طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمّد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عبّاس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علوییّن حمله نمود ایشان نیز با عبّاسیّین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علوییّن نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمّد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علوییّن را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبداللّه محض و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت . و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمّد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمّد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال ! از برای تو امان است خود را به کشتن مده ، حسن گفت : واللّه که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت ، عبّاس فرزند خود را گفت : خدا ترا بکشد اگر

حسن را نکشی ؛ موسی بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبداللّه و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فخّ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عبّاسیّین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحّص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده .

بالجمله ؛ حماد ترکی که در میان لشکر عبّاسیّین بود فریاد کرد که ای قوم ! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم ، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه اللّه . پس محمّد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله ؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد راءس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت :

گویا سر طاغوتی از طواغیت برای من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهم نمود.

بالجمله ؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عُمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را ماءخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قطّان روایت کرد که گفت : شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبداللّه که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهماالسّلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج . و نقل شده که چون محمّد بن سلیمان عبّاسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر : الا لیْت اُمیّ لمْ تلِدْنی ولم اکُنْ

لقیْتُ حُسیناً یوم فخٍّ ولا الْحسن(115)

و وقعه فخّ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در مِیاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت :

شعر : الا یا لِقومٍ لِلسّوادِ المُصبّحِ

ومقْتلِ اوْلادِ النّبِیِ بِبلْدحٍ

لِیبْکِ حُسیْناً کُلُّ کهْلٍ وامْردٍ

مِن الْجِنِّ اِنْ لمْ یبْکِ مِن الاِْنْسِ نُوِّحٍ

فاِنّی لجِنّی واِنّ مُعرّس

لبِالْبِرقهِ السّوداءِ مِنْ دُونِ زحْزح

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که

برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبّیین در وقعه فخّ بودند یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبداللّه محض وعلی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمّد بن عبداللّه محض و عبداللّه و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنّی چنانچه ابوالفرج از مداینی نقل کرده است .(116) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فخّ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند.(117)

ذکر حال جعفر بن حسن مُثنّی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیّدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خُطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

1 - عبداللّه ، 2 - قاسم ، 3 - ابراهیم ، 4 - حسن ، 5 - فاطمه ، 6 - رقیّه ، 7 - زینب ، 8 - امّ الحسن ، 9 - امّ الحسین ، 10 - امّ القاسم . امّا عبداللّه و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ ولدی بوده از رومیّه و از احفاد او است : عبداللّه بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیداللّه بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین علیهماالسّلام بوده . و این عبداللّه در ایّام خلافت

ماءمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمّد بن جعفر بن عبیداللّه بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

امّا حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فخّ تخلّف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

1 - سلیمان ، 2 - ابراهیم ، 3 - محمّد، 4 - عبداللّه ، 5 - جعفر. و از دختران او است : فاطمه الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبداللّه بن محمّد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السّلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمّد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنّی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمّد و علی . و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سیّد عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرّضا فضل اللّه بن علی بن الحسین بن عبیداللّه بن محمّد بن عبیداللّه بن محمّد بن عبیداللّه بن حسن بن علی بن محمّد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه

.

امّا عبداللّه بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمّد و جعفر و حسن و عبداللّه ، و مادر ایشان زنی از علوییّن بوده . و محمّد را فرزندی بود علی نام مُلقّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باقر) غلام متوکّل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکّل راند و او را بکشت ، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سیّد را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. وامّا برادر محمّد بن عبداللّه امیری جلیل بود و او را ماءمون ، ولایت کوفه داد.

ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبداللّه عدد کثیر است .(118) امّا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنّی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمّد است و هرکدام را کنیه ای است بدین طریق : ابوالفضل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسین محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران : فاطمه و زینب و امّ محمّد است .(119)

ابوالفضل محمّد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را ماءخوذ داشت و به جانب سُرّمن رای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و امّا ابوالحسن محمّد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و

از احفاد اوست : ابوالحسن محمّد بن جعفر نقیب طالبیّن در بغداد مُلقّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنّی و اولاد او

داود بن حسن ، کُنْیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبداللّه محض تولیت صدقات امیر المؤ منین علیه السّلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السّلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت ؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت .

داود را دو پسر و دو دختر بوده : عبداللّه و سلیمان ، ملیکه و حماده و مادر این جمله ، امّ کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السّلام بوده .

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثّنی در آمد.

امّا عبداللّه دو پسر آورد: یکی محمّد الا رزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّدیه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندانی بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده . و امّا سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمّد و او در ایّام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و

او را از ذکور واناث هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم .(120)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابوعبداللّه محمّد بن اسحاق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلقّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السیّد العالم الزّاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدّین احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد الطاوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السیّد الزّاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النّقباء رضی الدّین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الا میر ورّام (121) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر : ورّامُ جدُّهُمْ لاُِمِهِمْ

ومحمّد لاِبیهِم جدُّ.(122)

علی الجمله ؛ بنی طاوس در میان عُلما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و اشْهر ایشان سیّد اجلّ رضی الدّین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل ، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است ؛

دوّم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیّه و رجالیّه او است ؛

سوّم پسر جمال الدین احمد سیّد نبیل عبدالکریم

صاحب کتاب (فرحه الغری) است که از اجله عُلما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم ؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدّین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم ؛

پنجم سیّد رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کُنْیت با پدر امْجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سیّد جلال الدین محمّد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبیین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هُلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبیّین بر سیّد رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنّفات مفیده است مانند کتاب (مُهجُ الدّعوات) و کتاب (تتمّات مِصباح المتهجّد و مهمّات صلاح المتعبّد) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است . و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کرّت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

امّا سیّد جمال الدین احمد، پسری آورد

به نام عبدالکریم غیاث الدین السیّد العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصّنفات او است کتاب (الشّمل المنظوم فی اسماء مصنّفی العلوم) و جُز آن در کتابخانه او ده هزار مجلّد از کتب نفیسه بود.

امّا النقیب رضی الدین علی بن موسی ، دو پسر آورد یکی محمّد ملقّب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی مُلقّب به رضی الدین معروف به مرتضی ، و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النّقباء شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النّقباء فرمود. امّا از رضیّ الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمّد بن کتیله حسینی (123) در آمد و پسری آورد که اورا علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبداللّه مُکنّی به ابوبکر و ملقّب به نجم الدین و آن دیگر عمر. امّا نجم الدین نقابت بغداد و حلّه و سُرّ منْ رای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر

داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت .

و دیگری از بنی طاوس عراق سیّد مجدالدّین است صاحب کتاب البشاره و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العبّاس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سیّد مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حلّه او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکو او را عظیم عظمت نهاد و حلّه و مشهدیْن و آن نواحی را خطّ امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حلّه و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زیانی طریق مراجعت سپردند انتهی .(124)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اوّل در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشاره) را نسبت داده به سیّد علی بن طاوس . واللّه تعالی هو العالم .

خاتمه در ذکر مقتل

قسمت اول

عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام و مقتل پسران او محمّد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السّلام : مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیّه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عبّاس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و

برادران او سفّاح و ابراهیم بن محمّد و عموی او صالح بن علی و عبداللّه محض (125) و دو پسران او محمّد و ابراهیم و برادرش محمّد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتّفاق کردند که با پسران عبداللّه محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمّد بن عبداللّه را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمّد علیهماالسّلام که همنام پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملوّ شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمّد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبداللّه بن محمّد بن عمر بن علی علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را طلبیدند، عبداللّه محض گفت که حضرت صادق علیه السّلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او راءی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبداللّه موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت . حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان ، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمّد نکنیم ؛ چه آنکه

تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم ؟ عبداللّه گفت : چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سفّاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبداللّه محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی ؟ گفت : بلی ، فرمود: به خدا سوگند که او عبداللّه را خواهد کشت . عبدالعزیز گفت : محمّد رانیز خواهد کشت ؟ فرمود: بلی . عبدالعزیز گفت : در دل خود گفتم به پرودگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خبر داده بود.

بالجمله ؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی ؟ فرمود: بلی ، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده . بنی عبّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اِعداد کار شدند تا هنگامی

که ادراک کردند.

روى شيْخُنا الْمُفيد عنْ عنْبسهِ بْنِ نجادِ الْعابِدِ قال: كان جعفرُ بْنُ محمّد عليهماالسّلام اِذا راى مُحمّد بْن عبْدِاللّهِ بْنِ الْحسنِ تغرْغرتْ عيْناهُ ثُمّ يقُولُ: (بِنفْسى هُو اِنّ النّاس ليقُولُون فيهِ واِنّهُ لمقْتُوُلٌ ليْس هذا فى كِتابِ على عليه السّلام مِنْ خُلفآءِ هذِهِ الاُمّهِ(126)

مؤ لف گويد: اگر چه از مخاطبات عبداللّه محض با حضرت صادق عليه السّلام سوء راءى او ظاهر گشته لكن اخبار بسيارى در مدح ايشان وارد شده و بعد از اين مذكور خواهد شد كه حضرت صادق عليه السّلام براى ايشان بسيار گريست هنگامى كه ايشان را از مدينه اسير كرده به جانب كوفه مى بردند و در حق انصار نفرين فرمود و از كثرت حزن و اندوه تب كرده و هم تعزيت نامه براى عبداللّه و ساير اهل بيت او فرستاد و از عبداللّه تعبير فرمود به عبد صالح و دعا كرده در حق ايشان به سعادت و آن تعزيت نامه را سيّد بن طاوس رحمه اللّه در (اقبال) ايراد كرده آنگاه فرموده كه اين مكتوب حضرت صادق عليه السّلام براى عبداللّه و اهل بيت او دلالت مى كند بر آنكه ايشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حقّ امام ، عارف بوده اند و هم فرموده كه اگر در كتب حديثى يافت شد كه ايشان از طريق آن حضرت مفارق بوده اند آن حديث محمول بر تقيّه است به جهت آنكه مبادا خروج ايشان را به جهت نهى از منكر نسبت به ائمّه طاهرين عليهماالسّلام دهند و مؤ يّد اين مقال آنكه خلاّد بن عمير كندى روايت كرده كه شرفياب خدمت حضرت

صادق علیه السّلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین علیه السّلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم ، گفتم : امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم . آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام حدیث کرد که گفت : از پدرم حسین بن علی علیهماالسّلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه ! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که : ما سبقهُمُ الاْوّلوُن ولمْ یُدْرِکْهُمُ الا خِروُن.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سیّد بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السّلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال)(127)

بالجمله ؛ محمّد و ابراهیم پسران عبداللّه همواره در هوای خلافت می زیستند و اِعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند امّا سفّاح ، عبداللّه محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام

می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبداللّه گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت : الا ن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبداللّه عطا کرد.(128)

وابوالفرج روایت کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست ، عبداللّه و برادرش حسن مثلّث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبداللّه را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبداللّه پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبداللّه می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبداللّه می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله ! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبداللّه چون این سخن بشنید به حالت حزن و کئابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در (عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبداللّه دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست ؟ عبداللّه مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت : این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم . این

دفعه که سفّاح صحبت پسران عبداللّه را به میان آورد و عبداللّه گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبداللّه از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش کرد، حسن گفت : ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیّت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عمّ خود سخن می گوید؟ گفت : چنان گوی که با پسر عمّ خود گوئی ، گفت : یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمّد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت : لاواللّه ! آنگاه گفت : اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتّفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفّاح گفت : لاوالله ! حسن گفت : پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفّاح گفت : از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفّاح عبداللّه را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمّد و ابراهیم بست و در سنه

یک صدو چهلم سفر حجّ کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبداللّه را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبداللّه گفت : نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعت با عبداللّه گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبداللّه جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبداللّه و حسن بن جعفر بن مثنّی و سلیمان و عبداللّه و علی و عبّاس پسران داود بن حسن مثنی و محمّد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنّی و عبّاس و علی عابد پسران حسن مثلّث و علی فرزند محمّد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امّام حسن علیه السّلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله ؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایّامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین رابه نزد عبداللّه محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبداللّه از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبداللّه به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبداللّه می گفت که بلیّه من از بلیّه خلیل الرحمن بیشتر است ؛ چه او ماءمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود ولکن

مرا امر می کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد.(129)

بالجمله ؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره سفر حجّ کرد و چون از مکّه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به ربذه رفت چون به ربذه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن . پس ریاح بن عثمان به اتّفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبداللّه محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربذه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربذه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السّلام از وراء ستری ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی

آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله ؛ بنی حسن را با محمّد دیباج در ربذه وارد کردند و ایشان را در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت : محمّد بن عبداللّه بن عثمان کدام است ؟ محمّد دیباج خود را نشان داد آن مرد او رابه نزد منصور برد. راوی گفت : زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمّد می زدند چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سبیکه سیم بود به لون زنگیان شده بود ویک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمّد را بیاوردند و در نزد برادرش عبداللّه محض جای دادند. و عبداللّه ، محمّد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمّد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحّم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبداللّه گفت که کیست پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد. و نقل شده که جامه محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلی کردند آنگاه

جامه را با پوست از بدن او باز کردند.(130)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمّد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذّاب فاسق محمّد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمّد دیباج رقیّه زوجه ابراهیم بود، محمّد گفت : به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر اوپوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمّد در صورت و شمایل احْسن ناس بود و بدین جهت او را (دیباج) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبداللّه جای دادند و محمّد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبداللّه صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟(131)

پس منصور از ربذه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود عبداللّه بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای

ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم ؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عبّاس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جدّ ایشان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به حال او هنگامی که عبّاس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عبّاس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عبّاس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبداللّه به زیادت باشد امر کرد که شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند، عبداللّه پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السّلام بودند(132) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبداللّه فرزندان داودبن حسن مثنّی را با موسی بن عبداللّه محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سنه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند

ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت .

قسمت دوم

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله ؛ به سبب آن رائحه کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیّت می کشیدند.(133)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلّث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلّث که معروف به علیّ عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به

تسبیح و اوْراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را.(134)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبداللّه محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبداللّه رفت . عبداللّه گفت : ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری ؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده ؛ پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبداللّه آوردند. عبداللّه چون سبوی آب را بردهان نهاد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان رسید دید که عبداللّه آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبو زد که بر دندان عبداللّه خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت .(135)

بالجمله ؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته کشتند، و عبداللّه با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمّد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبداللّه فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمّد بن عبداللّه کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمّد و ابراهیم پسران عبدالله ، منصور امر کرد محمّد دیباج را گردن زدند و سر او را

به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمّد بن عبداللّه بن فاطمه بنت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمّد بن عبداللّه بیفتند(136) اکنون شروع کنیم به مقتل محمّد بن عبداللّه محض .

ذکر مقتل محمّد بن عبداللّه بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقّب به (نفس زکیه)

محمّد بن عبداللّه مُکنّی به ابو عبداللّه و ملقّب به (صریح قریش) است ؛ چه آنکه یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبداللّه بن زمعه بن أ سود بن مطلّب بوده و محمّد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیّه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم : اِنّ المهْدِیّ مِنْ وُلدْی اِسْمُهُ اِسْمی . او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد است (صلوات اللّه علیهم اجمعین)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصّد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کرّت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکّه در مسجد الحرام و چون محمّد از مسجد بیرون شد رکاب

او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت : که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری ؟ گفت : وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمّد بن عبداللّه محض و مهدی ما اهل بیت است و کرّت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبداللّه مرقوم گشت .

ابوالفرج و سیّد بن طاوس رحمه اللّه اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبداللّه محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمّد نفس زکیّه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السّلام غیر او است . (137)

بالجمله ؛ چون خلافت بر بنی عبّاس مستقر شد محمّد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایّام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم ؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم کشته شوند، عبداللّه گفت : اِنْ منعکُما ابُو جعفر انْ تعیشا کریمیْن فلا یمْنعکُما انْ تمُوتا کریْمیْنِ.(138)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار بپردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد. بالجمله ؛ در ایّامی که محمّد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز

یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمّد بن عبداللّه گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضْوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم اُمّ ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را بگفت :

شعر : مُنخرِق الخُفّیْن یشْکُو الْوجی

تنْکبُهُ(139) اطْرافُ مرْوٍ حِدادٍ

شرّدهُ الْخوْفُ فازْری بِهِ

کذاک منْ یکرهُ حرّ الْجِلادِ

قدْ کان فِی الموْتِ لهُ راحهٌ

والموْتُ حتْمٌ فی رِقابِ الْعِبادِ(140)

بالجمله ؛ محمّد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتّفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمّد بیعت کنیم ؟ مالک فتوی می داد

بلی ؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده . پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکّه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سِلم فرستاد او را امان داد؛ محمّد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی ؟ یا امانی است که به عمویت عبداللّه بن علی دادی ؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی ؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی .

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور ماءیوس گشت از آنکه محمّد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم ؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت . پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را

امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکّه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد و محمّد چون مطلّع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیّه جنگ برآمده و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمّد را همّی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت : الا ن مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلّع می شد و ایشان را می کشتند.(141)

بالجمله ؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمّد! از برای تو امان است ، محمّد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت بِه از زندگی به ذلّت و این وقت لشکر محمّد از دور او متفرّق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمّد و اصحاب

او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه ، محمّد را شهید کرد و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بُلدان بگردانیدند. و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤ منین علیه السّلام در اخبار غیبیّه خود به آن اشاره فرموده بقولِهِ: وَاِنّهُ یُقْتلُ عِنْدِ احْجارِ الزّیْتِ.(142)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عبّاسیّین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد.(143)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر

وى وارد شده بود كه ممكن نبود او را حركت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ كرده شده بود كه بر هر موضع از آن كه دست مى نهادى متلاشى مى شد.

ذكر مقتل ابراهيم بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن على بن ابى طالب ع معروف به(قتيل باخمرى)

قسمت اول

در (مروج الذهب مسعودى) نگارش يافته كه هنگامى كه محمّد بن عبداللّه محض داعيه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرّق كرد تا مردم را به بيعت او بخوانند از جمله پسرش على را به بصره فرستاد و در مصر كشته گشت .

و موافق روايت (تذكره سبط) در زندان بمرد و فرزند ديگرش عبداللّه را به خراسان فرستاد و لشكر منصور خواستند او را ماءخوذ دارند به بلاد سِنْد گريخت و در همانجا شهيد گشت و فرزند ديگرش حسن را به جانب يمن فرستاد او را گرفتند و در حبس كردند تا در حبس وفات يافت .(144)

فقير گويد: اين كلام مسعودى است ، لكن آنچه از كتب ديگر منقول است حسن بن محمّد در وقعه فخّ در ركاب حسين بن على بود و عيسى بن موسى عبّاسى او را شهيد ساخت ؛ چنانكه در سابق در ذكر اولاد امام حسن عليه السّلام به شرح رفت . و برادر محمّد، موسى به بلاد جزيره رفت ، و برادر ديگرش يحيى به جانب رىّ و طبرستان سفر كرد و آخر الا مر به دست رشيد كشته گرديد؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر ديگر محمّد، ادريس به جانب مغرب سفر كرد و جماعتى را در بيعت خويش در آورد، آخر الامر رشيد كس فرستاد و او را غليةً بكشت پس از آن ادريس بن

ادریس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادریس بن ادریس ، و مقتل ادریس نیز در سابق گذشت .

و برادر دیگر محمّد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از طالبیین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسّلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمری که از اراضی طفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او و از جماعت زیدّیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت ، و کیفیّت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غرّه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبداللّه در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمّد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون

ص: 665

این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید واز بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذّات و مضاجعت با نِسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذّت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله ؛ هول وهر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در ممکلت شام و افریقیّه و خراسان متفرّق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبداللّه بن عبّاس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به با خمری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند(145) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل

لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

شعر : وکان امْرُ اللّهِ قدراً

اردْنا امْراً واراد اللّهُ غیْرهُ(146)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکنده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میْشوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیّه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر رحّال او را برسینه خود گرفت .(147)

بالجمله ؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر رحّال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به

سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعده روز دحْوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود.(148)

و حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام در اخبار غیبیه خود از مآل ابراهیم خبر داده در آنجا که فرموده : بِبا خمْری یُقْتلُ بعد انْ یظْهر ویُقْهرُ بعد انْ یقْهر.

و هم در حق او فرموده :

یاءتیهِ سهْمٌ غرْبٌ یکوُنُ فیهِ منِیّتُهُ فیا بُؤ س الرّامیِ شلّتْ یدُهُ ووهن عضُدُهُ.(149)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت :

ایْن قوْلُ صادِقِهِمْ ایْن لعْبُ الْغِلمانِ والصِبیانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عبّاس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السّلام از خلافت بنی عبّاس و شهادت عبداللّه و پسران او محمّد و ابراهیم . و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عبّاس در (ابواء) جمع گشتند و با محمّد بن عبداللّه بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السّلام وارد شد راءی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبداللّه و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت . منصور از آن روز دل

بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت : خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام مروی است که گفت : من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصّه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت : یا ابا محمّد! سر ابراهیم همین است ؟

گفتم : بلی ، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او

را برای من آوردند.(150)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبداللّه در آن وقت مشغول نماز بود و توجّه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبداللّه ! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است ؛ چون عبداللّه سلام نماز را بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و برسینه چسباند و گفت :

رحِمک اللّهُ یا اباالْقاسِمِ واهْلاً بِک وسهْلاً لقد وفیْت بِعهْدِاللّهِ ومیثاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده : (الذین یُوفُون بِعهْدِاللّهِ ولاینْقُضُون المیثاق....)(151)

ربیع ، عبداللّه را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته :

شعر : فتیً کان تحْمیهِ مِن الذُّلِ نفسُهُ

ویکْفیهِ سوْءاتِ الذُّنُوبِ اجتِنابُها

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایّام سختی و شدّت ما به آخر رسید و ایّام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت : وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم . و بسیار کس از شعراء محمّد و

ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دِعبِل خزاعی در (قصیده تائیّه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات اللّه علیه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته :

شعر : قُبُورٌ بِکُوفانٍ واُخری بِطیْبهٍ

واُخری بفخٍّ نالها صلواتی

واُخری بِارْضِ الْجوْزِجانِ محِلُّها

و قبْرٌ بِباخمْری لدی الْقُرُباتِ(152)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضّل ضبّی بود و از مفضّل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضّل دواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضّل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیّات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضّل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخمْری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید همّ و غمّ او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیهاالسّلام

و بشير رحّال و سلام بن ابى واصل و هارون بن سعيد فقيه با جمعى كثير از وجوه و اعيان و اصحاب و تابعيين او و عبّادبن منصور قاضى بصره و مفضّل بن محمّد و مسعر بن كدام و غير ايشان .

و نقل شده كه اعمش بن مهران مردم را به يارى ابراهيم تحريص مى كرد و مى گفت اگر من اعمى نبودم خودم نيز در ركاب او بيرون مى شدم .

(و لنختم الكلام بذكر قصيده غرّاء لبعض الا دباء رثّى بها الحسن المجتبى عليه السّلام)

شعر : اترى يسُوغُ على الظّمالِى مشْرعٌ

وارى انابيب الْقِنا لاتشْرعُ

ما ان انْ تغْتادها عربيهٌ

لايسْتميلُ بِها الرّوى (153) والمرْتعُ

تعْلُوا عليْها فِتْيهٌ مِن هاشمٍ

بِالصّبْرِ لا بالسّابِغاتِ تدرّعُوا

فلقدْ رمتْنا النّائِباتِ فلمْ تدعْ

قلْباً تقى هِ ادْرُعٌ اوْ اذْرُعٌ

فاِلى م لا الْهِنْدىّ مُنْصلِتٌ ولا

الْخطّى فى رهْجِ الْعِجاجِ مُزعْزعٌ

و متى نرى لک نهْضهً مِنْ دُونِها

الْهاماتِ تسْجُدُ لِلْمنُونِ وترْكعُ

يابن الاْ ولى وشجتْ برابيهِ الْعُلى (154)

كرماً عُرؤُق اُصُولِهم فتفرّعُوا

جحدتْ وُجُودک عُصْبه فتتابعت

فِرقاً بِها شمْلُ الضّلالِ مُجمّعٌ

جهِلتْک فانْبعثتْ ودائدُ جهْلِها

قسمت دوم

اضْحی علی سفهٍ یبُوعُ ویذْرعُ

تاهتْ عنِ النّهجِ الْقویمِ فضایعٌ

لاتسْتقیمُ وعاثِرٌ لایُقْلعُ

فانِرْ بِطلْعتِک الْوُجُود فقدْ دجی

والْبدْرُ عادتُهُ یغیبُ ویطْلعُ

مُتطلِّباً اوْ تارکُمْ مِنْ اُمّهٍ

خفُّو الداعِیهِ النِّفاقِ و اسْرعوا

خانُوا بِعِتْرهِ احْمد مِنْ بعْدِهِ

ظُلْماً وما حفظُوا بِهِمْ مااسْتُودِعُوا

فکانّما اوْصی النّبیُّ بِثِقْلِهِ

انْ لایُصان فمارعوْهُ وضیّعُوا

جحدُوا ولاء المُرْتضی ولکُمْ وعی

مِنْهُمْ لهُ قلْبٌ واصغی مسْمعُ

وبما جری مِن حِقْدِهِمْ ونِفاقِهِمْ

فی بیْتِهِ کُسِرتْ لِفاطِم اضْلُعُ

وعدوْا(155) على الّحسنِ الزّكِيِّ بِسالف

الْأحقادِ حين تالّبُوا

ص: 672

وتجمّعُوا

وتنكّبوا سُنن الطّريقِ واِنّما

هامُوا بِغاشِيهِ الْعمى وتولّعُوا

نبذوا كِتاب اللّهِ خلْف ظُهُورِهِمْ

وسعوْا لِداعِيهِ الشِّقا لما دُعُوا

عجباً لِحِلمِ اللّهِ كيف تامّرُوا

جنفاً وابْناءِ النُّبُوهِ تُخْلعُ

وتحكّمُوا فيِ المُسْلمين وطالما

مرقُوا عنِ الدّ ينِ الْحنيفِ وابْدعُوا

اضْحى يُؤلّبُ(156) لاِبْن هِنْدٍ حِزْ بُهُ

بغْيا وسِرْبُ ابْنُ النّبِّي مُذعْذعُ(157)

غدروُا بهِ بعْد الْعُهُودِ فغُودِرتْ(158)

اثْقالُهُ بيْن اللّئامِ تُوزّعُ(159)

اللّهُ ائُّ فتىً يُكابِدُ مِحْنةً

يشْجى لها الصّخْرُ الاْصمُّ ويجْزعُ

ورزيّةٌ حزّتْ لِقلْبِ محمّد

حُزْناً تكادُ لها السّما تتزعْزعُ

كيْف ابْنُ وحْيِ اللّهِ وهُو بِهِ الهُدى

ارْسى فقام لهُ الْعِمادُ الاْرْفعُ

اضْحى يُسالِمُ عُصْبةً اَمويّةً

مِنْ دوُنِها كفروُاثمُود وتُبّعُ

ساموهُ(160)قهْراانْ يُضام ومالوى (161)

لوْلا الْقضاءُ بِهِ عِنانٌ طيِّعُ

امْسى مُضاما تُسْتباحُ حريمُهُ

هتْكا وجانِبُهُ الاْعزُّ الاْمْنعُ

ويرى بنى حرْبٍ على اعْوادِها

جهْرا تنالُ مِن الْوصِىّ ويسْمعُ(162)

مازال مُضْطهِدا يُقاسى مِنْهُمُ

غُصصا بِهِ كاْسُ الّرِدى يتجرّعُ

حتّى اِذا نفذ الْقضاُء محتّما

اضْحى يُدسُّ اِليْهِ سمُّ(163)مُنْقعُ

وغدا بِرغْمِ الدّين وهُو مُكابِدٌ

بِالصّبْرِ غُلّهُ مُكْمدٍ لا تُنْقعُ

وتفتّتتْ بِالسّمِّ مِنْ احْشائِهِ

كبِدٌ لها حتّى الصّفا يتصدّعُ

وقضى بِعيْنِ اللّهِ يقْذِفُ قلْبهُ

قِطعا غدتْ مِمّا بِها تتقّطعُ

وسرى بِهِ نعْشٌ تودُّ بناتُهُ

لوْيرْتقى لِلْفرْقديْنِ ويُرْفعُ

نعْشٌ لهُ الرّوُحُ الاْمينُ مُشيِّعٌ

ولهُ الْكِتابُ الْمُسْتبين مُودِّعُ

نعْشٌ اعزّ اللّهُ جانِب قُدْسِهِ

فغدتْ لهُ زُمرُ الْملائِک تخْضعُ

نعْشٌ بِهِ قلْبُ الْبتُولِ ومُهْجةُ

الْهادِی الرّسُولِ و ثِقْلُهُ الْمُسْتوْدعُ

نثلُوا لهُ حِقْد الصُّدُورِ فما یُری

مِنْها لِقوْسٍ بِالْکِنانهِ مُنْزعُ

ورموْا جنازتهُ فعاد وجِسْمُهُ

غرضٌ لِرامِیهِ السّهامِ وموْقِعُ

شکّوهُ(164) حتی اصْبحتْ مِنْ نعْشِهِ

تُسْتلُّ غاشیه النِّبالِ وتُنْزعُ

لمْ ترْمِ نعْشک اِذْ رمتْک عِصابه

نهضتْ بِها اضْغانُها تتسرّعُ

لکِنّها علِمتْ بانّک مُهْجهُ

الزّهْراءِ

ص: 673

فابْتدرتْ لِحزْبِک تهْرعُ

ورمتْک کیْ تُصْمی (165) حشاشه فاطِمِ

حتّی تبیت وقلْبُها مُتوجّعُ

ما انْت اِلاّ هیْکلُ الْقُدْسِ الّذی

بِضمیرِهِ سِرُّ النُّبُوّهِ مُودعُ

جلبتْ علیْهِ بنُوا الدّعیِّ حُقُودها

واتتْهُ تمْرحُ بِالضّلال وتتْلعُ(166)

منعتْهُ عنْ حرمِ النّبِیِّ ضلالهً

وهُو ابْنُهُ فلایِّ امْرٍ یُمْنعُ

وکانّهُ رُوحُ النّبِیّ وقدْراتْ

بِالْبُعْدِ بیْنهُما الْعلائق تقْطعُ

فلِذا قضتْ انْ لا یحُطّ لِجِسْمِهِ

بِالْقُربِ مِنْ حرمِ النُّبُوّهِ مضْجعُ

لِلّهِ ایُّ رزِیّهٍ کادتْ لها

ارْکانُ شامِخهِ الهُدی تتضعْضعُ

رُزْءٌ بکتْ عیْنُ الْحُسیْنِ لهُ ومِنْ

ذوْبِ الْحشاعبراتُهُ تتدفّعُ

یوْم اْثنتی یدْعُو ولکِنْ قلْبُهُ

راوٍ ومُقْلتُهُ تفیضُ وتدْمعُ

اتری یطیفُ بِی السَّلَوُّ وناظِری

مِنْ بعْدِ فقْدِک بِالْکری لا یهْجعُ

ء اُخیّ لا عیْشی یجُوسُ خِلالهُ

رغدٌ ولا یصْفُو لِوردِی مشْرعُ

خلّفْتنی مرْمی النّوائِبِ لیْس لی

عضُدٌ ارُدُّبِهِ الخُطُوب و ادْفعُ

وترکْتنی اسفا اُردِّدُ بِالشّجی

نفْسا تُصعِّدُهُ الدُّمُوعُ الهُمّعُ(167)

ابْکیک یاریّ الْقُلوُبِ لوْانّهُ

یُجْدی البُکاءُ لِضامِی ءٍ اوْ ینْفعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمّه الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابوعبداللّه الحسین صلوات اللّه علیه

کتب هذِهِ الکلمات بِیُمناهُ الوازِره المتمسّک بِاءذیالهم الطاهره عبّاس بن محمّد رضا القمی فی رجب اَلا صبّ مِنْ سنه 1353 ه ق . ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند. إ ن شاء اللّه تعالی

باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبداللّه الحسین علیه السّلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام

مشهور آن است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده ، وشیخ طوسی رحمه اللّه روایت کرده که بیرون آمد توقیع شریف به سوی قاسم بن علاءِ همدانی وکیل امام حسن

عسکری علیه السّلام که مولای ما حضرت حسین علیه السّلام در روز پنجشنبه سوّم ماه شعبان متولّد شده ، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان :(اللّهمّ اِنّی اسْئلُک بِحقِ الْموْلوُدِ فی هذا الْیوْم (1)...) و ابن شهر آشوب رحمه اللّه ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السّلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده ، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده ،مگر به قدر مدّت حمل و مدّت حمل ،شش ماه بوده است (2). و سیّد بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در(ارشاد)نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند،(3)و شیخ مفید در(مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس)،آخر ماه ربیع الاوّل ذکر فرموده اند،(4) و به این قول درست می شود روایت (کافی) ازحضرت صادق علیه السّلام که ما بین حسن و حُسین علیهماالسّلام طُهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (5) واللّه العالِم . و بالجمله ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

امّا کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه اللّه و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولد شد، حضرت رسول صلی اللاه علیه و آله و سلّمّسْماء بنت عُمیْس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسْماء،

اسْماء گفت : آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردم ، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت ، پس جبرئیل نازل شد و گفت : حق تعالی ترا سلام می رساند ومی فرماید که چون علی علیه السّلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السّلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن . پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم او را بوسید وگریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوندا! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اسْماء،این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه وسفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او رابر دامن خود گذاشت و فرمود:ای ابا عبداللّه ! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست . اسماء گفت : پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفتی و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی ؟! حضرت فرمود: که می گریم بر

این فرزند دلبند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیّه او را خواهند کشت ، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت : خداوندا! سئوال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه راکه سئوال کرد ابراهیم در حقّ ذُریّت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود.(6)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود.وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیّر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت ، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ

تعالی او را معلّق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت : چون حقّ تعالی نعمتی به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک گفت : ای جبرئیل ! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حقّ تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید تهنیت و تحّیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السّلام مالید،بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا رفت عرض کرد: یا رسول اللّه ! همانا زود باشد که این مولود را امّت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السّلام برسانم ، و هر که بر او سلام کند من

سلام او را برسانم ، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم .(7)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علیّ و فاطمه و محمّدم علیهماالسّلام .(8)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السّلام فاطمه علیهاالسّلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُرضِعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیهاالسّلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السّلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السّلام را حقّ تعالی از زبان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السّلام از گوشت پیغمر صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، و روایات به این مضمون بسیار است .(9)

و در (علل الشّرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السّلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او ازگوشت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و شیر نیاشامید از فاطمه علیهاالسّلام و نه از غیر فاطمه .(10)

و شیخ کلینی در (کافی)از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حسین علیه السّلام از فاطمه علیهاالسّلام واز زنی دیگر شیر

نیاشامید او را به خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید واین مکیدن اورا، دو روز سه روز کافی بود.پس گوشت و خون حسین علیه السّلام ازگوشت و خون حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السّلام شش ماهه از مادر متولّد نشد که بماند ،(11) و در بعضی روایات به جای عیسی ، یحیی نام برده شده . عربیّه : (قائل سیّد بحر العلوم است)

شعر : لِلّهِ مُرْتضِعٌ لمْ یرْتضِعْ ابداً

مِنْ ثدْیِ اُنْثی و من طه مراضِعُهُ

فصل دوّم : در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السّلام

قسمت اول

از(اربعین مؤ ذّن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلبْ او آورد وفرزندان مرا از صلب من و از صلب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم . مؤ لف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهماالسّلام دو فرزند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشند و امیرالمؤ منین علیه السّلام در جنگ صفّین هنگامی که حضرت حسن علیه السّلام سرعت کرد از برای جنگ بامعاویه ، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم

که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته : اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباهله فرماید:(ابْنآءنآ)(12) جز حسن و حسین را نخواسته ، و خداوند عیسی را از ذرّیت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافی ندارند که فرزندان دختر ازنسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است : (ما کان محمّدٌ ابا احدٍ مِنْ رِجالکُمْ)(13) یعنی نیست محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمّد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی ؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حقّ حسن و حسین همان است . همانا این آیه مبارکه در حّق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنّت جاهلیّت فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد.(14) در جمله ای از کتب عامّه روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند - :

ای قوم ! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود.(15) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

عر : اخذ النّبِیُّ ید الْحُسیْنِ وصِنْوِهِ

یوْماً و قال و صحْبُهُ فی مجْمعً

منْ ودّنی یا قومِ اوْ هذیْن او

ابویْهما فالْخُلْدُ مسْکنُهُ معی (16)

و روایت شده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و رختی برفت و فرمود:بهترین شترها،شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است .(17)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت ، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه !اِنّی مُسْتجیرٌ باللّه و بِهِما؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام ، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حقّ او، پس این آیه نازل شد (و لوْ انّهُمْ اِذْ ظلمُوا انْفُسهُمْ(18)...).(19)

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السّلام بر ران رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلّم جای داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود:تو سیّد پسر سیّد و پدر ساداتی و

امام و پسر امام و پدر امامانی وحجّت پسر حجّت و پدر حجّتهای خدائی ، از صُلب تو نُه تن امام پدید آیند و نُهم ایشان قائم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است .(20)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن حضرت رابه مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت ، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت ، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست ، باز حضرت مکرّر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد.(21)

وابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه حسنین علیهماالسّلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیّه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر اوّل به نزد پدر خود ببرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده

بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اوّل برمی گشت و چیزی ازآن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تاهنگامی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنهابه هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیهاالسّلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد وچون حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام شهید شد بِهْ برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السّلام داشت تاآنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السّلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفابود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست ازحیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطّهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم وهر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر به زیارت آن مرقد معطّر برود بوی سیب راازآن ضریح

منور می شنود.(22)

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام ونزدیک عید بود پس حسنین علیهماالسّلام به مادر خویش فاطمه علیهاالسّلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی وحال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی ؟ حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای نوردیدگان من ! همانا جامه های شمانزد خیّاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را،گفتند امشب شب عید است پس چه شد جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحّم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان ! خوشدل باشید هر گاه خیّاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاءاللّه ،پس چون پاسی از شب گذشب ناگاه کوبید درِخانه را کوبنده ای ، فاطمه علیهاالسّلام فرمود: کیست ؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا!بگشا در را که من خیّاط می باشم جامه های حسنین علیهماالسّلام را آورده ام ، حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت . پس فاطمه علیهاالسّلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن و دو ذراعه و دو زیر جامه و دو رداء و

دو عمامه و دو کفش ، حضرت فاطمه علیهاالسّلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهماالسّلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمر صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه ! آن خیّاطی که جامه ها را آورد شناختی ؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند نشناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیّاط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب ، فرمود: ای فاطمه ! آن خیّاط نبود بلکه او رِضْوان خازِن جنّت بوده و جامه ها از حلل بهشت بوده ، خبر داد مرا جبرئیل ازنزد پرودگار جهانیان .(23)

و قریب به این حدیث است خبری که در(منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهماالسّلام به حضور مبارک رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهماالسّلام خواهش لباس رنگین نمودند.رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السّلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سیّد الشّهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم رابه شهادت آن دو سبط واینکه حسن علیه السّلام آغشته به زهر شهید می شود وبدن مبارکش سبز شود و حضرت

امام حسین علیه السّلام آغشته به خون شهید شود.(24)

عیّاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السّلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند ونان خشکی در پیش داشتند ومی خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت ازاسب خویش فرودآمدو فرمود: خداوند مّتکبران را دوست نمی دارد ونزد ایشان نشست وباایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شمارا اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز وایشان را ضیافت کرد وانعامات و نوازش کرده وروانه فرمود.(25)

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست ؟ گفتند حسین بن علی علیه السّلام ،پس به جستجوی آن حضرت شد تاداخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (26) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت ازنماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است ؟ عرض کرد:بلی چهارهزاردینار، فرمود حاضر کن که مردی که احقّ است از ما به تصّرف در آن حاضر گشته ، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد واز شرم روی اعرابی از قلّت زر از شکاف در دست خود را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی

عطا فرمود و شعری (27) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست ، حضرت فرمود: ای اعرابی ! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی ،عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السّلام نیز روایت کرده اند.

مؤ لف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السّلام روایت می شود وگاهی از امام حسین علیه السّلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت : داخل شدم در مدینه معظّمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهماالسّلام را پس تعّجب آورد مرا، روش نیکو ومنظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدراو، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب ؟.

(مؤ لّف گوید:که اهل شام از امیرالمؤ منین علیه السّلام به ابو تراب تعبیر می کردند وگمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنندبه این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حُلی و حلل به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله ؛ عصام گفت :گفتم به امام حسین علیه السّلام توئی پسر ابوتراب ؟فرمود:بلی .

قال فبالغْتُ فی شتْمِهِ و شتْم ابیِه ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و ناسزا به آن حضرت

گفتم .

فنظر اِلیّ نظْره عاطِفٍ رؤُفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(اعُوذُبِاللّهِ مِن الشیطانِ الّرجیم بِسْمِ الرّحْمنِ الرّحیمِ خُذِ الْعفْو و اْمُرْ بِالْعُرْفِ و اعْرِضْ عنِ الْجاهِلین الا یات الیه قوله ثُمّ لا یُقْصِرُون).(28)

قسمت دوم

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حقّ تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقّع زیادتر نباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمّ قال:خفِّضْ علیْک اِسْتغْفِرِ اللّه لی ولک.

پس فرمود به من ، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود ،طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت ، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم . عصام گفت : من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لا تثْریب علیْکُم الْیوْم یغْفِرُاللّهُ لکُمْ و هُو ارْحمُ الرّاحِمین).(29)

واین آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الرّاحمین .

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم : بلی . فرمود: شِنْشِنه اِعْرِفُها مِنْ اخْزمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثل جُست : حاصل اینکه

این دشنام و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیست در اهل شام که معاویه در میان آنهاسنّت کرده پس فرمود: حیّاناً اللّه و ایّاک هر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظّن خود به من ان شاءاللّه تعالی . عصام گفت : از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سر زد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم ، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش .

از(مقتل خوارزمی) و (جامع الا خبار)روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و گفت : یا بن رسول اللّه ! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سئوال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهماالسّلام گمان ندارم . حضرت فرمود:یااخا العرب ! من سه مساءله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سئوال را جواب دادی دو ثُلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهم کرد، اعرابی گفت :یابن رسول اللّه !

چگونه روا باشد که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤ ال کند؟ حضرت فرمود که از جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که فرمود: الْمعرِوُف بِقدْرِ الْمعرِفه؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت ، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سئوال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوّه اِلاّ باِللّهِ.

حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست ؟ گفت : ایمان به خداوند تعالی .

فرمود:چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکّل و اعتماد بر حقّ تعالی . زینت آدمی در چه چیز است ؟ اعرابی گفت : علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد:مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت : فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد.

فرمود:اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیّت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند وانگشتری عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمّه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن .اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: (اللّهُ اعُلمُ حُیْثُ یجْعلُ رِسالته

ص: 691

(31).((30)

و ابن شهر آشوب روایت کرده که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام پرسیدند که این چه اثری است ؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنهای بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت .(32) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی ؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد.(33)

و ابن عبدربّه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السّلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجّب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود!؟(34)

و سیّد شریف زاهد ابو عبداللّه محمّد بن علی بن الحسن ابن عبد الرّحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابوحازم اعرج که گفت : حضرت امام حسن علیه السّلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السّلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السّلام

و از ابن عبّاس روایت کرده که گفت : سبب آن را پرسیدم از امام

حسن علیه السّلام ؟ فرمود که از امام حسین علیه السّلام هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤ منین علیه السّلام ، و ابن عبّاس گفته که امام حسن علیه السّلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السّلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السّلام .

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السّلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صِغر سنّ و ابتداء امرش و استقبال جوانیش ، می خورد با امیرالمؤ منین علیه السّلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن وامام حسین علیهماالسّلام را قُدوه و مقتدای امّت ، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت : وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السّلام و قدح های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند پس مساءله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم ؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السّلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند

و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیّا است و مردم از آنها می خورند و با خود می برند، من چون چنین دیدم متغیّر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی خوری ؟ گفتم : ای آقای من ! من روزه دارم و چیزی را متذکّر شدم ، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده ، گفتم : پناه می برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السّلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می بینم ! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الا شرس ! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امّت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می شناختند.(35)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیهاالسّلام حسنین علیهماالسّلام را به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آورد و عرض کرد: یا رسول اللّه این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن

گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم ، عرض کرد راضی شدم .(36)

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت .

و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت : شنیدم از حضرت حسین علیه السّلام در زمان حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم در حالتی که امام حسین علیه السّلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امّیه و سر کرده ایشان عمربن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، ترا به این مطلب خبر داده است ؟ فرمود که نه ، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم و سخن آن حضرت را نقل کردم ، حضرت فرمود که علم او علم من است .

وابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکّریا علیهماالسّلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیّه فرستادند.(37)

و در احادیث معتبره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیهاالسّلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السّلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را

می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیهاالسّلام بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السّلام می جنبد و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: اوجبرئیل است .(38)

فصل سّوم : در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل)از ابن خارجه روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم و جناب امام حسین علیه السّلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم ، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السّلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری ، هیچ مؤ منی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد.(39)

ونیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علیّ علیه السّلام نزد جناب صادق علیه السّلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسّم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السّلام سبب گریه هر مؤ من است .(40)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که نفسِ آن کسی که به جهت مظلومیّت ما مهموم باشد تسبیح است ، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است .

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود.(41)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنْشِد(یعنی شعر خوان)روایت کرده اند که

گفت : روزی به خدمت جناب صادق علیه السّلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السّلام بخوان ، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان ، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السّلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد.و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد.(42)

و شیخ کشّی رحمه اللّه از زید شحّام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم که جعفر بن عفّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لبّیک خدا مرا فدای تو گرداند، حضرت فرمود: بلغنی انّک تقُولُ الشِعْر فی الْحُسیْنِ و تجیدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه

السّلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی ، عرض کرد: بلی فدای تو شوم ، فرمود که پس بخوان . چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربّان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السّلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حقّ تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم ؟ گفت : بلی ای سیّد من ، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السّلام شعری بگوید وبگرید و بگریاند البتّه حقّ تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را.(43)

حامی حوزه اسلام سیّد اجلّ میرحامد حسین طاب ثراه در (عبقات) از (معاهدالتّنصیص) نقل کرده که محمّد بن سهل صاحب کُمیْت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السّلام در ایّام تشریق کمیت گفت : فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم ؟ فرمود: این ایّام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حقّ شما است ؛ فرمود:بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلبیتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر : یُصیبُ بِهِ الرّامُون عنْ قوْسِ غیْرِهِم

فیا آّخِراً اسْدی لهُ الْغیّ اوّلهُ

حضرت دستهای

ص: 698

خود را بلند کرد و گفت :

الّلهُم اْغفِرْ لِلْکُمیْتِ و ما قدّم و ما اخّر وما اسرّ و ما اعْلن و اعْطِهِ حتّی یرْضی .(44)

و شیخ صدوق رحمه اللّه در (امالی) از ابراهیم بن ابی المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السّلام فرمودند: همانا ماه محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت قتال در آن ماه را حرام می دانستند و این امّت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه های ما افروختند و اموال مارا غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در حقّ ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السّلام دیده های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مُورِث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت ، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان ، همانا گریه بر آن حضرت فرو می ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرّم داخل می شد کسی آن حضرت را خندان نمی دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می شد تا عاشر محرّم چون روز عاشورا می شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می فرمود:امروز روزی است که حسین علیه السّلام شهید شده است .(45)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در

حوائج خود را در روز عاشورا، حقّ تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه وگریه او باشد، حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیداللّه بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم اللّه - دراسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شبیب - که خال معتصم خلیفه عبّاسی بوده است - روایت کرده که گفت : در روز اوّل مُحرّم به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم ، فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه ای ؟ گفتم : نه ، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضرت زکرّیا رامستجاب فرمود دروقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید وملائکه اورا ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی ،پس هر که این روز را روزه دارد دُعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکرّیامستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شبیب !محرّم ماهی بودکه اهل جاهلیّت درزمان گذشته ظلم وقتال رادراین ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه ، پس این امّت حرمت این ماه را نشناختند و حُرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریّت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر

نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!.

ای پسر شبیب ! اگر گریه می کنی برای چیزی ، پس گریه کن برای حسین بْن علی علیهماالسّلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر ازاهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. وبه تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه وزمینهاو به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند ژولیده مو گردآلود تاوقتی که حضرت قائم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ظاهر شود، پس ازیاوران آن حضرت خواهند بود ودروقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثاراتِ الْحُسیْن علیه السّلام .

ای پسر شبیب ! خبر داد مرا پدرم ازپدرش از جدّش که چون جدّم حسین علیه السّلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شبیب ! اگر گریه کنی برحسین علیه السّلام تا آب دیده تو برروی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد وخواه بسیار.

ای پسر شبیب !اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی برتو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السّلام را. ای پسرشبیب !اگر خواهی که در غرفه عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خداوائمه طاهرین علیهماالسّلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السّلام را. ای پسر شبیب ! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا راداشته باشی پس

هرگاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یالیْتنی کُنْتُ معهُم فافُوز فوْزًا عظیما؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم .

ای پسرشبیب !اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش ، وبرای شادی ما، شاد باش وبر تو باد به ولایت و محبّت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حقّتعالی اورا در قیامت باآن محشور می گرداند.(46)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)،که گفت : به خدمت حضرت صادق علیه السّلام مشرّف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من ، پس شروع کردم به خواندن ، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است ونزد قبر حسین علیه السّلام می خوانید پس من خواندم :

اُمْرُرْ علی جدثِ الْحُسیْنِ فقُلْ لاِعْظُمِه الزّکِیّه . - تتمّه این شعر درآخر باب در ذکر مراثی خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان ، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان ، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر : یا مرْیمُ قوُمی فانْدُبی موْلاکِ

و علی الْحُسیْنِ فاسْعدی ببُکاکِ

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند وشیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون ! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السّلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تاآنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را،

بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود:هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السّلام راپس گریه کند، بهشت اورا واجب شود.(47)

ونیز به سند معتبر از عبداللّه بن بُکیْر روایت کرده است که گفت : روزی از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم که یابن رسول اللّه ! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السّلام رابشکافند آیادر قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکیْر! چه بسیار عظیم است مسائل تو،به درستی که حسین بن علی علیهماالسّلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آمرزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤ ال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من ! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیّا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حّق تعالی سؤ ال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر

ص: 703

او کرده است بیامرزد.(48)

ایضاً به سند معتبر از (مِسْمع کِرْدین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به من فرمود که ای مِسْمع ! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین علیه السّلام می روی ؟ گفتم : نه ، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و ازایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم : بلی . فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت ؟ گفتم : بلی ، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهائی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت

بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش . پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند.(49)

و نیز به سند معتبر از زُراره روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُراره ! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عبیداللّه بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جدّم علی بن الحسین علیهماالسّلام ، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست ، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه ، گریان شوند.(50)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقّی روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل

حسین علیه السّلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرّم مبعوث گردد.(51)

شیخ طوسی 1 به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت : روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السّلام و رحمه اللّه ، ای شیخ ! بیا نزدیک من . پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست . حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ ؟ عرض کرد: یا بن رسول اللّه ! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم .

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی ، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم

خواهی بود؛ آن مرد گفت : بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسّک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من ، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی ؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام ، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السّلام ؟ گفت : بلی ، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت ؟ گفت : می روم و بسیار می روم : فرمود که ای شیخ ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیهاالسّلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین . به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان .

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیاید و حضرت امام حسین علیه السّلام با او باشد و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سئوال کن از امّت من

که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام

فصل چهارم : در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (52)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت : نماند در آسمانها ملکی که به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السّلام ، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حقّ تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هرکه او را بکشد، و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان .

راوی گفت : دعای آن حضرت در حقّ ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتّعی از دنیا نبرد حقّ تعالی به ناگاه او را گرفت . شب مست خوابید صبح او رامرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود.

وهیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا درمیان آن لشکر داخل بودند مگرآنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی واین مرضها درمیان اولاد ایشان نیزبه میراث بماند(53)

و نیز از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام در کودکی به نزد حضرت

رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم می آمد،آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام رامی فرمود که یا علی ، اورابرای من نگاه دار پس اورا می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست !روزی آن امام مظلوم گفت :ای پدر!چراگریه می کنی ؟حضرت فرمود:ای فرزند گرامی !چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟فرمود: بلی ، واللّه تو و برادرتو وپدر تو همه کشته خواهید شد،امام حسین علیه السّلام گفت : پس قبرهای مااز یکدیگر دور خواهد بود؟حضرت فرمود:بلی ای فرزند، امام حسین علیه السّلام گفت :پس که زیارت ماخواهد کرد از امّت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا وپدر ترا وبرادر ترا مگر صدّیقان از امّت من . (54)

ونیز ازحضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السّلام نشسته بود حضرت با اوبازی می کرد واورا می خندانید پس عایشه گفت :یارسول اللّه !چه بسیار خوش داری این طفل را!حضرت فرمود که وای برتو!چگونه دوست ندارم آن را وخوش نیاید مراازاو وحال آنکه این فرزند میوه دل من است ونوردیده من است وبه درستی که امّت من اورا خواهند کشت پس هرکه بعدازشهادت او،او رازیارت کند حقّ تعالی برای اویک حجّ ازحجّهای من بنویسد، عایشه تعجّب کرداز روی تعجّب گفت که یک حجّازحجّهای تو؟ حضرت فرمود:بلکه دو حجّاز حجّهای من باز او تعجّب کرد،حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ وپیوسته او تعجّب می کرد وحضرت زیاده می کرد و تاآنکه فرمود: نود حجّ

از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد.(55)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان اللّه علیهم) به سندهای معتبره از اصبغ بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام بر منبر کوفه خطبه می خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤ ال کنید از خبرهای گذشته و آینده البتّه به آن شما را خبر می دهم ؛ پس سعد بن (56)ابی وقاص (57) برخاست و گفت : یا امیرالمؤ منین ! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست ؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داد که تو این سؤ ال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه اللّه علیه (در روایت (ارشاد) و(احتجاج)اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤ ال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر

نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ .(58)

حمیری در (قُرب الا سناد) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومینن علیه السّلام با دو کس از اصحاب خود به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان ، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود.(59)

شیخ مفید روایت کرده است : عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت ، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن عُلما و دانایانند، امّا به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی .(60)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که امام حسین علیه السّلام روزی بر امام حسن علیه السّلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبداللّه ! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السّلام فرمود: آنچه به من می رسد سمّی است که به من می دهند ولکن لایوْم کیْومِک ؛ روزی چون روز تو نیست ! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدّعی

آن باشند که از امّت جدّ تواند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون وانتهاک حرمت و سبی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیّه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید حتّی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها.(61)

مؤ لّف گوید: که الحق اگر متاءمّل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اوّل دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سِیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خِیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملّت و دینی که اظهار انتساب به او می کنند بزنند و سلطنت و قوّت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملّت دیگر.

ما سمِعْنا بِهذا فی آباءنا اْلاوّلین فاِنّااِلّلهِ و انّا اِلیْهِ راجعُون مِنْ مُصیبهٍ ما اعْظمها واوْجعها وانْکاها لِقُلُوبِ اْلمُحِبّین وللّهِ درّمهْیار حیْثُ قال:

شعر : یُعظِّمُون لهُ اعْواد منْبرِهِ

و تحْت ارْجُلِهِمْ اوْلادهُ وضعُوا

بِایِّ حُکْمٍ بنوُهُ یتْبعوُنکُمُ

و فخْرُکُمْ انّکُمْ صحْبٌ لهُ تبعٌ (62)

مقصد دوم : در بیان اموری که متعلّق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اوّل : دربیان توجّه ابی عبداللّه علیه السّلام به جانب مکّه معظّمه

بیان امُوری که متعلّق به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب

فریقیْن این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده دراین رساله اکتفاءمی شود به مختصری ازآنچه اعاظم عُلما در کتب معتبره ذکرنموده اند وما تاممکن باشد ازروایت شیخ مفید وسیّدبن طاوس وابن نما و طبری تجاوز نمی کنیم وروایت ایشان رابه روایت سایرین اختیار می کنیم ، وغالباًدر صدر مطلب اشاره به محلّ اختلاف وناقِل آن می رود. الحال می گوئیم :

بدان که چون حضرت امام حسن علیه السّلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده وایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّعنه به جای او نشست و به اِعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که : ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبداللّه الحسین و عبداللّه بن عمر (63) و عبداللّه بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری .

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در

این امر مشورت کرد. مروان گفت :که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان . پس درآن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوّره حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السّلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد اللّه زبیر گفت که یا ابا عبد اللّه ! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده . چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطّلع گردیدند عبداللّه عمر و عبدالرّحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم .

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السّلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند وآنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای

من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست . ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان نمی کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت : بلی چنین است .

حضرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صبح تا ببینی راءی خود را در این امر. ولید گفت : برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم .

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی یابی مگر آنکه خون بسیار از جانِبین ریخته شود اکنون دست بر او یافته ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگرنه او را گردن بزن . حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزّرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! مائیم اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدّم داشت و ختام خاتمیّت بر

ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحقّ و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم . این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه درشب شنبه سه روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت .

ولید گفت : وای بر تو! راءیی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السّلام داخل شوم ، سُبحان اللّه تو راضی می شوی که من حسین رابکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم ؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل راءی ولید را نپسندید . ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه درهمان شب از مدینه فرار نموده متوجّه مکّه شد چون ولید بر فرار او مطّلع شد مردی از بنی امیّه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح

شد حضرت امام حسین علیه السّلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملا قات کرد و گفت : یا ابا عبداللّه ! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست ؟ گفت : من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از برای دین و دنیای تو!؟ حضرت فرمود: اِنّا لِلهِ و اِنّا اِلیهِ راجِعُون و علی اْلاِسْلامِ السّلام ...

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امّت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد و در امر بیعت تاءکید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجّه مکّه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهماالسّلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمّد بن الحنفیه رحمه اللّه

که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد وگفت : ای برادر گرامی ! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم ؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سیّد اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است ؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرّر داشته است .

ای برادر من ، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که درتحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نکاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل

بیت شریف ، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم ؟ گفت : برو به مکّه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکّه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجّه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جّد تواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجّه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جائی به جائی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که راءیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمّد بن حنفیّه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکّه معظّمه گردیده ام و مهیّای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس . پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیّت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و درآن میان شب روانه شد. (64)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه

بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مدْین .

(فخرج مِنْها خاّئفاً یترقّبُ قال ربِّ نجِّنی مِن الْقوْم الظّاّلِمین)؛(65)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران . و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند.(66)

و از جناب سکینه علیهاالسّلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السّلام اراده نمود که از مدینه طیّبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطّلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود وایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند وصبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه وزاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم

ازدنیا رفت ومثل روزی است که امیرالمؤ منین علیه السّلام وفاطمه علیهاالسّلام ورقّیه وزینب وامّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان مارا فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤ منان وای یادگار بزرگواران ، پس یکی ازعمّه های آن حضرت آمد وشیون کرد و گفت : گواهی می دهم ای نور دیده من که دراین وقت شنیدم که جنّیان برتو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر : واِنّقتیل الطّفّ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اذلَّ رقابًا مِنْ قُریْشٍفذلّتِ(67)

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران ، امّسلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم دروقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد:ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق ؛ زیرا که من شنیدم ازجدّبزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن راکربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم ومن لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم ، به خدا قسم که می دانم درچه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم واگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جائی راکه در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به

اعجاز آن حضرت زمینها پست شد وزمین کربلانمودار گشت وامّسلمه محلّ شهادت آن حضرت راومضجع ومدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست .

پس حضرت فرمود:که ای مادر! خداوند مقدّر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفّرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبوح و اسیر در غُل و زنجیر نظاره فرماید در حالتی که ایشان استغاثه کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قسم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت . آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم . پس حضرت امام حسین علیه السّلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام از مدینه معلّی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند

و سلام کردند و گفتند: ای حجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در مواطن بسیار به ما مدد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است . حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرّر فرموده است ، و آن کربلا است ، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من آئید، ملائکه گفتند: ای حجّت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانید تا به محل شهادت خود برسم ، پس افواج بی شمار از مسلمانان جنّیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سیّد و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم ؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: ایْنما تکوُنُوا یُدرِکْکُمُ اْلمْوتُ ولوْکُنْتُمْ فی بُروُج مُشیّدهٍ. در قرآن که حقّ تعالی بر جدّمن فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم .

و باز فرموده است :قُلْ لوْ کُنْتُم فی بُیُوتِکُمْ لبرز الذین کُتِب

عليْهِمُ اْلقتْلُ اِلی مضاجِعِهم ؛

یعنی بگو ای محمّد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته شدن و استراحت ایشان ،اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد درقبر درکربلا که حقّتعالی بر گزیده است آن را در روزی که زمین راپهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه راموجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنّیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است ومخالفت تو ما راجایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان تراپیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم وقضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم .(68)

شیخ ممجّد آقای حاجی میرزا محمّد قمی صاحب (اربعین حسینیه) دراین مقام فرمود:

شعر : گفت من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد ودوتن همراه

من

بقعه من كعبه اهل دل است

مر گروه شيعيان را معقل است

گربمانم من به جاى خويشتن

پس كه مدفون گردد اندر قبر من

تاپناه خيل زوّ اران شود

شافع جرم گنهكاران شود

امتحان مردم برگشته خو

كى شود گر من گريزم از عدو

موعد من با شما در كربلا است

روزعاشورا كه روز ابتلا است

فصل دوم : در ورود آن حضرت به مكّه و آمدن نامه هاى اهل كوفه

در سابق گذشت كه خروج سيّد الشّهداء عليه السّلام از مدينه در شب يكشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان كه آن حضرت در شب جمعه كه سوم ماه شعبان بود وارد مكّه معظّمه شد و چون داخل مكّه شد به اين آيه مباركه تمثّل جست : (و لمّا توجّه تِلْقاّء مدْين قال عسى ربّى انْ يهْدِينى سواّء السّبيل)؛(69)

يعنى چون حضرت موسى عليه السّلام متوجّه شهر مدين شد گفت : اميد است كه پرودگار من هدايت كند مرا به راه راست كه مرا به مقصود برساند.

واز آن سوى چون وليد بن عتبه والى مدينه بدانست كه امام حسين عليه السّلام نيز به جانب مكّه شتافت كسى به طلب عبداللّه بن عمر فرستاد كه حاضر شود براى يزيد بيعت كند، عبداللّه در پاسخ گفت : چون ديگران

تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت ، عبداللّه بن عمر نیز طریق مکّه پیش داشت .

بالجمله ؛ چون اهل مکّه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدوم مسرّت لزوم حضرت حسین علیه السّلام را شنیدند، به خدمت

ص: 725

آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبداللّه بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکّه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید ولکن بودن آن حضرت در مکّه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکّه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید و کوفیان از فوت او مطّلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السّلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکّه به آنها رسید شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی اداکردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه ! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بربست و یزید شرابخواره به جای او نشست و حضرت امام حسین علیه السّلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکّه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک خواهی

و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید. پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسیّب بن نجبه (70) و رفاعه بن شدّاد بجلی (71) و حبیب بن مظاهر رحمه اللّه و سایر شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول اللّه ! ما در این وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجّه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الا ماره در نهایت ذلّت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم ، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجّه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام .

پس آن نامه را با عبداللّه بن مِسْمع همدانی و عبداللّه بن وال به خدمت آن زبده اهلبیت عِصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل

و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکّه معظّمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظّم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان ، قیس بن مُسْهِر صیداوی و عبداللّه بن شدّاد و عُم اره بْنِ سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صنادید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعیدبن عبداللّه حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم ؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السّلام از شیعیان و فدویان آن حضرت .

امّا بعد، به زودی خود را به دوستان و هوا خواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسّرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البتّه البتّه شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسّلام .

پس شبث بن رِبعْی و حجّارْبْنِ ابْجرْ و یزید بن حارث بن رُویْم وعُرْوه بن قیس و عمروبن حجّاج زبیدی و محمّدبن عمروتیمی نامه ای نوشتند به این مضمون :

امّا بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیّت حضرت تو تعلّق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم

شریف تو به سر می برند والسلام .

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تاءمّل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه .(72)

فصل سوّم : در فرستادن آن حضرت سیّد جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسُل ورسائل کوفیان بی وفا از حّدگذشت تاآنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه ای است از حسین بْن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤ منان کوفیان

امّا بعد؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شمابرسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعداز آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و برمضامین همه آنها اطلاع یافتم وحاصل جمیع آنها این بود:که ماامامی نداریم به زودی به نزد مابیا شاید که حقّ تعالی ما رابه برکت تو برحقّ وهدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر وپسر عّم وثقه اهل بیت خویش مُسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است راءی عُقلاء ودانایان واشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید،همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاءاللّه ،پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند درمیان مردم به کتاب خدا وقیام نماید در میان مردم به عدالت وقدم از جّاده شریعت مقدّسه بیرون نگذارد

ومردم را بردین حقّمستقیم دارد،والسلام .

پس مسلم بن عقیل پسر عّم خویش راکه به وفور عقل وعلم وتدبیر و صلاح و سدادو شجاعت ممتاز بود. طلبید وبرای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبداللّه سلولی وعبدالرّحمن بن عبداللّه ارْحبی متوجّه آن صوب گردانید وامر کرد اورابه تقوی وپرهیزکاری وکتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر ولطف ومدارا وفرمود که اگر اهل کوفه بربیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس ،پس مسلم آن حضرت را وداع کرده ازمکّه بیرون شد.

سیّدبن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السّلام نامه نوشت به مشایخ واشراف بصره که از جمله احنف بن قیس ومنذربن جارود ویزیدبن مسعود نهشلی وقیس بن هیثم (73) بودند،بدین مضمون :

بسم اللّه ارحمن الرحیم

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب .

امّا بعد؛ همانا خداوند تبارک وتعالی محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم رابه نبوّت و رسالت بر گزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حقّتعالی او را تکرّما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او احقّ واوْلی بودند ولکن جماعتی بر ماغلبه کردند وحقّ مارا به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم وشما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت وسنّت رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله و سلّم بر طرف شد،اگر اجابت کنید دعوت مرا واطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم وبه راه راست هدایت نمایم والسلام .

پس آن نامه را به مردی از موالیان خودسلیمان نام که مُکّنی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صنادید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند وشادمان شدند .

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله وگروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما ؟گفتندبه به ! از برای مرتبت تو به خدا سوگند که تو پشت وپشتوان مائی وهامه فخر وشرف ومرکز عزّ وعلائی ودرشرف ومکانت بر همه پیشی گرفته ای ،یزید بن مسعود گفت : همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم واز شما استعانتی جویم ،گفتند:ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم وآنچه صلاح است در میان آریم اکنون هرچه خواهی بگوی تا بشنویم . گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته ورشته جوربگسیخت و قواعد ظلم وستم فرو ریخت ومعاویه پیش ازآنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیهات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال وبا این همه یزید شرابخوار فاجر درمیان است دعوی دار خلافت وآرزومند امارت است وحال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت

علم عری است ،سوگند به خدا که قتال با اواز جهاد با مشرکین افضل است .

هان ای جماعت !حسین بن علی پسر رسول خدا است صلی اللّه علیه و آله و سلّم با شرافت اصل وحصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون وعلمی است از اندازه جهت افزون ، او را به خلافت سلام کنید،یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم قرابت دارد وعاِلم به سُنن واحکام است ،صغیر راعطوفت کند وکبیر را ملاطفت فرماید ،و چه بسیار گرامی است رعّیت را رعایت او وامّت را امامت او لاجرم خداوند اورا بر خلق حجّت فرستاد وموعظت او را ابلاغ داد.

هان ای مردم ! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤ منین علیه السّلام تقاعد ورزید و شما را آلایش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلّت اندازد و ذلّت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام ، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را

رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمانیم ، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو بپردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم .

آنگاه بنوسعد بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبغوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم ، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال ماءمور ساخت و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم . از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند:یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم ، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آرد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم .

ابو خالد گفت : ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون برمکنون خاطر آن جماعت اطّلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السّلام بدین منوال نوشت

:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

امّا بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی ، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجّت خدائید بر خلق ، و امان و امانت او در روی زمین ، و شما شاخه های زیتونه احمدیّه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و فرع شمائیداکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاه را، و قلاّده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آلایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم .

چون این نامه به حضرت حسین علیه السّلام رسید فرمود: خداوند در روز دهشت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید.امّا احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

(امّا بعد ؛ فاصْبِرْ فاِنّ وعْد اللّهِ حّقٌ و لا یسْتخِفنّک الذّین لا یُوقنوُن)(74)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید.امّا چون نامه امام حسین علیه السّلام به منذربن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت

از مکیدتهای عبیداللّه بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریّه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیداللّه بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دارکشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شاءنش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤ لؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (75) و چون ابن زیاد از قتل او بپرداخت بالای منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلیغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت .

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السّلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند.(76)

فصل چهارم : درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم

درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم(1)

در فصل سابق به شرح رفت که حصرت امام حُسین علیه السّلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مُسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون ، بدان که جناب مسلم حسب الا مر آن حضرت مهیّای کوفه شد،پس آن حضرت را وداع کرده از مکّه بیرون شد (موافق بعضی کلمات

، مسلم نیمه شهر رمضان از مکّه بیرون شد وپنجم شوّال درکوفه واردشد) وطیّ منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجّه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید وتشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند وجناب مسلم به مشقّت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید واز آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السّلام نوشت وبه همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استعفای او را قبول نفرموده واو را امر به رفتن کوفه نمود.چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیّب نزول اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرّت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السّلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شبیب

شاکری رحمه اللّه بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت : امّا بعد ؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم . شما را با ایشان ، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه توطین نفس کرده ام بر آن ، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید وکارزار خواهم کرد البتّه با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم ومزد خود نخواهم مگر ازخدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست وگفت :خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی ، پس حبیب گفت :قسم به خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم . پس حنفی برخاست (ظاهراًمُراد سعید بن عبداللّه حنفی است)(77)

ومثل این بگفت . شیخ مفید رحمه اللّه و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزارنفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجّه این صوب گردید مناسب است .(78)

چون خبر مُسلم وبیعت کوفیان در کوفه منتشر شد،نعمان بن بشیر که از جانب معاویه ویزید در کوفه والی بود مردم راتهدید وتوعید نمود که از مُسلم دست کشیده وبه خدمتش رفت و آمد ننماید،مردم کلام اورا وقعی ننهادند وبه سمع اطاعت نشنیدند.

عبداللّه بن

مسلم بن ربیعه که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل براخبار آمدن مسلم به کوفه وبیعت کوفیان وسعایت درامر نعمان وخواستن والی مقتدری غیر ازآن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند ویزیدرا بر وقایع کوفه اِخبار دادند .

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمارعبید معاویه بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه ویزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه برامارت بصره ، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیداللّه بن زیاد واگذارد و اصلاح این گونه وقایع رااز وی بخواهد. پس نامه نوشت به سوی عبیداللّه بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود،بدین مضمون :

که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته ولشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تانّی به جانب کوفه کوچ کن وابن عقیل رابه هر حیله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او رابه قتل رسان ویااز کوفه بیرونش کن .

چون نامه یزید به ابن زیادپلید رسید همان وقت تهیّه سفر کوفه دید، عثمان برادرخود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر بامسلم بن عمروباهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم واهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبرکرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه برسرنهاده ودهان خود را بسته بود،و مردم کوفه چون

منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح وشادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند ومرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیّت مسلم بن عمرو به غضب در آمد وبانگ زد برایشان وگفت :دور شوید ای مردم که این عبیداللّه بن زیاد است ،پس مردم متفرّق شدند و آن ملعون خود را به قصرالاماره رسانید وداخل قصر شد وآن شب رابیتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت وخطبه خواند وکوفیان را تهویل وتهدید نمود و از معصیت سلطان ، ایشان راسخت بترسانید ودر اطاعت یزید ایشان را وعده جایزه واحسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤ ساء قبائل و محلاّت را طلبید ومبالغه وتاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف ونفاق است با یزید، نام اورا نوشته و بر من عرضه دارید،واگر در این امر توانی وسُستی کنید خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید .

وبه روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است ،چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی ومیهمان خود گردانی ،هانی پاسخش داد که مرابه امر سختی تکلیف کردی واگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدی و اعتماد

بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو ،پس مسلم داخل خانه هانی شد.(79)

وبه روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و بااو بیعت می کردند و ازهر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند وابن زیاد نمی دانست که مسلم در کجااست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطّلاع یابند تا آنکه به تدبیر وِحیل به واسطه غلام خود معقل مطّلع شد که آن جناب در خانه هانی است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیداللّه بن زیاد متوهّم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد .

روزی ابن زیاد محمّدبن اشعث واسماءبن خارجه و عمروبن الحجّاج پدر زن هانی را طلبید وگفت : چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است . گفت : شنیده ام که خوب شده واز خانه بیرون می آید و در درِ خانه خود می نشیند واگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد

هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا تضییع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت : ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم ، اسماء گفت : مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلّی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزو یر و حیله آن شیخ قبیله رانزد عبیداللّه آورند، چون نظر عبیداللّه به هانی افتاد گفت :

اتتک بِخائنٍ رِجْلاُه ؛ مراد آن که به پای خود به سوی مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی ! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، معْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطّلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست

انکار کند. لا جرم گفت : به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت : به خدا قسم که دست از تو بر ندارم او تا را به نزد من حاضر گردانی ، هانی گفت : به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری ؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت : ایّها الا میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمرو گفت : ای هانی ! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مدِه و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکن ، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت

، هانی گفت : به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او وا نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم .

درآمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیّت بیعت مردم(2)

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت : به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت : ترا چنین قوّت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه حصار دهند و ترا به دست طایفه مذْحِج کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت : و الهفاه علیْک ابا الْبارِقهِ تُخوفُنی ؛گفت : مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی . پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود

و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرید و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اُطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماءبن خارجه و به روایت شیخ مفید حسّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت : تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حیله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی ؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و در این وقت محمّدبن الاشعث برخاست و گفت : امیر مؤ دّب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم . پس خبر به عمروبن حجّاج رسید که هانی کشته گشته ، عمرو قبیله مذْحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمروبن حجّاج اینک شجاعان قبیله مذْحج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهّم شد، شُریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است . شُریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است

و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند. پس شُریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده ، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند.

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر درِ خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالا ماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مُسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر ابن زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیربن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت : ترا در قبیله مذْحج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شوبا هر که ترا اطاعت نماید از مذْحج مردم را از عقوبت یزید و سوُء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مُسلم ایشان را سُست گردانید، و محمّدبن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کِنْده در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در

تحت این رایت درآید به جان و مال و عِرْض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شبت بن رِبعی و حجّاربن الجبر و شمرذی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدّار بیرون فرستاد.

پس محمّدبن اشعث علمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیّت ایشان را به تفرّق مبدّل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غدّاران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبثبن رِبعْی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهّد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفّرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود.

و کثیربن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب ، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت

ص: 746

انگیز شد بنای نفاق و تفرّق نهادند.

مُتفرّق شدن کوفیان بی وفااز دور مُسْلِم بنعقیل رحمه اللّه

قسمت اول

ابُومِخْنف از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عبّاس جدلی که گفت : ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرّق شدند.(80)

بالجمله ؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جائی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم ، پس پیوسته مردم ، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد، در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْده نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت ، چون پای از در کِنْدِه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جائی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیّرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور

او به خانه های بنی بجیله از جماعت کِنْده افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طوْعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طوْعه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا امه اللّهِ اِسْقنی ماّءً.

شعر : غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بربوده از تاب

رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربت آبی سیراب نما، طوْعه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست ، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او نشسته گفت : ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی ؟ فرمود: بلی . گفت : بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت : سُبْحان اللّه ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر : شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا امه اللّه ! مرا در این شهر

خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جائی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی ومرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا،عرضه کرد قضیّه شما چیست ؟ فرمود :من مُسلم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند ودست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند ،طوعه گفت :توئی مسلم ؟!فرمود بلی . عرض کرد:بفرما داخل خانه شو؛پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد وطعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤ منه به قیام خدمت اشتغال داشت ، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤ ال نمود مادرش خواست پنهان دارد پسر اصرار والحاح کرد، طوْعه خبر آمدن مُسلم رابه او نقل کرد واو را سوگند دادکه افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید وخوابید.

وامّا ابن زیاد لعین چون نگریست که غوغا وغُلوای (بالضّم وفتح اللاّم ویسکن ،سرکشی واز حدّ در گذشتن)

اصحاب مسلم دفعةً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبادا مسلم با اصحاب خویش در کید وکین من مکری نهاده باشند تامُغافِصةً بر من بتازند وکار خود را بسازند و بیمناک بود که درِ دارالاماره بگشاید واز برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف

راکنده وروشن کنند وملاحظه نمایند مبادا مسلم واصحابش در زیر سقفها وزوایای مسجد پنهان شده باشند، آنهابه دستور العمل خویش رفتار کردند وهرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند،ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرّق شده اند و کسی در مسجد نیست ، پس آن لعین امر کردکه باب سدّه را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤ ساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است .پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز راخواند وبر منبر بالا رفت بعداز حمد و ثنا گفت : همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت ، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصیْن بن تمیم وگفت .ای حُصیْن ! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلّط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم ، غلامان واتباع خود رابفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد

و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمّد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرّحمن پسر محمّد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت ، ابن زیاد چون در جنب محمّد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمّد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیداللّه بن عبّاس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب اوآمده اند، پس شمشیر خود را برداشت وبه سوی ایشان شتافت آن بی حیاها در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد وآنها را ازخانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

ودر (کامل بهائی) است که چون صدای شیهه اسبان به گوش مسلم رسید مُسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید وسلاح بپوشید وگفت : آنچه برتو بود ای طوْعه از نیکی کردی واز شفاعت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نصیب یافتی ، من دوش در خواب بودم عمّم امیرالمؤ منین علیه السّلام را دیدم مرا فرمود: فرداپیش من خواهی بود. (81)

و (مسعُودی) و (ابوالفرج) گفته

اند: چون مسلم از خانه بیرون شد وآن هنگامه واجتماع کوفیان را دید ونظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

اکُلّما اری مِن الاجْلابِ لِقتْلِ ابْنِ عقیلٍ یا نفْسُ اُخْرُجی اِلی المْوتِ الّذی لیْس مِنْهُ محیصٌ؛. یعنی آیا این هنگامه واجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده ؟ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست ،پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شدو رجز خواند.

شعر : اقْسمْتُ لا اُقْتلُ اِلاّحُرّاً

واِنْ رایْتُ الموْت شیْئانُکْراً

کُلُّ امْرِءٍ یوْماًمُلاقٍ شرّاً

اوْ یخْلُط الْبارِد سُخْناً مُرّاً

رُدّ شعاعِ(82) النفْسِ فاسْتقرّا

اخافُ انْ اُکْذب اوْ اُغرّا (83)

مبارزه مسلم رحمه اللّه با کوفیان :

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاء) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت : اِنّا لِلّه و اِنّا اِلیْه راجِعُون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوّت آن شیر بیشه هیجاء به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند

تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرّم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سیّد مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت : ای مسلم ! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت : قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکّاران بی وفا مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت : که آیا من در امانم ؟ گفت : بلی . پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت : بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن

گذاشت .

و به روایت سیّد بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد ونیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی .(84) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند. مسلم در آن حال از حیات خود ماءیوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمّد بن اشعث گفت : امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (85) از دیده بارید و گفت : انّاللّهِ و اِنّا اِلَیْهِ راجعُون.

عبداللّه بن عبّاس سلمی گفت : ای مسلم ! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست . گفت : گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سیّد مظلوم جناب امام حسین علیه السّلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدّار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متو جّه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که

از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السّلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عّم غریب و مظلوم خود مّطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجّه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصّد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهّد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزّنا رسانید. ابن زیاد گفت : تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی ، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالا ماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت : ای مسلم ! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنّم را بیاشامی ، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت :

من آن کسم که حقّ را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی ، منم مسلم بن عمرو باهلی .

حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل وجفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شُرب حمیم و خلود در جحیم .

قسمت دوم

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست ، عمروبن حریث بر حال مسلم رقّتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت . مسلم گفت : اَلْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ کان مِن الرِّزْقِ اَلْمقْسُوم لشرِبتُهُ. گفت : گویا مقدور نشده است که من از آب دنیا بیاشامم .

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن ، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست ، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت :

خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت . پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصیّ خود کنم که به وصیّتهای من عمل نماید، گفت : مهلت ترا تا وصیت کنی ، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عُمر بن سعد کرده گفت : میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیّت مرا قبول کنی ، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر : عبیداللّه گفت ای بی حمّیت

ز مسلم کن قبول این وصیّت

ای عُمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصّیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عُمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت : وصّیت های من آن است که :

اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن .

دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی .

سوّم آنکه به حضرت امام حسین علیه السّلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیداللّه کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عُمر تو خیانت کردی که راز او را نزد

من افشا کردی امّا جواب وصیّتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن ، و امّا چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت : امّا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی بود.

امّا حسین اگر او اراده ما ننماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الا مر ابن زیاد - علیه اللّعنه ولد الزّنا - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل گفت ، پس بکر بن حمران را طلبید (86) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و او را گردن بزن ، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی .(87)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عبیداللّه و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام

قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرّب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم جاری بود و با حقّ تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه اللّه علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عبیداللّه شتافت . آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست ؟ گفت : در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم ، آن شقی گفت : چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته :

شعر : چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس

فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالا ماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که وامذْحِجاهُ و لا مذحِج لِی الیوْم یا مذْحِجاهُ و ایْن مذْحِجُ.

از (حبیب السِیّر) نقل است که هانی بن عروه (88) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (89). و در (مروج الذّهب) مسعودی است (90) که تشخّص و اعیانیّت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون احْلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کِنْده و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و وامذْحِجاهُ می گفت هیچ کس او را پاسخ نداد لاجرم قوّت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت : آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم ، اعوان ابن زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت ببستند و گفتند: گردن بکش !

گفت : من به عطای جان خود سخیّ نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام ابن زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت : اِلی اللّهِ الْمعاد اللّهم اِلی رحْمتِک و رِضْوانِک ؛

یعنی بازگشت همه به سوی خدا است ،خداوندا! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

وچون مسلم وهانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیربن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت ودستگیر شده بود هردو را آوردند وشهید کردند.

وموافق روایت بعضی از مقاتل معتبره ،ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه وبازار بگردانیدند و در محلّه گوسفند فروشان به دار زدند. وسبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. وبه روایت سابقه چون قبیله مذْحِج چنین دیدند جُنْبشی کردند و تن ایشان را از داربه زیر آوردند و بر ایشان نماز گزاردند وبه خاک سپردند.(91) پس ابن زیاد سرمسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد وامر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند وجواب نامه عبیداللّه را نوشت وافعال او را

ستایش کردو اورا نوازش بسیار نمود ونوشت که شنیده ام حسین علیه السّلام متوجّه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی ودر ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت وگمان ،مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی . وخروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجّه بود وشهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

وابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و (علیّه)نام داشت وعقیل اورا در شام ابتیاع نموده بود.(92)

مؤ لّف گوید: که عدد اولاد مسلم رادر جائی نیافتم ، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم .

نخستین :عبداللّه بن مسلم که اوّل شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علّی اکبر و مادرِ او رقیّه دختر امیرالمؤ منین علیه السّلام است .

دوّم : محمّدومادرِ او امّ ولد است و بعد از عبداللّه در کربلا شهید گشت .

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم ، محمّد و ابراهیم است که مادرِایشان از اولاد جعفر طیّار می باشد، و کیفیّت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت .

فرزند پنجم : دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السّلام درسفر کربلا مصاحبت داشت .

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت وجلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکرشود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اوّل به

شرح رفت ومطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السّلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت وقبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع وزیارتگاه حاضر وبادی وقاصی ودانی است .

و سیّدبن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود واحقر هردو زیارت را در کتاب (هدیه الزّائرین) نقل نمودم .(93) و قبر هانی رحمه اللّه مقابل قبر مسلم واقع است .

و عبداللّه بن زبیر اسدی ، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است :

شعر :

فاِنْ کُنْت لاتدرین ما الْمُوتُ فانْظُری اِلی

ِالی هانِی فی السّوقِ وابْنِ عقیلٍ

(واِنّی لا سْتحْسِنُ قوْل بعْضِ الّسادهِالجلیلِفی رِثاءِ مُسْلِمِ بْنِ عقیلٍ):

شعر : سقتْک دماً یا بْن عمِّ الْحُسیْنِ

مدامِعُ شیعتِک السّافِحه

و لا برِحتْ هاطِلاتُ الدُّمُوعِ

تُحیِّکغادِیهًرائِحهً

لاِ نّک لم تُرْو مِنْ شرْبهٍ

ثنایاک فیها غدتْ طائِحهً(94)

رمُوک مِن الْقصْرِ اِذْ اوْ ثقُوک

فهلْ سلِمتْ فیک مِنْ جارِحهٍ

تجُرُّ بِاسْواقِهِمْ فِی الْحِبالِ

السْت امیر هُمُ الْبارحه

اتقضی و لمْ تبْکِ الْباکیاتُ

امالک فِی الْمِصْر مِن نائِحه

لئنْ تِقْضِ نحْباً فکمْ فی زرُوْد(95)

علیْک العشیّهُ مِنْ صائحهٍ

فصل پنجم : در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده ؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که گفت : چون امام حسین علیه السّلام به درجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد،

آن ملعون طلبید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدّت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدّت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدّت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ ! محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را می شناسی ؟ گفت : بلی چگونه نشناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است ! گفت : جعفر بن ابی طالب را می شناسی ؟ گفت : بلی ، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب

را می شناسی ؟ گفت : چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است .آنگاه فرمود: ای شیخ ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم ، ما دو طفل مسلم بن عقیلیم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت : جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت : ای نوردیدگان ! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نورس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن ! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جائی نمی بریم چه شود بر ما منّت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم ؟ پیرزن

گفت : ای دو نوردیدگان ! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده ؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم . آن زن گفت : ای نوردیدگان من ! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم . پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند.و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آرمیدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن عجوزه نیز به جانب منزل آن عجوزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت : کیست ؟ آن خبیث گفت : منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی ؟ گفت :

در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم ، پرسید مگر ترا چه روی داده ؟ گفت : دو طفل کوچک از زندان عبیداللّه فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم . زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر وبپرهیز از آنکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن می نمود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت :تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته . عجوزه مسکین گفت : امیر را با من چکار است وحال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم ، مرد گفت : در را باز کن تا داخل شوم وفی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم ، پس آن زن در باز کرد وقدری طعام وشراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن بپرداخت به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دوطفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفت ومانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن

آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی ؟گفت : من صاحب منزلم ، شماکیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیز ای حبیب من ، ازآنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم .

پس گفتند: ای شیخ ! اگر ماراست گوئیم که کیستیم در امانیم ؟ گفت : بلی . گفتند: درامان خدا وپیغمبر؟ گفت :بلی ! گفتند: خدا ورسول شاهد و وکیل است برای امان ؟ گفت : بلی ! بعد ازآنکه امان مغلّظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ !ما از عترت پیغمبر تو محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم می باشیم که از زندان عبیداللّه فرار کرده ایم ، گفت : از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا برشما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم ببست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صُبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزنند، غلام حسب الاءمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطّلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند واز طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر

کرده و طریق غلام را پیش داشت ، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش وبه قیمت ما انتفاع ببر ومارا مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت :چاره نیست جز آنکه شمارا بکشم وسر شمارا برای عبیداللّٰه ببرم ودو هزار درهم جایزه بگیرم ، گفتند: ای شیخ ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ملاحظه نما، گفت : شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست ، گفتند: پس مارا زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حقّ ما حکم کند، گفت : من باید به ریختن خون شما در نزد او تقّرب جویم . گفتند: پس بر صِغرِ سنّ و کودکی ما رحم کن . گفت : خدا در دل من رحم قرار نداده . گفتند: الحال که چنین است ، ولابدّ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم ؟

گفت : هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزاردند .پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یاحیُّیاحلیُم یا احْکم الْحاکمین اُحْکُمْ بیْننا و بیْنهُ بِاْلحقّ.

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید وآن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طِفل کوچک که

چنین دید خود را در خون برادر افکند ومی گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ملاقات کنم ،آن ملعون گفت : الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت ودر توبره گذاشت وبدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده ،چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیداللّه بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبی بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست وآنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی ؟ گفت : در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت : حقّ ضیافت ایشان را مراعات نکردی ؟ گفت : بلی ، مراعات ایشان نکردم ، گفت : وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودکان را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت : آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به در گاه الهی برداشتند وگفتند: یاحُی یاحلیُم یا احْکم الْحاکمِین اُحْکُمْ بیْناو بیْنهُ بِالْحّقِ.

عبیداللّه گفت : احکم الحاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد واین فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت : ای امیر! این کار رابه

ص: 770

من حوالت کن ، عبیداللّه گفت که این فاسق را ببر درهمان مکانی که این کودکان در آنجاکشته شده اند گردن بزن ومگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبیداللّه کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون راهدف تیر دستان خویش کرده ومی گفتند: این سر قاتل ذریّه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است (96)

مؤ لّف گوید: که شهادت این دو طِفل به این کیفیّت نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدّثین شیعه و مروّج اخبار و عُلوم ائمّه علیهماالسّلام است آن را نقل فرموده ودر سند آن جمله ای از عُلما و اجلاّء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیّه را ایراد نمودیم .واللّه تعالی العالم .

فصل ششم : درتوجّه حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به جانب کربلا

قسمت اول

چون حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام درسوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکّه معظّمه را به نور قدوم خود منورّ گردانیده در بقیّه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه به عبادت حقّ تعالی قیام داشت و در آن مدّت جمعی از شیعیان از اهل حجاز وبصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجّه درآمد حضرت احرام به حجّ بستند، وچون روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجّه شد عمرو بن سعیدبن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکّه آمدند، و از جانب یزید ماءمور بودند که آن حضرت را گرفته به

نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلّع بود از اِحْرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه وسعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحِل شد و در همان روز متوجّه عراق گردید.

واز ابن عبّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد وبر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردندا می داد که : هلُمُّوااِلی بیْعهِ اللّهِ؛

بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سیّد بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلاّده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مصْرع ومقْتلی که ناچار بایدم دیدارکرد، وگویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم راکه گرگان بیابان ، یعنی لشکر کوفه ، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است ، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال وانبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا برکسی رقم رانده ومااهل بیت ، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکیبا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود

مزدهای صبر کنند گان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین ، روشن می شود چشم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حقّ از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاءاللّه تعالی .(97)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است :

درشبی که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام عازم بود که صباح آن از مکّه بیرون رود محمّد بن حنفیّه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر وبرادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر راءی شریفت قرار گیرد که در مکّه بمانی که حرم خدا است عزیز ومکرّم خواهی بود و کسی متعرّض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکّه ناگهان شهید گرداند وبا این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمّد گفت : اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجّه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت فرمود که در این باب فکری کنم . چون هنگام سحر شد حضرت از مکّه حرکت فرمود، چون خبر به محمّد رسید بی تابانه

آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تاءمل کنی ؟ فرمود: بلی ، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی ؟ فرمود که چون تو از نزدم رفتی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمّد گفت : اِنّالِلّه و اِنّا اِلیْهِ راجِعُون هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود می بری ؟ فرمود که خدا خواسته آنهارا اسیر ببیند پس محمّد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت .(98) و موافق روایات معتبره از (عبادله)(99) آمدند و آن حضرت رااز حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند .و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبداللّه بن عبّاس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکّه وترک سفر عراق و برخی مذمّت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند وبرادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند ودست از یاری تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من واین نیز نامه مسلم است نوشته که اهل

کوفه دربیعت من اجتماع کرده اند. ابن عبّاس گفت : الحال که راءی شریفت براین سفر قرار گرفته پس اولاد وزنهای خود را بگذار وآنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند وزنها عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت ، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل وعیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت اورا قبول نکرد واهل بیت خود را با خود به کربلا برد.(100)

ونقل کرده بعض از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنها و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع واضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیّت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عبّاس را یاد آورد وفرمود: لِلّهِ درُّ ابْنُ عبّاس فیما اشار علیّ بِهِ. (101)

وبالجمله ؛ چون ابن عبّاس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصممّ است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند وبگریست وبا آن حضرت وداع کرد و برگشت ، چون آن حضرت از مکّه بیرون شد ابن عبّاس ، عبداللّه بن زبیر را ملاقات کرد وگفت : یابن زُبیر! حسین بیرون رفت وملک حجاز از برای تو خالی و بی مانع شد و به مراد خود رسیدی ، و خواند از برای او:

شعر : یالکِ مِن قنْبره بمعْمرٍ

خلاّلکِ الْجوُّفبیضی واصْفِری

ونقّرِی ما شِئْتِ انْ

تنقّرِی

هذالْحُسیْنُ خارِجٌ فاسْتبْشری (102)

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسین علیه السّلام از مکّه بیرون رفت عمروبن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکّه ، حضرت قبول برگشتن نکرد وایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت ، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند وبرگشتند وحضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت ؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها احقّ است ، آنها را تصّرف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم ، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند.(103)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سیّد الشهّداء علیه السّلام از مکّه عبداللّه بن جعفر پسر عمّ آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون :

امّا بعد؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توّجه به سمت این سفر

مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستاءصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤ منان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی ، پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود از عقب نامه مُلحق خواهم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمّد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمروبن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهّداء علیه السّلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خطّ امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبداللّه بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امتثال آن امر روانه ام ، گفتند: آن خواب چیست ؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم .

پس چون عبداللّه ماءیوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمّد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و

آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذات عِرْق) منزل فرمود.(104)

و موافق روایت سیّد در آنجا بشربن غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دلهای آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیّه است ! فرمود راست گفتی همانا حقّ تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توّجه امام حسین علیه السّلام به ابن زیاد رسید حُصیْن بن نمیر(105) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیّه فرستاد و از (قادسیّه) تا (خفّان) و تا (قُطْقطانیّه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السّلام متّوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذات عِرْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبداللّه بن یقْطُر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه اللّه به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون : (106)

بسم اللّه الرّحمن الّرحیم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤ منان و مسلمانان و بعد از حمد و سلام مرقوم داشت : به درستی که نامه مسلم

بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حقّ از دشمنان ما، از خدا سؤ ال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حُسن نیّت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مّکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجّه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهیّای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و السّلام علیْکُمْ و رحْمهُ اللّه و برکاتُهُ

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السّلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان .(107) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیّه رسید حُصین بن تمیم او را گرفت ، و به روایت سیّد(108) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیداللّه رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی ؟ گفت : مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم ، ابن زیاد گفت : چرا نامه را پاره کردی ؟ گفت : برای آن که تو بر مضمون آن مطّلع

نشوی ، عبیداللّه گفت : آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت : از جناب امام حسین علیه السّلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی دانم ، ابن زیاد در غضب شد و گفت : دست از تو بر نمی دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره پاره خواهم کرد، گفت : امّا نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و امّا مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقّ تعالی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤ منین علیه السّلام و امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیّه را لعنت کرد پس گفت : ای اهل کوفه ! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام و آمده ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیرانداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤ لف گوید: که قیس بن مُسْهِرِ صیداوی اسدی مردی شریف و شجاع و در محبّت اهل بیت علیهماالسّلام قدمی راسخ داشت . و بعد از این بیاید

که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فمِنْهُم منْ قضی نحْبهُ و مِنْهُم منْ ینْتظِرُ...).(109)

و کُمیْت بن زید اسدی اشاره به او کرده و تعبیر از او به شیخ بنی الصیّدا نموده در شعر خویش : و شیْخ بنی الصّیداء قدْ فاظ بینهُمْ (فاظ ای : مات)

و شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که حضرت امام حسین علیه السّلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبداللّه بن مُطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبداللّه بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای ؟

قسمت دوم

حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. اِبن مطیع گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب رابرطرف نفرمائی ؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است ، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیّه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرّض بنی امیّه مشو. حضرت متعرّض سخنان او نگردید

و از آنچه از جانب حقّ تعالی ماءمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لنْ یُصیبنا اِلاّ ما کتب اللّهُ لنا)(110) و از او گذشت .

و ابن زیاد از واقصه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت ، و حضرت امام حسین علیه السّلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم ! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد .(111)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیله که ما با زُهیْرین قیْن بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکّه معظّمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم ؛ زیرا که کراهت و دشمن می داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانبی منزل کرد ما نیز از باب لابُدّی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهیر خطاب کرد که ابا عبداللّه الحسین علیه

السّلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکندیم و متحیّر ماندیم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان اللّه ! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تاءمل می کنی ؟ برخیز برو ببین چه می فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرّم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیّت من یله و رهائی ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد.(112)

و موافق روایت سیّد(113) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السّلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مهْر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عمّ خود که اورا به اهلش رساند.

شعر : گفت جفتش الْفراق ای خوش خِصال

گفت نی نی الْوِصال است الْوصال !

گفت آن رویت کجا بینیم ما

گفت اندر خلوت خاصّ خدا

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت : خدا خیر ترا میسّر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السّلام یاد کنی . پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر

که نخواهد این آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست . و بعضی ارباب سِیر گفته اند که پسر عمّش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعدازظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است از عبداللّه بن سُلیْمان اسدی و مُنْذِر بن مُشْمعِلّ اسدی که گفتند: چون ما از اعمال حجّ فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السّلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طیّ طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثعْلبیّه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جادّه به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون ماءیوس شد از آنجا گذشت . ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر بپرسیم ؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی ؟ گفت : از بنی اسد. گفتیم : ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم ؛ پس از اخبار تازه کوفه

پرسیدیم ، گفت : خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارهامی گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السّلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیهّ رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم وسلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم ، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خبر وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مُسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم ، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکّرر فرمود: اِنّا لِلّه وانّااِلیْه راجعُون ، رحْمهُاللّهِ علیْهِما.

خدا رحمت کند مسلم وهانی را، پس ما گفتیم : یابن رسول اللّه ! اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده وبرگردید، پس حضرت متوجّه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن ، مسلم شهید شده ؟گفتند: به خدا سوگند که برنمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم ، پس

حضرت رو به ما کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم : خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حقّ ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سیّد چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنّت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است ، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند.(114)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السّلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السّلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت ، چون امام حسین علیه السّلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصوّر گشت عرض کرد: یا بن رسول اللّه ! با

من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست ، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهماالسّلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السّلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت .

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعْلبیّه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی ؟ گفت : از اهل کوفه ام . فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جدّ من می رسانیده ، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم ؟ این هرگز نخواهد بود!. (115)

و سیّد بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النّهار به ثعْلبیّه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال

آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت :ای پدر! آیا ما بر حقّ نیستیم ؟ فرمود: بلی مابر حقّیم به حقّ آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است . پس علی علیه السّلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقّیم پس ، از مرگ چه باک داریم ؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من ، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهرّه ازْدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید وسلام کرد گفت : یابن رسول اللّه ! چه باعث شد شما را که از حرم خدا واز حرم جّد بزرگوارت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بیرون آمدی ؟ حضرت فرمود که ای اباهرّه بنی امیّه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم ، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهّار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلّط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال وریختن خون ایشان . (116)

و به روایت شیخ مفید وغیره : چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتند و بار کردند و

روانه شد تا به منزل (زُباله) رسیدند و در آنجا خبر شهادت عبداللّه بن یقْطُر به آن جناب رسید چون این خبر موحش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون :

بسم اللّه الّرحمن الرّحیم ؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسلم بن عقیل و هانی بن عُروه وعبداللّه بن یقْطُر رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست .

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت وراحت وعزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند وروانه شدند تا در بطْن عقبه نزول نمودند، و در آنجا مرد پیری از بنی عِکْرمه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم . آن مرد عرض کرد: یا بن رسوْلِاللّه !ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی ، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلّم کرد آن جناب پاسخش داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است .

پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حقّ تعالی برایشان مسلّط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امّتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد.(117)

فصل هفتم : در ملاقات امام حسین علیه السّلام با حُرّ بن یزید ریاحی

آنچه دربین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام از بطْن (عقبه) کوچ نمود به منزل (شرف)(به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نِصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت : اللّهُ اکْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی ؟ گفت : درختان خرمائی از دور دیدم ، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم ! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم ، آن جناب فرمود که و اللّه من نیز چنین می بینم .

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوحُسم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حُرّ بن یزید تمیمی

با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدّت گرما در برابر لشکر آن فرزند خیْرُ الْبشر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر : در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعّان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود فرمود به من که انخِ الرّاویه ؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت : یا بْن اْلاخ انِخِ اْلجملَ ؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست . پس من شتر را خوابانیدم ، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مشک می ریخت فرمود که لب مشک را برگردان من نتوانستم چه کنم ، خود آن جناب به نفس

نفیس خود برخاست و لب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته حُر با آن جناب در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجّاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیّدالشهداء علیه السّلام با اِزار و نعلیْن و رِداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حقّ تعالی به جای آورد، پس فرمود: ایُّها النّاس ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حقّ و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم ؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده وجوابی نگفتند.

پس حضرت مُؤ ذّن را فرمود که اقامت نماز گفت ، حُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن : حُرّگفت : من در عقب شما نماز می کنم ؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود بر گشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته

در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مهّیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد وبعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود وفرمود:

ایّها النّاس !اگر از خدا بپرهیزید وحقّ اِهل حقّ را بشناسید خدا از شما بیشتر خشنود شود، وما اهل بیت پیغمبر ورسلتیم وسزاوارتریم از این گروه که به نا حقّ دعوی ریاست می کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می نمایند، و اگر در ضلالت وجهالت را سخید و راءی شما از آنچه در نامه ها به من نوشته اید برگشته است باکی نیست برمی گردم . حُرّ در جواب گفت : به خدا سوگند که من از این نامه ها و رسولان که می فرمائی به هیچ وجه خبر ندارم .

حضرت ، عُقْبه بن سِمْعان را فرمود که بیاور آن خُرجین را که نامه ها در آن است ، پس خُرجینی مملوّ از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت ،حُرّ گفت : من نیستم از آنهائی که برای شما نامه نوشته اند و ما ماءمور شده ایم که چون ترامِلاقات کنیم ، از تو جدا نشویم تا در کوفه ترا به نزد ابن زیاد ببریم . حضرت در خشم شد و فرمود که مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه ، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زنها را سوار نمود و امر نمود اصحاب خود را که حرکت کنید و بر گردید،

چون خواستند که بر گردند حُرّ با لشکر خود سر راه گرفته و طریق مراجعت را حاجز و مانع شدند حضرت با حُر خطاب کرد که ثکلتْک اُمُّک ماتُریدُ؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی ؟ حّرگفت : اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعرّض مادرِ او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد امّا در حقّ مادرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست ؟حُرّ گفت : می خواهم ترا به نزد امیر عبیداللّه ببرم . آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم . حُرّگفت : من نیزدست از تو بر نمی دارم واز این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُرّگفت : من ماءمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه ماءمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رودهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم . آن جناب از طریق قادسیّه وعُذیب راه بگردانید ومیل به دست چپ کرد وروانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُذَیْبِ هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می

آیند سوار بر اشترانند وکتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است ودلیل ایشان طرماح بن عدی است (بودن این طرماح فرزند عدیّ بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عدی دیگر است علی الظّاهر) واین جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند.

حُرّ گفت : اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم ، حضرت فرمود :اینها انصار من می باشند وبه منزله مردمی هستند که با من آمده اند وایشان را چنان حمایت می کنم که خویشتن را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فبِهاوالاّ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجمّع بن عبداللّه که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت : امّا اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و امّا باقی مردم را دلها بر هوای تُست وشمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصیْن بن نُمیر او را گرفت وبه نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت ، او درود فرستاد بر تو وپدرت ولعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شنیدن

این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فمِنهُم منْ قضی نحْبهُ و مِنْهُمْ منْ ینْتظِرُ و ما بدّلوُ تبْدیلاً) (118)اللّهُمّ اجْعلْ لنا و لهُمُ اْلجنّه نُزُلاً واجْمعْ بیْننا و بیْنهُمْ فی مُسْتقرّرحْمتِک و غائب مذْخُورِ ثوابِک.

پس طرماح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنگ جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اُردوئی درآنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول اللّه ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه اجاء) که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از اجاء و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسّان و سلاطین و حِمْیر و نُعمان بن مُنْذِر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طیّ به همین (کوه اجاء)پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود:جزاک اللّٰهُ و قوْمک

خیْراً، ای طرماح ! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرماح بن عدیّ در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السّلام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُذیب هِجانات رسید سماعه بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرماح داد طرماح برگشت .

بالجمله ؛ حضرت از عُذیْب هِجانات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست ؟ گفتند: از عبیداللّه بن حُرّ جُعْفی است فرمود: او را به سوی من بطلبید ؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیداللّه گفت :اِنّا لِلّهِ و انّا اِلیْهِ راجِعوُن به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا نبیند و من او را نبینم ، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیداللّه رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیداللّه همان کلمات سابق را گفت و استقاله

کرد از دعوت آن حضرت ، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر میا به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیّت ما را بشنود و یاری ما ننماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت : ان شاءاللّه تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت : و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند.(119)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عُقْبه بن سِمْعان گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت : اِنّا لِلّهِ و اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون و الْحمْدُ لِلّهِ ربِ الْعالمینو این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرّر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من ! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت : ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم ؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم ؟ حضرت او را دعای خیر کرد،

پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُر متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُرّ رفت . و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُرّ نامه را گشود دید نوشته است :

امّابعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب دراو نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حرّ نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه

دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم ، حرّ گفت : به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است .

زُهیر بن القیْن گفت : یا بن رسول اللّه ! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهای بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم ، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُذیْب هجانات به حُرّ رسید و چون حُرّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السّلام تضییق کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده وجرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورث سعادت ابدی است ، و

زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان بر مؤ منان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهیْر بن القیْن برخاست و گفت : شنیدیم فرمایش شما را یا بن رسول اللّه ، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا.

و نافع بن هلال برخاست و گفت : به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُریْرین خضیر برخاست و گفت : به خدا قسم یا بن رسول اللّه که این منّتی است از حقّ تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جّد تو شفاعت کند ما را در روز جزا.(120)

مقصد سوّم : در ورود حضرت امام حسین علیه السّلام به زمین کربلا

فصل اوّل : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است واصح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش ، چون حضرت نام کربلا شنید گفت : اللّهُم اِنّی اعُوذُبِک مِن الْکربِ و الْبلا ءِ!

پس فرمود که این موضع کربْ و بلا و محل محنت و عنا است ، فرود آئید که اینجا منزل و محل خِیام ما است ، و این زمین جای ریختن خون ما است . و در این مکان واقع

خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم به اینها. پس درآنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السّلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اوّلاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن . عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت : ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت : ترا معفوّ می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السّلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت : مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تاءمّلی کنم پس شب را مهلت گرفته ودر امر خود فکر نمود، آخر الا مر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سیّد الشهداء علیه السّلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت وقتل امام علیه السّلام را بر عهده گرفت ، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السّلام روانه کرد.(121)

سبط ابن الجوزی نیز قریب

ص: 802

به همین مضمون را نقل کرده ، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت : معجزه ای از امیرالمؤ منین علیه السّلام در این باب ظاهر شد؛ چه آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایّام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی .(122)

بالجمله ؛ چون عمرسعد وارد کربلا شد عُروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد واز آن جناب بپرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری ؟ چون عُروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت : مرامعفوّدار واین رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤ سای لشکر که می گفت به این علّت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند وحضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیربن عبداللّه که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتّاک بود برخاست وگفت که من برای این رسالت حاضرم واگر خواهی ناگهانی اورا به قتل در آورم ، عمر سعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او وبپرس که برای چه به این دیار آمده ؟پس آن لعین متوجّه لشکرگاه آن حضرت شد. ابُوثُمامه صائدی را چون نظر برآن پلید افتاد

به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت : اگربه نزد حسین علیه السّلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار وطریق خدمت حضرت راپیش دار. گفت : لاواللّه ! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم ، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم . ابُوثُمامه گفت : پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تاآنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی . گفت : به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری . گفت : به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم ومن نمی گذرم که چون تو مرد فاجر وفتّاکی با این حال به خدمت آن سرور روی ، پس لختی با هم بد گفتند وآن خبیث به سوی عمر سعد بر گشت وحکایت حال را نقل کرد، عُمر، قُرّه بن قیس حنْظلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُرّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حنْظله و با ما خویش است ومردی است موسوم به حُسن راٴی من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت وسلام کرد وتبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند وبه مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر

از آمدن من کراهت دارید برمی گردم ومی روم پس حبیب رو کرد به قُرّه وگفت : وای بر تو! ای قرّه ، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی ظالمان می روی ؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای ، آن بی سعادت گفت : پیام ابن سعد را ببرم وبعد از آن باخود فکر می کنم تا ببینم چه صلاح است . پس برگشت به سوی پسر سعد وجواب امام را نقل کرد، عمر گفت : امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت وحقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد .(123)

حسّان بن فائد عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد وخواند گفت :

شعر : الآْن اِذْ عُلِقتْ مخاِلبُنا بِه

یرجُوالنّجاه ولات حِیْن مناصٍ

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه ملْجاء و مناصی از برای رهائی او نیست . پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم ،پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم ببینم راءی خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السّلام (124)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عبیداللّه نوشته بود به حضرت عرض نکرد ؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید

راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه ، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (125) عّفان تقیّ زکیّ و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حجّاج را با پانصد سوار بر شریعه موکّل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سیّد تا ششم محّرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد. (126)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد،و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود درهر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا ببینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیداللّه بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر

ص: 806

امّت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السّلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدّات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیّت امّت است .

مؤ لف گوید:اهل سِیر و تواریخ از عُقْبهِ بن سِمْعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السّلام نقل کرده اند که گفت : من با امام حسین علیه السّلام بودم از مدینه تا مکّه و از مکّه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله : چون نامه به عبیداللّه رسید و خواند گفت : این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شِمر ملعون برخاست و گفت : ای امیر! آیا این

مطلب را از حسین قبول می کنی ؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوّت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه راءیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حقّ او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت : نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالماً به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین اِبا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن .

پس نامه ای نوشت به این مضمون :

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و مماطله نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنّی و مترجّی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی ، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من

می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما ؛ و اگر اباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مُثلّه کن ، همانا ایشان مستحق این امر می باشند و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن ؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که سُم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زبان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شِمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود.(127)

فصل دوّم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محّرم الحرام رسید شِمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السّلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت :مالک و یْلک، خداوند ترا از آبادانیها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای ، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم ، واللّه ! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به

یزید دهد ؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد؛ شمر گفت : اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با من گذار، عمر سعد گفت : لا ولا کرامه لک من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکرم ، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سیّد الشهّداء علیه السّلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهیّای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السّلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبداللّه و جعفر و عثمان و عبّاس ؛ چه آنکه مادر این چهار برادر امّ البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده . جناب امام حسین علیه السّلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب اورا دهید اگر چه فاسق است لکن باشما قرابت وخویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقّی گفتند: چه بود کارت ؟ گفت : ای فرزندان خواهر من ! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دوْر برادر خود کناره گیرید وسر در طاعت امیر المؤ منین یزید در آورید.

جناب عبّاس بن علی علیه السّلام بانگ براو زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی ، ای دشمن خدا!امرمی کنی مارا که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیهاالسّلام برداریم و سر در

طاعت ملعونان وفرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی واز برای پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم امان نیست ؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد وبه لشکر گاه خویش بازگشت .

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که یاخیل اللّه ارکبی وبالجنّه ابشری ؛ای لشکرهای خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نا مسعود او سوارگشته ورو به اصحاب حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام آوردند در حالی که حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود وسر به زانوی اندوه گذاشته وبه خواب رفته بود واین واقعه در عصر روز نهم محرّم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السّلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السّلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه وعمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السّلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یاوری از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف وغریب !

وبالجمله ؛ چون جناب زینب علیهاالسّلام صدای ضجّه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا

صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیهاالسّلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد وصدا را به وا ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر ویْل و عذاب از برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عبّاس علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس ، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عبّاس علیه السّلام با بیست سوار که از جمله زُهیرْ و حبیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست ؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم ، جناب عبّاس علیه السّلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم . ایشان توقف نمودند جناب عبّاس علیه السّلام به سرعت تمام به سوی آن امام انام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت .

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزاز را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم ؛

ص: 812

چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عبّاس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عبّاس علیه السّلام برگشت و از ایشان آن شب را مهلتی طلبید.

سیّد فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجّاج الزبیدی گفت : به خدا قسم ! اگر ایشان از اهل تُرک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم .(128)

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت : اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت : به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عبّاس علیه السّلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمّت شمشیر خواهیم گذاشت ، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند.(129)

ذکر وقایع لیله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام

حسین علیه السّلام اصحاب خود راجمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت :

اُثْنی علی اللّهِ احْسن الثّناءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدّت و رخاء، ای پروردگار من ! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوّت تکریم فرمودی ، و قرآن را تعلیم ما نمودی ، و به معضلات دین ما را دانا کردی ، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی ، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: امّا بعد ؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیتی از اهل بیت خود نیکوتر ندانم ، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیّه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب

سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبداللّه جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم ؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم .

و اوّل کسی که به این کلام ابتدا کرد عبّاس بن علی علیهماالسّلام بود پس از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان اللّه ! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم ؟ بگوئیم دست از بزرگ و سیّد و پسر عّم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم ، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم .

این وقت مسلم بن عوْسجه برخاست و عرض کرد:یا بن رسول اللّه ! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجّت درنزد حقّ تعالی ادای حقّ ترا عذر بخواهیم ، لاواللّه ! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو

برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حقّ تو رعایت نمودیم ، به خدا سوگند که من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم که کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم ، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیّه است .

پس زهیر بن قیْن برخاست و عرضه داشت : به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر : شاها من ارْ به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مِهر بر که افکند

ص: 816

آن دل کجا برم

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود.

و علاّمه مجلسی رحمه اللّه نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس الم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل می نمودند.(130)

و سیّد بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمّد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرت را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت : عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم .

چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان ، محمّد گفت : مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمعه خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم ! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندت تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش ، یعنی فدیه برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (131)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهماالسّلام حدیث کرده : در آن شبی که پدرم در صباح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمّه

ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود جوْن (132) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر : یادهْرُاُفٍّ لک مِنْ خلیلٍ

کمْ لک بالْاِشْراقِ و اْلا صیلِ

مِنْ صاحِبٍ و طالِبٍ قتیلِ

و الدّهْرُ لا یقْنعُ بالْبدیلِ

و اِنّما اْلامْرُ اِلی الْجلیلِ

و کُلُّ حيٍ سالِکٌ سبیلِ(133)

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیّه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم ولکن عمّه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست ؛ چه زنها را حالت رقّت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت : واثکْلاُه ! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من بپرداختی ، این وقت زمانی را مانَدْ که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیّه آنهائی ، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حِلْم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثّل جست

لوْ تُرِک الْقِطا نام؛

یعنی اگر صیّاد مرغ قطا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بخفتی ؛ زینب خاتون علیهاالسّلام گفت : یاویْلتاه ! که این بیشتر دل

ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری ، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او بپاشید تا به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! بپرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت ، خلایق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه .

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک ، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، و به امثال این حکایات زینب را تسلّی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من ! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزنی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به ویْل و ثبور فریاد نکنی ، پس حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید.

ص: 819

انتهی .(134)

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ ازیک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السّلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنهای شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرّع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود.(135)

فباتُوا ولهُمْ دوِیٌّ کدوِیِّ النحْلِ ما بیْن راکِعٍ و ساجِدٍ و قائمٍ و قاعِدٍ.

شعر : و باتُوا فمِنْهُمْ ذاکِرٌ و مُسبِّحٌ

و داعٍ و مِنْهُمْ رُکّعٌ و سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عُمر بد اخْتر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهّر برای تهیّه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مُشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بُریْر بن خضیر همدانی و عبدالرّحمن بن عبْدربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان

نوره بکشند بُریر در آن وقت با عبدالرّحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرّحمن گفت : ای بُریر! این هنگام ، هنگام مطایبه نیست . بُریر گفت : قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت متنعّم خواهم گردید. (136)

فصل سوّم : در بیان وقایع روز عاشوراء

در بیان وقایع روز عاشوراء(1)

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرّم دمید حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام نماز بگزاشت پس از آن به تعْبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علیّ بن الحسین علیه السّلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده ، و به روایتی که از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (137) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب سِیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت ،

و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عبّاس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خِیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خِیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خِیام محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتّب ساخت (138) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجّاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت وشبث بن رِبعی را با رجّاله بازداشت ، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت .

و روایت است که امام حسین علیه السّلام دست به دعا برداشت و گفت :

و انْت رجائی فی کُلِّ شِدّهٍ و انْت لی فی کُلِّ امرٍ نزل بی ثِقهٌ وعُدّهٌ کمْ مِنْ همٍّ یضْعُفُ فیهِ الْفؤ ادُ و تقِلُّ فیهِ الْحیلهُ و یخْذُلُ فیهِ الصدیقُ و یشْمتُ فیهِ الْعدُوُّ انزلْتُهُ بِک و شکوْتُهُ اِلیْک رغْبهً مِنّی اِلیک عمّنْ سِواک ففرّجْتهُ عنّی و کشفْتهُ فانْت ولِیُّ کُلِّ نِعْمهٍ و صاحِبُ کُلّ حسنهٍ و مُنْتهی کُلِّ رغْبهٍ.(139)

این وقت از آن سوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السّلام جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و

آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین ! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش ، حضرت فرمود: این گوینده کیست ؟ گویا شمر است ، گفتند: بلی جز او نیست ، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده ، تو سزاوارتری به دخول در آتش .

مسلم بن عوْسجه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده .

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم .

این وقت حضرت امام حسین علیه السّلام راحله خویش را طلبید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است :

ای مردم ! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از درِ انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تاءمل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست

متّولی امور صالحان .

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عبّاس بن علی علیه السّلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهماالسّلام و شنیده نشد هرگز متکلّمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت ! نیک تاءمّل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من ؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و این عمّ او و آن کسی که اول مؤ منان بود که تصدیق رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سیّد الشّهدا عمّ من نیست ؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عمّ من نیست ؟ آ یا به شما نرسیده که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم د رحقّ من و برادرم حسن علیه السّلام فرمود

که ایشان دو سیّد جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حقّ کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان بپرسید به شما خبر می دهند، بپرسید از جابربن عبداللّه انصاری ، و ابو سعید خُدری و سهل بن سعد ساعدی ، وزید بن ارقم ، و انس بن مالک تا شما را خبر دهند، همانا ایشان این کلام را در حقّ من و برادرم حسن از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما رادر آنکه حاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی .

چون حبیب سخن شمر را شنید گفت : ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شکّ و ریب عبادت می کنی ، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السّلام راست گفتی که من نمی دانم چه می گوئی البتّه نمی دانی ؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتمِ خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده . دیگر باره جنابِ امام حسین علیه السّلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما

را شکّ و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شکّ می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم ؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پغمبری جز من نیست ، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام ؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت را پاسخ نگفت ، دیگر باره ندا در داد که ای شبث بن رِبْعی و ای حجّار بن ابْجر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم ؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت : ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکند، حضرت فرمود: لا واللّه هرگز دست مذلّت به دست شما ندهم و از شما هم نگریزم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِباد اللّهِ! اِنی عُذْتُ بِربّی و ربِّکُمْانْ ترْجُمُونِ و اعُوذُ بِربّی و ربِّکُمْ مِنْ کُلِّ مُتکبِّرٍ لا یُؤ مِنُ بِیوْمِ الْحِسابِ.(140)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنرا عقال برنهاد ابوجعفر طبری نقل کرده

ص: 826

از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبداللّه شعبی که گفت : چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السّلام به مقابل آن حضرت شدیم ، بیرون آمد به سوی ما زُهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدُم غرق در اسلحه ، پس فرمود: ای اهل کوفه ! من انذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملّتیم و برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده ، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امّت و شما امّت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذرّیه پیغمبرش تا بیند ما چه خواهیم کرد با ایشان ، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخذول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیداللّه بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی ، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثْله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُرّاء شما را مانند حُجر بن عدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند:

ص: 827

به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیداللّه بن زیاد بفرستیم . دیگر باره جناب زُهْیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیهاالسّلام احقّ و اوْلی هستند به مودّت و نصرت از فرزند سُمیه ، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السّلام . این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت : ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی : زهیر با وی گفت :

یا بْن الْبوّالِ علی عقِبیْه ما اِیاک اُخاطِبُ اِنّما ا نْت بهیمهٌ ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلّم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی ؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب اللّه را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک . شمر گفت که خداوند ترا و صاحبت را همین ساعت خواهد کشت . زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی ؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلّد بودن در دنیا با شماها. پس رو

کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم به قومی که بریزند خون ذُریّه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت : پس مردی او را ندا کرد و گفت : ابو عبداللّه الحسین علیه السّلام می فرماید بیا به نزد ما. فلعمْری لئِنْ کان مؤ مِنُ آلِ فِرعوْن نصح لِقوْمِهِ و ابْلغ فِی الدُّعاّءِ لقدْ نصحْت وابْلغْت لو نفع النُّصْحُ و الاِْ بْلاغُ.

و سیّد بن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مهیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُریْر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا ننمودند و از مواعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدّار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و

شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما د ردست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیّا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلها که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می زیست و راءیها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرّف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنّت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوّت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم ، و یا آنکه لباس مذلّت بر خود بپوشم

و دور است از ما ذلّت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤ منان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیّت و اربابهای غیرت ذلّت لئام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجّت را بر شما تمام کردم و با قلّت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فروه بن مُسیْک مُرادی :

شعر : فاِنْ نهْزِمْ فهزّامون قِدْماً

و اِن نُغْلبْ فغیْر مُغلّبینا

و ما اِن طِبُّنا جُبْنٌ و لکِنْ

منایا نا و دوْله(141)آخریْنا

اِذا ما الموْتُرفّع عنْاُناسٍ

کلا کِلهُ اناخ بِاّخرینا

فافْنی ذلِکُمْ سرواتِ(142)قومی

کما افْنی الْقروُن الاْ وّلینا

فقُلْ لِلشّامِتیْنِ بِنا افیقوُا

سیلْقی الشّامِتُون کما لقینا

آنگاه فرمود: سوگند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدرمن از جدّمن ، اکنون راءی خود را فراهم کنید وبا اتباع خود همدست شوید ومشورت کنید تا امر برشما پوشیده نماند پس قصد من کنید ومرا مُهلت مدهید همانا من نیز توکّل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من وشما است که هیچ متحرّک وجانداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست وهمانا پروردگار من بر طریق مستقیم وعدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت : ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی

ص: 831

زمان یوسف علیه السّلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی وغلام ثقیف (143) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند مارا و دست از یاری ما برداشتند وتوئی پروردگار ما، برتو توکّل کردیم وبه سوی تو انابه نمودیم وبه سوی تو است بازگشت همه . پس از ناقه به زیر آمد وطلبید (مُرْتجِز) اسب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را وبرآن سوار گشت ولشکر خود را تعبیه فرمود(144)

طبری از سعد بن عُبیْده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلّایستاده بودند و برای سیّد الشهداء علیه السّلام می گریستند و می گفتند: الّلُهمّ انْزِلْنصْرک؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم : ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت : دیدم حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبّه ای از (بُرد) در بر داشت وچون رو کرد به سوی صفّ خویش مردی ازبنی تمیم که او را عمر طُهوی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید وبر جُبّه اش آویزان شد وچون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُلب علی علیه السّلام پنج نفر واز بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سُلیْم و مردی از بنی کِنانه که حلیف ایشان بود وابن عمیر بن زیاد انتهی . (145)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه

مبارکه راقرائت نمود فرمود: ابن سعدرا بخوانید تا نزد من حاضرشود، اگر چه ملاقات آن حضرت برابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السّلام آمد حضرت فرمود: ای عُمر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه ، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا وآخرت نبری ، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند وکودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمرسعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهید و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السّلام بر اسب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که مُرْتجِز نام داشت برنشست واز پیش روی صفّ درایستاد ودل بر حرب نهاد وفریاد به استغاثه برداشت وفرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند مارا؟آیا دافعی هست که شّراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بگرداند؟

متنبّه شدن حرُّ بن یزید وانابت ورجوُع اوبه سوی آن امام

شهید

حُرّ بن یزید چون تصمیم لشکر را برامر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السّلام راکه می فرمود:

اما مِنْ مُغیثٍ یُغیثُنا لِوجْهِ اللّهِ، اما مِنْ ذآبٍّ یذُبُّ عنْ حرمِ رسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم .

این استغاثه کریمه اورا از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد ورو به سوی پسر سعد آورد وگفت : ای عُمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت : بلی ! واللّه ، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد،گفت : آیانمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی ؟ عُمرگفت : اگر کار به دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیداللّه بن زیاد از صُلح اباکرد و رضا نداد.

حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت ودر موقفی ایستاد، قُرّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّبود بااو بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُرّه !اسب خود را امروز آب داده ای ؟ گفت : آب نداده ام ، گفت : نمی خواهی او را سقایت کنی ؟ قرّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد وقتال ندهد وکراهت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطّلع شوم وبه خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السّلام می شدم .

بالجمله ؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت واندک

اندک به لشکر گاه حسین علیه السّلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بْن اوْس به وی گفت : ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی ؟ حُرّاو را پاسخ نگفت و رعده ولرزش اورا بگرفت ، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت : همانا امر تو مارا به شکّ وریب انداخت ؛زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم ، واگراز من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم وغیر ترا نام نمی بردم این لرزه ورعدی که در تو می بینم چیست ؟ حُرّگفت : به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت ودوزخ مخیّرمی بینم وسوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم وبه آتش سوخته گردم ، پس اسب خود را دوانید وبه امام حسین علیه السّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود ومی گفت : بار الها! به حضرت تو انابت و رجوع کردم پس بر من ببخشای چه آنکه در بیم افکندم دلهای اولیای ترا واولادپیغمبر ترا.(146)

ابو جعفرطبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه اللّه به جانب امام حسین علیه السّلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است وقصد جنگ ندارد، پس نزدیک شد وسلام کرد.(147)

مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه

السّلام ؛

شعر : ای درِ تو مقصد ومقصود ما

وی رخ تو شاهد ومشهود ما

نقدغمت مایه هرشادئی

بندگیت بهْزهر آزادئی

یار شوای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

درگذر از جرم که خواهنده ایم

چاره ماکن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گرتو برانی به که رو آوریم

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع

گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو و یران کردم

پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کرد: فدای تو شوم ، یابن رسُول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ! منم آن کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم وطریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از راه وبیراه بگردانیدم تابدین زمین بلاانگیز رسانیدم وهرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند وسخن ترا برتو ردّکنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم . اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم وبه سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه وانابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می

بینی ؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی ، خداوند از تو می پذیرد وتو را معفوّمی دارد.

شعر : گفت بازآ که در تو به است باز

هین بگیر از عفو ما خطّ جواز

ای درآکه کس زاحرار وعبید

روی نومیدی در این در گه ندید

گردو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

ص: 836

کنون فرودآی وبیاسای ، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم وآخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی . این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السّلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد وگفت : ای مردم کوفه ! مادر به عزای شما بنشیند وبر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید وبادشمنانش گذاشتید وحال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید وبذل جان نمائید، پس از درِ غدر ومکر بیرون آمدید وبه جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع شوید او رااز توجّه به سوی بلاد وشهرهای وسیع الهی ، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان واطفال واهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود ونصاری ومی غلطد در آن کِلاب و خنازیر واینک آل پیغمبر ازآسیب عطش از پای در افتادند.

شعر : لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

برمردمان طاغی وباغی حلال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون حُرّ کلام بدین جا

رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند واو بر گشت ودر پیش روی امام علیه السّلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرِیْد(148) رایت خویش را پیش دار، چون علم رانزدیک آورد عُمر تیری در چلّه کمان نهاد وبه سوی سپاه سیّدالشّهدا علیه السّلام گشاد وگفت :ای مردم گواه باشید اوّل کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم !؟(149)

سیّد بن طاوس روایت کرده : پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السّلام را تیر باران کردند ومثل باران بر لشکر آن امام مؤ منان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید ومهیّاشوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند وبه مقدار یک ساعت باآن لشکر نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تاآنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمّد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند وشهدشهادت نوشیدند.(150)

مؤ لف گوید: که چون اصحاب سّیدالشهداء علیه السّلام حقوق بسیار برما دارند، فاِنّهُمْ علیهِم السّلام .

شعر : السّابقُون اِلی المکارِم والْعُلی

والْحائزوُن غدًاحِیاضالْکوْثر

لوْلا صوارمُهُمْ و وقْعُ نِبالِهِمْ

لمْ یسْمعِ اْلا ذانُ صوْت مُکبِّرٍشعر :

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حقّ ایشان گفته :

شعر : فلم ترعیْنی مِثْلهُمْ فی زمانِهِمْ

ولا قبْلهُمْ فیِ النّاسِ اِذ انا یافِعٌ

اشدّ قِراعاً بالسُّیُوفِ لدی الْوغا

الا کُلُّ منْ یحْمِی الذِّمارُ مُقارعٌ

و قدْ

صبروُ الِلطّعنِ و الضرْبِ حُسّرا

وقدْ نازلوا لوْ انّ ذلِک نافِعٌ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطّلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارنند: (151)

نُعیْم بْن عجلان و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمّان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعراء بوده اند و در صفّین ملازمت آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده . حنظله بن عمرو الشّیبانی - قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطْ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبداللّه گفته . کنانهِ بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُرا و عُبّاد کوفه به شمار رفته .

عمرو بن ضُبیْعه بن قیس التّمیمی و او فارسی شجاع بود، گویند اوّل با عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السّلام . ضرغامه بن مالک تغلبی ، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبدی ، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیّه به همراهی یزید بن ثبیط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السّلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤ منین علیه السّلام و

حّر و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرمی فرموده فضل بن عبّاس بن ربیعه بن الحرث بن عبدالمطّلب رحِمهُمُ اللّه در خطاب بنی امیّه و طعن بر افعال ایشان :

شعر : ارْجِعُوا عامِرًا وردّوُازُهیْرًا

ثُمّ عُثْمان فارْجِعُوا غارمینا

و ارْجِعُوا الحُرّ و ابْن قیْنٍ و قوْمًا

قُتِلوُا حین جاوزوُا اصِفّینًا

ایْن عمْروٌ و ایْن بِشْرٌ وقتْلی

مِنْهُم بِالْعراءِ مایُدْ فنُونا(152)

سیف بن عبدالّله بن مالک العبدی ،بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه اللّه . عبدالّرحمن بن عبد الّله الا رحبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مُسهر به سوی امام حسین علیه السّلام به مکّه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

در بیان وقایع روز عاشوراء(3)

حباب بن عامر التّیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السّلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد

عمْرو الجُنْدُعی ؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولّی شمرده و لکن بعض اهل سِیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدّت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تاءئید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است : السّلامُ علی الْمُرتّثِ معهُ عمْرو بْنِ عبْدِاللّهِ الْجُنْدُعی .

حُلاس (به حاء مهمله کغُراب)بن

عمرو الازدی الرّاسبی ، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده ، بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده .

سوّارِ بنِ ابی عُمیْر النّهْمی در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند مُوقّع بن ثُمامه که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عمّان) موقّع از زحمت جراحتها مریض بود تا یک سال ، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او کرده کُمیت اسدی در این مصراع : و اِنّ ابا موسی اسیرٌ مُکبّلٌ.(ابو موسی کنیه مُوقّع است).

بالجمله ؛ در زیارت شهداء است : السّلامُ علی الْجریحِ الْماْسُور سوّارِ بن ابی عُمیرِ النهْمی .

عمار بن ابی سلامه الدّالا نی الهمدانی از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را نیز درک کرده .

زاهر مولی عمرو بن الحمِق جدّ محمّد بن سنان زاهری در سنه شصتم به حج مشرّف شده و به شرف مصاحبت

حضرت سيّدالشهداء نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهيد گشت .

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمروبن الحمِق از ترس معاويه گريخت به جانب جزيره و مردی از اصحاب اميرالمؤ منين عليه السّلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزيد بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حبيبم رسول خدا صلی اللّه عليه و آله و سلّم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت ؛ در اين وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن اين جماعت به جستجوی من می آيند و مرا می يابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمين بردار و دفن کن . زاهر گفت : تا من تير در ترکش دارم با ايشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم ، عمرو فرمود: آنچه من می گويم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهيد شد رحمه اللّه

جبله بنِ علی الشّيبانی از شجاعان اهل کوفه بوده .

مسعود بن الحجّاج التيمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفين بوده اند با ابن سعد آمده بود در ايامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسين عليه السّلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل

حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی . عمار بن حسّان بن شریح الطّائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السّلام از مکه مصاحبت کرده تا درکربلا.

و پدرش حسّان از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و در صِفّین در رکاب آن حضرت شهید شده . و در رجال ، اسم عمّار را عامر گفته اند، و از احفاد اوست عبداللّه بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا ،ابن حسّان و عبداللّه مُکنّی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤ منین علیه السّلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبداللّه بن احمد مذکور که گفت : پدرم متولّد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السّلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السّلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمّد علیه السّلام را و پدرم مؤ ذن آن دو بزرگوار بود الخ (153)پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدّس اللّه ارواحهم .

مسلم بن کثیر ازدیّ کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سّیدالشهداء علیه السّلام از کوفه به کربلاء مشرف

شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم ازدیّ و این بزرگوار از همان سعادتمندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام ملحق شدند.

عبداللّه و عبیداللّه پسران یزید بن ثُبیْط(154)عبدی بصریّ.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیداللّه بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجّه امام حسین علیه السّلام به سمت عراق ، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جائی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبیله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤ منه جمع شده بودند، عزم کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهیّای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب

پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جادّه ، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت ، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته . پس آیه مبارکه را خواند .

(بِفضْلِاللّٰهِوبِرحْمتِهِفبِذلِک فلْیفرحوُا).(155)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده ، حضرت دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبداللّٰه و عبیداللّٰه (156).

بعضی از اهل سِیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک وادْهم بن اُمیّه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش ، پسرش عامر بن

یزید گفته :

شعر : یا فرْ و قُومی فانْدُبی

خیْر الْبرِیّهِ فِی الْقُبُورِ

و ابْکی الشّهید بِعبْرهٍ

مِنْ فیْضِ دمْعٍ ذی دُرُوُرٍ

و ارْثِ الْحُسیْن مع التّفجُّعِ

والتّأوُّهِ والزّفیرِ

قتلوُا الْحرام مِن الائمّهِ

فِی الحرامِ مِن الشّهُوُرِ

وابْکی یزید مُجدّلا

و ابْنیْهِ فی حرِّ الهجیرِ

مُترمِّلین دِمائُهُمْ

تجْری علی لببِ النُّحُورِ

یا لهْف نفْسی لم تفُزْ

معهُم بِجنّاتٍ و حُورٍ

و نیز از اشخاصی که در اوّل قتال شهید شدند:

جنْدب بن حُجرِ کِندیّ خوْلانیّ است که از اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام به شمار رفته . وجنادهِبن کعب انصاری است که از مکّه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السّلام بوده و پسرش : عمرو بن جناده بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحبیب الازدی . بکربن حیّ التیّمی . جُویْنِ بن مالک التیّمی

. اَميّه بن سعد الطاآئی . عبداللّه بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده . بشر بن عمرو. حجّاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره به خدمت امام حسین علیه السّلام رسید، و رفیقش . قعْنبِ بن عمرو نمریّ بصریّ. عائذ بن مُجمّع بن عبداللّه عائذی ، (رضوان اللّه علیهم اجمعین) و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السّلام ، و دو نفر از غلامان امیرالمؤ منین علیه السّلام .

مؤ لّف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است :

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السّلام ؛ و

ص: 846

دیگر:

قارب بن عبداللّه دئلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السّلام بوده ؛ و دیگر:

مُنْجِح بن سهم غلام امام حسن علیه السّلام . با فرزندان امام حسن علیه السّلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث غلام امیرالمؤ منین علیه السّلام .

نصر بن ابی نیزر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤ منین علیه السّلام کار می کرد. حرث بن نبهان غلام حمزه ، الی غیر ذلک .

بالجمله ؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سیّد الشهداء علیه السّلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السّلام تاءثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السّلام از روی تاءسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدّت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدّت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متّفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان ، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضّب باشم . (157)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السّلام رزم آغازند و خود را مطرود داریْن سازند، از این جهت کار مقاتلت به

مماطلت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال اِرسال رُسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت ، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلّت در بر نخواهد کرد و عبیداللّه بن زیاد بغْضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت ، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السّلام عبداللّه بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای ؟ گفت : منم عبداللّه بن عمیر. گفتند: ترا نشناسیم برگرد و زُهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست ، و یسار مقدّم بر سالم بود، عبداللّه با او گفت که ای پسر زانیه ! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی ؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السّلام عبداللّه را بانگ زدند که خویشتن را واپای که دشمن رسید، عبداللّه چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبداللّه فرود آورد عبداللّه دست چپ را به جای سپر وقایه

سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبداللّه بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رجز خواند:

شعر : اِنْ تُنکِرونی فانا اْبُن کلْبِ

حسْبی بِبیْتی فی عُلیْمٍ(158)حسْبی

اِنّیِ امْرءٌ ذُوُمِرّهٍ(159)و عصْبٍ(160)

و لسْتُ بِالْخوّارِ (161) عِنْد النّکْبِ

پس عمرو بن الحجّاج با جماعت خودازسپاه کوفه برمیمنه لشکرامام حسین علیه السّلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السّلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بخستند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبداللّه بن حوْزه می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السّلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت : یا حسین ! یا حسین ! آن حضرت فرمود چه می خواهی ؟

قال: ابْشِرْ بِالنّارِ فقال: کلاّ اِنّی اقدمُ علی ربٍّ رحیمٍ و شفیعٍ مُطاعٍ

حضرت فرمود: این کیست ؟ گفتند: ابن حوزه تمیمی است ، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت : بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش . در زمان ، اسب اِبن حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه برفراز بود، مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از

تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدّت کرد و از جمیع ، جماعتی کشته گشت (162).

مبارزات حرّبن یزید ریاحی رحمه اللّه :

این وقت حُر بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عنْتره تمثل جست :

شعر : مازِلْتُ ارْمِیْهِمْ بِثُغْرهِ(163)نحْرِهِ

و لبانِهِ حتّی تسرْبل بالدّمِ

و هم رجز می خواند و می گفت :

شعر : اِنّی انا الْحُرُ و مأْوی الضّیفِ

اضْرِبُ فی اعْناقِكُمْ بِالسّیْفِ

عنْ خیْرِ منْ حلّ بِارْض الْخیْفِ (164)

اضرِبُكُمْ و لا اری مِنْ حیْفٍ

راوی گفت : دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت : ای یزید! این همان حّر است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب . گفت : بلی و به سوی حرّ شتافت و گفت : ای حرّ میل مبارزت داری ؟ گفت : بلی ! پس با هم نبرد کردند. حُصین بن تمیم گفت : به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمرسعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که

اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. ابو مِخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت : واللّه ! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد

مؤ لف گوید: که گویا حسّان بن ثابت در این مقام گفته :

شعر : و یقوُلُ لِلطّرْفِ(165) اِصْطبِرْلِشباء(166)الْقنا

فهدمْتُ رُکْن الْمجْدِ اِنْ لمْ تُعْقرِ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السّلام :

قال:(الْحُرُّ، حُرٌّ علی جمیع احْوالِهِ اِنْ نابتْهُ نائِبهٌ صبر لها واِنْ تداکتْ عليْها الْمصائبُ لمْ تکْسِرْهُ و اِنْ اُسِر وقُهِر و اسْتبْدل بِالْیُسْرِ عُسْرًا).

راوی گفت : پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برّانی در دستش بود و می گفت :

شعر : اِنْ تعْقِرُوابی (167) فانا ابْنُ الْحُرِّ

اشْجعُ مِنْ ذی لِبدٍ هِزبْرِ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سِیر و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رجز می خواند و می گفت :

شعر : اليْتُ لا اُقْتلُ حتّی اقْتُلا

ولنْ اصاب الْیوْم اِلاّ مُقْبِلاً

اضْرِبُهُمْ بِالسّیفِ ضرْبًا مِفْصلاً(168)

لا نا کِلاً مِنْهُمْ (169)و لا مُهلّلاً

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح

بود و گويا ابن معتزّ در حقّ او گفته بود:

شعر : ولی صارِمٌ فیهِ الْمنايا كوامِنٌ

فما يُنْتضی اِلاّ لِسفْكِ دِماءٍ

تری فوْق مِنْبتِهِ الْفِرِنْد كانّهُ

بقِيّه غيمٍ رقّ دوُن سماءٍ

پس جماعتی از لشكر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهيدش نمودند.

بعضی گفته اند كه امام حسين عليه السّلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت ، پس فرمود: به به ای حُرّ! تو حُرّی همچنانكه نام گذاشته شدی به آن ، حُرّی در دنيا وآخرت پس خواند آن حضرت :

شعر : لنِعْم الْحُرُّ حُرُّبنی رياحِ

ونِعْم الْحُرُّ عِنْد مُخْتلفِ الرِّماحِ

ونِعْم الْحُرُّ اِذْ نادی حُسيْنًا

فجاد بِنفْسِهِ عِنْد الصّباحِ

شهادت بُرير بن خضير رحمه اللّه

بُريْرِ بْنِ خُضيْر رحمه اللّه (170) به ميدان آمد و او مردی زاهد وعابد بود و او را (سيّدقُرّاء) می ناميدند واز اشراف اهل كوفه از همْدانيين بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمروبن عبداللّه سبيعی كوفی تابعی كه در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد ودر هر شب يک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اعْبدی از او نبود، اوْثق در حديث از او نزد خاصّه وعامّه نبود، و از ثِقات علی بن الحسين عليه السّلام بود.

بالجمله ؛ جناب بُرير چون به ميدان تاخت از آن سوی ، يزيد بن معقل به نزد او شتافت وبا هم اتّفاق كردند كه مباهله كنند و از خدا بخواهند كه هر كه بر باطل است بر دست آن ديگر كشته شود، اين بگفتند و بر هم تاختند. يزيد ضربتی بر (بُريْر) زد او را آسيبی نرساند

لکن بُریر او را ضربتی زد که خُود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضیّ بن منقذ عبدی که چنین دید بر(بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند ویک ساعت باهم نبرد کردند آخرالا مر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست ، رضیّ استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضیّ نشسته بود خود را بر روی رضیّ افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ اورا قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد .

راوی گفت : رضیّ از خاک برخاست در حالتی که خاک از قبای خود می تکانید وبه کعب گفت : ای برادر، بر من نعمتی عطاکردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یاخواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت کشتی (سّید قرّاء) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلّم نخواهم کرد. (171)

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب (172) بن عبداللّه بن حباب کلْبی که با مادر و زن در لشکر امام حسین علیه السّلام حاضر بود به

تحریص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر : اِنْ تنْکُروُنی فانااِبْنُ الْکلْبِ

سوْف تروْنی وتروْن ضرْبی

وحمْلتی وصوْلتی فی الْحرْبِ

اُدْرِکُ ثاری بعْد ثار صحْبی

وادْفعُ الْکرْب امام الْکرْبِ

لیْس جِهادی فیِ الْوغی بِاللّعْبِ

وجلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت : آیا از من راضی شدی ؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السّلام کشته شوی ، زوجه او گفت : ترابه خدا قسم می دهم که مرابیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت : ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السّلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدّش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

اِنّی زعیمٌ لکِ اُمّ وهبٍ

شعر : بِالّطعْنِفیهِمْ تارةً والضّرْبِ

ضرْب غُلامٍ مُؤْمِنٍ بِالرّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت : ای وهب ! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت : من روی باز پس نمی کنم تا به

اّتفاق تو در خون خویش غوطه زنم ، جناب امام حسین علیه السّلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خِیام محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السّلام

راوی گفت : که زوجه وهب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت ، و این اوّل زنی بود که در لشکر حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام به قتل رسید.(173)

پس از آن عمروبن خالد ازْدی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السّلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا اباعبداللّه ! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخّصم فرما، حضرت او را اجازت داد وفرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادتمند به میدان آمد واین رجز خواند:

شعر : اِلیْک یا نفْسُ مِن الرّحْمنِ

فابْشِری بِالرّوْحِ والرّیْحانِ شعر :

الْیوْم تجْزیْن علی الاِْحْسانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه اللّه .

پس فرزندش خالدبن عمروبیرون شد ومی گفت :

شعر : صبْراًعلی الموتِ بنی قحْطانِ

کیْ ما تکوُنُوا فی رِضی الرّحْمنِ

یاابتا قدْ صِرْت فیِ الْجِنانِ

فی قصْرِ دُرٍ حسنِ الْبُنْیانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او

از اعیان لشکر امام حسین علیه السّلام بود رجز خواند و فرمود:

شعر : صبْرًا علی الْاسْیافِ واْلاسِنّه

صبْرًا علیْها لِدُخُولِ الْجنّهِ

وحُورِعیْنٍ ناعِماتٍ هُنّهٍ

یانفْسُ لِلرّاحهِ فاجْهدِ نّهُ

و فی طِلابِ الْخیْرِ فارْغِبنّهُ

پس حمله کرد و کار زار سختی نمود تا شهید شد، رحمه اللّه پس عمیربن عبداللّه مذْحِجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر : قدْ عِلِمتْ سعْدٌ وحیُّ مذْحِج (174)

اِنّی لدی الْهیْجاءِ لیْثُ مُحْرِج (175

اعْلُو بِسیْفی هامه الْدجّجِ

واترُکُ الْقرْن لدی التّعرُّجِ

فریسه الضّبْعِ(176) الْازلِّ(177) الْاعْرجِ(178)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضبابیّ و عبداللّه بجلیّ کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سیّد الشّهداء علیه السّلام نافع بن هلال جملی به مبارزت بیرون شد وبدین کلمات رجز خواند:

انا اْبنُ هِلالِ الْجملی ، انا علی دینِ علیّ علیه السّلام مزاحم بن حریث به مقابل او آمد وگفت : اناعلی دین عُثْمان ؛من بر دین عثمانم ، نافع گفت : تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد و جهان را از لوث وجودش پاک نمود.

عمرو بن الحجّاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت : ای مردمِ احمق ! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسانَ اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، واللّه ! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید

ص: 856

جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت : راءی محکم همان است که تو دیده ای ، پس رسولی به جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجّاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السّلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السّلام نمود: یا اهْل الْکُوفهِ الْزِمُواطاعتکُمْ و جماعتکُمْ و لا ترْتابُوا فی قتْلِ منْ مرق مِن الدّینِ و خالف الاِمام ،

خداوند دهان عمرو بن الحجّاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السّلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ ، مسلم بن عوْسجه اسدی رحمه اللّه از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السّلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: خدا رحمت کند ترا ای مسلم ؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فمِنْهُمْ منْ قضی نحْبهُ و مِنْهُمْ مِنْ ینْتظِرُ و ما بدّلُوا تبْدیلاً).(179)

حبیب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم

آمد و گفت : ای مسلم ! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت ، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت : خدا به خیر ترا بشارت دهد، حبیب گفت : اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیّت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست . مسلم گفت : ترا وصیّت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السّلام و گفت : تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی ، حبیب گفت : به پررودگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیّت روشن نمایم ، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او و روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به نُدبه بلند شد که یابْن عوْسجتاهُ یا سیّداه .

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شبث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت . و با این حال از عُبّاد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی

از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانكه از (اخبار الطّوال) دينورى معلوم مى شود، و او را اهل سِير اوّل اصحاب حسين عليه السّلام گفته اند و كلمات او را در شب عاشورا شنيدى و در كربلا مقاتله سختى نمود و به اين رجز مترنّم بود:

شعر : اِنْ تسْاءلوُا عنّى فّاِنّى ذوُلُبدٍ

مِنْ فرْعِ (180)قوْمٍ مِنْ ذُرى بنى اسدٍ

فمنْ بغانا حاّئِدٌ عنِ الرّشدِ

و كافِرٌ بِدينِ جبّارٍ صمدٍ

و كُنْيه آن بزرگوار ابو جحْل است چنان كه كُميت اسدى در شعر خود به آن اشاره كرده :

و اِنّ ابا جحْلٍ قليلٌ مُجحّلٌ .

جحْل به تقديم جيم بر حاء مُهمله ، يعنى مهتر زنبوران عسل و مُجحّل كمُّعظّم ، يعنى صريع و بر زمين افكند شده ، و قاتل او مسلم ضبابى و عبدالرّحمن بجلى است .

بالجمله ؛ دوباره لشكر به هم پيوستند و شمر بن ذى الجوشن - عليه اللّعنه - از ميسره بر ميسره لشكر امام عليه السّلام حمله كرد و آن سعادتمندان با آن اشقيا به قدم ثبات نبرد كردند و طعن نيزه دو لشكر و شمشير به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسين عليه السّلام و اصحابش را از هر طرف احاطه كردند و اصحاب آن حضرت با آن لشكر قتال سختى نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشكر آن حضرت سى و دو تن بودند كه مانند شعله جوّاله حمله مى افكندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراكنده مى نمودند.

عروه بن قيس كه يكى از سركردگان لشكر پسر سعد بود و

چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السّلام مشاهد کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت : اصحاب امام حسین علیه السّلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النّهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السّلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الا مر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السّلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقْر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت : که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السّلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النّهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السّلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر

به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سیّد الشّهداء علیه السّلام فرمود: بگذارید آتش زنند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت : حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعّنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السّلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم .

راوی گفت : زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السّلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی ؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنّم . حُمیْد بن مُسْلم گفت : که من به شمر گفتم سبحان اللّه ! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصلت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم : نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شبث بن رِبْعی و گفت : من

نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جائی رسیده که زنها را بترسانی ، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهیر بن قین رحمه اللّه با ده نفر از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خِیام متفرق ساختند، و اباعزّه (به زاء معجمه) ضبابی را که از اصحاب شِمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السّلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبیّن گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی .

بالجمله ؛جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثُمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبداللّه است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السّلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبداللّه ، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم ، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است ، پس فرمود از این

قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم ، حُصین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه اِله نیست ، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمار غدّار نماز پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!

حُصین بر حبیب حمله کرد حبیب نیز مانند شیر بر او تاخت و شمشیر بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصین از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبیب ربودند پس حبیب رجز خواند فرمود:

شعر : اُقْسِمُ لوْ کُنّا لکُمْ اعْدادا

اوْشطْرکُمْ ولّیْتُمُ الاْکْتادا(181)

یا شرّ قوْمٍ حسباًو ادّا(182)

ونیز می فرمود:

شعر : انا حبیبٌ وابی مُظهّرٌ

فارسُ هیْجآءٍو حرْبٍ تسْعرُ

انْتُمْ اعدُّ عُدّةً و اکْثرُ

ونحْنُ اوْ فی مِنْکُمْ واصْبرُ

ونحْنُ اوْلی حُجّةً واظْهرُ

حقّا واتْقی مِنْکُمْ واعْذرُ (183)

ببین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رجز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست ازآن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که برنام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیرجوانمرد

همی مرد از سر مرکب جداکرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنداز آن جماعت جمع بسیار

بالجمله ، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت ، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدیْل بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد وشخصی

دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصیْن بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توام در قتل او سر را به من بده تابه گردن اسب خود آویزم و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را وببر به نزد عبیداللّه بن زیاد برای اخذ جایزه ، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او ردّکرد .

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالا ماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی مراهق بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الا ماره می شد او نیز داخل می گشت و هر گاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شکّ افتاده گفت : چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی ؟ گفت : چیزی نیست ، گفت : بی جهت نیست مرا خبر بده ، گفت : این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم ، گفت : ای

پسر! امیر راضی نمی شود که اودفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم ، گفت : لکن خداوند به تو جزانخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته درصدد انتقام بود تازمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (184) ابُومِخِنف از محمّد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السّلام را، و در این حال فرمود:

احْتسِبُ نفسی وحُماه اصْحابی (185)

ودربعض مقاتل است که فرمود :للّه درُّک یا حبیبُ!همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی . و مخفی نماند که حبیب از حمله علوم اهل بیت و از خواصّ اصحاب امیرالمؤ منین علیه السّلام به شمار رفته .

و روایت شده که وقتی میثم تمّار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اصْلع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالرّزق او را بگیرند وبرای محّبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و

تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه ، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السّلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه اللّه و برکاته علیهم اجمعین .

و در احوال حضرت مسلم رحِمهُمُ اللّه کلمات حبیب بعد از کلام عابس مذکور شد، وکُمیْت اسدی اشاره به شهادت حبیب کرده در شعر خود به این بیت :

شعر : سِوی عُصْبهٍفیهِمْ حبیبٌ مُعفّرٌ

قضی نحْبهُ والْکاهِلِیُّ مُرمّلٌ

و مرادش از کاهلی انس ابن الحرث الا سدی الکاهلی است که از صحابه کِبار است ، و اهل سنّت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم شنید در حالی که حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را.پس انس بود تا در کربلا در یاری حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام شهید شد.

مؤ لّف گوید: که بعضی گفته اند حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبداللّه بن یقْطُرنیز از صحابه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده اند .و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عُرْوه غِفاریّ که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت

پیغمبر علیه السّلام بوده و در بدر و حُنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم کمر خود را به عمامه اش بست محکم ، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود ببست حضرت امام حسین علیه السّلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شکر اللّهُ سعْیک یا شیخ پس حمله کرد و پیوسته جهاد کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه اللّه

شهادت سعید بن عبداللّه حنفی رحمه اللّه

روایت شده که حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام زُهیر بن قین و سعید بن عبداللّه را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم ، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبداللّه حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمین و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت : خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من ! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحت و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او

به غیر از زخم شمشیر و نیزه ، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند. (186)

مؤ لف گوید: که سعید بن عبداللّه از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سبیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السّلام فرستادند که آن حضرت را حرکت دهند از مکّه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است ، و در حقّ او و مواسات حُرّ با زُهیر بن قین ، عبیداللّه بن عمرو بدّی کِندی گفته :

شعر : سعید بْن عبْدِاللّهِ لا تنْسِینّهُ

ولا الْحُرّ اِذْ آّسی زُهیْرًا علی قسْرٍ(187)

فلوْ وقفتْ صمُّ الْجِبالِ مکانهُمْ

لمارتْ(188)علی سهْلٍ و دکّتْ علی و عْرا(189

فمِنْ قائم یسْتعْرِضُ النّبْل وجْهُهُ

و مِنْ مُقْدِم یلْقی الاْ سِنّه بِالصدْرِ

حشرنا اللّهُ معهُمْ فیِ الْمُسْتشْهدین ورزقنا مُرافقتهُمْ فی اعْلا عِلِّیین.

شهادت زُهیر بن القین رضِی اللّه عنه

راوی گفت : زُهیر بن اْلقین رحمه اللّه کارزار سختی نمود و رجز خواند:

شعر : انا زُهیْرٌ وانا ابْنُ الْقیْنِ

اذوُدُکُمْ بِالسّیْفِ عنْ حُسیْنٍ

اِنّ حُسیْنًا احدُ اِلسّبْطیْنِ

اضْرِبُکَمْ ولا اری مِنْ شیْنٍ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار

ص: 868

کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمّد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبداللّه شعبی به اتّفاق مُهاجربن اوْس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهیرْ بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السّلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک مسخ نمود (190)

مؤ لف گوید:زُهیر بن قین جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السّلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبداللّه فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شد الی غیر ذلک مّما یتعلّق بِهِ

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه اللّه

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السّلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت :

شعر : ارْمی بِها مُعْلمهً افْواقُها

مسْمومهً تجْری بها اِخْفاقُها(191)

لیمْلانّ ارْضها رشاقُها

والنّفْسُ لا ینْفعُها اشفاقُها

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تاتمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار وشروع کرد به جهاد ومی گفت :

شعر : اناالْغُلاُمُ الْیمنِیُّ

الْجملِیّ

دینی علی دینِ حُسیْن بْنِ علِیٍ

اِنْ اُقْتلِ الْیوْم فهذا املی

فذاک راءیی واُلاقی عملی

پس دوازده نفر وبه روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند وبازوهای او را شکستند واو را اسیر نمودند.

راوی گفت : شمربن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عُمر سعد چون او را دید به او گفت : ویْحک ،ای نافع ! چه واداشت ترا بر نفس خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی ؟ گفت : خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرابود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت : بکش او را اصلحک اللّه ! گفت : تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش !پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت : به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فالْحمْدُللّه الّذی جعل منا یا نا علی یدیْ شِرارِ خلْقِهِ .

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده ، و مظنونم آن است که نافع از اوّل اسم سقط شده ، و سببش تکرار نافع بوده ، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ

ص: 870

مرتبه بوده ، و در سابق دانستی به دلالت طرماح از بیراهه به یاری حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجمّع بن عبداللّه و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سیّد الشّهداء علیه السّلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدّت کرد حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام جناب عباس علیه السّلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال علم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجّاج که موکّل شریعه بود صدا زد کیستی ؟ فرمود: منم نافع بن هلال ! عمرو گفت : مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی ؟ گفت : آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت : بیاشام گوارا باد ترا! گفت : واللّه ! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السّلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجّاج گفت : ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجّاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید

؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آبها را به خدمت امام حسین علیه السّلام رسانیدند.(192) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سیّد الشّهدا علیه السّلام عرض می کند: و اِنّا علی نیّا تِنا و بصائرِنا نُوالی منْ والاک و نُعادی منْ عاداک.

مقتل عبداللّه و عبدالرّحمن غِفاریان (رحمهما اللّه)

اصحاب امام حسین علیه السّلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبداللّه و عبد الّرحمن پسران عروه غِفاریّ که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السّلام آمدند وگفتند:

یااباعبْدِاللّهِ! علیْک السّلامُ حازنا الْعدُوُّ اِلیْک.

مستولی شدند دشمنان بر ما و ما کم شدیم به حدّی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم ، حضرت فرمود: مرحبا!پیش بیائید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الّرحمن می گفت :

شعر : قدْ علِمتْ حقّا بنُو غِفار

وخِنْدِف بعْد بنی نِزارٍ

لنضْرِ بنّ معْشر الْفُجّارِ

بِکُلِّ عضْبٍ صارم بتّارٍ

یاقوْمِ زُودُوا عنْ بنیِ الاْحْرارِ

بِالْمُشْرفّیِّ والْقِناالْخطّارِ(193)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت : آمدند جوانان جابریان سیْف بن الحارث بن سریع و مالِک بن عبد بن سریع ، و این دو نفر دو پسر عمّ و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سیّد الشّهداء علیه السّلام در حالی که می

گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گرئید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد

ص: 872

از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مُواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران ، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند. (194)

شهادت حنظله بن اسعد شِبامیّ رحمه اللّه

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السّلام بایستاد و در حفظ و حراست آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم ! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهائی که بر امّتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان ، ای قوم ! من بر شما می ترسم از روز قیامت ، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مستاءصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب ، و

به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بندد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون .(195) و موافق بعضی از مُقاتل ، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم ، آیا من به سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم ؟فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیّا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت : الّسّلامُ علیْک یا ابا عبْدِاللّهِ صلّی اللّهُ علیک و علی اهلِ بیتِک و عرّف بیْننا وبیْنک فی جنّتِهِ.

فرمود: آمین آمین ! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤ لف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصحاء تعداد شده و او را شِبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است

به شام) می رسد، و بنوشبام بطنی می باشند از همْدان (به سکون میم).

شهادت شوْذب و عابِس رحِمهُمُ اللّه

عابس بن ابی شبیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شوذب مولی شاکر که از متقدّمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و کان رحِمهُ اللّهُ وجْهاً فیهِمْ.

بالجمله ؛ عابس با وی گفت : ای شوْذب ! امروز چه در خاطر داری ؟ شوذب گفت : می خواهی چه در خاطر داشته باشم ؟ قصد کرده ام که با تو در رکاب پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم مبارزت کنم تا کشته شوم . عابس گفت : گمان من هم به تو همین بوده ، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنّت است . پس شوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت . پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت ، رحمه اللّه راوی گفت : پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السّلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبداللّه !

هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتم که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت : گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم ، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم ، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعتر از او کسی ندیده بودم ، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم !

هذا اسدُ الأُسُودِ هذا ابنُ ابی شبیبٍ

شعر : ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هِزْبری جانب فوج

که عمّان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است ، این عابس بن ابی شبیب است هیچ کس به میدان او نرود واگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جوّاله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که الارجُلٌ، ا

ص: 876

لارجُلٌ! هیچ کس جراءت مبارزت او ننمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر : وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیراز شورش و دیوانگی است

اندرین ره روی دربیگانگی است

آزمودم مرگ من در زندگیست

چون رهْم زین زندگی پایندگیست

آنکه مردن پیش چشمش تهْلکه است

نهی لاتُلْقُوا بگیرد او به دست

وآنکه مردن شد مر او را فتح باب

سارِعُواآمد مر او رادر خطاب

الصّلا ای حشر بنیان سارِعُوا

الْبلا ای مرگ بنیان دارِعُوا

و حمله بر لشکر نمود وگویا حسّان بن ثابت در این مقام گفته :

شعر : یلْقی الرِّماح الشّاجِراتِ بِنحْرِهِ

ویُقیمُ هامتهُ مقام الْمِغْفرِ

ما اِنْ یُریدُ اِذِ الرّماحُ شجرْنهُ

دِرْعا سِوی سِرْبالِ طیبِ الْعُنْصِرِ

ويقْوُلُ لِلطّرْفِ(196) اصْطبْرِلِشباالْقنا

فهدمْت رُكْن الْمجْدِ اِنْ لمْ تُعْقرِ(197)

وشاعر عجم در اين مقام گفته :

شعر : جوشن زبر فكند كه ماهم نه ماهيم

مِغْفر زسر فكند كه بازم نيم خروس

بى خود و بى زره به در آمد مرگ را

در بر برهنه مى كشم اينک چو نو عروس

ربيع گفت : قسم به خدا مى ديدم كه عابس به هر طرف كه حمله كردى زياده از دويست تن از پيش او مى گريختند و بر روى يكديگر مى ريختند، بدين گونه رزم كرد تا آنكه لشكر از هر جانب او را فرا گرفتند و از كثرت جراحت سنگ و زخم سيف

ص: 877

و سنان او را از پای در آوردند و سر او رابریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من اورا کشتم ؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او راشهید کردید.

مؤ لّف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متهجّد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مُسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السّلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السّلام ببرد.

شهادت ابی الشّعثاء البهْدلیّالکندی رحمه اللّه

راوی گفت :یزیدبن زیاد بهْدلی که او را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت :

انا ابْنُ بهْدله ، فُرسانُ الْعرْجله . و سیّدالشّهداء علیه السّلام می گفت : خداوندا! تیراو به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن . و رجز او در آن روز این بود: شعر :

انا یزیدٌ و ابی مُهاصِرٌ

اشْجعُ مِنْ لیْثٍ بِغِیْل (198) خادِرٌ(199)

یا رِبّ اِنّی لِلحُسیْنِ ناصِرٌ

ولاِبْنِ سعْدٍ تارِکٌ وهاجِرٌ(200)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤ لّف گوید:که در (مناقب) ابن شهر

آشوب مصرع ثانی چنین است :

لیْثٌ هصُورٌ فیِ الْعرینِ خادِرٌ(201) این لطفش زیادتر است به ملاحظه (هصُور) با (مُهاصر) و هصُور یعنی شیر بیشه . و فیروز آبادی گفته : که یزیدبن مُهاصر از محدّثین است .

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السّلام

روایت شده که عمروبن خالد صیداویّ و جابربن حارث سلمانیّ و سعد مولی عمروبن خالد و مُجمِّع بن عبداللّه عائذیّ مقاتله کردند در اوّل قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند،چون درمیان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند وایشان را از لشکر سیّد الشّهداء علیه السّلام جدا کردند و جناب عبّاس بن امیرالمؤ منین علیه السّلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند برلشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رحِمهُمُ اللّه .

و روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرّق می سازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السّلام و می گوید:

شعر : ابْشِر هدیْت الرُّشْد یابْن احْمدا

فی جنّهِ الْفِرْدوْسِ تعْلوُ صعدا.(202)

پرسیدم کیست این شخص ؟ گفتند: ابو عمره حنظلی ، پس عامربن نهْشل تیمیّ او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤ لّف گوید: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از

صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم نموده و مردی شجاع و متعبّد و متهجّد،معروف به عبادت و کِثرت نماز بوده رحمه اللّه .

شهادت جون رضی اللّه عنه

شعر : ماه بنی غفاری وخورشید آسمان

هم روح دوستانی وهم سروبوستان

جوْن مولی ابوذر غفاریّ رحمه اللّه درمیان لشکر سیّدالشّهداء علیه السّلام بود وآن سعادتمند نیز عبدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السّلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی درطلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من ماءذونی که طریق سلامت خویش جوئی .عرض کرد: یابنرسُولِاللّه ! من در ایّام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدّت شما است دست از شما بردارم ، به خدا قسم که بوی من متعفّن وحسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود وجسم من شریف و رویم سفید گردد.(203)

لا واللّه ! هرگزاز شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیّب شما مخلوط سازم . این بگفت واجازت حاصل کرد و به میدان شتافت واین رجز خواند:

شعر : کیفیری الْکُفّارُضرْبالْاسْودِ

بِالسّیْفِ ضرْبا عنْ بنی محمّد

اذُبُّ عنْهُمْ بِالِلّسانِ والْیدِ

ارْجُوبِهِالْجنّه یوْم الْموْرِدِ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السّلام بیامد وبر سر کشته او ایستاد ودعا کرد:

بارالها روی جوْن را سفید گردان و بوی او

را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد وآل محمّد علیهماالسّلام شناسائی ده ودوستی بیفکن .

وروایت شده : هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد جوْن را بعد ازده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود(204) حجّاج بن مسروق مؤ ذّن حضرت امام حسین علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر : اقْدِمْ(205) حُسیْنًاهادِیًامهْدِیا

فالْیوْم تلْقی جدّکالنّبِیّا

ثُمّ اباک ذا النّدی علیّا

ذاک الّذی نعْرفُهُوصِیّا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه اللّه (206)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه اللّه

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود واورا خطاب کرد که ای پسرک من ! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم قتال کن . لاجرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیّدالشّهداء علیه السّلام که اورادید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد ،آن جوان عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرابه قتال امر کرده ، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر : امیری حُسیْنٌ ونِعْم الْامیر

الامیرُ سُرورِ فُؤ ادِالْبشیر النّذیر

علِیٌّ وفاطِمهُ والِداهُ

فهلْ تعْلموُن لهُ مِنْ نظیرٍ

لهُ طلْعهٌ مِثْلُ شمْس الضُّحی

لهُ غُرّةٌ مِثلُ بدْرٍ مُنيرٍ

تا کارزار کرد واین جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السّلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت

و بر سینه چسبانید و گفت : احْسنْت ، ای پسرک من ، ای شادمانی دل من ، وای روشنی چشم من ! وآن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت ، آنگاه عمود خیمه را گرفت وبر ایشان حمله کرد ومی گفت

شعر : اناعجُوزُسیّدی (207)(فی النساء) خ ل ضعیفهٌ

خاوِیهٌ(208) بالِیهٌ نحیفهٌ

اضْرِبُکُمْ بِضرْبهٍعنیفهٍ

دُون بنی فاطِمه الشّریفه

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت ، جناب امام حسین علیه السّلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حقّ او کرد. (209)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سیّد الشهّداء علیه السّلام را غلام تُرْکیّ بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر : الْبحْرُ مِنْ طعْنی وضرْ بی یصْطلی

والْجوُّ منْ سهْمی ونِبْلی یمْتلی اِذا حُسامی فی یمینی ینْجلی

ینْشقُّ قلْبُ الْحاسِدِ المُبجّلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سیاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد، حضرت امام حسین علیه السّلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسّمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود.(210)

شهادت عمرو بن قرظه بن کعب انصاری خزرجی

عمرو بن قرظه از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام رخصت طلبید

ص: 882

و به میدان رفت و رجز خواند:

شعر : قدْ علِمتْ کتیبهُ الاْنْصارِ

اِنّی ساحْمی حوْزه الذِّمارِ(211)

ضرْب غلام غیْر نُکْسٍ شارٍ

دُون حُسینٍ مُهجتی وداری (212)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السّلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یابن رسول اللّه ! آیا به عهد خویش وفا کردم ؟ فرمود: بلی ! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم . پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤ لف گوید: که قرظه (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کِبارو از اصحاب علی امیرالمؤ منین علیه السّلام است ، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار، ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفّین ، امیرالمؤ منین علیه السّلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمر در کربلا بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه

السّلام را ندا کرد و گفت : یا حسین یا کذّاب ابْن الکذّاب اضللْت اخی و غررْتهُ حتّی قتلتهُ، حضرت در جواب فرمود:

اِنّ اللّه لمْ یُضِلّ اخاک ولکِنّهُ هدی اخاک و اضلّک

علی ملعُون گفت : خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم ، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت .

و عمرو بن قرظه همان کس است که جناب امام حسین علیه السّلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت : ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قرظه در یوم عاشورا در رجز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع : دوُن حُسینٍ مُهْجتی وداری

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السّلام اعراض کرد و گفت اِنْهدم داری . لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام .

شهادت سُوید بن عمرو بن ابی المُطاع الخثْعمی رحمه اللّه

سُویْد بن عمرو آهنگ قتال

ص: 884

نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصلاه بود، چون شیر شرزه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السّلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده ، در موزه (213) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقّت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُروه بن بکّارِ نابکار تغلبی و زید بن ورقاء است ، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است . رحمه اللّهِ و رضوانه علیهم اجمعین و اشرکنا معهم اله الحقّ آمین .

ارباب مقاتل گقته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السّلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگ میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

السّلامُ علیْک یا بْن رسوُلِ اللّهِ صلّی اللّهُ علیْهِ و آلِهِ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فمِنْهُمْ منْ قضی نحْبهُ و مِنْهُمْ منْ ینتظِرُ و ما بدّلُوا تبدیلاً(214)). (215)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید .پس فرزندان امیرالمؤ منین علیه السّلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهماالسّلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

و لنِعْم ما قیل:

شعر : آئید تا بگرییم چون ابر

در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یارا

با ساربان بگوئید احوال اشک چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

لوْ کُنْت ساعه بیننِا ما بیننا

و شهِدْت کیْف نُکرِّرُالتّوْدیعا

ایْقنْت انّ مِن الدُّمُوعِ وُحدِّثاً

و علِمْت انّ مِن الْحدیثِ دُموعاً

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشگل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام اللّه علیه

مادر آن جناب ، لیلی بنت اءبی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است ، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند.و علی اکبر علیه السّلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاقت لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت اشْبه مردم بود به حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، شجاعت از علی مرتضی علیه السّلام داشت ، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایّام خلافت خویش گفت : سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست ؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم ، معاویه گفت : نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السّلام است که جدّش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم است ،

و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیّه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را.(216)

بالجمله ؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود

ص: 886

رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السّلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه ماءیوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت :

ای پروردگار من ! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خِلقت و خُلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم ، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان ؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم مراعات نکردی ، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(اِنّ اللّه اصْطفی آدم ونُوحاً و آل اِبراهیم و آل عِمران علی العالمین ذُرِّیةً بعضُها مِن بعضٍ واللّهُ سمیعٌ علیمٌ.)(217)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السّلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد

را به شعشه طلعتش كه از جمال پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم خبر مى داد منوّر كرد

شعر : ذكروُا بِطلْعتِهِ النّبىّ فهلّلوُا

لمّا بدا بيْن الصُّفُوفِ و كبّروُا

فافْتنّ فيهِ الناظِرُون فاِصْبعٌ

يُؤْمى اِليْهِ بِها و عيْنٌ تنْظُرُوا

پس حمله كرد، و قوّت بازويش كه تذكره شجاعت حيدر صفدر مى كرد در آن لشكر اثر كرد و رجز خواند:

شعر : انا علىُّ بْن الْحُسيْنِ بْنِ على

نحْنُ وبيْتِ اللّهِ اءوْلى بِالنّبِىِّ

اضْرِبُكُمْ بِالسّيْفِ حتّى ينْثنى

ضرْب غُلامٍ هاشِمِىّ علوِى

و لا يزالُ الْيوْم احْمى عن ابى

تا للّهِ لا يحْكُمُ فينا ابْنُ الدّعى (218)

همى حمله كرد و آن لئيمان شقاوت انجام را طعمه شمشير آتشبار خود گردانيد. به هر جانب كه روى مى كرد گروهى را به خاك هلاک مى افكند، آن قدر از ايشان كشت تا آنكه صداى ضجّه و شيون از ايشان بلند شد، و بعضى روايت كرده اند كه صد و بيست تن را به خاک هلاک افكند. اين وقت حرارت آفتاب و شدّت عطش و كثرت جراحت و سنگينى اسلحه او را به تعب در آورد، على اكبر عليه السّلام از ميدان به سوى پدر شتافت عرض كرد كه اى پدر! تشنگى مرا كشت و سنگينى اسلحه مرا به تعب عظيم افكند آيا ممكن است كه به شربت آبى مراسقايت فرمائى تا در مقاتله با دشمنان قوّتى پيدا كنم ؟ حضرت سيلاب اشک از ديده باريد و فرمود: واغوْثاه ! اى فرزند مقاتله كن زمان قليلى پس زود است كه ملاقات كنى جدّت محمّد صلى اللّه عليه و آله و سلّم را پس سيراب

کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من ! بیاور زبانت را، پس زبان علیّ را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان .

فاِنّی ارْجُواَنّک لا تُمسْی حتّی یسْقیک جدُّک بِکاْسِه الاْوْفی شرْبهً لا تظْمأُ بعْدها ابداً(219)

پس جناب علی اکبر علیه السّلام دست از جان شسته ودل بر خدای بسته به میدان برگشت واین رجر خواند:

شعر : الْحربُ قدْبانتْ لهاالْحقائقُ

وظهرتْ مِنْ بعْدِها مصادِقُ

واللّهِربِّ الْعرْشِشعر :لانُفارقُ

جُمُوعکُمْ اوْتُغْمد الْبوارِقُ

پس خویشتن را در میان کفّار افکند واز چپ وراست همی زد وهمی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مُرّه بن مُنْقِذ عبدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقش شکافته گشت و ازکارزار افتاد. و

موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السّلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت : گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش ننشانم ، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السّلام حمله می کرد به مرّه بن منقذ برخورد، مرّه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان رها کرد اسب ، او را در لشکر اعداء از

این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند.(220)

و قال ابُوالْفرجُ و جعل یکِرُّ بعْد کرّه حتّی رُمِی بِسهْمٍ فوقع فی حلْقِهِ فخرقهُ و اقْبل ینْقلِبُ فی دمِهِ.

وبه روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلوی مبارکش رسید وگلوی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد ودرمیان خون خویش می غلطیدودراین اوقات تحمّل می کرد، تاآنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

یاابتاه علیْک مِنّیِ السّلامُ هذا جدّی رسُولُ اللّهِ یقْرؤُک السّلام ویقوُلُ عجّلِ الْقُدُوم اِلیْنا.(221) وبه روایت دیگر ندا کرد:

یاابتاه هذا جدّی رسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله قدْسقانی بِکاْسِهِ اْلاوْفی شرْبهً لااظْماُ بعْدها ابدا وهُو یقوُلُ: الْعجل الْعجل فاِنّ لک کاْسا مذْخوُرهً حتّی تشْرِبها السّاعه ؛

یعنی اینک جدّمن رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم حاضر است ومرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد ومی فرماید: ای حسین ! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای توذخیره کرده ام تا دراین ساعت بنوشی . پس حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بالای سر آن کشته تیغ ستم وجفاآمد، به روایت سیّدبن طاوس صورت برصورت اونهاد. شاعرگفته :

شعر : چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه ومهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب

نازنیست

کایمن از صیّاد تیر اندازنیست

تو سفر کردی وآسودی زغم

من در این وادی گرفتارالم

و فرمود خدا بکشد جماعتی راکه ترا کشتند، چه چیزایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد وگفت : ای فرزند! علی الدُّنْیا بعدک الْعفا؛ بعدازتو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه اللّه فرموده : این وقت حضرت زینب علیهاالسّلام از سراپرده بیرون آمد وباحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید وخویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که درپیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (222)

مؤ لّف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السّلام دو اختلاف است :

یکی : آنکه در چه وقت شهید گشته ، شیخ مفید وسیّدبن طاوس وطبری وابن اثیر وابو الفرج وغیره ذکر کرده اند (223)که اوّل شهید از اهل بیت علیهماالسّلام علی اکبر بوده و تاءیید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه السّلامُ علیْک یا اوّل قتیلٍ مِنْ نسْلِ خیْرِ سلیلٍ ولکن بعضی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبداللّه بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند.

وم : اختلاف در سنّ شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سنّ بیست وپنج سالگی بوده ؟ و ما بین فحولِ عُلما در این باب اختلاف است ، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدّتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهادت و اطعام مساکین و اکرام وافدین وسعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده :

شعر : لمْ ترعیْنٌ نظرتْ مِثْلهُ

مِنْ مُحْتفٍ یمْشی ولا ناعلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

السّلامُ علیْک ایُّها الصِّدیقُ و الشّهیّدُ اْلمُکرّمُ و السّیّدُ اْلمُقدّمُ الّذّی عاش سعیداً و مات شهیداً و ذهب فقیداً فلمْ تتمتّعْ مِن الدُّنْیا اِلاّ بِاْلعملِ الصّالِحِ ولمْ تتشاغلْ اِلاّ بِاْلمتْجرِ الرّابِحِ.

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اشْبه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلّم و اخذ آداب کرده باشد از دو سیّد جوانان اهل جنّت ؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویّه معتبره آن حضرت السّلام علیْک یا بْن اْلحسنِ و اْلحُسیْنِ و آیا والده آن جناب در کربلا بوده یا نبوده ؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتم در این باب چیزی . و امّا آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السّلام به میدان ، حضرت حسین علیه السّلام نزد مادرش لیلی

رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حقّ فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (224) ما تمام دروغ است .

شهادت عبداللّه بن مسلم بن عقیل رضی اللّه عنه

محمّد بن ابوطالب فرموده : اوّل کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السّلام به مبارزت بیرون شد، عبداللّه بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر : الْیوْم الْقی مُسْلِماً و هُواءبی

وفِتْیهً بادُواعلی دینِ النّبِیِّ

لیْسُوا بِقوْمٍ عُرِفُوا بِالْکذِبِ

لکِنْ خِیارٌ و کِرامُ النّسبِ

مِنْ هاشِمِ السّاداتِ اهْلِ النّسبِ

پس کارزار کرد و نود وهشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمروبن صبیح او را شهید کرد. رحمه اللّه (225)

ابوالفرج گفته که مادرش رقیّه دختر امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السّلام بوده ، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمروبن صبیح تیری به جانب عبداللّه انداخت و عبداللّه دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت ، عبداللّه نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (226)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رُقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السّلام را که نامش عبداللّه بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت : خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا

بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را ؛ پس تیر دیگری به او زده شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانیش جای کرده بود بیرون آورم ، بیرون نمی آمد.و لمْ ازلْ اتضنّضُ الا خر عنْ جبْهتِهِ حتّی اخذْتُهُ و بقِی النّصْل پس پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانیش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده .

بالجمله ؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زیدبن رقاد باشمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر نزنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود.(227)

و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبداللّه بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سیّد الشهداء علیه السّلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صبْراً علی الْموتِ یابنی عمومتی .

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمّدبن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان اللّه علیه ، و قاتل او ابومرهم ازْدیّ و لقیط بن ایاس جهنی بود.(228)

شهادت محمّد بن عبداللّه بن جعفر رضی اللّه عنه

محمّدبن عبداللّه بن جعفر(رضی اللّه عنهم) به

مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر : اشْکُو اِلی اللّهِ مِن الْعُدْوانِ

فِعال قوْمٍ فی الرّدی عُمیانٍ

قدْ بدّلُوا معالِم الْقُرْآنِ

و مُحْکم التّنْزیل و التّبْیانِ

و اظْهرُوا الْکُفْرِ مع الّطغْیانِ (229)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامربن نهْشل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خوْصا بنت حفصه از بکربن وائل است ، و سلیمان بن قِتّه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته :

شعر : وسمِیُّ النّبِیِّ غُودِر فیهِمْ

قدْ علوْهُ بِصارِمٍ مصْقُول فاِذا ما بکیتُ عیْنی فجودی

بِدُموُعٍ تسیلُ کُلّ مسیْلٍ (230)

شهادت عون بن عبداللّه بن جعفر رضی اللّه عنه

قال الّطبری : فاعْتورهُمُ النّاسُ مِنْ کُلِّ جانِبٍ فحمل عبْدُاللّهِ بْنِ قُطْنهِ الطّایئ ثُمّ النّبْهانیّ علی عوْنِ بْنِ عبداللّه بن جعْفرِ بْنِ ابی طالِبٍ(رضی اللّه عنهم)(231)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر : اِنْ تُنْکِرونی فانا ابْنُ جعْفرٍ

شهیدِ صِدْقٍ فیِ ٱلجِنانِ ازهرٍ

یطیُر فیها بِجناحٍ اخْضرٍ

كفى بِهذا شرفاَ فى الْمحشرِ

پس قتال كرد و سه تن سوار و هيجده تن از پيادگان از مركب حيات پياده كرد، آخر الا مر به دست عبداللّه بن قُطْنه شهيد گرديد. (232)

ابوالفرج گفته كه مادرش زينب عقيله دختر اميرالمؤ منين عليه السّلام بنت فاطمه بنت رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله و سلّم مى باشد، و سليمان بن قتّه به او اشاره كرده در قول خود:

شعر : و انْدُبى إ نْ بكيْتِ عوْنا اخاهُ

ليْس فيما ينوُبُهُمْ بخذُولٍ

فلعمْرى لقدْ اُصيب ذوُو الْقُرْ

بى فبكى على الْمُصابِ الطّوِيل (233)

(و فى الزّياره

الّتی زاربِها اْلمُرْتضی علم اْلهُدی رحمه اللّه)

السّلامُ علیْک یاعوْن عبْدِاللّهِ بْن جعْفرِ بْنِ ابی طالب ، السّلامُ علیْک یا بْن النّاشی فی حِجْرِ رسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم و الْمُقْتدی بِاخْلاقِ رسُولِ اللّهِ و الذّآبِّ عنْ حریمِ رسُولِ اللّهِ صبِیّاً والذّآئدِ عنْ حرمِ رسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم مُباشِراً لِلحُتوُفِ مُجاهِداً بالسُّیُوفِ قبْل انْ یقْوِی جِسْمُهُ و یشْتدّ عظْمُه یبْلُغ اشُدّهُ(اِلی انْ قال) فتقرّبْت و المنایا دانِیهٌ و زحفْت و النّفسُ مُطمْئِنّهٌ طیِّبهٌ تلْقی بِوْجْهک بوادِرِ السِّهامِ و تُباشْرُ بمُهْجتِک حدّ اْلحِسامِ حتّی وفدْت اِلی اللّهِ تعالی بِاحْسنِ عملِ الخ .(234)

شهادت عبدالرحمن بن عقیل

و دیگر از شهداء اهل بیت علیه السّلام عبدالرحمن بن عقیل است که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر : ابی ، عقیلٌ فاعْرفوُا مکانی

مِنْ هاشِمٍ و هاشِمٌ اِخْوانی

کُهُولُ صِدْقٍ سادهُ الاْقرانِ

هذا حُسیْنٌ شامِخُ اْلبُنْیانِ

و سیّدُ الشِّیْبِ مع الشُبّانِ

پس هفده تن از فُرْسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهنی به درجه رفیعه شهادت رسید. (235)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقیل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را،آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و دیگر جعفربن عقیل است رحمه اللّه که به مبارزت بیرون شد و رجز خواند:

شعر : انا اْلغُلامُ اْلابْطحِیُّ الطالِبّی

مِنْ معْشرٍ فی هاشِمٍ مِنْ غالِبٍ

ونحْنُ حقّاً سادهُ الذّوائِبِ

هذا حُسیْنٌ اطْیب ٱلاطایِب

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید

و به دست بُشْرِ بن سوْطِ همدانی به قتل رسید. (236)

شهادت عبداللّه الاکبر بن عقیل

و دیگر عبداللّه الاکبر بن عقیل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانیدند. و محمّد بن مسلم بن عقیل رحمه اللّه را ابو مرهم ازْدی و لقیطْ بْن ایاس جُهنی شهید کرد.

شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و محمّدبن ابی سعید بن عقیل رحمه اللّه را لقیط بن یاسر جُهنی به زخم تیر شهید کرد.

مؤ لف گوید: که بعد از شهادت جناب علیّ اکبر علیه السّلام ذکر شهادت عبداللّه بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السّلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قتّه نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده ، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السّلام :

شعر : عینُ جُودی بِعبْرهٍ و عویلٍ

فانْدُبی اِنْ بکیْتِ آل الرّسُولِ

سِتّه کُلُّهُمْ لِصُلْبِ علِی

قدْ اُصیبُوا وسبْعهٌ لِعقیلٍ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام

شعر : زبرج خیمه بر آمد چو قاسم بن حسن

سُهیل سر زده گفتی مگر زسمت یمن

زخیمگاه به میدان کین روان گردید

رخ چو ماه تمام و قدی چون سرو چمن

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چو هلال

نمود در بر خود پیرهن به شکل کفن

قاسم بن الحسن علیهماالسّلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده ، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و

ص: 897

هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده حتّی غُشِی علیْهِما، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عمّ خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السّلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود:

شعر : اِنْ تُنْکرُونی فانا اْبنُ اْلحسنِ

سِبْطِ النّبِیِّ الْمُصْطفی اْلمؤ تمنِ

هذا حُسیْنٌ کالاْسیِر اْلمُرْتهنِ

بیْن اُناسٍ لا سُقُوا صوْب الْمزنِ (237)

پس کارزار سختی نمود و به آن صِغر سنّ و خرد سالی ، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمیْد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نعْلینی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد ازدی گفت : به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم ، گفتم : سُبحان اللّه ! این چه اراده است که نموده ای ؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی ؟ گفت : به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم ، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او

را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عمّاه ! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السّلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السّلام بربایند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُمّ ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السّلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اعلْی علّیّن دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هذا یوْمٌ و اللّهِ کثُر واتِرُهُ و قلّ ناصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السّلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد،

آنگاه گفت : بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه ! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان .

آنگاه فرمود: ای عموزادگان من !(238) صبر نمائید ای اهل بیت من ، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید.(239)

مخفی نماند که قصّه دامادی جناب قاسم علیه السّلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السّلام را، صحّت ندارد ؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السّلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده ، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده : سیّد الشّهداء علیه السّلام او را تزویج عبداللّه کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبداللّه شهید گردید.(240) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مُثنّی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السّلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السّلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهماالسّلام عقد بست واللّه تعالی العالم .

شیخ اجلّ محدّث متتبّع ماهرثقه الا سلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نوّر اللّه مرْقدهُ-

ص: 900

در کتاب (لؤ لؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤ لّفه در فنّ حدیث و انساب و سِیر نتوان برای حضرت سیّد الشّهداء علیه السّلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحّت و سقم آن به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.

امّا قصّه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده ، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) وسایر کتابهای مجعوله نوشت ، و شواهد کذب بودن آن بسیار است ، و تمام علمای انساب متّفق اند که قاسم بن الحسن علیه السّلام عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه .(241)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السّلام بیرون شد به سوی میدان ، عبداللّه بْن الحسن علیه السّلام و رجز خواند:

شعر : اِنْ تُنْکِرُونی فانا ابْنُ حیْدرهْ

ضْرغامُ آجامٍ(242) و لیْثٌ قسْورهْ

علی الْاعادی مِثْل ریحٍ صرْصرهٍ

اکیلُکُمْ بالسّیْف کیْل السّنْدره (243)

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثُبیْت حضرمی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت .(244)

و ابوالفّرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السّلام فرموده که حرمله بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید.(245)

مؤ لف گوید: که ما مقْتل عبداللّه را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السّلام ایراد خواهیم کرد ان شاءاللّه تعالی .

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السّلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السّلام که مادرش اُمّ ولد بوده و با جناب

قاسم علیه السّلام برادر پدر مادری (246) بود، عبداللّه بن عُقبه غنویّ او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که عقبه غنوی او را شهید کرد، و سلیمان بن قتّه اشاره به او نموده در این شعر:

شعر : و عِنْد غنِیٍّ قطْرهٌ مِنْ دِمائِنا

و فی اسدٍ اُخْری تُعدُّ و تُذْکرُ

مؤ لّف گوید: که دیدم در بعضی مشجّرات نوشته بود ابوبکربن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام شهید گشت در طفّ و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السّلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است .

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السّلام

جناب ابوالفضل العبّاس علیه السّلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبداللّه و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السّلام از خود امّ البنین و فرمود:

تقدّموُا بِنفسی انْتُمْ فحاموُاعنْ سیِّدِ کُمْ حتّی تموُتوُا دُونهُفتقدّموُا جمیعاً فصارُوا امام اْلحُسیْنِ علیه السّلام یقُونهُمْ بِوُجُوهِهِمْ ونُحُورِهِمْ؛یعنی جناب ابوالفضل علیه السّلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من ! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سیّد و آقایتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السّلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السّلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش

خریدند.

فحمل هانیُ بْنُ ثُبیْتِ الحضْرمِیِّ علی عبداللّه بْنِ علِیٍّ علیه السّلام فقتلهُ ثُمّ حمل علی اخیهِ جعْفربْن علِیّ علیه السّلام فقتلهُ ایْضاً ورمی یزیدُ الاصْبحِیُ عُثْمان بْن علِیّ علیه السّلام بِسهْمٍفقتلهُ ثُمّ خرج اِلیْهِ فاحْتزّ رأْسهُ و بقی اْلعبّاسُ بْنُ علِیّ قائماً امام اْلحُسیْنِ یُقاتِلُ دُونهُ و یمیلُ معهُ حیْثُ مال حتّی قُتِل. سلام اللّه علیه .

مؤ لّف گوید:این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السّلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود(247) که هزار سال بیشتر است آن کتاب نوشته شده ولکن در مقاتل دیگر است که عبداللّه بن علی علیه السّلام تقّدم جست و رجز خواند:

شعر : انا ابْنُ ذی النّجْدهِ و الاِفضالِ

ذاک علیُّ الخیْر ذُوالْفِعالِ

سیْفُ رسولِ اللّهِذوالنِّکالِ

فی کلِّ یوْمٍ ظاهِرُ الاهوالِ (248)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود.(249)

پس از آن جعفر بن علی علیه السّلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر : اِنّی انا جعْفرُ ذُوالْمعالی

ابْنُ علِیّ الخیْرِ ذُوالنّوالِ

حسْبی بعمّی جعْفر و الْخالِ

احْمی حُسیْناً ذِی النّدی الْمِفْضالِ (250)

هانی بن ثُبیْت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرموده که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او

رسید.(251) و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که خولی ، جعفر را شهید کرد.(252)

پس عثمان بن

ص: 903

علی علیه السّلام به مبارزت بیرون شد و گفت :

شعر : اِنی انا عُثْمانُ ذُوالْمفاخِرِ

شیْخی علِیٌّ ذُوالْفِعالِ الطّاهِرِ

هذا حُسیْنٌ سیّدُ الا خایِرِ

و سیّدُ الصّغارِ و الا کابِرِ(253)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه اللّه و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال رسیده بود و وقتی که متولّد شده بود امیرالمومنین علیه السّلام فرمود که او را به نام برادر خود عثمان بن مظعون نام نهادم .

علت نام گذاری علی علیه السّلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤ لف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواصّ حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم ، و جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون .

سیّد سمهُودی در

(تاریخ مدینه) گفته : ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او و هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی .(254)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السّلام

اسمش معلوم نشده ،(255) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر : شیْخی علِیٌ ذوالفِخارِ الاطْولِ

مِنْ هاشِمِ الْخیْرِ الْکریمِ الْمُفْضِل (256)

هذا حُسیْنُ بْنُ النّبِیّ الْمُرْسلِ

عنْهُ نُحامی بِالْحُسامِ الْمُصْقلِ

تفْدیهِ نفسی مِنْ اخٍ مُبجّلِ

و پیوسته جنگ کرد تا زحربن بدر و به قولی عُقْبه غنویّ او را شهید کرد(257) رحمه اللّه و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (258) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سیّد بن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که حسن مُثنی در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السّلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحّت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود.(259)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السّلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سراپرده جناب امام حسین علیه السّلام بیرون شد که دو گوشواره

از دُرّ در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن ثُبیت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السّلام است ؛ چه آن مخدّره در ایّام ولادت فرزندش وفات کرد.

و ابوجعفر طبری شهادت این طفل را به نحو ابْسط نوشته و ما عبارت او را بِعیْنها در اینجا درج می کنیم : روی ابُو جعْفرِ الطّبریُّ عنْ هشام الْکلْبِیِّ قال: حدّثنی ابُوهُذیْلٍ رجُلٌ مِن السّکُونِعنْ هانِیِ بْنِ ثُبیْتِ الْحضْرمِیِّ قالْ رایْتُهُ جالِساً فی مجْلِسِ الْحضْرمِیّین فی زمانِ خالِدِبْنِ عبداللّه وهُو شیْخ کبیر قال: فسمِعْتُهُ وُهُو یقولُ کُنْتُ مِمّنْ شهِد قتْل الْحُسیْنِ علیه السّلام قال: فواللّهِ!اِنّی لواقِفُ عاشِرُ عشرهٍ لیْس مِنّا رجُلٌ الاّ علی فرسٍ وقدْ جالتِ الْخیْلُ و تصعْصعتْ اِذْخرج غُلامٌ مِنْ آل الْحُسیْنِ علیه السّلام و هُو مُمْسِکٌ بِعُودٍ مِنْ تِلْک الْابْنِیهِ علیْهِ اِزارٌ و قمِیصٌ و هُو مذْعُور یلْتفِتُ یمیناً و شِمالاً فکانّی انْظُرُ إ لی دُرّتینِ فی ذبانِ کُلّما الْتفت اِذْ اقْبل رجُلٌ یرْکُضُ حتّی اِذا دنی مِنْهُ مال عنْ فرسِه ثُمّ اقْتصد الْغُلام فقطعهُ بِالسّیْفِ قال هشامُ قال السّکُونیّ هانی بْنِ ثُبیْت هُو صاحِبُ الغُلامِ فلمّا عُتِب علیْهِ کنّی عنْ نفْسِهِ.(260)

شهادت حضرت ابوالفضل العبّاس علیه السّلام

ص: 906

ضرت عبّاس علیه السّلام که اکبر اولاد اُمُّالبنین وپسر چهارم امیرالمؤ منین علیه السّلام بود و کُنْیتش ابوالفضل و مُلقّب به (سقّا)(261) و صاحب لوای امام حسین علیه السّلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی . او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزندنبود. ابوالفضل علیه السّلام ، اوّل ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم ؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمانی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السّلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم . حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای ، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب ، پس حضرت عبّاس علیه السّلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات

آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عبّاس علیه السّلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العطش العطش در آوردند، جناب عبّاس علیه السّلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت ومشْگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکّل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چلّه کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عبّاس علیه السّلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر : لا ارْهبُ الْموْت اِذِالْموْتُ زقا(262)

حتّی اُواری فی الْمصالیتِ(263)لِقا

نفْسی لِنفْس الْمُصْطفی الطُّهْروقا

انّی انا الْعبّاس اغْدُوا بِالسّقا

ولا اخافُ الشّر یوْم الْمُلْتقی (264)

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرّق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدّت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیّدالشهداء علیه السّلام و اهلبیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت :

شعر : پرکرد مشْک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حُسین

چون اشک خویش ریخت زکف آب و شد سوار

شد با روان تشنه

زآب روان روان

دل پرزجوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شما

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی بیرون آمد و حکیم بن طفیل او را معین گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السّلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر : واللّهِ اِنْ قطعْتُمُ یمینی

اِنّی اُحامی ابداً عنْ دینی

وعنْ اِمامٍ صادِقِ الیقین

نجْلِ النّبِیّ الطّاهِرِ الامینِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت ، جناب عبّاس علیه السّلام این رجز خواند:

شعر : یانفْسُ لا تخْشی من الْکُفّارِ

وابْشِرى بِرحْمهِ الّجبّارِ

مع النّبِىّ السّيّدِ الْمخْتارِ

قدْ قطعُوا بِبغْيِهِمْ

ص: 909

یساری

فاصْلِهِمْ یا ربِّ حرّ النّارِ(265)

و مشک را به دندان گرفت و همّت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر : عمُّوهُ بِالنّبْل والسُّمْرِ الْعواسِل والْ

بیْض الْفواصِلِ مِنْ فرْقٍ اِلی قدمٍ

فخرّ لِلارْضِ مقْطُوع الْیدیْنِ لهُ

مِنْ کُلِّ مجْدٍ یمینٌ غیْر مُنْجذِمٍ شعر :

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب)(266) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنّت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السّلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: الا ن اِنْکسر ظهْری وقلّتْ حیلتی .

اکنون پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر : تعدّیْتُمُ یا شرّ قوْمٍ بِبغْیِکُمْ

وخالفْتُمُوا دین النّبِیِّ مُحمّدٍ

اماکان خیْرُ الرُّسُلِ وصّاکُمُ بنا

امانحْنُ مِنْ نسْلِ النّبِیّ الْمُسدّدِ

اماکانتِ الزّهراءُ اُمِّی دُونکُمْ

اماكان مِنْ خيْرِ الّبريّهِ احْمدُ

لُعِنْتُم و اُخْزيتُمْ بِماقدْ جنيْتُمُ

فسوْف تُلاقُوا حرّنارٍ تُوقّدُ(267)

در حديثى از حضرت سيّد سجاد عليه السّلام مروى است كه فرمودند: خدا رحمت كند عمويم عبّاس را كه برادر را بر خود ايثار كرد و جان شريفش را فداى او نمود تا آنكه در يارى او دو دستش را قطع كردند و حقّ تعالى در عوض دو دست او دو بال به او عنايت فرمود

ص: 910

که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عبّاس علیه السّلام در نزد خدای منزلتی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست .(268)

نقل شده که حضرت عبّاس علیه السّلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمُّ الْبنین مادر جناب عبّاس علیه السّلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت . گریستن دوستان عجبی نیست ، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوّت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد!(269)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السّلام و دیگر پسرانش نقل شده :

شعر : یامنْ رای العبّاس کرّعلی جماهیرِالنّقدِ

و وراهُ مِنْ ابْناءِ حیْدرکُلُّ لیْثٍ ذی لبدٍ

اُنْبِئْتُ انّ ابْنی اُصیب بِراْسِهِ مقْطُوع یدٍ

و یْلی علی شِبْلی امال بِراْسِهِ ضرْبُ الْعمدِ

لوْکان سیْفُک فی یدیْک لمادنی مِنْهُ احدٌ

ولها ایْضاً.

شعر : لا تدْ عُونّی ویْکِ اُمّ الْبنین

تُذکّرینی بِلُیُوثِ العرینِ

کانتْ بنُون لی اُدْعی بِهِمْ

والْیوْم اصْبحْتُ ولا مِنْ بنینِ

ارْبعهٌ مِثْلُ نُسُورِ الرُّبی

قدْ واصلوُا الْموت بِقطْعِ الْوتینِ

تنازع الخِرْصانُ اشْلابهُمْ

فكُلُّهُمْ امْسی صریعاً طعین

یا لیْت شِعْری اکما اخْبروُا

بِانّ عبّاساً قطیعُ الیمینِ

بدان که در (فصل مراثی) بیاید ان شاء اللّه اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السّلام ، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

عر : ومازال فی حرْبِ الطُّغاهِ مُجاهِداً

اِلی ان هوی فوْق الصّعید مُجدّلاً

وقدْ رشقوُهُ بِالِنّبالِوخرّقوُا

لهُ قِرْبه اْلماءِ الذی کان قدْملاً

فنادی حُسیْناً والدّموُعُ هوامِلُ

ایابن اخی قدْخاب ما کنْتُ آملاً

علیْک سلامُ اللّهِ یابْن مُحمّد

علی الرّغْمِ مِنّی یا اخی نزل اْلبلا

فلمّاراهُ السِّبْطُ مُلْقیً علی الثّری

یُعالِجُ کرْب المْوتِ و الدّمْعُ اُهْمِلا

فجاء اِلیْهِ واْلفُوادُ مُقرّحٌ

ونادی بِقلْبٍ باْلهُمُوم قدِامْتلا

اخی کُنْت عوْنی فی اْلاُمُورِ جمیعِها

ابا الفضْل یا منْ کان لِلنّفْس باذِلاً

یعِزُّ علیْنا انْ نراک علی الثّری

طریحاً و مِنْک الْوجْهُ اضْحی مُرمّلاً

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد اللّه الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و

پرد گیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب ، ای امّ کلثوم ! علیْکُنّ مِنّی السّلامُ:

شعر : سرگشته بانوان سراپرده عفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون

و ین موکنان به گریه که شد روز ما تباه

فقُمْن وارْسلْن الّدُمُوُع تلهُّفاً

واسْکنّ مِنْهُ الذّیْل منْتحِباتٍ

اِلی ایْن یاْبن اْلمُصطفی کوْکب الدُّجی

و یا کهْف اهْلِ اْلبیْتِ فی الاْزماتِ

فیا لیْتنا مِتْنا ولمْ نرمانری

و یا لیْتنالمْ نمْتحِنْ بِحیاتٍ

فمنْ لِلْیتامی اِذْتهدّم رُکْنُهُمْ

و منْ لِلْعُذاری عِنْد فقْدِ وُلاهٍ

پس سکینه عرض کرد: یا ابه !اسْتسْلمْت لِلْموْتِ؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای ؟ فرمود: چگونه تن

به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدّمان بازگردان ، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست :

هیْهات لوتُرِک ٱلقطالنام؛

اگر صیّاد از مرغ قطا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت . کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جائی برم ، زنها صدا به گریه بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به امّ کلثوم نمود و فرمود: اوُصیکِ یا اُخیّهُ بِنفْسِکِ خیْراً و اِنّی بارِزٌ اِلی هؤُلاءِ القوْم .(270)

مؤ لّف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السّلام تمامی دل را بریان ودیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادتر باشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السّلام به قصر بنی مُقاتل رسید و خیمه عبیداللّه بن حُرّ جُعْفی را دید، حجّاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلبید و او نیامد خود حضرت به سوی او تشریف برد.از عبیداللّه بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السّلام و محاسنش مثل بال غُراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقّت نکردم هرگز مانند رقّتی که بر آن حضرت

کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صِبیانش در دورش بودند. انتهی .

و مؤ ید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که درعالم رؤ یا دید علاّمه مجلسی رحمه اللّه در صحن مطّهر سیّد الشهّداء علیه السّلام در طرف پایین پا در طاق الصّفا نشسته مشغول تدریس است ، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدّیقه طاهره علیهاالسّلام می فرماید:

اُذْکُرِ اْلمصاّئب اْلمُشْتمِله علی وِداعِ ولدِی الشّهیدِ؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم .(271)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السّلام با وی فرمود:

قُولوُالا وْلیائِنا واُمنائِنا یهْتمُّون فی اِقامهِ مصاّئِبِنا؛ یعنی بگویید به دوستان و اُمنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما.

بالجمله ؛از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که امام حسین علیه السّلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را وعطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیّتی ظاهره وجناب علی بن الحسین علیه السّلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه السّلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیّه) است که امام حسین علیه السّلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السّلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیّت فرمود به او به اسم اعظم و موارایث انبیاء علیهماالسّلام و آگاه نمود

او را كه علوم و صُحُف و مصاحف و سلاح را كه از مواريث نبوّت است نزد اُمّ سلمه (رضى اللّه عنها) گذاشته و امر كرده كه چون امام زين العابدين عليه السّلام برگردد به او سپارد.(272)

در (دعوات راوندى) از حضرت امام زين العابدين عليه السّلام روايت كرده كه فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سينه خود چسبانيد در آن روز كه كشته شد والدِّماءُ تغْلى و خونها در بدن مباركش جوش مى خورد، و فرمود: اى پسر من ! حفظ كن از من دعائى را كه تعليم فرمود آن را به من فاطمه عليهاالسّلام و تعليم فرمود به او رسول خدا صلى اللّه عليه و آله و سلّم و تعليم نمود به آن حضرت جبرئيل از براى حاجت مهم و اندوه و بلاهاى سخت كه نازل مى شود و امر عظيم و دشوار و فرمود بگو:

بِحقِّ يس واْلقُرآنِ اْلحكيمِ وبِحقِّ طه واْلقُرآن الْعظيمِ يا منْ يقْدرُ على حوائج السّائِلين يا مِنْ يعْلمُ ما فِى الضّمير يا مُنفّس عنِ اْلمكْرُوبين يا مُفرّج عنِ اْلمغْمُومين يا راحِم الشّيْخِ اْلكبيرِ يا رازِق الطِّفْل الصّغيرِ يا منْ لايحْتاجُ اِلىَ التّفْسى رِ صلِّ على مُحمّدً و آلِ مُحمّدٍ و افعلْ بى كذا و كذا.(273)

در (كافى) روايت شده كه حضرت امام زين العابدين عليه السّلام وقت وفات خويش حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام را به سينه چسبانيد و فرمود: اى پسر جان من ! وصيّت مى كنم ترا به آنچه كه وصيّت كرد به من پدرم هنگامى كه وفاتش حاضر شد و فرمود اين وصيّت را پدرم به من نموده فرمود:

يابُنىّ

اِیّاک وظُلْم منْ لایجِدُ علیْک ناصِراً إ لا اللّهُ.

ای پسر جان من ! بپرهیز از ظلم بر کسی که یاوری و دادرسی ندارد مگر خدا.(274)

راوی گفت : پس حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السّلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت ، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم جهاد کنم ، حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد علیهماالسّلام خالی نماند.

بالجمله ؛ امام حسین علیه السّلام در چنین حال از محبّت امّت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یاوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنینش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند.(275)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

قسمت اول

پس حضرت بر

در خیمه آمد و به جناب زینب علیهماالسّلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم ، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر : و مُنْعطِف اهْوی لِتقْبیلِ طِفْلِهِ

فقبّل مِنْهُ قبْلهُ السّهْمُ منْحراً

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیهاالسّلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السّلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است .

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمّد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السّلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بیْنی وبیْنکُمْ کِتابُ اللّهِ وجدّی محمّدٌ رسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلّم .

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستم ؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السّلام : هذانِ سیّدِا شبابِ اهْلِ الْجنّهِ؟(276)

در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدّت تشنگی می گریست ، حضرت

آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

یا قوْمُ اِنْ لمْ ترْحمُونی فارْحمُوا هذا الطِّفْل؛

ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس براین طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبوح نمود. امام حسین علیه السّلام شروع کرد به گریستن و گفت : ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ای است در بهشت .(277)

در کتاب (احتجاج)مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود.(278)

طبری از حضرت ابوجعفر باقر صلی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (279) مسح می کرد خون را بر او و می گفت : اللّهمّ(280) احْکُمْ بیْننا و بیْن قوْمٍ دعوْنا لِینْصُرُونا فقتلُونا!؟

پس امر فرمود آوردند حبْره ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی .(281)

بالجمله ؛چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به آن منافقان آورد و فرمود:

شعر : کفر الْقوْمُ و قِدْمًا رغِبوُا

عنْ ثوابِ اللّهِ ربِّ الثقلیْنِ

قتل الْقوْمُ علِیّاً وابْنهُ

حسن الخیرِ کریم الاْبویْنِ

حنقاًمِنْهُمْ

وقالُوا اجْمِعُوا

اُحْشُرُوا النّاس اِلی حرْبِ الْحُسیْنِ

الابیات (282).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقای خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر : انا ابْنُ علی الّطُهْرِ مِنْ آلِ هاشمٍ

کفانی بِهذا مفْخرًا حین افْخرُ

وجدّی رسُولُ اللّهِ اکْرمُ منْ مشی

و نحْنُ سِراجُ اللّهِ فیِ الْخلْقِ یزْهرُ

و فاطِمُ اُمّی مِنْ سُلالهِ احْمد

و عمّی یُدْعی ذا الْجناحیْنِ جعْفرُ

و فینا کِتابُ اللّهِ اُنْزِل صادِقاً

وفیناالْهُدی و الْوحیُ بِالْخیْرِ یُذْکرُ

ونحْنُ امانُ اللّهِ لِلنّاس کُلِّهِمْ

نُسِرُّ بِهذا فیِ الْانامِ و نُجْهِرُ

ونحْنُ ولاهُ الْحوْضِ نسْقی وُلا تِنا

بکاْسِ رسولِ اللّهِ مالیْس یُنْکرُ

وشیعتُنا فیِ النّاس اکْرمُ شیعهٍ

ومُبْغِضُنا یوْم الْقِیامهِ یخْسرُ(283)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسداللّه الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رِجال را به جهنّم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر : الْموْتُ خیْرٌ مِنْ رُکُوبِ الْعارِ

والْعارُ اوْلی مِنْ دُخُولِ النّارِشعر :

پس آن جناب حمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر : انا الْحُسیْنُ بنْ علِی

آلیْتُ انْ لا انْثنی

احْمی عیالاتِ ابی

امْضی علی دین النّبی (284

بعضی از رُوات گفته : به خدا قسم ! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت

او را محصُور و مستاءصل ساخته باشند، شجاعتر و قویّ القلب تر از امام حسین علیه السّلام ندیدم ؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطرار بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آلایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت ، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گلّه گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد مُنْتشر از پیش او متفرّق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت . پس ، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لاحوْل ولا قوّه اِلاّ بِاللّهِ را تلاوت می فرمود. (285)

مؤ لف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السّلام نقل کنیم :

شیخ مرحوم در (لؤ لؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اُردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوّم در صفحه 111 چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام

که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا مذکور است

(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رُستم قابل بیان نیست ؛ چنانچه حسین بن علی علیهماالسّلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته ؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السّلام بر نگارد، و زبان که را طاقت که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دلهای آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دوای یک ، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السّلام را با هفتاد و دو تن ، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان

ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته ، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهّاری می توان گفت که حبابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفّار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است .(286)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رجع الْکلامُ اِلی سِیاقِهِ الاْوّل :

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نُهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به درک فرستاده سوای آنچه را که زخمدار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و

گفت :

وای بر شما! آیا می دانید که با که جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند انْزع البطین غالب کلّ غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام است ، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روز گار را به خاک هلاک افکنده . همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید:

شعر : اعْیاهُمْ انْ ینالوُهُ مُبارزةً

فصوّبُوا الرّاْی لمّا صعّدُوا الفِکرا

انْ وجّهُوا نحْوهُ فیِ الْحرْبِ ارْبعةً

السّیْف و السّهْم و الْخِطِّیّ و الحجراشعر :

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خِیام اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته . حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان ! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیّت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت : چه می گوئی ای پسر فاطمه ؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است ؟ پس منع کنید سرکشان خود

را كه متعرّض حرم من نشوند تا من زنده ام . شمر صيحه در داد كه اى لشكر از سراپرده اين مرد دور شويد كه كفوّى كريم است و قتل او را مهيّا شويد كه مقصود ما همين است .

پس سپاهيان بر آن حضرت حمله كردند و آن جناب مانند شير غضبناك در روى ايشان در آمد و شمشير در ايشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاك مى افكند كه باد خزان برگ درختان را، و به هر سو كه روى مى كرد لشكريان پشت مى دادند. پس ، از كثرت تشنگى راه فرات در پيش گرفت ، كوفيان دانسته بودند كه اگر آن جناب شربتى آب بنوشد ده چندان از اين بكوشد و بكشد. لاجرم در طريق شريعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات مى نمود بر او حمله مى كردند و او را برمى گردانيدند، اعْور سلمى و عمروبن حجّاج كه با چهار هزار مرد كماندار نگهبان شريعه بودند بانگ بر سپاه زدند كه حسين را راه بر شريعه مگذاريد، آن حضرت مانند شير غضبان بر ايشان حمله مى افكند و صفوف لشكر را بشكافت و راه شريعه را از دشمن بپرداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نيز تشنگى از حدّ افزون داشت سر به آب گذاشت ؛ حضرت فرمود كه تو تشنه و من نيز تشنه ام به خدا قسم كه آب نياشامم تا تو بياشامى ، كانّه اسب فهم كلام آن حضرت كرد، سر از آب برداشت يعنى در

شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم ، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیّت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرّض خِیام نگشته و گوینده این خبر مکرْی کرده بوده . پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت ، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دلهای شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر : من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بالجمله ؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیّت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شرّ دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را

به انواع نِعم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

قسمت دوم

شاعر در این مقام گفته :

شعر : آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشاند در بر و بر رخ فشانداشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سُوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد وا اخاه شد و بانگ وا اباه

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت ، لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت .

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السّلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود

تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت ، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت :

بِسْمِ اللّهِ و باللّهِ و علی مِلّهِ رسُولِ اللّهِ صلّی اللّهُ علیْهِ و آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت : ای خداوند من ! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست . پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحت می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت ، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده ، جدّم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت .(287)

مؤ لف گوید: که صاحب (معراج المحبّه) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است ، شایسته

ص: 927

است که من آن را در اینجا ذکر کنم ، فرموده :

شعر : به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وجْهُ اللّه احْسن

چه زد از کینه ، آن سنگ جفا را

شکست آیینه ایزدنما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحُد روی مُحمّد

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دلی روشنتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری زلشکر

گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ززهر آلوده پیکان گشت پر خون

سنان زد نیزه بر پهلو چنانش

که جنْبُ اللّه بدرید از سنانش

به دیدارش دل آرا رایت افراخت

سمند عشق بار عشق بگذاشت

به شکر وصل فخر نسْل آدم

برو اُفتاد و می گفت اندر آن دم

ترکْتُ الْخلْق طُرّا فی هواکا

وایْتمْتُ الْعِیال لِکیْ اراکا

ولوْ قطّعْتنی فیِ الْحُبِّ اِرْبا

لما حنّ الْفُؤ ادُ اِلی سِواکا(288)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یااز شرم کناره می کرد و برمی گشت . تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر(289) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت

بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پرشد .

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: بااین دست نخوری ونیاشامی و خداوندترابا ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلبید و زخم سر را ببست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی آن بست . مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آلایش خون بشوید زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحرّالبدّی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماءخوذی فرزند پیغمبر را می آوری ؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. وپیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تابه جهنم واصل شد .

و به روایت سیّد رحمه اللّه و مفید رحمه اللّه لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دائره وار احاطه کردند(290)این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خِیام بود و کودکی غیر مراهق بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت وبه آهنگ خدمت آن

حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیهاالسّلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السّلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیهاالسّلام هر چه در منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدلله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت : به خدا قسم ! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رهانید و به تعجیل تمام خود را به عموی خود رسانید، در این وقت ابْجر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السّلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه ، می خواهی عموی مرا بکشی ؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت .آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه ! یا عمّاه ! حضرت او را بگرفت و برسینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمارگیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمله تیری به جانب آن

کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (291)

حمیدبن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السّلام در آن وقت می گفت : اللّهُمّ امْسِکْ عنْهُمْ فطْر السّماءِ وامْنعْهُمْ برکاتِ الارْضِ الخ .(292)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السّلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با آن حضرت جز سه نفر یا چهارنفر.

سیدبن طاوس رحمه اللّه (293) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السّلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را نپوشید، فرمود این جامه اهل ذلّت است جامه ازاین گشادتر بیاورید ؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید .و به روایت سید رحمه اللّه جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فلمّا قُتِل جرّدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر : لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُمّ ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر

سه نفر از اهلش یعنی از غلامانش ، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده وایشان را به یمین و شمال متفّرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر وبدی بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خارِ خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیهاالسّلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

ویْحک یا عُمر اءیُقْتلُ ابُو عبْدِ اللّه و انْت تنْظرُ اِلیْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (294) پس جناب زینب علیهاالسّلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست ؟ احدی او را جواب نداد .

سیدبن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خارپشت بدنش پر از تیر

شده بود، این وقت صالح بن وهب المُزنی وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد وروی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (295) در این حال فرمود :

بِسْمِ اللّهِ وبِاللّهِ و علی مِلّهِ رسُولِ اللّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فلمّا خلی سرْجُ الْفرسِ مِنْ هیْکل الْوحْی والتّنْزیلِ و هوی علی الارْضِ عرْشُ الْملِکِ الْجلیل جعل یُقاتِلُ و هُو راجِلٌ قِتالاً اقْعد الْفوارِس وارْعد الْفرائِص و اذْهل عُقُول فُرْسانِ الْعربِ و اطارعنِ الرُّؤُسِ الالْباب و اللُّبب.

حضرت زینب علیهاالسّلام که تمام توجّهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وااخاه و اسیّداهُ وا اهلبیتاهُ ای کاش آسمان خراب می شد و برزمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت : که شمربن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید وانتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابوایوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست ، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سِنان ملعون نیز به برگلوی

مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت وتیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد.(296)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت برزمین واقع شد،و خون مقدسّش را باکفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه . پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او بود از اسب پیاده شو وبه سوی حسین رو و او را راحت کن . خوْلی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست ؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی ؟

پس خود آن ملعون کافر،سر مقّدس آن مظلوم را جدا کرد.(297)

سیّد بن طاوس رحمه اللّه فرموده که سنان بن انس - لعنهُ اللّه - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را برحلقوم شریفش زد و می گفت :واللّه که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری ، پس سر مقدّسش را برید!(298)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السّلام هر که نزدیک او می آمد سِنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب

را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد وبه خوْلی سپرد.

شعر : فاجِعهُاِنْ اردْتُ اکْتُبُها

مُجْملهًذِکْرُهالِمُدّکّرٍ

جرتْ دُمُوعی وحال حائِلُها

مابیْن لحْظِ الْجُفُونِ والزُّبُرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد وبادی سرخ ورزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تارشد که هیچ کس عین واثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترّصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هواروشن شد وظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه اللّه روایت کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود:در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السّلام شهید گشت ، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند:بس کن ای مرد!این همه ناله و فریاد برای چیست ؟ گفت : چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم رامی بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند ونفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم . بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه وسخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توّابون آنها راگویند از این کلام متنبّه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشتن کردیم و به جهت خشنودی پسر سُمیّه سیّد جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر ابن زیاد خروج کردند و واقع شد از امر

ص: 935

ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت : فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟فرمود:ما او راجز جبرئیل ندانیم .(299)

شیخ مفید رحمه اللّه در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السّلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرّم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلایا بود به نحوی که به شرح رفت و سنّ شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن را با جد بزرگوارش رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودو سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤ منین علیه السّلام و با بردرش امام حسن علیه السّلام چهل و هفت سال و مدّت امامتش بعد از امام حسن علیه السّلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود.(300)

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که فرمودند: زیارت حُسین بن علی علیه السّلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السّلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السّلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله . و حضرت رسول علیه السّلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السّلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم ست و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله

ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم . انتهی .(301)

فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضرت سید الشهداء علیه السّلام به درجه رفیعه شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکُل خود را به آن خون شریف آلایش داد و به اعلی صورت بانگ و عویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السّلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از خیمه بیرون دویدند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده ، آن وقت غوغای رستخیز از پردگیان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و واماماه بلند شد.(302)

شاعر عرب در این مقام گفته :

شعر : وراح جوادُ السِّبْطِ نحْو نِسائِهِ

ینُوحُ وینْعی الظّامِی ء الْمُترمِّلا

خرجْن بُنیّاتُ الرّسُولِ حوا سِرا

فعاینّ مُهْر السِّبْطِ والسّرْجُ قدْ خلا

فادْمیْن بلّلطْمِ الْخُدود لِفقْدِهِ

واسْکبْن دمْعا حرُّهُ لیْس یصْطلی

و شاعر عجم گفته :

شعر : به نا گه رفرف معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خرگاه

پروبالش پر از خون دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر

که چون شد شهسوار رُوز محشر

کجا افکندیش چونست حالش

چه با او کرد خصم بدسگالش

مرآن آدم وش پیکربهیمه

همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جویا گردد از حال برادر

ندانم چُون بُدی حالش در آن حال

نداند کس بجز دانای

ص: 937

راوی گفت : پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت :

وامُحمّداه واجدّاه و انبِیّاه وا ابا الْقاسِماه وا علِیّاه وا جعْفراه وا حمْزتاه وا حسناه هذا حُسیْنٌ بِالْعراء صریعٌ بِکرْبلا محزُوزُ الرّأْسِ مِن الْقفا مسْلوبُ الْعِمامهِ والرِداء.(303)

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غشّ کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست .

وفِی الزّیارهِ الْمرْوِیّهِ عنِ النّاحِیهِ الْمُقدّسهِ:

واسْرع فرسُک شارِدا اِلی خِیامِک قاصِدا مُهمْهِما باکِیا فلمّا رایْن النِّساءُ جوادک مخْزِیّا ونظرْن سرْجِک علیْهِ ملْوِیّا برزْن مِن الْخُدُورِ ناشِراتِ الشُّعُورِ علی الْخُدُودِ لاطِماتٍو عنْ الوُجُوهِ سافِراتٍ وبِالْعویلِ داعِیاتٍ وبعْد الْعِزِّ مُذلّلاتٍ واِلی مصْرعِک مُبادِراتٍ والشِّمرُ جالِسٌ علی صدْرِک مُوْلِعٌ سیْفهُ علی نحْرِک قابِضٌ علی شیْبتِک بِیدِهِ ذابِحٌ لک بُمهنّدِهِ قدْ سکنتْ حواسُّک و خفِیتْ انْفاسُک و رُفِع علی الْقناهِ رأْسُک.

راوی گفت : چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمعِ رُبودن لباس او بر جسد مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیْوه (304) حضْرمی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و مُوی سر و رویش ریخت ، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمامه آن حضرت را اخْنس بن مرْثد و به روایت دیگر جابربن یزید ازْدی برداشت و بر سر بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اسْود

بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بحدل بن سليم با انگشت مباركش قطع كرد و ربود.

مختار به سزاى اين كار دستها و پاهاى او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطيد تا به جهنم واصل گرديد. و قطيفه خز آن حضرت را قيس بن اشعث برد و از اين جهت او را (قيس القطيفه) ناميدند.(305)

روايت شده كه آن ملعون مجذو م شد و اهل بيت او از او كناره كردند و او را در مزابل افكندند و هنوز زنده بود كه سگها گوشتش را مى دريدند.

زره آن حضرت را عمر سعد برگرفت و وقتى كه مختار او را بكشت آن زره را به قاتل او ابوعمره بخشيد، و چنين مى نمايد كه آن حضرت را دو زره بوده زيرا گفته اند كه زره ديگرش را مالک بن يسر ربود و ديوانه شد. و شمشير آن حضرت را جُميْع بن الْخلِق اءوْدى ، و به قولى اسْود بن حنْظله تميمى ، و به روايتى فلافِس نهْشلى برداشت ، و اين شمشير غير از ذوالفقار است زيرا كه ذوالفقار يا امثال خُودْ از ذخاير نبوت و امامت مصون و محفوظ است .(306)

مؤ لّف گويد: كه در كتب مقاتل ذكرى از ربودن جامه و اسلحه ساير شهداء - رضى الله عنهم - نشده لكن آنچه به نظر مى رسد آن است كه اجلاف كوفه اِبقاء بر احدى نكردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته كه حكيم بن طُفيلْ جامه و اسلحه حضرت عباس عليه السّلام را ربود.(307)

در زيارت مرويّه صادقيّه شهداء است

(وسلبُوكُمْ لاِبْنِ سُميّه وابْنِ آكِلهِ الاْكْبادِ.)

در بيان شهادت عبداللّه بن مُسلم دانستى كه قاتل او از تيرى كه به پيشانى آن مظلوم رسيده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تير را بيرون آورد چگونه تصور مى شود كسى كه از يک تير نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حديث معتبر مروى از (زائده) از على بن الحسين عليه السّلام تصريح به آن شده در آنجا كه فرموده :

وكيف لا اجْزعُ واهْلعُ وقدْ ارى سيِّدى و إ خْوتى و عُمُومتى و ولدِ عمّى واهْلى مُصْرعين بِدِمائِهِمْ مُرمّلين بِالْعراءِ مُسْلبين لا يُكْفنُون و لا يُوارُون.(308)

فصل پنجم : در بيان غارت نمودن لشكر، خِيام حرم را

قال الرّاوى : وتسابق الْقوْمُ على نهْبِ بُيوُتِ آلِ الرّسُولِ و قُرّهِ عيْنِ الْبتُولِ.(309)

چون لشكر از كار جناب امام حسين عليه السّلام پرداختند آهنگ خِيام مقدسه و سرادق اهل بيت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت مى كردند، چون به خِيام محترم رسيدند مشغول به تاراج و يغما شدند و آنچه اسباب و اثقال بود غارت كردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از ورِس و حُلّى و حُلل چيزى به جاى نگذاشتند و اسب و شتر و مواشى آنچه ديدار شد ببردند، و تفصيل اين واقعه شايسته ذكر نباشد.

به هر حال ؛ زنها گريه و ندبه آغاز كردند و احدى از آن سنگدلان دلش به حال آن شكسته دلان نسوخت جز زنى از قبيله بكربن وائل كه با شوهر خود در لشكر عمر سعد بود چون ديد كه آن بى دينان متعرض دختران پيغمبر صلى اللّه عليه و آله و سلّم شده اند و لباس

آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت :

یا آل بکْربْن وائِل اتُسْلبُ بناتُ رسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؟!

ای آل بکربن وائِل ! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت :

لا حُکْم اِلا للّهِ یا لثاراتِ رسُولِ اللّهِ.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت : پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فخرجْن حواسِر مُسْلباتٍ حافِیاتٍ باکِیاتٍ یمْشین سبایا فی اسْرِ الذِّلّهِ.(310)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب (معراج المحبه) اسْکنهُ اللّهُ فی دارِ السّلام :

شعر : چُه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه سپه غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مروّت

به یغما رفت میراث نبوّت

هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه شاه بیمار

بتول دومین شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در

ص: 941

این معنی بگفت که آن شِعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی

وگر غم اندکی بودی چه بودی (311)

حُمیْد بن مُسلم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهماالسّلام رسیدیم . دیدیم که در شدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجّاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم ؟ من گفتم : سبحان اللّه ! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودکِ ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت ؛ و شرّ ایشان را(312) از آن حضرت برگردانیدم . پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و ببردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقّت کرد و به اصحاب خود فرمان دا که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرّض نگردد. زنها که حال رقّتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما ردّ کنند تا ما خود را مستور کنیم . ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان ردّ نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی ردّ نکردند. پس اِبْن سعد جماعتی

را امر کرد که موکّل بر حفظ خِیام باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردند، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که منْ ینْتدِبُ لِلْحُسیْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیّا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلوی مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسیْد بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفاخرهخواند:

شعر : نحْنُ رضضْنا الصّدْر بعْد الظّهْرِ

بِکُلّ یعْبوُبٍ شدید الا سْرِ(313)

ابن زیاد گفت چه کسانید؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانیم که امیر را نیکو خدمت کردیم ، اسب بر بدن حسین راندیم به حدّی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم ستور مانند آرد نرم کردیم ؛ ابن زیاد وقْعی برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سیّد بن طاوس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام علی و عبداللّه مذکور است ، و از فرزندان امیرالمؤ منین علیه السّلام عبداللّه و عبّاس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام : ابوبکر و عبداللّه و قاسم ، و از فرزندان عبداللّه بن جعفر: عون و محمّدو از فرزندان عقیل : جعفر و عبدالرحمن و محمّدبن ابی سعید بن عقیل و عبداللّه و ابی

عبداللّه و فرزندان مسلم ، و ایشان با حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند(314).

شیخ طوسی رحمه اللّه در (مصباح) از عبداللّه بن سنان روایت کرده است که گفت : من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم : یابن رسول اللّه ! سبب گریه شما چیست ؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است ؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است ؟ گفتم : ای آقای من ! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بدار بی نیّت روزه ، و در روز افطار بکن نه از روی شماتت . و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسُول صلی اللّه علیه و آله و سلّم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد(315).

ز این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم که در کربلا شهید شدند هیجده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السّلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤ منین علیه السّلام در کربلا شهید شدند(316)، پس از این جمله با هیجده تن از آل رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم سی نفر می شوند.

بالجمله ؛ در عدد شهداء طالبیّن اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیجده تن در ملازمت حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السّلام به ریّان فرموده (317) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السّلام مروی است که فرمود: من ، پدر و بردارم و هفده تن ازاهل بیت خود را صریع و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) (318) و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم . واللّه تعالی هو العالم .

مقصد چهارم : در وقایع متاءخّره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مراثی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اوّل : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السّلام پرداخت نخستین سر مبارک

آن حضرت را به خوْلی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حُمیْد بن مُسلم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عبیداللّٰه بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهّر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت .

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت : آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجّانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد(319). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر پیدا کردم سر حسین را آوردم ، گفتم : وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در نزد آن اجّانه که سر مطهّر در زیر آن بود نشستم ، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده ، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طیران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطهّر را خولی به نزد ابن زیاد برد(320).

مؤ لّف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السّلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا

ما در این کتاب نقل کنیم ، بلی بعضی شُعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است .

صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چه از میدان گردون چتر خورشید

نگون چون رایت عبّاس گردید

بتول دوّمین اُمّ المصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر ایتام برادر مادری کرد

بنات النّعش را جمع آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبر

درون خیمه سوزیده ز اخگر

به پا شد از جفا و جور امّت

قیامت بر شفیعان دست امّت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جنّت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جمّال و حکایتهای جمّال

زبانِ صد چُه من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بود دُور از ادب گفت و شنودش (321)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهاالسّلام (گوینده نیِّر تبریزی است):

شعر : اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طبیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان ! یکی سر بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یاربّ یاربّ است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سرت مهمان خولی و تنت با ساربان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صبا از من به زهرا گوبیا شام غریبان بین

که گریان دیده

ص: 947

دشمن به حال زینب است امشب (322)

و محتشم رحمه اللّه گفته :

شعر : کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (323)

بالجمله ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السّلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجّاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کِنْده و هوازِن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برند و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را ببود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را مُکشّفات الْوُجُوه بی مقنعه و خِمار بر شتران بی وطا سوار کردند و سیّد سجّاد علیه السّلام را (غُل جامعه) (324) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السّلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صُورت زدند و

صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چُه بر مقْتل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیسان و حزیران

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غازه می کرد

یکی داغ علی را تازه می کرد

به سوگ گُلرخان سروْ قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقی کوثر

بناگه ناله هذا اخی زد

به جان خلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن (325)

دیگری گفته :

شعر : مه جبینان چون گسسته عقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قِران مهر وماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سِنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت کرده که به زائده ، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایراهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرمّه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر

کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجّه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیهاالسّلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی ؟ گفتم : ای عمّه ! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سیّد و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجّه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگران مباش و جزع مکن ، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا6 به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا6، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این امّت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرّقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وینصِبُون لِهذا الطّفِّ علما لِقبْرِ ابیک سیِّدِالشُّهداءِ علیه السّلام لا

ص: 950

يُدْرسُ اثرُهُ و لا يعفُو رسْمُهُ على كرُوُرِ اللّيالى و الأيّام. و در ارض طفّ بر قبر پدرت سيّد الشهداء عليه السّلام علامتى نصب كنند كه اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ايام و ليالى محو و مطموس نگردد يعنى مردم از اطراف و اكناف به زيارت قبر مطهّرش بيايند و او را زيارت نمايند و هر چند(326) كه سلاطين كفره و اعْوان ظلمه در محو آثار آن سعى و كوشش نمايند ظهورش زياده گردد و رفعت و علوّش بالاتر خواهد گرفت). (327)

بقيه اين حديث شريف از جاى ديگر گرفته شود، بنابر اختصار است .

و بعضى ، عبارت سيّدبن طاوس را در باب آتش زدن خيمه ها و آمدن اهل بيت عليهماالسّلام به قتلگاه كه در روز عاشورا نقل كرده ، در روز يازدهم نقل كرده اند مناسب است ذكر آن نيز.

چون ابن سعد خواست زنها را حركت دهد به جانب كوفه ، امر كرد آنها را از خيمه بيرون كنند و خِيام محترمه را آتش زنند پس آتش در خيمه هاى اهل بيت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پيغمبر6 دهشت زده با سر و پاى برهنه از خيمه ها بيرون دويدند و لشكر را قسم دادند كه ما را به مصْرع حسين عليه السّلام گذر دهيد پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ايشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صيحه و شيون كشيدند و سر و روى را با مشت و سيلى بخستند(328).

و چه نيكو سروده محتشم رحمه اللّه در اين مقام :

شعر : بر حربگاه چو ره آن كاروان فتاد

شور نشور واهمه را

ص: 951

در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حُسین از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بضْعه رسول

رُو در مدینه کرد که یا ایُهّا الرّسوُل :

این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین

مارا غریب و بی کس و بی آشنا ببین

اولاد خویش را که شفیعان محشرند

در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر

سرهای سروران همه در نیزه ها ببین

آن تن که بود پرورشش در کنار تو

غلطان به خاک معرکه کربلا ببین (329)

و دیگری گفته :

شعر : زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک

از دل کشید ناله به صد درد سوزناک

کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن

احوال ما ببین و سپس خواب ناز کن

ای وارث سریر امامت به پای خیز

بر کشتگان بی

ص: 952

کفن خود نماز کن

طفلان خود به ورطه بحر بلانگر

دستی به دستگیری ایشان دراز کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت : به خدا سوگند! فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیهماالسّلام را که بر برادر خویش ندبه می کرد وبا صوتی حزین و قلبی کئیب ندا برداشت که : یا محمّداه صلّی علیْک ملیکُ السّماءِ این حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است ، اینها دختران تواند که ایشان را اسیر کرده اند.

یا مُحمّداه ! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می پاشد، و احُزْناه و اکرْباه ! امروز، روزی را ماند که جدّم رسول خدا6 وفات کرد. ای اصحاب محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم اینک ذُریّه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران (330).

و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحمّداه ! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصّه و غم از دنیا برفت ، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از

او می چكد، پدرم فدای آن كسی كه جدّش محمّد مصطفی 6 است ، پدرم فدای آن مسافری كه به سفری نرفت كه امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست كه جراحتش دوا پذیرد(331).

بالجمله ؛ جناب زینب علیهاالسّلام از این نحو كلمات از برای برادر ندبه كرد تا آنكه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند، و سكینه جسد پاره پاره پدر را در بر كشید و به عویل و ناله كه دل سنگ خاره را پاره می كرد می نالید و می گریست .

شعر : همی گفت ای شه با شوكت وفرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال كودكان بین

اسیر و دستگیر كوفیان بین

و روایت شده كه آن مخدّره جسد پدر را رها نمی كرد تا آنكه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند(332).

و در (مصباح) كفْعمی است كه سكینه گفت : چون پدرم كشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر : شیعتی ما اِنْ شرِبْتُمْ ماء عذْبٍ فاذْكُرونی

اِذْ سمِعْتُمْ بِغریبٍ اوْشهیدٍ فانْدُبُونی (333)

پس اهل بیت را از قتلگاه دور كردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی كه گذشت سوار كردند و به جانب كوفه روان داشتند.

فصل دوم : در كیفیّت دفن اجساد طاهره شهداء

چون عمر سعد از كربلا به سوی كوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد كه در اراضی غاضریّه مسكن داشتند، چون دانستند كه لشكر ابن سعد از كربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب

او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گزاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السّلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کندند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند،و حضرت عبّاس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهّر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(334).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عبّاس بن علی علیهماالسّلام که در مُسناه راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است ، ولکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السّلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السّلام نیز با ایشان است (335).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است .

و امّا اصحاب حسین علیه السّلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و

تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا این مطلب را شکّ نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است . رضِی اللّه عنْهُمْ وارْضاهُمْ واسْکنهُمْ جنّاتِ النّعیمِ.

مؤ لف گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه اللّه در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبیب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤ منین علیهماالسّلام و دیگر زنان موکّل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السّلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمّدباقر علیه السّلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حقّ تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السّلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السّلام را پایین پا او نهادند و حضرت عبّاس علیه السّلام را بر کنار فرات جائی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کندند ودفن کردند و حرّ بن یزید را اقرباء او در جائی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معیّن نیست که از آن هر یک کدام است اِلاّ اینکه لا

شکّ، حائر محیط است بر جمله . انتهی (336).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام فرموده : و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین علیهماالسّلام را و زیارت کند شهداء علیهماالسّلام را و برادرش حضرت عبّاس علیه السّلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رحمه اللّه را الخ (337).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حُرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است .

وصلٌ: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیّه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب ، امام را جز امام نتواند متصدّی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را دفن کردند امّا در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السّلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السّلام در احتجاج با واقفیّه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السّلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم 6 در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤ منین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهماالسّلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند(338).

در (مناقب) از ابن عبّاس نقل شده که رسول خدا6 را در عالم رؤ یا دید بعد از

کشته شدن سیّد الشهداء علیه السّلام در حالی که گرد آلود و پابرهنه و گریان بود، وقدْ ضمّم حِجْز قمیصِه اِلی نفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه را تلاوت می فرمود:

(و لا تحْسبنّ اللّه غافِلا عمّا یعْملُ الظّالِمُون)(339)

و فرمود رفتم به سوی کربلا و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه مخاصمه کنم با کشندگان او نزد پروردگار(340).

روایت شده از سلمه : گفت داخل شدم بر اُمّ سلمه رحمه اللّه در حالی که می گریست ، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی ؟ گفت : برای آنکه دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم : یا رسول اللّه ! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (341).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست ، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السّلام را داد و گفت : ندیده بودم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیّر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (342).

از (جامع ترمذی)(343) و (فضائل سمعانی)(344)

نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا6 را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته ، عرضه داشت که این چه حالت است ؟ فرمود: از کربلا می آیم ! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین فارغ شدم (345). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است ؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاضریّه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمّدبن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهماالسّلام روایت شده :

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جون را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود(346). و مؤ ید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زُهیر با حسین علیه السّلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهیر گفت : برو و آقایت را کفن کن ! آن غلام رفت به کربلا پس دید حسین علیه السّلام را برهنه ، با خود گفت : کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السّلام را! نه به خدا قسم ، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد.(347)

از (امالی

) شیخ طوسی رحمه اللّه معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السّلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریا فرش کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریا گذارده و دفن نمودند(348).

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهماالسّلام به کوفه

و ذکر خبر مسلم جصّاص

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهماالسّلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتّفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهماالسّلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده :

شعر : چون بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان عرش

جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امّتی که نترسید از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت : عبیداللّه بن زیاد مرا به تعمیردار الا ماره گماشته بود هنگامی که

ص: 960

دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهوئی عظیم از طرف محلاّت کوفه شنیدم ، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست ؟ گفت : همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است . پرسیدم که این خارجی که بوده ؟ گفت : حسین بن علی علیهماالسّلام !؟ چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الا ماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم ومردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السّلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوُه و حُزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است :

ای امّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ؟ ما

را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سیّد انبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلّم جدّ من است .

ای واقعه کربلا! اندوهی بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقّت و ترحّم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، امّ کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اهْل الْکُوفه ! اِنّ الصّدقه علیْنا حرامٌ؛ دست از بذل این اشیاء بازگیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه ! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجّه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها(349)، سر حسین علیه السّلام را حمل می دادند وآن سری بود تابنده و درخشنده ، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی اللّه

علیه و آله و سلّم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شبه (350) مشکی بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید وباد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدّم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است :

شعر : یا هِلالاً لمّا اسْتتمّ کمالاً

غالهُ خسْفُهُ فابْدی غُروبا(351)

مؤ لف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصّاص نیست ، و این خبر را گرچه علاّمه مجلسی نقل فرموده لکن ماءخذ نقل آن (منتخب طُریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیهاالسّلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیله هاشمیین و عالمه غیر مُعلّمه و رضیعه ثدی نبوّت وصاحب مقام رضا و تسلیم است .

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده ؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهائی که خارج شهر آمده بودند گریبان

چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله ؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کفّار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت :

مِنْ ایِّ الأُسارى انْتُنّ؟ شما اسیران کدام مملکت و کدام قبیله اید؟ گفتند: ما اسیران آل محمّدیم ، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند(352).

مؤ لف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحُوم حاج ملا احمد نراقی - عطّر اللّه مرقده - در کتاب (سیف الامّه) از (کتاب ارمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سیّد الشهداء علیه السّلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده ، در چاشتگاهی

که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزّت ، تنعّم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان ، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدنِ قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند امّا کسی دست به ایشان نگذاشت ، اما اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدّت مصیبتهای دوران متغیّر گشته بود که در کوچه ها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود(353).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سِرّ سؤ ال آن زن مِنْ ایّ الاُسارى انْتُن . و اللّه العالم .

شیخ مفید و شیخ طوسی از حذلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت : من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهماالسّلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقّت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی

بن الحسين علیه السّلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است ؟!

و در آن وقت حضرت زینب علیهاالسّلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم ، افْصح و انْطق از جناب زینب دختر علی علیه السّلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤ منین علیه السّلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام واجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جرسها ساکت شد(354) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لوْلاک فرمود:

ای اهل کوفه ، اهل خدیعه و خذلان ! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شمامثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابید و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سبْک کنیزان تملّق کردن و مانند اعدا غمّازی کردن ، مثل شما مثل

گیاه و علفی است که در مزْبله روئیده باشد یا گچی است که آلایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سوگند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگرئید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به عیب و عار ابدی آلایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سیّد جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مفْزع بلیّات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکلّم حُجج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید ودین و شریعت راااز او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ وِزْری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلّت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیع و داهیه عجیب به

جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و نا ستوده شما زمین و آسمان را گرفت ، آیا تعجّب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است .

راوی گفت : پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت :

شعر : كُهُولُهُمْ خيْرُ الْكُهُولِ ونسْلُهُمْ

اِذا عُدّ نسْلٌ لايخيبُ ولايخْزى (355)

و به روایت صاحب (احتجاج)در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود: ای عمّه ! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی ، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی ، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (356).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست .

سیّد بن طاوس بعد از نقل آن

خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و نُدبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کندند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سیّد سجاد علیه السّلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و درود فرستاد محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم را پس از آن فرمود که :

ایّها النّاس ! هرکه مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبْر کشتند(357) و همین فخر مرا کافی است . ای مردم ! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است راءیی که

برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امّت من .

چون سیّد سجاد علیه السّلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگرباره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصحیت مرا و حفظ کند وصیّت مرا در راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است .

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول اللّه ! ما همگی پذیرای فرمان توئیم ونگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیهات ! ای غدّاران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاّ به خدا قسم هنوز جراحاتی که از

شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده ؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه برما، و فرمود:

شعر : لا غرْو اِنْ قُتِل الحُسیْنُ فشیْخُهُ

قدْ کان خیْرا مِنْ حُسیْنٍ واکْرما

فلا تفْرحُوا یا اهْل کُوفان بِالّذی

اُصیب حُسیْنٌ کان ذلِک اعْظما

قتیلٌ بِشطِّ النّهْرِ رُوحی فِداؤُهُ

جزاءُ الّذی ارْداهُ نارُجهنّما

ثُمّ قال:

شعر : رضینا مِنْکُمْ راءْسا بِراءْسٍ

فلا یوْمٌ لنا ولایوْمٌ علیْنا(358).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید ونه به ضرر ما.

فصل چهارم : در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به دارالا ماره

عبیداللّه زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگه شد، مردم کوفه را از خاصّ و عام اذن عامّ داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (359) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدّس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدّس سخت شاد شد و تبسّم نمود، و او را قضیبی در دست بود که

بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (360) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السّلام می

ص: 971

زد و می گفت : حسین را دندانهای نیکو بوده . زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میْشوم حاضر بود، چون این بدید گفت : ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرّر دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست . ابن زیاد گفت : خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است ؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای وعقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السّلام را چو اسیران روم در مجلس آن میْشوم وارد کردند.

راوی گفت : که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیهاالسّلام خواهر امام حسین علیه السّلام متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الا ماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت : این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت : این زینب

دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است ! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت : حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیهاالسّلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلایشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد اللّه از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت : چگونه دیدی کار خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیهاالسّلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند ولکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت ببین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست ، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه .

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذّیت یا قتل آن مکرمه کرد. عمْرو بن حُریْث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیهاالسّلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است وبر گفته زنان

مؤ اخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیهاالسّلام رقّت کرد و بگریست و گفت : بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی ، ابن زیادگفت : این زن سجّاعه (361) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سجّاع و شاعر بود. جناب زینب علیهاالسّلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (362).

و به روایت ابن نما فرمود که من عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمّه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید(363).

این وقت آن ملعون به جانب سیّد سجاد علیه السّلام نگریست و پرسید: این جوان کیست ؟ گفتند: علی فرزند حسین است ، ابن زیاد گفت : مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت ؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت : بلکه خدا او را کشت ، حضرت فرمود:(اللّه یتوفّی الاْنْفُس حین موْتِها)(364) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده . ابن زیاد در غضب شد و گفت : ترا آن جراءت است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی ، بیائید او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیهاالسّلام که

فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السّلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش .

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهماالسّلام نظر کرد و گفت : عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی ، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که او را همان مرضش کافی است .

و به روایت سیّد بن طاوس ، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه ! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (365)!.

نقل شده که رباب دختر امرءالقیس که زوجه امام حسین علیه السّلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهّر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت :

شعر : واحُسینا فلا نسیتُ حُسیْنا

اقْصدتْهُ اسِنّهُ الادْعِیاء

غادروهُ بِکرْبلاء صریعا

لا سقی اللّهُ جانِبیْ کرْبلاء

حاصل مضمون آنکه : واحُسیناه ! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم

نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه لاسقی اللّهُ جانِبی کربلاء اشاره به عطش آن حضرت کرد و الحقّ آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت : پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیهاالسّلام فرمود که به دیدن ما نیاید زنی مگر کنیزان و ممالیک ؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (366).

قُلْتُ و یُناسِبُ فی هذا الْمقامِ انْ اذْکُر شِعْر ابی قیْسِ بْنِ الاْسلتِ اْلاوْسی :

شعر : ویُکْرِمُها جاراتُها فیزُرْنها

وتعْتلُّ عنْ اِتْیا نِهِنّ فتُعْذرُ

ولیْس لها انْ تسْتهین بِجاره

ولکِنّها مِنْهُنّ تحْیی (367) و تخْفرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهّر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبداللّه بن عفیف ازْدی رحمه اللّه

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده : پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت : حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤ منین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبداللّه بن عفیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤ منین علیه السّلام و از زُهّاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفیّن نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد

اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه . اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدّیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی ؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبداللّه ، طایفه ازْد را ندا در دادکه مرا در یابید هفتصد نفر از طایف ازْد جمع شدند و ابن عفیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبداللّه را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سبْخه (368) به دار زدند، و چون عبیداللّه این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السّلام را در تمامی کوچه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدّس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(امْ حسِبْت انّ اصْحاب الْکهْفِ والرّقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عجبا)(369).

سوگند به خدای که

موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول اللّه امر سر مقدّس تو واللّه از قصّه کهف و رقیم اعجب و عجیبتر است (370).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السّلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوّم مسجد جریر، سوّم مسجد سِماک ، چهارم مسجد شبث بن ربِعْی لعنهُمُ اللّهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند(371).

فصل پنجم : در ذکرمکتوب ابن زیاد به یزید

عبیداللّه زیاد چون از قتْل و اسْر و نهْب بپرداخت و اهل بیت را محبوس داشت ، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اُسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ مفید متعرّض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده :

بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زحْر بن قیس برای یزید فرستاد(372).

بالجمله ، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت : به سرعت طیّمسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده . عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت : چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی ؟ گفتم : خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت

: اِنّا لِلّه واِنّا اِلیْهِ راجعُون . به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته . پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو گفت : خبر چیست ؟ گفتم : خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده ، گفت : بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردادم ، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضجّه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسّمی کرد و شعر عمرو بن معدی کرب را خواند:

شعر : عجّتْ نِساءُ بنی زِیادٍ عجّةً

کعجیجِ نِسْوتِنا غداه الاْرْنبِ(373)

آنگاه عمرو گفت : هذِهِ واعِیهٌ بِواعیهِ عُثمان؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیّه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السّلام آگهی داد(374).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت

: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم ، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم .

پس عبداللّه بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت : اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت : ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی ، لکن کشنده او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود(375). آنگاه یکی از موالی عبداللّه بن جعفر خبر شهادت پسران او را به او رسانید عبداللّه گفت : اِنّا للّهِ واِنّا اِلیْهِ راجِعُون.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتنند، این وقت غلام او ابواللّسلاس یا ابوالسلاسل گفت :

هذا مالقینا مِن الحُسین بْن عليٍ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود عبداللّه چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نعْلین بکوفت و گفت : یابْن اللّخْناءِ الِلْحُسیْنِ تقُولُ هذا؟!

ای پسر کنیزکی گندیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی ؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی

جستم تا در رکاب او کشته می گشتم ، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمّم حسین علیه السّلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت : سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السّلام لکن الحمدللّه اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت : چون اُمّ لقمان دختر عقیل قصّه کربلا و شهادت امام حسین علیه السّلام را شنید با خواهران خود اُمّ هانی و اءسماء و رمْله و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر : ما ذا تقُولون اِذْ قال النّبیُّ لکُمْ ما ذا فعلْتُم وانتُمْ آخِرُ الاُْممِ

بِعِتْرتی و بِاهْلی بعْدمُفْتقدی

مِنْهُمْ اُساری وقتْلی ضُرِّجُوا بِدمٍ

ماکان هذا جزائی اِذْ نصحْتُ لکُم

انْ تخْلُفُونی بسُوءٍ فی ذوی رحم

خلاصه مضمون آنکه : ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سیّد انبیاء هنگامی که از شما بپرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من ، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید(376).

شیخ طوسی رحمه اللّه روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السّلام به

مدینه رسید اءسماء بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسبانید و شهقه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت :

شعر : ما ذا تقُو لُون اِذْ قال النّبیُّ لکُم

یُوم الْحِسابِ وصِدْقُ الْقولِ مسمُوعٌ

خذلْتُمْ عتْرتی او کُنتُمْ غیبا

والْحقُّ عِنْد ولِیِّ الاْمْرِ مجْمُوعٌ

اسْلمْتمُو هُمْ بِایْدی الظّالمین فما

مِنْکُمْ لهُ الْیوم عِند اللّهِ مشْفُوعٌ(377)

راوی گفت : ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند وشخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت :

شعر : ایُّها الْقاتِلوُن جهْلاً حُسیْنًا

ابْشِرُو بِالْعذابِ و التّنْکیلِ کُلُّ اهْلِ السّماءِ یدْعُوا علیْکُمْ

مِنْ نبِیٍ و مُرْسلٍ و قبیلٍ

قدْ لُعِنْتُمْ علی لِسانِ ابْنِ داوُد

و مُوسی وصاحبِ الاِْنْجیلِ(378)

فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و اثقال ایشان به شام بفرست .

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سیّد الشهداء علیه السّلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد

آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه

ص: 982

در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء اللّه . پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیّت کنید و اگر عهدی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست ، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخفّر بن ثعلبه عائذی را طلبید که حامل سرهای مقدّس ، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (379). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر سرها به زحربن قیس داد و ابو برده ازدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود(380).

بالجمله ؛ بعد از فرستادن سرها تهیّه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سیّد سجاد علیه السّلام را در غُل و زنجیر نمودند و مخدّرات سرادق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخفّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت ، عجلت کنید و خویشتن را به زحربن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و

به زحربن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (381) در (خُطط و آثار) گفته که زنان و صبْیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السّلام را در غُل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب .(382)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند امّا چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخفّر بن ثعْلبه را بر سر ایشان مسلّط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السّلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الاّ با عورات اهل البیت علیهماالسّلام انتهی .(383)

بالجمله ؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلّت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السّلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السّلام ماءیوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزردند تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سیّد بن طاوس رحمه اللّه

در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصابیح النّور) از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السّلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار والْفارِطةُ خلْفنا و حوْلنا.

(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم ، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم . و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم ، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که : یا اهل الشام ! هُؤُلاءِ سبایا اهْلِ الْبیْتِ الْملْعُون (384)

و از (تِبْرمُذاب)(385) و غیره نقل شده : عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند در اکثر منازل مشغول شُرب خمر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخفّر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم اللّه

ص: 985

جمیعاً.

مؤ لف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهماالسّلام را از کوفه به شام مرتّب نقل نکرده اند إ لاّ وقایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است .

و در کتاب (386) منسوب به ابی مِخْنف اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهماالسّلام را از شرقی حصّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق برّیّه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اعْوُر پس از آن بر صلیتا و بعد به وادی نخله و در این منزل ، صداهای زنهای جنّیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السّلام ، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لِبا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدّش ، صلوات اللّه علیهم ، صلوات فرستادند و از قتله آن حضرت برائت جستند و لشکر را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کحیل و از آنجا به جُهیْنه و از جُهیْنه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است . عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت ، بعضی گفتند: مگر چه خبر است ؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت : ای قوم ! سر خارجی نیست بلکه سر حسین

بن علی علیهماالسّلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الورده و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رحْبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قِنّسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا حرکت کردند و به معرّةُ النُّعمان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شیْزر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشانیم

همچنان که حسین و اصحابش را علیهماالسّلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهماالسّلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حماه رفتند اهل آنجا دروازه ها را ببستند و ایشان را راه ندادند.

پس از آن جا به حِمْص رفتند و از آنجا به بعلبک ، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند.(387)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به ابی مِخْنف رحمه اللّه ضبط شده ، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهماالسّلام و از آن سر مطهّر در غالب این منازل نقل شده ، و چون نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیّه قناعت کنیم اگر چه ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده :

و مِنْ مناقبِهِ ما ظهر مِن الْمشاهِدِ الّذی یُقالُ لهُ مشْهدُ الرّاءسِ مِنْ کرْبلاء الی عسْقلان و ما بیْنهما و الْمُوصِل و نصیبین و حماهِ و حِمْص و دِمشْق و غیرِ ذلِک.(388)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الراءس بوده و کرامتی از آن سر

مقدّس ظاهر شده .

بالجمله ؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطّلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدّس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کندند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند.(389)

و دیگر وقعه حرّان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اُسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدّس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(و سیعْلمُ الّذین ظلمُوا ایّ مُنْقلبٍ ینْقلِبون).(390)

از این مطلب تعجّب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترحّمش گرفت ، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سیّد سجاد علیه السّلام داد، موکّلین اُسراء او را منع کردند او شمشیر کشید

و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است .(391)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عسْقلان که شهر را مزّین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهماالسّلام آورد و موکّلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حماه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهماالسّلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام چون بر حمایت اهل حماه مطّلع شد فرمود:

ما یُقالُ لِهذِهِ الْمدینهِ؟ قالوُا: حماهٌ، قالتْ: حماها اللّهُ مِنْ کُلِّ ظالِم ؛

یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست ؟ گفتند: حماه ، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری .

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حلب واقع شده .

حمویّ در (مُعجم الْبُلدان) گفته است : (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهماالسّلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله ، بچّه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبْزی یا آبی ؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب

و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السّقط و مشهد الدّکه) و آن سقط اسمش مُحسن بن حسین علیهماالسّلام است .(392)

مؤ لف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرّف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحسِّن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده .

و صاحب (نسمه السّحر) از ابن طیّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدّوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود که این مُحسِّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است ، پس جمع کرد علویّین و سادات را و از ایشان سؤ ال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایّام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسین علیه السّلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را.(393)

فقیر گوید: که در آن محل شریف ، قبرهای شیعه واقع

است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سیّد عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتّفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السّلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی بپرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت :

شعر : اترجُو اُمّهٌ قتلتْ حُسیْناً شفاعه جدِّهِ یوْم الحِسابِ(394)

؛یعنی آیا امید دارند امّتی که کشتند حسین علیه السّلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت . آن جماعت سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون بازآمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت :

شعر : فلا واللّهِ لیْس لهُمْ شفیعٌ

و هُمْ یوم الْقیامهِ فی الْعذابِ

؛یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السّلام را بلکه ایشان در قیامت

در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت :

شعر : قد قتلُوا الْحُسین بِحُکْمِ جوْرٍ

و خالف حُکْمُهُمْ حُکْم الْکِتابِ ؛یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السّلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهّر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بخفتند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

السّلامُ علیْک یابْن رسولِ اللّهِ، السّلامُ علیْک یا ابا عبْدِاللّهِ، صلواتُ اللّهِ و سلامُهُ علیْک.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جزعی شدید و فزعی هولناک او را گرفت ببود تا تاریکی شب بر طرف شد و سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست ؟ گفتند: خوْلی اصْبحی است . به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست ؟ گفت : سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عبیداللّه بن زیاد او را به قتل رسانید

گفت : نامش چیست ؟ گفت : حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسّلام .

گفت : نام مادرش کیست ؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمّدالمصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، راهب گفت : هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا احْبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصیّ پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم ، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم ، راهب گفت : جایزه تو چیست ؟ گفت : بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت : این مبلغ را نیز من عطا کنم . گفت : حاضر کن . راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مُهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گُلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنوّر عرض کرد: یا ابا عبداللّه به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم ، یا ابا عبداللّه هنگامی

که جدّت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم . پس گفت :(395)

اشهدُ انْ لا اِله الاّ اللّهُ وحْدهُ لاشریک لهُ و اشْهدُ انّ مُحمّداً رسُولُ اللّه و اشْهدُ انّ علیاً ولیُّ اللّهِ.

پس راهب سر مقدس را ردّ کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهادت روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت .

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: (لاتحْسبنّ اللّه غافِلاً عمّا یعْملُ الظّالِمُون)(396)

و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وسیعْلمُ الّذین ظلموا ایّ مُنقلبٍ ینْقلِبون) (397)

خولی گفت : این راز را پوشیده دارید و خود گفت : اِنّا للهِ و اِنّا اِلیْهِ راجعُون خسِر الدُّنیا و الا خِره ؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهری بود در دمشق ، ریختند.(398)

فصل هفتم : ورود اُسراء و رؤ س شهداء به شام

شیخ کفْعمی و شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اوّل ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السّلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز احزان اهل ایمان (399)

قُلْتُ ویحِقُّ انْ یُقال:

شعر : کانتْ ماتِمُ بالْعِراقِ تعُدُّها

موِیّهٌ بِالشّامِ مِنْ اعْیادِها

سیّد ابن طاوس رحمه اللّه روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را با سر مُطهّر حضرت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت تو چیست ؟ فرمود: اینک شهر شام است ، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نظّاره کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شقاوت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست ، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نظّاره بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.(400)

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءُ العُیُون) فرموده که در بعض از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت : من در سفری وارد دمشق شدم . شهری دیدم درنهایت معموری و اشجار و انهار بسیار و قصُور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند

مردم زینت بسیار کرده اند و دفّ و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است ، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست ؟ گفتند: ای شیخ ! مگر تو در این شهر غریبی ؟ گفتم : من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسیده ام . گفتند: ای سهل ! ما تعجّب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم : چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السّلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم : سبحان اللّه ! سر امام حسین علیه السّلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات . من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی ؟ گفت : من سکینه دختر امام حسین علیه السّلام . گفتم : من از صحابه جدّ شمایم ، اگر خدمتی داری

به من بفرما. جناب سکینه علیهاالسّلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منوّر و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت : من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت ، گفتم : آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری ؟ گفت : حاجت تو چیست ؟ گفتم : حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد(401).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(و لاتحْسبنّ اللّه غافِلاً عمّا یعْملُ الظّاّلِمُون)(402)

و بر جانب دیگر: (وسیعْلمُ الّذین ظلموا ایّ مُنقلبٍ ینْقلِبون)(403)(404)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت : به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السّلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:

(امْ حسِبْت انّ اصْحاب الْکهْفِ والّرقیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عجبا)(405).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السّلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت : امر من از قصّه

اصحاب کهف عجیبتر است . و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود(406).

پس آن کافران حرم و اولاد سیّد پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت : الحمدللّه که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلّط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که ای شیخ ! آیا قرآن خوانده ای ؟ گفت : بلی ، فرمود: که این آیه را خوانده ای :

(قُلْ لا اسْئلُکُم علیْهِ اجْرا إ لا الْمودّه فِی الْقُرْبی)(407).

گفت : بلی ، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حقّ تعالی مودّت ما را مُزد رسالت گردانیده است ، باز فرمود که این آیه را خوانده ای ؟ (وات ذاالْقُربی حقّهُ).(408)

گفت : بلی ، فرمود که مائیم آن ها که حقّ تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای ؟

(واعْلمُوا انّما غنِمْتُم مِنْ شيٍ فاِنّ للّهِ خُمُسهُ و لِلرّسُولِ و لِذِی الْقُرْبی) (409).

گفت : بلی ، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم . آیا خوانده ای این آیه را.

(اِنّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِب عنْکُمُ الرِّجْس اهْل الْبیتِ و یُطهِّرکُمْ تطْهیرا)(410)

گفت : بلی ، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقّ تعالی شهادت به طهارت ما داده است . آن مرد پیر گریان شد و

ص: 999

از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت : خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمّداز جن و انس ، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی ، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید(411).

از حضرت امام محمّدباقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل ، یکی از اشقیای اهل شام گفت : ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم ، سکینه خاتون علیهاالسّلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم انتهی (412).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السّلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام دِه به دِه سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان

ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان باطبلها و کوسها و بوقها و دُهُلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرمه در چشم کشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق ، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید تخت مرصّع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال بپرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب درآوردیم .و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهماالسّلام را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (413).

و هم نقل کرده از سهل بن سعد السّاعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم : شما چه کسانید؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السّلام واهل بیت او را به شهر آورند. سهل گوید که به صحرا رفتم از

کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده . اوّل سر جناب عباس علیه السّلام (414) را آوردند ودر عقب سرها، عورات حسین علیه السّلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السّلام را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدوّر که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به وسمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسّم کنان به جانب آسمان ، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست ، پنداشتی که امیر المؤ منین علی علیه السّلام است .

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیهاالسّلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته ، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السّلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤ من ! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السّلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است ، من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السّلام را پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهی .(415)

فصل هشتم : در ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مجلس یزید پلید

قسمت اول

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهماالسّلام به شام آگهی یافت

مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به سرهای شهداء علیهماالسّلام در باب دارالا ماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین ، زحْر بن قیس - که ماءمور بردن سر حضرت حسین علیه السّلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست ؟

گفت : یا امیر المؤ منین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهماالسّلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیداللّه بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهیّای قتال شود ایشان طاعت عبیداللّه بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم ، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند به خدا یا امیر المؤ منین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اوّل

تا آخر ایشان را مقتول و مذبوح ساختیم . اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت : اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفوّ می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم .

بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحّش شد و گفت : ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضرت سیدالشهداء علیه السّلام ؛ چه آنکه در اثناء آمدن به کربلا به زُهیْر بن قین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به اُمید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمّدبن جریر طبری نقل کرده . (416)

پس مُخفّر بن ثعْلبه که ماءمور به کوچ دادن اهل بیت علیهماالسّلام بود از درِ دارالا ماره در آمد و ندا در داد و گفت :

هذا مُخفّر بن ثعْلبه اتی امیر المُؤ منین بِالِلّئامِ الْفجره ؛

یعنی من مُخفّر بن ثعلبه هستم که لئام فجره را به درگاه امیر المؤ منین یزید

آورده ام .

حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه مادر مُخفّر زائیده شریر تر و لئیم تر است . و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخفّر داد(417) و شاید این اوْلی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلّم نکرد.(418) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم .

و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهماالسّلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طرب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر : لما بدتْ تِلْک الْحُمُولُ(419) و اشْرقتْ

تِلْک الشُّمُوسُ علی رُبی جیْرونِ

نعب الْغُرابُ قُلْتُ صِحْ اوْ لاتصِحْ

فلقدْ قضیْتُ مِن الْغریمِ دُیُونی (420)

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده یعنی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم ، چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را در اشعاری که بر اشعار ابن زبعری افزود در مجلس ورود اهل بیت علیهماالسّلام خوانده :

عر : قدْ قتلْنا الْقوْم مِن ساداتِهِمْ

وعدلْنا قتْل بدْرٍ فاعْتدل(421)

(الی آخره)

بالجمله ؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خمْر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت ، و این اشعار را گفت :

شعر : یا حُسنهُ یلْمعُ بِالیدینِ

یلْمعُ فی طسْتٍ مِن اللُّجیْنِ

کانّما حُفّ بِورْدتیْنِ

کیْف رایْت الضّرب یا حُسیْنُ

شفیْتُ غِلّی مِنْ دمِ الْحُسینِ

یا لیْت من شاهد فی الحُنیْنِ

یروْن فِعْلِی الْیوم بِالحُسیْنِ.

و شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که چون سر مطهّر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت :

شعر : نُفلِّقُ هاماً مِنْ رِجال اعِزّهٍ

علیْنا وهُمْ کانوا اعقّ واظْلما

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر : لهامٌ بِجنْبِ الطّفّ ادْنی قرابهً

مِنِ ابْنِ زِيادِ الّعبْدِ ذِی النّسبِ الّوغْلِ

سُميّهُ امْسی نسْلُها عدد الْحصی

و بِنْتُ رسُول اللّهِ ليْستْ بِذی نسْلِ

يزيد دست بر سينه او زد و گفت ساکت شو يعنی در چنين مجلس جماعت آل زياد را شناعت می کنی و بر قلّت آل مصطفی دريغ می خوری (422).

از معصوم عليه السّلام روايت شده که چون سر مطهّر حضرت امام حسين عليه السّلام را به مجلس يزيد در آوردند مجلس شراب آراست و با نديمان خود شراب

ص: 1006

زهرمار می کرد و با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت : بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرّم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او علیهماالسّلام می گفت .

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و تهِ جرعه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدّس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت .

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السّلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد.(423)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السّلام ریخت ، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منوّر امام علیه السّلام را پاک بشست ، آن شب فاطمه علیهاالسّلام را در خواب دید که از او عذر می خواست .

بالجمله ؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهماالسّلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در (غُل جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت ،

خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد.(424)

و به روایت ابن نما از حضرت سجّاد علیه السّلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سیّد سجاد علیه السّلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم ؟ گفت : بگو ولکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند.(425)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سیّد الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهماالسّلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السّلام را غلّ در گردن بود یزید به او گفت : ای علی بن الحسین

! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را!؟ حضرت فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت : تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان . پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت : ای علی بن الحسین ! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی ، خواستی که دیگری را بر من منّت و نیکی نباشد، یزید گفت : این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم . پس یزید این آیه را خواند:

(ما اصابكُمْ مِن مُصيبهٍ فبِما كسبتْ ايْديكُمْ و يعْفُو عنْ كثيرٍ.)(426)

حاصل ترجمه آن است که : گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری .

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است .

(ما اصابكُمْ مِنْ مُصيبهٍ فىِ الارْضِ و لا فى انْفُسِكُمْ الا فى كتابٍ مِنْ قبْلِ انْ نبْراها...)(427).

مضمون آیه آنکه : نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس

ص: 1009

نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را آمده . پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند(428).

بالجمله ؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهماالسّلام را در پشت سر او نشانیدند تا به سر حسین علیه السّلام نگاه نکنند، سیّد سجّاد علیه السّلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیهاالسّلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد نُدبه آغاز نمود و می گفت : یا حُسینا و ایْ حبیب رسول خدا وای فرزند مکه و مِنی ، ای فرزند دلبند فاطمه زهراء و سیده نساء، ای فرزند دختر مصطفی ! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر : و مِمّا یُزیلُ الْقلب عنْ مُسْتقِرّها

و یتْرُکُ زنْد الْغیْظِ فی الصّدر وارِیا(429)

وُقُوف بناتِ الْوحی عِنْد طلیقِها

بِحالٍ بِها تشْجین(430) حتّی الأعادِیا

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت : یا حبیباه یا سیّد اهْلبیْتاه یابن محمّداه ، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان ، ای کشته تیغ اولاد زناکاران . بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متاءثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و به دست

گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (431) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه ای کاش اشیاخ بنی امیّه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی .(432)

چون ابوبرْزه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السّلام می زند گفت : ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی ؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم دندانهای او را و برادر او حسن علیه السّلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سیّد جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتِل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند.(433)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤ منین علیهماالسّلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمّد و آل او علیهماالسّلام است . هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمّ

كان عاقِبه الّذين اساؤُ السُّوى انْ كذّبُوا بآياتِ اللّه و كانُوا بِها يسْتهْزِؤُن.)(434)

قسمت دوم

حضرت زینب علیهاالسّلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند بازگشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبّر و تنمّر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت ؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده :

(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان ، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مُهین)(435).

آیا از طریق عدالت است ای پسر طُلقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را چون اسیران ، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و

مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضیع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید(436) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان بروید و نموّ کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت . و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدْر و اُحد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعت می خوانی :

شعر : لاهلُّووا واسْتهلُّوا فرحا

ثُمّ قالُوا یا یزیدُ لاتشلّ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابوعبداللّه علیه السّلام سیّد جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریّه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را ریختی و سلسله آل عبدالمطّلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفتی آنچه را که گفتی و نمی کردی آنچه را که

کردی ، لکن آرزو و سودی نکند، آنگاه حقّ تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت .

پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمّل باش وِزر ریختن خون ذریّه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البتّه آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری ، و کافی است محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد وخلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلّم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم ؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی

نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد وآن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بچّه کفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه ، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و راءی تو کذب و علیل و ایّام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است .

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤ ال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز

ص: 1015

بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری و نیکو وکیل است (437).

یزید را موافق نمی افتد که جناب زینب علیهاالسّلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بیهُشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت :

شعر : یا صیْحهً تُحْمدُ مِنْ صوائح

ما اهْون الموْتُ علی النّوائحِ

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم . آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران .

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت : ای یزید! ببین تا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کرد.(438)

و مسعودی نقل کرده : وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السّلام شروع کرد به سخن ، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو راءی دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون ؛ چه آنها گفتند (ارْجِهْ

واخاهُ) و این جماعت راءی دادند به کشتن ما و برای این سببی است . یزید پرسید سببش چیست ؟ فرمود: اهل مجلسِ فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی کشد انبیاء و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید.(439)

این هنگام به روایت سیّد و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السّلام پس رو کرد به یزید و گفت : یا امیر المؤ منین ! هبْ لی هذِهِ الْجارِیه ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش . جناب فاطمه علیهاالسّلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است . پس به جامه عمّه ام جناب زینب علیهاالسّلام چسبیدم و گفتم : عمّه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (440)! جناب زینب علیهاالسّلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفتی واللّه و ملامت کرده شدی ، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید.

یزید در خشم شد و گفت : سوگند به خدای دروغ گفتی این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم .

حضرت زینب علیهاالسّلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حقّ تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملّت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی .

یزید از این سخن خشمش زیادتر شد و گفت : در پیش روی

من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیهاالسّلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من ، تو و پدر و جدّت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی .

یزید گفت : دروغ گفتی ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیهاالسّلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری . یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت : دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت : آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است ، مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب ؟ یزید گفت : بلی ، آن مرد شامی گفت : لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریّه او را اسیر می کنی ؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم ؛ یزید گفت : به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(441).

شیخ مفید رحمه اللّه فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهماالسّلام در خانه علیحدّه که متّصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی ، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت ،

و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السّلام می کردند(442).

و روایت شده که در این ایّام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل کرده اند که یزید امر کرد سر مطهّر امام علیه السّلام را بر در قصر شُوْم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و جلالت (علیهن السلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبداللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت : ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را بر در خانه من نصب کرده ای ! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت : ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (443).

علاّمه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءُ العُیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی

شامی را نقل کرده فرموده : پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهماالسّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر المؤ منین و امام حسین علیهماالسّلام گفت و یزید و معاویه علیهما اللعنه را مدح بسیار کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ندا کرد او را که :

ویْلک ایُّهاٱلخاطِبُ اِشْتریْت مرْضاه ٱلمخْلوُقِ بِسخطِ الخالقِ فتبوّء مقْعدُک مِن النّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب ! که برای خشنودی مخلوق ، خدا را به خشم آوردی ، جای خود را در جهنم مهیّا بدان (444).

پس حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم ، یزید گفت : اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت : او از اهل بیتی است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را

گريان و دلهاى ايشان را بريان كرد.(445)

قُلْتُ اِنّى اُحِبُّ فى هذا الْمقامِ انْ اتمثّل بِهذِهِ الأبياتِ الّتى لايسْتحِقُّ انْ يُمْدح بِها اِلاّ هذاالامامُ عليه السّلاَم

شعر : حتّى انرْت بِضوْءِ وجْهِک فانْجلى

ذاک الدُّجى وانْجاب ذاک الْعثيرُ

فافْترّ فيک النّاظرُون فاِصْبعٌ

يُومى اِليک بِها وعيْنٌ تنْظُرُ

يجِدُون رُؤ يتک الّتى فازُوا بِها

مِنْ انْعُمِ اللّهِ الّتى لاتُكْفرُوا

قسمت سوم

فمشيْت مشْيه خاضِعٍ مُتواضِعٍ

للّهِ لايُزْهى ولايتكبّرُ

فلوْ انّ مُشْتاقاً تكلّف فوق ما

فى وُسْعِهِ لسعى اِليْک الْمِنْبرُ

ابْديْت مِنْ فصْل الخِطابِ بِحِكْمهٍ

تُبنى عنِ الْحقّ الْمُبينِ و تُخْبِرُ

پس فرمود كه ايّها الناس حقّ تعالى ما اهل بيت رسالت را شش خصلت عطا كرده است و به هفت فضيلت ما را بر ساير خلق زيادتى داده ، و عطا كرده است به ما علم و بردبارى و جوانمردى و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهاى مؤ منان . و فضيلت داده است ما را به آنكه از ما است نبىّ مختار محمّدمصطفى صلى اللّه عليه و آله و سلّم ، و از ما است صدّيق اعظم على مرتضى عليه السّلام ، و از ما است جعفر طيّار كه با دو

بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم ، و از ما است دو سبط این امّت حسن و حسین علیهماالسّلام که دو سیّد جوانان اهل بهشت اند. (446) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایّها الناس ! منم فرزند مکّه

ص: 1021

و مِنی ، منم فرزند زمْزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیهاالسّلام ، منم فرزند سیّده نساء، منم فرزند خدیجه کبری ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنّیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی .

پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عِظام خود را یاد کرد که خُروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤ ذّن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤ ذّن اللّهُ اکبرُ گفت ، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست ، چون مؤ ذّن گفت : اشْهدُ انْ لااِله الا اللّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من ، چون مؤ ذن گفت : اشْهدُ انّ مُحمداً رسُولُ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تواست دروغ گفته باشی و کافر می شوی ، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا

ص: 1022

عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی !؟ آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤ لف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهماالسّلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعت اهل بیت علیهماالسّلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهماالسّلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سیّد سجاد علیه السّلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السّلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرّر بعد از قتل حضرت سیّد الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سرِ مقدّس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرّر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنّیان را احضار کرد و ابن زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر میْشوم را قرائت کرد:

شعر : اسْقِنی شرْبهً تُروّی مُشاشی

ثُمّ مِلْ فاسْقِ مِثلها ابْن زیادٍ

صاحِب السِّرّ والاْمانهِ عِنْدی

ولِتسْدیدِ مغْنمی و جِهادی

قاتِل الخارِجِیّ اعْنی حُسیْناً

مُبید الْأعداءِ و الْحُسّادِ سیّد ابن طاوس رحمه اللّه از حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السّلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهّر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شُرب خمر می کرد.(447)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن میشوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب ! این سر کیست ؟ یزید گفت : ترا با این سر حاجت چیست ؟ گفت : چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصّه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت : این سر حسین بن علی بن ابی طالب است .

گفت : مادرش کیست ؟ گفت : فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم . نصرانی گفت : اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است ؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرّک برمی دارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه

حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت : ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی ؟ گفت : بلی ، گفت : بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سِرّ آن آگاه شدم ، پس کلمه شهادت گفت : و مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسبانید و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند(448).

و در (کامل بهائی) است (449) که در مجلس یزید ملک التّجار روم که عبدالشّمس نام داشت حاضر بود گفت : یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم ، از قسطنطنیّه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مِشک و دو من عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم رفتم او در خانه اُمّسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم واین هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم ، مرا عبدالوّهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم ، و در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم بودم که حسن و حسین علیهماالسّلام در آمدند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم ایشان را ببوسید و بر ران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا

کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السّلام که بوسه گاه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم است می زنی ! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خر است که گویند عیسی علیه السّلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده ، سلاطین و امرای روم و عامّه مردم هر سال آنجا به حجّ روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سُمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت : بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوّهاب را گردن زنند.

عبدالوّهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوّت حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و امامت حسین علیه السّلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند(450).

و سیّد روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهال بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول اللّه ! چگونه روزگار به سر می بری ؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهال ! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمّداز عرب است و قریش بر سایر

عرب فخر می کرد که محمد صلی اللّه علیه و آله و سلّم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم اِنّااللّه واِنّا اِلیْهِ راجِعُون.(451)

شیخ اجلّ علی بن ابراهیم قمّی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهال نقل کرده با تفاوتی . و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار خیر البریّه (452) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و امّا دوستان و محبّان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤ منان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حقّ ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما.(453)

از سیّد محدّث جلیل سیّد نعمه اللّه جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهال دید آن

حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نِی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زنهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمّی) گذشت ، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن ، ما را می طلبد اِنّاللّه واِنّا اِلیْهِ راجِعُون. منهال گفت : عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جائی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم ، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلّم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهماالسّلام بود(454).

در (مثیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیهماالسّلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذِهِ عِبارتُهُ:

واُسکِنّ فی مساکِن لا

ص: 1028

يقينِ مِنْ حرٍّ ولا بردٍ حتّى تقشرّتِ الجُلُودُ وسال الصّديدُ بعد كِنٍّ الخُدوُرِ وظِلِّ السُّتوُرِ.(455)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهماالسّلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند(456).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوّت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت : پدر من حسین علیه السّلام کجا است ؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست . یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحّص کرد، خبر بردند که حال چنین است . آن در حال گفت : که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدّس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند.

پرسید این چیست ؟ گفتند: سر پدر تو است ، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه ابسط نقل کرده اند(457) و مضمونش را یکی از اعاظم رحمه اللّه به نظم آورده و من در این مقام به همان

اشعار اکتفا می کنم . قال رحِمهُ اللّه :

شعر : یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه که خون ناب می ریخت

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت ؟

بُدانیدم در برم دیگر چرا رفت ؟

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بر من

ببین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

بهانه طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست ؟

خروش و گریه و فریاد از چیست ؟

بگفتش ازندیمان کای ستمگر

بُود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر درخواب دیده

کنون خواهد پدر از عمّه خویش

وزاین خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مردُودیزدان

بگفتا چاره کار است آسان

سر بابش برید این دم به سویش

چه بیند سر بر آید آرزویش

همان طشت و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر انور

به پیش روی کودک سر نهادند

زنو بر دل غم دیگر نهادند

قسمت چهارم

به ناموس خدا آن کودک زار

بگفت ای عمّه دل ریش افکار

چه باشد زیر این مندیل مستور

که جُز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا

که آن کس را

ص: 1030

که خواهی هست این جا

چو این بشنید خود برداشت سرپوش

چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش

بگفت ای سرور و سالار اسلام

زقتلت مر مرا روز است چون شام

پدر بعد از تو محنتها کشیدم

بیابانها و صحراها دویدم

همی گفتندمان در کوفه و شام

که اینان خارجند از دین اسلام

مرا بعد از تو ای شاه یگانه

پرستاری نبُد جُز تازیانه

زکعب نیزه و از ضرب سیلی

تنم چون آسمان گشته است نیلی

بدان سر جمله آن جور و ستمها

بیابان گردی و درد و المها

بیان کرد و بگفت ای شاه محشر

تو برگو کی بریدت سر زپیکر

مرا در خُردسالی در بدر کرد

اسیر و دستگیر و بی پدر کرد

همی گفت و سر شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جنان شد

در آغوش بتولش آشیان شد

خدیو بانوان در یافت آن حال

که پریده است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل اللّه اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار(458)

انتهی ملخّصا

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیهاالسّلام در ایّامی که در شام بود، و موافق روایت سیّد در روز چهارم از ورود به شام ، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می

فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت : ای سکینه ! جدّت ترا سلام می رساند، گفتم : بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول اللّه تو کیستی ؟ گفت : من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم ، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت : اوّل آدم صفی اللّه بود، دوّم ابراهیم خلیل اللّه بود و سوّم موسی کلیم اللّه بود و چهارم عیسی روح اللّه بود، گفتم : آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت : جدّ تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود، گفتم : کجا می رود؟ گفت : به زیارت پدرت حسین علیه السّلام می روند. من چون نام جدّ خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم وشکایت امّت را به او بکنم که ناگاه دیدم پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت : اوّل حوّا امّ البشر است ، و دوّم آسیه زن فرعون ، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُویلد است ، گفتم ، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت : جده تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام است .

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم ودر پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که

ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیّت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای سکینه ! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی ، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم ، پس از خواب بیدار شدم (459).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیهاالسّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علاّمه مجلسی رحمه اللّه آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (460)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم ، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت : خداوندا! مرا بیامرز دانم که مرا نیامرزی . چون از سبب نا امیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت : من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه ، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهّر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رجزی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی

را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است . یزید گفت : هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی ؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجّتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت .

پس امر کرد که آن سر منوّر را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکّل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت : ای آدم ! فرود آی ، پس حضرت آدم علیه السّلام از جانب آسمان به زیر آمد با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم ! فرود آی ، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی ! به زیر آی ، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه ، و همچنین حضرت عیسی علیه السّلام به زیر آمد با ملائکه بی حدّ و اِحصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم !به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم نازل شد با افواج بسیار از

ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبّه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السّلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم داخل آن قبّه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهّر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السّلام آورد و گفت : ای پدر من آدم ، نظر کن که امّت من با فرزند دلبند من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و گفت : یا رسول اللّه ! من موکّلم به زلزله زمین ، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت : پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم ، حضرت فرمود که اختیار داری ، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدّس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجّه إ مارت ری شد در راه به جهنم واصل

شد و به مطلب نرسید.(461)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سرِ مبارک سیّد الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامّه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنّت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلّم آن سر گرامی را با خود برد.(462)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر چند کیفیّت آن معلوم نباشد.(تمام شد کلام علاّمه مجلسی رحمه اللّه).(463)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اعْمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السّلام در حق او:

وسلّط علیْک منْ یذْبحُک بعْدی علی فِراشِک.

ابو حنیفه دینوری از حُمیْد بن مسلم روایت کرده که گفت : عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السّلام به دیدنش

رفتم و از حالش سؤ ال کردم گفت : ازحال من مپرس ؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتر از من به منزل خود برنگشت ، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را.(464)

در (تذکره سِبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید.الا لعْنهُ اللّٰه علیْهِ.

فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهماالسّلام را به مدینه

قسمت اول

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السّلام و مظلومیّت اهل بیت او و ظلم یزید مطلّع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرّس کرد پیوسته می خواست که ذمّت خود را از قتل حضرت حسین علیه السّلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجّاد علیه السّلام کرد و گفت : حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السّلام را به من دهی تا اورا زیارت کنم و از او توشه بردارم

و وداع بازپسین گویم .

دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند.

سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند.

یزید لعین گفت : امّا دیدار سر پدر هرگز از برای تو میّسر نخواهد شد، و امّا کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و امّا آنچه از شما به غارت ربوده شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم . حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده . یزید امر کرد تا آن اموال منهوبه را به دست آوردند و ردّ کردند، و دویست دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد.(465)

و علاّمه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهماالسّلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحّت و سلامت مخیّر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم ، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه

ای برای ایشان مقرّر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزیّن برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده . جناب امّ کلثوم علیهاالسّلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی ، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام .

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیّا کن ، و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده .(466)

پس به روایت شیخ مفید رحمه اللّه یزید حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت : خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم ! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می

کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تورا برآورم ، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کِسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیّت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهماالسّلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرّق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به وصیّت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهماالسّلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید.(467)

و قرمانی در (اخبار الدُّول) نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤ منین علیه السّلام به خواهرش جناب زینب علیهاالسّلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که

ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم ؟ جناب زینب علیهاالسّلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت : اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم ، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم (468).

سیّد بن طاوس رحمه اللّه نقل فرموده : زمانی که عیالات حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء(علیه آلاف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از آل پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند(469).

مؤ لف گوید: مکشوف باد که ثِقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سیّد جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد

از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناعت و شماتت با اهل بیت علیهماالسّلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت . لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد(470).

و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرّقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریّه و غربی فرات سیر ایشان بوده ، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده اند چنانکه سیّد در (اقبال) فرموده (471) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما وگرما نگاه نمی داشت ، پس با ملاحظه این مطالب ، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند

ص: 1042

و خود سیّد اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده ، بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سِیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهماالسّلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حرم حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السّلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبداللّه به جهت زیارت امام حسین علیه السّلام به کربلا آمد و اوّل کسی است که امام حسین علیه السّلام را زیارت کرد.(472)

و شیخ ما علاّمه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤ لؤ و مرجان) کلام را در ردّ این نقل بسط تمام داده و از نقل سیّد بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده ولکن این مقام را گنجایش بسط نیست (473).

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهماالسّلام در حین رفتن از کوفه به شام ، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است . وهم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده ، چه سیّد و شیخ ابن نما

ص: 1043

که نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقیّد نساخته اند واین احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب (روضه الشهداء) و (حبیب السّیر) و غیره که نقل کرده اند مقیّد به روز اربعین ساخته اند، و از عبارت سیّد نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فوافوا فی وقْتٍ واحدٍ و مسلّم است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر به کربلا در کتاب (مصباح الزائر) سیّد بن طاوس و (بشاره المصطفی) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابدا ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم .(474)

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاّء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشاره المصطفی) که از کتب بسیار نفیسه است ، مُسندا روایت کرده است از عطیّه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنّت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت : ما بیرون رفتیم با جابر بن عبداللّه انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السّلام پس زمانی که به کربلا وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش

افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُعد) بود و بپاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت : که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین ! سپس گفت : حبیبٌ لا یُجیبُ حبیبهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت : کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّبیین و پسر سیّدالمؤ منین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هُدی و خامس اصحاب کساء و پسر سیّد النقباء و فرزند فاطمه علیهاالسّلام سیّده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده ترا پنجه سیّدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متّقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات ، همانا دلهای مؤ منین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را

ص: 1045

بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق :

السّلامُ علیْکُمْ ایَّتُها الاْرْواحُ الّتی حلّت بِفِناءِ قبْر الْحُسینِ علیْهِ السّلامُ واناختْ بِرحْلِهِ اشْهدُ انّکُم اقمْتُمُ الصّلوه و آتیْتُمُ الزّکوه وامرتُمْ بِالمعْرُوفِ و نهیْتُمْ عنِ المُنکرِ و جاهدْتُمُ المُلْحِدین وعبدْتُمُ اللّه حتّی اتیکُمُ الْیقینُ.

پس گفت : سوگند به آنکه بر انگیخت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به نبوّت حقّه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن . عطیه گفت : به جابر گفتم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و امّا این گروه ، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته ؟! جابر گفت : ای عطیّه ! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان . پس قسم به خداوندی که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را به راستی برانگیخته که نیّت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السّلام و یاورانش .

پس جابر گفت : ببرید مرا به سوی خانه های کوفه ، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت : ای عطیّه آیا وصیّت کنم ترا و گمان ندارم که برخورم ترا پس از این سفر، و آن وصیّت این است که

دوست دار دوست آل محمّد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نمازگزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان ، همانا دوست ایشان بازگشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (475).

تذییل : از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السّلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهماالسّلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنّی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده ، و هم در احادیث مباهله نیز به کثرت وارد است ، و شاید سرّ جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم انوار طیبه اهل بیت مکرّم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادّعای شمول آیه برای غیر مجتمعین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست .

قسمت دوم

و امّا حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیّت در کتب معتبره و معروفه واصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب

ص: 1047

(منتخب) است . و امّا آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السّلام و یحیی بن زکریا علیه السّلام واقع است ، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السّلام در خبری که فرموده : زیارت کنید حضرت حسین علیه السّلام را و جفا نکنید او را که او سیّد شهداء و سیّد جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است .(476)

و جُمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سیّد سجّاد علیه السّلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السّلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (477) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السّلام ، یحیی علیه السّلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ امّا وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم :

اوّل - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده ، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهماالسّلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته ؛

دوّم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده ، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است ؛

سوّم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار

و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السّلام و درتفسیر آیه : (وحملتْهُ اُمُّهُ كُرْهاو وضعتْهُ كُرها) محدّثین ومفسّرین نقل کرده اند.(478)

چهارم - گریستن آسمان بر هردوکه در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فما بكتْ عليْهِمُ السّماءُ و الاْرْضُ(479) وارد است .

و قطب راوندی روایت کرده بكتِ السّماءُ عليهما ارْبعين صباحا الخ .(480)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا(481)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السّلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفّار کوفه و اتباع بنی امیّه - لعنهم اللّه - این رعایت را از حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام نکردند.

ولنِعم ما قیل:

شعر : حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک

یحیای من اجازه که طشتی بیاورم

هفتم - تکلّم سر یحیی علیه السّلام چنانچه در (تفسیر قمّی) است ، و تکلّم سر مطهّر جناب سیدالشهداء علیه السّلام چنانچه در مقام خود گذشت .(482)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهماالسّلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (483).

و از تطبیق حال حضرت سیّد الشهداء با حضرت یحیی علیهماالسّلام معلوم

می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این امّت واقع شود. حذْو النّعل بالنّعل والقذّه بالقذّه واللّه العالم .

و امّا وصیّت جابر به عطیّه که دوست دار دوست آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلّم را الخ ، شبیه به همین را نوشته حضرت امام رضا علیه السّلام برای جمّال خویش به این عبارت :

کُنْ مُحِبّا لاِّلِ مُحمّدٍ علیهماالسّلام و اِنْ کُنْت فاسِقا و مُحِبّا لِمُحِبِّهِمْ و اِنْ کانُوا فاسِقینِ.(484)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمّال مولای ما ابوالحسن علیه السّلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان ، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخّص شود عرض کرده یابن رسول اللّه مرا مشرّف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرّک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (485)

فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مدینه طیبه

در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مدینه طیبه(1)

چون اهل بیت علیهماالسّلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به مدینه شدند، بشیربن جذلم که از ملازمین رکاب بود گفت : چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السّلام محلّی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری ؟ عرض کردم : بلی یابن

رسول اللّه ، من نیز شاعرم . فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابوعبداللّه علیه السّلام بخوان و مردم مدینه رااز شهادت او و آمدن ما آگاه کن .

قُلتُ و یُناسِبُ انْ اذکُر فی هدا الْمقامِ هِذِهِ الابیاتِ:

شعر : عُجْبالْمدینهِ واصْرِخْ فی شوارعِها

بِصرخهٍ تمْلا الدُّنیا بِها جزعا

نادِی الّذین اِذانادی الصّریخُ بِهِمْ

لبّوْهُ قبل صدیً مِن صوتِهِ رجعا

قُل یا بنی شیْبهِ الْحمْدِ الّذی بِهِمُ

قامتْ دعائمُ دینِ اللّه و ارْت فعا

قُومُوا فقدْ عصفتْ بِالطّفِّ عاصِفهٌ

مالتْ بارجاءِ طوْدِ الْعِزِّ فانْصدعا

بشیر گفت : حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم ، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم :

شعر : یا اهْل یثرِب لا مُقام لکُم بِها

قُتِل الْحُسینُ فادْمُعی مِدْرارٌ

الجِسْمُ مِنهُ بِکربلاء مُضرّجٌ

والرّاءسُ مِنهُ علی الْقناهِ یُدارُ

؛یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السّلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است ، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدّسش را بر سر

نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم

ص: 1051

.

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت ، مخدّرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلاه و واثبوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن ، تلخ تر و ماتمی از آن ، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت : جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت : ای ناعی ! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلوبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی ؟ گفتم : من بشیر بن جذلمم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبداللّه علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده ، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهماالسّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سیّد سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالتی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کُرسی (486) حاضر کرد و

حضرت بر او نشست . لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است ، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته ، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است :

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم ، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است ، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خطْب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و الم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین .

ایّها النّاس ! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ ابو عبدِاللّه الْحُسینُ علیه السّلام و عِتْرتُهُ وسُبِی نِسآؤُهُ وصِبْیتُهُ ودارُوا بِرأْسِهِ فِی الْبُلْدانِ مِنْ فوقِ عامِلِ السِّنانِ؛ همانا کشته شد ابو عبداللّه علیه السّلام و عترت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایّها النّاس ! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک

خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السّلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجّه ها بِحار و ملائکه مُقرّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند.

ایّهاالنّاس ! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السّلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایّهاالنّاس ! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم ؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حقّ حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتر نمی کردند فاِنّا للّه واِنّا اِلیْهِ راجِعُون.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، ازحق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صعْصعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول اللّه ! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت

شما را نتوانستم ، حضرت عُذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد.

پس با اهل بيت عليهماالسّلام آهنگ مدينه كردند چون نظر ايشان بر مرقد منوّر و ضريح مطهّر حضرت رسالت صلى اللّه عليه و آله و سلم افتاد فرياد كشيدند كه واجدّاه وامحمّداه ! حسينِ ترا با لب تشنه شهيد كردند و اهل بيت محترم را اسير كردند بدون آنكه رحم بر صغير و كبير كرده باشند(487). پس بار ديگر خروش از اهل مدينه برخاست و صداى ناله و گريه از در و ديوار بلند شد، و نقل شده كه حضرت زينب عليهاالسّلام چون به در مسجد حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلّم رسيد دو بازوى در را بگرفت و ندا كرد كه يا جدّاه ! اِنّى ناعِيةٌ اِليک اخِى الحُسين عليه السّلام ؛ اى جدّ بزرگوار همانا برادرم حسين عليه السّلام را كشتند ومن خبر شهادت او را براى تو آورده ام .

شعر : برخيز حال زينب خونين جگر بپرس

از دختر ستمزده حال پسر بپرس

با كشتگان به دشت بلا گرنبوده اى

من بوده ام حكايتشان سر به سر بپرس

از ماجراى كوفه و از سر گذشت شام

يک قصّه ناشنيده حديث دگر بپرس

از كودكانت از سفر كوفه و دمشق

پيمودن منازل و رنج سفر بپرس

دارد سكينه از تن صد پاره اش خبر

حالِ گُل شكفته ز مرغ سحر بپرس

از چشم اشكبار و دل بى قرار ما

كرديم چون به سوى شهيدان گذر بپرس

بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال

ص: 1055

طائر بشکسته پر بپرس

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السّلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطّلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت :

شعر :

ماذا تقُولُون اِنْ قال النبیُّ لکُم

ماذا فعلْتُم و انتُمْ آخِرُ الاُمم

بِعْتِرتی و بِاهْلی بعد مُفْتقدی

مِنْهُم اُساری و مِنْهُم ضُرِّجوا بِدمٍ

ما کان هذا جزائی اِذْ نصحْتُ لکُم

انْ تخْلُفُونی بسُوءٍ فی ذوی رحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من . حضرت می فرمود: قُتِل ابْنُ رسُولِ اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلّم جائِعا، قُتِل ابنُ رسُولِ اللّه عطْشانا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلّم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را

با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد(488).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت : روزی حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا هموارى و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لا اِله اِلاّاللّهُ حقّا حقّا لا اِله اِلاّ اللّهُ تعبُّدا ورِقّا لااِله اِلاّ اللّهُ ایمانا وتصْدیقا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحیه مبارکش را آب دیدگانش فروگرفته من عرض کردم : ای سیّد و آقای من ! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهماالسّلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حقّ تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم ، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود!(489).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از مردم کناره گرفت ودر بادیه در خانه موئی که

(سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤ منین علیه السّلام و پدرش امام حسین علیه السّلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه علیهاالسّلام که در واقعه طفّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف ننشست و از حرّ و برد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لا یکُونُ لی حمْوٌ بعْد رسوُلِ اللّٰه صلی اللّه علیه و آله و سلّم ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلّم نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت .(490)

و از ابوالفرج نقل شده ک این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السّلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر : اِنّ الّذی کان نُورا یُسْتضاءُ بهِ

بِکربلاء قتیلٌ غیرُ مدفُونٍ

سِبْط النّبیِّ جزاک اللّهُ صالِحهً

عنّا وجنّبْت خُسْران الموازینِ

قدْ کُنْت لی جبلاً صعْبا الوُذُبِهِ

وکُنت تصْحبُنا بالرّحْمِ والدّینِ

منْ لِلْیتامی ومنْ لِلسّائِلین و منْ

یعنی ویاءوی اِلیهِ کُلُّ مِسکینٍ

واللّه لا ابْتغی صِهرا بِصِهْرکُمُ

حتّی اُغیّب بین الرّمْلِ والطّینِ(491)

وروی اءنّهُ اکْتحلتْ هاشمیّهٌ ولا اخْتضبتْ ولا رُاِی فی دارِ هاشِمِی دُخانٌ اِلی خمْسِ حِججٍ حتی قُتِل عُبیدُاللّه بْنِ زیادٍ لعنهُ اللّهُ تعالی .(492)

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم

ص: 1058

برنخاست تا پس از پنج سال که عبیداللّه بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤ لّف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا نروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهد کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد،(493) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

در بیان ورود اهل بیت علیهماالسّلام به مدینه طیبه(2)

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امّا را شاد کرد بلکه دلجوئی وشاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مُصیبت زدگان ارامل و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حقّ تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به

مسلمان رسانیدی (494). هر گاه حال کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیّه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤ من زیاده از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دلهای محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهماالسّلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن ؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت : از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السّلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت : چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم ، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه ، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه اللّه حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان اللّه سبحان اللّه گفتم ، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی ؟

من

حکایت نفرین حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام و استجابت دعای او را نقل کردم . مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی به جای آورد و سجده شکرکرد و طول داد سجده را پس با هم بر گشتیم ، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت کردم که داخل شود و غذا میل کند، مختار گفت : ای منهال ! تو مرا خبر دادی که حضرت علی بن الحسین علیه السّلام چند دعا کرده که به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام داری ، امروز، روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (495).

خاتمه

قسمت اول

مکشوف باد که اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهماالسّلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سیّد مظلومان ابوعبداللّه الحسین علیه السّلام و هم روایات کثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بِحار و جِبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جنیّان در حقّ آن حضرت و بیان آن که مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین کربلا و فوائد تربت مقدّسه آن حضرت و بیان جور و ستمی که بر قبر مطهّرش وارد شده و معجزاتی که از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و کفر ایشان و شدّت عذاب ایشان و آنکه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب

الهی را در دنیا یافتند و اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرّک می جستم .

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیّه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات ، استبعاد و استغرابی ندارد و هرگاه متتبّع خبیر رجوع به تواریخ و سِیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متّهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جزری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یک نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سیّد الشهداء علیه السّلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است . (496)

و فاضل ادیب اریب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجّه السّعاده فی حجّه الشهاده) بیان کرده که سال شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام که سنه شصت و یکم باشد کلیّه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم

و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار فتنه و شورش بر انگیخته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به السنه مختلفه و لغات شتّی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود واز خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهماالسّلام به این مطلب اشاره شده ، و عقیله خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوّت زینب کبری علیهاالسّلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین ، انشاء فرموده می فرماید:

فِکِدْکیْدک واسْع سعیک و ناصِبْ جهدک فو اللّهِ لا تمْحُو ذِکْرنا ولا تُمیتُ وحینا.(497)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایّام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن

و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورّخین نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزّالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنهای شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنّت عاجز شدند از منع آن ، لِکوْنِ السُلْطانِ مع الشّیعهِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامّه ناس تاءثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است ، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تاءلیف فاضل بارع سیّد عبداللطیف (498) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدّث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّدقمّی رحمه اللّه در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایّام عاشورا در طریق کربلا بودم ، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنّی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم ، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خبر است ؟

به

زبان عربی به من جواب گفت : ینُوحُون علی السّیِّد الْمظلوم ! گفتم : سیّد مظلوم کیست ؟ گفت : سیّدُنا الْحُسینُ علیه السّلام .

و در بقیّه ایّام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نِعم ما قیل:

شعر : سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تاءثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات ؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیّه موجودات بر مصیبت جانگداز سیّد مظلومان متاءلم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیّه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدّس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقّیات مترقّبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤ من و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز دراین مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم .

از حضرت باقر العلوم علیه السّلام مروی است که گریستند آدمیان

وجنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهماالسّلام تا اشک ایشان فرو ریخت .(499)

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که چون حضرت ابوعبداللّه علیه السّلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخبر(500).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهماالسّلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیّه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السّلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت .

شیخ صدوق رحمه اللّه روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدّس که گفت : قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السّلام را شناختیم ، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (اترْ جُوا اُمّةً قتلتْ حُسینا) الخ (501).

در طی خطبه ای حضرت سیّد سجّاد علیه السّلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سیّد الشهداء

علیه السّلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامّه و کلمات اهل سنّت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع ، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فما بکتْ علیهِمُ السّمآءُ والارْضُ)(502) که لمّا قُتِل الحُسیْنُ بکتِ السّماءُ و بُکائها حُمْرتُها.(503)

اِبْن عبدربّهِ اندلسی در ذیل حدیث وفود محمّدبن شهاب زُهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السّلام کشته شد؟ زهری گفت : که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهماالسّلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند(504).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمّدباقر علیه السّلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود،(505) و هم ابن عبدربّه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السّلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد.(506)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه : اترْجُوا اُمّةً قتلتْ حُسینا.

و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهّر که علمای عامّه نقل کرده اند در سابق شنیدی .

و حکایت مراثی و نوحه گری جنّیان زیادتر از آن است که اِحْصاء شود.

و شنیدن امّ سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام مرثیه جن را: الا یاعینُ فاحْتفِلی بِجهْدٍ و شنیدن زُهری نوحه گری جنّیان رابه این ابیات :

شعر : نِساءُ الجِنّ یبْکین نِساء الْهاشِمِیّات

ویلْطمن خُدوُدا کالدّنا نیرِ نقِیّاتٍ

ویلْبسْن ثِیاب السُّودِ بعد الْقصبیّات (507)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات :

شعر : مسح النّبیُّ جبینهُ ولهُ بریقٌ فی الْخُدود

ابواهُ مِنْ عُلْیا قُریْشٍ جدُّهُ خیرُشعر :الْجُدُود(508)

قسمت دوم

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمّدبن سعد در (طبقات) گفته که این حُمرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السّلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اءماره سخط او است و خدای تعالی از جسمانیّت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السّلام به حُمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است .(509)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی مُلطّخْ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمّدبن سیرین گفته که دیده نشد این حُمرت در آسمان مگر بعد از

قتل امام حسین علیه السّلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پیسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پاشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتهی (510).

هم از ابن سیرین منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی اللّه علیه و آله و سلّم که بر او به سریانیّه مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربیّه این است :

شعر : اترْجُوا اُمّهً قتلتْ حُسینا

شفاعه جدِّهِ یوْم الْحسابِ(511)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر :

لابدّ انْ ترد الْقیامه فاطِمهُ

وقمیصُها بِدمِ الْحُسینِ مُلطّخٌ

ویْلٌ لِمنْ شُفعآؤُهُ خُصمآئُهُ

والصُّورُ فی یوم الْقیمهِ یُنْفخُ(512)

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) و (زُهر الرّبیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن :

شعر : انادُرُّ مِن السّمآءِ نثروُنی

یوم تزْویج والِدِ السِّبْطیْنِ

کُنتُ انْقی مِن اللُّجینِ بیاضا

صبغتنی دِماءُ نحْرِ الحُسیْنِ(513)

سیّد جزائری در (زُهر الربیع) فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفّاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسمِ اللّه الرّحمن الرّحیم لا اِله اِلا اللّه محمّدرسُولُ اللّه ، علِیٌّ ولِیُّ اللّه ، لمّا قُتِل الْحُسینُ بْنُ علِیِّ بْنِ ابی طالِب علیه السّلام کُتِب بِدمِهِ علی ارضٍ حصْباء (وسیعْلمُ الذِّین ظلمُوا ایّ مُنْقلبٍ ینْقلِبوُن)(514)(515)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدّث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری - طاب ثراه -

ص: 1069

خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه اللّه که وقتی به حلّه رفته بود اتّفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با ارّه تنصیف کردند در باطن او در هر شقّی منقوش بود لا اِله اِلا اللّه محمّدرسُولُ اللّه علِیٌّ ولِیُّ اللّه !

عالم فاضل ادیب ماهر جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی به توسّط والد محقّقش این قضیّه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صناعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهرا لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است .(516)

و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائلی می گفت : ایُّها القاتِلُون جهْلاً حُسینا الخ (517)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد.(518)

و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی

در آسمان پیدا شد.(519)

و در (ینابیع المودّه) از (جواهر العقدین) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: اترْجُوا اُمّهً قتلتْ حُسینا الخ پرسیدند که نویسنده این کیست ؟ گفتند: ندانیم (520).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مِخْنف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنّیان در بین طریق اهل بیت علیهماالسّلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمْحی نصب کردند آواز هاتفی شنیدند که می گفت :

شعر : واللّه ما جِئْتُکُم حتّی بصُرْتُ بِهِ

بِالطفِّ مُنْعفِر الْخدّینِ منحوُرا

وحوْلهُ فِتْیهٌ تُدْمی نُحُوُرُهُمُ

مِثْلُ الْمصابیحِ یغْشُون الْدُّجی نُورا

کان الْحُسیْنُ سِراجا یُسْتضآءُ بِهِ

اللّهُ یعْلمُ انّی لمْ اقُل زُورا(521)

و از (شرح همزیّه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السّلام آن بود که آسمان خون بارید و اوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان شدّت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تار بود آنگاه این حُمرت (522) در او نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد(523) و قریب به این مضامین را سیوطی در (تاریخ

الخلفاء) ذكر كرده آنگاه گفته : و (وِرْسى)(524) كه در عسكر ايشان بود خاكستر شد و ناقه اى از عسكر ايشان نحر كردند در گوشت او مانند آتش ديدند و او را طبخ كردند مانند صبرِ تلخ بود(525).

بالجمله ؛ از اين مقوله كلمات در مطاوى كتب اهل سنّت بيش از آن است كه بتوان در حيطه حصر و احصاء در آورد.

و نختم الْكلام بِحِكايهٍ غريبهٍ:

شيخ مرحوم محدّث نورى - طاب ثراه - به سند صحيح از عالم جليل صاحب كرامات باهره و مقامات عاليه آخوند ملاّ زين العابدين سلماسى رحمه اللّه نقل كرده كه فرموده چون از سفر زيارت حضرت رضا عليه السّلام مراجعت كرديم عبور ما افتاد به كوه الوند كه قريب به همدان است پس فرود آمديم در آنجا و موسم فصل ربيع بود پس همراهان مشغول زدن خيمه شدند و من نظر مى كردم در دامنه كوه ناگاه چشمم به چيز سفيدى افتاد چون تاءمل كردم پير مرد محاسن سفيدى را ديدم كه عمامه سفيدى بر سر داشت بر سكوئى نشسته كه قريب چهار ذرع از زمين ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهاى بزرگى چيده بود كه جز سر، جائى از او پيدا نبود، پس نزديك او رفتم و سلام كردم و مهربانى نمودم پس به من اُنسى گرفت و از جاى خود فرود آمد و از حال خود خبر داد كه از طريقه متشرّعه بيرون نيست و از براى او اهل و اولاد بوده ، پس از تمشيت امور ايشان عزلت اختيار كرده محض فراغت در عبادت . و در نزد او بود رساله هاى عمليّه

از علمای آن عصر و خبر داد که هیجده سال است در آنجا است .

از جمله عجایبی که دیده بود پس از استفسار از آنها گفت : اوّل آمدن من به اینجا ماه رجب بود، چون پنج ماه و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاه صدای ولوله عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شده از حیوانات و رو به من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضادّه چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجّب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل ، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من ، و فریاد می کردند بر روی من ، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی ، چون تاءمل کردم به خاطرم آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبداللّه علیه السّلام است . چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین ، شهید حسین و امثال این کلمات ، پس برای

من در وسط خود جائی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرّق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد(526).

و در (سیره حلبیّه) از بعضی زُهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم :

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمّی 1 از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤ منین علیه السّلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظهْر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنها را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صباح .(527)

فاِذا کان کذلِک فاِیّاکُم والْجفاء.

فصل یازدهم : در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مریثه برای حضرت سیّدالشهداء علیه السّلام و گریستن

ص: 1074

بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرین علیهماالسّلام است و داءب ایشان بر آن بوده که شُعرا را امر می فرمودندبه خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرّک می جویم و اگر چه این مراثی عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمّدبن شهر آشوب از (امالی) مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذرّه نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیهاالسّلام را که بر سر قبر حسین علیه السّلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السّلام را بدین اشعار مرثیه کن :

شعر : ایُّها العیْنانِ فیضا

واسْتهِلاّ لا تغیضا

وابْکِیا بِالطّفِّ میْتا

تبرک الصّدْر رضیضا

لمْ اُمرِّضْهُ قتیلاً

لا و لا کان مریضا

و در دیوان سیّد اجلّ عالم کامل سیّد نصراللّه حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤ یا حضرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبداللّه حسین مظلوم علیه السّلام به این بیت :

شعر : واحُسیْناهُ ذبیحا مِنْ قفا واحُسیْناهُ غسیلاً بِالدِّمآءِ

پس سیّد تذییل کرد آن را به این شعر:

شعر : وا غریبا قُطْنُهُ شیْبتُهُ

اِذْغدا کافُورُهُ نسْجِ الثّری

واسليبا نُسِجتْ اكْفانُهُ

مِنْ ثرى الطّفِّ دبُورٌ وصبا

واطعينا ما لهُ نعْشٌ سِوى

الرُّمْحِ فى كفِّ سنان ذِى الْخنا

واوحيدا لمْ

ص: 1075

تُغمِّضْ طرْفهُ

كفُّ ذی رِفْقٍ بِهِ فی کرْبلا

واذبیحا یتلظّی عطشا

وابوُهُ صاحِبُ الْحوْضِ غدا

واقتیلا حرقوُا خیْمتهُ

وهِی لِلدّینِ الْحنیفیّ وعا

اه لاانْساهُ فرْدا مالهُ

مِنْ مُعینٍ غیْرِ ذی دمْعٍ اسی

و شیخ ما در (دارالسّلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیهاالسّلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیّه سیّد الشهداء علیه السّلام بگویند که اوّل آن این مصرع باشد:

(مِنْ ایِّ جُرْمٍ الْحُسیْنُ یُقْتلُ) پس سیّد نصر اللّه حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر : مِنْ ایِّ جُرْمٍ الْحُسیْنُ یُقْتلُ

وبِالدِّماَءِ جِسْمُهُ یُغسّلُ

ویُنْسجُ الاْكْفانُ مِنْ عفْرِالثّری لهُ جُنوُبٌ وصبا وشِمالٌ

وقُطْنُهُ شیْبتُهُ و نعْشُهُ

رُمْحٌ لهُ الرِّجْسُ سنانٌ یُحْملُ

ویُوطِئوُن صدْرهُ بِخیْلِهِمْ

والْعِلْمُ فیهِ و الْكِتابُ الْمُنْزلُ(528)

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب)را به (قُطّن)که در اشعار سیّد و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته :

شعر : چه در موی سیه آمد سپیدی

پدید آمد نشان نا امیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون نآری از گوش

و نیز ابن شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اوّل شعری که در مرثیه حسین علیه السّلام گفته شد شعر عقبه سهمی است وهُو:

شعر : اِذِ الْعیْنُ قرّتْ فِی الْحیوهِ وانْتُمُ

تخافوُن فیِ الدُنْیا فاظْلم نُورُها

مررْتُ علی قبْرِالْحُسیْنِ بِکرْبلا

ففاض علیْهِ مِنْ دُموُعی غزیرُها(529)

ص: 1076

مازِلْتُ ارثیهِ وابْکی لشجْوِهِ

ویُسْعدُ عیْنی دمْعُها وزفیرها

وبکّیْتُ مِنْ بعْدِ الْحُسیْنِ عِصابه

اطافتْ بِهِ مِنْ جانِبیْها قُبُورُها سلامٌ علی اهْلِ القُبُورِ بِکرْبلا

و قلّ لها مِنّی سلامٌ یزُورُها

سلامٌ بِاّصالِ الْعشِیّ وبِالضُّحی

تُؤدّیهِ نکْباءُ الرّیاحِ ومُورُها(530)

ولابرِح الْوُفّادُ زُوّارُ قبْرِهِ

یفُوحُ علیْهِمْ مِسْکُها و عبیرُها(531)

و شیخ ابن نما در (مثیر الا حزان) روایت کرده که سلیمان بن قتّه العدْوِیّ سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام به کربلا عبور کرد و بر مصارع شهداء نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء نمود:

شعر : مررْتُ علی ابْیاتِ آلِ مُحمّدٍ

فلمْ ارها امْثالها یوْم حلّتِ

الم ترانّ الشّمس اضْحتْ مریضهً

لِفقْدِ الْحُسیْنِ والْبِلادُ اقْشعرّتِ

وکانُوا رجآءً ثُمّ اضْحوْا رزِیّهً

لقدْ عظُمتْ تِلْک الرّزایا و جلّتِ

تا آنکه می گوید:

شعر : و اِنّ ِقتیل الطّفِ ِمنْ آل هاشِم

اذلّ رِقاب الّمُسْلِمین و ذلّتِ

وقدْ اعْولتْ تبْکی النِّساۤءُ لِفقْدِهِ

وانْجُمُنا ناحتْ علیهِ وصلّتِ(532)

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السّلام از مدینه به مکّه ذکر شد که یکی از عمّه های آن حضرت عرض کرد: یابن رسول اللّه ! شنیدم که جنّیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: و اِنّ قتیل الطّفِ مِنْ آلِ هاشِمٍ.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتّفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سیّد الشهداء علیه السّلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن

ص: 1077

این است :

شعر : و اِنّ قتیل الطّفِ مِنْ آلِ هاشِمٍ

اذلّ رِقابا مِنْ قُریْشٍ فذلّتِ

حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: اذلّ رِقاب الْمُسْلِمین فذلّتِ. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم .

ابوالفرج در (اءغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سیّد حمیری ، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سیّد را برای امام حسین علیه السّلام گوش نمایند پس سیّد داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیّه بخواند پس سیّد خواند اشعار خود را:

شعر : اُمْرُرْعلی جدثِ الْحُسیْنِ فقُلْ لاِعْظُمِهِ الزّکیّه

ااعْظما لازِلْتِ مِنْ وطْفاءِ ساکِبهٍ روِیّهِ

واِذا مررْت بِقبْرِه فاطِلْ بِهِ وقْف الْمطِیّه

وابْکِ الْمُطهّر لِلْمُطهّرِ و الْمُطهّرهِ النّقِیّهِ

کبُکاءِ مُعْوِلهٍ(533) اءتتْ یوْما لِواحِدِها الْمنِیّهُ

راوی گفت : پس دیدم اشکهای جعفر بن محمّد علیه السّلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت ، سیّد را به امساک از خواندن (534).

مؤ لف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اوّل این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السّلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن

اشعار را.

وما الْطف مرثِیه الوِصال الشّیرازی رحمه اللّه فی هذا المقام :

شعر : لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُمّ ستور

تنی نماندکه پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسُفِ زهرا چنان لگد کوب است

کزو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هذِهِ الْمرثیهُ لِلْمرحوم المغفور السیّد جعفر الحلّی رحمه اللّه وقدِ انْتخبْتُها:

باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است

بدان که در تاریخ میلاد آن حضرت اختلاف بسیار است و شاید اصح اقوال نیمه جمادی الا ولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده مکرمه آن حضرت علیا مخدره (شهربانو) دختر یزدجردبن شهریاربن پرویزبن هرمزبن انوشیروان پادشاه عجم بوده ، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعاملی در (ارجوزه) خود فرمود:

و اُمُّهُ ذاتُ الْعُلی و الْمُجْدِ

شاهُ زنان بِنْتُ یزْدِجرْدِ

و هُو ابْنُ شهْریارٍ اِبْن کسْری

ذُو سوْددٍ ليْس يخافُ كسْرى

علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) فرموده : ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبداللّه بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به حضرت امام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را که حضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و چون آن حضرت از او متولد شد او به رحمت الیه واصل

شد. آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس ، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و حضرت او را مادر می گفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده .

مؤ لف (علامه مجلسی رحمه اللّه) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب راوندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است .(1) که چون دختر یزدجردبن شهریار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه به تماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد. و چون عمر اراده کرد که روی او ببیند مانع شد و گفت : سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می کنی . عمر گفت : این گبرزاده مرا دشنام می دهد و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است ، پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم

و او را بفروشند. حضرت فرمود: جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را به تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی .

عمر قبول کرد و گفت : یکی از اهل مجلس را اختیار کن ! آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک ؟

عرض کرد: جهانشاه . حضرت فرمود: بلکه تو شهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: این نام خواهر من است . حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفتی ، پس رو کرد به حضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن به سوی او که فرزندی از تو به هم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو، این مادر اوصیاء ذریه طیبه من است ؛ پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و به او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آن

حضرت بودم . چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه علیهما السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم ، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی به فرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو برساند تا آن که به فرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دستی نرساند تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به نزد من آمده بود و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم .(2)

و شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، حضرت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و دیگری را به محمدبن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام

زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهی .(3)

و امّا کنی و الْقاب آن حضرت :

پس بدان که اشهر در کنیت آن حضرت ، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشهوره آن حضرت : زین العابدین و سیدالساجدین و العابدین و زکی و امین و سجّاد و ذوالثّفنات .

و نقش نگین آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام (اِلْحمْدُللّهِ الْعلِیّ) بوده ، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (الْعِزّهُ لِلّه) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام :

(خزِی و شقِیّ قاتِلُ الْحُسیْنِ بْنِ علیِ علیه السلام (4))

ابن بابویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کره است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت ، و نخواند آیه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد، و هرگاه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آن حضرت بود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند.(5)

و نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود

که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفنه و برآمدگی پنج موضع را می بریدند به این سبب آن حضرت را ذوالثفنات می خواندند.(6)

مؤ لف می گوید: که اهل لغت گفته اند: (ثفنه) واحد (ثفِناتُ الْبعیر) است ، یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بِخُسْبدْ و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زانوها و غیر آن و از این معلوم می شود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن حضرت از کثرت سجده پینه می بسته و مثل ثفنه شتر نمودار می گشته است ، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید!

ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل می کرد و می گفت : خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی ؟ گفت : برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین ؟ پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هنگام با تمام وقار و سکون صفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید.(7)

و در (کشف الغمّه) است : که سبب ملقّب شدن آن حضرت به لقب زین العابدین

آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجّد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متاءلم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که شیطان است ، او را سبّ کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون ؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنید صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد:

(انْت زیْنُالْعابِدین) ، تویی زینت عبادت کنندگان ، پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت .(8)

فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است : اول در کظم غیظ آن حضرت است :

شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن حضرت آمد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود، پس چون آن مرد برفت با اهل مجلس خود، فرمود که شنیدید آنچه را ک این شخص گفت الحال دوست دارم که با من بیایید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او، گفتند می آییم و ما دوست می داشتیم که جواب او را می دادی ، پس حضرت نعْلیْن خود را برگرفت و حرکت فرمود و می خواند:

(و الْکاظِمین الْغِیْظ و الْعافِین عنِ النّاسِ و اللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنین) (9)

روای گفت : از خواندن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد

به او نخواهد گفت ، پس آمد تا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویید که علی بن الحسین است . چون آن شخص شنید که آن حضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شرّ، و شک نداشت که آمدن آن حضرت برای آن است که مکافات کند بعض جسارتهای او را. حضرت چون دید او را فرمود: ای برادر! تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی ، پس هرگاه آنچه گفتی از بدی در من است از خدا می خواهم که بیامرزد مرا، و اگر آنچه گفتی در من نیست حق تعالی بیامرزد تو را.

راوی گفت : آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت : آنچه من گفتم در تو نیست و من به این بدیها سزاوارترم ، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن رحمه اللّه بوده .(10)

دوم صاحب (کشف الغمّه) نقل کرده که روزی آن حضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن جناب ، غلامان آن حضرت خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را به حال خود گذارید! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(ما سُتِر عنْک مِنْ امْرنا اکْثرُ) ؛ آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آنکه تو بدانی و بگویی . پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می باشد که در انجام آن تو را اعانت کنیم ؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن

حضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقت آن مرد آن حضرت را می دید و می گفت : گواهی می دهم که تو از اولاد رسول خدایی صلی اللّه علیه و آله و سلم .(11)

سوم و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضرت بودند یک تن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بر سر کودکی از آن حضرت که در زیر نردبان بود او را هلاک کرد. آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند، حضرت با و فرمود: انْت حرٌّ؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را به عمد نکردی ، پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند.(12)

چهارم در کتب معتبره نقل شده که آن حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من ! آیا صدای مرا نشیندی ؟ عرض کرد: شنیدم ، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی ؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم ! فرمود:(الْحمْدُللّه الّذی جعل مْملُوکی یاءمنُنی) ؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید.(13)

پنجم نیز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پیر شده ام و قدرت برآوردن حاجت زنان را ندارم هر یک

از شما خواسته باشد او را به شوی دهم و اگر خواهد به فروش آوردم و اگر خواهد آزادش فرمایم ، چون یکی از ایشان عرض می کرد، نخواهم ، حضرت سه دفعه می گفت خداوندا گواه باش ، و اگر یکی خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی بپرسید تا چه خواهد، پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود.(14)

ششم شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام سفر نمی کرد مگر با جماعتی که نشناسند او را و شرط می کرد بر ایشان که خدمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن حضرت باشد. چنان افتاد که وقتی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی آن حضرت را، به آن جماعت گفت : آیا می دانید کیست این مرد که همسفر شما است ؟ گفتند: نه ، گفت : این بزرگوار علی بن الحسین علیه السلام است ! رفقا که این شنیدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم اراده می فرمودی که ما را به آتش دوزخ بسوزانی هرگاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا ابدُ الدّهْر ما هلاک نمی گشتیم ! چه چیز شما را بر این کار بداشت ؟ فرمود: من وقتی سفر کردم با جماعتی که مرا می شناختند ایشان برای خشنودی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم زیاده از آنچه من مستحق بودم با من عطوفت

و مهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم .(15)

هفتم و نیز از آن حضرت روایت کرده که در مدینه مردی بطّال بود که به هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می آورد، وقتی گفت : این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خنده افکنم . تا آنکه وقتی آن حضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بودند پس آن مرد بطّال آمد و ردای آن حضرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت ، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات ننمود، از پی آن مرد رفتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حضرت فرمود: کی بود این مرد؟ عرض کردند: مردی بطّال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خنداند.

فرمود به او بگویید اِنّ للّه یوما یخْسِر فیهِ الْمُبْطِلُون؛ یعنی خدای را روزیست که در آن روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤ منین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و

هنگامی که به نماز می ایستاد رنگ مبارکش متغیر می گشت و حالش نزد خداوند جلیل مانند بندگان ذلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درست نفرموده تا نمازش تمام شد بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی التفاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و با که تکلم می کردم ؟ همانا قبول نمی شود از نماز بنده مگر آنچه که دل او با او همراه باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم ، یعنی از جهت این نمازهای بی حضور قلب که به جا می آوریم ، فرمود: نه چنین است ، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله .

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی بر دوش می کشید که در آن کیسه های دنانیر و دراهم بود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش بر می داشت و به خانه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان کیست ؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شد، دانستند که آن شخص حضرت امام

ص: 1090

زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد نازنینش را از برای غسل برهنه کردند و بر مغسل نهادند بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتام ، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خانه بیرون رفت . سائلی به ردای آن حضرت که از خز بود چسبید و از دوش آن حضرت برداشته شد آن بزرگوار اعتنا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت . و حال آن حضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را می فروخت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤ ال می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤ ال می کنید در مثل چنین روزی که رحمت واسعه الهی به مرتبه ای بر مردم نازل است که اگر از خدا سؤ ال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می باشند هر آینه امید است که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام میل نمی فرمود، به آن حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بِرّ به والدین و صله رحم سبقت فرموده اید جهت چیست که با مادر خود طعام میل نمی فرمایید؟ فرمود که خوشم نمی آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود

اراده کرده !

روزی شخصی به آن جناب عرض کرد که یابن رسول اللّه ! من شما را به جهت خدا دوست می دارم ، آن حضرت فرمود: خداوندا! من پناه می برم به تو از آنکه مردم مرا به جهت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی ، و آن حضرت را ناقه ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن نزده بود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثّه او را نخورند.

روزی از یکی از کنیزان آن جناب پرسیدند که از حال آقای خود برای ما نقل کن گفت : مختصر بگویم یا مُطوّل ؟ گفتند: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و هیچ شبی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود.

روزی آن حضرت به جماعتی گذشتند که به غیبت آن حضرت مشغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می گویید در این عیبها که برای من ذکر می کنید خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ می گویید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مرْحبا بِوصیّهِ رسُول اللّهِ صلی اللّهُ علیْهِ و آلِهِ و سلّمْ)

آنگاه می فرمود: به درستی که طالب علم وقتی که از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم

زمین از برای او تسبیح می کنند.

و آن حضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و مردمان نابینا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می فرمود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در هر سال هفت ثفنه ، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و سجده آن بزرگوار ساقط می شد و آنها را جمع می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود با آن جناب دفن کردند. و همانا بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست ، و در پیش آن حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی یکی از غلامانش عرض کرد که ای آقای من ! وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آنها را از او پنهان کرد آنقدر بر او گریست تا چشماش از کثرت گریه سفید شد و از بسیاری حزن و اندوه بر پسرش موهای سرش سفید گشت و قدش خمیده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای

نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟! (16)

نهم روایت شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در منزل خود به پا شدی و آنچه از قوت اهل خانه زیاده آمده بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو نهادی در حالتی که صورت مبارکش را پوشیده بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید.(17)

دهم از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پدرم علی بن الحسین علیه السلام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم فرمود: به چه مایل هستی ؟ گفتم : میل دارم که چنان باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده .

(فقال لی : احْسنْت ضاهیْت اِبْراهیم الْخلیل علیه السلام حیْثُ قال جبْرئیل علیه السلام : هلْ مِنْ حاجهٍ؟ فقال: لااقْترِحُ علی ربّی بلْ حسْبِی اللّهُ و نِعْم الْوکیلُ؛)

یعنی پدرم فرمود: نیکو گفتی شبیه به ابراهیم خلیل علیه السلام شدی هنگامی که جبرئیل گفت آیا حاجتی داری ؟ فرمود: تحکم نمی کنم بر رب خود بلکه خدا کافی است و نیکو وکیلی است .(18)

یازدهم ابن اثیر در (کامل التواریخ) نقل کرده که چون اهل مدینه بیعت یزید

را شکستد و عامل یزید و بنی امیه را از مدینه بیرون کردند، مروان نزد عبداللّه بن عمر آمد و از او درخواست نمود که عیال خود را نزد او گذارد تا آنکه از آسیب اهل مدینه محفوظ بماند، ابن عمر قبول نکرد مروان خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید و استدعا کرد که حرم خود را در حرم آن حضرت درآورد که در سایه عطوفت آن جناب محفوظ و مصون بماند، آن جناب قبول فرمود! مروان زوجه خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با حرم خود فرستاد خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن جناب به جهت صیانت آنها ایشان را با حرم خود از مدینه بیرون برد به ینبع ، و به قولی حرم مروان را به طائف روانه فرمود و همراه کرد با ایشان پسر گرامی خود عبداللّه را.(19)

دوازدهم از (ربیع الا برار) زمخشری نقل است که چون یزیدبن معاویه به جهت قتل و غارت اهل مدینه مُسْلِم بن عُقْبه را به مدینه فرستاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام کفالت فرمود چهارصد زن کشیرالاوْلاد را با عیال و حشم آنها و ایشان را جزء عیالات خود نمود، خورش و خوردنی و نفقه داد تا لشکر ابن عُقْبه از مدینه بیرون شدند یکی از آنان گفت : به خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم .(20)

فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

همانا کثرت عبادت حضرت سیدالعابدین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در

القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام رفتار نماید، چرا که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت ، و چون وقت نماز می رسید بدنش را لرزه می گرفت و رنگش زرد می گشت و چون به نماز می ایستاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهد و چون در قرائت حمد به (مالِکِ یوْمِ الدّینِ) می رسید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سجده می کرد سر از سجده بر نمی داشت تا عرق مبارکش جاری می شد. شبها را به عبادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شبها چندان نماز می گذاشت که خسته می شد به حدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به فراش خویش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت م می نمود تا خود را به فراش خود می رسانید و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر به دعا و تسبیح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدّسه حضرت امام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد.

و در (عین الحیاه) است که صاحب کتاب (حلیه الا ولیاء) روایت نموده (21) که چون حضرت امام زین العابدین

ص: 1096

علیه السلام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مستولی می شد چون سؤ ال می نمودند می فرمود که وای بر شما! مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشّاءنی می خواهم مناجات کنم . در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روایتی وارد شده که فاطمه دختر حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام روزی جابربن عبداللّه انصاری رضی اللّه عنه را طلبید و گفت : تو از صحابه کبار حضرت رسولی و ما اهل بیت را حق بر تو بسیار است و از بقیه اهل بیت رسالت همین علی بن الحسین علیه السلام مانده و او بر خود جور می نماید در عبادت الهی ، پیشانی و زانوها و کفهای او از بسیاری عبادت پین کرده و مجروح گشته و بدن او نحیف شده و کاهیده ، از او التماس نما که شاید پاره ای تخفیف دهد، چون جابر به خدمت آن جناب رسید دید که در محراب نشسته و عبادت بدن شریفش را کهنه و نحیف گردانیده و حضرت ، جابر را اکرام فرمود و در پهلوی خویش تکلیف نمود و با صدای بسیار ضعیف احوال او را پرسید، پس جابر گفت : یابن رسول اللّه ! خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشمنان و مخالفان شما آفریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایی ؟ حضرت فرمود که ای مصاحب حضرت رسول صلی اللّه علیه و

آله و سلم ، حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت که تک اوْلای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود پدرم و مادرم فدای او باد تا آنکه بر ساق مبارک نفخ ظاهر شد و و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحمت می کشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که آیا من بنده شاکر خدا نباشم و شکر نعمتهای او را ترک نمایم ؟! جابر گفت : یابن رسول اللّه ! بر مسلمانان رحم کن که به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می نماید و آسمانها را نگاه می دارد و عذابهای خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم .(22)

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن الحسین علیه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تاءثیر کرده و رنگ مبارکش از بیداری زرد گردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانیش از کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلات ورم کرده چون او را بر این حال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤ منین علیه السلام در آنجا مسطور است

به من ده چون بیاوردم و پاره ای بخواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟! (23)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، روایت کرده که حضرت سیدالساجدین علیه السلام چون به نماز می ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت (24).

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خوف الهی لرزان بود و چنان نماز می کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز نخواهد کرد، چون از تغیر احوال آن جناب سؤ ال می نمودند چنین می فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد.(25) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از بلندی افتاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند و شکسته بند آوردند دست آن طفل را بستند و آن طفل از درد فریاد می کرد و حضرت از اشتغال به عبادت ، نمی شنید. چون صبح شد و از عبادت فارغ گردید دست طفل را دید در گردن آویخته ، از کیفیت حال پرسید خبر دادند.(26)

و در وقت دیگر در خانه ای که حضرت در

آن خانه در سجود بود آتشی گرفت و اهل خانه فریاد می کردند که یابْن رسُولِ اللّه ! النّارُ! النّارُ! حضرت متوجه نشدند تا آتش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غافل از این آتش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غافل گردانیده بود. (تمام شد آنچه از (عین الحیاه) نقل کردیم).(27)

روایت شده از ابوحمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت :

دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون هفتم و نعلین خود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و تکبیری گفت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلرباتر از آن .(28)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم ، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چندان نیکو و دلکش قرائت نمودی که سقّایان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع می نمودند.(29)

غزالی در کتاب (اسرار الحجّ) نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گزارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود راحله اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد شروع کرد به لرزیدن و نتوانست لبیک بگوید، سفیان گفت : چرا تلبیه نمی گویید؟

فرمود: می ترسم در جواب گفته شود لالبّیْک و لاسعْدیْک! پس چون تلبیه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته این حال او را عارض می شد تا از حجش فارغ شد.(30)

در کتاب (حدیقه الشّیعه) است که طاوس یمانی گفت : نصف شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می کند چون گوش کردم این دعا بود:

(اِلهی عُبیْدُک بِفِنائِک، مِسْکینُک بِفِنائک، فقیرُک بِفِنائِک.)

و بعد از آن هرگونه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد! و (فِناء) در لغت به معنی فضای در خانه است ؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد؛ و هرکس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. انتهی .(31)

بالجمله ؛ آنچه در باب عبادات آن حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از این است که در این مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنتها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حمادبن حبیب کوفی که گفت : سالی به آهنگ حج بیرون شدیم همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم ، بادی سیاه و تاریک وزیدن گرفت به طوری

که قافله را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم ، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی شب مرا فرا گرفت پس من خود را بر درختی جای دادم چون تاریکی دنیا را فراگرفت جوانی را دیدم رو کرد با جامه های سفید و بوی مشک از او می وزید با خود گفتم این شخص باید یکی از اولیاء اللّه باشد! پس ترسیدم هرگاه ملتفت من بشود به جای دیگر رود پس چندان که می توانستم خود را پوشیده داشتم ، پس آن جوان مهیای نماز شد و ایستاد و گفت :

(یا منْ حاذ کُلُّ شی ءٍ ملکُوتا و قهر کُلّ شی ءٍ جبرؤُتا صلّ علی مُحمّدٍ و آلِ مُحمّدٍو اوْلِجْ قلْبِی فرح الاقبالِ علیْک و الْحِقْنی بِمیدانِ الْمُطیعین لک.)

پس در نماز شد چون دیدم که اعضاء و ارکان او آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخاستم و به آن مکان که مهیای نماز شد شدم دیدم چشمه آبی می جوشد من نیز تهیه نماز دیدم و در پشت سرش بایستادم دیدم گویا محرابی برای من ممثّل شد و می دیدم او را که هر وقت به آیتی می گذشت که در آن آیه وعد و وعید مذکور بودی با ناله و حنین آن را مکرر فرمودی ، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت :

(یا منْ قصدُه الضّآلّؤُن فاصابُوهُ مُرشِدا و امّهُ الْخائِفُون فوجدوُهُ معْقِلا و لجا اِلیْه الْعابِدؤُن (الْعائذؤُن) فوجدُوُهُ موْئلا

ص: 1102

متی راحهُ منْ نصب لِغیْرِک بدنهُ و متی فرحُ منْ قصد سِواک بِهِمّتِهِ اِلهی تقشّع الظّلامُ و لمْ اقْضِ مِنْ خِدْمتِک وطرا و لا مِنْ حِیاضِ مُناجاتِک صدرا صلِّ علی مُحمّد و آلِ مُحمّد وافْعلْ بِی اوْلی الامْریْنِ بِک یا ارْحم الرّاحِمین.)

حماد بن حبیب می گوید: این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثر امرش بر من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم : تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده بر من رحمت آور و مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده که من ضال و گمشده ام و همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم . فرمود: اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش . پس به کنار آن درخت شد و دست مرا بگرفت مرا به خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکه معظمه است ، پس من صدا و ضجّه حاجّ را بشنیدم عرض کردم : تو را سوگند می دهم به آنکه امیدواری به او در روز آزفه و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی ؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی ، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام .(32)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب

قسمت اول

و اکتفا می شود به

ذکر چند خبر.

(اوّل قال علیه السلام یوْما: اصحابی ! اِخْوانی ! علیْکُمْ بِدارِ الا خِرهِ و لا اُوصیکُمْ بِدارِ الدُّنْیا فاِنّکُمْ علیْها و بِها مُتمسِّکُون اما بلغکُمْ ما قال عیسی بْنُ مرْیم لِلْحوارِیین قال لهُمْ: قنْطرهٌ فاعْبُروُها و لا تعْمُرُوها و قال: ایُّکُمْ یبْنی علی موْج الْبحْرِ دارا تِلْکُمُ الدّارُ الدُّنیا و لاتتّخِذُوها قرارا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصحاب من ! برادران من ! همانا وصیت می کنم شما را به تدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمی کنم ! زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک به آن می باشید، آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام به حواریین گفت ، فرمود به ایشان : که دنیا پلی است از این پل عبور کنید و به عمارتش مکوشید یعنی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست ؛

و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید.(33)

در ره عقبی است دنیا چون پلی

بی بقا جایی و ویران منزلی

فوج مخلوقند همچون موج بحر

هالک اندر قعر یا در اوج بحر

دوم فی (جامِعِ الاخْبارِ)

(عنْ علِیِّ بْنِ الْحُسینِ علیه السلام قال : یغْفِرُ اللّهُ لِلمُؤْمِنین کُلّ ذنْبٍ و یطْهُرُ مِنْهُ الا خِرهِ ما خلَا ذنْبیْنِ ترْکُ التّقِیّهِ و تضْییعُ حُقوُقِ الاِخْوانِ؛)

یعنی

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤ من مرتکب آن شده و پاک می شود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک مواقع تقیه و دیگر ضایع ساختن حقوق برادران دینی . (34) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است که بسیار می شود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دین و مذهب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته که قلوب مخالفین را مستعد (نسخه بدل : مُسْتبِدّ) بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می گرداند و این فرمایش عین حکمت است ؛ چنانچه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

مؤ ید این است آنچه روایت شده ، که مرد مؤ منی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر علیه السلام مشرف شد و از آن جناب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد فاقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مساءله ای می پرسم هرگاه صواب جواب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم ؛ و آن مرد صد درهم از جناب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت : بپرس ، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش

و تمنّی نمایی چه تمنّی خواهی کرد؟ گفت : تمنّی کنم که حق تعالی روزی فرماید ما را تقیه در دین و قضای حقوق اخوان مؤ منین ، فرمود: چه شد تو را که خواهش نمی کنی ولایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا نفرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده . حضرت فرمود به او احْسنْت و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فرمود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن .(35)

(سوّم رُوِی عنْهُ علیْهِ السّلامُ قال: عجِبْتُ لِمنْ یحْتمی مِن الطّعامِ لِمضرّتِهِ کیْف لایحْتمی مِن الذّنْبِ لِمعرّتِهِ.)

یعنی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبادا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد!؟(36)

مؤ لف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام :

(عجِبْتُ لِمنْ یتفکّرُ فی ماْکُولِهِ کیْف لایتفکّرُ فِی معْقُولِهِ(37))

و این فرمایش از روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است که فرموده :

(مالی اری النّاس اِذا قُرِّب اِلیْهِمُ الطّعامُ لِیْلا تکلّفوُا اِناره الْمصابیحِ لِیُبْصِرُوا ما یُدْخِلُون بُطوُنهُمْ و لا یتْتمُّون بِغذاءِ

النّفْسِ بِانْ یُنیروُا مصابِیح الْبابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِیْسلمُوا مِنْ لواحِقِ الْجهالهِ و الذُّنوبِ فی اِعْتِقاداتِهِمْ و اعْمالِهِمْ؛)

یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب ، طعام نزد ایشان حاضر می شود به مشقت و رنج روشن می کنند چراغ را تا آنکه ببینند چیست که داخل در شکم خود می کنند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه جای می دهند و اعتقاد به آن می نمایند به آنکه روشن کنند چراغ عقول خود را به علم تا سالم بمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چهارم در (عین الحیاه) است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هر یک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است ، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گروه ! از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دنیا زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود می دانند و به آن خود را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیا بریدنی ، به درستی که کسی که مشتاق بهشت است شهوتهای دنیا را

فراموش می کند، و کسی که از آتش جهنّم می ترسد البتّه مرتکب محرمات نمی شود و کسی که ترک دنیا کرد مصیبتهای دنیا بر او سهل می شود، به درستی که خدا بندگانی هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل بهشت را در بهشت دیده اند که مخلّدند و گویا اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذّبند، مردم از شر ایشان ایمن اند و دلهای ایشان پیوسته از غم آخرت محزون است و نفسهای ایشان عفیف است از محرمات و شبهات ، و کارهای ایشان سبک است و بر خود دشوار نکرده اند. چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتهای دور و دراز غیر متناهی برای خود مهیا کرده اند، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند، حکیمانند، دانایانند، نیکوکاران و پرهیزکارانند. از اثر عبادت مانند تیر باریک شده اند و خوف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانديه که چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بیمار خوف و عشق و محبت اند و بعضی گمان می برند که عقل ایشان به دیوانگی مخلوط شد است . و نه چنین است بلکه بیم آتش جهنم در دل ایشان جا کرده است .(38)

پنجم در (کشف الغمّه) است که حضرت امام

محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت کرد مرا پدرم به این کلمات فرمود: ای پسر جان من ! با پنج طبقه از مردم مصاحبت مکن و سخن با ایشان مگوی و رفاقت مکن با ایشان در راه .

عرض کردم که فدایت شوم این جماعت کیانند؟

فرمود:

(لاتصْحبنّ فاِنّهُ یبیعُک بِاکْلهٍ فمادُونها)

یعنی البته با فاسق یار مشو زیرا که او تو را به یک خوراک یا به یک لقمه بلکه کمتر از آن می فروشد. عرض کردم : ای پدر، و کمتر از آن چیست ؟

فرمود: به طمع لقمه تو را می فروشد لکن به آن نمی رسد. گفتم : ای پدر، دوم کیست ؟

فرمود: با بخیل مصاحبت مکن زیرا که تو را محروم می نماید از مالش در وقتی که نهایت احتیاج به آن داری .

عرض کردم : سوم کیست ؟

فرمود: با کذّاب مصاحبت مکن زیرا که او به منزله سراب است دور می کند از تو نزدیک را و نزدیک می کند به تو دور را، و (سراب) آن است که شعاع آفتاب در نیمروز به زمین مسوی افتد لمعات آن درخشنده در نظر آید چون آب موج زنند پس گمان برده شود که آن آبی است بر زمین جاری می شود و آن صورت است و حقیقت ندارد.

گفتم : ای پدر، چهارم کیست ؟

فرمود: احمق است زیرا که او می خواهد تو را نفع رساند از حمق و نادانی خود تو را ضرر می رساند.

عرض کردم : ای پدر پنجم کیست ؟

فرمود: مصاحبت مکن با قاطع رحم زیرا که

من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی .(39)

ششم در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

(یا بُنیّ اصْبِرْ علی النّوائِبِ و لا تتعرّضْ لِلْحُقُوقِ و لا تُجِبْ اخاک اِلی اْلامرِ الّذی مضرّتُهُ علیْک اکْثرُ منْ منْفعتِهِ لهُ)

ای پسرک من ! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و اجابت مکن برادر خود را در امری که ضرر آن بر تو بیشتر است از منفعتش برای او.(40)

هفتم در (کشف الغمّه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هلک منْ لیْس لهُ حکیمٌ یُرْشِدُهُ و ذلّ لهُ سفیهٌ یعْضُدُهُ؛

یعنی هلاک می شود آن کسی که حکیم دانشمند او را از ارشاد ننماید، و خوار و زار می شود آن کسی که سفیهی او را هم بازو نشود.(41) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

هشتم روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن باشد می بیند امر آخرت خود را و چون حق تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چنشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان

حال که هست .(42)

نهم قال علیه السلام : خیْرُ مفاتیحِ الاُمُورِ الصِّدْقُ و خیْرُ خواتیمِها الْوفاءُ؛

فرمود که بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است .(43)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام :

(اِنّ الْوفاء توْاْمُ الصِّدْقِ و لا اعْلمُ جُنّةً اوْقی مِنْهُ(44))

دهم قال علیه السلام :

(مِسْکینُ ابْنُ آدم! لهُ فی کُلِّ یوْمٍ ثلاثُ مصائب لایعْتبِرُ بِواحِدهٍ مِنْهُنّ)

یعنی حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم ! برای او در هر روزی سه مصیبت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

اما مصیبت اول : کم شدن هر روز است از عمر او، همانا اگر در مال نقصان پدید آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

مصیبت دوم : استیفاء روزی او است ، پس هرگاه حلال باشد حساب از او کشند و اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

مصیبت سوم : از این بزرگتر است ، پرسیدند چیست ؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ .(45)

مؤ لف می گوید: که از کلام این بزگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که گفته :

(مِسْکینٌ مُحِبُّ الدُّنْیا یسْقُطُ مِنْهُ

دِرْهمٌ فيظِلُّ نهارهُ يقُولُ: اِنّا للّه و اِنّا اِليْهِ راجِعُون و ينْقُصُ عُمْرُهُ و دينُهُ و لايحْزُنُ عليْهِما؛)

يعنى بى چاره محب دنيا، يک درهم از او ساقط مى شود روز خود را مى گذراند به گفتن كلمه استرجاع ، و كم مى شود از عمر و دينش و محزون نمى شود بر آنها. پس شايسته است كه آدمى بر عمر خود شحيح باشد و بر عمر تلف شده خود تاءسّف خورد.

و به مفاد فرمايش حضرت اميرالمؤ منين عليه السلام :

(منْ كرمِ الْمرْءُ بُكائُهُ على ما مضى مِنْ زمانِهِ و حنينُهُ اِلى اوْطانِهِ و حِفْظُهُ قديم اِخْوانِهِ)

بر ايام گذشته خود زارى نمايد، و روى نياز به درگاه حضرت بارى نمايد، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصيرات خود كند.(46)

يازدهم قال عليه السلام :

(اِنّ مِنْ سعادهِ الْمرْءِ انْ يكُونْ متْجرُهُ فى بلدِهِ و يكُون خُلطائُهُ صالِحين و يكُون لهُ ولدٌ يسْتعينُ بِهِمْ؛

يعنى از سعادت و نيكبختى مرد آن است كه سوداگرى و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانكه آميزش و معاشرت دارد صالح و نيكوكار باشند براى او فرزندانى باشد كه از ايشان يارى و استعانت جويد.(47)

مؤ لف گويد: كه كلمات بسيار از حضرت امام زين العابدين عليه السلام در پند و نصيحت و زهد و موعظت نقل شده و معلوم است كه در كلمات آن جناب آثارى عظيمه است خصوصا ندبه هايى كه از آن حضرت نقل شده .

از ابوحمزه ثمالى مروى است كه فرمود: من نشنيدم احدى از مردم ، ازهد از حضرت على بن الحسين

زین العابدین علیه السلام بوده باشد مگر آنچه به من رسیده از امیرالمؤ منین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و موعظه ، به گریه در می آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت .(48)

چون این کتاب شریف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و به آن اکتفا می نمایم .

قسمت دوم

(قال علیه السلام فی نُدْبُتِهِ الْمرْویّهِ عنِ الزُّهری :

یا نْفسُ! حتّام اِلی الحیاهِ سُکوُنُک ، و اِلی الدُّنیا و عِمارِتِها رُکُونُک ، اما اعْتبرْت بِمنْ مضی مِنْ اسْلافِکِ، و منْ وارتْهُ الارْضُ مِنْ اُلاّفِکِ و منْ فُجِعْتُ بِهِ مِنْ اِخْوانِکِ، و نقلْتِ اِلی دارِ الْبِلی مِنْ اقْرانِکِ:)

فهُمْ فی بُطُونِ الارض بعْد ظُهُورها

محاسِنُهُمْ فیها بوال ذوائِرُ

خلتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ و اقْوتْ عِراصُهُمْ

و ساقتْهُمُ نحْو الْمنایا الْمقادِرُ

و خلُّوا عنِ الدُّنیْا و ما جمعُوالها

و ضمّتْهُمْ تحْت التُّرابِ الْحفائرُ

حاصل فرمایش آن حضرت این است : ای نفس ! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیا دل بسته ای ، و به این جهان و عمارت کردن آن رکون و میل نموده ای ؟

آیا عبرت نمی گیری به گذشتگان از پدرانت و آنانک پنهان کرد زمین از دوستانت و کسانی که مصیبت ایشان را دریافتی از برادرانت و اشخاصی که به گور سپردی از همگنانت ؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان

را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(کمِ اخْترمتْ ایْدِی الْمنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، و کمْ غیّرتِ الارضُ بِبِلاها، و غیّبتْ فی ثراها، مِمّنْ عاشرْتِ مِنْ صُنُوفِ النّاسِ و شیّعْتِهِمْ اِلی اْلاِ رْماسِ:)

و انْتِ علی الدُّنیا مُکِبٌّ مُنافِسٌ

لِخُطّابِها فیها حریصٌ مُکاثِرٌ

علی خطرٍ تُمْسی و تُصْبِحُ لاهِیا

اتدْری بِماذا لوْ عقْلتِ مُخاطِرٌ

و اِنّ اْمرءا یسْعی لِدُنْیاهُ جاهدا

و یذْهلُ عنْ اُخْراهُ لاشکّ خاسِرٌ؛

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاءصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی قرنی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خود از اشخاصی که با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی ، هیچ از دنیا پند نگرفتی و به دیده عبرت نرفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و به این عروس نازیبا که هزاران هزار داماد را در هر گوشه به خاک و خون ناشاد ساخته به حرص کار کنی و به تکاثر، تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بلیت و خطر هستی به لهو و لعب ، غفلت و غرور روز به شب همی رسانی ، آیا هیچ می دانی که به چه خطرها اگر تعقل کنی دچاری ؟ و به درستی که هر مردی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نماید

و از تدارک سرای جاوید غافل بماند بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت است :

(اُنْظُری اِلی الاُممِ الْماضِیهِ و الْقُرُونِ الْفانِیهِ و الْمُلُوکِ الْعاتِیهِ کیْف انْتسفتْهُمُ الایّامُ فافْناهُمُ الْحِمامُ فامْتحتْ مِن الدُّنیا آثارُهُمْ و بقِیتْ فیها اخْبارُهُمْ:)

و اضْحوْا رمیما فی التُّرابِ و اقْفرتْ

مِجالِسُ مِنْهُمْ عُطّلتْ و مقاصِرُ

و حلُّوا بِدارٍ لاتزاوُر بیْنهُمْ

و انّی لِسُکّانُ الْقُبُورِ التّزاوُرُ

فما اِنْ تری اِلاّ جُثًی قدْ ثروْا بُها

مُسنّمهً تسْفی علیْها الاعاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین سرکش چگونه حوادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیخ برکند و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از ایشان به جای نماند جز خبرشان و بتمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر (قصرها) از ایشان عاطل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه ای وارد شدند که به هیچ وجه یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه برای سکان قبور و خفتگان گور تزاور و زیارت است . پس نمی بینی مگر سنگهای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی آنها انگیزاند.

(کمْ عاینْتِ مِنْ ذی عِزٍّ و سُلْطانٍ و جُنُودٍ و اعْوانٍ تمکّن مِنْ دُنْیاهُ و نال مِنْها مُناهُ و بنی الْحُصُون و الدّساکِر و جمع الاعْلاق و الذّخائِر:)

فما صرفتْ کفّ الْمنِیّهِ اِذْ اتتْ

مُبادِره تهْوی اِلیْهِ الذّخائِرُ

وِ لا دفعتْ عنْهُ الْحُصُنُ الّتی بنی

حفّ بِها انْهارُها و الدّساكِرُ

و لا قارعتْ عنْهُ الْمنِيّه خيْلُهُ

و لا طمِعتْ فِی الذّبِّ عنْهُ الْعساکِرُ؛

چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های رصین و قصرهای استوار و سراهای پایدار بنا نمودند و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساکر و عساکر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردمان کینه کش و نه از گردان گردنکش شاطر اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فالْبِدارِ الْبِدارِ و الْحِذارِ الْحِذارِ مِن الدُّنیا و مکائِدِها و ما نصبتْ لکِ مِنْ مصائِدِها و تجلّی لکِ مِنْ زینتِها و اسْتشْرف لکِ مِنْ فتْنتِها:)

و فی دُون ما عاینْت مِنْ فجعاتِها

اِلی رفْضِها داعٍ و بِالزُّهْدِ آمِرٌ

فجُدّ و لا تغْفلْ فعیْشُک زائلٌ

و انْت اِلی دار الْمنِیّهِ صائِرُ

فلا تطْلُبِ الدُّنیا فاِنّ طِلابها

و اِنْ نِلْت مِنْها غِیّها لک ضائرُ؛

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن ، و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه ها بر خود داده کافی است کمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خوادن به ترک دنیا و امر کردن

به زهد در آن پس به جد و جهد بکوش و به غفلت مباش ؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رنج بر خود مسپار؛ چه در طلب خویش اگر چند به مقصود هم نائل گردی در پایان آن ضرر بینی .

(كمْ غرّتْ مِنْ مُخْلِدٍ اِليْها و صرعتْ مِّن مُكِبٍّ عليْها فلمْ تنْعشْهُ مِنْ صرْعتِهِ و لمْ تُقِلْهُ مِنْ عثْرتِهِ و لمْ تُداوِهِ مِنْ سقمِهِ و لمْ تشْفِهِ مِنْ المِهِ:)

بلی اوْردتْهُ بعْد عِزٍّ و منْعهٍ

موارِد سُوءٍ ما لهُنّ مصادِرُ

فلمّا رای انْ لا نجاه و انّهُ

هُو الْموْتُ لايُنْجيهِ مِنْه الْموازِرُ

تندّمِ لوْ يُغْنيِه طُولُ ندامهٍ

عليْهِ و ابْكتْهُ الذُّنُوبُ الْكبائِرُ؛

چه بسیار کسان که به سبب میل و رغبت به این سرای سراسر آفت ، مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که به سبب روی افکندن بر آن بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض دوا ندیدند و از آن درد و الم شفا نجستند. بلکه این دنیا غداره فجّاعه از در مکر و نیرنگ درآمد و ایشان را از آن پس که عزیز بودند و به کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیرومند شدند به موارد سوء و آبگاهی ناخوش درآورد در حالتی که هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دیدند که برای خود رستگاری و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات به دست نشود در تهیه غم و اندوه و حسرت

درافتاد لیکن چه سود که از آن طول حسرت و ندامت فایده نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش به گریه و زاری درآورد حاصلی نماند:

(بکی علی ما سلف مِنْ خطایاهُ و تحسّر علی ما خلّف مِنْ دُنْیاهُ حیْثُ لاینْفعُهُ الاسْتِعْبارُ و لا یُنْجیهِ الْاِعْتِذارُ مِنْ هوْلِ الْمنِیّهِ و نُزوُلِ الْبلِیّهِ:)

احاطتِ بِهِ آفاتِهِ و هُمُومُهُ

و اءنْبِس لمّا اعْجزتْهُ الْمعاذِرُ

فلیْس لهُ مِنْ کُرْبهِ الْموْتِ فارجٌ

و لیْس لهُ مِمّا یُحاذِرُ ناصِرُ

و قدْ جشاتْ خوْف الْمنِیّهِ نفْسُهُ

تُردِّدُها دُون اللّهاتِ الْحناجِرُ؛

پس بگرید بر آنچه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه می گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ و نزول بلیه ، احاطه کرده است بر وی آفات و غم اندوه و هموم او و از اینکه هیچ معذرتی او را به کار نیاید در یاءس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه و مرگ هیچ چیز فرجی نرساند و از آنچه در بیم حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت منیّت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فزغ همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می آورد.

(هُنالِک خفّ عنْهُ عُوّادُهُ و اسْلمهُ اهْلُهُ و اوْلادُهُ وارْتفعتِ الرّنّهُ و الْعویلُ و یئِسُوا مِنْ بُرْءِ الْعلیل غضُّوا بایْدِیهِمْ عیْنیْهِ و مدُّوا عِنْد خُروُجِ نفْسِهِ.

یدیْهِ و رِجْلیْهِ:)

فکّمْ مُوجعٍ یِبْکی علیْهِ تفجُّعا

و مُسْتنْجِدٍ صبْرا و ما هُو

صابِرُ

و مُسْتُرْجِعٍ داعٍ لهُ اللّه مُخْلِصٍ

يُعدُّ مِنْهُ خيْر ما هُو ذاكِرُ

و كمْ شاِمتٍ مُسْتبْشِرٍ بِوفاتِهِ

و عمّا قليلٍ كالّذى صار صائِرُ

و در آن هنگام یعنی در وقتی که آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت آنانکه از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و می روند و اهل و اولادش که روزگاران درازش همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگر او را خاری برپا می نشست ایشان را نیشها بر جگر جای می کرد و اگر او را صداعی عارض می گردید ایشان را خارها بر دل می خرید چون سکرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و عویل برکشند و از بهبودی علیل ماءیوس گردند، چشمان او را که به دیدارش بسی شاد بودند با دست خود ببندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به جانب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و بسیاری طلب شکیبایی و صبر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه بسیار کسان که کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم بر وی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و طلب مغفرت می نمایند. و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از

دنبال او شتابان و روان باشند.

(شقّتْ جُيُوبها نِساؤُهُ و لطمتْ خُدوُدها اِماؤُهُ و اعْول لِفقْدِهِ جيرانُهُ و توجّع لِرُزْئِهِ اِخْوانُهُ ثُمَّ اقْبلُوا على جِهازِهِ و تشمّرُوا لابرازِهِ:)

فظلّ احبُّ الْقوْمِ كان لِقُرْبِهِ يحُثُّ على تجْهيزهِ و يُبادِرُ

و شمّر منْ قدْ احْضرُوهُ لِغُسْلِهِ

و وُجِّه لمّا فاظ لِلْقبْرِ حافِرُ

و كُفِّن فى ثوْبيْنِ فاجْتمعتْ لهُ

مُشيِّعةً اِخوْانُهُ و الْعشائرُ؛

زنهای او در مصیبتش گریبان چاک کنند و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او به سبب فقدان او بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و اندوه و غم اندر شوند پس آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته آماده و برای درآوردن و شستن و بردن به سوی گور مشمّر گردند. پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او سرعت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او و مهیا شوند کسانی که نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فلوْ رايْت الاصْغر مِنْ اوْلادِهِ و قدْ غلب الْحُزْنُ على فُؤ ادِهِ فغُشِى مِن الْجزعِ عليْهِ و قدْ خضبتِ الدُّمُوعُ خدّيْهِ ثُمّ افاق و هُو ينْدِبُ اباهُ و يقُولُ بِشجْوٍ واويْلاهُ:)

لابْصرْت مِنْ قُبْحِ الْمنِيّهِ منْظرا

يُهالُ لِمرْآهُ و يرْتاعُ ناظِرُ

اكابِرُ اوْلادٍ يهيجُ اكْتِيابُهُمْ

اِذا ما تناساهُ الْبنُون الْاصاغِرُ

و رنّهُ نِسْوانٍ عليْهِ جوازع

مدامِعُها فوْق الْخُدُودِ غزائِرُ؛

پس اگر ببينى كوچكترين فرزندان اين مرده را

ص: 1120

که آتش بر دلش چیره و روزگارش بر سر خیره گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بی هوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره دو گونه اش رنگین شده پس به هوش آمده بر پدر خود ندبه می کند و از روی حزن فریاد واویلاه می کشد، هر آینه خواهی دید از قبح منیه منظری که از دیدن او شخص ناظر به هول و هیبت افتدد فرزندان کبارش بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می سپارند و زنهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

قسمت سوم

(ثُمَّ اخْرج مِْن سعهِ قصْرِهِ اِلی ضِیقِ قبْرِهِ فحثوْا بِایدیهِمُ التُّرّاب و اکْثروُا التّلدُّد و الْاِنِتِحاب و وقفُوا ساعهً علیْهِ و قدْ یئسُوا مِن النّظَرِ اِلیْهِ:)

فولُّوا علیْهِ مُعْلولِین و کُلُّهُمْ

لِمِثْلِ الّذی لاقی اخوُهُ مُحاذِرُ

کشاءٍ رِتاعٍ آمِناتٍ بدالها

بِمُذْبهِ(49) بادٍ لِلذِّراعیْنِ حاسِرُ

فراغتْ و لمْ ترْتعْ قلیلا و اجْفلتْ

فلمّا انْتحی مِنْها الّذی هُو حاذِرُ؛

و چون او را غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورش می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بدنی را که از گلشن پیرهن می ساختند از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می

شوند ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی شمردند بر قبرش ایستاده از دیدارش ماءیوس و از نظر کردن به او نومید می شوند پس به تمامی نالان و گریان و فریاد کنان باز می شوند در حالتی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

اما هیچ متنبه نشوند و دیگرباره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشنه تیزی را نگران نباشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عادتْ اِلی مرْعاها و نسِیتْ ما فی اُخْتِها دهاها افبِافْعالِ الْبهائِمِ اقْتدیْنا و علی ع ادتِها جریْنا عُدْ اِلی ذِکْرِ الْمنْقُولِ اِلی الثّری و الْمدْفوعِ اِلی هوْلِ ماتری .) هوی مصْرعا فی لحْدِهِ و توزّعتْ

مواریثهُ ارْحامُهُ و الاواصِرُ

و انْحوْا علی امْوالِهِ بِخُصُومُهٍ(50)

فما حامِدٌ مِنْهُمْ علیْها و شاکِرُ

فیاعامِر الدُّنْیا و یا ساعِیا لها

و یا آمِنا مِنْ انْ تدوُر الدّوائرُ

(کیْف امِنْت هذِهِ الْحاله و انْتُ صائِرٌ اِلیْها لا محاله؛)

به چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دست قصابش دیدند فراموش نمایند، آیا بایست ما به افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نماییم و بر عادت آنها عادت جوییم ؟ برگرد به ذکر آن مرده که

او را داخل در قبر کردند و به آن هول و بیم که می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و بر این مالها که از آن مرده بی چاره به ایشان رسیده هیچیک او را حامد و شاکر نشدند.(51)

و در ندبه دیگر فرماید:

(ایْن السّلف الْماضُون و الاهْلُون و الاْقربُون و اْلاوّلُون و اْلا خِرُون و اْلانْبیاءُ و الْمُرْسلُون طحنتْهُمْ وُ اللّهِ و توالتْ عليْهِمُ السِّنُونُ و فقدتْهُمُ الْعُيُونُ و اِنّا اِلیْهِمْ صائِرون فاِنّا للّهِ و اِنّا اِلیْهِ راجِعُون.)

اِذا کان هذا نهْجُ مُنْ کان قبْلنا

فاِنّا علی آثارِهِمُ نتلا حقُ

فکُنْ عالِما انْ سوْف تُدْرِکُ ما مضی

و لوْ عصمتْک الرّاسِیاتُ الشّواهِقُ

فما هذِهِ دارُ الْمقامهِ فاْعْلمنْ

و لوْ عمر اْلاِنْسانُ ماذرّ شارِقُ(52)

کجا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین ، به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ناپدید شدند و همانا ما نیز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم ، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر چند

در کوههای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی این سرای زیستن و اقامت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال

نماند مگر ملک ایزدتعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کس را ندانی که جاوید هست

(ایْن منْ شقّ ٱلانْهار و غرس ٱلاشْجار و عمر الدِّیار المْ تمْحُ مِنْهُمُ الا ثارُ و تحُلَّ بِهِمْ دارُ الْبوارِ فاخْش الْجِوارِ، و لک الْیوْم بِالْقوْمِ اِعْتِبارٌ فاِنّما الدُّنْیا متاعٌ و الا خِرهُ دارُ الْقرارِ:)

تخرّمهُمْ ریْبُ الْمنُونِ فلمْ تکُنْ

لِتنْفعهُمْ جنّاتُهُمْ و الْحدائِقُ

و لا حملتْهُمْ حین ولّوْا بِجُمْعِهِمْ

نجائُهُمْ و الصّافِناتُ السّوابِقُ

و راحُوا عنِ ٱلامْوالِ صِفرا و خلّفُوا

ذخائِرهُمْ بِالرّغْمِ مِنْهُمْ و فارقُوا؛

کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند و آبهای جاری ساختند و درختها بنشاندند و خانه ها آباد کردند آیا آثار ایشان ناپدید نگشت ؟ یعنی آن خانه ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن بوستانها گورستانها نگشت ؟ و روزگار غدار، ایشان را در دار بوار و خانه هلاکت و دمار دچار نساخت و نهال وجود ایشان را از زهر آب جوی فنا

ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه (موریانه) و بوم (جغد) نگشت ؟ و آن باغها ویرانه زاغها نگردید؟ پس از این گونه مجاورت و جوار بترس و بر این مردم که به این احوال درافتاده اند به

ص: 1124

دیده عبرت و اعتبار بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است ، همانا حوادث روزگار، ایشان را به هلاکت و دمار درافکنده و از آن حدائق و بوستان و اعوان و دوستان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار سفر بر بستند آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته و بگذشتند، و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالید و کلیه های پر هوای ایشان پوسیده شد.

(ایْنِ منْ بنی الْقُصُور و الدّساکِر و هزم الْجُیُوش و الْعساکِر و جمع اْلامْوال و الذّخائِر و حاز اْلا ثام و الْجرائِر ایْن الْمُلُوک و الْفراعِنهُ و اْلاکاسِرهُ و السّیاسِنهُ ایْن الْعُمّالُ و الدّهاقِنهُ ایْن ذوْوالنّواحی والرّساتیقِ و اْلاعْلامِ و الْمناجیقِ و الْعُهُودِ و الْمواثِیقِ:)

کانْ لمْ یکُونُوا اهْل عِزّ و منْعهٍ

و لا رُفِعتْ اعْلامُهُمْ و الْمناجِقُ

و لا سکنُوا تِلْک الْقُصُور الّتی بنوْا

و لا اُخِذتُ مِنْهُمْ بِعهْدٍ مواثِقُ

و صاروُا قُبُورا دارِساتٍ و اصْبحتْ

منازِلُهُمْ تسْفی علیْها الْخوافِقُ(53) ؛

کجایند آنان که بنیان قصور و دساکر نهادند و جیوش و عساکر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند و حامل آثام و حائز جرائر شدند. کجایند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اکاسره روزگار و سلاطین بنی ساسان ، کجایند عمال و دهقانان و دارندگان نواحی و صاحبان اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق ، گویا هرگز اهل عزت

و سلطنت نبودند و دور باش عظمت و سلطنت نداشتند، در هیچ میدانی رایات جنگ نیفراشتند و سنگهای منجنیق نینداختند، و در این قصور که با این همه غررور و سرور بر پای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نجستند، همه در گورهای کهنه منزل گزیدند و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشان را صرصر دوانهی از خاک حوادث انباشته داشت .

خاک شد آن کس که در این خاک زیست

خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست

هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیخته رنجها است

در دل این خاک بسی گنجها است

گنج امان نیست در این خاکدان

مغز وفا نیست در این استخوان

چونکه سوی او بودت بازگشت

بر سر این خاک چه باید نشست

((و لقدْ اخذ مِنْها منْ قال))

ایْن الْمُلُوکُ و ذُوالتّیْجانِ مِنْ یمن

و ایْن مِنْهُمْ اکالیلٌ و تیجانُ

و ایْن ما شادهُ شدّادُ فِی اْلاِرمِ

و ایْن ما ساسُه فِی الْفُرْسِ ساسانُ

و ایْن ما حازهُ قارُوُنُ مِنْ ذهبٍ و ایْن عادٌ و شدّادٌ و قحْطانُ

اتی علی الْقوْمِ امْرٌ لا مردّلهُ

حتی قضوْ افکانّ الْقوْم ما کانُوا

و صار ما کان مِنْ مُلْکٍ و مِنْ ملِکٍ

کما حکی عنْ خِیالِ الطّیْفِ اسْنانُ

و در ندبه دیگر می فرماید:

(فانْظُرْ بِعیِنْ قلْبِک اِلی مصارعِ اهْلِ الْبذخِ و تاءمّلْ معاقِلِ الْمُلُوکِ و مصانِع الْجبّارین و کیْف عرکتْهُمُ الدُّنیا بِکلاکِلِ الْفناَءِ و جاهرتْهُمْ بِالْمُنْکراتِ و سحبتْ علیْهِمْ اذْیال الْبوارِ و طحنتْهُمْ طحْن الرّحا لِلحبِّ و اسْتوْدعتْهُمْ هوْج الرِّیاحِ تسْحبُ علیْهِمْ اذْیا لها

ص: 1126

فوْق مصارِعِهِمْ فی فلواتِ اْلارْضِ:)

فتِلْک مغانیهِمْ و هذی قُبُورُهُمْ

توارثها اعْصارُها و حریقُها(54)

مؤ لف گوید: که اگر ما بخواهیم زیادتر از این فقره از این ندبه شریفه نقل نماییم از وضع کتاب خارج می شویم شایسته است به همین مقدار اکتفا نماییم . و چون در این کلمات حضرت امام زین العابدین علیه السلام امر فرموده که از روی تاءمّل و تعقّل با دیده دل به مصارع و مقابر گردنکشان و معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گیریم ، پس سزاوار است که این اشعار حکیم خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه ، نقل نماییم :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آیینه عبرت کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر گه به زبان اشک آوازده ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندانه بشنو زبن دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک توییم اکنون

گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی

جغد است پی بلبل ، نوحه است پس از الحان

اینست همان درگه کو راز شهان بودی

حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان

اینست

ص: 1127

همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی ایوان نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

مست است زمین زیراک خورده است بجای می

در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان

گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک

زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان) (55)

زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

فصل پنجم : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت

اشاره

مخفی نماند که هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغه و صحائف و ادعیه شریفه آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم :

اول در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت

شیخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعه شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت : ای برادرزاده من ! می

دانی که رسول خدا صلی اللّه علیه و اله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با حسین علیه السلام ، هم اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گردید وصیت نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می باشم و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حداثت و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم .

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی .

حضرت فرمود: ای عمّ! از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من تو را موعظه می کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ، ای عمو! پدرم صلوات اللّه علیه پیش از آن که به عراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در امر امامت و وصیت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است که نزد من است ، پس گرد این امر مگرد، چه من می ترسم عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید، خداوند تبارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر فرماید. و اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا

نزدیک حجرالا سود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این امر از او پرسش کنیم . حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در وقتی که در مکه بودند، پس به جانب حجرالا سود روان شدند، حضرت علی بن الحسین علیه السلام روی به محمد کرد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ضراعت خواستار شو تا حجرالا سود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن .

پس محمد روی مسئلت و ابتهال به درگاه خالق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه حجرالا سود را خواند حجر او را جواب نداد، حضرت فرمود: ای عمّ! اگر تو وصی و امام بودی حجر تو را جواب می داد، محمد گفت : ای برادرزاده ! اکنون تو حجر را بخوان و پرسش کن ، پس حضرت زین العابدین علیه السلام به آن طور که می خواست دعا نمود پس فرمود سؤ ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست ؟ پس حجر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی متین به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام ، گفت : وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و

ص: 1130

سلم مخصوص تو است .(56) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت : امامت مخصوص تو است .(57)

مؤ لف گوید: که در (حدیقه الشّیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله شکوک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنهایی که او را امام می دانستند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده ، چه مرتبه او از این عالیتر است که این توهم درباره او رود؛ چه حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم و کنیت من به دیگری حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند مگر قائم آل من [علیه السلام] که خلیفه دوازدهمین من است و عالم را پر از عدل و داد خواهد کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم . لهذا حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده ، و محمد مذکور را در علم و و ورع و زهد و تقوی نظیر و عدیل نبود پس چون می تواند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد

نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجرالا سود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی بی اندازه در عالم بودند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی هستند که می گویند او در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک به مدینه مشغول به عبادت است و می گویند مهدی موعود او است و آب و عسل حق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است :

و سِبْطُ لایذُوقُ الْموْت حتّی

یقُود الْخیْل یقْدِمُهُ الْلِّواءُ

یغیبُ فلا یُری فیهِمْ زمانا

بِرضْوی عِنْدهُ عسلٌ و ماءُ؛

یعنی یکی از اسباط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ نمی چشد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غائب باشد در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب به جهت او خلق شده و به عبادت حق تعالی مشغول است ، و این شاعر نه همین در باب امامت و مهدویت آن حضرت غلط کرده بلکه در اینکه او را سبط شمرده هم به غلط افتاده .(58)

مؤ لف گوید: که این اشعار را شیخ مفید رحمه اللّه از کثیر عزّه نقل کرده و اولش این است :

الا اِنّ اْلائِمّه مِنْ قُریْشٍ

وُلاهُ الْحقّ ارْبعهٌ سِواءُ

علِیُّ والثّلثهُ

مِنْ بنيِه

هُمُ اْلاسْباطُ ليْس بِهِمْ خِفاءُ

فسِبْطُ سِبْط ايمانٍ و بِرٍّ

و سِبْطٌ غيّبتْهُ كرْبلاءُ

فسِبْطٌ لايذوُقُ الْموْت الخ (59)

دوم خبر زُهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت

در (حدیقه الشّیعه) است که از معجزات حضرت علی بن الحسین علیه السلام آن است که (کشف الغمّه) از شهاب زهری نقل نموده که گفت : عبدالملک مروان از شام به مدینه فرستاد که آن حضرت را به شام برند، و آن حضرت را در غل و زنجیر کرده از مدینه بردند و موکلان بر او گماشتند، و من از موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون به خدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست می دارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد، تبسم نموده فرمود که ای زهری ! تو را گمان آن است که مرا از این غل آزاری است ، نه چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر بیرون آورده و گفت چون شما را چنین چیزها پیش آید عذاب خدا را به خاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و تو را خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم .

پس روز سوم دیدم که موکلان سراسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گردیدند و نشان نمی یافتند و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست ! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم از

من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت : واللّه که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت ؛ یعنی تو را با من و مرا با تو چه کار است ؟ من گفتم : دوست می دارم که با من باشی . فرمود: من دوست نمی دارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوّث دیدم .

زهری گوید: من گفتم که علی بن الحسین علیه السلام به خدای خود مشغول است به او گمان بد مبرید. گفت : خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول است .(60)

سوم خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از زهری منقول است که گفت : در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم ، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، امام علیه السلام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کند، و چون مردمان از آن مجلس بیرون شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یک بار می گویند که آسمان و زمین مطیع ما است و یک بار می گویند که از اصلاح حال برادر مؤ من خود عاجزیم ، آن مرد درویش از شنیدن این سخن

آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت : یابن رسول اللّه ! کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان که محنتها و پریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی تو را فرج داد، و کنیز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار، کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد، آن حضرت فرمود: بگیر این قرصها را که در خانه ما به غیر از این نیست و لیکن حق تعالی به برکت این تو را نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان وسوسه اش می کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هیچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش با او گفت : بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به هیچ نمی خرند، گفت : بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را

علاج کنم ، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت ، پس به خانه آمد و در فکر بود که ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را که قرصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای ، این نان خود را بستان ما تو را حلال کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم ، آن مرد ایشان را دعا کرده برگشت ، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چون شکم ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پیغام آورد که امام علیه السلام می فرماید که خدای تعالی تو را فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را به ما رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد، و آن دو قرص را خادم برده حضرت امام سجاد علیه السلام با آن افطار کرد. و درویش مروارید را به مال عظیم فروخت وام بگذارد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

چون منافقان بر آن احوال اطلاع یافتند با هم

گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان ، اول قادر نبود بر اصلاح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او نمودند در وقتی که احوال بیت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چگونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند.(61)

چهارم جوان شدن حبابه والبیّه به معجزه آن حضرت

شیخ صدوق و دیگران از خبابه والبیّه روایت کرده اند که گفت : دیدم حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام را در شرطه الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن فروشندگان جرّی (به کسر جیم و راء مشددّه مکسور) و مارماهی و زمّیر (به کسر زاء معجمه میم مشددّه مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان : ای فروشندگان مسخ شدگان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤ منین علیه السلام جند بن مروان کیست ؟ فرمود: گروهی که می تراشند ریش را و تاب می دهند سبیل را، حبابه گفت : هیچ گوینده را ندیدم که تکلم کند بهتر از آن حضرت ، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس جلوس فرمود، این وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤ منین علیه السلام چیست دلالت امامت ؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را

و اشاره فرمود به دست مبارک به سنگریزه من ، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آنگاه به من فرمود: ای حبابه ! هر کس مدعی امامت باشد و قدرت داشته باشد که سنگریزه را نقش نماید همچنان که دیدی ، پس بدان که او امام واجب الطّاعه است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم .

این گذشت تا وقتی که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسیدم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نشسته بود و مردم از حضرتش سؤ ال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والبیّه ! گفم : بلی ، ای مولای من ! فرمود: بیاور آنچه با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام آن را نقش کرده بود، حبابه گفت : پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام و آن جناب در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم بود پس مرا نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

اِنّ فِی الدِّلالهِ دلیلا علی ما تُریدُ؛ همانا در آن دلالت که از پدر و برادرم دیدی دلیل است بر آنچه می خواهی از دانستن امامت من ، آیا باز می خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم : بلی ، ای سید من ! فرمود: بیاور آن سنگریزه که

با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم ، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر آن .

حبابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام شدم در آن وقت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و سجود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی ماءیوس شدم از دلالت ، پس اشاره فرمود به من به انگشت سبّابه خویش از معجزه آن حضرت ، جوانی به من برگشت ، پس من عرض کردم ، ای آقای من ! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است ؟ فرمود:

امّا ما مضی فنعم و امّا ما بقی فلا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه . آنگاه فرمود: آنچه با تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دام پس نقش نهاد بر آن . پس از آن حضرت ، حضرت امام محمدباقر علیه السلام را ملاقات نمودم آن را نقش فرمود، بعد از آن ، خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به

روایت عبداللّه بن همام .(62)

مؤ لف گوید: حبابه والبیّه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام ، کثیر العباده ، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر شکمش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گشت و چنان بود که هرگاه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می رفت و بر آن حضرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض شده بود به برکت آب دهان مقدس آن حضرت ، آن مرض بر طرف شد.(63) و این زن همان زن است که گفته : دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل حلال و حرام و مشکلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مساءله ایشان را فتوی فرمود.(64)

صدر خبر دلالت دارد بر عدم جواز تراشیدن ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است . و چون در زمان ما تراشیدن ریش شایع شده و قبحش از بین رفته و به حدی آن منکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید!؟ و شایسته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم :

شهید اول علیه السلام در (قواعد) فرموده : جایز نیست برای خنثی ، تراشیدن

ریش ؛ زیرا که احتمال می رود مرد باشد.(65) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

میرداماد در (شارع النجاه) حکم به حرمت کرده و گویا نسبت به اجماع داده .(66)

و علامه مجلسی رحمه اللّه در (حلیه) نسبت به مشهور داده (67) و در (کتاب جعفریات) به سند صحیح مروی است که حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا.(68) و در (عوالی اللّئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لیْس مِنّا منْ سلق و لا خرق و لا حلق؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد.(69)

چنانکه مؤ لف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده . و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرید و ریش (70) را بلند بگذارید و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را می چینیم و ریش را می گذاریم ، بعضی گفته اند محتمل است مراد از عدم تشبه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی تراشند.

و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به باذان که عامل

یمن بود نوشت که آن حضرت را نزد او فرستد، و او کاتب خود (بانویه) و مردی که او را (خرخسک) می گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این ؟ گفتند: رب ما یعنی کسری ، حضرت فرمود: لیکن پروردگار من امر کرده مرا به گذاشتن ریش و چیدن شارب .(71)

و سیوطی در (جامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض .(72)

شیخ علی در (درّ المنثور) از دو راه استدلال کرده : یکی به خبر (فقیه) مذکور. و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج ، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛

دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد فعلش بر غیر بلکه بر صاحبش حرام است و بیرون رفتن افراد نادره مثل ازاله موی سر منافات با این قاعده کلیّه ندارد.(73)

و فقیر گوید: که من این جمله را از (کلمه طیّبه) نقل کردم و در حدیث است در ذیل

آیه شریفه (و اِذابْتلی اِبْراهِیم ربّهُ بِکلماتٍ فاتمّهُنّ) (74) که گرفتن شارب و گذاشتن ریش از آن (عشره حنفیه) است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شده و آن ده امری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت ؛(75) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استحباب نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واجبات است مثل غسل جنابت و ختنه کردن ، و ممکن است استدلال کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن شبیه به زن می شود.

حضرت صادق علیه السلام در (توحید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر صورت باعث عزت او است ؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داشتن بیرون می آید.(76) و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان .(77) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق علیه السلام که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و آمرد شد.(78) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعت بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و ممکن است

نیز تمسک به حدیثی که دلالت دارد بر تحریم همشکل شدن با اعداء دین و آن خبر این است ، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤ منین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید به مسلکهای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند.(79)

مخفی نماند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات ، از جمله خضاب است که وارد شده که یک درهم در خضاب افضل است از انفاق هزار درهم در راه خدا.(80) و در خضاب چهارده خصلت است : دور می کند باد را از گوشها، و روشن می کند چشم را الخ .(81) و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوایدی که بر آن مترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است .(82) و هر که هفتاد مرتبه ریش خود را شانه زند که بشمرد آن را یک به یک ، چهل روز شیطان نزد او نشود.(83) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذوُا زینتکُمْ عِنْد کُلُّ مسْجِدٍ) (84) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک .(85)

فقیر گوید: که من نمی دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب ، یا منْ ارْجُوُهُ لِکُلِّ خیْرٍ، عوض ریش خود که در مشت خود می گیرد و به جای ، حرِّمْ شیْبتی علی النّارِ، چه

خواهد گفت ؟! و چگونه خود را محروم می کند از توجه حق تعالی بر او و ترحّم بر او یا نشنیده که کسی که می خواهد حق تعالی بر او ترحم فرماید و او را از آتش جهنم آزاد نماید بعد از نمازها بگیرد ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه :

(یا ربّ مُحمّدٍ و آلِ مُحمّدٍ صلِّ علی مُحمّدٍ و آلِ مُحمّدٍ و عجِّلْ فرج آلِ مُحمّدٍ) پس سه دفعه بگوید با همان حال (یا ذاالْجلالِ و اْلاِکْرامِ صلِّ علی مُحمّدٍ و آلِ مُحمّدٍ وارْحمْنی و اءجِرْنی مِن النّ ار.)

پنجم در (مدینه المعاجز) از ابوجعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که زا شام به مدینه طیّبه می رفت و با جماعت نشوان آن حضرت ، از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی کردم و همیشه به ملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم ، چون به مدینه وارد شدند پاره حلّی و زیور خود را برای من فرستادند، من قبول نکردم و گفتم اگر حسن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود، آن هنگام حضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که تو را روی دهد از آن بخواه .

می گوید: قسم به آنکه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در سرای تاریک از آن سنگ طلب روشنی می کردم روشنایی

می داد و بر قفلها آن را می گذاشتم باز می شد و آن را به دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم .(86)

ششم دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد

و نیز در آن کتاب و غیره است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی ما بین مکه و مدینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گفت : فرود آی ، فرمود: مقصود چیست ؟ گفت : تو را بکشم و اموالت برگیرم ! فرمود: هرچه دارم با تو قسمت می کنم و بر تو حلال می نمایم . گفت : نه ! فرمود: برای من قدری که مرا به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: ((فایْن ربُّک؟ قال نائِمٌ)،) پروردگار تو کجا است ؟ خواب است ، در این حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس حضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است ؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را.(87)

هفتم در توکل آن حضرت است

در (مناقب) و (مدینه المعاجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح موصلی هر یک جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا حاجتی افتاد از قافله دور شدم ، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گفتم سبحان اللّه کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیک

او شدم و بر او سلام کردم و جواب شنیدم ، پس به او گفتم : کجا قصد داری ؟ گفت : به خانه پروردگارم . گفتم : حبیب من ! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست ، فرمود: ای شیخ ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم : زاد و راحله تو چیست ؟

فرمود: (زادی تقْوای و راحِلتی رِجْلای و قصْدی موْلای؛) توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است .

عرض کردم : طعامی با تو نمی بینم ؟

فرمود: ای شیخ ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری ؟ گفتم : نه ، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعامی می خوراند و سیراب می فرماید، گفتم : پس پا بردار و تعجیل کن تا به قافله ، خود را برسانی ، فرمود:

(علیّ الْجهادُ و علیْهِ الاِبْلاغُ؛) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن ، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی :

(و الّذین جاهدُوا فینا لنهْدِینّهُمْ سُبُلنا و اِنّ اللّه لمع الْمُحْسِنین) :(88)

آنانکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است .

راوی گفت : در آن حال که بر این منوال بودیم ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفیدروی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بر او سلام

کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم : تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست ؟ گفت : آیا او را نمی شناسی ؟ این علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیهم السلام است ، پس آن جوان را بگذاشتم و به آن کودک روی آوردم و گفتم : تو را سوگند می دهم به حق پدرانت که این جوان کیست ؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی ؟ این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد می شود و بر ما سلام می کند. عرض کردم : از تو مسئلت می نمایم به حق پدرانت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمایی ؟ فرمود: من این بیابانها را می پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است ، عرض کردم : چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون استثناء مملکت خدا می دانم و تمامی مخلوق را غلامان و کنیزان و عیال خدا می بینم ، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم ، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافذ می بینم . گفتم : خوب توشه ای است توشه تو ای زین العابدین علیه السلام و تو با این زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد.(89)

هشتم در جلالت و عظمت آن حضرت است

در جمله ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام

به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالا سود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر منبر قرار گرفت و اهل شام بر دور او احاطه کردند که در این هنگام حضرت سیدالساجدین و ابن الخیرتین امام زین العابدین علیه السلام پیدا شد در حالی که ازار و ردایی در برداشت و صورتش چندان نیکو بود که احسن تمام مردم آنجا بود و بویش از همه پاکیزه تر و در جبهه اش (پیشانی اش) از آثار سجده پینه بسته بود پس شروع فرمود به طواف کردن بر دور کعبه و چون به حجرالا سود رسید، مردم به ملاحظه هیبت و جلالت آن حضرت از نزد حجر دور شدند تا ان حضرت استلام فرمود، هشام از ملاحظه این امر در غیظ و غضب شد. مردی از اهل شام چون این عظمت و جلالت مشاهده کرد از هشام پرسید که این شخص کیست که مردم به این مرتبه از او هیبت و احتشام می برند؟

هشام برای اینکه اهل شام آن جناب را نشناسند، گفت : نمی شناسم !؟ فرزدق شاعر در آنجا حاضر بود گفت : (لکِنّی اعْرِفُهُ.)

(گفت من می شناسمش نیکو

زو چه پرسی به سوی من کن رو)

اگر هشام او را نمی شناسد من او را خوب می شناسم ، آن شامی گفت : کیست او یا ابا فراس ؟ فرزدق گفت :

هذا الّذی تعْرِفُ الْبطْحاءُ وطْاءتهُ

والْبیْتُ یعْرِفُهُ والْحِلُّ والْحرمُ

هذا ابْنُ خیْرِ عِبادِ اللّهِ کُلِّهِم

هذا

ص: 1149

التّقِیُّ النقِیُّ الطّاهِرُ الْعلمُ

اِذا راتْهُ قُریْشٌ قال قائِلُها

اِلی مکارِمِ هذا یِنْتهِی الْکرمُ

یکادُ یُمْسِکُها عِرْفان راحتِهِ

رُکْنُ الْحطیمِ اِذا ما جاء یسْتلِمُ

و لیْس قوْلِک منْ هذا بِضآئِرِه

الْعُرْبُ تعْرِفُ منْ انْکرْت والْعجمُ

هذا ابْنُ فاطِمه اِنْ کُنْت جاهِلهُ

بِجدِّهِ انْبِیاءُ اللّهِ قدْ خُتِموُا

مُقدّمٌ بعْد ذِکْرِ اللّهِ ذِکْرُهُمُ

فی کُلُّ بِرٍّ و مخْتُومٌ بِهِ الْکلِمُ

یِسْتدْفعُ الضُّرُّ والْبلْوی بِحُبِّهِمُ

و یُسْتربُّ بِهِ الاِحْسانُ والنِّعمُ

اِنْ عُدّ اهْلُ التُّقی کانُوا ائمتّهُمْ

اوْ قیل منْ خیْرُ اهْلِ ٱلارضِ؟ قیل هُمُ

ما قال لا قطُّ اِلاّ فی تشهُّدِهِ

لوْلا التّشهُّدُ کانتْ لا ئُهُ نعمُ

هشام در غضب شد و جائزه فرزدق را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان که موضعی است مابین مکه و مدینه حبس نمودند.

این خبر چون به حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاد و از او معذرت خواست که اگر بیشتر می داشتم زیادتر بر این تو راصله می دادم ، فرزدق آن مال را رد کرد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به جهت خدا و رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم گفتم . حضرت دوباره آن مال برای او روانه کرد و پیغام فرستاد که به حق من قبول کن ، فرزدق قبول نمود.

در بعض روایات است که حبس او طول کشید و هشام او را به قتل تهدید کرد، فرزدق به امام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حق تعالی او را از حبس خلاص نمود، فرزدق خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو

ص: 1150

کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان ، پس حضرت به مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او عنایت فرمود و فرمود: اگر می دانستم تو به بیشر از این محتاج می شودی عطا می نمودم ! چون چهل سال به پای رفت فرزدق وفات کرد.(90)

مؤ لف گوید: که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزدق لقب او است و او از اعیان شیعه امیرالمؤ منین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده ، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر باهره است ، از (کتاب اصابه) نقل شده که (غالب) پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیر علیه السلام رسید و فرزدق را همراه آورده به پابوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد آن است . پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازد تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد.(91)

بالجلمه : این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلا اءو بعضا انشاء کرده .

محقق بهبهانی از جد خود تقی مجلسی رضوان اللّه

ص: 1151

علیهما نقل کرده که عبدالرحمن جامی سنی در (سلسله الذهب) این قصیده را به نظم فارسی درآورده و گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت : خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام گفتم .(92)

جامی گفته : سزاوار است که حق تعالی تمام عوالم را بیامرزد به برکت این قصیده شریفه . و نیز در (سلسله) گفته :

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیل مراضی حق را

بس بود این عمل فرزدق را

مستعد شد رضای رحمن را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر(93)

نهم در تکلم آهو با آن حضرت است

در (کشف الغمّه) و دیگر از کتب معتبره روایت است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه اسلام با اصحاب خود نشسته بود که ناگاه ماده آهویی از بیابان نمایان گشت و همی آمد تا حضور مبارک امام علیه السلام و همی دم با دست بر زمین زد و همهمه و صدا نمود بعضی از آن جماعت عرض کردند: یابن رسول اللّه ! این ماده آهو چه می گوید؟ فرمود:

می گوید فلان ابن فلان قرشی بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تاکنون شیر نخورده . از این کلام در دل مردی از آن جماعت

چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید گشت و امام علیه السلام به علم خود بدانست ، پس بفرمود

ص: 1152

آن مرد قرشی را حاضر کردند و به او فرمود: چیست این آهو را که از تو شکایت می کند؟ عرض کرد: چه می گوید؟! فرمود: می گوید تو بچه او را روز گذشته در فلان وقت گرفته ای و از آن هنگام که او را ماءخوذ داشته ای به او شیر نداده است و از من خواستار می شود که از تو بخواهم این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد و دیگرباره به تو باز گرداند، آن مرد گفت : سوگند به آنکه محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم را به رسالت مبعوث داشت راست فرمودی . فرمود این بچه آهو را به من فرست ، چون مادرش بچه خود را بدید، همهمه نمود دم و دست خود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان ! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش ، پس به آن حضرت بخشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمو با وی به کلام او، آهو همهمه کرد و دم به زمین مالید و با بچه اش روان گشت ، عرض کردند: یابن رسول اللّه ! چه می گفت ؟ فرمود: دعا کرد برای شما و شما را جزای خیر گفت .(94)

دهم در دلائل آن حضرت است در واقعه حرّه

در (مناقب) است که سؤ ال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه ؟ گفت : بلی اسبها را بستند بر ستونهای مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، دیدم اسبها

را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم می آمدیم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی تکلم می کرد که من نفهمیدم ، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گذاشتیم و مردمان را می دیدیم وایشان ما را نمی دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حلّه ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده به دست او بود حربه و با علی بن الحسین علیه السلام بود. پس هرگاه مردی آهنگ حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم می کرد آن سوار حربه خود را به او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت .

پس چون از غارت و نهب فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آنکه سوار بیرون آورد، آن سوار عرض کرد: یابن رسول اللّه ! من فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون این مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن دهد در یاری و نصرت شما آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حق تعالی مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت

پروردگار و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و شما اهل بیت ذخیره بماند تا روز قیامت برسد.(95)

مؤ لف گوید: مرا از این نهب و غارت همان غارتیست که در واقعه حرّه اتفاق افتاد و کیفیت آن نحو اختصار چنان است که چون ظلم و طغیان یزید و عمال او عالم را فراگرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام در سنه شصت جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به چشم خود دیدند که یزید پیوسته مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چون برگشتند اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون کردند و سب و شتم یزید را آشکار کردند و گفتند کسی که قاتل اولاد حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و ناکح محارم و تارک صلاه و شارب خمر است لیاقت خلافت ندارد، پس با عبداللّه بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند.

این خبر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مرّی را که تعبیر از او به (مجرم) و (مسرف) کنند با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت . مسلم بن عقبه با لشکرش چون نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که معروف به (حرّه واقم) است و بر مسافت یک

میل از مسجد سرور انبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلم است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واقع شد جماعت بسیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضه مطهره حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لشکر مسرف نیز در مدینه ریختند و به هیچ وجه آن بی حیاها احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم جولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و مبنر است و روضه ایست از ریاض جنت ، روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مداینی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت .

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکربن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و دیگر عون اصغر

و او نیز فرزند عبداللّه بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه است که به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت .(96)

مسعودی فرموده که از بنی هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند مانند فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزه بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبه بن ابی لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهار هزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند. پس از آن ، مسرف بن عقبه دست تعدی بر اعراض و اموال مردم گشاد. اموال و زنان اهل مدینه را ته سه روز بر لشکر خویش مباح داشت .(97)

ابن قتیبه در (کتاب الامامه والسّیاسه) نقل کرده که در واقعه حرّه اول خانه هایی که غارت شد، خانه های بنی عبدالا شهل بود و نگذاشتند در منازل چیزی از اثاث الدّار و حلی و زیور و فراش ، حتی کبوتر و مرغ را گرفتند و ذبح کردند سپس ریختند به خانه محمد بن مسلمه ، زنها صیحه کشیدند. زیدبن محمد بن سلمه صدای زنها را که شنید به جانب آن صداها دوید، دید ده نفر از لشکر شام اند که مشغول غارتگری اند، زید با ده نفر از اهل خود با آنها مقاتله کرد تا آن جماعت را به قتل رسانید و آنچه غارت کرده بودند برگردانید و

آنها را در چاه بی آب ریخته و خاک بالای آنها ریخت ، سپس جمعی دیگر از اهل شام آمدند با آنها نیز مقاتله کرد تا آنکه چهارده نفر از آنها را به قتل رسانید لیکن صورتش مضورب شمشیر چهار نفر گردید.

ابوسعید خدری در این واقعه ملازمت خانه را اختیار کرد چند نفر از اهل شام بر او وارد شدند گفتند: ای شیخ ! تو کیستی ؟ گفت : ابوسعید خدری از اصحاب پیغمبرم صلی اللّه علیه و آله و سلم گفتند: پیوسته می شنیدیم نام ترا، خوب کردی و حظ خود را گرفتی که ترک قتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری برای ما بیاور. گفت : به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم ، شامیها در غضب شدند ریش ابوسعید را کندند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پس ابن قتیبه نقل کرده که جماعتی از اشراف را به (قتل صبر) شربت فنا چشانیدند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مهاجرین و وجوه مردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان .

ابومعشر گفته : که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن ، گفت : مالی هست برای من بیاور، گفت : به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته

اند که برای تو بیاورم . آن مرد گفت : برای من چیزی بیرون آر و الا تو را با کودکت می کشم ، گفت : وای بر تو! این کودک فرزند ابن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت : ای کودک من ! واللّه اگر چیزی می داشتم فدای تو می دادم و نمی گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد.

راوی گفت : هنوز آن مرد از خانه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد.(98)

و بالجمله ؛ چون مسرف از قتل و غارت و هتک و اعراض اهل مدینه بپرداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که اباء [خودداری] می کرد او را می کشت . تمامی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبداللّه بن عباس ، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و اما سبب آنکه مسرف متعرض حضرت سیدالساجدین علیه السلام و علی بن عبداللّه بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبداللّه در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و اما حضرت سجاد علیه

السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم برد و خویشتن را به آن چسبانید و این دعا را خواند:

(اللّهُمّ ربّ السّمواتِ السّبْعِ و ما اظْللْن و الارضین السّبْع و ما اقْلِلْن ربّ الْعرشِ الْعظیمِ ربِّ مُحمِّدٍ و آلِهِ الطّاهِرین اعُوذُبِک مِنْ شرِّهِ و ادْرءُ بِک فی نحْرِهِ اسْئلُک ان تُؤْتِینی خیْرهُ و تکْفِینی شرّهُ.) (99)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه السلام بر آن پلید میشوم وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او علیه السلام ناسزا می گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد چندان ترس و رعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پای خاست و آن حضرت را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید که هرچه بخواهید قبول است ، پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرّما از نزد او بیرون رفت .

و بالجمله ؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم ماه ذی الحجّه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف بن عقبه از کار مدینه بپرداخت به قصد دفع عبداللّه بن زبیر و اهل مکه از مدینه بیرون

تاخت هنوز به مکه نرسیده در بین راه در (ثنیّه مشلّل) که نام کوهی است که از آنجا به قدید فرود می شوند به درکات دوزخ شتافت . پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبداللّه بن ربیعه که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می آمد سر گور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون لحد را گشود دید مار سیاهی بزرگ دهن گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید نزدیک رود، صبر کرد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را درآورده و در (ثنیّه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می رفت سنگ بر او می افکند، و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه ، کارهای بسر بن ارطاه بود در حجاز و یمن برای معاویه .

و در (کامل ابن اثیر) است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت :

(واللّهِ لاجمعْتُهُما لِلفاسِقِ قتْل ابْنِ رسوُلِ اللّهِ علیه السلام و غزْو الْکعْبهِ.)

پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد، و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض ، قبول کرده و اقدام در این کار نمود.(100)

یازدهم درآمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام

شیخ طبرسی در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با جماعتی

از عباد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار به عزم حج حرکت کردیم ، چون به مکه معظمه رسیدیم آب سخت و کمیاب بود و از قلت باران جگر جمله یاران تشنه و تفته بود و از این حال با ما جزع و فزع آوردند تا مگر به دعای باران شویم . پس به کعبه در آمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت احدیت مسئلت نمودیم ، آثار اجابت مشاهدت نرفت در این حال که بر این منوال بودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو یا صالح الا عمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان ؛ ما گفتیم : لبیک و سعدیک یا فتی ! فرمود:

(اما فیکُمْ احدٌ یُحِبُّهُ الرّحمانُ؟!)

آیا در میان شما یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟!عرض کردیم : ای جوان ! از ما دعا کردن است و از خدا اجابت فرمودن ، فرمود: دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک تن بودی که او را خدای دوست می داشت دعایش را به اجابت مقرون می فرمود، آنگاه خود به کعبه درآمد و به سجده بر زمین افتاد شنیدم که در حال سجده می گفت :(سیِّدی ! بِحُبِّک لی اِلاّ سقیّتهُمُ الْغیْث؛) ای

سید من ! سوگند می دهم تو را به دوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمایی .

هنوز سخن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ، ریزان گشت ، پس گفتم : ای جوان ! از کجا دانستی که خدایت دوست می دارد؟

فرمود: اگر مرا دوست نمی داشت به زیارت خود طلب نمی فرمود، پس چون مرا به زیارت خود طلبیده دانستم که مرا دوست می دارد، پس مسئلت کردم از او به حب او مرا، پس مسئلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که هر کس به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

منْ عرف الرّبّ فلمْ تُغْنِهِ

معْرِفهُ الرّبِّ فذاک الشّقیّ

ما ضرّفی الطّاعه ما نِالهُ

فی طاعهِ اللّهِ و ما ذا لقِی

ما یصْنعُ الْعبْدُ بِغیْرِ التُّقی

و الْعِزُّ کُلُّ الْعِزُّ لِلْمُتّقی

ثابت بن بنانی گوید: گفتم ای مردم مکه ! کیست این جوان ؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است .(101)

مؤ لف گوید: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت فرمود. آیا نشنیده ای که مسعودی در (اثبات الوصیه) نقل فرموده از سعید بن المسیب که سالی قحطی شد و مردم به یمن

و شمال در طلب باران شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پس من به قصد او جانب او رفتم دیدم لبهای خود را حرکت می دهد هنوز دعای او تمام نشده بود ابری از آسمان ظاهر شد، آن سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد حمد خدا کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فروگرفت به حدی که گمان کردیم ما را غرق خواهد کرد، پس من به عقب آن شخص شدم دیدم داخل خانه حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد. پس خدمت آن حضرت رسیدم ، گفتم : ای سید من ! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من . فرمود: ای سعید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم ، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست . فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخور، پس امر فرمود او را حاضر نمودند، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گفتم این است همان مطلوب من ، حضرت فرمود به او ای غلام ، سعید مالک شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت :

(ما حملک علی انْ فرّقْت بیْنی و بیْن مولای؟)

؛چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی ؟

گفتم : این

به سبب آن چیزیست که از تو مشاده کردم بالای تل ، غلام این را که شنید دست ابتهال به درگاه خالق ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت : ای پروردگار من ! رازی بود مابین تو و بین من پس الحال که آن را فاش کردی پس مرا بمیران و به سوی خود ببر، پس گریست حضرت علی بن الحسین علیه السلام و آن کسانی که حاضر بودند با او از حال آن غلام و من با حال گریان بیرون شدم ، پس چون به منزل خویش رفتم رسول آن حضرت آمد که اگر می خواهی به جنازه صاحبت حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول ، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام .(102)

فصل ششم : در بیان انتقال حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده : دوازدهم محرم یا هیجدهم یا بیست و پنجم آن سنه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سنهُ الْفُقهاء) می گفتند از کثرت مردن فقهاء و علماء. در مدت عمر شریف آن حضرت نیز اختلاف است ، اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود، و وفات آن حضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام ، سی و پنج سال زندگانی کرد.(103)

ز اخبار معتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و ممکن است که هشام بن عبدالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن حضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعار معروفه مدح کرد چنانکه در فصل معجزات آن حضرت به آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عبدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حضرت را زهر داده اند و صحیح است نسبت قتل آن حضرت به هر دو تن .

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایه الا ثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبداللّٰه و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امر سایرین فرزندا خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(یا بُنیّ اِنّ الْعقْل

رائدُ الرُّوحِ و الْعِلْم رائدُ الْعقْلِ (اِلی انْ قال) و اعْلمْ انّ السّاعاتِ یُذْهِبُ عُمْرِک و اِنّک لا تنالُ نِعْمةً اِلاّ بِفِراقِ اُخْری فاِیّاک و اْلامل الطّویل فکمْ مِنْ مُؤمِّلٍ املا لایبْلُغُهُ و جامِعِ مالٍ لایاءْکُلُهُ الخ ؛) (104)

فرمود: بدان که ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمتی مگر بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس بپرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و منع کردند مردم را از چیزی که زود آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن مال را از راه باطل فراهم آورده و از حقش منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبال و سنگینی و اثقال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین .

و نیز از زهری روایت کرده که گفت : در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فرمود: از این بخور، عرض کردم : یابن رسول اللّه ! تناول کرده ام ، فرمود: این کاسنی است . گفتم : فضل کاسنی چیست ؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن است و در او هست شفای هر دردی . زهری گوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن .

عرض کردم : روغن مالیده ام ، فرمود: این روغن بنفشه است . عرض کردم : فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست ؟

(قال: کفضْلِ الاِسلامِ علی سایِرِ ٱلادْیانِ.)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب . پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آن حضرت وارد شد، آن حضرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خویش فرمود: (علیْک بِحُسْنِ الْخُلْقِ!) بر تو باد خلق و خوی . عرض کردم یابن رسول اللّه ! اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بد که آن حضرت از موت خود خبر می دهد، فرمود: ای ابوعبداللّه ! به سوی این پسرم ، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام کرد و فرمود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من ، معدن علم (حلم) و باقر علم است ، عرض کردم : یابن رسول اللّه ! معنی باقرالعلوم چیست ؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی .

زهری می گوید: پس از این ، جناب محمدباقر علیه السلام را برای حاجتی به بازار فرستاد چون برگشت عرض کردم : یابن رسول اللّه ! از چه روی به اکبر اولاد خود وصیت ننمودی ؟ فرمود: امامت به کوچکی و بزرگی نیست ، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح

و صحیفه به اینگونه نوشته یافتیم که دوازده تن می باشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیاء بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است .(105)

شیخ کلینی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم . به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود به این وصیت در وقت وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد.(106)

و در (بحار) از (بصائر الدرجات) نقل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه ، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام ، فرمود: ای محمد، این صندوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر حمل کردند و مملو بود از کتب و سلاح رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم .(107)

و در (جلاءالعیون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام ، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم

حضرت امام محمدباقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست ، بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن ، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت . چون این خبر به حضرت امام محمدباقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناقه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو، پس ناقه برخاست و به جای خود بازگشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نزده بود!(108)

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده

است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(الْحمْدُللّه الّذی صدقنا وعْدهُ و اوْرثنا اْلارْض نتبوّء مِن الْجنّهِ نشاءُ فنِعْم اجْرُ الْعامِلین) ؛(109)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده مار را و میراث داد به ما زمین و بهشت را که در هر جای آن خواهیم قرار گرفت پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا. این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد.(110)

و کلینی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که سوره (اِذا وقعتْ) و سوره (اِنّا فتحْنا) تلاوت فرمود و بعد از آن ، این آیه را خواند و به عالم بقا ارتحال نمود.(111)

و در (مدینه المعاجز) از محمد بن جریر طبری نقل کرده که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام را حالت موت در رسید فرمود به امام محمدباقر علیه السلام : ای محمد! امشب چه شب است ؟ گفت : شب فلان و فلان ، از ماه چه گذشته ؟ فرمود: فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه باقی مانده ؟ گفت : فلان و فلان . فرمود: این همان شب است که مرا وعده وفات داده اند، سپس فرمود: برای من آب وضویی حاضر کنید، چون حاضر کردند فرمود در این آب موش است ، بعضی گفتند که این سخن از سنگینی مرض می فرماید. پس چراغی طلبیدند و در آن آب نگاه کردند

موشی در آن دیدند پس آن آب را ریختند و آب دیگر آوردند، آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گذاشت چون شب به آخر رسید آن حضرت از این سرای پر ملال به دیگر جهان انتقال فرمود: صلوات اللّه و سلامه علیه . (112)

و از (دعوات راوندی ع(نقل شده که آن حضرت در وقت وفات ، این کلمات را مکرر نموده تا وفات فرمود:

(اللّهمّ ارْحمْنی فاِنّک کریمٌ اللّهُمّ ارْحمْنی فاِنّک رحیمٌ.) (113)

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از این عاریت سرا بگذشت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد و زن و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از علی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیّب گفتم : تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت ؟ سعید گفت : چنین بود و کسی قدر او را نشناخت . علی بن زید گفت ، گفتم : سوگند به خدای این حجت محکم بر تو وارد می آید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی ، سعید گفت : همانا چنان بود که قاریان به سفر مکه بیرون نمی شدند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم ، گاهی که هزار نفر بودیم و در سقیا که نام منزلی است فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز

گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت و کلوخی در دور آن حضرت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فزع شدی ؟ عرض کردم : آری یابن رسول اللّه . فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را به الهام فرمود و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم اللّه و اکبر است .

ای سعید، خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل از خداوند عز و جل که فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سعید می گوید: که من هیچ شاهدی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقتی که این حدیث را برای من نقل کرد پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بجمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آن حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه بیرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم

ص: 1173

امروز است و جز یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگزارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تکبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، من ترسیدم و بر روی در افتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی که در زمین بودند، هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام و مردمان داخل مسجد شدند و من نه به آن دو رکعت نماز نائل شدم و نه به نماز گذاشتن بر جنازه مبارک آن حضرت .

راوی گفت : گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسرانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت : من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است .(114)

در (جنّات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن حضرت در مدینه طیبه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت ، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا مدفون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح ، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که :

(الْحجُونُ والْبقیعُ

يُاءْخذانِ بِاطْرافِهِما و يُنْشرانِ فِی الْجنّهِ.)

و (حجون) قبرستانی است در مکه : یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت .(115)

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت :

1 تاءلیف صحیفه کامله است که مصحف اهلبیت علیهم السلام و عروه الوثقی شیعیان است .

2 جمع شدن نجابت عرب و عجم هر دو در او به اعتبار پدر و مادر به قول حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم که (اِنّ للّهِ مِنْ عِبادِهِ خِیرتیْنِ فخِیرتُهُ مِن الْعرب قُریْشٌ و مِن الْعجمِ فارْسٌ.) لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

3 انتشار اولاد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از آن حضرت ، لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار کرد و اول کسی است که به مهر و تسبیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلایق بیشتر گریست ؛ وارد شده که رئیس البکّائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام .

مؤ لف گوید: که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجادیه است که به (اخت القرآن و انجیل اهل البیت) و (زبور آل محمد) علیهم السلام ملقب است .

ابن شهر آشوب در (مناقب) نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت : (خُذوا عنّی حتّی اُمْلِی علیْکُمْ؛) از من

بگیرید تا بر شما املاء کنم ، کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر به زیر افکند تا املاء نماید سر بر نیاورد تا همچنان جان سپرد.(116)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

توضیح

شیخ مفید و صاحب (فصل المهمّه) فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امام محمدباقر علیه السلام مکنّی به ابوجعفر مادرش امّ عبداللّه دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده ، و عبداللّه و حسن و حسین مادرشا امّ ولد بوده ، و زید و عمر از ام ولد دیگر، و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از امّ ولد دیگر، و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام بوده ،) و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده ، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده ، و فاطمه و علیه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده .

مؤ لف گوید: که (علیه) همان مخدّره است که علما رجال او را در کتب رجال ذکر کرده اند و گفته اند کتابی جمع فرموده که زراره از او نقل می کند. و خدیجه زوجه محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده . اکنون شروع کنیم به تفصیل احوال اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام .

ذِکْرِ ابُومُحمّد عبداللّه الباهر ابن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که عبداللّه بن علی متولی صدقات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و امیرالمؤ منین علیه السلام بود و مردی فاضل و فقیه بود و روایت

کرده از پدران بزرگواران خود از حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم اخبار بسیاری و مردم آثار بسیار از او نقل کرده اند، و از روایات منقوله از او این خبر است ، که پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: به درستی که بخیل و تمام بخیل کسی است که من مذکور شوم نزد او و صلوات بر من نفرستد. صلی اللّه علیه و آله .(117)

و نیز روایت کرده از پدرش از جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که آن حضرت دست راست دزد را در اول دزدی او می برید پس اگر دوباره دزدی می کرد پای چپش را می برید و اگر مرتبه سوم دزدی می کرد مخلّد در زندان می نمود.(118)

مؤ لف گوید: که عبداللّه مذکور را عبداللّه الباهر گویند به واسطه حسن و جمال و درخشندگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی ؛ و جماعتی مادر او را امّ عبداللّه والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد ا است عباس بن محمد بن عبداللّه بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و سببش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت : یابن الفاعله ، عباس گفت : فاعله یعنی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده

و بنده فروشان در فراش او رفت و آمد کرده اند، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و نیز از احفاد او است عبداللّه بن احمد الدّخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبداللّه الباهر که صاحب (عُمْدهُ الطّالب) گفته که او در ایام مستعین خروج کرد و او را بگرفتند و به سرّمن رای حمل نمودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبداللّه در آنجا بمرد و عیالش به حضرت امام حسن عسگری علیه السلام اتصال یافتند آن حضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود.(119) و برادرش حمزه بن احمد الدّخ معروف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از کشتن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوکبی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر محمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و ببود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است مدفون گردید، پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پدر، رئیس و

پیشوا گشت و چند صنعت به قم پدید کرد و پل وادی واشجان ببست ، رباطی آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است .

و پسرش ابوالقاسم علی جوانی کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و املاکی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و مقدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمّش علی بن حمزه نقیب به او مفوّض گشت ، و از جاریه ترکیّه در سنه سیصد و چهل و سه ابوالفضل محمد را آوردند و در شوال سنه سیصد و چهل و شش به قم برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت ، و وفاتش در روز جمعه سلخ شعبان سنه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبّه متصله به مشهد پدرش دفن کردند و جدش محمد بن اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الضّحاک در سنه دویست او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد ماءمون برد.

و بالجمله ؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمّی نقباء و اشراف می باشند، و نیز از جمله ایشان است ابوالحسن علی الزّکی نقیب ری ، و او پسر ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدان که این بزرگوار سیدی است جلیل القدر و رفیع المنزله و فاضل مکنّی به ابوالفضل ، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم ، ابن ابی جعفر محمد بن حمزه القمّی ابن احمد بن

محمد بن اسماعیل بن محمد بن عباللّه الباهرین امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که به نام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و این سید جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباء و ملوک ری بودند، از آن جمله سید اجل عزّالدّین ابوالقاسم یحیی بن شرف الدین ابوالفضل محمد بن ابوالقاسم علی بن عزّالاسلام و المسلمین محمد بن السید الا جل نقیب النقباء اعلم ازهد ابوالحسن المطهّر ابن ذی الحسبین علی الزّکیّ ابن السلطان محمد شریف مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود. و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانب بغداد منتقل شدند، و این سید شریف بسیار جلیل الشاٴن و بزرگ مرتبه بوده . و کافی است در این باب آنکه عالم جلیل و محدث نبیل و فقیه نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدّین که شیخ اصحاب و یگانه عصر خود بوده و وفاتش در سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده ، (کتاب فهرست) خود را با (کتاب الاربعین عن الاربعین من الا ربعین فی فضائل امیرالمؤ منین علیه السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یاء فرموده : سید اجل مرتضی عزّالدّین یحیی بن محمد بن علی بن المطهّر ابوالقاسم نقیب طالبیین است و

در عراق عالم فاضل کبیر است ، رحای تشیع برای او دور می زند متّع اللّهُ المُسْلِمین و الا سْلام بِطُولِ بقائِهِ روایت می کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدّین محمد و از مشایخ قدّس اللّهُ ارْواحهُمْ؛(120) و در اول (فهرست) ، مدح بسیار از آن جناب نموده از جمله فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤ سای شیعه صدر علماء عراق قدوه الا کابر حجّه اللّه علی الخلق ذی الشّرفین کریم الطّرفین سید امراء السّادات شرفا و غربا ملک السّاده و منبع السّعاده و کهف الا مه و سراج الملّه و عضو من اعضاء الرّسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و جزء من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلک .(121)

و از فرزندان احمد الدّخ ابوجعفر محمد بن احمد معروف به (کوکبی) است و از وی عقب به جای ماند از جمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است . و او نقیب الفقهاء بغداد در روزگار معزالدّوله بویهی بود، و از جمله ایشان ابوعبداللّه جعفر بن احمد الدّخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابه ابوالقاسم حسین بن جعفر الا حول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خدّاع) و خداع زنی بود که جدّش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقّبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذکر عمرالا شراف بن علی بن الحسین علیه السلام و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ مفید رحمه

اللّه فرمود که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام فاضل و جلیل و متولی صدقات حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایت کرده داود بن القاسم از حسین بن یزید که گفت : دیدم عمویم عمر بن علی بن الحسین علیه السلام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی کسانی که میوه های بساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گذارد در حائط و دیوار آن که اگر کسی بخواهد داخل شود بتواند و منع نکند کسی را که داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن .(122)

مؤ لف گوید: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف) است و او را عمر اشرف گفتند بالنّسبه به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام ، چه آنکه این عمر از آن جهت که فرزند حضرت زهراء علیهما السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست ، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رجال کبیر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است . روایت می کند از ابوامامه سهل بن حنیف ،

وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی ، انتهی .

و بدان که عمر اشرف ، ام سلمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب انساب است که عمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی قاسم و عمر الشّجری و ابومحمد حسن ، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید مرتضی و برادرش سید رضی است ، و سید مرتضی در اول کتاب (رسائل ناصریات) نسب شریف خود را بیان فرموده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده :

و اما عمر بن علی ملقّب به اشرف پس او فخم السّیاده جلیل القدر و المنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابوالجارود بن المنذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت ؟ فرمود: اما عبداللّٰه پس دست من است که با آن حمله می کنم ، و این عبداللّٰه برادر پدر و مادری آن حضرت بود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن ، و اما حسین پس حلیم و بردبار است .(123)

(یمشی علی اْلارْض هوْنا و

اِذا خاطبهُمُ الْجاهِلُون قالُوا سلاما) (124)

فقیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است : فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین علیه السلام و ابو محمد حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک بلاد دیلم و طود العلم و العالم و العلیم صاحب مؤ لفات کثیره از جمله صد مساءله که سید مرتضی رضی اللّه عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده . و دیگر (کتاب انساب الا ئمه علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک .

در سنه سیصد و یک به طبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان شد. و النّاصر للحقّ لقب یافت ، و مردمان به دست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و به قولی نود پنج سال عمر کرد. و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی به ابی الحسن علي به مذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو می نموده و نقض کرده بر عبداللّه معزّ در قصایدش در ذمّ علویین .

مسعودی در (مروّج الذّهب) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوّده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مذکور مردی عالم و بافهم و عارف به آراء و نحل

ص: 1184

بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ایشان را به خدای خواند، آن جماعت به دست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. انتهی .(125)

و بالجمله ؛ فاطمه والده سیدین ظاهرا همان است که شیخ مفید رحمه اللّه برای او (کتاب احکام النّساء) تاءلیف نموده و از آن مخدره به سیده جلیله فاضله ادام اللّه اعزازها تعبیر فرموده .(126) و هم در کتب معتبره نقل شده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤ یا دید که حضرت فاطمه علیهما السلام وارد شد بر او در مسجدش با دو نور دیده اش حسن و حسین علیهما السلام در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: علّمهما الفقه ! شیخ بیدار شد به حال تعجب از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون شیخ نظرش بر آن مخدّره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن مخدره گفت : ای شیخ ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه تعلیمشان نمایی ؛ شیخ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم .(127)

و چون آن سیده جلیله وفات کرد پسرش

سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است :

ابْکیکِ لوْ نفع الْغلیل بُکائی

و ارُدُّ لوْذهب الْمقالُ بِدائی

و الوُذُ بِالصّبْرِ الْجمیلِ تعزِّیا

لوْ کان فِی الصّبْرِ الْجمیلِ عزائی

لوْ کان مِثْلُکِ کُلّ اُمّ برّةٍ

غنِی الْبنُونِ بِها عِن اْلا باءِ

و نیز از اعقاب عمرالا شرف است محمد بن قاسم العلوی که در ایام معتصم اسیر و گرفتار شد و شایسته است که ما در اینجا اشاره به حال او کنیم .

ذکر اسیر ابوجعفر محمد بن القاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مردی بوده صاحب عبادت و زهد و ورع و علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه می پوشید و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد و معتصم به دفع او بر آمد. محمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد و پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی به (نساء) منتقل می شد و برای او حروب و وقایع رخ دد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

ابوالفرج نقل کرده که در اندک زمانی در مرو چهل هزار نفر به بیعت او درآمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب صدای گریه شنید و در تحقیق آن برآمد معلوم شد که یکی از لشکریان او

نمد مرد جولایی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است ، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید، گفت : ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم ببریم و هرچه خواهیم بکنیم ، محمد امر کرد تا نمد را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند. آنگاه فرمود به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را متفرق نمودند. چون مردم پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان وقت به طالقان رفت و مابین مرو و طالقان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

عبداللّه بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد، چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمد را نیاورده هزیمت نمودند، دیگرباره عبداللّه بن طاهر لشکر بسیار به مدد حسین فرستاد چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شدند، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) مطلع شد آن وقت ابراهیم بن غسّان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیلی به سمت نساء بیرون شود و دور منزل محمد را دفعةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسّان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نساء کوچ کرده در روز سوم

وارد نساء شدند و در خانه ا که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بند کرد و به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را به نظر عبداللّه بن طاهر رسانید، عبداللّه را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت : ای ابراهیم ! از خدا نترسیدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ؟ ابراهیم گفت : ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت . پس عبداللّه امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر را بر مردم پنهان دارد امر کرد محاملی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده ، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غسّان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواستند حرکت کنند عبداللّه بر محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبداللّه بن طاهر بود آن را با خود برداشت .

و بالجمله ؛ چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بلد شود، پس محمد را با

آن نحو در روز نیروز سنه دویست و نوزده وارد بغداد کردند، و اراذل و اوباش لشکر معتصم در جلو محمد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید، و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شداید از او مشاهده نگشته بود، پس محمد بگریست و گفت : خداوندا! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم ؛ و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می کرد و بر آن جماعت نفرین می نمود. پس معتصم ، مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع ، هلاک گردد، و خبر سختی او به معتصم رسید امر کرد او را بیرون آوردند و در قبّه ای در بستانی او را حبس نمودند و جماتی را به حراست او گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین بعضی گفته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به (واسط) رسانید و در (واسط) از دنیا رفت و به قولی زنده بد در ایام معتصم و واثق و متواری می زیست تا در ایام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت . (128)

و از احفاد عمرالاشرف است امامزاده جعفری که در

دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است :

(هذا قبْرُ الاِمامِ الْهُمامِ الْمقْتُولِ الْمقْبُولِ قُرّهِ عیْنِ الرّسوُلِ صلی اللّه علیه و آله و سلم جعْفرِ بْنِ علِیِّ بْنِ حسنِ بْنِ علِیِّ بْنِ عُمرِ بْنِ علِیِّ بْنِ حُسیْنِ بْنِ علِیِّ بْنِ ابی طالِب علیه السلام .)

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده ، چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است چنانکه در (مقاتل الطالبیین) است .

و بدان که یاقوت حموی در (مُعْجمُ الْبُلْدان) گفته : قبر النّذور مشهدی [مزاری] است در ظاهر بغداد به مسافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می کنند و برای آن نذر کنند.

از قاضی تنوحی بغدادی نقل است که گفت : من با عضدالدّوله بودم وقتی که از بغداد به عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبرالنّذور، از من پرسید که ای قاضی این بناء چیست ؟ گفتم : (اطال اللّهُ بقاءُ موْلانا) این مشهد النّذور است و نگفتم که قبر النّذور است ؛ زیرا می دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطیّر می زند، عضدالدّوله را خوش آمد و گفت : می دانستم که قبر النّذور است ، مرادم از این سؤ ال شرح حال او بود؟ گفتم : این قبر عبیداللّه بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است بعض

از خلفاء خواست او را خفیةً بکشد امر کرد در همین محل زمین را گود کردند مانند زبیه (و آن مغاکی است که برای شکار کردن شیر درست می کنند) و روی آن را پوشانیدند عبیداللّه که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آن که هر که برای مقصدی نذری برای او می کند به مقصود خود می رسد و من مکرر برای او نذر کرده ام و به مقصد خود نائل گشته ام ، عضدالدّوله قبول نکرد و گفت واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشاء این چیزها مردم و عوام می باشند که بازاری می خواهند درست کنند چیزهای باطل نقل می کنند، قاضی گفت من سکوت کردم ، پس از چندی روزی عضدالدّوله مرا طلبید و در باب قبر النّذور مرا تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است ، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم .(129)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام از دیگر برادران خود بهتر و از همگی افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر به معروف و نهی از منکر و طلب خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از ابوالجارود و زیاد بن المنذر که گفت : وارد مدینه شدم و از هرکس از زید

پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است .

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت : زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش با آب بینیش مخلوط می گشت و اعتقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب حصول این عقیدت خروج زید بود با شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رضای از آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از این کلمه خود او است و حال آنکه این اراده نداشت ؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام .(130)

مؤ لف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از توصیف است ، صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چند شعر که در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤ منین) مسطور است

فلمّا تردّی بِالْحمائِلِ وانْتهی

یصُولُ باطْرافِ الْقِنا الذّوابِلِ

تبیّنتِ اْلاعْداءُ انّ سِنانهُ

یُطیلُ حنین الاُمّهاتِ الثّواکِلِ

تبیّن فیهِ میْسمُ الْعِزِّ والتُّقی

ولیدا یُفدّی بیْن اِیْدِی الْقوابِلِ(131)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را ابوالحسن کنیت بود و مادرش امّ ولد و مناقبش اکثر ممّا یحصر و یعدّ. و آن سید والانسب موصوف به

حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی .(132)

ابونصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت : وارد مدینه شدم و از هرکس از زید پرسش کردم به من گفتند: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گویی ؛ زیرا که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما نقل کردیم نقل کرده آنگاه فرموده که اهل تاریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زید مطالب خویش همی به او برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هرگز به سوی ابن الحرث باز نشوم .

بالجمله ؛ بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چون زید در پیش روی هشام بنشست هشام گفت : مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی این رتبت می باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی ؛ زید گفت : همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت : بگوی ، گفت : هیچ کس به خداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام و پسر کنیز است و

خداوند او را برگزید و حضرت خیرالبشر صلی اللّه علیه و آله و سلم را از صلب او پدید ساخت ، پس بعضی کلمات مابین زید و هشام رد و بدل شد، بالاخره هشام گفت دست این گول نادان بگیرید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند.(133)

مسعودی در (مروج الذهب ع(فرموده : سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارضای قنّسرین است) بر هشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لیْس احدٌ یکْبُرُ عنْ تقْوی اللّهِ و لایصْغُرُدُون تقْوی اللّهِ و انا اُوصیک بِتقْوی اللّهِ فاتّقْهِ!

هشام گفت : ساکت باش لاامّ لک ، تویی آن کس که به خیال خلافت افتاده ای و حال آنکه تو فرزند کنیزی می باشی ، زید گفت : از برای حرفت تو جوابی است اگر بخواهی بگویم و اگر نه ساکت باشم ؟ گفت : بگو.

فرمود: اِنّ الاُمّهاتِ لایُقْعِدْن بِالرِّجالِ عنِ الْغایاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان ، آنگاه فرمود: مادر اسماعیل کنیزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حق تعالی

او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صلب او پیامبر خاتم صلی اللّه علیه و آله و سلم را، اینک تو مرا به مادر طعنه می زنی و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه علیهما السلام می باشم . پس به پا خاست و خواند:

شرّدهُ الْخوْفُ و ازْری بِهِ

کذاک منْ یکْرُهُ حرّ الْجلادِ

قدْ کان فِی الْموْتِ لهْ راحهٌ

و الْموْتُ حتْمٌ فِی رِقابِ الْعِبادِ

اِنْ یُحْدِثِ اللّهُ لهُ دوْلهً

یتْرُکُ آثار الْعِدی کالرِّمادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت .

قرّاء و اشراف کوفه با او بیعت کردند. پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت ، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود. پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بیرون آورد جان شریف زید از تن بیرون آمد آن وقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حجام پیمان گرفتند که این مطلب

را آشکار نکند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همین قضیه اشاره کرده بعضی شعراء بنی امیه و خطاب به آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته :

صلبْنا لکُمْ زیْدا علی جِذْعِ نخْلهٍ

و لمْ ارمهْدِیّا علی الْجِذْعِ یُصْلبُ

و آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثّه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذکر کرده ابوبکر بن عیّاش و جماعتی آنکه ، زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در کناسه کوفه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ایام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور کرد ولید نوشت به عامل خود در کوفه که زید را با دارش بسوزانید پس زید را سوزانیدند و خاکسترش را در کنار فرات به باد دادند.

و نیز مسعودی گفته که حکایت کرده هیْثمِ بْنِ عدِیّ طائی از عمرو بن هانی که گفت : بیرون شدیم در زمان سفاح با علی بن عبداللّه عباسی به جهت نبش کردن گورهای بنی امیه ، پس رسیدیم به قبر هشام او را از گور بیرون دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده اعضایش صحیح

مانده بود جز نرمه بینیش ، عبداللّه هشتاد تازیانه بر بدن او زد پس او را بسوزانید، آنگاه رفتیم به ارض وابق ، سلیمان را از گور درآوردیم چیزی از او نمانده بود جز صلب و اضلاع و سرش ، او را هم سوزانیدیم و همچنین کردیم با سایر مرده های بنی امیه که گورهای ایشان در قنّسرین بود، پس رفتیم به سوی دمشق و گور ولید بن عبدالملک را شکافتیم و هیچ چیز از او نیافتیم ، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش ، آنگاه گور یزید بن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل آنکه در طول لحد خاکستری ریخته باشند پس تفتیش کردیم از قبور ایشان در سایر بلدان و سوزانیدیم آنچه را که یافتیم از ایشان .

مسعودی می گوید: اینکه این خبر را ما در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده است که هشام با زید بن علی علیه السلام به پای برد و آنچه دید به پاداش کردارش بود (انتهی).(134)

خود لحد گوید به ظالم کیستی

ظالما در بیت مظلم چیستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد

کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود

ای عجب ظالم زمن ایمن بود

خانه ظالم به دنیا شد خراب

من بر او پاینده تا یوم الحساب

همانا این گردون گردان ، هزاران عبدالملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام

[تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده ، و این فلک سبزفام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است ، چه بسیار پادشاها با گنج و کلاه را از فراز کاخ به نشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده :

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان (135)

زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای عجب چه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها به ناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بناهای مشیّد و چه بنیادهای مسدّد بساختند آخر الا مر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز نشان نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

شیخ صدوق از حمزه بن حمران روایت کرده که گفت : داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ان حضرت فرمود که ای حمزه از کجا می آیی ؟ عرض کردم : از کوفه می آیم . حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که محاسن شریفش از اشک چشمش تر شد، عرضه داشتم : یابن رسول اللّه ! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم : چه چیز به خاطر مبارک درآوردی ؟ فرمود:

یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس فرزندش یحیی به سوی او آمد و خود را بر روی او افکند و گفت : ای پدر بشارت باد تو را که اینک وارد می شوی بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام .

زید گفت : چنین است که می گویی ای پسر جان من ، پس حدّادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زایده جاری می شد. پس در میان آن نهر قبری کندند و زید را دفن نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان ، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست . روز دیگر خبر برد برای یوسف بن عمر و تعیین کرد برای ایشان قبر زید را، پس چهار سال به دار آویخته بود، پس از آن امر کرد او را پایین آوردند و به آتش سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند. پس حضرت فرمود: خدا لعنت کند قاتل و خاذل زید را و به سوی خداوند شکایت می کنم آنچه را که بر ما اهل بیت بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله

و سلم از این مردم می رسد و از حق تعالی یاری می جوییم بر دشمنان خود و هُو خیْرٌ مُسْتعان .(136)

و نیز شیخ صدوق از عبداللّه بن سیابه روایت کرده که گفت : هفت نفر بودیم از کوفه بیرون شدیم و به مدینه رفتیم چون خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم حضرت فرمود: از عموی من زید خبر دارید؟ گفتیم : مهیای خروج کردن بود و الحال خروج کرده یا خروج خواهد کرد، حضرت فرمود: اگر برای شما از کوفه خبری رسید مرا اطلاع دهید. پس گفتند چند روزی نگذشت نامه از کوفه آمد که زید روز چهارشنبه غرّه صفر خروج کرد و روز جمعه به درجه رفیعه شهادت رسید و کشته شد با او فلان و فلان ، پس ما به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدیم و کاغذ را به آن حضرت دادیم چون آن نامه را قرائت نمود گریست و فرمود: اِنّا للّهِ و اِنّا اِلیْهِ راجِعُون از خدا می طلبم مزد مصیبت عمویم زید را، همانا زید نیکو عمویی بود و از برای دنیا و آخرت ما نافع بود و به خدا قسم که عمویم شهید از دنیا رفت مانند شهدایی که در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیه السلام شهید گشتند.(137)

شیخ مفید قدس سره فرموده که چون خبر شهادت زید به حضرت صادق علیه السلام رسید سخت غمگین و محزون گشت به حدی که آثار حزن بر آن حضرت ظاهر شد و هزار دینار از مال خود عطا کرد که قسمت کنند در میان

ص: 1200

عیالات آن کسانی که در یاری زید شهید گشته بودند که از جمله آنها بود عیال عبداللّه بن زبیر برادر فضیل بن زبیر رسّانی که چهار دینار به او رسید و شهادت او در روز دوم صفر سال صد و بیستم واقع شد و مدت عمرش چهل و دو سال بوده .(138)

ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل یحیی بن زید

همانا اولاد زید به قول صاحب (عمده الطالب) چهار پسر بود و دختر نداشت و پسران او یحیی و حسین و عیسی و محمد است ، اما یحیی در اوایل سلطنت ولید بن یزید بن عبدالملک خروج کرد به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعه امویه و در پایان کار کشته گشت . و کیفیت مقتل او به نحو اختصار چنین است :

ابوالفرج و غیره نقل کرده اند که چون زید بن علی بن الحسین علیه السلام در سنته صد و بیست و یک در کوفه شهید گشت و یحیی از کار دفن پدر فارغ گردید اصحاب و اعوان زید متفرق گردیدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر، لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب نینوا رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مدائن ، و مدائن در آن وقت در طریق خراسان بود، یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین برای گرفتن یحیی حریث کلبی را به مدائن فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند. جماعتی از (محکّمه) یعنی خوارج که کلمه لاحُکْمَ اِلاّ

للّهِ را شعار خود کرده بودند خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی امیه . یزید بن عمرو، یحیی را از همراهی با ایشان نهی کرد و گفت چگونه استعانت می جویی بر دفع اعداء به جماعتی که بیزاری از علی و اهلبیتش می جویند. پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس به جانب بلخ رفت و بر حریش بن عبدالرحمن شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا رفت و ولید خلیفه گشت . آنگاه یوسف بن عمر برای نصربن سیّار عامل خراسان نوشت که به سوی حریش بفرست تا یحیی را ماءخوذ دارد، نصر برای عقیل عامل بلخ نوشت که حریش را بگیر و او را رها مکن تا یحیی را به تو سپارد، عقیل حسب الا مر نصر بن سیّار را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت به خدا سوگند اگر یحیی را به من نسپاری تو را می کشم ، حریش هم از این کار اباء کرد.

قریش پسر حریش ، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم بر عهده می گیرم و یحیی را به تو می سپارم . پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن

عمر نگاشت . یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای نصر نوشت ، نصر بن سیار، یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند به نزد آن حدّادی که قید یحیی را از پای او درآورده بود با وی گفتند این قید آهن را به ما بفروش ، حدّاد آن قید را به معرض بیع درآورد و هر کدام خواست که ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید. آخرالا مر جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هرکس قسمت خود را برای تبرک ، نگین انگشتر نمود.

و بالجمله ؛ چون یحیی رها شد به جانب سرخس رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زراره والی ابر شهر شد. عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق ، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره عامل ابر شهر بیرون شد. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را برای نصر بن سیّار نوشت . نصر نوشت برای عبداللّه بن قیس

عامل سرخس و برای حسن بن زید عامل طوس که به ابر شهر روند و در تحت فرمان عامل او عمرو بن زراره شوند و با یحیی کارزار کنند.

پس عبداللّه و حسن با جنود خود بهنزد عمرو رفتند و ده هزار تن از عساکر و جنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند، یحیی با هفتاد سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرق کرد و اموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت برداشت ، پس از آن به جانب هرات شتافت و از هرات به جوزجان (که مابین مرو و بلخ و از بلاد خراسان است) وارد شد، نصربن سیار سلم [یا سالم] بن احور را با هشت هزار سوار شامی و غیر شامی به جنگ یحیی فرستاد، پس در قریه ارغوی تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت ، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا لشکرش کشته شد و در پایان کا در غلوای جنگ تیری بر جبهه [پیشانی] یحیی رسید و از پا در آمد و شهید گردید.

پس چون ظفر برای لشکر سلم واقع شد و یحیی کشته گشت ، آمدند بر مقتل او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودند و برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود تا ارکان سلطنت امویه

متزلزل گشت و سلطنت بنی عباس قوت گرفت و ابومسلم مروزی داعی دولت بنی عباس ، سلم قاتل یحیی را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز بر او خواند و در همانجا او را دفن کرد. پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت ، پس در خراسان و سایر اعمال او یک هفته عزای یحیی را به پا داشتند و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولد شد یحیی نام نهادند، و قتل یحیی در سنه صد و بیست و پنجم واقع شد، و مادرش ریطه دختر ابوهاشم عبداللّه بن محمد حنفیّه بوده .(139)

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع :

(و اُخْری بِاَرْضِ الْجُوزجانِ محلُّها.) (140)

و در سند (صحیفه کامله) است که عمیر بن متوکل ثقفی بلخی روایت کرد از پدرش متوکل بن هارون که گفت : ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در وقتی که متوجه به خراسان بود پس سلام کردم بر او. گفت : از کجا می آیی ؟ گفتم : از حج ، پس پرسید از من از حال اهل بیت و بنی عمّ خود و مبالغه کرد در پرسش از حال حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ایشان و حزن و اندوه ایشان بر پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه

السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که اگر خروج کند و از مدینه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر بن محمد علیه السلام را؟ گفتم : آری ، گفت : آیا شنیدی از او که دربارهئ من چیزی بفرماید؟ گفتم : آری ، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده ، گفتم : فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت ، گفت : آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای ، گفتم : شنیدم می فرمود تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پرت . پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(یمْحُو اللّهُ ما یشاءُ و یُثْبِتُ و عِنْدهُ اُمُّ الْکِتابِ) .(141)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمّم یعنی حضرت صادق علیه السلام چیزی به تو املاء فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم : آری ، فرمود: بنما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم ، و بیرون آوردم برای او دعایی را که املاء کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش محمد بن علی علیه السلام بر او املاء کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است ، پس نظر کرد یحیی

ص: 1206

در آن تا رسید به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم : یابن رسول اللّٰه آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است .

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهم آورد به سوی تو صحیفه ای از دعای کامل که پدرم حفظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا به نگاه داشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غیر اهلش . عمیر گفت که پدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول اللّٰه که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات ، پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را پس به درستی که من می طلبیدم این دعا را از حضرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من ، متوکل ابوعبداللّٰه صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم . پس یحیی طلب کرد جامه دانی و بیرون آورد از آن صحیفه قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد به مهر آن و بوسید آن را و گریست پس شکست آن مهر را و قفل را گشود و صحیفه را باز کرد و بر چشم خود گذاشت و مالید آن را بر روی خود و

ص: 1207

گفت : به خدا قسم ای متوکل که اگر نبود آنچه نقل کردی از قول پسر عمّم حضرت صادق علیه السلام که من کشته می شوم و بر دار کشیده می شوم همانا نمی دانم این صحیفه را به تو و در دادن آن بخیل بودم و لکن می دانم که گفته او حق است ، فراگرفته است آن را از پدران خود علیهم السلام و همانا به زودی خواهد شد. پس ترسیدم که بیفتد مثل این علم در چنگ بنی امیه پس پنهان کنند آن را و ذخیره کنند آن را در خزانه های خود از برای خود، پس بگیر این صحیفه را و کفایت کن از برای من آن را و منتظر باشد پس هرگاه واقع شد آنچه باید مابین من و این قوم واقع شود پس این صحیفه امانت است از من نزد تو تا اینکه برسانی آن را به دو پسر عمّم محمد و ابراهیم پسران عبداللّه بن حسن بن حسین علی علیه السلام چه ایشان قائم مقام من اند در این امر بعد از من .

متوکل گفت : گرفتم صحیحفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتم به سوی مدینه و ملاقات کردم حضرت امام صادق علیه السلام را و نقل کردم برای آن حضرت حدیث یحیی را، پس گریست آن حضرت و بسیار اندوهگین شد بر حال یحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را ملحق کند به پدران و اجداد او. به خدا سوگند ای متوکل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان چیزی که می ترسید یحیی

از آن بر صحیفه پدرش . اکنون کجا است آن صحیفه ؟ گفتم : این است آن ، پس گشود آن را و فرمود: به خدا قسم ! این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیهما السلام است ، سپس فرمود به پسرش اسماعیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعایی را که امر کرده بودم تو را به حفظ و صیانت آن ، پس اسماعیل برخاست و بیرون آورد صحیفه ای را که گویا همان صحیفه است که یحیی داده بود آن را به من ، پس بوسید آن را حضرت صادق علیه السلام و گذاشت آن را بر چشم خود و فرمود: این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من ، عرض کردم : یابن رسول اللّه ! اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی ، پس رخصت داد مرا و فرمود که دیدم من تو را اهل این امر، پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک حرفی که با هم مخالفت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضرت در دادن صحیفه به پسران عبداللّه بن حسن . فرمود:

(اِنّ اللّه یاءْمُرُکُمْ انْ تُؤدُّوا الاماناتِ اِلی اهْلِها) ؛(142)

خداوند تعالی امر می کند شما را که برسانید امانتها را به اهل آن ، آری بده این صحیفه را به ایشان ، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود به من که بر جای خود باش ، پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چون حاضر

شدند فرمود: این میراث پسرعمّ شما یحیی است از پدرش که مخصوص ساخته است شما را به آن نه برادران خود را و ما شرطی می کنیم با شما در باب این صحیفه ، عرض کردند: خدا تو را رحمت کند، بفرما که قول تو مقبول و پذیرفته است . فرمود: که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه ، گفتند: از برای چیست این ؟ فرمود: پسرعمّ شما می ترسید برای این صحیفه امری را که می ترسم من آن را بر شما، گفتند: او می ترسید بر آن هنگامی که دانست که کشته می شود، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید به خدا سوگند که من می دانم شما به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می شوید همچنان که او کشته شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لاحوْل و لاقُوّه اِلاّ بِاللّهِ الْعلیِّ الْعظیمِ) .(143)

ذکر احوال حسین ذوالدّمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکنّی به ابوعبداللّه و ابوعاتقه و ملقب به ذوالدّمعه و ذوالعبره است ، روزی که پدرش کشته گشت هفت ساله بود، حضرت صادق علیه السلام او را به منزل خود برده و تبنّی و تربیت او فرمود و عالم وافری به او عنایت نمود و دختر محمد بن ارقط بن عبداللّه الباهر را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدّمعه گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدّین بن زهره در ذکر بیت زید شهید، فرموده : و از اعاظم ایشان است حسین ذوالعبره و ذوالدّمعه و او سیدی بوده جلیل القدر شیخ اهل خویش و کریم قوم خود. و بود آن جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیان و علم و زهد و فضل و احاطه به نسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی .

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدّمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبداللّه بن حسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت : چه شده که گریه بسیار می کنی ؟ گفت : آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن ، و مرادش از دو تیر، آن دو تیری بود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند.(144)

بالجمله ؛ حسین در سال یکصد و سی و پنج به قولی یک صد و چهل وفات کرد و دخترش را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله : ابوالمکارم محمد بن یحیی بن نقیب ابوطالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزّاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسین بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت ، و

همچنین هر یک از پدرانش تا امیرالمؤ منین علیه السلام . و یحیی بن الحسین ذوالدّمعه همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و ماءمون بر وی نماز گذاشت .

و از جمله اعقاب حسین ذوالدّمعه ، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین باللّه خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او

یحیی بن عمر مکنّی به ابوالحسین و مادرش امّالحسن دختر حسین بن عبداللّه بن اسماعیل بن عبداللّه بن جعفر طیّار رضی اللّه عنه است ، در ایام متوکل در خراسان خروج کرد او را ماءخوذ داشتند و به نزد متوکل بردند، متوکل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خقان افکندند و مدتی محبوس بماند تا او را رها کردند. پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و هنگامی که اراده خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام و با جماعت زوار اراده خود را بگفت جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به (قریه شاهی) آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد، آنگاه به کوفه رفتند.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا در دادند که ایُّها النّاسُ اجیبُوا داعِی اللّهِ خلق کثیری در بیعت او داخل شدند چون روز دیگر بشد آنچه اموال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و

داد رفتار می نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می داشتند، عبداللّه بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

ابوالفرج از قوت او نقل کرده که او را عموی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد.(145)

و بالجمله ؛ خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبداللّه بن طاهر، پسرعمّ خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی فرستاد. بغدادیین به کره و بی رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند؛ چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

بالجمله ؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در (قریه شاهی) تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود هنگامی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوت گرفت ، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبابّی نزدیک شد و سرش

را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد. و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی شناخت . پس آن سر را به جانب بغداد به نزد محمد بن عبداللّه بن طاهر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگرباره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

مردم بغداد ضجّه کشیدند و انکار قتل او نمودند؛ چه آنکه در باطن میل داشتند به جهت آنچه از یحیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کفّ از دماء [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبداللّه بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل شد و گفت : ایُّها اْلامیر! آمدم تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم زنده بود باید او را تعزیت گفت ! محمد او را جوابی نگفت ، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت :

یا بنی طاهِر کُلُوهُ وبِیّا

اِنّ لحْم النّبِیِّ غیْرُ مرِی

اِنّ وِتْرا یکُوُن طالِبهُ اللّهُ

لوِتْرٌ نجاحُهُ بِالْحرِیِّ

پس محمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابوالفرج از ابن عمّار حدیث کرده که هنگامی که اسیران اهل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای

برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند، و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری با این نحو بدرفتاری کنند.(146)

و بالجمله ؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین باللّه رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه یحیی را که او را در حبس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و بالجمله ؛ یحیی مردی شریف و ورع و دیّن و خیّر و کثیرالا حسان و عطوف و رؤ ف بر رعیت و حامی اهل بیت خود از طالبیین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصّه و عامّه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و شهادتش در حدود سنه دویست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته :

بكتِ الْخيْلُ شجْوها(147) بعْد يحْيى

و بكاهْ الْمُهنّدُ الْمصْقُولُ

و بكاهُ الْعِراقُ شرْقا و غربا

و بكاهُ الْكِتابُ و التّنْزيلُ

و الْمُصّلى و الْبيْتُ و الرُّكْن

و الْحِجْرُ جميعا لهُ عليْهِ عِويلُ

كيْف لمْ تسْقُطِ السِّماءُ عليْنا

يوْم قالُوا ابُوالْحُسيْنِ قتيلُ

و بناتُ النّبىِّ ينْدُبْن شجْوا

مُوْجِعاتٌ دُمُوعُهُنّ هُمُولُ

و يُرثّين(148) لِلرّزيّهِ بدْرا

فقْدُهُ مُفْظِعٌ عزيزٌ جليلُ

قطعتْ وجْهُهُ سُيُوفُ الاعادى

بِابِى وجْهُهُ الْوسيُم الْجميلُ

ص: 1215

ثْلُهُ مُذْکِرٌ لِقتْلِ علِی

و حُسیْنٍ یوْم اوُذِی الرّسُولُ

صلواتُ الاِلهِ وقْفا علیْهِمْ

ما بکی مُوْجِعٌ وحنّ ثکُولُ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است : سید اجل نسّابه علامه نحریر بهاءالدین علی بن غیاث الدین عبدالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبداللّه بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی . و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او حمله کردند و لباسهای او را ربودند و خواستند سراویل او را بربایند مانع شد او را شهید کردند. ابن سید جلال الدین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کند ابن عالم فاضل محدث عبداللّه التقی النّسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب شمس الدین احمد بن نقیب ابوالحسین علی بن سید فاضل نسّاب ابوطالب محمد بن ابوعلی عمر الشریف رئیس جلیل امیر حاج بود و در سنه سیصد و سی و نهم حجرالا سود به دست او به جای خود برگشت . و در واقعه قرامطه که به مکه آمدند و حجرالا سود را کندند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند.

و به این واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در اخبار غیبیّه خود که روزی در کوفه فرمود: لابُدّ انْ یُصْلب فِی هذِهِ السّارِیهِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در این ستون و اشاره فرمود به ستون هفتم ؛ و این قصه طولانی است . و این سید جلیل همان است که قبّه جدش امیرالمومنین

علیه السلام را بنا کرد از خلّص مال خود. ابن یحیی النّسابه نقیب النّقباء القائم به کوفه ابن الحسین النّسابه النّقیب الطّاهر ابن ابی عاتقه احمد محدّث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدّمعه ابن زید الشّهید ابن امام زین العابدین علیه السلام .

و بالجمله ؛ بهاءالدین علی مذکور جلالت شاءنش بسیار و مناقبش بی شمار و از جمله تاءلیفات شریفه او است که نقده اخبار و سدنه آثار بر آن رکون و اعتماد نموده ، و از آن نقل کرده اند مانند (کتاب انوار المضیئه والدّر النّضید) و (کتاب سرور اهل الا یمان فی علامات ظهور صاحب الزّمان صلوات اللّه علیه) و (کتاب الغیبه و الا نصاف فی الرّد علی صاحب الکشّاف) و (شرح مصباح صغیر شیخ) و غیر ذلک .

استاد شیخ حسن بن سلیمان حلّی صاحب (مختصر البصائر) و ابن فهد حلّی و تلمیذ شیخ شهید و فخرالمحققین و سید عمیدالدّین است و جد او محمد الشریف الجلیل ابن عمر بن یحیی بن الحسین النّسابه ابن ابی عاتقه احمد محدث است و احمد محدث همان است که صاحب (عمده الطّالب) در حق او گفته که او مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از علویین را آن مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود، بعضی گفته اند در یک سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت می فرمود.

و از غرائب حکایت او این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده بود و مطهّر بن عبداللّه وزیر عزّالدّوله بن بویه در

دیوان حاضر بود در این حال توقیع به او رسید که رسول قرامطه به کوفه می رسد و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع او چیزی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبداللّه وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بعض مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال بر جای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت که ای شریف ! این امر و قضیه از آن امور نباشد که به تهاون و تکاسل بگذرد. شریف گفت : همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب بازآمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت ، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه راءی زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب به کوفه وصول یافت و اینک به اطاعت امر مشغول هستند.(149)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است سید اجل بهاءالشّرف نجم الدین ابوالحن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی ابن الحسین النّسابه بن احمد المحّدث ابن عمر بن یحیی

بن الحسین ذوالدّمعه که در اول صحیفهه کامله اسمش هست و عمیدالرؤ ساء از او روایت می کند و جماعت بسیاری غیر از عمیدالرؤ ساء نیز از او روایت می کنند مانند ابن سکون و جعفر بن علی والد شیخ محمد بن المشهدی و شیخ هبه اللّه بن نما و غیر ایشان علیهم الرّضوان .

ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام

همانا عیسی بن زید مکنّی است به ابویحیی و ملقب است به موتم الا شبال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان .

ابوالفرج ستایش بلیغی از او نموده و گفته که او مردی جلیل القدر و صاحب علم و ورع و تقوی و زهد بوده ، و از حضرت صادق علیه السلام و برادر آن حضرت عبداللّه محمد علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت می کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند.(150)

و سفیان ثوری را با او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لکن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنّسبه به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته .

و بالجمله ؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبداللّه بن حسن حاضر بود و چون آن دو تن کشته شدند عیسی از مرم اعتزال جست و در کوفه در خانه علی بن صالح بن حیّ متواری گشت و

نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان بود یحیی بن حسین بن زید و به قول صاحب (عمده الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجا است تا او را ملاقات کنم ، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم . پدر گفت : ای پسرجان ! این خیال از سر به در کن ؛ چه آنکه عموی تو عیسی خود را پنهان کرده است و دوست ندارد که شناخته شود و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد، یحیی در این باب مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

حسین گفت : ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چون به کوفه رسیدی از محله بنی حیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان کوچه ، و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به فلان صفت و فلان نشانی ، آن خانه عموی تست ؛ لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوایل کوچه بنشین تا وقت مغرب ، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن کهولت که صورت نیکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او نمایان است . جبّه ای از پشم

در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقّایی برگشته و به هر قدمی که بر می دارد و می نهد ذکر خدا را به جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد همان شخص عموی تو عیسی است ، چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت ابتدا از تو وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو وگرنه از تو نیز پنهان خواهد شد و به مشقّت خواهد افتاد، یحیی گفت : آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آنگاه در تجسس عم خود شد، و از محله بنی حیّ پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می آید به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود. یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند

وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم : ای عمو! من یحیی بن حسین بن زید پسر برادر تو می باشم . چون این از من شنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او می گریست . آنگاه که از حال ایشان مطلع شد حال خود را برای من نقل کرد و گفت : ای پسرک ! اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقّایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه تحصیل کردم اجرت شتر را به صاحبش می دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب کشی بیرون روم آن روز را قوتی ندارم که صرف کنم لاجرم از کوفه به صحرا بیرون یم شوم و از فضول بقول ، یعنی برگ کاهو و پوست خیار و امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم ، و در این مدت که پنهان گشته ام در همین خانه منزل کرده

ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق تعالی از او دختری به من کرامت فرمود، چون به حدّ بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان سقّا که همسایه ما است تزویج کن ؛ زیرا که به خواستگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جراءت نمی کردم که نسب خود را با وی بگویم و او را خبر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است کفو و هم شاءن او پسر فلان مرد سقّا نیست . زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی گنجید به چنگش افتاده ، لاجرم در این باب مبالغه بسیار کرد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خواستم . حق تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غصه او راحت شدم ، لکن پسرجان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی آن قدر غصه در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می باشی نه آنکه دختر یک عمله باشی و او بمرد و شاءن خود را ندانست ؛ پس

عمویم با من وداع کرد و مرا قسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد، پس من بعد از چند روز دیگر رفتم او را ببینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او.(151)

ابوالفرج روایت کرده از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود گفت در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد پس می نشست با ما و حدیث می کرد ما را و می گفت واللّه دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی مهدی عباسی و اعوان او پس طول می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حدیث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری .(152)

و بالجمله ؛ عیسی به همین حال بود تا وفات یافت . و او را چند نفر مخصوص بود که پوشیده بر امر او مطلع بودند: یکی ابن علاّق صیرفی ، و دیگر (حاضر) ، و سوم صباح زعفرانی ، و چهارم حسن بن صالح . و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی یابد لااقل بر این چند تن

ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در محبس انداخت و به هر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و نقل شده که صباح به حسن ، گفت : اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم ، چه آنکه طلب کردن مهدی ما را به جهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد. حسن گفت : نه واللّه ! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی اللّه فرزند نبی اللّه روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایابن برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال ، صباح گفت : چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافه مهدی شدم چون به آنجا رسیدم گفتم من صباح زعفرانی می باشم و اذن بار طلبیدم خلیفه مرا طلب کرد و چون بر او داخل شدم گفت : تویی صباح زعفرانی ؟

گفتم : بلی ، گفت : لاحیّاک اللّهُ ولابیّاک اللّهُ و لا قرّب دارک ای دشمن خدا تویی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می خواندی ؟ گفتم : بلی ، گفت : پس به پای خود به سوی مرگ آمدی . گفتم : ای خلیفه ! من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی ، گفت : بشارت و تعزیت تو چیست ؟ گفتم : اما بشارت تو به مرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است ؛ چه آنکه عیسی پسرعم و خویش تو بود.

مهدی چون این بشنید سجده شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد؟ گفتم : تا به حال دو ماه است ، گفت : چرا تا به حال مرا خبر ندادی ؟ گفتم : حسن بن صالح نمی گذاشت تا آنکه او نیز بمرد من به سوی تو آمم ، مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت : الحمدللّه که خدا شر او را از من کفایت کرد؛ چه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود، آنگاه گفت : ای مرد! هرچه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی نیاز خواهم کرد، گفتم : به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و حاجتی نمی خواهم جز یک حاجت ، گفت : آن کدام است ؟ گفتم : کفالت یتیمان عیسی بن زید است و به خدا قسم است اگر من چیزی می داشتم که بتوانم

آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم . پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم : شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی .

مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گفت : ای مرد خدا! خدا جزای خیر دهد تو را خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من اند اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم : از برای ایشان امان است ؟ گفت : بلی در امان خدا و در امان من و در ذمّه من و ذمّه پدران من می باشند ، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم ایشان را امان می داد تا آنکه در پایان کلام گفت : ای حبیب من ! اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم ، همانا آنکه با سلطنت من معارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم ، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من آر خدای جزای

خیرت دهد و از تو هم استدعا می کنم که عطای مرا قبول کنی ، گفتم : من چیزی نمی خواهم . آنگاه رفتم و کودکان عیسی را حاضر کردم ، چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمدامین مقتول گشت آنگاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت .(153)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و حسین غضاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی باللّه خروج کرد در کوفه ، جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند. مهتدی شاه بن میکال را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت : همانا ای مردم ! این لشکر مرا می طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد، علی گفت : ای مردم ! به خود بمانید و

تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلّی رفت ، دیگرباره از پشت ایشان درآمد و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه می دادند تا به مکان اول خود عود نمود و دو سه کرّت این چنین حمله کرد بر ایشان ، لشکر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد، و ببود تا در ایام معتمد در بصره ناجم او را با طاهر بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن حسن بن عبیداللّه بن العباس ابن امیرالمؤ منین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد.(154)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج

احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختر فضیل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب هاشمیه بوده و تولدش در سال یک صد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد. در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافه می زیست تا زمان رشید، صاحب (عمده الطالب) گفته که نزد رشید می زیست تا

کبیر شد و خروج نمود پس او را ماءخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گردید و ببود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مختفی می نامیدند انتهی . (155)

و زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت .

مؤ لف گوید: از کسانی که خود را به احمد مختفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و جماعتی او را (دعّی آل ابوطالب) می گفتند و در توقیع حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است : (صاحِبُ الزّنْجِ لیْس مِنْ اهْل الْبیْتِ) (156) و اصلش از یکی از قراء ری بود و به مذهب ازراقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ایام خلافت مهتدی باللّه سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دویست و پنجاه و پنجم در حدود بصره خروج کرد پس از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و جماعت (زنگ ع(را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و

ضیاع و باغستان خود به خدمت ماءمور می ساختند و جماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی اللّه ابوالعباس احمد بن متوکل برادرش صلحه بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی بیرون شد و پیوسته به حیلت و تدبیر جنگ و گریز می کرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایام تسلط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قسی القلب و ذمیم الا فعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خودداری نکرد. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود.(157)

حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره .

از جمله فرموده :

(یا احْنفُ کانّی بِهِ وقدْ سار بِالْجیْشِ الّذی لایکوُن لهُ غُبار [و لا لجبٌ] و لا قعْقعهُ لُجُمٍ ولا حمْحمهُ خیْلٍ و یُثیروُن ٱلارْض بِاقْدامِهِمْ کانّها اقْدامُ النّعامِ.(158))

سید رضی رضی اللّه عنه فرموده که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف ! گویا می نگرم او را که با سپاهی سیر می کند که نه گرد و غباری

و نه صدایی و نه آواز سلاح و لگامی دارد با قدمهای خویشتن زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است .

مؤ لف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی بسیار گشت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون به آهنگ بصره شد به قریه معروف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او بشتافتند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

ابن ابی الحدید می گوید این داستان مصدق قول حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است که فرموده :

کانّی بِهِ قدْ سار فِی الْجیْشِ الّذی لیْس لهُ غُبارٌ و لالجبٌ الخ .(159)

پس از آن حضرت به احنف ، می فرماید:

(ویْلٌ لِسِککِمُ الْعامِرهِ و الدُّوْرِ الْمُزخْرفهِ الّتی لها اجْنِحهٌ کاجْنِحهِ النُّسوُرِ و خراطیمُ کخراطیمُ الْفیلهِ مِنْ اولئِک الّذین لایُنْدبُ قتیلُهُمْ و لا یُفتقدُ عائِبُهُمْ.)

می فرماید: ای احنف ! وای بر کوی و بر زنهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و نگار کرده که بالها دارد مانند بالهای کرکس و خرطومها مانند خرطوم فیل از چنین گروهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه می کند و نه گمشده

ایشان را کسی جستجو می کند، چون که زنگیان عبید و غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان ندبه کند یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالها رواشن باشد یا اخشاب و بوریاهایی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می کنند که درها و دیوارها را از صدمه باران و تابش آفتاب نگهدارد. و خرطوم خانه ها، ناودانهای متصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است به خرطوم فیل و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج .

همانا مورخین نقل کرده اند که در روز جمعه هفدهم شوال سنه دویست و پنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها را از خون روان گشت و کوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گلستان ، گورستان گردید و خانه ها و هرکجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت .

(واتّسع الْحریقُ مِن الْجبلِ اِلی الْجبلِ و عظُمِ الْخطْبُ و عمّها الْقتْلُ و النّهْبُ و الْاِحْراقُ.)

پس از این قتل عام ، مردم را امان دادند و گفتند هرکه حاضر شود در امان است ، هنگامی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر

در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت جاری و خونشان در زمین ساری بود، کشتند هرکس را که دیدند. در بصره که هرکه مالدار بود اول مال او را می گرفتند یعنی شکنجه می کردند او را تا ظاهر کند مال خود را و ناگهان او را می کشتند و هرکه فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می کشتند تا آنکه نقل شده که هرکس از مردم بصره به حیل مختلفه جان به سلامت ببرد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان گردیده و چون تاریکی شب جهان را فرو می گرفت از ظلمت چاه طلوع می کردند، و چون ماءکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می ساختند و چون خورشید طلوع می کرد به چاه غروب می نمودند و به همین گونه می گذرانیدند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند این وقت نگران بودند تا از همگنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی گرفتی و هرکس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی و چنان سختی کار بر مردم شدت کرد که زنی را دیدند که سر بر دست گرفته و می گرید از سبب آن پرسیدند گفت : مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گوشت او را بخوردند هنوز خواهمر نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را قسمت نمودند و از گوشت او قسمتی به من ندادند جز

سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند!(160)

مؤ لف گوید: معلوم شد فرمایش حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده :

(فویْلٌ لکِ یا بصْرهُ مِنْ جیْشٍ مِنْ نِقمِ اللّهِ لارهج لهُ و لاحِسّ و سیُبْتلی اهْلُکِ بِالْموْتِ الاحْمرِ والْجُوعِ الاَغْبرِ:)

وای بر تو ای بصره ! از لشکری که نقمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد، چه سپاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو، به مرگ احمر و جوع اغبر مبتلا شوند، یعنی به قتل و قحط تباه گردند.(161) و این کلمات حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام معجزه بزرگی است .

ذکر محمد بن زید بن الا مام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

محمد بن زید کوچکترین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده ، کنیتش ابوجعفر، فضلی بسیار و نبالتی به کمال داشت ، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که (داعی کبیر) آن را برای سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسّرایا یا در سنه صد و نود و نه بعد از وفات محمد بن ابراهیم طباطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالا مر

او را گرفته به نزد ماءمون در مرو فرستادند و در آن وقت بیست سال داشت ، ماءمون تعجب کرد از صغر سن او، با وی گفت : (کیْف رایْت صُنْع اللّهِ بِاْبِنِ عمّک؟) محمد گفت :

رایْتُ امین اللّهِ فِی الْعفْوِ والْحِلْمِ

و کان یسیرا عِنْدهُ اعْظمُ الْجُرْمِ

گویند چهل روز در مرو بود آنگاه ماءمون او را زهر خورانید و جگرش پاره پاره شده در طشت می ریخت و او نظر می کرد به آنها و خلالی در دست داشت و آنها را می گردانید. و مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب بوده است .

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ناهی از منکر بوده در کلاجر نیشابور به خاک رفته ، کذا فی بعض المشجّرات ، و ظاهرا او است پدر احمد سکّین که بیاید ذکرش بعد از این .

و بدان که از احفاد محمد بن زید است ، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدّین علی بن نظام الدّین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم ، صاحب مؤ لفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافه) و (انوار الربیع) و (سلوه الغریب) و غیر ذلک . وفاتش سنه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر سید اجل سید ماجد است

ص: 1236

، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در کتاب (سلافه العصر من محاسن اءعیان العصر) در ترجمه والدش نظام الدین احمد، فرمود:

(امامُ ابْنُ اِمامٍ و هُمامُ ابْنُ هُمامُ هلُمّ جرّا الی انْ اُجاوِز الْمجرّه مجرّا لا اقِفُ علی حدٍّ حَتّی اِنْتهی اِلی اشْرفِ جدٍّ و کفی شاهِداً علی هذا الْمرامِ قوْل احدِ اجْدادِهِ الْکِرامِ لیْس فی نسبِنا اِلاّ ذُوفضْلٍ و حِلْمٍ حتّی نقِف علی بابِ مدینهِ الْعِلْمِ.(162))

و از جمله پدران او است استاد البشر والعقل الحادی عشر غیاث الدّین منصور دشتکی که قاضی نوراللّه در (مجالس) در ترجمه او فرموده : خاتم الحکماء و غوث العلماء الا میر غیاث الدّین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات به انخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی انتهی .(163)

گویند در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود دیده ، در سنه نهصد و سی و شش که زمان سلطنت در کفّ با کفایت شاه طهماسب صفوی بود آن جناب به صدارت عظمی رسید ملقب به صدر صدور ممالک گردید، و در سنه نهصد و سی و هشت جناب خاتم المجتهدین محقق کرکی از عراق عرب به تبریز آمد و از جانب سلطان نهایت احترام می دید به امیر غیاث الّین مذکور در طریقه محبت مسلوک فرمود. گویند که این دو بزرگوار با هم قرار دادند که در یک هفته جناب محقق (کتاب شرح تجرید

) را نزد میر بخواند و در هفته دیگر جناب میر (کتاب قواعد) را از جناب محقق استفاده نماید. مدتی بر این منوال گذشت تا آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزگوار را به هم زدند، پس جناب میر، از منصب صدارت استعفا و عود به شیراز نمود و در سنه نهصد و چهل و هشت به رحمت ایزدی پیوست و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت ، و آن جناب را منصنفات بسیار است که ذکرش در اینجا مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء و المدقّقین ابوالمعالی صدرالّین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدّین کبیر که قاضی نوراللّه در ترجمه او فرموده : آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهی .(164) از ماءثر او، مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود.

و از جمله اجداد ایشان است نصرالدّین ابوجعفر احمد سکّین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارک خویش برای او نوشته و آن کتاب شریف در جمله کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده ، و سید صدرالدّین محمّد مذکور فرموده :

(ثُمّ اِنّ احْمد السِّکین جدّی صحِب الاِ مام الرِّضا علیه السلام مِنْ لدُنْ کان بِالْمدینهِ اِلی انْ اُشْخِص تلْقاء خُراسان عشْر سِنین فاخذ مِنْهُ الْعِلْم و اِجازتُهُ عِنْدی فاحْمدُ یرْوی عنِ الاِمامِ الرِّضا علیه السلام عنْ آبائِهِ علیْهِمُ السّلامُ

ص: 1238

عنْ رسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم و هذا الاسْنادُ ایْضا مِمّا اتفرّدُ بِهِ لایُشْرِکُنی فیهِ احدٌ و قدْ خصّنِی اللّهُ تعالی بِذلِک و الْحمْدُللّهِ.)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که حسین بن علی بن الحسین علیه السلام سیدی فاضل و صاحب ورع بوده و روایت کرده حدیث بسیار از پدر بزرگوار و از عمه اش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و از برادرش حضرت امام محمّدباقر علیه السلام ، احمد بن عیسی از پدرش حدیث کرده که گفت : می دیدم حسین بن علی را که دعا می کرد من با خود می گفتم که دست خود را از دعا پایین نمی آورد تا مستجاب شود دعای او در تمامی خلق .(165)

و از سعید صاحب حسن بن صالح مروی است که هیچ کس را ندیده بودم که از حسن بن صالح بیمناکتر از خدای باشد تا هنگامی که به مدینه طیبه درآمدم و حسین بن علی بن الحسین علیه السلام را بدیدم و از وی خائفتر و به آن درجه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را به آتش در برده ، دیگر باره اش بیرون آورده اند.(166)

یحیی بن سلیمان بن حسین از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که حسین گفت : ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه ما را به مسجد رسول خدای صلی اللّه علیه و آله و سلم نزدیک منبر جمع کردی و بر منبر بالار فتی و امیرالمؤ منین

علیه السلام را ناسزا گفتی ، حسین می گوید: پس روزی در آنجا حاضر شدم در وقتی که آن مکان از جمعیت پر شده بود من خود را به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم شکافته شد و مردی با جامه سفید نمایان گشت ، به من گفت : ای ابوعبداللّه ! محزون نمی کند تو را آنچه این می گوید؟ گفتم : بلی واللّه ، گفت : چشمهای خود را بگشا و ببین خدا با او چه می کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی علیه السلام بد می گفت ناگاه از بالای منبر به زیر افتاد و بمرد لعنه اللّه علیه .(167)

مؤ لف گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر بوده به نام حسین و آنکه کوچکتر بوده حسین اصغرش می گفتند و فرمایش شیخ مفید در توصیف حسین معلوم نیست که کدام یک مراد او است لکن شیخ مادر (مستدرک الوسائل ع(و بعضی دیگر، فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن حسین که صاحب اولاد و اعقاب است ، حسین اصغر است که کنیه اش ابوعبداللّه بوده و مردی عفیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از جمله عبداللّه بن المبارک و محمّد بن عمر واقدی شیعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار سالگی وفات کر و در بقیع به خاک

رفت .

و او را چند پسر بوده یکی عبداللّه پدر قاسم است که رئیس و جلیل بوده و دیگر حسن بن حسین است که مردی محدث نزیل مکه بوده و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نقل شده که چون طعام برایش حاضر می کردند صدای سائل که بلند می شد طعام خود را به سائل می داد دیگرباره طعام برای او حاضر می کردند باز صدای سائل می شنید آن طعام را به سائل می داد. لاجرم در وقت غذا خوردن او زوجه اش کنیزی را می فرستاد به نزد در بایستد تا سائل پیدا شود و به او چیزی دهد که سائل صدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیگر عبیداللّه اعرج است که بیاید ذکرش و بیای در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السلام آنکه فاطمه دختر حسین زوجه آن حضرت و مادر اسماعیل و عبداللّه پسران آن حضرت بوده و بالجمله ؛ فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند.

از ایشان است حفیدش ابوعبداللّه محمّد بن عبداللّه بن الحسین مذکور مدنی نزیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند، وفاتش سنه صد و هشتاد و یک واقع شده . و برادرش قاسم بن عبداللّه بن الحسین مردی رئیس و فاضل بوده ، ابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده . (168)

و از جمله

ایشان است عبداللّه بن الحسن بن الحسین الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نوراللّه در (مجالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریّه سیدالمرسلین ، و در فضل و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نام شریف او عبداللّه و لقب منیفش زین العابدین بود. بانی اصل عمارت او مستنصر خلیفه عباسی که اول بار قبّه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمّدجواد علیهما السلام را بنا نهاد و بعد از آن متاءخرا سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در تزویج مزار فایض البرکات او که از اشراف و الطف بقاع شوشتر است نمودند، شکراللّه سمیهم انتهی .(169)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمّد بن جعفر بن عبداللّه بن الحسین الا صغر که معروف است به (عقیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) صاحب کتب کثیره و کتاب رجال ، معاصر شیخ صدوق است . و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عق) قرار داده و فرموده که او از اجله علماء امامیه و اعاظم فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است ، و آیه اللّه علامه در (خلاصه) (170) از کتاب رجال او بسیار نقل می کند. و شیخ صدوق در

(کتاب اکمال الدّین) (171) حدیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو منزلت او و عمش حسن بن محمّد بن جعفر بن عبداللّه بن الحسین الا صغر از جانب داعی کبیر حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی ، جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد. چون داعی قوت گرفت و معاودت نمود او را به قتل رسانید.

و از جمله ایشان است سید شریف نسّابه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که یکی از قراء طهران است مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چنین است : ابوالقاسم علی بن محمّد بن نصر بن مهدی بن محمّد بن علی بن عبداللّه بن عیسی بن علی بن حسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهایه الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در علم نسب کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نسّابه ای بوده و نسّابه ری او بوده و نسّابین به خدمتش می رسیدند و از او استفاده می نمودند.

و از مجدالدّین که یکی از نسّابین ری بوده نقل کرده که گفته :

(و قدْ راءیْتُهُ بِالرّیْ و حضرْتُ مجْلِسهُ و کان یدْخُلُ علیّ و یجْری بیْننا مُذاکرهٌ فِی عِلْمِ الانْسابِ فی شُهُورِ سنهِ سِتّ و عِشرْین و خمْسماءهِ.) (172)

و از جمله ایشان است محمّد السّلیق و علی المرعشی پسران عبیداللّه بن محمّد بن حسن بن

ص: 1243

حسین الا صغر، اما این کلمه ماءخوذ است از قوله تعالی (سلقُوکُمْ بِالْسِنهٍ حِدادٍ) (173)

و اما علی المرعش ، قاضی نوراللّه شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) می گویند و چون علی مذکور به علو شاءن و رفعت منزلت و مکان اتّصاف داشت توصیف او به مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده : به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند، و از جمله ایشان است میر قوام الدّین که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است :

سید قوام الدّین صادق بن عبداللّه بن محمّد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش ، و آن جناب مدتی در خراسان به سلوک مشغول بود بعد از آن به مازندران وطن اصلی خود رجوع کرد و در سنه هفتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت ، و مشهدش مزاریست ساطع الا نوار که در عهد صفویه بارگاهش به اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افراخته شد، و او را چند پسر والاگهر بوده ، از آن جمله است سید رضی الدّین والی آمل و سید فخرالدّین سردار رستمدار و سید کمال الدّین فرمانفرمای ساری ؛

فرقه دوم سادات شوشتراند که از مازندران به آنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر

متاءخر ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدّین اسداللّه الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصّدر میر سید شریف است ؛

فرقه سوم مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛

فرقه چهارم مرعشیه قزوین اند که از قدیم الا یّام در آن دیار روزگار گذرانیده اند، و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند.(174)

و بدان که از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابومحمّد حسن بن حمزه بن علی مرعش که از اجلاّی فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه ماءه رابعه است و در طبرستان بوده ، شیخ نجاشی و طوسی و علامه سایر ارباب رجال رضوان اللّه علیهم او را ذکر کرده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند، روایت می کند از او (تلْعکْبری) ؛ شیخ نجاشی فرموده که او معروف است به مرعشی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه سیصد و پنجاه و شش ست و خمسین و ثلاثماته ملاقات کردند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت ثمانی و خمسین و ثلاثماءئه وفات یافت .(175) و سید بحرالعلوم او را توثیق نموده و فرموده : و قدْ صحّ بِما قُلْناهُ انّ حدیث الْحسنِ صحیحٌ و ابن شهر آشوب در کتاب (معالم العلماء) ذکر نموده از جمله مصنفات او (کتاب غیبت) است .(176)

مؤ لف گوید: که از (کتاب غیبت) او نقل

شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه ، گفت :

سالی از سالها به اراده حج بیرون رفتم در آن سال گرما شدت تمام داشت و سموم بسیار بود، س از قافله منقطع گشتم و راه را گم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم ، پس شیهه اسبی به گوشم رسید چشم گشوده جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی بر اسبی شهباسوار و آن جوان ، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم : ای سیدمن ! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی ؟ فرمود: منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیه اللّه در زمین او، منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل آن چناکه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند حسین بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ، بعد از آن فرمود که چشمایت را بپوش ، پوشیدم ، فرمود: بگشا، گشودم خود را در پیش روی قافله دیدم ، پس آن حضرت از نظرم غایب شد صلوات اللّه علیه

شرح حال شهید قاضی نوراللّه

مؤ لف گوید: که در احوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیاید ان شاء اللّه تعالی خبری مناسب با این حکایت ، و بدان نیز که منتهی می شود به علی مرعش نسب شریف سید شهید و عالم فاضل جلیل قاضی نوراللّه

ص: 1246

ابن شریف الدین حسینی مرعشی صاحب (مجالس المؤ منین) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقه) و غیر ذلک ، معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاه بود، و با آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکن آن را مطابق می کرد با فتوای یکی از ائمه اهل سنت از کثرت اطلاع و مهارتی که داشت در فقه شیعه و سنی و احاطه به کتب و تصانیف آنها، اهل سنت او را به سبب تاءلیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است . قریب نود مجلد در غالب علوم تاءلیف نموده که از جمله آنها است (مصائب النّواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده .

شرح حال سلطان العلماء

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمّد بن محمود الحسین الا ملی الاصفهانی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجزه مفیده در زمان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد نزد سلطان که داماد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته : (وزیر شاه شد داماد سلطان) . در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازندران وفات کرد جنازه شریفش را از اشرف به نجف اشرف حمل کردند و به

ص: 1247

خاک سپردند.

شرح حال میرزا محمّد حسین شهرستانی

و نیز از سادات مرعشیه است سید سند و رکن معتمد عالم فاضل جلیل و فقیه محقق بی بدیل محدث باهر و سحاب ماطر و بحرزآخر جناب آقا میرزا محمّد حسین شهرستانی حائری صاحب مؤ لفات فائقه و تصنیفات رائقه ، ولادت شریفش یک هزار سال و دو ماه بعد از ولادت مبارک حضرت حضرت حجت علیه السلام روی داده از بطن کریمه قدوه العلماء العظام آقا احمد بن آقا محمّد علی کرمانشاهی ابن استاد اکبر محقق بهبانی رضی اللّه عنه و عمده تحصیلش نزد علامه ثانی سمیّش مرحوم فاضل اردکانی بوده ، خود آن جناب در (کتاب موائد) در ترجمه آقا محمّد ابراهیم بن آقا احمد، فرمود: وی خالوی حقیر است در کرمانشاهان متولد شدم والد در سفری بود خال (دایی) مذکور به ایشان نوشت که خداوند مولودی به شما عطا کرده که با شما مفاخره می کند می گوید منم حسین و پدرم علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم ، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهی .

شرح حال عبیداللّه اعرج

ذکر عبیداللّه الا عرج بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اولاد و اعقاب او:

همانا عبیداللّه بن الحسین الا صغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد یا خالده دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام است و چون در یکی از دو پای او نقصانی بود اعرجش خواندند. وقتی وارد شد بر ابوالعباس سفاح ، سفاح ضیعتی از ضیاع مدائن را به هر سال هشتاد هزار دینار را

از آن مدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و عبیداللّه از بیعت محمّد بن عبداللّه معروف به (نفس زکیه) تخلف جست ، از این روی محمّد سوگند خورد که اگر او را بنگرد به قتل رساند، چون وی را نزد محمّد آوردند محمّد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا خلاف سوگند خود نکرده باشد؛ چه اگر دیدارش به دیدارش افتادی به تقاضای سوگند او را بایستی به قتل رساند و عبیداللّه در خراسان به ابومسلم درآمد، ابومسلم مقدمش را گرامی داشت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند و عبیداللّه در ضیعتی که در ذی امران یا ذی امان داشت وفات یافت و او را از چهار تن عقب بماند: علی الصالح و جعفر الحجه و محمّد الجوانی و حمزه المختلس .

اما علی الصالح بن عبیداللّه الا عرج کنیه اش ابوالحسن و مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیزکار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبداللّه بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیداللّه اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعبد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصالح ع(می

نامید و آخرالا مر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت ، و چون محمّد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابوالسّرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد.(177)

و در (رجال کشّی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیداللّه در آغاز امر به من گفت می خواهم در حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بر وی سلام فرستم گفتم : چه تو را باز می دارد؟ گفت : عظمت و هیبت آن حضرت ، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] است که به حضور مبارکش مشرف شوی ، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السلام او را مکرم و معظم داشت ، علی بن عبیداللّه نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم و آن حضرت چندان جلوس فرمود تا آنکه در آن خانه بودند بیرون رفتند و چون آن حضرت بیرون شد من نیز در خدمت آن حضرت بیرون شدم ، کنیز من در خانه علی بن عبیداللّه بود به من گفت که امّ سلمه زن علی از پس پرده به حضرت امام رضا علیه السلام به نظاره بود، چون آن حضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید، من این داستان را در آستان

آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان ! بدان که علی بن عبیداللّه و زن او و فرزندان او از اهل بهشت باشند. ای سلیمان ! بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امات ائمه اهل بیت را به ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود.(178) و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النّسابه ابوالحسن محمّد بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید بن رضی و مرتضی بوده .

(حُکِی اِنّهُ بلغ تِسْعا و تِسْعین سنه و هُو صحیحُ الاعضاءِ.)

و اما جعفر الحجه بن عبیداللّه الا عرج : پس او سیدی است شریف ، عفیف ، عظیم الشاءن ، جلیل القدر، عالی همت ، رفیع مرتبت ، فصیح اللّسان ؛ گویند در فصاحت و براعت شبیه زید بن علی علیه السلام بود، و زیدیه او را حجه اللّه می گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هارون الرشید او را در حبس کرد و هیجده ماه در حبس بود تا وفات کرد، و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین ، و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادتر و او را چند پسر بوده یکی ابوعبداللّه الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا

کرد در آنجا، و از اولاد او است ابوالقاسم علی بودله بن محمّد الزّاهد که سیدی جلیل القدر، عظیم الشاءن ، عالم ، فاضل ، کامل ، صالح ، عابد رفیع المنزله بوده که سید ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابومحمّد حسن است از اولاد اوست نجم المله و الحق والدین سید مهنّا قاضی مدینه .

شرح سید مهنّا

ذکر مهنّا بن سنان و نسب طاهر جد او رحمه اللّه علیه :

هو السید مهنّا بن سنان بن عبدالوهّاب بن نمیله بن محمّد بن ابراهیم بن عبدالوهّاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنّا الا کبر بن ابی هاشم داود بن امیر شمس الدّین ابی احمد قاسم بن امیر علی عبیداللّه که امارت و ریاست داشت در مدینه در عقیق . ابن ابی الحسن طاهر که در حق او گفته اند عالم ، فاضل کامل ، جامع ، ورع ، زاهد، صالح ، عابد، تقی ، نفی ، میمون جلیل القدر عظیم الشاءن ، رفیع المنزله ، عالی الهمّه بوده به حدی که فرزندان برادرش را ابن اخی طاهر می گفتند از ایشان است شریف ابومحمّد حسن بن محمّد یحیی النّسابه که شیخ تلعکبری از او روایت می کند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون شده . و شیخ مفید رحمه اللّه در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده .

و بیاید در

ذکر اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در حال احمد بن موسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن شدقم نقل کرده است که مابین ابوالحسن طاهر و یکی از اهل خراسان محبت و مودت بود و آن مرد خراسانی هر سال که به حج مشرف می گشت چون به مدینه مشرف می شد بعد از زیارت حضرت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام به زیارت این سید مشرف می شد و دویست دینار تقدیم آن جناب می نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از معاندین به آن شخص خراسانی گفتند تو مال خود را ضایع و در غیر محل صرف می نمایی ؛ چه این سید در غیر طاعت خدا و رسول آن را صرف می نماید، آن شخص خراسانی سه سال آن مستمری را قطع نمود. سید بزرگوار دل شکسته شد، جدش را در خواب دید، به وی فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را به تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دید که به وی فرمود: ای فلان ! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسرم طاهر، قطع مکن صله او را و بده به او عوض آنچه از تو فوت شده در سالهای قبل . آن مرد بیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و

در مدینه خدمت جناب سید رسید و دست و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نمود. سید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را که تو را امر به آن نمود؟ گفت : بلی ! پس خود سید خواب خود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست . و آن سید پسر عالم فاضل و عارف و ورع و زاهد ابوالحسن یحیی نسّابه است . اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب .

(و کان رحْمهُ اللّهُ عارِفا بِاُصوُلِ الْعربِ و فُرُوعِها حافِظا لانْسابِها و وقایِع الْحرمیْنِ و اخْبارِها.)

در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت . ابی محمّد حسن بن ابی الحسن جعفر الحجه بن عبیداللّه الحسین الا صغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام .

و بالجمله ؛ سید مهنّای مذکور علامه فقیه نبیه محقق مدقق جامع فضائل و کمالات در نهایت جلالت قدر و عظمت شاءن است و صاحب مسائل مدنیات است و آن مسائلی است که از آیه اللّه علامه حلی رحمه اللّه سؤ ال کرده و علامه جواب داده و تجلیل بسیار از او فرموده از جمله در یکی از اجوبه مسائل فرموده :

(السّیِّدُ الْکبیرُ الْنّقیبُ الْحسیبُ النّسیُب الْمُرتضی مُفْخرُ الْسّادهِ و زیْن السِّیادهِ معْدِنُ الْمجْدِ و الْفِخارِ و

الْحِکم و الا ثارِ الْجامِعُ لِلقِسْطِ الاوفی مِنْ فضائل الاخْلاقِ و السّهْمِ الْمُعلّی مِنْ طیبِ الاعْراقِ مُزیّنُ دیوانِ الْقضآءِ بِاِظْهارِ الْحقِّ علی الْحُجّهِ الْبیْضآءِ عِنْد ترافُعِ الخُصمآءِ نِجْمُ الْمِلّه والْحقِّ والدِّینِ مُهنّا بْنِ سِنانِ الْحُسیْنی الْقاطِنُ بِمدینهِ جدِّهِ رسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم ، السّاکِنُ مهْبِط وحی اللّهِ سیِّدُ الْقُضاهِ و الْحُکامِ بیْنِ الْخاصِّ و الْعامِّ شرّف اصْغر خدمِهِ و اقلّ خُدّامِهِ رسائِل فِی ضِمْنِها مسآئِلُ الی غیر ذلک .) (179)

روایت می کند سید مهنّای مذکور از علامه و فخرالمحققین و اجازه داده به شیخ شهید رحمه اللّه . و سید علی سمهودی در (جواهر العقدین) حکایتی از جلالت او نقل کرده شبیه به حکایت جدش سید ابوالحسن طاهر که شیخ ما در خاتمه (مستدرک) آن را نقل فرموده و سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه) در ذکر سید مهنّا بن سنان گفته که والدم علی بن حسین ذکر کرده در شجره انساب اتصال نسب سادات بدلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (وحاحده) انتهی .

و حموی در (معجم) گفته که به عقیق مدینه منسوب است محمّد بن جعفر بن عبداللّه بن الحسین الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده ، و از اولاد او است احمد بن حسین بن احمد بن علی بن محمّد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اشراف بوده ، در دمشق وفات کرد، چهار روز مانده از جمادی

الاولی سنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت . انتهی .(180)

و نیز از اولاد ابومحمّد حسن بن جعفر الحجه است :

سید مجدالدّین ابوالفوارس محمّد بن ابی الحسن فخرالدّین علی عالم فاضل ادیب شاعر نسّابه ابن محمّد بن احمد بن علی الا عرج بن سالم بن برکات بن ابی العز محمّد بن ابی منصور الحسن نقیب الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن محمّد المعمّر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسّابه ابن حسن بن جعفر الحجه .

و بالجمله ؛ سید مجدالدین ابوالفوارس عالم جلیل القدر بوده و صاحب (تحفه الا زهار) ثنا بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر امام حسین علیه السلام و مساجد حلّه مرقوم است و اولاد او را بنوالفوارس می گویند و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقّق عمیدالدّین عبدالمطلب بن محمّد است که بسیار جلیل القدر و رفیع المنزله است و از مشایخ شیخ شهید است و والده اش دختر شیخ سدیدالدین والد علامه است .(181)

شیخ شهید رحمه اللّه در اجازه ابن بجده (182) در حق او فرموده :

(عنْ عِدّهِ مِنْ اصْحابِنا مِنْهمُ الْموْلی السّیِّدُ الا مامُ الْمُرْتضی علمُ الْهُدی شیْخُ اهْلِ الْبیْتِ علیْهِمُ السّلامُ فی زمانِهِ عمیدُ الْحقِّ والدّینِ ابُوعبْدِاللّهِ عبْدُ الْمُطلِّب بِنُ الاعْرجِ الْحُسیْنی طاب اللّه ثراهُ و جعل الْجنّه مثْواهُ.)

مصنفات آن جناب مشهور است و اکثر آنها تعلیقات و شروحی است بر جمله ای از کتب خالویش علامه مانند (منیه اللّبیب شرح تهذیب الا صول)(183)(کنزالفوائد فی حلّ مشکلات القواعد) و

(تبصره الطّالبین فی شرح نهج المسترشدین) و (شرح مبادی الا صول) الی غیر ذلک .

ولادتش شب نیمه شعبان سنه ششصد و هشتاد و یک در حلّه ، وفاتش شب دهم شعبان سنه هفتصد و پنجاه و شش واقع شده و از (مجموعه شیخ شهید) نقل شده که فرمود در بغداد وفات کرده و جنازه اش را به مشهد مقدس امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کردند.

(بعْد انْ صُلِّیِ علیْهِ بِالْحِلّهِ فِی یوْمِ الثُّلثاءِ بِمقامِ امیرِالْمُؤْمِنین علیه السلام .)

روایت می کند از پدر و جدش و از دو خالش علامه و رضی الدّین علی بن یوسف برادر علامه و غیر ذلک و پسرش سید جمال الدین محمّد بن عبدالمطلب عالم جلیل عالی الهمّه رفیع القدر و المنزله در مشهد غروی به ظلم و ستم شهید گشت .(184)

و در (تحفه الازهار) است که آن جناب را در نجف اشرف به ظلم و عدوان آتش زدند و سوزانیدند، و برادران عمیدالدین فاضل علامه نظام الدّین عبدالحمید و فاضل علامه ضیاءالدین عبداللّه و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند.(185) و در (عمده الطّالب) به ایشان اشاره شده . (186)

و اما محمّد الجوانی بن عبداللّه الا عرج :

پس منسوب است به جوانیه که قریه ای است در نزدیک مدینه که منسوب است به آن علویون بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّد بن الحسن بن محمّد الجوانی بن عبیداللّه الا عرج که علماء رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و

گفته اند ثقه و صحیح الحدیث بوده و با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته .

و لکن احقر در رفتن او به خراسان با حضرت امام رضا علیه السلام تاءمل دارم ؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، به دلیل اینکه ابوالفرج اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلعکبری که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوّانی اجازه گرفته و از او روایت می کند و دعای حریق را از او شنیده ، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آنچه به نظر احقر می رسد آن است که محمّد جوانی که جد جد علی است با حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان رفته ، زیرا که در روایت اسم جوانی برده نشده بلکه خبر این است :

(عنْ ابی جعْفرٍ محمّدِ بْنِ عیسی قال : کان الْجوّانی خرِج مع ابی الْحسنِ علیه السلام اِلیَ خُراسان و کان مِنْ قرابتِهِ.)

و مراد از جوانی محمّد بن عبیداللّه اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهرا اشتباه است ؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمّد جوانی

است واللّه العالم .

و محتمل است که او را پسری بوده علی نام و او با حضرت همراه بوده چنانکه فاضل نسّابه جناب سید ضامن بن شدقم در (تحفه الا هار) در احوال ابی الحسن علی بن محمّد جوانی بن عبیداللّه اعرج گفته که او سیدی بود جلیل القدر و عظیم الشاءن و رفیع المنزله ، حسن الشّمائل ، جم الفضائل ، عالم فاضل ، تقی نقی مبارک ، همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان و از آن حضرت حدیث روایت کرده و کثیرالعباده بود، روزها روزه می گرفت و شب را قائم به عبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو اللّه احد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت : جایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهی .

و نیز از اولاد محمّد جوانی است ابوعبداللّه محمّد بن الحسن بن عبداللّه بن الحسین بن محمّد بن الحسن بن محمّد جوانی ابن عبیداللّه الا عرج که نجاشی فرموده ساکن طبرستان بود و فقیه بود و سماع حدیث کرده و از مصنفات اوست (کتاب ثواب الا عمال) .(187)

و اما حمزه المختلس بن عبیداللّه الا عرج پس اعقاب او قلیل است ، و از اعقاب او است حسین بن محمدبن حمزه المختلس معروف به (حرون) که بعد از ایام یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن الا مام زین العابدین علیه السلام که

گذشت ذکر او، در سنه دویست و پنجاه و یک در کوفه خروج کرد. مستعین ، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین به کوفه نزدیک شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با متعزّباللّه بیعت کرد، و این در ایامی بود که مستعین باللّه در بغداد بود و مردم سامراء با متعزّباللّه بیعت کرده بودند، و مدتی بر این منوال بر حسین گذشت دیگرباره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال دویست و شصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها کرد دیگر باره در کوفه خروج کرد، در سنه دویست و شصت و نه او را بگرفتند و به نزد (موفق) بردند، امر کرد او را در واسط حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد.

شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام

ذکر علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد و اعقاب او:

همانا علی بن علی بن الحسین علیه السلام کوچکترین فرزندان حضرت سجاد علیه السلام بوده و صاحب شرف و قدر بوده ، و گفته شده که از برای او آثاری از فضایل و مناقب بوده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به نام برادرش علی بن الحسین علیه السلام نام نهاد و اولاد او بسیار شدند.

صاحب (عمده الطالب) می گوید: علی اصغر مکنّی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد (188) ابونصر بخاری گفته است : افطس با محمّد بن عبداللّه بن الحسن

نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده بود و هیچ کس به شجاعت و صبر او با نفس زکیه خروج ننمود، و افطس را به سبب طول قامت (رمح (189) آل ابوطالب) می گفتند.(190) ابوالحسن عمری گفته که افطس صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود و چون نفس زکیه به قتل رسید حسن افطس مختفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عراق آمد و ابوجعفر منصور را بدید به وی فرمود: ای امیرالمؤ منین ! می خواهی که به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی ؟ گفت : بلی یا اباعبداللّه . فرمود: از پسر عمّش حسن بن علی بن علی یعنی افطس درگذر، منصور از او در گذشت .

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ، که گفت : مریض شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس ترسید بر خود پس موسی علیه السلام پسرش را بخواست و فرمود: ای موسی ! بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان ، سالمه گوید: من نزدیک شدم و گفتم آیا عطا می کنی به افطس و حال آنکه نشست در کمین تو و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: ای سالمه ! می خواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی فرموده (و یقْطعُون ما امر اللّهِ بِهِ انْ یُوصل ع((191) ؛ یعنی قطع می کنند و می برند چیزی را که حق تعالی فرمان کرده که به هم پیوسته دارند، یعنی رحم .(192) و حسن افطس

را اولاد بسیار است و عقب او از پنج تن است : علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبیداللّه قتیل برامکه .

اما علی الحوریّ(193) بن افطس بن علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام مادرش امّ ولد اسمش عبّاده بوده ، و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیّه را که از نخست در تحت نکاح مهدی عباسی بود به نکاح درآورد و موسی الهادی را این امر اگران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید.

علی امتناع نمود و گفت : مهدی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من اشرف نبوده است ، موسی هادی از این سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بی هوش گشت ، و این علی را هارون رشید به قتل رسانید.

شرح حال سید رضی الدین آوی

ذکر سید رضی الدّین محمّد آوی که یکی از اعقاب علی الحوریّ است :

همانا از اعقاب علی الحوریّ می باشد سید جلیل عابد نبیل رضی الدّین محمّد آوی النقیب ابن فخرالدّین محمّد بن رضی الدّین محمّد بن زید بن الدّاعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی محمّد الحسن النّقیب الرّئیس ابن علی بن محمّد بن علی الحوریّ ابن حسن بن علی اصغر ابن الا مام زین العابدین علیه السلام و این سید جلیل صاحب مقامات عالیه و کرامات باهره است و عدیل سید رضی الدّین بن طاوس و صدیق او است و بسیار می

شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی ضاعف اللّٰه سعادته و شرّف خاتمته از حلّه به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام پس بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد.(194)

مؤ لف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که سید بن طاوس در (مهج الدّعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) به آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحقّقین از والدش علامه از جدش شیخ سدیدالدّین از سید مذکور روایت کرده که آن جناب محبوس بود در نزد امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر صلوات اللّٰه علیه را پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه ، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تو است ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست . فرمود نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دا را در آن ، پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و (مصباح) را باز نمود

پس ورقه ای یافت در میان اوراق که این دعا نوشته بود در آن ، پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت ، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤ منین علیه السلام را؟ امیر گفت : چرا سؤ ال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم : ای سید من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم ، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از بوّاب خود جستجو کرد و گفت کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی .(195)

و این سید جلیل همان است که سند یک قسم استخاره به تسبیح به او منتهی می شود. و او روایت می کند از حضرت صاحب الا مر علیه

السلام چنانکه شیخ شهید در (ذکری) نقل فرموده و ظاهر آن است ک سید آن استخاره را تلقی کرده از حضرت حجت علیه السلام مشافههً بدون واسطه و این در غیبت کبری منقبتی است (عظیمه لایحُومُ حلوْلها فضیلهٌ.) و من کیفیت آن استخاره را در (کتاب باقیات صالحات) که در حاشیه (مفاتیح) است نقل کردم به آنجا رجوع کنند.(196)

روایت می کند این بزرگوار از برادر روحانی خود سید بن طاوس و از پدر بزرگوار خود از پدرش از پدرش داعی بن زید که پدر چهارم او است از سید مرتضی و شیخ طوسی و سلاّر و غیره و وفاتش در چهارم صفر سنه ششصد و پنجاه و چهار واقع شده .

و (آویّ) نسبت به (آوه) بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای آن نقل شده که جمله ای از آن را قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) ایراد فرموده .(197) و بدان که از بنی اعمام سید رضی مذکور است سید جلیل شهید تاج الدّین ابوالفضل محمّد بن مجدالدّین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم .

شهادت ابوالفضل تاج الدّین محمّد الحسینی رحمه اللّه

صاحب (عمده الطالب) گفته که این سید جلیل در آغاز امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت ، سلطان اولجایتو محمّد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس

و سایر ممالک خود را بهتمامت به عهده کفایتش حوالت داد، اما رشیدالدّین طبیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدّین به عداوت و کین بوده و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه ای در میان حلّه و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می نمودند، سید تاج الدّین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و جماعتی به پای می رفت . رشیدالدّین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست .

پس این سید جلیل را با دو پسرش شمس الدّین حسین و شرف الدّین علی در کنار دجله حاضر کردند بر طبق میل رشید خبیث ، اول دو پسرش را و پس از آن خود آن سید جلیل را به قتل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی القعده سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دسته از موی مبارکش را به یک دینار بفروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شده و از قتل او و پسرانش متاءسف گردید

ص: 1266

و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند. (198)

ذکر بعض اعقاب عمربن حسن افطس بن علی اصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام

شرح حال سید عبداللّه شبّر

از جمله ایشان است سید عبداللّه شبّر. بدان که از اعقاب او است سید جلیل الشاءن سید عبداللّه معروف به شبّر، ابن سید جلیل عالی همت رفیع مرتبت سید محمّدرضا ابن محمّد بن الحسن بن احمد بن علی بن احمد بن ناصرالدّین بن شمس الدّین محمّد بن نجم الدّین بن حسن شبّر بن محمّد بن حمزه بن احمد بن علی بن طلحه بن الحسن بن علی بن عمر بن الحسن افطس بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام فاضل محدث جلیل و فقیه خبیر متتبع نبیل عالم ربانی مجلسی عصر خود تلمّذ کرده بر جماعتی از فقهاء اعلام مانند شیخ جعفر کبیر و صاحب ریاض و آقامیرزا محمّد مهدی شهرستانی و محقق قمی و شیخ احسانی و غیرهم و تصنیف کرده کتب نافعه بسیار در تفسیر و حدیث و فقه و اصول و عبادات و غیر ذلک و تعریف کرده جمله ای از کتابهای فارسی علامه مجلسی را.

و شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری در (دارالسّلام) اسامی مصنّفات او را به اعداد ابیات آنها ذکر فرموده و نقل کره از شیخ اجل محقق مدقّق شیخ اسداللّه صاحب (مقابس الا نوار) که وقتی داخل شد بر سید

مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و سرّ او را از سید پرسید، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام موسی علیه السلام است ؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: بنویس ! از آن وقت من موفق شدم به تاءلیف ، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است .(199)

وفات کرد در رجب سنه هزار و دویست و چهل و دو به سن پنجاه و چهل سالگی و قبر شریفش در جوار حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است با مرحوم والدش در رواق شریف در حجره ای که قریب به باب القبله است در یمین کسی که داخل حرم مطهر شود.

و نیز از اعقاب عمر بن حسن افطس است امیر عمادالدّین محمّد بن نقیب النّقباء امیر حسین بن جلال الدّین مرتضی بن حسن بن حسین بن شرف الدّین مجددالدّین محمّد بن تاج الدّین حسن بن شرف الدّین حسین بن الا میر الکبیر عمادالشّرف بن عباد بن محمّد بن حسین بن محمّد بن الا میر حسین القمی بن الامیر علی بن عمرالا کبر بن حسن الا فطس بن علی الاصغر بن الا مام زین العابدین علیه السلام . و امیر عمادالدّین مذکور اول کسی است که وارد شد به اصفهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده :

میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اسماعیل که او نیز در بقعه جورت مدفون است ، و مشهور است به (شاه مراد) ، و محل نذور و صاحب کرامات جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و شایسته است که من در اینجا به جهت احیاء ذکر آنها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ایم .

شرح حال خاتون آبادی

ذکر اولاد و اعقاب میراسماعیل بن میر عمادالدّین محمّد معروف به خاتون آبادی :

میر اسماعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است : میر محمدباقر، و میر محمّد صالح ، اما میر محمّدباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیهو کرامات جلیه بوده اخذ حدیث کرده از تقی مجلسی و حافظ قرآن مجید بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده ، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است . و پسرش میر عبدالحسین فاضل کامل عالم ورع محث فقیه و ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الجد در عبادت و زهد و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است ، در شعبان سنه هزار و سی و هفت در خاتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده . و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الدّین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و صد پنجاه و شش وفات کرده و در تخت فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو قبر مرحوم

خلد مقام آقا محمّد بیدآبادی مدفون گشته و معروف است به کرامات و محل نذور خلق است . گویند آقامحمّد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و فرزند دیگر میر محمدباقر، میر محمّد اسماعیل است که عالمی عامل فاضل کامل ، زاهد، تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غیرها ماهر بوده و در جامع جدید عباسی در اصفهان مدرس بوده و قریب پنجاه سال تدریس می کرده و اخذ علم از مولی محمدتقی مجلسی و میرزا رفیع الدّین نائینی و سیدمیرزا جزائری نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الثّانی سنه یک هزار و سی و یک متولد شده و در سنه یک هزار و یک صد و شانزده وفاتت فروده . و از رساله اجازات سید نورالدّین بن سید نعمت اللّه جزایری رحمه اللّه نقل شده که در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجّد در قبر گذاشته و بعد از آن از قبر بیرون می آمد و شرح بر اصول کافی و تفسیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد که از جمله مرحوم والدم سید نعمت اللّه بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت

ص: 1270

ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الا ن در تخت فولاد موجود است .

و میر محمداسماعیل مذکور را چند فرزند بوده از جمله میر محمدباقر ملاّباشی که فاضل کامل متبحر در فنون علم ، صاحب مؤ لفات بوده از جمله (ترجمه مکارم الا خلاق) ، اخذ علم کرده بود از والد ماجدش و از محقق خوانساری ، و در مدرسه چهارباغ اصفهان تدریس می فرمود، و در سنه هزار و یک صد و بیست و هفت او را به زهر شهید کردند در تاریخ او گفته شده : (آمد جگر) [دویست و بیست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه](200) ، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از حجرات مدفون گشت . و در نزد او است قبر فرزند جلیلش زاهد ماهر در فنون علم ، سیّما (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده . اخذ علم کرده ه بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در مدرسه جدیده سلطانیه و چون در زمان افاغنه بوده مجهول القدر مانده .

و فرزند جلیلش استاد الکل فی الکل میرزاابوالقاسم مدرس عالم فاضل کامل تقی نقی جامع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام ، استاد فضلاء عصر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمداسماعیل در جامع عباسی امامت داشته و قریب سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس می نموده و در علم حکمت

و کلام بر عالم جلیل مولی اسماعیل خواجوئی تلمّذ کرده و در فقه و اصول و حدیث بر علامه طباطبائی بحرالعلوم تلمّذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشان حکمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنه هزار و دویست و دو به سن پنجاه و هفت سالگی در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمّدرضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده ، محترز از لذات و منعزل از خلق بوده بعد از پدرش مدت سی سال در مدرسه سلطانیه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته ، در ماه رجب سنه هزار و دویست و سی و هشت در اصفهان وفات کرده جنازه اش را به نجف اشرف حمل نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمّد صادق عالم فاضل کامل ورع تقی نقی جامع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده ، اکثر علماء بلاد از تلامذه او بودند، امامت کرد در جامع عباسی مدت سی و دو سال ، ازهد اهل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و به اندک جیزی تعیّش کرده و در مدت عمر خود در محبس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یک شب به جهت محاجّه با میرزاعلی محمّد باب . اخذ کرده بود علم فقه را از محقق قمی و شیخ محمدتقی صاحب (حاشیه بر معالیم) و علم حکمت و کلام را از مولی علی نوریو ملاّ محراب و ملاّ اسماعیل خواجوئی ، در سنه هزار و دویست

و هفت متولد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بعد از تحویل به شش ساعت وفات فرمود و عجب آن است که والد ماجدش میر محمدرضا و جدّ امجدش میرزاابوالقاسم نیز هر کدام بعد از تحویل شمس به شش ساعت وفات کردند وضوان اللّه علیهم اجمعین .

و نافله (201) ایشان عالم فاضل کامل حاج میر محمّد صادق بن حاج میر محمّد حسین بن میر محمدصادق مذکور است که مقامش در علم مقامی است رفیع ، مانند آباء امجادش در اصفهان به تدریس و نشر علم اشتغال داشت تا سال گذشته که سنه یک هزار و سیصد و چهل و هشت باشد به رحمت ایزدی پیوست .

شرح حال میر محمّد صالح

ذکر میر محمّد صالح فرزند دیگر میراسماعیل بن میر عمادالدّین محمّد و ذکر اولاد و اعقاب او:

همانا میر محمّد صالح را از زوجه خود سیده النساء بنت سید حسین حسینی که منتسب به گلستانه است دو فرزند بود: سید عبدالواسع و سید محمدرفیع ، سید محمّدرفیع مشغول به عبادت بود هشتاد و هشت سال عبادت کرد و در اصفهان وفات نمود و در مقبره بابا رکن الدّین مدفون گشت و سید محمّد صالح والدش در اوایل شباب (جوانی) وفات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمّد حنفیّه ، مدفون گشت .

و امام میر عبدالواسع بن میر محمّد صالح سبط او میر محمّدحسین در ترجمه او گفته که جدم سید عبدالواسع عالم ورع متعبد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و

فنون عربیت بود تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از جماعتی از افاضل عصر خویش خصوص از جدم علامه ملاّ محمدتقی مجلسی رحمه اللّه ، ولادتش در خاتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطّن در آنجا شد. نود و نه سال عمر کرد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدّین مدفون گشت ، بعد از چندی از سنین (سالها)، نعشش را به نجف اشرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را درک کردم ، و نزد او مصحف شریف و مقداری از نحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جزاهُ اللّهُ عنّی احْسن الْجزاءِ و حشرهُ مع موالیِه .)

و فرزند جلیلش میر محمّد صالح بن میر عبدالواسع عالم جلیل القدر داماد علامه مجلسی رحمه اللّه بوده . در اصفهان شیخ الا سلام بوده ، و او را مصنفاتی است از جمله (حدائق المقربّین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار) ، روایت می کند از علامه مجلسی رحمه اللّه .و فرزند جلیلش میر محمّد حسین خاتون آبادی سبط علامه مجلسی امام جمعه اصفهان عالم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده ، اخذ کرده از پدرش و از میر محمّد اسماعیل و از فرزندش میرمحمّد باقر مدرّس و او را کتابی است در اعمال سنه و رسائلی در فقه

و آن بزرگوار در زمان افاغنه بوده لاجرم از ایشان گریخته و در جورت مختفی شد و در شب دوشنبه بیست و سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمّدحسین دو فرزند معروف است : میر محمدمهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفهان گردید و او پدر میر سیدمرتضی است و او پدر میر محمّد صالح که مدرّس مدرسه کاسه گران بوده و میر محمدمهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیم بودند و برادر سوم ایشان میر محسن است که والد میر سیدمرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است .

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضاء حوائج مسلمین ، و آن جناب از شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است ، در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف با قبّه عالیه و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است .

و فرزند دیگر میر محمدحسین خاتون آبادی ، میر عبدالباقی است که بعد از فوت برادرش میر محمّدمهدی امام جمعه اصفهان گردید و آن جناب را در علم و عمل و زهد و تقوی مقامی است معلوم ، و او است یکی از اساتید

علامه طباطبائی بحرالعلوم ، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه مجلسی مرحوم ، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده .

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سنه هزار و دویست و سی و سه . و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان العلماء را سه فرزند است : یکی میرمحمّد مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دویست و پنجاه و چهار بوده ، و دیگر میر سیدمحمّد امام جمعه که در سنه هزار و دویست و نود و یک وفات کرده ، و دیگر محمدحسین امام جمعه که فاضل ماهر در غالب علوم بوده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمّد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمّد بن میر عبدالباقی بن میر محمّد حسین خاتون آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید جلیل عالم عامل فقیه محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملاّ حسینعلی تویسرکانی است و صاحب تصنیفاتی است از جمله (رساله منجّزات مریض) و (رساله تقلید میّت) و غیر ذلک . وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسیین است . و میر سید محمّد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمه اللّه و رضوانه علیهم اجمعین .

ذکر عبداللّه بن حسن بن علی اصغر بن

الا مام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله (ابیض) است که در ری مدفون است :

صاحب (عمده الطالب) گفته که عبداللّه الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور داشت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی به سزا نموده ، و بعضی گفته اند که حسین صاحب فخّ او را وصی خود قرار داده و گفت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است .(202)

فقیر گوید: که من در احوال بنی الحسن در مجلد اول در قصه فخ نقل کردم که در ابتداء خروج صاحب فخ که علویین اجتماع کردند چون وقت نماز صبح مؤ ذّن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبداللّه افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤ ذن را گفت در اذان (حیِّ علی خیْرِالْعملْ) بگوید، مؤ ذن از ترس شمشیر حیّ علی خیرالعمل گفت ، عبدالعزیز عمری که نایب الا یاله مدینه معظمه بود از شنیدن (حیّعله) احساس شرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبّه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه می داد تا خود را از ترس علویین نجات داد.

و بالجمله ؛ عبداللّه همان است هارون الرّشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد، عبداللّه از زحمت زندان سینه اش تنگی گرفت رقعه ای به سوی رشید نوشت و در آن نوشته دشنامهای زشت برای او نوشت رشید به آن رقعه اعتنایی نکرد و فرمان

داد تا بر وی وسعت گشایش دهند و گفته بود روزی به حضور جعفر که : خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خودت . جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در شب نوروزی او را بکشتند و سرش را از تن برگرفتند پس آن سر را در جمله هدایای نوروزی به نزد رشید فرستاد، چون سرپوش از روی سر برگرفتند و نظر رشید بر آن سر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد، جعفر گفت هرچه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دلفروز بهتر از این نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور تو بفرستم ، و این بود تا وقتی که هارون الرّشید اراده کشتن جعفر کرد. جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤ منین به کدام جرم خون مرا روا شمرده ؟ گفت به کشتن پسر عمّش به کشتن پسر عمّش عبداللّه بن حسن بن علی بدون اذن او.

عمری نسّابه گفته که قبر عبداللّه در بغداد در سوق الطّعام است و مشهدی (مزاری) دارد.(203) و اعقاب او در مدائن جماعت جماعت بسیارند و او را عقب از دو فرزند است : عباس و محمّد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته ، اما عباس بن عبداللّه شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبداللّه بن عباس با علی بن محمّد علوی صاحب زنج در بصره بوده ، چون

على بن محمّد را بكشتند عبداللّه بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابوعبداللّه الحسين ملقّب به (ابيض) و سه دختر به وجود آمدند، و از عباس ، ابوعلى احمد متولد شد و ابوعبداللّه الا بيض به رى رفت و اعقاب او در رى اند. انتهى .

ابونصر بخارى گفته كه حسين بن عبداللّه بن عباس ابيض در سنه سيصد و نوزده در رى وفات كرد و قبرش ظاهر است و در قرب مزار حضرت عبدالعظيم عليه السلام و زيارت كرده مى شود و عقبش منقرض شد و نسل محمّد بن عبداللّه به جاى ماند.(204)

مؤ لف گويد: كه از نسل عبداللّه بن الحسن بن على بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم السلام كه عباداللّه الصالحين و از فقها و علما و متكلمين است ساكن نيشابور بوده و كتبى تصنيف كرده و در امامت و فرائض و غيره ، و شيخ نجاشى و علامه و ديگران در كتب خود او را ذكر كرده اند.(205)

باب هفتم : در تاريخ حضرت ابوجعفر محمّد بن على بن الحسين ، باقرالعلوم الا ولين و الا خرين عليه السلام

فصل اول : در بيان ولادت و اسم و كنيت آن حضرت است

بدان كه ولادت با سعادت آن حضرت روز دوشنبه سوم صفر يا در غرّه رجب سال پنجاه و هفت در مدينه منوره واقع شد و آن حضرت در واقعه كربلا حضور داشت و در آن وقت چهار سال از سن مباركش گذشته بود، والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مجتبى عليه السلام بود كه او را امّ عبداللّه مى گفتند و آن حضرت ابن الخيرتين و علوى بين علويين بود.

از (دعوات راوندى) نقل است كه روايت شده از حضرت امام محمدباقر عليه السلام كه فرمود:

(روزى مادرم

در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کنده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نباید فرود آیی ، قسم به حق مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم که حق تعالی رخصت نمی دهد تو را در افتادن ؛ پس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آنجا بگذشت ، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدّق داد.) (1)

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جده اش مادر حضرت امام محمدباقر علیه السلام را و فرمود: (کانتْ صِدّیقةً لمْ یُدْرکْ فی آلِ الْحسنِ علیه السام مِثْلُها) ؛ جده ام صدیقه بود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید.(2)

و به اسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون یکی از مادران ائمه علیهم السلام به یکی از ایشان حامله می شود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل می شود مانند غش ، پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت می دهد به فرزند دانای بردباری ، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بیند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت باد تو را

به فرزند بردبار دانا. پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او می گذرد، پس صدای بسیار از ملائکه از خانه خود می شنود، چون شب ولادت می شود نوری در خانه خود مشاهده می کند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدران امام ، پس امام مربع نشسته از مادر پدید می گردد، سرش به زیر نمی آید چون به زمین می رسد روی به جانب قبل ، می گرداند و سه مرتبه عطسه می کند و بعد از عطسه حمد حق تعالی می گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد می شود و آلوده به خون و کثافت نمی باشد و دندانهای پیشین همه روییده می باشد، و در تمام روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع می شود.(3)

اسم شریف آن حضرت محمّد و کنیت آن جناب ابوجعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبداللّه منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به من فرمود: ای جابر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندی از من که از اولاد حسین خواهد بود که او را محمّد نامند یبْقرُ عِلْم الدّینِ بقْرا؛ یعنی او می شکافد علم دین را شکافتنی ، پس هرگاه او را ملاقات کردی سلام

مرا به او برسان .(4)

شیخ صدوق رحمه اللّه روایت کرده از عمر بن شمر که گفت : سؤ ال کردم از جابر بن یزید جعفی که برای چه امام محمدباقر علیه السلام را باقر نامیدند؟ گفت : به علت آنکه بقر الْعِلْم بقْرا ای شقّهُ و اظْهرهُ اظْهارا؛ شکافت علم را شکافتنی و آشکار و ظاهر ساخت آن را ظاهر کردنی ، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عبداللّه انصاری که شنید از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده می مانی تا ملاقات می نمایی پسرم محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را که معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردی او را از جانب من او را سلام برسان ، پس جابر بن عبداللّه رحمه اللّه آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت : ای پسر! تو کیستی ؟ فرمود: محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم . جابر گفت : ای پسرک ! با من روی کن ، آن حضرت به او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار کعبه که این شمایل و خصال رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است ، ای فرزند! رسول خدایت سلام رسانید. فرمود: مادام که آسمان و زمین بر جای باشد سلام بر رسول خدا باد و بر تو باد ای جابر که تبلیغ سلام آن حضرت نمودی ، آنگاه جابر به آن حضرت عرض کرد: (

يا باقِرُ انْت الْباقِر حقّا انْت الّذى تبْقرُ الْعِلْم بقْرا.) (5)

علما گفته اند كه آن حضرت را باقر گفتند (لِتبقُّرِهِ فِى الْعِلْمِ و هُو تفجُّرهُ و توسّعُهُ) چه آن حضرت شكافنده علوم اولين و آخرين و دلش بحر پهناور و چشمه جوشنده علم و دانش بود.

در (تذكره سبط ابن الجوزى) مسطور است كه آن حضرت را باقر ناميدند از كثرت سجود آن حضرت (بقر السُّجُودُ جبْهتهُ، اِى فتحها و شقّها) ؛ يعنى گشاده كرد سجود جبين او را. (و قيل لِغزارهِ عِلْمِهِ) ؛ يعنى گفته اند كه آن حضرت را به سبب غزارت و كثرت علمش باقر لقب كرده اند. (6) و ابن حجر هيتمى با كثرت نصب و عنادش در (ضواعق محرقه) گفته :

(ابُوجعْفِرٍ مُحمّدٌ الْباقِرُ عليه السلام سُمِّى بِذلِک مِنْ بقر الارْض، اىْ شقّها و اثار مُخْبئاتِها و مكامِنها فلِذلِک هُو اظْهرُ مِنْ مُخْبئاتِ كُنُوزِ الْمعارِفِ و حقائِقِ الاحْكامِ و اللّطائِف ما لا يخْفى اِلاّ على مُنْطمِسِ الْبصيرهِ اوْ فاسِدِ الطّويّهِ و السّريرهِ و مِنْ ثُمّ قيل هُو باقِرُ الْعِلْمِ و جامِعُهُ و شاهِرُ عِلْمِهِ و رافِعُهُ الخ .) (7)

و نقش نگين آن حضرت (الْعِزّه للّهِ) يا (الْعِزّهِ للّهِ جميعا) بوده ، و به روايت ديگر انگشتر جد خود حضرت امام حسين عليه السلام را در دست مى كرد و نقش آن (اِنّ اللّه بالِغُ امْرِهِ) بوده و غير اين نيز روايت شده و منافاتى بين اين روايات نيست ؛ چه ممكن است آن حضرت را انگشترهاى متعدد

بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد.(8)

فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

قسمت اول

بر هیچ متاءمل منصفی پوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فنون آداب و احکام از آن حضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصله عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روساء و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آن جناب اقتباس می نمودند و به کثرت علم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

یا باقِر الْعِلْمِ لاهْلِ التُّقی و خیْر منْ لبّی علی الاجْبُلِ(9)

شیخ مفید مسندا از عبداللّه بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت : هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آینه دیدم حکم بن عتیبه را با آن کثرت علم و جلالت شاءن که در نزد مردم داشت هنگامی که در نزد آن جناب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته . و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت : حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمّد بن علی بن الحسین صلوات اللّه علیهم اجمعین .(10)

شیخ کشّی از محمّد بن مسلم روایت کرده که گفت : در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤ ال می کردم تا آنکه سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث .(11)

از حبّابه والبیّه

ص: 1284

روایت شده که گفت : دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین باب کعبه و حجر که مردمان به حضرتش اجتماع کردند و از معضلات مسائل سؤ ال کردد و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مساءله ایشان را فتوی داد آنگاه برخاست و روی به رحل خود نهاد و منادی با صوت بلند ندا برکشید:

الا اِنّ هذا النّورُ الابْلجُ المُسرّجُ و النّسیمُ الارِجُ و الْحقُّ الْمرِجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید: و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این است آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص ؟ در جواب ایشان گفتند محمّد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام .(12)

ابن شهر آشوب گفته : که گفته اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظاهر نگردید آنچه ظاهر شد از آن حضرت تفسیر و کلام و فتاوی و احکام حلال و حرام ، و حدیث جابر رضی اللّه عنه درباره آن حضرت مشهور است و معروف و فقهاء مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بن کیابکی الحسینی به طرق کثیره از سعید

بن مسیّب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمّد بن مسلم و زراره بن اعین و ابوخالد کابلی که جابر بن عبداللّه انصاری در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم می نشست و همی گفت :

(یا باقِرُ یا باقِر الْعِلْمِ) ، مردم مدینه می گفتند، جابر پریشان سخن می گوید، جابر رحمه اللّه می فرمو: سوگند به خدای که من بیهوده و پریشان سخن نگویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! همانا درک خواهی نمود مردی از اهل بیت مرا که نام او نام من و شمائل او شمائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم واداشت مرا به آنچه می گویم (13).

و نیز گفته که ابوالسعادات در (کتاب فضایل الصحابه) گوید که جابر انصاری رحمه اللّه سلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را به جناب محمدباقر علیه السلام تبلیغ نمود آن حضرت فرمود: وصیت خویش بگذار چه تو به سوی پروردگار خویش می شوی ، جابر بگریست و عرض کرد: یا سیدی ! تو این از کجا دانستی چه این عهدی است که از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم با من معهود است ؟ فرمود:

واللّهِ! یا جابِرُ لقدْ اعْطانِی اللّهُ عِلْم ما کان و ما هُو کائِنٌ اِلی یوْمِ الْقیامهِ؛

سوگند به خدای ! ای جابر! همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود

تا روز قیامت ؛ پس جابر وصیت خویش گذارد و وفات او در رسید.(14) و روایت شده از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امر بعد از او، علی پسرش است و او است حجت و امام ، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من ، علم او علم من و حکم او حکم من است ، او است امام و حجت بعد از پدرش .(15)

صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که گفت : وقتی در خدمت آن حضرت به مکه رفتیم پس چون آن حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان مسجد بلند شد، من گفتم : پدر و مادرم فدای تو شود و چون مردم شما را بدین حال نظاره می کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو !پ به چه سبب گریه نکنم همانا امید می رود که حق تعالی به سبب گریستن من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم ، پس آن حضرت دور خانه طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و به رکوع و سجود رفت و چون سر از سجده برداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از

حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت : (اللّهُمّ لاتمْقُتْنی) ؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار.(16)

و روایت شده که آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت : (امرْتنی فلمْ ائْتمِرْ و نهیْتنی فلمْ انْزجِرْ فها اناذا عبْدُک بیْن یدیْک و لااعْتذِرُ.) (17)

و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدّق می کرد و می فرمود:

صدقه در روز جمعه مضاعف می شود.(18)

و شیخ کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امری محزون می کرد زنها و اطفال خود را جمع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گفتند.(19) و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذّکر بود و به حدی ذکر می کرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می گفت : لا اِله الا اللّهُ و ما را نزد خود جمع می کرد و می فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب ، و پیوسته امر می فرمود به قرائت قرآن از اهل بیت آنان را که قرائت می توانستند کرد و آنهایی که قرائت نمی توانستند کرد امر می کرد به ذکر کردن .(20) و روایت شده که آن حضرت در میان

خاصه و عامه ظاهرالجود و به کرم و فضل و احسان معروف بود با آنکه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود.(21)

و سلمی مولاه آن حضرت گفته که اخوان آن حضرت در خدمتش حضور می یافتند و از حضرتش بیرون نمی شدند تا ایشان را بر خوان نوال و بساط نعمت و احسان می نشاند و از اطعمه طیّبه و ثیاب حسنه و دراهم کثیره بهره ور می گردانید.(22) و حکایت شده که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید که آن حضرت به این بیت مترنّم است :

ذهب الّذین یُعاشُ فِی اکْنافِهِمُ

لمْ یبْق اِلاّ شامِتٌ اوْ حاسِدٌ

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

و بقی علی ظهْرِ الْبسیطهِ واحِدٌ

فهُو الْمُرادُ و انْت ذاک الواحِدُ

و روایت شده که جایزه آن حضرت از پانصد درهم بود تا ششصد هزار درهم و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن حضرت کرده اند، و نقل شده که هرگز از سرای آن حضرت در جواب سائل شنیده نمی شد که بگویند یا سائل ، یعنی از روی خفّت و حقارت نام سائل نمی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سمُّوهُمْ بِاحْسنِ اسْمائِهِم) ؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بر دار کنید.(23)

و در (جنات الخلود) در ذکر اخلاق حمیده آن حضرت گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی ، و مزارع و

املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزهای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدا نمودی و سخی ترین مردم بودی و هرکس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قطره بودی در پیش دریا و چون جد خود امیرالمؤ منین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی .(24)

ابن حجر سنّی متعصب در (صواعق) گفته :

) هُو باقِرُ الْعِلْمِ و جامِعُهُ و شاهِرُ عِلْمِهِ و رافِعُهُ صفا قلْبُهُ و زکی عِلْمُهُ و عملُهُ و طهُرتْ نفْسُهُ و شرُفتْ خلْقُهُ و عمرتْ اوقاتِهِ بِطاعهِ اللّهِ و لهُ مِن الرُّسُوخِ فی مقاماتِ الْعارِفین مایکِلُّ عنْهُ الْسِنهُ الْواصِفین و لهُ کلماتٌ کثیرهٌ فِی السُّلُوکِ و الْمعارِفِ لاتحْتمِلُها هذِهِ العِجالهُ.) (25)

مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم .

اول در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش :

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبداللّه الصادق علیه السلام روایت کرده اند کته محمّد بن منکدر می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری خلفی چون خود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمّد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او را موعظتی نمایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت : در

ص: 1290

ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم ، و محمّد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد با خویشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنیا بیرون شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام کردم ، نفس زنان و عرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم : (اصْلحک اللّهُ!) خوب است شیخی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی ؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خدا سوگند اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از حاجت به تو و مردم ، و من وقتی از آمدن مرگ ترسانم که فرا رسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم ، محمّد بن منکدر می گوید گفتم : (یرْحمُک اللّهُ!) من خواستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی .(26)

مؤ لف گوید: آنچه بر من ظاهر شده آن است که محمّد بن منکدر یکی از متصوّفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دست از کسب برداشته و خود را کلّ بر مردم کرده

. صاحب (مستطرف) نقل کرده که محمّد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمّد تمام شبها را به عبادت قائم بود.(27)

فقیر گوید: محمّد بن منکدر ظاهرا این کار را از آل داود اخذ کرده بود؛ چه آنکه روایت شده که حضرت داود علیه السلام تمام ساعات شب و روز را بر اهل خود قسمت کرده بود پس نمی گذشت ساعتی مگر آنکه یکی از اولاد او در نماز بود! قال اللّهُ تعالی : (اِعْملُوا آل داوُد شُکْرا) (28)

و بالجمله ؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این حال باشم آمده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ . تعریض بر اوست و مؤ ید این مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمّه) روایت کرده از شقیق بلخی که گفت : در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری کردم به مردم و زینت و کثرت ایشان ، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مرمدم کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که این جوان از صوفیه است و می خواهد در راه کلّ بر مردم باشد، می روم نزد او و او را توبیخ می کنم . (و بقیه

خبر ان شاء اللّه در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفه آن زمان کلّ بر مردم بودند، لاجرم روایات بسیار از صادقیه علیهما السلام وارد شده که امر به کسب فرمودند و نهی از آنکه آدمی کلّ بر مردم شود، و آن کسی که مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است ، بلکه حضرت صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کلّه علی الناس .(29)

دوم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم که خشنود گردد، چیزی نگذشت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عرض کرد: الحمدللّه ! سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فرمود: هیچ چیز از مراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تمام محامد را مخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم ، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم ، و چنین است که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمداللّه از برای استغراق است یعنی تمام جنس

ص: 1293

خود را فرا می گیرد و متفرّد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس .(30)

سوم از (کتاب بیان و تبین جاحظ) نقل شده که گفته :

(قدْ جمع مُحمّدُ بْنُ علیِّ بْنِ الْحُسیْنِ علیه السلام صلاح حالِ الدُّنْیا بِحذافیرِهافِی کلِمتیْنِ فقا ل علیه السلام : صلاح جمیعِ الْمعایِشِ والتّعاشُرِ مِلاءُ مِکْیالٍ ثُلثانِ فِطْنهٌ و ثُلْثٌ تغافُلٌ.) (31)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: انْت بقرٌ فرمود: نه چنین است بلکه من باقر می باشم ، عرض کرد: تو پسر طبّاخه می باشی ، فرمود: (ذاک حِرْفتُها) ، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بذیّه بدزبان هستی ، فرمود: (ان اِنْ کُنْت صدقْت غفراللّهُ لها و اِنْ کُنْت کذبْت غفر اللّهُ لک؛)

اگر آنچه گفتی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات دارد.(32) و بالجمله ؛ راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت :

مؤ لف گوید: که اقتدا کرد به آن حضرت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المحققین افضل الحکماء و المتکلّمین ذوالفیض القدّوسی جناب خواجه نصیرالدّین طوسی قدس سره نقل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که در آن کلمات زشت و بدگویی به ایشان داشت از جمله این کلمه قبیحه در

آن بود که (یا کلب بن کلب ع(محقق مذکور چون این کاغذ را مطالعه فرمود جواب آن به متانت و عبارات خوش مرقوم داشت بدون یک کلمه زشتی از جمله مرقوم فرمود که قول تو خطاب به من (ای سگ) ، این صحیح نیست ؛ زیرا که سگ به چهار دست و پا راه می رود و ناخنهایش طویل و دراز است و لکن من منتصب القامه ام و بشره ام ظاهر و نمایان است نه آنکه مانند کلب پشم داشته باشم و ناخنهایم پهن است و ناطق و ضاحکم پس این فصول و خواصی که در من است بخلاف فصول و خواص کلب است و به همین نحو جواب کاغذ او را نگاشت و او را در غیابت جبّ مهانت گذاشت .(33)

قسمت دوم

چهارم از زراره روایت شده که گفت : حضرت امام محمدباقر علیه السلام در جنازه مردی از قریش حاضر شد و من در خدمتش بودم و در آن جماعت (عطا) که مفتی مکه بود حضور داشت ، در این حال ناله و فریاد از زنی بلند گشت ، (عطا) به او گفت : یا خاموش باش یا ما باز می شویم و آن زن خاموش نشد، پس عطا بازگشت ، من به حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم : (عطا) بازگشت ! فرمود: از چه روی ؟ عرض کردم : این زن صارخه که فریاد برکشید عطا به او گفت یا ناله و زاری و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از

آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم عطا بازگردید. فرمود: با ما باش همراه جنازه برویم پس اگر ما وقتی چیزی از باطل را با حق نگران شویم و حق را به سبب آن باطل فروگذار بنماییم حق مسلم را ادا نکرده باشیم ؛ یعنی تشییع جنازه این مرد مسلم که حق او است به سبب صراخ صارخه فرو گذاشت نمی شود.

زراره می گوید: چون از اداء نماز بر میّت فراغت یافتند ولیّ او به ابوجعفر علیه السلام عرض کرد ماءجورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسپاری ، آن حضرت قبول این مسئله نفرمود، عرض کردم این مرد اجازت داد مراجعت فرمایی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو پرسش کنم ، فرمود: برو به نیت خود همانا ما به اذن این شخص نیامده ایم و به اجازت او نیز مراجعت نمی کنیم ، بلکه این کار برای فضل و اجری است که آن را می طلبیم ، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه ماءجور می شود.(34)

مؤ لف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه ، و روایت شده : اول تحفه ای که به مؤ من داده می شود آن است که آمرزیده شود او و آن کسی که تشییع جنازه او نموده .(35) و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که هرکه مشایعت جنازه کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط برای مشایعت ، یک قیراط به جهت نماز بر آن ، و یک قیراط برای

انتظار دفن شدن آن ، و یک قیراط برای تعزیه (36) و در روایت دیگر است که (قیراط) مثل کوه احد است .(37)

و بیاید در فصول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم السلام .

قال الْعلامهُ الطّباطبائی بحْرُالْعُلومِ فِی (الدُّرّه) :

قدْ اُکِّد التّشییعُ لِلْجنائِز

والا فْضلُ الْمشْیُ لِغیْر الْماجِزِ

و لْیتجنّبْ سبْقها الْمُشیِّعُ

فاِنّها متْبُوعهٌ لاتبعٌ

و الْفضْلُ فِی ذلِک لِلتّاءخیرِ

ثُمّ اصْطِحابُ جنْبیِ السّریرِ

و لْیحْمِلِ السّریر مِنْ اطْرافِهِ

ارْبعهٌ تقُومُ فِی اکْنافِهِ

لایاْب مِنْ ذلِک اهْلُ الشّرفِ

فلیْس امْرُاللّهِ بِالْمُسْتنْکفِ

و سُنّ لِلْحامِلِ انْ یُربِّعا

یسْتوْعِبُ الْجهاتِ مِنْهُ الارْبعا

و افْضلُ التّرْبیعِ انْ یفْتتِحا

مِن الْیمینِ دائِرا دوْر الرّحی

و لیْس لِلتّشییع حدٌّ یُعْتمدُ

و فِی الَحدیثِ سیْرُ میلیْنِ ورد

و سنّ انْ لایرْجِع الْمُشِّعُ

یصْبِرُ حتّی الدّفْنِ ثُمّ یرْجِعُ

و ترْکُهُ الْقُعُود حتّی یُلْحدا

اِنْ هُیِّی ء الْقبْرُ و اِلاّ قعدا

و الْحمْلُ فِی النّعْشِ مُغشیِّ بِکِساءٍ

ینْدُبُ اِمّا مُطْلقا اوْ لِلنِّساءِ

ولْیُنْه عنْ طرْحِ الثِّیابِ الْفاخِرهِ

فاِنّهُ اوّلُ عدْلِ الا خِرهِ(38)

پنجم شیخ کلینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مشرف شدند و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار همّ و غمّ مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت ، آن جماعت از مشاهده آن حالت همی با هم گفتند سوگند به خدای اگر این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم که از آن حضرت حالتی مشاهده نماییم که خوش نداشته باشیم ، راوی می گوید

که چیزی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حالت که در تو مشاهده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن بینیم که به اندوه اندر شویم ، فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد.(39)

ششم از حضرت امام صادق علیه السلام مروی است که فرمود: در کتاب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم است که هر وقت ممالیک خود را در کاری ماءمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه السلام می فرماید پدرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشتن می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم اللّه و خود با ایشان به آن کار اشتغال می ورزید و اگر آن مهم سبک و هموار بود از ایشان بر کنار می شد.(40)

هفتم در عطای آن حضرت است :

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام از حاجت خویشتن و جفای اخوان ، فقال: (بِئْس اْلاخُ اخٌ یرْعاک غنِیّا و یقْطعُک فقیرا) ؛ یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان

توانگری و غنای تو با تو به دوستی و معاشرت باشد و در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودّت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال علیه السلام : (اسْتَنْفِقْ هذِهِ فاذا نفِدتْ فاعْلِمْنی .) (41)

و به روایتی (اِسْتعِنْ بِهذِهِ علی الْقُوتِ فاذا فرغْت فاعْلِمْنی) ؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن .

هشتم در حلم و حسن خلق آن حضرت است :

شیخ طوسی از محمّد بن سلیمان از پدر خود روایت کرده که گفت : مردی از اهل شام به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از شما اهل بیت نزد من مبغوض تر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و طاعت امیرالمؤ منین علیه السلام عداوت ورزیدن با شما است لکن تو را مردی فصیح اللّسان و دارای فنون و فضائل و آداب و نیکو کلام می نگرم از این روی به مجلس تو می آیم ، اما حضرت ابوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (و یقُولُ لنْ تخْفی علی اللّٰهِ خافِیةٌ)

؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست .

بالجمله ؛ روزی چند بر نگذشت که مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولیّ خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی به خدمت محمّد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مساءلت کن که بر من نماز بگزارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام .

بالجمله ؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است ، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولیّ او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (و تورّک و کان عقّب فی مجْلِسِهِ) ، یعنی متوّرکا جلوس فرموده ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت . عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری ، فرمود:

(کلاّ اِنّ بِلادِ الشّام بِلادُ برْدٍ و الْحِجاز بِلادُ حرٍّ و لهبُها شدیدٌ فانْطلِقْ فلا تعْجلْ علی صاحِبِک حتّی اَتِیکُمْ؛)

یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و بلاد حجاز گرمسیر و سورت گرمایش سخت است ، باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم ، پس آن حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگرباره دو رکعت نماز بگذاشت و

ص: 1300

دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا برافراشت پس به سجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به منزل مرد شامی و چون داخل آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لبّیک ، یابن رسول اللّه ! آن حضرت او را بنشاند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر علیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض نمود: شهادت می دهم که تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآمد و هرکس بیرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خاسر است و به ضلالتی دور دچار است . امام علیه السلام فرمود: (و ما بدالک؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت : هیچ شک و شبهت ندارم که روح مرا قابض کردند و مرگ را به چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه به گوش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمّد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است . حضرت ابوجعفر علیه السلام به او فرمود: (اما علِمْت انّ اللّه یُحِبُّ الْعبْد و یُبْغِضُ عملهُ

و يُبْغِضُ الْعبْد و يُحِبُّ عملهُ؟) مگر ندانسته ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده ای را و عملش را مبغوض می دارد، و مبغوض می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه تو در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

و بالجمله ؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

فصل سوم : در معجزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چندمعجزه

اول در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

قطب راوندی روایت کرده از ابوبصیر که گفت : با حضرت امام محمّدباقر علیه السلام داخل مسجد شدیم و مردم داخل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: بپرس از مردم که آیا می بینند مرا، پس هرکه را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی ؟ می گفت : نه ! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این بپرس ، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی ؟ گفت : آیا آن حضرت نیست که ایستاده است ! گفت : از کجا دانستی ؟! گفت : چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده .

و نیز ابوبصیر گفته که از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که به مردی از اهل افریقیّه فرمود: حالت راشد چگونه است ؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زنده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان ؟ فرمود: دو روز بعد از بیرون آمدن تو، عرض کرد: به

خدا سوگند مرض و علّتی نداشت ، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت می میرد؟ راوی گوید: گفتم : راشد کیست ؟ فرمود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازهای شما باشد، پس بد چیزی دانسته اید، به خدا سوگند که بر ما پوشیده نیست چیزی از اعمال شما، پس ما را جمیعا حاضر دانید و خویشتن را عادت به خیر دهید و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می کنم اولاد و شیعه خود را.(42)

دوم در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

قطب راوندی از ابو عیینه روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بودم که مردی داخل شد و گفت : من از اهل شامم دوست می دارم شما را و بیزاری می جویم از دشمنان شما و پدرش داشتم که بنی امیه را دوست می داشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسلکن داشت و او را بوستانی بود که خویشتن در آن خلوت می نمود و چون بمرد هرچند در طلب آن مال بکوشیدم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن مال را بنهفت و از من مخفی ساخت . امام علی السلام فرمود: دوست می داری که پدرت را بنگری و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است ؟ عرض

کرد: آری ، سوگند به خدای که بی چیز و محتاج و مستمندم ، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت و به خاتم شریف مزیّن داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(اِنْطلِقْ بِهذا الْکِتابِ اِلی الْبقِیعِ حتّی تتوسّطهُ ثُمّ نادِ (یا درْجان) فاِنّهُ یأْتیک رجُلٌ مُعْتمٌّ فادْفعْ اِلیْهِ کِتابی و قُلْ انا رسُولُ مُحمّدِ بْنِ علِیِّ بْنِ الْحُسیْنِ علیهم السلام فاِنّهُ یأْتِیک فاسْئلْهُ عمّا بدالک؛)

این مکتوب را به جانب بقیع ببر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و به آواز بلند بگو: یا درجان ! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس ، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت ، ابوعیینه می گوید: چون روز دیگر فرا رسید به خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال آن مرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت دادند و همگی به سرای اندر شدیم ، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر داند که عل خود را در کجا بگذارد؛ همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان بیامد و به من گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم ، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت : همان است لکن

شراره آتش و دخان جحیم و عذاب اءلیم دیگرگونش کرده است ، گفتم : تو پدر منی ؟ گفت : بلی ! گفتم : این چه حالتی است ؟ گفت : ای فرزند! من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم هستند برتر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی تو را از مال خود محروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و پشیمانم ، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که صد هزار درهم می باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به حضرت محمّد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم ، پس روی به دیار خود نهاده برفت .

ابوعیینه می گوید: چون سال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤ ال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس من ادا کردم از آن دینی را که بر ذمه داشتم ، و زمینی در ناحیه خیبر از آن مال خریدم و مقداری از آن مال را صرف کردم در صله حاجتمندان اهل بیت

ص: 1305

خودم .(43)

مؤ لف گويد: كه ابن شهر آشوب نيز اين روايت را به اندك اختلافى نقل فرموده و موافق روايت او آن مرد شامى پدر خود را ديد كه سياه است و در گردنش ريسمانى سياه است و زبان خود را از تشنگى مانن سگ بيرون كرده و سربال (پيراهن) سياهى بر تن او است ، و در آخر روايت است كه حضرت فرمود: زود باشد كه اين شخص مرده را نفع بخشد اين پشيمانى و ندامت او بر آنچه تقصير كرده در محبت ما و تضييع حق ما به سبب آن رفق و سرورى كه بر ما وارد كرد.(44)

سوم در دلائل آن حضرت است در جابر بن يزيد

در (بحار) از (كافى) نقل كرده كه از نعمان بشير مروى است كه گفت : من هم محمل جابر بن يزيد جعفى بودم ، پس زمانى كه در مدينه بوديم جابر خدمت حضرت امام محمدباقر عليه السلام مشرف شد و با آن حضرت وداع كرد و از نزد آن حضرت بيرون شد در حالى كه مسرور و شادمان بود پس ، از مدينه حركت كرديم تا رسيديم به (اخرجه) در روز جمعه و اين منزل اول است كه (فيد) به مدينه و (فيد) منزلى است مابين كوفه و مكه كه در نصف راه واقع شده ، پس نماز ظهر را بگذاشتيم همين كه شتر ما از براى حركت برخاست ناگاه مردى دراز بالا و گندم گون بديدم و با او مكتوبى بود و به جابر داد، جابر بگرفت و ببوسيد و به هر دو چشم خويش بر نهاد، و چون بديديم

نوشته بود که این نامه ای است از محمّد بن علی به سوی جابر بن یزید، و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود، جابر به آن مرد، گفت : چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی ؟ گفت : در همین ساعت ، گفت : پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت : بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتش بیامدم و او را نگران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (اجِدُ منْصُور بْن جُمْهُورٍ امیرا غیْر ماءمُورٍ) ؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر ماءمور و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم ، پس او چیزی با من نگفت ، من هم چیزی با وی نگفتم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رحبه کوفه داخل شد و با کودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان

همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده ، سوگند به خدای ، روزی چند برنیامد که از جانب هشام بن عبدالملک فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست .

والی به جلسای مجلس روی کرد و گفت : جابر بن یزید جعفی کیست ؟ گفتند: اصْلحک اللّهُ مردی عالم و فاضل و محدث است و از حج آمده است و این ایام به بلای جنون مبتلا گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رحبه کوفه با کودکان همبازی و همعنان است ، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید گفت خدای را سپاس می گزارم که مرا به خون وی آلوده نساخت . و بالجمله ؛ راوی می گوید: چندی بر نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد.(45)

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یک صد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دو سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر رحمهم اللّه در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است به این اخبار خبر کرده باشد.

مؤ لف گوید: که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بوده و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار می نمود که

عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته ، لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الاّ روایات در مدح او بسیار است بلکه در (رجال کشّی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی اللّه عنه دوم جابر، سوم سید [مراد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (46) ، و مراد از جابر همین جابر بن یزید جعفی است نه جابر انصاری به تصریح علماء رجال .

و ابن شهر آشوب و کفعمی او را باب حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند.(47)

و ظاهرا مراد باب علوم و اسرار ایشان علیهم السلام است و حسین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(اِنّما سُمِّی جابِرا لاَنّهُ جبر الْمُؤْمِنین بِعِلْمِهِ و هُو بحْرٌ لایُنْزحُ و هُو الْبابُ فِی دهْرِهِ و الْحُجّهُ علی الْخلْقِ مِنْ حُجّهِ اللّهِ ابی جعْفرٍ مُحمّدِ بْنِ علِیٍ علیهما السلام .)

همانا جابر به این اسم نامیده شد به جهت اینکه نیکو حال و توانگر می کند مؤ منین را به علم خود و او دریایی است که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او است باب در زمان خود و حجت بر خلق از جانب حجه اللّه ابوجعفر محمّد بن علی علیهم السلام .(48)

قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) گفته : جابر بن یزید الجعفی الکوفی ، [علامه حلّی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او رحمت می فرستاد و می

فرمود: او نقلی که از ما می کرده ، راست و درست است و ابن غضائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند.(49)

و در کتاب شیخ ابوعمر کشّی از جابر مذکور نقل نموده که گفت : در ایام جونی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مدینه رفتم چون به مجلس آن حضرت درآمدم آن حضرت پرسیدند: تو چه کسی ؟ گفتم : مردی از کوفه ، پرسیدند: از کدام طایفه ؟ گفتم : که جعفی ام ، سؤ ال نمودند، به چه کار آمدی ؟ گفتم : به طلب علم آمده ام ، گفتند: از که طلب می کنی ؟ گفتم : از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام ، پس به آن حضرت گفتم که پیش از سؤ ال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤ ال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن ؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست ؛ زیرا هر که در شهری است از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود، و بعد از آن ، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن ، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز به کس روایت مکن و اگر خلاف

آن کنی فعلیْک لعْنتی و لعْنهُ آبائی .(50)

و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت :

حدّثنی وصِیُّ الاوْصِیاءِ و وارِثُ علْمِ الانْبیاءِ مُحمّدُ بْنِ علِیِّ علیه السلام .

پس جمعی از مردم که حاضر بودند آن جراءت از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است .(51)

و ایضا از جابر نقل نموده که می گفته : هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت دارم که هرگز از آن به کسی روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد، و نقل نموده که روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من به جوش می آید و حالتی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن حضرت فرمود: هرگاه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و سر خود را در آنجا درآر آنگاه بگو حدّثنی مُحمّدُ بْنِ علِی بِکذا و کذاانتهی .(52)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده بود سوار نی شده بود و با

کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خورد که فردا من اول کسی را که ملاقات می کنم از حال زنها از او می پرسم ، اتفاقا اول کسی را که ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی شده بود، آن مرد پرسید از او از زنها، فرمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گرفت نی او را که حرکت نکند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بچگان ، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت : بیان کن سه قسم زنها را که گفتی . فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گفت : نفهمیدم آنچه گفتی ، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است ، و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیّبه است که اولاد نداشته باشد.(53)

چهارم در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (بحار) از کتاب (اختصاص) و (بصائرالدرجات) نقل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت : وارد شدم بر حضرت امام محمدباقر علیه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی ، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست ، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض

کرد: فدای تو شوم اگر راءی مبارک باشد قصیده ای به عرض رسانم ؟ فرمود انشاد کن ! کمیت قصیده ای انشاد کرد و چون از عرض قصیده بپرداخت حضرت فرمود: ای غلام ! از این بیت یک بدره بیرون بیاور و به کمیت بده ، غلام بدره بیاور و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: فدای تو شوم ، اگر راءی مبارک قرار بگیرد قصیده ای دیگر به عرض برسانم ؟ فرمود: بخوان ! کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت به غلام ، تا بدره دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد، عرض کرد: فدای تو گردم اگر اجازت رود قصیده سومین را انشاد نمایم ؟ فرمود: انشاد کن ! کمیت به عرض رسانید و آن حضرت فرمو: ای غلام یک بدره از این بیت بیرون بیاور و به کمیت ده ، غلام بر حسب فرمان بدره دیگر درآورد و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: سوگند به خدا! من در طلب مال و فایده دنیوی به مدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای حق شما مقصودی ندارم حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود: ای غلام ! این بدره ها را به مکان خودش برگردان .

جابر می گوید: چون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم فرمان

ص: 1313

کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم : فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم امر فرمودی ؟ فرمود: (قُمْ یا جابِرُ وادْخُلِ الْبیْت) به پای شو و به آن خانه که دراهم بیرون آوردند و دوباره به آن خانه برگردانیدند داخل شو، جابر گفت پس برخاستم و به آن خانه درآمدم و از آن درهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و به حضرتش درآمدم .

(فقال لی : یا جابِرُ! ما ستَرْنا عنْکُمْ اکْثرُ مِمّا اظْهرْنا لکُمْ) ؛ فرمود: ای جابر! آن معجزات و کرامات و مآثر و فضائلی که از شما مستور داشته ایم بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر می سازیم آنگاه به پای خاست و دست مرا بگرفت و به همان خانه درآورد و پای مبارک بر زمین یزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد فرمود: ای جابر! به این معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که به ایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدای تعالی ما را قدرت داده است که هرچه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را با اذمّه و مهارهای خود هر سوی بازکشانیم می کشانیم .(54)

پنجم در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن

قطب راوندی از ابوالصّباح کنانی روایت کرده که گفت : روزی به در سرای حضرت امام محمدباقر علیه السلام شدم و در را کوبیدم کنیز خدمتکار آن حضرت که پستان برجسته ای داشت بر در سرای آمد پس دست خود را بر پستان او زدم و گفتم

به آقای خود بگو که من بر در سرای می باشم ، ناگاه صدای مبارک آن حضرت از آخر خانه بلند شد: (اُدْخُلْ لااُمّ لک) ؛ داخل شو مادر تو را مباد. پس به سرای داخل شدم و گفتم : به خدای سوگند که این حرکت از روی ریبه نبود و من در این کار مقصدی نداشتم مگر زیاد شدن یقینم ، فرمود: راست گفتی ، اگر گمان برید که این دیوارها حاجب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می شود دیدگان شما را پس چه فرق خواهد بود بین ما و شما؟ پس بپرهیز از اینکه دیگر مثل این عمل به جای آری .(55)

مؤ لف گوید: که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن حضرت که گفت : در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می نمودم وقتی با او جزیی مزاح کردم پس چون خدمت آن حضرت مشرف شدم به من عتاب کرد و فرمود: هرکه در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی به او اعتنایی نخواهد کرد!؟ چه گفتی با آن زن ؟! گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم ، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن .(56)

ششم در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در (مدینه المعاجز) از محمّد بن جریر طبری نقل کرده که گفت : حدیث کرد مرا ابومحمّد سفیان از پدرش از اعمش که گفت : قیس بن ربیع روایت نموده که در خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خشتی نبود، چون وقت عشا فرا رسید آن حضرت

به نماز بایستاد و من اقتدا کردم ، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و به من فرمود: فهذا ما اعدّاللّه للاؤ لیاء؛ این غذایی است که حق تعالی برای اولیاء خود مهیا داشته . پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن حضرت برای حاجتی بیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و سبوها که از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود بازگردانید و فرمود: مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلّم نمود. (57)

هفتم در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگ (حیره) داشت چون به کربلا مشرف شدیم ، به من فرمود: ای جابر! (هذِهِ روْضهٌ مِنْ رِیاضِ الْجنّهِ لنا و لِشیعتِنا و حُفْرهٌ مِنْ حُفرِ جهنّم لاعْدائِنا) ؛

این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ای است از حفره های جهنم . و پس از

آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت ، آنگاه به من روی کرد و فرمود: ای جابر! عرض کردم : (لبّیک سیّدی !) فرمود: چیزی می خوری ؟ عرض کردم : بلی یا سیدی ، پس دست مبارکش را در میان سنگها داخل کرد و سیبی از برایم بیرون آورد که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهار روز به طعام حاجت نیافتم و حدثی از من حدوث نیافت .(58)

هشتم در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلائل آن حضرت

صفّار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت : به حضرت امام محمدباقر علیه السلام عرض کردم مرا چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم ، فرمود: آری . عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است ، فرمود: چیست ؟ عرض کردم : اسم اعظم را به من تعلیم فرمای . فرمود: طاقت آن را داری ؟ عرض کردم : آری ، فرمود: به این خانه درآی ، چون به خانه درآمدم حضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک به زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود: چه می گوی بیاموزم تو را؟ عرض کردم : نه ، پس دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود بازآمد.(59)

مؤ لف گوید: که در روایات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و نزد آصف یک حرف از

آن بود و به واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه العین نزد سلیمان حاضر کرد. و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود، و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حضرت سلمان رضی اللّه عنه اسم اعظم تعلیم شده بود و آن جناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شاءن سلمان و علوّ مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه اللّه ، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مقبوله معروفه نزد فقهاء است و آن روایتی است که از او نقل شده که از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد که میان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی ، چه کنند؟ فرمود: نظر کنند به یکی از شماها از کسانی که روایت کنند احادیث ما را و تاءمّل کنند در حلال و حرام ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درستی که من او را حاکم گردانیدم بر شماها پس هرگاه حکم کند و از او قبول ننمایند استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است .(60)

نهم در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مدینه المعاجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده و او از لیث بن سعد روایت کرده که گفت : بر کوه ابوقبیس

مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت : (اللّهُمّ اِنّی اُریدُ الْعِنب فارْزُقْنیِه ؛) بارخدایا! انگور می خواهم ، به من روزی فرما.

پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و یک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوندا! برهنه ام بپوشان مرا. پس دیگرباره آن ابر به او نزدیک شد و از او چیزی درهم پیچیده که دو ثوبی بود بگرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم ، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی ؟

گفتم : من در این انگور شریک هستم . فرمود: از کجا؟ گفتم : تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گو هر دو شریک هستند. فرمود: بنشین و بخور. پس نشستم و با او بخوردم . چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو جامه را بردار، عرض کردم ، به جامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود بپوشم پس منحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقبیس فرود شد و چون به (

صفا) نزدیک شد جماعتی به استقبالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤ ال کردم وی کیست ؟ گفت : فرزند رسول خدای ابوجعفر محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علهیم السلام است .(61)

دهم در بینا کردن آن حضرت ابوبصیر را و برگردانیدنش به حال اول

از قطب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت : گفتم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می باشم پس بهشت را برای من ضمانت کن . فرمود: نمی خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم ؟ عرض کردم : چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی ، فرمود: برای چیست که این را دوست داری ؟ گفتم : چگونه آن را دوست ندارم ، پس دست مبارک به دیدهام مالید در حال ، جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آن حضرت بدیدم ، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می بینی ؟ ابوبصیر گفت : به خدا سوگند! ندیدم مگر سگ یا خوک یا بوزینه ، عرض کردم این خلق ممسوخ کدامند؟ فرمود: اینها که می بینی سواد اعظم است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نماین مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید، پس از آن فرمود: ای ابومحمّد! اگر خواهی که تو را به این حال بازگذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می داری در حضرت یزدان

از بهر تو بهشت را ضمانت کنم تو را به حالت نخست باز گردانم ؟ عرض کردم : هیچ حاجتی نباشد در نظاره به این خلق منکوس ، مرا به حالت اول بازگردان که هیچ چیز عوض بهشت نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم .(62)

یازدهم در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبرّه (مرغ چکاوک)

شیخ برسی از محمّد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم ناگاه بر زمین خشکی رسیدیم که آتش از آن مشتعل بود، یعنی از بسیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور اشتر آن حضرت پر می زدند و چرخ می خوردند حضرت آنها را راند و فرمود: اکرامی نیست یعنی برای شما، پس آن جناب رفت تا به مقصد خویش ، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم ، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پش شنیدم که آن حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیم در آن بیابان آب بسیاری است گفتم : ای آقای من ! دیروز منع کردی آنها را امروز سیرابشان کردی ؟ فرمودند: بدان که امروز در میان ایشان قبرّه مختلط بود پس آب دادم به ایشان و اگر قبرّه نبود من به ایشان آب نمی دادم گفتم : ای آقای من ! چه فرق است میان قبرّه و گنجشک ؟ فرمود: وای بر تو! اما گنجشک پس آنها از مواليان فلان اند: زیرا ایشان از اویند، و اما قبرّه پس از موالی ما اهل بیت

است و ایشان در صفیر خود می گویند:

(بُورِکْتُمْ اهْل الْبیْتِ و بُورِکتْ شیعتُکُمْ و لعن اللّهُ اعْدائکُمْ.) (63)

دوازدهم در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت ؟ گفت : نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که به این حدود توجه کردی و به نواحی جرجان رسیدی ، آنگاه فرمود: برادرت در چه حالی است ؟ عرض کرد، او را صحیح و سالم بازگذاشتم ، فرمود: او را همسایه ای بود صالح نام در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را بکشت . آن مرد بگریست و گفت اِنّا للّهِ و اِنّا اِلیْهِ راجِعُون بِما اُصِبْتُ. فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل این جهان فانی برای ایشان خوشتر است عرض کرد: یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجع شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نکردی ، فرمود: پسرت صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پسرش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است ، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کار هست ؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است . راوی گفت پس برخاست آن مرد، من گفتم :

کیست این مرد؟ فرمود: مردی است از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤ من است .(64)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از مواعظ و کلمات حمکت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمدباقرعلیه السلام است که از (تحف العقول)نقل شده

اشاره

اول قال علیه السلام : (ما شیب شی ءٌ بشِی ءٍ احْسنُ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ) : (65) یعنی حضرت امام محمدباقر علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به علم .

مؤ لف گوید: (حلم) نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب به آنکه قوّه غضبیه او را به آسانی حرکت ندهد، و بی تاءنّی و تثبّت چیزی از او سر نزند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم

هرکه زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هرکه سنگت زند ثمر بخشش

هرکه بخراشدت جگر به جفا

همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام ، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم قال علیه السلام : (الکمالُ کُلُّ اکْمالِ التّفقُّهُ فِی الدّینِ، و الصّبْرُ علی النّائبهِ، و تقْدیرُ الْمعیشهِ) ؛(66)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقّه و بصیرت پیدا کردن در دین ، و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت ؛ یعنی بسنجد آنچه عاید او می شود در ماه مثلا، پس به همان اندازه خرج کند. پس

هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتفاقا یک روز زیادتر خرج کرد زیادی را کم روز دیگر

ص: 1323

گذارد تا آنکه به ذلت قرض و سؤ ال از مردم گرفتار نشود.

پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبداللّه شوشتری

شیخ ما ثقه الاسلام نوری در خاتمه (مستدرک) نقل کرده در حال علامه مجلسی مولانا محمدباقر بن محمّدتقی بن مقصود علی المتخلّص بالمجلسی رحمه اللّه که والده ملاّ محمّدتقی ، عارفه مقدسه صالحه بوده و از تقوی و صلاح او نقل شده که وتی شوهرش ملاّ مقصودعلی عازم سفری گردید، پسران خود ملاّ محمدتقی و ملاّ محمّدصادق را آورد خدمت علامه مقدس ورع ملاّ عبداللّه شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعیه و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان ، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی ، جناب ملاّ عبداللّه سه تومان به ملاّ محمدتقی داد فرمود این را صرف نمایید در ضروریات معاش خودتان ، عرض کرد که بدون اطلاع و اجازه والده نمی توانیم صرف نماییم ، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکّانی دارد که غلّه آن چهارده غاز بیگی است و آن مساوی خرج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام ، و این عادت شده برای شما در این مدت ، پس هرگاه این مبلغ را بگیرم حال شما را توسعه و فراخی معیشت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خود را فراموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابدّ می شوم شکایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملاّ عبداللّه و غیره و این شایسته ما نیست .

ص: 1324

چون خدمت مولانا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان ، حق تعالی دعای آن جناب را مستجاب فرمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین شریعت سیدالمرسلین حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلم قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر موّاج و سراج وهّاج را.(67)

سوم قال علیه السلام : (صُحُبهُ عِشْرین سنهٍ قرابهٌ) (68) ؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است .

چهارم قال علیه السلام : (ثلاثهٌ مِن مکارِم الدُّنْیا والا خِرهِ انْ تعْفُو عمّنْ ظلمک و تصِل منْ قطعک و تحْلُم اذا جُهِل علیْک) ؛(69) یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است ، یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده ، و دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده ، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در قضای حاجت او خواه برآورده شود یا نشود مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد، و هیچ بنده ای نیست که انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود به اینکه چند برابر آن مبلغ را که در راه خدا بخل ورزیده بود در مصارفی که خشم خدای را برانگیزد انفاق کند.(70)

ششم قال علیه السلام : (منْ لمْ یجْعلِ اللّهُ مِنْ نفْسِهِ فاِنّ مواعِظ النّاسِ لنْ تُغْنِی عنْهُ شیْئا) ؛(71) هرکس را که خدای ، خود او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

هفتم قال علیه السلام : (کمْ مِنْ رجُلٍ لقِی رجُلا فقال لهُ اکبّ اللّهُ عدُوّک و مالهُ مِنُ عدُوّ اِلاّ اللّهُ) ؛(72) چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعا و خوش آمد گوید: خداوند دشمنت را سرنگون و منکوب گرداند و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

هشتم قال علیه السلام : (عالِمٌ یُنْتفعُ بِعِلْمِهِ افْضلُ مِنْ سبْعین الْف عابِدٍ) ؛(73) یعنی عالمی که مردم به علم او منتفع شوند افضل است از هفتاد هزار عابد.

فضیلت علم و علما

مؤ لف گوید: که روایات در فضیلت علم و علما، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخبار است که یک عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد، و فضل عالم بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می کند بهتر است از هفتاد هزار رکعتی که عابد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جهل ، و چون مؤ من بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش ، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن شهری که وسیعتر است از دنیا به هفت مرتبه ،

و چون فقیه بمیرد بگیرند بر او ملائکه و بقعه های زمین که عبادت می کرد در آنها خدا را، و درهای آسمان که از آنجا اعمال او را بالا می برند، و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی ؛ زیرا که مؤ منین فقها، قلعه های اسلام اند، مانند قلعه ای که برای دور شهر می سازند. الی غیر ذلک .(74)

و شیخ ما ثقه الا سلام نوری در (کلمه طیبه) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وجود آنها ذکر کرده از جمله فرموده : و از فواید وجود علما آنکه ایشانند اسباب دوست داشتن خداوند تعالی بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است .(75)

سبط شیخ طبرسی رحمه اللّه در کتاب (مشکوه الا نوار) روایت نموده که شخصی خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم عرض کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و حاضر شود مجلس عالمی کدام یک محبوبتر است نزد شما که من حاضر شوم به آنجا؟ فرمود: اگر هست برای جنازه کسی که برود با او و دفن کند او را پس به درستی که حضور مجلس عالم افضل است از حضور هزار جنازه و از عیادت هزار مریض و از به پا ایستادن به جهت عیادت در هزار شب و از روزه هزار روز و از هزار درهم صدقه دادن به مساکین و از هزار حج سوای واجب و از هزار جهاد سوای جهاد واجب که در

راه خدا جهاد کنی به مال و جان خود و کجا می رسد این مقامات به محضر عالم ، آیا ندانستی که خداوند اطاعت کرده می شود به علم ؛ و خیر دنیا و آخرت با علم است و شرّ دنیا و آخرت با جهل است ، آیا خبر ندهم شما را از جماتی که نه انبیائند و نه شهدا، غبطه می برند در روز قیامت به منزلت ایشان یا رسول اللّه ؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می کنند بندگان را در نزد خداوند، و محبوب می کنند خداوند را در نزد بندگان ، عرض کردیم اینکه خداوند را محبوب می کنند نزد بندگان دانستیم ، پس چگونه بندگان را محبوب می کند نزد خداوند؟

فرمود: امر می کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می کنند ایشان را از آنچه خداوند مکروه دارد، پس هرگاه اطاعت کردند ایشان را دوست می دارد خداوند آنها را.(76)

آثار همنشینی با علما

قسمت اول

و از فواید وجود علما، مضاعف شدن ثواب نمازها است با ایشان چنانچه شیخ شهید رحمه اللّه روایت کرده که نماز با عالم در غیر مسجد جامع مقابل هزار رکعت است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت ، و همچنین مضاعف شدن ثواب صدقات است بر آنها چنانچه علامه حلی رحمه اللّه در (رساله سعدیه) و ابن ابی جمهور در (عوالی اللّئالی) روایت کرده از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که صدقه بر علما به ازاء یکی هفت هزار است و همچنین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان ، چنانچنه در (امالی

) از جناب صادق علیه السلام مروی است که هیچ مؤ منی نمی نشیند نزد عالمی یک ساعت مگر آنکه ندا می کند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من ، قسم به عزت و جلالم هر آینه بنشانم تو را در بهشت با او و باکی ندارم . و در (عده الداعی) مروی است از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام که نشستن یک ساعت نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال .(77)

و در (کافی) و غیره ، از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که فرمود علما سادات اند و نشستن با ایشان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از مجالست با قاضی عامه به جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فرا گیرد و از این معلوم می شود که نشستن با آنکه محل رحمت است سبب شرکت در آن موهبت است . نیز مروی است که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخریدی از بوی عطرش معطر خواهی شد. و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عیادت است . و در (جامع الا خبار) از حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده که نظر به سوی عالم محبوبتر است نزد خداوند از اعتکاف یک سال در بیت اللّه الحرام ، و همچنین نظر به در خانه ایشان ، چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در

خانه عالم را عبادت قرار داه و همچنین زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بلند می کند خداوند برای او هفتاد درجه و نازل می کند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بلکه زیارت ایشان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است ، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و همچنین برداشته شدن عذاب دنیا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است .(78)

مؤ لف گوید: که شایسته دیدم این اشعار حکمت آمیز را که در مدح علم و عمل است در اینجا ذکر نمایم :

نیست از بهر آسمان ازل

نردبان پایه به ز علم و علم

علم سوی در اله برد

نه سوی ملک و مال و جاه برد

مرد را علم ره دهد به نعیم

مرد را جهل در دهد به جحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خنک آن را که علم شد دمساز

علم خوان گر ز آدمی است رگی

زانکه شد خاص شه به علم سگی

ننگ دارد بسی به جان و به دل

سگ عالم از آدمی جاهل

هرکه را علم

ص: 1330

نیست گمراه است

دست او زآن سرای کوتاه است

کار بی علم تخم در شور است

علم بیکار زنده در گور است

کار بی علم بار و بر ندهد

تخم بی مغز پس ثمر ندهد

حجت ایزدیست در گردن

خواندن علم کار ناکردن

آنچه دانسته ای به کار درآر

خواندن علم جوی از پی کار

تا تو در علم با عمل نرسی

عالمی فاضلی ولی نه کسی

علم در مزبله فرو ناید

که دقم با حدث نمی پاید

چند از این ترّهات محتالی

چشمها درد ولاف کحّالی

دانش آن خوبتر ز بهر بسیج

که بدانی که می ندانی هیچ

نهم قال علیه السلام : (اِنّما مثلُ الْحاجهِ منْ اصاب مالهُ حدیثا کمثلِ الدِّرهمِ فی فمِ الافْعی انْت اِلیْهِ مُحْوِجٌ و انْت فیها علی خطرٍ) (79) ؛

فرمود: همانا مثل حاجتمند بودن به مردم نو کسیه که بتازه دارای مال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

دهم قال علیه السلام : (ارْبعٌ مِنْ کُنُوزِ الْبرِ، کِتْمانُ الْحاجهِ، و کِتْمان الصّدقهِ، و کِتْمانُ الْوجعِ، و کِتْمانُ الْمُصیبهِ) (80) ؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است : کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت .

مؤ لف گوید: در (مجموعه ورّام) خبری از احنف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت : شکایت کردم به عموی خویش صعصعه ، وجع و درد خود

ص: 1331

را که در دل داشتم ، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای فرزند برادر! هرگاه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت ؛ زیرا که آن شخصی که به آن شکایت می کنیم یا دوست تو است بدحال می شود و یا دشمن تو است پس مسرور می شود، همچنین آن دردی که در تو است شکایت مکن آن را به مخلوقی که مثل تو است و قدرت ندارد که مثل آن را از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را به آن مبتلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را کرامت فرماید، ای فرزند برادر! یکی از این دو چشم من چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در این مدت مطلع نکرده ام ، به آن زوجه خود را و نه احدی از اهل بیت خود را!(81)

فقیر گوید: که فقره اول ، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به آن متمثّل می شده :

فاِنْ تسْئلینی کیْف انْت فاِنّنی

صبُورٌ علی ریْبِ الزّمانِ صلیبُ

یعِزُّ علیّ انْ یُری بِی کاٰبهٌ

فیشْمُت عادٍ اوْ یُسام حبیبُ(82)

یازدهم قال علیه السلام : اِیّاک و الْکسل و الضّجر فاِنّهُما مِفْتاحُ کُلِّ شرٍّ، منْ کسِل لمْ یُؤدِّ حقّا و منْ ضجِر لمْ یصْبِرْ علی حقٍّ(83) ؛ فرمود: بپرهیز از کسالت و ملالت در امور؛ زیرا که این دو

چیز کلید هر بدی است ، کسی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکیبا نتواند بود.

مؤ لف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصری در نظر دارم که شایسته است گفت : شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده می غلطاند و به سوراخ خود برد و نام او (جعل ع((سوسک سرگین غلطان) است ، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت : مزاح نمی کنم ، گفتند: این حیوان را که قصد کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود مانند مناره لکن صاف و املس بود به حدی که پای حیوان به آن قرار نمی گرفت . این حیوان می خواست بالای مناره چراغ رود پایش می لغزید و می افتاد. بر می خاست باز بر مناره بلند شد و به زحمت مقداری می رفت باز می افتاد، من شمردم این کردار او را تا هفتصد مرتبه و این حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از منزل بیرون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رفته پهلوی فتیله چراغ نشسته ، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

قسمت دوم

دوازدهم قال علیه السلام : (التّواضُعُ الرِّضا بِالْمجْلِسِ دُون شرفِهِ و انْ تُسلِّم علی منْ لقیت و انْ تتْرُک الْمِراء و انْ کُنْت مُحِقّا

ص: 1333

) (84) ؛ فرمود: تواضع و فروتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلی که پست تر است از محلی که مقتضای شرف او است ، و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی ، و آنکه ترک کنی مراء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سیزدهم قال علیه السلام : (الْحیاءُ و الْایمانُ مقْرُونانِ فی قرنٍ فاذا ذهب احدُهُما تبِعهُ صاحِبُهُ ع(؛(85) فرمود: حیا و ایمان یک ریسمانً مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستن ، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او می رود.

مؤ لف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را لباس اسلام قرار داده فرموده : (الا سْلامُ عُرْیانٌ فلِباسُهُ الْحیاءُ.) (86) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبایح ظاهره است ، حیا نیز ساتر قبایح و مساوی باطنه است . و روایت شده که ایمان نیست برای کسی که حیا ندارد، و آنکه در هر بنده ، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را.(87)

و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که قیامت بر پا نخواهد شد تا برود حیا از کودکان و زنان . الی غیر ذلک ؛(88) و لهذا این صفت شریفه در حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و کامل

بود به حدی که روایت شده پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم در وقتی که تکلم می فرمود حیا می کرد و عرق می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و فرزدق شاعر، امام زین العابدین علیه السلام را به همین خصلت مدح کرده در قول خود:

یغْضی حیاءً و یُغْضی مِنْ مهابتِهِ

فلا یُکلّمُ اِلاّ حین یبْتسِمُ

حیا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از حضرت امام رضا علیه السلام نقل شده که منافقی وقتی برای آن حضرت نقل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت .(89)

چهارده فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دور شود سلطان و شیطان از شما، ابوحمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوریم ، فرمود: بر شما باد به دادن صدقه در صبحگاهان ؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکند، و بر شما باد که در راه خدای و رضای حق با مردم دوستی و مودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه شیطان را بر می کند، و چندان که می

توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پروردگار الحاح و ابرام نمایید؛ چه این کردار گناهان را محو و نابود گرداند.(90)

پانزدهم روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود می بندد که دعوی محبت ما اهل بیت کند، واللّه ! شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشته باشد، ای جابر! پیشتر شیعیان را نمی شناختید مرگ به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و یتیمان و راستی در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویشان بودند در جمیع امور. جابر گفت : یابن رسول اللّه من کسی را در این زمان به این صفات نمی شناسم ، حضرت فرمود: که ای جابر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید من علی علیه السلام را دوست می دارم و ولایت او را دارم اگر گوید که رسول خدا را دوست می دارم و حال آنکه آن حضرت بهتر از امیرالمؤ منین علیه السلام است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ به کار او نمی آید؟ پس از خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خلق خویشی نیست ، و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی

زیادتر کند و عمل به طاعت الهی بیشتر نماید، واللّه ! که تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و هیچ کس را بر خدا حجتی نیست ، هرکه مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هرکه معصیت الهی می کند او دشمن ما است و به ولایت ما نمی توان رسید مگر به پرهیزکاری و عمل صالح .(91)

مؤ لف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابومیسره عابد را که از کثرت عبادت و جد و جهد در طاعات دنده های بدنش ظاهر شده بود من گفتم : یرْحمُک اللّهُ اِنّ رحْمه اللّهِ واسِعهٌ؛ یعنی خدا تو را رحمت کناد رحمت خداوند واسع است ، ابومیسره در غضب شد و گفت : مگر از من چیزی دیدی که دلالت نومیدی من کند (انّ رحْمت اللّهِ قریبٌ مِن الْمُحْسِنین) (92) همانا رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران ؛ پس من از کلمات او به گریه درآمدم و گریستم پس شایسته است که عقلا و دانایان نظر کنند در حال رسولان و ابدال و اولیاء و کوشش و اجتهاد آنها در طاعات و صرف عمر خویش در عبادات که شب و روز آرام نداشتند و به هیچ وجه سستی نمی نمودند و آیا آنها حسن ظن به خدا نداشتند؟ نه چنین بود بلکه به خدا سوگند! که ایشان اعلم بودند به سعه رحمت خدا و حسن ظن ایشان به جود حق تعالی از همه بیشتر بود لکن دانستند که این رجاء و حسن ظن بدون جد

و اجتهاد، آرزوی محض و غرور بحت است لاجرم خود را در تعب عبادت و طاعت درآوردند تا محقق شود بر ایشان رجاء و حسن ظنشان و بس است در این مقام آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در منبر آخری که در ایام مرض خویش مردم را موعظه فرمود این مطلب را فرمود: ایّها النّاس ! دعوی نکند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم ، و آرزو نکند آروز کننده ای که من بی طاعت خدا به رضای او می رسم ، به حق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب خدا مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی ، آنگاه فرمود: ولوْ عصیْتُ لهویْتُ. (93)

شانزدهم روایت شده از آن حضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ته زمین است و بالهای او در هوا است و گردن او خم شده است در زیر عرش ، پس هرگاه بگذرد از شب نصف آن بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، ربُّ الْملائکه و الرُّوح ، ربُّنا الرّحمْانُ لا اِلهِ غیْرُهُ ع(و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِیقُمِ الْمُتهجِّدون) ؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان ، پس در این وقت خروسها صداها بلند کنند پس آن ملک به صورت خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته ، آن وقت بگوید (سُبُّوحٌ قُدّوُسُ، ربُّنا الرّحْمانُ لا اِله غیْرُهُ، لِیقُمِ الذّاکِروُن) ؛ یعنی برخیزند از خواب ذکر کنندگان ، و چون صبح طلوع کند بگوید ربُّنا الرّحْمانُ

لا اِله غیْرُهُ لِیقُمِ الْغافِلُون؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان .(94) مؤ لف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رحمات و برکات و الطاف و عنایاتی که عابد می شود در وقت ذکر اول برای متهجّدین که در آن وقت شب بر می خیزند مثل آن عاید نمی شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می خیزند، لهذا از ذکر خود ربُّ الْملائِکهِ والرُّوحِ را کم کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف و عنایاَتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود، اگرچه از رحمت واسعه الهی بالکلیّه بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ) را کم کرده اکتفاء نمود به همان ذکر ربُّنا الرّحمانُلا اِله غیْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و بی روزی ماند.

فمنْ نام بیْنهُما نام عنْ رِزْقِهِ. هذا ما خطر بِبالی واللّهُ تعالی الْعالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء:

هنگام سفیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آیینه صبح

کز عمر شبی گذشت تو بی خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی :

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

تویی آن دست پرور گستاخ

که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی

چو دونان مرغ این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر زآمیزش خاک

بپر تا کنگره ایوان

ص: 1339

افلاک

ببین در رقص ازرق طیلسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن

نوای لااحبّ الا فلین زن

فصل پنجم : در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت ومخالفان واقع شد

قسمت اول

مؤ لف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : سید بن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم ، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد می کنم خداوندی را که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین . پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون به دمشق رسید و ما به سوی مدینه معاودت کردیم پیکی به سوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم هشام بر تخت پادشاهی خود نشسته و لشکر خود

را مسلّح و مکّل دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه یعنی محلی که نشانه تیر در آن نصب کرده بودند در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او به گرو تیر می انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او می رفتم چون به نزدیک رسیدیم به پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است ، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده تو را معاف نمی گردانم ، پس به یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پیکان به دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت ، پس تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند بر جگر

هشام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت : نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفتی که من بر آن قادر نیستم . پس ، از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم .

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون به نزدیک او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خود نشانید، پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سوی پدرم گردانید و گفت : پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تویی در میان ایشان هست ، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده است و در چه مدت آموخته ای ؟ پدرم فرمود: می دانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به

دست گرفتم . هشام گفت : مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای اباجعفر در این امر مثل تو هست ؟ حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه :

(الْیوْم اکْملْتُ لکُمْ دینکُم و اتْممْتُ علیْکُمْ نِعْمتی و رضیتُ لکُمُ الاِسْلام دینا) .(95)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست ؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مخصوص نگردانیده است ، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را از شجره عبد مناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است ، خدا در قرآن مجید می فرماید: (و للّهِ میراثُ السّمواتِ والارْضِ) (96) ؛ پس به چه

سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لاتُحرِّک بِهِ لِسانک لِتعْجل بِهِ) (97) ؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سایر صحابه مخفی می داشت و چون این آیه نازل شد (و تعِیها اُذْنٌ واعِیهٌ) (98) یعنی حفظ می کند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده ، پس حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: یا علی ! من از خدا سؤ ال کردم که آنها را گوش تو گرداند و به این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام می فرمود که حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم هزار باب از علم تعلیم می نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گویید و از دیگران پنهان می دارید همچنین حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم رازهای خود را به علی علیه السلام می گفت و دیگران را محرم آنها نمی دانست ، همچنین علی بن ابی طالب علیه السلام کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص

گردانید، و به این طریق آن علوم و اسرار به ما میراث رسیده است ، هشام گفت : علی دعوی این می کرد که من علم غیب می دانم و حال آنکه خدا در علم غیب احدی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی می کرد؟ پدرم فرمود که حق تعالی بر حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است : (و نزّلْنا علیْک الْکِتاب تِبْیانا لِکُلّ شی ء و هُدیً و موْعِظةً لِلْمُتّقین) .(99)

و باز فرموده است : (و کُلُّ شی ءٍ احْصیْناهُ فِی اِمامٍ مُبینٍ) (100) و فرموده است که (ما فرّطْنا فِی الْکِتابِ مِْن شی ءٍ.) (101)

پس حق تعالی وحی فرستاد به سوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که به سوی او فرستاده البته علی علیه السلام را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم امر کرد علی علیه السلام را که بعد از او قرآن را جمع کن و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگرا را حاضر نکند و به اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند به سوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است و من از اویم و از او است مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و او است ادا کننده قرض من

و وفا کننده به وعده های من ، پس به اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاءویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاءویل قرآن مگر نزد علی علیه السلام و به این سبب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم به علم قضا علی بن ابی طالب علیه السلام است ، یعنی او باید که قاضی شما باشد. و عمر بن خطّاب مکرّر می گفت : اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد، عمر گواهی به علم آن حضرت می داد و دیگران انکار می کردند.

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت : هر حاجت که داری از من طلب کن ؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من ، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی ، هشام گفت : رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم .

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت : قسّیسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یک مرتبه به نزد او می آیند و مسائل خود را از او سؤ ال

می کنند و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم ، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت ، و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمّر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری ، ابروهای او بر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت درآورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت : تو از مایی یا امت مرحومه ؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام ، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان ؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم ، پس بسیار مضطرب شد و گفت : من از تو سؤ ال کنم یا تو از من سؤ ال می کنی ؟ پدرم فرمود: تو سؤ ال کن ! نصرانی گفت : ای گروه نصاری ! غریبه است که مردی از امت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم به من می گوید که از من سؤ ال

کن ، سزاوار است که مساءله ای چند از او بپرسم ، پس گفت : ای بنده خدا! خبر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب ، گفت : پس از کدام ساعتها است ؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات بیماران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت رغبت کنندگان به سوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ساخته و برای انکار کنندگا و متکبران که عمل برای آخرت نمی کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت : راست گفتی ، مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامن و از ایشان بول و غایط جدا نمی شود، آیا در دنیا نظیر آن هست ؟ حضرت فرمود: بلی جنین در شکم مادر می خورد از آنچه مادر او می خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت : تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم ؟! حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم . نصرانی گفت : مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که میوه های بهشت برطرف نمی شود هرچند از آن تناول می کنند باز به حال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ

از آن بیفروزند کم نمی شود و همیشه هست . نصرانی گفت : از تو مساءله ای سؤ ال می کنم که نتوانی جواب گفت ، حضرت فرمود که سؤ ال کن ، نصرانی گفت : مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حاله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگر صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود؟ حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزر بودند که مادر ایشان به ایشان در یک شب در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را یک ساعت فوت شدند. پس آن نصرانی برخاست و گفت : از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند به خدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤ ال کنید.

قسمت دوم

و به روایت دیگر چون شب شد آن عالم به نزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد، چون این خبر به هشام رسید و به او گفتند خبر مباحثه حضرت امام محمدباقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده او جایزه ای

برای پدرم فرستاد و ما را به زودی روانه مدینه کرد.

و به روایت دیگر آن حضرت را به حبس فرستاد، به همان ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس به زودی حضرت را روانه مدینه کرد، و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمّد بن علی و جعفر بن محمّد که من ایشان را به شام طبیده بودم میل کردند به سوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هرکه به ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است ، چون پیک به شهر مدین رسید بعد از آن ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب علیه السلام گفتند و هرچند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم ، شما با یهود و نصاری معامله می کنید، چرا از مبایعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذباللّه)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید.

هرچند پدرم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک

ص: 1350

شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای جعفر! تو از جای خود حرکت مکن . و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: (بقِیّهُاللّهِ خیْرٌ لکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنین) .(102)

پس فرمود که ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین ، پس حق تعالی باد سیاهی تیره برانگیخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم . پس والی مدین این قصه را به هشام

نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیرد را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده به عمل آید هشام به درک اسفل جحیم واصل شد.(103)

و کلینی به سند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت : روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خود تعبیر فرموده بود، بعد از پنج شب از این خواب به رحمت ربّالارباب واصل گردید.(104)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت : الحمدللّه ، پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن ، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت : الحمدللّه و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم

این دندان را با من دفن کن .(105)

و در (کافی) و (بصائرالدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت ؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس ، از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود: ای جعفر! چون من به عالم بقاء رحلت کنم مرا غسل بده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شقّ کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند بلند کن و آب بر قبر من بریز، و اهل مدینه را گواه گرفت ، چون بیرون رفتند گفتم : ای پدر بزگوار! آنچه فرمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! برای این گواه گرفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت

ص: 1353

با تو منازعه نکنند. پس گفتم : ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو مشاهده نمی کنم ، حضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایی ، و به روایت دیگر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمّد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم .(106)

و در (بصائرالدرجات) منقول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم ، مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی ! من در این شب دار فانی را وداع می کنم و به ریاض قدس ارتحال می نمایم و در این شب حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم به عالم بقاء رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد.(107)

و قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر

بزرگوارم شد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نزدیک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حرت از بی هوشی تب ، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود.(108)

و کلینی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که [گفتند] برو نماز کن بر امام محمّدباقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند.(109) و ایضا به سند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمدباقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود.(110) و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت : ای جعفر! از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگا که در سال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند.(111)

مؤ لف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوشنبه هفتم ذیحجه سنه صد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و این در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، و گفته شده که من حضرت را ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان به زهر شهید کرده و شاید به امر هشام بوده ؛ و قبر

مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دار بقاء رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود.(112)

فصل ششم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان که اولاد آن حضرت بنابر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و اناث هفت نفرند: ابوعبداللّه جعفر بن محمّد علیه السلام و عبداللّه که از مخدّره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمّد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیداللّه که از ام حکیم بودند و هر دو در ایام حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند، و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و بعضی گفته اند که امّ سلمه از مادر دیگر بوده .(113)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که عبداللّه در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه ، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبداللّه گفت : مرا مکش تا من از برای تو شفاعت کنم نزد خدای ، اموی گفت : تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی .(114)

و عبداللّه را پسری است اسماعیل نام که علماء رجال او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند، و در (شرح کافی ملاّ خلیل) است که

عبداللّه پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکنّاه به (امّ خیر) که بئرامّ خیر در مدینه منسوب به او است ، و تاج الدّین ابن زهره حسین در (غایه الا ختصار فی اءخبار البیوتات العلویّه) گفته که علی پسر امام محمدباقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جفعریه در ظاهر سور بغداد واقع است .

محب الدّین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد (مزار) طاهر در جعفریه است و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

بِسْمِ اللّهِ الْرّحْمنِ الرّحیمِ هذا ضریحُ الطّاهِرِ علِیّ بْنِ مُحمّد بِنْ علیٍّ بْنِ الْحُسَیْنِ بِنِ علیٍّ بِنِ ابی طَالِبٍ علیهم السلام .

و بقیه از او جدا شده بود پس بنا کردند بر آن قبه ای از خشت ، پس از آن تعمیر کرد آن را علی بن نعیم شیخی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قندیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعد از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت . تاج الدّین گفته که آن مشهد در زمان ما مجهول و خراب است و جماعتی از فقراء در آنجا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود.(115)

مؤ لف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی

ص: 1357

بن محمدالباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مشهد اردهال است و معروف است به شاهزاده سلطانعلی ، و تاءیید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالا نساب) است که فرمود:

عَلِیُّ بْنُ مُحمّدٍ الْباقِرِ علیه السلام لم یعْقِبُ سِوی بِنْتٍ و دُفِن فی ناحِیهِ کاشان بِقرْیهٍ یُقالُ لها بارکوسْب فی مشْهدٍ انتهی .

و از فاضل خبیر آمیرزا عبداللّه صاحب (ریاض العلماء) نیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمّدالباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است قبه رفیعه و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمّدالباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است به خط کوفی بر آن نوشته است : بِسْمِ اللّهِ الرّحْمانِ الرّحیمِ کُلُّ نفْسٍ بِما کسبتْ رهینهٌ. هذا قبْرُ احمد بْن علیّ بن مُحمّدالباقر علیه السلام و تجاوزْ عن سیِئاتِهِ و الْحقْهُ بِالصّالِحین و در بیرون بقعه سنگی است مستطیل بر آن نقش است آمین ربّ العالمین . به تاریخ سنه ثلث و سِتّین و خمْسماءه و نزدیک این امام زاده است قبر مرحوم عالم فاضل فقیه نبیه جناب آقا شیخ محمّد تقی معروف به آقا نجفی در بقعه بزرگی با قبّه عالیه اسْکنهُ اللّهُ فی جنّهٍ و صاحب (روضات الجنّات) در ترجمه امیر سید محمدتقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت محمدباقر علیه السلام و بعضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و اسمش حبیب است واللّه العالم .(116)

و امّ سلمه زوجه محمّد ارقط بن عبداللّه الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او مادر اسماعیل بن محمّد ارقط است که با ابوالسّرایا خروج کرده ، کذا فی بعْضِ الْمُشجّرات .(117)

جلد 2

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی عباس 1254 - 1319. عنوان قراردادی : منتهی الآمال

عنوان و نام پدیدآور : منتهی الآمال/تالیف عباس قمی ؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق.

مشخصات نشر : تهران: مبین اندیشه، 1390.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : دوره 978-600-239-075-2 ؛ 160000 ریال ج.1 978-600-239-076-9 ؛ 160000 ریال ج.2 978-600-239-077-6

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثناعشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : عابدینی مطلق کاظم 1345 - ، ویراستار

رده بندی کنگره : BP36 /ق8م8 1390پ

رده بندی دیویی : 297/95

شماره کتابشناسی ملی : 2514613

باب هشتم : در تاریخ حضرت امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقائق جناب ابو عبداللّه جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام است .

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و لقب و احوال والده آن حضرت است

ولادت باسعادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الا ول سنه هشتاد و سه واقع شده که موافق است با روز ولادت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و آن روزی است شریف عظیم البرکه که پیوسته صالحین از آل محمّد علیهم السلام از قدیم الا یام بزرگ می شمردند آن روز را و مراعات می کردند حرمت آن را. و در روزه اش فضل کبیر و ثواب عظیم وارد شده و مستحب است در آن روز صدقه و زیارت مشاهد مشرفه و به جا آوردن خیرات و مسرور نمودن اهل ایمان .

اسم مبارک آن حضرت ، جعفر بود و کنیت شریفش ، ابوعبداللّه و القاب آن حضرت : صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آن جناب ، صادق است .

ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین

ص: 1

علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست ؟ فرمود: محمدباقر که علم را می شکافد شکافتنی ، پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود؟ فرمود: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است ؛ گفتند: چرا به خصوص او را صادق می نامند و حال آنکه همه شماها صادق و راستگویید؟ فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید؛ زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت ، خواهد کرد به دروغ از روی افتراء و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است ، پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزّمان علیه السلام .(1)

و در شمایل حضرت صادق علیه السلام گفته اند که آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خدّ رویش خال سیاهی بود.(2) و به روایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آن حضرت (اَللّٰهُ وَلِیّی وَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ) (3) و به روایت دیگر (اَللّٰهُ خالِقُ کُلِّ شَی ءٍ) (4) و به روایت معتبر دیگر (انت ثقتی فاعصمنی من الناس) (5) و به روایت دیگر (ماشاءَ اللّٰهُ لاقُوَّةَ اِلا بِاللّٰهِ اَسْتَغْفِرُ

ص: 2

1- 1.- (جلاءالعیون) ص 1001.
2- 2.- بشیر (نسخه بدل).
3- 3.- (جلاءالعیون) ص 1001 1007، (کمال الدّین) ص 418، (الغیبه) شیخ طوسی ص 124 128.
4- 4.- سوره اسراء 17.، آیه 81.
5- 5.- سوره قصص 28.، آیه 5 6.

اللّهَ) (1) بوده ، و غیر از اینها نیز نقل شده .

والده ماجده آن حضرت نجیبه جلیله مکرمه علیا جناب فاطمه مسمّاه به امّ فروه بن قاسم بن محمّد بن ابی بکر است که حضرت صادق علیه السلام در حق او فرموده (کانَتْ اُمّی مِمَّنْ آمَنَتْ وَ اتَّقَتْ وَ اَحْسَنَتْ وَاللّهْ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ) ؛(2) یعنی مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را. همانا حضرت صادق علیه السلام در این کلمه موجزه وصف کرده آن مخدره را به تمام اوصاف شریفه همانطور که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در جواب همّام بن عباده که سؤ ال کرد از آن حضرت که وصف کند برای او متقین را اکتفا کرد به کلمه : (اِتَّقِ اللّهَ وَ اَحْسِنْ فَاِنَّ اللّهَ مَعَ الَّذینَ اتَّقوْا وَالَّذینَهُمْ مُحْسِنوُنَ) ؛(3)

چه آنکه علما در شرح آن گفته اند که گویا مراد از تقوی ، اجتناب کردن است از آنچه خدای تعالی نهی فرموده و احسان به جا آوردن هر چیزی است که حق تعالی به آن امر فرموده ، پس این کلمه جامع است صفات متقین و فضایل ایشان را، و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در (اثبات الوصیّه) فرموده که امّ فروه از تمامی زنان زمان خود تقوایش زیادتر بود، روایت کرده از حضرت امام زین العابدین علیه السلام احادیثی از جمله آنها است قول آن حضرت به او که ای امّ فروه ! من دعا می کنم برای گناهکاران شیعیان ما در روز و

1- 6.- سوره قصص 28. آیه 13.
2- 7.- (جلاءالعیون) ص 1007 1013.
3- 8.- (حق الیقین) علامه مجلسی ص 378 379، چاپ ذوی القربی ، قم .

شب صد نوبت ، یعنی استغفار و طلب آمرزش می کنم برایشان ؛ زیرا که ما صبر می کنیم بر چیزی که می دانیم و ایشان صبر می کنند بر چیزی که نمی دانند.(1)

مؤ لف گوید: که امّ فروه چندان مجلّله و مکرمه بود که به سبب آن از حضرت صادق علیه السلام گاهی به ابن المکرمه تعبیر کردند. و روایت شده از عبدالا علی که گفت : دیدم امّ فروه را که پوشیده بود کسایی و طواف کعبه می کرد متنکّرةً که کسی او را نشناسد، پس استلام کرد حجرالا سود را به دست چپ ، مردی در آنجا به وی گفت : (یا اَمَةَ اللّهِ! قَدْ اَخْطَاْتِ السُّنَّةَ) ؛ ای کنیز خدا! خطا کردی در سنت و آداب که با دست چپ استلام کردی ؛ (امّ فروه اِنّا لاَغْنِیاءُ مِنْ عِلْمِکَ) ؛ یعنی نمی خواهد چیزی یاد ما دهی همانا ما از علم شما بی نیازیم .(2)

فقیر گوید: ظاهرا آن مرد از فقهاء عامه بوده و چگونه غنی و بی نیاز نباشد از فقه عامه زنی که شوهرش باقر علوم اولین و آخرین باشد، و پدر شوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، و فرزندش ینبوع علم و معدن حکمت و یقین جعفر بن محمّد الصادق الا مین علیه السلام باشد و پدرش از ثقات و معتمدان علی بن الحسین علیه السلام و یکی از فقهاء سبعه مدینه باشد در حجر علم تربیت شده و در بیت فقه نشو و نما کرده ، و امّ فروه را خواهری است معروفه به (امّ حکیم) زوجه

1- 9.- سوره هود 11.، آیه 86.
2- 10.- (نجم الثاقب) محدث نوری ص 62.

اسحاق عریض ابن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب رضی اللّه عنهم والده قاسم بن اسحاق که مردی جلیل و امیر یمن بوده و او پدر داود بن القاسم است که معروف است به ابوهاشم جعفری بغدادی و بیاید ذکرش در اصحاب حضرت هادی علیه السلام .

فصل دوم : در مختصری از مناقب و مکارم اخلاق و سیرت حمیده آن حضرت و اعتراف دوست ودشمن و مخالف و مؤ الف به فضل آن جناب علیه السلام

قسمت اول

(اَنْتَ یا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَالْمَدْحِ عَناءٌ اِنَّما الاَشْرافُ اَرْضٌ وَ لَهُمْ اَنْتَ سَماءٌ جازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلدَتْهُ الاَنْبِیاءُ)

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در میان برادران خود خلیفه پدرش امام محمدباقر علیه السلام و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت بود و از تمامی برادران خود افضل و مبرّزتر بود و قدرش اعظم و جلالتش بیشتر بود در میان عامه و خاصه ، و آن قدر مردمان از علوم آن جناب نقل کرده اند که به تمام بغداد و شهرها منتشر گشته و اصقاع عالم را فرا گرفته و نقل نشده از احدی از علماء اهل بیت آنچه از آن حضرت نقل شده ، و نقله اخبار و سدنه آثار نقل نکرده اند از ایشان مانند آنچه از آن حضرت نقل کرده اند.

همانا اصحاب حدیث جمع کرده اند اصحاب راویان از آن جناب را از ثقات با اختلافشان در آراء و مقالات عددشان به چهار هزار رسیده ، و آن قدر دلائل واضحه بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن نموده و زبان مخالف را گنگ کرده از طعن زدن در آن دلائل به ایراد شبهات انتهی . (1)

و سید شبلنجی شافعی گفته که مناقب آن حضرت بسیار

1- 11.- (نجم الثاقب) ص 68.

است به حدی که محاسب نتواند تمام را در حساب آورد و مستوفی هشیار دانا از انواع آن در حیرت شود.

روایت کرده اند از آن جناب جماعتی از اعیان ائمه اهل سنت و اعلام ایشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و ثوری و ابن عیینه و ابوایوب سجستانی و غیر ایشان .(1) ابن قتیبه در کتاب (ادب الکاتب) گفته که کتاب جفر را امام جعفر صادق علیه السلام نوشته و در آن است آنچه مردم به دانستن آن احتیاج دارند تا روز قیامت و به همین جفر اشاره کرده ابوالعلاء معرّی در قول خود:

لَقَدْ عَجِبُوا لا لِ الْبَیْتِ لَمّا

اتاهُمْ عِلْمُهُمْ فی جِلْدِ جَفْرٍ

وَ مِراهُ الْمُنَجِّمِ وَ هِیَ صُغْری

تُریِه کُلِّ عامِرَهٍ وَقَفْرٍ(2)

یعنی مردم تعجب کردند از اهل بیت وقتی که آمد ایشان را علم اهل بیت در پوست بزغاله که جفر باشد، یعنی می گوید چگونه می شود که این همه علم در پوست بزغاله چهارماهه جمع شود، پس برای رفع استبعاد ایشان می گوید: آیینه منجم که اسطرلاب باشد با آنکه چیز کوچکی است می نمایاند به منجم آسمان و زمین و جاهای معمور و غیر معمور را.

و روایت شده که آن حضرت مجلسی داشت از برای عامه و خاصه ، مردم از اقطار عالم به خدمتش می رسیدند و از حضرتش از حلال و حرام و از تاءویل قرآن و فصل الخطاب سؤ ال می نمودند و احدی از خدمتش بیرون نمی آمد مگر با جوابی که مرضی و پسندیده اش بود.

فقیر گوید: که ظاهرا این مجلس در ایام

1- 12.- (نجم الثاقب) ص 71.
2- 13.- (نجم الثاقب) ص 77.

حج بوده برای آن حضرت .

و بالجمله ؛ نقل نشده از احدی آنچه نقل شده از آن حضرت از علوم و با آنکه چهار هزار نفر از آن جناب روایت کرده اند و بطون کتب و اسفار دینیه از احادیث و علوم آن حضرت مملو است ، هنوز عشری از اعشار علم آن حضرت نمایان نشده بلکه قطره ای ماند که از دریا برداشته شده و گفته شده که بعضی از علماء عامه از تلامذه و از خدّام و اتباع آن جناب بوده اند و از آن بزرگوار اخذ کرده اند مانند ابوحنیفه و محمّد بن حسن ، و ابویزید طیفور سقّاء آن حضرت را خدمت کرده و سقایت نموده و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بوده اند.(1)

مؤ لف گوید: و شایسته باشد که ما در این مقام به ذکر چند روایت تبرک جوییم .

اول ابن شهر آشوب از (مسند ابوحنیفه) نقل کرده که حسن بن زیاد گفت : شنیدم که از ابوحنیفه سؤ ال کردند که را دیدی که از تمامی مردم فقاهتش بیشتر باشد؟ گفت : جعفر بن محمّد! زمانی که منصور او را از مدینه طلبیده بود فرستاد نزد من و گفت ای ابوحنیفه مردم مفتون جعفر بن محمّد شده اند مهیا کن برای سؤ ال از او مساءله های مشکل و سخت خود را، پس من آماده کردم برای او چهل مساءله ، پس منصور مرا به نزد خود طلبید، و در آن وقت و در (حیره) بود من به سوی او رفتم ، پس چون وارد شدم

1- 14.- (نجم الثاقب) ص 82.

بر او دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در طرف راست منصور نشسته بود همین که نگاهم به او افتاد هیبتی از آن جناب بر من داخل شد که از منصور فتّاک بر من داخل نشد، پس سلام کردم به او، اشاره کرد بنشین ، من نشستم آن وقت رو کرد به جناب صادق علیه السلام گفت : ای ابوعبداللّه ! این ابوحنیفه است . فرمود: بلی می شناسم او را، آنگاه منصور رو به من کرد و گفت : بپرس از ابوعبداللّه سؤ الات خود را، پس من می پرسیدم از آن حضرت او جواب می داد، می فرمود شما در این مساءله چنین می گویید و اهل مدینه چنین می گویند و فتوای خودش گاهی موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی مخالف جمیع و یک یک را جواب داد تا چهل مساءله تمام شد و در جواب یکی از آنها اخلال ننمود، آن وقت ابوحنیفه گفت : پس کسی که اعلم مردم باشد به اختلاف اقوال ، از همه علمش بیشتر و فقاهتش زیادتر خواهد بود.(1)

دوم شیخ صدوق از مالک بن انس فقیه اهل مدینه و امام اهل سنّت روایت کرده که گفت : من وارد می شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس برای من ناز بالش می آورد که تکیه کنم بر آن و می شناخت قدر مرا و می فرمود: ای مالک ! من تو را دوست می دارم ، پس من مسرور می گشتم به این و حمد می کردم خدا را بر آن ، و چنان بود آن حضرت که

1- 15.- (نجم الثاقب) ص 88.

خالی نبود از یکی از سه خصلت : یا روزه دار بود و یا قائم به عبادت بود و یا مشغول به ذکر؛ و آن حضرت از بزرگان عبّاد و اکابر زهاد و از کسانی بود که دارا بودند خوف و خشیت از حق تعالی را، و آن حضرت کثیرالحدیث و خوش مجالست و کثیرالفوائد بود. و هرگاه می خواست بگوید: قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم رنگش تغییر می کرد! گاه سبز می گشت و گاهی زرد به حدی که نمی شناخت او را کسی که می شناخت او را؛ و همانا با آن حضرت در یک سال به حج رفتیم همین که شترش ایستاد در محل احرام خواست تلبیه گوید چنان حالش منقلب شد که هرچه کرد تلبیه بگوید صدا در حلق شریفش منقطع شد و بیرون نیامد و نزدیک شد که از شتر به زمین افتد، من گفتم یابن رسول اللّه ! تلبیه را بگو و چاره نیست جز گفتن آن ، فرمود: ای پسر ابی عامر! چگونه جراءت کنم بگویم (لَبَّیْکَ اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ) و می ترسم که حق عز و جل بفرماید (لالَبَّیْکَ وَ لاسَعْدَیْکَ.) (1)

مؤ لف گوید: که خوب تاءمل کن در حال حضرت صادق علیه السلام و تعظیم و توقیر او از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که در وقت نقل حدیث از آن حضرت و بردن اسم شریف آن جناب چگونه حالش تغییر می کرده با آنکه پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم و پاره تن او است ، پس یاد بگیر

1- 16.- (نجم الثاقب) ص 94.

این را و با نهایت تعظیم و احترام اسم مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم را ذکر کن و صلوات بعد از اسم مبارکش بفرست و اگر اسم شریفش را در جایی نوشتی صلوات را بدون رمز و اشاره بعد از اسم مبارکش بنویس و مانند بعضی از محرومین از سعادت به رمز (ص) و یا (صلعم) و نحو آن اکتفا مکن بلکه بدون وضو و طهارت اسم مبارکش را مگو و ننویس و با همه اینها باز از حضرتش معذرت بخواه که در وظیفه خود نسبت به آن حضرت کوتاهی نمودی و به زبان عجز و لابه بگو:

هزار مرتبه شویم دهان به مشک و گلاب

هنوز نام تو بردن کمال بی ادبی است

از ابی هارون مولی آل جعده روایت است که گفت : من در مدینه جلیس حضرت صادق علیه السلام بودم ، پس چند روزی در مجلسش حاضر نشدم ، بعد که خدمتش مشرف گشتم فرمود: ای ابوهارون ! چند روز است که تو را نمی بینم ؟ گفتم : جهتش آن بود که پسری برای من متولد شده بود، فرمود: بارَکَ اللّهُ لَکَ فیهِ، چه نام نهادی او را؟ گفتم : محمّد، حضرت چون نام محمّد شنید صورتش را برد نزدیک به زمین و گفت : محمّد، محمّد، محمّد! تا آنکه نزدیک شد صورتش بچسبد به زمین پس از آن فرمود: جانم ، مادرم ، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم باد، پس فرمود: دشنام مده این پسر را و مزن او را

و بد مکن با او و بدان که نیست خانه ای که در آن اسم محمّد باشد مگر آنکه آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس کرده شود.(1)

سوم در (کتاب توحید مفضّل) است که مفضل بن عمر در مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بو، شنید ابن ابی العوجا با یکی از اصحابش مشغول است به گفتن کلمات کفرآمیز، مفضل خودداری نتوانست کرد فریاد زد بر او که یا (عَدُوَّاللّهِ! اَلْحَدْتِ فِی دینِ اللّهِ وَ اَنْکَرْتَ الْباری جَلَّ قُدْسُه) ؛ ای دشمن خدا! در دین خدا الحاد ورزیدی و منکر باری تعالی شد. و از این نحو کلمات با وی گفت ؛ اب ابی العوجا گفت : ای مرد! اگر تو از اهل کلامی بیا با هم تکلم کنیم ، هرگاه تو اثبات حجت کردی ما متابعت تو می نماییم و اگر از علم کلام بهره نداری ما با تو حرفی نداریم ، و اگر تو از اصحاب جعفر بن محمدی آن حضرت با ما به این نحو مخاطبه نمی کند و به مثل تو با ما مجادله نمی نماید. و به تحقیق که شنیده است از این کلمات بیشتر از آنچه تو شنیدی و هیچ فحش به ما نداده است و در جواب ما به هیچ وجه تعدی ننموده و همانا او مردی است حلیم باوقار، عاقل محکم و ثابت که از جای خود به در نرود و از طریق رفق و مدارا پا بیرون نگذارد و غضب او را سبک ننماید، بشنود کلام ما را و گوش دهد به تمام ، حجت و

1- 17.- (نجم الثاقب) ص 106.

دلیلهای ما تا آنکه ما هرچه دانیم بگوییم و هر حجت که داریم بیاوریم به نحوی که گمان کنیم بر او غلبه کردیم و حجت او را قطع نمودیم ، آن وقت شروع کند به کلام پس باطل کند حجت و دلیل ما را به کلام کمی و خطاب غیر بلندی ملزم کند ما را به حجت خود و عذر ما را قطع کند و ما را از رد جواب خود عاجز نماید (فَاِنْ کُنْتَ مِنْ اَصْحابِهِ فَخاطِبْنا بِمِثْلِ خِطابِهِ) : پس هرگاه تو از اصحاب آن جنابی با ما مخاطبه کن به مثل خطاب او.(1)

چهارم در برآوردن آن حضرت حاجت شقرانی و موعظه فرمودن او را:

در (تذکره سبط ابن الجوزی) است که از مکارم اخلاق حضرت صادق علیه السلام است آن چیزی که زمخشری در (ربیع الا برار) نقل کرده از اولاد یکی از آزاد کرده های حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم که گفت : در ایامی که منصور شروع کرده بود به عطا و جایزه دادن به مردم ، من کسی نداشتم که برای من نزد منصور شفاعت کند و جایزه برای من بگیرد، لاجرم رفتم بر در خانه او متحیر ایستادم که ناگاه دیدم جعفر بن محمّد علیه السلام پیدا شد و من حاجت خود را به آن جناب عرض کردم ، حضرت داخل شد بر منصور و بیرون آمد در حالی که عطا برای من گرفته بود و در آستین نهاده بود پس عطای مرا به من داد و فرمود:

(اِنَّ الْحَسَنَ مِنْ کُلِّ اَحَدٍ حَسَنٌ اِنَّهُ مِنْکَ

1- 18.- (نجم الثاقب) ص 107.

اَحْسَنُ لِمَکانِکَ مِنّا) ؛

یعنی خوبی از هرکس باشد نیکو است و لکن از تو نیکوتر است به سبب مکان و منزلت تو از ما، یعنی انتساب تو به ما که مردم تو را مولی و آزاد کرده ما می دانند، و بدی و قبیح از هرکس بد است و لکن از تو قبیح تر است به جهت مکانت تو از ما.

و این فرمایش حضرت صادق علیه السلام به او برای آن بود که شقرانی شراب می خورد، و این از مکارم اخلاق آن جناب بود، او را ترحیب کرد و حاجتش را برآورد با علمش به حال او و او را به نحو تعریض و کنایه موعظه فرمود: بدون تصریح به عمل زشت او، (وَ هذا مِنْ اَخْلاقِ الاَنْبیاءِ علیهم السلام .) (1)

پنجم در حفظ کردن آن حضرت است لباس زینت خود را به لباس وصله دار:

روایت شه که روزی یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بر آن حضرت وارد شد دید آن جناب پیراهنی پوشیده که گریبان آن را وصله زده اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن پینه بود و گویا از پوشیدن آن حضرت آن پیراهن را تعجب داشت ، حضرت فرمود: چه شده ترا که نظر به سوی من دوخته ای ؟ گفت : نظرم به پینه ای است که در گریبان پیراهن شما است ، فرمود: بردار این کتاب را و بخوان آن چیزی که در آن نوشته است .

روای گفت : مقابل آن حضرت یا نزدیک آن حضرت کتابی بود پس آن مرد نظر افکند در آن دید نوشته است

1- 19.- سوره ملک 67.، آیه 30.

در آن :

(لاایمانَ لِمَن لاحَیاءَ لَهُ وَ لامالَ لِمَنْ لاتَقْدیرَ لَهُ وَ لاجَدیدَ لِمَنْ لاخَلِقَ لَهُ) ؛

یعنی ایمان ندارد کسی که حیاء ندارد، و مال ندارد کسی که در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد، و نو ندارد کسی که کهنه ندارد.(1)

مؤ لف گوید: که گذشت در ذیل مواعظ و کلمات حکمت آمیز حضرت امام محمّدباقر علیه السلام کلماتی در حیا و بیانی در تقدیر معیشت ، به آنجا رجوع شود.

ششم در تسلیت والد دختران از اندوه روزی ایشان است :

شیخ صدوق روایت کرده که روزی حضرت صادق علیه السلام پرسید از حال یکی از اهل مجلسش که کجا است ؟ گفتند: علیل است . پس حضرت به عیادت او تشریف برد و نشست نزد سر او و دید که آن مرد نزدیک به مردن است ، فرمود به او احسن ظنّک باللّه ، نیکو کن گمان خود را به خدا، آن مرد گفت : گمانم به خدا نیک است و لکن غم من برای دخترانم است مرا ناخوش نکرد مگر غصه آنها، حضرت فرمود:

قسمت دوم

(اَلَّذی تَرْجُوهُ لِتَضْعیفِ حَسَناتِکَ وَ مَحْوِ سَیِّئاتِکَ فَارْجِهِ لِاِصْلاحِ بَناتِکَ) ؛

آن خدایی که امیدواری به او برای مضاعف کردن حسناتت و نابود کردن گناهانت پس امیدوار باش برای اصلاح حال دخترانت ، آیا ندانستی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که در لیله المعراج زمانی که گذشتم از سدره المنتهی و رسیدم به شاخه های آن دیدم بعضی میوه های آن شاخه ها را که پستانهای آنها آویزان است بیرون می آید از بعضی از آنها

1- 20.- سوره حدید 57.، آیه 17.

شیر و از بعض دیگر عسل و از بعضی روغن و از بعضی دیگر مانند آرد خوب سفید و از بعضی جامه و از بعضی چیزی مانند سدر و اینها پایین می رفتند به سوی زمین ، پس من در دل خود گفتم که این چیزها کجا فرود می آید و نبود با من جبرییل ؛ زیرا که من از مرتبه او تجاوز کرده بودم و او مانده بود از مقام من ، پس ندا کرد مرا پروردگار عز و جل در سرّ من که ای محمّد! من اینها را رویانیدم از این مکان که بالاترین مکانها است به جهت غذای دختران مؤ منین از امت تو و پسران ایشان ، پس بگو به پدران دخترها که سینه تان تنگی نکند بر بی چیزی ایشان پس همچنان که من آفریدم ایشان را روزی [هم] می دهم ایشان را.(1)

مؤ لف گوید: مناسب دیدم که در این مقام این چند شعر را از شیخ سعدی نقل کنم ، فرموده :

یکی طفل دندان برآورده بود

پدر سر بفرکت فرو برده بود

که من نان و برگ از کجا آرمش

مروت نباشد که بگذارمش

چو بی چاره گفت این سخن پیش جفت

نگر تا زن او را چه مردانه گفت

مخور هول ابلیس تا جان دهد

که هرکس که دندان دهد نان دهد

توانا است آخر خداوند روز

که روزی رساند تو چندین مسوز

نگارنده کودک اندر شکم

نویسنده عمر و روزیست هم

خداوندگاری که عبدی خرید

بدارد فکیف آنکه عبد آفرید

ترا نیست این تکیه بر کردگار

که مملوک را بر خداوندگار

هفتم در عفو

ص: 15

1- 21.- (نجم الثاقب) ص 108 109.

کرم آن حضرت است :

از (مشکاه الا نوار ع(نقل است که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: پسر عمویت فلان ، اسم جناب تو را برد و نگذاشت چیزی از بدگویی و ناسزا مگر آنکه برای تو گفت . حضرت کنیز خود را فرمود که آب وضو برایش حاضر کند، پس وضو گرفت و داخل نماز شد، راوی گفت من در دلم گفتم که حضرت نفرین خواهد کرد بر او، پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت و گفت : ای پروردگار من ! این حق من بود من بخشیدم برای او، و تو جود و کرمت از من بیشتر است پس ببخش او را و مگیر او را به کردارش و جزا مده او را به عملش ، پس رقت کرد آن حضرت و پیوسته برای او دعا کرد و من تعجب کردم از حال آن جناب .(1)

هشتم در نان بردن آن حضرت است برای فقراء ظلّه بنی ساعده در شب :

شیخ صدوق روایت کرده از معلّی بن خنیس که گفت : شبی حضرت صادق علیه السلام از خانه بیرون شد به قصد (ظلّه بنی ساعده) ، یعنی سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع می شدند و شب فقراء و غرباء در آنجا می خوابیدند و آن شب از آسمان باران می بارید، من نیز از عقب آن حضرت بیرون شدم و می رفتم که ناگاه چیزی از دست آن حضرت بر زمین افتاد آن جناب گفت : (بِسْمِ اللّهِ اَللّهُمَّ رُدَّهُ عَلَیْنا) ؛ خداوندا! آنچه افتاد به

1- 22.- (نجم الثاقب) ص 133 139، باب سوم .

من برگردان . پس من نزدیک رفتم و سلام کردم فرمود: معلّی ! گفتم : لَبَّیْک ! فدای تو شوم ، فرمود: دست بمال بر زمین و هرچه به ست بیاید جمع کن و به من رد کن ، گفت دست بر زمین مالیدم دیدم نان است که بر زمین ریخته شده است پس جمع می کردم و به آن حضرت می دادم که ناگاه انبانی از نان یافتم پس عرض کردم : فدای تو شوم ! بگذار من این انبان را به دوش کشم و بیاورم . فرمود: نه بلکه من اولی هستم به برداشتن آن و لکن تو را رخصت می دهم که همراه من بیایی . گفت پس با آن حضرت رفتم تا به ظله بنی ساعده رسیدیم ، پس یافتم در آنجا گروهی از فقراء را که در خواب بودند حضرت یک قرص یا دو قرص نان در زیر جامه آنها می نهاد تا به آخر جماعت رسید و نان او را نیز زیر رخت او گذاشت و برگشتیم ، من گفتم : فدای تو شوم ! این گروه حق را می شناسند، یعنی از شیعیانند؟ (قالَ: لَوْ عَرَفُوا لَوْ اَسَیْناهُمْ بِالدُّقَهِ (وَالدُّقَه هِیَ الْمِلْح : نمک کوبیده)) فرمود: اگر می شناختید با آنها از خورش نیز مساوات می کردم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می کردم .(1).

فقیر گوید: که در (کلمه طیبه) این عبارت از خبر به این نحو معنی شده فرمود: اگر حق را می شناختند هر آینه مواسات می کردیم با ایشان به نمک یعنی در هرچه داشتیم تا نمک ایشان

1- 23.- (نجم الثاقب) ص 140، (بحارالانوار) 3/379.

را شریک می کردیم .(1)

نهم در عطای پنهانی آن حضرت است :

ابن شهر آشوب از ابوجعفر خثعمی نقل کرده که گفت : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام همیانی زر به من داد و فرمود: این را بده فلان مرد هاشمی و مگو کدام کس داده ، راوی گفت : آن مال را چون به آن مرد دادم گفت : خدا جزای خیر دهد به آنکه این مال را برای من فرستاده که همیشه برای من می فرستد و من به آن زندگانی می کنم و لکن جعفر صادق علیه السلام یک درهم برای من نمی دهد با آنکه مال بسیار دارد.(2)

دهم در عطوفت و رحم آن حضرت است :

از سفیان ثوری روایت شده که روزی به خدمت آن حضرت رسید آن جناب را متغیرانه دیدار کرد، سبب تغیر رنگ را پرسید آن حضرت فرمود که من نهی کرده بودم که در خانه کسی بالای بام برود، این وقت داخل خانه شدم یکی از کنیزان را که تربیت یکی از اولادهای مرا می نمود یافتم که طفل مرا در بردارد و بالای نردبان است چون نگاهش به من افتاد متحیر شد و لرزید و طفل از دست او افتاد بر زمین و بمرد و تغیر رنگ من از جهت غصه مردن طفل نیست بلکه به سبب آن ترسی است که آن کنیزک از من پیدا کرد و با این حال آن حضرت کنیزک را فرموده بود تو را به جهت خدا آزاد کردم باکی بر تو نیست ، باکی نباشد تو را.(3)

یازدهم در طول دادن آن حضرت است رکوع را:

1- 24.- (نجم الثاقب) ص 142.
2- 25.- (نجم الثاقب) ص 143، (بحارالانوار) 51/27.
3- 26.- (نجم الثاقب) ص 143، (بحارالانوار 52/158.

قه الا سلام در (کافی) مسندا از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت : وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلام هنگامی که مشغول نماز بود پس شمردم تسبیحات او را در رکوع و سجود تا شصت تسبیحه .(1)

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: الطیب تحفه الصائم ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است .(2)

دوازدهم در استعمال آن حضرت است طیب را در حال روزه :

و نیز در آن کتاب روایت کرده که چون حضرت صادق علیه السلام روزه می گرفت بوی خوش استعمال می نمود و می فرمود: (الطّیبُ تُحْفَه الصّائِم) ؛ بوی خوش تحفه روزه دار است .(3)

سیزدهم در عمله گری آن حضرت در بستان خود:

و نیز در آن کتاب از ابوعمرو شیبانی روایت کرده که گفت : دیدم حضرت صادق علیه السلام را که بیلی بر دست گرفته و پیراهن غلیظی پوشیده بود و در بستان خویش عمله گری می کرد و عرق از پشت مبارکش می ریخت . گفتم : فدای تو شوم بیل را به من بده تا اعانت تو کنم ، فرمود: همانا من دوست می دارم که مرد اذیت بکشد به حرارت آفتاب در طلب معیشت .(4)

چهاردهم در مزد دادن آن حضرت است به عمله در اول وقت فراغش از کار:

و نیز از شعیب روایت کرده که گفت : جماعتی را اجیر کردیم که در بستان حضرت صادق علیه السلام عمله گری کنند و مدت عمل ایشان وقت

1- 27.- (نجم الثاقب) ص 143، (مناقب) ابن شهر آشوب 1/290.
2- 28.- (نجم الثاقب) ص 143.
3- 29.- (نجم الثاقب) ص 143.
4- 30.- (نجم الثاقب) ص 143.

عصر بود چون از کار خود فارغ شد حضرت به معتب غلام خود فرمود که مزد این جماعت را بده پیش از آنکه عرقشان خشک شود.(1)

پانزدهم در خریدن آن حضرت است خانه ای در بهشت برای دوست جبلی خود:

قطب راوندی و ابن شهر آشوب از هشام بن الحکم روایت کرده اند که مردی از ملوک جبل از دوستان حضرت صادق علیه السلام بود و هر سال به جهت ملاقات آن جناب به حج می رفت و چون مدینه می آمد حضرت او را منزل می داد و او از کثرت محبت و ارادتی که به آن جناب داشت طول می داد مکث خود را در خدمت آن حضرت تا یک نوبت که به مدینه آمد پس از آنکه از خدمت آن جناب مرخص شده به عزم حج خواست حرکت کند ده هزار درهم به آن حضرت داد تا برای او خانه ای بخرد که هرگاه مدینه بیاید مزاحم آن جناب نشود آن مبلغ را تسلیم آن حضرت نمود و به جانب حج رفت ، چون از حج مراجعت کرد و خدمت آن جناب شرفیاب شد عرض کرد: برای من خانه خریدید؟ فرمود: بلی و کاغذی به او مرحمت فرمود و گفت : این قباله آن خانه است ، آن مرد چون آن قباله را خواند دید نوشته اند: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمانِ الرَّحیمِ. این قباله خانه ای است که جعفر بن محمّد خریده از برای فلان بن فلان جبلی و آن خانه واقع است در فردوس برین محدود به حدود اربعه : حد اول به خانه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و

1- 31.- (نجم الثاقب) ص 143.

سلم ، حد دوم امیرالمؤ منین علیه السلام ، حد سوم حسن بن علی علیه السلام و حد چهارم حسین بن علی علیه السلام . چون آن مرد نوشته را خواند عرض کرد: فدایت شوم راضی هستم به این خانه . فرمود که من پول خانه را پخش کردم در فرزندان حسن و حسین علیهما السلام و امیدوار که حق تعالی از تو قبول فرموده باشد و عوض در بهشت به تو عطا فرماید. پس آن مرد آن قباله را بگرفت و با خود داشت تا هنگامی که ایام عمرش منقضی شد و علت موت او را دریافت ، پس جمیع اهل و عیال خود را در وقت وفات جمع کرد و ایشان را قسم داد و وصیت کرد که چون من مردم این نوشته را در قبر من بگذارید، ایشان نیز چنین کردند روز دیگر که سر قبرش رفتند همان نوشته را یافتند که در روی قبر است و بر آن نوشته شده است که به خدا سوگند! جعفر بن محمّد علیه السلام وفا کرد به آنچه برای من گفته و نوشته بود.(1)

شانزدهم در ضمانت آن حضرت بهشت را برای همسایه ابوبصیر:

ابن شهر آشوب از ابوبصیر روایت کرده که من همسایه ای داشتم که از اعوان سلطان جور بود و مالی به دست کرده بود و کنیزان مغنّیه گرفته بود و پیوسته انجمنی از جماعت اهل لهو و لعب و عیش و طرب آراسته و شراب می خورد و مغنّیات برای او می خواندند و به جهت مجاورت با او پیوسته من در اذیت و صدمه بودم از شنیدن این منکرات لاجرم

1- 32.- (نجم الثاقب) ص 144، (إ علام الوری) 2/230.

چند دفعه به سوی او شکایت کردم او مرتدع نشد بالاخره در این باب اصرار و مبالغه بی حد کردم جواب گفت من را، که ای مرد! من مردی هستم مبتلا و اسیر شیطان و هوا و تو مردی هستی معافی ، پس اگر حال مرا عرضه داری خدمت صاحب یعنی حضرت صادق علیه السلام امید می رود که خدا مرا از بند نفس و هوا نجات دهد، ابوبصیر گفت کلام آن مرد در من اثر کرد پس صبر کردم تا هنگامی که از کوفه به مدینه رفتم چون شرفیاب شدم خدمت امام علیه السلام حال همسایه را برای آن جناب نقل کردم فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی آن مرد به دیدن تو می آید پس بگو به او که جعفر بن محمّد می گوید ترک کن آنچه را که به جا می آوری از منکرات الهی تا من ضامن تو شوم از برای تو بر خدا بهشت را.

پس چون به کوفه مراجعت کردم مردمان به دیدن من آمدند آن مرد نیز به دیدن من آمد، چون خواست برود من او را نگاه داشتم تا آنکه منزلم از واردین خالی شد، پس گفتم او را، ای مرد! همانا من حال ترا به جناب صادق علیه السلام عرض کردم ، فرمود که او را سلام برسان و بگو ترک کند آن حال خود را و من ضامن می شوم بهشت را برای او، آن مرد از شنیدن این کلمات گریست و گفت : ترا به خدا سوگند که جعفر بن محمّد علیه السلام چنین گفت ؟ من قسم یاد کردم که چنین فرمود، گفت

همین بس است مرا، این بگفت و برفت . پس چند روزی که گذشت نزد من فرستاد و مرا نزد خود طلبید، چون در خانه او رفتم دیدم برهنه در پشت در است و می گوید: ای ابوبصیر! آنچه در منزل خود از اموال داشتم بیرون کردم و الا ن برهنه و عریانم چنانکه مشاهده می کنی ، چون حال آن مرد را دیدم نزد برادران دینی خود رفتم و از برای او لباس جمع کردم و او را به آن پوشانیدم ، چند روز نگذشت که باز به سوی من فرستاد که من علیل شده ام به نزد من بیا، پس من پیوسته به نزد او می رفتم و می آمدم و معالجه می کردم او را تا هنگامی که مرگش در رسید، من در بالین او نشسته بودم و او مشغول به جان کندن بود که ناگاه غشی او را عارض شد چون به هوش آمد گفت : ای ابوبصیر! صاحبت حضرت جعفر بن محمّد علیه السلام وفا کرد برای من به آنچه فرموده بود این بگفت و دنیا را وداع نمود.

پس از مردن او، چون به سفر حج رفتم همین که مدینه رسیدم خواستم خدمت امام خود برسم در خانه استیذان نمودن و داخل شدم چون داخل خانه شدم یک پایم در دالان بود و یک پایم در صحن خانه که حضرت صادق علیه السلام از داخل اطاق مرا صدا زد ای ابوبصیر ما وفا کردیم برای رفیقت آنچه را که ضامن شده بودیم .(1)

هفدهم در حلم آن حضرت است :

شیخ کلینی روایت کرده از حفص بن ابی عایشه

1- 33.- (نجم الثاقب) ص 145.

که حضرت صادق علیه السلام فرستاد غلام خود را پی حاجتی ، پس طول کشید آمدن او. حضرت به دنبال او شد تا ببیند او را که در چه کار است ، یافت او را که خوابیده ، حضرت نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب خود بیدار شد آن وقت حضرت به او فرمود: ای فلان ! واللّه نیست برای تو اینکه شب و روز بخوابی ، از برای تو باشد شب ، و از برای ما باشد روز.(1)

فصل سوم : در پاره ای از کلمات حکمت آمیز و مواعظ و نصایح حضرت امام جعفر صادقعلیه السلام است

قسمت اول

اول فرمود به حمران بن اعین ، ای حمران ! نظر کن به کسی که پست تر از تو است در توانگری و توانایی و نظر مکن به کسی که بالاتر از تو است ، پس هرگاه به آنچه گفتم رفتار کنی قانعتر خواهی شد به آنچه قسمت و روزی تو شده و سزاوار است برای اینکه مستوجب شوی زیادی را از پروردگار خود؛ و بدان که عمل دائم و کم با یقین بهتر است نزد خدا از عمل بسیار به غیر یقین ؛ و بدان که نیست ورعی با منفعت تر از اجتناب کردن از محارم الهی و ترک کردن اذیت مؤ منان و غیبت ایشان ؛ و نیست عیشی گواراتر از حسن خلق و نیست مالی با نفعتر از قناعت به چیز کافی و نیست جهلی با ضررتر از عجب و خودپسندی .(2)

دوم فرمود آن حضرت اگر بتوانی که از منزلت بیرون نیایی بیرون میا؛ زیرا که تو لازم است در بیرون آمدن که خود را حفظ کنی : غیبت نکنی و دروغ نگویی و حسد نبری

1- 34.- (نجم الثاقب) ص 145.
2- 35.- سوره فصلت 41.، آیه 53.

و ریا و تصنع و مداهنه نکنی ، حفظ کردن شخص خود را از این معاصی در بین مردم مشکل است ، لکن اگر در منزل بماند و بیرون نیاید از شرّ آنها آسوده است پس فرمود خوب صومعه است برای آدم مسلمان خانه اش ، نگه می دارد در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را.(1)

مؤ لف گوید: که ترغیب فرموده آن حضرت در این فرمایش اعتزال و کناره کردن از مردم و انس با حق تعالی را، و روایات در باب اعتزال مختلف است جمله ای در مدح آن وارد شده و پاره ای در کراهت از آن و شاید نسبت به اشخاص و اوقات ، مختلف باشد و ما در اینجا به هر دو اشاره می کنیم :

اما آنچه در مدح اعتزال وارد شده به غیر از آنچه که ذکر شد روایتی است که شیخ احمد بن فهد آنها را در (کتاب تحصین) که در عزلت و خمول است ذکر کرده ؛

از جمله روایت کرده از ابن مسعود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: هر آینه ای خواهد آمد بر مردم زمانی که به سلامت نماند دین صاحب دینی مگر آنکه فرار کند از سر کوه به سر کوه دیگر و از سوراخی به سوراخی مانند روباه با بچه هایش ، یعنی همچنان که روباه از ترس آنکه مبادا گرگ بچه هایش را به دندان گرفته از این سوراخ به آن سوراخ فرار می کند که بچه اش محفوظ بماند همینطور صاحب دین باید دینش را از مردم به

1- 36.- (نجم الثاقب) ص 145، (الکافی) 8/381.

اعتزال از آنها حفظ کند. گفتند: یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم چه زمان است آن زمان ؟ فرمود: در وقتی که ترسد معیشت مگر به معصیت های خدا پس در آن وقت حلال می شود عزوبت . گفتند: یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم شما ما را امر فرمودید به تزویج ؟ فرمود: بلی و لکن در آن زمان هلاک مرد بر دست پدر و مادرش است و اگر پدر و مادر نداشته باشد هلاکش به دست زنش و اولادش است و اگر زن و اولاد نداشته باشد به دست خویشان و همسایگانش است . گفتند: چگونه هلاکش بر دست آنها است ؟ فرمود: سرزنش می کنند او را به تنگی معاش و تکلیف می کنند به چیزی که طاقت آن را ندارد تا وارد می کنند او را در موارد هلاک .(1)

در (اربعین شیخ بهائی) است که روایت شده :

حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که یا روح اللّه ! ما با کی مجالست کنیم ؟ فرمود: با کسی که رؤ یت او خدا را به یاد شما بیاورد و زیاد کند در علم شما کلام او و رغبت دهد شما را به آخرت عمل او. شیخ بهائی در بیان این حدیث فرموده که مخفی نماند، مراد از مجالست در این حدیث آن چیزی است که شامل شود الفت و مخالطت و مصاحبت را و در این حدیث اشعار است به آنکه هر که دارای این صفات نباشد شایسته نیست مجالست و مخالطت با او تا چه رسد به آنکه

1- 37.- سوره ق 50.، آیه 41.

دارا باشد ضد این صفات را. مثل بیشتر اهل زمان ما پس خوشا به حال کسی که حق تعالی او را توفیق دهد که از ایشان دوری و اعتزال جوید و از ایشان وحشت کند و انس به خدای تعالی گیرد، همانا مخالطت با این مردم دل را می میراند و دین را فاسد می نماید و حاصل می شود به سبب آن برای نفس ملکاتی که مهلک است و می رساند شخص را به خسران مبین و وارد شدده در حدیث که فرار کن از مردم مانند فرار کردن از شیر.

و معروف کرخی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که یابن رسول اللّه مرا وصیتی فرما، فرمود: کم کن شناختگان و آشنایان خود را، عرض کرد: زیادتر بفرما، فرمود: نشناخته گیر شناختگان خود را.(1)

فقیر گوید: که مناسب دیدم در این مقام این اشعار را نقل نمایم :

سالها شد که روی بر دیوار

دل برآرم به گرد شهر و دیار

تا بیابم نشان آدمی

کاید از وی نسیم محرمیی

بروم خاکپای او باشم

نقد جان ، زیر پای او پاشم

دیدنش از خدا دهد یادم

کند از دیدن خود آزادم

سخنش را چو جا کنم در گوش

سازدم از سخنوری خاموش

وه کز این کس نشانه پیدا نیست

اثری در زمانه قطعا نیست

ور کسی را گمان برم که وی است

چون شود ظاهر آنچنان که وی است

یابمش معجبی به خود مغرور

طورش از اهل دین و دانش دور

نه از این کار در دلش دردی

نه از این راه بر رخش گردی

نه ز علم درایتش خبری

1- 38.- (تفسیر قمی) 2/372.

ه ز سرّ روایتش اثری

سخن او به غیر دعوی نه

همه دعوی و هیچ معنی نه

طالبان را شود به توبه دلیل

بنماید به سوی زهد سبیل

بر سر راه خلق چاه کن است

رهنما نیست ، او که راهزن است

چون شوم گم به سود حق ره از او

هست شیطان نعوذباللّه از او

گر کسی را بود شکیبایی

وقت تنهایی است و یکتایی

خانه در سوی انزوا کردن

رو به دیوار عزلت آوردن

دل به یک باره بر خدا بستن

خاطر از فکر خلق بگسستن

بر در دل نشستن از پی پاس

تا به بیهوده نگذرد انفاس

ور ز غوغای نفس امّاره

از جلیسی نباشدت چاره

شو انیس کتابهای نفیس

انّها فی الزّمان خیر جلیس

گوشه ای گیر و گوش با خود دار

دیده عقل و هوش با خود دار

بگذر از نفس و صاحب دل باش

حسب الا مکان مراقب دل باش

و حکایت شده که به راهبی از رهبانان چنین گفتند: ای راهب ! گفت : من راهب نیستم ، راهب کجاست که از حق تعالی بترسد و حمد کند خدا را بر نعمت هایش و صبر کند بر بلایش و پیوسته فرار کند به سوی خدا و استغفار کند از گناه خود و اما من پس سگی گزنده هستم خود را در این صومعه حبس کرده ام که مردم را اذیت نکنم و از شر من راحت باشند. (1)

و نقل شده از قثم زاهد که گفت : راهبی را دیدم بر باب بیت المقدس مثل واله یعنی مانند کسی که بی خود شده از اندوه یا سرگشته

1- 39.- (نجم الثاقب) ص 146، (الغیبه) نعمانی ص 254.

شده از عشق ، به او گفتم که مرا وصیتی کن ، گفت : در دنیا مثل کسی باش که درندگان او را در میان گرفته باشند پس او خائف و ترسان است می ترسد که غفلت کند او را پاره کنند یا بازی کند به دندان او را بگزند، پس شب او می گذرد به خوف و ترس در حالی که ایمن اند در آن مغرور شدگان ، و روزش می گذرد به اندوه و حزن در حالی که فرحناک و خوشحالند در آن مردمان ناچیز و بی کار، این را گفت و رفت ، گفتم :، زیادتر بگو، فرمود: آدم تشنه قناعت می کند به آب کم .

مناسب است این چند شعر در این مقام از شیخ سعدی :

اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس لذت نخواهی

هزاران در از خلق بر خود ببندی

گرت باز باشد در آسمانی

چنان می روی ساکن و خواب در سر که می ترسم از کاروان بازمانی

وصیت همین است جان برادر

که اوقات ضایع مکن تا توانی

و گفته شده که به راهبی گفتند که چه چیز تو را به این داشت از مردم کناره کنی ؟ گفت ترسیدم که دینم ربوده شود و من متلفت نباشم .

وَ لَنِعْمَ ما قیلَ:

معرفت از آدمیان برده اند

آدمیان را ز میان برده اند

بانفس هر که برآمیختم

مصلحت آن بود که بگریختم

سایه کس فرّهمایی نداشت

صحبت کس بوی وفایی نداشت

صحبت نیکان ز جهان دور گشت

شاءن عسل خانه زنبور گشت

معرفت اندر گل آدم نماند

اهل دلی در

ص: 29

همه عالم نماند

(قالَ الثَّوْری لِجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیه السلام : یَابْنَ رَسُولِ اللّهِ! اعتَزَلْتَ النّاسَ؟

فَقالَ علیه السلام : یا سُفْیانُ! فَسَدَ الزَّمانُ وَ تَغَیَّرَ الاَخْوانُ فَرَاَیْتُ الاِنِفرادَ اَسْکَنَ لِلْفُؤ ادِ)

ثُمَّ قالَ علیه السلام :

ذَهَبَ الْوَفاءَ ذَهابَ اَمِس الذّاهِبِ

وَالنّاسَ بَیْنَ مُخاتِلِ وَ مُوارِبِ(1)

یَفْنُونَ بَیْنَهُمْ الْمَوَدَّةَ والصَّفا

وَ قُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقارِبٍ(2) اما آن چیزی که در کراهت از اعتزال وارد شده پس بسیار است و ما اکتفا می کنیم در این مقام به آنچه علامه مجلسی رحمه اللّه در (عین الحیوه) ذکر کرده ، ملخّصش آن است که اعتزال از عامه خلق در این امت ممدوح نیست ، چنانکه احادیث بسیار در فضیلت دیدن برادران مؤ من و ملاقاتت ایشان و عیادت بیماران ایشان و اعانت محتاجان ایشان و حاضر شدن به جنازه مرده های ایشان و قضای حوائج ایشان وارد شده است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نشود و ایضا به اجماع و احادیث متواتره جاهل را تحصیل مسائل ضروریه واجب است و بر عالم ، هدایت خلق و امر به معروف و نهی از منکر واجب است و هیچ یک از اینها با عزلت جمع نمی شود.

چنانچه کلینی به سند معتبر روایت کرده که شخصی به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که شخصی هست مذهب تشیع را دانسته است و اعتقاد خود را درست کرده است و در خانه خود نشسته است و بیرون نمی آید و با برادران خود آشنایی نمی کند، حضرت فرمود که این شخص چگونه مسائل خود را یاد می گیرد.

و به سند معتبر از آن حضرت

1- (نجم الثاقب) ص 148، (ارشاد) شيخ مفيد 2/385.
2- (نجم الثاقب) ص 152.

روایت کرده است که بر شما باد به نماز کردن در مساجد و با مردم نیکو مجاورت کردن و گواهی برای ایشان دادن و به جنازه ایشان حاضر شدن . به درستی که ناچار است شما را از معاشرت مردم و تا آدمی زنده هست از مردم مستغنی نیست و مردم همگی به یکدیگر محتاجند. و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که کسی که صبح کند و اهتمام به امور مسلمانان نداشته باشد او مسلمان نیست ، و کسی که بشنود که کسی استغاثه می کند و از مسلمانان اعانت می طلبد و اجابت نکند، او مسلمان نیست . و از آن حضرت پرسیدند که محبوبترین مردم نزد خدا کیست ؟

فرمود: کسی که نفعش به مسلمانان بیشتر می رسد.

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرکه زیارت برادر مؤ من خود را از برای خدا بکند خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکّل گرداند که او را ندا کنند: خوشا حال تو و گوارا باد بهشت از برای تو! و به سند معتبر از خیثمه روایت کرده است که به خدمت حضرت امام محمّدباقر علیه السلام رفتم که آن حضرت را وداع کنم فرمود که ای خیثمه ! هرکس از شیعیان و دوستان ما را که بینی سلام من به ایشان برسان و ایشان را از جانب من وصیت کن به پرهیزکاری خداوند عظیم و اینکه نفع رسانند اغنیاء شیعیان به فقراء ایشان و اعانت نمایند اقویاء ایشان ضعفاء را و حاضر شوند زندگان ایشان به جنازه مردگان و در خانه ها یکدیگر را ملاقات کنند

به درستی که ملاقات ایشان و صحبت داشتن ایشان باعث احیاء امر تشیع می شود، خدا رحم کند بنده ای را که مذهب ما را زنده دارد. و حضرت صادق علیه السلام فرمود به اصحاب خود که با یکدیگر برادران باشید و با یکدیگر از برای خدا دوستی و مهربانی کنید و بر یکدیگر رحم کنید و یکدیگر را ملاقات نمایید و در امر دیدن مذاکره نمایید و احیاء مذهب حق بکنید. و در حدیث دیگر فرمود که سعی کردن در حاجت برادر مؤ من نزد من بهتر است از اینکه هزار بنده آزاد کنم و هزار کس را بر اسبان زین و لجام کرده سوار کنم و به جهاد فی سبیل اللّه فرستم .

قسمت دوم

و بدان که در هر یک از این امور احادیث متواتره وارد شده است و ظاهر است که عزلت موجب محرومی از این فضایل است و بعضی از اخبار که در باب عزلت وارد شده است مراد از آنها عزلت از بدان خلق است ، در صورتی که معاشرت ایشان موجب هدایت ایشان نگردد و ضرر دینی به این کس رسانند و اگر نه معاشرت با نیکان و هدایت گمراهان شیوه پیغمبران است و از افضل عبادات است بلکه آن عزلتی که ممدوح است در میان مردم نیز میسر است و آن معاشرتی که مذموم است در خلوت نیز می آید؛ زیرا که مفسده معاشرت خلق میل به دنیا و تخلّق به اخلاق ایشان و تضییع عمر به معاشرت اهل باطل و مصاحبت با ایشان است . و بسیار است کسی که معتزل از خلق است و شیطان در آن

عزلت جمیع حواس او را متوجه تحصیل جاه و اعتبار دنیا گردانیده است و هرچند از ایشان دور است اما به حسب قلب با ایشان معاشرت دارد و اخلاق ایشان را در نفس خود تقویت می کند و چه بسیار کسی که در میان مجالس اهل دنیا باشد و از اطوار ایشان بسیار مکدر باشد و آن معاشرت باعث زیادی آگاهی و تنبّه او و نفرت او از دنیا گردد و در ضمن معاشرت چون غرض او خدا است از هدایت ایشان یا غیر آن از اغراض صحیحه ثوابهای عظیم حاصل کند.

چنانچه به سند صحیح از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که خوشا حال بنده خاموش و گمنامی که مردم زمانه خود را شناسد و به بدن با ایشان مصاحبت کند و با ایشان در اعمال ایشان با دل مصاحبت ننماید پس او را بظاهر شناسند و او ایشان را در باطن شناسد.

پس آنچه مطلوب است از عزلت آن است که دل معتزل باشد از اطوار ناشایسته خلق و برایشان در امور اعتماد نداشته باشد و پیوسته توکل به خداوند خود داشته باشد و از فوائد ایشان منتفع گردد و از مفاسد ایشان محترز باشد و اگر نه پنهانی از خلق چاره کار آدمی نمی کند بلکه اکثر صفات ذمیمه را قویتر می کند مانند عجب و ریا و غیر ذلک .(1)

سوم قالَ علیه السلام : (اِذا اُضیف الْبَلاءُ اِلَی الْبَلاءِ کانَ مِنَ البَلاءِ عافَیِهٌ؛)

یعنی فرمود آن حضرت : هرگاه برآید بلایی بر بلاء، خواهد بود از آن بلاء عافیت .(2)

فقیر گوید: این فرمایش حضرت شبیه

1- 42.- (نجم الثاقب) ص 152.
2- 43.- (نجم الثاقب) ص 152. 43.- (نجم الثاقب) ص 152.

است به کلام جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که فرموده :

(عِندَ تَناهِی الشِّدَّهِ تَکوُنُ الْفُرْجَهُ وَ عِنْدَ تَضایُقِ حِلَقِ البِلاءِ یَکُونُ الرَّخاءُ) : نزد پایان رسیدن سختی ، گشایش است و نزد تنگ شدند حلقه های بلا، آسایش است .(1)

قال اللّه تعالی (فَاِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرا، اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرا) (2) ؛ یعنی حق تعالی فرموده : به درستی که با دشواری آسانی است ، باز فرموده :

همانان با دشواری آسانی است .

(و قال امیرالمؤ منین علیه السلام : اِنَّ لِلنَّکَباتِ غایاتٌ لابُدَّ اَنْ تَنْتَهِیَ اِلَیْها فَاِذا اُحْکِمَ عَلیْ اَحَدِکُمْ فَلْیَطاْطاء لَها وَ لْیَصْبِرْ حَتّی تَجْوزَ فَاِنَّ اَعْمالً الْحیلَهِ فیها عِنْدَ اِقْبالِهازا ئدٌ فی مَکْروُهِها) ؛ یعنی حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده که همانا برای نکبتهای روزگار نهایات است که لابدّ و ناچار باید به آن نهایت برسند، پس هرگاه استوار و محکم گردید بر یکی از شماها پست کند سر خود را از برای آن و صبر نماید تا بگذرد همانا به کار بردن حیله و تدبیر در آن هنگامی که رو نموده است زیاد می کند در مکروه آن .(3)

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت

و این شام صبح گردد و این شب سحر شود

چهارم فرموده : هرگاه دنیا رو کرد بر قومی بپوشاند به ایشان محاسن غیر ایشان را و هرگاه پشت کرد بر ایشان بر باید از ایشان محاسن ایشان را.(4)

مؤ لف گوید: که این کلام شبیه است به کلام جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که فرموده :

(اِذا اَقْبَلَتِ الدُّنْیا عَلی اَحَدٍ اَعارَتْهُ

1- 44.- سوره هود 11.، آیه 72.

2- 45.- سوره مریم 19.، آیه 4.
3- 46.- (نجم الثاقب) ص 153، (کمال الدّین) صدوق ص 652.
4- 47.- (نجم الثاقب) ص 156.

مَحاسِنَ غَیْرِهِ وَ اِذا اَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحاسِنَ نَفْسِهِ) :

یعنی چون روی نهاد دنیا بر کسی عاریه می دهد بر او نیکوییهای دیگران را و چون پشت گردانید از او، می رباید از او محاسن و نیکوهای نفس او را. (1)

گویند: در ایامی که آل برامکه را بخت و طالع مساعد بود، رشید در حق جعفر بن یحیی برمکی قسم می خورد که او افصح است از قسّ بن ساعده و شجاعتر است از عامر بن طفیل ، و اکتب ، یعنی نویسنده تر است از عبدالحمید و سیاسی تر است از عمر بن الخطاب و خوش صورت تر است از مصعب بن زبیر با آنکه جعفر خوش صورت نبود، و انصح ، یعنی خیرخواه تر است از برای او از حجاج برای عبدالملک و سخی تر است از عبداللّه بن جعفر و عفیف تر است از یوسف بن یعقوب ! و چون طالع ایشان سرنگون شد تمام را منکر شد حتی اوصافی که در جعفر بود و کسی منکر آن نبود مانند کیاست و سماحت او. حاصل آنکه مردم ، ابناء دنیا و طالب متاع این جهانند پس در هرکه یافتند او را دوست دارند و برای او کمالات و محاسنی نقل کنند و از عیبهای او چشم بپوشند بله عیبهای او به چشم ایشان درنیاید؛ چه (عَیْنُ الرِّضا عَنْ کُلِّ عَیْبٍ کَلیلَهٌ) . پس حال مردم دنیاپرست چنان است که شاعر گفته :

دوستند آنکه را زمانه نواخت

دشمنند آنکه را زمانه فکند

قالَ امیرالمؤ منین علیه السلام : (اَلنّاسُ اَبْناءُ الدُّنیا وَ لایُلامُ الرَّجُلُ عَلی حُبِّ اُمِّهِ.

ص: 35

1- 48.- (نجم الثاقب) ص 157، (ارشاد) شیخ مفید 2/386.

) (1)

پنجم فرمود به آن کسی که از آن جناب وصیتی خواست : که مهیا و آماده کن ساز و برگ سفر آخرتت را و بفرست از پیش ، توشه خود را و بوده باش وصی خودت و مگو به غیر خودت که بفرستد برای تو چیزی که برای تو در کار است .(2)

برگ عیشی به گور خویش فرست

کسی نیارد ز پس تو پیش فرست

و لقد احسن من قال :

زان پیش که دست ساقی دهر

در جام مرادت افکند زهر

از دست ده این کلاه و دستار

جهدی بکن و دلی به دست آر

کاین راءس همیشه با کله نیست

وین روی همیشه همچو مه نیست

احسان کن و بهر توشه خویش

زادی بفرست از خودت پیش

شیخ ابوالفتح رازی رحمه اللّه روایت کرده که چون حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام از دفن صدیقه طاهره علیها السلام فارغ شد به قبرستان رفت و فرمود: سلام بر شما ای اهل گورها، مالهایتان تقسیم شد و سراهایتان در او نشستند و زنان شما شوهر کردند این خبر آن است که نزد ما است ، خبر آنکه نزد شما است چیست ؟

هاتفی آواز داد که هرچه خوردیم سود کردیم و آنچه از پیش فرستادیم یافتیم ، و آنچه باز گذاشتیم زیان کردیم و شایسته است در این مقام این

چند بیت از شیخ سعدی :

خور و پوش و بخشای و راحت رسان

نگه می چه داری برای خسان

زر و نعمت اکنون بده کان تواست

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست

تو با خود ببر توشه خویشتن

1- 49.- (نجم الثاقب) ص 158.
2- 50.- (نجم الثاقب) ص 158.

ه شفقت نیاید ز فرزند و زن

غم خویش در زندگی خود که خویش

بمرده نپردازد از حرص خویش

به غمخواری چون سرانگشت تو

نخارد کسی در جهان پشت تو

ششم فرمود آن حضرت در وصیت خود به عبداللّه بن جندب : که ای پسر جندب ! کم کن خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد چیزی که شکرش کمتر باشد از چشم و زبان ، پس به درستی که مارد سلیمان علیه السلام به سلیمان گفت ، ای پسرجان من ! بپرهیز از خواب ، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می کند ترا در روزی که محتاجند مردم به اعمالشان .

و فرمود حضرت که قناعت کن به آنچه که خداوند قسمت تو کرده و نظر مکن به آن چیزی که نزد خودداری و آرزو مکن چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید سیر گردید و کسی که قناعت نکرد سیر نگشت و بگیر بهره خود را از آخرت خود، و در حال غنی و توانگری ، تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بی چیزی ، جزع و بیتابی منما و فظّ غلیظ مباش که مردم نزدیک شدن به تو را کراهت داشته باشند و سست مباش که حقیر شمرد تو را کسی که بشناسد تو را و مخاصمه مکن با کسی که بالاتر از تو است و استهزاء و سخریه مکن با کسی که پست تر از تو است و منازعه مکن در امر و فرمان با کسی که اهل او است ، و اطاعت

مکن سفیهان و بی خردان را، و خوار مباش که هر کس تو را تحت قرار دهد و اتکال و اعتماد مکن بر کفایت احدی ، و بایست نزد هر کاری تابشناسی راه داخل شدن در آن و راه خارج شدن از آن را پیش از آنکه داخل در آن کار شوی و پشیمان شوی .(1)

مؤ لف گوید: که مضمون فقره اخیر را شیخ نظامی به نظم درآورده فرموده :

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

روایت شده که شخصی از حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم درخواست کرد که او را وصیتی فرماید، فرمود: وصیت می کنم تو را که هرگاه خواستی اقدام به امری کنی تاءمل کنی به عاقبت آن ، پس اگر رشد و صلاح است اقدام کنی و اگر غیّ و ضلالت است اقدام نکنی .(2) و نیز روایت است که مردی یهودی از آن حضرت مساءله ای پرسید، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ساعتی مکث کرد آنگاه او را جواب داد، یهودی پرسید: برای چه مکث فرمودید در چیزی که می دانستید؟ فرمود: برای توقیر و بزرگ داشتن حکمت .(3)

هفتم قالَ علیه السلام : (مَعَ التَّثَبُّتِ تکُونُ السَّلامَهُ وَ مَعَ الْعَجَلَهِ، تَکُونُ النَّدامَهُ وَ مَنِ ابْتَدَءَ بَعَمَلٍ فی غَیْرِ وَقْتِهِ کانَ بُلُوغُهُ فی غَیْرِ حینِهِ) .

یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود: سلامت در تاءمل و تاءنی است و با عجله نداشت و پشیمانی است و کسی که شروع کند به امری در غیر

1- 51.- سوره ابراهیم 14.، آیه 48.
2- 52.- (نجم الثاقب) ص 159.
3- 53.- سوره نساء 4.، آیه 130.

وقتش خواهد بود رسیدن او در غیر وقتش .(1) حاصل آنکه :

مکن در مهمی که داری شتاب

ز راه تاءنی عنان بر متاب

که اندر تاءنی زیان کس ندید

ز تعجیل بسیار خجلت کشید

هشتم فرمود که ما دوست می داریم هرکسی که بوده باشد، عاقل ، با فهم ، فقیه ، حلیم ، مدارا کننده ، صبور، صدوق ، وفا کننده . به درستی که حق تعالی مخصوص گردانید پیغمبران علیهم السلام را به مکارم اخلاق ، پس هرکه دارای آنها باشد حمد کند خدا را بر آن و کسی که دارای آنها نباشد تضرع کند به سوی خدا و مسئلت کند آنها را، گفتند: آنها چیست ؟ فرمود: ورع و قناعت و صبر و شکر و حلم و حیا و سخاوت و شجاعت و غیرت و راستگویی و نیکی کردن و ادای امانت و یقین و خوش خلقی و مروت .(2)

مؤ لف گوید: روایت شده که از آن حضرت سؤ ال کردند که مروت چیست ؟ فرمود: (لایَراکَ اللّهُ حَیْثُ نَهاکَ وَ لا یَفْقُدُکَ مِنْ حَیْثُ اَمَرَکَ) ؛ یعنی مروت آن است که نبیند تو را خداوند تعالی در جایی که نهی کرده تو را از آنجا و مفقود نکند تو را از جایی که امر کرد تو را به آنجا.(3) و بدان که در این اخلاق شریفه ورع مقدم بر همه ذکر شده و شاید توان گفت که مرتبه اش از همه بالاتر باشد؛ زیرا که ورع که ترک محرمات و شبهات بلکه بعضی مباحات باشد مرتبه ای است بسیار رفیعه و درجه ای است بسیار عالیه که به سهولت

1- 54.- (نجم الثاقب) ص 163.
2- 55.- (نجم الثاقب) ص 165.
3- 56.- (نجم الثاقب) ص 165.

همه کس به آن مقام نخواهد رسید. لهذا بسیار شده که حضرت صادق علیه السلام شیعیان خود را به ورع توصیه فرمودند.

روایت شده که عمرو بن سعید ثقفی خدمت آن حضرت عرض کرد که من همیشه شما را ملاقات نمی کنم پس چیزی به من بفرمایید که به آن رفتار کنم . حضرت فرمود: تو را وصیت می کنم به تقوی اللّٰه و ورع و اجتهاد، یعنی سعی و کوشش و اهتمام نمودن در عبادت و بدان که نفع نمی کند اجتهادی که ورع با آن نباشد.(1) و روایت شده که به ابوالصّبّاح فرمود که چه بسیار کم است در میان شما کسی که متابعت جعفر نماید. همانا از اصحاب من نیست مگر کسی که ورعش شدید و عظیم باشد و از برای خالق و آفریدگارش عبادت کند و امید ثواب از او داشته باشد این جماعت اصحاب من اند.(2) و در روایتی است که از آن حضرت پرسیدند که صاحب ورع از مردمان کیست ؟ فرمود: کسی که بپرهیزد از چیزهایی که خدا حرام کرده است .(3)

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود: اورع مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه .(4) و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: بر شما باد به ورع و ترک محرمات و شبهات ، همانا ورع دینی است که ما پیوسته ملازم آن می باشیم و خدا را به آن عبادت می کنیم و آن را اراده می نماییم از موالیان و شیعیان خود، پس ما را به تعب نیندازید در شفاعت خود به اینکه مرتکب محرمات شوید و بر ما دشوار باشد شفاعت شما.(5)

1- 57.- (نجم الثاقب) ص 166.
2- 58.- (نجم الثاقب) ص 167.
3- 59.- سوره زمر 39.، آیه 69.
4- 60.- (نجم الثاقب) ص 168.
5- 61.- (نجم الثاقب) ص 169.

و در روایت دیگر فرمودند که نیست شیعه جعفر مگر کسی که شکم و فرج خود را از حرام به عفت بدارد و سعی او در عبادت شدید باشد و برای آفریدگار خود کار کند امید ثواب و ترس عقاب او داشته باشد، پس اگر این جماعت را ببینی ایشان شیعه من اند.(1)

و نیز روایت شه از آن حضرت که فرمود: سزاوارترین مردم به ورع آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و شیعیان ایشانند به جهت آنکه رعیت اقتدا کنند به ایشان . و از کثرت ورع صفوان بن یحیی که از اصحاب حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام است نقل شده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار جزء اسباب من نبوده پس مهلت خواست و رفت از جمال (ساربان) به جهت حمل آن اذن گرفت .(2)

و قریب به همین از مولانا الا ردبیلی نقل شده (3) و بیاید ذکرش در ضمن احوال صفوان بن یحیی در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام . و دمیری در (حیاه الحیوان) نقل کرده که عبداللّه بن مبارک در شام قلمی عاریه کرده پس سفری برای او اتفاق افتاد چون به انطاکیه رسید یادش آمد عاریه نزد او مانده پس پیاده مراجعت به شام کرد و قلم را رد کرد به صاحبش و برگشت .(4)

و شیخ بهائی رحمه اللّه در (کشکول) نقل کرده که مخلوط شده گوسفند غارتی با گوسفندان کوفه ، پس یکی از اهل ورع که از عباد کوفه بود اجتناب کرد از خوردن گوشت گوسفند تا هفت سال به جهت

1- 62.- (نجم الثاقب) ص 170.
2- 63.- (نجم الثاقب) ص 172.
3- 64.- سوره نور 24.، آیه 55.
4- 65.- (نجم الثاقب) ص 172.

آنکه پرسید: گوسفند چند مدت در دنیا می ماند؟ گفتند: هفت سال .(1) و شیخ ما در (کلمه طیبه) نقل کرده از جناب سید بن طاووس که احتیاط فرموده از خوردن هر طعامی که از برای غیر خدا ترتیب داده شده به جهت آیه نهی از خوردن حیوانی که به غیر نام خدا کشته شده باشند.(2)

شیخ صدوق رحمه اللّه روایت کرده از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام سؤ ال کردند که چیست باعث ثبات ایمان ؟ فرمود: ورع ، عرض کردند که چیست باعث زوال ایمان ؟ فرمود: طمع .(3)

قسمت سوم

نهم فرمود آدمی جزع و بی تابی می کند از ذلت کم پس این جزع و عدم صبر او، داخل می کند او را در ذلت بزرگ .(4)

مؤ لف گوید: که این فرمایش از آن حضرت به (مرازم) است در آن شبی که منصور اجازه داد آن جناب را که از حیره به مدینه رود و حضرت حرکت فرمود با غلامش (مصادف) و (مرازم) که یکی از اصحابش است همین که رسیدند به نگهبانان ، در میان آنها یک نفر باج گیر بود و متعرض حضرت شد و گفت نمی گذارم بروی ، حضرت با زبان خوش و اصرار از او درخواست کرد که بگذار، بروند؛ آن مرد ابا داشت و نمی گذاشت . (مصادف) عرض کرد: فدایت شوم ! این سگ شما را اذیت کرد و می ترسم شما را برگرداند و مبتلای به منصور شوید اذن بدهید من و مرازم او را بکشیم و در میان نهرش افکنیم و برویم ، فرمود:

1- 66.- سوره آل عمران 3.، آبه 83.
2- 67.- (نجم الثاقب) ص 175.
3- 68.- (نجم الثاقب) ص 177.
4- 69.- (نجم الثاقب) ص 178.

از این خیال خود را باز دار.

پس پیوسته با آن مرد در باب اجازه رفتن تکلم فرمود تا آنکه بیشتر شب گذشت آن وقت آن مرد اذن داد و حضرت تشریف برد، پس از آن فرمود: ای مرازم ! این چیزی که شما گفتید که کشتن آن مرد باشد بهتر بود یا این ؟ آن وقت فرمود آن کلام را که ذکر شد، حاصلش این است که مدارا با این مرد و معطل کردن او ما را ذلت کوچکی است اما کشتن او سبب می شد که ما دچار ذلتهای بزرگ می شدیم برای تدارک آن ، انتهی .(1)

و از اینجا است که گفته اند: (لایَقُومُ عِزُّ الْغَضَبِ بِذُلِّ الاِعْتِذارِ) ؛ یعنی مقابلی نمی کند و نمی آرزد عزت غضب به ذلت عذرخواهی آن .

دهم قالَ علیه السلام : (لَیْسَ لاَبْلیسَ جُنْدٌ اَشَدُّ مِنَ النِّساءِ وَالْغَضَبِ) ؛ فرمود: نیست از برای ابلیس لعین لشکری سخت تر از زنها و غضب .(2)

مؤ لف گوید: که در حدیث یحیی پیغمبر علیه السلام و ابلیس است که آن حضرت از آن معلون پرسید که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟ گفت : زنان که ایشان تله های و دامهای من اند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمیع می شود به نزد زنان می روم و از ایشان دلخوش می شوم .(3)

و در روایت اهل سنت است که ابلیس به حضرت یحیی علیه السلام گفت که چیزی مثل زنان کمر مرا محکم نمی کند و چشم مرا روشن نمی نماید، ایشانند تله

1- 70.- (نجم الثاقب) ص 179، (إ علام الورى) طبرسی 2/310.
2- 71.- (نجم الثاقب) ص 181، (خرائج) راوندی 2/841.
3- 72.- (نجم الثاقب) ص 182.

ها و دامهای من و تیری که خطا نخواهم کرد به او. (بِاَبی هُنَّ لَوْ لَمْ یَکُنَ هُنَّ ما اَطَقْتُ اَضْلالَ اَدْنی آدمِی) ؛ یعنی پدرم به قربان ایشان ! اگر چنانچه ایشان نبودند من طاقت نداشتم که پست ترین مردم را گمراه کنم ، چشم من به ایشان روشن است ، به واسطه ایشان من به مرادم می رسم و به سبب ایشان مردم را در مهلکه ها می افکنم . و از این نحو کلمات در حق زنان بسیار می گوید تا آنکه عرض می کند: (فَهُنَّ سَیِّداتِی وَ عَلی عُنُقی سُکْناهُنَّ) ؛ یعنی آنها خانمهای من اند و جای ایشان بر گردن من است و بر من است که آرزوهای ایشان را بدهم ، هرگاه آن زنی که از دامهای من است چیزی خواهش کند من به سر عقب خواهش و حاجتهای او می روم ؛ زیرا که ایشان امید من اند و قوت من و سند من و محل اعتماد و فریادرس من اند.(1)

فصل چهارم : در ذکر چند معجزه از امام جعفر صادق علیه السلام است

اول در اطلاع آن حضرت است بر غیب

شیخ طوسی از داود بن کثیر رقّی روایت کرده که گفت : نشسته بودم خدمت حضرت صادق علیه السلام که ناگاه ابتدا از پیش خود به من فرمود: ای داود! به تحقیق که عرضه شد بر من عملهای شما روز پنجشنبه ، پس دیدم در بین اعمال تو صله و احسان تو را به پسر عمت فلان پس این مطلب مرا خشنود گردانید همانا صله تو مرا او را سبب شود که عمر او زود فانی و اجل او منقطع شود، داود گفت : مرا پسر عمی بود معاند و دشمن اهل بیت

1- 73.- (نجم الثاقب) ص 183.

و مردی خبیث ، خبر به من رسید که او و عیالاتش بد می گذرانند، پس برای نفقه او براتی نوشتم و نزد او فرستادم پیش از آنکه به سوی مکه توجه کنم چون به مدینه رسیدم خبر داد مرا به این مطلب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام .(1)

دوم در نشان دادن آن حضرت است علامت امام را به ابوبصیر

در (کشف الغمّه) از (دلائل حمیری) نقل شده که ابوبصیر گفت : روزی در خدمت مولای خود حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که آن حضرت فرمود: ای ابومحمّد! آیا امامت را می شناسی ؟ گفتم : بلی ، وَاللّهِ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَ، تویی امام من . و دست خود را بر زانو یا ران آن حضرت نهادم . فرمود: راست گفتی امام خود را می شناسی پس چنگ زن به دامان او و متمسک شو به او، پس گفتم : می خواهم که علامت امام را به من عطا فرمایید، فرمود: ای ابومحمّد! هنگامی که به کوفه مراجعت کردی خواهی یافت که اولادی از برای تو [متولد] شده به نام عیسی و بعد از او اولادی دیگر شود به نام محمّد و بعد از این دو پسر، دو دختر برای تو خواهد شد، و بدان که این دو پسر تو نامشان نوشته شده نزد ما در صحیفه جامعه در عدد اسامی شیعیان و نام پدران و مادران و اجداد و انساب ایشان و آنچه متولد شود تا روز قیامت . پس حضرت صحیفه ای بیرون آورد که رنگ آن زرد بود و به هم پیچیده بود.(2)

سوم در اخبار آن حضرت است به مردن زنی بعد از سه روز

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند از حسین بن

1- 74.- (نجم الثاقب) ص 183، (خرائج) راوندی ، 2/690.
2- 75.- (نجم الثاقب) ص 184.

ابی العلاء که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که خدمت آن حضرت آمد مردی با یکی از غلامان او و شکایت کرد به آن حضرت از زن خود و بدخلقی او، حضرت فرمود: بیاور او را نزد من . چون آن زن آمد، حضرت به او فرمود که چه عیبی دارد شوهر تو؟ آن زن شروع کرد به نفرین کردن به شوهرش و بد گفتن برای او. حضرت فرمود که اگر به این حال بمانی زنده نخواهی ماند مگر سه روز، گفت : باکی ندارم به جهت آنکه نمی خواهم ببینم او را هرگز! حضرت فرمود به آن مرد: بگیر دست زنت را همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم شد آن مرد خدمت آن حضرت مشرف شد حضرت فرمود: زنت چه کرد؟ گفت : به خدا سوگند! الا ن او را دفن کردم ، من پرسیدم که چه بود حال ؟ او فرمود: او زنی بود تعدی کننده ، حق تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود.(1)

چهارم در نجات دادن آن حضرت است برادر داود را از مردن به تشنگی

ابن شهر آشوب نقل کرده از داود رقّی که گفت : بیرون شدند از کوفه دو نفر برادران من به قصد رفتن به مزار، در بین راه یکی از آن دو نفر را تشنگی سخت عارض شد به حدی که تاب نیاورد از حمار افتاد. بار دیگر از حال او سرگشته و متحیر شد، پس به نماز ایستاد و نماز گزارد و خواند اللّه تعالی را و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و امیرالمؤ منین علیه السلام و ائمه علیهم

1- 76.- سوره انعام 6.، آیه 65.

السلام را یک یک تا رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام . پس پیوسته آن حضرت را خوانده و به آن جناب التجاء برد که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده می گوید: ای مرد چیست قصه تو؟ پس او حال را برای او نقل کرد، آن مرد قطعه چوبی به او داد و گفت : بگذار این را مابین لبهای برادرت . چون آن چوب را گذاشت مابین لبهای او، برادرش به هوش آمده و چشمان خود را گشود و برخاست نشست و تشنگیش رفت . پس به زیارت قبر رفتند و چون برگشتند به کوفه ، آن برادری که دعا می کرده به مدینه مشرف شد پس خدمت حضرت علیه السلام رسید حضرت فرمود به او بنشین چگونه است حال برادرت ، کجا است آن چوب ؟ عرض کرد: ای آقای من ! چون برادرم را به آن حال دیدم غصه و غمم برای او سخت شد پس چون حق تعالی روحش را به او برگردانید از بسیاری خوشحالی دیگر به چوب نپرداختم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم . حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی ، برادر من خضر علیه السلام آمد نزد من ، من بر دست او فرستادم به سوی تو قطعه ای از چوب درخت طوبی ، پس رو کرد به خادم خود و فرمود بیاور آن سبد را. چون سبد را آورد حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی بیرون آورد به عین همان چوب و نشان او داد و شناخت آن را آنگاه حضرت آن

را رد کرد به جای خود.(1)

پنجم در ذلیل شدن شیر است برای آن حضرت

و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از ابوحازم عبدالغفار بن حسن که وارد شد ابراهیم بن ادهم به کوفه و من با او بودم و این در ایام منصور بود و اتفاقا در آن ایام حضرت جعفر بن محمّد علوی وارد کوفه گشت و چون بیرون شد از کوفه که به مدینه رجوع کند مشایعت کردند آن حضرت را علما و اهل فضل از اهل کوفه و از جمله کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن حضرت می رفتند که ناگاه به شیری برخوردند که در سر راه بود، ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت بایستید تا جعفر بن محمّد علیه السلام بیاید ببینیم بااین شیر چه می کند! پس حضرت تشریف آورد امر شیر را به میان آوردند حضرت رو کرد به شیر و رفت تا به او رسید گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد آنگاه رو کرد به آن جماعت و فرمود: آگاه باشید اگر مردم اطاعت می کردند خدا را حق طاعت خدا، هر آینه بار می کردند بر شیر بارهای خود را.(2)

فقیر گوید: که ظاهرا در این فرمایش حضرت تعریض باشد به ابراهیم ادهم و سفیان ثوری و امثال ایشان .

ششم در نسوزاندن آتش ، هارون مکه را به سبب آن حضرت

و نیز روایت کرده از ماءمون رقّی که گفت : در خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که وارد شد سهل بن حسن خراسانی و سلام کرد بر آن حضرت و نشست و گفت : یابن رسول اللّه

1- 77.- (تفسیر قمی) 1/204.
2- 78.- (نجم الثاقب) ص 188.

! از برای شما است راءفت و رحمت و شما اهل بیت امت اید چه مانع است شما را که از حق خود بنشینی با آنکه می یابی از شیعیانت صد هزار نفر که مقابلت شمشیر بزنند؟ حضرت فرمود: بنشین ای خراسانی ! رعی اللّه حقّک ، سپس فرمود: ای حنیفه تنور را گرم کن . پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش سرخ شد و بالای آن سفید گردید آنگاه فرمود: ای خراسانی ! برخیز و بنشین در تنور، مرد خراسانی عرض کرد: ای آقای من ، یابن رسول اللّه ! مرا عذاب مکن به آتش و از من بگذر خدا از تو بگذرد، فرمود: از تو گذشتم ، پس در این حال بودم که هارون مکی وارد شد و نعلینش را به انگشت سبابه اش گرفته بود عرض کرد: السلام علیک یابن رسول اللّه ! حضرت فرمود: بینداز نعلین را از دستت و بنشین در تنور، راوی گفت که هارون کفش را از دست انداخت و نشست در تنور و حضرت رو کرد به مرد خراسانی و شروع کرد با او حدیث خراسان گفتن مانند کسی که مشاهده می کند آن را، پس فرمود برخیز ای خراسانی و نظر کن به داخل تنور، گفت برخاستم و نظر کردم در تنور دیدم هارون را که چهار زانو نشسته ، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. حضرت فرمود: در خراسان چند نفر مثل این مرد است ؟ گفت به خدا قسم یک نفر نیست !

فرمود: ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی در آن پنج

نفر که معاضد باشند از برای ما، ما داناتریم به وقت خروج .(1)

هفتم در اخبار آن حضرت است از ملاجم

(فِی الْبِحار عَن مَجالِسِ الْمُفید مُسْنَدا عن سُدَیْرِ الصَّیْرَ فی قالَ: کُنْتُ عِنْدَ اَبِی عَبْدِاللّهِ علیه السلام وَ عِنْدَهُ جَماعَهٌ مِنْ اَهْلِ الْکُوفَهِ فَاَقْبَلَ عَلَیْهِمْ وَ قالَ لَهُمْ حَجُّوا قَبْلَ اَنْ لاتَحُجُّوا؛)

یعنی در (بحار) از (مجالس) شیخ مفید رحمه اللّه با سند از سدیر صیرفی منقول است که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام و نزد آن جناب بود جماعتی از اهل کوفه پس رو کرد به ایشان و فرمو: حج بروید پیش از آنکه حج نتوانید بروید، قَبْلَ اَنْ یَمْنَعَ الْبَرجانِیَّهُ؛ علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده : یعنی حج کنید پیش از آنکه بیابان مخوف شود و ممکن نشود سیر کردن در آن و گویا (البرجانیه) که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته اند و صحیحش را با باء یک نقطه دانسته اند و آن را دو کلمه دانسته (البرّ) یعنی بیابان و (جانبه) و لکن از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که (برجانیه) معرّب بریطانیه است که بریطانیا باشد یعنی حج کنید پیش از آنکنه دولت بریطانیا مردم را منع کند. بعد از آن ، حضرت فرمود: حج کنید پیش از آنکه خراب شود مسجدی در عراق مابین درخت خرما و نهرها، حج کنید پیش از آنکه بریده شود درخت سدری در زوراء که واقع است بر ریشه های نخله ای که حضرت مریم چیده است از آن رطب تازه . پس وقتی که اینها واقع شد از

1- 79.- (دعوات راوندی) ص 94.

حج کردن ممنوع می شوید و میوه ها کم می شود و خشکسالی در شهرها پدید آید و مبتلا می شوید به گرانی نرخها و ستم کردن سلطان و فاش شود در میان شما ظلم و ستم یا بلا و وبا و گرسنگی و رو آورد به شما فتنه ها از جمیع آفاق . پس وای بر شما! ای اهل عراق ! هنگامی که بیاید به سوی شما رایتها و علمها از خراسان و وای بر اهل ری از ترک و وای بر اهل عراق از اهل ری و وای بر ایشان از ثط! سدیر گفت : گفتم ای مولای من (ثط) کیست ؟ فرمود: قومی هستند که گوشهای ایشان مانند گوشهای موش است از کوچکی ، لباس ایشان آهن است ، کلام ایشان منانند کلام شیاطین است ، کوچک حدقه هستند امرد و بی مو هستند. پناه ببرید به خدا از شر ایشان ، ایشانند که گشوده می شود بر دستشان دین و می باشند سبب امر ما، به این معنی که ایشان مقدمه ظهور می باشند. (1)

هشتم در ظاهر شدن آب است برای آن حضرت در بیابان

در (بحار) از (نوادر) علی بن اسباط نقل کرده که او روایت کرده از ابن طبّال از محمّد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرده که گفت : در ایام سفّاح در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که مردم دور آن جناب را گرفته اند به نحوی که خدمتش رسیدن ممکن نیست ، سه روز متوالی رفتم به هیچ حیله نتوانستم خود را به آن حضرت

1- 80.- (نجم الثاقب) علامه محدث نوری ص 189 190، (بحارالانوار) 51/143.

برسانم از بسیاری جمعیت و کثرت مردم ، چون روز چهارم شد و مردم کم شده بودند حضرت مرا دید و نزدیک طلبید، پس حرکت کرد برود به زیارت قبر امیرالمؤ منین علیه السلام من نیز همراه آن جناب رفتم چون پاره ای راه رفتم بول فشار داد آن جناب را، پس از جاده خود را کناری کشید ریگها را با دست خود پس کرد آبی برای آن حضرت ظاهر شد که تطهیر کرد برای نماز، سپس برخاست و دو رکعت نماز گذاشت و دعا کرد، دعایش این بود:

(اَللّهُمَّ لاتَجْعَلْنی مِمَّنْ تَقَدَّمَ فَمَرَقَ وَ لا مِمَّنْ تَخَلَّفَ فَمَحَقَ وَاجْعَلْنی مِنَ النَّمَطِ الاَوْسَطِ.)

پس بنا کرد به رفتن و من هم با او بودم فرمود: ای پسر! از برای دریا همسایه ای نیست ، و برای سلطان صدیقی نیست و عافیت ثمن ندارد و چه بسیار کس که آسوده و راحت است و نمی داند. سپس فرمود: تمسک بجویید به پنج چیز: مقدم بدارید استخاره و طلب خیر را، و تبرک بجویید به سهولت ، و زینت دهید خود را به حلم و بردباری ، و دوری کنید از دروغ گفتن ، و تمام دهید پیمانه و ترازو را. سپس فرمود: فرار کنید وقتی که عرب دهنه را از سر بردارد و گسسته مهار شود و (مَنَعَ الْبَرْجانِیَهُ وَانْقَطَعَ الْحَجَّ) گذشت در حدیث قبل این کلمه یعنی دولت بریطانیا منع کند مردم را و راه حج منقطع شود آنگاه فرمود: حج کنید پیش از آنکه نتوانید و اشاره کرد به سوی قبله با انگشت ابهام خود و فرمود: کشته می

شود در این طرف هفتاد هزار نفر در زیادتر الخ .(1)

مؤ لف گوید: این پنج چیزی که حضرت صادق علیه السلام امر فرموده تمسک به آن را، از آداب تجارت و کسب است و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام هر روز اهل کوفه را به اینها و چند چیز دیگر امر می فرمود؛ چنانکه شیخ کلینی در (کافی) روایت کرده از جابر از حضرت امام محمّدباقر علیه السلام که فرمود: بود امیرالمؤ منین علیه السلام در کوفه نزد شما که بیرون می رفت در هر روزی در اول روز از دارالا ماره . پس می گردید در یک یک از بازارهای کوفه و تازیانه بر دوش داشت که دو سر داشت و او را (سبیبه) می گفتند، پس می ایستاد در سر هر بازار و ندا می کرد که ای گروه تجّار! پرهیز کنید از عذاب خدا، چون مردم می شنیدند صدای آن حضرت را می انداختند آنچه را که در دست داشتند و دل خود را متوجه آن حضرت می نمودند و گوش می دادند تا چه فرماید، می فرمود که مقدم دارید طلب خیر را و برکت بجویید به خوش معاملگی و نزدیک شوید به مشتریان یعنی جنس را قیمت گران نگویید که دور باشد از قیمتی که مشتری می گوید. و زینت کنید خود را بر بردباری و نگاه دارید خود را از قسم ، یعنی هرچند که حق باشد و اجتناب کنید از دروغ و دروی کنید از ستم و انصاف دهید مظلومان را، به این معنی که چون کسی مغبون شود و استقاله نماید اقاله

1- 81.- (حق الیقین) ص 364، (صحیح مسلم) حدیث 242، باب 71.

کنید و معامله را به هم بزنید، و نزدیک می شوید به ربا به این معنی که احتراز کنی از هرچه که احتمال ربا در آن هست و تمام دهید پیمانه و تراز را و کم ندهید حقوق مردمان را و فساد نکنید در زمین . سپس می گردید در جمیع بازارهای کوفه و بعد از آن بر می گشت و می نشست برای داوری میان مردمان .(1)

نهم در ظاهر کردن آن حضرت است طلاهای بسیار از زمین

شیخ کلینی رحمه اللّه روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند: بودیم ما نزد آن حضرت که فرمود: نزد ما است خزینه های زمین و کلیدهای آنها و اگر بخواهم که اشاره کنم با یکی از دو پای خود که ای زمین بیرون کن آنچه در تو است از طلا، هر آینه بیرون کند! بعد از آن اشاره کرد به یکی از آن دست برد و بیرون آورد شمشه طلایی که مقدار یک وجب بود پس از آن فرمود خوب نگاه کنید در شکاف زمین ، نگاه کردیم دیدیم شمش های بسیار بود بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می درخشید، پس به آن حضرت عرض کرد بعضی از آن جماعت : فدایت شوم ! خدا به شما این همه عطا کرده و شیعیان شما محتاجانند؟ فرمود: به درستی که حق تعای جمع خواهد کرد برای ما و شیعه ما دنیا و آخرت را و داخل خواهد کرد ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد دشمن ما را جحیم .(2)

دهم در اطلاع آن حضرت است به چیزهای نهانی

و نیز روایت کرده از صفوان بن یحیی از جعفر بن محمّد بن اشعث که گفت به من :

1- 82.- (حق الیقین) ص 364، (صحیح مسلم) حدیث 244، باب 71.
2- 83.- (حق الیقین) ص 364، (صحیح مسلم) حدیث 247، باب 71.

آیا می دانی که به چه سبب ما داخل شدیم در این امر، یعنی تشیع و ولایت اهل بیت و معرفت به امام پیدا کردیم و حال آنکه نبود در سلسله ما از تشیع ذکری و نه معرفتی به چیزی از آنچه که نزد مردم است از فضایل اهل بیت علیهم السلام ؟ گفتم : سببش چه بود؟ گفت : ابوجعفر دوانیقی به پدرم محمّد اشعث ، گفت : ای محمّد! طلب کن برای من مردی را که او را عقلی باشد که خوب به جا آورد از جانب من کاری را که دارم . پدرم گفت پیدا کردم برای این کار فلان ابن مهاجر خالوی خود را، گفت بیاور او را. آوردم نزد او خالوی خود را، ابوجعفر به او، گفت : ای پسر مهاجر! بگیر این مال را برو به مدینه و برو نزد عبداللّه بن حسن و جمعی از اهل بیت او که از جمله ایشان باشد جعفر بن محمّد پس بگو به ایشان که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جماعتی از شیعیان شما هستند فرستادند به سوی شما این ما را و بده به هر یک از آنها از آن مال به شرط چنان و چنان ، یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و اظهار اراده خروج نباشد تا معلوم شود که کدام اراده خروج دارد.

پس هرگاه مال را قبض کردند بگو من مردی رسولم و دوست می دارم که با من باشد خطهای شما به گرفتن شما مالی را که گرفتید. پس گرفت خالو آن مال را و رفت به مدینه پس از مدینه

برگشت به سوی ابوجعفر دوانیقی و محمّد بن اشعث نزد او بود، ابوجعفر دوانیقی گفت : چه خبر آوردی از آنجا که آمدی ؟ گفت : رفتم نزد آن جماعت و این خطهای ایشان است به گرفتن ایشان مال را سوای جعفر بن محمّد که رفتم نزد او و او مشغول به نماز بود در مسجد پیغمبر، پس نشستم پشت سر او و با خود گفتم که صبر کنم نمازش که تمام شد با او مذکور کنم آنچه را که مذکور کردم برای یاران او، پس شتاب کرد و نماز را تمام نمود و رو به من کرد و فرمود: ای فلان ! بپرهیز از عذاب خدا و فریفته مکن اهل بیت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت آل مروان که بر ایشان ظلم می کردند خلاص شده اند و جمیع ایشان محتاجند، مراد اینکه مضطرّند به گرفتن مال و معذورند، قصد خروج ندارند. من گفتم : چیست آن فریفتن و بازی دادن (اَصلَحَکَ اللّهُ؟) پس نزدیک کرد سرش را به من تا کسی نشنود و خبر داد مرا به تمام آنچه مابین من و تو گذشته بود گویا او بود در مجلس سفارشهای تو به من و سوم ما بوده ، ابوجعفر دوانیقی گفت : ای پسر مهاجر! بدان که نیست از اهل بیت نبوتی مگر آنکه در میان ایشان محدّثی است ، یعنی شخصی که ملائکه او را خبر دهند و با او سخن گویند، محدث ما امروز، جعفر بن محمّد است ! راوی خبر جعفر بن محمّد اشعث گفت

که این دلالت و معجزه حضرت صادق علیه السلام سبب شد که ما قائل به تشیع شدیم .(1)

یازدهم در زنده کردن آن حضرت گاو مرده را به اذن اللّه

در (خرایج) است که روایت شده از مفضل بن عمر که گفت : راه می رفتم با حضرت صادق علیه السلام در مکه ، یا گفت : در منی ، که گذشتیم به زنی که در مقابل او ماده گاو مرده ای بود و آن زن و بچه هایش می گریستند، حضرت فرمود: چیست قصه شما؟ آن زن گفت که من و کودکانم از این گاو معاش می کردیم و الحال مرده است و من متحیر مانده ام که چه کنم ، فرمود: دوست می داری که حق تعالی او را زنده گرداند! گفت : ای مرد! با ما تمسخر می کنی ؟ فرمود: چنین نیست من قصد تمسخر نداشتم پس دعایی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد به او پس آن گاو مرده زنده شد برخاست به شتاب ! آن زن گفت : به پرودگار کعبه این عیسی است ! حضرت خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود.(2)

دوازدهم در علم آن حضرت است به نطق حیوانات

و نیز در آن کتاب است ، روایت است از صفوان بن یحیی از جابر که گفت : نزد حضرت صادق علیه السلام بودم پس بیرون شدیم با آن جناب که ناگاه دیدیم مردی بزغاله ای را خوابانیده که ذبح کند، آن بزغاله چون حضرت را دید صیحه کشید حضرت فرمود به آن مرد که قیمت این بزغاله چیست ؟ گفت : چهار درهم ، حضرت از کیسه خود چهار درهم درآورد و به او داد و فرمود: بزغاله را

1- 84.- (حق الیقین) ص 364، (سنن ترمذی) حدیث 2237، باب 52 (ما جاء فی المهدی عج). کتاب الفتن .
2- 85.- (حق الیقین) ص 364، (سنن ابن داود) 4/104.

رها کن برای خودش ، پس گذشتیم ناگاه برخوردیم به شاهینی که عقب درّاجی را گرفته تا صید کند، آن درّاج صیحه کشید، حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد به آن شاهین با آستین خود، آن شاهین از صید درّاج گذشت و برگشت من گفتم : ما امری عجیب دیدیم از شما! فرمود: بلی ، همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانیده بود ذبح کند چون نظرش بر من افتاد گفت : (اَسْتَجیرُ بِاللّهِ وَ بِکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ مِمّا یُرادُ مِنّی ؛) طلب می کنم از خدا و شما اهل بیت که مرا رهایی دهید از کشتن . و دراج نیز همین را گفت و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه می شنوانیدم به شما منطق طیر را.(1)

سیزدهم در اخبار آن حضرت به واقعه صاحب شب نهر بلخ

و نیز در (خرائج ع(است که از هارون بن رثاب روایت است که گفت : من برادری داشتم جارودی مذهب وقتی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود که چگونه است برادرت که جارودی است ؟ گفتم : او پسندیده و مرضی است نزد قاضی و نزد همسایگان ، و در همه حالات خود عیبی ندارد مگر آنکه اقرار ندارد به ولایت شما. فرمود: چه مانع است او را از این ؟ گفتم : گمانش این است که این از ورع و خداپرستی او است . فرمود: کجا بود ورع او در شب نهر بلخ ؟ راوی گفت که وارد شدم بر برادرم و به او گفتم مادرت به عزایت بنشیند چه بوده است قصه شب نهر بلخ و حکایت خود را با حضرت صادق علیه السلام در باب

1- 86.- (حق الیقین) ص 365، (سنن ترمذی) حدیث 2239، کتاب الفتن .

او برایش نقل کردم ، برادرم گفت : آیا حضرت صادق علیه السلام تو را خبر داد به این ؟ گفتم : بلی . گفت : شهادت می دهم که او است حجت رب العالمین . گفتم : خبر بده از قصه خود، گفت : می آمدم از پس نهر بلخ و رفیق شد با من مردی که با او بود کنیزی آوازه خوان پس آن مرد گفت که یا تو آتشی برای من طلب کن و من حفظ می کنم چیزهای تو را یا من به طلب آتش می روم و تو حفظ چیزهای من را، من گفتم تو برو پی آتش ، من حفظ می کنم آنچه داری ، پس چون آن مرد رفت به طلب آتش برخاستم به سوی آن کنیزک و واقع شد مابین من و او آنچه شد، و به خدا سوگند که نه آن کنیزک این امر را فاش کرد و نه من فاش کردم به احدی و نمی دانست این را مگر خداوند تعالی ، پس برادرم را ترسی عارض شد و در سال دیگر با او بیرون شدیم و رفتیم خدمت حضرت صادق علیه السلام ، پس از نزد آن حضرت بیرون نیامد مگر آنکه قائل شد به امامت آن حضرت .(1)

چهاردهم در آن چیزی که مشاهده کرد داود رقّی از دلائل آن حضرت در سفر سند

و نیز در آن کتاب است که داود رقی گفت : من با حضرت صادق علیه السلام بودم که حضرت به من فرمود چه شده که می بینم تغییر کرده ؟ گفتم : تغییر داده آن را قرضی بزرگ که رسوا کننده است و من قصد کرده ام برای قرضم به کشتی سوار شوم بروم

1- 87.- (حق الیقین) ص 365، (عمده) ابن بطریق ، حدیث 835.

به سند به نزد برادرم فلان ، فرمود: هرگاه خواستی بروی برو، گفتم : باز می گرداند مرا از توجه به این سفر هولهای دریا و زلزله های آن ، فرمود: آن خدایی که تو را حفظ می کند در خشکی ، حفظ می کند تو را در دریا؛ ای داود! اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی شد و میوه ها نمی رسید و درختها سبز نمی گشت . داود گفت : من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا رسیدیم به ساحل همان جایی که خدا خواسته کشتی آنجا برود پس بیرون آمدم از کشتی بعد از آنکه صد و بیست روز بود که در کشتی بودم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگاه نوری درخشنده ظاهر شد از کنار آسمان تا روی زمین پس صدایی آهسته به گوشم رسید که ای داود! این وقت زمان قضای دین تو است سر بلند کن که سالم ماندی ، گفت سر بلند کردم ندایی به من رسید که برو پشت آن پشته سرخ چون به آنجا رفتم دیدم صفحه هایی از طلای سرخ در آنجا است که یک طرفش صاف است و در جانب دیگرش این آیه شریفه نوشته شده : (هذاَ عَطاءُنا فَاَمْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ) ؛ یعنی این بخشش ما است به تو پس عطا کن از آن بر هر که خواهی یا منع کن آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست .(1)

راوی گفت : پس از آن طلاها برداشتم و آنها را قیمتی بود که احصا

1- 88.- ر.ک : (فصول المهمه) .

نمی شد، گفتم کاری به آن نمی کنم تا بروم مدینه ، پس آمدم به مدینه و وارد شدم بر حضرت صادق علیه السلا آن حضرت فرمود: ای داود! عطای ما به تو آن نوری بود که درخشید برای تو نه آن طلا که رفتی نزد آن و لکن آن برای تو گوارا باد، عطایی است بر تو از پرورگار کریم پس حمد کن خدا را. داود گوید از معتب خادم حضرت ، سؤ ال کردم که حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت آن حضرت وقتی که تو می گویی حضرت مشغول بود به حدیث گفتن با اصحابش که از جمله ایشان بود خیثمه و حمران و عبدالا علی رو کرده بود به ایشان و حدیث می کرد ایشان را به مثل آنچه ذکر کردی ، پس چون وقت نماز شد حضرت برخاست و نماز گذاشت با ایشان . داود گفت : سؤ ال کردم این را از آن جماعت ، ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند.(1)

پانزدهم در زنده کردن آن حضرت است محمّد حنفیّه را به اذن اللّه تعالی برای سید حمیری

در (مدینه المعاجز) از (ثاقب المناقب) نقل کرده که ابوهاشم اسماعیل بن محمّد حمیری گفت : شرفیاب شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام و گفتم : یابن رسول اللّه ! به من رسیده که شما فرموده اید در حق من که بر چیزی نیستم و حال آنکه من فانی کردم عمرم را در محبت شما و هجو کردم مردم را به جهت شما، فرمود: آیا تو نگفتی در حق محمّد بن حنفیّه رحمه اللّه :

حَتّی مَتی ؟ وَ اِلی مَتی ؟ وَ کَمِ

1- 89.- (حق الیقین) ص 365، (حدیقه الشیعه) 2/964.

الْمَدی ؟

یَابْنَ الْوَصیِّ وَ اَنْتَ حَیُّ تُرْزَقُ

تَاْوی بِرَضْوی لاتَزالُ وَ لاتُری !

وَ بِنا اِلَیْکَ مِنَ الصَّبابَهِ اَوْلَقُ؟!

یعنی تا کی و تا چند مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم تو زنده باشی و روزی بخوری و اقامت طولانی فرموده باشی در کوه رضوی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشم . آیا قائل نشده ای که محمّد بن حنفیه قائم است در شعب رضوی و شیری از راست و شیری از چپش است و صبح و شام روزیش می رسد، وای بر تو، رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمّد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند. اسماعیل حمیری گفت : آیا برای من دلیلی هست ؟ فرمود: بلی به درستی که پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازه محمّد و حاضر بود در دفنش و من می نمایانم تو را آیتی بر این ، پس گرفت دست او را و برد به سوی قبری و دست خود را بر آن زد و دعایی خواند در حال ، قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می ریخت و گفت : ای ابوهاشم ! مرا می شناسی ؟ سید حمیری گفت : نه ! گفت : من محمّد بن حنفیه ام ، همانا امام بعد از حسین علیه السلام ، علی بن الحسین است و

بعد از او، محمّد بن علی و بعد از او، این است علیه السلام ، پس داخل کرد سرش را در قبر و قبر به هم آمد، این وقت اسماعیل بن محمّد این شعر را بگفت :

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللّهِ وَاللّهُ اَكْبَرُ

وَ اَيْقَنْتُ اَنَّ اللّهَ يَعْفُو وَ يَغْفِرُ

وَدِنْتُ بِدينٍ غَيْرَ ما كُنْتُ دائنا

بِهِ وَ نَهانی سَيِّدُ النّاسِ جَعْفَرُ

فَقُلْتُ فَهَبْنی قَدْ تَهَوَّدْتُ بُرْهَةً

وَ اِلاّ فَدينی دينُ مَنْ يَتَنَصَّرُ

فَاِنّی اِلَی الرَّحْمنِ مِنْ ذاکَ تائِبُ

وَ انّیَ قَدْ اَسْلَمْتُ وَاللّهُ اَكْبَرُ(1)

شانزدهم در اخبار آن حضرت است به جناب ابوبصیر

شیخ مفید در (ارشاد) روایت کرده از ابوبصیر که گفت : داخل شدم ، به مدینه و با من بود کنیزکی از خودم پس با او نزدیکی کردم ، پس بیرون شدم از منزل بروم حمام دیدم یاران خود را از شیعه که می روند خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و از من فوت شود زیارتش ، من هم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم با ایشان ، همین که مقابل آن حضرت ایستادم نظر کرد به من و فرمود: ای ابوبصیر! آیا ندانستی که در خانه های انبیاء و اولاد انبیاء داخل نمی شود جنب ؟ من خجالت کشیدم و گفتم : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! چون یاران خود را دیدم شرفیاب می شوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما به اتفاق ایشان ، و دیگر به مثل این کار عود نخواهم کرد، این بگفتم و بیرون شدم .(2)

هفدهم در اخبار آن حضرت است از ضمیر شخصی

شیخ کلینی رحمه اللّه روایت کرده که مردی

1- 90.- (حق الیقین) ص 366.
2- 91.- این کتاب معروف به (البیان فی اخبار صاحب الزمان علیه السلام است که اخیرا انشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به زیور طبع آراسته شده است .

آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! دیدم در خواب که گویا بیرون شدم از شهر کوفه رفتم در موضعی که می شناسم آنجا را دیدم گویا شیخی از خشت یا مردی تراشیده از چوب را که سوار است بر اسبی از چوب می درخشاند شمشیر خود را و من مشاهده می کنم آن را در حالی که ترسان و مرعوبم . حضرت فرمود: تو مردی هستی که اراده کرده ای هلاک کردن مردی را در معیشتش ، یعنی می خواهی آن چیزی که اسباب زندگی و ماده حیات او است از او بگیری ، پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده و می میراند تو را، آن مرد گفت : شهادت می دهم که علم به تو عطا شده و بیرون آورده ای آن را از معدنش ، خبر بدهم تو را یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم از آن چیزی که برایم بیان کردی ، همانا مردی از همسایگان من آمد به نزد من و بر من عرضه کرد ملک خود را که من بخرم از او، پس من قصد کردم که آن را مالک شوم به قیمت بسیار کم چون دانستم که طالبی غیر از من ندارد. حضرت فرمود: آن مرد دوست می دارد ما را و از دشمنان ما بیزاری می جوید؟ عرض کرد: آری ، یابن رسول اللّه ! او مردی است بصیرتش نیکو و دینش مستحکم است و من توبه می کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از

آنچه که قصد کرده بودم و نیت نموده بودم ، آنگاه گفت : خبر بده مرا یابن رسول اللّه که اگر این مرد ناصبی بود حلال بود بر من اغتیال او، یعنی این کار را با او بکنم ؟ حضرت فرمود: ادا کن امانت را به کسی که تو را امین دانست و از تو خواست نصیحت را اگرچه قاتل امام حسین علیه السلام باشد.(1)

هجدهم در حفظ حق تعالی آن حضرت را از قتل

سید بن طاوس روایت کرده است از ربیع حاجب منصور که گفت : منصور روزی مرا طلبید و گفت : می بینی که چه ها از جعفر بن محمّد [علیه السلام] مردم نقل می کنن به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم !؟ پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو به مدینه و بی خبر به خانه امام جعفر برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور، چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه آن حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن د و ناقه را بریدند و برگشت چون به نزد منصور رفت گفت : آنچه فرموده بودی به عمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت ، منصور چون سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست ؟ گفت ایها الا میر!

1- 92.- (حق الیقین) ص 367.

چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظر تار شد و در شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم ، منصور گفت : زنهار! آنچه دیدی به کسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم .(1)

مؤ لف گوید: که در فصل بعد از این بیاید جمله از دلایل و معجزات حضرت صادق علیه السلام شبیه به این معجزه .

فصل پنجم : ذکر بعضی از ستمها که از منصور دوانیقی به امام جعفر صادق علیهاالسلام رسید

قسمت اول

مؤ لف گوید: که ما در این فصل اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون ع(ذکر کرده فرموده : در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفّاح که اول خلفای بنی العباس بود که آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بی شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار، نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت و آن حضرت به مدینه معاودت فرمود. چون منصور دوانیقی برادر او به خلافت رسید و بر کثرت شعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد بار دیگر آن حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده قتل آن مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت ؛ چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانیقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که

1- 93.- (حق الیقین) علامه مجلسی ص 368 369. در بعضی نسخه های چاپی منتهی الا مال (نموده اند) ذکر شده در حالی که این جملات عین عبارت (حق الیقین) است لذا همانطور که در نسخه اساس آمده به جای (نموده اند) ، (نموده ام) صحیح است .

آن حضرت را به قتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت : چون او حاضر شد و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را به قتل آور. ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت : مرحبا خوش آمدی ، ای ابوعبداللّه ! ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را اداء کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه نمود و مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی .

چون ربیع بیرون آمد به خدمت حضرت رسید و گفت : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شرّ او محفوظ ماندی ؟ فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود. و به روایت دیگر ربیع برگشت و به منصور گفت : ای خلیفه ! چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت : ای ربیع ! چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که به نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبان فصیح می گفت که اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای تو را از استخوان ها جدا می کنم و من از بیم آن چنین کردم .(1)

و سید بن طاووس رضی اللّه عنه روایت کرده است که چون

1- 94.- (حق الیقین) ص 376، (کمال الدّین) شیخ صدوق 2/384.

منصور در سالی که به حج آمده به ربده رسید، روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت : برو و جامه های جعفر بن محمّد را در گردن او بینداز بکش و به نزد من بیاور، ابراهیم گفت چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و به آستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، حضرت فرمود: اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نمار ادا کرد و بعد از نماز، دعایی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شده فرمود: به هر روش که تو را امر کرده مرا ببر! گفتم : به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد و دست آن حضرت را گرفته و بردم و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد، چون به نزدیک پرده منصور رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر منصور بر آن حضرت افتاد شروع به عتاب کرد و گفت : به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم ! حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد. منصور چون این خبر را شنید آن حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت

من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید فرمود که به موت من ، برگشت و به منصور نقل کرد و او از این خبر شاد شد.(1)

و ایضا روایت کرده است که روزی منصور در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را (روز ذبح) می گفتند؛ زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست (تنبیه). و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت : قرب و منزلت خود را نزد من می دانی و آن قدر تو را محرم خود گردانیده ام که بسیار است تو را بر رازی چند مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم ، ربیع گفت : اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم ؛ گفت : چنین است می خواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمّد را در هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد.

ربیع گفت : بیرون آمدم و گفتم (اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راَجِعُونَ) هلاک شدم ؛ زیرا که اگر آن حضرت را در این وقت به نزد منصور بیاورم با این شدت و غضبی که او دارد البته آن حضرت را هلاک

1- 95.- (حق الیقین) ص 377، (کمال الدّین) 2/407.

می کند و آخرت از دستم می رود و اگر مداهنه کنم و نیاورم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دینا و آخرت و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم ، محمّد پسر ربیع گفت که چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو به نزد جعفر بن محمّد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به سرای او داخل شو بر هر حالی که او را بیابی بیاور. پس آخر شب به منزل آن حضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانه او بی خبر درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است ، چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم ، گفتم نمی گذارم فرمود که بگذار برم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم ، گفتم مرخص نیستم و نمی گذارم ، پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم ، چون پاره ای راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار کردم و چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم می گفت : وای بر تو ای ربیع ! دیر کرد و نیامد.

پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده کرد گریست ! زیرا که (ربیع) اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست . حضرت فرمود که ای ربیع ! می دانم که تو به جانب ما میل داری این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز به جا بیاورم و با پروردگار خود مناجات نمایم ، ربیع گفت : آنچه خواهی بکن ؛ و به نزد منصور برگشت و او مبالغه می کرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن ، پس دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند، و چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر منصور بر آن حضرت افتاد از روی خشم گفت : ای جعفر! تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند! اینها که می گویی هیچ یک را نکرده ام ، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق خدا بودند برای ما و شما، به آن آزارها که از ایشان بر ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من به ایشان بدی نرسید با شما را این اراده ها کنم با خویش نسبی

و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما، پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی نمدی نشسته بود بر بالشی تکیه کرده بود، در زیر مسند خود پیوسته شمشیر می گذاشت ، پس گفت : دروغ می گویی و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت : این نامه های تو است که به اهل خراسان نوشته ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها به من افترا است و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام من در جوانی این عزمها نکرده م اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود (1) قرار ده تا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است ، و هرچند آن حضرت این سخنان معذرت آمیز می گفت : طیش منصور زیاده می شد و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید، ربیع گفت : چون دیدم که منصور دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت : شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه به پا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود: نه به خدا سوگند که این نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند . پس

1- 96.- (حق الیقین) ص 377، (کمال الدّین) 2/435.

منصور باز شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر من را امر کند به قتل آن حضرت من شمشیر بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم ، پس منصور باز آتش غضبش مشتعل گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن حضرت نزد او ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر می فرمود و منصور قبول نمی نمود ، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت : راست می گویی و به من خطاب کرد که ای ربیع ! حقه غالی مخصوص مرا بیاور ، چون آوردم حضرت را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آن حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار نما و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشت به مدینه جد بزرگوار خود.

ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب حضرت اراده داشت و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! من متعجبم از آنچه او اول برای شما در خاطر داشت و آنچه آخر

در حق شما به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت فرمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعایی بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در روز احزاب خواند سپس فرمود: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را به تو می دادم و لیکن مزرعه ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن من دادی و من به تو نفروختم او را به تو می بخشم . یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر نمی گیریم و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم . چون در خدمت آن حضرت به خانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و به من داد، یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! در وقتی که شما را به نزد منصور آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید و منصور اظهار طیش می کرد و تاءکید در احضار شما می نمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم ، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او می نماید، و کسی که از خدا می ترسید از

بندگان پروا ندارد.

ربیع گفت که چون به نزد خلیفه برگشت خلوت شد گفتم : ایّهاالا میر! دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم ، در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمّد را طلبیدی و به مرتبه ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی در تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز به قدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقّه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا به مشایعت او ماءمور ساختی سبب اینها چه بود؟ گفت : ای ربیع ! من رازی را از تو پنهان نمی کنم و لیکن باید که این سرّ را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم مشهور است و در السنه خلق مذکور است .

سپس گفت : هرکه در خانه است بیرون کن ، چون خانه را خلوت کردم به نزد او برگشتم گفت : به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست ، اگر یک کلمه از آنچه با تو می گویم از کسی بشنوم تو را و فرزندان تو را به قتل می آورم و اموال تو را می گیرم ، سپس گفت : ای ربیع ! در وقتی که

او را طلبیدم مصرّ بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گرانتر است از عبداللّه بن الحسن و آنها که خروج می کنند؛ زیرا که می دانم او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب الا طاعه می شمارند و از همه خلق ، عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم ، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم برای من متمثّل شد و میان من و او حایل شد و دستها گشوده بود و آستینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می کرد من به آن سبب شمشیر را در غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم نزد من متمثّل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد و به این سبب شمشیر را به غلاف بردم ، در مرتبه سوم جراءت کردم و گفتم اینها از افعال جن می باید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آن حضرت نزد من متمثل شد دامن برزده و آستینها را بالا بسته و برافراخته

گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او به من برسد و به این جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد، زینهار! مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمّد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمّد امین .(1)

قسمت دوم

ایضا روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمّد و ابراهیم پسرهای عبداللّه بن الحسن به نزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمّد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد، اراده خروج دارد و محمّد پسر عبداللّه نیز به اعانت او این کارها کرد. منصور بسیار در خشم شد و فرمانی بداد و به عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام علیه السلام را به نزد او فرستد و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت : باید که فردا روانه شویم به جانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند نمود و دعایی خواند و روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد، چون به شهر منصور رسید

1- 97.- (فتات) بالضم یعنی ریزه هر چیز.

به در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و منصور اول آن حضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت : شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند. حضرت فرمود: مَعاذاللّه ! این بر من افترا است ، منصور گفت : سوگند یاد کن ! حضرت به خدا سوگند یاد کرد منصور گفت : به طلاق و عتاق قسم بخور! حضرت فرمود که سوگند به خدا یاد کردم از من قبول نمی کنی و مرا امر می کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم ، منصور گفت : نزد من اظهار دانایی می کنی ؟ حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم حکمت . منصور گفت : الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید، و فرستاد آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت : بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است ، حضرت به او گفت : سوگند یاد می کنی ؟ گفت : بلی و شروع کرد به قسم و گفت : (وَاللّهِ الَّذی لا اِلهَ اِلاّ هُوَ الطّالِبُ الْغالِبُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ،) حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که من می گویم سوگند یاد کن ، منصور گفت : این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت ؟ حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح کند به صفات

کمالیه و به رحمت و کرم ، او را معالجه به عقوبت نمی کند، پس فرمود که بگو: بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد. چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده این حال خائف گردید و گفت : دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد.(1)

و ایضا روایت کرده است از محمّد بن عبداللّه اسکندری که گفت : من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم ، روزی به نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه می کشید و اندوهناک بود گفتم : ایّهاالا میر! سبب تفکر و اندوه تو چیست ؟ گفت : صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم : کیست ؟ گفت : جعفر بن محمّد صادق علیه السلام . گفتم : ایّهاالا میر! او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده ، گفت : می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را می دانم و لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید خود را از اندوه فارغ گردانم . راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم

1- 98.- (حق الیقین) ص 399 402، (بحارالانوار) 52/32 37.

، پس جلادی را طلبید و گفت : چون من ابوعبداللّه صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتی است میان من و تو.

و در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید، چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موّاج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد و آن حضرت را به اعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود نشانیده و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی ؟ حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم ، گفت : من شما را نطلبیدم ، رسول (فرستاده) اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آورده ای هر حاجت که داری بطلب .

حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب ننمایی . گفت : چنین باشد. و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن حضرت نرسید. و بعد از آنکه آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف

شب و چون بیدار شد دید من بر بالین او نشسته ام گفت : بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه ای برای تو نقل نمایم ، چون از نماز فارغ شد گفت : چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که اگر بدی اراده می کنی نسبت به آن حضرت ، تو را و خانه و قصر تو را فرو می برم و به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد راوی گفت من گفتم : اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعایی است که اگر بر شب بخواند آنها را روز می شود و اگر بر روز بخواند شب می شود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم از او که به زیارت آن حضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون به خدمت آن حضرت رفتم از حضرتش التماس کردم آن دعا که خواند در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید، و اجابت التماس من نمود.(1) (2)

فصل ششم : در تاریخ وفات حضرت صادق علیه السلام و ذکر سبب وفات

وفات کرد حضرت صادق علیه السلام در ماه شوال سنه یک صد

1- 99.- (الکافی) 1/322، (الخرائج) 2/649.
2- 100.- (الخرائج) راوندی 1/472.

و چهل و هشت به سبب انگور زهرآلود که منصور به آن حضرت خورانیده بود. و در وقت شهادت از سن مبارکش شصت و پنج سال گذشته بود و در کتب معتبره معین نکرده اند که کدام روز از شوال بوده ، بلی صاحب (جَنّات الخُلُود) که متتبع ماهری است بیست و پنجم آن ماه گفته (1) ، و به قولی دوشنبه نیمه رجب بوده و نقل شده از (مشکاه الا نوار) که داخل شد بر آن حضرت بعض اصحابش در مرض وفاتش دید آن حضرت را چندان لاغر و باریک شده که گویا هیچ از آن بزرگوار نمانده جز سر نازنینش پس آن مرد به گریه درآمد. حضرت فرمود: برای چه گریه می کنی ؟ گفت : گریه نکنم با آنکه شما را به این حال می بینم ؟ فرمود: چنین مکن ، همانا مؤ من چنان است که هرچه عارض او شود خیر او است و اگر بریده شود اعضای او برای او خیر است و اگر مالک شود مشرق و مغرب را برای او خیر است . (2)

و روایت کرده شیخ طوسی از (سالمه) کنیز حضرت صادق علیه السلام که گفت : بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در وقت احتضار که حال اغماء پیدا کرد، چون به حال خود آمد فرمود: بدهید به حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که (افطس) باشد هفتاد اشرفی (3) و بدهید به فلان و فلان ، فلان مقدار، من گفتم : عطا می کنی به مردی که حمله کرد بر تو با کارد

1- 101.- (رجال النجاشی) ص 261، (مجالس المؤ منین) 1/453.
2- 102.- (الغیبه) شیخ طوسی ص 149 150.
3- 103.- (الکافی) 1/331 332.

و می خواست تو را بکشد؟ فرمود: می خواهی من از آن کسان نباشم که خدا مدح کرده ایشان را به صله کردن رحم و در وصف ایشان فرموده :

(وَالذّینَ یَصِلُونَ ما اَمَرَاللّهُ بِهِ اَنْ یوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونْ سُوءَ الْحِسابِ) .(1)

سپس فرمود: ای سالمه ! به درستی که حق تعالی خلق کرد بهشت را و خوشبو گرانید آن را و بوی آن تا دو هزار سال می رسد و نمی شنود بوی آن را عاق والدّین و قطع کننده رحم .(2)

شیخ کلینی از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت : پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین علیه السلام به او رسیده بود و در برد یممنی که به چهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز می بود به چهارصد دینار می ارزید. (3) ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ برافروزد در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود.(4)

و روایت کرده است شیخ صدوق از ابوبصیر گفت : مشرف شدم خدمت امّ حمیده امّ ولد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای تعزیت حضرت صادق علیه السلام پس آن مخدره گریست و من نیز به جهت گریه او گریستم ، پس از آن فرمود: ای ابومحمّد! اگر می دیدی حضرت صادق علیه السلام را در وقت موت

1- 104.- (کمال الدّین) ابن بابویه 2/457.
2- 105.- (کمال الدّین) ابن بابویه 2/438.
3- 106.- (الخرائج) راوندی 1/475.
4- 107.- (کمال الدّین) ابن بابویه 2/453.

همانا امر عجیبی مشاهده می کردی ، چشمهای خود را گشود و گفت : جمع کنید به نزد من هر کسی که مابین من و او قرابت و خویشی است پس ما نگذاشتیم احدی را از خویشان او مگر آنکه به نزد او آودیم ؛ پس آن جناب نظری افکند به سوی ایشان و فرمود: (اِنَّ شَفاعَتَناَ لاتَنالُ مُسْتَخِفّا بِالصَّلوه) ؛ همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که استخفاف کند به نماز(1) ، یعنی نماز را خوار و سبک شمرد و اعتنا و اهتمام به آن نداشته باشد.

و روایت شده از عیسی بن داب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السلام را روی سریری نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن ، ابوهریره عجلی که از شعرای مجاهرین اهل بیت شمرده می گشت این اشعار بگفت :

اَقوُلُ وَ قَدْ راحُوا بِهِ یَحْمِلُونَهُ

عَلی کاهِلٍ مِنْ حامِلَیْهِ وَ عاتِقٍ

اَتَدْرُونَ ماذا تَحْمِلُونَ اِلَی الثَّری

ثَبیرا ثَوی مِنْ رَاءْسِ عَلیاء شاهِقٍ

غَداهَ حَثَی الحاثُونَ فَوْقَ ضَریحِهِ

تُرابا وَ اَوْلی کانَ فَوْقَ الْمَفارِقِ(2)

مسعودی گفته که دفن کردند آن حضرت را در بقیع نزد پدر و جدش و سن آن حضرت شصت و پنج سال بود.(3) و گفته شده که آن حضرت را زهر دادند و در قبور ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن نوشته اند:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ: اَلْحَمْدُلِلّهِ مُبیدَ الاُمَمِ وَ مُحْیِی الرِّمَمِ هذا قَبْرُ فاطِمَهَ بِنْتَ رَسُولِ اللّهِ صَلِی اللّه عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم سَیِّدَهِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ قَبْرُ الْحَسَنِ بْنِ عَلیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ وَ عَلیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ

1- 108.- سوره انسان 76.، آیه 30.
2- 109.- (اثبات الوصیه) مسعودی ص 261 262.
3- 110.- (اثبات فی المناقب) ص 598.

بْنِ عَلیِّ بْنِ اَبِی طالِبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عِلی وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ، انتهی وَ اَقُولُ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْهِمْ اَجمعینَ) و روایت شده که شخصی ابوجعفر نام وافد اهل خراسان بود و جماعتی از اهل خراسان نزد او جمع شدند و از او درخواست کردند که اموالی و متاعی بود که باید به حضرت صادق علیه السلام برسد آنها را با خود حمل کند و برای آن حضرت ببرد با مسائلی که بعضی استفتاء بود و پاره ای در مشاوره . ابوجعفر آن اموال و سؤ الات را با خود حمل کرده و حرکت کرد چون وارد کوفه گشت منزل کرد و به زیارت قبر امیرالمؤ منین علیه السلام رفت ، دید در ناحیه قبر، شیخی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده اند. همین که از زیارت خود فارغ شد به قصد ایشان رفت دید که ایشان فقهاء شیعه می باشند و از آن شیخ استماع فقه می کنند از آن جماعت پرسید که این شیخ کیست ؟ گفتند: ابوحمزء ثمالی است . گفت من نزد آنها نشستم .

مؤ لف گوید: که قبر امیرالمؤ منین علیه السلام از زمان وفاتش تا زمان حضرت صادق علیه السلام پنهان و مخفی بود و کسی مطلع بر آن نبود جز اولاد و اهل بیت آن حضرت و حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر علیهم السلام مکرر به زیارتش می رفتند و بسیار بود که با آنها صاحب روحی نبود مگر شتر ایشان و لکن در زمان حضرت صادق علیه السلام شیعیان قبر آن حضرت را شناختند و به زیارتش مشرف می

گشتند و سببش آن بود که حضرت صادق علیه السلام در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت آن قبر شریف می رفت و غالبا بعضی از مخصوصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفن امیرالمؤ منین علیه السلام را به ایشان می نمود و این بود تا ایام هارون رشید که یک باره قبر مبارک ظاهر شد و مزار قاصی و دانی گشت . و اما ابوحمزه ثمالی ، پس او در خدمت امام زین العابدین علیه السلام به زیارت آن قبر شریف مشرف گشته بود چنانچه در فصل هشتم بیاید ذکرش .

بالجمله ؛ آن مرد خراسانی می گوید در این بین که ما نشسته بودیم مردی اعرابی وارد شد و گفت : (جِئْتُ مِنَ الْمَدیْنَهِ وَ قَدْ ماتَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ علیه السلام) ؛ یعنی من از مدینه می آیم و جعفر بن محمّد علیه السلام وفات کرد! ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد و دو دست خود را بر زمین زد، آن وقت سؤ ال کرد از آن اعرابی که آیا شنیدی که کی را وصی خویش کرد؟ گفت : وصی خود را قرار داد، پسرش عبداللّه و پسر دیگرش موسی علیه السلام ، و منصور خلیفه را، ابوحمزه گفت : حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم ! (دَلَّ عَلَی الصَّغیرِ وَ بَیَّنَ عَلَی الْکَبیرِ وَ سَتَرَ الاَمْرَ الْعَظیمَ) ، پس ابوحمزه رفت نزد قبر امیرالمؤ منین علیه السلام و مشغول نماز شد ما نیز مشغول به نماز شدیم ، پس من رفتم نزد او

و گفتم : تفسیر کن برای من این چند کلمه که گفتی . پس ابوحمزه تفسیر کرد کلام خود را به چیزی که حاصلش این است که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را به قتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبداللّه است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبداللّه قابل امامت نیست ؛ زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد. و عبداللّه در بدن فیل پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود به احکام شریعت ، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی علیه السلام است و ذکر آنها برای مصلحت است .(1)

شیخ کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابوایوب جوزی که گفت : شبی ابوجعفر دوانیقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت : این نامه محمّد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است ؛ سپس سه نوبت گفت (اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ) و گفت مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت : بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصیت کرده است او را بطلب و گردن بزن . بعد از چند روز جواب

1- 111.- (الثاقب فی المناقب) ص 601 602.

نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمّد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبداللّه و موسی و حمیده مادر موسی را. چون نامه را منصور خواند گفت : اینها را نمی توان کشت ! (1)

علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را حسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نامه او را نوشته بود و در باطن امام موسی علیه السلام مخصوص بود به وصیت ، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است چنانچه از روایت ابوحمزه که گذشت معلوم گشت . (2)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد امام جعفر صادق علیه السلام

قسمت اول

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده حضرت صادق علیه السلام را ده تن اولاد بود: اسماعیل و عبداللّه و امّ فروه مادر این سه نفر فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بوده و دیگر موسی علیه السلام و اسحاق و محمّد که مادر ایشان امّ ولده بوده و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولدی بوده اند و اسماعیل از همه برادران بزرگتر بوده و حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و شفقت و مهربانی بر او بسیار می نمود. و گروهی از شیعه را گمان آن بود که اسماعیل قائم به امر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق علیه السلام به سبب آنکه بزرگتر اولاد آن جناب بود و محبت و اکرام پدر بر او بیشتر بود، لکن در حیات حضرت

1- 112.- دستبند.
2- 113.- (الثاقب فی المناقب) ص 602 603.

صادق علیه السلام در قریه عریض از دنیا رفت و مردمان جنازه او را به سر دوش تا مدینه آوردند و در بقیع مدفون گشت . و روایت شده که حضرت صادق علیه السلام بر مرگ اسماعیل جزع شدیدی نمود و حزن و اندوهش بر او عظیم گشت و بدون کفش و ردا مقدم سریر او می رفت و چند دفعه امر فرمود سریر او را بر زمین نهاد و نزدیک جنازه می آمد و صورت او را باز می کرد و بر او نظر می نمود و مراد آن حضرت از این کار آن بود تا امر وفات اسماعیل بر همه مردم مکشوف شود و دفع شبهه شود از کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدر می باشند.(1)

مؤ لف گوید: که احادیث به این مضمون بسیار است و شیخ صدوق روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام به سعید بن عبداللّه اعرج فرمود که چون اسماعیل وفات یافت گفتم جامه ای را که روی او کشیده بودند بردارند، چون صورت او را مکشوف کردند جبهه و زنخ و گلوی او را بوسیدم پس گفتم او را بپوشانند، باز گفتم که جامه را از روی او برداشتند دیگرباره جبین و زنخ و گلوی او را بوسه دادم پس گفتم او را بپوشانیدند و غسل دادند چون از کار غسل او فارغ شدند نزدیک او رفتم دیدم که او را در کفن پیچیده اند گفتم صورت او را از کفن بیرون کردند باز جبین و زنخ و گلوی او را بوسیدم و او را تعویذ کردم پس گفتم او

1- 114.- (الثاقب فی المناقب) ص 608 611.

را در کفن کنند. راوی گفت پرسیدم به چه چیز او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن .(1)

و روایت شده که به حاشیه کفنش نوشت : (اِسْماعیل یَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ.) و خواند یکی از شیعیان خود را و درهمی چند به او داد و امر کرد که حج کند با آن از جانب پسرش اسماعیل و فرمود که هرگاه تو حج بگزاری از جانب او نه سهم ثواب مال تو است و یک سهم مال اسماعیل .

سید ضامن بن شدقم در (تحفه الا زهار) گفته که وفات کرد اسماعیل در سنه صد و چهل و دو؛ و در سنه پانصد و چهل و شش حسین بن ابی الهیجاء وزیر عبیدلی به مدینه رسید پس بنا کرد بر مشهدش قبّه ای .(2) و ذکر کرده ابن شیبه که این محل خانه زید شهید پسر امام زین العابدین علیه السلام بوده .

و بالجمله ؛ شیخ مفید فرموده : چون اسماعیل از دنیا رفت کسانی را که اعتقاد بر خلافت او بود بعد از پدر از این اعتقاد منصرف شدند مگر نادری از مردمان اباعد که از خواص روات نبودند به همان اعتقاد ماندند و قائل به حیات اسماعیل گشتند و چون حضرت امام صادق علیه السلام از دنیا رحلت فرمود جمله ای از مردم قائل به امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدند و مابقی هم دو فرقه شدند فرقه ای گفتند اسماعیل امام بوده و امامت بعد از او منتقل به محمّد بن اسماعیل شده است . و فرقه دیگر گفتند که اسماعیل زنده است و

1- 115.- (نجم الثاقب) ص 111 112.
2- 116.- (الثاقب فی المناقب) ص 608 611.

ایشان مردمانی قلیل هستند که گمانشان این است که امامت بعد از اسماعیل در اولاد و احفاد او است تا آخر زمان .(1)

مؤ لف گوید: سلاطین فاطمیه که در دیار مغرب سلطنت داشتند از اولاد اسماعیل اند. اول ایشان عبیداللّه بن محمّد بن عبداللّه بن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ملقب به المهدی باللّه ، اول کسی است که از آل اسماعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند در زمان دولت بنی عباس و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند و اول سلطنت ایشان در زمان معتمد و معتضد بوده که اوایل غیبت صغری باشد و عدد ایشان چهارده است و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه می گفتند. قاضی نوراللّه گفته که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیه ساختند.(2)

فقیر گوید: که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در اخبار غیبیه خود اشاره به عبیداللّه مذکور کرده در آنجا که فرموده :

(ثُمَّ یَظْهَرُ صاحِبُ القَیْرَوان الْغَضُّ البَضُّ، ذُوالنَّسَبِ المَحْضِ، المُنْتَجَبُ مِنْ سُلالَهِ ذِی البَداءِ، المُسَجّی بِالرِّداء.) (3)

(قیروان) شهری است به مغرب و همان جایی است که عبیداللّه مهدی در حدود آن قلعه ای بنا کرد و آن را به (مهدیه) موسوم ساخته و مراد از (ذی البداء) و (مسجّی برداء) اسماعیل بن جعفر علیه السلام است .

(قالَ اِبْنُ اَبِی الْحَدیدِ: وَ کانَ عُبَیْدِاللّهِ الْمَهْدِیُّ اَبْیَضُ مُتْرَفا مُشَرَّبا بِحُمْرَهٍ رَخْصَ الْبَدَنِ، تارَّ الاَطرافِ، و ذُوالْبَداءِ اِسْماعیلُ بْنُ جَعْفَرِ بْنِ

ص: 91

1- 117.- (نجم الثاقب) ص 111 112.

2- 118.- (نجم الثاقب) محدث نوری ص 411 417، ترجمه (کشف الغمه) 3/3398 404.

3- 119.- (جب شیث) مخفف (جب شیث نبی اللّه) است چاهی است در آنجا نسبت دهند به آن پیغمبر علیه السلام .

مُحَمَّدٍ علیهم السلام وَ هُوَ الْمُسَجّی بِالرِّداء؛ لاَنَّ اَباهُ اَباعَبْدِاللّهِ جَعْفَرَا علیه السلام سَجّاهُ بِرِدائِهِ لَمّا ماتَ وَ اَدْخَلَ اِلَیْهِ وُجُوهَ الشّیعَهِ یُشاهِدُونَهُ لِیَعْلَمُوا مَوْتَهُ وَ تَزوُلَ عَنْهُمْ الشُبّهةُ فی اَمْرِهِ اِنتهی .) (1)

و اما عبداللّه بن جعفر پس او بعد از اسماعیل بزرگتر بود از سایر برادران خویش و او را نزد پدر چندان مکانت و منزلتی نبود و در اعتقاد متهم بر مخالفت با پدر بوده و گفته شده که با (حشویّه) خلطه و آمیزش داشت و میل به مذهب مرجئه داشت و بعد از فوت پدر ادعای امامت نمود و حجتش بر امامت کبر سن بود. به این سبب جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام او را متابعت کردند و چون او را امتحان کردند دست از او کشیدند و به امامت برادرش موسی علیه السلام رجوع کردند از بسیاری براهین و دلالات باهرات که از حضرت مشاهده کردند، بلی قلیلی از مردم به همان اعتقاد ماندند و امامت عبداللّه را اختیار کردند و ایشان را (فطحیّه) گویند، و این لقب از آن یافتند که به امامت عبداللّه قائل شدند؛ چه آنکه عبداللّه اَفْطَحُ الرِّجْل بود، یعنی فیل پا، و بعضی گفته اند که ایشان را فطحیّه گفتند به سبب آنکه داعی ایشان بر امامت عبداللّه مردی بوده که او را عبداللّه بن فطیح می گفتند.(2)

قطب راوندی روایت کرده از مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام وفات کرد عبداللّه افطح پسر آن حضرت ادعای امامت کرد. حضرت امام موسی علیه السلام امر فرمود هیزم بسیاری آوردند و در وسط خانه ریختند،

1- 120.- (نجم الثاقب) ص 420 423.
2- 121.- هندوانه ابوجهل .

آنگاه فرستاد به نزد عبداللّه و او را بطلبید. عبداللّه به منزل آن حضرت آمد و در آن وقت در خدمت حضرت جماعتی از وجوه امامیه بودند همین که عبداللّه نشست ، حضرت امر فرمود که آتش در آن هیزمها افکندند هیزمها شروع کرد به سوختن و مردم نمی دانستند سبب آن را تا آنکه هیزمها تمامی آتش شد. پس برخاست موسی بن جعفر علیه السلام با جامه های خود در میان آتش نشست و رو کرد به مردم حدیث گفتن تا یک ساعت ، سپس برخاست و جامه خود را تکانید و آمد به مجلس خود! آنگاه فرمود به برادرش عبداللّه : اگر چنانچه تو امام می باشی بعد از پدرت بنشین در میان آتش ! آن جماعت گفتند: دیدیم عبداللّه رنگش تغییر کرد و برخاست در حالی که ردایش بر زمین کشیده می شد و از خانه حضرت بیرون رفت . و عبداللّه بعد از پدر بزرگوارش مدت هفتاد روز زنده بود و وفات کرد.(1)

و روایت شده که امام جعفر صادق علیه السلام به امام موسی علیه السلام فرمود: ای پسر جان ! به درستی که برادر تو می نشیند به جای من و ادعا می کند امامت را بعد از من ، منازعه مکن با او به کلمه ای ؛ زیرا که او اول کسی است از اهل بیت من که به من ملحق می شود.(2)

مؤ لف گوید: که سید ضامن بن شدقم مدنی در (تحفه الا زهار) گفته که عبداللّه پسر امام جعفر صادق علیه السلام وفات کرد در بلده بسطام و قبرش معروف است در آنجا

ص: 93

1- 122.- (نجم الثاقب) ص 426 429.

2- 123.- (نجم الثاقب) ص 429، ترجمه (کشف الغمه) 3/404.

مقابل قبر علی بن عیسی بن آدم بسطامی .(1) فقیر گوید: آنچه برای من نقل شده آن است که قبری که در بسطام است مقابل قبر ابویزید بسطامی ، قبر محمّد پسر عبداللّه مذکور است نه قبر پدرش واللّه العالم .

و اسحاق بن جعفر مردی بود از اهل فضل و صلاح و روع و اجتهاد. و روایت کرده اند مردم از او حدیث و آثار، و ابن کاسب هرگاه از او حدیثی نقل می کرد، می گفت : حدیث کرد مرا ثقه رضی اسحاق بن جعفر علیه السلام ، و اسحاق قائل بود به امامت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام . و روایت کرده از پدرش نصّ بر امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر را، و صاحب (عمده الطالب) گفته که او اشبه مردم به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و مادر او مادر امام موسی علیه السلام بود، و اسحاق محدّثی جلیل بود و طایفه ای از شیعه ادعا کردند در او امامت را و اعقاب او را از محمّد و حسین و حسن است .(2)

مؤ لف گوید: به اسحاق بن جعفر منتهی می شود نسب بنی زهره که خانواده جلیلی بودند در حلب و از جمله ایشان است ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهرء حلبی عالم فاضل جلیل صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو که از جمله (غنیه النّزوع الی علمی الاصول و الفروع) است و او و پدر و جدش و برادرش عبداللّه بن علی و برادرزاده اش محمّد بن عبداللّه از اکابر فقهاء امامیه اند. و

1- 124.- (نجم الثاقب) ص 461، (مهج الدعوات) ص 403.
2- 125.- (بحارالانوار) 52/175 176.

بنوزهره که آیه اللّه علامه حلّی اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته ، سید جلیل حسیب صاحب نفس قدسیه و ریاست انسیه ، افضل اهل عصر خود علاء الدّین ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّد بن ابی علی الحسین بن ابی المحاسن زهره و فرزند معظمش شرف الدّین ابوعبداللّه حسین بن علی و برادرش سید معظم ممجد بدر الدّین ابوعبداللّه محمّد بن ابراهیم و دو پسرش ابوطالب احمد بن محمّد و عزالدّین حسن بن محمّد می باشند که علامه ایشان را تجلیل تمام نموده و تمامی را اجازه داده و صورت آن اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است ، و سعید شریف تاج الدّین بن محمّد بن حمزه بن زهره در کتاب (غایه الا ختصار فی اخبار البیوتات العلویه المحفوظه من الغبار) در ذکر بیت اسحاقیین گفته : حمد خدا را که ما را از بیت زهره قرار داد که نقباء حلب می باشند. جد ایشان زهره بن ابی المواهب علی نقیب حلب ابن محمّد نقیب حلب ابن ابی سالم محمّد مرتضی مدنی است که از مدینه منتقل شده به حلب ابن احمد مدنی که مقیم به حرّان بوده ابن امیر شمس الدّین محمّد مدنی ابن الا میر الموقر الحسین بن اسحاق المؤ تمن ابن الا مام جعفر صادق علیه السلام است و گفته که بیت زهره در حلب و در دیار حلب اشهرند از هر مشهوری ، و از ایشان است شریف ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهره سید جلیل کبیر القدر عظیم الشاءن عالم کامل فاضل مدرس مصنف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباء حلب ، صاحب تصنیفات

حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است ، قدّس اللّه روحه و نوّر ضریحه ، قبرش در حلب پایین جبل جوشن نزد مشهد سقط حسین علیه السلام است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اسم و نسب او تا امام صادق علیه السلام و تاریخ موت او نیز، انتهی .(1)

مؤ لف گوید: که تاریخ موت او سنه پانصد و هشتاد و پنج است و تاریخ ولادتش ماه رمضان سنه پانصد و یازده ، و قصه مشهد سقط در جبل جوشن گذشت در مجلّد اول در سیر اهل بیت امام حسین علیه السلام از کوفه به شام .

بدان که زوجه اسحاق بن جعفر، علیا مخدّره نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است که به جلالت شاءن معروف است ، در سنه دویست و هشت در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت ، و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب می شود و شافعی از او اخذ حدیث کرده .(2)

سید مؤ من شبلنجی در (نورالا بصار) و شیخ محمّد صبّان در (اسعاف الراغبین) نقل کرده اند که سیده نفیسه متولد شد به مکه در سنه صد و چهل و پنج و نشو و نما کرد در مدینه به عبادت و زهد. روزها روزه می داشت و شبها به عبادت قیام می نمود و صاحب مال بود و احسان می کرد به زمین گیران و مریضان و عموم مردم و سی مرتبه

1- 126.- (نجم الثاقب) ص 477 479.
2- 127.- (نجم الثاقب) محدث نوری ص 480 484.

به حج مشرف شد که اکثرش پیاده بود.(1)

از زینت دختر یحیی برادر نفیسه نقل شده که من خدمت کردم عمه ام نفیسه را چهل سال پس ندیدم او را که شب بخوابد و روزها افطار بنماید، و پیوسته قائم اللّیل و صائم النّهار بود، گفتم به وی که با خودت مدارا نمی کنی ؟ گفت : چگونه رفق و مدارا کنم با نفسم و حال آنکه در جلو، عقبات دارم که قطع آنها نمی کنند مگر فائزون ، و جناب نفیسه از شوهرش اسحاق دو فرزند آورد: قاسم و ام کلثوم و از آنها عقبی نشد. وقتی با شوهرش به زیارت حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام مشرف شد و در مراجعت ، به مصر تشریف آورد و در خانه ای منزل فرمود، و اهل مصر را در حق آن مخدره عقیدت زیاد شد و از او خواهش توقف نمودند و به قصد زیارت او مشرف می شدند و از او برکات می دیدند و در مصر تا در آنجا وفات کرد.(2)

و نقل کرده که آن مخدره قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می شده و نماز می خوانده و قرآن تلاوت می کرده تا آنکه شش هزار ختم قرآن در آن قبر نموده ! و در ماه رمضان سنه دویست و هشت وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار نمودند، فرمود: واعجبا! سی سال است تا به حال که از خداوند تعالی مسئلت می کنم که با حالت روزه از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم ! پس

ص: 97

1- 128.- (اقساس) یکی از قریه های کوفه است . (مصحح).
2- 129.- (نجم الثاقب) ص 501 503، (تنبیه الخاطر) 2/303.

شروع کرد به خواندن سوره انعام و چون رسید به آیه مبارکه (لَهُمْ دارُالسَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِم) .(1) وفات کرد، و چون وفات کرد مردم اجتماع کردند از قِری و بلدان و روشن کردند شمع های بسیار در آن شب و شنیده می شد گریه از هر خانه که در مصر بود و بزرگ شد غصه و حزن بر اهل مصر و نماز گذاشتند بر آن مخدره به جمعیتی که مثل آن دیده نشده بود به طوری که پر کرد فلوات و قیعان را پس دفن شد در همان قبری که حفر کرده بود به دست خود در خانه خودش به درب السّباع در مراغه .

قسمت دوم

و نقل کرده که بعد از وفات او شوهرش اسحاق مؤ تمن خواست کنته او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدره را در مصر بگذارد برای تبرک و تیمن و مالی بسیاری هم بذل کردند. اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را که فرمود: معاوضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه ! همانا رحمت نازل می شود برایشان به برکت او و کراماتی از آن مخدره نقل کرده بلکه کتابی در مآثر او نوشته شده موسم به (مآثرالنّفیسه) .

و محمّد بن جعفر را (دیباجه) می گفتند به جهت حسن و جمال و بهاء و کمال او؛ و مردی سخی و شجاع بود و با راءی زیدیه در خروج به شمشیر موافقت داشت ، و در ایام ماءمون سنه صد و

1- 130.- (نجم الثاقب) ص 544 546، (بحارالانوار) 52/70.

نود و نه در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤ منین کردند و او مردی قوی القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می نمود، و هرگاه از منزل بیرون می شد بر نمی گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه ای را با آن پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می کشت . پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جمله ایشان بودند حسین بن حسن افطس و محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن مثّنی و محمّد بن حسن معروف به (سلیق) و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن حسین بن زید و علی بن جعفر بن محمّد با هارون بن مسیّب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت . آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیّب حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را به رسالت به نزد محمّد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سلم و صلح طلبید، محمّد بن جعفر از صلح ابا کرد آماده حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمّد را با طلبیین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت ، اصحاب محمّد بن جعفر دست از او برداشتند و متفرق شدند، لاجرم محمّد ردا و نعلین پوشیده به خیمه هارون بن مسیب رفت

و از او برای اصحاب خود امان خواست هارون او را امان داد. و به روایت دیگر به جای هارون ، (عیسی جلودی) ذکر شده .

بالجمله ؛ طالبیین را در قید کردند و در محملهای بدون وطاء نشانیدند و به خراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند ماءمون ، محمّد بن جعفر را اکرام کرده و جایزه داد و با ماءمون بود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت . ماءمون به تشییع جنازه او بیرون شد و جنازه او را حمل داده تا به نزدیک قبر رسانید و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس از قبر بیرون آمد و تاءمل کرد تا او را دفن نمودند؛ بعضی گفتند: ای امیر! شما امروز در تعب افتادید خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت : این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است پس قرضهای محمّد را که قریب به سی هزار دینار بود ادا کرد.(1)

و از (تاریخ قم) نقل است که محمّد دیباج در جرجان وفات یافت در وقتی که ماءمون به عراق متوجه شده بود در سنه دویست و سه و ماءمون بر او نماز گزارد و به جرجان او را دفن کرد و عبیداللّه بن حسن بن عبداللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر علویه ، ماءمون را بدین سبب شکر کردند. و به من رسیده است که الصاحب الجلیل کافی الکفاه ابوالقاسم اسماعیل بن عباد بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنه سیصد و هفتاد و چهار

1- 131.- (نجم الثاقب) ص 554 556، (بحارالانوار) 52/176 177.

اربع و سبعین و ثلثمائه انتهی .

شیخ صدوق روایت کرده از حضرت عبدالعظیم بن عبداللّه حسنی از جدش علی بن حسن بن زید بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت : حدیث کرد عبداللّه بن محمّد بن جعفر از پدرش از جدش امام جعفر صادق علیه السلام که امام محمدباقر علیه السلام جمع کرد اولاد خود را و در میان ایشان بود عموی ایشان زید بن علی علیه السلام ، آنگاه بیرون آورد برای ایشان کتابی به خط امیرالمؤ منین علیه السلام و املاء رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، که نوشته بود در آن حدیث لوح آسمانی (هذا کِتابٌ مِنَ اللّهِ العَزیزِ العَلیمِ) تا آخر، که در آن تصریح شده به اوصیاء پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ، و در آخر روایت است که حضرت عبدالعظیم فرمود: عجب و تمام از محمّد بن جعفر و خروج او است با آنکه شنیده حدیث لوح از پدرش و خودش حکایت کرده آن را.

و بدان که از اعقاب محمّد بن جعفر است ، سید شریف اسماعیل بن حسین بن محمّد بن حسین بن احمد بن محمّد بن عزیز بن الحسین بن محمّد الا طروش بن علی بن الحسین بن علی بن محمّد دیباج ابن الا مام جعفر صادق علیه السلام ، ابوطالب مروزی علوی نسّابه اول کسی که از اجداد او منتقل شده از مور به قم ، احمد بن محمّد بن عزیز است و از برای او است از مصنفات (حظیره القدس) حدود شصت مجلّد و غیر آن از

مصنفات دیگر که همگی در انساب بوده ، یاقوت حموی در سنه ششصد و چهارده در مرو او را ملاقات کرده ، و از (معجم الا دباء) نقل شده که ترجمه او را مفضل در آن ایراد کرده و عباس بن جعفر مردی جلیل و فاضل نبیل بوده .

ذکر علی بن جعفر و ابوالحسن و احمد بن قاسم که یکی از احفاد او است و در قم مدفون است

بدان که علی بن جعفر علیه السلام سیدی جلیل القدر، عظیم الشاٴن ، شدید الورع عالم کبیر، راوی حدیث ، کثیر الفضل بوده و تا حضرت جواد علیه السلام بلکه به قول صاحب (عمده الطالب) تا حضرت هادی علیه السلام را درک کرده و در ایام آن حضرت وفات کرده و پیوست ملازمت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرده بود و از آن جناب معالم دین اخذ می نمود و از برکات او است (مسائل علی بن جعفر) که در دست است و علامه مجلسی رحمه اللّه آن را در مجلد چهارم (بحار) [چاپ قدیم] نقل فرموده .(1)

و بالجمله ؛ جلالت شاٴن آن بزرگوار زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و تمامی علمای رجال او را ستایش بلیغ نموده اند.

و شیخ کشّی روایت کرده که وقتی طبیب خواست حضرت امام محمّد جواد علیه السلام را فصد کند چون نیشتر را نزدیک حضرت آورد که رگ را قطع کند علی بن جعفر نزدیک آمد و گفت : ای آقای من ! ابتدا مرا فصد کند چون حدّت نیشتر

1- 132.- (نجم الثاقب) ص 556 560، (بحارالانوار) 52/178 180.

در من اثر کند و جناب شما را متاءلم نگرداند و چون آن حضرت برخاست برود علی بن جعفر برخاست و کفشهای آن حضرت را جفت کرد و در پیش پای آن حضرت نهاد و حال آنکه علی بن جعفر در آن وقت پیرمرد محترمی بوده و حضرت جواد علیه السلام تازه جوان بوده !(1)

و شیخ کلینی روایت کرده از محمّد بن حسن عمّار که من ده سال در مدینه خدمت علی بن جعفر بودم و از او اخذ می کردم احادیثی که از برادرش حضرت ابوالحسن علیه السلام شنیده بود و می نوشتم آنها را، وقتی در خدمت او بودم که حضرت جواد علیه السلام داخل مسجد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شد. علی بن جعفر چون نظرش بر آن حضرت افتاد بی اختیار از جای برخاست و بی کفش و رداء خدمت آن حضرت دوید و دست او را بوسید و او را تعظیم و تکریم کرد، حضرت جواد علیه السلام فرمود: ای عمو! بنشین خدا تو را رحمت کند، عرض کرد: ای سید و آقای من ! چگونه بنشینم و حال آنکه تو ایستاده ای ، پس چون علی بن جعفر از خدمت آن حضرت مرخص شد و آمد در مجلس خود نشست اصحابش او را سرزنش کردند و گفتند تو این نحو با او رفتار می کنی و حال آنکه عموی پدر او می باشی ؟! فرمود: سکوت کنید! پس دست برد و محاسن خود را گرفت و گفت : هرگاه حق تعالی مرا با این ریش اهلیت نداد از برای امامت و این جوان را

1- 133.- (نجم الثاقب) ص 579 583، (ریاض العلماء) 5/504 507.

اهلیت داد و امامت را به او تفویض نمود آیا من انکار کنم فضل او را، پناه می برم به خدا از آنچه شما می گویید که احترام او را ندارم بلکه من بنده او می باشم !

مؤ لف گوید: که از ملاحظه این دو حدیث معلوم می شود که این بزرگوار چه اندازه معرفت به امام زمان خود داشته و کَفاهُ ذلِکَ فَضْلا وَ شَرَفا. قبر این بزرگوار مشتبه است ، آیا در قم است یا در عریض که یک فرسخی مدینه است که ملک آن جناب و محل سکنای او و ذرّیه اش بوده ، اختلاف است ؛ و ما در (هدیه الزّائرین) آنچه متعلق به این مقام است ذکر کردیم به آنجا رجوع شود.(1)

صاحب (روضه الشهداء) گفته : اما علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده ، در کودکی از پدر بازمانده و از برادر خود امام موسی علیه السلام علم آموخته و نسبت او به عریض است و آن دهی است به چهل میل از مدینه دور و اولاد او بسیارند و ایشان را (عریضّیون) گویند، و او را عقب از چهار پسر است : محمّد و احمد شعرانی و حسن و جعفر. اما جعفر اصغر عقب او از علی پسر او است و حال این عقب پوشیده است ، انتهی .(2) و احتمال می رود قبری که در قم است قبر همین علی باشد.

و اما قول او که علی را عقب از چهار پسر است خلاف آن چیزی است که نقل شده ؛ زیرا عالم فاضل جلیل سید مجدالدّین عریضی استاد

1- 134.- (نجم الثاقب) ص 585، (اثبات الهداه) 7/378.
2- 135.- (نجم الثاقب) ص 588، (انوار نعمانیه) 2/303.

شیخ ابوالقاسم محقق حلّی نسبش به عیسی بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام منتهی می شود، بدین طریق السید مجدالدّین علی بن حسن بن ابراهیم بن علی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسن بن عیسی بن محمّد بن علی العریضی صاحب المسائل عن اخیه الکاظم علیه السلام ابن الا مام جعفر صادق علیه السلام ، و حسن بن علی بن جعفر حمیری است و بر او اعتماد کرده در طریق خود به مسائل علی بن جعفر روایت می کند از جدش علی بن جعفر.

و بدان که در بعضی از کتب انساب است که فاطمه کبری بنت محمّد بن عبداللّه الباهرین الا مام زین العابدین علیه السلام زوجه علی عریضی است . و بدان نیز آنکه در قم یکی از احفاد علی بن جعفر رضی اللّه عنه که به شرافت و جلالت معروف است مدفون است و نام شریف او احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفر الصادق علیه السلام است و قبرش مزار عامه مردم است و واقع است در قبرستان نزدیک به دروازه قلعه در بقعه قدیمه که از زمان بنای آن تا به حال هفتصد سال است . و خواهرش (1) فاطمه نیز ظاهرا در آنجا به خاک رفته و احمد بن قاسم مذکور جلیل القدر است .

و در (تاریخ قم ع(است که چنین رسیده است که احمد بن قاسم زمین گیر و عنّین بوده و آبله در چشمش پیدا شده و بدان سبب هر دو چشمش تباه گشت و چون وفات یافت به مقبره قدیمه مالون دفن گردید و تربت او را زیارت می

1- 136.- (نجم الثاقب) ص 590 593.

کردند و بر سر تربت او سایبانی بوده . و چون اصحاب خاقان مفلحی در سنه دویست و نود و پنج به قم رسیدند آن سایبان را از سر قبر او کشیدند و مدتی زیارت او نمی کردند تا آنگاه که بعضی از صلحای قم به خواب دید در سنه سیصد و هفتاد و یک که ساکن در این تربت مردی بس فاضل است و در زیارت کردن او ثواب و اجر بسیار است ، پس دیگرباره بنای قبر او را از چوب مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او را از سر گرفتند و جمعی از ثقات گفته اند که جمعی که صاحب علت (مرضی) کهنه بوده اند و یا در عضوی از اعضای ایشان زحمتی و علتی واقع شده بر سر قبر او می رفتند و طلب شفا می نمودند و به برکت روح شریف او، از آن علت شفا می یافتند.(1)

فصل هشتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت صادق علیه السلام است

اول ابان بن تغلب است

از آل بکرین وائل و از اهل کوفه است و ثقه و جلیل القدر است . در (مجالس المؤ منین) است که (ابان) قاری و عالم به وجوه قرائت و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء، مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده ، (2) و در (کتاب ابن داود) مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند (تفسیر غریب القرآن) و (کتاب فضایل) و (کتاب احوال صفّین)

1- 137.- (نجم الثاقب) ص 596، (بحارالانوار) 52/176، (درّالمنثور) 2/212.
2- 139.- (نجم الثاقب) ص 607 609.

و مانند آن .(1) و در (کتاب خلاصه) مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزله . به خدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و به التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و حضرت امام محمدباقر علیه السلام به او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست می دارم در میان شیعه من مانند تو را ببینند.(2) و روایتی دیگر آن است که مناظره کن با اهل مدینه که دوست می دارم مانند تو کسی از روات و رجال من باشد. ابان در حیات امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت و چون خبر فوت او به آن حضرت رسید رحمت بر او فرستادند و سوگند یاد کردند که موت ابان دل مرا به درد آورد، و وفات او در سنه یک صد و چهل و یک بود (3) و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از وفات او خبر داده بود.(4)

شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان به مدینه می رفت خلایق به جهت استماع حدیث و استفاده مسایل به او هجوم می کردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او آن را خالی می گذاشتند دیگر جایی خالی نمی ماند. و همچنین روایت نموده از عبدالرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد از او پرسید که ای ابوسعید! مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم با حضرت

ص: 107

1- 140.- (نجم الثاقب) ص 615.
2- 141.- (نجم الثاقب) ص 616 618.
3- 142.- (نجم الثاقب) ص 626 627.
4- 143.- و نیز کلینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود مردی خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شرفیاب شد عرض کرد یا رسول اللّه من رغبت دارم در جهاد نشاط دارم ، حضرت فرمود پس برو به جهاد در راه خدا.

امیرالمؤ منین علیه السلام متابعت نمودند؟ ابان گفت : گویا می خواهی فضل و بزرگی علی علیه السلام را به آنها بشناسی که متابعت امیرالمؤ منین علیه السلام نمودند از اصحاب پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ؟! آن مرد گفت : مقصود من همین است ! پس ابان گفت : واللّٰه که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الاّ به متابعت از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام (1).

دوم اسحاق بن عمّار صیرفی کوفی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام است

علماء رجال در حق او گفته اند که او شیخ اصحاب ما است و ثقه است ، و او و برادران او یونس و یوسف و قیس و اسماعیل بیت بزرگی از شیعه می باشند، و پسران برادرش علی و بشیر پسران اسماعیل از وجوه اهل حدیث می باشند و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه اسحاق و اسماعیل پسران عمّار را می دید می فرمود: (وَ قَدْ یَجْمَعُهُما لاَقْوامٍ) ؛ یعنی حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می فرماید.(2).

و روایت است از عمار بن حیّان که گفت : خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام از برّ و نیکی کردن اسماعیل پسرم به من ، فرمود: من او را دوست می داشتم و الحال زیاد شد محبت من به او. و بالجمله ؛ علما، اسحاق بن عمار را فطحی می دانستند به جهت تصریح شیخ در (فهرست) و از این جهت حدیث را از جهت او موثق می شمردند تا نوبت به شیخ بهائی رسید، ایشان اسحاق بن عمار را دو نفر گرفتند یکی را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن

1- 144.- (الکافی) 2/158، 160 4 حدیث 10.
2- 145.- (الکافی) 2/160.

موسی را فطحی گرفتند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می باشند، و عمل علما بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه اللّه ، این بزرگوار قرائنی به دست آورد که اسحاق به عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است ، و شیخ ما علامه محدث نوری رضی اللّه عنه نیز همین را اختیار کرده در خاتمه (مستدرک الوسائل) (1) واللّه العالم .

سوم برید بن معاویه المعجلی مکنّی به ابوالقاسم

از وجوه فقهای اصحاب و ثقه و جلیل القدر و از حواریین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام می باشد و از برای او مکانت و محل عظیم است نزد ائمه علیهم السلام و از اصحاب اجماع است . حضرت صادق علیه السلام فرمود: اوتاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمّد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین ؛ و هم در حدیثی در حقی ایشان فرموده :

(هؤُلا ءِ الْقَوّامُونَ بِالْقِسْطِ، هؤُلا ءِ الْقَوّامُونَ بِالصِّدْقِ، وَ هؤُلا ءِ السّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ.) (2)

و هم فرموده بشارت دهید مخبتین را به بهشت و این چهار را اسم برده سپس فرموده این چهار کس نجباءاند، امناء الهی اند در حلال و حرام خدا، اگر ایشان نبودند منقطع می شد آثار نبودت و مندرس می گشت .(3) وفاتش در سنه صد و پنجاه واقع شد رحمه اللّه ، و پسرش قاسم بن برید نیز ثقه و از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است .(4)

چهارم ابوحمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار است

ثقه و جلیل القدر و از زهاد و مشایخ

1- 146.- (الکافی) 2/161.
2- 147.- (الکافی) 2/162.
3- 148.- (امالی) شیخ صدوق ص 473، مجلس 61، حدیث 635.
4- 149.- (نجم الثاقب) ص 632 636.

کوفه است . از فضل بن شاذان روایت است که گفت شنیدم از ثقه ای که گفت شنیدم از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: ابوحمزه ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود در زمان خود و این به آن جهت است که خدمت کرده به چهار نفر از ما: علی بن الحسین و محمّد بن علی و جعفر بن محمّد و مقداری از زمان حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام . (1)

و روایت شده که وقتی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ابوحمزه را طلبید چون وارد شد حضرت به او فرمود: (انّی لاستریح اذا رایتک) ؛ من استراحت و آسایش می یابم وقتی که تو را می بینم .(2) و روایت شده که ابوحمزه دخترکی داشت بر زمین افتاد و دستش شکست ، نشان شکسته بند داد، گفت : استخوانش شکسته باید او را جبیره کرد، ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد، شکسته بند خواست که دست او را به جبیره بندد دید آثاری از شکستگی ندارد، به دست دیگرش نظر کرد دید آن هم عیبی ندارد! گفت : این دختر عیبی ندارد!(3) وفات او در سنه صد و پنجاه واقع شده . و در ایام ناخوشی او ابوبصیر به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید حضرت احوال ابوحمزه را پرسید، ابوبصیر گفت : ناخوش بود، فرمود: هرگاه برگشت به نزد او از جانب من او را سلام برسان و او را بگو که فلان ماه در فلان روز وفات خواهی کرد، گفتم : فدایت شوم به خدا ما با او انس داشتیم و او از

1- 150.- شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره که بر کنار این شط است (طویرج) می گویند و در راه حله واقع شده است که به کربلا می رود. (شیخ عباس قمی رحمه اللّه).
2- 151.- (نجم الثاقب) محدث نوری ، ص 646 652.
3- 152.- (نجم الثاقب) ص 741.

شیعیان شما است . فرمود: راست گفتی ما عِنْدَنا خَیْرٌ لَکُمْ؛ آنچه نزد ما برای شما است بهتر است برای شما، گفتم : شیعه شما با شما است ؟ فرمود: هرگاه از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد و از گناهان ، خود را نگاه دارد با ما خواهد بو در درجات ما الخ .(1)

سید عبدالکریم بن طاوس در (فرحه الغریّ) روایت کرده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام وارد کوفه شد و داخل شد در مسجد آن و در مسجد بود ابوحمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود. پس حضرت دو رکعت نماز گذاشت ، ابوحمزه گفت : نشنیدم لهجه پاکیزه تر از او، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می گوید، شنیدم می گوید: (اِلهی اَِن کانَ قَدْ عَصَیْتُکَ فَاِنّی قَدْ اَطَعْتُکَ فی اَحَبِّ اَلاَشْیاءِ اِلَیْکَ.)

و این دعایی است معروف آنگاه برخاست و رفت . ابوحمزه گفت که من عقب او رفتم تا مناخ کوفه و آن مکانی بود که شتران را در آنجا می خوابانیدند، دیدم در آنجا غلامس سیاهی است و با او است شتر گزیده و ناقه ای . گفتم : به او: ای سیاه ! این مرد کیست ؟ گفت : (اَوْ یَخْفِی عَلَیْک شَمائِلُهُ ع(؛ از سیما و شمایلش او را نشناختی ! او علی بن الحسین علیه السلام است ! ابوحمزه گفت : پس خود را انداختم روی قدمهای آن حضرت بوسیدم آن را که آن جناب نگذاشت و با دست خود سر مرا بلند کرد و فرمود: مکن ای ابوحمزه ! سجود نشاید

1- 153.- (نجم الثاقب) ص 743.

مگر برای خداوند عز و جل ، گفتم : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! برای چه به اینجا آمدید؟ فرمود: از برای آنچه که دیدی یعنی نماز در مسجد کوفه ، و اگر مردم بدانند که چه فضیلتی است در آن ، بیایند به سوی آن اگرچه به روش کودکان خود را زمین کشند، یعن بیایند هرچند در نهایت سختی باشد راه رفتن برای ایشان مانند اطفالی که راه نیفتاده اند نشسته حرکت می نمایند، پس فرمود: آیا میل داری که زیارت کنی با من قبر جدم علی بن ابی طالب علیه السلام را؟ گفتم : بلی ! پس حرکت فرمود و من در سایه ناقه او بودم و حدیث می کرد مرا تا رسیدیم به غریّین و آن بقعه ای بود سفید که نور آن می درخشید، پس از شتر خویش پیاده شد و دو طرف روی خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای ابوحمزه ! این قبر جدّ من علی بن ابی طالب علیه السلام است پس زیارت کرد آن حضرت را به زیاراتی که اول آن (اَلسَّلامُ عَلَی اَسْمِ اللّهِ الرَّضِیِّ وَ نُورِ وَجْهِهِ الْمُضیی ء) است . پس وداع کرد با آن قبر مطهر و رفت به سوی مدینه و من برگشتم به سوی کوفه .(1)

مؤ لف گوید: که گذشت در ذکر وفات حضرت صادق علیه السلام که ابوحمزه به زیارت قبر امیرالمؤ منین علیه السلام مشرف می گشته و نزدیک آن تربت مقدس می نشسته و فقهای شیعه خدمتش جمع می گشتند و از جنابش اخذ حدیث و علم

1- 154.- (نجم الثاقب) ص 744.

می نمودند.

پنجم حریز بن عبداللّه سجستانی

از معروفترین اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و کتبی در عبادات نوشته از جمهل (کتاب صلوه) است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده . و در روایت معروفه حمّاد است که به حضرت صادق علیه السلام گفت : (اَنَا اَحْفَظُ کِتابَ حَریزٍ فِی الصَّلوهِ.) (1)

و بالجمله ؛ او از اهل کوفه است لکن به جهت تجارت ، مسافرت به سجستان می کرد به (سجستانی) مشهور شد و در زمان حضرت صادق علیه السلام شمشیر کشید به جهت قتال خوارج سجستان .(2) و روایت شده که حضرت او را جدا کرد و محجوب کرد از خودش و او همان است که یونس بن عبدالرحمن فقه بسیار از او نقل کرده .(3)

ششم حمران بن اعین شیبانی

برادر زراره است که از حواریین حضرت امام محمدباقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام به شمار رفته و حضرت باقر علیه السلام به او فرموده که تو از شیعه مایی در دنیا و آخرت . (4)

و حضرت صادق علیه السلام بعد از موت او فرموده : ماتَ وَاللّهِ مُؤ مِنا؛ به خدا قسم ! به حالت ایمان از دنیا رفت .(5) و وقتی به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: ما شیعیان چه مقدار کم می باشیم (لَوِاجْتَمَعْنا عَلی شاهٍ ما اَفَنَیْناهاَ،) فرمود: می خواهید من عجیبتر از این شما را خبر دهم ؟ گفتم : بلی ، فرمود: مهاجر و انصار رفتند و اشاره به دست خود فرمود مگر سه نفر، و مراد آن حضرت از این سه نفر: سلمان ، ابوذر، مقداد است ، چنانچه در

1- 155.- (نجم الثاقب)) ص 745 746، (الغیبه) نعمانی ص 205 207.
2- 156.- (نجم الثاقب) ص 746، (کمال الدّین) 1/304، 2/348.
3- 157.- (نجم الثاقب) ص 746، (کمال الدّین) 2/352.

4- 158.- (نجم الثاقب) ص 747.
5- 159.- (نجم الثاقب) ص 748، (مصباح الزائر) ابن طاوس ص 441، زيارت پنجم .

روایت باقری است :

(اِرتَدَّ النّاسُ اِلاّ ثَلثَهٌ: سَلْمانُ وَ اَبُوذَرٍ وَ الْمِقدادُ، قال الرّاوی فَقُلْتُ: عَمّارُ!) قالَ علیه السلام : (کانَ حاصَ حَیْصَهً ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ) قال علیه السلام : (اَنْ اَرَدْتَ الَّذی لَمْ یَشُکَّ وَ لَمْ یَدْخُلْهُ شَی ءٌ فَالْمِقْدادُ.) (1)

و وارد شده که وقتی زراره در ایام جوانی که هنوز مو بر صورتش نروییده بود به حجاز رفت و در منی خیمه حضرت باقر علیه السلام را یافت به آن خیمه داخل شد، گفت چون داخل شدم دیدم جماعتی دور خیمه نشسته اند و صدر مجلس را خالی گذاشته اند و کسی در آنجا نیست و مردی هم در گوشه ای نشسته حجامت می کند، با خودم گفتم که باید حضرت باقر علیه السلام همین شخص باشد، به جانب آن جناب رفتم و سلام کردم و جواب فرمود، مقابل رویش نشست و حجّام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می باشی ؟ گفتم : بلی ، من زراره پسر اعین می باشم ، فرمود: تو را به شباهت شناختم پس فرمود: آیا حمران به حج آمده ؟ گفتم : هرگز، هرگاه او را ملاقات کنی سلام مرا به او برسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه را از جانب من حدیث کردی که (اِنَّ الاَوْصیاءَ مُحَدِّثُونَ حَکَم) و اشباه او را به مثل این حدیث خبر مده ، زراره گفت حمد کردم خدا را و ثنا گفتم او را الخ . (2)

و در روایت دیگر است که حضرت صادق علیه السلام احوال حمران را از بکیر بن اعین پرسید،

1- 160.- (نجم الثاقب) ص 748، (الخرائج) راوندی 1/178.
2- 161.- سوره رعد 13.، آیه 39.

بکیر گفت که امسال حج نیامده با آنکه شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد و لکن سلام بر شما رسانیده ، حضرت فرمود: بر تو و بر او سلام باد! حمران مؤ من است از اهل جنت که مرتاب نخواهد شد هرگز نه به خدا نه به خدا، خبر مده او را.(1) و روایت شده که اسمش در کتاب اصحاب یمین است .

و روایت شده که موالی حضرت صادق علیه السلام نزد آن حضرت مناظره می نمودند و حمران ساکت بود حضرت فرمود به او که ای حمران ! چرا تو ساکتی تکلم نمی کنی ؟ گفت : ای آقای من ! من قسم خورده ام که تلکم نکنم در مجلسی که شما در آنجا باشید، فرمود: من اذن دادم تو را در کلام ، تکلم کن .(2) و یونس بن یعقوب گفته که حمران علم کلام را نیکو می دانست . و حضرت صادق علیه السلام آن مرد شامی را که به جهت مناظره آمده بود حواله داد به حمران ، آن مرد شامی گفت : من به جهت مناظره با تو آمده ام نه حمران ، فرمود: اگر غلبه کردی به حمران بر من غلبه کرده ای ، پس آن مرد سؤ ال کرد و حمران جواب داد چندانکه آن مرد خسته و ملول شد، حضرت به وی فرمود: ای شامی ! حمران را چگونه دیدی ؟ گفت : حاذق است (3) ، از هرچه سؤ ال کردم از او، مرا جواب داد. (4) و بالجمله ؛ روایات در مدح او بسیار است .

و حسن بن علی بن یقطین از مشایخ خود روایت کرده

1- 162.- (نجم الثاقب) ص 749، (الغیبه) شیخ طوسی ص 263.
2- 163.- (نجم الثاقب) ص 749، (الغیبه) نعمانی ص 200.
3- 164.- (نجم الثاقب) ص 749، (الغیبه) نعمانی ص 200.
4- 165.- (نجم الثاقب) ص 750، (کمال الدّین) 2/337.

که حمران و زراره و عبدالملک و بکیر و عبدالرحمان اولاد اعین ، تمامی مستقیم بودند و چهار نفر ایشان در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کردند و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بودند، و زراره تا زمان حضرت کاظم علیه السلام بود و ملاقات کرد آنچه ملاقات کرد.(1) و گفته شده که حمران از تابعین محسوب می شود به جهت آنکه او از ابوالطفیل عامر بن واصله روایت می کند و او آخر کسی است از اصحاب حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم که وفات کرده .(2)

مؤ لف گوید: که حمران از عبیداللّه بن عمر که اهل سنت او را از اصحاب شمرده اند نیز روایت کرده .

شیخ طبرسی در (مجمع البیان) در سوره مزمّل بعد از این آیه شریفه (اِنَّ لَدَیْنا اَنْکالا وَ حَجیمًا وَ طَعامًا ذا غُصَّهٍ) ، فرموده : و روایت شده از حمران بن اعین از عبیداللّه بن عمر که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم شنید که شخصی این آیات را قرائت کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد.(3) و روایت است که حمران هرگاه با اصحاب می نشست پیوسته با ایشان از آل محمّد علیهم السلام روایت می کرد، پس هرگاه ایشان از غیر آل محمّد چیزی می گفتند ایشان را رد می کرد به همان حدیث از اهل بیت علیهم السلام تا سه دفعه چنین می کرد اگر به همان حال باقی می ماندند بر می خاست و می رفت . (4)

مؤ لف گوید: که قریب به همین از سید حمیری نقل شده از

1- 166.- (نجم الثاقب) ص 750، (کمال الدّین) 2/644 645.
2- 167.- (نجم الثاقب) ص 750، (احتجاج) 2/545.
3- 168.- (نجم الثاقب) ص 750، (الغیبه) شیخ طوسی ص 276.
4- 169.- (نجم الثاقب) ص 751، (المحاسن) ص 174.

بعضی از اهل فضل که گفت : در نزد ابوعمرو علاء نشسته بودیم و مشغول مذاکره بودیم که سید حمیر وارد شد و نشست و ما مشغول شدیم به ذکر زرع و نخل یک ساعتی ، سید برخاست ما گفتیم : ای ابوهاشم ! برای چه برخاستی ؟ گفت :

اِنّی لاَکْرَهُ اَنْ اُطیلَ بِمَجْلِسٍ

لاذِکْرَ فیهِ لا لِ مُحَمّدٍ

لا ذِکْرَ فِیهِ لاَحْمَدَ وَ وَصِیِّهِ

وَ بَنِیِه ذلِکَ مَجْلِسٌ قَصْفٌ رَدٍ

اِنَّ الَّذی یَنْساهُمُ فی مَجْلِسٍ

حَتّی یُفارِقَهُ لِغَیْرُ مُسَدَّدٍ(1)

و پسران حمران و حمزه و محمّد و عقبه تمامی از اهل حدیث اند.

هفتم زراره بن اعین شیبانی است

که جلالت شاءن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، جمع شده بود در او جمیع خصال خیر از علم و فضل و فقاهت و دیانت و وثاقت ، از حواریین صادقین علیهما السلام است و او همان است که یونس بن عمار حدیثی از او نقل کرده برای حضرت صادق علیه السلام در باب ارث که او از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده بود. حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه را که زراره روایت کرده از ابوجعفر علیه السلام ، پس جایز نیست که ما رد کنیم .(2) و روایت شده که آن حضرت به فیض بن مختار فرموده که هر وقت خواستی حدیث ما را پس اخذ کن از این شخص نشسته و اشاره فرمود به زراره .(3)

و نیز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: (لَوْلا زُرارَهُ لَقُلْتُ اِنَّ اَحادیثَ اَبی سَتَذْهَبُ.) (4)

و گذشت در برید که زراره یکی از اوتاد زمین و اعلام دین است .

و هم روایت

1- 170.- سوره اعراف 7.، آیه 71.
2- 171.- سوره هود 11.، آیه 93.
3- 172.- سوره اعراف 7.، آیه 71.
4- 173.- (نجم الثاقب) ص 751.

است که وقتی حضرت صادق علیه السام به او فرمود ای زراره ! اسم تو در نامهای اهل بهشت بی الف است ، گفت : بلی فدایت شوم اسم من عبدربّه است و لکن ملقّب شدم به زراره ، و از او نقل شده که می گفته : به هر حرف که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود.(1)

و از ابن ابی عمیر که از بزرگان فضلاء شیعه است نقل است که وقتی به جمیل بن درّاج که از اعاظم فقها و محدثین این طایفه است گفت که چه نیکو است محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو، گفت : بلی ، لکن به خدا سوگند که نبودیم ما در نزدیک زراره مگر به منزله اطفال مکتبی که در نزد معلم خود باشند.(2) و ابوغالب زراری در رساله ای که به جهت فرزند فرزندش محمّد بن عبداللّه نوشته ، فرموده : روایت شده که زراره مردی وسیم و جسیم و ابیض اللّون بوده و هنگامی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود و بر دست خود عصایی داشت ، مردم احتشام او را به پا می داشتند و صف می زدند و نظر به حسن و هیئت و جمال او می نمودند و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد الاّ آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامیذ او بودند، هفتاد سال عمر کرد،

1- 174.- (نجم الثاقب) ص 757 771.
2- 175.- (نجم الثاقب) ص 771 774.

و از برای آل اعین فضایل بسیاری است و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم . الخ انتهی .(1)

مؤ لف گوید: که وفات زراره بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام واقع شد به فاصله دو ماه یا کمتر، و زراره در وقت وفات آن حضرت مریض بود و به همان مرض رحلت کرد رحمه اللّه .

و بدان که بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند و اصول تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است و زراره را چند تن اولاد بود از جمله رومی و عبداللّه می باشند که هر دو تن از ثقات روات اند، و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده :

(اَحاطَهُمَا اللّهُ وَ كَلاهُما وَ رَعاهُماَ وَ حَفِظَهُما بِصَلاحِ اَبیهِما كَما حَفِظَ الْغُلامَیْنِ.) (2)

و برادران زراره ، حمران و بکیر و عبدالرحمن و عبدالملک تمامی از اجلاء می باشند اما حمران که گذشت حالش و بکیر همان است که حضرت صادق علیه السلام او را یاد کرده و فرموده : (رَحِمَ اللّهُ بُكَیْرا وَ قَدْ فَعَلَ) و نیز روایت شده که بعد از فوت او حضرت فرموده : (وَاللّهُ لَقَدْ اَنْزَلَهُ اللّهُ بَیْنَ رَسُولِهِ وَ اَمیرِالمُؤ مِنینَ صلواتُ اللّهِ وَ سَلامُهُ عَلَیْهِما) (3)

و اولاد و احفاد او اهل حدیث اند، و از برای آن جناب در بیرون شهر دامغان بقعه و مزاری است معروف و عبدالرحمن بن اعین همان

1- 176.- (نجم الثاقب) ص 774، (الخرائج) راوندی 4801. آیت اللّه شیخ علی احمدی میانجی فرمودند: (آیت اللّه میرداماد روزی در درس خارج حج شان این حکایت را نقل کردند و به شدت گریستند و فرمودند: معلوم می شود این ابومحمّد دعلجی بنده صالح و مقرب خدا بوده که این چنین زود تنبیه شدند. این نشانه این است که ایشان از اولیاء اللّه بوده . (ویراستار).
2- 177.- (نجم الثاقب) ص 775.
3- 178.- (نجم الثاقب) ص 776 777، (الکافی) 1/377.

است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده اند، و عبدالملک بن اعین همان است که حضرت صادق علیه السلام بر او ترحم فرموده و قبر او را در مدینه با اصحاب خود زیارت کرده و عارف به نجوم بوده و فرزندش ضریس بن عبدالملک از ثقات روات است .(1)

هشتم صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است که مکنّی به ابومحمّد و بسیار ثقه و جلیل القدر است

روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و عرضه کرده ایمان و اعتقاد خود را درباره ائمه علیهم السلام به آن حضرت ، حضرت به او فرموده : رحمک اللّه .(2) و او همان است که شتران خود را به هارون رشید کرایه داد به جهت سفر حج چون خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام رسید آن جناب فرمود: ای صفوان ! هر چیز ازتو نیکو و جمیل است مگر یک چیز از تو و آن کرایه دادن شتر است به این مرد یعنی هارون ، عرض کرد که من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم و لکن کرایه دادم برای طریق مکه و خودم هم در کار نیستم بلکه امر دست غلامان من است ، فرماید: آیا کرایه از ایشان طلب نداری ؟ گوید: چرا، فرماید: آیا دوست نداری بقای ایشان را تا کرایه تو به تو برسد؟ گوید: بلی ، فرماید: کسی که دوست داشته باشد بقاء ایشان را پس او از ایشان است و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش شود، صفوان رفت و شتران خود را بالتمام فروخت ، هارون چون مطلب را فهمید به وی گفت : به خدا قسم ! اگر نبود حسن صحبت تو، هر آینه تو را می کشتم .(3) و

ص: 120

1- 179.- (نجم الثاقب) ص 781، (جمال الا سبوع) ص 315، چاپ آفاق ، تهران .
2- 180.- (نجم الثاقب) ص 783 784، (کمال الدّین) 2/352.
3- 181.- (نجم الثاقب) ص 785، (احتجاج) طبرسی 2/598.

این صفوان زیارت روز اربعین امام حسین علیه السلام ، را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده (1) و زیارت وارث (2) و دعای معروف به (علقمه) را که بعد از زیارت عاشورا می خوانند نیز از آن حضرت نقل کرده (3) و این صفوان مکرر حضرت صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورده و با آن جناب به زیارت تربت حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نائل گشته و بر قبر آن جناب خوب مطلع بوده .(4)

و از (کامل الزّیاره) مروی است که مدت بیست سال به زیارت آن تربیت مطهره می رفت و نماز خود را در نزد آن حضرت به جای می آورد.(5) و او جد ثقه جلیل و فقیه نبیل شیخ طایفه امامیه ابوعبداللّه صفوانی است که در محضر سیف الدوله حمدانی با قاضی موصل در امامت مباهله کرد چون قاضی از مجلس برخاست تب کرد و دستش که در مباهله کشیده بود سیاه گشت و ورم کرد و روز دیگر هلاک شد.(6)

نهم عبداللّه بن ابی یعفور است

که ثقه و بسیار جلیل القدر است در اصحاب ائمه و از حواریین صادقین علیهما السلام به شمار می رفت و بسیار محبوب حضرت صادق علیه السلام بوده و حضرت از او رضایت داشته ، چون در مقام اطاعت و امتثال امر آن جناب و قبول قول آن حضرت خیلی ثابت قدم بوده چنانکه روایت است که وقتی به آن حضرت عرض کرد به خدا سوگند! اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی که این نصف حرام است و این نصف حلال ، من شهادت می دهم آنچه را که گفتی حلال ،

1- 182.- (نجم الثاقب) ص 786 787، (الغیبه) شیخ طوسی ص 238.
2- 183.- (نجم الثاقب) ص 787.
3- 184.- (نجم الثاقب) ص 787 788، (رجال کشی) 1/319.
4- 185.- (نجم الثاقب) ص 788، (کمال الدّین) 1/203.
5- 186.- (نجم الثاقب) ص 789، (تحفه الزائر) ص 480، ذیل زیارت هشتم .
6- 187.- (نجم الثاقب) ص 790 792.

حلال است و آنچه را که گفتی حرام ، حرام است ! حضرت دو مرتبه فرمود: خدا رحمت کند تو را.(1)

و روایت است که آن حضرت فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند وصیت مرا و اطاعت کند امر مرا مگر عبداللّه بن ابی یعفور.(2) و او همان است که دین خود را بر حضرت صادق علیه السلام عرضه کرده .(3) و همان کس است آن حضرت بر او سلام فرستاده و وصیت کرده او را به صدق حدیث و ادای امانت .(4)

و بالجمله ؛ در ایام حضرت صادق علیه السلام ، در سال طاعون وفات کرد و بعد از فوت او حضرت صادق علیه السلام برای مفضل بن عمر مرقومه ای نوشته که تمام آن ثناء و ترضیه است بر ابن ابی یعفور به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت شاءن او به مرتبه ای که عقل حیرت می کند، از جمله آن کلمات شریفه این است :

(وَ قُبِضَ صَلَواتِ اللّهِ عَلی رُوحِهِ مَحْمُودَ الاَثَرِ مَشْکُورَ السَّعْیِ مَغْفُورا لَهُ مَرْحُوما بِرِضَی اللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِمامِهِ عَنْهُ فُبِولادَتی مِنْ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم ماکا نَ فِی عَصِرِنا اَحَدٌ اَطْوَعَ للّهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لاِمامِهِ مِنْهُ فَماَ زالَ کَذلِکَ حَتّی قَبْضَهُ اللّهُ اِلَیْهِ بِرَحْمَتِهِ وَ صَیِّرَهُ اِلی جَنَّتِهِ الخ .) (5)

دهم و یازدهم عمران بن عبداللّه بن سعد اشعری قمی و برادرش عیسی بن عبداللّه است

که هر دو از اجلاء اهل قم و از دوستان حضرت صادق علیه السلام و از محبوبین آن حضرت بوده اند و حضرت ، ایشان را خیلی دوست می داشت ، و هر وقت بر آن حضرت به مدینه وارد می شدند از ایشان تفقد

1- 188.- (کفایه الموحدین) طبرسی نوری 3/400 401.
2- 189.- (کفایه الموحدین) 3/401 402.
3- 190.- (کفایه الموحدین) 3/402.
4- 191.- (کفایه الموحدین) 3/403.
5- 192.- (کفایه الموحدین) 3/403.

می فرموده و احوال اهل بیت و اقوام و خویشان و بستگان آنها را می پرسیده ، و وقتی عمران بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد آن جناب از او احوال پرسی فرمود و با او نیکویی و بشاشت فرمود چون برخاست برود (حمّادناب) از آن حضرت پرسید که کیست این شخص که این نحو با او نیکویی کردید؟ فرمود: این از اهل بیت نجباء است ، یعنی از اهل قم که اراده نمی کند ایشان را جبّاری از جبابره مگر آن که خدا او را در هم می شکند.(1)

و روایت شده که وقتی آن حضرت میان دیدگان عیسی را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیت می باشی .(2) و این عمران همان است که حضرت صادق علیه السلام از او خواسته بود که چند خیمه برای آن حضرت درست کند، او درست کرد و آورد در منی برای آن جناب نصب نمود، یک خیمه زنانه و یک خیمه مردانه و یک خیمه برای قضای حاجت ، چون حضرت صادق علیه السلام با اهل بیت خود وارد شد، پرسید این خیمه ها چیست ؟ گفتند: عمران بن عبداللّه قمی برای شما درست کرده ، حضرت در آنجا نازل شد و عمران را طلبید و فرمود: این خیمه ها به چند از کار درآمده ؟ گفت : فدایت شوم کرباسهای آن از صنعت خودم است و من اینها را برای شما به دست خود درست کرده ام و به رسم هدیه برای آن حضرت آورده ام و دوست دارم فدایت شوم قبول فرمایید و من آن مالی را که فرستاده بودید

1- 193.- (کفایه الموحدین) 3/403.
2- 194.- (کفایه الموحدین) 3/403.

برای این کار رد کردم پس حضرت دست او را گرفت و فرمود: سؤ ال [درخواست] می کنم از خدا که صلوات بفرستد بر محمّد و آل محمّد و آنکه تو را و عترت تو را در سایه رحمت خود درآورد روزی که سایه نباشد جز سایه او.(1) و پسر عمران (مرزبان) از راویان اصحاب ابوالحسن الرضا علیه السلام و صاحب کتاب است وقتی خدمت آن جناب عرض می کند که سؤ ال می کنم شما را از اهم امور نزد من آیا من از شیعه شما می باشم ؟ فرمود: بلی ، گفت : اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: بلی .(2)

دوازدهم فضیل بن یسار البصری ابوالقاسم

ثقه جلیل القدر از روات و فقهاء اصحاب صادقین علیهما السلام و از اصحاب اجماع است ، یعنی از کسانی که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصدیق او و اقرار کرده اند به فقه او. و روایت است که حضرت صادق علیه السلام هرگاه او را می دید که رو می کند می فرمود: (بَشِّرِ الْمُخْبِتینَ) هرکه دوست دارد که نظر کند به سوی مردی از اهل بهشت پس نظر کند به سوی این مرد.(3) و می فرمود که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست می دارم که آدمی دوست بدارد اصحاب پدرش را.(4) و در زمان حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و آن کسی که او را غسل داده بود برای آن حضرت نقل کرده که در وقت غسل فضیل دستش سبقت می کرد بر عورتش حضرت فرمود: خدا رحمت کند فضیل را او از ما اهل بیت بود.(5)

(وَ رُوِیَ

1- 195.- (کفایه الموحدین) 3/403.
2- 196.- (کفایه الموحدین) 3/404.
3- 197.- (کفایه الموحدین) 3/405.
4- 198.- (کفایه الموحدین) 3/409
5- 199.- (کفایه الموحدین) 3/410.

عَنِ الفُضَیْلِ قالَ: قُلْتُ لاَبی عَبْدِاللّهِ علیه السلام ما یَمْنَعْنی مِنْ لِقائِکَ اِلاّ اءَنّی ما اَدْری ما یُوافِقُکَ مِنْ ذلِکَ؟ قالَ فَقالَ علیه السلام : ذلِکَ خَیْرٌ لَکَ.) (1)

و پسران فضیل : قاسم و علاء و نواده او محمّد بن قاسم جمیعا از اجلاء و ثقات اصحاب می باشند رضوان اللّه علیهم اجمعین .

سیزدهم فیض بن المختار کوفی است

که ثقه و از روات حضرت باقر و صادق علیه السلام است ، وقتی خدمت حضرت صادق علیه السلام اصرار بلیغ و مسئلت کثیر نمود که او را خبر دهد به امام بعد ازخود، حضرت پرده ای که در کنار اطاق آویخته بود بالا زد و پشت آن پرده رفت و او را نیز طلبید، فیض چون به آن موضع وارد شد دید آنجا مسجد حضرت است ، حضرت در آنجا نماز خواند آنگاه منحرف از قبله نشست ، فیض نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفت که ناگاه امام موسی علیه السلام داخل شد و در آن حال در سن پنج سالگی بود و در دست خود تازیانه ای داشت ، حضرت صادق علیه السلام او را بر زانوی خویش نشانید و فرمود: پدرم و مادرم فدایت باد! این تازیانه چیست در دستت ؟ گفت : گذشتم به علی برادرم دیدم این را در دست داشت و بهیمه را می زد از دست او گرفتم ، آنگاه حضرت فرمو: ای فیض ! همانا صحف ابراهیم و موسی رسید به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و آن حضرت سپرد او را به علی علیه السلام و او را امین دانست بر آن ، پس یک

1- 200.- (کفایه الموحدین) 3/410.

یک از امامان را ذکر فرمود تا آنکه فرمود آن صحف نزد من است و من امین دانستم بر آن این پسرم را با کمی سنش و اینک نزد او است . فیض گفت : دانستم مراد آن حضرت را لکن گفتم فدایت شوم بیانی زیاده بر این می خواهم ، فرمود: ای فیض ! پدرم هرگاه می خواست که دعایش مستجاب شود می گشت دعای او و من نیز با این پسرم چنین هستم و دیروز هم تو را در موقف یاد کردیم فذکرناک بالخیر. گفتم : سید من ! زیاد کن بیان را، فرمود هرگاه پدرم به سفر می رفت من با او بودم ، پس هرگاه بر روی راحله خود می خواست خوابی کند من راحله خود را نزدیک راحله او می بردم و ذراع خود را وساده او می نمودم یک میل و دو میل تا از خواب بر می خاست و این پس نیز با من چنین می نماید، باز سؤ ال زیاده کرد، فرمود: من می یابم به این پسرم آنچه را که یعقوب در یوسف یافت ، گفتم : ای سید من ! زیاده بر این بفرما، فرمود: این همان امام است که از آن سؤ ال نمودی پس اقرار کن به حق او پس برخاستم و سر آن حضرت را بوسیدم و دعا کردم برای او، پس (فیض) اذن طلبید که به بعضی اظهار کند، فرمود: به اهل و اولاد و رفقایت بگو، (فیض) در آن سفر با اهل و اولاد بود به آنها اطلاع داد، حمد خدا را بسیار نمودند و از

رفقایش یونس بن طبیان بود چون به یونس خبر داد یونس گفت : از آن حضرت باید خودم بال واسطه بشنوم و در او عجله بود پس روان شد به جانب خانه آن حضرت ، (فیض ع(گفت من عقب او رفتم همان که به در خانه آن جناب رسید صدای آن حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض برای تو گفت ، یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم .(1)

چهاردهم لیث بن البختری

مشهور به ابوبصیر مرادی . قاضی نوراللّه در (مجالس) در ترجمه او گفته که در (کتاب خلاصه) مذکور است که کنیت او ابوبصیر و ابومحمّد است و از راویان امامین الهمامین محمّد بن علی الباقر و جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمدباقر علیه السلام در شاءن او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتینَ بِالْجَنَّهِ؛ یعنی بشارت است آن کسانی را که خشوع از برای خدا می کنند به دخول جنت و از آن جمله (لیث) خواهد بود. و در (کتاب خلاصه) از (مختار کشی ع(از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که می فرمود:

(بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ بِالْجَنَّهِ بُرَیْدُ بْنُ مُعاوِیَهِ الْعجلی وَ اَبُوبَصیر لَیْثُ بْن الْبَخْتَری الْمُردی وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَ زُرارَهُ نُجَباءُ اُمَناءُ اللّهِ عَلی حَلالِهِ وَ حَرامِهِ لَوْلا هؤُلاءِ لاَنْقَطَعَتْ آثارُ النَّبُوَهِ وَانْدَرَسَتْ.) (2)

و ایضا در (کتاب کشی) مسطور است که ابوبصیر یکی از آنها است که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده ان به فقه او. و از

ص: 127

1- 201 -(کفایه الموحدین) 3/410.
2- 202 -(کفایه الموحدین) 3/410.

ابوبصیر روایت کرده که گفت : روزی به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علباء بن درّاع الا سدی حاضر شده بودی ؟ گفتم : بلی ، و او در آن حال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده ای و از من استدعا کرد که این مضمون را یاد شما آورم ، گفتند که راست گفته است ، پس من به گریه درآمدم گفتم که جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده ام مگر پیر سالخورده ضریر البصر منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم ؟ آن حضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم ، من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز می خواهم که از برای من ضامن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم ، آن حضرت فرمود که ضامن کردم ، باز گفتم که می خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی ، گفتند که چنین کردم ، و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آن حضرت لحظه ای سر مبارک گردانیدند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم .(1)

مولف گوید: که شیخ کشی از شعیب عقرقوفی روایت کرده است که گفت : گفتم به حضرت صادق علیه السلام که بسا شود ما محتاج شویم به سؤ ال بعض مسایل ، از کی سؤ ال کنیم ؟ فرمود: بر تو باد به اسدی ، یعنی ابوبصیر.(2) شیخ ما در (خاتمه

1- 203.- (کفایه الموحدین) 3/411.
2- 204.- (کفایه الموحدین) 3/412.

مستدرک) فرموده : مراد به ابوبصیر، ابومحمّد یحیی بن قاسم اسدی است به قرینه قائد، یعنی عصاکش او علی بن ابی حمزه ، که تصریح کرده اند علما به آنکه او راوی کتاب او است و این ابوبصیر ثقه است چنانکه در (رجال شیخ) و (خلاصه) است و عقرقوفی پسر خواهر ابوبصیر مذکور است .(1)

پانزدهم محمّد بن علی بن نعمان کوفی ابوجعفر معروف به (مؤ من الطّاق) و به (احول) نیز

و مخالفین ، او را (شیطان الطاق) می گفتند، دکانی داشت در کوفه در موضعی معروف به طاق المحامل ، و در زمان او پول قلبی (تقلّبی) پیدا شده بود کته کسی نمی شناخت به ملاحظه آنکه باطن آن پولها قلب بود نه ظاهرش لکن به دست او که می دادند می فهمید و بیرون می آورد قلب آن را از این جهت مخالفین او را شیطان الطاق گفتند.(2) و او یکی از متکلمین است و چند کتاب تصنیف کرده از جمله (کتاب افعل لاتفعل) و احتجاج او با زید بن علی علیه السلام و هم محاجّه او با خوارج مشهور است و مکالمات او با ابوحنیفه معروف است .

روزی ابوحنیفه به وی گفت که شما شیعیان اعتقاد به رجعت دارید؟ گفت : بلی ، گفت : پس پانصد اشرفی (درهم) به من قرض بده و در رجعت که به دنیا برگشتم از من بگیر، ابوجعفر فرمود از برای من ضامنی بیاور که چون به دنیا بر می گردی به صورت انسان برگردی تا من پول بدهم ؛ زیرا که می ترسم به صورت بوزینه برگردی و من نتوانم از تو وجه خود را دریافت نمایم .(3) و هم روایت

1- 205.- (کفایه الموحدین) 3/412.
2- 206.- (کفایه الموحدین) 3/413.
3- 207.- (کفایه الموحدین) 3/414.

شده که چون حضرت صادق علیه السلام رحلت فرمود، ابوحنیفه به مؤ منِ الطّاق گفت : یا اباجعفر! امام تو وفات کرد، مؤ من گفت : (لکِن امامُکَ مِنَ المُنْظَرین اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ المَعْلُومِ) ؛ اگر امام من وفات نمود امام تو شیطان نمی میرد تا وقت معلوم .

و در (مجالس المؤ منین) است که روزی ابوحنیفه با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا شده و متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد به اصحاب خود گفت که قَدْ جاءَکُمُ الشِّیْطانُ؛ یعنی شیطان به سوی شما آمد. ابوجعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابوحنیفه و اصحاب او خواند: (اِنّا اَرْسَلْنَا الشَّیاطِینَ عَلَی الْکافِرینَ تَؤُزُّهُمْ اَزّا) (1) . (2)

و ایضا مروی است که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود و در کوفه خروج نمود و نام خود را امیرالمؤ منین نهاد و مردم را به مذهب خود می خواند، مؤ من الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند، پس مؤ من الطاق به ضحّاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو به صفت عدل و انصاف اتصاف داری ، بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم ، پس ضحاک به اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤ من

1- 208.- (کفایه الموحدین) 3/415.
2- 209.- (کفایه الموحدین) 3/419.

الطاق به ضحاک خطاب نمود و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب علیه السلام می کنی و قتل و قتال او را حلال دانسته اید؟ ضحاک گفت : برای آنکه او حکم گرفت در دین خدا و هرکه در دین خدای تعالی حکم گیرد قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است ، مؤ من الطاق گفت : پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آمد در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آن است که جهت تمیز صواب و خطای هریک از من و تو در مناظره ، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب به صواب حکم نماید. پس ضحاک به یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت : این مرد در میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است ، مؤ من الطاق گفت : البته این مرد را حکم می سازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ، ضحاک گفت : بلی ، پس مؤ من الطاق روی به اصحاب ضحاک نموده گفت : اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای ، دیگر شما دانید! چون اصحاب ضحاک آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد.(1)

شانزدهم محمّد بن مسلم بن رباح (یا (رياح)) ابوجعفر (الطحّان الثقفی الکوفی

از بزرگان اصحاب باقرین علیهما السلام و از حواریین ایشان و از مخبتین و اورع و افقه مردم و از وجوه اصحاب کوفه است . (وَ هُوَ مِمَّنِ

1- 210.- (کفایه الموحدین) 3/419.

اجْتَمِعَتِ الْعَصابَهُ عَلی تَصْحیح ما یَصِحُّ عَنْهُ وَ عَلی تَصْدیقِهِ وَ الاِنْقِیاد لَهُ بِالْفِقْهِ) . و روایت شده که چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام استفاده حقایق می نمود و از او روایت شده که گفته سی هزار حدیث از حضرت باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده ام (1).

و روایت شده که ثقه جلیل القدر عبداللّه بن ابی یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرضه می دارد که برای من ممکن نمی شود همیشه خدمت شما برسم و بسا مردی از اصحاب ما بیاید نزد من و از من مساءله ای بپرسد و نیست نزد من جواب هر سؤ الی که از من می پرسند چه بکنم ؟ فرمود: چه مانع است تو را از محمّد بن مسلم ، پس به درستی که او اخذ کرده از پدرم و نزد او وجیه بوده . (2)

و روایت شده از محمّد بن مسلم که گفت : شبی در پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه مرا می زند پس آواز دادم که کیست ؟ گفت منم کنیزک تو رحمک اللّه من به کنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت : دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زاییدن گرفت و نازاییده به آن درد بمرد و فرزند در شکم او حرکت می کند چه کار باید کرد

1- 211.- (کفایه الموحدین) 3/419.
2- 212.- (کفایه الموحدین) 3/421.

و حکم صاحب شرع در این باب چیست ؟ پس به او گفتم : ای امه اللّه ! مثل این مساءله را روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن ، بعد از آن به او گفتم که ای امه اللّه ! من مرده ام که در زاویه صاحب راءی و قیاس است جهت حکم این مساءله رفته بودم گفت که من در این مساءله چیزی نمی دانم نزد محمّد بن مسلم ثقفی برو که او تو را از حکم این مساءله خبر خواهد داد و هرگاه تو را در این مساءله فتوی دهد تو نزد من باز آی و مرا خبر ده ، پس به او گفتم : برو به سلامت ، و چون صباح شد به مسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و همان مساءله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سؤ ال می کند و می خواهد که آنچه که از من در جواب این مساءله به او رسیده به نام خود اظهار کند، پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت : خدا بیامرزد تو را بگذار ما را که یک لحظه زندگانی کنیم .(1)

و از زراره رضی اللّه عنه ، روایت است که وقتی ابوکریبه ازدی و محمّد بن مسلم ثقفی جهت ادای شهادتی نزد (شریک) قاضی کوفه آمدند، (شریک) زمانی در صورت ایشان تاءمل نمود آثار صلاح و تقوی و عبادت در ناصیه ایشان دید گفت : جعفریان و فاطمیان یعنی این دو نفر

1- 213.- (کفایه الموحدین) 3/422.

از شیعیان حضرت جعفر و فاطمه و منسوب به این خانواده هستند، ایشان گریستند، (شریک) سبب گریه ایشان پرسید، فرمودند: برای اینکه ما را شمردی از شیعیان و جزء مردمانی گرفتی که راضی نمی شوند ما را برادران خود بگیرند به جهت آنچه مشاهده می کنند از سخافت و کمی ورع ما و هم نسبت دادید به کسی که راضی نمی شود که امثال ما را از شیعه خود بگیرد، پس اگر تفضل نمود و ما را قبول فرمود پس بر ما منت نهاده و تفضل فرموده . (شریک) تبسم کرد و گفت : هرگاه مرد در دنیا پیدا می شود باید مانند شما بوده باشد.(1)

و وارد شده که محمّد بن مسلم مردی مالدار و جلیل بود، حضرت باقر علیه السلام به وی فرمود: تواضع کن ای محمّد! پس در کوفه زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی بر دست گرفت و بر در مسجد نشست و مشغول خرما فروشی شد. قوم او به نزد او جمع شدند و گفتند: این کار تو باعث فضیحت ما است ! فرمود: مولای من مرا امر فرموده به چیزی که من دست از آن برنخواهم داشت ، گفتند: اگر لاعلاج خواهی کسبی کنی پس در دکان آرد فروشی بنشین ، پس برای او سنگ آسیا و شتری مهیا کردند که گندم و جو آرد کند و بفروشد محمّد قبول کرد و از این جهت است که او را (طحّان) گفتند، در سنه یک صد و پنجاه وفات کرد.(2)

هفدهم معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی

که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از ثقات ایشان و

1- 214.- (کفایه الموحدین) 3/422.
2- 215.- (کفایه الموحدین) 3/422.

از کسانی است که روایت کرده نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش علیه السلام . و در روایت (تهذیب) است که او کرباس می فروخت ، وقتی ترک کسب کرد حضرت صادق علیه السلام احوال او را پرسید، گفتند: ترک کرده تجارت خود را، فرمود: ترک کسب ، عمل شیطان است هرکه ترک کند تجارت و کسب را دو ثلث عقلش می رود.(1) و هم روایت است که وقتی معاذ در موقف عرفات نظر افکند به اهل موقف دید مردم بسیار به حج آمده اند خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و گفت : همانا اهل موقف بسیار می باشند! حضرت نظری به ایشان افکند پس فرمود: نزد من بیا یا اباعبداللّه ! آنگاه فرمود: (یَاءتی بِهِ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکان) ، نه به خدا قسم نیست ، حج مگر برای شما نه به خدا قسم قبول نمی کند خدا مگر از شما.(2)

هجدهم معلی بن خنیس بزّاز کوفی مولی ابی عبداللّه الصادق علیه السلام

از روایات ظاهر می شود که او از اولیاء اللّه و از اهل بهشت است و حضرت صادق علیه السلام او را دوست می داشته و وکیل و قیم بر نفقات عیال آن حضرت بوده . شیخ طوسی در (کتاب غیبت) فرموده : و از ممدوحین ، معلی بن خنیس است و او از قوام حضرت صادق علیه السلام بود، و داود بن علی او را به این سبب کشت و او پسندیده بود نزد حضرت صادق علیه السلام و بر طریقه او گذشت . و روایت شده از ابوبصیر که گفت : چون داود بن علی ، معلی را کشت و به

1- 216.- (کفایه الموحدین) 3/422.
2- 217.- (کفایه الموحدین) 3/422.

دار کشید او را، بزرگ آمد این بر حضرت صادق علیه السلام و دشوار آمد بر او، به داود فرمود: ای داود! برای چه کشتی مولای مرا و وکیل مرا در مال و عیالم به خدا سوگند که او وجیه تر بود از تو نزد خدا، و در آخر خبر است که فرمود: آگاه باش به خدا سوگند که او داخل بهشت گردید.(1)

مؤ لف گوید: از اخبار ظاهر می شود که حضرت صادق علیه السلام در وقت قتل معلی ، در مکه بود چون از مکه تشریف آورد نزد داود رفت فرمود: مردی از اهل بهشت را بکشتی ، گفت : من نگشتم ، فرمود: کی کشت او را؟ گفت : سیرافی او را بکشت و سیرافی صاحب شرطه او بود، حضرت از او قصاص کرد و او را به عوض معلی بکشت .(2)

و از معتّب روایت است که حضرت صادق علیه السلام آن شب در سجده و قیام بود و در آخر شب نفرین رکد بر داود بن علی ، به خدا سوگند که هنوز سر از سجده بر نداشته بود که صدای صیحه شنیدم و مردم گفتند: داود بن علی وفات کرد! حضرت فرمود: همانان من خواندم خدا را به دعا تا فرستاد خداوند به سوی او ملکی که عمودی بر سر او زد که مثانه او را شکافت .(3)

شیخ کلینی و طوسی به (سند حسن کالصحیح) از ولید بن صبیح نقل کرده اند که مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و ادعا کرد بر معلی بن خنیس دینی را بر او، و گفت : معلی برد

1- 218.- (کفایه الموحدین) 3/413 414.
2- 219.- (کفایه الموحدین) 3/424.
3- 220.- (کفایه الموحدین) 3/426، (بحارالانوار) 52/193.

حق مرا، حضرت فرمود: حق تو را برد آن کسی که او را کشت ، پس فرمود به ولید برخیز و بده حق این مرد را همانا می خواهم خنک کنم بر معلی پوست او را اگرچه خنک می باشد یعنی حرارت جهنم به او نرسیده . (1)

و نیز کلینی روایت کرده از ولید بن صبیح که گفت : روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم افکند نزد من جامه هایی و فرمود: ای ولید! رد کن اینها را به نوردهای خود، یعنی خدمت آن حضرت پارچه های ندوخته بود که تاهش را باز کرده بودند حضرت به او فرمود که آنها را بپیچید و تاه کند. ولید گفت : من برخاستم مقابل آن حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس را! من گمان کردم که آن حضرت شبیه کرد ایستادن مرا مقابل خود به ایستادن معلی در خدمتش ، پس فرمود: اف باد برای دنیا که خانه بلا است مسلط فرموده حق تعالی در دنیا دشمنش را بر ولیش . (2) و نیز شیخ کلینی روایت کرده از عقبه بن خالد که گفت : من و معلی و عثمان بن عمران مشرف شدیم خدمت حضرت صادق علیه السلام همین که حضرت ما را دید فرمود: مرحباء مرحبا به شما! این صورتها دوست دارند ما را و ما دوست می داریم ایشان را (جَعَلَكُمُ اللّٰهُ مَعَنا فِی الدُّنْیا وَ الا خِرَهِ) ؛ قرار دهد شما را خداوند تعالی با ما در دنیا و آخرت . (3)

شیخ کشی روایت کرده که چون روز عید می شد معلی بن خنیس بیرون می رفت به صحرا

1- 221.- سوره مجادله 58.، آیه 22.
2- 222.- سوره ممتحنه 60.، آیه 1.
3- 223.- (کلمه طیبه) محدث نوری ص 12، (من لایحضره الفقیه) 1/163.

ژولیده مو و گردآلوده در زیّ ستمدیده حسرت خورنده همین که خطیب منبر می رفت دست خود را به آسمان بلند می کرد و می گفت :

(اَللّهُمَّ هذا مَقامُ خُلَفائِکَ وَ اَصْفیائِکَ وَ مَواضِعُ اُمَنائِکَ الَّذینَ خَصَصْتَهُمُ ابْتَزُّوها(1) الخ) .

نوزدهم هشام بن محمّد السّائب الکلی ابوالمنذر

عالم مشهور به فضل و علم ، عارف به ایام و انساب از علمای مذهب ما است گفت : علت بزرگی پیدا کردم به حدی که علم خود را فراموش نمودم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم پس آشامانید به من علم را در کاسه ای ، همین کنه آن کاءس را نوشیدم علم به من عود کرد و حضرت صادق علیه السلام به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می نشانید و با او، گشاده رویی و انبساط می فرمود و او کتب بسیار تاءلیف نموده در انساب و فتوحات و مثالب و مقاتل و غیره و این همان کلبی نسابه معروف است و پدرش محمّد بن سائب کلبی کوفی از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و از علماء و صاحب تفسیر است ؛ از سمعانی نقل شده که ترجمه او گفته :

(اِنَّهُ صاحِبُ التَّفْسیرِ کانَ مِنْ اَهْلِ الْکُوفَهِ وَ قائِلا بِالرَّجْعَهِ وَ ابْنُهُ هِشامُ ذَانَسَبٍ عالٍ وَ فِی التَّشَیُّع غالٍ) .(2)

بیستم یونس بن ظبیان کوفی

که از روات اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و اگر چه فضل بن شاذان او را از کذابین شمرده و نجاشی فرموده که او ضعیف است جدا و التفات کرده نمی شود بر روایات او و ابن غضائری گفته که او غالی و کذاب و وضاع حدیث است و لکن شیخ ما عطّر

1- 224.- (کلمه طیبه) ص 12، (جعفریات) ص 234.
2- 225.- (کلمه طیبه) ص 12، (امالی) صدوق ص 702، مجلس 88، حدیث 960.

اللّه مرقده در خاتمه (مستدرک) فرموده : و دلالت می کند بر حسن حال او و استقامت و علو مقام او و عدم غلو او اخبار بسیاری ، پس آن اخبار را ذکر فرموده که از جمله کلام حضرت صادق علیه السلام است در حق او که در (جامع بزنطی) است که فرموده (رَحِمَهُ اللّهُ وَ بَنی لَهُ بَیْتًا فِی الجَنَّهِ کانَ وَ اللّهِ مَاْمُونا عَلَی الْحَدیثِ) .

و هم تعلیم حضرت صادق علیه السلام به او زیارت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به نحوی شیخ در (تهذیب) و ابن قولویه در (کامل) روایت کرده ، و نیز تعلیم آن جناب به او دعای معروفی که در نجف باید خواند که اول آن اَللّهُمَّ لابُدَّ مِنْ اَمْرِکَ است که در تمام کتب مزاریه مذکور است و هم تعلیم او فرموده آن (عوذه) (1) را که برای رفع درد چشم نافع است . الی غیر ذلک . و نیز شیخ ما جواب داده از اخباری که در مذمت او وارد شده به تفصیلی که مقام گنجایش ذکر ندارد، طالبیت رجوع کنند به آن کتاب شریف . (2)

و گذشت در فیض بن المختار چیزی که متعلق به او بود.

تذییل : مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در ذیل احوال اصحاب حضرت صادق علیه السلام این روایت را نقل کنم و این باب را به آن ختم کنم :

حکایت پیشنهاد مرد خراسانی به غلام امام صادق علیه السلام

نقل است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را غلامی بود که هرگاه آن حضرت سواره

1- 226.- (کلمه طیبه) ص 12، (صفات الشیعه) ص 50.
2- 227.- (کلمه طیبه) ص 12، (عیون اخبار الرضا علیه السلام) 1/143.

به مسجد می رفت آن غلام همراه بود چون آن حضرت از استر پیاده می گشت و داخل مسجد می شد آن غلام استر را نگاه می داشت تا آن جناب مراجعت کند، اتفاقا در یکی از روزها که غلام بر در مسجد نشسته و استر را نگاه داشته بود چند نفر مسافر از اهل خراسان پیدا شدند یکی از آنها رو کرد به او گفت : ای غلام ! میل داری که از آقای خود حضرت صادق علیه السلام خواهش کنی که مرا مکان تو قرار دهد و من غلام او باشم و به جای تو بمانم و مالم را به تو بدهم و من مال بسیار از هرگونه دارم تو برو و آن مالها را برای خود قبض کن و من به جای تو اینجا بمانم . غلام گفت : از آقای خود خواهش می کنم این را، پس رفت خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد: فدایت شوم ! می دانی خدمت مرا نسبت خود و طول خدمتم را، پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد شما منع آن خواهید کرد؟ فرمود: من آن را به تو خواهم داد از نزد خودم و از غیر خودم منع می کنم تو را.

پس غلام قصه آن مرد خراسانی را با خود برای آن جناب حکایت کرد، حضرت فرمود اگر تو بی میل شده ای در خدمت ما و آن مرد رغبت کرده به خدمت ما قبول کردیم ما او را و فرستادیم تو را، پس چون غلام پشت کرد به رفتن ، حضرت او را طلبید و فرمود: به

جهت طول خدمت تو در نزدیک ما یک نصیحتی تو را بنمایم آن وقت مختاری در کار خود، و آن نصیحت این است که چون روز قیامت شود حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آویخته و چسبیده باشد به نوراللّه و امیرالمؤ منین علیه السلام آویخته باشد به رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و شیعیان ما آویخته باشند به ما پس داخل شوند در جایی که ما داخل شویم و وارد شوند آنجا که ما وارد شویم ، غلام چون این را شنید عرض کرد: من از خدمت شما جایی نمی روم و در خدمت شما خواهم بود و اختیار می کنم آخرت را به دنیا و بیرون رفت به سوی آن مرد.

آن مرد خراسانی گفت : ای غلام ! بیرون آمدی از نزد حضرت صادق علیه السلام به غیر آن رویی که با آن خدمت آن حضرت رفتی ، غلام کلام آن حضرت را برای او نقل کرد و او را برد خدمت آن جناب ، حضرت قبول فرمود ولاء او را و امر فرمود که هزار اشرفی (دینار) به غلام دادند.(1)

این فقیر (عباس قمی) خدمت آن حضرت عرض می کنم : که ای آقای من ! من تا خود را شناخته ام خود را بر در خانه شما دیده ام و گوشت و پوست خود را از نعمت شما پروده ام ، رجاء واثق و امید صادق که در این آخر عمر از من نگهداری فرمایید و از این در خانه مرا دور نفرمایید و من به لسان ذلت و افتقار پیوسته

1- 228.- (کلمه طیبه) محدث نوری ص 13.

عرض می دارم .

شاها چه تو را سگی بباید

گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگکی ز حبس جسته

بر شاخ گل هوات بسته

از مدح تو با قلاده زر

زنجیر وفا به حلقم اندر

خود را به خودی کشیده از جل

پیش تو کشیده از سر ذل

خود را به قبول رایگانت

بستم به طویله سگانت

افکن نظری بر این سگ خویش سنگم مزن و مرانم از پیش

(وَ اَقُولُ اَیْضَا) :

عَنْ حِماکُمْ کَیْفَ اَنْصَرِفُ

وَ هَواکُمْ لی بِهِ شَرَفُ

سَیّدِی لا عِشْتُ یَوْمَ اُری

فی سِوی اَبْوابِکُمْ اَقِفُ

باب نهم : در تاریخ حضرت باب الحوائج الی اللّه تعالی جناب امام موسی کاظم علیه السلام است ودر آن چند فصل است

فصل اول : در ولادت واسم ولقب وکنیت امام کاظم علیه السلام

ولادت با سعادت آن حضرت در روز یکشنبه هفتم ماه صفر سنه صد وبیست و هشت در ابواء که نام منزلی است مابین مکه ومدینه واقع شده ، اسم شریف آن حضرت موسی وکنیت مشهورش ابوالحسن وابوابراهیم ، والقاب آن جناب : کاظم وصابر وصالح وامین است ولقب مشهورش همان کاظم است یعنی خاموش وفرو برنده خشم چه آن حضرت از دست دشمنان کشید آنچه کشید وبر ایشان نفرین نکرد، حتی آنکه در ایام حبس مکرر در کمین در آمدند واز آن حضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند. وابن اثیر که از متعصبان اهل سنت است گفته : آن حضرت را کاظم لقب دادند به جهت آنکه احسان می کرد با هرکس که با اوبدی می کرد واین عادت اوبود همیشه ولکن اصحابش به جهت تقیه گاهی از آن جناب به (عبد صالح) وگاهی به (فقیه) و(عالم) وغیر ذلک تعبیر می کردند، ودر میان مردم به (باب الحوائج)

معروف است وتوسل به آن حضرت برای شفاء امراض وبیماریها ورفع امراض ظاهری وباطنی ودردهای اعضاء خصوصا درد چشم مجرب است . ونقش خاتم آن حضرت (حَسْبِیَ اللّهُ) وبه روایت دیگر (اَلْمُلْکُ للّهِ وَحْدَهُ) بوده . ووالده آن حضرت علیاً مخدره حمیده مصفّاه است که از اشراف اعاظم بوده . حضرت صادق علیه السلام فرموده که حمیده تصفیه شده از هر دنس وچرکی مانند شمش طلا، پیوسته ملائکه اورا حراست وپاسبانی می نمودند تا رسید به من به سبب آن کرامتی که از حق تعالی است برای من و حجت بعد از من .

شیخ کلینی وقطب راوندی ودیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام آمد وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت ایستاده بود حضرت اورا اعزاز واکرام نمود و انگوری برای اوطلبید، در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! چرا جعفر را تزویج نمی نمایی به حد تزویج رسیده است ؟ وهمیان زری نزد حضرت گذاشته بود، حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد ودر خانه میمون فرود خواهد آمد وبه این زر از برای اوکنیزی خواهد خرید. راوی گفت : بعد از چند روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم ، فرمود که می خواهید شما را خبر دهم از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از اوکنیز خواهم خرید، اکنون آمده است بروید وبه این همیان از او کنیزی بخرید.

چون به نزد آن برده فروشی رفتیم

، گفت : کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزد من مگر دوکنیز، یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم ، چون ایشان را بیرون آورد گفتیم : آن جاریه که نیکوتر است به چند می فروشی ؟ گفت : قیمت آخرش هفتاد دینار است ، گفتیم : احسان کن واز قیمت چیزی کم کن ، گفت : هیچ کم نمی کنم ، ما گفتیم به آنچه در این کیسه است ما می خریم ، مرد ریش سفیدی نزد اوبود گفت بگشایید مهر اورا وبشمارید، نخاس گفت : عبث نگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمی فروشم . آن مرد پیر گفت : بگشایید وبشمارید! چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد ونه کم !

پس آن جاریه را گرفتیم وبه خدمت حضرت آوردیم وحضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد آن حضرت ایستاده بود وآنچه گذشته بود به خدمت آن حضرت عرض کردیم ، حضرت ما را حمد کرد واز جاریه سؤ ال نمود که چه نام داری ؟ گفت : حمیده نام دارم ، حضرت فرمود که پسندیده ای در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت .

مؤ لف گوید: که آنچه بر من ظاهر شده از بعض روایات آن است که آن مخدره چندان فقیهه وعالمه به احکام ومسایل بوده که حضرت صادق علیه السلام زنها را امر می فرموده که رجوع به اونمایند در اخذ مسایل واحکام دین .

شیخ کلینی وصفار ودیگران از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت : در سالی که حضرت امام

موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام به سفر حج رفتم ، چون به منزل (ابواء) رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید وبسیار ونیکوآوردند، در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده به خدمت آن حضرت آمد وعرض کرد که حمیده می گوید اثر وضع حمل در من ظاهر شده است وفرموده بودی که چون اثر ظاهر شود تورا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست . پس حضرت شاد وخوشحال برخاست ومتوجه خیمه حرم شد وبعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته وخندان ودل تورا شادان بدارد وحال حمیده چگونه شده ؟ حضرت فرمود که حق تعالی پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خدا است وحمیده مرا به امری خبر داد از اوکه من از اومطلعتر بودم به آن ، ابوبصیر گفت : فدای توشوم ! چه چیز خبر داد تورا حمیده ؟ حضرت فرمود که حمیده گفت : چون آن مولود مبارک به زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت وسر خود را به سوی آسمان بلند کرد، من به اوگفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت وهر امامی که بعد از اوهست .

روایت کرده شیخ برقی از منهال قصاب که گفت : بیرون شدم از مکه به قصد تشرف جستن به مدینه همین که گذشتم به ابواء دیدم که حق تعالی مولودی به حضرت صادق علیه السلام عطا فرموده پس من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و آن حضرت یک روز بعد بعد از من وارد شد. پس سه روز مردم را طعام داد

ومن یکی از آن مردم بودم که در طعام آن حضرت حاضر می شدند وچندان غذا می خوردم که دیگر محتاج به طعام نبودم تا روز دیگر که بر سفره آن جناب [حاضر می] شدم وسه روز من از طعام آن حضرت خوردم چندانکه شکمم پر می گشت واز ثقل طعام تکیه بر بالش می دادم ودیگر چیزی نمی خوردم تا فردای آن روز. وروایت شده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که محبت شما نسبت به پسرت موسی علیه السلام تا چه حد رسیده ؟ فرمود: به آن مرتبه که دوست دارم که فرزندی غیر از اونداشتم که تمام محبت من برای اوباشد و دیگری شریک اونشود.

شیخ مفید روایت کرده از یعقوب سراج که گفت : داخل شدم بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دیدم ایستاده نزدیک سر پسرش ابوالحسن موسی علیه السلام و اورا در گهواره است پس با اوراز گفت : زمان طولانی ، من نشستم تا فارغ شد پس برخاستم به سوی آن حضرت ، حضرت فرمود: برونزدیک مولای خود وسلام کن بر او، من نزدیک ابوالحسن موسی علیه السلام شدم وبر اوسلام کردم ، آن حضرت به زبان فصیح سلام مرا جواب داد وآنگاه فرمود: بروتغییر بده اسم دخترت را ک دیروز نام اونهاده ای زیرا اواسمی است که حق تعالی مبغوض دارد آن را، یعقوب گفت که حق تعالی به من دختری کرامت فرموده بود ومن اورا (حمیراء) نام گذاشته بودم ، حضرت صادق علیه السلام فرمود: اِنْتَهِ اِلی اَمْرِهِ تُرْشَدْ؛ یعنی اطاعت کن امر مولای خود را تا رشد، یعنی

راه راست نصیب توشود. پس من تغییر دادم اسم دخترم را.

فصل دوم : در مکارم اخلاق ومختصری از عبادت وسخاوت ومناقب ومفاخر حضرت امام موسی علیه السلام

اشاره

کمال الدّین محمّد بن طلحه شافعی در حق اوفرموده : اواست امام کبیرالقدر، عظیم الشاءن ، کثیرالتهجد، مجد در اجتهاد مشهور به عبادات ، مواظب بر طاعات ، مشهور به کرامات ، شب را به روز می آورد به سجده وقیام وروز را به آخر می رسانید به تصدق وصیام وبه سبب بسیاری حملش وگذشتش از جرم تقصیر کنندگان در حقش (کاظم) خوانده شد. جزا می داد کسی را که بدی کرده بود با اوبه احسان به اووکسی را که جنایتی بر اووارد آورده به عفواز اووبه جهت کثرت عبادتش نامیده شده به (عبد صالح) ومعروف شده در عراق به (باب الحوائج الی اللّه) ؛ زیرا که هر که متوسل به آن جناب شده به حاجت خود رسیده . کِراماتُهُ تَحارُ مِنْهَا الْعُقُولُ وَ تَقْضی بِاَنَّ لَهُ عِنْدَاللّهِ تَعالی قَدَمَ صِدْقٍ لاتَزِلُّ وَ لاتَزُولُ. انتهی .

بالجمله ؛ حضرت امام موسی علیه السلام عابدترین اهل زمان خوواقفه از همه و سختی تر وگرامی تر بود. وروایت شده که شبها برای نوافل شب بر می خاست و پیوسته نماز می گذاشت تا نماز صبح وچون فرض صبح را ادا می کرد تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب سپس برای خدا سجده می کرد وپیوسته در سجود و تحمید بود وسر بر نمی داشت تا نزدیک زوال واین دعا را بسیار می گفت :

(اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمُوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِساب ، ومکرر می کرد این را، ونیز از دعای آن حضرت بود: عَظُمَ

ص: 147

الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.)

وچندان گریه می کرد از خوف خدا که محاسنش از اشک چشمش تر می شد. واز همه مردم صله واحسانش نسبت به اهل وارحامش بیشتر بود وپرستاری می کرد فقراء مدینه را. شبها که می شد بر دوش می گرفته زنبیلی که در آن بود پول وطلاو نقره وآرد وخرما ومی برد برای ایشان ، وفقراء نمی دانستند که از چه جهت است این . وآن بزرگوار کریم بود، وهزار بنده آزاد کرد.

وابوالفرج گفته که چون به آن جناب خبر می رسید که مردی پریشان وبد حال است برای اوصرّه دیناری می داد، وهمیانهای آن جناب مابین سیصد دینار بود تا دویست دینار وصرّه های آن جناب در بسیاری مال مثل بود. و روایت کرده اند مردم از آن جناب ، وبسیار روایت کرده اند وافقه اهل زمان خود، و احفظ همه بود کتاب خدا را، وصوتش در خواندن قرآن از همه نیکوتر بود، وبه حزن ، قرآن مجید را تلاوت می نمود به حدی که هر که می شنید تلاوتش را، می گریست ! ومردم مدینه آن حضرت را (زین المجتهدین) می گفتند و نامیده شد به کاظم به جهت کظم غیظش وصبرش بر آنچه وارد می شد بر جنابش از ظلم ظالمین تا آنکه در حبس وبند ایشان مقتول از دنیا می رفت . می فرمود که من استغفار می کنم در هر روزی پنج هزار مرتبه . و خطیب بغدادی که از اعاظم اهل سنت وموثقین از مورخین وقدماء ایشان است گفته که موسی بن جعفر علیه السلام را عبد صالح

می گفتند، از شدت عبادت و کوشش واجتهادش ، وگفته روایت شده که آن حضرت داخل مسجد پیغبر صلی اللّه علیه وآله وسلم شد وبه مسجد رفت در اول شب ، شنیدند که پیوسته می گوید: (عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ) واین را مکرر گفت تا داخل صبح شد. ودر خبری از ماءمون نقل شده در ورود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر هارون الرشید، ماءمون گفت :

(اِذْ دَخَلَ شَیْخٌ مُسَخَّدٌ قَدْ اَنْهَکَتْهُ الْعِبادَهُ کَاَنَّهُ شنّ بالٍ قَدْ کَلَمَ السجُودُ وَجْهَهُ وَ اَنْفَهُ) ؛

یعنی وارد شد بر پدرم پیردمردی که صورتش از بیداری شب وعبادت ، زرد و ورم دار شده بود، وعبادت ، اورا رنجور ولاغر کرده بود به حدی که مانند مشک پوسیده شده بود وکثرت سجده صورت وبینی اورا مجروح کرده بود. ودر صلوات بر آن حضرت در وصف آن جناب گفته شده :

حَلیفُ السَّجْدَهِ الطَّویلَهِ وَالدُّمُوع الْغَزیرَهِ.

مؤ لف گوید: شایسته دیدم در اینجا چند روایت در مناقب ومفاخر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ایراد کنم :

اول در سجدات وعبادات آن حضرت در شبانه روز

روایت کرده شیخ صدوق از عبداللّه قزوینی که گفت : روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید، چون نزدیک رفتم گفت : از این روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی ؟ گفتم : جامه ای می بینم که بر زمین افتاده است ، گفت : نیک نظر کن ، چون تاءمل کردم گفتم : مردی می نماید که به سجده رفته باشد، گفت : می

شناسی اورا؟ گفتم : نه ، گفت : این مولای ت است ، گفتم : مولای من کیست ؟ گفت : تجاهل می کنی نزد من ؟ گفتم : نه ، من مولایی برای خود گمان ندارم . گفت : این موسی بن جعفر علیه السلام است ، من در شب وروز تفقد احوال اومی نمایم واورا نمی یابم مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا می کند تا طلوع آفتاب مشغول تحقیق است ، پس به سجده می رود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس وکسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود اورا خبر کند، چون زوال شمس می شود بر می خیزد وبی آنکه وضویی تجدید کند مشغول نماز می شود، پس می دانم که به خواب نرفته بوده است در سجود خود وچون نماز ظهر وعصر را با نوافل ادا می کند باز به سجده می رود ودر سجده می باشد تا غروب آفتاب وچون شام می شود به نماز بر می خیزد وبی آنکه حدثی کند یا وضویی تجدید نماید مشغول نماز می گردد وپیوسته مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل می شود ونماز خفتن را ادا می کند، و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ می شود افطار می نماید بر بریانی که برایش می آورند، پس تجدید وضومی نماید وبعد از آن سجده به جا می آورد. وچون سر از سجده برمی دارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر می خیزد وتجدید وضومی نماید وپیوسته مشغول عبادت ونماز ودعا

وتضرع می باشد تا صبح وچون صبح طالع شد مشغول نماز صبح می گردد وتا اورا به نزد من آورده اند عادت اوچنین است وبه غیر این حالت چیزی از اوندیده ام . چون این سخن را از اوشنیدم گفتم : زیرا که هیچ کس بد نسبت به ایشان نکرده است مگر آنکه به زودی در دنیا به جزای خود رسیده است . فضل گفت که مکرر به نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم ومن قبول نکردم واعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید واگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند.

دوم در دعای آن حضرت است به جهت خلاصی از حبس

ونیز روایت کرده از (ما جیلویه) از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت : شنیدم از بعضی اصحاب که می گفت وقتی که رشید، موسی بن جعفر علیه السلام را محبوس ساخت می ترسید از جانب اوکه اورا بکشد چون شب درآمد وضوتازه کرد وروی به قبله نمود وچهار رکعت نماز کرد سپس این دعا بر زبان راند:

(یاَ سَیِّدی نَجِّنی مِنْ حَبْسِ هارون الرَّشیدِ وَ خَلِّصْنی مِنْ یَدِهِ یا مُخَلَّصَ الشَّجَرِ مِنْ بَیْنِ رَمْلٍ وَ طینٍ وَ ماءٍ وَ یا مُخَلَّصَ اللَّبَنِ مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ وَ یا مُخَلَّصَ الْوَلَدِ مِنَ بَیْنِ مَشیمَهٍ وَ رَحِمٍ وَ یا مُخَلِّصَ النّارِ مِنْ بَیْنِ الْحَدیدِ وَ الْحَجَرِ وَ یا مُخَلَّصَ الرُّوحِ مِنْ بَیْنِ الاَحْشاءِ وَ الاَمْعاءِ خَلِّصْنی مِنْ یَدَیْ هارونَ) .

گفت : چون موسی علیه السلام این دعا کرد مردی سیاه در خواب هارون آمد شمشیری برهنه در دست داشت وبر سر اوبایستاد ومی گفت یا هارون !

ص: 151

رها کن موسی بن جعفر علیه السلام را وگرنه گردنت را با این شمشیر می زنم ، هارون بترسید وحاجب را بخواند وگفت : بروبه زندان وموسی را رها کن . حاجب بیرون آمد ودر زندان بکوفت . زندانبان گفت : کیست ؟ گفت : خلیفه ، موسی را می خواند، زندانبان گفت : یا موسی ! خلفه تورا می خواند، آن حضرت برخاست هراسان وگفت : مرا میان شب جز برای شرّ نخواند، پس گریان وغمگین نزد هارون آمد وسلام کرد، هارون جواب گفت ، وگفت : به خدا تورا قسم می دهم که هیچ در این شب دعایی کردی ؟ گفت : آری ، گفت : چه بود؟ فرمود: وضوتازه کردم وچهار رکعت نماز گزاردم وچشم به آسمان برداشتم وگفتم : ای سیدم مرا از دست هارون وشر اوخلاص گردان ، هارون گفت : خدای عز وجل دعای تورا اجابت نمود! پس آن جناب را سه خلعت داد واسب خود را مرکوب اوساخت واکرامش نمود ونديم خود گردانید. پس گفت این کلمات را به من تعلیم کن پس اورا به حاجب سپرد تا به خانه رساند و موسی علیه السلام نزد او، شریف وکریم شد وهر پنجشنبه نزد اومی آمد تا بار دوم اورا حبس نمود ورها نکرد تا به سندی بن شاهک سپرد، آن ملعون اورا به زهر شهید کرد.

سوم در متعبده شدن کنیز هارون است به برکت آن حضرت

روایت شده که هارون رشید فرستاد به نزد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در وقتی که در حبس بود، کنیزی عاقله وصاحب جمال که آن جناب را خدمت کند در زندان ، وظاهرا نظرش در این کار بود که شاید

آن حضرت به سوی اومیل نماید و قدر اودر نظر مردم کم شود یا آنکه برای تضییع آن جناب بهانه به دست آورد و خادمی فرستاد که تفحص از حال اونماید، خادم دید آن کنیز را که پیوسته برای خدا در سجده است وسر بر نمی دارد ومی گوید: (قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحانَکَ سُبْحانَکَ سُبْحانَکَ!) پس بردند اورا به نزد هارون ، دیدند از خوف خدا می لرزد وچشم به آسمان دوخته ومشغول گشت به نماز از اوپرسیدند: این چه حالت است که پیدا کرده ای ؟ می گفت : عبد صالح را دیدم که چنین بود، وپیوسته آن کنیز به همین حال بود تا وفات کرد، وابن شهر آشوب این روایت را مفصل نقل کرده ، وعلامه مجلسی رحمه اللّه آن را در (جلاءالعیون) نوشته .

چهارم در حسن خلق آن حضرت است نسبت به عمری بدکردار

شیخ مفید ودیگران روایت کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود از اولاد خلیفه دوم که پیوسته حضرت امام موسی علیه السلام را اذیت می کرد، ناسزا به آن جناب می گفت ، وهر وقت که آن جناب را می دید به امیرالمؤ منین علیه السلام دشنام می داد. تا آنکه روزی بعضی از کسان آن حضرت عرض کردند که بگذارید ما این فاجر را بکشیم ، حضرت ایشان را نهی کرد از این کار نهی شدیدی وزجر کرد ایشان را وپرسید که آن مرد کجا است ؟ عرض کردند در یکی از نواحی مدینه مشغول زراعت است حضرت سوار شد از مدینه به دیدن اوتشریفه برد، وقتی رسید که او در مزرعه خود توقف داشت ، حضرت به همان نحوکه سوار بر

حمار خود بود داخل مزرعه شد آن مرد صدا زد که زراعت ما را نمال ، از آنجا نیا، حضرت به همان نحوکه می رفت رفت تا به اورسید ونشست نزد او، وبا اوبه گشاده رویی وخنده سخن گفت وسؤ ال کرد از اوکه چه مقدار خرج زراعت خود کرده ای ؟ گفت : صد اشرفی ، فرمود: چه مقدار امید داری از آن بهره ببری ، گفت : غیب نمی دانم ، حضرت فرمود: من گفتم چه اندازه امید داری عایدت بشود؟ گفت : امیدوارم که دویست اشرفی عاید شود، پس حضرت کیسه زری بیرون آوردند که در آن سیصد اشرفی بود وبه آن مرحمت کردند وفرمودند این را بگیر وزراعت نیز باقی است و حق تعالی روزی خواهد فرمود تورا در آنچه امید داری ، عمری برخاست وسر آن حضرت را بوسید واز آن جنا درخواست که از تقصیرات اوبگذرد واورا عفو فرماید، حضرت تبسم فرمود وبرگشت وپس از آن عمری را در مسجد دیدند نشسته چون نگاهش به آن حضرت افتاد گفت : (اَللّهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) اصحابش به وی گفتند که قصه توچیست توپیش از این غیر این می گفتی ؟! گفت : شنیدید آنچه گفتم باز بشنوید. پس شروع کرد به آن حضرت دعا کردن ، اصحابش با اومخاصمه کردند اونیز، با ایشان مخاصمه کرد پس حضرت فرمود به کسان خود که کدام یک بهتر بود، آنچه شما اراده کرده بودید یا آنچه من اراده کردم ، همانا من اصلاح کردم امر اورا به مقدار پولی وکفایت کردم شر اورا به آن .

پنجم در جلوس آن حضرت است در روز نوروز در مجلس تهنیت به امر منصور

ابن شهر آشوب

روایت کرده که روز نوروزی بود که منصور دوانیقی امام موسی علیه السلام را امر کرد که آن جناب در مجلس تهنیت بنشیند ومردم به جهت (مبارک باد) اوبیایند وهدایا وتحف خویش را نزد اوبگذارند وآن جناب قبض اموال فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و سلم وارد شده تفتیش کردم از برای این عید چیزی نیافتم واین عید سنتی بوده از برای فرس واسلام اورا محونموده وپناه می برم به خدا از آنکه احیا کنم چیزی را که اسلام محوکرده باشد آن را، منصور گفت که این کار به جهت سیاست لشکر و جند می کنم ، وشما را به خداوند عظیم سوگند می دهم که قبول کنی ودر مجلس بنشینی ، پس حضرت قبول فرمود ودر مجلس تهنیت بنشست وامراء واعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند تواورا تهنیت می گفتند وهدایا وتحف خود می گذرانیدند ومنصور خادمی را موکل کرده بود ودر نزد آن جناب ایستاده بود، اموال را که می آوردند ثبت سیاه می کرد، پس چون مردمان آمدند آخر ایشان پیرمردی وارد شد عرض کرد: یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! من مردی فقیر می باشم ومالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم ولیکن تحفه آوردم از برای شما سه بیتی را که حدم در مرثیه جدت حسین بن علی علیهما السلام گفته وآن سه بیت این است :

عَجِبْتُ لِمَصْقُولٍ عَلاکَ فِرِنْدُهُ

یَوْمَ الْهِیاجِ وَ قَدْ عَلاکَ غُبارٌ

وَ لاَسْهُمٍ نَفَذَتْکَ دُونَ حَرائِرَ

یَدْوعُونَ جَدَّکَ وَ الدُّمُوعُ غِزارٌ

اَلاّ تَقَصْقَضَتِ السَّهامُ وَعاقَها

عَْن جِسْمِکَ الاِجْلالُ

ص: 155

وَ الاِكْبارُ

حضرت فرمود: قبول کردم هدیه تورا، بنشین بارک اللّه فیک ، پس سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد وفرمود: برونزد امیر اورا خبر ده که این مقدار مال جمع شده واین مالها را چه باید کرد، خادم رفت وبرگشت وگفت : منصور می گوید که تمام را به شما بخشیدم در هرچه خواهی صرف کن ، پس حضرت به آن مرد پیر فرمود که تمام این مالهارا بردار وقبض کن ، همانا من تمام را به تو بخشیدم .

ششم در نوشتن آن حضرت است کاغذی به والی در توصیه در حق مؤ منی

علامه مجلسی در (بحار) در احوال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از کتاب (قضاء حقوق المؤ منین) نقل کرده که اوبه اسناد خود از مردی از اهل ری روایت کرده کته گفت : یکی از کتّاب یحیی بن خالد بر ما والی شد، وبر گردن من بود از سلطان بقایا خراج ملک که اگر از من می گرفتند فقیر وبی چیز می شدم ، چون آن شخص والی شد مرا بیم گرفت از آنکه مرا بطلبد والزام کند به دادن مال ، بعضی به من گفتند که این شخص والی اهل این مذهب است وادعای تشیع می کند، باز من خائف بودم که مبادا شیعه نباشد وچون من نزد اوبروم مرا حبس کند ومطالبه مال نماید ومرا آسیبی برساند لاجرم راءیم بر آن قرار گرفت که پناه به حق تعالی برم وخدمت امام زمان خویش مشرف شوم وحال خود را برای آن حضرت بگویم تا چاره ای برای من کند، پس من سفر حج کردم وخدمت مولای خود حضرت صابر، یعنی موسی بن جعفر علیه

السلام ، رسیدم واز حال خود شکایت کردم وچاره کار خویش طلبیدم ، آن حضرت کاغذی برای والی نوشت وبه من عطا فرموکه به اوبرسانم وآنچه در آن نامه مرقوم فرموده بود این کلمات بود:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ اِعْلَمْ اَنَّ لِلّهِ تَحْتَ عَرْشِهِ ظِلا لایَسْکُنُهُ اِلاّ مَنْ اَسْدی اِلی اَخیهِ مَعْرُوفا اَوْ نَفَّسَ عَنْهُ کُرْبَهً اَوْ اَدْخَلَ عَلی قَلْبِهِ سُرُورا وَ هذا اَخُوکَ وَالسَّلامُ؛)

یعنی بدان به درستی که از برای خداوند تعالی در زیر عرشش سایه رحمتی است که جای نمی گیرد در آن مگر کسی که نیکویی واحسان کند به برادر خود یا آسایش دهد اورا از غمی یا داخل کند بر اوسروری واین برادر تواست والسلام .

پس چون از حج برگشتم شبی به منزل والی رفتم واذن خواستم وگفتم خدمت والی عرض کنید که مردی از جانب حضرت صابر علیه السلام پیغامی برای شما آورده ، چون این خبر به آن والی خداپرست رسید خودش از خوشحالی پابرهنه آمد تا در خانه ودر را باز کرد ومرا بوسید ودر بر گرفت ومکرر مابین چشمان مرا بوسه داد وپیوسته از احوال امام علیه السلام می پرسید وهر زمان که من خبر سلامتی او را می گفتم شاد می گشت وشکر خدای به جا می آورد پس مرا داخل خانه کرد ودر صدر مجلس خود نشانید وخودش مقابل من نشست . پس من کاغذ امام علیه السلام را بیرون آوردم وبه اودام ، چون آن مکتوب شریف را گرفت ایستاد وببوسید وقرائت کرد وچون بر مضمون آن مطلع شد مال خود وجامه های خود را طلبید و هرچه درهم ودینار

وجامه بود با من بالسویه قسمت کرد وآنچه از اموال که ممکن نبود قسمت شود قیمتش را به من عطا کرد وهرچه را که با من قسمت می کرد در عقبش می گفت : ای برادر! آیا مسرورت کردم ؟ می گفتم : بلی ! به خدا سوگند زیاده مسرورم کردی . سپس دفتر مطالبات را طلبید وآنچه به اسم من در آن بود محوکرد و نوشته ای به من داد مشتمل بر برائت ذمه من از آن مالی که سلطان از من می خواسته پس من با اووداع کردم واز خدمتش بیرون آمدم وبا خود گفتم که این مرد آنچه به من احاسان کرد من قدرت مکافات آن ندارم بهتر آن است که سفر حج گزارم وبرای اودر موسم دعا کنم وهم خدمت مولای خود شرفیاب شوم واحسان این مرد را نسبت به خودم برایش نقل کنم تا آن جناب نیز دعا کند برای او، پس به جانب حج رفتم وخدمت مولای خود رسیدم وشروع کردم به نقل کردن قضیه مرد والی ، من حدیث می کردم وپیوسته صورت مبارک امام از خوشحالی وسرور افروخته می شد، عرض کردم : ای مولای من ! مگر کارهای این مرد شما را مسرور کرد؟ فرمود: بلی ! به خدا سوگند همانا کارهای اومرا مسرور کرد. امیرالمؤ منین علیه السلام را مسرور کرد واللّه جدم رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم را مسرور کرد، همانا حق تعالی را مسرور کرد.

هفتم در سبب شدن آن حضرت است برای توبه بشر حافی

علامه حلی در (منهاج الکرامه) نقل کرده که بر دست حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بشر حافی توبه کرد، وسببش آن شد

که روزی آن حضرت گذشت از در خانه اودر بغداد، شنید صدای سازها وآواز غناها ونی ورقص که از آن خانه بیرون می آید، پس بیرون آمد از آن خانه کنیزکی ودر دستش خاکروبه بود، آن خاکروبه را ریخت بر در خانه ، حضرت به او، فرمود: ای کنیزک ! صاحب این خانه آزاد است یا بنده است ؟ گفت : آزاد است ! فرمود: راست گفتی اگر بنده بود از مولای خود می ترسید! کنیزک چون برگشت آقای اوبشر بر سر سفره شراب بود پرسید: چه باعث شد تورا که دیر آمدی ؟ کنیزک حکایت را برای بشر نقل کرد، بشر با پای برهنه بیرون دوید وخدمت آن حضرت رسید وعذر خواست وگریه کرد واظهار شرمندگی نمود واز کار خود توبه کرد بر دست شریف آن حضرت .

مؤ لف گوید: که بشر را سه خواهر بوده که بر طریقه اوسلوک می کردند وصوفیه را اعتقاد تمامی است به اوواورا (حافی ع(می گفتند به واسطه آنکه همیشه پابرهنه بود وسبب پابرهگیش ظاهرا آن بوده که پابرهنه خدمت حضرت امام موسی علیه السلام دویده وبه سعادت عظمی رسیده ، وبعضی نقل کرده اند که سرّ پابرهنگی اورا از خودش پرسیدند در جواب گفت : (وَاللّهُ جَعَلَ لَکُمْ الاَرْضَ بِساطا) ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفس روند. وفات کرد سنه دویست وبیست وشش .

هشتم در اهتمام آن حضرت است به اعانت مرد پیر

روایت شده از زکریای اعور که گفت : دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام را که ایستاده بود به نماز ونماز می خواند ودر پهلوی آن حضرت پیرمردی سالخورده بود قصد کرد از جای برخیزد،

عصایی داشت می خواست عصای خود را به دست آورد حضرت با آنکه در نماز ایستاده بود خم شد عصای پیر را برداشته به دستش داد سپس برگشت به موضع نماز خود.

مؤ لف گوید: که از این روایت معلوم می شود کثرت اهتمام در امر پیر مرد واعانت او واجلال وتوقیر او. همانا روایت شده که هر که توقیر کند پیرمردی را به جهت سپیدی مویش ، حق تعالی اورا ایمن کند از ترس بزرگ روز قیامت . و آنکه تجلیل خدا است تجلیل کسی که در اسلام موی خود را سپید کرده . واز حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم مروی است که فرمود گرامی دارید پیران را همانا از تجلیل خدا است گرامی داشتن پیرمردان ، ونیز روایت شده که فرمود: برکت با پیران شما است ، وپیرمرد در میان اهل خود مانند پیغمبر است در میان امت خود.

نهم در ورود آن حضرت است بر هارون وتوقیر هارون آن حضرت را

شیخ صدوق در (عیون) روایت کرده از سفیان بن نزار که گفت : روزی بالای سر ماءمون ایستاده بودم گفت : می دانید که تعلیم کرد به من تشیع را؟ همه گفتند: نه ! به خدا نمی دانیم ، گفت : رشید مرا آموخت . گفتند: این چگونه بود وحال آنکه رشید اهل بیت را می کشت ؟ گفت : برای ملک می کشت ؛ زیرا که ملک عقیم است (عقیم کسی را گویند که اورا فرزند نشود، یعنی در ملک وسلطنت نسب فایده نمی کند؛ زیرا که شخص در طلب آن ، پدر وبرادر وعمووفرزند

خود را می کشد) آنگاه ماءمون گفتم من با پدرم رشید سالی به حج رفتیم وقتی که به مدینه رسید به دربان خود گفت : باید کسی بر من داخل نشود از اهل مکه یا مدینه از پسران مهاجر وانصار وبنی هاشم وسایر قریش مگر آنکه نسب خود باز گوید، پس کسی که داخل می شد می گفت من فلان بن فلانم تا به جد بالای خود هاشم یا قریش یا مهاجر ویا انصار بر می شمرد، پس اورا اعطایی می داد وپنج هزار زر سرخ وکمتر تا دویست زر سرخ به قدر شرف ومهاجرت پدرانش .

پس من روزی ایستاده بودم که فضل بن ربیع درآمد وگفت : یا امیرالمؤ منین ! بر در، کسی ایستاده است واظهار می دارد که اوموسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است ، پدرم روبه ما کرد ومن وامین ومؤ تمن وسایر سرهنگان بالای سرش ایستاده بودیم وگفت : خود را محافظت کنید، یعنی حرکت نالایق نکنید. پس گفتن اذن دهید اورا فرمود نیاید مگر بر بساط من ،وما در این حال بودیم که داخل شد پیرمردی که از کثرت بیداری شب وعبادت زرد رنگ ، گران جسم وآماسیده روی بود وعبادت اورا گداخته بود، همچومشک کهنه شده و سجود، روی وبینی اورا خراش وزخم کرده بود وچون رشید را بدید خود را از حماری که بر آن سوار بود فرود افکند، رشید بانگ زد. لاواللّه ! فرمود: میا مگر بر بساط من پس دربانان اورا پیاده شدن مانع گشتند، ما همه به نظر اجلال واعظام در اونظر می کردیم

واوهمچنان بر حمار سواره بیامد تا نزد بساط وسرهنگان همه گرد اودرآمده بودند پس فرود آمد، ورشید برخاست وتا آخر بساط، اورا استقبال نمود ورویش ودوچشمش ببوسید ودستش بگرفت واورا به صدر مجلس درآورد و پهلوی خود، اورا تا نشانید وبا اوسخن می کرد وروی به اوداشت از اواحوال می پرسید، پس گفت : یا اباالحسن ! عیال توچند می شود؟ فرمود: از پانصد در می گذرند، گفت : همه فرزندان تواند؟ فرمود: نه ، اکثرشان موالی وخادمانند اما فرزندان من سی وچند است ، این قدر پسر واین قدر دختر، گفت : چرا دختران را با بنی اعمام واکفاء ایشان تزویج نمی کنی ؟ فرمود: دسترسی آن قدر نیست ، گفت : ملک ومزرعه توچون است ؟ فرمود: گاه حاصل می دهد وگاه نمی دهد، گفت : هیچ قرض داری ؟ فرمود: آری ، گفت : چندی می شود؟ فرمود: ده هزار دینار تخمینا می شود. گفت : یابن عم ! من می دهم تورا آن قدر مال که پسران را کدخدا [داماد] کنی ودختران را عروس کنی ومزرعه را تعمیر کنی ، حضرت دعا کرد اورا وترغیب فرمود اورا بر این کار.

آنگاه فرمود: ای امیر! خدای عز وجل واجب کرده است بر والیان عهد خود، یعنی ملوک وسلاطین که فقیران امت را از خاک بردارند واز جانب ارباب ویان وامهای ایشان را بگذارند وصاحب عیالان را دستگیری کنند وبرهنه را بپوشانند، و به اعانی یعنی اسیران محنت وتنگدستی ، محبت ونیکی کنند وتواولی از آنان که این کار کنند، گفت : می کنم یا اباالحسن ، بعد از آن برخاست ورشید با

اوبرخاست و دوچشمش ورويش ببوسيد، پس روی به من وامين ومؤ تمن کرد وگفت : يا عبداللّه ويا محمّد ويا ابراهيم ! برويد همراه عموی خود وسيد خود ورکاب اورا بگيريد و اورا سوار کنيد وجامه هايش را درست کنيد وتا منيز اورا مشايعت نماييد. پس ما چنان کرديم که پدر گفته بود، ودر راه که در مشايعت اوبوديم ، حضرت ابوالحسن عليه السلام پنهان روی به من کرد ومرا به خلافت بشارت داد وگفت : چون مالک اين امر شوی با والد من نيکويی کن ، پس بازگشتيم ومن از فرزندان يگر بر پدر جراءت بيشتر داشتم چون مجلس خالی شد با اوگفتم : يا اميرالمؤ منين ! اين مردکی بود که تواورا تعظيم وتکريم نمودی وبرای اواز مجلس خود برخاستی واستقبال نمودی وبر صدر مجلس نشاندی واز اوفروتر نشستی ، بعد از آن ما را فرمودی تا رکاب اوگرفتيم ؟ گفت : اين امام مردمان وحجت خدا است بر خلق وخليفه او است ميان بندگان . گفتم : يا اميرالمؤ منين ! نه آن است اين صفتها که گفتی همه از ان تست در تواست ، گفت : من امام جماعتم در ظاهر به قهر وغلبه وموسی بن جعفر عليه السلام امام حق است واللّه ! ای پسرک من که اوسزاوارتر است به مقام رسول خدا صلی اللّه عليه وآله وسلم از من واز همه خلق وبه خدا که اگر تودر اين امر، يعنی دولت وخلافت با من منازعت کنی سرت که دوچشمت در اوست بردارم ؛ زيرا که ملک عقيم است ، وچون خواست از مدينه به جانب مکه رحلت کند فرمود

تا کیسه سیاهی در آن دویست دینار کردند وروی به (فضل) کرد وگفت : این را نزد موسی بن جعفر علیه السلام ببر وبگوامیرالمؤ منین می گوید ما در این وقت دست تنگ بودیم وخواهد آمد عطای ما به توبعد از این ، من برخاستم وپیش رفتم گفتم : یا امیرالمؤ منین ! توپسرهای مهاجران وانصار وسایر قریش وبنی هاشم را وآنانکه نمی دانی حسب ونسبشان را پنج هزار دینار ومادون آن را می دهی و موسی بن جفعر علیه السلام را دویست دینار می دهی که کمر وخسیس تر عطای تو است که که با مردمان می کنی وحال آنکه اورا آن اکرام واجلال واعظام نمودی ؟ گفت :: اسکت لاامّ لک ! خاموش باش مادر مبادا تورا که اگر من مال بسیار عطا کنم اورا ایمن نباشم از اوکه فردا بزند بر روی من صد هزار شمشیر از شیعیان وتابعان خود؛ وآنکه تنگدست وپریشان باشند اواهلبیتش بهتر است برای من وبرای شما از اینکه فراخ باشد دستشان وچشمشان .

دهم حدیث هندی واسلام آوردن راهب وراهبه به دست آن حضرت

شیخ کلینی از یعقوب بن جفعر روایت کرده که گفت : بودم نزد حضرت ابوابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام که آمد نزد اومردی از اهل نجران یمن از راهبهای نصاری وبا اوبود زنی راهبه پس رخصت طلبید برای دخول آنها فضل بن سوار، امام علیه السلام در جواب اوفرمود: چون فردا شود بیاور ایشان را نزد چاه ام الخیر. راوی گفت : ما فردا رفتیم به همان جا دیدیم ایشان را که آمده اند، پس امام امر فرمود بوریایی که از برگ خرما ساخته بودند آوردند وزمین را با آن

فرش کردند پس حضرت نشست وایشان نشستند پس آن زن شروع رد به سؤ ال ومسایل بسیاری پرسید، وحضرت تمامی آنها را جواب داد، آن وقت حضرت از اوپرسید چیزهایی که آن زن جواب آنها را نداشت تا بگوید پس اسلام آورد، آنگاه آن مرد راهب شروع کرد به سؤ ال کردن وحضرت جواب می داد از هرچه اوپرسید، پس آن راهب گفت که م در دین خود محکم بودم ونگذاشتم در روی زمین مردی از نصاری را که علم او به علم من برسد، وبه تحقیق شنیدم که مردی در هند می باشد که هر وقت بخواهد می رود بیت المقدس در یک شبانه روز بر می گردد وبه منزل خود در زمین هند، پس پرسیدم که این مرد در کدام زمین هند است گفته شد در سندان است وپرسیدم از آن کس که مرا به احوال اوخبر ده که آن مرد از کجا این قدرت به هم رسانیده ، گفت : آموخته آن اسمی را که آصف وزیر سلیمان به آن اسم ظفر یافت وبه سبب آن آورد آن تختی را که در شهر سبا بود وحق تعالی ذکر فرمود آن را در کتاب شما وبرای ما که صاحبان دینیم در کتابهای ما. پس حضرت امام موسی علیه السلام از اوپرسید که از برای خدا چند اسم است که برگردانیده نمی شود، به این معنی که دعا البته مستجاب می شود؟ راهب گفت : اسمهای خدا بسیار است واما محتوم از آنها که سائلش رد کرده ونومید نمی شود هفت است . حضرت فرمود: خبر بده مرا به آنچه از آنها در حفظ

داری . راهب گفت : نه قسم به خدایی که فرستاده تورات را به موسی وگردانید عیسی را عبرت عالمین وامتحان برای شکرگزاری صاحبان عقل و گردانید محمّد صلی اللّه علیه وآله وسلم برکت ورحمت وگردانید علی علیه السلام را عبرت وبصیرت ، یعنی سبب عبرت گرفتن مردمان وبینایی ایشان در دین وگردانید اوصیاء را از نسل محمّد وعلی علیهما السلام که نمی دانم آن هفت اسم را واگر می دانستم محتاج نمی شدم در طلب آن به کلام توونمی آمدم به نزد توو سؤ ال نمی کردم از تو. پس حضرت به اوفرمود: برگرد به ذکر آن شخص هندی ، راهب گفت : شنیدم این اسمها را ولکن نمی دانم باطن آنها را ونه ظاهر آنها را و نمی دانم که چیست آنها وچگونه است وعلمی ندارم به خواندن آنها پس روانه شدم تا وارد شدم به سندان هند، پس پرسیدم از احوال آن مرد، گفتند که اودیری بنا کرده در کوهی وبیرون نمی آید ودیده نمی شود مگر در هر سالی دومرتبه واهل هند را گمان این است که خداوند تعالی روان کرده است برای اوچشمه ای در دیرش وگمان کرده اند که برای اوزراعت روییده می شود بدون تخم پاشیدن و کشت می شود برای اوبدون آنکه عمل کند در کشت ، پس رفتم تا رسیدم به در منزل اوپس ماندم در آنجا سه روز. نمی کوفتم در را وکاری هم نمی کردم برای گشودن آن ، پس چون روز چهارم شد گشود حق تعالی در را به اینکه آمد ماده گاوی که بر اوهیزم بود ومی کشید پستان خود را از

بزرگی آن نزدیک بود بیرون بیاید آنچه در پستان او بود از شیر، پس زور آورد به در، در گشوده شد، من از پی اورفتم وداخل شدم یافتم آن مرد را ایستاده نظر می کرد به آسمان می گریست ونظر می کرد بر زمین وگریه می کرد ونظر می افکند به کوه ها می گریست .

پس من از روی تعجب گفتم سبحان اللّه ! چقدر کم است مثل تودر این زمانه ، او گفت : به خدا قسم که نیستم من مگر حسنه ای از حسنات مردی که واگذاشتی اورا در پشت سر خود در وقتی که متوجه اینجا شدی (یعنی حضرت موسی بن جفعر علیه السلام) پس گفتم به اوکه به من خبر داده اند که نزد تواسمی است از اسمهای خدای تعالی که می ری به مدد آن در یک شبانه روز به بیت المقدس وبرمی گردی به خانه خود گفت : آیا می شناسی بیت المقدس را؟ گفتم : من نمی شناسم مگر بیت المقدسی که در شام است ، گفت : نیست آن نیست آن بیت المقدس ولکن اوآن بیتی است که مقدس وپاکیزه شده است وآن بیت آل محمّد علیهم السلام است . گفتم اورا آنچه من شنیده ام تا امروز بیت المقدس همان است که در شام است ، گفت : آن محرابهای پیغمبران است وآنجا را (حظیره المحاریب) می گفتند، یعنی محوطه ای که محرابهای پیغمبران در آنجا است تا آنکه آمد زمان فترت آن زمانی که واسطه بود مابین محمّد وعیسی علیهما السلام ونزدیک شد بلا به اهل شرک وَ حَلَّتِ النَّقِماتُ فی

دُوْرِ الشَّیاطینِ وفرود آمد نقمتها وعذابها در خانه های شیاطین . وبعضی جَلَتِ النَّغَمات به جیم وغین خوانده اند؛ یعنی بلند و آشکارا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین ، یعنی بدعتها وشبهه های باطله در مدارس ومجالس علمای اهل ضلالت ، پس تحویل ونقل دادند نامها را از جاها به جاهای دیگر وعوض کردند نامها را به نامها واین است مراد از قول خدای تعالی (اِنَّ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ) .

بطن آیه برای آل محمّد علیهم السلام است وظاهرش مثل است ، پس گفتم من به آن مرد هندی که من سفر کردم به سوی تواز شهری دور ومرتکب شدم در توجه به سوی دریاها وغمها واندوه ها وترسها وروز وشب می کردم به حالت ماءیوسی از آنکه ظفر یابم به حاجت خود اوگفت نمی بینم مادرت را که حامله به توشد مگر بر حالی که حاضر شده نزد اوملکی کریم ونمی دانم پدرت را وقتی که اراده نزدیکی داشته با مادرت مگر آنکه غسل کرده ونزد مادرت آمده با حال پاکیزگی ، وگمان نمی کنم مگر این را که پدرت خوانده بود سفر چهارم انجیل با تورات را در آن بیداری شب خود که عاقبت اووتوبه خیر شده ، برگرد از هر جا که آمدی پس روان شوتا فرود آیی در مدینه محمّد صلی اللّه علیه وآله وسلم که آن را طیبه می گویند، و نام آن در زمان جاهلیت یثرب بوده . پس متوجه شوبه سوی موضعی از آن که آن را (بقیع) گویند، پس بپرس

که دار مروان کجا است آنجا منزل کن وسه روز در آنجا درنگ کن تا از تعجیل نفهمند که برای چه کار آمده ای ، پس بپرس از آن پیرمرد سیاه که می باشد بر در آن سرای ، بوریا می بافد ونام بوریا در شهرهای ایشان (خصف) است ، پس مهربانی کن با آن پیرمرد وبگوبه اوکه فرستاده است مرا به سوی توخانه خواه توکه منزل می کرد در کنج خانه در آن اطاقی که چهارچوب دارد، یعنی در ندارد وسؤ ال کن از اواحوال فلان بن فلان فلانی ، یعنی موسی بن جعفر علوی علیه السلام وبپرس از اوکه کجا است مجلس اووبپرس که کدام ساعت گذر می کند در آن مجلس پس هر آینه خواهد نمود آن پیرمرد تورا آن کس که گفتم یا نشانی اورا بیان می کند برای تو، پس می شناسی اورا به آن نشانی و من بیان می کنم وصف اورا برای تو، گفتم : هرگاه ملاقات کردم اورا چه کار کنم ؟ گفت : بپرس از اوآنچه شده است واز آنچه خواهد شد واز معالم دین هر که گذشته وهرکه باقی مانده .

چون کلام راهب به اینجا رسید حضرت ابوابراهیم موسی بن جفعر علیه السلام به اوفرمود: به تحقیق نصیحت کرده تورا یار توکه ملاقات کردی اورا، راهب گفت : چیست نام اوفدایت گردم ؟ فرمود: متم بن فیروز واواز ابناء عجم است واز کسانی است که ایمان آورده به خداوند یکتا که شریک ندارد وپرستیده اورا به اخلاص و یقین وگریخته از قوم خود چون ترسیده از ایشان که دین اورا ضایع کنند

پس بخشید اورا پروردگار اوحکمت ، وهدایت فرمود اورا به راه راست وگردانید اورا از متقیان وشناسایی انداخت میان اوومیان بندگان مخلصین خود ونیست هیچ سالی مگر آنکه اوزیارت می کند مکه را وحج می گزارد ودر سر هر ماهی یک عمره به جا می آورد ومی آید از جای خودش از هند تا مکه به فضل واعانت خدا، و همچنین جزا می دهد خداوند شکر گزارندگن را، پس راهب پرسید از آن حضرت از مسایل بسیار، حضرت هریک را جواب می داد. وحضرت پرسید از راهب از چیزهایی که نبود نزد راهب از آنها جوابی پس حضرت اورا خبر داد به جواب آنها، بعد از آن راهب گفت : خبر بده مرا از هشت حرفی که نازل شده از آسمان ، پس ظاهر شد در زمین چهار از آنها وباقی ماند در هوا چهار از آنها یعنی مضمون آنها هنوز به فعل نیامده در زمین مانند چیزی که در هوا معلق باشد، بر کی نازل شود آن چهاری که در هوا است وکی تفسیر خواهد کرد آنها را؟ فرمود: قائم ما علیه السلام خداوند نازل خواهد فرمود آن را بر اوواوتفسیر خواهد کرد آن را ونازل خواهد فرمود چیزی را که نازل نفرموده بر صدیقان ورسولان وهدایت شوندگان . پس راهب گفت که خبر بده مرا از دوحرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آن چیست ؟ فرمود: خبر می دهم تورا به همه آن چهار حرف :

(اَمّا اُولیهُنَّ فَلااِلهَ اِلاّ اللّهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ باقِیا؛ وَالثّانِیَهَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم مُخْلِصا) .

اما

اول آنها پس توحید است بر حالی که باقی باشد بر جمیع احوال ؛ ودوم رسالت حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه وآله وسلم است بر حالی که خالص شده باشد از آلایش ؛ وسوم آنکه ما اهل بیت پیغمبریم ؛ وچهارم آنکه شیعیان ما از ما می باشند وما از رسول خداییم ورسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم از خدا به سببی ، یعنی این اتصال وتعلق شیعه ما به ما وما به پیغمبر وپیغمبر به خدا به واسطه حبل وریسمانی است که مراد از آن ، دین است با ولایت ومحبت ، پس راهب گفت : (اَشْهَدْ اَنْ لااِلهَ اِلاّ اللّه وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه وآله وسلم) ؛ یعنی شهادت می دهم که مستحق عبادتی نیست مگر خدای یکتا که شریک نیست اورا واینکه محمّد صلی اللّه علیه وآله وسلم رسول خدااست واینکه آنچه آورده است از نزد خدای تعالی ، حق است واینکه شما برگزیده خدا هستید از مخلوقین واینکه شیعیان شما پاکیزگانند وخوار شمرده شدگانند واز برای ایشان است عاقبتی که خدا قرار داده . ومی فرمود: وَالْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقینَ؛ یعنی سرانجام نیکوکه ظفر ونصرت است در دنیا وبهشت پر نعمت در عقبی وحمد وستایش خدای را که پروردگار عالمین است ، پس طلبید حضرت ، جبّه خزی وپیراهن قوهستانی طیلسانی وکفش وکلاهی وآنها را داد، به اوونماز ظهر گذاشت وفرمود به آن مرد که خود را ختنه کن اوگفت من ختنه شدم در هفتم .

مؤ لف گوید: که فاضل نبیل جناب ملاخلیل در (شرح کافی) در شرح

کلام راهب که گفت اسماء اللّه محتومی که سائلش رد نمی شود هفت است ، فرموده : مراد به هفت ، اسم هفت امام است که علی وحسن وحسین وعلی ومحمّد و جعفر وموسی علیهم السلام است ، پس در این زمان دوازده اسم است وگذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب بیست وسوم که (نَحْنُ واللّهِ الاَسْماءُ الْحُسْنَی الَّتی لایَقْبَلُ اللّهُ مِنَ الْعِبادِ عَمَلا اِلاّ بِمَعْرِفَتِنا) .

فقیر گوید: خوب بود ایشان مراد به هفت اسم تمام معصومین علیهم السلام را می گفتند: زیرا که اسامی مبارکه ایشان هفت است واز آن تجاوز نمی کند واین است آن نامهای مبارک : محمّد، علی ، فاطمه ، حسن ، حسین ، جعفر، موسی علیهم السلام . وبه همین تاءویل شده (سبع المثانی) در قول خدای تعالی (وَ لَقَدْ آتَیْناکَ سَبْعا مِنَ الْمَثانِیَ وَ الْقُرْآنَ الْعَظیمَ) .

واما معنی این آیه شریفه (اِنْ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها اَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ) .

وبطن وظاهر آن آنست که این آیه مبارکه در سوره النجم است وقبل از آن این آیات است : (اَفَرَاَیْتُمُ اللاّتَ وَ الْعُزّی وَ مِنوةَ الثّالِثَةَ الاُخْری ، اَلَکُمُ الذِّکْرُ وَ لَهُ الاُنْثی ، تِلْکَ اِذا قِسْمَةٌ ضَیزی ، اِنْ هِیَ اِلاّ اَسْماءٌ الا یه) .

وحاصلش آنکه مشرکین سه بتی داشتند برای هر کدام اسمی گذاشته بودند یکی را (لات ع(ودیگری را (عزی) وسومی را (منات) و اطلاق این نامها بر آنها به اعتبار آنکه لات مستحق

آن است که نزد اومقیم شدند برای عبادت وعزی آنکه اورا معززومکرم دارند ومنات سزاوار آنکه نزد اوخون قربانی بریزند، حق تعالی می فرماید: نیست این بتها که شما ایشان را خدای خود قرار داده اید مگر اسمهایی چند بی مسمی که نام نهاده اید آنها را شما وپدران شما، نفرستاده است خدای تعالی به صدق آنها هیچ برهانی .

وتتمه این آیه این است (اِنْ یِتَّبِعُونَ اِلاّ الظَّنَّ وَ ما تَهَوَی الاَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبَّهُمُ الْهُدی) ؛

یعنی پیروی نمی کنند مشرکین مگر گمان را ومگر آنچه را که خواهش می کند نفسهای ایشان وبه تحقیق که آمده است ایشان را از جانب پروردگارشان آنچه سبب هدایت ایشان است . ظاهر آیه معلوم شد در بتهای ظاهره ا ست وامام باطن آیه پس در خلفای جور وسه بت بزرگ است که برای آنها اسمهای بی مسمی ونامهای بی وجه گذاشتند، مثلا امیرالمؤ منین که لقب آسمانی حضرت شاه ولایت بود به جایی دیگر تحویل دادند وهکذا.

فصل سوم : در ذکر چند معجزه باهره از دلایل ومعجزات حضرت کاظم علیه السلام است

اول اخبار آن حضرت است از ضمیر هشام بن سالم

شیخ کشی روایت کرده از هشام بن سالم که من وابوجعفر مؤ من الطاق در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام ومردم جمع شده بودند بر آنکه عبداللّه پسر آن حضرت امام است بعد از پدرش ، من وابوجعفر نیز بر اووارد شدیم دیدیم مردم بر دور اوجمع شده اند به سبب آنکه روایت کرده اند که امر امامت در فرزند بزرگ است مادامی که صاحب عاهت [آفت] نباشد. ما داخل شدیم واز او مساءله پرسیدیم همچنان که از پدرش می پرسیدیم .

پس پرسیدیم از اوکه زکات در

چه مقدار واجب است ؟ گفت : در دویست درهم پنج درهم ، گفتیم : در صد درهم چه کند؟ گفت : دودرهم ونیم زکات بدهد، گفتیم : واللّه مرجئه چنین چیزی نمی گویند که تومی گویی ، عبداللّه دستها به آسمان بلند کرد وگفت : واللّه که من نمی دانم مرجئه چه می گویند، ما از نزد اوبیرون شدیم به حالت ضلالت . من وابوجعفر در بعض کوچه های مدینه نشستیم گریان وحیران ، نمی دانستیم کجا برویم وکه را قصد کنیم ، می گفتیم به سوی مرجئه رویم یا به سوی قدریه یا زیدیه یا معتزله یا خوارج ؟ در این حال بودیم که من دیدم پیرمردی را که نیم شناختم اورا که به سوی من اشاره کرد با دست خود که بیا، من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون در مدینه جاسوسان قرار داده بود که ملاحظه داشته باشند شیعه امام جعفر صادق علیه السلام بر هر کس اتفاق کرد اورا گردن بزنند، من ترسیدم که اواز ایشان باشد به ابوجعفر گفتم که تودور شوهمانا من خائفم بر خودم وبر تو، لکن این مرد مرا خواسته نه تورا پس دور شوکه بی جهت خود را به کشتن در نیاوری ، ابوجعفر قدری دور شد، من همراه آن شیخ رفتم وگمان داشتم که از دست اوخلاص نخواهم شد پس مرا برد تا در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وگذاشت ورفت . پس دیدم خادمی بر در سرای است به من گفت : داخل شوخدا تورا رحمت کند، داخل شدم دیدم حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام است ، پس فرمود ابتداءً

به من نه بسوی مرجئه ونه قدریه ونه زیدیه ونه معتزله ونه بسوی خوارج ، به سوی من ، به سوی من ، به سوی من ، گفتم : فدایت شوم پدرت از دنیا درگذشت ؟ فرمود: آری ، گفتم : به موت درگذشت ؟ فرمود: آری ، گفتم : فدایت شوم کی از برای ما است بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت تورا، هدایت خواهد کرد تورا، گفتم : فدایت شوم عبداللّه گمان می کند که اواست بعد از پدرت ، فرمود: يُريدُ عَبْدُاللّهَ اَنْ لايُعْبَدَ اللّه ؛ عبداللّه می خواهد که خدا عبادت کرده نشود، دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شما است ؟ حضرت همان جواب سابق فرمود، گفتم : تویی امام ؟ فرمود: نمی گویم این را، با خود گفتم سؤ ال را خوب نکردم ، گفتم : فدایت شوم بر شما امامی هست ؟ فرمود نه ، پس چندان هیبت وعظمت از آن حضرت بر من داخل شد که جز خدا نمی داند زیاده از آنچه از پدرش بر من وارد می شد در وقتی که خدمتش می رسیدیم گفتم : فدایت شوم سؤ ال کنم از شما آنچه از پدرت سؤ ال می کردم ؟ فرمود: سؤ ال کن وجواب بشنووفاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است . گفت : پس سؤ ال کردم از آن حضرت ، یافتم که اودریایی است ، گفتم : فدایت شوم شیعه تووشیعه پدرت در ضلالت وحیرت اند آیا مطلب تورا القا کنم به سوی ایشان وبخوانم ایشان را به امامت تو؟ فرمود: هر کدام را که

آثار رشد وصلاح از اومشاهده کنی اطلاع ده واگر از ایشان عهد که کتمان نمایند و اگر فاش کنند پس آن ذبح است واشاره کرد به دست مبارکش بر حلقش .

پس هشام بیرون آمد وبه مؤ من طاق ومفضل بن عمر وابوبصیر وسایر شیعیان اطلاع داد، شیعیان خدمت آن حضرت می رسیدند ویقین می کردند به امامت آن حضرت ومردم ترک کردند رفتن نزد عبداللّه را ونمی رفت نزد اومگر کمی ، عبداللّه از سبب آن تحقیق کرد گفتند: هشام بن سالم ایشان را از دور تومتفرق کرد، هشام گفت جماعتی را گماشته بود که هرگاه مرا پیدا کنند بزنند.

دوم خبر شطیطه نیشابوریه وجمله ای از دلایل ومعجزات آن حضرت است در آن

ابن شهر آشوب روایت کرده از ابوعلی بن راشد وغیر اودر خبر طولانی که گفت جمع شدند شیعیان نیشابور واختیار کردند از بین همه ، محمّد علی بن نیشابوری را پس سی هزار دینار وپنجاه هزار درهم ودوهزار پارچه جامه به اودادند که برای امام موسی علیه السلام ببرد. وشطیطه که زن مؤ منه بود یک درهم صحیح وپاره ای از خام که به دست خود آن رشته بود وچهار درهم ارزش داشت آورد وگفت : (اِنَّ اللّهَ لایَسْتَحیی مِنَ الْحَقِّ؛) یعنی اینکه من می فرستم اگر چه کم است ، لکن از فرستادن حق امام علیه السلام اگر کم باشد نباید حیا کرد (قالَ فَثَنَّیْتُ دِرْهَمَها) ، پس آن جماعت آوردند جزوه ای که در آن سؤ الاتی بود ومشتمل بود بر هفتاد ورق ، در هر ورقی یک سؤ ال نوشته بودند ومابقی روی هم گذاشته بودند که جواب آن سؤ ال در زیرش نوشته شود وهر

دوورقی را روی هم گذاشته بودند ومثل کمربند سه بند بر آن چسبانیده بودند وبر هر بندی مهری زده بودند که کسی آن را باز نکند وگفتند این جزوه را شب بده به امام علیه السلام وفردای آن شب بگیر آن را پس هرگاه دیدی مهرها صحیح است پنبه مهر از آنها بشکن و ملاحظه کن ببین هرگاه جواب مسائل را داده بدون شکستن مهرها پس اوامامی است که مستحق مالها است پس بده به اوآن مالها را والاموال ما را برگردان به ما. آن شخص مشرف شد به مدینه وداخل شد بر عبداللّٰه افطح وامتحان کرد اورا یافت که اوامام نیست .

بیرون آمد ومی گفت : (رَبِّ اَهْدِنی اِلی سَواءِ الصِّراطِ) ؛ پروردگارا مرا هدایت کن به راه راست ، گفت : در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که می گوید اجابت کن آن کس را که می خواهی پس برد مرا به خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پس چون آن حضرت مرا دید فرمود به من برای چه نومید می شوی ای ابوجعفر وبرای چه آهنگ می کنی به سوی یهود ونصاری ، به سوی من آی منم حجه اللّٰه وولی خدا، آیا نشناسانید تورا ابوحمزه بر در مسجد جدم ، آنگاه فرمود که من جواب دادم از مسایلی که در جزوه است به جمیع آنچه محتاج الیه تواست در روز گذشته پس بیاور آنرا وبیاور درهم شطیطه را که وزنش یک درهم ودودانق است ودر کیسه ای است که چهارصد درهم واز واری در آن است و بیاور آن پاره خام اورا در

پشتواره جامه دوبرادری است که از اهل بلخ اند.

راوی گفت : از فرمایش آن حضرت عقلم پرید وآوردم آنچه را که امر فرموده بود و گذاشتم پیش آن حضرت پس برداشت درهم شطیطه را با پارچه اش وروکرد به من وفرمود: (اِنَّ اللّٰهَ لایَسْتَحْیی مِنَ الْحَقِّ) ، ای ابوجعفر! برسان به شطیطه سلام مرا وبده به اواین همیان پول را وآن چهل درهم بود پس فرمود: بگوهدیه فرستادم برای توشقه ای از کفنهای خودم که پنبه اش از قریه خودمان قریه صیدا قریه فاطمه زهرا علیها السلام است وخواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السلام آن را رشته وبگوبه شطیطه که توزنده می باشی نوزده روز از روز وصول ابوجعفر و وصول شقه ودراهم ، پس شانزده درهم از آن همیان را خرج خودت می کنی و بیست وچهار درهم آن را قرار می دهید صدقه خودت وآنچه لازم می شود از جانب توومن نماز خواهم خواند بر تو، آنگاه فرمود به آن مرد ای ابوجعفر! هرگاه مرا دیدی کتمان کن ؛ زیرا که آن بهتر نگاه می دارد تورا، پس فرمود: این مالها را به صاحبانش برگردان وباز کن از این مهرها که بر جزوه زده شده است وببین که آیا جواب مسایل را داده ام یا نه پیش از آنکه آن را بیاوری ، گفت : نگاه کردم به مهرها دیدم صحیح ودست نخورده است پس گشودم یکی از وسطهای آن را دیدم نوشته است چه می فرماید عالم در این مساءله که مردی گفت من نذر کردم از برای خدا که آزاد کنم هر مملوکی که در ملک من

بوده از قدیم ودر ملک اواست جماعتی از بنده ها یعنی کدام یک از آنها باید آزاد شوند؟ حضرت به خط شریف خود نوشته بود: جواب : باید آزاد شود هر مملوکی که پیش از شش ماه در ملک اوبوده ، ودلیل وصحت آن قول خدای تعالی است :

(وَالْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّیَ عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدیمِ) . مراد آنکه حق تعای در این آیه شریفه تشبیه فرموده ماه را بعد از سیر در منازل خود به چوب خوشه خرمای کهنه وتعبیر از اوبه قدیم فرموده ، وچون چوب خوشه خرما در مدت شش ماه صورت هلالیت پیدا می کند پس قدیم آن است که شش ماه بر او بگذرد و(تازه ع(که خلافت (قدیم) است مملوکی است که شش ماه در ملک اونبوده .

راوی گوید: پس باز کردم مهری دیگر دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مساءله که مردی گفت به خدا قسم صدقه خواهد داد مال کثیری ، چه مقدار باید صدقه دهد؟ حضرت در زیر سؤ ال به خط شریف خود نوشته بود: جواب : هرگاه آن کس که سوگند خورده مالش گوسفند است ، هشتاد وچهار گوسفند صدقه دهد واگر شتر است هشتاد وچهار شتر تصدق دهد واگر درهم است هشتاد وچهار درهم ، ودلیل بر این قول خدای تعالی است (وَ لَقَدْ نَصَرَکُم اللّهُ فِی مَواطِنَ کَثیرهٍ) ؛ یعنی به تحقیق که یاری کرد شما را خداوند در موطنهای بسیار. شمردیم موطنهای پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم را پیش از نزول این آیه ، یافتیم هشتاد وچهار

موطن بوده که حق تعالی آن موطنها را به (کثیر) وصف فرموده .

راوی گوید: پس شکستم مهر سوم را دیدم نوشته بود چه می فرماید (عالم) در این مساءله که مردی نبش کرد قبر مرده ای را پس سر مرده را برید و کفنش را دزدید؟

مرقوم فرموده بود به خط خود: جواب : دست آن مرد را می برند به جهت دزدیدنش کفن را از جای حرز واستوار، ولازم می شود اورا صد اشرفی برای بریدن سر میت ؛ زیرا که ما قرار داده ایم مرده را به منزله بچه در شکم مادر پیش از آنکه روح اورا، دمیده شود وقرار دادیم در نطفه بیست دینار، تا آخر مساءله . پس آن شخص برگشت به خراسان ، چون به خراسان رسید دید اشخاصی را که حضرت اموالشان را قبول نفرمود ورد کرد فطحی مذهب شده اند وشطیطه بر مذهب حق باقی است ، پس سلام حضرت را به اورسانید وهمیان وشقه کفن که حضرت برای اوفرستاده بود به اورسانید، پس نوزده روز زنده بود همچنان که حضرت فرموده بود، وچون وفات یافت حضرت برای تجهیز اوآمد در حالی که سوار بر شتر بود، وچون از امر اوفارغ شد سوار بر شتر خود شده وبرگشت به طرف بیابان وفرمود آگاهی ده یاران خود را وبرسان به ایشان سلام مرا وبگوبه ایشان که من وکسی که جاری مجرای من است از امامان لابد وناچاریم از آنکه باید حاضر شویم به جنازه های شما در هر شهری که باشید پس از خدا بپرهیزید در امر خودتان .

مؤ لف گوید: که

در جواب سؤ ال از بریدن سر میت جواب حضرت را بالتمام در روایت نقل نکرده ان ، روایتی در باب از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که در ذکر آن جواب حضرت کاظم علیه السلام معلوم می شود، وآن ، روایت این است که ابن شهر آشوب نقل کرده که ربیع حاجب رفت نزد منصور در حالی که در طواف خانه بود وگفت : یا امیرالمؤ منین ! شب گذشته فلان که مولای تست مرده ووسر او را بعد از مردنش بریده اند، منصور برافروخته شد وغضب کرد وگفت به ابن شبرمه وابن ابی لیلی وجمعی دیگر از قاضیها وفقها که چه می گویند در این مساءله ، تمامی گفتند که نزد ما در این مساءله چیزی نیست ومنصور می گفت بکشم آن شخص را که این کار کرده یا نکشم ، در این حال گفتند به منصور که جعفر بن محمّد علیه السلام داخل در سعی شد منصور به ربیع گفت بروابن مساءله را از اوبپرس ، ربیع چون پرسید از آن حضرت جواب فرمود که بگوباید آن شخص صد دینار بدهد چون گفت به منصور فقها گفتند که بپرس از اوکه چرا باید صد اشرفی بدهد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: دیه در نطفه بیست دینار است ودر علقه شدن بیست دینار ودر مضغه شدن بیست دینار ودر روییدن استخوان بیست دینار ودر بیرون آوردن لحم بیست دینار، یعنی برای هر مرتبه بیست دینار زیاد می شود تا مرتبه ای که خلقتش تمام می شود وهنوز روح ندمیده صد دینار می شود، وبعد از این اطوار حق تعالی اورا روح می

ص: 181

دهد وخلق آخر می شود ومرده به منزله بچه در شکم است که این مراتب را سیر کره وهنوز روح در آن ندمیده ، ربیع برگشت وجواب حضرت را نقل کرد همگی از این جواب به شگفت درآمدند آنگاه گفت برگرد وبپرس از آن حضرت که دیه این میت به که می رسد مال ورثه است یا نه ؟ حضرت در جواب فرمودند: هیچ چیز از آن مال ورثه نیست ؛ زیرا که این دیه در مقابل آن چیزی است که به بدن اورسیده بعد از مردنش باید به آن مال حج داد برای میت یا صدقه داد از جانب اویا صرفش کرد در راه خیر.

سوم حدیث ابوخالد زبالی وآنچه مشاهده کرد از دلایل آن حضرت

شیخ کلینی روایت کرده از ابوخالد زبالی که گفت : وقتی که می بردند حضرت امام موسی علیه السلام را به نزد مهدی عباسی واین اول مرتبه بود که حضرت را از مدینه به عراق آوردند منزل فرمود آن حضرت به زباله ، پس من با اوسخن می گفتم که غمناک دید فرمود: ابوخالد چه شده مرا که می بینم تورا غمناک ؟ گفتم : چگونه غمناک نباشم وحال آنکه تورا می برند به نزد این ظالم بی باک ونمی دانم که با جناب توچه خواهد کرد، فرمود: بر من باکی نخواهد بود، هرگاه فلان روز از فلان ماه شود استقبال کن مرا در اول میل ، ابوخالد گفت : من همّی نداشتم جز شمردن ماهها وروزها تا روز موعود رسید پس رفتم نزد میل وماندم نزد آن تا نزدیک شد که آفتاب غروب کند وشیطان در سینه من وسوسه کرد وترسیدم که به شک افتم در آنچه

آن حضرت فرموده بود که ناگاه نظرم افتاد به سیاهی قافله که از جانب عراق می آمد پس استقبال کردم ایشان را دیدم امام علیه السلام را که در جلوقطار شتران سوار بر استر می آمد فرمود: (اَیْها یا اَباخالِدٍ!) دیگر بگوی ای ابوخالد! گفتم : لبیک یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! فرمود: شک مکن البته دوست داشت شیطان که تورا به شک افکند، گفتم : حمد خدایی را که نجات داد تو را از آن ظالمان ، فرمود: به درستی که من را به سوی ایشان برگشتنی است که خلاص نخواهم شد از ایشان .

چهارم در اخبار آن حضرت است به غیب

ونیز کلینی روایت کرده از سیف بن عمیره از اسحاق بن عمار که گفت : شنیدم از (عبد صالح) یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که به مردی خبر مردن اورا داد، من از روی استبعاد در دل خود گفتم که همانا اومی داند که چه زمان می میرد مردی از شیعیانش ! چون در دل من گذشت آن حضرت روبه من کرد شبیه آدم غضبناک وفرمود: ای اسحاق ! رشید هجری می دانست علم مرگها وبلاهایی که بر مردم وارد می شود وامام سزاوارتر است به دانستن آن ، بعد از آن فرمود: ای اسحاق ! بکن آنچه می خواهی بکنی ؛ زیرا که عمرت تمام شده وتوتا دوسال دیگر خواهی مرد وبرادران تواهل بیت تومکث نخواهند کرد بعد از تومگر اندکی تا آنکه مختلف می شود کلمه ایشان وخیانت می کند بعضی از ایشان با بعضی تا آنکه شماتت می کند به ایشان دشمنشان (فَکانَ هذاَ فِی

نَفْسِکَ) . اسحاق گفت : گفتم من استغفار می کنم از آنچه به هم رسیده در سینه من .

راوی گوید: پس درنگ نکرد اسحاق بعد از این مجلس مگر اندکی ووفات کرد، پس نگذشت بر اولاد عمار مگر زمان کمی که مفلس شدند وزندگی ایشان به اموال مردم شد یعنی به عنوان قرض ومضاربه ومثال آن زندگی می کردند بعد از آنکه خودشان مال بسیار داشتند.

پنجم درآمدن آن حضرت است به طیّالارض از مدینه به بطن الرّمّه

شیخ کشی روایت کرده از اسماعیل بن سلام وفلان بن حمید که گفتند: فرستاد علی بن یقطین به سوی ما که دوشتر رونده بخرید واز راه متعارف دور شوید واز بیراهه بروید به مدینه وداد به ما اموال وکاغذهایی وگفت اینها را برسانید به ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام وباید احدی به امر شما اطلاع نیابد، پس ما آمدیم به کوفه ودوشتر قوی خریدیم وزاد وتوشه سفر برداشتیم واز کوفه بیرون شدیم واز بیراهه می رفتیم تا رسیدیم به بطن الرّمّه ، وآن وادی است به عالیه نجد، گویند آن منزلی است در راه مدینه که اهل بصره وکوفه در آنجا با هم مجتمع می شوند از راحله ها فرود آمدیم آنها را بستیم وعلف نزد آنها ریختیم ونشستیم غذا بخوریم که ناگاه در این بین سواری روکرد به آمدن وبا اوبود چاکری ، همین که نزدیک ما رسید دیدیم حضرت امام موسی علیه السلام است پس برخاستیم برای آن حضرت و سلام کردیم وکاغذها ومالها که با ما بود به آن حضرت دادیم . پس بیرون آورد از آستین خود کاغذهایی وبه ما داد وفرمود: این جوابهای کاغذهای شما است ، ما گفتیم که

زاد وتوشه ما به آخر رسیده پس اگر رخصت فرمایید داخل مدینه شویم و زیارت کنیم حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم را وتوشه بگیریم ، فرمود: بیاورید آنچه با شما است از توشه ، ما بیرون آوردیم توشه خود را به سوی آن حضرت ، آن جناب آن را به دست خود گردانید وفرمود: این می رساند شما را به کوفه ! واما رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم پس دیدید شما به درستی که من نماز صبح را با ایشان گذاشته ام ومی خواهم نماز ظهر را هم با ایشان به جا می آورم برگردید در حفظ خدا.

مؤ لف گوید: فرمایش آن حضرت که (رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم را دیدید) دومعنی دارد: یکی آنکه نزدیک به مدینه شدید وقرب به زیارت ، در حکم زیارت است ، دوم آنکه رؤ یت من به منزله رؤ یت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله وسلم است ، چون مرا دیدید پس پیغمبر را دیده اید، واین معنی درست است هرگاه از آن محل که بودند تا مدینه مسافت بعدی باشد. علامه مجلسی فرموده معنی اول اظهر است واحقر گمان می کنم که معنی دوم اظهر باشد و مؤ ید این معنی روایتی است که ابن شهر آشوب نقل کرده که وقتی ابوحنیفه آمد بر در منزل حضرت صادق علیه السلام که از حضرت استماع حدیث کند، حضرت بیرون آمد در حالی که تکیه بر عصا کرده بود، ابوحنیفه گفت : یابن رسول اللّه ! شما نرسیده اید از سن به حدی که محتاج به عصا

باشید، فرمود: چنین است که گفتی لکن این عصا، عصای پیغمبر است من خواستم تبرک بجویم به آن ، پس برجست ابوحنیفه به سوی عصا واجازه خواست که ببوسد آن را، حضرت صادق علیه السلام آستین از ذراع خود بالازد وفرمود به او: به خدا سوگند! دانسته ای که این بشره رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم است واین از موی آنحضرت است و نبوسیده ای آنرا ومی بوسی عصا را.

ششم در اطلاع آن حضرت است بر مغیبات

حمیری از موسی بن بکیر روایت کرده که حضرت امام موسی علیه السلام رقعه ای به من داد که در آن حوائجی بود وفرمود به من که هرچه در این رقعه است به آن رفتار کن من آن را گذاشتم در زیر مصلای خود وسستی وتهاون کردم درباره آن ، پس گذشتم به آن حضرت دیدم که آن رقعه در دست شریف آن جناب است ، پس پرسید از من که رقعه کجا است ؟ گفتم : در خانه است ، ای موسی ! هرگاه امر کردم تو را به چیزی عمل کن به آن واگر نه غضب خواهم کرد بر تو، پس دانستم که آن رقعه را بعضی از بچه های جن به آن حضرت داده اند.

هفتم در نجات دادن آن حضرت است علی بن یقطین را از شرّ هارون

در (حدیقه الشیعه) در ذکر معجزات حضرت امام موسی علیه السلام است که از جمله معجزات دوچیز است که نسبت به علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید واز شیعیان مخلص بود واقع شده :

یکی آنکه : روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس به علی مذکور عنایت کرده ، بعد از چند روز علی آن جامه را با مال وافر

به خدمت آن حضرت فرستاد، امام علیه السلام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را نیکومحافظت کن که به این محتاج خواهی شد، علی را در خاطر می گذشت که آیا سبب آن چه باشد و لیکن چون امر شده بود آن را حفظ نمود وبعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال اومطلع بود به جهت گناهی چوبی چند زده ، غلام خود را به رشید رسانیده گفت که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف وهدایا به جهت موسی کاظم می فرستد، واز جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه به اوعنایت کرده بود. آتش غضب رشید شعله کشیده گفت : اگر این حرف واقعی داشته باشد اورا سیاست بلیغ می کنم ، فی الفور علی را طلبیده گفت : آن جامه را که فلان روز به تودادم چه کردی حاضر کن که غرضی به آن متعلق است . علی گفت : آن را خوشبوی کرده در صندوقی گذاشتم از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم ، رشید گفت : باید که همین لحظه اورا حاضر کنی ، علی غلامی را طلبیده گفت : بروو فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور، چون آورد در حضور رشید گشود ورشید آن را به همان طریق که علی نقل کرده بود با زینت وخوشبویی دید آتش غضبش فرونشست وگفت : آن را به مکان خود برگردان وبه سلامت بروکه بعد از این سخن هیچ کس را در حق تونخواهم شنید، چون علی رفت غلام را طلبیده فرمود

که اورا هزار تازیانه بزنید وچون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع کرده وبر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض از رد آن جامه چه بوده ، بعد از آن بار دیگر به خاطر جمع آن را با تحفه دیگر به خدمت امام فرستاد.

دومش آنکه : علی بن یقطین به آن حضرت نوشت که روایات در باب وضومختلف است می خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضومی کرده باشم ؟ امام علیه السلام به اونوشت که تورا امر می کنم به آنکه سه بار روبشویی ، و دستها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی وتمام سر را مسح کن ظاهر دوگوش را مسح نمای وپاها را تا ساق بشوی به روشی که حنفیان می کنند. چون نوشتنه به علی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل مذهب اونیست ومرا یقین است که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست ، اما چون امام علیه السلام مرا به این ماءمور ساخته مخالفت نمی کنم تا سرّ این ظاهر شود وبعد از آن همیشه آن چنان وضو می ساخت تا آنکه مخالفان ودشمنان گفتند به هارون ، علی بن یقطین رافضی است وبه فتوای امام موسی کاظم علیه السلام عمل می کند واز فرموده اوتخلف روا نمی دارد. ورشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش بجدند که اورافضی است ومن نمی دانم که امتحان او به چه چیز است که بکنم وخاطرم اطمینان یابد، آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی

که در باب وضواست در هیچ مساءله وفعلی آن قدر مخالفت نیست اگر وضوی اوبا آنها موافق نیست حرف آن جماعت راست است والاّ فلا. رشید را معقول افتاده روزی اورا طلبید ودر یکی از خانه ها کاری فرمود وبه شغلی گرفتار کرد که تمام روز وشب می بایست اوقات صرف کند حکم نمود که از آنجا بیرون نرود وبه غیر از غلامی در خدمت اوکسی را نگذاشت وعلی را عادت بود که نماز را در خلوت می کرد، چون غلام آب وضورا حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود وخود برخاسته به همان روشی که ماءمور بود وضوساخت وبه نماز مشغول شد ورشید خود از سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه می کرد، وبعد از آنکه دانست علی از نماز فارغ شده آمد وبه اوگفت : ای علی ! هرکه تورا از رافضیان می داند غلط می گوید ومن بعد سخن هیچ کس درباره تومقبول نیست و بعد از این حکایت به دوروز نوشته ای از امام علیه السلام رسید که طریق وضوی درست موافق مذهب معصومین علیهم السلام در آن مذکور بود واورا امر نمود که بعد از این وضورا می باید به این روش می ساخته باشی که آنچه از آن بر تو می ترسیدم گذشت ، خاطر جمع دار واز این طریق تخلف مکن .

هشتم در اخبار آن حضرت است به غیب

ونیز در (حدیقه) از (فصول المهمه) و(کشف الغمه) نقل کرده : در آن وقت که هارون امام موسی علیه السلام محبوس داشت ، ابویوسف ومحمّد بن الحسن که هر دومجتهد عصر بودند به مذهب

اهل سنت وشاگرد ابوحنیفه با هم قرار دادند که به نزد امام علیه السلام روند ومسائل علمی از اوپرسند وبه اعتقاد خود با اوبحث کنند وآن حضرت را الزام دهند. چون به خدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن حضرت موکل بود از قبل سندی بن شاهک آمده گفت نوبت من تمام شد وبه خانه خود می روم و اگر شما را خدمتی وکاری هست بفرمایید که چوباز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم ، امام فرمود: بروخدمتی وکاری ندارم وچون مرد روانه شد روبه ایشان کرده گفت : تعجب نمی کنید از این مرد که امشب خواهد مرد وآمده که فردا قضای حاجت من نماید، پس هر دوبرخاسته وبیرون رفتند وبا هم گفتند که ما آمده بودیم ک از اومسایل فرض وسنّت بشنویم اوخود از غیب خبر می دهد وکسی فرستادند تا بر در آن خانه منتظر خبر نشست ، وچون نصفی از شب گذشته فریاد وفغان از آن خانه برآمد وچون پرسید که چه واقع شده گفتند آن مرد به علت فجاءه بمرد بی آنکه اورا بیماری ومرضی باشد. فرستاده رفت وهر دورا خبر کرد وایشان باز به خدمت امام علیه السلام آمده پرسیدند که ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به هم رسانیده بودید؟ فرمود: این علم از آن علمها است که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم به مرتضی علی علیه السلام تعلیم داده بود واز آن علمها نیست که دیگری را راهی به آن باشد وهر دومتحیر ومبهوت شده هر چند خواستند که دیگر حرفی توانند زد نتوانستند

وهر دوبرخاسته شرمنده برگشتند وصبر بر کتمان هم نداشتند وخود روایت نمودند ونقل کردند تا در روز قیامت بر ایشان حجت باشد.

نهم در امر آن حضرت است شیر پرده را بدریدن افسونگری

ابن شهر آشوب از علی بن یقطین روایت کرده که وقتی هارون الرشید طلب کرد مردی را که باطل کند به سبب اوامر حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام را وخجالت دهد آن حضرت را در مجلس پس اجابت کرد اورا به جهت این کار مردی افسونگر، پس چون (خوان طعام) حاضر شد آن مرد حیله کرد در نان پس چنان شد که هرچه قصد کرد خادم حضرت که نانی بردارد ونزد حضرت گذارد نان از نزد اوپرید. هارون از این کار چندان خوشحال وخندان شد که خودداری نتوانست کند وبه حرکت درآمد پس چندان نگذشت که حضرت امام موسی علیه السام سر مبارک بلند کرده به سوی شیری که کشیده بودند آن را به بعضی از آن پرده ها، فرمود: ای اسداللّٰه ! بگیر دشمن خدا را، پس برجست آن صورت به مثل بزرگترین شیران وپاره کرد آن افسونگر را، هارون وندیمانش از دیدن این امر عظیم غش کرده وبر رودر افتادند وعقلهایشان پرید از هول آنچه مشاهده کردند وچون به هوش آمدند بعد از زمانی هارون به حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که درخواست می کنم از توبه حق من بر توکه بخواهی از صورت که برگرداند این مرد را، فرمود: اگر عصای حضرت موسی علیه السلام برگردانید آنچه را که بلعید از ریسمانها وعصاهای ساحران این صورت نیز بر می گرداند این مرد را که بلعید.

مؤ لف گوید: که بعضی از فضلاء

وشاید که آن سید اجل آقا سید حسین مفتی باشد روایت کرده این حدیث را از شیخ بهائی به این طریق که فرمود: حدیث کرد مرا در شب جمعه هفتم جمادی الا خر سنه هزار وسه در مقابل دوضریح امامین معصومین حضرت موسی بن جعفر وابوجعفر جواد علیهم السلام از پدرش شیخ حسین از مشایخ خود پس آنها را نام برده تا به شیخ صدوق از ابن الولید از صفار و سعد بن عبداللّه از احمد بن محمّد بن عیسی از حسن بن علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطین ورجال این سند تمامی ثقات وشیوخ طایفه هستند پس حدیث را ذکر کرده مثل آنچه ذکر شد ومخالفتی با این حدیث ندارد جز آنکه در آن خادم ندارد بلکه دارد خود حضرت می خواست نان بردارد، ودیگر آنکه صورت شیر در بعضی از صحنهای منزل بود نه در پرده وبقیه مثل همند، وبعد از این روایت گفته که شیخ بهائی ادام اللّه ایّامه انشاد کرد برای من سه بیتی که در مدح حضرت امام موسی وامام محمّد جواد علیهم السلام گفته بود وآن سه بیت این است ، بهترین اشعاری است که در مدح آن دوبزرگوار گفته شده :

اَلایا قاصِدَ الزَّوْراءِ عَرِّجْ عَلَی الْغَرْبِیِّ مِنْ تِلْکَ الْمَغانی

وَ نَعْلَیْکَ اخْلَعَنْ وَاْسجُدْ خُضوُعا

اِذا لاحَتْ لَدَیْکَ الْقُبَّتانِ

فَتَحْتَهُما لَعَمْرُکَ نارُ مُوسی

وَ نوُرُ مُحَمَّدٍ مُتَقارِنانِ

یازدهم خبر شقیق بلخی وآنچه مشاهده کرده از دلایل آن حضرت

شیخ اربلی از شقیق بلخی روایت کرده که در سال صد وچهل ونهم به حج می رفتم چون به (قادسیه) رسیدم نگاه کردم دیدم مردمان بسیار برای حج حرکت کرده اند وتمامی با

زینت واموال بودند، پس نظرم افتاد به جوان خوشرویی که ضعیف وگندم گون بود وجامه پشمینه بالای جامه های خویش پوشیده بود و شمله ای در بر کرده بود ونعلین در پای مبارکش بود واز مردم کناره کرده وتنها نشسته بود. من با خود گفتم که این جوا از طایفه صوفیه است ومی خواهد بر مردم کلّ باشد وثقالت خود را بر مردم اندازد در این راه ، به خدا سوگند که نزد اومی روم واورا سرزنش می کنم ، چون نزدیک اورفتم وآن جوان مرا دید فرمود:

(یاَ شَقیقُ! اِجْتَنِبُوا کَثیرا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ) .

این بگفت وبرفت ، من با خود گفتم این امر عظیمی بود که این جوان آنچه در دل من گذشته بود بگفت ونام مرا برد، نیست این جوان مگر بنده صالح خدا بروم واز او سوال کنم که مرا حلال کند، پس به دنبال اورفتم وهرچه سرعت کردم اورا نیافتم ، این گذشت تا به منزل (واقصه) رسیدیم آنجا آن بزرگوار را دیدم که نماز می خواند واعضایش مضطرب اس واشک چشمش جاری است ، من گفتم این همان صاحب من است که در جستجوی اوبودم بروم واز اواستحلال جویم ، پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. به جانب اورفتم چون مرا دید فرمود:

یاَ شَقیقُ! (وَ اِنّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحا ثُمَّ اْهتَدی) .

این بفرمود وبرفت ، من گفتم باید این جوان از ابدال باشد؛ زیرا که دومرتبه مکنون من را بگفت . پس دیگر اورا ندیدم تا به (

زباله) رسیدیم دیدم آن جوان رکوه ای در دست دارد لب چاهی ایستاده می خواهد آب بکشد که ناگاه رکوه از دستش در چاه افتاد من نگاه کردم دیدم سر به جانب آسمان کرد وگفت :

(اَنْتَ رَبّی اِذا ظَمِئْتُ اِلی الْماءِ وَ قُوتی اِذا اَرَدْتُ طَعاما؛)

(یعنی تویی سیرایی من هرگاه تشنه شوم به سوی آب وتوقوت منی هر وقتی که اراده کنم طعام را.)

پس گفت خدای من وسید من ، من غیر از این رکوه ندارم از من مگیر اورا. شقیق گفت : به خدا سوگند! دیدم که آب چاه جوشید وبالاآمد، آن جوان دست به جانب آب برد ورکوه را بگرفت وپر از آب کرد ووضوگرفت وچهار رکعت نماز گزارد پس به جانب تل ریگی رفت واز آن ریگها گرفت ودر رکوه ریخت وحرکت داد و بیاشامید من چون چنین دیدم نزدیک اوشدم وسلام کردم وجواب شنیدم . سپس گفتم به من مرحمت کن از آنچه خدا به تونعمت فرموده ، فرمود: ای شقیق ! همیشه نعمت خداوند در ظاهر وباطن با ما بوده پس گمان خوب ببر بر پروردگارت ، پس رکوه را به من داد چون آشامیدم دیدم سویق وشکر است وبه خدا سوگند که هنوز لذیذتر وخوشبوتر از آن نیاشامیده بودم ! پس سیر وسیراب شدم به حدی که چند روز میل به طعام وشراب نداشتم . پس دیگر آن بزرگوار را ندیدم تا وارد مکه شدم ، نیمه شبی اورا دیدم در پهلوی قبّه السّراب مشغول به نماز است وپیوسته مشغول به گریه وناله بود وبا خشوع تمام نماز می گزارد تا فجر طلوع

کرد، پس در مصلای خود نشست وتسبیح کرد وبرخاست نماز صبح ادا کرد پس از آن هفت شوط طواف بیت کرده وبیرون رفت ، من دنبال اورفتم دیدم اورا حاشیه وغلامان است بر خلاف آن وضعی که در بین راه بود یعنی اورا جلالت ونبالت تمامی است و مردم اطراف اوجمع شدند وبر اوسلام میکردند، پس من به شخصی گفتم که این جوان کیست ؟ گفتند: این موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است ! گفتم : این عجایب که من از اودیدم اگر از غیر اوبود عجب بود لکن چون از این بزرگوار است عجبی ندارد.

مؤ لف گوید: که شقیق بلخی یکی از مشایخ طریقت است ، با ابراهیم ادهم مصاحبت کرده واز اواخذ طریقت نموده واواستاد حاتم اصم است ، در سنه صد و نود وچهار در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

در (کشکول بهائی) وغیره نقل شده که شقیق بلخی در اول امر، صاحب ثروت ومکنت زیاد بوده وبسیار سفر می کرده برای تجارت پس در یکی از سالها، مسافرت به بلاد ترک نمود به شهری که اهل آن پرستش اصنام می کردند، شقیق به یکی از بزرگان آن بت پرستان ، گفت : این عباداتی که شما برای بتها می کنید باطل است ، اینها خدا نیستند واز برای این مخلوق خالقی است که مثل ومانند اوچیزی نیست واوشنوا ودانا است ، واوروزی دهنده هر چیز است . آن بت پرست در جواب اوگفت که قول تومخالف است با کار تو، شقیق گفت :

چگونه است آن ؟ گفت : تومی گویی که خالقی داری رازق وروزی دهنده مخلوق است وبا این اعتقاد خود را به مشقت مسافرت درآورده ای در سفر کردن تا به اینجا برای طلب روزی ، شقیق از این کلمه متنبه شده وبرگشت به شهر خود وهرچه مالک بود تصدق داد و ملازمت علما وزهاد را اختیار کرد تا زنده بود.

وبدان که این حکایت را که شقیق از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده جمله ای از علمای شیعه وسنی آن را نقل کرده اند ودر ضمن اشعار نیز در آورده اند وآن ابیات این است :

سَلْ شَقیقَ البَلْخِیِّ عَنْهُ بِماشا

هَدَمِنْهُ وَ مَا الَّذی کانَ اَبْصَرَ

قالَ لَمّا حَجَجْتُ عایَنْتُ شَخْصا

ناحِلَ الْجِسْمِ شاحِبَ اللَّوْنِ اَسْمَرِ

سائرا وَحْدَهُ وَ لَیْسَ لَهُ زا

دُفَمازِلْتُ دائما اَتَفَکَّرُ

وَ تَوَهَّمَتُ اَنَّهُ یَسْئَلُ النّاسَ

وَ لَمْ اَدْرانَّهُ الْحَجُّ الاَکْبَرُ

ثُمَّ عایَنْتُهُ وَ نَحْنُ نُزوُلٌ

دوُنَ فَیْدٍ عَلَی الْکُثَیِّبِ الاَحْمَرِ

یَضَعُ الرَّمُلُ فی الاِنا وَ یَشرَبُهُ

فَنادَیْتُهُ وَ عَقْلی مُحَیَّرُ

اِسْقِنی شَرْبَةً فَلَمّا سَقانی

مِنْهُ عایَنْتُهُ سَویقا وَ سُکَّرُ

فَسَئَلْتُ الْحَجيجَ مَنْ يَکْ هذا

قيلَ هذا الامامُ مُوسَى بن جَعفرٍ !

دوازدهم در اخبار آن حضرت است به غيب

شيخ كشى از شعيب عقرقوفى روايت كرده كه روزى خدمت حضرت موسى بن جعفر عليه السلام بودم كه ناگهان ابتداء از پيش خود مرا فرمود كه اى شعيب ! فردا ملاقات خواهد كرد تورا مردى از اهل مغرب واز حال من از توسؤ ال خواهد كرد، تودر جواب اوبگوكه اواست به خدا سوگند امامى كه حضرت صادق عليه السلام از براى ما گفته ، پس هر چه از توسؤ ال كند از مسايل

ص: 196

حلال وحرام تواز جانب من جواب اوبده . گفتم : فدایت شوم ! آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی به قامت طویل وجسم است ونام اویعقوب است وهرگاه اورا ملاقات کنی باکی نیست که اورا جواب گویی از هرچه می پرسد، چه اویگانه قوم خویش است واگر خواست به نزد من بیاید اورا با خود بیاور. شعیب گفت : به خدا سوگند که روز دیگر من در طواف بودم که مردی طویل وجسیم روبه من کرد وگفت می خواهم از تو سؤ الی کنم از احوال صاحبت ، گفتم : از کدام صاحب ؟ گفت : از فلان بن فلان ! یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ، گفتم : چه نام داری ؟ گفت : یعقوب ، گفتم : از کجا می باشی ؟ گفت : از اهل مغرب ، گفتم : از کجا مرا شناختی ؟ گفت : در خواب دیدم کسی مرا گفت که شعیب را ملاقات کن وآنچه خواهی از اوبپرس ، چون بیدار شدم نام تورا پرسیدم تورا به من نشانی دادند، گفتم : بنشین در این مکان تا من از طواف فارغ شوم وبه نزد توبیایم . پس طواف خود نمودم وبه نزد اورفتم وبا او تکلم کردم ، مردی عاقل یافتم اورا، پس از من طلب کرد که اورا به خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ببرم .

پس دست اورا گرفتم وبه خانه آن حضرت بردم وطلب رخصت کردم چون رخصت یافتم داخل خانه شدیم ، چون امام علیه السلام نگاهش به آن مرد افتاد فرمود: ای یعقوب ! تودیروز اینجا وارد شدی

ومابین تووبرادرت در فلان موضع نزاعی واقع شد وکار به جایی رسید که همدیگر را دشنام دادید واین طریقه ما نیست ودین ما ودین پدران ما بر این نیست وما امر نمی کنیم احدی را به این نحو کارها پس از خداوند یگانه بی شریک بپرهیز، همانا به این زودی مرگ مابین توو برادرت جدایی خواهد افکند وبرادرت در همین سفر خواهد مرد پیش از آنکه به وطن خویش برسد وتوهم از کرده خود پشیمان خواهید شد واین به سبب آن شد که شما قطع رحم کردید؛ خدا عمر شماها را قطع کرد. آن مرد پرسید: فدایت شوم ! اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: همانا اجل تونیز حاضر شده بود لکن چون در فلان منزل با عمه ات صله کردی ورحم خود را وصل کردی بیست سال بر عمرت افزوده شد، شعیب گفت : بعد از این مطلب یک سالی آن مرد را در طریق حج دیدم واحوال پرسیدم خبر داد که در آن سفر برادرش به وطن نرسیده که وفات یافت ودر بین راه به خاک رفت . وقطب راوندی این حدیث را از علی بن ابی حمزه روایت کرده به نحومذکور.

سیزدهم خبر علی بن مسیّب همدانی وآنچه مشاهده کرده از دلائل آن حضرت

محقق بهبهانی رحمه اللّه در تعلیقه بر (رجال کبیر) در احوال علی بن مسیب همدانی فرموده که در بعض کتب معتمده است که اورا با حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند ودر بغداد اورا در همان محبس موسی بن جعفر علیه السلام حبس کردند وچون طول کشید مدت حبس اووشوق سختی پیدا کرد به ملاقات عیال خویش ، حضرت فرمود: غسل کن . چون غسل کرد حضرت فرمود:

چشم را بر هم گذار، پس فرمود: بگشا، چشمان خود را. چون گشود خود را نزد قبر امام حسین علیه السلام دید پس نماز گزاردند نزد آن حضرت وزیارت نمودند. پس فرمود: دیدگان را بر هم نه بعد فرمود: بگشا! چون گشود خود را نزد قبر حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم دید در مدینه . فرمود: این قبر پیغمبر است پس برو به نزد عیال خود تجدید عهد کن ومراجعت کن به نزد من ، رفت وبرگشت . دوباره فرمود: چشم به هم گذار، پس فرمود: باز کن چون چشم گشود خود را با آن حضرت در بالای کوه قاف دید ودر آنجا چهل نفر از اولیاء اللّه دید که تمام اقتدا کردند به امام موسی علیه السلام وبعد از آن فرمود: چشم به هم نه وبگشا، چون گشود خود را با

آن حضرت در زندان دید!

مؤ لف گوید: که در اصحاب حضرت رضا علیه السلام در احوال زکریا بن آدم بیاید ذکر علی بن مسیب مذکور.

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه ومواعظ بلیغه حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام است

(اوّل قالَ علیه السلام (عِنْدَ قَبْرٍ حَضَرَهُ) اِنَّ شَیْئًا هذا آخِرُهُ لَحقیقٌ اَنْ یُزْهَدَ فی اَوَّلِهِ وَ اِنَّ شَیئا هذا اَوَّلُهُ لِحَقیقٌ اَنْ یَخافَ آخِرُهُ) ؛

یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد قبری حاضر بود واین مطلب را بیان فرمود: همانا چیزی که این اخر اواست سزاوار است که میل ورغبتی نشود به اول آن ، وبه درستی که چیزی که این اول آن است ، یعنی آخرتی که قبر منزل اول آن است ، سزاوار است که ترسیده شود از آخر آن .

مؤ لف گوید: که از

برای قبر وحشت وهول عظیم است ودر (کتاب مَنْ لایَحْضُرُهُ الْفَقیه) است که چون میت را به نزدیک قبر آورند، به ناگاه اورا داخل قبر نکنند به درستی که از برای قبر هولهای بزرگ است وپناه برد حامل آن به خداوند تعالی از هول مطلع وبگذارد سر میت را نزدیک قبر واندکی صبر نماید تا استعداد دخول را بگیرد پس اندکی اورا پیشتر برد واندکی صبر کند آنگاه اورا به کنار قبر برد.

مجلسی اول رحمه اللّه در شرح آن فرموده : (هرچند روح از بدن مفارقت کرده است وروح حیوانی مرده است اما نفس ناطقه زنده است وتعلق اواز بدن بالکلیه زایل نشده است وخوف ضعطه قبر وسؤ ال منکر ونکیر ورومان فتّان قبور وعذاب برزخ هست با آنکه از جهت دیگران عبرت است که تفکر کنند چنین واقعه ای در پیش دارند. ودر (حدیث حسن) از یونس منقول است که گفت : حدیثی از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنیده ام که در هر خانه ای که به خاطرم می رسد آن خانه با وسعتش بر من تنگ می شود وآن آنست که فرمودند چون میت را به کنار قبر بری ، ساعتی اورا مهلت ده تا استعداد سؤ ال نکیر ومنکر [پیدا] بکند) . انتهی .

وروایت شده از براء بن عازب که یکی از معروفترین صحابه است که ما در خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم بودیم که نظرش افتاد بر جماعتی که در محلی جمع گشته بودند، پرسیدند: بر چه این مردم اجتماع کرده اند؟ گفتند: جمع شده اند قبر

می کنند، براء گفت : چون حضرت اسم قبر شنید شتاب کرد در رفتن به سوی آن تا خود را به قبر رسانید پس به زانونشست کنار قبر. من رفتم به طرف دیگر مقابل روی آن حضرت تا تماشا کنم که آن حضرت چه می کند، دیدم گریست به حدی که خاک را از اشک چشم خود تر کرد پس از آن ، روکرد به ما وفرمود: (اِخْوانی ! لِمِثْلِ هذا فَاَعِدّوُا) ؛ یعنی برادران من ! از برای مثل این مکان تهیه ببینید وآماده شوید.

شیخ بهائی نقل کرده که بعضی از حکما را دیدند که در وقت مرگ خود دریغ و حسرت می خورد، به اوگفتند که این چه حالی است که از تومشاهده می شود؟ گفت : چه گمان می برید به کسی که می رود به سفر طولانی بدون توشه وزاد وساکن می شود در قبر وحشتناکی بدون مونسی ووارد می شود بر حاکم عادلی بدون حجتی .

وقطب راوندی روایت کرده که حضرت عیسی علیه السلام صدا زد مادر خود حضرت مریم علیها السلام را بعد از مردنش وگفت : ای مادر! با من تکلم کن آیا می خواهی به دنیا برگردی ؟ گفت : بلی ! برای آنکه نماز گزارم برای خدا در شب بسیار سرد وروزه بگیرم در روزی بسیار گرم ، ای پسر جان من ! این راه بیمناک است . وروایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام در وصیت خود به امیرالمؤ منین علیه السلام گفت : چون وفات کردم شما مرا غسل بده وتجهیز کن ونماز بگزار بر من و مرا داخل

در قبر کن ودر لحد بسیار وخاک بر روی من بریز وبنشین نزد سر من مقابل صورتم وقرآن ودعا برای من بسیار بخوان ؛ زیرا که آن ساعت ساعتی است که مرده محتاج است به انس گرفتن با زنده ها.

وسید بن طاوس رحمه اللّه از حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم روایت کرده که فرمود: نمی گزارد بر میت ساعتی سخت تر از شب اول قبر، پس رحم نمائید مردگان خود را به صدقه واگر نیافتی چیزی که صدقه بدهی پس یکی از شماها دو رکعت نماز کند وبخواند در رکعت اول (فاتحه الکتاب) یک مرتبه و(قل هواللّه احد) دومرتبه ودر رکعت دوم (فاتحه) یک مرتبه و(الهکم التّکاثر) ده مرتبه وسلام دهد وبگوید:

(اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ابْعَثْ ثَوابَها اِلی قَبْرِ ذلِکَ الْمَیِّتِ فُلانِ بْنِ فُلانِ) .

پس حق تعالی می فرستد همان ساعت هزار ملک به سوی قبر آن میت با هر ملکی جامه وحله ای است وتنگی قبر اورا وسعت دهد تا روز نفخ صور وعطا کند به نمازه کننده به عدد آنچه آفتاب بر آن طلوع می کند حسنات وبالابرده شود برای او چهل درجه . ودر کتاب (مَن لایَحْضُرُهُ الْفَقیه) است که چون (ذرّ) پسر ابوذر وفات کرد، ابوذر رضی اللّه عنه بر قبر اوایستاد ودست بر قبر مالید وگفت : رحمت کند خدا تورا ای ذر! به خدا سوگند که تونسبت به من نیکوکار بودی وشرط فرزندی را به جا می آورد والحال که تورا از من گرفته اند

من از توخشنودم ، به خدا قسم که از رفتن توباکی نیست بر من ونقصانی به من نرسید (وَ مالی اِلی اَحَدٍ سِوَی اللّهِ مِنْ حاجَهٍ) ؛ ونیست از برای من به غیر از حق تعالی به احدی حاجت واگر نبود هول مطلع ، یعنی جاهای هولناک آن عالم بعد از مرگ دیده می شود، هر آینه مسرور می شدم که من به جای تورفته باشم ولکن می خواهم چند روزی تلاقی مافات کنم وتهیه آن عالم را ببینم وبه تحقیق که اندوه از برای تومرا مشغول ساخته است از اندوه بر تو، یعنی همیشه در غم آنم که عبادات وطاعاتی که از برای تونافع است بکنم واین معنی مرا باز داشته است از آنکه غم مردن وجدایی تورا از خود بخورم ، واللّه که گریه نکردم از جهت توکه مرده ای واز من جدا شده ای ولیکن گریه بر توکردم که حال توچون خواهد بود، و چون بگذرد. (فَلَیْتَ شِعری ما قُلْتُ وَ ما قیلَ لَکَ) ؛ پس کاش می دانستم که توچه گفتی وبه توچه گفتند، خداوندا! به اوبخشیدم حقوقی را که بر اوواجب کرده بودی از برای من پس توهم ببخش حقوق خود را که بر اوواجب گردانیده بودی چه آنکه توسزاوارتری به جود وکرم از من .

دوم (قالَ علیه السلام لِعَلِیِّ بْنِ یَقْطین : کَفّارَهُ عَمِلِ السُّلْطانِ الاِحْسانُ اِلَی اْلاَخْوانِ) ؛

فرمود به علی بن یقطین : کفاره کارگری برای سلطان ، نیکی کردن به برادران دینی است .

سوم فرمود که هر زمانی که پدید آوردند مردمان گناهانی را که یاد

نداشتند، حق تعالی پدید آورد برای ایشان از بلاها چیزهایی که آنها را بلا نمی شمردند.

مؤ لف گوید: که در زمان ما خوب ظاهر شد صدق این کلام ؛ زیرا که گناهان ومعاصی تازه در میان مرد ظاهر شد وبدعتها پدید آمد ومردم پا از جاده شریعت واطاعت حق تعالی بیرون گذاشتند وکمالات خود را در ارتکاب بعض معاصی ومناهی پنداشتند وامر به معروف ونهی از منکر از میان رفت حق تعالی نیز مردم را به انواع بلاها مبتلاکرده که هیچ وقت در خاطرشان خطور نمی کرد وگمان آن را نمی بردند و مصدوقه این آیه شریفه گشتند:

(وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلا قَرْیَةً کانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَاءْتِیَها رِزْقُها رَغَدا مِنْ کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللّهِ فَاَذاقَهَا اللّهُ لِباس الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما کانُوا یَصْنَعُون) .

حق تعالی مثل زده برای کافر نعمتان به اهل قریه ای که در امن وآسایش بودند می رسید روزی فراخ برای ایشان از اطراف وجوانب پس کافر شدند به نعمتهای خدا وشکر نکردند پس چشانید حق تعالی ایشان را لباس گرسنگی وترس بدانچه بودند که می کردند از عملهای ناشایست .

چهارم فرمود: مصیبت برای صبر کننده یکی است وبرای جزع کننده دومصیبت است .

فقیر گوید: که بیاید در کلمات حضرت هادی علیه السلاهمین کلمه شریفه ومراد از آن .

پنجم فرمود: شدت وسختی جور را کسی می داند که حکم به جور در حق اوشده است .

مؤ لف گوید: که روایت شده از حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم که فرمود: سلطان ظل اللّه است در زمین ، پناه وجای

می گیرد به آن مظلوم . پس هر سلطانی که عدالت کرد از برای اوست اجر وبر رعیت شکر، وهر سلطانی که ستم کرد از برای اوست وزر وبر رعیت است صبر تا بیاید ایشان را فرجی . شیخ سعدی گفته :

شنیدم که خسروبه شیرویه گفت

در آن دم که چشمش ز دیدن نهفت

بر آن باش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

چراغی که بیوه زنی برفروخت

بسی دیده باشی که شهری بسوخت

بد ونیک چون هر دومی بگذرند

همان به که نامت به نیکی برند

الاتا به غفلت نخوابی که نوم

حرام است بر چشم سالار قوم

نیاید به نزدیک دانا پند

شبان خفته وگرگ در گوسفند

غم زیردستان بخور زینهار

بترس از زبردستی روزگار

توناکرده بر خلق بخشایشی

کجا بینی از دولت آسایشی

ششم فرمود: به خدا قسم است که نازل می شود معونه به قدر مؤ نه ونازل می شود صبر به قدر مصیبت وکسی که میانه روی کند وقناعت

نماید نعمت بر اوبماند، و کسی که تبذیر واسراف کند نعمت از اوزایل گردد، وادا کردن امانت وراستی در گفتار، روزی بیاورد، وخیانت ودروغ فقر ونفاق آورد، وهرگاه خدا خواهد که به مورچه شرّی برسد برای اودوبال برویاند آنگاه مورچه بپرد ومرغ هوا اورا بخورد.

مؤ لف گوید: که این فقره اخیر شاید اشاره باشد به آنکه آدم شکسته بال ضعیف الحال در سلامت است وهرگاه مال واعوان پیدا کرد سر جنبان شود آنها که بالا دست اومی باشند سر اورا بکوبند واورا هلاک کنند، وابوالعتاهیه همین مطلب را به نظم درآورده وگفته :

وَ

ص: 205

اِذا اسْتَوَت لِلنَّمْلِ اَجْنِحَةٌ

حَتّی تَطیرَ فَقَدْدنا عَتَبُهُ

گویند: هارون الرشید در ایام نکبت برامکه به این شعر مکرر متمثل می شد.

هفتم فرمود: بپرهیز از آنکه منع کنی مال خود را در طاعت خدا که انفاق خواهی کرد دومثل آن را در معصیت .

هشتم فرمود: کسی که دوروزش ، یعنی روز گذشته اش وروزی که در آن است مساوی باشد، مغبون است وکسی که روز دومش بدتر از روز اولش ، یعنی روز گذشته اش باشد، پس اوملعون است وکسی که زیادتی در نفس خود نمی یابد در نقصان است وکسی که روبه نقصان است مرگ از برای اوبهتر از حیات است .

نهم (عَنِ الدُّرَّهِ الباهِرَهِ: قالَ الکاظِمُ علیه السلام : المَعْروفُ غُلٌّ لایَفُکُّهُ اِلاّ مُکافاهٌ اَوْ شُکْرٌ، لَوْ ظَهَرَتِ الا جالُ افْتَضَحَتِ الا مالُ، مَن وَلَّدَهُ الْفَقْرُ اَبْطَرَهُ الْغِنی ، منْ لَمْ یَجِدْ لِلاسآئهِ مَضَضا لَمْ یَکُنْ لِلا حْسانِ عِنْدَهُ مَوْقِعٌ، ما تَسآبَّ اِثْنانِ اِلاّ انْحَطَّ اْلاَعْلی اِلی مَرْتَبَهِ اْلاَسْفَلِ) .

این فرمایش حضرت مشتمل است بر پنج کلمه حکمت آمیز که باید به آب طلا نوشته شود، ومعنی آنها این است :

1 احسان غلی است بر گردن آن کسی که به اواحسان شده که بیرون نمی آورد آن را مگر مکافات واحسان نمودی به احسان کننده یا شکر اورا نمودن ؛

2 اگر ظاهر شود اجلها رسوا شود آرزوها؛

3 کسی که متولد وپروریده شد در فقر، سرگشته وحیران کند اورا توانگری ؛

4 کسی که نمی یابد از بد کردن به اوسوزش دل واندوهی ، نخواهد بود از برای احسان نزد اوموقعی ؛

دونفر همدیگر را دشنام ندهند مگر آنکه بالاتر است فرود خواهد آمد به مرتبه آنکه پست تر است .

دهم فرمود آن حضرت به بعض اولاد خود که : ای پسرک من ! بپرهیز از آنکه ببیند خداوند تورا در معصیتی که نهی کرده تورا از آن وبپرهیز از آنکه نبیند تورا نزد طاعتی که امر کرده تورا به آن وبر توباد به کوشش وجد والبته جنان ندانی که بیرون رفته ای از تقصیر در عبادت وطاعت خدا؛ زیرا که عبادت نشده حق تعالی به نحوی که شایسته عبادت اواست .

فقیر گوید: که همین معنی مراد است از این دعا که آن حضرت تعلیم فضل بن یونس فرموده : (اَللّهُمَّ لاتَجْعَلْنی مِنَ الْمُعارینَ وَ لاتُخْرِجْنی مِنَ التَّقْصیرِ) .

فرمود: وبپرهیز از مزاح ؛ زیرا که آن می برد نور ایمان تورا وسبک می کند مروت تو را، وبپرهیز از ملولی وکسالت ؛ زیرا که این دومنع می کند حظ تورا از دنیا و آخرت .

مؤ لف گوید: که نهی آن حضرت از مزاح ظاهرا مراد افراط در مزاح وشوخی است که باعث سبکی وکم وکم وقاری وموجب سقوط حصول مهابت وحصول خواری می گردد ودل را می میراند واز آخرت غفلت می آورد وبسا باشد که باعث عداوت ودشمنی یا سبب آزردن وخجالت مؤ منی گردد، ولهذا گفته شده که هر چیزی را تخمی است وتخم عداوت شوخی است ، واز مفاسد آن آنست که دهان را به هرزه خندی می گشاید وخنده بسیار دل را تاریک وابروووقار را تمام می کند ولکن پوشیده نماند که اگر افراط در

مزاح نشود وتولید مفاسد مذکوره ننماید مذموم نیست بلکه ممدوح است ، ومکرر مزاح از حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله و سلم وامیرالمؤ منین علیه السلام صادر شده به حدی که منافقین مزاح را در حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام عیب شمردند، وهمچنین خنده مذموم ، قهقه است که با صدا باشد نه تبسم که آن محمود وذکر آن در اوصاف حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم مشهور است .

یازدهم فرمود: مؤ من مثل کفه ترازواست هرچه زیادتر شود در ایمانش ، زیاد شود در بلایش !

دوازدهم روایت شده که روزی آن حضرت اولاد خود را جمع کرد وفرمود به آنها: ای پسران من ! وصیت می کنم شما را به وصیتی پس هر کدام که این وصیت را حفظ کند ترسانیده وبی آرام نخواهد شد با آن وصیت ، وآن وصیت این است ، هرگاه آمد به نزد شما شخصی ودر گوش راست شما سر گذاشت وشنوانید شما را کلمات ناخوش وناپسندیده ، پس سر گذاشت به گوش چپ وعذرخواهی کرد وگفت : من نگفتم چیزی ، قبول کنید عذر اورا. یعنی با اوکج خلقی نکنید ونگویید مثلا دروغ می گویی ، چه قدر بی حیایی ، الا ن به گوشم ناسزا و ناپسند گفتی .

مؤ لف گوید: که بیاید در فصل مواعظ حضرت جواد علیه السلام آنچه که مناسب به این مطلب است .

قریب به همین را سید رضی در شعر خود در حکم ایراد کرده در آنجا فرموده :

کُنْ فِی الاَنامِ بِلاعَیْنٍ وَ لااُذُنٍ

اَوْ لافَعِشْ اَبَدَ الاَیامِ مَصْدورا

وَ النّاسُ اُسْدٌ تُحامی عَنْ

ص: 208

فَرائسِها

اَمّا عَقَرْتَ وَ اِمّا كُنْتَ مَعْقُورا

وبدان كه سيد بن طاوس رحمه اللّه نقل كرده كه جماعتى بودند از خواص اهل بيت وشيعيان حضرت موسى بن جعفر عليه السلام كه حاضر مى گشتند در مجلس آن حضرت وبا ايشان بود لوحهاى لطيف ونازكى از آبنوس وميلهايى ، پس هرگاه آن حضرت نطق مى فرمود به كلمه اى وفتوى مى داد در مساءله اى ، آن جماعت مى نوشتند در آن لوحها آنچه را كه مى شنيدند؛ واز كلمات آن حضرت است وصيت طولانى كه به هشام فرموده ودر آن جمع است حكمتهاى جليله وفوائد عظيمه ، هركه طالب آن است رجوع كند به كتاب (تحف العقول) و(اصول كافى) وغيره .

فصل پنجم : در بيان شهادت حضرت موسى بن جعفر عليه السلام وذكر بعضى از ستمها كه بر آن امام مظلوم واقع شده

قسمت اول

اشهر در تاريخ شهادت آن حضرت آن است كه در بيست وپنجم رجب سنه صد و هشتاد وسه در بغداد در حبس سندى بن شاهک واقع شد وبعضى پنجم ماه مذكور گفته اند. وعمر شريفش در آن وقت پنجاه وپنج سال وبه روايت (كافى) پنجاه وچهار سال بود. وبيست ساله بود كه امامت به آن جناب منتقل شد ومدت امامتش سى وپنج سال بوده كه مقدارى از آن در بقيه ايام منصور بوده واوبه ظاهر متعرض آن حضرت نشد وبعد از اوده سال و كسرى ايام خلافت مهدى بود واوحضرت را به عراق طلبيد ومحبوس گردانيد وبه سبب مشاهده معجزات بسيار جراءت بر اذيت به آن حضرت ننمود وآن جناب را به مدينه برگردانيد وبعد از آن يک سال وكسرى مدت خلافت هادى بود واونيز آسيبى به آن حضرت نتوانست رسانيد.

صاحب (عمده الطالب)

ص: 209

گفته : هادی آن حضرت را گرفت ودر حبس نمود، امیرالمؤ منین علیه السلام را در خواب دید که به اوفرمود:

(فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الاَرْضَ وَ تُقَطِّعُوا اَرْحامَکُمْ؟)

چون بیدار شد مراد آن حضرت را دانست ، امر کرد حضرت امام موسی علیه السلام را از حبس رها کردند، بعد از چندی بازخواست آن حضرت را حبس کند واذیت رساند، اجل اورا مهلت نداد وهلاک شد، چون خلافت به هارون الرشید رسید آن حضرت را به بغداد آورد ومدتی محبوس داشت ودر سال چهاردهم خلافت خویش آن حضرت را به زهر شهید کرد.

اما سبب گرفتن هارون آن جناب را وفرستادن اورا به عراق چنانکه شیخ طوسی و ابن بابویه ودیگران روایت کرده اند آن بود که چون رشید خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند از میان پسران خود که چهارده تن بودند سه نفر را اختیار کرد، اول محمّد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید وخلافت را بعد از او برای عبداللّه ماءمون وبعد از اوبرای قاسم مؤ تمن قرار داد وچون جعفر بن محمّد بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای هارون بود اندیشه کرد که بعد از اواگر خلافت به محمّد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار اوخواهد شد ودولت از سلسله من بیرون خواهد رفت ، در مقام تضییع ابن اشعث برآمد ومکرر ومکرر نزد هارون از اوبدی می گفت تا آنکه اورا نسبت داد به تشیع واعتقاد به امامت موسی بن جعفر علیه السلام وگفت : اواز محبان ومواليان امام

موسی علیه السلام است واورا خلیفه عصر می داند وهرچه به هم رساند خمس آن را برای آن جناب می فرستد وبه این سخنان شورانگیز، هارون را به فکر آن حضرت انداخت تا آنکه روزی هارون از یحیی ودیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم وبعضی از احوال موسی بن جعفر را از اوسؤ ال نمایم ؟

ایشان علی بن اسماعیل بن جعفر برادرزاده آن حضرت را که آن جناب احسان بسیار نسبت به اومی نمود وبر خفایای احوال آن جناب اطلاع تمام داشت تعیین کردند. (به روایت دیگر، محمّد بن اسماعیل برادرزاده آن جناب بود).

پس به امر خلیفه نامه ای به پسر اسماعیل نوشتند واورا طلبیدند، چون آن جناب بر آن امر مطلع شد اورا طلبید وگفت : اراده کجا داری ؟ گفت : اراده بغداد، فرمود که برای چه می روی ؟ گفت : پریشان شده ام وقرض بسیاری به هم رسانیده ام ، آن جناب فرمود که من قرض تورا اداء می کنم وخرج تورا متکفل می شوم ، اوقبول نکرد وگفت : مرا وصیتی کن ! آن جناب فرمود: وصیت می کنم که در خون من شریک نشوی واولاد مرا یتیم نگردانی ، باز گفت : مرا وصیت کن ! حضرت باز این وصیت فرمود تا سه مرتبه ، پس سیصد دینار طلاوچهار هزار درهم به اوعطا فرمود، چون اوبرخاست حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند که در ریختن خون من سعایت خواهد کرد وفرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت ! گفتند: یابن رسول اللّه ! اگر چنین است چرا

به اواحسان می نمایی واین مال جزیل را به او می دهی . فرمود:

(حَدَّثَنی اَبی عَنْ آبائِه عَنْ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه وآله وسلم : اِنَّ الرَّحِمَ اِذاقُطِعَتْ فَوُصِلَتْ قَطَعَهَا اللّهُ) ؛

حاصل روایت آنکه ، پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله و سلم که چون کسی که با رحم خود احسان کند واودر برابر بدی کند واین کس قطع احسان خود را از اونکند حق تعالی قطع رحمت خود را از اومی کند واورا به عقوبت خود گرفتار می نماید.

وبالجمله ؛ چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید، یحیی بن خالد برمکی اورا به خانه برد وبا اوتوطئه کرد که چون به مجلس هارون رود امری چند نسبت به آن حضرت دهد که هارون را به خشم آورد، پس اورا به نزد هارون برد. چون بر او داخل شد سلام کرد وگفت : هرگز ندیده ام که دوخلیفه در یک عصر بوده باشند، تو در این شهر خلیفه وموسی بن جعفر در مدینه خلیفه است ، مردم از اطراف عالم خراج از برای اومی آورند وخزانه ها به هم رسانیده وملکی را به سی هزار درهم خریده ونام اورا (یسیره) گذاشته . پس هارون دویست هزار درهم حواله کرد به اوبدهند، چون آن بدبخت به خانه برگشت دردی در حلقش به هم رسید و هلاک شد واز آن زرها منتفع نشد. وبه روایت دیگر بعد از چندی اورا زحیری عارض شد وجمیع اعضا واحشاء اوبه زیر آمد ودر همان حال که زر را برای او آوردند در حالت نزع بود، واز

این پولها جز حسرت چیزی از برای اوحاصل نشد و زرها را به خزانه خلیفه برگردانیدند.

وبالجمله ؛ در همان سال که سال صد وهفتاد ونهم هجری بود وهارون برای استحکام خلافت اولاد خود به گرفتن امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها به اطراف نوشت که علما وسادات واعیان وواشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بعیت بگیرد وولایت عهد اولاد اودر بلاد اومنتشر گردد.

اول به مدینه طیبه آمد، یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون به مدینه آمد، من شبی به خانه یحیی برمکی رفتم واونقل کرد که امروز شنیدم که هارون نزد قبر رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم با اومخاطبه می کرد که پدر ومادرم به فدای توباد یا رسول اللّه ، من عذر می طلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر، می خواهم اورا حبس کنم برای آنکه می ترسم فتنه برپا کند که خونهای امت توریخته شود، یحیی گفت : چنین گمان دارم که فردا اورا خواهد گرفت . چون روز شد، هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آن حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم نماز می کرد، در اثنای نماز آن جناب را گرفتند وکشیدند که از مسجد بیرون برند. حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد وگفت : یا رسول اللّه ! به توشکایت می کنم از آنچه از امت بدکردار توبه اهل بیت بزرگوار تو می رسد، ومردم از هر طرف صدا به گریه وناله وفغان بلند کردند، چون آن امام مظلوم

را نزد هارون بردند ناسزای بسیار به آن جناب گفت ، وامر کرد که آن جناب را مقید گردانیدند ودومحمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را به کدام ناحیه می برند، یکی را به سوی بصره فرستاد ودیگری را به جانب بغداد وحضرت در آن محمل بود ک به جانب بصره فرستاد، وحسان سروی را همراه آن جناب کرد که آن حضرت را در بصره به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور که امیر بصره و پسر عموی هارون بود تسلیم نمود، در روز هفتم ماه ذی الحجه یک روز پیش از ترویه ، آن جناب را داخل بصره نمودند ودر روز علانیه آن جناب را تسلیم عیسی نمودند، عیسی آن حضرت را در یکی از حجره های خانه خود که نزدیک به دیوانخانه اوبود محبوس گردانید ومشغول فرح وسرور عید گردید وروزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود، یک نوبت برای آنکه بیرون آید ووضوبسازد، نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آن جناب ببرند. محمّد بن سلیمان نوفلی گفت که یکی از کاتبان عیسی که نصرانی بود وبعد، اسلام اظهار کرد رفیق بود با من ، وقتی برای من گفت که این عبد صالح وبنده شایسته خدا، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام در این ایام که در این خانه محبوس بود چیزی چند شنید از لهوولعب وساز و خوانندگی وانواع فواحش ومنکرات که گمان ندارم هرگز به خاطر شریفش آنها خطور کرده باشد.

وبالجمله ؛ مدت یک سال آن حضرت در حبس عیسی بود ومکرر هارون به او نوشت که آن جناب را شهید کند. اوجراءت

نکرد که به این امر شنیع اقدام کند، جمعی از دوستان اونیز اورا از آن منع کردند، چون مدت حبس آن حضرت نزد او به طول انجامید، نامه ای به هارون نوشت که حبس موسی علیه السلام نزد من طول کشید ومن بر قتل وی اقدام نمی نمایم ، من چندان که از حال اوتفحص می نمایم به غیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات با قاضی الحاجات چیزی نمی شنوم و نشنیدم که هرگز به تویا بر من یا بر احدی نفرین نماید یا بدی از ما یاد نماید بلکه پیوسته متوجه کار خود است به دیگری نمی پردازد، کسی را بفرست که من اورا تسلیم اونمایم والاّ اورا رها می کنم ودیگر حبس وزجر اورا بر خود نمی پسندم . یکی از حواسیس عیسی که به تفحص احوال آن جناب موکل بود گفته که من در آن ایام بسیار از آن جناب می شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات می گفت : خداوندا! من پیوسته سؤ ال می کردم که زاویه خلوتی وگوشه عزلتی وفراخ خاطری از جهت عبادت وبندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر می کنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی ، آنچه می خواستم عطا فرمودی . چون نامه عیسی به هارون رسید کس فرستاد وآن جناب را از بصره به بغداد برد ونزد فضل بن ربیع محبوس گردانید. ودر این مدتی که محبوس بود پیوسته مشغول عبادت بود و بیشتر اوقات در سجده بود.

شیخ صدوق از ثوبانی روایت کرده است که جناب امام موسی علیه السلام در مدت زیاده از ده سال هر روز که می شد بعد

از روشن شدن آفتاب به سجده می رفت و مشغول دعا وتضرع می بود تا زوال شمس ودر ایامی که در حبس بود بسا می شد که هارون بر بام خانه می رفت ونظر می کرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بودند، جامه ای می دید که بر زمین افتاده است وکسی را نمی دید، روزی به ربیع گفت : این جامه چیست که می بینم در این خانه ؟ ربیع گفت : این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است ، که هر روز بعد از طلوع آفتاب به سجده می رود تا وقت زوال گفت : هرگاه می دانی که اوچنین است چرا اورا در این زندان تنگ جا داده ای ؟ هارون گفت : هیهات ! غیر از این علاجی نیست ، یعنی برای دولت من در کار است که اوچنین باشد.

در کتاب (درّالنّظیم) است که فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده که گفت : فرستاد مرا هارون رشید نزد موسی بن جعفر علیه السلام برای رسانیدن پیامی ودر آن وقت آن حضرت در حبس سندی بن شاهک بود. من داخل محبس شدم دیدم مشغول نماز است ، هیبت آن جناب نگذاشت مرا که بنشینم لاجرم تکیه کردم به شمشیر خود وایستادم دیدم که آن حضرت پیوسته نماز می گذارد واعتنایی به من ندارد ودر هر دورکعت نماز که سلام می دهد بلافاصله برای نماز دیگر تکبیر می گوید وداخل نماز می شود، پس چون طول کشید توقف من وترسیدم که هارون از من مؤ اخذه کند همین که خواست آن

حضرت سلام دهد من شروع کردم در کلام ، آن وقت حضرت به نماز دیگر داخل نشد وگوش کرد به حرف من ، من پیام رشید را به آن حضرت رسانیدم وآن پیام این بود که به من گفته بود مگوبه آن حضرت که امیرالمؤ منین مرا به سوی توفرستاده بلکه بگوبرادرت مرا به سوی توفرستاده و سلام به تومی رساند ومی گوید به من رسیده بود از توچیزهایی که مرا به قلق و اضطراب درآورده بود. پس من تورا از مدینه آوردم وتفحص از حال تونمودم ، یافتم تورا پاکیزه حبیب ، بری از عیب دانستم که آنچه برای توگفته بودند دروغ بوده پس فکر کردم که تورا به منزلت برگردانم یا نزد خودم باشی ، دیدم بودنت نزد من سینه مرا از عداوت توبهتر خالی می کند ودروغ بدگویان تورا بیشتر ظاهر می گرداند، صلاح دیدم بودن تورا در اینجا لکن هر کس را غذایی موافق است وبا آن طبیعتش الفت گرفته وشاید شما در مدینه غذاهایی میل می فرمودید وعادت به آن داشتید که در اینجا نمی یابی کسی را که بسازد برای شما، ومن امر کردم (فضل) را که برای شما بسازد هر چه میل دارید، پس امر فرما اورا به آنچه دوست دارید ومنبسط وگشاده روباشید در هر چه که اراده دارید.

راوی گفت : حضرت جواب داد به دوکلمه بدون آنکه التفات کند به من فرمود:

(لاحاضِرٌ لی مالی فَیَنْفَعُنی وَ لَمْ اُخْلَقْ سَؤُلا، اَللّهُ اَکْبَرُ) ؛

یعنی مالم حاضر نیست که مرا نفعی رساند، یعنی هرچه بخواهم دستورالعمل بدهم برایم درست کنند وخدا مرا

خلق نکرده سؤ ال کننده واز کسی چیزی طلب کننده . این را فرمود وگفت : اَللّهُ اَکْبَرُ! وداخل نماز شد. راوی گفت : من برگشتم به نزد هارون وکیفیت را برای اونقل کردم هارون گفت : چه مصلحت می بینی درباره او؟ گفتم : ای آقای من ! اگر خطی بکشی در زمین وموسی بن جعفر داخل در آن شود و بگوید بیرون نمی آیم از آن ، راست می گوید بیرون نخواهد آمد از آن ، گفت چنان است که می گویی ، لکن بودنش نزد من محبوبتر است به سوی من ، وروایت شده که هارون به وی گفت که این خبر را با کسی مگو، گفت تا هارون زنده بود این خبر را به احدی نگفتم .

قسمت دوم

شیخ طوسی رحمه اللّه از محمّد بن غیاث روایت کرده که هارون رشید به یحیی بن خالد گفت : برونزد موسی بن جعفر علیه السلام وآهن را از اوبردار وسلام مرا به او برسان وبگو:

(یَقُولُ لَکَ اِبْنُ عَمِّکَ اِنَّهُ قَدْ سَبَقَ مِنّی فیک یَمینٌ اَنّی لااُخَلّیکَ حَتّی تُقِرَّلی بِالْاِسائهِ وَ تَسْئَلَنی الْعَفْوَ عَمّا سَلَفَ مِنْکَ وَ لَیْسَ عَلَیْکَ فی اَقْرارِکَ عارُ وَ لافی مَسْئَلِتکَ اِیّایّ مَنْقَصَهٌ) ؛

یعنی پسر عمویت می گوید که من پیش از این قسم خورده ام که تورا رها نکنم تا آنکه اقرار کنی برای من به آنکه بد کرده ای واز من سؤ ال وخواهش کنی که عفوکنم از آنچه از توسر زده ونیست در این اقرارت به بدی بر توعاری ونه در این خواهش وسؤ الت بر تونقصانی واین یحیی بن خالد ثقه ومحل

ص: 218

اعتماد من ووزیر من و صاحب امر من است از اوسؤ ال وخواهش کن به قدری که قسم به من عمل آمده باشد وخلاف قسم نکرده باشم ، پس هرکجا خواهی بروبه سلامت . محمّد بن غیاث راوی گوید که خبر داد مرا موسی بن یحیی بن خالد که موسی بن جعفر علیه السلام در جواب یحیی ، فرمود ای ابوعلی ! من مردنم نزدیک است واز اجلم یک هفته باقی مانده است .

وروایت شده که در ایامی که در حبس فضل بن ربیع بود، فضل گفت : مکرر نزد من فرستادند که اورا شهید کنم من قبول نکردم واعلام کردم که این کار از من نمی آید و چون هارون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آن حضرت اقدام نمی کند آن جناب را از خانه اوبیرون آورد ونزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید. فضل هر شب (خوانی) برای آن جناب می فرستاد ونمی گذاشت که از جای دیگر طعام برای آن جناب آورند. ودر شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر به جانب آسمان بلند کرد وگفت : خداوندا! تومی دانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی می خوردم هر آینه اعانت بر هلاکت خود کرده بودم وامشب در خوردن این طعام مجبور معذورم ، وچون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد ورنجور گردید، چون روز شد طبیبی برای آن حضرت آوردند چون طبیب احوال آن حضرت پرسید جواب اونفرمود، چون بسیار مبالغه کرد، آن جناب دست مبارک خود را بیرون آورد وبه اونمود وفرمود

که علت من این است . چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده وآن زهری که به آن جناب داده اند در آن موضع مجتمع گردیده . پس طبیب برخاست ونزد آن بدبختان رفت وگفت : به خدا سوگند که اوبهتر از شما می داند آنچه شما بااوکرده اید. واز آن مرض به جوار رحمت الهی انتقال نمود.

وبه روایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف بر قتل آن جناب کردند اواقدام نکرد بلکه اکرام وتعظیم آن جناب می نمود وچون هارون به رقّه رفت خبر به او رسید که آن جناب نزد فضل بن یحیی مکرم ومعزز است ، اهانت وآسیبی نسبت به آن جناب روا نمی دارد، مسرور خادم را به تعجیل فرستاد به سوی بغداد با دونامه که بی خبر به خانه فضل درآید وحال آن جناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم به اوگفته اند یک نامه را به عباس بن محمّد ودیگری را به سندی بن شاهک برساند که ایشان آنچه در آن نامه نوشته باشد به عمل آورند، پس (مسرور) بی خبر داخل بغداد شد وناگهان به خانه فضل رفت وکسی نمی دانست که برای چه کار آمده است ، چون دید که آن جناب در خانه اومعزز و مکرم است ، در همان ساعت بیرون رفت وبه خانه عباس بن محمّد رفت نامه هارون را به اوداد، چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید واورا در عقابین کشید وصد تازیانه بر اوزد ومسرور خادم آنچه واقع شده بود به هارون نوشت ، چون بر مضمون نامه

مطلع شد نامه نوشت که آن جناب را به سندی بن شاهک تسلیم کنند. ودر مجلس دیوانخانه خود به آواز بلند گفت : فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من اورا لعنت می کنم ، شما هم اورا لعنت کنید. پس جمیع اهل مجلس صدا به لعن اوبلند کردند، چون این خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را به خانه هارون رسانید واز راه دیگر غیر متعارف داخل شد واز عقب هارون درآمد وسر در گوش اوگذاشت وگفت اگر پسر من فضل مخالفت توکرده من اطاعت تومی کنم وآنچه می خواهی به عمل می آورم

پس هارون از یحیی وپسرش راضی شده روبه سوی اهل مجلس کرد وگفت : (فضل) مخالفت من کرده بود من اورا لعنت کردم اکنون توبه وانابه کرده است من از تقصیر اوگذشتم شما از اوراضی شوید، همگان آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تودوستی ودشمنیم با هر که تودشمنی . پس یحیی به سرعت روانه بغدا شد، از آمدن اومردم مضطرب شدند هر کسی سخنی می گفت لکن اواظهار کرد که من از برای تعیمر قلعه وتفحص احوال عمال به این صوب آمده ام وچند روز مشغول آن اعمال بود، پس سندی بن شاهک را طلبید وامر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند ورطبی چند به زهر آلوده کرد به ابن شاهک داد که نزد آن جناب ببرد ومبالغه نماید در خوردن آنها ودست از آن جناب بر ندارد تا تناول نمود، و موافق روایتی سندی خرماهای زهرآلود را برای آن حضرت فرستاد وخود آمد ببیند تناول کرده

است یا نه ، وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن تناول فرموده بود، گفت : دیگر تناول نما، فرمود که در آنچه خوردم مطلب توبه عمل آمد وبه زیاده احتیاجی نیست . پس پیش از وفات آن حضرت به چند روز قضات وعدول را حاضر کرد و حضرت را به حضور ایشان آورد وگفت : مردم می گویند که موسی بن جعفر در تنگی وشدت است ، شما حال اورا مشاهده کنید وگواه شوید که آزار وعلتی ندارد وبر اوکار را تنگ نگرفته ایم ، حضرت فرمود که ای جماعت ! گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر به من داده اند وبه ظاهر صحیح می نمایم ولکن زهر در اندرون من جا کرده است ودر آخر این روز سرخ خواهم شد به سرخی شدید وفردا زرد خواهم شد زردی شدید وروز سوم رنگم به سفیدی مایل خواهد شد وبه رحمت حق تعالی واصل خواهم شد، چون آخر روز سوم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران وصدیقان وشهداء ملحق گردید.

به مقتضای کریمه : (وَ اَمّا الّذینَ اَبْیَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفی رَحْمَهِ اللّهِ) ، روسفید به رحمت الهی منتقل شد. رحمه اللّه

شیخ صدوق وغیره ، از حسن بن محمّد بن بشّار روایت کرده که گفت : شیخی از اهل (قطیعه الرّبیع) که از مشاهیر عامه بود وبسیار موثق بود واعتماد بر قول اوداشتیم ، مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک مرا با جماعتی از مشاهیر علما که جملگی هشتاد نفر بودیم جمع کرد وبه خانه ای درآورد که موسی بن جعفر علیه

السلام در آن خانه بود. چون نشستم سندی بن شاهک گفت : نظر کنید به احوال این مرد یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که آیا آسیبی به اورسیده است ؛ زیرا که مردم گمان می کنند که اذیتها وآسیبها به اورسانیده ایم واورا در شدت و مشقت داریم ودر این باب سخن بسیار می گویند، ما اورا در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم . خلیفه نسبت به اوبدی در نظر ندارد، برای این اورا نگاه داشته که چون برگردد با اوصحبت بدارد ومناظره کند، اینک صحیح وسالم نشسته است ودر هیچ باب بر اوتنگ نگرفته ایم اینکه حاضر است از اوبپرسد و گواه باشید. آن شیخ گفت که در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن به سوی آن امام بزرگوار وملاحظه آثار فضل وعبادت وانوار سیادت ونجابت و سیمای نیکی وزهادت که از جبین مبینش ساطع ولامع بود، پس حضرت فرود که ای گروه ! آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان ومنزل ورعایت ظاهر چنان است که او گفت ولکن بدانید وگواه باشید که اومرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما وفردا رنگ من زرد خواهد شد وپس فردا خانه رنج وعنا رحلت خواهد کرد وبه دار بقاء ورفیق اعلنی محلق خواهد شد، چون حضرت این سخن فرمود، سندی بن شاهک به لرزه در آمد مانند شاخه های درخت خرما بدون پلیدش می لرزید.

وموافق بعضی روایات پس حضرت از آن لعین سؤ ال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد، آن لعین گفت :

مرا رخصت ده که از مال خود تورا کفن کنم ، حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما وزر حج ما وکفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است وکفن من نز من حاضر است . چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین ، فقها واعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آن حضرت نیست وبر مردم تسویل کنند که هارون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست پس آن حضر را در سر جسر بغداد گذاشتند وروی مبارکش را گشودند ومردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضه گمان می کردند اونمی میرد، از دنیا رحلت کرده است ، بیایید اورا مشاهده کنید، مردم می آمدند وبر روی مبارک آن حضرت نظر می کردند.

شیخ صدوق از عمر بن واقد روایت کرده است که سندی بن شاهک در یکی از شبها به نزد من فرستاد ومرا طلب داشت ومن در بغداد بودم . پس من ترسیدم که قصد بدی در حق من داشته باشد که در این وقت شب مرا طلب کرده پس وصیت کردم به عیالم در آنچه حاجت به اوداشتم وگفتم : اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُونْ وسوار گشتم وبه نزد سندی رفتم ، همین که مرا مقابل خود دید وگفت : ای ابوحفص ! شاید ما تورا به ترس وفزع در آورده باشیم ؟ گفتم : بلی ، گفت : این طلبیدن نیست مگر به جهت خیر. گفتم : پس کسی را بفرست به منزل من که اهل مرا خبر دهد

به امر من گفت : بلی ، پس گفت : ای ابوحفص ! آیا می دانی تورا برای چه خواسته ام ؟ گفتم : نه ، گفت : آیا می شناسی موسی بن جعفر را؟ گفتم : بلی ، به خدا سوگند! من اورا می شناسم و روزگاری است که مابین من واودوستی وصداقت است . پرسی کیست در بغداد که بشناسد اورا از کسانی که قولش مقبول باشد، من جماعتی را نام بردم ودر دلم افتاد که باید موسی به جعفر علیه السلام فوت کرده باشد، پس فرستاد وآن جماعت را آوردند مثل من آنگاه از ایشان پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز پرسید که می شناسید اشخاصی را که موسی بن جعفر را بشناسند، ایشان نیز جمعی را نام بردند، فرستاد وایشان را نیز آوردند، چون صبح شد پنجاه وچند نفر در منزل سندی جمع شده بودند از اشخاصی که موسی بن جعفر علیه السلام را می شناختند ومصاحبت با اونموده بودند. پس سندی برخاست وداخل اندرون شد وما نماز به جا آوردیم آن وقت کاتب اوبیرون آمد با طوماری ونوشت نامهای ما را ومنازل ما وصورتهای ما وکردارهای ما را، بعد از آن نزد سندی رفت و(سندی) بیرون آمد ودست بر من زد وگفت : برخیز یا اباحفص ! جامه از روی موسی بن جعفر بردار، جامه برداشتم دیدم که اووفات کرده ، بگریستم واسترجاع نمودم بعد از آن به جماعت ، گفت : همه نظر کنید! یک یک نزدیک آمدند وبدیدند، پس گفت : شاهد شدید که این موسی بن جعفر

است ؟ گفتیم : آری . گفت : یا غلام ! بر عورت اوپارچه ای بپوشان واورا برهنه گردان ، چنان کرد. گفت : هیچ در تن اونشانی می بینید که آن را ناخوش بینید؟ گفتیم : نمی بینیم غیر آنکه اومرده است ، گفت : همین جا باشید تا اورا غسل دهید وکفن کنید ودفن نمایید ما بمانیدیم تا غسل داده شد وکفن کرده شد وجنازه مبارکش برداشتند و سندی بر اونماز کرد ودفن کردیم وبازگشتیم .

صاحب (عمده الطالب) گفته که در ایام شهادت آن حضرت هارون به شام رفت ویحیی بن خالد، سندی بن شاهک را امر کرد به قتل آن حضرت . پس گفته شده که آن حضرت را زهر دادند وبه قولی آن حضرت را در میان بساطی گذاشتند وچندان آن را پیچیدند تا آن حضرت شهید شد. پس جنازه نازنینش را در محضر مردم آوردند که تماشا کنند که اثر جراحتی در اونیست ومحضری تمام کردند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته است وسه روز آن حضرت را در میان راه مردم نهادند که هر که از آنجا بگذرد آن حضرت را ملاحظه کند وشهادت خود را در آن محضر بنویسد پس دفن شد به مقابر قریش انتهی .

روایت شده که چون سندی بن شاهک جنازه آن امام مظلوم را برداشت که به مقابر قریش نقل نماید کسی را وا داشته بود که در پیش جنازه ندا می کرد: هذا اِمامِ الرّافِضَهِ فَاعْرِفُوهُ؛ یعنی این امام رافضیان است بشناسید اورا. پس آن جنازه شریف را آوردند در بازار گذاشتند ومنادی ندا

کرد که این موسی بن جعفر است که به مرگ خود از دنیا رفته ، آگاه باشید ببینید اورا، مردم دورش جمع شدند ونظر افکندند اثری از جراحت یا خفگی در آن حضرت ندیدند. ودیدند در پای مبارکش اثر حنّاء است ، پس امر کردند علما وفقها را که شهادت خود را در این باب بنویسند، تمامی نوشتند مگر احمد بن حنبل که هرچه اورا زجر کردند چیزی ننوشت . وروایت شده که آن بازاری که نعش شریف در آن گذاشته بودند نامیده شد به (سوق الریاحین) ودر آن موضع شریف بنایی ساختند ودری بر آن قرار دادند که مردم پا بر آن موضع نگذارند بلکه تبرک بجویند، به آن وزیارت کنند آن محل را.

ونقل شده از مولی اولیاء اللّه صاحب (تاریخ مازندران) که گفته من مکرر به آن موضع مشرف گشته ام وآن محل را بوسیده ام .

شیخ مفید رحمه اللّه فرمود که جنازه شریف را بیرون آوردند وگذاشتند بر جسر بغداد وندا کردند که این موسی بن جعفر است وفات کرده نگاه کنید به او، مردم می آمدند ونظر به صورت مبارکش می نمودند ومی دیدند وفات کرده . وابن شهر آشوب فرموده که سندی بن شاهک جنازه را بیرون آورد وگذاشت بر جسر بغداد وندا کردند که این موسی بن جعفر است که رافضی ها گمان می کردند نمی میرد، پس نظر کنید بر او. واین را برای آن گفتند که واقفه اعتقاد کرده بودند که آن حضرت امام قائم است وحبس اورا غیبت اوگمان کرده بودند، پس در این حال که سندی ومردمان در روی

جسر اجتماع کرده بودند اسب سندی بن شاهک رم کرد واورا در آب افکند پس سندی غرق شد در آب و خداوند تعالی متفرق کرد جماعت یحیی بن خالد را.

ودر روایت شیخ صدوق است که جنازه را آوردند به آنجا که مجلس شرطه بود، یعی محل عسس ونوکران حاکم بلد وچهار کس را بر پا داشتند تا ندا کردند که ای مردمان هر که می خواهد ببیند موسی بن جعفر را بیرون آید، پس در شهر غلغله افتاد، سلیمان بن ابی جعفر عموی هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید واین ندا به گوشش رسید از قصر به زیر آمد وغلامان خود را امر کرد که آن جنبشیان را دور کردند وخود عمامه از سر انداخت وگریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آن حضرت روانه شد وحکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند به طیب پسر طیب بیاید نظر کند به سوی جنازه موسی بن جعفر علیه السلام ، پس جمیع مردم بغداد جمع شدند وصدای شیون و فغان از زمین به فلک نیلگون می رسید، چون نعش آن حضرت را به (مقابر قریش) آوردند به حسب ظاهر، خود ایستاد متوجه غسل وحنوط وکفن آن حضرت شد وکفنی که برای خود ترتیب داده بود که به دوهزار وپانصد دینار تمام کرده بود وتمام قرآن را بر آن نوشته بود بر آن جناب پوشانیدند، به اعزاز واکرام تمام آن جناب را در (مقابر قریش) دفن نمودند، چون این خبر به هارون رسید به حسب ظاهر

برای رفع تشنیع مردم نامه به اونوشت واورا تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک ملعون آن اعمال را بی رضای من کرده ، از توخشنود شدم که نگذاشتی به اتمام رساند.

قسمت سوم

شیخ کلینی رحمه اللّه روایت کرده از یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام که چون حضرت موسی علیه السلام را از مدینه به جانب عراق بردند آن جناب حضرت امام رضا علیه السلام را امر کرد که هر شب تا مادامی که من زنده ام و خبر وفاتم به تونرسیده باید که بر در خانه بخوابی ، راوی گوید که هر شب رختخواب آن حضرت را در دهلیز خانه می گشودیم چون بعد از عشاء می شد می آمد ودر دهلیز خانه به سر می برد تا صبح ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، وچهار سال بدین حال به سر می برد تا صبح ، چون صبح می شد به خانه تشریف می برد، وچهار سال بدین حال به سر برد تا یک شبی فراش آن حضرت را گستردیم آن جناب نیامد به این سبب خاطر زاکیه اهل وعیال مستوحش شد وما هم از نیامدن آن حضرت ترسان ووحشتناک شدیم تا صبح ، چون صبح طالع گردید آن خورشید رفعت وجلالت طالع گردید ودر خانه تشریف برد ورفت نزد ام احمد که بانوی خانه بود وفرمود بیاور آن ودیعتی که پدر بزرگوارم به توسپرده تسلیم من نما، ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز توجه وزاری کرد واز سینه پر درد آه سرد برآورد که واللّه آن مونس دل دردمندان وانیس جان مستمندان این

دار فانی را وداع گفته ، پس آن جناب وی را تسلی داده از زاری وبیقراری منع نمود وفرمود که این راز را افشا مکن واین آتش حسرت را در سینه پنهان دار تا خبر شهادت آن حضرت به والی مدینه رسد.

پس ام احمد ودائعی که در نزد اوبود به آن حضرت سپرد وگفت : روزی که آن گل بوستان نبوت وامامت مرا وداع می فرمود، این امانتها را به من سپرد وفرمود که کسی را به این امر مطلع نساز وهرگاه که من فوت شدم پس هریک که از فرزندان من نزد توآمد واز تومطالبه آنها نمود به اوتسلیم کن وبدان که در آن وقت من دنیا را وداع کرده ام . پس حضرت آن امانتها را قبض فرمود وامر کرد که از شهادت پدر بزرگوارش لب ببندد تا خبر برسد، پس دیگر حضرت در دهلیز خانه شب نخوابید، راوی گوید که بعد از چند روزی خبر شهادت حضرت امام موسی علیه السلام به مدینه رسید، چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا علیه السلام به تاءیید الهی از مدینه به بغداد رفته مشغول تجهیز وتکفین والد ماجدش گردیده بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام واهل بیت عصمت به مراسم ماتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قیام نمودند.

مولف گوید: که سید بن طاوس علیه السلام در (مصباح الزائر) در یکی از زیارات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این صلوات را بر آن حضرت که محتوی است بر شمه ای از فضائل ومناقب وعبادات ومصائب آن جناب نقل کرده ، شایسته

است من آن را در این جا نقل کنم :

(اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الطّاهِرینَ وَ صَلِّ عَلی مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَصِیِّ الاَبْرارِ وَ اِمامِ الاَخْیارِ وَ عَیْبَهِ الْاَنْوارِ وَ وارِثِ السَّکینَهِ وَالْوقارِ وَ الْحِکَمِ وَ الْا ثارِ، الَّذی کانَ یُحیِی اللَّیلَ بِالسَّهَرِ اِلَی السَّحَرِ بِمُواصَلَهِ الاْسْتِغْفارِ، حَلیفِ السَّجْدَهِ الطَّویلَهِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزیرَهِ وَ الْمُناجاتِ الْکَثِیرَهِ وَ الضُّراعاتِ الْمُتَّصِلَهِ وَ مَقَرِّ النُّهی وَ الْعَدْلِ وَ الْخَیْرِ وَالْفَضْلِ وَالنَّدی وَالْبَذْلِ وَ مَاْلَفِ الْبَلْوی وَالصَّبْرِ وَالْمُضْطَهَدِ بِالظُّلْمِ وَالْمَقْبُورِ بِالْجَوْرِ وَالْمُعَذَّبِ فی قَعْرِ السُّجُونِ وَ ظُلَمِ الْمَطامیر، ذِی السّاقِ الْمَرضوضِ بِحَلَقِ الْقُیُودِ وَالْجَنازَهِ الْمُنادی عَلَیْها بِذُلِّ الاِسْتِخْفافِ وَالْوارِدِ عَلی جَدِّهِ الْمُصْطَفیَ وَ اَبیهِ الْمُرْتَضی وَ اُمِّهِ سَیِدَهِ النِّساَءِ بِاِرْثٍ مَغْصُوبٍ وَ وَلاءٍ مَسْلُوبٍ وَ اَمْرٍ مَغْلُوبٍ وَ دَمٍ مَطْلُوبٍ وَ سَمٍّ مَشْرُوبٍ. اَللّهُمَّ وَ کَما صَبَرَ عَلَی غَلیظِ الْمِحَنِ وَ تَجَرُّعَ غُصَصِ الْکُرَبِ وَاسْتَسْلَمَ لِرِضاکَ وَ اَخْلَصَ الطّاعَهَ لَکَ وَ مَحَضَ الْخُشُوعَ وَاَسْتَشْعَرَ الْخُضُوعَ وَ عادَی الْبِدْعَهَ وَ اَهْلَها وَ لَمْ یَلْحَقْهُ فِی شَی ءٍ مِنْ اَوامِرِکَ وَ نَواهیَک لَوْمَهٌ لائمٍ، صَلِّ عَلَیْهِ صَلَوهً نامِیَهٌ مُنیفَه زاکِیَهً تُوجِبُ لَهُ بِها شَفاعَهَ اُمَمٍ مِنْ خَلْقِکَ وَ قُروُنٍ مِنْ بَرایاکَ وَ بَلِّغْهُ عَنّاتَحِیَّهً وَ سَلامًا وَ آتِنا مِنْ لَدُنْکَ فِی مُوالاتِهِ فَضْلا وَ اِحْسانا وَ مَغْفِرَهً وَ رِضْوانَا، اِنَّکَ ذُوالْفَضْلِ الْعَمیمِ وَ التَّجاوُزِ الْعَظیم ، بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ.)

ودر احادیث بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت مثل زیارت حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم است . ودر روایتی مثل آن است که کسی زیارت کرده باشد حضرت رسول وامیرالمؤ منین صلوات اللّه علیهما را ودر روایت دیگر مثل آن است که

امام حسین علیه السلام را زیارت کند ودر حدیث دیگر هر که آن حضرت را زیارت کند بهشت از برای اوست . سلام اللّه علیه .

خطیب در (تاریخ بغداد) از علی بن خلال نقل کرده که گفت : هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم به نزد قبر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ومتوسل به آن جناب شوم مگر آنکه خدای تعالی از برای من آسان کرد.

فصل ششم :ذکر اولاد واعقاب امام موسی علیه السلام وذکر ابراهیم بن موسی

توضیح

بدان که در عدد اولاد حضرت موسی کاظم علیه السلام اخلاف است ، ابن شهر آشوب گفته : اولاد آن حضرت فقط سی نفر است . وصاحب (عمده الطالب) گفته که از برای آن حضرت شصت اولاد بوده ، سی و هفت دختر وبیست وسه پسر. وشیخ مفید رحمه اللّه فرموده که آنها سی وهفت نفر می باشند هیجده تن ذکور ونوزده تن اناث واسامی ایشان بدین طریق است :

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ، وابراهیم ، وعباس ، وقاسم ، و اسماعیل ، وجعفر، وهارون ، وحسن ، واحمد، ومحمّد، وحمزه ، وعبداللّه ، و اسحاق ، وعبیداللّه ، وزید، وحسین ، وفضل ، وسلیمان ، وفاطمه کبری ، وفاطمه صغری ، ورقیه ، وحکیمه وام ابیها، ورقیه صغری ، وکلثوم ، وام جعفر، ولبانه ، وزینب ، وخدیجه ، وعلیه ، وآمنه ، وحسنه ، و بریهه ، عائشه ، وام سلمه ، ومیمونه ، وام کلثوم .

ودر (عمده الطالب) از شیح ابونصر بخاری نقل کرده که شیخ تاج الدّین گفته که اعقاب حضرت کاظم علیه السلام از سیزده

اولادش است که چهار نفر آنها اولادشان بسیار شده وآنها حضرت رضا علیه السلام وابراهیم مرتضی ومحمّد عابد وجعفر می باشد وچهار نفر دیگر آنها اولادشان نه بسیار بوده ونه کم وایشان زیدالنار وعبداللّه وعبیداللّه وحمزه می باشند، وپنج نفر دیگرشان کم اولاد بودند و ایشان عباس وهارون واسحاق وحسین وحسن می باشند.

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که از برای هریک از اولاد حضرت موسی علیه السلام فضل ومنقبت مشهوره است .

ذکر ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام واولاد او

شیخ مفید رحمه اللّه فرموده که ابراهیم مردی با سخاوت وکرم بوده ودر ایام ماءمون از جانب محمّد بن محمّد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که ابوالسرایا با اوبیعت کرده بود امیر یمن گشت ودر زمانی که ابوالسرایا کشته گشت وطالبیین متفرق ومتواری شدند ماءمون ، ابراهیم را امان داد.

مؤ لف گوید: که تاج الدّین ابن زهره حسینی در کتاب (غایه الا ختصار) در ذکر اجداد سید مرتضی ورضی ، در احوال ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام گفته که امیر ابراهیم المرتضی سیدی جلیل وامیری نبیل وعالم وفاضل بود، روایت حدیث می کند از پدرانش علیه السلام رفت به سوی یمن وغلبه کرد بر آنجا در ایام ابوالسرایا وبعضی گفته اند که مردم را می خواند به امامت برادرش حضرت رضا علیه السلام ، این خبر به ماءمون رسید پس شفاعت کردند برای او، ماءمون پذیرفت شفاعت اوواورا امان داد ومتعرضش نشد واووفات کرد در بغداد و قبرش در (مقابر قریش) نزد پدر بزرگوارش است در تربت علیحده که معروف است . ودر حال پسرش

ابوسبحه موسی بن ابراهیم گفته که اواز اهل صلاح وعبادت وورع وفاضل بود روایت می کرد حدیث را وگفته که خبر داد مرا پدرم ابراهیم ، گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی کاظم علیه السلام گفت حدیث کرد مرا از امام جعفر بن محمّد علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا پدرم امام محمدباقر علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا پدرم زین العابدین علیه السلام ، گفت حدیث کرد پدرم امام حسین علیه السلام شهید کربلا، گفت حدیث کرد مرا پدرم امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفت حدیث کرد مرا رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله و سلم ، گفت : حدیث کرد مرا جبرییل علیه السلام از خدای تعالی که فرموده لااله الاّ اللّه حصار من است ، پس هر که بگوید آن را، داخل شود در حصار من وکسی که داخل شود در حصار من ، ایمن خواهد بود از عذاب من . وفات کرد ابوسبحه در بغداد وقبرش در (مقابر قریش) است در جار پدر وجدش ومن تفحص کردم از قبرش دلالت کردند مرا به آن وموضع آن در دهلیز حجره کوچکی است که ملک ومنازل جوهری هندی است . انتهی .

فقیر گوید: که صاحب (عمده الطالب) نقل کرده که حضرت امام موسی علیه السلام را دوابراهیم بوده : ابراهیم اکبر، ودر اعقاب داشتن اوخلاف است و ابونصر بخاری گفته : اوبوده که در یمن در ایام ابوالسرایا خروج کرده واوبلاعقب بوده ؛ ودیگر ابراهیم اصغر است که ملقب است به مرتضی ومادرش ام ولدی بوده از اهل نوبه وزنگبار واسمش

نجیّه بوده واورا عقب از دوپسر بوده : موسی ابوسبحه وجعفر، ولکن ابوعبداللّه بن طباطبا گفته که عقب اوسه پسر بوده موسی و جعفر واسماعیل ، وعقب اسماعیل از پسرش محمّد است ومحمّد بن اسماعیل را اعقاب واولاد است در دینور وغیرها که یکی از ایشان است ابوالقاسم حمزه بن علی بن حسین بن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام ومن دیدم اورا واوخوب مردی بود، وفات کرد به قزوین ، واورا برادران وعموها بود، این بود کلام ابن طباطبا، ولکن شیخ تاج الدّین گفته که ابراهیم را عقب نبوده مگر از موسی وجعفر.

اما موسی ابوسبحه ، پس اوصاحب اعقاب کثیره است واز هشت پسر از اوعقب مانده چهار از آنها کم اولاد بودند وایشان : عبیداللّه وعیسی وعلی وجعفرند. و چهار دیگر کثیرالا ولاد بودند وایشان محمّد اعرج واحمد اکبر وابراهیم عسکری و حسین قطعی می باشند، وگفته که محمّد اعرج عقبش فقط از موسی الا صغر است ومعروف به (ابرش) است ، وموسی عقبش از سه نفر است : ابوطالب محسن وابواحمد حسین وابوعبداللّه احمد، اما ابوطالب محسن صاحب عقب است واز ایشان است احمد که متولد شده در بصره ، واما ابواحمد حسین بن موسی ابرش پس اونقیب طاهر ذوالمناقب والد سیدین است . صاحب (عمده الطالب) مدح بسیار از اونموده وحاصلش اینکه ابواحمد نقیب نقباءالطالبیین در بغداد بوده وعلاوه بر نقابت از جانب بهاءالدوله ، قاضی القضاه گردیده ومکرر امیر حاج گشته وبا اهلبیتش مواسات می نموده .

ونقل شده که ابوالقاسم علی بن محمّد معاشش کفایت نمی

کرد مخارج عیالش را، برای تجارت سفر کرد وملاقات کرد ابواحمد مذکور را، ابواحمد پرسید: برای چه بیرون شدی ؟ گفت : خَرَجْتُ فی مَتْجَرٍ؛ یعنی برای تجارت بیرون شدم . ابواحمد گفت : یَکْفیکَ مِنَ الْمَتْجَرِ لِقائی ً؛ یعنی بس است از تجارت تو ملاقات تومرا. وابواحمد در آخر مر نابینا گشته بود در سنه چهارصد در بغداد وفات کرد وسنش از نود بالارفته بود وآن جناب را در خانه اش دفن کردند، پس از آن جنازه اش را به کربلانقل کردند ودر مشهد امام حسین علیه السلام قریب به قبر آن حضرت دفن نمودند وقبرش معروف وظاهر است ومرثیه گفتند اورا شعراء به مرثیه های بسیار واز کسانی که اورا مرثیه گفته دوپسرش رضی ومرتضی ومهیار کاتب وابوالعلاء معرّی می باشند.

مؤ لف گوید: که من ترجمه دوفرزند اوسیدین را در کتاب (فوائد الرضویه فی احوال علماء المذاهب الجعفریه) نگاشتم واین مقام را گنجایش ذکر ایشان نیست لکن برای آنکه این کتاب از اسم ایشان خالی نباشد به چند سطر از کتاب (مجالس المؤ منین) در ترجمه ایشان اکتفا می کردیم و در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال عمر الا شرف بن علی بن الحسین علیه السلام به مختصری از جلات شاءن والده جلیله ایشان اشاره کردیم به آنجا رجوع شود.

ذکر سید مرتضی ورضی رضوان اللّه علیهما

اما سید مرتضی ، فَهُوَ السَّیِّدُ الاَجَلّ النِّحْریر الثّمانینی ذوالمَجدین ابوالقاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسی شریف عراق ومجتهد علی الا طلاق ومرجع فضلای آفاق بود رهنمایی که در معارج هدایت ومدارج ولایت علامات قدر وانشراح صدرش به

مرتبه اش ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی به اورسیده . صاحب دولتی که مجاوران مدارس وصوامع نواله روزی از خوان احسان اومی خورند ومسافران مراحل مسایل توشه تحقیق و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل اومی برند طالبان راه ایمان وسالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع ومحکمه عقل استفتاء از راءی روشن اومی نمودند و آیینه مشکلات خود را به صیقل هدایت اومی زدودند. مدتی مدید به امارت حج که اعظم امور اسلام وصنومرتبه خلیفه وامام است لوای ریاست دین ودنیا برافروخته ودر حجر یمانی که مقام رکن ایمانی است مراسم اسلام به جا آورده ودر عرفات عرفان قدم صدق نهاده وروی بر صفه صفا ومروه مروت آورده .

آیه اللّه علامه حلی در (کتاب خلاصه) گفته که میر را مصنفات بسیار است که ما آن را در (کتاب کبیر ع(خود ذکر کرده ایم وعلمای امامیه از زمان اوتا زمان ما که ششصد ونود وسه از هجرت گذشته است استفاده از کتب او می نموده اند واورکن ایشان ومعلم ایشان است قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ وَ جزاهُ عَنْ اَجْدادِهِ خَیْرَ الجَزاء. ووجه تلقّب اوبه علم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در (رساله چهل حدیث) وغیره بیان نموده اند آن است که محمّد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد وبیست و بیمار شد وبیماری اوممتد گردید تا آنکه حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام را در خواب دید که به اومی گوید به علم الهدی بگوی که بر تودعایی بخواند تا شفا یابی ، محمّد

مذکور گوید که از اوپرسیدم که کیست علم الهدی ؟ فرمودند: علی بن الحسین الموسوی ، آنگاه رقعه ای مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤ دّی به خدمت میر نوشت ودر آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود، وچون آن نوشته به نظر میر رسید از روز هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید ودر جواب وزیر نوشت : اَللّٰه اَللّٰه فی اَمْری فَاِنَّ قَبُولی لِهاذا اللَّقَب شِناعَةٌ عَلیَّ، وزیر به عرض رسانید که واللّٰه من ننوشته ام به خدمت شما الاّ آنچه امیرالمؤ منین علیه السلام مرا به آن امر کرده بود وبعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را به قادر خلیفه عباسی عرض کرده واباى میر مرتضی را از آن لقب ، مذکور ساخت . قادر به میر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی ، آنچه جد تو، تورا به آن ملقب ساخته وحکم شد که منشیان بلاغت نشان آن را در القاب او داخل سازند واز آن زمان به آن لقب مشهور شد. ووجه توصیف آن جناب به (ثمانینی) برای آن است که بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت از مقروات ومصنفات ومحفوظاتش ، وتصنیف کرد کتابی مسمی به (ثمانین) وعمر کرد هشتاد ویک سال .

ودر (عمده الطالب) است که دیدم در بعض تواریخ که خزینه کتاب سید مرضی مشتمل بود بر هشتاد هزار مجلد ومن نشنیدم به مثل این مگر آنچه که حکایت شده از صاحب بن عباد که فخرالدوله ابن بویه اورا طلبید برای وزارت

، او در جواب نوشت كه من مردى هستم طويل الذّيل وحمل كتابهاى من محتاج است به هفتصد شتر، يافعى گفته كه كتابهاى اوصد وچهارده هزار مجلد بوده ، وقاضى عبدالرحمن شيبانى فاضل ، كتابخانه اش از همه تجاوز كرده بود ومشتمل بود بر صد وچهل هزار مجلد. ونقل شده كه مستنصر در كتابخانه مستنصريه هشتاد هزار مجلد وديعه نهاده بووظاهر آن است كه چيزى از آنها باقى نمانده ، واللّه الباقى .

وبالجمله ؛ سيد مرتضى بعد از وفات برادرش سيد رضى ، نقابت شرفاء وامارت حاج وقضاء قضات به وى منتقل شد ومدت سى سال به همين حال باقى بود تا در سنه چهارصد وسى وشش وفات فرمود، وآن جناب را دخترى بوده است نقيه فاضله جليله كه روايت مى كند از عمويش سيد رضى وروايت مى كند از او، شيخ عبدالرحيم بغدادى معروف به (ابن اخوّه) كه يكى از مشايخ اجازه قطب راوندى است .

شرح حال سيد رضى رحمه اللّه

(وَ اما السيّد الرّضىّ، فَهُوَ الشَّريفُ الا جَلُّ مُحَمَّدُ بْن الحُسَين الموسوى) ، كُنيَت شريفش ابوالحسن ، لقب مرضيش رضى وذوالحسبين ، برادر مير مرتضى علم الهدى ، نقيب علويه واشراف بغداد بلكه قطب فلك ارشاد ومركز دايره رشاد بود، صيت بزرگى وجلالت اورا گوش ملك شنيده وآوازه فضل وبلاغت اوبه ايوان فلك رسيده ، اشعار دلپذيرش دست تصرف از دامن فصاحت آرايى در شاخ بلند سحر آزمايى زده وپاى ترقى از حضيض بلاغت گسترى بر ذروه شاهق معجزه پرورى نهاده پايه فضل وكمال ومعانى وافضالاواز آن گذشته كه زبان ثنا ومدحت از كنه رفعت آن عبارت تواند كرد، چه ظاهر

است که چون جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند وچون بزرگی به حد کمال کشد بازار وصافان شکسته گردد:

ز روی خوب تومشّاطه دست باز کشید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید. ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدّین بعد از پدر، نقیب علویه بغداد شد واوفاضل ودیندار بود ودر فنون علم ماهر بود وسخی وجواد وپرهیزکار بود وشاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته که اواشعر قریش بوده در پنجم محرم سنه چهارصد وشش وفات یافت وفخرالملک وزیر سلطان بهاءالدوله دیلمی وقضات واعیان بر جنازه او حاضر شدند ووزیر مذکور بر اونماز گزارد وبعد از آن منصب نقایت اوبا دیگر مناصب علیّه شرعیه مانند امارت حج وغیره به برادر بزرگ اومیر مرتضی مفوض شد.

ومیر مرتضی وابوالعلاء معرّی وبسیاری از افاضل شعراء در مرثیه اواشعار خوب گفتند واز جمله مرثیه معرّی این یک بیت است :

تَکْبیرتانِ حِیالَ قَبْرِکَ لِلْفَتی

مَحْسوبَتانِ بِمعُمْرَةٍ وَ طَوافٍ

انتهی .

مصنفات آن بزرگوار در نهایت جودت وامتیاز است از جمله : (حقایق التنزیل) و(مجازات القرآن) و(مجازات النبویه) و(خصائص الائمه) وکتاب (نهج البلاغه) است که در اجازات از آن به (اخ القرآن) تعبیر می کنند چنانکه از صحیفه سجادیه به (اخت القرآن) ؛ وشروح بسیار بر آن شده الی غیر ذلک .

ثعالبی در وصف سید رضی گفته که حفظ کرد قرآن را بعد از سی سالگی به مدت کمی وعارف بود به فقه وفرائض به معرفت قویه ، ودر لغت وعربیت امام وپیشوا بود. وابوالحسن عمری گفته که دیدم

تفسير اورا بر قرآن ويافتم آن را احسن از همه تفاسير، وبود به بزرگى تفسير ابوجعفر طوسى يا بزرگتر وآن جناب صاحب هيبت و جلالت وورع وعفت وتقشّف بود ومراعات مى كرد اهل وعشيره خود را واواول طالبى است كه قرار داد بر خود سواد را وبود عالى همت وشريف النّفس قبول نمى كرد از احدى صله وجايزه تا آنكه رد كرد صله وجايزه هاى پدر خود را وقبول نكرد، وكافى است همين مطلب در شرف نفس وبلندى همت او، وپادشاهان بنى بويه هرچه كردند كه قبول كند از ايشان عطا وجايزه قبول نفرمود وخشنود مى گشت به اكرام وصيانت جانب واعزاز اتباع واصحابش انتهى .

وبدان كه (نقيب) در لغت به معنى كفيل وامين وضامن وشناساننده قوم است ومراد از نقيب كه در ترجمه سيدين ووالد ايشان ذكر شده آن است كه امور شرفاء وطالبيين را كفالت نمايد وانساب ايشان را حفظ كند از اينكه كسى از آن سلسله خارج شود يا خارجى در آن داخل شود.

وبدان نيز كه سيد رضى را فرزندى است بسيار جليل وعظيم الشاءن مسمى به عدنان ، قاضى نوراللّه در وصف اوگفته : السيد الشريف المرضى ابواحمد عدنان بن الشريف الرضى الموسوى شريف بطحاى فضل وكرم ونقيب مشهد دانش بود، لواى علوشان وسموّ مكان اوبه سماى رفعت وسماک علونسبت احمدى رسيده وبر خلعت حشمت واحترام واعلانزاهت طهارت (اِنَّما يُريدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيرا) كشيده .

شعر:

تفاخر نموده به اوآل هاشم

تظاهر فزوده به اوآل حيدر

به اجداد اوعز بطحا ويثرب

به اسلاف اوفخر محراب ومنبر

بعد

از وفات عم خود میر مرتضی رضی اللّه عنه متولی نقابت علویه شد وسلاطین آل بویه اورا تعظیم بسیار می نمودند، وابن حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است .

واما ابوعبداللّه احمد بن موسی الا برش برادر ابواحمد نقیب والد سیدین ، پس از اعقاب اوست سیدی جلیل ابوالمظفر هبه اللّه ابن ابی محمّد الحسن بن ابی البرکات سعداللّه بن الحسین بن ابی محمّد الحسن بن ابی عبداللّه احمد بن موسی الا برش بن محمّد بن ابوسبحه موسی بن ابراهیم بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام ، عالم فاضل صالح عابد محدث کامل صاحب کتاب (مجموع الّرائق من ازهار الحدائق) معاصر علامه حلی رحمه اللّه است . صاحب (عمده الطالب) گفته که ابوالمظفر هبه اللّه جد سادات موسوی بغداد است و ایشان بیتی جلیل بودند، لکن فاسد کردند انساب خود را به آنکه زن گرفتند از کسانی که مناسب ایشان بودند، واز احفاد احمد اکبر بن موسی ابوسبحه بن ابراهیم بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام شمرده شد سید احمد رفاعی که از مشایخ طریقه شافعیه واصحاب کرامات معدوده است ووفات کرده در بیست دو جمادی الاولی سنه پانصد وهفتاد وهشت در ام عبیده (وآن بر وزن سفینه) دهی است نزدیک واسط ومدفون شده در قبه جد مادریش شیخ یحیی کبیر بخاری انصاری . واز احفاد ابراهیم عسکر بن موسی ابوسبحه است ابواسحاق ابراهیم بن الحسن بن علی بن المحسن بن ابراهیم عسکر که شرف الدوله بن عضدالدوله اورا ولایت نقابت طالبیین داد واونقیب النقباء می خواندند واورا اولاد واعقاب است . واز

جمله ایشان است احمد بن اسحاق که اعقاب اوبه قم و آبه بودند، ومحتمل است قبری که در قم واقع است در بازار مقابل باب شمالی مسجد امام ومعروف است به قبر احمد بن اسحاق همین احمد بن اسحاق موسوی باشد نه احمد بن اسحاق اشعری که قبرش در حلوان است که معروف است به پل ذهاب ، وبیاید ذکر اودر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام واز احفاد حسین قطعی است آقا سید صدرالدّین عاملی ، ومناسب است که ما در اینجا به مختصری از ترجمه ایشان اشاره کنیم :

ذکر سید جلیل وعالم نبیل آقا سید صدرالدّین عاملی اصفهانی

وهوالسّید الشّریف محمّد بن سید صالح بن محمّد بن ابراهیم شرف الدّین بن زین العابدین بن نورالدّین بن علی نورالدّین بن حسین بن محمّد بن حسین بن علی بن محمّد بن ابی الحسن تاج الدّین عباس بن محمّد بن عبداللّه بن احمد بن حمزه الصغیر بن سعداللّه بن حمزه الکبیر محمّد ابی السعادات بن محمّد بن عبداللّه بن محمّد بن ابی الحسن علی بن عبداللّه بن ابی الحسن محمّد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین القطعی بن موسی ابی سبحه بن ابراهیم المترضی بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام سید الفقهاء الکاملین وسند العلماء الراسخین ، افضل المتاءخرین واکمل المتبحرین ، نادره الخلف وبقیه السلف ، ذوالبیت العالی العماد و الحسب الرفیع الا باء والا جداد؛ ووالده اش دختر شیخ علی بن شیخ محی الدّین بن شیخ علی سبط شهید ثانی است ووالدش سید سند ورکن معتمد آقا سید صالح سبط شیخنا الا جل شیخ حر عاملی است ؛ چه آنکه والد ماجدش آقا سید محمّد تلمّذ کرده بر شیخ حرّ عاملی وتزویج

کرده کریمه اورا وحق تعالی روزی فرموده او را از آن مخدره جلیله سید صالح که از اعلام علماء عصر خود ومرجع ریاست امامیه در بلاد شامیه بوده ، ولادتش سنه هزار وصد وبیست ودووهجرتش از جبل عامل به عراق به سبب ظلم وتعدیات احمد جزّار در سنه هزار وصد ونود وهفت بوده در نجف اشرف سکنی گرفت ودر سنه هزار ودویست وهفده وفات کرد. ونیز از بطن کریمه شیخ حرّ عاملی است برادر سید صالح سید محمّد شرف الدّین ابوالسّادد الا شراف آل شرف الدّین که در بلاد جبل عامل می باشند واز ایشان است سید جلیل ، عالم فاضل ، محدث کامل ، آقا سید عبدالحسین بن شریف یوسف بن جواد بن اسماعیل بن محمّد شرف الدّین که صاحب مصنفات قائقه ومؤ لفات نافعه جلیله است که از جمله آنها است (فصول المهمه فی تاءلیف الا مه) و(الکلمه الغراء فی تفضیل الزهراء علیها السلام) که در صیدا طبع شده وغیر ذلک ومن زیارت کردم این سید شریف را در بیروت . (اَدامَ الْباری بَرَکاتِ وُجُودِهِ الشَّریفِ وَ اَعانَهُ لِنُصْرَهِ الدِّینِ الْحَنیفِ) .

وبرادر سید صدرالدّین سید جلیل وعالم نبیل آقا سید محمدعلی والد سید علامه آقا سید هادی است که والد سید سند محدث جلیل وعالم فاضل کامل نبیل ، البحر الزّاخر والسحاب الماطر، البارع الخیر الماهر، کنز الفضائل ونهرها الجاری شیخنا الا جل السید ابومحمّد حسن بن الهادی است که ترجمه ایشان را در کتاب (فوائد الرضویه) نگاشتم .

وبالجمله ؛ سید صدرالدّین در حجر والدش تربیت شده ودر سنه هزار وصد ونود

وهفت از جبل عامل به اتفاق والدش به عراق آمد ودر نجف ساکن شدند، ودر سنه هزار ودویست وپنج که سنش به دوازده سال رسیده بود کربلامشرف شد وبه درس استاد اکبر آقای بهبهانی ودرس علامه طباطبائی بحرالعلوم حاضر شد.

گویند سید بحرالعلوم مشغول به نظم (درّه) بود وهرچه به نظم در می آورد بر اوعرضه می فرمود به جهت مهارت اودر فن شعر وادب ، ودر سنه هزار ودویست وده از صاحب (ریاض) ، اجازه طلبید، سید (ریاض) اورا اجازه داد وتصریح کرد به اجتهاد اودر احکام وشیخ اکبر صاحب (کاشف الغطاء) دختر خود را تزویج اونمود وحق تعالی آقا سید محمدعلی معروف به آقا مجتهد را که نادره عصر ویگانه دهر بود از آن مخدره به او مرحمت فرمود وبعد از چندی که ساکن نجف اشرف بود به عزم زیارت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان سفر کرد وطریق مراجعت را از یزد واصفهان قرار داد، وچون به اصفهان رسید در آنجا اقامت فرمود ومرجع تدریس وقضا گردید، جماعتی از علما بر اوتلمّذ کردند، واز جمله شیخ الطائفه علامه انصاری وسید صاحب روضات وبرادرش وآقا سید محمّد شفیع صاحب روضه ، واین سید جلیل ، بکاء وکثیر المناجات بوده .

نقل شده که شبی از شبهای ماه رمضان داخل حرم امیرالمؤ منین علیه السلام شد، بعد از زیارت نشست پشت سر مقدس وشروع کرد به خواندن دعای ابوحمزه همین که شروع کرد به کلمه (اِلهی لاتُؤَدِّبْنِی بَعُقُوبَتِکَ) گریه اورا گرفت و پیوسته این کلمه را مکرر کرد وگریه کرد تا غش کرد

واورا از حرم مطهر بیرون آوردند! ودر امر به معروف ونهی از منکر بسیار ساعی بود واقامه حدود به اصفهان می نمود وچندان معصیت در نظرش عظیم بود که گویند وقتی چنان اتفاق افتاد که حاضر شد در مجلسی که برپا شده بود برای عزاء حضرت سیدالشهداء علیه السلام وارواحنا فداه ودر آن مجلس جماعتی از اعیان واشراف بودند ناگاه وارد شد در آن مجلس یکی از شاهزادگان که ریشش را تراشیده بود چون نظرش به صورت اوافتاد فرمود که : (حَلْقُ اللِّحْیَهِ مِنْ شَعارِ المَجُوسِ وَ صارَ مِنْ عَمَلِ اَهْلِ الْخِلافِ) ؛ تراشیدن ریش از شعار گبران وعمل اهل خلاف است واین مرد ریش خود را تراشیده وآمده در این مجلس که منعقد شده برای عزای سیدالشهداء علیه السلام و منی می ترسم که هرگاه روضه خوان بالای منبر رود واین مرد در اینجا باشد سقف فرود آید، پس در آن مجلس نماند وبیرون رفت ، واین بزرگوار زاهد وقانع وکثیر العیال بود، وبه همان نحوکه در نجف زندگانی می کرد در اصفهان نیز زندگانی کرد و در آخر عمر ضعف واسترخانی در اعضایش عارض شد شبیه به فلج ودر خواب دید که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به وی فرمود که تومیهمان منی در نجف ، دانست که وفاتش نزدیک است ، از اصفهان حرکت کرد به نجف اشرف ودر سنه هزار ودویست وشصت وچهار در آنجا وفات کرد ودر حجره ای که در زاویهٔ غربیه صحن مطهر است متصل به باب سلطانی به خاک رفت . ودر آن حجره جماعتی مدفونند از اکابر علماء اعلام وفقهاء عالیمقام مانند مرحوم خلد

مقام عالم ربانی و زنده جاودانی جناب حاج ملافتحعلی سلطان آبادی ومرحوم مغفور حاج میرزا مسیح تهرانی قمی که در همان سال وفات سید وفات کرد وجناب شیخ اجل اکمل عالم زاهد جامع فنون عقلیه ونقلیه ، حاوی فضایل عملیه وعلمیه ، صاحب نفس قدسیه وسمات ملکوتیه ومقامات علیه ، عالم ربانی وابوذر ثانی آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی والد شیخنا الا جل ، طود الفضل والا دب ، وارث العلم عن اب فاب ، جناب آقا شیخ محمّد رضا اصفهانی دام ظلّه ؛ وآقا سید صدرالدّین را مصنفات بسیار است که در (روضات الجنات) و(فوائد الرضویه) مذکور است وصاحب روضات ترجمه اورا نگاشته وگفته که نهایت شفقت با من داشت واعانت کرد مرا بر تصنیف روضات ؛ وبالجمله ؛ روایت می کند از والد ماجدش از جدش سید محمّد از شیخ حر عاملی ، ومن روایت می کنم از شیخ خود ثقه الا سلام نوری از علامه انصاری از آن بزرگوار، پس روایت من از صاحب وسایل از طریق اوپنج واسطه است . واولاد واحفادش علما وفقها و افاضل می باشند وچون مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد اکتفا می کنیم به ذکر فرزند جلیلش مرحوم حجه الا سلام آقای صدر واقصار می کنیم در ذکر اوبه آنچه سیدنا الا جل ابومحمّد آقا سید حسن در (تکلمه امل الا مل) نگاشته فرموده السید اسماعیل بن السید صدرالدّین پسر عم والد مؤ لف این کتاب حجه الا سلام معروف به آقا سید اسماعیل یکی از مراجع امامیه است در احکام دینیه عالم فاضل ، فقیه اصولی ، محقق فکور

است ، در سنه هزار ودویست وهشتاد وپنج متولد شده ووالدش در سنه هزار ودویست وشصت وچهار وفات کرده ودر حجر برادر اکبرش آقا مجتهد تربیت شده ونظر به پاکی طینت وحسن استعداد وعلو فهمش نگذشت مگر زمان کمی که حاضر شد در درس حجه الا سلام آقا شیخ محمّدباقر بن شیخ محمّد تقی ، وشیخ بذل همت فرموده فرمود در تربیت اوتا آنکه تفوق پیدا کرد بر ابناء عصر خود، پس مهاجرت کرد به نجف اشرف در سنه هزار و دویست وهشتاد ویک وتلمذ کرد بر جناب حجه الا سلام میرزای شیرازی وشیخ رازی وشیخ مهدی آل کاشف الغطاء وبعد ا>X.فاضل جلیل ، ادیب کامل وسید فاضل ومهذب کامل ، آقا سید صدرالدّین نزیل مشهد رضوی وغیر ایشان ، زاد اللّه فی توفیقهم . انتهی .

واما عباس بن موسی بن جعفر علیه السلام پس از ملاحظه نسخه وصیت نامه پدرش موسی بن جعفر علیه السلام که در (عیون اخبار الرضا علیه السلام) است قدح در اووقلت معرفتش به امام زمانش حضرت امام رضا علیه السلام معلوم می شود واگر مقام را گنجایش ذکر بود آن وصیت نامه را نقل می کردم لکن این مختصر را مجال ذکر نیست واللّه العالم .

وجناب سید العلماء والفقهاء آقای سید مهدی قزوینی در مزار (فلک النجاه) فرموده که از اولاد ائمه دوقبری است مشهور در مشهد امام موسی علیه السلام از اولاد آن حضرت لکن معروف نیستند وبعضی گفته اند که یکی از آن دوقبر، عباس پسر امام موسی علیه السلام است که در حق اوقدح شده ، انتهی . و

ص: 248

اعقاب عباس فقط از پسرش قاسم بن عباس است ، صاحب (عمده الطالب) نقل کرده که قاسم بن عباس بن موسی علیه السلام قبرش به شوش در سواد کوفه مشهور است وبه فضل مذکور است .

واما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام پس سیدی جلیل القدر بوده وکافی است در جلات شاءن اوآن خبری که ثقه الا سلام کلینی در (کافی) در باب اشاره ونص بر حضرت رضا علیه السلام نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه ودر آن خبر مذکور است که آن حضرت به او، فرمود: خبر دهم تورا ای اباعماره ، بیرون آمدم از منزلم پس وصی قرار دادم پسرم فلان ر، یعنی جناب امام رضا علیه السلام را وشریک کردم با اوپسران خود را در ظاهر ووصیت کردم به اودر باطن ، پس اراده کردم تنها اورا واگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم پسرم به جهت محبت من اورا ومهربانی من بر اوو لکن این امر راجع به سوی خداوند عز وجل است قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد. الخ .

ونیز شیخ کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السلام را حالت موت روی داد وآن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من ! برخیز ودر بالین برادرت سوره والصافات بخوان ، قاسم شروع کرد به خواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه (ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقا اَمْ مَنْ خَلَقْنا) که برادرش از

سکرات موت راحت شد وجان تسلیم کرد. واز ملاحظه این دوخبر معلوم می شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السلام با قاسم ، و قبر قاسم در هشت فرسخی حله است ومزار شریفش زیارتگاه عامه خلق است و علما واخیار به زیارت اوعنایتی دارند. وسید بن طاوس ترغیب به زیارت اونموده است ؛ وصاحب (عمده الطالب) گفته که قاسم عقب نیاورده .

واما اسماعیل بن موسی الکاظم علیه السلام ، پس سیدی است جلیل القدر واگر چه علماء رجال اشاره به جلالت اونکرده اند لکن کافی است در مدح اوروایتی که شیخ نقل کرده در حال ثقه جلیل القدر صفوان بن یحیی ، که چون صفوان در سنه دویست وده در مدینه از دنیا رحلت کرد حضرت امام محمّدتقی علیه السلام کفن و حنوط برای اوفرستادند وامر کردند اسماعیل بن موسی را که بر اونماز گزارد. واستاد اکبر آقای بهبهانی رحمه اللّه در (تعلیقه) فرموده که کثرت تصانیف اسماعیل اشاره می کند به مدح اووشاید مراد آن مرحوم از کثرت تصانیف او(کتاب جعفریات) باشد که مشتمل است بر جمله ای از کتب فقهیه وجمیع احادیث ان الاّ قلیل به یک سند است که تمام را از پدران بزرگواران خود از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم روایت کرده است وشیخ مرحوم محدث نوری رضی اللّه عنه در خاتمه (مستدرک) اشاره به آن فرموده وآن کتاب در نهایت اعتبار است وتمام آن در (مستدرک وسائل) درج شده . واین اسماعیل ساکن در مصر بوده واولادش در آنجا بودند وپسرش ابوالحسن موسی از علماء

مؤ لفین است ومحمّد بن محمّد بن اشعث کوفی در مصر (کتاب جعفریات) ، را از او، از اسماعیل پدرش روایت می کند وپسر موسی علی بن موسی بن اسماعیل همان است که در ایام مهتدی عبداللّه بن عزیز عامل طاهر اورا با محمّد بن حسین بن محمّد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به سامراء حمل کرد ودر آنجا محبوسشان نمودند وبودند تا هر دودر محبس بمردند واسماعیل بن موسی علیه السلام را پسری دیگر است محمّد نام که طول عمر داشته به حدی که در (غیبت شیخ طوسی) در وصف اوفرموده : وَ کانَ اَسَنَّ شَیْخٍ مِنْ وُلْد رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه وآله وسلم وهم فرموده که او ملاقات کرده امام زمان علیه السلام را در مابین مسجدین .

ذکر احمد بن موسی الکاظم علیه السلام معروف به (شاه چراغ) مدفون در شیراز وبرادرش محمّد بن موسی علیه السلام

شیخ مفید فرموده که احمد بن موسی سیدی کریم وجلیل وصاحب ورع بوده و حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام اورا دوست می داشت ومقدم می داشت ، و یک قطعه زمینی با آب آن که معروف بود به یسیره به اوبخشیده بود، نقل شده که احمد هزار مملوک از مال خویش آزاد نمود. خبر داد مرا شریف ابومحمّد حسن بن محمّد بن یحیی که گفت حدیث کرد مرا جدم که گفت : شنیدم از اسماعیل بن موسی علیه السلام که می گفت : بیرون رفت پدرم با اولاد خود به بعضی از املاک خود به مدینه ، واسماعیل اسم آن ملک را ذکر کرد لکن یحیی فراموش کرد، اسماعیل گفت که بودیم ما در آن مکان وبود

با احمد بن موسی علیه السلام بیست نفر از خدم وحشم پدرم ، اگر می ایستاد احمد می ایستادند با او، واگر می نشست احمد می نشستند با او، وعلاوه بر این پدرم پیوسته نظر با اوبود وپاس اورا می داشت واز اوغافل نمی شد وما بر نمی گشتیم از آنجا تا آنکه احمد برگشت و طی کرد بیابان را از بین ما.

فقیر گوید: که این احمد معروف به (شاه چراغ) است که در داخل شهر شیراز مدفون است ودر ظاهر نیز از جهت قبه وصحن وضریح وخدام وغیره تعظیم واحترام دارد واین احقر در سنه هزار وسیصد ونوزده در مراجعت از بیت اللّه الحرام از شیراز برگشتم ودر آن بلده تربت پاک اورا زیارت کردم واز باطن آن بزرگوار استمداد نمودم ، ودر نزدیکی قبر آن جناب مزاری دیگر است معروف به میر سید محمّد برادر آن حضرت . صاحب (روضات الجنات) گفته که در بعض کتب رجالیه است که احمد مدفون به شیراز است و مسمی است به سیدالسادات ودر این زمان مشهور شده به شاه چراغ ، وبه تحقیق به تواتر رسیده کرامات باهره از مرقد طاهرش ، پس نقل کرده کلمات اشخاصی که تصریح کرده اند به آنکه احمد بن موسی در شیراز مدفون است .

ومحمّد بن موسی علیه السلام برادر اعیانی احمد نیز مردی جلیل القدر وصاحب فضل وصلاح بوده وپیوسته با وضووطهارت وصلاه بوده و شبها مشغول وضوونماز می گشت وچون از نمازها فارغ می شد ساعتی استراحت می کرد، دیگر باره از خواب بر می خاست ومشغول طهارت وصلاه

می گشت ، باز لختی استراحت می کرد باز بر می خاست ووضومی گرفت ومشغول نماز می گشت واین بود عادت اوتا صبح طلوع می کرد؛ چنانچه هاشمیه کنیز رقیه دختر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده وگفته که هیچ گاهی من محمّد را دیدار نکردم مگر آنکه این آیه را از کتاب خدا یاد می کردم (کانوا قَلیلا مِنَ اللَّیْلِ مایَهْجَعونَ) . صاحب (روضات الجنات) در باب احمدین از (انوار) سید جزائری نقل کرده احمد بن موسی علیه السلام کریم بود وامام حسین علیه السلام اورا دوست می داشت ومحمّد بن موسی صالح وورع بود وهر دومدوفونند در شیراز وشیعیان تبرک می جویند به قبرهای ایشان وبسیار زیارت می کنند ایشان را ومن زیارت کرده ام ایشان را بسیار.

مؤ لف گوید: که محمّد بن موسی علیه السلام را به جهت کثرت عبادتش محمّد عابد می گفتند. وعقب اواز پسرش سید ابراهیم است که اورا ابراهیم مجاب می گفتند وسبب تسمیه اوبه مجاب چنانچه سید تاج الدّین بن زهره گفته این است که در حرم سیدالشهداء داخل شد وعرض کرد (اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا) ، شنیده شد صوتی در جواب او: (وَ عَلَیْکَ السَّلامُ یا وَلَدی) ! قبر شریفش در حایر مقدس است ، واعقاب ابراهیم از سه فرزند است : محمّد حایری واحمد در قصر ابن هبیره وعلی در سیرجان . واز اعقاب محمّد حایری است سید سند نسابه علامه امام الا دباء شمس الدّین شیخ الشرف ابوعلنی فخار بن معدّ بن فخار بن احمد بن محمّد بن ابی الغنائم

ص: 253

محمّد بن الحسين بن محمّد الحايرى بن ابراهيم المجاب بن محمّد العابدين بن الا مام موسى الكاظم عليه السلام كه از اكابر مشايخ عظام فقهاء كرام صاحب (كتاب الحجه على الذاهب الى تكفير ابى طالب) است .

ابن ابى الحديد معاصرش كه از علماء اهل سنت است در جزء چهاردهم شرح نهج البلاغه گفته كه بعضى از طالبيين در اين عصر يعنى سيد فخار كتابى در اسلام ابى طالب تصنيف كرده وبراى من فرستاد واز من خواست كه من به خط خودم چيز در صحت ووثاقت آن به شعر يا نثر بنويسم ومن چون در اسلام ابوطالب توقف داشتم جايز ندانستم حكم قطعى كنم به اسلامش وهم جراءت نكردم كه سكوت كنم از مدح وتعظيمش ؛ زيرا كه من مى دانم اگر ابوطالب نبود اسلام برپا نمى شد ومى دانم كه حقش واجب است بر هر مسلمانى كه بيايد در دنيا تا روز قيامت پس نوشتم در پشت كتاب :

وَ لَوْلاَاَبُوطالِبٍ وَابْنُهُ

لَما مَثَلَ الدّينُ شَخْصا فَقاما

فَذاكَ بِمَكّةَ اوى وحامى

وذاك بِيَثْرِبَ جَسَّ الْحِماما

يعنى اگر ابوطالب وپسرش اميرالمؤ منين عليهم السلام نبودند كسى به خدمت دين اسلام نمى ايستاد، پس ابوطالب در مكه پناه داد وحمايت كرد از پيغمبر صلى اللّه عليه وآله وسلم واميرالمؤ منين عليه السلام در مدينه دست بسود قضا وقدر مرگ ران يعنى در نصرت پيغمبر صلى اللّه عليه وآله وسلم ويارى اسلام شمشير زد و جهاد كرد تا آنكه دين اسلام از ابوطالب وعلى بن ابى طالب عليهما السلام برپا شد.

وبالجمله ؛ روايت مى كند از سيد فخار والد علامه وسيد احمد

بن طاوس ومحقق حلی واوروایت می کند از شیخ جلیل فقیه شاذان بن جبرییل قمی از عمادالدّین طبری از مفید ثانی از شیخ الطایفه ابوجعفر طوسی رضوان اللّه علیهم اجمعین و پدرش سید شریف ابوجعفر معدّ (به تحریک وتشدید دال) نقیب طاهر صاحب جاه عریض وبسط عظیم وتمکن تام بوده ، واواست که بند بر بست بر شظ فلّوجه ، وابوجعفر نقیب بصره اورا مدح کرده در اشعار خویش وچون وفات کرد در نظامیه بر اونماز خواندند ودر حایر دفنش نمودند، وسید فخار پسرش اورا مرثیه گفت : بقوله :

اَبا جَعْفَرٍ اِمّا ثَوَیْتَ فَقَدْ ثَوی

بِمَثْواکَ عِلْمُ الدّینِ وَ الْحَزْمُ وَ الْفَهْمُ

سَیَبْکیکَ جُلُّ الْمُشْکِلِ الصَّعْبِ حَلُّهُ

بِشَجْوٍ وَ یَبْکیکَ الْبَلاغَهُ وَ الْعِلْمُ

وپسرش نسابه وزینت مسند نقابه جلال الدّین عبدالحمید بن فخار والد عالم جلیل علم الدّین المرتضی علی بن عبدالحمید استاد ابن معیّه استاد شیخ شهید است .

ونیز از اعقاب محمّد حایری است سید شمس الدّین محمّد بن جمال الدّین احمد استاد شهید قدس سره چنانچه در اجازه سید محمّد بن حسن بن ابی الرضا العلوی تلمیذ شیخ نجیب الدّین یحیی بن سعید حلی مذکور است وآن اجازه این است :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم، اِسْتَخَرْتُ اللّهَ تَعالی وَ اَجَزْتُ لِلسَّیِّدِ الْکَبیرِ الْمُعَظَّمِ الْفاضِلِ الْفَقیهِ الْحامِلِ لِکتابِ اللّهِ شَرَفِ الْعِتْرَهِ الطّاهِرَهِ مَفْخَرَ الْاُسْرَهِ النَّبُویّهِ شَمسِالدّینِ مُحَمَّدِ بْنِ السَّیْدِ الْکَریمِ الْمُعَظَّمِ الْحَسیبِ النَّسیبِ جَمالِالدّینِ اَحْمَدِ بْنِ اَبیِ الْمَعالِی جَعْفَرِ بْنِ عَلِیٍّ اَبِی الْقاسِمِ بْنِ عَلْیٍّ اَبِی الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ اَبِی القاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ اَبِی الْحَمْر بْنِ عَلیٍّ اَبیِ الْقاسِمِ بْنِ عَلِیٍّ اَبیِ الْحَسَنِ الحائِریِّ بْن مُحَمَّدٍ اَبِی جَعْفَرِ

الْحائِرِیِّ بْنِ اِبْراهیمِ الْمُجابَ الضِّهْرِ الْعُمَری اِبْنِ مُحَمَّدٍ الصَالِح ابْنِ الاِمامِ مُوسَی الْکاظِمِ علیه السلام .)

ذکر حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام وذکر بعضی اعقاب او

همانا حمزه بن موسی سیدی جلیل الشاءن بوده ودر نزدیک شاهزاده عبدالعظیم علیه السلام قبری است با بقعه عالیه منسوب به اوومزار عامه ناس است .

ودر روایت نجاشی است : زمانی که حضرت عبدالعظیم در ری مخفی بود روزها روزه می داشت وشبها به نماز می ایستاد وپنهان بیرون می آمد وزیارت می کرد قبری را که در مقابل قبر اواست وراه در میان است ومی گفت : این قبر مردی از فرزندان امام موسی علیه السلام است . علامه مجلسی رحمه اللّه در (تحفه الزّائر) فرموده که قبر شریف امام زاده حمزه فرزند حضرت موسی علیه السلام نزدیک قبر حضرت عبدالعظیم است وظاهرا همان امام زاده باشد که حضرت عبدالعظیم زیارت اومی کرده است ، آن مرقد منور را هم زیارت باید کرد، انتهی .

واز صاحب (مجدی) نقل شده که گفته حمزه بن امام موسی علیه السلام مکنّی به ابوالقاسم است وقبرش در اصطخر شیراز معروف ومشهور ومحل زیارت نزدیک ودور است . واز (تاریخ عالم آرا) نقل است که گفته نسب سلسله جلیله صفویه به حضرت حمزه بن موسی علیه السلام منتهی می شود. ومدفن آن امام زاده در قریه ای از قرای شیراز است و سلاطین صفویه برای وی بقعه عالیه بنا نموده اند وموقوفات زیاد قرار داده اند. ودر ترشیز هم جمعی اعتقاد کرده اند مقبره ای است از امام زاده حمزه .

فقیر گوید: که در بلده طیبه قم مزاری است معروف به شاهزاده

حمزه وبه جلالت قدر معروف است واهل این بلده را اعتقاد تمامی است به اوودر احترام واکرام او بسیار می کوشند، واز برای اوصحن وقبّه وبارگاهی است ، واز کلام صاحب (تاریخ قم) معلوم می شود که این بزرگوار همان حمزه بن موسی علیه السلام است ؛ چنانچه در خلال تاریخ سادات رضائیه که در قم بودند ودر آنجا مدفون شدند گفته که یحیی صوفی به قم اقامت کرد وبه میدان زکریا ابن آدم رحمه اللّه ، به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن ومقام گرفت وساکن بود الخ . وبدان که حمزه بن موسی علیه السلام مکنّی به ابوالقاسم است وعقبش در بلاد عجم بسیار است از دوفرزند قاسم وحمزه .

واما علی بن حمزه : صاحب (عمده الطالب) گفته که اوبدون اولاد از دنیا رفت واومدفون است در شیراز در خارج باب اصطخر، واز برای اومشهدی است که زیارت کرده می شود. وحمزه بن حمزه مادرش ام ولد بوده واودر خراسان مقدم بوه وبزرگ مرتبه . وقاسم بن حمزه را عقب از محمّد وعلی ومحمّد است ؛ واز اعقاب محمدند، سلاطین صفویه . وشایسته باشد که ما در اینجا به اسامی شریفه ایشان وتاریخ جلوس ووفات ایشان اشاره کنیم به جهت اداء بعض حقوق ایشان .

ذکر سلاطین صفویه موسویه

قسمت اول

همانا سلاطین صفویه قریب دویست وسی سال سلطنت کردند وترویج دین و مذهب شیعه جعفری نمودند، اول ایشان ، شاه اسماعیل اول بود، وهوابن السلطان حیدر بن السلطان شیخ جنید مقتول بن السلطان شیخ ابراهیم بن خواجه علی مشهور به (سیاه پوش) که در سنه هشتصد وسی

وسه در بیت المقدس وفات کرد، ومزارش معروف شد به مزار شیخ العجم وهوابن شیخ صدرالدّین موسی بن قطب الا قطاب برهان الا صفیاء الکاملین شیخ صفی الدّین ابوالفتح اسحاق اردبیلی که سلاطین صفویه را به سبب انتسابشان به او، صفویه گفتند، در سنه هفتصد وسی وپنج در اردبیل وفات کرد ودر آنجا به خاک رفت ونزد اودفن کردند جماعتی از اولاد واحفاد اورا مانند شیخ صدرالدّین وشیخ زین الدّین وپسرش شیخ جنید وسلطان حیدر وشاه اسماعیل وشاه محمّد خدابنده وشاه عباس اول واسماعیل میرزا وحمزه میرزا وغیر اینشان وهوابن سید امین الدّین جبرئیل ابن سید محمّد صالح ابن سید قطب الدّین ابن صلاح الدّین رشید بن سید محمّد الحافظ بن سید عوض شاه الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید نورالدّین محمّد بن سید شرف شاه بن سید تاج الدّین حسین بن سید صدرالدّین محمّد بن سید مجدالدّین ابراهیم بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن ناصرالدّین محمّد بن شاه فخرالدّین احمد بن سید محمّد الا عرابی ابن ابومحمّد قاسم بن حمزه بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام .

شاه اسماعیل در مبداء امر با جماعتی از مریدان خود ومریدان آباء عرفاء راشدین خویش از بلاد جیلان خروج کرد ودر سنه نهصد وشش در حالی که قریب به سن چهارده سالگی رسیده بود جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح وتسخیر کرد و سلطنت پیدا کرد وامر نمود که مذهب امامیه را ظاهر کنند وچون سنش به سی ونه سالگی رسید وفات کرد وفرزندش شاه طهماسب بر اریکه سلطنت نشست ، واین در روز دوشنبه نوزدهم رجب سنه نهصد وسی

هجری بود که موافق است با کلمه (ظل) چنانکه گفته اند:

شاه انجم سپاه اسماعیل

آنکه چون مهر در نقاب شده

از جهان رفت وظل شدش تاریخ

سایه تاریخ آفتاب شده

قبر آن جناب در اردبیل در جوار مزار آباء واجدادش است ، وشاه طهماسب که به جای اونشست پنجاه وچهار سال سلطنت کرد، وقزوین دارالسّلطنه اوبوده و معاصر بود با محقق کرکی وشیخ حسین بن عبدالصمد وپسرش وشیخ بهائی رحمه اللّه ومحقق کرکی که نام شریفش شیخ علی بن عبدالعالی وملقب است به نورالدّین ومروج مذهب ودین ومحقق ثانی بلغه اللّه فی الجنان الی اقصی الا عالی ومنتهی الامانی در عصر شاه طهماسب به عجم آمد وشاه مقدم اورا عظیم شمرد وگفت : جناب شما اولی می باشید به ملک وسلطنت ؛ زیرا که شما نائب امام علیه السلام می باشید ومن از عمال شما می باشم ، وآن جناب نزد سلطان مرتبه عظیمه پیدا کرد، ونقل شده که شاه به خط خود در حق این بزرگوار نوشت :

بِسْمِ اللّهِ الرَّحمانِ الرَّحیمِ چون از مؤ دای حقیقت انتمای کلام امام صادق علیه السلام (اُنْظُروا اِلی مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فِی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْکامَنا فَارْضُوا بِهِ حَکَما فَاَنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ حاکِما فَاِذا حَکَمَ بَحُکْمِ فَمَنْ لَمْ یَقْبَلْهُ مِنْهُ فَاِنَّما بِحُکْمِ اللّهِ اسَتَخَفَّ وَ عَلَیْنا رَدَّ وَ هُوَ رادُّ عَلَی اللّهِ وَ هُوَ عَلی حَدِّ الشِّرک) لایح وواضح است که مخالفت حکم مجتهدین که حافظان شرع حضرت سیدالمرسلین اند با شرک در یک درجه است پس هرکه مخالفت حکم خاتم المجتهدین ووارث علوم

سیدالمرسلین ونائب الا ئمه المعصومین علیهم السلام (لایَزاَلُ کَاسْمِهِ الْعَلِیِّ عَلِیّا عالِیا) کند ودر مقام متابعت نباشد بی شایبه ملعون ومردود ودر این آستان ملایک آشیان مطرود است وبه سیاسات عظیمه و تاءدیبات بلیغه مؤ اخذ خواهد شد. (کَتَبَهُ طَهْماسِب بن شاه اسْمعیل الصَّفَوِیّ الْمُوسَوی .)

وحکایت شده که در عصر شریف اوسفیر از سلطان روم بر شاه طهماسب وارد شد. اتفاقا روزی جناب محقق مذکور در مجلس سلطان تشریف داشتند سفیر اورا بشناخت وخواست مابین خود وشیخ ، باب جدلی مفتوح کند، گفت : ای شیخ ! تاریخ مذهب شما واختراع طریقه شما نهصد وشش است که اول سلطنت شاه اسماعیل باشد واومطابق است با کلمه مذهب ناحق ودر این ، اشاره است به بطلان مذهب شما. محقق بدیههً در جواب اوفرمود که ما وشما عرب می باشیم و باید عرب تکلم کنیم چرا می گویی مذهب ناحق بگو(مَذْهَبُنا حَقٌ، فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ وَ بَقِی کَاَنَّما اُلْقِمَ الْحَجَرُ) .

بالجمله ؛ شاه طهماسب در پانزدهم شهر صفر سنه نهصد وهشتاد وچهار در قزوین وفات کرد واز اتفاقات آنکه جمله (پانزدهم شهر صفر) ماده تاریخ او شده وآثار حسنه وسیرت مستحسنه اورا مجال ذکر نیست . وبعد از اوپسرش شاه اسماعیل ثانی سلطان شد واوبر طریقه اهل سنت بود وبا اهل ایمان وعلما و سادات بد رفتاری می نمود لاجرم سلطنتش طولی نکشید وقریب یک سال ونیم سلطنت کرد ودر شب سیزدهم شهر رمضان سنه نهصد وهشتاد وپنج در مجلس طرب خود ناگهان خناق کرد وبمرد. آنگاه برادرش سلطان محمّد مکفوف معروف به شاه خدابنده ثانی

سلطان شد وده سال سلطنت کرد، پس تفویض کرد سلطنت را به فرزندش شاه عباس اول در سنه نهصد ونود وشش که مطابق است با کلمه (ظل اللّه) ، پس شاه عباس مدت چهل وچند سال در کمال ابهت وجلالت سلطنت کرد ودر سنه هزار ونه پیاده از اصفهان به مشهد مقدس مشرف شد ودر بیست وهشت روز این مسافت بعیده را که قریب به دویست فرسخ است پیاده پیمود، صاحب (تاریخ عالم آرا) این اشعار را در این باب سروده :

غلام شاه مردان شاه عباس

شه والاگهر خاقان امجد

به طوف مرقد شاه خراسان

پیاده رفت با اخلاص بیحدّ

تا آخر اشعار، ودر آخر گفته :

پیاده رفت وشد تاریخ رفتن

ز اصفهان پیاده تا به مشهد

مؤ لف گوید: که از شاه عباس خیرات وآثار بسیار به یادگار مانده هر که طالب است رجوع کند به (کتاب عالم آراء) وغیره ، میرداماد رحمه اللّه در (کتاب اربعه ایام) خود فرموده که پادشاه جمجاه مغفرت بارگاه شاه عباس رحمه اللّه در تمامی مدت مدید که با داعی دولت قاهره صحبت می داشت این ایام را به پاکیزگی وعبادت می گذرانید وغسل می کرد وروزه می داشت وزیارت ماءثوره را با فقیر به جا می آورد وتصدقات بسیار می فرمود، تا آنکه فرموده : وشبها با جمعی مخصوص از اهل علم افطار می کرد وبعد از افطار تا قریب نصف شب به صحبت علمی ومباحثات علما با یکدیگر مجلس می گذرانید. انتهی . سنه هزار وسی وهشت ودر شب بیست وچهار جمادی الاولی به مرض اسهال

در مازندران وفات کرد.

وبعد از اونبیره اش شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزای شهید لباس سلطنت پوشیده وچهارده سال سلطنت کرد ودر 12 صفر سنه هزار وپنجاه وسه وفات کرد ودر بلده طیبه قم به خاک رفت وقبر اودر جهت قبله روضه حضرت معصومه علیها السلام واقع است واکنون داخل روضه شده است که زنها از صحن زنانه داخل آن مکان می شوند وزیارت می نمایند حضرت معصومه علیها السلام را، سقف ودیوار اومزین است به کاشی معرق بسیار ممتا واز بناهای شاه عباس ثانی است (در کتیبه این بقعه سوره مبارکه یُسَبِّحُ للّٰهِ به خط میرزا محمدرضا امامی در کمال حسن وخوبی نوشته شده) وبعد از اوفرزندش شا عباس ثانی به سن نه سالگی بر اریکه سلطنت قرار گرفت ومدت بیست وشش سال سلطنت کرد ورد سنه هزار وهفتاد وهشت در مراجعت از مازندران به اصفهان در دامغان وفات کرد جنازه اش را به قم رسانیدند ودر جوار حضرت معصومه علیها السلام در بقعه بزرگی جنب بقعه پدرش اورا به خاک سپردند وبعد از اوفرزندش شاه صفی دوم در ششم شعبان سنه هزار وهفتاد وهشت بر تخت سلطنت آرمید.

محقق خوانساری در مسجد جامع شاهی خطبه خوانده نثارها افشاندند واورا شاه سلیمان گفتند وآن جناب پادشاهی بود با عدالت ودر سنه هزار وهشتاد وشش قبّه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام را تعمیر کرد وبر تذهیب آن افزود ودر سنه هزار وصد پنج وفات کرده در قم در بقعه نزدیک بقعه شاه عباس به خاک رفت و سلطنت به فرزندش شاه سلطان حسین منتقل گردید واوآخر سلاطین صفویه بود و متصل

شد دولت ایشان به فتنه افاغنه ومحاصره ایشان شهر اصفهان را تا آنکه اهل شهر مضطر شدند ودروازه ها را گشودند افاغنه به شهر ریختند وخون جمله ای از اعیان وعظماء دولت صفویه را ریختند وشاه سلطان حسین را با برادران و فرزندانش حبس کردند.

واین واقعه در سنه هزار وصد وسی وهفت بود وپیوسته سلطان حسین در محبس بود تا سلطان محمود افغان مردود بمرد وسلطان اشرف منحوس به جای وی نشست ، پس به امر او، قریب پانصد حمام ومدرسه ومسجد را خراب کردند، و چون فتوری در دولت خود بدید از اصفهان حرکت کرد وامر کرد شاه سلطان حسین را در محبس هلاک کردند واورا بی غسل وکفن بگذاشت واهل وعیال اورا اسیر کرد واموالش را به غارت برد، واین واقعه در بیست ودوم محرم سنه هزار وصد و چهل بود، پس مردم بعد از زمانی نعش سلطان حسین را به قم بردند ودر جوار عمه اش حضرت فاطمه علیها السلام نزدیک پدرش به خاک سپردند.

وبدان نیز که از اعقاب محمّد بن قاسم بن حمزه بن امام موسی علیه السلام است سید جل خاتم الفقهاء والمجتهدین ووارث علوم اجداده الطاهرین مقتدی الا نام و مرجع الخاص والعام مولانا الحاج سید محمّد باقر بن محمّد تقی موسوی شفتی اصفهانی معروف به حجه الا سلام تلمیذ جناب بحرالعلوم ومحقق قمی وآقا سید محسن واقا سید علی رضوان اللّه علیهم اجمعین جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود در عبادات ومناجات ونوافل واوراد، ورسانیدن فواید به طلاب و فقراء وسادات ، حکایات بسیار از آن جناب نقل شده ومن در کتاب (

فوائد الرضویه) که در احوال علماء امامیه است به برخی از آن وبه مصنفات آن بزرگوار اشاره کردم ، این مقام را گنجایش نقل نیست .

وفات آن جناب در سنه هزار ودویست وشصت (غرس) واقع شد وقبر شریفش در اصفهان مشهور وزیارتگاه نزدیک ودور است وفرزندانش سید سندورکن معتمد جناب حاج سید اسداللّه که در جمیع کمالات وفضل وفخار وارث آن پدر وثانی آن بحر زخار است ، از اجلاّء وتلامذه صاحب جواهر است ، گویند مردم در اغلب مکارم اخلاق ومحامد اوصاف اورا بر پدر بزرگوارش مقدم می داشتند. (وَ لَنِعْمَ ما قیلَ) :

اِنَّ السَّریَّ اِذا سَری فَبِنَفْسِهِ

وَابْنُ السَّرِیِّ اِذا سَری اَسْراهما.

وفاتش در سنه هزار ودویست ونود (غرص) واقع شد، قبر شریفش در نجف اشرف نزدیک باب قبله صحن مطهر است .

واما عبداللّه وعبیداللّه پسران حضرت امام موسی علیه السلام ، پس هر دوصاحب اعقاب می باشند وچنانکه از بعضی کتب انساب نقل شده جماعتی از اولادهای او در ری بودند که از جمله مجدالدّوله والدّین ذوالطّرفین ابوالفتح محمّد بن حسین بن محمّد بن علی بن قاسم بن عبداللّه بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام بوده که خواهرش ستی سکینه بنت حسین بن محمّد مادر سید اجل مرتضی ذوالفخرین ابوالحسن المطهر ابن ابی القاسم علی بن ابی الفضل محمّد است که شیخ منتجب الدّین در وصف اوفرموده از بزرگان سادات عراق وصدور اشراف است و منتهی شده منصب نقابت وریاست در زمان اوبه سوی او، وعلم ونشانه بوده در فنون از علم ، از برای اواست خطب ورسائلی قرائت کرده بر شیخ

ابوجعفر طوسی در سفر حج ، روایت نموده از برای ما از اوسید نجیب ابومحمّد حسن موسوی ، ، انتهی .

واز بعضی کتب انساب نقل است که در حق اوگفته که سید مطهر یگانه دنیا بوده در افضل وبزرگواری وکرامت نفس ، کثیرالمحاسن وحسن الا خلاق بوده وسفره اش پیوسته پهن ومبذول بوده ومتکلم واهل نظر ومترسّل وشاعر بوده ونقابت طالبیین در ری با اوبوده وپدرش ابوالحسن علی الزّکی نقیب ری پسر سلطان محمّد شریف است که در قم مدفون است وبسیار جلیل القدر است ودر ذکر اولادهای عبداللّه الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام به اواشاره رفت .

وبالجمله ؛ سید مطهر را دوپسر بوده : محمّد وعلی ، اما محمّد بن مطهر را پسری بوده فخرالدّین علی ، نقیب قم بوده ؛ واما علی بن مطهر را عزّالدّوله والدّین وشرف الا سلام والمسلمین باشد پسری بوده محمّد نام از اهل علم وفضل وشرف و جلالت وریاست ، واوپدر عزّالدّین یحیی است که شیخ منتجب الدّین اورا ثناء بلیغ گفته ودر باب اولادهای امام زین العابدین علیه السلام به اواشاره کردیم . اورا خوارزمشاه ، شهید کرد. قبرش در طهران می باشد. گویند والدش شرف الدّین را چند دختر بوده واولاد ذکور نداشت چون زوجه اش به یحیی حامله شد، شرف الدّین حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم را در خواب دید عرض کرد یا رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم این بچه که در شکم عیالم است چه نام گذارم ؟ فرمود: یحیی ، چون آن پسر به دنیا آمد اورا یحیی نهادند، آنگاه که شهید شد فهمیدند

سرّ نام گذاشتن حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم اورا به یحیی .

وبدان نیز که از اعقاب عبداللّه بن امام موسی علیه السلام است حبر نبیل ومحدث جلیل سید سند سلاله الا طهار والد الا ماجد الا عاظم الا خیار المنتشرین نسلا بعد نسل فی الا قطار آقا سید نعمت اللّه جزایری ابن سید عبداللّه بن محمّد بن الحسین بن احمد بن محمود بن غیاث الدّین بن مجدالدّین بن نورالدّین بن سعدالدّین بن عیسی بن عبداللّه بن الامام موسی الکاظم علیه السلام که تلمیذ علامه مجلسی وآقا سید هاشم احسائی ومحقق سبزواری ومحقق خوانساری ومحدث کاشانی وغیر ایشان است وکتب بسیار تصنیف کرده . خود آن جناب در بعض مصنفات خود شرح حال خود را نوشته وجماعتی نیز احوال اورا به شرح نوشته اند مانند نافله اش سید عبداللّه وسید فاضل سید عبداللّطیف شوشتری در (تحفه العالم) و غیر ایشان . وفاتش در قریه جایدر در شب جمعه بیست وسوم شوال سنه هزار و صد ودوازده واقع شده وفرزند جلیلش سید نورالدّین از اهل علم وصاحب رسائل متعدده است وفات کرده در ذی حجه سنه هزار وصد وپنجاه وهشت . روایت می کند از پدرش واز شیخ حرّ عاملی وفرزندش سید اجل عالم متبحر نقاد آقا سید عبداللّه بن نورالدّین بن نعمت اللّه الموسوی از اجلاّء این طایفه است جمع شده بود در اوجودت فهم وحسن سلیقه وکثرت اطلاع واستقامت طریقه چنانکه ظاهر می شود از رجوع به مؤ لفات شریفه اش که از جمله آنها است (شرح نخبه ع(و(شرح مفاتیح الا حکام) و(ذخیره) وغیرها.

و اجازه ای نوشته که در آن شرح کرده حال خود وحال پدر وجد واحوال جمله از مشایخ خود را، روایت می کند از والدش واز میر محمّد حسین خاتون آبادی وآقا سید صدرالدّین رضوی قمی وآقا سید نصراللّه حایری شهید، وروایت می کند آقا سید نصراللّه از اوواین یعنی روایت کردن هر یک از دوشیخ از دیگر در علم درایت موسوم است به مذبّح ، ونظیرش روایت علامه مجلسی است از سید علیخان شارح صحیفه ، وروایت سد از اووروایت علامه مجلسی از شیخ حر عاملی وروایت شیخ حرّ از مجلسی رضی اللّه عه . وسید اجل شهید سعید ادیب اریب آقا سید نصراللّه موسوی مذکور، آیتی بوده در فهم وذکاء وحسن تقریر وفصاحت تعبیر مدرس بوده در روضه منوره حسینیه وکتب ورسائلی تصنیف کرده از جمله (الروضات الزاهرات فی المعجزات بعد الوفات) و(سلاسل الذهب) وغیر ذلک ، سلطان روم اورا در قسطنطنیه شهید کرد. وروایت می کند علامه بحرالعلوم رحمه اللّه از صاحب کرامات آقا سید حسین قزوینی از آقا سید نصراللّه مذکور واز اومولی ابوالحسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی رحمه اللّه .

قسمت دوم

واز اعقاب عبیداللّه بن موسی علیه السلام است شریف صالح ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن ابراهیم بن محمّد بن عبیداللّه بن الا مام موسی الکاظم علیه السلام علوی موسوی مصری روایت می کند از اوشیخ تلعکبری وسماع کرده از اوحدیث را در سنه سیصد وچهل واز اواجازه گرفته .

واسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب به امین است ودر سنه دویست و چهل در مدینه وفات کرد، ورقیه دختر اوعمرش طولانی گشت تا

در سنه سیصد و شانزده وفات کرد ودر بغداد به خاک رفت ، واعقاب اواز پسرانش عباس ومحمّد و حسین وعلی است واز احفاد اواست شیخ زاهد ورع ابوطالب محمّد الملهوس ابن علی بن اسحاق بن عباس بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر وجالت وجاه وحشمت بوده در بغداد، واز احفاد حسین بن اسحاق است ابوجعفر محمّد صورانی که در شیراز به قتل رسیده و قبرش در شیراز در باب اصطخر زیارت کرده می شده وابوالفرج در (مقاتل الطالبیین) گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحاق بن موسی الکاظم علیه السلام را به قتل رسانید.

مؤ لف گوید: در (انساب مجدی) است که مادر اسحاق بن الکاظم علیه السلام ام ولدی بوده لکن در روایتی که در (طب الا ئمّه) است معلوم می شود که مادر اسحاق نیز ام احمد بوده وآن روایت چنین است که اسحاق بن الکاظم علیه السلام روایت کرده از مادرش ام احمد که گفت فرمود: سید من ، یعنی موسی بن جعفر علیه السلام که ، هر که نظر افکند به خون خود در شاخ اول حجامت ایمن شود از واهنه تا حجامت دیگر، پرسیدم از سید خود که واهنه چیست ، فرمود: درد گردن .

وزید بن موسی علیه السلام را (زیدالنّار) می گفتند؛ به جهت آنکه در ایام ابوالسرایا که طالبین خروج کردند، زید به بصره رفت وخانه های بنی عباس را در بصره بسوزانید چنانچه در (تتمه المنتهی) نگارش یافته و چون ابوالسرایا مقتول گشت وارکان طالبیین

متزلزل شد زید را ماءخوذ داشتند و برای ماءمون به مروفرستادند ماءمون اورا به حضرت رضا علیه السلام بخشید وزید زنده بود تا آخر ایام متوکل بلکه زمان منتصر را نیز درک نموده واورا منادمت نموده ودر (سرّ من راءی) وفات کرد. وبه قول صاحب (عمده الطالب) ماءمون اورا زهر داد وهلاک شد وافعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد واورا توبیخ وتعنیف بسیار فرموده ، ودر روایتی حضرت قسم خورد تا زنده باشد با زید تکلم نفرماید. واز فرمایشات آن جناب است که به زید، فرمود: ای زید! آیا مغرور کرده تورا کلام سفله اهل کوفه که گفتند حضرت فاطمه علیها السلام عفت ورزید پس حق تعالی آتش را بر ذریه اوحرام نمود، این مختص به حسن و حسین اولاد بطنی آن مخدره است ، ای زید! اگر اعتقاد داری که تومعصیت خدا کنی وداخل بهشت شوی وپدرت موسی بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و شبها قائم وروزها صائم باشد وداخل بهشت شود، پس تونزد خدا از پدرت گرامی تر می باشی ، چنین نیست که تواعتقاد کرده ای ، به خدا قسم نمی رسد احدی به آن کرامتهایی که نزد خدا است مگر با طاعت وفرمانبرداری حق تعالی وتوگمان کرده ای که توبه آن مراتب خواهی رسید به معصیت خدا پس بدگمانی کرده ای . زید گفت : من برادر تووپسر پدر تومی باشم ، فرمود: توبرادر منی مادامی که اطاعت خدا کنی ، پس آن جناب آن آیه مبارکه قرآن مجید را که در حق نوح وپسرش نازل شده است تلاوت فرمود پس

فرمود که حق تعالی پسر نوح را بیرون کرد از آنکه اهل اوباشد به سبب معصیت او. ودر روایت دیگر فرمود: پس هریک از اقرباء و خویشان ما که اطاعت خدا نکند از ما نیست ، وبه حسن وشا راوی حدیث ، فرمود: وتواگر اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود.

ذکر احوال حضرت معصومه علیها السلام مدفونه به قم وثواب زیارت آن مخدره

اما دختران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بر حسب آنچه به ما رسیده افضل آنها سیده جلیله معظمه فاطمه بنت امام موسی علیه السلام معروفه به حضرت معصومه علیها السلام است که مزار شریفش در بلده طیبه قم است که دارای قبه عالیه وضریح وصحن های متعدده وخدمه بسیار وموقوفات است وروشنی چشم اهل قم وملاذ ومعاذ عامه خلق است ودر هر سال جماعات بسیار از بلاد شدّرحال کنند وتعب سفر کشند به جهت درک فیوضات از زیارت آن معظمه علیها السلام . و سبب آمدنش به قم چنانکه علامه مجلسی رحمه اللّه از (تاریخ قم) نقل کرده واواز مشایخ اهل قم روایت کرده آن است که چون ماءمون حضرت امام رضا علیه السلام را در سال دویست از هجرت از مدینه به مروطلبید یک سال بعد از آن خواهرش حضرت فاطمه علیهما السلام به جهت اشتیاق ملاقات برادرش از مدینه به جانب مروحرکت کرد، پس همین که به ساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجا تا قم چه مقار مسافت است ؟ گفتند: ده فرسخ است . پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر. پس آن حضرت را به

قم آورد ودر خانه موسی بن خزرج بن سعد فرود آورد.

وقول اصح آن است که چون خبر آن مخدره رسید به آل سعد همگی متفق شدند که به قصد آن حضرت بیرون روند واز آن حضرت خواهش نمایند به قم تشریف آورد، پس در میان همه موسی بن خزرج بر این امر تقدم جست همین که به خدمت آن مکرمه رسی مهار ناقه آن حضرت را گرفت وکشید تا وارد قم ساخت ودر خانه خود آن سیده جلیله را منزل داد، پس آن حضرت مدت هفده روز در دنیا مکث نمود وبه رحمت ایزدی ورضوان اللّٰه پیوست ، پس اورا غسل داده وکفن نمودند و در ارض بابلان آنجا که امروز روضه مقدسه اواست وملک موسی بوده آن حضرت را دفن کردند.

صاحب (تاریخ قم) گفته که حدیث کرد مرا حسین بن علی بن علی بن بابویه از محمّد بن حسن بن ولید که چون فاطمه علیها السلام وفات کرد اورا غسل دادند وکفن کردند وحرکت دادند اورا وبردند به بابلان وگذاشتند اورا نزدیک سردابی که برای اوکنده بودند، پس آل سعد با هم گفتگوکردند که کیست داخل سرداب شود وجنازه بی بی را دفن نماید؟ بعد از گفتگوها، راءی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان به غایت پیر که نامش قادر بوده ومرد صالحی بوده اومتصدی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح ، دیدند دونفر سوار که دهان خود را بسته بودند به لثام به تعجیل تمام از جانب رمله یعنی ریگزار پیدا شدند چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند ونماز بر آن

مخدره خواندند وداخل در سرداب شدند واورا دفن کردند وبیرون آمدند وسوار گشتند ورفتند وکسی نفهمید که ایشان چه کسی بودند.

در روایت اول است که موسی بر سر قبر آن مخدره سقفی از بوریا بنا کرد تا آنکه حضرت زینب دختر حضرت جواد علیه السلام قبله ای بنا کرد بر روی قبر، و محراب نماز فاطمه علیها السلام هنوز موجود است در خانه موسی بن خزرج .

فقیر گوید: که در زمان ما نیز آن محراب مبارک موجود است وآن واقع است در محله میدان میر معروف است به (ستیّه) یعنی معروف به (ستی) وستی به معنی خانم وبی بی است .

بدان که در بقعه حضرت فاطمه جماعتی از بنات فاطمیه وسادات رضائیه مدفونند، مانند زینب وام محمّد ومیمونه دختران حضرت امام محمّد جواد علیه السلام ، در نسخه ای از (انساب مجدی) دیدم که میمونمه دختر امام موسی علیه السلام با معصومه فاطمه است وبریهه دختر موسی مبرقع وام اسحاق جاریه محمّد بن موسی وام حبیب جاریه محمّد بن احمد بن موسی رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین واین کنیزک مادر ام کلثوم دختر محمّد بوده است . ودر فضیلت زیارت حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام روایات بسیار وارد شده از جمله در (تاریخ قم) مروی است که جماعتی از مردم ری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدند وگفتند: ما از مردم ری هستیم . حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم ! ایشان عرض کردند که ما از مردم ری هستیم ! دیگر مرتبه حضرت همان جواب را فرمود، آن

جماعت چند کرّت این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند، آنگاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است وآن مکه است ، وبرای رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم حرمی است وآن مدینه است . وبرای امیرالمؤ منین علیه السلام حرمی است وآن کوفه است ، واز برای ما اهل بیت حرمی است وآن بلده قم است وبعد از این دفن شود در آنجا زنی از اولاد من که نامیده شود به فاطمه ، هرکس اورا زیارت کند بهشت از برای او واجب شود، راوی گفت : وقتی که آن حضرت این فرمایش نمود هنوز متولد نشده بود امام موسی علیه السلام .

روایت شده که حضرت امام رضا علیه السلام به سعد اشعری قمی فرمود که ای سعد! نزد شما قبری از ما هست . سعد گفت : فدای توشوم ! قبر فاطمه دختر امام موسی علیه السلام را می فرمایی ؟ فرمود: بلی ، هر که اورا زیارت کند وحق اورا بشناسد از برای اواست بهشت ، وبر این مضمون روایات بسیار است . قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) فرموده از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت آگاه باش به درستی که از برای خدا حرمی است وآن مکه است واز برای حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم حرمی است وآن مدینه است واز برای امیرالمؤ منین علیه السلام حرمی است وآن کوفه است ، آگاه باش به درستی که حرم من وحرم اولاد من بعد از من در قم است ، آگاه باش به درستی که قم کوفه صغیره

است وهمانا از برای بهشت هشت در است سه در آنها به سوی قم است ، ووفات کند در قم زنی که از اولاد من باشد، ونام او فاطمه دختر موسی علیه السلام است که داخل می شوند به سبب شفاعت اوشیعه من جمیع ایشان در بهشت .

بدان که در (کافی) روایت شده از یونس بن یعقوب که چون حضرت موسی علیه السلام رجوع کرد از بغداد وتشریف برد به مدینه در فید که نام منزلی است دختری از آن حضرت وفات یافت در آنجا اورا مدفون نمودند وحضرت فرمود بعضی موالی خود را که قبر اورا گچ اندود کند وبنویسد بر لوحی اسم اورا و بگذارد آن را در قبر او. ودر (تاریخ قم) است آنچه که حاصلش این است :

چنین رسیده که رضائیه دختران خود خود را به شوهر نمی دادند؛ زیرا کسی را که همسر وهم کفوایشان بود نمی یافتند، وحضرت موسی بن جعفر علیه السلام را بیست ویک دختر بوده است وهیچ یک شوهر نکرده اند. واین مطلب در میان دختران ایشان عادت شده ، ومحمّد بن علی الرضا علیه السلام به شهر مدینه ده دیه وقف کرده است بر دختران وخواهران خود که شوهر نکرده اند واز ارتفاعات آن دیه ها نصیب وقسط رضائیه که به قم ساکن بوده اند از مدینه جهت ایشان می آوردند.

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب امام موسی کاظم علیه السلام است

اول حماد بن عیسی کوفی بصری

از اصحاب اجماع است وزمان چهار امام را درک کرده ودر ایام حضرت جواد علیه السلام سنه دویست ونه رحلت کرده ، ودر حدیث ، متحرّز ومحتاط بوده ومی گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق

علیه السلام شنیدم وپیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احایث شک بر من وارد می شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث . وحماد مذکور همان است که از حضرت کاظم علیه السلام درخواست کرد که دعا کند حق تعالی اورا روزی فرماید خانه وزوجه واولاد وخادم وحج در هر سال ، حضرت گفت :

(اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دارا وَ زَوْجَةً وَ وَلَدا وَ خادِما وَالْحَجَّ خَمْسینَ سَنَةَ) .

دعا کرد که حق تعالی اورا روزی فرماید خانه وزوجه واولاد وخادم وپنجاه حج و تما، روزی اوشد وپنجاه مرتبه حج کرد وچون خواست که حج پنجاه ویکم کند همین که به وادی قنات رسید خواست غسل احرام کند به آب سیل غرق شد واو غریق حجفه است وقبرش به سیاله است رحمه اللّه .

دوم ابوعبداللّه عبدالرحمن بن الحجاج البَجَلیِّ الکُوفی بَیّاعُ السّابری مَرْمِیٌّ ثِقَةٌ جَلیلُ الْقَدْر

استاد صفوان بن یحیی واز اصحاب صادق وکاظم علیهما السلام ورجوع به حق کرده وملاقات کرده حضرت رضا علیه السلام را ووکیل حضرت صادق علیه السلام بوده ووفات کرده در عصر حضرت رضا علیه السلام بر ولایت . وروایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام شهادت بهشت برای اوداده ، وحضرت صادق علیه السلام به وی فرموده که تکلم کن با اهل مدینه همانا من دوست می دارم که در رجال شیعه مانند تورا ببینم . وهم از آن جناب مروی است که هرکه مرد در مدینه حق تعالی اورا مبعوث فرماید در آمنین روز قیامت . واز جمله ایشان است یحیی بن حبیب وابوعبیده حذّاء وعبدالرحمن بن حجاج .

اما آن خبری که از ابوالحسن مروی است که

ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را و فرمود: اِنَّهُ لَثَقیلٌ عَلَی الْفُؤ ادِ، شاید مراد از ثقالت اوبر دل ، دل مخالفین باشد، یا آنکه مراد آن است که از برای اوموقعی است در نفس ، یا آنکه ثقالت اوبه جهت ملاحظه اسم اوباشد؛ چه آنکه عبدالرحمن اسم ابن ملجم است وحجاج اسم حجاج بن یوسف ثقفی ، ومسلّم است که اسامی مبغضین امیرالمؤ منین علیه السلام نزد اهل بیت آن حضرت بلکه نزد شیعیان ودوستانش ، ثقیل ومکروه است .

سبط ابن جوزی در (تذکره) در ذکر اولاد عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب گفته که هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام ننهاد مگر عبداللّه بن جعفر، و چون این نام را بر اولاد خود گذاشت بنی هاشم ترک اونمودند وبا اوتکلم نکردند تا وفات کرد.

لکن مخفی نماند: چنانکه گفته شد نام عبدالرحمن نزد شیعیان امیرالمؤ منین علیه السلام ثقیل است واما دشمنان آن حضرت از این اسم خوششان می آید. همانا روایت شده از مسروق که گفت : وقتی در نزد حمیراء نشسته بودم وحدیث می کرد مرا که ناگاه غلامی را ندا کرد که سیاه بود، وبه اوعبدالرحمن می گفت ، چون غلام حاضر شد حمیراء روکرد به من وگفت : می دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم ؟ گفتم : نه ، گفت : از این جهت محبت ودوستی من با عبدالرحمن ابن ملجم .

سوم عبداللّه بن جندب بجلی کوفی ثقه جلیل القدر عابد

از اصحاب حضرت کاظم ورضا علیهما السلام ووکیل ایشان است . شیخ کشی روایت کرده که حضرت ابوالحسن علیه السلام قسم خورد که راضی

است از اوو همچنین پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم وخداوند تعالی . وهم فرموده که عبداللّٰه بن جندب از مخبتین است ، یعنی از کسانی که حق تعالی در حق ایشان

فرموده : (وَ بشِّر المُخْبِتینَ الَّذینَ اِذا ذُكِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُم) وبشارت بده فروتنان ومتواضعان را که در درگاه ما آرمیده ومطمئن اند آنانکه چون ذکر خدا شود نزد ایشان ، بترسد دلهای ایشان از هیبت جلال ربانی وطلوع انوار عظمت سبحانی ویا هرگاه تخویف کرده شوند به عذاب وعقاب الهی ، دلهای ایشان خائف وهراسان شود.

وروایت شده از ابراهیم بن هاشم که گفت : من عبداللّه بن جندب را دیدم در موقف عرفات وحال هیچ کس را بهتر از اوندیدم پیوسته دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده بود وآب دیده اش بر روی اوجاری بود تا به زمین می رسید، چون مرد فارغ شدند گفتم : وقوف هیچ کس را بهتر از وقوف توندیدم ، گفت : به خدا سوگند که دعا نکردم مگر برادران مؤ من خود را زیرا که از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که هرکه دعا کند از برای برادران مؤ من خود در غیبت اواز عرش به اوندا رسد که از برای توصد هزار برابر اوباد، پس من نخواستم که دست بردارم از صد هزار برابر دعای ملک که البته مستجاب است برای یک دعاء خود که نمی دانم مستجاب خواهد شد یا نه . وقرار داد اوبا صفوان بن یحیی بیاید در ذکر صفوان در اصحاب حضرت رضا علیه السلام . واوهمان است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام

برای اونوشته دعای سجده شکر معروف (اَللّهُمَّ اِنّی اُشْهِدُکَ) را که در (مصباح شیخ طوسی) وغیره است .

وروایت شده که وقتی عبداللّه بن جندب عریضه ای خدمت حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت ودر آن عرض کرد که فدایت شوم ! من پیر شدم وضعف وعجز پیدا کردم از بسیاری از آنچه که قوت داشتم بر آن ودوست دارم فدایت شوم که تعلیم کنی مرا کلامی که مرا به خداوند نزدیک کند وفهم وعلم مرا زیاد کند، حضرت در جواب اورا امر فرمود که بسیار بخواند این ذکر شریف را:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ لاحَوْلَ وَ لاقُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ) .

در (تحف العقول) وصیتی طولانی از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که به عبداللّه بن جندب فرموده ومشتمل است بر وصایا نافعه جلیله که ما در ذکر مواعظ ونصایح حضرت صادق علیه السلام چند سطر از آن نقل کردیم . وبالجمله ؛ جلالت شاءن عبداللّه بن جندب زیاده از آن است که ذکر شود. وروایت شده که بعد از فوت اوعلی بن مهزیار رحمه اللّه در مقام اوبرقرار شد.

چهارم ابومحمّد عبداللّه بن المُغِیْره بَجَلیّ کوفی ثقه

از فقهای اصحاب است واحدی عدیل اونمی شود از جهت جلالت ودین وورع و روایت کرده از ابوالحسن موسی علیه السلام . شیخ کشی گفته که اوواقفی بوده و رجوع کرده به حق ، وورایت کرده از اوکه گفت : من واقفی بودم وحج گذاشتم بر این حال ، پس چون به مکه رفتم خلجان کر در سینه ام چیزی پس چسبیدم به ملتزم ودعا کردم وگفتم : خدایا! تومی دانی طلب واراده

مرا پس ارشاد کن مرا به بهترین دینها، پس در دلم افتاد که بروم نزد حضرت رضا علیه السلام ، پس رفتم به مدینه و ایستادم بر در خانه آن حضرت وگفتم به غلام آن حضرت ، بگوبه مولایت مردی از اهل عراق بر در سرا است ، پس شنیدم ندای آن حضرت را که فرمود: داخل شو، ای عبداللّه بن مغیره ! پس داخل شدم همین که نظرش به من افتاد فرمود: خداوند دعای تورا مستجاب کرد وهدایت کرد تورا به دین خود، من گفتم : شهادت می دهم که تو حجت خدایی بر من وامین اللّه بر خلقی . وعبداللّه بن مغیره از اصحاب اجماع است ، وگفته شده که سی کتاب تصنیف کرده از جمله کتاب وضوء وکتاب صلاه بوده . واز (کتاب اختصاص) نقل شده که روایت شده که چون تصنیف کرد کتاب خود را وعده کرد با اصحاب خود که آن کتاب را بخواند بر ایشان در یکی از زاویه های مسجد کوفه ، وبرادری داشت که مخالف مذهب اوبود، پس چون اصحاب جمع شدند برای شنیدن آن کتاب ، برادرش آمد ودر آنجا نشست عبداللّه به ملاحظه برادر مخالفش گفت با اصحاب خود که امروز بروید! وبرادرش گفت : کجا بروند به درستی که من نیز آمدم برای همان جهت که آنها آمدند، عبداللّه گفت : مگر برای چه آمدند؟ گفت : ای برادر! در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آمدند گفتم برای چه این ملائکه فرود می آیند، شنیدم که گوینده ای گفت فرود آمدند که بشنوند آن کتابی را که بیرون آورده

عبداللّه بن مغیره پس من نیز بیرون آمدم برای این ومن توبه می کنم به سوی خدا از مخالفت خود، پس عبداللّه مسرور شد.

پنجم عبداللّه بن یحیی الکاهلی الکوفی برادر اسحاق

هر دواز روات حضرت صادق وکاظم علیهما السلام می باشند وعبداللّه وجاهت داشت نزد حضرت کاظم علیه السلام وآن حضرت سفارش اورا به علی بن یقطین کرده بود وبه اوفرموده بود که ضمانت کن برای من کفالت کاهلی وعیال اورا تا ضامن شوم برای توبهشت را، علی قبول کرد وپیوسته طعام وپول وسایر نفقات شهریه برای ایشان می داد وچندان بر کاهلی نعمت عطا می کرد که عیالات و قرابات اورا فرومی گرفت وایشان مستغنی بودند تا کاهلی وفات کرد. وکاهلی قبل از وفات خود به حج رفت وخدمت حضرت امام موسی علیه السلام وارد شد، حضرت به اوفرمود عمل خیر به جا آور در این سال ، یعنی اهتمامت در عمل خیر زیادتر باشد همانا اجل تونزدیک شده ، کاهلی گریست ، حضرت فرمود: برای چه می گویی ؟ گفت : برای آنکه خبر مرگ به من دادی ، فرمود: بشارت باد تورا! تواز شیعیان مایی وامر توبه خیر است ، راوی گفت که بعد از این زنده نماند عبداللّه مگر زمان کمی ، پس وفات کرد.

ششم علی بن یقطین کوفی الا صل بغدادی المسکن

ثقه جلیل القدر از اجلاء اصحاب ومحل توجه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است وپدرش یقطین از وجوه دعاه عباسیین بود، ودر زمان مروان حمار در محنت عظیم بود؛ چه آنکه مروان در طلب اوبود واواز وطن فرار کرده ومختفی بود ودر سنه صد وبیست وچهار در کوفه علی پسرش متولد شد، زوجه یقطین با دوپسران خود علی وعبید فرزندان

یقطین نیز از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان به قتل رسید ودولت عباسیین ظهور کرد، آنگاه یقطین خود را ظاهر کرد وزوجه اش نیز با پسرانش به وطن خود کوفه عود نمودند و یقطین در خدمت سفاح ومنصور بود، با این حال شیعی مذهب وقائل به امامت بود وهکذا پسرانش وگاهگاهی اموال به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حمل می کرد ونزد منصور ومهدی از برای یقطین سعایت کردند، حق تعالی اورا از کید وشرّ ایشان حفظ کرد ویقطین بعد از علی به نه سال زنده بود ودر سنه صد وهشتاد وپنج وفات نمود، واما علی پسرش ، پس اورا در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منزلتی عظیم ومرتبتی رفیع بود وحضرت بهشت را از برای اوضامن شده بود، ودر چند روایت است که آن حضرت فرموده : ضمنت لعلیّ بن یقطین ان لاتمسّه النّار ابدا.

از داود رقیّ روایت شده که خمن روز نحر، یعنی عید قربان خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم آن حضرت ابتدا فرمود که نگذشت در دل من احدی در وقتی که در موقف عرفات بودم مگر علی بن یقطین وپیوسته اوبا من بوده یعنی در نظر من ودر قلب من بود واز من مفارقت نکرد تا افاضه کردم . ونیز روایت شده که در یک سال در موقف عرفات احصا کردند صد وپنجاه نفر را که از برای علی بن یقطین تلبیه می گفتند، وایشان کسانی بودند که علی به ایشان پول داده بود وبه مکه روانه کرده بود.

وروایت شده که علی

در زمان طفولیت خود با برادرش عبید خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید وعلی در آن وقت گیسوانی بر سر داشت حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزد من آورید. پس نزدیک آن حضرت آمد، آن جناب اورا در بر گرفت ودعا کرد برای اوبه خیر وخوبی . واحادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده .

ووقتی به حضرت امام موسی علیه السلام شکایت کرد از حال خود به جهت ابتلاء به مجالست ومصاحبت ووزارت هارون الرشید، حضرت فرمود:

(یا عَلِیُّ! اِنَّ للّهِ تَعالی اَوْلِیاء مَعَ اَوْلیاء الظَّلَمَهِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیائِه وَ اَنْتَ مِنْهُمْ یا عَلِیُّ) ؛ یعنی از برای خداوند تعالی اولیائی است با اولیاء ظلمه تا دفع کند به واسطه ایشان ظلم واذیت را از اولیاء خود، تواز ایشانی ای علی .

(وَ فِی الْبِحار عَنْ کِتابِ حُقُوقِ الْمُؤ مِنینَ لاَبی طاهِرٍ، قالَ اِسْتَاءْذَنَ عَلِیُّ بْنِ یَقْطینَ مَوْلایَ الْکاظِمَ علیه السلام فی تَرْکَ عَمَلِ السُّلْطانِ فَلَمْ یَاءْذَنَ لَهُ وَ قالَ عَلَیْه السَلامِ: لاتَفْعَلَ فَاِنَّ لَنابِک اُنْسا وَ لاِخْوانِکَ بِکَ عِزًّا وَ عَسی اَنْ یَجْبِرَ اللّهُ بِکَ کَسرا وَ یَکْسِرَ بِکَ نائِرَهَ الْمُخالِفینَ عَنْ اَوْلِیائِهِ، یا عَلِیُّ! کَفّارَهُ اَعْمالِکُمْ اَلاِحْسانُ اِلی اِخْوانِکُمْ اءَضْمِنْ لی واحِدَهً وَ اَضْمِنُ لَکَ ثَلاثا، اَضمِنْ لِی اَنْ لاتُلْقِیَ اَحَدا مِنْ اَوْلیائنا اِلاّ قَضَیْتَ حاجَتَهُ وَ اَکْرَمْتَهُ وَ اَضْمِنُ لَکَ اَنْ لایُضِلَّکَ سَقُف سِجْنٍ اَبَدا وَ لاینالَکَ حَدُّ سَیْفٍ اَبَدا وَ لایَدْخُلَ الْفَقْرُ بَیْتَکَ اَبَدا یا عَلِیُّ مَنْ سَرَّ مُؤْمِنا فَبِاللّهِ بَدَاءَ وَ بَالنَّبِیِّ صلی اللّه علیه وآله وسلم ثَنّیَ وَ بِنا ثَلَّثَ) .

(وَ عَنْ اِبْراهیم بْنِ اَبی

مَحْمُودَ قالَ، قالَ عَلِیّ بْنُ یقْطینَ قُلْتُ لاَبِی الْحَسَنِ علیه السلام ما تَقولُ فی اَعْمالِ هؤُلاءِ؟ قالَ علیه السلام : اِنْ کُنْتَ لابُدَّ فاعِلا فَاتَّقِ اَمْوالَ الشّیعَهِ قالَ فَاخْبِرْنِی عَلیُّ اَنَّهُ کانَ یُجْبیها مِنَ الشّیعَهِ عَلانِیَهً وَ یَرُدُّها عَلَیْهِم فِی السِّرِّ) .

وعلامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) از کتاب (عیون المعجزات) روایت کرده که وقتی ابراهیم جمال که یکی از شیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون ابراهیم ساربان بود وعلی بن یقطین وزیر بود وبه حسب ظاهر شاءن ابراهیم نبود که بر علی وارد شود، لهذا اورا راه نداد، واتفاقا در همان سال علی بن یقطین به حج مشرف شد در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود حضرت اورا راه نداد!

روز دوم در بیرون خانه ، علی آن حضرت را ملاقات نمود وعرضه داشت که ای سید من ! تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم جمال را وحق تعالی ابا فرمود از آنکه سعی تورا قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تورا عفونماید، علی گفت ، گفتم : ای سید ومولای من ! ابراهیم را من در این وقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام اودر کوفه است ؟ فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها بروبه بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب وغلامان توبفهمند در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی وبه کوفی می روی ، علی شب به بقیع رفت وهمان شتر را سوار شد به اندک زمانی در خانه ابراهیم

جمال رسید شتر را خوابانید ودر را کوبید، ابراهیم گفت : کیست ؟

گفت : علی بن یقطین ! ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه می کند؟ فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است وقسم داد اورا که اذن دخول دهد، چون داخل شد گفت : ای ابراهیم ! آقا ومولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تواز من بگذری ، گفت : غَفَرَ اللّهُ لَکَ، پس علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار وصورت مرا زیر پای خود بمال ! ابراهیم امتناع نمود وعلی اورا قسم داد که چنین کند، پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت ورخ اورا زیر پای خود بمالید وعلی می گفت : (اَللّهُمَّ اَشْهَدْ) ؛ خدایا توشاهد باش . پس بیرون آمد وسوار شد وهمان شب به مدینه برگشت وشتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید آن وقت حضرت اورا اذن داد وبر آن جناب وارد شد وحضرت از اوقبول فرمود. از ملاحظه این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان به چه اندازه است .

واز عبداللّه بن یحیی الکاهلی روایت است که من نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم که روکرد علی بن یقطین به آمدن ، پس حضرت التفات فرمود به اصحاب خود وفرمود: هر که مسرور می شود از اینکه ببیند مردی از اصحاب پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم پس نظر کند به این کس که روکرده به آمدن ، پس یکی از آن جماعت گفت

پس علی بن یقطین رد این حال از اهل بهشت است ، حضرت فرمود: اما من پس شهادت می دهم که اواز اهل بهشت است . ودر عبداللّه بن یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقطین از اووعیال او به امر حضرت کاظم علیه السلام ، وفات کرد علی بن یقطین در زمان حضرت امام موسی علیه السلام در سنه صد وهشتاد وحضرت محبوس بود وبعضی گفته اند که وفاتش در سنه صد وهشتاد ودوبوده . واز یعقوب بن یقطین روایت است که گفت : شنیدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود همانا علی بن یقطین گذشت و رفت از دنیا وصاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از اوراضی بود.

هفتم مفضل بن عمر کوفی جعفی

شیخ نجاشی وعلامه اورا فاسد المذهب ومضطرب الرّوایه نگاشته اند وشیخ کشی احادیثی در مدح وقدح اوذکر فرموده و در (ارشاد مفید ع(عبارتی است ک دلالت بر توثیق اودارد، واز (کتاب غیبت شیخ) معلوم می شود که اواز قوام ائمه وپسندیده نزد ایشان بود وبر منهاج ایشان از دنیا گذشته وهم دلالت دارد بر جلالت ووثاقت اوبودن اواز وکلاء حضرت صادق علیه السلام وکاظم علیه السلام ، وکفعمی اورا از بوابین ائمه شمرده .

ودر (کافی) است که مابین ابوحنیفه سائق الحاج ودامادش در باب میراثی مشاجره ونزاع بود مفضل بر ایشان بگذشت چون مشاجره ایشان را بدید ایشان را به منزل برد ومابین ایشان اصلاح کرد به چهارصد درهم وآن مال را از خودش داد وگفت این مال از خود من نیست بلکه حضرت صادق علیه السلام نزد من مالی گذاشته که هرگاه بین دونفر از

شیعیان نزاع شود من اصلاح کنم ومال المصالحه را از مال آن حضرت بدهم . واز محمّد بن سنان مروی است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود: ای محمّد! مفضل انس و محل استراحت من است وَ اَنْتَ اُنْسُهُما وَ اَسْتِراحُهُما؛ وتوانس ومحل استراحت حضرت رضا وجواد علیهما السلام می باشی . واز موسی بن بکر روایت است که چون خبر فوت مفضل به حضرت موسی علیه السلام رسید فرمود: خدا رحمت کند اورا، اووالدی بود بعد از والد وهمانا اوراحت شد.

در (بحار) از (کتاب اختصاص) نقل کرده که روایت کردکه از عبداللّه بن فضل هاشمی که گفت : در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد، حضرت اورا چون بدید به صورت اوخندید وفرمود: به نزد من بیا ای مفضل ، قسم به پروردگار من که من دوست می دارم تورا ودوست می دارم کسی که تورا دوست می دارد اگر می شناختند جمیع اصحاب من آنچه تو می شناختی دونفر مختلف نمی شدند، مفضل گفت : یابن رسول اللّه ! گمان نمی کنم که مرا بالاتر از منزل خودم فرود آورید. فرمود: بلکه منزل دادم تورا به منزلتی که خدا تورا فرود آورده به آنجا، پس گفت : یابن رسول اللّه ! چه منزلتی دارد جابر بن یزید نزد شما؟ فرمود: منزلت سلمان نزد رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم ، گفتم : چیست منزلت داود بن کثیر رقیّ نزد شما؟ فرمود: به منزلت مقداد است از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم .

راوی گوید:

پس حضرت روکرد به من وفرمود: ای عبداللّه بن مفضل ! به درستی که خداوند تبارک وتعالی خلق کرد ما را از نور عظمت خود وغوطه داد ما را به رحمت خود وخلق کرد ارواح شما را از ما پس ما آرزومند ومایلیم به سوی شما وشما آرزومند ومایلید به سوی ما، به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق ومغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک مرد وکم کنند از ایشان یک مرد نتوانند این را وهمانا ایشان مکتوب اند نزد ما به نامهایشان ونامهای پدرانشان وعشیره هایشان و نسبهایشان ، ای عبداللّه بن مفضل ! واگر بخواهی نشان دهم اسم تورا در صحیفه مان ، پس طلبید صحیفه را وگشود آن را دیدم که آن سفید است واثر نوشته در آن نیست ، گفتم : یابن رسول اللّه ؛ در این صحیفه اثر نوشته نمی بینم ، حضرت دست خود را بر آن مالید نوشته های در آن را دیدم ویافتم در آخر آن اسم خودم را پس سجده شکر برای خدا به جا آوردم .

مؤ لف گوید: که چون حدیث نفیس بود من تمام آن را نقل کردم الی غیر ذلک . واما روایات قدح در مفضل مثل آنکه روایت شده که حضرت صادق علیه السلام به اسماعیل بن جابر، فرمود: برونزد مفضل وبه اوبگوای کافر، ای مشرک ! چه می خواهی از پسر من ، می خواهی اورا به قتل آوری . یا آنکه در سفر زیارت حضرت امام حسین علیه السلام چون چهار فرسخ از کوفه دور شدند وقت نماز صبح شد رفقای اوپیاده شدند نماز

خواندند پس به اوگفتند چرا پیاده نمی شوی که نماز بخوانی ؟ گفت : من نمازم را خواندم پیش از آنکه از منزلم بیرون شوم وامثال این روایات قابل معارضه به اخبار مدح نیستند. وشیخ ما در خاتمه (مستدرک) کلام را در حال اوبسط داده واز روایات قدح در اوجواب داده . وکسی که رجوع کند به (توحید مفضل) که حضرت صادق علیه السلام برای اوفرموده خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت مرتبه و منزلتی عظیم داشته وقابل تحمل علوم ایشان بوده ، و(توحید مفضل) رساله بسیار شریفی است که سید بن طاوس رحمه اللّه فرموده که هر که سفر می رود آن را با خود همراه بردارد، ودر (کشف المحجه) به پسرش وصیت فرموده که در آن نظر کند وعلامه مجلسی رحمه اللّه آن رساله را به فارسی ترجمه کرده که عوام از آن انتفاع برند، ودر (تحف العقول) بعد از ابواب مواعظ ائمه علیهم السلام ، بابی در مواعظ مفضل بن عمر ذکر کرده ومواعظ شافیه ای از او نقل کرده که اکثرش را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده .

هشتم ابومحمّد هشام بن الحکم مولی کنده

که از اعاظم ائمه کلام واز ازکیای اعلام است وهمیشه به افکار صادقه وانظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه وترویج مذهب امامیه می نمود، مولدش کوفه ومنشاءش به واسط وتجارتش به بغداد بوده ودر آخر عمر نیز منتقل به بغداد شد، وروایت کرده از حضرت صادق وموسی علیهما السلام وثقه است ومدایح عظیمه از این دوامام برای اوروایت شده . ومردی حاضر جواب ودر علم کلام بسیار حاذق وماهر بوده

(وَ کانَ مِمَّنْ فَتَقَ الْکَلامِ فی الاِمامَهِ وَ هَذَّبَ الْمَذْهَب بِالنَّظَرِ) ودر سنه صد وهفتاد ونه در کوفه وفات کرد واین در ایام رشید بوده وحضرت رضا علیه السلام بر اوترحم فرموده وابوهاشم جعفری خدمت حضرت جواد علیه السلام عرضه می کند که چه می فرمایید در هشام بن حکم ؟ فرمود: رحمت کند خدا اورا (ما کانَ اَذَبَّهُ عَنْ هذِهِ النّاحِیَهِ) ؛ چه بسیار اهتمام می نمود در دفع شبهات مخالفین از این ناحیه ، یعنی از فرقه ناجیه .

شیخ طوسی رحمه اللّه فرموده که هشام بن حکم از خواص سید ما ومولای ما امام موسی علیه السلام است ودر اصول دین وغیره مباحثه بسیار با مخالفین کرده . علامه فرموده که روایاتی در مدح اووارد شده وبخلاف آن نیز احادیثی وارد شده که ما در (کتاب کبیر) خود ذکر کردیم واز آن جواب دادیم واین مرد نزد من عظیم الشاءن وبلند منزلت است ، انتهی .

هشام کتبی تصنیف کرده در توحید ودر امامت ودر رد برزنادقه وطبیعی مذهبان و معتزله واز کتب اواست (کتاب شیخ وغلام) و(کتاب ثمانیه ابواب) و(کتاب الردّ علی ارسطالیس) ، شیخ کشی رحمه اللّه روایت کرده از عمیر بن یزید که گفت : پسر برادرم هشام اول بر مذهب جهمیه بود وخبیث بود واز من خواهش کرد که اورا از خدمت حضرت صادق علیه السلام ببرم تا با آن حضرت مباحثه کند، گفتم : من این کار نمی کنم مگر بعد از آنکه اذن حاصل کنم ، خدمت آن حضرت رسیدم برای هشام

اذن طلبیدم ، حضرت اذن داد، چون چند قدمی برداشتم که بیرون آیم یادم آمد پستی وخباثت هشام ، برگشتم خدمت آن حضرت وگفتم که اوردائت وخباثت دارد. فرمود: بر من خوف داری ؟ من خجالت کشیدم از قول خود ودانستم که لغزشی کرده ام پس با حال خجالت بیرون آمدم وهشام را اعلام کردم ، هشام خدمت آن حضرت شرفیاب شد، چون خدمت آن جناب نشست ، آن حضرت سؤ الی از اوفرمود که هشام حیران بماند ومهلت خواست حضرت اورا مهلت داد، هشام چند روز در اضطراب ودر صدد تحصیل جواب بود آخرالا مر جوابی نیافت ، پس خدمت آن حضرت رسید آن جناب اورا خبر داد، دیگرباره آن جناب مسایل دیگر از اوپرسید که در آن بود فساد اصل مذهب هشام ، هشام بیرون آمد مغموم وحیرت زده وچند روز مبهوت و حیران بود تا آنکه به من گفت که دفعه سوم برای من اذن بگیر که خدمت آن حضرت برسم ، حضرت اذن داد وموضعی را در حیره برای ملاقات اوتعیین کرد، هشام در آن موضع رفت ووقتی که حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد چنان هیبت و احتشام از آن حضرت برد که نتوانست تکلم کند وابدا زبانش قوت تکلم نداشت ، حضرت هرچه ایستاد هشام چیزی نگفت لاجرم آن حضرت تشریف برد، هشام گفت : یقین کردم آن هیبتی که از آن حضرت به من رسید نبود مگر از جانب خدا واز عظمت منزلت آن حضرت نزد خداوند، لاجرم ترک مذهب خود نمود ومتدین شد به دین حق ، وپیوسته خدمت آن حضرت می رسید تا بر تمامی اصحاب

آن حضرت تفوق گرفت .

شیخ مفید فرموده که هشام بن حکم از اکبر اصحاب حضرت صادق علیه السلام است ، وفقیه بوده وروایت کرده حدیث بسیار ودرک کرده صحبت حضرت صادق علیه السلام را وبعد از آن حضرت ، حضرت امام موسی علیه السلام را ومکنی به ابومحمّد وابوالحکم است ومولی بنی شیبان بوده ودر کوفه اقامت داشته ورسید مرتبه وبلندی مقامش نزد حضرت صادق علیه السلام به حدی که در منی خدمت آن حضرت رسید ودر آن وقت جوان نوخطی بود ودر مجلس آن حضرت شیوخ شیعه بودند مانند حمران بن اعین وقیس ویونس بن یعقوب وابوجعفر مؤ من طاق وغیر ایشان ، پس حضرت اورا بالابرد ونشانید اورا بالادست جمیع ایشان وحال آنکه هر که در آن مجلس بود سنش از هشام بیشتر بود. پس چون حضرت دید که اینکار یعنی تقدیم هشام بر همگی بزرگ آمد به ایشان فرمود:

(هذا ناصِرُنا بِقَلْبِهِ وَ لِسانِهِ وَ یَدِهِ) ؛ این ناصر ما است به دل وزبان ودست خود. پس سؤ ال کرد هشام از آن حضرت از اسماء اللّه عز وجل واشتقاقشان ، حضرت اورا جواب داد وفرمود به اوکه آیا فهمیدی ای هشام فهمی که دفع کنی به آن دشمنان ملحدان ما را؟ هشام گفت : بلی ! حضرت فرمود: (نَفَعَکَ اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ وَ ثَبَّتَکَ) . از هشام نقل شده که گفت : واللّه ! هیچ کس در مباحث توحید مرا مقهور ومغلوب نساخته تا امروز که در این مقام ایستاده ام .

مباحثه ها ومناظرات هشام بن حکم مشهور است ومناظره اوبا

آن مرد شامی در خدمت حضرت صادق علیه السلام ومحاجّه اوبا عمروبن عبید معتزلی وبا بریهه ومناظره اوبا متکلمین در مجلس یحیی بن خالد برمکی هر کدام در جای خود به شرح رفته ومناظره اودر مجلس یحیی باعث آن شد که هارون الرشید در صدد قتل اوبر آمد لاجرم هشام از ترس اوبه کوفه فرار کرد وبر بشیر نبّال وارد شد وناخوش سختی شد ومراجعه به اطباء ننمود، بشیر گفت : طبیب برای توبیاورم ؟ گفت : نه من خواهم مرد، وبه روایتی اطباء را حاضر کردند هشام از ایشان پرسید که مرض مرا دانستید؟ بعضی گفتند: ندانستیم وبعضی گفتند:، دانستیم ، از آنهایی که ادعای دانستن کردند پرسید که مرضم چیست ؟ آنچه به نظرشان رسیده بود گفتند، گفت دروغ است ، مرض من فزع قلب است به جهت آنچه به من رسیده از خوف وبه همان علت وفات نمود.

وبالجمله ؛ چون حالت احتضار پیدا نمود به بشیر، گفت : هرگاه من مردم ومرا غسل وکفن کردی واز کار تجهیز من فارغ شدی ، مرا در دل شب بیرون ببر در کناسه بگذار ورقعه ای بنویس که این هشام بن الحکم است که امیر در طلب اوبود از دنیا وفات کرده واین به جهت آن بود که رشید برادران واصحاب اورا گرفته بود که نشانی اورا بدهند، خواست تا ایشان خلاص شوند، بشیر به همان دستورالعمل رفتار کرد، چون صبح شد اهل کوفه حاضر شدند قاضی وصاحب معونه ومعدلون همگی او را دیدند وگواهی خود را نوشتند وبرای رشید فرستادند، رشید گفت : الحمدللّه که خدا کفایت اورا کرد ومنسوبین اورا که حبس

ص: 292

کرده بود رها کرد.

(وَ رُوِیَ عَنْ یُونُسَ اَنَّ هَشامَ بْنَ الْحَکَمِ کانَ یَقُولُ: اَللّهُمَّ ما عَمِلْتُ وَ اَعْمَلُ مِنْ خَیْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَیْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمیعُهُ عَنْ رَسُولِ اللّهِ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ الصّادِقینَ صلواتُ اللّه علیه وعلیهم حَسْبَ مَنازِلِهِمْ عِنْدَکَ فَتَقَبَّلُ ذلِکَ کُلَّه عَنّی وَ عَنْهُم وَ اَعْطِنی مِنْ جَزیلِ جَزائِکَ حَسْبَ ما اَنْتَ اَهْلُهُ) .

نهم یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین

عبد صالح ، جلیل القدر، عظیم المنزله وجه اصحاب واز اصحاب اجماع است ، روایت شده که در ایام هشام بن عبدالملک متولد شده وحضرت باقر علیه السلام را در مابین صفا ومروه ملاقات کرده ولکن از آن حضرت روایت نموده وهم گفته که حضرت صادق علیه السلام را دیدم در روضه پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم که مابین قبر ومنبر نماز می خواند وممکنم نشد که از اوسؤ ال کنم ولکن روایت کرده از حضرت کاظم وصادق علیهما السلام وحضرت رضا علیه السلام اشاره می فرمود به سوی اودر علم وفتوی واوهمان کس است که واقفه مال بسیاری به اودادند که میل به سوی ایشان کند وامتناع نمود از قبول کردن آن مالها وبر حق ثابت بماند.

شیخ مفید رحمه اللّه به سند صحیح از ابوهاشم جعفری روایت کرده که عرضه کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام (کتاب یوم ولیله) یونس را، فرمود: این کتاب تصنیف کیست ؟ گفتم : تصنیف یونس مولی آل یقطین ، فرمود: عطا فرماید حق تعالی اورا به هر حرفی نوری در روز قیامت . ودر روایت دیگر است که از اول تا به آخر آن تصفح کرد پس فرمود: این دین من ودین

همگی پدران من است و تمامش حق است .

وبالجمله ؛ در سنه دویست وهشت به رحمت خدا پیوست . ودر خبر است که حضرت رضا علیه السلام سه دفعه بهشت را برای اوضامن شد.

از فضل بن شاذان روایت است که حدیث کرد مرا عبدالعزیز بن مهتدی واوبهترین فقهایی بود که من دیدم ووکیل حضرت رضا علیه السلام واز خواص اوبود. گفت : سؤ ال کردم از حضرت رضا علیه السلام پس گفتم که همانا من نمی توانم ملاقات کنم تورا در هر وقتی ، یعنی راهم دور است ودستم همیشه به شما نمی رسد پس از که بگیرم معالم دین خود را؟ فرمود: بگیر از یونس بن عبدالرحمن .

وهم از آن حضرت مروی است که فرموده : یونس در زمان خود مثل سلمان فارسی است در زمان خود. ویونس کتبی در فقه وتفسیر ومثالب وغیره تصنیف کرده مثل کتب حسین بن سعید وزیادتر. وروایت است که چون حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد در نزد قوام ووکلاء آن حضرت را انکار کردند وواقفی شدند ودر نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی بود ونزد علی بن ابی حمزه سی هزار، ودر آن وقت یونس بن عبدالرحمن مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند وانکار می کرد بر واقفه ، ایشان برای اوپیغام دادند که برای چه مردم را به حضرت رضا علیه السلام دعوت می نمایی ، اگر مقصد تومال است ما تورا از مال بی نیاز می کنیم ، وزیاد قندی وعلی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرفی به اوبدهند که

اوساکت شود وبنشیند، یونس گفت : ما روایت کره شده ایم از صادقین علیهما السلام که فرموده اند هرگاه ظاهر شد بدعت در بین مردم پس بر پیشوای مردم است که ظاهر کند علم خود را، پس اگر نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد، ومن جهاد در دین وامر خدا را ترک نخواهم کرد بر هیچ حالی . پس آن دونفر دشمن اوشدند وظاهر کردند عداوت خود را.

مؤ لف گوید: این روایتی که یونس نقل فرمود به نحودیگر نیز وارد شده وآن چنین است که حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم فرمود: هرگاه ظاهر شد بدعت در امت من پس باید ظاهر کند عالم علم خود را واگر نه بر اوباشد لعنت خدا و ملائکه ومردم جمیعا.

وبدان که روایات در باب بدعت بسیار است ووارد شده که هرکسی که تبسم کند در صورت بدعت گذارنده پس به تحقیق اعانت کرده در خراب کردن دین خود.

ونیز روایت شده : کسی که برود به نزد صاحب بدعت وتوقیر وبزرگ کند اورا همانا رفته است به جهت خراب کردن اسلام . وراوندی روایت کرده از حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم که فرمود: کسی که عمل کند در بدعت ، فارغ سازد اورا از شیطان با عبادتش ، یعنی شیطان اورا به خود واگذارد ومتعرضش نشود تا عبادت خود را با حضور قلب وطور خوش به جا آورد (وَاَلْقی عَلَیْهِ الْخُشُوعَ وَ الْبُکاء) وبیفکند بر اوخشوع وگریه را الی غیر ذلک .

رجوع کردیم به حال یونس رحمه اللّه ، روایت است که یونس را چهل

برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می رفت وبر ایشان سلام می کرد وآنگاه به منزل خود می آمد وطعام می خورد ومهیا می گشت برای نماز پس می نشست برای تصنیف وتاءلیف کتاب .

مؤ لف گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی اوبودند ودر این کار یونس می خواسته که زیارت اربعین کرده باشد. ونیز روایت شده از یونس که گفت :

صمت عشرین سنه وسئلت عشرین سنه ثمّ اجبت ؛ یعنی یونس گفته که من بیست سال سکوت کردم ، یعنی هرچه از من می پرسیدند جواب نمی دادم وبیست سال سؤ ال کرده شدم وجواب دادم ، این معنی در صورتی است کنه (سئلت) مجهول خوانده شود، واگر به صیغه معلوم خوانده شود یعنی بیست سال سؤ ال کردم وبعد از آن دیگر از مسایل جواب می دادم .

ومدائح یونس بسیار است ، واز جمله روایات معلوم می شود که برای اواصحابش بد می گفتند وبعضی اقوال فاسده به اونسبت می دادند. ودر خبر است که وقتی به وی گفتند که بسیاری از این اصحاب در حق توبد می گویند ویاد می کنند تورا به غیر خوبی ، گفت : شاهد می گیرم شما را بر اینکه هر کسی که از برای ا ودر امیرالمؤ منین علیه السلام نصیبی است ، یعنی از شیعیان اواست پس من حلال کردم اورا از آنچه گفته !

(وَ حُکِیَ اَنَّهُ حَجَّ یُونُسُ ابْنُ عَبْدِالرَّحْمن اَرْبَعًا وَ خَمْسینَ حَجَّةً وَاعْتَمَرَ اَرْبَعا وَ خَمْسینَ عُمْرَةً وَ اَلَّفَ اَلْفَ جِلْدٍ رَدّا عَلَی الْمُخالِفینَ وَ یُقالُ

اِنْتَهی عِلْمُ الاَئِمَّهِ علیهم السلام اِلی اَرْبَعَهِ نِفرٍ: اَوَّلُهُمْ سَلْمانُ الْفارِسیُّ وَ الثّانی جابِرُ والثّالِثُ السَّیّدُ وَ الرّابعُ یُونُسُ بْنُ عَبْدِالرَّحْمنِ) .

(وَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذان ، قالَ ما نَشَاءَ فِی الاِسْلامِ رَجُلٌّ مِنْ سائرِ الناسِ کانَ اَفْقَهَ مِنْ سَلْمانِ الْفارِسی رضی اللّه عنه وَ لانَشَاءَ بَعْدَهُ رَجُلٌ اَفقَهَ مِنْ یُونُسِ ابْنِ عَبْدِالرَّحْمنِ) .

(وَ عَنِ الشَّهیدِ الثّانی ، اَوْرَدَ الْکَشِّیِ فی ذَمِّهِ نَحْوَ عَشَرَهِ اَحادیثَ وَ حاصِلُ الْجَوابِ عَنْها یَرْجِعُ اِلی ضَعْفِ بَعْضِ سَنَدِها وَ جَهَالَهِ بَعْضِ رِجالِها. وَاللّهُ اَعْلَمُ بِحالِهِ) .

دهم یونس بن یعقوب البجلی الدّهنی پسر خواهر معاویه بن عمار

کلمات علما در حق اومختلف است ، شیخ طوسی رحمه اللّه فرموده اوثقه است و در چند موضع اورا تعدیل کرده ، وشیخ مفید اورا از فقهاء اصحاب شمرده . وشیخ نجاشی فرموده که اواز خواص حضرت صادق وکاظم علیهما السلام بوده ووکالت داشته از جانب حضرت موسی علیه السلام ودر مدینه در ایام حضرت رضا علیه السلام وفات کرد، وآن جناب متولی امر اوشد ویونس صاحب منزلت بود نزد ایشان وموثق بود وقائل به امامت عبداللّه افطح بود پس رجوع کرد به حق . و ابوجعفر بن بابویه فرموده که اوفطحی است ، وشیخ کشی نیز از بعضی روایت کرده فطحی بودن اورا وظاهر آن است که رجوه به حق نموده چنانکه شیخ نجاشی فرموده .

وبالجمله : روایاتی در مدح اووارد شده ودر ایام حضرت رضا علیه السلام در مدینه وفات کرد. آن حضرت امر فرمود به حنوط وکفن وجمیع مایحتاج اووامر فرمود موالی خود وموالی پدر وجد خود را که در جنازه اوحاضر شوند وفرمود به ایشان که این

میت مولی حضرت صادق علیه السلام است که در عراق ساکن بوده از برای اودر بقیع قبر بکنید واگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است ما نمی گذاریم در بقیع دفن شود، بگویید این مولی حضرت صادق علیه السلام است در عراق ساکن بوده اگر شما نگذارید ما اورا در بقیع دفن نماییم ما هم نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نمایید، پس اورا در بقیع دفن نمودند.

وروایت است از محمّد بن ولید که گفت : روزی من بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره یعنی مباشر قبرستان نزد من آمد وگفت : این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مرا امر فرموده که آب بپاشم بر قبر او چهل ماه یا چهل روز هر روز یک مرتبه وشک از راوی است وهم صاحب مقبره گفت : که سریر پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم نزد من است پس هرگاه مردی از بنی هاشم می میرد آن سریر در شبش صدا می کند من می فهمم که کسی از ایشان مرده وبا خود می گویم که کی مرده از ایشان چون صبح شد آن وقت می فهمم ، ودر شب وفات این مرد نیز آن سریر صدا کرد من گفتم کی از ایشان مرده ، کسی از ایشان ناخوش نبود، همین که روز شد آمدند نزد من وآن سریر را گرفتند وگفتند مولی ابی عبداللّه الصادق علیه السلام که در عراق ساکن بوده ووفات کرده .

ومحمّد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت گفتم به حضرت امام رضا

عليه السلام که فدایت شوم خوشحال کرد مرا آن لطف ومحبتی که در حق یونس نمودی ، فرمود: آیا از لطف خدا واحسان اونیست که اورا نقل کرد از عراق به جوار پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم ، (وَ رُوِیَ فی حَدیثٍ اُنْظُرُوا اِلی ما خَتَمَ اللّهُ بِهِ لِیُونُسَ قَبَضَهُ اللّهُ مجُاوِرا لِرَسُولِهِ) صلی اللّه علیه وآله وسلم . تمام شد احوال حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام وبعد از این بیاید احوال حضرت ثامن الائمه المعصومین علی بن موسی الرضا علیه وعلیهم السلام .

فصل اول : در ولادت و اسم و لقب و کنیت حضرت رضا علیه السلام است

بدان که در تاریخ ولادت آن جناب اختلاف است و اشهر آن است که در یازدهم ذی القعده سنه صد و چهل و هشت در مدینه منوره متولد شده و بعضی یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه و سه گفته اند که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده که پنج سال ، و موافق روایت اول که اشهر است ولادت آن حضرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده به ایام قلیلی و حضرت صادق علیه السلام آروز داشت که آن جناب را درک کند چه آنکنه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که می فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمّد علیه السلام که مکرر به من می فرمود که عالم آل محمّد علیهم السلام در صلب تو است و کاشکی من او را درک می کردم پس به درستی او همنام امیرالمؤ منین علی علیه السلام است .

شیخ صدوق روایت کرده از یزید بن سلیط که گفت : ملاقات کردم حضرت صادق علیه السلام را

در راه مکه و ما جماعتی بودیم ، گفتم به او پدر و مادرم فدای تو باد! شما امامان پاکید و مرگ چیزی است که هیچ کس را از آن گریزی نیست پس با من چیزی بگو تا برسانم به واپس ماندگان خود، حضرت فرمود: آری اینها فرزندان من اند و این بزرگ ایشان است و اشاره کرد به پسرش موسی علیه السلام و در او است علم و حلم و فهم و جود و معرفت به آنچه محتاجند مردم به آن در آنچه اختلاف می کنند در امر دین خود، و در او است خلق و حسن جوار، و او دری است از درهای خداوند متعال و در او صفتی است بهتر از اینها، پس گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد! آن صفت چیست ؟ فرمود: بیرون می آورد خدای عز و جل از او دادرس و فریادرس این امت را و نور و فهم و حکم این امت را، بهتر زاییده شده و بهتر نور رسیده ، محفوظ می دارد به او خدای تعالی خونها را و اصلاح می کند به او میان مردم نزاعها و انضمام می دهد به او پراکنده را و التیام می دهد به او شکسته را و می پوشاند به او برهنه را و سیر می کند به او گرسنه را و ایمن می سازد به او ترسان را و فرود می آورد به او باران را و مطیع و فرمانبردار او شوند بندگان ، بهترین مردم باشد در هر حال ، چه در حال کهولت و میان سالگی و چه در حال کودکی و جوانی

، سیادت پیدا می کند به سبب او عشیره او پیش از رسیدنش به بلوغ ، سخن او حکمت است و خاموشی او علم است ، بیان می کند برای مردم آنچه را که اختلاف است در آن . الخ .

علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) در احوال حضرت امام رضا علیه السلام فرموده : اسم شریف آن حضرت علی و کنیت آن حضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آن حضرت ، رضا است ، و صابر و فاضل و رضی و وفی و قره اعین المؤ منین و غیظ الملحدین نیز می گفتند.

ابن بابویه به سند حسن از بزنطی روایت کرده است که به خدمت امام محمّد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان می کنند که والد بزرگوار شما را ماءمون ملقب به رضا گردانید در وقتی که آن حضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند که دروغ می گویند بلکه حق تعالی او را به رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند، گفتم : آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول و ائمه علهیم السلام نبودند؟ گفت : بلی ، گفتم : پس به چه سبب او را در میان ایشان به این لقب گرامی مخصوص گردانیدند؟ گفت : برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند، و اتفاق

دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آن حضرت بود پس به این سبب او را به این اسم مخصوص گردانیدند.

و ایضا به سند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا می نامید و می فرمود که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم به فرزند خود رضا، و چون با آن حضرت خطاب می کرد آن حضرت را ابوالحسن می نامید، پدر آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آن حضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین می نامیدند، و بعضی خیزران و صقر و شقراء نیز گفته اند.

و ابن بابویه به سند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگان عجم بود، کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید، و آن جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم می نمود، و از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او، پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت : ای فرزند گرامی ! تکتم جاریه ای است که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق ، و می دانم هر نسلی که از او به وجود آید پاکیزه و مهطره خواهد بود، و او را به تو می بخشم و از تو

التماس می کنم که رعایت حرمت او بنمایی . چون حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید. و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید، روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر به هم رسانند که مرا یاری کند، گفتند، مگر شیر تو کمی می کند، گفت : دروغ نمی توانم گفت ، به خدا سوگند که شیر من کم نیست و لکن نوافل و اورادی که پیشتر می دانستم به آنها عادت کرده بودم به سبب شیر دادن کم شده است و به این سبب معاون می خواهم که اوراد خود را ترک ننمایم .

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده ، نجمه مادر امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دید و آن حضرت به او گفت که ای حمیده ! نجمه را به فرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی به هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و به این سبب حمیده ، نجمه را به آن حضرت بخشید و او باکره بود. و ایضا به سند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت : روزی حضرت امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد؟ گفتم : نه ، حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم به نزد او، پس حضرت سوار شد و من در خدمت آن حضرت سوار شدم چون به محل معهود رسیدیم

دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است ، حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرضه کن ، او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت فرمود که داری و باید که بیاوری ! گفت : به خدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار، حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعه کرده روز دیگر مرا به نزد او فرستاد و فرمود که به هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و به نزد من آور، چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت ، گفتم من به این قیمت خریدم ، گفت من نیز فروختم و لیکن خبر ده که آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود؟ گفتم : مردی است از بنی هاشم گفت : از کدام سلسله بنی هاشم ؟ گفتم : بیش از این نمی دانم ، گفت : بدان که من این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم ، روزی زنی از اهل کتاب که این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده ای ؟ گفتم : این را برای خود خریده ام ، گفتم : سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و می باید که این کنیز نزد بهترین اهل زمین باشد و چون به تصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری از او به وجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت کنند، پس بعد از

اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او به وجود آمد.

و در (درّالنظیم ع(و (اثبات الوصیه) است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود به جماعتی از اصحابش وقتی که تکتم را خرید به خدا قسم که من نخریدم این جاریه را مگر به امر خدا و وحی خدا، سؤ ال کردند از آن حضرت از آن ، فرمود: در بینی که من خواب بودم آمد به نزد من جدم و پدرم علیهما السلام و با ایشان بود شقّه ای از حریر پس آن پارچه حریر را باز کردند پس آن پیراهنی بود و در آن ، صورت این جاریه بود، پس جد و پدرم به من فرمودند که ای موسی ! هر آینه خواهد شد از برای تو از این جاریه بهترین اهل زمین بعد از تو و امر کردند مرا که هر وقت آن مولود مسعود به دنیا آمد او را (علی) نام گذارم و گفتند زود است که خداوند عالم ظاهر کند به او عدل و راءفت و رحمت را پس خوشا به حال کسی که او را تصدیق کند و وای بر کسی که او را دشمن دارد و انکار او نماید.

شیخ صدوق به سند معتبر از نجمه مادر آن سرور روایت کرده است که گفت : چون حامله شدم به فررند بزرگوار خود به هیچ وجه ثقل و حمل در خود احساس نمی کردم و چون به خواب می رفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود می شنیدم و خائف و ترسان می شدم

ص: 305

و چون بیدار می شدم صدایی نمی شنیدم . و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را به سوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت می کرد و سخنی می گفت که من نمی فهمیدم ، در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام به نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو! پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفیدی پیچیده و به آن حضرت دادم ، حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات طلبید و کامش را به آن آب برداشت پس به دست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من .

و ابن بابویه به سند معتبر از محمّد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد می فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد می شوند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنه ایشان می گردانیم از برای متابعت سنت . نقش خاتم آن حضرت (ماشاءَ اللّهُ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّٰهِ) ؛ و به روایتی دیگر حسبی اللّه بوده .

فقیر گوید: که این دو روایت منافات با هم ندارند، زیرا که آن حضرت را دو انگشتر بوده یکی از خودش و دیگری از پدرش به وی رسیده بود چنانچه شیخ

ص: 306

کلینی روایت کرده از موسی بن عبدالرحمن که گفت : سؤ ال کردم از حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام از نقش انگشترش و انگشتر پدرش ، فرمود: نقش انگشتر من (ماشاءَ اللّهُ لاقُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ) است و نقش انگشتر پدرم حسبی اللّه است ، و این انگشتر همان است که من در انگشتم می کنم .

باب دهم : در تاریخ امام ضامن زبده اصفیا و پناه غربا مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء

فصل دوم : در مختصری از مناقب و مفاخر و مکارم اخلاق ثامن الائمه علی بن موسی الرضاعلیه السلام

قسمت اول

مکشوف باد که فضائل و مناقب حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نه چندان است که در حیز بیان آید و یا کس احصاء آن تواند و فی الحقیقه فضائل آن جناب را احصاء نمودن ستارگان آسمان شمردن است .

(وَ لَقَدْ اَجادَ اَبُونَواسٍ فی قَوْلِهِ وَ هُوَ عِنْدَ هارون الرَّشید کَما فی الْمَناقِبِ اَوْ عِنْدَ الْمَاءْمُونِ کَما فی سائر الْکُتُبِ) :

قیلَ لی اَنْتَ اَوْحَدُ النّاسِ طُرّا

فی عُلُوم الْوَری وَ شِعرِ البَدِیْهِ

لَکَ مِنْ جَوْهَرِ الْکَلامِ نِظامٌ

یُثْمِرُ الدُّرَّ فی یَدَیْ مُجْتَنیهِ

فَعَلی ما تَرَکْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسی

وَ الْخِصالَ الَّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ

قُلْتُ لااَسْتَطیعُ مَدْحَ اِمامٍ

کانَ جِبْریلُ خادِما لاَبیهِ

و ما به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند خبری از فضائل آن بزرگوار که در جنب فضائل او به منزله قطره ای است از بحار اکتفا می کنیم :

اول در کثرت علم آن حضرت است : شیخ طبرسی روایت کرده از ابوالصّلت هروی که گفت ندیدم عالمتری از علی بن الموسی الرضا علیه السلام و ندید او را عالمی مگر آنکه شهادت داد به مثل آنچه من شهادت دادم ، و به تحقیق که جمع کرد ماءمون در مجلسهای متعدده جماعتی از علماء ادیان

ص: 307

و فقها و متکلمین را تا با آن حضرت مناظره و تکلم کنند و آن حضرت بر تمام ایشان غلبه کرد و همگی اقرار کردند بر فضیلت او و قصور خودشان و شنیدم از آن حضرت که می فرمود من می نشستم در روضه منوره و علما در مدینه بسیار بودند و هرگاه از مساءله ای عاجز می شدند جمیعا به من رجوع می دادند و مسائل مشکله خود را برای من می فرستادند و من جواب می گفتم .

ابوالصّلت گفت و حدیث کرد مرا محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام از پدرش که می گفت پدرم موسی بن جعفر علیه السلام با پسران خود می فرمود که ای اولاد من ! برادر شما علی بن موسی علیه السلام عالم آل محمّد است از او سؤ ال کنید معالم دین خود را و حفظ کنید فرمایشات او را، همانا من شنیدم از پدرم حضرت جعفر بن محمّد علیه السلام که مکرر به من می گفت که عالم آل محمّد علیهم السلام در صلب تو است و ای کاش من او را درک می کردم همانا او همنام امیرالمؤ منین علیه السلام است .

دوم شیخ صدوق روایت کرده از ابراهیم بن العباس که گفت هرگز ندیدم که حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را به کلام خویش جفا کند و ندیدم که هرگز کلام کسی را قطع کند، یعنی در میان سخن او سخنی گوید تا فارغ شود از کلام خود، و رد نکرد حاجت احدی را که مقدور او بود برآورد و هیچگاهی در حضور کسی که با

او نشسته بود پا دراز نفرمود، و در مجلس ، مقابل جلیس خود تکیه نمی فرمود، و هیچ وقتی ندیدم او را که به یکی از موالی و غلامان خود بد گوید و فحش دهد و هیچگاهی ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و هیچگاهی ندید که در خنده خود قهقه کند بلکه خنده او تبسم بود و چون خلوت می فرمود و خوان طعام نزد او می نهادند ممالیک خود را تمام سر سفره می طلبید حتی دربان و میراخور او، و با آنها طعام میل می فرمود و عادت آن جناب آن بود که شبها کم می خوابید و بیشتر شبها را از اول شب تا به صبح بیدار بود و روزه بسیار می گرفت و روزه سه روز از هر ماه که پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه میان ماه باشد از او فوت نشد و می فرمود: روزه این سه روز مقابل روزه دهر است ، و آن حضرت بسیار احسان می کرد و صدقه می داد در پنهانی و بیشتر صدقات او در شبهای تار بود، پس اگر کسی گمان کند که مثل آن حضرت را در فضل دیده است پس تصدیق نکنید او را، و از محمّد بن ابی عباد منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در تابستانها بر روی حصیر می نشستند و در زمستان بر روی پلاس و جامه های غلیظ و درشت می پوشیدند و چون برای مردم بیرون می آمدند زینت می فرمودند.

سوم شیخ اجل احمد بن محمّد برقی از پدرش از معمر بن خلاد روایت

کرده است که هرگاه حضرت امام رضا علیه السلام طعام میل می کرد کاسه بزرگی نزدیک سفره خود می گذاشت و از هر طعامی که در سفره بود از بهترین مواضع او مقداری بر می داشت و در آن کاسه می گذاشت پس امر می کرد که بر مساکین پخش کنند آن وقت تلاوت می کرد آیه (فَلاَ اقْتَحَمَ الْعَقَبَه) حاصل این آیه شریفه و آیات بعد از آن آنکه اصحاب میمنه و اهل بهشت در عقبه ، یعنی امر سخت و مخالفت نفس داخل می شوند و آن عقبه آزاد کردن بنده ای است از رقیت یا طعام خورانیدن است در روز گرسنگی به یتیمی که دارای قرابت و خویشی باشد یا مسکینی که از بیچارگی و فقر و خاک نشین باشد، پس حضرت امام رضا علیه السلام می فرمود که خداوند عز و جل دانا بود که هر انسانی قدرت آزاد کردن بنده ندارد پس قرار داد برای ایشان راهی به بهشت ، یعنی مقابل آزاد کردن بنده اطعام را قرار داد که هر شخصی بتواند به سبب آن راه بهشت گیرد و به بهشت رود.

شیخ صدوق در (عیون ع(روایت کرده از حاکم ابوعلی بیهقی از محمّد بن یحیی صوفی که گفت : حدیث کرد مرا مادر پدرم و نام او غدر بود گفت : که مرا با چند کنیز از کوفه خریدند و من خانه زاد بودم در کوفه ، پس ما را نزد ماءمون آوردند و گویا در خانه او در بهشتی بودیم از راه اکل و شرب و طیب و زر بسیار، پس مرا

او به امام رضا علیه السلام بخشید و چون به خانه او آمدم آنها را نیافتم و زنی بر ما نگهبان بود که ما را در شب بیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این از همه بر ما سخت تر بود پس من آرزو می کردم که از خانه او بیرون آیم تا مرا به جد تو عبداللّه بن عباس بخشید و چون به خانه او آمدم گفتی که در بهشت داخل شدم ، صولی گفت : من هیچ زنی ندیدم عاقلتر از این جده ام و سخی تر از او، و او در سنه دویست و هفتاد بمرد و تخمینا صد سال داشت و از او خبر امام رضا علیه السلام را می پرسیدند، او می گفت : من از احوال او هیچ چیز یاد ندارم غیر از اینکه می دیدم که به عود هندی بخور می کرد و بعد از آن گلاب و مشک به کار می برد و نماز صبح که می کرد در اول وقت می کرد پس به سجده می رفت و سر بر نمی داشت تا آفتاب بلند می شد پس بر می خاست برای کارهای مردم می نشست یا سوار می شد، و کسی نمی توانست آواز بلند کند در خانه او هر که بود و با مردم کم سخن می گفت و جد من عبداللّه تبرک می جست به این جده من و روزی که امام او را به وی بخشید او را (مدبّره) ساخت ، یعنی قرارداد که بعد از مرگ او آزاد باشد، وقتی خالوی او عباس بن احنف شاعر

بر او داخل شد از این کنیز او را خوش آمد به جد من گفت این را به من ببخش ، گفت : این مدبره است ، عباس بخواند:

یاَ غَدْرُ زُیِّن بِاِسْمِکِ الْغَدْرُ

وَ اَساءَ وَ لَمْ یُحْسِنْ بِکِ الدَّهرُ

نام کنیز غالبا (غدر) است ، به غین با نقطه و دال بی نقطه ، یعنی بی وفایی و عرب امثال این نامها نام می کنند مثل غادره که هم از نامهای کنیزان ایشان است ؛ یعنی ای مسمی به بی وفایی زینت گرفت به نام تو بی وفایی ، و بد کرد و خوب نکرد با تو روزگار که نام تو را بی وفایی نهاد.

پنجم و نیز به سند سابق از ابوذکوان از ابراهیم بن عباس روایت کرده که گفت ندیدم هرگز حضرت امام رضا علیه السلام را که از او چیزی بپرسند و نداند، و ندیدم از او داناتر به احوالی که در زمان پیش تا زمان او گذشته است و ماءمون او را امتحان می نمود به هر سؤ الی و او جواب می گفت و همه سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن منتزع بود و او در هر سه روز قرآن را ختم می کرد و می گفت : اگر خواهم در کمتر از سه روز ختم می کنم اما هرگز به آیه ای نمی گذرم مگر آنکه فکر می کنم در آن و تفکر می کنم که در چه چیز فرود آمده بود و در کدام وقت نازل شده از این روی به هر سه روز ختم می

کنم .

ششم و نیز در کتاب مذکور از ابراهیم حسنی روایت کرده که ماءمون برای حضرت رضا علیه السلام جاریه ای فرستاد چون او را نزد آن حضرت آوردند کنیزک اثر پیری و موی سفید در آن حضرت علیه السلام بدید گرفته شد و برمید چون حضرت آن بدید او را به ماءمون باز گردانید و این ابیات را به او نگاشت :

نَعی نَفْسِی اِلی نَفْسِی الْمشیبُ

وَ عِنْدَ الشَّیْبِ یَتَّعِظُ الْلَّبیبُ

فَقَدْ وَلَی الشَّبابُ اِلی مَداهُ

فَلَسْتُ اَری مَواضِعَهُ یَؤُوبُ

سَاَبْکیِه وَاَنْدُ بُهُ طَویلا

وَ اَدْعُوهُ اِلَیَّ عَسی یُجیبُ

وَ هَیْهاتَ الَّذی قَدْفاتَ مِنْهُ

تُمَنّینی بِهِ النَّفْسُ الکَذُوبُ

وَراعَ الغانِیاتِ بَیاض رَاءْسی

وَ مَنْ مُدَّ الْبَقاءُ لَهُ یَشیبُ

اءَرَی البیْضَ الْحِسان یَجُدْنَ عَنّی

و فی هجرانهن لنا نصیب

فَاِنْ یَکُنِ الشَّبابُ مَضی حبیبا

فَاِنَّ الشَّیْبَ اَیْضا لی حبیبُ

سَاءَصْحَبُهُ بِتَقْوَی اللّهِ حَتّی

يُفَرِّقَ بَيْنَنَا اَلاَجَلُ الْقَريبُ؛

يعنى پيرى و موى سفيد خبر مرگ مرا به من داد و نزد پيرى پند مى گيرد عاقل به تحقيق جوانى پشت كرد به سوى نهايت خود پس نمى بينم كه او باز گردد به موضع خود زود باشد كه بگريم بر جوانى و نوحه كنم بر او زمانى دراز و بخوانمش سوى خود شايد اجابت كند و هيهات جوانى كه رفت از دست باز نيايد، نفس دروغ انديش مرا در آرزوى او مى افكند و بترسانيد و برمانيد زنان با جمال را سفيدى سر من و هر كه دير بماند و بقاء او امتداد يابد پير گردد، مى بينم كه زنان سفيد نيكو كناره مى كنند از من و در هجران ايشان مرا

نصیب و بهره است پس اگر جوانی رفت در حالتی که دوست بود پیری هم دوست من است زود باشد با او همراهی کنم به تقوای خدا تا جدا کند میان ما اجل نزدیک .

مؤ لف گوید: که شیخ نظامی در این معنی چند شعری گفته که بی مناسبت نیست ذکرش در اینجا، فرموده :

جوانی گفت پیری را چه تدبیر

که یار از من گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن سر کآسمان سیماب ریزد

چو سیماب از همه شادی گریزد

هفتم شیخ کلینی روایت کرده از الیسع بن حمزه قمی که گفت : من در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام بودم سخن می گفتم با آن جناب و جمع شده بود در نزد آن جناب خلق بسیاری و سؤ ال می کردند از حلال و حرام که ناگاه داخل شد مردی بلند قامت گندم گون پس گفت : (اَلسَّلامُ عَلَیک یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ) !

من مردی می باشم از دوستان تو و دوستان پدران و اجداد تو علیهم السلام از حج برگشته ام و گم کرده ام نفقه ام را و نیست با من چیزی که به سبب آن یک منزل خود را برسانم پس اگر فکری می کردید که مرا راه می انداختید به سوی شهرم و خداوند بر من نعمت داده (یعنی من در شهرم غنی و مالدارم) پس در وقتی که برسم به شهر خود تصدق می دهم از جانب شما به آن چیزی که عطاء می فرمایی به من چون که

من فقیر و مستحق صدقه نیستم ، حضرت به او، فرمود: بنشین خدا ترا رحمت کند و رو کرد به مردم و برای ایشان سخن می گفت تا آنکه پراکنده شدند و باقی ماند آن خراسانی و سلیمان جعفری و خیثمه و من ، پس فرمود: آیا رخصت می دهید مرا در دخول ، یعنی رفتن به حرم ؟ پس سلیمان گفت : خداوند کار تو را پیش آورد. پس برخاست و داخل حجره شد و ساعتی ماند پس بیرون آمد و در را بست و بیرون آورد دست مبارک را از بالای در و فرمود: کجا است خراسانی ؟ عرض کرد: حاضرم در اینجا، پس فرمود: بگیر این دویست اشرفی را و استعانت جوی به او برای مخارج و کلفتهای خود و متبرک شو به او و صدقه مده آن را از جانب من و بیرون رو که من ترا نبینم و تو مرا نبینی ، پس بیرون آمد، سلیمان گفت : فدای تو شوم ! عطای وافر دادی و رحم فرمودی پس چرا روی مبارک را از او پوشاندی ؟ فرمود: از ترس آنکه ببینم ذلت سؤ ال را در روی او به جهت برآوردن حاجتش ! آیا نشنیدی حدیث رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را که پنهان کننده نیکی معادل است با هفتاد حج یعنی عملش ، و افشاء کننده بدی مخذول است و پوشاننده آن آمرزیده شده است ، آیا نشنیدی کلام اول را:

مَتی آتِهِ یَوْما اُطالِبُ حاجَةً

رَجَعْتُ اَهلی وَ وَجْهی بِمائِهِ؛

حاصل مضمون آن است که ممدوح من کسی است که اگر روزی به

جهت حاجتی نزد او روم بر می گردم به سوی اهل خود و آبروی من به جای خود باقی است ، نحوی رفتار می کند که به مذلت سؤ ال گرفتار نمی شوم .

مؤ لف گوید: که ابن شهر آشوب در (مناقب) این روایت را نقل کرده پس از آن فرموده که آن حضرت علیه السلام در خراسان در یک روز عرفه تمام مال خود را بخش کرد! فضل بن سهل گفت که این غرامت است . فرمود: بلکه غنیمت است ، پس فرمود: غرامت نشمر البته چیزی را که به آن طلب می کنی اجر و کرامت را انتهی .

و بدان که توسل جستن به حضرت امام رضا علیه السلام برای سلامتی در سفر برّ و بحر و رسیدن به وطن و خلاصی از اندوه و غم و غربت نافع است و گذشت در کلام حضرت صادق علیه السلام که تعبیر فرموده از آن حضرت به (دادرس و فریادرس امت) ، و در زیارت آن حضرت است :

(اَلسَّلامُ عَلَیْکَ علی غَوْثِ اللَّهْفانِ وَ مَنْ صارَتْ بِهِ اَرْضُ خُراسان ، خراسانَ) .

سلام بر فریادرس بیچارگان و کسی که گردید به سبب او زمین خراسان محل خورشید، این معنی را حموی در (معجم) از خراسان نموده .

هشتم ابن شهر آشوب روایت کرده از موسی بن سیار که گفت من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم و نزدیک شده بود آن حضرت به دیوارهای طوس که شنیدم صدای شیون و فغان ، پس پی آن صدا رفتم ناگاه برخوردیم به

جنازه ای چون نگاهم به جنازه افتاد دیدم سیدم پا از رکاب خالی کرد و از اسب پیاده شد و نزدیک جنازه رفت و او را بلند کرد پس خود را به آن جنازه چسبانید چنانکه بره نوزاد خود را به مادر چسباند. پس رو کرد به من و فرمود: ای موسی بن سیار! هرکه مشایعت کند جنازه دوستی از دوستان ما را از گناهان خود بیرون شود مانند روزی که از مادر متولد شده که هیچ گناهی بر او نیست . و چون جنازه را نزدیک قبر بر زمین نهادند دیدم سید خود امام رضا علیه السلام را به طرف میت رفت و مردم را کنار کرد تا خود را به جنازه رسانید پس دست خود را به سینه او نهاد و فرمود: ای فلان بن فلان ! بشارت باد ترا به بهشت بعد از این ساعت دیگر وحشت و ترسی برای تو نیست . من عرض کردم : فدای تو شوم ! آیا می شناسی این شخص میت را و حال آنکه به خدا سوگند که این بقعه زمین را تا به حال ندیده و نیامده بودید؟ فرمود: ای موسی ! آیا ندانستی که بر ما گروه ائمه عرضه می شود اعمال شیعه ما در هر صبح و شام پس اگر تقصیری در اعمال ایشان دیدیم از خدا می خواهیم که عفو کند از او و اگر کار خوب از او دیدیم از خدا مسئلت می نماییم شکر، یعنی پاداش از برای او.

قسمت دوم

نهم شیخ کلینی از سلیمان جعفری روایت کرده که گفت : من با حضرت امام رضا علیه السلام بودم

در شغلی پس چون خواستم بروم به منزلم فرمود: برگرد با من و امشب نزد من بمان . پس رفتم با آن حضرت پس داخل شد آن حضرت به خانه وقت غروب آفتاب پس نظر کرد به غلامان خود دید مشغول گل کاری می باشند برای ساختن اخیه برای رستوران یا غیر آن ناگاه دید سیاهی را با ایشان که از ایشان نیست فرمود چیست کار این مرد با شما؟ گفتند: کمک می کند ما را و ما چیزی به او می دهیم ، فرمود: مزدش را گفتگو کرده اید؟ گفتند: نه ، این مرد راضی می شود از ما به هرچه به او بدهیم . پس حضرت رو آورد و زد ایشان را به تازیانه و غضب کرد برای این کار غضب سختی ، من گفتم : فدای تو شوم ! برای چه اذیت بر خودتان وارد می آورید، فرمود: من مکرر ایشان را نهی کردم از مثل این کار و اینکه کسی با ایشان کاری بکند مگر مقاطعه کنند با او در اجرتش و بدان که نیست احدی که کار بکند برای تو بدون مقاطعه پس تو زیاد کنی برای آن کارش سه مقابل اجرتش را مگر آنکه گمان می کند که تو کم دادی مزدش را و اگر مقاطعه کردی با او پس بدهی به او مزدش را ستایش می کند ترا به آنکه وفا کردی و اگر زیاد کردی بر مزدش یک حبه می داند آن را و منظور دارد آن زیادتی را.

دهم روایت شده از یاسر خادم که گفت : چون حضرت امام رضا علیه السلام خلوت می

کرد جمع می کرد تمام حشم خود را از کوچک و بزرگ نزد خود و با ایشان سخن می گفت و انس می گرفت با ایشان و انس می داد ایشان را، و آن حضرت چنان بود که هرگاه می نشست بر خوان طعام نمی گذاشت کوچک و بزرگی تامیر آخور و حجام را مگر آنکه می نشاند او را با خودش سر سفره اش ، و یاسر گفت که فرمود حضرت به ما اگر ایستادم بالای سر شما و شما غذا می خورید برنخیزید تا فارغ شوید و بسا می شد که آن حضرت بعضی از ماها را می خواند عرض می کردند که ایشان مشغول غذا خوردنند می فرمود بگذارید ایشان را تا فارغ شوید.

یازدهم شیخ کلینی روایت کرده از مردی از اهل بلخ که گفت : بودم با حضرت امام رضا علیه السلام در مسافرتش به خراسان پس روزی طلبید خوان طعام خود را و جمع کرد بر آن موالی خود را از سیاهان و غیر ایشان پس گفتم فدایت شوم ! کاش خوان طعام آنها را سوار می کردی ، فرمود: ساکت باش ! همانا پروردگار ما تبارک و تعالی یک است و مادر و پدر و ما یک است و جزاء به اعمال است .

مؤ لف گوید: که این بود حال آن حضرت با فقراء و رعایا لکن وقتی فضل بن سهل ذوالریاستین بر آن حضرت وارد شد، یک ساعت ایستاد تا آنکه حضرت سر به جانب او بلند کرد و فرمود: چه حاجت داری ؟ عرض کرد که ای آقای من ! این نوشته ای

است که امیرالمؤ منین یعنی ماءمون برای من نوشته و اشاره کرد به کتاب حبوه که ماءمون به او عطا کرده بود و در آن بود آنچه او خواسته بود از مال و املاک و سلطنت ، و عرض کرد به آن حضرت که شما اولی می باشید از ماءمون به عطا کردن به مثل آنچه او عطا کرده ؛ زیرا که شما ولیعهد مسلمین می باشید. حضرت فرمود: بخوان آن را و آن کتابی بود در جلد بزرگی پس پیوسته ایستاده بود و می خواند آن را پس چون فارغ شد از خواندن آن ، حضرت فرمود: یا فَضْلُ! لَکَ عَلَینا هذا مَا اَتَّقَیْتَ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ. یعنی ای فضل ! از برای تو است بر ما این نوشته مادامی که بپرهیزی از مخالفت خداوند عز و جل . و حضرت به این یک کلمه محکم کاری او را به هم شکست و تاب آن را باز کرد. غرض آن است که حضرت اجازه نشستن به فضل نداد تا آنکه بیرون رفت .

دوازدهم شیخ صدوق از جابر بن ابی الضحاک روایت کرده است که گفت : ماءمون مرا فرستاد تا حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو آورم و امر کرد مرا که آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس حرکت دهم و از طریق قم نبرم او را، و نیز امر کرد که آن جناب را در شب و روز حفظ کنم تا به او برسانم . پس من در خدمت آن حضرت بودم از مدینه تا به مرو و به خدا سوگند که ندیدم مردی

ص: 320

را مثل آن حضرت در تقوی و کثرت ذکر خدا در جمیع اوقات خود و شدت خوف از حق تعالی ، و عادت آن جناب چنان بود که چون صبح می شد نماز صبح را ادا می کرد و بعد از سلام نماز در مصلای خود می نشست و پیوسته تسبیح و تحمید و تکبیرو تهلیل می گفت و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد تا آفتاب طلوع می کرد پس از آن سجده می رفت و سجده را چندان طول می داد تا روز بلند می شد، پس سر از سجده بر می داشت و یا از مردم حدیث می کرد و ایشان را موعظه می فرمود تا نزدیک زوال آفتاب ، پس از آن وضوی خود را تجدید می نمود و به مصلای خود عود می کرد و چون زوال می شد بر می خاست و شش رکعت نافله ظهر می گذاشت و قرائت می کرد در رکعت اول بعد از حمد، سوره (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِروُن) و در رکعت دوم و چهار رکعت دیگر بعد از حمد (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی سلام می داد و پیش از رکوع رکعت دوم بعد از قرائت قنوت می خواند و چون از این شش رکعت فارغ می شد بر می خاست و اذان نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن اقامه نماز می گفت و دو رکعت دیگر نافله بعد از اذان به جا می آورد و پس از آن

اقامه نماز می گفت و شروع به نماز ظهر می کرد و چون سلام نماز می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس سجده شکر به جا می آورد و در سجده صد مرتبه می گفت : شُکْرا للّهِ، پس سر بر می داشت و بر می خاست برای نافله عصر، پس شش رکعت نماز نافله به جا می آورد و در هر دو رکعت بعد از حمد، سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در هر رکعتی قنوت می خواند و سلام می گفت و چون فارغ می شد از این شش رکعت اذان نماز عصر می گفت ، پس دو رکعت دیگر نافله عصر را با قنوت به جا می آورد، پس اقامه می گفت و شروع می کرد به نماز عصر و چون سلام می داد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت خدا را آنچه خواسته باشد پس به سجده می رفت و صد مرتبه می گفت حمد اللّه و چون روز به پایان می رسید و آفتاب غروب می کرد وضو می گرفت و اذان و اقامه می گفت و سه رکعت نماز مغرب را ادا می کرد و در رکعت دوم پیش از رکوع و بعد از قرائت ، قنوت می خواند و چون سلام نماز می داد از مصلای خود حرکت نمی کرد و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت آنچه خدا خواسته باشد.

پس سجده شکر به جا می آورد سپس سر از سجده برمی داشت و با کسی تکلم

نمی کرد تا برخیزد و چهار رکعت نماز نافله به دو سلام به قنوت به جا آورد و در رکعت اول از این چهار رکعت حمد و (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِرُونَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون این چهار رکعت فارغ می شد می نشست و تعقیب می خواند آنچه خدا خواسته باشد، پس افطار می کرد پس مکث می فرمود تا قریب ثلث شب پس بر می خاست و چهار رکعت عشاء را به جا می آورد با قنوت در رکعت دوم و بعد از سلام در مصلای خود می نشست و ذکر خدا به جا می آورد آنچه خدا خواسته باشد تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل می گفت و بعد از تعقیب سجده شکر به جا می آورد. پس به رختخواب می رفت و چون ثلث آخر شب می شد از فراش خواب برمی خاست در حالی که مشغول بود به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و استغفار پس مسواک می کرد و وضو می گرفت و مشغول هشت رکعت نماز نافله شب می شد بدین طریق که بعد از هر دو رکعتی سلام می داد و در رکعت اول در هر رکعت آن یک مرتبه حمد و سی مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و بعد از این دو رکعت ، چهار رکعت نماز جعفر به جا می آورد و از نماز شب حساب می کرد و چون از این شش رکعت فارغ می شد دو رکعت دیگر را به جا می آورد و در رکعت اول حمد

و سوره (تَبارَکَ المُلک) و در رکعت دوم حمد و سوره (هَلْ اَتی عَلَی الاِنْسانِ) می خواند و چون سلام نماز می داد بر می خاست و دو رکعت نماز شفع به جا می آورد در هر رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند و در رکعت دوم قنوت می خواند و چون از نماز شفع فارغ می شد بر می خاست و یک رکعت نماز وتر را به جا می آورد و در این رکعت بعد از حمد، سه مرتبه (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) و یک مرتبه (قُلْ اَعوُذُ بِرَّبِ النّاس) و یک مرتبه (قُلْ اَعوُذُ بِرَبِّ الْفَلَق) می خواند، پس شروع می کرد به خواند قنوت ، و در قنوت می خواند:

(اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ اَللّهُمَّ اهْدِنا فیمَنْ هَدَیْتَ وَ عافِنا فیمَنْ عافَیْتَ وَ تَوَلَّنا فیمَنْ تَوَلَّیْتَ وَ بارَکْ لَنا فیما اَعْطَیْتَ وَ قِنا شَرَّ ما قَضَیْتَ فَاِنَّکَ تَقْضی وَ لایُقْضی عَلَیْکَ اِنَّهُ لایَذِلُّ مَنْ والَیْتَ وَ لایَعِزُّ مَنْ عادَیْتَ تَبارَکْتَ رَبَّنا وَ تَعالَیْتَ) .

پس هفتاد مرتبه می گفت (اَسْتَغْفر اللّهَ وَ اَسئَلُهُ التَّوْبَهَ) و چون سلام نماز می داد می نشست به جهت خواندن تعقیب و چون فجر نزدیک می شد بر می خاست برای دو رکعت نافله فجر و در رکعت اول حمد و (قُلْ یا اَیُّهَا الکافِروُنَ) و در رکعت دوم حمد و توحید می خواند و چون فجر طلوع می کرد اذان و اقامه می گفت و دو رکعت فریضه صبح

را به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چون سلام نماز می گفت تعقیب می خواند تا طلوع آفتاب پس دو سجده شکر به جا می آورد و چندان طول می داد تا روز بالا آید و عادت آن جناب آن بود در جمیع نمازهای واجبه یومیه در رکعت اول حمد و سوره (اِنّا اَنَزَلْناهُ) و در رکعت دوم حمد و سوره (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ) می خواند مگر در نماز صبح جمعه و ظهر و عصر آن روز که در رکعت اول حمد و سوره جمعه و در رکعت دوم حمد و سوره منافقین می خواند و در نماز عشاء شب جمعه در رکعت اول حمد و جمعه و در رکعت دوم حمد و (سَبَّحِ اسْمَ رَبَّکَ الاَعلی) می خواند و در نماز صبح دوشنبه و پنجشنبه در رکعت اول حمد و (هَلْ اَتی عَلَی الانسانِ) و در رکعت دوم حمد (هَلْ اَتیک حَدیثُ الغاشیه) می خواند، و به جهر و آشکارا می خواند قرائت نمازهای مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و صبح را؛ و آهسته قرائت می کرد نمازهای ظهر و عصر را و در نمازهای چهار رکعتی در دو رکعت آخر سه مرتبه می خواند (سُبْحانَ اللّهِ وَ الْحَمْدُ للّهِ وَ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَ اللّهُ اَکْبَرُ) و در قنوت جمیع نمازهایش این دعا را می خواند:

(رَبِّ اغْفِرْ وَ ارْحَمْ وَ تَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ

اِنَّکَ اَنْتَ الاَعَزُّ الاَجَلُّ الاَکْرَمُ) .

و در هر بلدی که ده روز قصد اقامت می کرد روزها روزه می گرفت و چون شب داخل می شد ابتداء می کرد به نماز پیش از افطار و در بین راه که مقیم نبود نمازهای واجبی را دو رکعت به جا می آورد مگر مغرب را که همان سه رکعت را به جا می آورد و ترک نمی کرد نافله مغرب و نماز شب و وتر و دو رکعت فجر را نه در سفر و نه در حضر اما نوافل نهاریه را در سفر ترک می کرد و بعد از هر نماز مقصوره که نماز ظهر و عصر و عشاء باشد سی مرتبه می گفت : (سُبْحانَ اللّهِ وَ الْحَمْدُ للّهِ وَ لا اِلهَ اَلا اللّهُ وَ اللّهُ اَکبَرُ) و می فرمود این به جهت تمامی نماز است . (وَ ما رَاَیْتُهُ صَلّی صَلوهَ الضُحی فی سَفَرٍ وَ لاحَضَرٍ) ؛ و ندیدم که آن حضرت نماز ضحی گزارد در سفر و نه در حضرت . و در سفر هیچ روزه نیمی گرفت و عادت آن جناب آن بود که در دعا کردن ابتداء می کرد به ذکر صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام و بسیار می کرد این کار را در نماز و غیر نماز و شبها که در فراش خوابیده بود تلاوت قرآن بسیار می نمود و هرگاه می گذشت به آیه ای که در او ذکر بهشت یا آتش شده گریه می کرد و از حق تعالی سؤ ال بهشت می کرد و پناه می جست به خدا

از آتش و در جمیع نمازهای شبانه روزی خود بسم اللّه را بلند می گفت و چون (قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدُ) تلاوت می کرد، آهسته بعد از این آیه می گفت (اَللّهُ اَحَدٌ) و چون از آن سوره فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (کَذلِکَ اللّهُ رَبُّنا) و چون می خواند (قُلْ یا اَیُّهَا الْکافِروُن) ، آهسته در دل می گفت (یا اَیُّهَا الْکافِروُن) و چون از آن فارغ می شد، سه مرتبه می گفت (رَبیَّ اللّهُ وَ دینِی الاِسْلامُ) و چون سوره والتین والزیتون تلاوت می کرد بعد از فراغ ، می گفت (بَلی وَ اَنَا عَلی ذلِکَ مِنَ الشّاهِدینَ) و چون سوره (لااُقْسِمُ بِیَوْمِ القِیامَهِ) می خواند بعد از فراغ ، می گفت (سُبْحانَکَ اَللّهمَّ بَلی) و چون سوره جمعه قرائت می کرد بعد از (قُلْ ما عِنْدَاللّهِ خَیْرُ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجاره) ، می گفت (لِلَّذین اتَّقَوْا) پس می گفت (وَاللّهُ خَیْرُ الرّازِقینَ) و چون از سوره فاتحه فارغ می شد، می گفت (اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) و چون می خواند (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّکَ الاَعلی) ، آهسته می گفت (سُبْحان رَبِّیَ الاَعلی) و چون در قرآن (یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوُا) قرائت می کرد، آهسته می گفت (لَبَّیْکَ اللّهم لَبَّیک) .

و در هیچ بلدی وارد نمی شد مگر اینکه مردم قصد خدمتش می نمودند و چون خدمتش شرفیاب می شدند از معالم دین خود می پرسیدند حضرت

ایشان را جواب می فرمود و حدیث می کرد ایشان را احادیث بسیار مروی از پدرش از پدرانش از علی علیه السلام از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم پس چون آن حضرت را به نزد ماءمون بردم از من خبر حال آن حضرت را در بین راه پرسید من خبر دادم او را به آنچه از آن جناب مشاهده کرده بودم در اوقات شب و روز و در اوقات حرکت و اقامت آن حضرت ، پس ماءمون گفت بلی یابن ابی الضحاک علی بن موسی بهترین اهل زمین و اعلم و اعبد ایشان است پس خبر مده مردم را به آنچه از آن جناب دیده ای به جهت آنکه می خواهم ظاهر نشود فضل آن مگر بر زبان من و به خدا استعانت می جویم بر این نیت که دارم که او را بلند کنم و قدر او را رفیع سازم . تمام شد حدیث شریف .

(بِاللّهِ اَسْتَفْتِحُ وَ بِاللّهِ اَسْتَنْجِحَ وَ بِمُحَمَّدٍ صَلّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اَتَوَجَّهُ، اَللّهُمَّ سَهِّلْ لی حُزوُنَهَ اَمْری کُلِّهِ وَ یَسِّرْلی صُعُوبَتَهُ، اِنَّکَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَکَ اُمُّ الْکِتابِ.)

و نقل فرموده از حضرت امیرالمؤ منین علی علیه السلام که هیچگاهی مهموم نشدم و برای امری و تنگ نشد بر من معاشم و مقابل نشدم با حریف شجاعی و این دعا خواندم مگر آنکه خداوند هم و غم مرا برطرف کرد و روزی فرمود مرا نصرت بر دشمنانم .

(سُبْحانَ خالِقِ النُّورِ، سُبْحانَ خالِقِ الظُّلْمَهِ، سُبْحانَ خالِقِ الْمِیاهِ، سُبْحانَ خالِقِ السَّمواتِ، سُبْحانَ خالِقِ الاَرَضینَ، سُبْحانَ خالِقِ

الرِّیاحِ وَ النَّباتِ، سُبْحانَ خالِقِ الْحَیاه و الْمُوْتِ، سُبْحانَ خالِقِ الثَّری وَ الفَلَواتِ، سُبْحان اللّه وَ بِحَمْدِهِ) .

فقیر گوید: که در فصل بعد از این نیز ذکر شود بسیاری از مناقب و مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه آلاف التّحیّه و التّسلیم و لا قوّه الاّ بِاللّهِ العلیِّ العَظیم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

ما اکتفا می کنیم به ذکر چند معجزه که ده معجزه اولش از (عیون اخبار) است :

اول از محمّد بن داود روایت است که گفت : من و برادرم نزد حضرت رضا علیه السلام بودیم که کسی آمد و به او خبر داد که چانه محمّد بن جعفر علیه السلام را بستند یعنی بمرد، پس آن حضرت برفت و ما همراه آن حضرت برفتیم دیدیم چانه اش را بسته اند و اسحاق بن جعفر علیه السلام و فرزندانش و جماعت آل ابوطالب می گریند، حضرت ابوالحسن نزد سرش نشست و در رویش نظر کرد و تبسم نمود و اهل مجلس را بد آمد و بعضی گفتند این تبسم از راه شماتت بود به مردن عمش .

راوی گفت : پس حضرت برخاست و بیرون آمد تا در مسجد نماز گزارد ما گفتیم : فدای تو شویم ! از اینها شنیدیم درباره تو حرفی که ناخوش آمد ما را وقتی که تو تبسم نمودی ، حضرت فرمود: من تعجب از گریه اسحاق کردم ، و او به خدا پیش از محمّد بمیرد و محمّد بر او بگرید. راوی گوید: پس محمّد برخاست از بیماری و اسحاق بمرد. و نیز از یحیی بن محمّد بن جعفر علیه السلام مروی است که

گفت : پدرم بیمار شد سخت ، امام رضا علیه السلام به عیادت او آمد و عمم اسحاق نشسته بود و می گریست و سخت بر او جزع می کرد، یحیی گفت که حضرت ابوالحسن علیه السلام به من ملتفت شد و گفت : چرا عمت می گرید؟ گفتم : می ترسد بر او از این حال که می بینی . فرمود که غمگین مشو که اسحاق زود باشد که پیش از پدرت بمیرد. یحیی گفت که پدرم به شد و اسحاق بمرد.

دوم علی بن احمد بن عبداللّه بن احمد بن ابوعبداللّه برقی روایت کرده از پدرش از احمد بن ابی عبداللّه از پدرش از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت : ما در دور ابوالحسن رضا علیه السلام بودیم و ما جوانان بودیم از بنی هاشم که جعفر بن عمر علوی بر ما بگذشت و او هیاءتی کهنه (یعنی جامه های کهنه) و طوری خراب داشت ما به یکدیگر نگاه کردیم و بخندیدیم از هیاءت او، حضرت رضا علیه السلام فرمود: عنقریب او را خواهید دید صاحب مال و تبع بسیار! پس نگذشت مگر یک ماه یا نحو آن که والی مدینه گشت و حالش نیکو شد پس می گذشت بر ما و همراه او خواجه سرایان و حشم بودند. و این جعفر، جعفر بن محمّد بن عمر بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم السلام است .

سوم از ابوحبیب بناجی مروی است که گفت : در خواب دیدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به بناج آمده و

در مسجدی که هر سال حاج آنجا فرود می آیند فرود آمده و گویا من رفتم به سوی او و سلام کردم بر او ایستادم پیش روی او و دیدم پیش روی او طبقی از برگ نخیل مدینه بود و در آن بود خرمای صیحانی ، قبضه ای از آن برداشت و به من داد شمردم هیجده خرما بود، پس چنین تاءویل کردم که من به عدد هر یک خرما یک سال بمانم و چون از این خواب بیست روز بگذشت در زمینی بودم که برای زراعت آن را اصلاح می نمودم کسی آمد و خبر قدوم حضرت امام رضا علیه السلام آورد که در آن مسجد فرود آمده و از مدینه می آید و مردم می شتافتند به سوی او، پس من نیز آمدم او را دیدم نشسته در موضعی که دیده بودم پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را، و زیر او حصیری بود چنانچه در زیر آن حضرت بود و پیش او طبقی از برگ خرما بود و در آن خرمای صیحانی بود. سلام کردم بر او و جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی از آن خرما بداد بشمردم همان عدد بود که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم داده بود، گفتم : زیاد کن یابن رسول اللّه ! فرمود: اگر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم از این زیادتر می داد ما هم می دادیم .

چهارم روایت کرده احمد بن علی بن حسین ثعالبی از ابوعبداللّه بن عبدالرحمن معروف به صفوانی که گفع : قافله ای از خراسان به

جانب کرمان بیرون آمد دزدان بر ایشان ریختند و مردی از ایشان را گرفتند که به کثرت مال متهم می داشتند، او در دست ایشان مدتی بماند او را عذاب می کردند تا خود را فدیه دهد و خلاص شود. از جمله او را در برف واداشتند و دهنش از برف پر کردند و زبانش فاسد شد به طوری که قدرت بر سخن گفتن نداشت ، آمد به خراسان و شنید خبر امام رضا علیه السلام را و آنکه آن حضرت در نیشابور است پس در خواب دید گویا کسی به او می گوید پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم وارد خراسان شده علت خود را از او بپرس بسا باشد ترا دوایی تعلیم کند که نفع دهد، گفت که هم در خواب دیدم که گویا نزد آن حضرت رفتم و از آنچه بر سر من آمده بود شکایت کردم و علت خود گفتم ، به من فرمود زیره و سعتر و نمک بستان و بکوب و در دهن گیر دوبار یا سه بار، که عافیت می یابی . پس آن مرد از خواب بیدار شد و فکر نکرد در آن خوابی که دیده بود و اهتمامی ننمود در آن تا به دروازه نیشابور رسید به او گفتند که امام رضا علیه السلام از نیشابور کوچ کرده و در رباط سعد است ، در خاطر مردم افتاد که نزد آن حضرت رود و حکایت خود را به آن جناب بگوید شاید دوایی او را تعلیم کند که نفع بخشد. پس به رباط سعد آمد و بر آن حضرت داخل شد گفت

: ای پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم قصه من چنین و چنان است و دهان و زبانم تباه شده و حرف نمی توانم زدن مگر به سختی پس مرا دوایی تعلیم فرما که از آن منتفع شوم . فرمود: آیا تعلیم نکردم ترا؟ برو و آنچه در خواب به تو گفتم چنان کن . آن مرد گفت : یابن رسول اللّه ! اگر توجه کنی یک بار دیگر بگویی ، فرمود: بگیر قدری از زیره و سعتر و نمک و بکوب و در دهن گیر و دوبار یا سه بار که عنقریب عافیت می یابی . آن مرد گفت : آن کار کردم و عافیت یافتم ثعالبی گفت : از صفوانی شنیدم که می گفت من آن مرا را دیدم و این حکایت را از او شنیدم .

پنجم از ریان بن الصلت روایت است که گفت : وقتی که اراده عراق کردم و عزم وداع حضرت امام رضا علیه السلام داشتم در خاطر خود گفتم چون که او را وداع کنم از او پیراهنی از جامه های تنش بخواهم تا مرا در آن دفن کنند و درهمی چند بخواهم از مال او که برای دخترانم انگشترها بسازم ، چون او را وداع کردم گریه و اندوه از فراق او غلبه کرد بر من و فراموش کردم که آنها را بخواهم ، چون بیرون آمدم آواز داد مرا که یا ریان ! باز گرد، بازگشتم به من گفت : آیا دوست نمی داری که درهمی چند ترا دهم تا برای دختران خود انگشترها سازی ؟ آیا دوست نمی داری

که پیراهنی از جامه های تن خود به تو بدهم تا ترا در آن کفن کنند چون عمرت به سر آید؟ گفتم : یا سیدی ! در خاطرم بود که از تو بخواهم ، اندوه فراق تو بازداشت مرا، پس بلند کرد وساده را و پیراهنی بیرون آورد و به من داد و بلند کرد جانب مصلی را و درهمی چند بیرون آورد و به من داد، شمردم سی درهم بود.

ششم از هرثمه ابن اعین روایت است که گفت : داخل شدم بر سید و مولایم یعنی حضرت رضا علیه السلام در سرای ماءمون و مذکور می شد در سرای ماءمون که حضرت رضا علیه السلام وفات یافته و به صحت نرسیده بود، داخل شدم و می خواستم اذن دخول بر او حاصل کنم ، در میان خادمان و معتمدان ماءمون غلامی بود او را (صبیح دیلمی) می گفتند و او سید مرا از دوستان بود و در این وقت (صبیح) بیرون آمد چون مرا دید گفت : یا هرثمه ! آیا نمی دانی که من معتمد ماءمونم بر سر و علانیه او؟ گفتم : بلی ، گفت : بدان مرا ماءمون بخواند با سی غلام دیگر از معتمدان در ثلث اول شب رفتیم نزد او و شبش مانند روز شده بود از کثرت شمعها و پیش او شمشیرهای برهنه تیز زهر داده نهاده بود. ما را یک یک بخواند و به زبان از ما عهد و میثاق می گرفت و هیچ کس دیگر غیر ما آنجا نبود، با ما گفت این عهد بر شما لازم است که آنچه

شما را بگویم بنمایید و هیچ خلاف نکنید، ما همه بر آن سوگند خوردیم . گفت : هر یک شمشیری بر می گیرد و می روید تا داخل می شوید بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در حجره اش ، اگر او را ایستاده یا نشسته یا خفته می بیند هیچ سخن با او نمی گویید و شمشیرها بر او می نهید و گوشت و خون و موی و استخوان و مغزش را در هم آمیخته می کنید بعد از آن بساط او را بر او می پیچید و شمشیرها را به آن پاک می کنید و نزد من بیایید، و برای هر کدام از شما برای این کار که کنید و پوشیده دارید ده بدره درهم دو ضیعه منتخب یعنی مستقل خوب مقرر کرده ام و بهره و نصیب و حظ برای شما است چندانکه من زنده ام و باقیم . گفت : پس ما شمشیرها را به دست گرفتیم و بر او در حجره اش داخل شدیم دیدیم به پهلو خوابیده بود و می گردانید طرف دستهای خود را و تکلم می کرد به کلامی که ما نمی دانستیم ، پس غلامها شمشیرها برآوردند و من شمشیر خود را نهادم و ایستاده بودم و می دیدم ، و گویا که او می دانست قصد ما را پس چیزی پوشیده بود در تن که شمشیرها بر او کار نمی کرد، پس آن بساط را بر او پیچیدند و بیرون آمدند نزد ماءمون ، ماءمون گفت : چه کردید؟ گفتند: به جا آوردیم آنچه گفتی یا امیر، گفت : چیزی از این وانگویید.

چون

صبح طالع شد ماءمون بیرون آمد و در جای خود نشست با سر برهنه و تمکه های گشاده و اظهار وفات امام علیه السلام کرد و برای تعزیه بنشست ، پس برخاست پابرهنه و سر برهنه بیامد تا او را ببیند و من در پیش او می رفتم چون در حجره آن حضرت داخل شد همهمه ای شنید بلرزید و به من گفت نزد او کیست ؟ گفتم : نمی دانم یا امیرالمؤ منین ! گفت : زود بروید و ببینید، صبیح گفت : ما درون حجره شدیم دیدیم سیدم در محراب خود نشسته نماز می گزارد و تسبیح می کند. گفتم : یا امیر! اینک شخصی در محراب نماز می گزارد و تسبیح می گوید، ماءمون بلرزید پس گفت : مرا بازی دادید لعنت کند خدا بر شما، پس به من روی کرد از میان جماعت و گفت : یا صبیح ! تو او را می شناسی ببین کیست نماز می کند؟ پس من داخل شدم و ماءمون بازگشت و چون به آستانه در رسیدم امام علیه السلام به من گفت : یا صبیح ! گفتم : لبیک یا مولای من ! و بر رو افتادم ، فرمود: برخیز خدای رحمت کند بر تو می خواهند که خاموش کنند نور خدا را به دهن های خود، خدا تمام کننده است نور خدا را هر چند کافران کراهت داشته باشند آن را. پس بازگشتم نزد ماءمون دیدم که رویش سیاه شده همچون شب تاریک گفت : یا صبیح ! چه خبر داری ؟ گفتم : یا امیرالمؤ منین ! به خدا که او است در

حجره نشسته و مرا بخواند و چنین و چنین گفت ، صبیح گفت : پس ماءمون بندهای خود نبست و امر کرد که جامه هایش را رد کردند یعنی جامه های عزا را از تن کند و جامه های سابق خود را طلبید و پوشید و گفت : بگویید غش کرده بود و به هوش آمد. هرثمه گفت : من شکر و حمد خدای بسیار نمودم و بر سید خود حضرت رضا علیه السلام داخل شدم چون مرا دید فرمود: یا هرثمه ! آنچه صبیح با تو گفت با کسی مگو مگر کسی که خدای عز و جل دل او را امتحان کرده باشد برای ایمان به محبت ما و ولایت ما، گفتم : نعم یا سیدی ، بعد از آن فرمود: یا هرثمه ! ضرر نمی کند کید ایشان بر ما تا کتاب به مدت خود برسد، یعنی عمر به سر آید و اجل برسد.

هفتم روایت است از محمّد بن حفص گفت : حدیث کرد مرا یکی از آزادشدگان حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که گفت : من و جماعتی در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم در بیابانی پس سخت تشنه بودیم ما و چهارپایان ما به حدی که ترسیدیم بر خودمان که از تشنگی هلاک شویم پس حضرت یک جایی را وصف کرد و فرمود بیایید به آن موضع که آنجا آب می یابید، گفت : به آن موضع آمدیم و آب یافتیم و چهارپایان را آب دادیم تا همه سیراب شدیم ما و هر که در آن قافله بود پس کوچ کردیم ، پس حضرت ما را فرمود

تا آن چشمه را بجوییم ، جستیم و نیافتیم مگر پشک شتر و ندیدیم از چشمه اثری .

راوی گوید: این حکایت را پیش مردی از اولاد قنبر که به اعتقاد خود صد و بیست سال از عمرش گذشته بود مذکور داشتم آن مرد قنبری هم این قصه را به همین شرح بگفت و گفت من هم در خدمت او بودم ، و قنبری گفت در آن وقت امام علیه السلام به خراسان می رفت .

مؤ لف گوید: که این آیت باهره از آن حضرت شبیه است به آنچه از جدش امیرالمؤ منین علیه السلام ظاهر شده از حدیث راهب کربلا و صخره و این معجزه را عامه و خاصه نقل کرده اند و شعراء به شعر درآورده اند و کیفیت آن چنان است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در وقت توجه فرمودنش به صفی مرور فرمود به کربلا، فرمود به اصحابش آیا می دانید که کجا است اینجا؟ به خدا سوگند که اینجا مصرع حسین و اصحابش است ، پس کمی رفتند تا رسیدند به صومعه راهبی در میان بیابان در حالی که تشنگی سخت به اصحاب آن حضرت عارض شده بود و آب ایشان تمام گشته بود و هر چه از یمین و یسار تفحص کرده بودند آب پیدا نکرده بودند، حضرت فرمود که ساکن این دیر را ندا کنید که نگاه کند، چون نگاه کرد، از او از مکان آب پرسیدند گفت مابین من و آب زیاده از دو فرسخ است و در این نزدیکی آب نیست و از برای من آب یک ماه مرا می آورند که به

نحو تنگی با آن زندگانی می کنم و اگر نبود آن من هم از تشنگی هلاک می گشتم ، حضرت فرمود به اصحاب خود آیا شنیدید کلام راهب را؟ گفتند: بلی ، آیا امر می فرمایی ما را تا قوه داریم به همان جایی که راهب اشاره می کند برویم و آب بیاوریم ؟ فرمود: حاجتی به این نیست ! پس گردن استر خود را برگردانید به سمت قبله و اشاره فرمود به یک جایی نزدیک دیر فرمود: بگشایید زمین این مکان را! پس جماعتی با بیل خاک آن زمین را برداشتند ناگاه سنگ بزرگی ظاهر شد که می درخشید، گفتند: یا امیرالمؤ منین ! اینجا سنگی است که بیل به آن کار نمی کند، فرمود: به درستی که این سنگ بر روی آب واقع است اگر از محل خود زایل شود خواهید یافت آب را، پس کوشش کردند در کندن سنگ و جمع شدند گروهی و قصد کردند که آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند و سخت شد بر ایشان ، حضرت چون این بدید از استر پیاده شد و آستین بالا زد انگشتان خود را گذاشت در زیر سنگ و حرکت داد سنگ را پس از آن کند آن را و افکند دور به مسافت ذراع بسیاری پس چون سنگ برداشته شد ظاهر شد آب ! آن جماعت مبادرت کردند به سوی آن و آشامیدند از آن ، و بود آب از هر آبی که در سفرشان خورده بودند گواراتر و سردتر و صافی تر.

پس فرمود: از این آب توشه بردارید و سیراب شوید، هرچه خواستند آب آشامیدند و برداشتند. پس امیرالمؤ

منین علیه السلام آمد نزد آن سنگ و آن را به دست گرفت و به جای خود گذاشت و امر کرد که روی آن خاک ریختند و اثرش پنهان شد لکن هر یک از اصحاب آن حضرت مکان آب را می دانستند پس کمی رفتند حضرت فرمود به حق من بر گردید به موضع چشمه ببینید می توانید آن را پیدا کنید، مردم برگشتند و در تفحص چشمه برآمدند و هرچه کاوش کردند و ریگها را پس و پیش کردند چشمه آب را پیدا نکردند! راهب که آن چشمه آب را مشاهده کرد ندا کرد که ای مردم ! مرا پایین بیاورید پس به هر حیله بود او را از دیرش پایین آوردند پس ایستاد مقابل امیرالمؤ منین علیه السلام و گفت : ای مرد! تو پیغمبر مرسلی ؟ فرمود: نه ، گفت : ملک مقربی ؟ فرمود: نه ، گفت : پس تو کیستی ؟ فرمود: منم وصی رسول اللّه محمّد بن عبداللّه خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلم . پس راهب شهادت گفت و اسلام آورد و گفت این دیر بنا شده در اینجا به جهت طلب کسی که بکند این سنگ را و بیرون آورد از زیر آن آب و عالمی چند قبل از من گذشتند و به این سعادت نرسیدند و حق تعالی مرا روزی فرمود و ما می یابیم در کتابی از کتابهای خودمان و شنیدیم از عالمان خودمان که در این گوشه زمین چشمه ای است که بر آن سنگی است که نمی شناسد مکان آن را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر، پس راهب جزء جیش

حضرت اميرالمؤ منين عليه السلام گرديد و در ركاب آن حضرت شهيد شد پس حضرت متولى دفن او شد و بسيار براى او استغفار كرد.

و سيد حميرى اين حكايت را در قصيده مذهبه به نظم در آورده و فرموده :

وَ لَقَّد سَرى فيما يَسيرُ بِلَيْلَهٍ

بَعْدَ الْعِشاءِ بِكَرْبَلا فى مَوْكِبٍ

حَتّى اَتى مُتَبَتِّلاً فى قائِمٍ

قسمت دوم

اَلْقى قَواعِدَهُ بِقاعٍ مَجْدَبٍ

فَدَ نافَصاحَ بِهِ فَاَشْرَفَ مائِلا

كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِيّهٍ مِنْ مَرْقَبٍ

هَلْ قُرْبَ قائِمِكَ الَّذى بَوَّاْتَهُ

ماءٌ يُصابُ فَقالَ ما مِنْ مَشْرَبٍ

اِلاّ بِغايَهِ فَرْسَخَيْنِ وَ مَنْ لَنا

بِالْماءِ بَيْنَ نَقى وَقَى سَبْسَبٍ

فَثَنَى اْلاَعِنَّهَ نَحْوَ وَعْثٍ فَاَجْتَلى

مَلْساءُ يَلْمَعُ كَالّلُجَيْنِ الْمُذْهَبِ

قالَ اَقْلِبُوها اِنَّكُمْ اِنْ تَقْلِبُوا

تَرَوْوُا وَ لاتَرَوْوُنَ اِنْ لَمْ تُقْلَبِ

فَاعْصَوْ صَبُوا فى قَلْعِها فَتَمَنَّعَتْ

مِنْهُمْ تَمَنَّعُ صَعْبَهٍ تُرْكَبِ

حَتّى اِذا اَعْيَتْهُمُ اَهْوى لَها

كَفًّا مَتى تَرِدَ الْمُغالِبَ تَغْلِبِ

فَكَاَنّهَا كُرَهٌ بِكَفّ حَزَوَّرٍ

عَبْلَ الذِّراعِ دَحابِها فی مَلْعَبِ

فَسَقاهُمُ مِنْ تَحْتِها مُتَسَلْسِلا

عَذْبا يَزيدُ عَلَى الاَلَذِّ الاَعْذَبِ

حَتّى اِذا شَرِبُوا جَميعا رَدَّها

وَ مَضى فَخَلَتْ مَكانُها لَمْ يُقْرَبِ هشتم از هیثم بن ابی مسروق نهدی روایت شده که محمّد بن الفضیل گفت که من در (بطن مر) فرود آمدم و مرا عرق مدنی در پهلو و در پا برآمد و آن را (علت رشته) می گویند مانند ریسمان چیزی برآید و غالبا از پا برآید، پس در مدینه به حضرت رضا علیه السلام داخل شدم فرمود: چرا ترا دردناک می بینم ؟ گفتم : چون به (بطن مر) آمدم عرق مدنی در پهلو و پایم برآمد. پس اشاره نمود به آن یک که در پهلویم

بود در زیر بغل و سخنی گفت و بر آن آب دهن افکند بعد از آن فرمود از این باکی نیست بر تو و نظر کرد به آنچه در پایم بود. پس گفت ، ابوجعفر علیه السلام فرمود: از شیعیان ما هر که مبتلا به بلایی شود پس صبر کند، خدای عز و جل برای او اجر هزار شهید نویسد.

من در خاطر گفتم که من به خدا از این علت پانرهم ، هیثم گفت : همیشه آن رشته از پای او بر می آمد تا بمرد.

نهم از عبداللّه بن محمّد هاشمی روایت است که گفت : روزی بر ماءمون داخل شدم مرا بنشاند و هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست بخوردیم و طیب به کار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند پس خطاب کرد به یکی از آنان که در پس پرده بودند یعنی از کنیزان مغنیه و گفت باللّه که مرثیه کن برای ما آن را که در طوس است یعنی حضرت رضا علیه السلام را که در طوس دفن کردیم ، مغنیه شروع کرد به خواندن ، خواند:

سَقْیا لِطُوسٍ وَ مَنْ اَضْحی بِها قَطِنا

مِنْ عِتْرِهِ الْمُصْطَفی اَبْقی لَنا حَزَنا؛

یعنی سیراب سازد باران رحمت مر طوس را و آن کس که در آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما بگذشت ، هاشمی گفت که پس بگریست ماءمون و به من گفت : یا عبداللّه ! آیا اهل بیت من و اهل بیت تو مرا ملامت می کنند بر اینکه ابوالحسن الرضا علیه السلام را نصب کردم علم یعنی

نشان و آیت برای عالمیان ، به خدا قسم با تو حدیثی کنم از او که تعجب کنی ، روزی نزد او آمدم و به او گفتم فدای تو شوم پدرانت موسی و جعفر و محمّد و علی بن الحسین علیهم السلام نزد ایشان بود علم آنچه شده است و خواهد شد تا روز قیامت و تو وصی ایشان و وارث علم ایشانی و علم ایشان نزد تو است و مرا به تو حاجتی دست داده است ، گفت بگو، گفتم این زاهریه ، خطیه و بخت مند من است یعنی او را از میان زنان دوست می دارم و تقدیم نمی دهم بر او هیچ یک از جواری خود را و او چند بار حامله شده و اسقاط می کند و حالا حامله است ، مرا دلالت کن به چیزی که علاج کند به آن خود را و سالم ماند. فرمود: مترس و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم می ماند و پسری می زاید به مادر شبیه تر از همه مردم و خنصری زائد در دست راست دارد نه آویخته و همچنین در پای چپ خنصری زائد دارد نه آویخته . و (خنصر) انگشت کوچک را گویند. پس در خاطر خود گفتم گواهی می دهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است . پس زاهریه بزاد پسری از همه مردم به مادرش مانندتر و در دست راست خنصری زاید داشت نه آویخته و هم در پای چپ بر آنگونه که حضرت رضا علیه السلام وصف کرده بود پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه

او را نصب کردم علم و آیت میان عالمیان .

شیخ صدوق رحمه اللّه فرموده که این حدیث زیاده بر این بود ما ترک کردیم آن را (وَ لاحَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم) پس از آن فرموده که دانستن حضرت امام رضا علیه السلام این را به واسطه آن بود که از پدرانش از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به او رسیده بود و جبرئیل برای حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آورده بود خبرهای خلفای بنی امیه و بنی عباس و اولاد ایشان را و آنچه که بر دست ایشان جاری می شود (وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهِ اِلاّبِاللّهِ) . انتهی .

مؤ لف گوید: از چیزهایی که حذف شده از این حدیث شعر دوم مرثیه است و آن این است :

اَعْنی اَبَا الْحَسَنِ الْمَاءْمُولَ اِنَّ لَهُ

حَقًّا عَلی کُلِّ مَنْ اَضْحی بِها شَجَنا

دهم از محمّد بن الفضیل مروی است که گفت : در آن سال که هارون برامکه غضب کرد و اول جعفر بن یحیی را بکشت و یحیی را حبس کد و بر سر ایشان آمد آنچه آمد. ابوالحسن علیه السلام در عرفه ایستاده بود و دعا می کرد بعد از آن سر به زیر انداخت . از او خبر پرسیدند، گفت : من خدای را می خواندم بر برمکیان به سبب آنچه با پدرم نمودند امروز خدای عز و جل دعای من درباره ایشان اجابت نمود. پس چون بازگشت نگذشت مگر اندکی که جعفر و یحیی مغضوب شدند و احوال ایشان برگشت ،

(مسافر) گفت : من با ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم در منی که یحیی بن خالد با قومی از آل برمک بگذشتند آن حضرت فرمود: مسکینانند اینان نمی دانند که امسال چه بر سرشان می آید! بعد از آن گفت : هاه و عجبتر آنکه ، هارون و من همچون این دوییم و دو انگشت به هم ضم نمود. (مسافر) گفت : به خدا که من معنی سخن او را ندانستم تا او را با هارون دفن کردیم .

یازدهم شیخ مفید رحمه اللّه در (ارشاد) به سند خویش روایت کرده از غفاری که گفت : مردی از آل ابورافع آزاد کرده حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از من طلبی داشت مطالبه کرد از من و مبالغه نمود در طلب خود، من چون چنین دیدم نماز صبح در مسجد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم ادا کردم و روانه شدم به سوی زمانی که نزدیک شدم به در منزل آن حضرت ، دیدم حضرت از منزل بیرون آمد در حالی که سوار بر حماری است و بر تن شریفش قمیص و ردایی ، چون نظرم بر آن حضرت افتاد خجالت کشیدم که چیزی عرض کنم چون آن جناب به من رسید ایستاد و نظر کرد به من ، من سلام کردم بر آن جناب و این وقت ماه رمضان بود پس من عرض کردم به آن حضرت فدایت شوم !

مولای شما فلان از من طلبی دارد و به خدا سوگند که مرا رسوا ساخته . و من در دل خود گفتم

که حضرت به او می فرماید که مطالبه از من نکند و به خد قسم که نگفتم به آن حضرت که چه قدر از من می خواهد و نام نبردم از طلب او چیزی . پس امر فرمود مرا که بنشینم تا برگردد، پس من نشستم در آنجا تا شام و نماز مغرب را به جا آوردم و حضرت نیامد و من روزه بودم سینه ام تنگی کرد و خواستم برگردم که ناگاه دیدم آن حضرت پیدا شد و اطراف آن جناب جماعتی از مردم بودند و اهل سؤ ال و فقراء سر راه حضرت نشسته بودند آن جناب بر ایشان تصدق کرد و گذشت تا داخل خانه شد پس بیرون تشریف آورد و مرا خواند من برخاستم و با آن حضرت داخل منزل شدیم و آن جناب نشست و من نیز نشستم و شروع کردم از ابن مسیب امیر مدینه برای او حدیث کردن و بسیار می شسد که من با آن حضرت از ابن مسیب گفتگو می نمودم پس چون از سخن گفتن فارغ شدم حضرت فرمود گمان نمی کنم که هنوز افطار کرده باشی ؟ عرض کردم ، نه . پس فرمود برای من طعام آوردند و در پیش من گذاشتند و امر فرمود غلامی را که با من طعام بخورد، پس من و آن غلام طعام خوردیم و چون فارغ شدیم فرمود: آن وساده را بلند کن و آنچه در زیر آن است بردار، من وساده را برداشتم دیدم در زیر آن مقداری دینار است آن دینارها را برداشتم و در کیسه ام گذاشتم و امر فرمود چهار نفر از بندگان

خود را که همراه من باشند تا مرا به منزل برسانند. من گفتم : فدایت شوم ! شبگردی که از جانب ابن مسیب است گردش می کند و من کراهت دارم که مرا ببیند که با بندگان شما می باشم ، فرمود: درست گفتی ، اصاب اللّه بک الرشاد فرمود به آنها که همراه من باشند تا جایی که من به آنان بگویم برگردند، پس همراه من بودند تا نزدیک به منزلم رسیدم و ماءنوس شدم آنها را برگردانیدم پس به منزل رفتم و چراغ طلبیدم و در پولها نظر کردم دیدم چهل و هشت دینار زر سرخ است و طلب آن مرد از من بیست و هشت دینار بود و در میان آن پولها دیناری دیدم که می درخشید خوشم آمد از حسن او گرفتم آن را و نزدیک چراغ بردم دیدم به خط واضح بر آن نقش است که حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی برای تو است و به خدا قسم که من معین نکرده بودم طلب آن مرد را از من .

دوازدهم قطب راوندی روایت کرده از ریان بن صلت گفت : رفتم به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام به خراسان و در دل خود گفتم که بخواهم از آن حضرت از این دینارها که به نام آنحضرت سکه زده شده ، پس چون بر آن حضرت وارد شدم فرمود به غلام خود که ابومحمّد از این دینارها که اسم من بر آن است می خواهد بیاور سی عدد از آنها، غلام آورد. من گرفتم آنها را، پس با خود گفتم که

کاش مرا می پوشانید به بعضی از جامه های تن شریفش ، چون این خیال در دل من گذشت ، آن حضرت رو کرد به غلام خود فرمود که بشویید رختهای مرا و بیاورید همچنان که هست ، پس آوردند پیراهن و ازار و کفش آن حضرت را و به من دادند آنها را.

سیزدهم ابن شهر آشوب از حسن بن علی وشا روایت کرده که گفت : خواند مرا سید من حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و فرمود: ای حسن ! مرد علی بن ابی حمزه بطائنی در این روز و داخل در قبرش شد همین ساعت و داخل شدند دو ملک قبر بر او و سؤ ال کردند از او که کیست پروردگار تو؟ گفت : اللّه تعالی . گفتند: کیست پیغمبر تو؟ گفت : محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم . گفتند: کیست ولی تو؟ گفت علی بن ابی طالب علیه السلام ، گفتند: بعد از او کیست ؟ گفت : حسن علیه السلام ، پس یک یک امامها را گفت تا رسید به موسی بن جعفر علیه السلام . پرسیدند: بعد از موسی کیست ؟ سخن در دهان گردانید و جواب نگفت زجرش کردند و گفتند: بگو کیست ؟ سکوت کرد، گفتند به او آیا موسی بن جعفر امر کرده ترا به این ؟ پس زدند او را به عمودی از آتش و برافروختند بر او قبر را تا روز قیامت . راوی گفت : من بیرون آمدم از نزد سیدم و تاریخ گذاشتم آن روز را پس نگذشت ایام زیادی که رسید کاغذهای اهل کوفه

به مرگ بطائنی در آن روز و آنکه داخل در قبرش شده در آن ساعت که حضرت فرمودند.

چهاردهم قطب راوندی روایت از ابراهیم بن موسی قزاز، و بود او روزی در مسجد رضا علیه السلام به خراسان گفت مبالغه کردم در سؤ ال و طلب چیز از حضرت امام رضا علیه السلام پس بیرون رفت آن حضرت به جهت استقبال بعضی از آل ابوطالب پس وقت نماز آمد و آن حضرت میل کرد به سوی قصری که آنجا بود پس فرود آمد در زیر سنگ بزرگی که نزدیک آن قصر بود و من با آن حضرت بودم و نبود با ما ثالثی ، پس فرمود: اذان بگو، گفتم : درنگ کنید تا برسند به ما اصحاب ما، فرمود: بیامرزد خدا ترا لاتُؤَخِّرونَّ الصَّلاهَ عَنْ اَوَّلِ وَقْتِها مِنْ غَیْرِ عِلَّهٍ عَلَیْکَ، اِبْدَاء بِاَوَّلِ الْوَقْتِ؛ فرمود: تاءخیر مینداز نماز را از اول وقتش به آخر وقتش بدون علتی بر تو، ابتدا کن به اول وقت ، یا آنکه فرمود بر تو باد همیشه به اول وقت ، پس من اذان گفتم و نماز کردیم ، پس گفتم : یابن رسول اللّه ! به تحقیق که طول کشید مدت در آن و عده ای که به من دادی و من محتاجم و شغل شما بسیار است و من ممکنم نمی شود هر وقتی که از شما سؤ ال کنم .

راوی گفت : پس آن حضرت خراشید زمین را با تازیانه خود به نحو شدت و سختی پس دست برد به آن موضع که کنده شده بود پس بیرون آورد شمشی طلا و فرمود: بگیر این

ص: 349

را خداوند برکت دهد به تو در آن و انتفاع ببر به آن و کتمان کن آنچه را که دیدی .

راوی گفت : پس خداوند تعالی برکت داد به من در آن تا آنکه خریدم در خراسان چیزی که قیمتش هفتاد هزار اشرفی بود و گردیدم غنی ترین مردمی که امثال خودم بودند در آنجا.

پانزدهم و نیز روایت کرده از احمد بن عمرو که گفت : بیرون رفتم به سوی حضرت رضا علیه السلام و زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسیدم عرض کردم : من وقتی که از شهرم بیرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا کن که حق تعالی بچه او را پسر قرار دهد، فرمود: او پسر است پس نام گذار او را عمر، گفتم : من نیت کرده ام که او را علی نام گذارم و امر کرده ام اهل بیت خود را که او را علی نام گذارند. فرمود: نام او را عمر بگذار، پس من وارد کوفه شدم دیدم از برای من پسری متولد شده او را علی نام گذاشته اند. پس من او را عمر نام گذاردم . همسایگان من که مطلع شدند از این مطلب گفتند دیگر ما تصدیق نمی کنیم بعد از این چیزی را که از تو نقل کنند یعنی همسایه های او که سنی بودند گفتند بر ما معلوم شد که تو سنی هستی و نسبت شیعه گری که به تو داده اند خلاف بوده و ما بعد از این تصدیق نمی کنیم چیزی را که از این مقوله به شما نسبت دهند. راوی گوید: آن وقت فهمیدم که

حضرت نظرش بر من بیشتر بوده از خودم به نفس خودم .

شانزدهم از (بصائر الدرجات) منقول است که احمد بن عمر حلال گفت : شنیدم که اخرس در مکه اسم حضرت رضا علیه السلام را می برد و دشنام می دهد آن حضرت را، گفت : داخل مکه شدم و کاردی خریدم ، پس دیدم او را، با خود گفتم به خدا سوگند می کشم او را هرگاه از مسجد بیرون بیاید، پس ایستادم سر راه او، ناگاه رقعه حضرت امام رضا علیه السلام به من رسید نوشته بود در آن : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ به حق من بر تو که متعرض اخرس مشو پس به درستی که خداوند تعالی ثقه و معتمد من است و او کافی است مرا.

قسمت سوم

هفدهم شیخ مفید به سند معتبر روایت کرده : در آن سال که هارون به حج رفت حضرت امام رضا علیه السلام نیز به اراده حج از مدینه بیرون شد همین که رسید به کوهی که از طرف چپ راه است و نام آن (فارغ) است حضرت به آن نظری افکند و فرمود: بانی فارغ و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد.

راوی گفت : ما نفهمیدیم معنی کلام آن حضرت را تا اینکه هارون به آن موضع رسید فرود آمد و جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه رفت و امر کرد که مجلسی برای او در آن بنا کنند پس چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند پس چون به عراق رسید جعفر بن

یحیی کشته گشت و پاره پاره شد.

هیجدهم ابن شهر آشوب روایت کرده از (مسافر) که گفت : من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم در منی پس گذشت یحیی بن خالد در حالی که دماغ خود را گرفته بود از غبار، حضرت فرمود بیچاره های نمی دانند چه بر آنها وارد می شود در این سال پس فرمود: و عجبتر از این بودن من و هارون است با هم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید. و این خبر به روایت شیخ صدوق گذشت .

نوزدهم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از سلیمان جعفری که گفت در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در بستانی از آن حضرت ناگاه گنجشکی آمد مقابل آن حضرت بر زمین و شروع کرد به صیحه زدن و اضطراب کردن ، حضرت به من فرمود: ای فلان ! می دانی که این عصفور چه می گوید؟

گفتم : نه ، فرمود: می گوید که ماری می خواهد جوجه های مرا بخورد، پس بردار این عصا را و داخل بیت شو بکش مار را، سلیمان گفت : عصا بر دست گرفتم داخل بیت شدم دیدم ماری که در جولان است پس کشتم آن را.

بیستم و نیز ابن شهر آشوب روایت کرده از حسین بن بشار که گفت : فرمود حضرت امام رضا علیه السلام که عبداللّه می کشد محمّد را، گفتم : عبداللّه بن هارون می کشد محمّد بن هارون را؟! فرمود: آری ! عبداللّه که در خراسان است می کشد محمّد پسر زبیده را که در

بغداد است ، پس چنان شد که آن حضرت خبر داده بود، یعنی عبداللّه ماءمون کشت محمّد امین برادر خود را، و آن حضرت به این شعر تمثل می جست :

وَ اِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ یَغْشُو

عَلَیْکَ وَ یَخْرِجُ الدّاءَ الدَّفینا

و شاید تمثل آن حضرت به این شعر اشاره باشد به کشتن عبداللّه ماءمون آن حضرت را نیز.

مؤ لف گوید: که در ذکر اصحاب حضرت امام موسی علیه السلام در حال عبداللّه بن المغیره روایتی نقل شده که مشتمل بود بر آیت باهره از این بزرگوار، و در فصل پنجم ذکر شود چند معجزه باهره از آن حضرت سلام اللّه علیه .

فصل چهارم : مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

(اوّل قالَ علیه السلام : صَدیقُ کُلِّ اَمرِی عَقْلُهُ وَ عَدوُّهُ جَهْلُهُ.)

فرمود آن حضرت : که دوست هر مردی عقل او است و دشمن او نادانی او است .

دوم قالَ علیه السلام : اِنَّ اللّهَ یُبْغِضُ الْقیلَ وَ الْقالَ وَ اِضاعَهَ الْمالِ وَ کَثْرَهَ السُّؤ الِ؛ یعنی فرمود: خداوند دشمن دارد (قیل و قال) را و ضایع کردن مال را و کثرت سؤ ال را.

مؤ لف گوید: ظاهرا مراد از قیل و قال ، مراء و جدال مذموم است که در روایات نهی از آن وارد شده بلکه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمودند: اول چیزی که نهی کرد مرا از آن پروردگارم عز و جل ، نهی کرد از پرستش بتان و شرب خمر و ملاحات با مردم و (ملاحات ع(همان مجادله و مراء است . و

نیز از آن حضرت مروی است که فرمود چهار چیز است که می میرانند دل را، گناه بالای گناه کردن و با زنان زیاد محادثه و هم صحبتی کردن و ممارات احمق . تو بگویی و او بگوید و آخرش برنگردد به خیر، و با مردگان مجالست کردن ، عرض کردند: یا رسول اللّه ! مردگان کیانند؟ فرمود: کل غنی مترف ؛ یعنی هر توانگری که گذاشته شده بطور خود هرچه خواهد بکند یا هر توانگری که به ناز و نعمت پروریده شده . و نیز شیخ صدوق رحمه اللّه روایت کرده که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که این خلقی که می بینید تمام اینها از ناس و مردم محسوب می شوند، فرمود: بینداز از مردم بودن آن کسی را که ترک کرده مسواک کردن را و آن کسی را که چهار زانو می نشیند در جای تنگ و کسی که داخل می شود در چیزی که مهم او نیست و کسی که مراء و جدال می کند در چیزی که علم به آن ندارد، و کسی که سستی کند و بیماری به خود ببندد بدون علتی و کسی که موی خود را ژولیده گذارد بدون مصیبتی و کسی که مخالفت کند با یاران خود در حق در حالی که آنها متفق شده باشند بر آن و کسی که افتخار کند به پدران خود در حالی که خودش خالی است از کارهای خوب ایشان پس او به منزله خدنگ است یعنی پوست خدنگ . و آن چوب درختی است محکم برای تیر خوب است پوستهای آن را می کنند و دور می

افکنند تا به جوهر و اصلش می رسد. پس همچنان که پوست خدنگ را می کنند و دور می افکنند با آن مجاورت و نزدیکی به لب و اصل خود همچنین کسی که خالی است از فضایل و کمالات پدران خود او را دور می افکنند و اعتنا به آن نمی کنند.

(وَ لَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ: اَلْعاقِلُ یَفْتَخِرُ بَالْهِمَمِ الْعالِیَهِ لابِالرِّمَمِ الْبالِیَهِ) .

کُنْ اِبْنَ مَنْ شِئْتَ وَ اکْتَسِبْ اَدَبا

یُغْنیکَ مَحْمُودُهُ عَنْ النَّسَبِ

اِنَّ الْفَتی مَنْ یَقُولُها اَنَاذا

لَیْسَ الْفَتی مَنْ یَقُولُ کانَ اَبی

دانش طلب و بزرگی آموز

تا به نگرند روزت از روز

جایی که بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود

چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشتن باش سوم فرمود: ما اهل بیتی می باشیم که وعده ای که به کسی داده ایم آن را دین خود می بینیم ، یعنی ملتزمیم که مانند دین آن را ادا کنیم همچنان که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم چنین کرد.

چهارم فرمود: بیاید بر مردم زمانی که عافیت در آن زمان ده جزء باشد، نه جزء آن در اعتزال و کناره گزیدن از مردم و یک جزء دیگر در سکوت باشد.

مؤ لف گوید: که ما در فصل کلمات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه شایسته اعتزال بود ذکر کردیم به آنجا رجوع شود، و برای اینکه این محل را خالی نگذاریم این چند شعر را که مناسب مقام است ذکر می نماییم :

نان جوین و خرقه پشمین و آب شور

سی پاره کلام و حدیث پیمبری

هم

ص: 355

نسخه سه چارز علمی که نافع است

در دین نه لغو بوعلی و ژاژ بحتری

زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند

در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری

با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جو

در پیش ملک همتشان ملک سنجری

این آن سعادت است که بروی حسد برد

آب حیات و رونق ملک سکندری

پنجم روایت شده که خدمت آن حضرت عرض شد که چگونه صبح کردید؟

فرمود: صبح کردم به اجل منقوص ، یعنی مدت عمرم پیوسته در کم شدن است ، و عمل محفوظ هر چه می کنم ثبت و حفظ می شود و مرگ در گردن ما است و آتش پشت سر ما است و نمی دانم چه خواهد شد به ما.

ششم فرمود: در بنی اسرائیل عابد، عابد نمی گشت تا آنکه ده سال سکوت کند، چون ده سال سکوت اختیار می کرد عابد می گشت !

مؤ لف گوید: که روایات در مدح سکوت بسیار است و مقام را گنجایش نقل نیست و من در اینجا اکتفا می کنم به این چند شعر که از امیر خسرو نقل شده :

سخن گرچه هر لحظه دلکش تر است

چه بینی خموش از آن بهتر است

در فتنه بستن ، دهان بستن است

که گیتی به نیک و بد آبستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی

پشیمان نگشت از خموشی کسی

شنیدن ز گفتن به اردل نهی

کزین پر شود مردم از وی تهی

صدف زان سبب گشت جوهر فروش

که از پای تا سر همه گشت هوش

همه تن زبان گشت شمشیر تیز

ص: 356

ه خون ریختن زان کند رستخیز

هفتم فرمود: هر که راضی شد از حق تعالی به روزی کم ، حق تعالی راضی می شود از او به عمل کنم . و روایت شده از احمد بن عمر بن ابی شعبه حلبی و حسین بن یزید معروف به نوفلی که وارد شدیم بر حضر رضا علیه السلام پس گفتیم به آن حضرت که ما بودیم در وسعت رزق و فراخی عیش پس تغییر کرد حال ما بعض تغییرات یعنی فقیر شدیم ، پس دعا کن که خدا برگرداند آن را به ما، فرمود: چه می خواهید بشوید آیا می خواهید پادشاهان باشید، آیا خوشحال می کند شما را که مانند طاهر و هرثمه باشید، و لکن بوده باشید بر خلاف این عقیده و آیینی که بر آن می باشید؟! گفتم : نه واللّه خوشحال نمی کند مرا آنکه از برای من باشد دنیا و آنچه در آن است طلا و نقره و من برخلاف این حال باشم که هستم ، حضرت فرمود: حق تعالی می فرماید: (اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکْراً وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُور) .

آنگاه فرمود: نیکو کن ظن خود را به خدا پس بدرستی که هر کسی نیکو شد گمان او به خدا، بوده باشد خدا نزد گمان او و کسی که راضی شد به قلیل از رزق ، قبول می فرماید حق تعالی از او قلیل از عمل را، و کسی که راضی شد به کم از حلال سبک می شود مؤ نه او و سبز و تازه می باشند اهل او و بینا می کند خداوند او را

به درد دنیا و دواء آن و بیرون برد او را از دنیا به سلامت به سوی دارالسلام .

هشتم شیخ صدوق به سند متبر از ریان بن صلت روایت کرده که گفت : خواند حضرت امام رضا علیه السلام برای من این اشعار را که از جناب عبدالمطلب است :

یَعیبُ النّاسُ کُلُّهُمُ زَمانا

وَ مالِزَمانِنا عَیْبٌ سِوانا

نَعیبُ زَمانَنا وَالْعَیْبُ فینا

وَ لَوْ نَطَقَ الزَّمانُ بِنا هَجانا

وَ اِنَّ الذِّئْبَ یَتْرُکُ لَحْمَ ذِئْبٍ

وَ یَاءْکُلُ بَعْضُنا بَعْضا عَیانا؛

یعنی تمام مردم (روزگار) را عیب می کنند و حال آنکه عیبی برای روزگار نیست سوای ما، حاصل آنکه عیب روزگار ماییم ، اگر ما نبودیم روزگار عیب نداشت . و قریب به همین است قول آنکه گفته :

آبادی بتخانه ز ویرانی ما است

جمعیت کفر از پریشانی ما است

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست از مسلمانی ما است ؛

ما عیب می کنیم روزگار خود را و حال آنکه عیب در ما است و اگر روزگار تکلم کردی ما را هجو نمودی ، و همانا گرگ ترک می کند خوردن گوشت گرگ را و لکن بعضی از ما می خورد بعضی دیگر را بالعیان . و در بعضی این شعر نیز اضافه شده :

لَبِسْنا لِلْخِداعِ مُسُوکَ ظَبْی

فَوَیْلٌ لِلّغَریبِ اِذا اَتانا ؛

یعنی پوشیدم برای گول زدن پوست آهو بر تن ، پس وای بر غریب هرگاه بیاید نزد ما.

نهم روایت شده که ماءمون نوشت به آن حضرت که مرا موعظه کن ، حضرت نوشت :

اِنَّکَ فی دُنْیا لَها مُدَّهٌ

یَقْبَلُ فیها

عَمَلُ الْعامِلِ

اَمّا تَرَى الْمَوْتَ مُحيطا بِها

يَسْلُبُ مِنْها اَمَلَ ٱلامِلِ

تُعَجِّلُ الذَّنْبَ بِما تَشْتَهى

وَ تَاءْمُلُ التَّوْبَةَ مِنْ قابِلٍ

وَ الْمَوْتُ يَاءْتى اَهْلَهُ بَغْتَةً

ماذاکَ فِعْلُ الْحازِمِ الْعاقِلِ ؛

یعنی به درستی که تو در دنیائی می باشی که از برای آن مدت و زمانی است که عمل ، عمل کننده در آن مدت مقبول می شود، آیا نمی بینی که مرگ احاطه کرده است به آن و ربوده است از آن آرزوی آروز کننده را، شتاب و تعجیل می کنی به گناه کردن و به آنچه اشتها داری و آرزو می کنی توبه کردن را سال آینده و حال آنکه مرگ به ناگاه بر اهل خود وارد می شود، این نیست کار شخص هشیار و عاقل .

شیخ صدوق رحمه اللّه از ابراهیم بن عباس نقل کرده که حضرت امام رضا علیه السلام در بسیاری از اوقات این شعر را می خواند:

اِذا کُنْتَ فی خَیْرٍ فَلا تَغْتَرِرْبِه

وَ لکِنْ قُلِ اللّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّم ؛

یعنی چون در خوبی و استراحت باشی به آن مغرور مشو و لکن بگو خدایا! این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آن را بر من .

مختصری از کلمات حکمت آمیز و برخی از اشعار حضرت رضا علیه السلام

دهم محمّد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود روایت کرده که گفت شنیدم من از حضرت رضا علیه السلام روزی که این شعر را خواند و کم بود آن حضرت شعر بخواند، فرمود:

كُلّنا نَاءْمُلُ مَدّا فِی ٱلاَجَلِ

وَ الْمَنايا هُنَّ آفاتُ ٱلاَمَلِ

لاتَغُرَّنَّکَ اَباطیلُ الْمُنی

وَ اَلْزِمِ الْقَصْدَ وَدَعْ عَنْکَ الْعِلَل

اِنَّما الدُّنْیا کَظِلٍّ زائلٍ

حَلَّ فیها راکِبٌ ثُمَّ رَحَلَ؛

یعنی همه

ص: 359

ما آرزو می کنیم که مدت عمرمان مدید شود و حال آنکه مرگها آفتهای آرزو است فریب ندهد ترا آرزوهای باطل و ملازم باش قصد و آهنگ نمودن را و بگذار از خود بهانه ها را، این است و جز این نیست که دنیا مانند سایه ای است برطرف شونده که سواری در آن فرود آمد پس کوچ کرد.

من عرض کردم که این شعرها از کیست خداوند امیر را عزیز دارد، فرمود: مردی از شما عراقی این شعرها را گفته ، من گفتم : این شعرها را ابوالعتاهیه خواند برای من از خودش ، حضرت فرمود: بیاور اسمش را و واگذار این را، یعنی نام بردن او را به ابوالعتاهیه به درستی که خداوند می فرماید: (وَ لاتَنابَروا بِالاَلْقابِ) و شاید کراهت داشته این مرد از این لقب .

مؤ لف گوید: که ابوالعتاهیه ابواسحاق اسماعیل بن قاسم شاعر است که وحید زمان و فریداوان خود بوده در طلاقت طبع و رشاقت نظم خصوصا در زهدیات و مذمت دنیا؛ و او در طبقه بشار و ابونواس بوده و در حدود سنه صد و سی در (عین التمر) قرب مدینه منوره متولد شده و در بغدا سکنی داشته ، گفته اند که گفتن شعر نزد او سهل بود به نحوی که می گفت اگر بخواهم تمام کلام خود را شعر قرار دهم می توانم ، و از اشعار او است :

اَلا اِنَّنا كُلُّنا بائدٌ

وَ اَیُّ بَنی آدَمَ خالِدٌ

وَ بَدْؤُهُمُ كانَ مِنْ رَبِّهِمْ

وَ كُلُّ اِلیْ رَبِّهِ عائدٌ

فَیا عَجَبا كَیْفَ یُعْصَی اْلاِلهُ

اَمْ كَیْفَ یَجحَدُهُ الْجاحِدُ

وَ

فی کُلِّ شَیْءٍ آیَهٌ

تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدٌ

وَ لَهُ ایضا

اِذِا الْمَرْءُ لَمْ یَعْتِقْ مِنَ الْمالِ نَفْسَهُ

تَمَلَّکَهُ الْمالُ الَّذی هُوَ مالِکُهُ

اَلا اِنَّما مالِی الَّذی اَنَا مُنْفِقٌ

وَ لَیْسَ لِیَ الْمالُ الَّذی اَنَا تارِکُهُ

اِذا کُنْتَ ذامالٍ فَبادِرْ بِهِ الَّذی

یَحِقُّ وَ اِلا اسْتَهْلَکَتْهُ مَهالِکُهُ

وفات کرد در سنه دویست و یازده در بغداد و وصیت کرد به قبرش بنویسند:

اِنَّ عَیْشا یَکُونُ آخِرُهُ الْمَوْتُ

لَعَیْشٌ مُعَجَّلُ التَّنْغیصِ

و (عتاهیه) بر وزن کراهیه ، یعنی کم عقلی و گمراهی و مردم گمراه و بی عقل ، و ظاهرا به ملاحظه این معنی است که حضرت فرمود به آن مرد که اسم او (ابوالعتاهیه) را بیار و این لقب را بگذار، شاید که کراهت داشته از آن . و بدان که یکی از ادباء اهل سنت در کتاب خود قصیده ای از حضرت امام رضا علیه السلام نقل کرده که مشتمل است بر حکم و مواعظ کثیره و من آن قصیده شریفه را در (کتاب نفثه المصدور) نقل کردم و در اینجا به جهت تبرک و تیمن به چند شعر از آن بدون ترجمه بیان می کنم .

قصیده امام رضا علیه السلام درباره مسائل اخلاقی

قال (الامام الرضا علیه السلام) علیه السلام :

اِرْغَبْ لِمَوْلاکَ وَ کُنْ راشِدا

وَاعْلَمْ بِاَنَّ الْعِزَّ فی خِدْمَتِهِ

وَاْتُل کِتابَ اللّهِ تُهْدی بِهِ

وَ اتَّبِعِ الشَّرْعَ عَلی سُنَّتِهِ

لاتَحْتَرِصْ فَالْحِرْصُ یُزْرِی الْفَتی

وَ یُذْهِبُ الرَّوْنَقَ مِنْ بَهْجَتِهِ

لِسانَکَ اَحْفَظْهُ وَ صُنْ نُطْقَهُ

وَ احْذَرْ عَلیْ نَفْسِکَ مِنْ عَثْرَتِهِ

فَالصُّمْتُ زَیْنٌ وَ وَقارٌ وَ قَدْ

یُؤْتی عَلَی اْلاِنْسانِ مِنْ لَفْظَتِهِ

مَنْ جَعَلَ الْخَمْرَ شِفاءٌ لَهُ

فَلا شَفاهُ اللّهُ مِنْ عِلَّتِهِ

ص: 361

اتَصْحَبِ النَّذْلَ فَتَرْدى بِهِ

لاخَيْرَ فِى النَّذْلِ وَ لاصُحْبَتِهِ

لاتَطْلُبِ ٱلاِحْسانَ مِنْ غادِرٍ

يَرُوغُ كَالثَّعْلَب فى رَوْغَتِهِ

وَ اِنْ تَزَوَّجْتَ فَكُنْ حاذِقًا

وَ اسْئَلْ عَنِ الْغُصْنِ وَ عَنْ مَنْبَتِهِ

يا حافِرَ الْحُفْرَهِ اَقْصِرْ فَكَمْ مِنْ حافِرٍ يُصْرَعُ فى حُفْرَتِهِ

يا ظالِما قَدْ غَرَّهُ ظُلْمُهُ

اَىُّ عَزيزٍ دامَ فى عِزَّتِهِ

اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ لِكُلِّ الْوَرى

لابُدَّ اَنْ تَجْرَعَ مِنْ غُصَّتِهِ

فائده : محقق كاشانى رحمه اللّه در (وافى) از (كافى) و (تهذيب) اين روايت را نقل كرده كه حضرت امام رضا عليه السلام از حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله و سلم حديث كرد كه آن حضرت فرمود هر كه را شنيديد كه شعر مى خواند در مساجد به او بگوييد خدا دهانت را درهم شكند همانا مسجد براى قرآن بنا شده . آنگاه محدث فيض فرموده : اراده فرموده از شعر، آن اشعارى را كه مشتمل باشد بر تخيلات و تمويه و تغزل و تعشق نه كلام موزون ، زيرا كه بعضى از آنها مشتمل است بر حكمت و موعظه و مناجات با خداوند سبحانه ، و روايت شده كه از حضرت صادق عليه السلام پرسيدند از خواندن شعر در طواف ، فرمود: آن شعرى كه باكى نباشد در آن ، باكى نيست در خواندن آن ، انتهى .

فقير گويد: اشعارى كه مشتمل بر حكمت و موعظه باشد مانند همين اشعار است كه ذكر شد، و اما اشعار مناجات پس بسيار است از جمله مناجاتى است مروى از حضرت امام زين العابدين عليه السلام ، طاوس يمانى نقل كرده كه ديدم در دل شبى شخصى را

که چسبیده بر پرده کعبه و می گوید:

اَلا اَیَّها الامَاْمُولُ فی کُلِّ حاجَتی

شَکَوْتُ اِلَیْکَ الضُّرَّ فَاسْمَعْ شِکایَتی

اَلا یا رَجایی اَنْتَ کاشِفُ کُرْبَتی

فَهَبْ لِی ذُنُوبی کُلَّها وَاقْضِ حاجَتی

فَزادی قَلیلٌ ما اَراهُ مُبَلِّغا

اَلِلزّادِ اَبْکی اَمْ لِبُعْدِ مَسافتَی

اَتَیْتُ بِاَعْمالٍ قِباحٍ رَدِیَّهٍ فَما فِی الْوَری خَلْقٌ جَنا کَجَنایَتی

اَتُحْرِقُنی بِالنّار یا غایَهَ الْمُنی

فَاَیْنَ رَجائی مِنْکَ اَیْنَ مَخافَتی ؟

فصل پنجم : در بیان رفتن حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مرو و تفویض ماءمون ولایت عهد را به آن سرور ایمان و ذکر مجلس مناظره آن جناب با علمای ادیا

اشاره

مخفی نماند: آنچه از روایات ظاهر می شود آن است که ماءمون چون مستقر بر خلافت گشت و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق را به حسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات به طمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند، چون خبر در مرو به سمع ماءمون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار، راءی ماءمون بر آن قرار گرفت که حضرت رضا علیه السلام را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات به قدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند. پس رجاء ابن ابی الضحاک را با بعضی از مخصوصان خود به خدمت آن حضرت فرستاد به سوی مدینه که آن جناب را به سفر خراسان ترغیب نمایند، چون ایشان به خدمت آن حضرت رسیدند حضرت

در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغه ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر اثر را به جبر، اختیار نمود.

وداع امام رضا علیه السلام با پیامبر

ص: 363

و اهل و عیال

و شیخ صدوق رحمه اللّه از محول سجستانی روایت کرده که چون ماءمون طلب کرد امام رضا علیه السلام را از مدینه به خراسان ، حضرت به جهت وداع با قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم داخل مسجد شد و مکرر با قبر آن حضرت وداع می کرد و بیرون می آمد و بر می گشت نزد قبر، و در هر دفعه صدای مبارکش به گریه بلند بود، من نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم بر آن جناب ، جواب داد، پس تهنیت گفتمش به آن سفر، فرمود: مرا زیارت کن همانا من بیرون می شوم از جوار جدم و می میرم در غربت و دفن می شوم در پهلوی هارون .

و شیخ یوسف بن حاتم شامی تلمیذ محقق حلی در (درّالنظیم) فرموده که روایت کردند جماعتی از اصحاب امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود: زمانی که من می خواستم بیرون بیایم از مدینه به سوی خراسان جمع کردم عیال خود را و امر کردم ایشان را که بر من گریه کنند تا بشنوم گریه ایشان را، پس تقسیم کردم در بین ایشان دوازده هزار دینار و گفتم به ایشان که من بر نمی گردم به سوی عیالم هرگز، پس گرفتم ابوجعفر جواد را و بردم او را در مسجد پیغبر صلی اللّه علیه و آله و سلم و گذاشتم دست او را بر کنار قبر و چسبانیدم او را به آن قبر شریف و خواستم حفظ او را به سبب رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و

امر کردم جمیع وکیلان و حشم خود را به شنیدن و اطاعت فرمایش او و آنکه مخالفت او را ننمایند و فهمانیدم ایشان را که او قائم مقام من است .

علامه مجلسی فرموده در (کشف الغمه) و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا علیه السلام به حج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمدتقی علیه السلام را به حج برد و چون امام رضا علیه السلام طواف وداع کرد امام محمدتقی علیه السلام بر دوش (موفق) غلام آن حضرت بود و او را طواف می فرمود، چون به حجر اسماعیل رسید به زیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا گردید و بسیار طول داد، (موفق) گفت : برخیز فدای تو گردم ، گفت : از اینجا مفارقت نمی کنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم ، موفق به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد، حضرت نزدیک نور دیده خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من ! آن نهال حدیقه امامت گفت : ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و می دانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیگر به سوی آن برنخواهی گشت و گریان شد، پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد. و توجه آن حضرت به سوی خراسان در سال دویستم هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمّدتقی علیه السلام هفت سال گذشته بود، چون متوجه آن

سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر می شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است ، انتهی .

تقدس مدرسه علمیه رضویه قم

جناب سید عبدالکریم بن طاوس که وفاتش در سنه ششصد و نود و سه است در (فرحه الغری) روایت کرده : زمانی که ماءمون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبید از مدینه به خراسان ، حضرت حرکت فرمود از مدینه به سوی بصره و به کوفه نرفت و از بصره توجه فرمود بر طریق کوفه به بغداد و از آنجا به قم و داخل قم شد، اهل قم به استقبال آن حضرت آمدند و با هم مخاصمه می کردند در باب ضیافت آن حضرت و هر کدام میل داشتند که آن حضرت بر او وارد شود، آن جناب می فرمود که شتر من ماءمور است یعنی هر کجا او فرود آمد من آنجا وارد می شوم ، پس آن شتر آمد تا در یک خانه خوابید و صاحب آن خانه در شب آن روز در خواب دیده بود که حضرت امام رضا علیه السلام فردا مهمان او خواهد بود، پس چندی نگذشت که آن محل مقام رفیعی گشت و در زمان ما مدرسه معموره است .

و صاحب (کشف الغمه ع(و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در آن سفری که اختصاص یافت به فضیلت شهادت ، بود آن جناب در مهدی بر استر شهباء که محل رکوب آن از نقره خالص بود.

(فَعَرَضَ لَهُ فِی

السُّوقِ اْلاِمامانِ الْحافِظانِ لِلاَحادیث النَّبَوِیَّهِ اَبُوزَرْعَهٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ اَسْلَمَ الطُّوسی) ؛

پس پیدا و آشکار گردید در بازار دو پیشوای که حافظ احادیث نبوت بودند، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسی پس عرض کردند:

(اَیُّهَا السَّیِّدُ ابْنُ السّادَهِ، اَیُّهَا اْلاِمامُ وَ ابْنُ اْلاَئِمَّهِ، اَیُّهَا السُّلالَهُ الطّاهِرَهُ الرَّضِیَّهُ، اَیُّهَا الْخُلاصَهُ الزّاکِیَهُ النَّبَوِیَّهِ، بِحَقِّ آبائِکَ الطّاهِرینَ وَ اَسْلافِکَ اْلاَکْرَمینَ اِلاّ اَرَیْتَنا وَجْهَکَ الْمُبارَکَ الْمَیْمُونَ وَ رَوَیْتَ لَنا حَدیثا عَنْ آبائِکَ عَنْ جَدِّکَ نَذْکُرُکَ بِهِ) :

یعنی ابوزرعه و محمّد بن اسلم به آن حضرت عرض کردند: به حق پدران پاکیزه و گذشتگان گرامی خود، بنما به ما صورت مبارک خود را و روایت کن از برای ما حدیثی از پدران خود از جدت که ما یاد کنیم ترا به آن حدیث :

(فَاسْتَوْقَفَ الْبَغْلَهَ وَ رَفَعَ الْمَظَلَّهَ وَ اَقَرَّ عُیُونَ الْمُسْلمین بِطَلْعَتِهِ الْمُبارَکَهِ الْمَیْمُونَهِ فَکانَتْ ذَوابَتاهُ کَذَوا بَتَیْ رَسولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم) .

چون ابوزرعه و ابن اسلم این خواهش نمودند حضرت استر خود را نگاه داشت و سایبان مهد را برداشت و روشن کرد چشمهای مسلمانان را به طلعت مبارک خود و مردم بر طبقات خو ایستاده بودند، بعضی صرخه می کشیدند و گروهی می گریستند و بعضی جامه بر تن می دریدند و برخی خود را به خاک افکنده بودند و آنها که نزدیک بودند تنگ استر آن حضرت را می بوسیدند و بعضی گردن کشیده بودند به سایبان مهد.

وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخا را

(اِلی اَنِ انْتَصَفَ النَّهارُ،

وَ جَرَتِ الدُّمُوعُ كَاْلاَنْهارِ، وَ سَكَنَتِ اْلاَصْواتُ وَ صاحَتِ اْلاَئِمَّهُ وَ الْقُضاهُ، مَعاشِرَ النّاس اِسْمَعوُا وَ عُوْا وَ لاتُؤْذُوا رَسُولَ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم فی عِتْرَتِهِ وَ انْصِتُوا) .

مردم به همان حال انقلاب بودند تا روز نمیه رسید و آن قدر مردم گریستند که اگر جمع می گشت مثل نهر جاری می شد، و صداها ساکت شد، پیشوایان مردم و قاضیان فریاد کشیدند که ای مردم ! گوش بدهید و یاد گیرید و اذیت مکنید پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را در عترتش و سکوت کنید، یعنی گریستن و صیحه کشیدن شما مانع شده که حضرت امام رضا علیه السلام بتواند حدیث بفرماید و این اذیت آن حضرت است و اذیت آن حضرت ، اذیت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است .

مؤ لف گوید: به اینجا که رسیدم به خاطر آوردم واقعه حضرت سیدالشهداء علیه السلام را روز عاشوراء در وقتی که مقابل لشکر کوفه آمد خواست ایشان را موعظه و نصیحتی فرماید آن محرومان از سعادت و سرگشتگان وادی ضلالت صداها بلند کردند و به فرمایش آن حضرت گوش ندادند، امر فرمود ایشان را که سکوت کنید، ابا کردند، فرمود: (وَیْلَکُمْ! ما عَلَیْکُمْ اَنْ تَنْصِتُوا اِلَیَ وَ تَسْمِعُوا قَوْلی وَ اَنَا اَدْعُوکُمْ اِلی سَبیلِ الرَّشا دِ) .

و نبود در آنجا یک خداپرستی که فریاد کند مردم ! این پسر پیغمبر است چرا او را اذیت می کنید چرا ساکت نمی شوید که موعظه خود را بفرماید و کلام خود را به پایان رساند. و این یکی از

مطالب آن سید مظلوم بود که کمیت شاعر در شعر خود اشاره به آن کرده و بر حضرت باقر علیه السلام خوانده و آن حضرت را به گریه درآورده .

قال رحمه اللّه :

وَ قَتیلٌ بِالطَّفِّ غُودِرَ فیهِمُ

بَیْنَ غَوْغاءِ اُمَّهٍ وَ طَغامِ؛

یعنی شهید در کربلاء مانده و گرفتار شد در میان مردمان نانجیبی بین جماعتی از ناکسان و فرومایگان . روایت شده که چون کمیت قصیده میمیه خود را بر حضرت امام محمدباقر علیه السلام خواند به این شعر که رسید حضرت گریست و فرمود: ای کمیت ! اگر نزد ما مالی بود ترا صله می دادیم لکن از برای تو است آن کلامی که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم به حسان بن ثابت فرمود:) لازِلْتَ مُؤَیَّدا ابِروُحِالْقُدُسِ ما ذَبَبْتَ عَنّا اَهْلَ الْبَیْتِ) .

رجوع کردیم به حدیث سابق :

مردمان نیشابور گوش دادند که حضرت امام رضا علیه السلام حدیث بفرماید، حضرت املاء فرمود این حدیث را یعنی کلمه کلمه می فرمود و ابوزرعه و محمّد بن اسلم کلمات آن حضرت را به مردم می رسانیدند و کشیده شد برای نوشتن این حدیث بیست و چهار هزار قلمدان به غیر از دواتها، فرمود:

حدیث کرد مرا پدرم حضرت موسی بن جعفر کاظم ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمّد صادق ، فرمود حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی باقر، فرمود حدیث گفت مرا پدرم علی بن الحسین زین العابدین ، فرمود: حدیث گفت مرا پدرم حسین بن علی (شهید زمین کربلاء)، فرمود حدیث فرمود مرا پدرم امیرالمؤ منین علی بن

ابی طالب در زمین کوفه ، فرمود حدیث فرمود مرا برادرم و پسر عمم محمّد رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ، فرمود: حدیث کرد مرا جبرئیل گفت شنیدم حضرت رب العزه سبحانه و تعالی می فرماید:

(کَلِمَهُ لا اِلهَ اِلا اللّهُ حِصْنی فَمَنْ قالَها دَخَلَ حِصْنِی وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنی اَمِنَ مِنْ عَذابی) . ؛

یعنی کلمه (لا اِلهَ اِلا اللّهُ) حصار من است پس هر کس که بگوید آن را داخل در حصار من شده و کسی که داخل در حصار من شود ایمن از عذاب من خواهد بود.

) صَدَقَ اللّهُ سُبْحانَهُ وَ صَدَقَ جَبْرَئیلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ وَ ٱلاَئِمَّه عَلَیْهِمُ السَّلامُ) .

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوواسع محمّد بن احمد نیشابوری که گفت : شنیدم از جده ام خدیجه دختر حمدان بن پسنده که گفت : چون حضرت امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد فرود آمد در محله فوزا در ناحیه ای که معروف بود به (لاشاباد) در سرای جده من پسنده و او را (پسنده) برای آن گفتند که حضرت امام رضا علیه السلام او را از میان مردم پسندیده و چون در خانه ما فرود آمد بادامی در جانبی از خانه بکاشت آن بادام برست و درختی شد و بار آورد و در یک سال ، مردم آن را بدانستند پس بادام آن درخت را برای شفا می بردند، هر که را علتی می رسید به جهت تبرک از آن بادام تناول می نمود عافیت می یافت و هر که درد چشم

داشت از آن بادام بر چشم خود می نهاد شفا می یافت و زن آبستن که زاییدن بر او دشوار می شد از آن بادام می خورد دردش سبک می شد و همان ساعت می زایید و اگر چارپایی قولنج می شد از شاخه آن درخت می گرفتند و بر شکم او می کشیدند خوب می شد و باد قولنج از او می رفت به برکت آن حضرت ؛ پس روزگاری بگذشت آن درخت خشک شد جد من حمدان بیامد و شاخه های آن را ببرید پس کور شد و پسرش که او را ابوعمرو می گفتند بیامد و آن درخت را از روی زمین ببرید مالش تمام برفت در باب فارس و مبلغ آن هفتاد هزار درهم بود تا هشتاد هزار درهم و برای او هیچ نماند، و ابوعمرو را دو پسر بود هر دو نویسنده ابوالحسن محمّد بن ابراهیم سمجور بودند یکی را ابوالقاسم می گفتند و دیگری را ابوصادق ، خواستند که آن را عمارت کنند بیست هزار درهم که بر آن عمارت صرف کردند و بیخ آن درخت که مانده بود بکندند و نمی دانستند که چه اثر از آن برای ایشان می زاید پس یکی رفت سر املاک امیر خراسان او را برگردانیدند به نیشابور در محملی در حالتی که پای راستش سیاه شده بود پس گوشت از پایش ریخت پس به آن علت بعد از یک ماه بمرد؛

و اما آن برادر دیگر که بزرگتر بود او در دیوان سلطان در نیشابور مستوفی بود، روزی جماعتی از کاتبان بالای سرش ایستاده بودند و او خط می نوشت یکی گفت

: خدای چشم بد از کاتب این خط دور کند! همان ساعت دستش بلرزید و قلم از دستش بیفتاد و دانه ای بر دستش بر آمد و به منزل بازگشت . ابوالعباس کاتب با جماعتی نزد او آمدند و گفتند این از گرمی است واجب است که امروز فصد کنی ، همان روز فصد کرد و فردا نیز بماندند و گفتند امروز هم فصد کن ، فصد کرد پس دستش سیاه شد و گوشتش بریخت و از آن علت بمرد و موت هر دو برادر به یک سال نکشید.

و نیز شیخ صدوق روایت کرده که چون امام رضا علیه السلام داخل نیشابور شد در محله ای فرود آمد که او را (فوزا) می گفتند و آنجا حمامی بنا نمود و آن حمام امروز به گرمابه رضا علیه السلام معروف است ، و آنجا چشمه ای بود که آبش کم شده بود کسی را واداشت که آب آن را بیرون آورد تا بسیار شد و از بیرون دروازه حوضی ساخت که چند پله پایین می رفت بر سر چشمه ای ، پس حضرت داخل در آن شد و غسل کرد و بیرون آمد و بر پشت آن نماز گزارد و مردم می آمدند و به آن حوض و غسل می کردند و از آن می آشامیدند برای طلب برکت و نماز بر پشت آن می گزاردند و دعا می کردند و حاجتها از خدا می خواستند و قضا می شد و آن چشمه را امروز (عین کهلان) می نامند و مردم تا امروز به آن چشمه می آیند.

مؤ

لف گوید: که ابن شهر آشوب نیز در (مناقب) این روایت را نقل فرموده و وجه تسمیه آن چشمه را به (عین کهلان) ذکر کرده آنگاه فرموده که آهویی به قصد آن حضرت آمد در آنجا پناه به حضرت گرفت ، و ابن حماد شاعر اشاره به همین نموده در شعر خود:

اَلَّذی لاذَبِهِ الظَّبْیَهُ

وَ الْقَوْمُ جُلُوسٌ

مَنْ اَبُوهُ الْمُرْتَضی یَزْکُو وَ یَعْلُو وَ یَرُوس

و شیخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روایت کرده اند که چون امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسید در وقتی که در نزد ماءمون می رفت گفتند: یابن رسول اللّه ! ظهر شده است نماز نمی کنید؟ پس فرود آمد و آب طلبید، گفتند که آب همراه نداریم پس به دست مبارک خود زمین را کاوید آن قدر آب جوشید که آن حضرت و هر که با آن حضرت بود وضو ساختند و اثرش تا امروز باقی است ، و چون به سناباد رسید پشت مبارک خود را گذاشت به کوهی که دیگها از آن می تراشند و گفت : خداوندا! نفع ببخش به این کوه و برکت ده در هرچه در ظرفی گذارند که از این کوه تراشند و. فرمود که از برایش دیگها از سنگ تراشیدند و فرمود که طعام آن حضرت را نپزند مگر در آن دیگها و آن حضرت خفیف الا کل و کم غذا بوده . پس از آن روز مردم دیگها و ظرفها از آن تراشیدند و برکت یافتند، پس حضرت داخل خانهٔ حمید بن قحطبه طائی شد و داخل شد در قبه ای

که قبر هارون در آنجا بود، پس به دست مبارک خود خطی در جانب قبر او کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و بعد از این حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید، به خدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند، پس رو به قبله گردانید و چند رکعت نماز به جا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و طول داد سجده را. من شمردم پانصد تسبیح در سجده گفت پس سر برداشت و بیرون رفت .

حرز شگفت انگیز امام رضا علیه السلام

و سید بن طاوس روایت کرده از (یاسر) خادم ماءمون که گفت : زمانی که وارد شد ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در قصر حمید بن قحطبه بیرون کرد از تن لباس خود را و داد به حمید و حمید داد به جاریه خود که بشوید آن را پس نگذشت زمانی که آن جاریه آمد و با او رقعه ای بود و داد به حمید و گفت یافتم این رقعه را در گریبان لباس ابوالحسن علیه السلام پس حمید به آن حضرت عرض کرد: فدای تو گردم ! به درستی که این جاریه یافته است رقعه ای در گریبان پیراهن تو، چیست آن ؟ فرمود تعویذی است که آن را از خود دور نمی کنم ، حمید گفت : ممکن است که ما را مشرف

کنی به آن ؟ پس فرمود که این تعویذی است که هر که نگاه دارد در گریبان خود دفع می شود بلا از او و می باشد برای او حرزی از شیطان رجیم ، پس خواند تعویذ را بر حمید و آن این است :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم: بِسْمِ اللّهِ اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتُ تَقِیّا اَوْ غَیْرَ تَقِیّ بِاللّه السَّمیعِ الْبَصیرِ عَلی سَمْعِکَ وَ بَصَرِکَ لاَسُلْطانَ لَکَ عَلَیَّ وَ لا عَلی سَمْعی وَ لا عَلی بَصَری وَ لا عَلی شَعْری وَ لا عَلی بَشَری وَ لا عَلی لَحْمی وَ لا عَلی دَمی وَ لاعَلی مُخّی وَ لا عَلی عَصْبی وَ لا عَلی عِظامی وَ لا عَلی مالی وَ لا عَلی ما رَزَقَنی رَبّی سَتَرْتُ بَیْنی وَ بَیْنَکَ بِسِتْرِ النَّبوهِ الَّذی اسْتَتَرَ اَنْبِیاءُ اللّهِ بِهِ مِنْ سَطَواتِ الْجَبابِرَهِ وَ الْفَراعِنَه، جِبْرائِیلُ عَنْ یَمینی وَ میکائیلُ عَنْ یِساری وَ اِسْرافیلُ عَنْ وَرائی وَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اِمامِی وَ اللّهُ مُطَّلِعٌ عَلِیَّ یَمْنَعُکَ مِنّی وَ یَمْنَعُ الشَّیْطانُ مِنّی ، اَللّهُمَّ لا یَغْلِبُ جَهْلَهُ اَناتَکَ اَنْ یَسْتَفِزَّنی وَ یَسْتَخِفَّنی ، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ الْتَجاءْتُ، اَللّهُمّ اِلَیْکَ الْتَجاءْتُ، اَللّهُمَّ اِلَیْکَ الْتَجاءْتُ.)

و از برای این حرز حکایت عجیبی است که روایت کرده آن را ابوالصلت هروی که گفت : مولای من علی بن موسی الرضا علیه السلام روزی نشسته بود در منزل خود داخل شد بر او رسول ماءمون و گفت : امیر تو را می طلبد. پس امام علیه السلام بر می خاست و مرا فرمود نمی طلبد مرا ماءمون در این وقت مگر به جهت کاری سخت و

به خدا که نمی تواند با من بدی کند به جهت این کلمات که از جدم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به من رسیده ، ابوالصلت گفت : همراه امام علیه السلام بیرون رفتم نزد ماءمون ، چون نظر حضرت بر ماءمون ، نظر کرد به سوی او ماءمون و گفت : ای ابوالحسن ! امر کرده ام که صد هزار درهم جهت تو بدهند و بنویس هر حاجتی که داری ، پس چون امام پشت گردانید ماءمون نظری در قفای امام کرد و گفت : اراده کردم من و اراده کرده است خدا، و آنچه اراده کرده است خدا بهتر بوده است .

ورود حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و بیعت مردم با آن حضرت به ولایت عهد

قسمت اول

چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد مرو شد، ماءمون آن جناب را تبجیل و تکریم تمام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نموده و گفت : ای مردمان ! من در آل عباس و آل علی علیه السلام تاءمل کردم هیچ یک را افضل و احق به امر خلافت از علی بن موسی علیه السلام ندیدم پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه السلام و گفت : اراده کرده ام که خود را از خلافت خلع نمایم و به تو تفویض کنم ، حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی . ماءمون گفت : البته لازم است که این را قبول کنی ، حضرت فرمود: من به رضای خود

هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندان که او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می دانست امتناع می فرمود.

چون ماءمون از قبول خلافت آن حضرت ماءیوس گردید گفت : هرگاه که خلافت را قبول نمی کنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگواران من مرا خبر دادند از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد، ماءمون از استماع این سخن گریان شد و گفت : تا من زنده ام کی می تواند تو را به قتل رساند یا بدی نیست به تو اندیشه نماید. حضرت فرمود: اگر خواهم می توانم گفت ، کی مرا شهید خواهد کرد! ماءمون گفت : غرض تو از این سخنان آن است که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده ای ، حضرت فرمود: به خدا سوگند! از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض تو را می دانم . گفت : غرض من چیست ؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا علیه السلام ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او را کرده بود، اکنون

که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ، ولایت عهد را قبول کرد. ماءمون در غضب شد و گفت : پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می گویی و از سطوت من ایمن شده ای ، به خدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم ! حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را به مهلکه اندازم هرگاه جبر می نمایی قبول می کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کننم . ماءمون به این شرایط راضی شد، پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت : خداوندا! تو می دانی که مرا اکراه نمودند به ضرورت ، این امر را اختیار کردم ، پس مرا مؤ اخذه مکن چنانچه مؤ اخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و و لایتی نمی باشد مگر از جانب تو، پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم ، همانا تو نیکو مولایی و نیکو یاوری .

پس محزون و گریان ولایت عهد را از ماءمون قبول فرمود.

روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بوده چنانچه ظاهر می شود از (تاریخ شرعیه شیخ مفید) ، ماءمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود نهاد

و وساده برای آن حضرت قرار داد و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از آن سایر مردم بیعت کردند پس بدره های زر آوردند و جوائز بسیار به مردم بخشید و خطبا و شعرا برخاستند و خطبه و قصائد غراء در شاءن آن حضرت خواندند و جائزه گرفتند و امر شد که در رؤ س منابر و منایر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزین گردانند، و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم خطبه خواندند و در دعا به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند:

(وَلِیَّ عَهْدِ الْمُسْلِمِینَ عَلِیَّ بْنَ مُوسَی بْنَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلی بن الْحُسَیْنِ بْنِ علی بن اَبی طالِب عَلَیْهِمُ السّلام) .

سِتَّه اباءِهُمُ ماهُمُ

اَفْضَلُ مَنْ یَشْرَبُ صَوْبَ الْغَمامِ .

و هم ماءمون امر کرد به مردم سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را به امام محمّد تقی علیه السلام نامزد کرد، و تزویج کرد به اسحاق بن موسی دختر عمش اسحاق بن جعفر را. در آن سال ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر ماءمون با مردم حج کرد.

و روایت شده که چون نزدیک عید شد ماءمون فرستاد خدمت آن

حضرت که باید سوار شوید بروید به مصلی نماز عید بگزارید و خطبه بخوانید حضرت پیغام فرستاد که می دانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آنکه در این کارها مداخله نکنم مرا عفو کنید از نماز عید خواندن با مردم ، ماءمون پیغام داد که من می خواهم در این کار دلهای مردم مطمئن شود به آنکه تو ولیعهد منی و بشناسند فضل ترا، حضرت قبول نکرد، پیوسته رسول مابین آن حضرت و ماءمون رفت و آمد می کرد تا اینکه اصرار مردم در این کار بسیار شد، لاجرم حضرت پیغام فرستاد که اگر مرا عفو کنی بهتر است به سوی من و اگر عفو نمی کنی من می روم به نماز هان نحو که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و حضرت امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام می رفتند، ماءمون گفت : برو به نماز به هر نحو که خواسته باشی ، پس امر کرد سرهنگان و دربانان را و مردم را که اول صبح بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام حاضر شوند. راوی گفت : چون روز عید شد جمع شدند مردم برای آن حضرت در راهها و بامها، و اجتماع کردن زنها و کودکان و نشستند در انتظار بیرون آمدن آن جناب و تمام سرهنگان و لشکر حاضر شدند بر در منزل آن حضرت در حالی که سوار بر ستوران خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کرد، پس حضرت غسل کرد و پوشید جامه های خود را و عمامه سفیدی از پنبه بافته بر سر بست یک طرف آن را در

میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین دو کتف خود افکند و قدری هم بوی خوش به کار برد و عصایی بر دست گرفت و به موالی خود فرمود که شما نیز بکنید آنچه را که من کردم . پس بیرون آمدند ایشان در پیش روی آن حضرت و آن حضرت حرکت فرمود با پای برهنه و جامه را بالا زده تا نصف ساق و علیه ثیاب مشمّره پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و موالیان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، پس رفتند تا در منزل سرهنگان و لشکریان که آن حضرت را به این هیبت دیدند تمامی خود را از مالهای خود بر زمین افکندند و به کمال خفت و سختی کفشهای خود را از پا بیرون می آوردند.

(وَ کانَ اَحْسَنُهُمْ حالا مَنْ کانَ مَعَهُ سِکّینٌ قَطَعَ بِها شَرابَهَ جاجیلَتِهِ) .

و از همه بهتر حال آن کسی بود که با خود کاردی داشت که شرابه کفش خود را برید و پای خود را بیرون آورد و پا برهنه شد. راوی گفت : حضرت امام رضا علیه السلام بر در منزل تکبیری گفت و مردم نیز با آن حضرت تکبیر گفتند، چنان به خیال ما آمد که آسمان و دیوارها با آن حضرت تکبیر می گویند و مردم شروع کردند به گریستن و ضجه کشیدن از شنیدن تکبیر آن حضرت ، به حدی که شهر مرو از صدای گریه و شیون به لرزه درآمد، این خبر به ماءمون رسید ترسید که اگر آن حضرت به این کیفیت به مصلی

برسد مردم مفتون و شیفته او شوند، نگذاشت آن حضرت برود بلکه فرستاد خدمت آن حضرت که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید، آن کس که هر سال نماز می خوانده همان بخواند، حضرت طلبید کفش خود را و پوشید و سوار شد و برگشت و مختلف شد امر مردم در آن روز و منتظم شد امر نمازشان به سبب این کار.

مؤ لف گوید: اگر چه به حسب ظاهر ماءمون در توقیر و تعظیم حضرت امام رضا علیه السلام می کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی کرد اما در باطن به طور شیطنت و نکری بر طریق نفاق با آن حضرت دشمنی می کرد و به حکم (هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ) دشمن واقعی بلکه سختترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش زبانی با آن حضرت رفتار می نمود اما در باطن مثل افعی و مار آن جناب را می گزید و پیوسته جرعه های زهر به کام آن بزرگوار می رسانید. لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اول مصیبت و اذیت و صدمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن جناب بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش ؛ زیرا که این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال

نخواهم ماند. و در حدیث علی بن محمّد بن الجهم است که چون ماءمون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس ماءمون برخاست و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : خدا را حمد می نمایم که ماءمون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه می نماید و غایت سعی مبذول می دارد، حضرت فرمود که یابن جهم ! ترا فریب ندهد این محبتهای ماءمون نسبت به من ؛ زیر که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد و از روی ستم و ظلم و این خبری است که از پدران من به من رسیده است این سخن را پنهان دار و تا من زنده ام با کس مگوی .

و بالجمله : پیوسته آن جناب از سوء معاشرت ماءمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می خواست ؛ چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می فرمود به همان حالی که عرق دار و غبارآلود بود دستها را به درگاه الهی بلند می کرد و می گفت : الهی ! اگر فرج و گشایش امر من در مرگ من است پس همین ساعت در مرگ من تعجیل فرما. و پیوسته در غم و غصه

بود تا از دنیا رحلت فرمود. و اگر شخص متفحص تاءمل کند در وضع معاشرت و سلوک ماءمون با آن حضرت تصدیق این مطلب را خواهد نمود آیا عاقلی تصور می کند که ماءمون دنیا پرست که به جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمّد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانه خود او را بر چوبی نصب کند و امر کند جنود و عساکر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جائزه خود را بگیرد آیا چنین کسی که این قدر طالب خلافت و ملک است امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو می طلبد و تا دو ماه اصرار می کند که من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم !؟ آیا جز شیطنت و نکری نکته دیگری ملحوظ نظر او است ؟! و حال آنکه (خلافت) قره العین ماءمون بوده ، و در حق سلطنت گفته اند الملک عقیم و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سلام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند آیا ماءمون مرا می کشد احمد گفت : ترا نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد امین گفت : هیهات الْمُلْکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ.

و مع ذلک : ماءمون ابدا میل نداشت که از حضرت رضا علیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظه روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این

ص: 384

مطلب واضح و هویدا است و در ذیل حدیث رجاء بن ابی الضحاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه السلام را برای ماءمون نقل کرد ماءمون گفت : خبر مده مردم را به اینها که گفتی و برای مصلحت از روی شیطنت گفت به جهت آنکه می خواهم فضائل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می کند نائره حسد در کانون سینه اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم نمود؛ چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه ماءمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصلت گفت که ماءمون برای آن ، آن حضرت را گرامی می داشت که فضیلت و بزرگواری او را می دانست و ولایت عهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبت او از دلهای مردم کم شود، چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن

حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز بر خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند، الخ .

مؤ لف گوید: که من شایسته دیدم در اینجا به یکی از مجالس مناظره آن حضرت اشاره کنم و کتاب خود را به آن زینت دهم :

ذکر مجلس مناظره حضرت امام رضا علیه السلام با علما ملل و ادیان

شیخ صدوق روایت کرده از حسن بن محمّد نوفلی هاشمی که گفت : چون وارد شد حضرت امام رضا علیه السلام بر ماءمون ، امر کرد ماءمون فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب مقالات را مانند (جاثلیق) که رئیس نصاری است و (راءس الجالوت) که بزرگ یهود است و رؤ سا (صابئین) و ایشان کسانی هستند که گمان می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و (هربذاکبر) که بزرگ آتش پرستان باشد و اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین را تا بشنود کلام آن حضرت و کلام ایشان را، پس جمع کرد فضل بن سهل ایشان را و آگاه نمود ماءمون را به اجتماع ایشان ، ماءمون گفت که ایشان را نزد من حاضر کن ! پس چون حاضر گردیدند نزد او، مرحبا گفت و نوازش کرد ایشان را و گفت من شما را جمع آوردم برای خیر و دوست دارم که مناظره کنید با پسر عم من این مرد که از مدینه بر

من وارد شده است ، پس هرگاه صبح شود حاضر شوید نزد من و احدی از شما تخلف نکند، گفتند: سمعا و طاعةً یا امیرالمؤ منین ! ما فردا صبح ان شاء اللّه تعالی حاضر خواهیم شد.

راوی حسن بن محمّد نوفلی گوید که ما در ذکر حدیثی بودیم نزد حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام که ناگاه یاسر که متولی امر حضرت رضا علیه السلام بود داخل شد و گفت : ای سید و آقای من ! امیرالمؤ منین سلام به شما می رساند و می گوید که برادرت فدایت شود، جمع شده اند اصحاب مقالات و اهل ادیان و متکلمون از جمیع ملتها نزد من اگر میل داشته باشی گفتگو با آنها را فردا صبح نزد ما بیا و اگر کراهت داری مشقت بر خودت قرار مده و اگر میل داری ما بیاییم به نزد تو آسان است بر ما، حضرت فرمود به او که به ماءمون بگو که من می دانم اراده تو را و من فردا صبح ان شاء اللّه در مجلس تو می آیم .

قسمت دوم

راوی گوید: که چون یاسر رفت حضرت رو کرد به ما و فرمود: ای نوفلی ! تو عراقی هستی و رقت عراقی غلیظ و سخت نیست چه به نظر تو می رسد در جمع کردن پسر عمویت بر ما اهل شرک و اصحاب مقالات را، یعنی کسانی که گفتگوی علمی کنند در مجالس و محافل ، من عرض کردم : فدایت شوم ! می خواهد امتحان کند شما را و دوست می دارد که بفهمد اندازه علم ترا و لکن بنائی کرده بر اساس غیر محکم

و به خدا سوگند که بدبنائی کرده ، حضرت فرمود که چیست بناء او در این باب ؟ گفتم که اصحاب کلام و بدع خلاف علما می باشند؛ زیرا که عالم انکار نمی کند غیر منکر را و اصحاب مقالات و متکلمون و اهل شرک اصحاب انکار و مباهته اند اگر احتجاج کنی بر ایشان به اینکه اللّه تعالی واحد است می گویند ثابت کن وحدانیت او را و اگر بگویی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم رسول خداست می گویند اثبات کن رسالت او را پس حیران می کنند شخص را و چون شخص به حجت و دلیل گفته آنها را باطل می کند آنها مغالطه می کنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست بردارد، پس از آنها حذر کن فدایت شوم ! حضرت تبسم کرد و فرمود: ای نوفلی ! آیا می ترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا، عرض کردم : نه به خدا قسم ! من هرگز چنین گمانی در حق شما نمی برم و امیدوارم که حق تعالی شما را ظفر بدهد بر آنها ان شاء اللّه ، حضرت فرمود: ای نوفلی ! آیا دوست می داری بدانی ماءمون چه وقت از عمل خود پشیمان می شود؟ عرض کردم : بلی ، فرمود: در وقتی که بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل تورات به تورات ایشان و بر اهل انجیل به انجیل ایشان و بر اهل زبور به زبور ایشان و بر صابئین به زبان عبرانی اینشان و بر آتش پرستان به زبان فارسی ایشان و بر رومیها به زبان

رومی ایشان و بر اهل مقالات به لغتهای ایشان پس چونکه بند آوردم زبان هر صنفی را و باطل کردم دلیل آنها را و هر یک واگذاشتند قول خود را و قول مرا گرفتند.

(عَلِمَ الْمَاءْمُونُ اِنَّ الْمَوْضِعَ الَّذی هُوَ بِسَبیلِهِ لَیْسَ بِمُسْتَحِقٍّ لَهُ) ؛

در آن وقت ماءمون داند که مکانی که او راه آن را در پیش دارد استحقاق آن ندارد پس در آن وقت پشیمان می شود، (وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلیِّ الْعَظیم) .

پس چون که صبح شد فضل بن سهل آمد و عرض کرد به آن جناب قربانت شوم پسر عمت منتظر تو است و قوم جمعیت کرده اند پس چیست راءی تو در آمدن ؟ حضرت فرمود: تو پیش می روی من هم بعد می آیم ان شاء اللّه . پس از آن وضو گرفت وضوی نماز و یک شربت از سویق آشامید و به ما از آن سویق آشامانید پس از آن بیرون رفت و ما با او بیرون رفتیم تا اینکه بر ماءمون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم و محمّد بن جعفر در میان طالبیین و بنی هاشم نشسته و امیران لشکر حضور دارند. پس چون حضرت امام رضا علیه السلام وارد شد ماءمون برخاست و محمّد بن جعفر نیز برخاست و جمیع بنی هاشم برخاستند و حضرت رضا علیه السلام با ماءمون نشستند و همه ایستاده بودند تا اینکه امر فرمود همه نشستند و ماءمون پیوسته رویش به آن جناب بود و با او گفتگو می کرد تا یک ساعت ، پس از آن رو

کرد رو کرد به جاثلیق عالم نصاری و گفت : ای جاثلیق ! این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است و از اولاد فاطمه دختر پیغمبر ما صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است و من دوست می دارم که با او تکلم کنی و محاجه نمایی و با انصاف با او رفتار کنی ، جاثلیق گفت : یا امیرالمؤ منین ! چگونه من محاجه کنم با شخصی که دلیل می آورد بر من به کتابی که من منکر آن کتاب هستم و به پیغمبری که من ایمان به آن پیغمبر نیاورده ام ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی ! اگر حجت و دلیل آورم بر تو به انجیل تو، آیا اقرار و اعتراف به آن می کنی ؟ جاثلیق عرض کرد: آیا قدرت دارم بر رد آنچه در انجیل ثبت شده است ، بلی سوگند به خدا که اقرار می کنم به آن بر رغم آنف خودم . حضرت فرمود به جاثلیق که سؤ ال کن از آنچه خواهی و فهم کن جواب آن را، جاثلیق گفت : چه می گویی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او آیا چیزی از این دو را انکار می کنی ؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود که من اقرار می کنم به نبوت عیسی و کتاب او و آنچه را که بشارت داد به آن امت خود را و حواریون به آن اقرار کردند، و قبول ندارم پیغمبری و نبوت هر عیسی را که اقرار نکرد بر پیغمبری و نبوت محمّد صلی

اللّه علیه و آله و سلم و به کتاب او و بشارت و مژده نداد به آن امت خود را. جاثلیق گفت : آیا چنین نیست که قطع احکام به دو شاهد عادل می شود؟ حضرت فرمود: بلی چنین است . عرض کرد پس و شاهد اقامه کن از غیر اهل ملت خود به نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم از کسانی که در ملت نصرانیت مقبول الشهاده باشند و سؤ ال کن از مثل این را از غیر اهل ملت ما، حضرت فرمود: ای نصرانی ! الا ن از راه انصاف آمدی ، آیا قبول نمی کنی از من عدل مقدم نزد مسیح عیسی بن مریم را؟ جاثلیق گفت : کیست این عدل ، نام ببر او را برای من . فرمود: چه می گویی در حق یوحنای دیلمی ؟ عرض کرد: به به ! ذکر کردی کسی را که دوست ترین مردم است نزد مسیح ، فرمود که قسم می دهم ترا آیا در انجیل هست که یوحنا گفت مرا مسیح خبر داده است به دین محمّد عربی صلی اللّه علیه و آله و سلم و مرا مژده داده است به اینکه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم بعد از او است ، و من به این خبر حواریین را مژده دادم و آنها ایمان آوردند به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و قبول کردند او را؟ جاثلیق گفت که یوحنا این مطلب را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است به نبوت مردی و به اهل بیت او و وصی او و

لکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام آنها را نگفته است تا من آنها را بشناسم . حضرت فرمود: اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند ذکر محمّد و اهل بیت و امت او را آیا به او ایمان می آوری ؟ عرض کرد: بلی ! این حرفی است محکم ، حضرت رو کرد به نسطاس رومی و فرمود: چگونه است حفظ تو سر سوم انجیل را؟ عرض کرد: چه خوب حفظ دارم آن را، پس حضرت رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: آیا انجیل نمی خوانی ؟ عرض کرد: بلی به جان خودم سوگند که می خوانم آن را، فرمود: پس گوش بگیر از من سفر سوم آن را، پس اگر در آن ذکر محمّد صلی اللّه علیه و آله و اهل بیت او و امت او است پس شهادت دهید برای من و اگر ذکر نشده پس گواهی ندهید برای من . پس آن حضرت سفر سوم را قرائت فرمود تا رسید به جایی که ذکر پیغمبر شده بود ، آنجا حضرت توقف نمود و فرمود : ای نصرانی ! به حق مسیح و مادر او از تو می پرسم آیا دانستی که من دانا هستم به انجیل ؟ عرض کرد : بلی ! پس از آن تلاوت فرمود بر او ذکر محمدصلی الله علیه و آله و اهل بیت او و امت او را پس از آن فرمود : ای نصرانی ! چه می گویی ؟ این قول عیسی بن مریم است ، پس اگر تکذیب کنی آنچه

را که انجیل به آن نطق کرده است پس تکذیب کرده ای موسی و عیسی را و هر زمانی که انکار کنی این ذکر را واجب می شود قتل تو ، زیرا کافر شدی به پروردگارت و به پیغمبر و به کتابت . جاثلیق گفت : من انکار نمی کنم آنچه را که ظاهر شود بر من که در انجیل است و به آن اقرار می کنم ، حضرت فرمود: گواه باشید بر اقرار او!

پس فرمود: ای جاثلیق ! سؤ ال کن از هر چه خواهی ، جاثلیق گفت : خبر بده به من که حواریون عیسی بن مریم چند نفر بودند و هم چنین مرا خبر بده از عدد علماء انجیل ، حضرت فرمود: عَلَی الْخَبیرِ سَقَطْتَ؛ یعنی به دانای حقیقت کار رسیدی ، اما حواریون دوازده نفر بودند و افضل و اعلم ایشان (الوقا) بود، و اما علماء نصاری سه نفر بودند: یوحنا اکبر که ساکن بود به اجّ، و یوحنا به قرقیسا و یوحنا دیلمی به زجار و نزد او بود ذکر پیغمبر و اهل بیت او و امت او، و او کسی بود که بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به آن حضرت ، پس فرمود: ای نصرانی ! سوگند به خدا که من مؤ من و تصدیق کننده ام به آن عیسی که ایمان آورده به محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و ناپسندی نیافتم بر عیسی شما مگر ضعف او و قلت نماز و روزه او! جاثلیق گفت : به خدا قسم فاسد کردی علم خودت را و ضعیف نمودی امر خود

را و من گمان نمی کردم ترا مگر اهل علم اسلام ، حضرت فرمود: چگونه شده ؟ جاثلیق گفت : از این قول تو که عیسی ضعیف و کم روزه و کم نماز بود و حال آنکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و هرگز شبی را نخوابید و همیشه روزها روزه و شبها به عبادت قائم بود، حضرت رضا علیه السلام فرمود: برای کی نماز و روزه به جا می آورد؟ جاثلیق از جواب آن حضرت لال و کلامش منقطع شد، حضرت فرمود: ای نصرانی ! من از تو مساءله می پرسم ، عرض کرد: بپرس اگر دانم جواب می گویم ، حضرت فرمود: از چه انکار می کنی که عیسی مرده زنده می کرد به اذن خدا، جاثلیق گفت : انکار من از جهت آن است که کسی که مرده زنده می کند و کور مادرزاد و پیس را خوب می کند او خدا است و مستحق پرستش است . حضرت فرمود الیسع پیغمبر کرده مثل آنچه را که عیسی کرده روی آب راه رفت و مرده زنده کرد و کور مادرزاد و پیس را خوب کرد، امت او، او را خدا نگرفتند و احدی او را نپرستید و از حزقیل پیغمبر نیز صادر شده آنچه از عیسی صادر شده زنده کرد سی و پنج هزار نفر را بعد از مردن ایشان به شصت سال . پس رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای راءس الجالوت ! آیا می یابی در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند، و (بخت نصر) اینها را از

میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرد هنگامی که در بیت المقدس جنگ کرد و برد آنها را به بابل پس فرستاد حق تعالی حزقیل را به سوی ایشان پس زنده کرد ایشان را و این در تورات است و انکار نمی کند آن را مگر کافر از شما، راءس الجالوت گفت : ما این را شنیده ایم و دانسته ایم ، فرمود: راست گفتی .

پس حضرت فرمود: ای یهودی ! بگیر بر من این سفر از تورات را تا من بخوانم ، پس آن جناب چند آیه از تورات خواند و آن یهودی اقبال کرده بود به آن حضرت و میل کرده بود به قرائت آن حضرت و تعجب می کرد که چگونه آن جناب اینها را تلاوت می فرماید، پس حضرت رو کرد به آن نصرانی یعنی جاثلیق ، و فرمود: ای نصرانی ! آیا این سی و پنج هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان آنها بود؟ عرض کرد: بلکه آنها پیش از زمان عیسی بودند. حضرت فرمود: طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و از آن حضرت درخواست کردند که مردگان ایشان را زنده کند آن حضرت رو کرد به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرمود به او که برو در قبرستان و به اعلی صوت نامهای طایفه و گروهی که اینها می خواهند بر زبان جاری کن که ای فلان و ای فلان و ای فلان محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم می فرماید به شما برخیزید به اذن خداوند عز

و جل . امیرالمؤ منین علیه السلام چنان کرد که آن حضرت فرموده بود، پس برخاستند مردگان در حالی که خاک از سر خود می افشاندند، پس طایفه قریش رو کردند به آنها و از ایشان می پرسیدند امور ایشان را پس خبر دادند ایشان را که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث به نبوت شده ، گفتند که ما دوست می داشتیم که ما درک می کردیم آن حضرت را و ایمان به او می آوردیم .

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود که پیغمبر ما خوب کرد کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را و حیوانات و مرغان و جن و شیاطین با او تکلم کردند و ما او را خدا نگرفتیم و ما انکار نمی کنیم فضیلت احدی از این پیغمبران را اما نه آنکه خدایش بدانیم و شما که عیسی را خدا می دانید چرا الیسع و حزقیل را خدا نمی دانید و حال آنکه این دو نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن . و به درستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند به جهت خوف از طاعون و ترس از مردن پس حق تعالی همه آنها را در یک ساعت هلاک کرد، اهل قریه که اینها در آنجا مردند دیواری گرداگرد آنها ساختند و پیوسته چنین بود تا اینکه استخوانهای آنها ریزه ریزه شد و پوسید، پس گذشت به ایشان پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل و تعجب کرد از آنها و از بسیاری آن استخوانهای پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید به آن پیغمبر که میل

داری زنده کنم اینها را تا به آنها نظر کنی ؟ عرض کرد: بلی ، پروردگارا! وحی رسید که آنها را بخوان و فریاد کن . آن پیغمبر گفت : ای استخوانهای پوسیده برخیزید به اذن خدا! پس یک مرتبه زنده شدند در حالتی که خاکها را از سر خود می افشاندند. و بدرستی که ابراهیم خلیل الرحمن گرفت چهار مرغ و آنها را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی نهاد پس از آن ندا کرد به آن مرغان یک مرتبه همه به سوی او آمدند. و موسی بن عمران علیه السلام با هفتاد نفر از اصحاب خود که آنها را برگزیده بود از میان قوم رفتند به سوی کوه پس گفتند به موسی ایشان که تو خدا را دیده ای ، بنما به ما او را همچنان که تو دیده ای او را، موسی فرمود که من ندیده ام او را، گفتند که ما هرگز به تو ایمان نیاوریم تا اینکه آشکارا خدا را به ما بنمایی ، پس صاعقه آنها را فرو گرفت و همگی سوختند، موسی تنها ماند عرض کرد: پروردگارا! من هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیدم و با آنها آمدم الحال تنها مراجعت کنم چگونه قوم من مرا تصدیق خواهند کرد اگر این خبر را به آنها دهم ؟

(فَلَوْ شِئْتَ اَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِيّاىَ اَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا) ؟

قسمت سوم

پس حق تعالی همه ایشان را زنده نمود بعد از مردن ایشان . ای جاثلیق تمام اینها را که از برای تو ذکر کردم قدرت نداری بر رد هیچ یک از

آنها؛ زیرا که اینها در تورات و انجیل و زبور و قرآن مذکور است ، پس اگر هر کس زنده کند مرده ای را و خوب کند کور مادرزاد را و پیس و دیوانگان را سزاوار پرستش است ؟! نه خدا پس تمام اینها را خدایان خود بگیر چه می گویی ؟! جاثلیق عرض کرد که قول ، قول تو است ؛ یعنی حق می گویی و لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ! پس از آن حضرت رو کرد به راءس الجالوت و فرمود: ای یهودی ! روی با من کن به حق ده معجزه ای که بر موسی بن عمران نازل شد، آیا یافته ای در تورات خبر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و امت او را که نوشت شده هرگاه آمد امت اخیره اتباع راکب بعیر که تسبیح می کنند پروردگار را از روی جد به تسبیح جدید در عبادتخانه های تازه ، یعنی تسبیح ایشان غیر از آن تسبیحی است که امت سابق تسبیح می نمودند پس باید پناه جویند بنی اسرائیل به سوی ایشان و به سوی ملک ایشان تا مطمئن شود دلهای ایشان ، پس به درستی که در دست ایشان است شمشیرهایی که با آن شمشیرها از امتهای گمراه در اطراف زمین انتقام کشند، ای یهودی آیا این در تورات نوشته است ؟ راءس الجالوت گفت : بلی ، ما چنین یافته ایم . پس از آن به جاثلیق ، فرمود: ای نصرانی ! چگونه است علم تو به کتاب شعیا؟ گفت می دانم آن را حرف به حرف . فرمود به جاثلیق و راءس الجالوت آیا می

دانید این از کلام او است ، ای قوم من دیدم صورت راکب حمار را در حالتی که لباس نور پوشیده بود و دیدم راکب بعیر را که روشنایی او مثل روشنایی ماه بود، گفتند راست است شعیا چنین گفته است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای نصرانی ! آیا می دانی در انجیل قول عیسی را که من به سوی پروردگار شما و پروردگار خود خواهم رفت و (بار قلیطا) یعنی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم می آید و او است کسی که گواهی می دهد بر من به حق چنانکه من از برای او گواهی دادم و او است کسی که تفسیر کند از برای شما هر چیزی را و او است کسی که ظاهر کند فضیحتها و رسوایی های امتها را و او است کسی که می کشند ستون کفر را، پس جاثلیق گفت : ذکر نکردی چیزی را در انجیل مگر آنکه ما اقرار داریم به آن . آن جناب فرمود: این در انجیل هست ؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: ای جاثلیق ! آیا خبر نمی دهی مرا از انجیل اول هنگامی که مفقود و گم کردید، آن را نزد کی یافتید و کی گذاشت برای شما این انجیل را؟ جاثلیق گفت که ما مفقود نکردیم انجیل را مگر یک روز پس یافتیم آن را تر و تازه ، بیرون آوردند آن را برای ما یوحنا و متی ، حضرت رضا علیه السلام فرمود: چه قدر کم است معرفت تو به احوال انجیل و علمای انجیل پس اگر چنان باشد که تو گمان

می کنی چرا اختلاف کردید در انجیل و این اختلاف در انجیل واقع شد که امروز در دست شما است پس اگر این در عهد اول باقی بود و انجیل اول بود در آن اختلافی نمی شد و لکن من علم این را به تو یاد می دهم .

بدان چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند نزد علمای خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته گشت و ما انجیل را مفقود نمودیم و شما علمای ما هستید پس چیست نزد شما؟ اءلوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه های ما است از سینه بیرون می آوریم سفر به سفر در حق هر که هست پس محزون نباشید بر آن و خالی نگذارید کنیسه ها را از آن پس همانا تلاوت می کنیم انجیل را بر شما در حق هر که نازل شده سفر به سفر تا تمام آن را جمع کنیم . پس اءلوقا و مرقابوس و یوحنا و متی ساختند این انجیل را برای شما بعد از اینکه مفقود کردید انجیل اول و این چهار نفر شاگردان علمای اولین بودند آیا دانستی این را؟ جاثلیق عرض کرد که من قبل از این ، این را نمی دانستم و الا ن به آن دانا شدم و بر من ظاهر شد علم تو به انجیل و شنیدم چیزهای چند از آن می دانی که قلب من گواهی می دهد بر حقیقت آن و طلب می کنم زیادتی و بسیاری فهم را. حضرت فرمود: شهادت اینها نزد تو چگونه است ؟ عرض کرد: جائز و مسموع است اینها علمای انجیل هستند و هرچه

شهادت دهند حق است ، پس حضرت رضا علیه السلام به ماءمون و حضار از اهل بیت خود و غیر ایشان فرمود: گواه و شاهد باشید! عرض کردند: گواه هستیم ! پس به جاثلیق فرمود به حق فرزند و مادر او یعنی عیسی و مریم آیا می دانی که متی گفت عیسی فرزند داود بن ابراهیم بن اسحاق بن یعقوب بن یهود بن حضرون است و مرقابوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خدا است که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است ، و اءلوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او دو انسان بودند از گوشت و خون پس روح القدس در ایشان داخل شد. ای جاثلیق ! تو قائل هستی بر آنکه شهادت عیسی در حق خودش حق است که گفته می گویم به شما ای گروه حواریون به درستی که صعود نکند به آسمان مگر کسی که از آسمان نازل شده باشد مگر راکب به غیر خاتم انبیاء، پس به درستی که او صعود نماید به آسمان و فرود آید، چه می گویی در این قول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در این قول ؟ جاثلیق گفت : این قول عیسی است انکار نمی کنیم ما آن را. حضرت فرمود: چه می گویی در شهادت دادن اءلوقا و مرقابوس و متی بر عیسی و آنچه نسبت به او دادند، جاثلیق گفت : دروغ گفتند بر عیسی . حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! آیا تزکیه نکرد جاثلیق این

علما را و شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول آنها حق است ، جاثلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! دوست می دام که مرا عفو فرمایی از امر این علما، حضرت فرمود:

عفو کردم ای نصرانی ، سؤ ال کن از آنچه می خواهی ، جاثلیق گفت سؤ ال کند از تو غیر از من ، به حق حضرت مسیح گمان نمی کنم که در علماء مسلمانان مانند تو باشد، پس رو کرد حضرت رضا علیه السلام به راءس الجالوت و فرمود: تو از من سؤ ال می کنی یا من از تو سؤ ال کنم ؟ عرض کرد: بلکه من سؤ ال می کنم و از تو دلیلی نمی پذیرم مگر اینکه از تورات یا انجیل یا زبور داود باشد یا چیزی باشد که در صحف ابراهیم و موسی باشد. حضرت فرمود: قبول مکن از من حجت و دلیلی مگر به آن چیزی که تنطق کرده به آن تورات بر لسان موسی بن عمران و انجیل بر لسان عیسی بن مریم و زبور و بر لسان داود. پس راءس الجالوت عرض کرد که از کجا ثابت می کنی نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را؟

حضرت فرمود: شهادت داده به نبوت او، موسی بن عمران و عیسی بن مریم و داود خلیفه اللّه در زمین عرض کرد: ثابت کن قول موسی بن عمران را! حضرت فرمود: ای یهودی ! آیا می دانی موسی وصیت نمود با بنی اسرائیل و فرمود به ایشان که به زودی بیاید بر شما پیغمبری از اخوان و برادران شما، تصدیق کنید او

را و کلام او را بشنوید. پس آیا می دانی از برای بنی اسرائیل اخوه و برادرانی غیر از اولاد اسماعیل ؟ اگر بدانی و بشناسی خویشی یعقوب را با اسماعیل و سببی و قرابتی که میان ایشان بود از جانب ابراهیم . راءس الجالوت گفت : بلی این گفته موسی است ما او را رد نمی کنیم ، حضرت فرمود: آیا از برادران و اخوه بنی اسرائیل پیغمبری هست غیر از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ؟ گفت : نه ، حضرت فرمود: آیا این نزد شما صحیح نیست ؟ عرض کرد: بلی صحیح است و لکن من دوست می دارم که تصحیح کنی نبوت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را از تورات ، حضرت فرمود: آیا انکار می کنید که در تورات است

(جاءَ النُّورُ مِنْ جَبَلِ طُورِ سَیْناءَ وَ اَضاءَ لَنا مِنْ جَبَلِ ساعیرَ وَ اسْتَعْلَنَ عَلَیْنا مِنْ جَبَلِ فارانَ) ؛ یعنی آمد نوری از کوه طور سیناء و روشنی داد ما را از کوه ساعیر و عیان و آشکار گردید بر ما از کوه فاران ، راءس الجالوت گفت : می شناسم این کلمات را اما نمی دانم تفسیر آن را. حضرت فرمود: من به تو می گویم :

اما آنکه نور از کوه طور سیناء مراد وحی حق تعالی است که نازل فرمود بر موسی علیه السلام در کوه طور سیناء.

و اما اینکه روشنی داد مردم را از (کوه ساعیر) پس آن کوهی است که حق تعالی وحی فرستاد به عیسی بن مریم در وقتی که عیسی بالای

آن کوه بود.

و اما اینکه آشکار گردید بر ما از (کوه فاران) پس آن کوهی است از کوههای مکه که بین آن و مکه معظمه یک روز راه است ، و شعیای پیغمبر گفته بنابر قول تو و اصحاب تو در تورات :

(رَاءَیْتُ راکِبَیْنِ اَضاءَ لَهُمُ اْلاَرْضُ اَحَدَهُما عَلی حِمارٍ وَ اْلا خَرُ عَلَی الْجَمَلِ) ؛

یعنی دیدم من دو سواری که روشن شده بود برای ایشان زمین یکی از ایشان سوار بر حمار بود و دیگری سوار بر شتر.

پس کیست آن راکب حمار و کیست آن شتر سوار؟ راءس الجالوت گفت : که من نمی شناسم ایشان را خبر بده مرا که کیستند آن دو نفر؟ حضرت فرمود: اما راکب حمار پس عیسی است و اما آن شتر سوار محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است ، آیا انکار می کنی این را از تورات ؟ گفت : انکار نمی کنم این را، پس از آن حضرت فرمود: آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟ عرض کرد: بلی او را می شناسم ، فرمود: او گفته و در کتاب شما نوشته است که آورد خداوند بیانی از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد و امت او یَحْمِلُ خَیْلَهُ فی الْبَحْرِ کَما یَحْمِلُ فی الْبَرِّ بیاورد ما را به کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و مقصود از (کتاب تازه) قرآن است آیا می شناسی این را، تصدیق داری به او؟ راءس الجالوت گفت که حیقوق پیغمبر اینها را گفته است و ما منکر نیستیم قول او را، حضرت فرمود که

داود در زبور خود گفته و تو آن را قرائت می کنی : پروردگارا! مبعوث گردان کسی را که برپا کند سنت را بعد از زمان فترت ، یعنی منقطع شدند آثار نبوت و مندرس شدن دین ، پس آیا می شناسی پیغمبری را که برپا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، راءس الجالوت گفت : این قول داود است ما می دانیم آن را و انکار نمی کنیم و لکن مقصود او به این کلام ، عیسی است و ایام او فترت است . حضرت رضا علیه السلام فرمود: جهل داری و نمی دانی که حضرت عیسی مخالفت سنت ننمود و موافق بود با سنت تورات تا اینکه حق تعالی او را به آسمان بالا برد و در انجیل نوشته است (ابن البرّه) رونده است و (بارقلیطا) بعد از او آینده است و او سبک می کند بارها را و تفسیر می کند برای شما هر چیزی را و گواهی می دهد برای من همچنان که من گواهی دادم برای او، من آوردم برای شما امثال را و او می آورد برای شما تاءویل را، آیا تصدیق می کنی اینها را در انجیل ؟ گفت : آری و انکار نمی کنم آن را.

پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای راءس الجالوت ! سؤ ال بکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن عمران ؟ عرض کرد: سؤ ال کن ، فرمود: چه دلیل داری بر اثبات نبوت موسی ؟ گفت : دلیل من آن است که معجزه

آورد از برای نبوت خود به چه چیزی که احدی از پیغمبران قبل از او نیاوردند. فرمود: چه معجزه آورد؟ عرض کرد: مثل شکافتن دریا و عصا اژدها شدن بر دست او و زدن آن بر سنگ و چشمه ها از آن جاری شدن و بیرون آوردن ید بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که خلق قدرت بر مثل آن ندارند. حضرت فرمود: راست گفتی در اینکه حجت و دلیل او بر نبوتش این بود که آورد چیزهایی که خلق قدرت بر مثل آن نداشتند، آیا چنین نیست که هرکه ادعای نبوت کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند واجب است بر شما تصدیق او؟ گفت : نه ! زیرا که موسی نظیری نداشت به جهت آن مکانت و قربی که نزد خدا داشت و بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسی که ادعای پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه آورد. حضرت فرمود: پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبرانی که قبل از موسی بودند و حال آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دستهای موسی بیضا بیرون نیاورد و عصا را اژدهای رونده نکردند؟ آن یهودی عرض کرد که من گفتم به تو که هر وقت آوردند بر نبوت خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشد مثل آن را بیاورند اگر چه معجزه ای بیاورند که موسی نیاورده باشد یا آورده باشند بر غیر آنچه موسی آورده واجب است تصدیق ایشان . حضرت فرمود: ای راءس الجالوت ! پس چه

منع کرده ترا از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده می کرد مردگان را و خوب می کرد کور مادرزاد و پیس را و از گل می ساخت شکل مرغ و در آن می دمید پس به اذن خداوند پرواز می کرد. راءس الجالوت گفت : می گویند چنین می کرد و لیکن ما او را مشاهده ننمودیم . حضرت فرمود: آیا گمان می کنی آن معجزه هایی که موسی آورد مشاهده کرده ای ؟ مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی به تو رسیده که موسی چنین می کرد؟ عرض کرد: بلی ، حضرت فرمود: پس عیسی بن مریم همچنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق می کنید موسی را و تصدیق نمی کنید عیسی را؟ راءس الجالوت نتوانست جواب گوید.

حضرت فرمود: همچنین است امر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و معجزه هایی که آورده و امر هر پیغمبری که حق تعالی او را مبعوث نموده . و از آیات و معجزات محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم این بود که آن حضرت یتیمی بود فقیر و شبان و اجیر، کتابی نیاموخته بود و نزد معلی نرفته بود که چیزی بیاموزد، پس آورد قرآنی که در اوست قصه های پیغمبران و خبرهای آنها حرف به حرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان تا روز قیامت و بود آن حضرت که خبر می داد مردم را به اسرار پنهانی آنها و هر عملی که در خانه های خود می کردند و

آیات و معجزات بسیار آورد که به شماره نمی آید. راءس الجالوت گفت که صحیح نشده نزد ما خبر عیسی و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و از برای ما جایز نیست که اقرار کنیم از برای این دو نفر به چیزی که نزد ما صحیح نشده . حضرت فرمود: پس دروغ گفتند این گواهان که گواهی داده اند از برای عیسی و محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم یعنی این انبیاء که کلام ایشان را ذکر کرده اند و اقرار به آن نموده اند؟ آن یهودی بازماند از جواب دادن و جواب نداد.

قسمت چهارم

پس حضرت نزد خود خواند (هربذاکبر) را که بزرگ آتش پرستان بود و به او فرمود: خبر بده مرا از زردشت که گمان می کنی پیغمبر تو است ، چیست دلیل تو بر نبوت او؟ عرض کرد که معجزه ای آورد به چیزی که کسی پیش از او نیاورد و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان ما از برای ما وارد شده است به اینکه او حلال کرده است از برای ما چیزی را که کسی غیر از او حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم ، حضرت فرمود: چنین است که چون اخباری از برای شما آمده است و به شما رسیده است متابعت کرده اید پیغمبر خود را؟ عرض کرد: بلی ، فرمود: سایر امم گذشتگان هم اخباری به ایشان رسیده است به آنچه که آوردند پیغمبران و آنچه آورد موسی و عیسی و محمّد علیهم السلام ، پس چیست عذر شما در اقرار نکردن از برای ایشان زیرا

که اقرار شما بر زردشت از جهت خبرهای متواتره است که آورد چیزی را که غیر او نیاورده . (هربذ) در همین جا از کلام منقطع شد و دیگر چیزی نیاورد. پس حضرت رضا علیه السلام فرمود: ای قوم ! اگر در میان شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد سؤ ال کند، سؤ ال کند بدون شرم و خجالت .

پس برخاست عمران صابی و او یکی از متکلمین بود، گفت : ای عالم و دانای مردم ! اگر نه آن بود که خودت خواندی ما را به سؤ ال کردن و چیز پرسیدن من اقدام نمی کردم در سؤ ال از تو، پس به تحقیق که من در کوفه و بصره و شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام هنوز به کسی برنخوردم که از برای من ثابت کند و احدی را که غیر او نباشد و قائم باشد به وحدانیت خود آیا اذن می دهی که از تو سؤ ال کنم ؟ حضرت فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو هستی ؟ عرض کرد: بلی منم عمران . حضرت فرمود: سؤ ال کن ای عمران ولی انصاف پیشه کن و بپرهیز از کلام سست و تباه و جوز، گفت : ای سید و آقای من ! سوگند به خدا که من اراده ندارم مگر آنکه از برای من ثابت کنی چیزی را که در آویزم به آن و از آن نگذرم ، حضرت فرمود: سؤ ال کن از آنچه بر تو آشکار و ظاهر است . پس مردم ازدحام و جمعیت

نموده و بعضی به بعضی منضم شدند، عمران گفت : خبر بده مرا از کائن اول و از آنچه خلق کرده ، حضرت فرمود: سؤ ال کردی پس فهم کن جواب آن را.

مؤ لف گوید: که حضرت جواب او را مفصل فرمود، او دیگر بار سؤ ال کرد حضرت جواب داد، و هکذا در کلام طولانی که نقل آن منافی است با وضع کتاب تا آنکه وقت نماز رسید، عمران عرض کرد: ای مولای من ! مساءله مرا قطع مکن همانا دل من رقیق و نازک شده ، به این معنی که نزدیک است مطلب بر من معلوم شود و اسلام آورم . حضرت فرمود: نماز می گزاریم و برمی گردیم ! پس آن جناب و ماءمون از جا برخاستند و آن حضرت در داخل خانه نماز گزارد و مردم در بیرون پشت سر محمّد بن جعفر نماز گزاردند، پس حضرت و ماءمون بیرون آمدند و حضرت به مجلس خود عود فرمود و عمران را طلبید و فرمود: سؤ ال کن ای عمران ! پس عمران سؤ ال کرد و حضرت جواب داد و پیوسته او سؤ ال می کرد و حضرت جواب می فرمود تا آنکه فرمود به عمران :

(اَفَهِمْتَ یا عِمْرانُ؟ قالَ: نَعَمْ یا سَیِّدی ! قَدْ فَهِمْتُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ اللّهَ تَعالی عَلی ماوَصَفْتَهُ وَحَّدْتَهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدا عَبْدهُ الْمَبْعُوثُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِ. ثُمَّ خَرَّ ساجِدا نَحْوَ الْقِبْلَهِ وَ اَسْلَمَ) ؛

عمران شهادتین بر زبان راند و افتاد به سجده رو به قبله و اسلام آورد.

راوی حسن بن محمّد نوفلی گوید که چون متکلمین نظر به

کلام عمران صابی نمودند و حال اینکه او مردی جدلی بود که هرگز کسی حجت او را قطع نکرده بود دیگر احدی از علمای ادیان و ارباب مقالات نزدیک حضرت نیامد و از چیزی از آن جناب سؤ ال نشد و شب درآمد پس ماءمون و حضرت رضا علیه السلام برخاستند و داخل منزل شدند و مردم متفرق شدند و من با جماعتی از اصحاب بودم که محمّد بن جعفر فرستاد و مرا احضار نمود، من نزد او حاضر شدم . گفت : ای نوفلی ! دیدی گفتگوی رفیق خود را، به خدا سوگند که گمان نمی کنم هرگز علی بن موسی علیه السلام درآمده باشد در چیزی از این مطالب که امروز بیان کرد و معروف نبوده نزد ما که در مدینه تکلم کرده باشد یا اصحاب کلام نزد او جمع شده باشند. من گفتم که حاجیان نزد او می آمدند از مسائل حلال و حرام خود می پرسیدند و او جواب آنها را می داد و بسا بود که نزد او می آمد کسی که با او محاجه می کرد. محمّد بن جعفر گفت : ای ابومحمّد! من بر او می ترسم که این مرد، یعنی ماءمون بر او حسد برد و او را زهر دهد یا اینکه در بلیه ای او را گرفتار کند، تو به او اشاره کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب نفرماید. من گفتم : از من قبول نمی کند و مراد این مرد (یعنی ماءمون) امتحان او بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او هست یا نه

؟ گفت : به او بگو که عمویت کراهت دارد دخول ترا در این باب و دوست دارد که خود را نگاه داری کنی از این چیزها به جهاتی چند.

راوی گوید: چون به منزل حضرت رضا علیه السلام رفتم خبر دادم آن حضرت را به آنچه عمویش محمّد بن جعفر گفته بود. حضرت تبسم کرده فرمود: خداوند حفظ فرماید عمویم را خوب می دانم به چه سبب کراهت دارد این سخنان مرا، پس فرمود: ای غلام ! برو به سوی عمران صابی و او را بیاور نزد من ، گفتم : فدایت گردم ! من می دانم جای او را نزد بعضی از اخوان ما از شیعیان است . فرمود: باکی نیست مال سواری ببرید و او را بیاورید، من رفتم و او را آوردم حضرت او را ترحیب کرد و جامه طلبید و او را خلعت داد و مال سواری به او مرحمت نمود و ده هزار درهم طلبید و به او عطا فرمود.

من گفتم : فدایت گردم ! به جا آوردی فعل جدت امیرالمؤ منین علیه السلام را، فرمود: این چنین دوست می داریم ما. پس امر فرمود شام حاضر کردند، مرا نشانید در طرف راست خود و عمران را نشانید در طرف چپ خود، چون از خوردن طعام فارغ شدیم فرمود به عمران برو خدا یارت باد و صبح نزد ما حاضر شو تا ترا اطعام کنیم به طعام مدینه و بعد از این عمران چنین بود جمع می گشتند به نزد او و متکلمون از اصحاب مقالات و با او تکلم می کردند و او امر ایشان را باطل می

کرد تا آنکه از او اجتناب و دوری نمودند، و ماءمون ده هزار درهم به عمران عطا کرد و (فضل) هم مقداری مال و اسب سواری به او داد و حضرت رضا علیه السلام او را متولی موقوفات بلخ نمود پس عطای بسیار به او رسید.

فصل ششم : در اخبار حضرت رضا علیه السلام به شهادت خود

توضیح

مؤ لف گوید: که من در این فصل اکتفا می کنم به آنچه علامه مجلسی رضوان اللّه علیه در (جلاءالعیون) نگاشته ، فرموده : ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان به خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت : حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من گفت : چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره ای از تن مرا و بسپارند به شما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من ؟ حضرت فرمود که منم آنکه مدفون می شود در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آن حضرت و نجم فلک امامت و هدایت ، هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او گناه جن و انس بوده باشد. به درستی که مرا خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند

مرا دیده ؛ زیرا که شیطان به صورت من متمثل نمی شود و نه به صورت احدی از اوصیاء من و نه به صورت احدی از شیعیان خالص ایشان ، به درستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری .

به سند معتبر دیگر از آن جناب منقول است که گفت : به خدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته می گردد و شهید می شود، گفتند: یابن رسول اللّه ! کی ترا شهید می کند؟ فرمود که بدترین خلق خداوند در زمان من مرا شهید خواهد کرد به زهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد. ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که پاره ای از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤ منی که او زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد.

ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود از پسر من موسی علیه السلام پسری به هم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمؤ منین علیه السلام باشد و او را به سوی خراسان

برند و به زهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند، هر که او را زیارت کند و به حق او عارف باشد حق تعالی به او عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند. ایضا به سند معتبر از امیرالمؤ منین علیه السلام منقول است که آن جناب فرمود: مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد، و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه به عدد ستاره های آسمان و قطره های باران و برگ درختان باشد.

و نیز علامه مجلسی در دیگر کتب خود نقل کرده به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: زود باشد که کشته شوم به زهر با ظلم و ستم و مدفون شوم در پهلوی هارون الرشید و بگرداند خدا تربت مرا محل تردد شیعیان و دوستان من پس هر که مرا در این غربت زیارت کند واجب شود برای او که من او را زیارت کنم در روز قیامت و سوگند می خورم به خدایی که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را گرامی داشته است به پیغمبری و برگزیده است او را بر جمیع خلایق که هر که از شما شیعیان نزد قبر من دو رکعت نماز کند البته مستحق شود آمرزش گناهان را از خداوند عالمیان در روز قیامت و به

حق آن خداوندی که ما را گرامی داشته است بعد از محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم به امامت و مخوصص گردانیده است ما را به وصیت آن حضرت ، سوگند می خورم که زیارت کنندگان قبر من گرامی تر از هر گروهی اند نزد خدا در روز قیامت و هر مؤ منی که مرا زیارت کند پس بر روی او قطره ای از باران برسد البته حق تعالی جسد او را بر آتش جهنم حرام گرداند.

کیفیت شهادت امام رضا علیه السلام

قسمت اول

اما کیفیت شهادت آن جگر گوشه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به روایت ابوالصلت چنان است که گفت : روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو از چهار جانب قبر او از هر جانب یک کف خاک بیاور، چون آوردم آن خاک را که از پس و پشت او برداشته بودم ببویید و انداخت و فرمود که ماءمون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من نماید و مرا در این مکان مدفون سازد سنگ سخت بزرگی ظاهر شود که هر چه کلنگ است در خراسان جمع شود برای کندن آن ممکن نشود کند آن ، آنگاه خاک بالای سر و پایی پا را استشمام نمود چنین فرمود، چون خاک طرف قبله را ببویید فرمود: که زود باشد که قبر مرا در این موضع حفر نمایند. پس امر کن ایشان را که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد آن را دو ذراع و شبری سازند که حق تعالی چندان که خواهد آن را گشاده سازد و باغی

از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس به آن دعایی که ترا تعلیم می نمایم تکلم کن تا به قدرت خدا آب جاری گردد و لحد از آب پر شود و ماهی ریزه چند در آن آب ظاهر شود چون ماهیان پدید آیند این نان را که به تو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند و غایب شود پس در آن حال دست بر آب گذار و دعایی که ترا تعلیم می نمایم بخوان تا آن آب به زمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور ماءمون و فرمود که فردا به مجلس این فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه سر نپوشیده بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو. ابوالصلت گفت : چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامه های خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر می بود تا غلامان ماءمون به طلب وی آمدند، آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و به مجلس ماءمون درآمد و من در خدمت آن حضرت بودم . در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها زند وی نهاده بودند و او خوشه انگوری را که زهر را به رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانه ها که به زهر نیالوده بودند از

برای رفع تهمت زهر مار می کرد. چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در گردن مبارکش انداخت و میان دو دیده آن قره العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه ای فرو نگذاشت . آن جناب را بر بساط خود نشانیده و آن خوشه انگور را به وی داد و گفت : یابن رسول اللّٰه ! از این نکوتر انگور ندیده ام ، حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نکوتر باشد، ماءمون گفت : از این انگور تناول نما، حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار. ماءمون مبالغه بسیار کرد و گفت البته می باید تناول نمود مگر مرا متهم می داری با این همه اخلاص که از من مشاهده می نمایی ، این چه گمانها است که به من می بری ، و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز به دست آن جناب داد و تکلیف خوردن نمود. آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول کرد حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیرالا حوال از آن مجلس برخاست ، ماءمون گفت : یابن عم ! به کجا می روی ؟ فرمود: به آنجا که مرا فرستادی ! و آن حضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک پوشیده از خانه ماءمون بیرون آمد.

ابوالصلت گفت : به مقتضای فرموده آن حضرت با وی سخن نگفتم تا به سرای خود داخل گردید فرمود که در سرای را ببند. و رنجور و نالان

بر فراش خویش تکیه فرمود، چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرای را بسته و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشگین مویی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فائزالا نوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود به جناب امام رضا علیه السلام . پس به سوی وی شتافتم سؤ ال کردم که از کدا راه داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم ؟ فرمود: آن قادری که مرا از مدینه به یک لحظه به طوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت . پرسیدم تو کیستی ؟ فرمود: منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت ، منم محمّد بن علی ! آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم ، آنگاه در حجره ای که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود رفت . چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد و او را بر سینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی می داد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزائن علوم حی لایموت رازی چند می گفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را به وی تسلیم کرد، آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام

رضا علیه السلام کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمّد تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی به بال ارتحال گرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده به جانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد.

پس حضرت امام محمّد تقی علیه السلام فرمود که ای ابوالصلت به اندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور، گفتم : یابن رسول اللّه ! آنجا نه آب است و نه تخته ، فرمود که آنچه امر می کنم چنان کن و ترا به اینها کاری نباشد چون به خانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم به حضور بردم و دامن بر زده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست مرا مدد نماید، ملائکه مقربین مرا یاوری می نمایند به تو احتیاج ندارم . چون از غسل فارغ گردید فرمود که به خانه رو و کفن و حنوط بیاور، چون داخل شدم سیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و به خدمت حضرت آوردم . پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبیین و ارواح انبیاء و مرسلین بر آن فرزند خیرالبشر نماز گزاردند آنگاه فرمود که تابوت را به نزد من آور، گفتم : یابن رسول اللّه ! به نزد نجار روم و تابوت بیاورم ؟ فرمود که از خانه بیاور چون

به خانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدره المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز به جا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت به قدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و به جانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد. چون از نماز فارغ گردید گفتم : یابن رسول اللّه ! اگر ماءمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم ؟ فرمود که خاموش شو که به زودی مراجعت خواهد کرد، ای ابوالصلت ! اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلاعلیین با یکدیگر جمع نماید، حضر در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف به رحمت حی لایموت فرود آمد و آن حضرت پدر رفیع قدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش به نحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا ماءمون داخل شود. چون در خانه را باز کردم ماءمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس ماءمون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بی قراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل

مرا به درد آوردی و داخل آن حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند، چون شروع به حفر کردند آنچه آن سرور اوصیاء فرموده بود به ظهور آمد، چون در پس سر هارون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد، یکی از اهل آن مجلس به ماءمون گفت تو اقرار به امامت او می نمایی ؟ گفت : بلی ، آن مرد گفت که امام می باید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند ماءمون گفت پیوسته امام رضا علیه السلام در حال حیات غرائب و معجزات به ما می نمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید یکی از وزراء ماءمون به او گفت : می دانی که آن حضرت در ضمن آن کرامات ترا به چه چیز خبر داده ؟ گفت : نمی دانم ! گفت : آن جناب اشاره فرموده است به آنکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما به سر آید و سلطنت شما به آخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد همچنان که این ماهی بزرگ ماهیان خرد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از

شما بکشد. ماءمون گفت : راست می گویی . آن جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد.

ابوالصلت گفت که بعد از آن ماءمون مرا طلبید و گفت : به من تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت ، گفتم : به خدا سوگند که آن را فراموش کردم ، باور نکرد با آنکه راست می گفتم و امر کرد مرا به زندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمّد و آل محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین را شفیع گردانیدم و به حق ایشان از خداوند منان سؤ ال کردم که مرا نجات بخشد، هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت ! سینه ات تنگ شده است ؟ گفتم : بلی ، واللّه ! گفت : برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان ، مرا می دیدند و به اعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند، چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که تو در امان خدایی دیگر تو هرگز ماءمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود.

ایضا ابن بابویه و شیخ مفید به اسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که امام رضا علیه السلام را تبی عارض شد و اراده فصد نمود. ماءمون پیشتر یکی از غلامان خود

را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد، و به روایت شیخ مفید، عبداللّه بن بشیر را گفت چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نگرداند، چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمرهندی بیرون آورد و به غلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را به آن آلوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس ماءمون سوار شد و به عیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب را فصد کردند و به روایت دیگر نگذاشت . و در خانه ای که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین ، چون آورد گفت : اینها را برای آن جناب در جامی دانه کن و جام را به دست خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت : از این انار تناول ننمایید که برای ضعف شما نیکو است . حضرت فرمود که باشد ساعتی دیگر، ماءمون گفت : نه به خدا سوگند! باید که البته در حضور من تناول نمایید و اگر نبود رطوبتی در معده من هر آینه در خوردن موافقت می کردم ، پس به جبر ماءمون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود ماءمون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت به قضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آن حضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشاء و امعاء آن جناب به

زیر آمد. چون خبر به ماءمون رسید پیغام فرستاد که این ماده ای است از فصد به حرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب درآمد حال آن جناب دگرگون شد و در صبح به ریاض رضوان انتقال نمود و به انبیاء و شهداء و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که به آن تکلم نمود این بود:

(قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکُمْ لَبَرَز الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلی مَضاجِعِهِمْ)

(وَ کانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَرا مَقْدُورا) ؛

بگو یا محمّد! اگر می بودید شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن به سوی محل وفات خود یا قبرهای خود؛ و امر خدا مقدر و شدنی است .

چون خبر به ماءمون رسید امر کرد به غسل و تکفین آن حضرت و در جنازه آن جناب با سر و پای برهنه و بندهای گشوده به روش صاحبان مصیبت می رفت و برای رفع تشنیع مردم به ظاهر گریه و زاری می کرد و می گفت ای برادر به مرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم به عمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد.

از ابوالصلت هروی روایت است که گفت : چون ماءمون از خدمت آن حضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت : ای ابوالصلت ! آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت . و در (بصائر

الدرجات) به سند صحیح روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که می فرمود: یا علی ! بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن هستی .

قسمت دوم

ابن بابویه به (سند حسن) از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا علیه السلام را هفت منزل پیش از وارد شدن به طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آن جناب شدید گردید و به این سبب ماءمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روزی دو مرتبه به عیادت آن جناب می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر! آیا مردم چیزی خورده اند؟ گفتم : ای سید من ! که را رغبت به خوردن و آشامیدن می شود با این حالت که در تو مشاهده می کنند. پس آن معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید، چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود. چون ایشان طعام خوردند، فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن جناب غالب گردید و مدهوش شد. صدای شیون از خانه آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان ماءمون با سر و پای برهنه

به خانه آن مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای گریه و زاری از طوس به فلک آبنوس می رسید. پس ماءمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاءسف بر سر می زد و مویهای ریش خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جرم و روسیاهی خود زار زار می نالید. چون به نزدیک آن امام رسید، امام مظلوم دیده گشود ماءمون گفت : ای سید و بزرگ من ! به خدا سوگند نمی دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدایی چون تو پیشوایی و مفارقت مانند تو رهنمایی ، یا تهمتی که مردم به من گمان می برند که من ترا به قتل آورده ام ، حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ او نگردید و دیده گشود فرمود که باری با پسرم امام محمّد تقی علیه السلام نیکو معاشرت نما که وفات او وفات تو نزدیک به یکدیگر خواهد بود. چون پاسی از شب گذشت آن جناب به عالم قدس ارتحال نمود.

چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که ماءمون فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم را به ناحق شهید کرد و شورشی عظیم در میان مردم به هم رسید. ماءمون ترسید که اگر جنازه آن جناب را در آن روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود، پس محمّد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت : بیرون رو و فتنه مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را

بیرون نمی آوریم . چون محمّد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند و دفن کردند.

شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیّر فلک امامت به سرای باقی ارتحال نمود ماءمون یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت و محمّد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب که با او همراه بودند و خبر وفات آن جناب را به ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و به ایشان نمود و گفت که آسیبی از ما به او نرسیده است پس با آن جناب خطاب کرد ای برادر من گران است بر من که ترا با این حالت مشاهده نمایم و می خواستم که پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه می توان کرد.

ابن بابویه به سند معتبر از هرثمه ابن اعین روایت کرده است که گفت : شبی نزد ماءمون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم به خانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در خانه را شنیدم یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی ؟ گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو، ترا می طلبد. پس به سرعت برخاستم و جامه های خود را پوشیدم و به تعجیل روان شدم چون داخل خانه آن جناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است . گفت : ای

هرثمه ! گفتم : لبیک ، ای مولای من ! گفت : بنشین . چون نشستم فرمود که ای هرثمه ! آنچه می گویم بشنو و ضبط کن ، بدان که هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و به جد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه عمر من به آخر رسیده است و ماءمون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و اما انگور پس زهر در رشته خواهد کشید و به سوزن در میان دانه های انگور خواهد دوانید، و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را به زهر آلوده خواهد کرد و به دست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را به جبر به من خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد، چون به دار بقا رحلت نمایم ماءمون می خواهد مرا به دست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت به او برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من بشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده به زودی در دنیا به تو خواهد فرستاد چون این را بگویی دست از غسل دادن من خواهد داشت و به تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل می دهی . ای هرثمه ! زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار

خانه خیمه سفیدی برپا کنند، چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و به اندرون خیمه بر، و خود در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک می شوی ، و بدان که در آن وقت ماءمون از بالای بام خانه خود به تو خواهد گفت که ای هرثمه ! شما شیعیان می گویید که امام را غسل نمی دهد مگر امامی مثل او، پس در این وقت امام رضا علیه السلام را کی غسل می دهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم ؟ چون این را بگوید جاب بگو که ما شیعیان می گوییم که امام را واجب است امام غسل بدهد اگر ظالمی منع نکند، پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدایی افکند امامت او باطل نمی شود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه می گذاشتی پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل می داد و در این وقت نیز پسرش غسل می دهد به نحوی که دیگران نمی دانند. پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده می شود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و به سوی مدفن من برند چون مرا به قبه هارون برند ماءمون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز نخواه شد هر چند کلنگ بر زمین زنند به قدر ریزه ناخنی جدا نتواند کرد، چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو

که این اراده که کرده ای صورت نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد، اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد، چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و قبر از آن پر خواهد شد، ماهی بزرگی در میان آب پدید خواهد آمد به طول قبر، بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر ریزند زیرا که قبر خود، پر خواهد شد.

پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و به عمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت مکن ، گفتم : ای سید من ! پناه می برم به خدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم ، هرثمه گفت که از خدمت آن جناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود، چون روز شد ماءمون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم ، پس گفت : برو ای هرثمه و سلام مرا به امام رضا علیه السلام برسان و بگو اگر بر شما آسان است به نزد ما بیایید و اگر رخصت می فرمایید من به خدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید.

چون به خدمت آن حضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده ای ؟ گفتم : بلی : پس کفش خود را طلبید و فرمود که

می دانم ترا به چه کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد. چون داخل مجلس ماءمون گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش درآورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آن حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار به آن امام مختار گفت ، پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاورید. هرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید ابرار را به خاطر آوردم صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندامم افتاد و نخواستم که حالت من بر ماءمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم ، چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس ماءمون بیرون آمد و به خانه تشریف برد. بعد از ساعتی ماءمون امر نمود که اطباء، به خانه آن حضرت بروند، سبب آن را پرسیدم ، گفتند مرضی آن حضرت را عارض شده است . و مردم در امر آن حضرت گمانها می بردند و من صاحب یقین بودم . چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم به در خانه آن حضرت شتافتند و من به سرعت رفتم دیدم که ماءمون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و به آواز بلند گریه و نوحه می کند، چون من این حال را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم . و چون صبح شد ماءمون به تعزیه آن حضرت نشست و بعد از ساعتی

داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت : اسباب غسل را حاضر کنید که می خواهم او را غسل دهم ، چون من این سخن را شنیدم به فرموده آن حضرت نزدیک او رفتم و پیام آن حضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را ب من گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه ای که حضرت فرموده بود برپا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل می شنیدی و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها به گوش ما می رسید و بوی خوشی از پس پرده استشمام می کردیم که هرگز چنین بویی به مشام ما نرسیده بود. ناگاه دیدم که ماءمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم آنچه حضرت امر فرموده بود. پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آن حضرت را بیرون آوردم ماءمون و جمیع حاضران بر آن حضرت نماز خواندند چون به قبه هارون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هارون می خواهند که قبر از برای آن جناب حفر نمایند چندان که کلنگ بر زمین می زدند ذره ای از آن خاک جدا نمی شد. ماءمون گفت : می بینی زمین چگونه امتناع می نماید از حفر قبر او! گفتم : مرا امر کرده است آن جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هارون بر زمین

ص: 433

بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد! ماءمون گفت : سبحان اللّه ! بسیار عجیب است اما از امام رضا علیه السلام هیچ امری غریب نیست ، ای هرثمه ! آنچه گفته است به عمل آور. هرثمه گفت که من کلنگ را گرفتم . و در جانب قبله هارون بر زمین زدم به یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد ماءمون گفت : ای هرثمه ! او را در قبر گذار، گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر از آن آب مملو خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و آب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و آن کسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت ، ماءمون گفت : ای هرثمه ! آنچه فرموده است به عمل آور. چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آن جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد و من قبر را نمی دیدم و آن جناب را به قبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم ، پس ماءمون حاضران را گفت که خاک در قبر بریزید گفتم : آن حضرت فرموده که خاک نریزید، گفت : وای بر تو ! پس کی قبر را پر خواهد کرد ؟ گفتم :

او مرا خبر داده که قبر پر خواهد شد ! پس مزدم خاکها را از دست خود ریختند و به سوی آن قبر نظر می کردند و از غرائبی که به ظهور می آمد متعجب بودند و ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید . چون مأمون به خانه برگشت مرا به خلوت طلبید و گفت : ترا به خدا سوگند می دهم که آنچه از آن جناب شنیدی برای من بیان کن ، گفتم : آنچه فرموده بود به شما عرض کردم . گفت ترا به خدا سوگند می دهم که غیر اینها چه آنچه گفته است بگویی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ او متغیر شد و رنگ به رنگ می گردید و سرخ و زرد و سیاه می شد پس بر زمین افتاد و مدهوش شد و در بی هوشی می گفت : وای بر مأمون از خدا وای بر مأمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله ، وای بر مأمون از علی مرتضی علیه السلام ، وای بر مأمون از فاطمه زهرا سلام الله علیها ، وای بر مأمون از حسن مجتبی علیه السلام ، وای بر مأمون از حسین شهید کربلا علیه السلام ، وای بر مأمون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ، وای بر مأمون از امام محمد باقر علیه السلام ، وای بر مأمون از امام جعفر صادق علیه السلام ، وای بر مأمون از امام موسی کاظم علیه السلام ، وای بر مأمون از امام به حق علی بن موسی الرضا علیه السلام ، به خدا سوگند این

است زیانکاری هویدا . مکرر این سخن را می گفت و می گریست و فریاد می کرد . من از مشاهده احوال او ترسیدم و کنج خانه خزیدم ، چون به حال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت : به خدا سوگند که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آن حضرت عزیز تر نیستند اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را جایی ذکر کرده ای ترا به قتل می رسانم ، گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جایی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد . پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند:

(یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لایَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ اِذْ یُبَیِّتُونَ ما لایَرْضی مِنَ الْقَوْلِ وَ کانَ اللّهُ یَعْمَلُون مُحیطا) ؛

یعنی پنهان می کنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال اینکه خدا با ایشان است در شبها که می گویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا به جمیع کرده های شما احاطه کرده است و بر همه آنها مطلع است .

قسمت سوم

قطب راوندی از حسبن عباد که کاتب حضرت امام رضا علیه السلام بود روایت کرده که چون ماءمون اراده سفر بغداد کرد من به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید، چون این سخن

را شنیدم گریستم و گفتم : یابن رسول اللّه ! مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی . فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد، چون به حضرت به حوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک به دیوار بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله بگذارند. پیشتر برای هارون می خواستند که در آن موضع قبر بکنند بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند، حضرت فرمود که به آسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بنر آن صورت ، نوشته به خطر عبری و لغت عبری خواهد بود، چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید. چون شروع کردند به کندن قبر مقدس آن حضرت ، هر کلنگی که بر زمین می زدند مانند ریگ فرو می ریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا است و آن گودال هارون جبار است تمام شد آنچه از (کتاب جلاءالعیون) نقل کردیم .

و بدان که شایسته است در اینجا به سه چیز اشاره شود:

اول آنکه اشهر در تاریخ شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن است که در ماه صفر سنه دویست و سوم به سن پنجاه و پنج واقع شده و لکن در روز آن اختلاف است ، ابن اثیر و طبرسی

و بعضی دیگر روز آخر ماه گفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی هفدهم آن ماه و صاحب (کتاب العدد) و صاحب (مار الشیعه) در بیست و سوم ذی القعده گفته اند و آن روزی است که مستحب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه سید بن طاوس در (اقبال) فرموده و حمیری از ثقه جلیل معمر بن خلاد نقل کرده که روزی در مدینه امام محمّد تقی علیه السلام فرمود: ای معمر! سوار شو، گفتم : به کجا برویم ؟ گفت : سوار شو و کاری مدار. پس سوار شدم و با آن حضرت رفتم تا رسیدیم به یک وادی یا زمین پستی فرمود که اینجا بایست من ایستادم در آنجا تا حضرت آمد، عرض کردم : فدایت شوم ! کجا بودی ؟ فرمود: به خراسان رفتم و همین ساعت پدرم را دفن کردم .

و شیخ طبرسی در (إ علام الوری) روایت کرده از امیه بن علی که گفت : من در مدینه بودم و پیوسته به خدمت حضرت امام محمّد تقی علیه السلام می رفتم در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود و اهل بیت و حضرت امام محمّد تقی علیه السلا و عموهای پدرش می آمدند به خدمت آن حضرت و سلام می کردند بر آن حضرت و تعظیم و تکریم آن جناب می نمودند. پس روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که بگو به ایشان یعنی به اهل خانه که مهیا و آماده شوند برا ماتم ؛ چون فردا شد باز

حضرت همان فرمایش را به آن جاریه فرمود، آن جماعت سؤ ال کردند که مهیا شوند برای ماتم کی ؟ فرمود: برای ماتم بهترین اهل زمین . پس بعد از چند روز خبر رسید که حضرت امام رضا علیه السلام در آن روز که فرزند بزرگوارش امر به ماتم فرمود به عالم بقاء رحلت کرده بود.

دوم آنکه علما برای حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی غیر از امام محمّد تقی علیه السلام ذکر نکرده اند بلکه بعضی گفته اند که اولادش منحصر به آن حضرت بوده ، شیخ مفید فرموده که حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و فرزندی نداشت که ما مطلع باشیم بر آن جز پسرش امام بعدش ابوجعفر محمّد بن علی علیه السلام و سن شریفش در روز وفات پدر بزرگوارش به هفت سال و چند ماه رسیده بود. و ابن شهر آشوب تصریح کرده که فرزند آن حضرت محمّد امام است و بس . و لکن علامه مجلسی در (بحار) از (قرب الا سناد) نقل کرده که بزنطی خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض می کند که چند سال است از شما می پرسم از خلیفه بعد از شما و شما می فرمایید پسرم و شما را فرزند نبود و خدا دو پسر به شما موهبت فرموده پس کدام یک از این دو پسر تو است الخ . و ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که اصل در مسجد زرد کنه در شهر مرو است آن است که حضرت امام رضا علیه السلام در آن نماز گزارده پس بنا

شده مسجدی پس از آن دفن شده در آن پسر حضرت امام رضا علیه السلام و کرامتهایی در آن نقل شده .

روایات فاطمه دختر امام رضا علیه السلام

و نیز علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) در باب حسن خلق روایتی از (عیون اخبار الرضا علیه السلام) نقل می کند ظاهرش آن است که امام رضا علیه السلام را دختری بود فاطمه نام که از پدر بزرگوارش حدیث روایت کرده و آن حدیث این است :

(عَنْ فاطِمَهَ بِنْتَ الرِّضا عَنْ اَبیها عَنْ ابیهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبیهِ وَ عَمِّهِ زَیْدٍ عَنْ اَبیهما عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَنْ اَبیهِ وَ عَمِّهِ عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِب علیهم السلام عَنِ النَّبِیِّ صلی اللّه علیه و آله و سلم قالَ: مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ، کَفَّ اللّهُ عَنْهُ عَذابَهُ وَ مَنْ حَسَّنَ خُلْقَهُ بَلَّغَهُ اللّهُ دَرَجَهَ الصّائمِ الْقائم) ؛

یعنی فاطمه بنت رضا علیه السلام از پدران خود از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که باز دارد خداوند تعالی از او عذاب خود را و کسی که نیکو کند خلق خود را برساند خداوند تعالی او را به درجه کسی که روزه دار و قائم به عبادت باشد. و نیز شیخ صدوق روایت کرده :

(مُسْنَدا عَنْ فاطِمَهَ بِنْتِ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضا عَنْ اَبیهَا الرّضا عَنْ آبائِهِ عَنْ عَلِیِّ علیهم السلام قالَ: لا یَحِلُّ لِمُسْلِمِ اَنْ یُرَوِّعَ مُسْلِما) .

و در کتب انساب نیز ذکر کرده اند که آن حضرت را دختری بوده فاطمه نام که زوجه محمّد بن جعفر بن قاسم بن اسحاق

بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب برادرزاده ابوهاشم جعفری بوده و او مادر حسن بن محمّد بن جعفر بن قاسم است و شبلنجی در (نورالا بصار) کرامتی از این مخدره نقل کرده است طالبین به آنجا رجوع فرمایند.

سوم بدان که شعرا برای حضرت امام رضا علیه السلام مرثیه بسیار گفته اند و علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) بابی در مراثی آن جناب ایراد کرده و لکن چون آن مراثی عربی است و کتاب ما فارسی است گنجایش نقل ندارد و لکن به جهت تبرک و تیمن به ذکر چند شعر اکتفا می کنیم :

قال دِعْبِل :

اَلا مالِعَیْنٍ بِالدُّمُوع اسْتَهَلّتِ وَ لَوْ نَفِدَتْ ماءَ الشُّئُونِ لَقَلَّتِ

عَلی مَنْ بَکَتْهُ اْلاَرْضُ وَ اسْتَرْجَعَتْ لَهُ

رُؤُسُ الْجِبالِ الشّامِخاتِ وَ ذَلَّتِ

وَ قَدْ اَعْوَلَتْ تَبْکَی السَّماءُ لِفَقْدِهِ

وَ اَنْجُمُها ناحَتْ عَلَیْهِ وَ کَلَّتِ

فَنَحْنُ عَلَیْهِ الْیَوْمَ اَجْدَرُ بِالْبُکاءِ

لِمَرْزِئَهٍ عَزَّتْ عَلَیْنا وَ جَلَّتِ

رُزینا رَضیّ اللّهِ سِبْطَ نَبِیِّنا

فَاَخْلَفَتِ الدُّنْیا لَهُ وَ تَوَلَّتِ

تَجَلَّتْ مُصیباتُ الزَّمانِ وَ لا اَری

مُصیبَتَنا بِالْمُصْطَفینَ تَجَلَّتِ

ودعبل مرثیه های بسیار برای آن حضرت گفته .

وَ قالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَبیبِ الظَّبِیّ:

قَبْرٌ بِطَوسٍ بِهِ اَقامَ اِمامٌ

حَتْمٌ اِلَيْهِ زِيارَةٌ وَ لِمامٌ

قَبْرٌ اَقامَ بِهِ السَّلامُ وَ اِذْ غَدا

تُهْدى اِلَيْهِ تَحِيَّةٌ وَ سَلامٌ

قَبْرٌ سَنا اَنْوارَه تَجْلُوا الْعَمى

وَ بِتُرْ بِهِ قَدْ يُدْفَعُ اْلاَسْقامُ

قَبْرٌ اَذا حَلَّ الْوُفُودُ بِرَبْعِهِ

رَحَلُوا وَ حَطَّتْ عَنْهُمُ اْلا ثامُ

وَ تَزَوَّدوا اَمْنَ الْعِقابِ وَ اُومِنُوا

مِنْ اَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِمُ اْلاِعْدامُ

قَبْرٌ عَلِىُّ اِبْنُ مُوسى حَلَّهُ بِثَراهُ يَزْهُوا اْلحِلُّ وَ الاِحْرامُ

مَنْ زارَهُ فى اللّهِ عارِفَ

حَقِّهِ

فَالْمَسُّ مِنْهُ عَلَى الْجَحيمِ حَرامٌ

و بدان که ثواب زیارت آن حضرت بیشتر است از آنکه ذکر شود و ما در کتاب (مفاتیح الجنان) به چند روایت آن اقتصار کردیم و در اول این فصل به مختصری از آن اشاره شد و اگر مقام را گنجایش تطویل بود به ذکر چند حکایتی از دلائل و کرامات و برکات که از مشهد مقدسش ظاهر شده کتاب خود را زینت می دادیم .

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از اعاظم اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و ذکر مادح آنحضرت دعبل بن علی خزاعی است

شاعر اول : که مقامش در فضل و بلاغت و شعر و ادب بالاتر است از آنکه ذکر شود

قاضی نوراللّه در (مجالس المؤ منین) فرموده : احوال خجسته مآل او به تفصیل و اجمال در کتاب (کشف الغمه) و (عیون اخبار الرضا) و سایر کتب شیعه امامیه مذکور است ، و از او در (کشف الغمه) نقل کرده که چون قصیده موسومه به (مدارس آیات) را نظم نمودم قصد آن کرد که به خدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام به خراسان روم و آن قضیده را به عرض ایشان رسانم چون به خراسان رفتم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند تا من ترا امر نکنم این قصیده را به کسی مخوان ، تا آنکه خبر آمدن من به ماءمون رسید و مرا به نزد خود طلبیده خبر را پرسید آنگاه گفت ، قصیده مدارس آیات را بر من بخوان ! من انکار معرفت آن قصیده کردم پس به یکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا علیه السلام را طلب نماید و بعد از ساعتی آن حضرت تشریف فرمودند پس ماءمون به آن

حضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت آن نمود. آن حضرت به من امر فرمودند که ای دعبل ! آن قصیده را بخوان . پس بخواندم آن را و ماءمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام به آن مبلغ انعام فرمود پس من به آن حضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامه های بدن مبارک خود جامه ای به من کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم ، فرمودند که چنین کنم و به من جامه ای بخشیدند که خود آن حضرت آن حضرت را استعمال نموده بودند و منشفه لطیف نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر ماءمون بود صله ای نیکو به من داد، اسب ترکی راهوار با زین و یراق به من فرستاد. و چون مدتی برآمد معاودت عراقی در خاطر جلوه گر آمد در اثنای راه بعض از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا تمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند و من تاءسف بر هیچ چیز اسباب خود نمی خورم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت به من انعام فرمودند و تفکر می کردم در آن سخن که به من گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که به برکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از گروه حرامی بر

همان اسب که فضل بن سهل ذوالریاستین به من داده بود سوار شده نزدیک من آمد و این مصرع شعر مرا را بخواند که (مدارس آیات خلت من تلاوه) به گریه افتاد و چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنابراین طمع در استرداد جامه و منشفه حضرت امام نموده به آن شخص گفتم که ای مخدوم ! این قصیده از کیست ؟ گفت : را با این چه کار است ؟ گفتم : این پرسش من سببی دارد که ترا از آن خبر خواهم کرد، گفت : این قصیده را شهرت او نسبت به صاحبش بیش از آن است که مخفی ماند. گفتم : او کیست ؟ گفت : دعبل بن علی شاعر آل محمّد علیهم السلام جزاء اللّه خیرا. پس گفتم : واللّه ! دعبل منم و این قصیده از من است ، آن شخص از جای درآمده گفت : این چه سخن دور از کار است که می گوئی ؟ گفتم : از اهل قافله تحقیق نمائید. پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤ ال نمود، همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا به یقین دانست که دعبلم ، گفت : جمیع مال اهل قاقله را به جهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی ندا کرد در میان اصحاب خود تا جمیع اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده به محل امن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السلام از آن خبر داده بود به

ظهور رسید و جمیع قافله به برکت جامه و منشفه آن حضرت ماءمون ماندند.

و در کتاب (عیون اخبار الرضا علیه السلام) مذکور است که چون دعبل از این ورطه خلاصی یافت و به شهر قم رسید شیعه قم به نزد او آمدند و از او التماس خواندن قصیده مذکور نمودند دعبل ایشان را همراه خود به مسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر او نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آن حضرت که به دعبل داده بود به گوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آن را به هزار دینار به ایشان بفروشد، دعبل از آن امتناع نمود. دیگر باره التماس نمودند که پاره ای از آن را به ایشان به هزار دینار بفروشد آن نیز درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودراءی که به آن نواحی بودند خود را به او رسانیدند و جبه را به زور از او گرفتند. دعبل به قم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را به او بدهند آن جوانان از او امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند، لاجرم دعبل را گفتند جبه به دست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر، دعبل قبول نکرد و آخر چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره ای از آن جبه را به او دهند، آن جماعت قبول این معنی نموده پاره ای از آن جبه با هزار دینار به او دادند.

دعبل

ص: 445

به وطن خود معاودت نمود، چون به وطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا علیه السلام آن حضرت صره ای مشتمل بر صد دینار نیز به او داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که به آن محتاج خواهی شد دعبل آن را به شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دینار صد درهم به او دادند چنانچه از آن صره ده هزار درهم به دست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج او نمی توانیم نمود و چشم چپ او را معالجه می کنیم و امیدواریم که خوب شود. دعبل از این سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام رضا علیه السلام که همراه داشت او را به یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب به عصابه ای از آن بست چون صبح شد به برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد.

مؤ لف گوید: که آن صرّه صد دینار که حضرت به دعبل مرحمت فرموده بود از آن پولهای رضویه بود یعنی مسکوک به نام مبارک آن حضرت بود لهذا شیعیان هر دینار آن را به صد درهم خریدند، و چون قاضی نوراللّه روایت را بالتمام از (عیون اخبار

الرضا) نقل نکرده بلکه اول آن را از (کشف الغمه) نقل کرده لاجرم ذکر جبه و صد دینار اجمال دارد و من اشاره می کنم به اول روایت موافق آنچه در (عیون) است :

شیخ صدوق به سند معتبر روایت کرده که وارد شد دعبل بر حضرت امام رضا علیه السلام به مرو و عرض کرد: یابن رسول اللّه ! من قصیده ای برای شما گفته ام و قسم خورده ام که قبل از شما برای کسی نخوانم آن را، فرمود: بیار آن را پس خواند قصیده مدارس آیات را تا رسید به این شعر:

اَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّما

وَ اَیْدِیَهُمْ مِن فَیْئِهِمْ صَفَراتٍ

حضرت گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی ! پس چون رسید به این شعر:

اِذا وُ تِرُوا مَدُّوا اِلی واتِریهِمُ

اَکُفّا عَنِ اْلاَوْتار مُنْقَبَضاتٍ

حضرت تقلیب کف کرد و فرمود: بلی ، واللّه منقبضات ، و چون رسید به این شعر:

لَقَدْ خِفْتُ فِی الدُّنْیا وَ اَیّامَ سَعْیِها

وَ اِنّی لاَرْجُو اْلاَمْنَ بَعْدَ وَفائی

حضرت فرمود: ایمن گرداند خداوند ترا روز فزع اکبر، پس چون رسید به این شعر:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَها الرَّحْمنُ فِی الْغُرُفاتِ

فرمود: آیا ملحق نکنم به این موضع از قصیده تو دو بیتی که تمام قصیده تو به آن خواهد بود؟ عرض کرد: ملحق فرما یابن رسول اللّه ، فرمود:

وَ قَبْرٌ بِطَوسٍ یالَها مِنْ مُصیبَهٍ

اَلَحَّتْ عَلَی ٱلاَحْشآءِ بِالزَّفَراتِ

اِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللّهُ قائِما

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

دعبل گفت : یابن رسول اللّه ! این قبری که فرمودید به طوس است قبر کیست

؟!

فرمود قبر من است ! و ایام و لیالی منقضی نمی شود تا آنکه می گرد طوس محل آمد و رفت شیعه زوار من ، آگاه باش هر که زیارت کند مرا در غربت من به طوس ، خواهد بود با من در درجه من روز قیامت آمرزیده باشد. پس چون دعبل از خواند از خواندن قصیده فارغ شد حضرت فرمود به او که جای مرو و برخاست و داخل خانه شد و بعد از ساعتی خادمی بیرون آمد و صد دینار رضویه آورد برای دعبل و گفت مولایم فرموده که این را در نفقه خود قرار بده ، دعبل گفت : به خدا قسم که من برای این نیامده ام و من این قصیده را برای طمع چیزی نگفته ام و آن صره پول را رد کرد و جامه ای از جامه های حضرت خواست که به آن تبرک جوید و تشرف پیدا کند، پس حضرت جبه خزی با صره برای او فرستاد و به خادم فرمود به او بگو که بگیر این صره را که محتاج خواهی شد به آن و برنگردان آن را، پس دعبل صره و جبه را گرفت و با قافله از مرو بیرون آمد. چون رسید به میان (قوهان) دزدان بر ایشان ریختند و اهل قافله را گرفتند و کتفهای آنها را بستند و از جمله ایشان بود دعبل ، پس دزدان مالک شدند اموال قافله را و مابین خودشان قسمت کردند یکی از دزدان این شعر را از قصیده دعبل به مناسبت در این مقام خواند:

اَری فَیْئَهُمْ فی غَیْرِهِمْ مُتَقَسِّما

وَ اَیْدِیَهُمْ مِنْ فَیْئِهِمْ

صَفَراتٍ

دعبل شنید گفت : این شعر از کیست ؟ گفت : از مردی از خزاعه که نام او دعبل است ، دعبل گفت : منم دعبل که قصیده اش را گفته ام ، پس آن مرد رفت نزد رئیسشان و او بالای تلی نماز می خواند و شیعه بود پس او را خبر داد به قصه دعبل . رئیس دزدان آمد نزد دعبل و گفت : دعبل تویی ؟ گفت : بلی ، گفت : بخوان قصیده را، دعبل خواند قصیده را، پس امر کرد که کتف او را و کتفهای جمیع اهل قافله را باز کردند و اموال ایشان به ایشان رد کردند به جهت کرامت دعبل .

ولادت دعبل در سال وفات حضرت صادق علیه السلام بوده و وفات کرد دعبل به شوش سنه دویست و چهل و ششم .

ابوالفرج در (اغانی) گفته که دعبل بن علی از شیعه مشهورین است به میل به علی علیه السلام و (قصیده مدارس آیات ع(او از احسن شعرها است و برابری کرده در فخر بر تمام مدحهایی که گفته شده برای اهل بیت علیهم السلام . پس ابوالفرج نقل کرده قصه ورود دعبل را بر حضرت امام رضا علیه السلام و صله دادن حضرت او را سی هزار درهم رضویه و خلعت دادن او را به جامه ای از جامه های خود و هم نقل کرده که دعبل نوشت قصیده مدارس آیات را به جامه و محرم شد در آن و امر کرد که آن را در اکفانش گذارند و دعبل پیوسته خائف بود از خلفاء زمان خود و

فراری و پنهان بود به واسطه هجوی که می گفت برای آنها و از زبان او می ترسیدند.

و حکایت شده از دعبل که گفت : زمانی که فرار کرده بودم از خلیفه ، شبی را در نیشابور بیتوته کردم تنها و عزم کردم که قصیده ای به جهت عبداللّه بن طاهر بگویم در آن شب ، همین که در فکر آن بودم شنیدم در حالی که در را بسته بودم بر روی خود که صدایی بلند شد (اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَلِجْ یَرْحمکَ اللّهُ) بدنم به لرزه درآمد و حال عظیمی برای من روی نمود پس صاحب آن صوت به من گفت : نترس عافاک اللّه ! به درستی که من مردی هستم از برادران تو از جن از ساکنین یمن ، بر ما وارد شد آینده ای از اهل عراق و خواند برای ما قصیده ترا مدارس آیات پس من دوست داشتم که آن قصیده را از خودت بشنوم . دعبل گوید که من قصیده را خواندم برای او و او گریست چندان که افتاد بر زمین پس گفت : خدا ترا رحمت کند آیا حدیث نکنم برای تو حدیثی که زیاد کند در نیت تو و یاوری کند ترا در تمسک به مذهبت ؟ گفتم : بلی حدیث کن ، گفت : مدتی بود می شنیدم ذکر جعفر بن محمّد علیه السلام را پس رفتم به مدینه به خدمتش شنیدم که فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش اینکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: عَلِیٌّ وَ شیعَتُهُ هُمُ الْفائِزُون ؛ علی و شیعه او فیروز

و رستگارند. پس وداع کرد با من و خواست برود من گفتم : خدا ترا رحمت کند خبر ده مرا به اسم خود و گفت : منم ظبیان بن عامر،

انتهی .

دوم حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی

از وجوه طایفه از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است و پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و از جد خود الیاس روایت کرده که در وقت احتضارش گفت : شاهد باشید و این ساعت ، ساعت دروغ گفتن نیست هر آینه شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: واللّه ! نمی میرد بنده ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را پس آتش مسّ بکند او را و این کلام را اعاده کرد دوبار و سه بار بدون آنکه از او سؤ ال کنند.

و شیخ طوسی روایت کرده از احمد بن محمّد بن عیسی بن قمی ؛ که به جهت طلب حدیث رحلت کردم به کوفه و ملاقات کردم در آنجا حسن بن علی وشا را از او سؤ ال کردم که کتاب علاء ن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد، چون آورد گفتم به او دوست می دارم که اجازه دهی به من روایت این دو کتاب را، گفت : خدا ترا رحمت کند! چه عجله ای داری برو بنویس از روی آنها بعد سماع کن ، گفت : گفتم که از حوادث روزگار ایمن نیستم ، گفت : اگر من دانستم که از برای حدیث مثل تو طالبی است هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم چه آنکه من درک کردم

در این مسجد نهصد تن از مشایخ را که هر یک می گفت : (حَدَّثَنی جَعْفَرُ بْن مُحَمَّد) .

مولف گوید: که از این روایت معلوم می شود که در سابق اهل قم چه قدر طالب حدیث بوده اند که شد رحال می کرده اند از قم تا کوفه به طلب حدیث و هم اعتماد ایشان به اصول بوده و روایت نمی کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع از مشایخ ، و بالجمله : او از مشایخ اجازه و اجلاء اصحاب ائمه از او روایت می کنند و اگر عثره ای از او سر زده در وقف او بر حضرت موسی علیه السلام تدارک کرده به رجوع او به حضرت امام رضا علیه السلام و قول به امامت آن حضرت و حجت بعد از آن حضرت .

ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از او که گفت : نوشتم در طوماری مسائلی چند که امتحان کنم به آن علی بن موسی علیه السلام را پس صبح حرکت کردم به سوی منزل آن حضرت ، از بسیاری جمعیت که بر در خانه آن حضرت بود نرسیدم به در خانه در این حال خادمی را دیدم که می پرسید: کیست حسین بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی ؟ گفتم : ای غلام ! آن کس که تو می جویی منم . پس نوشته ای به من داد و گفت : این است جواب مسائلی که با خود داری ! پس من به سبب این معجزه باهره قطع کردم به امامت آن حضرت و ترک کردم مذاهب واقفیه را.

سوم حسن بن علی بن فضال تیملی کوفی مکنی به ابومحمّد

قاضی نوراللّه در (مجالس) گفته که به خدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از روایان حضرت امام رضا علیه السلام و اختصاص تمام به آن حضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات ، و در (کتاب نجاشی) از فضل بن شاذان منقول است که گفت : در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس می خواندم در آنجا قومی دیدم که با هم سخنان می گفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی است که او را ابن فضال می گویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او به صحرا بیرون می آید و به سجده فرود می رود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع می شوند و او آنچنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان می شود که جامه یا خرقه ای است و وحشیان صحرا نزدیک به او چرا می کنند و از او رمیده نمی شوند بنابر غایت مؤ انست که ایشان را به او حاصل شده . فضل بن شاذان گوید پس از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن به اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمائل که جامه برسی و رداء برسی در بر و (کفش سبز) در پا داشت از در، درآمد و بر پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و

پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه ای برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست ؟ گفت : این حسبن بن علی بن فضال است ! گفتم : آن عابد فاضل مشهور؟! گفت : همان است ، گفتم : آن نخواهد بود می گویند که او در کوه می باشد، گفت این همان است که در کوه می باشد، باز گفتم که او نخواهد بود که او همیشه در کوه می باشد، گفت : چه کم عقل پسری بوده ای نمی تواند بود که او در این ایام از آنجا آمده باشد، پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت : آنچه شنیده ای درست است و این حسن همان حسن است . و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر می داشت و به حجره من می آمد و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران ماءمون بود حج گزارد و به کوفه مراجعت نمود، چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و به او پیغام نمود که من از رسیدن به خدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف به سوی من ارزانی دارید. پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هرچند اصحاب او

را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن ، استغنای او دانستم که آن آمدن به خانه من از روی دینداری بود و مصلای او در جامع کوفه نزد ستونی بود که آن را (سابعه) و (اسطوانه ابراهیم علیه السلام) می گویند و حسن در تمام عمر قائل به امامت عبداللّه افطح بود و در مرض موت واقعه ای دید و از آن عقیده برگردید و رجوع به حق نمود رحمه اللّه تعالی .

وفات حسن در سال دویست و بیست چهار بوده و از جمله مصنفات او کتاب (زیارات و بشارات) است و کتاب (نوادر) و کتاب (رد بر غلات) و کتاب (الشواهد) و کتاب در (متعه) و کتاب در (ناسخ و منسوخ) و کتاب (ملاحم) و کتاب (صلاه) و کتاب (رجال) ، انتهی .

چهارم حسن بن محبوب السراد و یقال الزراد ابوعلی بجلی کوفی ثقه جلیل القدر

از ارکان اربعه عصر خود و از اصحاب اجماع است و او را کتب بسیار است از جمله (کتاب مشیخه ع(و (کتاب حدود) و (دیات) و (فرائض) و (نکاح) و (طلاق) و کتاب (نوادر) که نحو هزار ورق است و کتاب (تفسیر) و غیره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت می کند و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه السلام روایت کرده و نقل شده که اهتمام (محبوب) پدر حسن در تربیت او به مرتبه

ای بوده که جهت ترغیب او در اخذ حدیث با او قرار داده بود که به هر حدیث که از علی بن رئاب استماع کند و بنویسد یک درهم به او بدهد و این علی بن رئاب از ثقات و اجلاء علماء شیعه کوفه است و روایت می کند از حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و برادرش یمان بن رئاب از رؤ سای خوارج بوده و در هر سال سه روز این دو برادر با هم اجتماع می کردند و مناظره می نمودند پس از آن از هم جدا می شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی نمودند.

شیخ کشی روایت کرده از علی بن محمّد قتیبی از جعفر بن محمّد بن حسن محبوب که گفته نسب جد من حسن بن محبوب چنین است ، حسن بن محبوب بن وهب بن جعفر بن وهب و این وهب عبدی بوده سندی مملوک جریر بن عبداللّه بجلی و (زراد) یعنی زره گر بوده . پس به خدمت حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام رفت و از آن حضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید، جریر چون کراهت داشت که او را از دست خود بیرون کند گفت آن غلام حر است آزاد کردم او را و چون آزادی او محقق شد خدمت حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام را اختیار کرد و وفات کرد حسن بن محبوب در آخر سنه دویست و بیست و چهار به سن شصت و پنج .

فقیر گوید: به ملاحظه اینکه وهب جد حسن زراد بود

حسن را زرّاد می گفتند تا آنکه حضرت امام رضا علیه السلام به بزنطی فرمود که حسن بن محبوب زراد مگو بلکه بگو سرّاد به جهت آنکه حق تعالی در قرآن فرموده ، (وَ قَدِّر فی السَّرْدِ) و این نهی حضرت از گفت زراد و امر به گفتن سراد نه آن است که عیبی در زراد باشد؛ زیرا که زراد و سراد هر دو به یک معنی است بلکه این برای اهتمام و ترغیب به قرآن مجید است که تا ممکن شود برای شخص چنان کند که کلماتش و استشهاداتش موافق با قرآن باشد و از کلام خداوند تعالی اخذ شده باشد؛ چنانکه روایت شده در حال آن حضرت که تمام سخن او و جواب او و مثلها که می آورد همه از قرآن مجید منتزع بود.

پنجم زکریا بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری قمی ثقه جلیل القدر

صاحب منزلت بود نزد حضرت رضا علیه السلام شیخ کشی روایت کرده از زکریا بن آدم که گفت : عرض کردم به حضرت امام رضا علیه السلام که من می خواهم بیرون روم از میان اهل بیت خود که سفیهان در میان ایشان بسیار شده ، فرمود: این کار مکن ؛ زیرا که به واسطه تو دفع می شود از ایشان (آن سفاهت) همچنان که دفع می گردد از اهل بغداد به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم علیه السلام . و روایت کرده از علی بن مسیب همدانی که از ثقات اصحاب حضرت رضا علیه السلام است که گفت : عرض کرد به حضرت امام رضا علیه السلام که راه من دور است و همه وقت نمی توانم به خدمت شما برسم از کی اخذ کنم

احکام دین خود را؟ حضرت فرمود: (مِنْ زَکَرِیَّا بْن آدَمَ الْقُمِیّ الْمَاءمُونِ عَلَی الدِّینِ وَ الدُّنْیا) ؛ یعنی بگیر معالم دین خود را از زکریا بن آدم القمی که ماءمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بن آدم به آن فائز شد آن بود که یک سال با حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه به مکه برای حج مشرف شد و زمیل آن حضرت بود تا مکه ، ظاهرا مراد آن است که هم محمل آن حضرت بود.

و علامه مجلسی از (تاریخ قم) نقل کرده که در مدح اهل قم فرموده اکثر اهل قم از اشعریین می باشند و پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم دعای آمرزش کرده در حق ایشان و گفته : (اَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلاَشعَرییِنَ صَغیرِهِمْ وَ کَبیرِهِمْ) . و هم فرموده اشعریون از من اند و من از ایشانم و از مفاخر ایشان آن است که اول کسی که ظاهر کرد شیعگی را به قم ، موسی بن عبداللّه بن سعید اضعری بود و نیز از مفاخر ایشان است آنکه حضرت امام رضا علیه السلام فرمود به زکریا بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری ، خداوند دفع کند بلا را به سبب تو از اهل قم همچنان که دفع می کند بلا را از اهل بغداد به واسطه قبر موسی بن جعفر علیه السلام . و هم از مفاخر ایشان است آنکه ایشان وقف کردند مزرعه ها و ملک های بسیار بر ائمه علیهم السلام و آنکه ایشانند اول کسانی که خمس فرستادند به سوی

ائمه علیهم السلام و آنکه ائمه علیهم السلام اکرام کردند جماعت بسیاری از ایشان را به هدیه ها و تحفه ها و کفنها که از آن جماعت می باشند. ابوجریر زکریان بن ادریس و زکریا بن آدم و عیسی بن عبداللّه بن سعد و غیر ایشان ، انتهی .

شیخ کشی روایت کرده به سند معتبر از زکریا بن آدم که گفت : وارد شدم بر حضرت امام رضا علیه السلام از اول شب و تازه مرده بود ابوجریر زکریا بن ادریس قمی ، پس حضرت سؤ ال کرد مرا از او و ترحم فرمود بر او یعنی فرمود: (رَحِمَهُ اللّهُ وَ لَمْ یَزَلْ یُحَدِّثُنی وَ اَحَدِّثُهُ حَتّی طَلَعَ الْفَجْرُ فَقامَ عَلَیْهِ السَّلامُ فَصَلَّی الْفَجْر) ؛ و پیوسته سخن می گفت با من و من سخن می گفتم بااو تا صبح طلوع کرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت .

مؤ لف گوید: که ظاهر این روایت آن است که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بودند و با زکریا سخن می فرمودند پس باید آن سخنان مطالب خیلی مهمه باشد و آن نیست جز مذاکره علوم و اسرار چنانکه در حال حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم با سلمان رضی اللّه عنه ، قریب به همین نقل شده :

(رَوَیَ ابْنُ اَبِی الْحَدیدِ عَنِ الاِسْتیعابِ قالَ: قَدْ رَوَیْنا عَنْ عایِشَهَ قالَتْ: کانَ لِسَلْمانَ رضی اللّه عنه مَجْلِسٌ مِنْ رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم یَتَفَرَّدُ بِهِ فِی اللَّیْلِ حَتّی کادَ یَغْلِبُنا عَلی رَسُولِ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم

.)

بلکه از ظاهر روایت در می آید که حضرت رضا علیه السلام آن شب را به نوفل لیلیه اشتغال پیدا نکردند و این نبود مگر به واسطه آنکه اشتغال داشته اند به چیزی که افضل بوده و آن مذاکره علم است . شیخ صدوق در آن مجلسی که املا فرموده بر مشایخ از مذهب امامیه فرموده : و کسی که احیا بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم پس او افضل است .

و بالجمله : قبر او در وسط قبرستان قم در محوطه معروفه به شیخان کبیر معروف است و در جوار او است قبر پسر عمش زکریا بن ادریس بن عبداللّه بن سعد اشعری قمی معروف به ابوجریر (به ضم جیم) که از اصحاب حضرت صادق و حضرت امام موسی و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت بوده نزد امام حضرت رضا علیه السلام و هم در جوار او مدفون است آدم بن اسحاق بن آدم بن عبداللّه بن سعد اشعری که فرزند برادر زکریا بن آدم است و ثقه و جلیل است و در اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده شده و زکریا بن آدم در اصحاب حضرت رضا و حضرت جواد علیهما السلام شمرده شده .

ششم صفوان بن یحیی ابومحمّد بجلی کوفی بیاع سابری

ثقه جلیل و عابد زاهد ورع نبیل فقیه مسلم و صاحب منزلت نزد حضرت رضا صلوات اللّه و سلامه علیه جلالت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود. صاحب (مجالس المؤ منین) فرموده : در (خلاصه) و (کتاب ابن داود) مسطور است که او

اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و نزد آن حضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب (فهرست) صفوان را (ثقه عین) گفته .

و ابوعمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فق او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبداللّه بن جندب و علی بن نعمان که از جمله مؤ منان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می گزاردند. پس در بیت الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگزارد و روزه او را بدارد. چون صفوان بعد از ایشان ماند بر آن عهد هر روز یک صد و پنجاه و سه رکعت نماز می گزارد و در هر سال سه ماه روزه می داشت و زکات مال خود را سه بار اخراج می نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود می کرد از برای ایشان دو برابر به جا می آورد و ثواب آن را به روح آن برادران مؤ من هدیه می فرمود! و ورع او به مرتبه ای بود که در بعضی از سفرها شتر کسی را به کرایه گرفته بعضی از احباب او به طریق ودیعت دو دینار به او داد که آن را به اهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آن را در میان بار ننهاد. انتهی .

ص: 461

ؤ لف گوید: که اقتدا کرد به این بزرگوار در این عمل شیخ اجل عالم ربانی و محقق صمدانی مرحوم آخوند ملا احمد اردبیلی نجفی که در ورع و تقوی و زهد و قدس و فضل به غایت قصوی رسیده به حدی که علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده نشنیدم مانندی از برای او در (متقدّمین و متاءخّرین جَمَعَ اللّهُ بَیْنَنا وَ بَیْنَهُ وَ بَیْن اَئمهِ الطّاهرین) . روایت شده که در یک سفر از اسفار خود از کاظمین به نجف اشرف مالی کرایه کرده بود و صاحبش همراه نبود چون خواست حرکت نماید یکی از اهل بغداد کاغذی به وی داد که به نجف برساند، آن بزرگوار آن کاغذ را گرفت لکن پیاده به نجف رفت و آن مرکوب را سوار نگشت و فرمود که من از مکاری اذن حمل رقیمه را نداشتم .

فقیر گوید: که این حکایت همانطور که دلالت دارد بر شدت احتیاط و کثرت ورع محقق مذکور دلالت دارد نیز بر کثرت اهتمام آن مرحوم به قضاء حاجت برادر دینی ؛ زیرا که ممکن بود آن جناب را که عذر بیاورد و آن مکتوب را قبول نکند لکن نخواست که این فضیلت از او فوت شود. همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که قضاء حاجت مرد مؤ منی افضل است از حجه و حجه و حجه و شمرده تا ده حج ! و روایت شده که در بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت عبادت می رسید اختیار می کرد از همه عبادات کوشش و سعی کردن در حاجتهای مردم را.

و بالجمله : از معمر

بن خلاد منقول است که حضرت ابوالحسن علیه السلام فرمود: دو گرگ حریص در کشتن گوسفند که واقع شدند در گوسفندانی که شبانهای آنها با آنها نباشند ضررشان بیشتر نیست از حب ریاست در دین شخص مسلمان ، پس از آن فرمود: لکن صفوان دوست نمی دارد ریاست را. و شیخ طوسی فرموده که صفوان از چهل نفر از اصحاب امام صادق علیه السلام روایت کرده و کتب بسیار تصنیف کرده مانند کتابهای حسین بن سعید، و له مسائل عن ابی الحسن موسی علیه السلام . و شیخ کشی نقل کرد که صفوان بن یحیی در سنه دویست و ده در مدینه مشرفه وفات کرد، حضرت امام محمّد تقی علیه السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر فرمود: اسماعیل بن موسی را که نماز بخواند بر او.

هفتم محمّد بن اسماعیل بن بزیع ابوجعفر مولی منصور عباسی است

ثقه و صحیح از صلحای طایفه امامیه و از ثقات ایشان و بسیار جلیل و از اصحاب حضرت ابوالحسن موسی و رضا علیهما السلام است و درک کرده حضرت جواد علیه السلام را و روایت است که او و احمد بن حمزه بن بزیع در عداد و زراء بودند و ثقه و جلیل القدر علی بن نعمان که از اصحاب حضرت رضا علیه السلام است وصیت کرد که کتابهایش را به محمّد بن اسماعیل بن بزیع بدهند.

(وَ رَوَی الْکشّی اَنَّهُ قالَ الرِّضا علیه السلام : اِنَّ للّٰهِ تَبارَکَ وَ تَعالی بِاَبْوابِ الظّالِمینَ مَنْ نَوَّرَ اللّٰهُ بِهِ الْبُرْهانَ وَ مَکَّنَ لَهُ فِی الْبِلادِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ اَوْلِیائِهِ وَ یُصْلِحَ اللّٰهُ بِهِ اُمُورَ الْمُسْلِمینَ لاَنَّهُمْ مَلْجَاء الْمُؤْمِنینَ مِنَ الضَّرَرِ وَ اِلَیْهِمْ یَفْزعُ ذُوالْحاجَهِ مِنْ شیعَتِنا بِهِمْ

ص: 463

يُؤْمِنْ اللّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِ فی دارِ الظَّلَمهِ اُولئکَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّا الی اَنْ قالَ علیه السلام : ما عَلی اَهْدِکُمْ اَنْ لَوْ شاءَ اللّه لَنالَ هذا کُلَّهُ، قالَ: اَنْتَ بِماذا جَعَلَنِیَ اللّهُ فِداکَ؟ قالَ: یَکوُنُ مَعَهُمْ فَیَسُرُّنا بِاِدْخالِ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنینَ مِنْ شیعَتِنا فَکُنْ مِنْهُمْ یامُحَمَّدُ) .

و این محمّد همان است که از حضرت جواد علیه السلام پیراهنی خواست که کفن خود نماید حضرت برای او فرستاد و امر فرمود که تکمه های او را بکند و محمّد در (فید) که اسم منزلی است در طریق مکه وفات کرد.

شیخ ثقه جلیل ابن قولویه به سند صحیح روایت کرده از محمّد بن احمد بن یحیی الا شعری که گفت : من در فید با علی بن بلال روانه شدیم سر قبر محمّد بن اسماعیل بن بزیع پس علی بن هلال برای من گفت که صاحب این قبر برای من روایت کرد از حضرت امام رضا علیه السلام که فرمود: هر که بیاید به نزد قبر برادر مؤ من خود و دست بر قبر او گذارد و هفت مرتبه بخواند سوره (اِنّا اَنْزَلْناهُ) را، این گردد از فزع اکبر، یعنی ترس بزرگ روز قیامت ، و در روایت دیگر است که راوی گفته با محمّد بن علی بن بلال رفتیم سر قبر ابن بزیع محمّد در نزد سر قبر رو به قبله نشسته و قبر را جلو خود قرار داد و گفت : خبر داد مرا صاب این قبر که شنید از حضرت جواد علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بنشیند

نزد قبر او و رو به قبله کند و بگذارد دست خود را بر قبر و بخواند (اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) را هفت مرتبه ایمن شود از فزع اکبر.

مؤ لف گوید: که این ایمن بودن از (فزع اکبر) ممکن است برای خواننده باشد چنانکه ظاهر خبر است و محتمل است برای میت باشد چنانکه از بعض روایات ظاهر می شود. و من دیدم در مجموعه ای که شیخ شهید رحمه اللّه به زیارت قبر استاد خود فخر المحققین ابن آیه اللّه علامه رفت و فرمود: نقل می کنم از صاحب این قبر و او نقل کرد از والد ماجدش به سند خود از امام رضا علیه السلام که هر که زیارت کند قبر برادر مؤ من خود را و بخواند نزد او سوره قدر را و بگوید:

(اَللّهُمَّ جافِ الْاَرضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صاعِدْ اِلَیْکَ اَرْواحَهُمْ وَ زِدْهُمْ مِنْکَ رِضْوانا وَ اَسْکِنْ اِلَیْهِمْ مِنْ رَحْمَتِکَ ماتَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ وَ تُونِسُ وَحْشَتَهُمْ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدیرٌ) . ایمن شود از فزع اکبر، خواننده و میت .

و از جمله چیزهایی که دلالت دارد بر جلالت محمّد بن اسماعیل و اختصاصش به حضرت امام رضا علیه السلام آن چیزی است که نقل شده از جناب سید مرتضی والد علامه طباطبائی بحرالعلوم که در شب ولادت پسرش علامه مذکور در خواب دید که حضرت امام رضا صلوات اللّه علیه محمّد بن اسماعیل بن بزیع را فرستاد با شمعی و آن شمع را روشن کرد بر بام خانه والد بحرالعلوم ، پس بلند شد روشنائی آن شمع به حدی

که نهایت آن دیده نمی شود.

فقیر گوید: شکی نیست که آن شمع ، علامه بحرالعلوم بوده که روشن کرد دنیا را به نور خود و کافی است در جلالت او که شیخ اکبر جناب حاج شیخ جعفر کاشف الغطاء رضوان اللّه علیه با آن فقاهت و ریاست و جلالت پاک کند خاک نعلین او را به حنک عمامه خود و به تواتر رسیده باشد تشرف او به ملاقات امام عصر عجل اللّه فرجه الشریف و مکرر نقل شده باشد کرامات باهرات از او به حدی که شیخ اعظم صاحب جواهر در حق او فرماید صاحب الکرامات الباهره و المعجزات القاهره ولادت شریفش در کربلای معلی واقع شد در سنه هزار و صد و پنجاه و پنج قریب پنجاه و هشت سال نورش جلوه گر بود و در سنه هزار و دویست و دوازده غریب به غری غروب کرد و تاریخ فوتش مطابق شد با این مصرع مَهْدِیُّها جِدّا وَ هادیها.

هشتم نصر بن قابوس (به قاف و باء یک نقطه و سین مهمله)

روایت می کند از حضرت صادق و موسی بن جعفر و حضرت رضا علیهم السلام و صاحب منزلت است نزد ایشان . شیخ طوسی فرموده که وکیل حضرت صادق علیه السلام بود مدت بیست سال و دانسته نشد که او وکیل آن حضرت است و او مردی خیر و فاضل بود و شیخ مفید در (ارشاد) او را از خاصه و ثقات حضرت امام موسی علیه السلام شمرده و او را از اهل علم و ورع و فقه از شیعه آن حضرت گفته و روایت کرده از او نص بر حضرت رضا علیه السلام را. و شیخ کشی از او روایت کرده

که گفت : بودم در منزل حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام پس گرفت آن حضرت دست مرا و آورد مرا بر در اطاقی از خانه پس در را گشود دیدم پسرش علی علیه السلام را و در دستش کتابی است که در آن نظر می کند پس فرمود به من : ای نصر! می شناسی این را؟ گفتم : آری ، این پسر تو است .

فرمود: ای نصر! می دانی چیست این کتابی که در آن نظر می کند؟ گفتم : نه ، فرمود: این جفری است که نظر نمی کند در آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر.

راوی گوید: که برای نصر شک و ریب حاصل نشد در باب امامت تا آمد او را خبر وفات حضرت ابوالحسن علیه السلام . و نیز روایت کرده از نصر مذکور که وقتی خدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض کرد که من از پدرت پرسیدم از امام بعد از او، آن جناب شما را تعیین کرد، پس زمانی که آن حضرت رحلت فرمود، مردم به یمین و شمال رفتند و من و اصحابم امامت را در تو گفتم پس خبر ده مرا که امام بعد از تو در اولاد تو کدام است ؟ فرمود: پسرم علی علیه السلام .

باب یازدهم : در تاریخ امام کل عاکف وباد و حجه اللّه علی جمیع العباد، حضرت ابوجعفر امام محمّد تقی جواد صلوات اللّه علیه و علی آبائه و اولاده الا مجاد

فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیه و نسب حضرت جواد علیه السلام

بدان که در تاریخ ولادت آن حضرت اختلاف است . اشهر بین علما و مشایخ آن است که در نوزدهم شهر رمضان یا نیمه آن سنه صد و پنج در مدینه مشرفه متولد شده ، و ابن عیاش ولادت شریف را در دهم رجب ذکر کرده و در دعای ناحیه مقدسه :

(اَللّٰهُمَّ اِنّی

اَسْئَلُکَ بِالْمَوْلُودَیْنِ فی رَجِبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍ الثّانی و ابْنِهِ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ) . مؤ ید قول او است .

اسم شریف آن جناب محمّد و کنیت مشهور او ابوجعفر و القاب شریفش تقی و جواد است ، و مختار و منتخب و مرتضی و قانع و عالم و غیر اینها نیز گفته شده ، شیخ صدوق فرموده که آن حضرت را (تقی) گفتند برای آنکه از حق تعالی ترسید پس خداوند عز و جل او را نگاه داشت از شر ماءمون در وقتی که ماءمون با حال مستی شبی بر آن حضرت وارد شد و شمشیر زد بر آن حضرت تا آنکه گمان کرد که آن جناب را به قتل رسانید پس حق تعالی او را نگاه داشت از شر او.

مؤ لف گوید: که تفصیل این بیاید در فصل معجزات آن حضرت ان شاء اللّه تعالی .

والده ماجده آن حضرت ام ولدی بود که او را (سبیکه) می گفتند و حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و آن معظمه از اهل نوبه بود و از اهلبیت ماریه قبطیه مادر ابراهیم پسر حضرت صلی اللّه علیه و آله و سلم . و بود آن مخدره از افضل زنهای زمان خود و اشاره فرمود به او حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در قول خود. (بِاَبی ابْنَ خِیَرَهِ اْلاِماءِ النُّوبِیَّهِ الطَّیِّبَهِ) ؛

پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است . و در خبر یزید بن سلیط و ملاقات او امام موسی علیه

السلام است در طریق مکه که فرمود به او که مرا می گیرند در این سال و امر به سوی پسرم علی علیه السلام است که همنام (علی) و (علی) است ، اما علی اول ، پس علی بن ابی طالب علیه السلام است و اما علی دیگر، پس علی بن الحسین علیه السلام . خداوند عطا فرماید به پسرم علی فهم عی اول و حکمت و بینایی و محبت و دین او را و محنت علی دیگر و صبر او را بر چیزی که مکروه او است و جایز نیست از برای او که تکلم کند مگر بعد از هارون به چهار سال ؛ پس فرمود: هرگاه مرور کردی به این موضع و ملاقات کردی او را و زود است که ملاقات کنی او را پس بشارت بده او را به آنکه متولد می شود از برای او پسری که امین و امانت دار و مبارک باشد و اعلام کند ترا به آنکه تو مرا ملاقات کردی پس خبر بده او را در آن وقت که آن جاریه که این پسر از او خواهد شد از اهلبیت ماریه قبطیه جاریه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است و اگر توانستی که سلام مرا به آن جاریه برسانی برسان .

مؤ لف گوید: که کافی است در جلالت این معظمه جلیله که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امر فرماید یزید بن سلیط را که سلام آن حضرت را به او برساند همچنان که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم امر فرمود جابر بن عبداللّه

انصاری را که سلام آن حضرت را به حضرت باقر علیه السلام برساند.

و اما کیفیت ولادت آن حضرت پس چنان است که علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) ذکر کرده ، فرموده : ابن شهر آشوب به سند معتبر از حکمیه خاتون صبیه محترمه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد می شود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی ، من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن گرفت و او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد و از خاموش شدن چراغ مغمون شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آن حضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم . پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام به حجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت

را به من سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو. چون روز سوم ولادت آن حضرت شد دیده حقیقت بین خود را به سوی آسمان گشود و به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح ندا کرد که (اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدا رَسُولُ اللّهِ.) چون این حالت غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم به خدمت آن حضرت عرض کردم ، حضرت فرمود که آنچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی .

و در کتاب (عیون المعجزات) به سند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت : به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید، حضرت فرمود که حق تعالی به من یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود. چون حضرت امام محمّد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی به من فرزندی عطا کرده است که شبیه است به موسی بن عمران علیه السلام که دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم علیه السلام که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من به جور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و

کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و به زودی به عذاب الهی واصل خواهد گردید. در شب ولادت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن می گفت و اسرار الهی را به گوش الهام نیوش او می رسانید. و مشهور آن است که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود، و مروی است که نقش خاتم آن حضرت نعم القادر اللّه بود. انتهی . و تسبیح آن حضرت در روز دوازدهم و سیزدهم ماه است و این است تسبیح آن جناب :

(سُبْحانَ مَنْ لایَعْتَدی عَلی اَهْلِ مَمْلَکَتِهِ، سُبْحانَ مَنْ لایُؤ اخِذُ اَهْلَ اْلاَرضِ بِاَلْوانِ الْعَذابِ، سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ) .

و در (درّالنظیم) از حکیمه نقل کرده که حضرت جواد علیه السلام روز سوم ولادتش عطسه کرد و گفت : (اَلْحَمْدللّهِ وَ صَلَّی اللّه عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ عَلَی اْلاَئِمَّهِ الرّاشِدینَ.)

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مناقب و علوم حضرت جواد علیه السلام است

اول : در دلائل باهره آن حضرت و ذکر مجلس ماءمون به جهت امتحان آن جناب

علامه مجلسی و دیگران فرموده اند که سن شریف حضرت جواد علیه السلام در وقت وفات پدر بزرگوارش نه سال و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از صغر سن در امامت آن جناب تاءملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج به خدمت آن حضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات

اقرار به امامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ و شک و شبهه از آیینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مساءله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤ ال کردند و از همه جواب شافی شنیدند.

و چون ماءمون را بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت می ساختند می خواست که به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه ای به خدمت امام محمّد تقی علیه السلام نوشت به اعزاز و اکرام تمام آن جناب را طلبید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد پیش از آنکه ماءمون آن جناب را ملاقات کند روزی به قصد شکار سوار شد در اثناء راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت جواد علیه السلام نیز در آنجا ایستاده بود، چون کودکان کوکبه ماءمون را مشاهده کردند پراکنده شدند مگر آن حضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه ماءمون به نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثر متانت و مهابت آن حضرت ، متعجب گردیده و عنان کشید و پرسید که ای کودک ! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی ؟ حضرت فرمود که ای خلیفه !

راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم ، تو کسی را در معرض عقوبت درآوری .

از استماع این سخنان تعجب ماءمون زیاد گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد، پس پرسید که ای کودک ! چه نام داری ؟ فرمود: محمّد نام دارم ، گفت : پسر کیستی ؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام . ماءمون چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که او را شهید کرده بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسید نظرش بر درّاجی افتاد (بازی) از پی او رها کرد آن (باز) مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود، ماءمون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جواد علیه السلام را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود. ماءمون گفت : ای محمّد! این چیست که در دست دارم ؟ حضرت به الهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می شود و ماهیان ریزه با ابر بالا می روند و بازهای پادشاهان آن را شکار می کنند و پادشاهان آن

ص: 474

را در کف می گیرند و سلاله نبوت را به آن امتحان می نمایند. ماءمون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت : حقا که تویی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست ، پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که امّالفضل دختر خود را به آن حضرت تزویج نماید. از استماع این قضیه بنی عباس به فغان آمدند و نزد ماءمون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمد0 و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می خواهی که از میان ایشان به در بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسله ما و ایشان بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد. ماءمون گفت : سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمی کردند عداوتی در میان ما و ایشان نبود و ایشان سزاواترند به امامت و خلافت از ما. ایشان گفتند: این کودکی است خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود بعد از آن به او مزاوجت نمایی انسب خواهد بود. ماءمون گفت : شما ایشان را نمی شناسید، علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید

شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و ماءمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند پس ماءمون امر کرد که صدر مجلس را برای آن حضرت فرش کردند و دو متکا برای آن حضرت نهادند.

شیخ مفید فرموده : پس حضرت جواد علیه السلام تشریف آورد در حالی که هفت سال و چند ماه از سن شریفش گذشته بود و در موضع خود بین المسورتین نشست و یحیی بن اکثم مقابل آن حضرت نشست و مردم هم هر کدام در مرتبه خود نشستند و جای ماءمورا را پهلوی حضرت جواد علیه السلام قرار دادند. پس یحیی خواست به جهت امتحان آن حضرت مساءله سؤ ال کند اول رو کر به ماءمون و گفت : یا امیرالمؤ منین ! رخصت می دهی از ابوجعفر مساءله سؤ ال کنم ؟ ماءمون گفت : از خود آن جناب دستور بطلب یحیی از آن حضرت اذن طلبید، حضرت فرمود: ماءذونی ، بپرس اگر خواهی . یحیی گفت : فدایت شوم چه می فرمایی در حق کسی که محرم بود و قتل صید کرد؟ حضرت فرمود: در حل کشت او را یا در حرم ، عالم بود یا جاهل ، از روی عمد کشت یا از خطا، آزاد بود یا بنده ، صغیر بود یا کبیر، این ابتداء صید بود یا از کبار آن ، این محرم اصرار دارد یا پشیمان شده ،

در شب بود صید آن یا در روز، احرام عمره او است یا احرام حج او؟ یحیی از شنیدن این فروع در تحیر ماند و هوش از سرش به در رفت و عجز از صورتش ظاهرشد و زبانش در تلجلج افتاد. این وقت بر حضار مجلس امر واضح شد، پس ماءمون حمد کرد خدا را و گفت : آیا دانستید الا ن آنچه را که منکر بودید؟ پس رو کرد به آن حضرت و گفت : آیا خطبه می کنی ؟ فرمود: بلی ، عرض کرد: پس خطبه تزویج دخترم ام الفضل را از برای خود بخوان چه آنکه من شما را برای دامادی خود پسندیدم اگرچه گروهی از این وصلت کراهت دارند و دماغشان به خاک مالیده خواهد شد، پس حضرت شروع کرد به خواندن خطبه نکاح و فرمود:

(اَلْحَمْدُللّهِ اِقْرارًا بِنِعْمَتِه وَ لا اِله اِلاّ اللّهُ اِخْلاصا لِوَحْدانِیَّتِهِ وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ سَیِّدِ بَرِیَّتِهِ وَ اْلاَصْفِیآء مِنْ عِتْرَتِهِ. اَمّا بَعْدُ: فَقَدْ کانَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَی اْلاَنامِ اَن اَغْناهُمْ بِالْحلالِ عَنِ الْحَرامِ فَقالَ سُبْحانهُ: وَاَنْکِحُوا اْلاَیامی مِنْکُمُ وَ الصَّالِحینَ مِنْ عِبادِکُمْ وَ اِمآئِکُمْ اَنْ یَکُونُوا فُقَرآءَ یُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلیمٌ.)

پس حضرت با ماءمون صیغه نکاح را خواند و ام الفضل را تزویج کرد و صداق آن را پانصد درهم جیاد موازی مهر جده اش حضرت فاطمه سلام اللّه علیها قرار داد و چون صیغه نکاح جاری شد خدم و حشم ماءمون آمدند غالیه بسیار آوردند و ریشهای خواص را به غالیه خوشبو کردند پس نزد سایرین بردند ایشان نیز خود را خوشبو کردند آنگاه

خوانهای نعمت آوردند و مردم غذا خوردند پس از آن ماءمون هر طایفه و گروهی را که به اندازه شاءنش جایزه داد و مجلس متفرق شد و خواص باقی ماندند و سایرین رفتند.

آن وقت ماءمون به آن حضرت عرضه داشت : فدایت شوم ! اگر میل داشته باشید جواب مسائل محرم را بفرمایید تا مستفید شویم ، پس حضرت شروع فرمود به جواب دادن و هر یک از شقوق مساءله را بیان فرمود. صدای احسنت ماءمون بلند شد. آنگاه خدمت آن حضرت عرضه کرد که شما هم سؤ الی از یحیی بفرمایید، حضرت به یحیی ، فرمود: بپرسم ؟ عرض کرد: هرچه میل شما باشد، اگر پرسیدید جواب دانم می گویم و الا از شما یاد می گیرم . حضرت فرمود: بیان کن جواب این مساءله را که مردی نظر کرد به زنی در اول روز و نظرش حرام بود چون روز بلند شد بر او حلال شد، چون ظهر شد حرام شد، چون عصر شد حلال شد، چون آفتاب غروب کرد حرام گشت ، چون وقت عشاء رسید حلال شد، چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گردید حلال شد از برای او، بگو برای چه بوده که این زن گاهی حرام بوده بر آن مرد و گاهی حلال ؟ یحیی گفت : به خدا سوگند که من جواب این سؤ ال را ندانم شما بفرمایید تا یاد گیرم . فرمود: این زن کنیزکی بود و این مرد اجنبی بود، وقت صبح که نگاه کرد بر او نگاهش حرام بود، روز که بلند شد او را خرید بر او حلال شد

وقت ظهر او را آزاد کرد حرام شد، وقت عصر او را تزویج کرد حلال شد، وقت مغرب او را مظاهره کرد حرام شد، وقت عشاء کفاره ظهار داد حلال شد، نصف شب او را یک طلاق داد حرام شد، وقت فجر رجوع کرد حلال شد.

این وقت ماءمون رو کرد به حاضرین از بنی عباس و گفت : آیا در میان شما کسی هست که این مساءله را اینطور بتواند جواب دهد؟ یا مساءله سابقه را به این تفصیل بداند؟ گفتند: نه به خدا سوگند شما اعلم بودید به حال ابوجعفر علیه السلام از ما. ماءمون گفت : وای بر شما! اهل بیت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم از میان خلق امتیازی دارند به فضل و کمال و کمی سن مانع کمالات ایشان نیست و برخی از فضایل ابوجعفر علیه السلام بگفت تا مجلس به هم خورد و مردم برفتند. روز دیگر نیز ماءمون جوائز و عطایای بسیار به مردم بخششش کرد و از حضرت جواد علیه السلام اکرام و احترام بسیار می نمود و آن حضرت را بر اولاد و اقرباء خود فضیلت می داد تا زنده بود.

مؤ لف گوید: که علما روزها را دوازده ساعت بخش کرده اند و هر ساعتی را به امامی نسبت داده اند و ساعت نهم روزها متعلق به حضرت جواد علیه السلام است . و در دعای آن ساعت اشاره شد به سؤ ال ماءمون از آن حضرت از آنچه که در دست داشت و همچنین سؤ ال یحیی بن اکثم از آن حضرت و جواب دادن حضرت ایشان را در

آنجا که فرموده :

(وَ بِالاِمامِ الْفاضِلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی علیه السلام الَّذی سُئِلَ فَوَفَّقْتَهُ لِلْجَوابِ وَ امْتُحِنَ فَعَضَدْتَهُ بِالتَّوْفیقِ وَ الصَّوابِ صلی اللّه علیه و آله و سلم وَ عَلی اَهْلِ بَیْتِهِ الاَطْهارِ) .

و توسل به آن حضرت در این ساعت برای وسعت رزق نافع است و شایسته است که در توسل به آن حضرت این دعا را بخواند:

(اَللّهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ وَلِیِّکَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِی علیه السلام اِلاّ جُدْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ فَضْلِکَ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ وُسْعِکَ وَ وَسَّعْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ رِزْقِکَ وَ اَغْنَیْتَنی عَمَّنْ سِواکَ وَ جَعَلْتَ حاجَتی اِلَیْکَ وَ قَضاها عَلَیْکَ اِنَّک لِما تَشاَّءُ قَدیرٌ) .

بعضی گفته اند این دعا بعد از هر نماز به جهت اداء دین مجرب است .

گزاردن طواف و حج از جانب امامان علیهم السلام

دوم در امر فرمودن آن حضرت به طواف از برای ائمه علیهم السلام

شیخ کلینی روایت کرده از موسی بن القاسم که گفت : به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من اراده کردم که از جانب شما و پدرت طواف کنم ، بعضی گفتند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست ، حضرت فرمود بلکه طواف کن آنچه ممکنت شود همانا این مطلب جایز است . راوی گفت : بعد از سه سال دیگر خدمت آن حضرت عرض کردم که چند سال قبل من رخصت طلبیدم از شما در باب طواف کردن از برای شما و پدرت ، شما اذن دادید مرا پس من طواف کردم از برای تو و پدرت آنچه خدا خواسته باشد پس واقع شد در دلم چیزی و به آن عمل کردم . فرمود: چه بود

آن ؟

عرض کردم : طواف کردم روزی از برای رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حضرت تا اسم پیغمبر شنید سه مرتبه فرمود صلی اللّه علی رسول اللّه ، پس گفتم : روز دیگر طواف کردم از برای امیرالمؤ منین علیه السلام ، روز دیگر از برای امام حسن علیه السلام ، روز دیگر برای امام حسین علیه السلام ، و هکذا هر روز بعد را از برای امامی طواف کردم تا روز دهم از برای شما طواف کردم ، ای سید من این جماعت را که ذکر می کنم آنچنان کسانی هستند که ولایت ایشان را دین خود قرار داده ام . حضرت فرمود: در این هنگام متدین شدی به دینی که قبول نمی کند حق تعالی از بندگان غیر آن را، پس گفتم : و بسا باشد که از برای مادرت فاطمه صلوات اللّه علیها طواف کردم و بسا هم طواف نکردم . حضرت فرمود: بسیار کن این کار را همانا این کار افضل چیزهایی است که به آن عمل می کنی ان شاء اللّه .

اظهار ناراحتی برای مصیبت حضرت زهرا علیها السلام

سوم در تفکر آن حضرت در صدماتی که به مادرش فاطمه علیها السلام وارد شده

از (دلایل طبری) منقول است که روایت کرده از محمّد بن هارون بن موسی از پدرش از ابن الولید از برقی از زکریا بن آدم که وقتی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم که حضرت جواد علیه السلام را خدمت آن حضرت آوردند در حالی که سن شریفش از چهار سال کمتر بود پس آن جناب دست خود را بر زمین زید و سر مبارک را به جانب آسمان

بلند کرد و مدت طویلی فکر نمود و حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: جان من فدای تو باد! برای چه یان قدر فکر می کنی ؟ عرض کرد: فکرم در آن چیزی است که با مادرم فاطمه علیها السلام به جا آوردند!

(اَما وَاللّهِ لاُخْرِجَنَّهُما ثُمَّ لاُحْرِقَنَّهُما ثُمَّ لاَذْرِیَنَّهُما ثُمَّ لاَنْسِفَنَّهُما فِی الْیَمِّ نَسْفا) .

پس حضرت امام رضا علیه السلام او را نزدیک خود طلبید و مابین دیدگان او را بوسید و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد! تویی شایسته از برای امامت .

مناجات مخصوص مهریه دختر ماءمون

چهارم در روایت (اَلْوَسائِلُ اِلی المَسائل) است

سید بن طاوس رحمه اللّه از محمّد بن حارث نوفلی خادم حضرت امام محمّد تقی علیه السلام روایت کرده وقتی که تزویج کرد ماءمون دختر خود را به امام محمّد تقی علیه السلام ، نوشت حضرت برای او که از برای هر زنی صداقی است از مال شوهرش و حق تعالی اموال ما را در آخرت ذخیره نهاده همچنان که اموال شما را در دنیا به شما داده و من به کابین دختر تو دادم (الوسائل الی المسائل) را و آن مناجاتی است که به من داده پدرم و به او رسیده از پدرش موسی بن جعفر و به او رسیده از پدرش جعفر و به او رسیده از پدرش محمّد و به او رسیده از پدرش علی بن الحسین و به او رسیده از پدرش حسین و به او رسده از برادرش حسن و به او رسیده از پدرش امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام و به او رسیده از حضرت رسول صلی اللّه علیه

و آله و سلم که به آن حضرت داد جبرئیل و گفت : یا محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حضرت رب العزه تو را سلام می رساند و می فرماید این مفاتیح گنجهای دنیا و آخرت است آن را وسیله خود ساز به سوی مطالب خود تا برسی به مراد خود و سرانجام گیرد مطلب تو و ایثار مکن آن را در حاجتهای دنیا که کم می گرداد حفظ آخرتت را و آن ده وسیله است که به واسطه آن درهای رغبات گشوده می شود و طلب کرده می شود به سبب آنها حاجات و به اتمام می رسد. و این است نسخه آن مناجات استخاره :

(اَللّٰهُمَّ اِنَّ خِیَرَتِکَ فیما اسْتَخَرْتُکَ فیهِ تُنیلُ الرَّغائِبَ...)

مؤ لف گوید: که من این ده مناجات را در (کتاب باقیات صالحات) ایراد کردم هر که طالب است . به آنجا رجوع کند.

خدا مرا برای بازی خلق نکرده

پنجم در اخبار آن حضرت است از غیب

طبری روایت کرده از شلمغانی که گفت حج کرد اسحاق بن اسماعیل در سالی که بیرون رفتند جماعت مردم به سوی ابوجعفر جواد علیه السلام برای سؤ ال و امتحان آن حضرت ، اسحاق گفت من آماده کردم در رقعه ای ده مساءله که سؤ ال کنم آنها را از آن حضرت و عیال من حملی داشت با خود گفتم هرگاه جواب داد از مسائلم از آن حضرت بخواهم که بخواند خدا را که آن حمل را پسر قرار دهد، پس چون مردم از آن حضرت سؤ الات خود را نمودند برخاستم و آن رقعه با من بود و می خواستم

سؤ ال کنم از آن حضرت از مسائل خود که آن جناب را نظر بر من افتاد و فرمود: ای ابویعقوب ! نام گذار او را احمد. پس متولد شد برای من پسری و نامیدم او را احمد، مدتی زندگی کرد و وفات کرد. و بود از کسانی که بیرون آمده بود با جماعت مردم علی بن حسان واسطی معروف به اعمش گفت برداشتم با خودم از آلتی که برای صبیان است بعضش از نقره بود و گفتم تحفه می برم برای مولایم ابوجعفر علیه السلام ، پس چون مردم جواب مسائل خود را شنیدند و از دور آن حضرت متفرق شدند حضرت برخاست و تشریف برد به صریا، من به عقب آن حضرت رفتم پس (موفق) خادم آن جناب را ملاقات کردم و گفتن اذن بطلب از برای من از آن حضرت پس وارد شدم بر آن حضرت و سلام کردم ، جواب سلام داد در حالی که در صورت نازنینش کراهت بود و امر نفرمود مرا بنشستن . من نزدیک شدم و آنچه در کیسه داشتم در مقابل آن حضرت خالی کردم ، آن جناب نظر کرد بر من نظر شخص غضبناک و آن آلات را به یمین و یسار و افکند و فرمود: از برای این خدا مرا خلق نفرموده مرا چه با بازی . پس ، از آن حضرت خواستم که مرا عفو فرماید عفو فرمود.

علم و قدرت امام علیه السلام

ششم در اشاره آن حضرت است به قدرت خداوند تعالی

در (مدینه المعاجز) از (عیون المعجزات) نقل کرده که عمر بن فرج رخجی گفت : گفتم به حضرت امام محمّد تقی علیه

السلام که شیعیان تو ادعا می کنند که تو می دانی هر آبی که هست در دجله و وزن آن را و بودیم ما در کنار دجله ، حضرت فرمود که حق تعالی قدرت داد که تفویض کند علم این را بر پشه ای از مخلوقات خود یا قدرت ندارد؟ گفتم : قدرت دارد، فرمود، من گرامی ترم بر خداوند تعالی از پشه و از بیشتر خلق خدا.

پاسخ امام جواد علیه السلام به سی هزار سؤ ال

هفتم در جواب دادن آن حضرت است از سی هزار مساءله

شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت :

رخصلت خواستند گروهی از اهل نواحی از ورود بر حضرت جواد علیه السلام آن جناب اذن داد، پس داخل شدند و سؤ ال کردند از آن حضرت در یک مجلس از سی هزار مساءله ، حضرت جواب داد همه را و در آن وقت آن حضرت ده سال داشت .

مؤ لف گوید: که ممکن است در وقت سؤ ال هر یک از آن جماعت مساءله خود را می پرسید از آن حضرت و ملاحظه نمی کرد که دیگری سؤ ال می کند و جواب داده حضرت از اکثر آنها به (لا) و (نعم) و ممکن است آنچه چون حضرت بر ضمایر آنها مطلع بود تا سائل شروع می کرده به سؤ ال ، خود حضرت جواب او را می داده و نمی گذاشته سؤ ال خود را بیان کند. چنانکه روایت شده شخصی خدمت آن حضرت ، عرض کرد: فدایت شوم ، حضرت فرمود: قصر نکن ، مردم پرسیدند این چه بود که فرمودی

؟ فرمود: این شخص می خواست سؤ ال کند از من که ملاح در کشتی نماز خود را به قصر بخواند یا تمام ، من گفتم نماز خود را قصر نخواند. و علامه مجلسی رحمه اللّه وجوهی چند در رفع استبعاد این حدیث فرموده که مقام نقلش نیست .

واللّه العالم .

فصل سوم : در دلائل و معجزات حضرت جواد علیه السلام است

درخت خشک میوه دار شد

اول شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت جواد علیه السلام با ام الفضل زوجه خود از بغداد به مدینه مراجعت می فرمود چون به شارع کوفه به دار مسیب رسید فرود آمد و آن هنگام غروب آفتاب بود پس داخل مسجد شد و در صحن آنجا درخت سدری بود که بار نمی داد پس حضرت کوزه آبی طلبید و در زیر آن درخت وضو گرفت و ایستاد به نماز مغرب و (نماز) جماعت گذاشت و در رکعت اول بعد از حمد، سوره نصر و در ثانی حمد و توحید خواند و پیش از رکوع ، قنوت خواند پس رکعت سوم را به جا آورد و تشهد و سلام گفت و از نماز فارغ شد. پس لحظه ای نشست و ذکر خدا به جا آورد و برخاست و چهار رکعت نافله مغرب به جا آورد پس تعقیب نماز خواند و دو سجده شکر به جا آورد و بیرون رفت . پس چون مردم نزد درخت آمدند دیدند که بار داده میوه نیکویی را پس تعجب کردند و از سدر آن خوردند یافتند شیرین است و دانه ندارد پس مردم با آن حضرت وداع کردند و به مدینه تشریف برد. و در مدینه بود تا زمان

ص: 486

معتصم که آن حضرت را به بغداد طلبید در اول سال دویست و بیست و پنج و در بغداد توقف فرمود تا آخر ماه ذی القعده همان سال که وفات یافت و در پشت سر مبارک جدش امام موسی علیه السلام مدفون شد. و از شیخ مفید نقل شده که فرمود من از میوه آن درخت سدر خوردم و یافتم آن را بی دانه .

دوم قطب راوندی روایت کرده از محمّد بن میمون که در ایامی که حضرت جواد علیه السلام کودک بود و جناب امام رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود سفری به مکه نمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم چون خواستم مراجعت کنم خدمت آن حضرت عرضه داشتم که من می خواهم به مدینه بروم کاغذی برای ابوجعفر محمّد تقی علیه السلام بنویسید تا من ببرم . حضرت تبسمی فرمود و نامه ای نوشت من آن را به مدینه آوردم و در آن وقت چشمان من نابینا شده بود پس (موفق خادم) ، حضرت محمّد تقی را آورد در حالی که در مهد جای داشت پس من نامه را به آن جناب دادم ، حضرت به (موفق) فرمود که مهر از نامه بردار کاغذ را باز کن ، پس (موفق) مهر از کاغذ برداشت و آن را گشود مقابل آن جناب پس حضرت آن را ملاحظه کرد آنگاه فرمود: ای محمّد! احوال چشمت چگونه است ؟ عرض کرم : یابن رسول اللّه ! چشمم علیل شده و بینایی از او رفته چنانچه مشاهده می فرمایی ، پس حضرت دست مبارک به چشمان

من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آن جناب را بوسیدم و از خدمتش بیرون آمدم در حالی که بینا بودم .

امام جواد علیه السلام از افکار من خبر داد

سوم و نیز روایت کرده از حسین مکاری که گفت : داخل بغداد شدم در هنگامی که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام نیز در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود من با خود گفتم که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مدینه بر نخواهد گشت با این مرتبتی که در اینجا دارد و از حیثیت جلال و طعامهای لذیذ و غیره چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن جناب سر به زیر افکند پس سر بلند کرد در حالی که رنگ مبارکش زرد شده بود و فرمود: ای حسین ، نان جو با نمک نیم کوب در حرم رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم نزد من بهتر است از آنچه که مشاهده می کنی در اینجا.

از مذهب زیدی دست برداشتم

چهارم در (کشف الغمه) از قاسم بن عبدالرحمن روایت کرده است که گفت من زیدی مذهب بودم وقتی رفتم به بغداد، روزی در بغداد بودم دیدم که مردم در حرکت و اضطرابند بعضی می دوند و بعضی بالای بلندیها می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم : چه خبر است ؟ گفتند: ابن الرضا! ابن الرضا! یعنی حضرت جواد پسر حضرت امام رضا علیهما السلام می آید. گفتم به خدا سوگند که من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم ، پس ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد و سوار بر

استری بود من با خود گفتم لعن اللّه اصحاب الا مامه ؛ یعنی دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه هنگامی که اعتقاد کردند که خداوند طاعت این جوان را واجب گردانیده تا این خیال در دل من گذشت حضرت رو به من کرد و فرمود:

یا قاسم بن عبدالرحمن ! (اَبَشَرا مِنّا واحدا نَتَّبِعُهُ اِنّا اذا لَفی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ) .

دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است ، دیگر باره رو کرد به من و فرمود:

(ءَاُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُوَ کَذّابٌ اَشِرٌ) .

آن وقت که حضرت از خیالات من خبر داد من اعتقادم کامل شد و اقرار بر امامت او نمودم و اذعان نمودم که او حجه اللّه است بر خلق خدا.

مؤ لف گوید: که این دو آیه مبارکه در سوره قمر است ، و معنی آیه اول بنابر آنچه در تفسیر است آنکه : تکذیب کردند قوم ثمود حضرت صالح پیغمبر علیه السلام را و گفتند آیا آدمی که از جنس ما است و یگانه است که هیچ تبعی و حشمی ندارد پیروی کنیم او را؟ مراد انکار این معنی است یعنی تابع شخصی نشویم که فضلی و مزیتی بر ما ندارد و بی کس و بی یار و بی خویش و تبار است به درستی که این هنگام که متابعت او کنیم در گمراهی و آتشهای سوزان خواهیم بود. و معنی آیه دوم این است : آیا القا کرده است وحی بر او از میان ما و حال آنکه در میان ما اولی و احق از وی

یافت می شود؟ نه چنین است که وحی مختص باشد به او بلکه او درغگوی است و خودپسند و متکبر.

پنجم شیخ مفید و طبرسی و دیگران روایت کرده اند از علی بن خالد که گفت : زمانی در عسکر یعنی در سر من رای بودم شنیدم که مردی را از شام در قید و بند کرده اند و آورده اند در اینجا حبس نموده اند و می گویند او ادعای نبوت و پیغمبری کرده ، گفت من رفتم در آن خانه که او را در آنجا حبس کرده بودند و با پاسبانان او مدارا و محبت کردم تا مرا به نزد او بردند. چون با او تکلم کردم یافتم او را صاحب فهم و عقل پس از او پرسیدم که ای مرد بگو قصه تو چیست ؟ گفت : بدان که من مردی بودم که در شام در موضع معروف به راٴس الحسین علیه السلام یعنی موضعی که سر امام حسین علیه السلام را در آنجا گذاشته یا نصب کرده بودند عبادت خدا را می نمودم ، شبی در محراب عبادت مشغول به ذکر خدا بودم که ناگاه شخصی را دیدم که نزد من است و به من فرمود: برخیز! پس برخاستم و مرا کمی راه برد ناگاه دیدم در مسجد کوفه می باشم ، فرمود: این مسجد را می شناسی ؟ گفتم : بلی این مسجد کوفه است ، پس نماز خواند و من با او نماز خواندم . پس بیرون رفتیم و مرا کمی راه برد دیدم که در مسجد رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم می باشم پس

سلام کرد بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و نماز کرد و من هم نماز کردم پس با هم بیرون آمدیم پس قدر کمی راه رفتیم دیدم که در مکه می باشم پس طواف کرد و طواف کردم با او و بیرون آمدیم و کمی راه آمدیم دیدم که در همان محراب عبادت خود در شام می باشم و آن شخص از نظر من غائب شد. پس من در تعجب ماندم تا یکسال ، چون سال دیگر شد باز آن شخص را دیدم که نزد من آمد، من از دیدن او مسرور شدم پس مرا خواند و با خود برد به همان موضعی که در سال گذشته برده بود، چون مرا برگردانید به شام و خواست از من مفارقت کند با او گفتم که ترا قسم می دهم به حق آن خدایی که این قدرت و توانایی را به تو داده بگو تو کیستی ؟ فرمود: منم محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام .

پس من این حکایت را برای شخصی نقل کردم ، این خبر کم کم به گوش وزیر معتصم محمّد بن عبدالملک زیات رسید فرستاد مرا در قید و بند کردند و آوردند مرا به عراق و حبس نمودند چنانکه می بینی و بر من بستند که من ادعای پیغمبری کرده ام . راوی گفت : به آن مردم گفتم میل داری که من قصه ترا برای محمّد بن عبدالملک بنویسم تا بر حقیقت حال تو مطلع گردد و ترا رها کند؟ گفت : بنویس . پس من نامه ای به محمّد بن عبدالملک نوشتم

ص: 491

و شرح حال آن مرد محبوس را در آن درج کردم چون جواب آمد دیدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته که به آن مرد بگو که بگوید به آن کسی که او را در یک شب از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و از مکه به شام برگردانیده بیاید او را از زندان بیرون برد. راوی گفت من از مطالعه جواب آن نامه خیلی مغموم شدم و دلم بر حال آن مرد سوخت روز دیگر صبح زود گفتم بروم و او را از جواب نامه اطلاع دهم و امر کنم او را به صبر و شکیبایی ، چون به در زندان رسیدم دیدم پاسبانان زندان و لشکریان و مردمان بسیاری به سرعت تمام گردش می کنند و جستجو می نمایند. گفتم مگر چه خبر است ؟ گفتند: آن مردی که ادعای نبوت می کرد در زندان حبس بود دیشب مفقود شده و هیچ اثری از او نیست نمی دانیم به زمین فرو رفته یا مرغ هوا او را ربوده علی بن خالد گفت فهمیدم که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام به اعجاز او را بیرون برده است و من در آن وقت زیدی مذهب بودم چون این معجزه را دیدم امامی مذهب شدم و اعتقادم نیکو شد.

مکافات عمل

مؤ لف گوید: که محمّد بن عبدالملک زیات به سزای خود رسید. مسعودی گفت :

چون خلافت به متوکل عباسی منتقل شد چند ماه از خلافت او که گذشت بر محمّد بن عبدالملک غضبناک شد جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول ساخت و محمّد بن

عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخ کوب نموده بود به طوری که سرهای میخ ها در باطن بوده و هر که را می خواست عذاب کند امر می کرد او را در آن تنور می افکنند تا به صدمت آن میخ ها و ضیق مکان به سخت تر وجهی معذب بود و هلاک می شد، و چون متوکل بر محمّد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند محمّد چهل روز در همان تنور معذب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ و دواتی طلبید و این دو بیت نوشت و برای متوکل فرستاد:

هِیَ السَّبیلُ فَمِنْ یَوْم اِلی یَوْمٍ

کَاَنَّهُ ماتَریکَ الْعَیْنُ فی نَوْمٍ

لاتَجْزَ عَنَّ رُوَیدا اِنَّها دُوَلٌ

دُنْیا تَنَقَّلُ مِنْ قَوْمٍ اِلی قَوْمٍ

متوکل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او رسانند روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آوردند چون نزد تنور رفتند محمّد را مرده یافتند.

بدان که در باب شهادت حضرت امام رضا علیه السلام نقل کردیم که ابوالصلت را ماءمون در زندان حبس کرد، یکسال در حبس بود پس متوسل شد به انوار مقدسه محمّد و آل محمّد علیهم السلام هنوز دعای او تمام نشده بود که حضرت جواد علیه السلام نزد او حاضر شد و او را از بند رهانید.

شفای چشم به عنایت امام جواد علیه السلام

ششم شیخ کشی روایت کرده از محمّد بن سنان که گفت : شکایت کردم که حضرت امام رضا علیه السلام از درد چشم خود پس گرفت حضرت

کاغذی و نوشت برای ابوجعفر حضرت جواد علیه السلام و آن حضرت از طفل سه ساله کوچکتر بود پس حضرت رضا علیه السلام آن کاغذ را به خادمی داد و امر کرد مرا که بروم با او و فرمود به من که کتمان کن ، یعنی اگر از حضرت جواد معجزه ای دیدی اظهار مکن آن را، پس رفتم به نزد آن حضرت و خادمی آن حضرت را به دوش برداشته بود. محمّد گفت : پس خادم آن کاغذ را گشود مقابل حضرت جواد علیه السلام حضرت نظر کرد در کاغذ و بلند می کرد سر خود را به جانب آسمان و می گفت : (ناج) پس این کار را چند دفعه کرد. پس رفت هر دردی که در چشم من بود و چنان چشمم روشن و بینا شد که چشم احدی مانند او نبود، پس گفتم به حضرت جواد علیه السلام که خداند ترا شیخ این امت قرار دهد همچنان که عیسی بن مریم علیه السلام را شیخ بنی اسرائیل قرار داد، سپس گفتم به آن حضرت : ای شبیه صاحب فطرس ! محمّد گفت : پس من برگشتم و حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که این را پنهان کن ، من پیوسته چشمم صحیح بود تا وقتی که فاش کردم معجزه حضرت جواد علیه السلام را در باب چشم خود پس دیگر باره درد چشم من عود کرد. راوی گفت : به محمّد بن سنان گفتم که چه قصد کردی از آنکه به آن حضرت گفتی ای شبیه صاحب فطرس ؟ او در جواب گفت که حق تعالی

غضب فرمود بر ملکی از ملائکه که او را فطرس می گفتند پس بال او را درهم شکست و افکند او را در جزیره ای از جزائر دریا و او بود تا وقتی که متولد شد حضرت امام حسین علیه السلام ، حق تعالی فرستاد جبرئیل را به سوی حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم تا آن حضرت را تهنیت گوید به ولادت امام حسین علیه السلام و جبرئیل صدیق و دوست فطرس بود پس گذشت به او در حالی که در جزیره افتاده بود پس او را خبر داد به آنکه امام حسین علیه السلام متولد شده و حق تعالی او را امر فرموده که پیغمبر را تهنیت گوید پس فرمود به فطرس میل داری ترا بردارم به یکی از بالهای خود و ببرم ترا نزد محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم تا شفاعت کند ترا؟ فطرس گفت : بلی ! پس جبرئیل او را به یکی از بالهای خود برداشت و او را خدمت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم برد پس تبلیغ کرد تهنیت از جانب پروردگار خود را آنگاه قصه فطرس را برای آن حضرت نقل کرد، حضرت فرمود به فطرس که بمال بال خود را به گهواره حسین و میمنت بجو به آن بجهت عظمت و بزرگی آن ، فطرس جنان کرد حق تعالی بال او را به او رد کرد و او را به جای خود و منزلی که داشت با ملائکه برگردانید.

هفتم شیخ کلینی و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ابی العلاء که گفت : شنیدم از

یحیی بن اکثم قاضی سامره بعد از آنکه آزمودم او را و مناظره کردم با او و محاوره نمودم و مراسله کردم او را و سؤ ال کردم از او از علوم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، یحیی گفت که روزی داخل مسجد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم شدم طواف می کردم به قبر مبارک دیدم محمّد بن علی الرضا علیه السلام را که طواف می کند به قبر مبارک . پس مناظره کردم با آن حضرت در مسائل که نزد من بود یعنی آنها را خوب می دانستم پس جواب آنها را فرمود آنگاه گفتم به آن حضرت که واللّه من می خواهم یک مساءله از شما بپرسم و خجالت می کشم از آن حضرت فرمود من خبر می دهم ترا به آن پیش از آنکه از من بپرسی آن را، و آن این است که می خواهی بپرسی از من از (امام) ، گفتم : بلی ! همین است سؤ ال من به خدا سوگند، فرمود: منم امام . گفتم : علامتی می خواهم ، در دست آن حضرت عصائی بود عصا به نطق آمد و گفت همانا مولای من امام این زمان است و او است حجت .

حرز امام جواد علیه السلام

هشتم سید بن طاوس رحمه اللّه در (مهج الدعوات) روایت کرده از ابونصر همدانی از حکیمه دختر امام محمّد تقی علیه السلام آنچه که حاصلش این است که بعد از وفات امام محمّد تقی علیه السلام رفتم به نزد ام عیسی دختر ماءمون که زن آن حضرت بود جهت تعزیت او،

دیدم که بسیار جزع و گریه به جهت امام می کرد به مرتبه ای که می خواست خود را به گریه بکشد من ترسیم که زهره اش شکافته شود از کثرت غصه ، پس در بین اینکه ما مذاکره می کردیم کرم و حسن خلق و شرف آن حضرت را و آنچه حق تعالی به او مرحمت فرموده بود از عزت و کرامت ، ام عیسی گفت که ترا به چیزی عجیب خبر دهم که از همه چیزها بزرگتر باشد. گفتم : آن کدام است ؟ ام عیسی گفت : من دایم جهت امام غیرت می کردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنهای سخت می شنیدم و من به پدر خود می گفتم پدرم می گفتم تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و وصله ای است از پیغمبر. ناگاه روزی نشسته بودم دختری از در خانه در آمد و به من سلام کرد، گفتم : چه کسی ؟ گفت از اولاد عمار یاسرم و زن امام محمّد تقی علیه السلام ام که شوهر تو است ، پس مرا چندان غیرت گرفت که نزدیک بود سر برداشته به صحرا روم و جلاء وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن دارد که آن زن را بیازارم ، قهر خود را فرو بردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم .

چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن حالت که مست لایعقل بود اشارت به غلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور، شمشیر

گرفت و سوار شد و گفت که واللّه من می روم و او را می کشم ، چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و اِنّا للّهِ وَ انّا اِلَیْهِ راجِعُونَ خواندم و گفتم چه کردم به نفس خود و شوهر خود را به کشتن دادم . بر روی خود می زدم و پس پدر می رفتم تا درآمد به خانه ای که امام بود پیوسته او را با شمشیر زد تا او را پاره پاره کرد پس از نزد او بیرون آمد من از پی او گریختم و تا صباح از این جهت خواب نکردم و چون چاشت شد نزد پدر آمدم و گفتم : می دانی دیشب چه کرده ای ؟ گفت : نه ، گفتم : پسر امام رضا علیه السلام را کشتی ، از این سخن متحیر شد و از خود رفت و بیهوش شد، بعد از ساعتی به خود آمد و گفت : وای بر تو چه می گویی ؟ گفتم : بلی ! رفتی بر سر او و او را به شمشیر زدی و کشتی . ماءمون اضطراب بسیار کرد از این سخن گفت یاسر خادم را بطلبید یاسر را حاضر کردند با یاسر گفت : وای بر تو! این چه سخن است که دختر من می گوید؟ یاسر گفت : راست می گوید، ماءمون بر سینه و روی خود زد و گفت : (اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راَجِعُونَ) رسوا شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ، ای یاسر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و جهت ما

خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون آید. یاسر رفت به خانه آن جناب و من به رخساره خود لطمه می زدم پس زود مراجعت نمود و گفت : بشارت و مژدگانی ای امیر! گفت : چه خبر داری ؟ گفت : رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و به لحاف ، خود را پوشانیده بود و مسواک می کرد، من سلام بر او کردم و گفتم که می خواهی این پیراهن که پوشیده ای به جهت تبرک به من دهی تا در او نماز کنم . و مرا مقصود این بود که به جسد مبارک امام نظر کنم که آیا ضرب شمشیر هست یا نه ، به خدا که همچون عاج سفیدی بود که زردی او را مس کرده باشد و نبود بر جسد او از زخم شمشیر و غیره اثری ، پس ماءمون گریست گریستن دراز و گفت : با این آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین . بعد از آن یاسر را گفت که سوار شدن و گرفتن شمشیر و داخل شدن خود را یاد می آورم و برگشتن خود را یاد نمی آورم ، پس چگونه بوده است امر من و رفتن من به سوی او، خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید، برو نزد دختر و به او بگو که پدرت می گوی به خدا قسم که اگر بعد از این از آن جناب شکایت کنی یا بی دستور او از خانه بیرون آیی از تو انتقام می کشم ،

پس برو به نزد ابن الرضا و سلام مرا به او برسان و بیست هزار دینار جهت او ببر و اسبی که دیشب سوار شده بودم که او را (شهری) می گویند برای او ببر پس امر کن هاشمیین را که به جهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر می گوید: چنان کردم که ماءمون گفته بود و سلام ماءمون را رسانیدم و مالی را که ماءمون فرستاده بود در پیش امام علیه السلام نهادم و اسب را عرضه کردم ، حضرت بر آن زر نظر کرد ساعتی بعد از آن تبسم نمود و فرمود: عهدی که میان ما و ماءمون بود همچون بود که هجوم کند به شمشیر بر من ؟! آیا نمی داند که مرا یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است . پس گفتم : ای پسر رسول خدا! بگذار این عتاب را به خدا و به حق جدت رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم که ماءمون چنان مست بود که نمی دانسته چیزی از این کار و ندز کرده نذر راستی و سوگند خورده که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد نخورد؛ زیرا که آن از دامهای شیطان است ، پس هرگاه نزد ماءمون تشریف ببری این سخنان را به روی وی نیاور و عتاب مکن . حضرت فرمود که مرا نیز عزم و راءی چنین بود. بعد از آن جامه طلبید و پوشید و برخاست و مردم تمامی با آن حضرت نزد ماءمون آمدند، ماءمون برخاست و آن جناب را

در کنار گرفت و به سینه چسبانید و ترحیب کرد و اذن نداد احدی را که بر او داخل شود و پیوسته با آن حضرت حدیث می گفت ، چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود : ای مامون من ترا نصیحتی می کنم قبول کن : مامون گفت : بلی آن کدام است یابن رسول الله ؟ فرمود : می خواهم که شب بیرون نروی چون من ایمن نیستم از این خلق نگونسار بر تو و نزد من دعایی است متحصن ساز نفس خود را به آن و حرز کن خود را به آن از بدیها و بلاها و مکروهات همچون که مرا دیشب از شر تو نگاه داشت ، و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان به تو بدی نرسد ، اگر خواهی بفرستم آن را برای تو تا آنکه به واسطه آن از همه آن چیزها ایمن باشی ، گفت : بلی به خط خود بنویس و بفرست به سوی من ، حضرت قبول نمود.

چون صباح شد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و به خط خود این حرز را نوشت و فرمود با یاسر که این را به نزد ماءمون ببر بگو جهت آن از نقره پاک لوله سازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره نویسد و چون خواهد که بر بازو بندد وضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند بخواند در هر رکعت (حمد) یک مرتبه و (آیه الکرسی) و (شهداللّه)

و (والشمس و ضحیها) و (اللیل) و (توحید) هر کدام را هفت مرتبه و چون از نماز فارغ شود بر بازوی راست خود ببندد تا در محل سختیها و تنگیها به حول و قوه خدا سالم ماند از هرچه ترسد و حذر کند و می باید که در وقت بازو بستن قمر در عقرب نباشد.

روایت شده که چون ماءمون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگها همراه داشت و منصور و مظفر شد به برکت این حرز مبارک ، و حرز این است : (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ...)

تا آخر حرز که معروف است به (حرز جواد) و نزد شیعه معروف است ، و این موضع جای نقل آن نیست .

قال العلامه الطباطبائی بحرالعلوم فی (الدّره) :

وَ جازَ فِی الْفِضَّهِ ما کانَ وِعاء

لِمِثْلِ تَعْویذٍ وَ حِرْزٍ وَ دُعاءٍ

فَقَدْ اَتی فیهِ صَحیحٌ مِنْ خَبَرٍ

عاضَدَهُ حِرْزُ الْجَوادِ الْمُشْتَهَرُ

تبدیل برگ زیتون به نقره خالص

نهم ابوجعفر طبری روایت کرده از ابراهیم بن سعد که گفت : دیدم حضرت امام محمّد تقی علیه السلام را که می زد دست خود را بر برگ زیتون پس می گردید آن نقره ، پس من گرفتم از آن حضرت بسیاری از آنها را و خرج کردم آنها را در بازار و ابدا تغییری نکرد یعنی نقره خالص شده بود.

علامت امام چیست ؟

دهم در بعضی دلائل آن حضرت است : و نیز روایت کرده از عماره بن یزید که گفت : دیدم

امام محمّد تقی علیه السلام را پس گفتم به آن حضرت که چیست علامت امام ، یابن رسول اللّه ؟ فرمود: امام آن است که این کار را به جا آورد، پس گذاشت دست خود را بر سنگی پس ظاهر شد انگشتانش در آن . راوی گفت : پس دیدم که آهن را می کشید بدون آنکه در آتش آن را بگذارد و سنگ را خاتم خود نقش می کرد.

توطئه ماءمون برای دنیاگرایی امام جواد علیه السلام

یازدهم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند از محمّد بن ریان که گفت : ماءمون هر حیله کرد که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام را مانند خود اهل دنیا کند و به لهو و فسوق مایل کند ممکنش نشد و حیله او در آن حضرت اثر نکرد تا زمانی که خواست دختر خود را به خانه آن حضرت بفرستد و زفاف واقع شد امر کرد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیئت او را استقبال کنند در آن وقتی که آن حضرت وارد می شود و می نشیند در حجله دامادی ، کنیزان به آن دستورالعمل رفتار کردند، حضرت جواد علیه السلام التفاتی به ایشان نفرمود. ماءمون طلبید مخارق مغنی را و آن مردی بود خوش آواز و رباب می نواخت و ریش طویلی داشت مخارق به ماءمون گفت : یا امیرالمؤ منین ! اگر به جهت میل دادن ابوجعفر است به امر دنیا این کار در عهده من است و من کافیم او را، پس نشست مقابل آن حضرت و آواز خود را بلند کرد

به نحوی که جمیع اهل خانه به نزد او جمع شدند، پس شروع کرد به نواختن رباب و آواز خواندن ، یک ساعت چنین کرد دید که حضرت جواد علیه السلام ابدا التفات نکرد نه به سوی او و نه به طرف راست و چپ خود. پس از آن سر مبارک خود را بلند کرد و فرمود: (اِتَّقِ اللّه یاذَا الْعُثْنُون !) از خدا بترس ای مرد ریش بلند! تا حضرت این فرمایش فرمود: رباب و مضراب از دست مخارق افتاد و دیگر انتفاعی نبرد به دست خود تا وفات یافت . ماءمون از او پرسید: ترا چه شد؟ گفت : وقتی که ابوجعفر به من صیحه زد چنان فزع کردم که هرگز صحت نخواهم یافت از آن .

تهمت توطئه به امام جواد علیه السلام

دوازدهم قطب راوندی روایت کرده که معتصم طلبید جماعتی از وزراء خود را و گفت که شهادت دروغ دهید در حق محمّد تقی علیه السلام و بنویسید که او اراده کرده خروج کند. پس معتصم طلبید آن حضرت را و گفت : تو اراده خروج کردی بر من ، فرمود: به خدا قسم که من به جا نیاوردم چیزی از این امر، گفت که فلان و فلان شهادت می دهند بر این کار تو، پس ایشان را حاضر کردند گفتند: بلی این نامه های تو است که نوشته ای در این باب ، ما گرفته ایم آنها را از بعض غلامان تو. راوی گفت که حضرت نشسته بود در صفحه ایوان پس سر بلند کرد به سوی آسمان و گفت : خداوندا! اگر اینها دروغ می گویند بر من بگیر ایشان را، راوی گفت

که نظر کردیم به آن صفحه دیدیم که سخت به جنبش و اضطراب درآمده می رود و می آید و هرکس که بر می خیزد از جای خود می افتد، معتصم گفت : یابن رسول اللّه ! من توبه کردم از آنچه گفتم دعا کن که خدا این جنبش را ساکن کند، گفت : خداوندا! ساکن گردان این جنبش را، همانا تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و دشمنان من اند. پس ساکن شد.

تبدیل خاک به طلا

سیزدهم و نیز روایت کرده از اسماعیل بن عباس هاشمی که گفت : روز عیدی خدمت حضرت محمّد جواد علیه السلام رفتم و شکایت کردم به آن جناب از تنگی معاش ، آن حضرت بلند کرد مصلای خود را و گرفت از خاک سبیکه ای از طلا، یعنی خاک به برکت دست آن حضرت پاره طلای گذاخته شد پس به من عطا کرد بردم آن بازار شانزده مثقال بود.

زنده کردن مرده

چهاردهم شیخ کشی از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی نقل کرده که گفت : دیدم مردی را از اصحاب امامیه که معروف بود به ابی زینبه پس سؤ ال کرد از من از احکم بن بشار مروزی و پرسید از من قصه او و از آن اثری که در حلق او است ، و من دیده بودم او را که در حلق او شبیه خطی از اثر ذبح بود گفتم که من چند دفعه از او سؤ ال کردم از آن اثر به من خبر نداد. ابوزینبه گفته که ما هفت نفر بودیم در بغداد که در یک حجره بودیم در زمان حضرت امام محمّد تقی علیه

السلام ، یک روز احکم از وقت عصر از ما ناپدید شد و در شب هم نیامد همین که اول شب شد توقیعی از حضرت جواد علیه السلام آمد که رفیق شما آن مرد خراسانی یعنی احکم مذبوح شده و او را پیچیده اند در نمدی و افکنده اند در فلان مزبله بروید او را بردارید و مداوا کنید او را به فلان و به فلان چیز، پس رفتیم به آن محل و او را یافتیم مذبوح و مطروح همانطور که حضرت خبر داده بود پس او را آوردیم و مداوا کردیم به آنچه حضرت فرموده بود پس خوب شد. احمد بن علی راوی می گوید که قصه اش آن بود که احکم متعه کرده بود در بغداد در خانه قومی پس آن جماعت مطلع شدند بر کار او و او را ذبح کردند و در نمد پیچیده در مزبله افکندند.

ثواب ازدواج موقت

مؤ لف گوید: که استحباب متعه نزد شیعه ثابت است ، بلکه روایت شده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: نیست از ما کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد و حلال نداند متعه کردن را.

(وَ عَنْهُ علیه السلام : اِنَّ اللّهَ عَزّ وَ جَلَّ حَرَّمَ عَلی شیعَتِنا الْمُسْکِرَ مِنْ کُلَّ شَرابٍ وَ عَوّضَهُمْ عَنْ ذلِکَ الْمُتْعَهَ) .

و روایات در فضل متعه کردن بسیار است از جمله شیخ مفید رحمه اللّه در (کتاب متعه) روایت کرده از صالح بن عقبه از پدرش که گفت به حضرت امام محمّد باقر علیه السلام عرض کردم که برای شخصی که متعه کند ثوابی هست ؟ فرمود:

اگر در این کار قصدش خدا و امتثال شریعت باشد و مخالفت آن کس که منع کرده ، تکلم نمی کند با آن زن مگر آنکه حق تعالی می نویسد برای او حسنه ، و هرگاه نزدیکی کند با او بیامرزد حق تعالی به سبب این ، گناه او را و چون غسل کند به عدد هر مویی که آب بر او گذشته حق تعالی مغفرت به او ارزانی فرماید. راوی گفت : گفتم به آن حضرت از روی تعجب به عدد هر مویی که در بدن دارد؟! حضرت فرمود: آری ! به عدد هر مویی که در بدن دارد. و نیز روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود نیست مردی که متعه کند پس غسل کند مگر آنکه حق تعالی خلق فرماید از هر قطره ای که از او می چکد هفتاد ملک که استغفار نماید برای او تا روز قیامت و لعنت می کند اجتناب کننده از آن را تا زمانی که قیامت برپا شود. و روایت شده که حضرت ابوالحسن علیه السلام نوشت به سوی بعضی از موالیان خود که اصرار نداشته باشید در متعه کردن ، آنچه بر شما است اقامت سنت است ، یعنی متعه کنید به آن قدر که اقامت سنت شود و مشغول مکنید خود را به متعه کردن تا آنکه ترک کنید زنان و فراش خودتان را و آنها را معطل گذارید پس ایشان کافر شوند و نفرین کنند بر کسانی که امر کردند شما را بر آن و لعنت کنند ما را.

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه حضرت امام محمّد تقی علیه السلام است

قسمت اول

(اوّل قالَ علیه السلام : الثِّقَةُ بِاللّهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ

غالٍ وَ سُلَّمٌ اِلی کُلِّ عالٍ؛)

یعنی حضرت جواد علیه السلام فرمود که اعتماد به خداوند تعالی بهاء هر چیز گران است و به سوی هر چیز بلندی نردبان است .

دوّم (قالَ علیه السلام : عِزُّ الْمُؤْمِن من غِناهُ عَنِ النّاسِ) 47)

فرمود: عزت مؤ من در بی نیازی او است از مردم .

و لنعم ما قیل :

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جو

دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو

چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع

که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو

هزار بار نکوتر به نزد دانایان

ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

سوّم (قالَ علیه السلام : لاتَکُنْ وَلِیَّ اللّهِ فِی الْعَلانِیهِ وَ عَدّوّا لَهُ فِی السِّرِ)

فرمود: مباش ولی خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهان .

فقیر گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش جدش امیرالمؤ منین علیه السلام که فرموده : (لاتَسُبَّنَّ اِبْلیسَ فِی الْعَلانِیَهِ وَ اَنْتَ صَدیقُهُ فی السِّرِّ) .

چهارم قالَ علیه السلام : (مَنِ اسْتَفادَ اَخا فیِ اللّهِ فَقَدِ اسْتَفادَ بَیْتا فِی الْجَنَّهِ.)

استفاده به معنی فایده گرفتن و فائده خواستن و فائده دادن است ، یعنی هرکه استفاده کند برادری را به جهت خداوند تعالی همانا استفاده کرده خانه ای در بهشت .

پنجم قالَ علیه السلام : (کَیْفَ یَضیعُ مِنَ اللّه تَعالی کافِلَهُ وَ کَیْفَ یَنْجُوَ مِنَ اللّه تَعالی طالِبُهُ وَ مَنِ انْقَطَعَ اِلی غَیْرِ اللّهِ وَ کَلَهُ اللّهُ اِلَیْهِ وَ مَنْ عَمِلَ

ص: 508

عَلی غَیْرِ عِلْمِ اَفْسِدِ اَکْثَرَ مَمّا یُصْلِحُ) ؛

یعنی فرمود چگونه ضایع و تلف می شود کسی که خداوند تعالی قبول کننده و پذیرنده تعهد او است و چگونه نجات می یابد کسی که خداوند در طلب او است و کسی که خود را از خدا برید و به دیگر، چسبانید خداوند آن را به آن دیگری واگذارد و کسی که عمل کرد از غیر علم ، فاسد و تباه کرده بیشتر از آنچه اصلاح کرده است .

ششم قالَ علیه السلام : (اِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الشّریرِ فَاِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَ یَقْبَحُ آثارُهُ) ؛ فرمود: بپرهیز از رفاقت با آدم بد به درستی که او به شمشیر کشیده می ماند منظرش نیکو است و آثارش زشت است .

هفتم قالَ علیه السلام : (کَفی بِالْمَرْءِ خِیانَهً اَنْ یَکُونَ اَمینا لِلْخَوَنَهِ) ؛

فرمود: بس است در دغلی و ناراستی مرد آنکه امین خیانتکاران باشد.

هشتم روایت شده که شخصی به آن حضرت عرض کرد: مرا وصیت فرما، فرمود: قبول می کنی ؟ عرض کرد: آری ! فرمود: فقر را بالین خود گردان و دست به گردن فقر درآور و ترک کن شهوات را و مخالفت کن با هوی و خواهش دل و بدان که تو همیشه در مرئی و منظر حق تعالی می باشی پس ببین خود را چگونه می باشی .

نهم قالَ علیه السلام : (المُؤْمِنُ یَحْتاجَ اِلی ثَلاثِ خَصالٍ: تَوْفیقٍ مِنَ اللّه ، وَ واعِظَهٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ) ؛ فرمود: مؤ من محتاج است به سه خصلت :

توفیق از حق تعالی ، و واعظی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند، و قبول کند از آنکه او را نصیحت کند.

دهم فرمود دشمنی مکن با احدی تا آنکه بشناسی آنچه مابین او و بین خداوند تعالی است پس اگر نیکوکار و محسن است واگذار و تسلیم نخواهد کرد او را به سوی تو و اگر بدکار است همان دانسن تو این را، کافی است ترا، پس دشمنی مکن با او، یعنی همان پاداش و عوض که به مقابل بدی او از حق تعالی به او می رسد ترا بس است برای دشمنی با او.

یازدهم قالَ علیه السلام : (اَلْقَصْدُ اِلَی اللّه تَعالی بِالْقُلُوبِ اَبْلَغُ مِنْ اِتْعابِ الْجَوارِحِ بِالاَعْمالِ) ؛

فرمود آن حضرت : آهنگ نمودن به سوی حق تعال به دلها رساننده تر است از به رنج درآوردن اعضا و جوارج را به اعمال .

مؤ لف گوید: که روایات در باب قلت و مراعات آن بسیار است . از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که در آدمی پاره گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد سایر بدن نیز صحیح است ، و هرگاه آن بیمار و فاسد باشد سایر بدن بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است . و هم روایت است که هرگاه دل پاکیزه است تمام بدن پاکیزه است و هرگاه دل خبیث است تمام بدن هم خبیث است . و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام وصیت فرمود که از جمله بلاها فاقه و فقر است

ص: 510

و از آن بدتر بیماری بدن است و از آن بدتر بیماری دل است و از جمله نعمتها وسعت در مال است و از آن بهتر صحت بدن است و از آن بهتر پرهیزکاری دل است . و از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام منقول است که دلها بر سه قسم اند: یکی (دل سرنگون) است که هیچ چیزی در آن جا نمی کند و آن دل کافر است ، و یک دل آن است که (خیر و شر) هر دو در آن درمی آید و هر یک که قویتر است بر آن غالب می شود و یک دل هست که (گشاده) است و در آن چراغی از انوار الهی است که پیوسته نور می دهد و تا قیامت نورش برطرف نمی شود و آن دل مؤ من است .

از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: منزلت قلب به جسد، منزلت امام است به مردم . و روایت شده که وقتی که حضرت موسی بن عمران علیه السلام اصحاب خود را موعظه می فرمود و در بین موعظه شخصی برخاست و پیراهن خود را چاک زد از حق تعالی وحی رسید به موسی که ای موسی بگو که پیراهن چاک مکن بلکه دل خود را برای من چاک زن .

(وَ لَقَدْ اَجادَ الْحَکیمُ السَّنائی) :

دل آن کس که گشت بر تن شاه

بود آسوده ملک از او و سپاه

بد بود تن چه دل تباه بود

ظلم لشکر ز ضعف شاه بود

این چنین پر خلل دلی که ترا است

د و دیوند باتو ز این دل راست

پاره گوشت نام دل کردی

دل تحقیق را بحل کردی

این که دل نام کرده ای به مجاز

روبه پیش سگان کوی انداز

از تن و نفس و عقل و جان بگذر

در ره او دلی به دست آور

آنچنان دل که وقت پیچاپیچ

اندر او جز خدا نیابی هیچ

دل یکی منظری است ربانی

خانه دیو را چه دل خوانی

از در نفس تا به کعبه دل

عاشقان را هزار و یک منزل

دوازدهم قالَ علیه السلام : (مَنْ اَطاعَ هَواهُ اَعْطی عَدُّوِّهُ مُناهُ) .

فرمود آن حضرت که هر که اطاعت کند هوی و خواهش دل خود را عطا کرده به دشمن خود آرزویش را.

سیزدهم شیخ صدوق روایت کرده از جناب عبدالعظیم بن عبداللّه حسنی رحمه اللّه که گفت : گفتم به حضرت امام محمّد تقی علیه السلام ای پسر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، حدیث کن مرا به حدیثی که از پدران بزرگوارانت نقل شده باشد، فرمود:

(حَدَّثَنی اَبی عَنْ جَدّی عَنْ آبائِهِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ قالَ: قالَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ علیه السلام لایَزالُ النّاسُ بِخَیْرٍ ما تَفاوَتُوا فَاِذا اسْتَوَوْا هَلَکُوا) ؛ یعنی حدیث کرد مرا پدرم از جدم از پدرانش علیهم السلام که امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیه فرموده پیوسته مردم به خیر و خوبی هستند مادامی که تفاوت داشته باشند، پس هرگاه مساوی شدند هلاک شدند، گفتم : زیادتر بگو یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم باز حضرت از پدران خود از امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کرد که فرمود:

ص: 512

وَ لَوْ تَكاشَفْتُمْ ما تَدافَنْتُمْ؛ اگر آشکار شود عیب هر یک از شماها بر دیگر همدیگر را دفن نخواهید کرد. گفتم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . باز نقل کرد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام که فرمود: (اِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِطَلاقَةِ الْوَجْهِ وَ حُسْنِ اللِّقاءِ) ؛

به درستی که اموال شما گنجایش مردم را ندارند بدهید ایشان را به گشاده رویی و خوش برخورداری . همانا شنیدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که می فرمود: (اِنَّكُمْ لَنْ تَسَعُوا النّاسَ بِاَمْوالِكُمْ فَسَعُوهُمْ بِاَخْلاقِكُمْ) .

جناب عبدالعظیم گفت : گفتم به حضرت جواد علیه السلام که زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود: امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (مَنْ عَتَبَ عَلَی الزَّمانِ طالَتْ مَعْتَبَتَهُ) : هرکه خشم گیرد بر زمان طول خواهد کشید خشم او، یعنی ناملایمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم آدم زود بر طرف شود بلکه آن بسیار و متجاوز از حد است لاجرم خشم بر او طولانی خواهد شد.

فقیر گوید: که به همین معنی است فرمایش آن حضرت نیز (اَغْضِ عَلَی الْقَذی وَ اِلاّ لَنْ تَرْضَ اَبَدا) ؛ یعنی چشم بپوش بر خار کنایه از آنکه از مکاره و رنج و بلای دنیا و ناملایمات از دوستان بی وفا چشم بپوش و تحمل آن کس و اگر نه خشنود نشودی هرگز و همیشه به حالت خشم و تلخی زندگی کنی ؛ چه آنکه طبیعت دنیا مشوب است به مکاره

. جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتر بفرما. فرمود که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (مُجالِسَهُ اْلاَشْرارِ تُورِثُ سُوءَ الظَّنَّ بِاْلاَخْیارِ) .

مجالست و همنشینی با اشرار و مردمان بد، سبب بدگمانی شود به اخیار و مردمان خوب . گفتم : زیادتر بفرما. فرمود که امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (بِئْسَ الزّادَ اِلی الْمَعادِ الْعُدْوانُ عَلَی الْعِبادِ) . بد توشه ای است برای سفر قیامت ستم کردن بر بندگان خدای .

فقیر گوید: که نیز از کلمات آن حضرت است (اَلْبَغْیُ آخِرُ مُدَّهِ الْمُلُوکِ) ، و شایسته است که من این چند شعر را در ذیل این کلمه شریفه از حکیم فردوسی نقل نمایم :

به رستم چنین گفت دستان که کم

کن ای پور بر زیردستان ستم

اگر چه ترا زیردستان بسی است

فلک را در این زیردستان بسی است

مکن تا توانی دل خلق ریش

و گر می کنی می کنی بیخ خویش

مکن تا توانی ستم بر کسی

ستمگر به گیتی نماند بسی

گفت : گفتم زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود: که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده (قیمَهُ کُلِّ امْرِی ءٍ ما یُحْسِنُهُ) ؛ قیمت هر مردی و مرتبه هر شخصی همان چیزی است که نیکو می دارد آن را از هنر و علم و عرفان . هر تحریص و ترغیب بر کسب کمالات نفسانیه و صناعات و نحو آن است .

خلیل بن احمد گفته که بهتر کلمه ای که ترغیب کند آدمی را به سوی طلب علم و معرفت

قول حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است که فرموده قدر هر مردی همان چیزی است که نیکو می دارد او را.

جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتر بفرما یابن رسول اللّه . فرمود: امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (اَلْمَرءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ) .

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

و از اینجا است که نیز فرموده :

(تَكَلَّموا تُعْرَفُوا) ؛ تکلم کنید تا شناخته شوید.

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پیله ور

گفتم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه . فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (ما هَلَكَ امْرُءٌ عَرَفَ قَدْرَهُ) ؛ هلاک نشد مردی که شناخت قدر خود را. گفتم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (اَلتَّدْبیرُ قَبْلَ الْعَمَلِ یُؤْمِنُكَ مِنَ النَّدَمِ) ؛ یعنی تدبیر خویش از عمل و اقدام در امری ایمن خواهد ساخت ترا از پشیمانی آن .

ندانسته در کار تندی مکن

بیندیش و بنگر ز سر تا به بن

فقیر گوید: که در فصل مواعظ حضرت صادق علیه السلام قریب به همین نقل شده و ما این دو شعر را از نظامی که مناسب با این کلمه شریفه است نیز نقل کردیم .

در سر کاری که درآیی نخست

رخنه بیرون شدنش کن درست

تا نکنی جای قدم استوار

پای منه در طلب هیچ کار

گفت : گفتم زیادتر بفرما یابن رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم

ص: 515

. فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: (مَنْ وَثِقَ بِالزَّمانِ صُرِعَ) ؛ هر که اعتماد کند بر زمان بر زمین افکنده خواهد شد.

گفتم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود:

خاطر بنفسه من استغنی برایه در خطر افکند خود را کسی که بی نیاز شده به راءی خودش ، یعنی در مهمات تکیه بر راءی و دانش خود نموده و ترک کرده مشورت کردن با دانایان را، عرض کردم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : (قِلَّهٌ الْعِیالِ اِحْدی الْیَسارَیْنِ) ؛ کمی اهل و عیال یکی از دو توانگری است در مال ، زیرا که هر که را اندک باشد عیال او عیشش آسانتر باشد و معیشتش اوسع ، همچنان که در کثرت مال حال بر این منوال است . گفتم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : (مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ) ؛ هرکه داخل شد بر او عجب و خودپسندی هلاک شد. گفتم : زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود که امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : مَنْ اَیْقَنَ بِالْخَلَفِ جادَ بِالْعَطِیَّه ؛ کسی که یقین کند که عوض آنچه می دهد جایش می آید جوانمردی خواهد کرد در عطا کردن ، زیرا که می داند بدل این عطا به او می رسد.

ص: 516

قیر گوید: که به همین مطلب اشاره کرده بعض شعراء در مدح حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام که گفته :

قسمت دوم

جادَ بِالْقُرْصِ وَ الطُّوی ملاُجَنْبَیْهِ

وَ عافَ الطَّعامَ وَ هُوَ سَغُوبٌ

فَاَعادَ الْقُرْصَ الْمُنیرَ عَلَیْهِ الْقُرْصُ

وَ الْمُقْرِضُ الْکُرامُ کُسُوبٌ

نقل است که جناب امیرالمؤ منین علیه السلام سقایت نخلی فرمود در عوض یک مد از جو پس آن را برایش دستاس کردند و نان پختند چون خواست بر آن افطار فرماید سائلی بر در خانه اش آمد آن حضرت نانش را به سائل داد و شب گرسنه خوابید شاعر گفته که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام بخشش کرد قرص نان خود را در حالی که از گرسنگی پهلوی نازنینش پر بود و کراهت داشت از خوردن طعام به ملاحظه سائل با آنکه گرسنه بود، پس چون قرص نان به سائل داد در عوض قرص خورشید برایش به آسمان برگشت ، و قرض دهنده کریم کسب کننده و نفع به دست آورنده است .

جناب عبدالعظیم گفت : گفتم زیادتر بفرما یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم . فرمود: حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : (مَنْ رَضِیَ بِالْعافِیَهِ مِمَّنْ دونَهُ رُزِقَ السَّلامَهُ مِمَّنْ فَوْقَهُ) .

کسی که راضی و خشنود شد به عافیت و سلامت از کسانی که پایین تر از او است روزی او خواهد شد سلامتی از کسانی که بالاتر از او است . این وقت جناب عبدالعظیم گفت : گفتم به حضرت جواد علیه السلام بس است آنچه فرمودی مرا.

مؤ لف گوید: که این روایت مشتمل است بر شانزده کلمه از کلمات شریفه

حضرت امیرالمؤ منین صلوات اللّه علیه که حضرت جواد علیه السلام هر کدام را از پدران بزرگواران خود علیهم السلام از آن حضرت نقل فرموده ، اینک من نیز اقتدا به حضرت جواد علیه السلام نموده دوازده کلمه از کلمات آن حضرت که در نهج البلاغه است نقل می کنم که مجموع آنها با آن دوازده کلماتی که از خود حضرت جواد علیه السلام نقل شده چهل کلمه شود که هرکس آنها را حفظ کند شامل شود او را حدیث شریف :

(مَنْ حَفِظَ مِنْ شیعتِنا اَرْبَعینَ حَدیثا بَعَثَهُ اللّه عَزَّ وَ جَلَّ یَوْمَ الْقِیامَهِ عالِما فَقیها وَ لَمْ یُعْذِّبْهُ) .

1 - (قالَ امیرالمؤ منین علیه السلام : اذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلامُ) فرمود حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام : چون تمام و کامل شد عقل آدمی ، کم شد کلام او.

2 (قالَ امیرالمؤ منین علیه السلام : اَکْبَرُ الْعَیْبَ اَنْ تَعیبَ مافیکَ مِثْلُهُ) : بزرگتر عیب تو آن است که عیب کنی مردم را در چیزی که مثل آن در تو باشد. پس احمق آن کسی است که خود به هزار عیب آلوده و سرتاپای او را معصیت فروگرفته چشم از عیوب خود پوشیده و زبان به عیب مردم گشوده .

همه حمال عیب خویشتند

طعنه بر عیب دیگران چه زنند

و آن جناب علیه السلام در یکی از کلمات خود چنین مردمانی را که جستجوی عیب مردم می کنند و آن را نقل می نمایند و از خوبی ایشان نقل نمی کنند تشبیه فرموده به مگس که جستجوی جاهای فاسد و کثیف بدن

آدمی را می کنند و بر روی آن می نشینند و جاهای صحیح بدن را کاری ندارند.

3 قالَ علیه السلام : (رَاءْیُ الشَّیْخِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلامِ؛)

یعنی اندیشه پیر کهن سال دوست تر است نزد من از جلادت و مردانگی نوجوان . شاید نکته اش آن باشد که راءی پیر صاحب تدبیر صادر می شود از روی عقل و تجربه و آن سبب اصلاح فتنه بلکه موجب اطفاء بسیاری از فتنه های است به خلاف جلادت نوجوان که غالبا مبنی است بر تهور و القاء نفس در مهلکه و کارهای ناآزموده که غالبا سبب اشتغال نار حرب و هلا جمعی شود.

و لهذا ابوالطیب گفته :

اَلرَّاْیُ قَبْلَ شجاعَهِ الشَّجْعانِ

هُوَ اَوَّلُ وَ هِیَ الْمَحلُّ الثّانی

فَاِذا هُما اجْتَمَعا لِنَفْسٍ حُرَّهٍ

بَلَغَتْ مِنَ الْعلْیاءِ کُلَّ مَکانٍ

4 (قالَ علیه السلام : فَوْتُ الْحاجَهِ اَهْوَنُ مِنْ طَلَبِها اِلی غَیْرِ اَهْلِها) ؛ فرمود: فوت شدن حاجت آسانتر است از طلب نمودن حاجت از غیر اهلش .

(وَ لَقَدْ اَجادَ مِنْ قال) :

اُقْسِمُ بِاللّهِ لَمَصُّ النَّوی

وَ شُرْبُ ماءِ الْقَلَبِ الْمالِحَهِ

اَحْسَنُ بِالاِنْسانِ مِنْ ذِلَّهٍ

وَ مِنْ سُؤ الِ الاَوْجُهِ الْکالِحَهِ

فَاسْتَغْنِ بِاللّهِ تَکُنْ ذَا الْغِنی

مُغْتَبِطا بِالصَّفْقَهِ الرّابِحَهِ

طُوبی لِمَنْ یُصْبِحُ میزاتُهُ

یَوْمَ یُلاقی رَبَّهُ راجِحَهٌ

5 (قالَ علیه السلام : اَلقَناعَهُ مالٌ لاینْفَد) ؛ قناعت که مساهله در اسباب معاش باشد مالی است که فانی نمی شود و گنجی است که تمام نمی شود. فقیر گوید: که بیاید در فصل معجزات حضرت هادی علیه السلام کلامی در قناعت .

6 (قالَ

ص: 519

علیه السلام : کَفاکَ اَدَبا لِنَفْسِکَ اجْتِنابُ ما تَکْرَهُهُ لِغَیْرِکَ) ؛

بس است ترا از برای ادب کردن نفس خود دوری کردن از آنچه مکروه می شمری از غیر خودت . پس هرکه طالب باشد سعادت نفس و تهذیب اخلاق را باید دیگران را آیینه عیوب خود قرار دهد و آنچه از ایشان سر زند تاءمل در حسن و قبح آن کند و به قبح هرچه برخورد بداند که چون این عمل از خود او سر زند قبیح است و به حسن هرچه برخورد بداند که این عمل از او نیز حسن است ، پس در ازاله قبایح خود بکوشد و در تحصیل اخلاق حسنه ، سعی بلیغ نماید.

7 (قالَ علیه السلام : کَمْ مِنْ اَکْلَهٍ مَنَعَتْ اَکَلاتٍ) ؛ بسا یکبار خوردنی یا خوردن یک لقمه که مانع شد از خوردنهای بسیار.

و فی معنی کلامه علیه السلام : (کَمْ مِنْ شَهْوَهٍ ساعَهٍ اَوْرَثَتْ حُزْنا طَویلا) ؛

یعنی بسا شهوت یک ساعت که سبب حزنهای طولانی شود. و حریری در (مقامات) از کلام حضرت اخذ کرده قول خود را: (یا رَبَّ اَکْلَهٍ هاضَتِ الا کِلَ وَ مَنَعَتْهُ مَآکِل) .

8 قال علیه السلام :) کُنْ فی الْفِتْنَهِ کَابْنِ اللَّبونِ لاظَهْرٌ فَیُرْکَبَ وَ لاضَرْعٌ فَیُحْلَبَ) .

باش در زمان فتنه مانند شتر بچه ای که داخل در سن سه سالگی شده باشد که نه پشتی است او را که به سواری آن کوشند و نه پستانی که از آن شیر دوشند. حاصل آنکه در فتنه داخل مشو و به قوت

بازو و مال در آن همراهی مکن و چنان باش که از تو انتفاعی نبرند چه بسا شود که خونها ریخته شود و مالها غارت شود و عرضها به باد رود و تو در آن شریک شوی و خسران دنیا و آخرت بری .

9 قال علیه السلام : (ما عَال مَنِ اقْتَصَدَ) ؛ فقیر و درویش نگشت کسی که در مخارج خود میانه روی کرد.

10 قال علیه السلام : (ما قالَ النّاسُ لِشَی ءٍ طوُبی لَهُ اِلاّ وَ قَدْ خَبَاءَ لَهُ الدَّهْرَ یَوْمَ سَوْءَ) ؛

نگفتند مردمان برای چیزی این کلمه را که خوشا به حال او مگر آنکه پنهان کرد روزگار غدار از برای او روز بدی .

خویشتن آرای مشو در بهار

تا نکند در تو طمع روزگار

11 - (قالَ علیه السلام : مَنْ تَذَكَّرَ بَعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَّدَ) ؛

کسی که یاد کند دوری سفر خود را استعداد و تهیه آن راه دور خود را بیند. پس اشخاصی که در تهیه توشه و زاد و آخرت نیستند جهتش غفلت آنها است از آن سرای ، پس آماده سفر خود باش و به غفلت مگذران و خود را خطاب کن و بگو:

خاک من و تو است که باد بهار

می بردش سوی یمین و شمال

عمر بافسوس برفت آنچه رفت

دیگرش از دست مده بر مآل

بس که در آغوش لحد بگذرد

بر من و تو، روز و شب و ماه و سال

ای که درونت به گنه تیره شد

ترسمت آیینه نگیرد صقال

زنده دلا مرده ندانی که کیست

آنکه

ص: 521

ندارد به خدا اشتغال

مالَکَ فی الْخَیْمَهِ مُسْتَلْقِیا

قَدْ نَهَضَ الْقَوْمُ وَ شَدُّ وَ الرِّحالَ

قَدْ وَ عَرَ الْمَسْلَکُ یاذَا الْفَتی

اَفْلَحَ مَنْ هَیَّاء زادَ الْمآلِ

لاتَکُ تَغْتَرُّ بِمَعْمُورَهٍ

یَعْقِبُها الْهَدْمُ اَوِ اْلاِنْتِقالُ

مالَکَ تَعْصی وَ مُنادِی الْقَبُولَ

مِنْ قِبَلِ الّحَقِّ یُنادی تَعال

12 (قالَ علیه السلام : ما اَکْثَرَ الْعِبَرُ وَ اَقَلَّ اْلاِعْتِبارُ) ؛ چه بسیار است عبرت و پند و کم است پند گرفتن :

کاخ جهان پر است ز ذکر گذشتگان

لکن کسی که گوش دهد این ندا کم است

در تواریخ مسطور است که چون عبدالملک مروان ، مصعب بن زبیر را کشت و عراق را تسخیر کرد و به کوفه رفت و داخل دارالا ماره شد و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل خود نهاد و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را عبدالملک بن عمر می گفتند لرزه فرو گرفت و گفت : امیر به سلامت باد، من قصه عجیبی از این دارالا ماره به خاطر دارم و آن چنان است که من با عبیداللّه بن زیاد در این مجلس بودم سر مبارک امام حسین علیه السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس نشستم و سر ابن زیاد را در نزد او دیدم ، پس از مختار با مصعب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می باشم و سر مصعب را در

نزد او می بینم و من در پناه خدا در می آورم امیر را از شر این مجلس . عبدالملک مروان تا این قصه را شنید لرزه او را فرو گرفت و امر کرد تا قصرالا ماره را خراب کردند. و این قصه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته :

یک سره مردی ز عرب هوشمند

گفت به عبدالملک از روی پند

روی همین مسند و این تکیه گاه

زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد

آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان

طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد ز چندی سر آن خیره سر

بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد

دست کش او سر مختار شد

این سر مصعب به تقاضای کار

تا چه کند با تو دیگر روزگار

مؤ لف گوید: که در (کشف الغمه) در احوال حضرت جواد علیه السلام کلمات بسیار آن حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نقل شده که حضرت جواد علیه السلام از آن حضرت نقل فمروده ، چون مقام گنجایش تطویل نداشت ما ذکر ننمودیم هر که طالب است آنجا رجوع نماید.

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام محمّد تقی علیه السلام است

مکشوف باد که چون ماءمون حضرت جواد علیه السلام را بعد از فوت پدر بزرگوارش به بغداد طلبید و دختر خوب را تزویج آن حضرت نمود، آن جناب چندی که در بغداد بود از سوء معاشرت ماءمون منزجر گردید از ماءمون رخصت طلبید و متوجه حج بیت اللّه الحرام شد و از آنجا به مدینه جد خود معاودت فرمود و در مدینه

توقف فرمود و بود تا ماءمون وفات کرد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و این در هفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری بوده .

و چون معتصم خلیفه شد از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن سعادت و خیرات نائره حسد در کانون سینه اش اشتعال یافت و در صدد دفع آن حضرت برآمد و آن جناب را به بغداد طلبید آن حضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی علیه السلام را خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را به دو فرزند خود تسلیم فرمود و دل بر شهادت نهاده و فرزند گرامی خود را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجری داخل بغداد شد و معتصم در اواخر همین سال آن حضرت را به زهر شهید کرد.

و کیفیت شهادت آن مظلوم به اختلاف نقل شده ، اشهر آن است که زوجه اش ام الفضل دختر ماءمون به تحریک عمویش معتصم آن حضرت را مسموم کرد؛ چه آنکه امّالفضل از آن حضرت منحرف بود به سبب آنکه آن جناب میل به کنیزان و زنان دیگر خود می فرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح می داد به این سبب ام الفضل همیشه از آن حضرت در تشکی بود و در زمان حیات پدرش مکرر به

نزد او شکایت می کرد و ماءمون گوش به سخن او نمی داد به سبب آنچه با امام رضا علیه السلام نموده بود دیگر تعرض و اذیت کردن اهلبیت رسالت را مناسب دولت خود ندانست مگر یک شب که امّالفضل رفت نزد پدر و شکایت کرد که حضرت جواد علیه السلام زنی از اولاد عمر یاسر گرفته و بدگویی برای آن حضرت کرد ماءمون چون مست شراب بود در غضب شد و شمشیر برداشت و آمد به بالین آن حضرت و چند شمشیر بر بدن آن جناب زد که حاضرین گمان کردند که بدن آن جناب پاره پاره شد چون صبح شد دیدند آن حضرت سالم است و اثر زخمی در بدن ندارد چنانکه در فصل سوم آن خبر تحریر یافت .

و بالجمله : از (کتاب عیون المعجزات) نقل شده که چون حضرت جواد علیه السلام وارد بغداد شد و معتصم انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست او را طلبید و به قتل آن حضرت راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آن جناب داخل کند ام الفضل انگور رازقی را زهرآلود کرده به نزد آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و ام الفضل از کرده خود پشیمان شد و چاره ای نمی توانست کرد گریه و زاری کرد، حضرت فرمود: الحال که مرا کشتی گریه می کنی ، به خدا سوگند که به بلایی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد چون آن نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از

پا درآمد معتصم ام الفضل را به حرم خود طلبید و در همان زودی ناسوری در فرج او به هم رسید و هر چه اطباء معالجه کردند مفید نیفتاد تا آنکه از حرم معتصم بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤ ال می کرد و با بدترین احوال هلاک شد و زیانکار دنیا و آخرت گردید. و مسعودی در (اثبات الوصیه) نیز قریب به همین نقل کرده الا آنکه گفته : معتصم و جعفر بن ماءمون هر دو ام الفضل را واداشتند بر کشتن آن حضرت و جعفر بن ماءمون به سزای این امر در حال مستی به چاه افتاد او را مرده از چاه بیرون آوردند.

و علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) نقل کرده که چون مردم با معتصم بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمّد تقی علیه السلام شد و به عبدالملک زیات که والی مدینه بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند. چون حضرت داخل بغداد شد به ظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه ها برای آن حضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام خود استناس [یا (اشناس)] نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را به خدمت آن حضرت آورد گفت : این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول نموده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد

کنید و تناول نمایید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت . حضرت فرمود که باشد در وقت افطار تناول نمایم ، گفت : برف آب می شود و این شربت را سرد کرده می باید تناول نمود، و هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهرآلود را دانسته به ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید.

و شیخ عیاشی روایت کرده از زرقان صدیق و ملازم ابن ابی داود قاضی که گفت :

روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین به خانه آمد از سبب اندوه او سؤ ال کردم گفت : امروز از جهت ابی جعفر محمّد بن علی چندان بر من سخت گذشت که آرزو کردم کاش بیست سال قبل از این فوت شده بودم . گفتم : مگر چه شده ؟ گفت : در مجلس خلیفه بودیم که دزدی را آوردند که اقرار به دزدی خود کرده بود و خلیفه خواست حد بر او جاری کند، پس علما و فقها را در مجلس خود جمع کرد و محمّد بن علی را نیز حاضر کرد. پس پرسید از ما که دست دزد را از کجا باید قطع کرد؟ من گفتم : باید از بند دست قطع کرد. گفت : به چه دلیل ؟ گفتم : به جهت آیه تیمم (فَامْسَحُوا بِوُجوُهِکُمْ وَ اَیْدِیَکُمْ) ؛ چه آنکه خداوند در این آیه دست را بر کف اطلاق فرموده و جمعی از اهل مجلس نیز با من موافقت کردند و بعضی دیگر از

فقها گفتند: باید دست را از مرفق قطع کرد و آنها استدلال کردند به آیه وضو و گفتند که خداوند فرموده (وَ اَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرافِق) ، پس دست تا مرفق است . پس معتصم متوجه امام محمّد تقی علیه السلام شد و گفت : شما چه می گویید؟ فرمود: حاضرین گفتند و تو شنیدی . گفت : مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو می دانی بگو. حضرت فرمود: مرا از این سؤ ال معاف دار. خلیفه او را سوگند داد که البته باید بگویی . حضرت فرمود: الحال که مرا سوگند دادی پس می گویم که حاضرین تمام خطا کردند در مساءله بلکه حد دزد آن است که چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند. گفت : به چه دلیل ؟ فرمود: به جهت آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرموده در سجود هفت موضع باید به زمین برسد که از جمله دو کف دست است پس هرگاه دست دزد از بند یا مرفق بریده شود کفی برای او نمی ماند که در عبادت خدا به آن سجده کند و مواضع سجده حق خدا است و کسی را بر آن حقی نیست که قطع کند چنانکه حق تعالی فرموده : (وَ اِنَّ الْمَساجِدَ للّهِ) . معتصم کلام آن حضرت را پسندید و امر کرد که دست دزد را از همانجا که حضرت فرموده بود قطع کردند این هنگام بر من حالتی گذشت که گویا من برپا شد و آرزو کردم که کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم .

رقان گفت : بعد از سه روز دیگر ابن ابی داود نزد خلیفه رفت و در پنهانی با وی گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود؛ زیرا که خلیفه در مساءله ای که برای او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزراء و مستوفیان و امراء و لشکریان و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤ ال کرد و ایشان به نحوی جواب دادند پس در چنین مجلسی از کسی که نصف اهل عالم او را امام و خلفه می دانند و خلیفه را غاصب حق او می شمارند سؤ ال کرد و او بر خلاف جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرده به گفته او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی شد برای شیعیان و موالیان او، معتصم چون این سخنان را بشنید رنگ شومش متغیر شد و تنبهی برای او حاصل گردید و گفت خدا تو را جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی بر امری که غافل از آن بودم .

پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آن حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آن جناب داخل نماید آن بدبخت حضرت را به ضیافت طلبید آن جناب عذر خواست و فرمود می دانید که من به مجلس شما حاضر نمی شوم ، آن ملعون مبالغه کرد که غرض اطعام شما است و متبرک شدن خانه ما به مقدم شریف شما و هم یکی

از وزارء خلیفه آرزوی ملاقات شما را دارد و می خواهد که به صحب شما مشرف شود. پس چندان مبالغه کرد تا آن امام مظلوم به خانه او تشریف برد چون طعام آوردند و حضرت تناول فرمود اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست و اسب خود را طلبید که سوار شد، صاحب منزل بر سر راه آمد و تکلیف ماندن کرد، حضرت فرمود: آنچه تو با من نمودی اگر در خانه تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و به زودی سوار شد و به منزل خود مراجعت کرد چون به منزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش به بال شهادت به درجات بهشت پرواز کرد. صلوات اللّه علیه . انتهی .

پس جنازه آن جناب را بعد از غسل و کفن آوردند در مقابر قریش در پشت سر جد بزرگوارش امام موسی علیه السلام دفن نمودند، و به حسب ظاهر واثق باللّه بر آن حضرت نماز خواند و لکن در واقع حضرت امام علی النقی علیه السلام از مدینه به طی الا رض آمد و متصدی غسل و کفن و نماز و دفن پدر بزرگوارش شد.

و در (کتاب بصائرالدرجات) روایت کرده از مردی که همیشه با حضرت امام محمّد تقی علیه السلام بود گفت : در آن وقتی که حضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم و آن حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت

می خواند ناگاه تغییر در حال آن حضرت ظاهر شد پس برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آن حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن احوال پرسیدیم ، فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم وفات فرمود! گفتم : از کجا معلوم شما شده ؟ فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از این در خود چنین حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم وفات کرده و امامت به من منتقل شده است . پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت به رحمت الهی واصل شده است . و در تاریخ وفات حضرت جواد علیه السلام اختلاف است ، اشهر آن است که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجری شهید شد و بعضی ششم ذی حجه گفته اند و این بعد از دو سال و نیم فوت ماءمون بود چنانچه خود آن حضرت می فرمود: (اَلْفَرَجُ بَعْدَ الْمَاءْمُونِ بِثَلاثینَ شَهرا) . و مسعودی وفات آن حضرت را در پنجم ذی حجه سال دویست و نوزده ذکر نموده و در وقت وفات از سن شریفش بیست و پنج سال و چند ماهی گذشته بود.

فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت جواد علیه السلام است

بدان که سید فاضل نسابه سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی در (تحفه الا زهار فی نسب ابناء الا ئمه الا طهار علیم السلام) فرموده که حضرت جواد علیه السلام را چهار پسر بود: ابوالحسن امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی مبرقع و ابواحمد حسین و ابوموسی

عمران ؛ و دختران آن حضرت : فاطمه و خدیجه و ام کلثوم و حیکمه بود و مادر ایشان ام ولدی بود که سمانه مغربیه می گفتند و از ام الفضل دختر ماءمون حضرت جواد علیه السلام فرزندی نداشت و عقب آن حضرت منحصر است از دو پسر: امام علی نقی علیه السلام و ابواحمد موسی .

مؤ لف گوید: که از (تاریخ قم) ظاهر می شود که زینب و ام محمّد و میمونه نیز دختران حضرت جواد علیه السلام بوده اند، و شیخ مفید در دختران حضرت جواد علیه السلام دختری امامه نام ذکر کرده . و بالجمله : موسی مبرقع جد سادات رضویه است و رشته اولادش تا به حال بحمدللّه منقطع نگشته و بسیاری از سادات نسب ایشان به او منتهی می شود و او اول کسی است که از سادات رضویه به قم وارد شد در سنه دویست و پنجاه و شش ، و پیوسته بر روی خود برقع گذاشته بود و لهذا او را موسی مبرقع گویند و چون وارد شد بزرگان عرب از اهل قم او را از قم بیرون کردند و به کاشان رفت و چون به کاشان رسید احمد بن عبدالعزیز بن دلف عجلی او را اکرام کرد و خلعتهای بسیار و مرکبها به او بخشید و مقرر کرد که هر سال یک هزار مثقال طلا با یک اسب مسرج به او بدهد لکن رؤ سای عرب از اهل قم پس از آن پشیمان شده به خدمتش شتافتند و از او اعتذار خواسته مکرما به قم واردش ساختند و گرامی داشتند او را و

حال موسی در قم نیکو شد تا آنکه از مال خود قریه ها و مزارعی خرید.

پس از آن وارد شدند بر او خواهرانش زینب و ام محمّد و میمونه دختران حضرت جواد علیه السلام و از پس ایشان بریهه دختر موسی آمد و تمام ایشان در قم وفات یافتند و نزد فاطمه علیها السلام مدفون شدند و زینب همان است که بر قبر حضرت معصومه علیها السلام قبه ای بنا کرد پس از آن که سقفی بر قبرش بنا کرده بودند از حصیر و بوریا. و موسی شب چهارشنبه روز آخر ماه اردیبهشت دو روز به آخر ماه ربیع الا خر مانده سال دویست و نود و شش از دار دنیا رفت و امیر قم عباس بن عمرو غنوی بر وی نماز کرد و مدفو شد در موضعی که الحال معروف است قبرش چنانچه در (تاریخ قم) ذکر شده ، و سید ضامن بن شدقم فرموده که موسی مبرقع مدفون شد به قم در خانه معروف به خانه محمّد بن الحسن بن ابی خالد اشعری ملقب به (شنبوله) .

فقیر گوید: که این محمّد بن الحسن یکی از روات قم و از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام و وصی سعد بن سعد احوص اشعری قمی بوده و الحال آن موضع معروف است به محله موسویان و در آنجا دو بقعه است یکی کوچک که در او دو صورت قبر است یکی قبر موسی مبرقع است و دیگر قبر احمد بن محمّد بن احمد بن موسی است و اما بقعه بزرگ که موسوم به چهل اختران است و در کتیبه

آن اسم شاه طهماسب است به تاریخ نهصد و پنجاه و سه . اول کسی که در آن دفن شد محمّد بن موسی مبرقع بوده بعد از او زوجه او بریهه دختر جعفر بن امام علی النقی علیه السلام به جنب شوهرش دفن شد و برادرانش یحیی صوفی و ابراهیم پسران جعفر به قم آمدند ارث بریهه گرفتند، ابراهیم رفت و یحیی صوفی به قم ماند و در میدان زکریا بن آدم به نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام وطن و مقام گرفت و در جنب محمّد بن موسی و نزدیکی قبر او قبور جماعتی از علویین و سادات است از جلمه : زینب دختر موسی و ام محمّد بنت موسی و ابوعلی محمّد بن احمد بن موسی با دختران او فاطمه و بریهه و ام سلمه و ام کلثوم و غیر ایشان از علویات و فاطمیات که تمامی از اعقاب و ذراری موسی مبرقع می باشند و در آن محل دفن اند و محمّد بن احمد بن موسی که او را ابوعلی و ابوجعفر نیز گویند مردی بود فاضل و به غایت پرهیزکار و خوش محاوره و نیکو منظر و فصیح و دانا و عاقل و در (تحفه الا زهار) است که او ملقب به اعرج بود و رئیس و نقیب بود در قم و امارت حاج با او بود. و بالجمله ؛ قل است که والی قم او را تشبیه به ائمه کرده در فضل و او را قابل امامت دانسته . و وفات او در سوم ربیع الا ول سنه سیصد و پانزده واقع شد و در

مقبره محمّد بن موسی مدفون شد.

و در (تحفه الا زهار) است که موسی مبرقع را پنج پسر بود: ابوالقاسم حسین و علی و احمد و محمّد و جعفر. و احمد بن موسی مبرقع را سه پسر بود: عبیداللّه و ابوجعفر محمّد اعرج و ابوحمزه جعفر. و صاحب (عمده الطالب) گفته که اولاد موسی مبرقع از پسرش احمد بن موسی است و اولاد احمد از پسرش محمّد اعرج است (وَ الْبَقِیَّهُ فی وُلْدِهِ لاِبْنِهِ اَبِی عَبْدِاللّهِ اَحْمَد نَقیب قُم .)

مؤ لف گوید: که ابوعبداللّه احمد بن محمّد اعرج مذکور سید جلیل القدر عظیم الشاءن ، رفیع المنزله و رئیس و نقیب بوده در قم و مردی متنسک و متعبد و به دلهای مردم نزدیک و مردی سخی و کریم و واسع الجاه بوده . ولادتش در قم واقع شده سنه سیصد و یازده ، و در ماه صفر سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرد و به وفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است ، و او است که با موسی دفن شده نه احمد بن موسی مبرقع زیرا که آمدن او به قم معلوم نیست ، و او را چهار پسر بوده ابوعلی محمّد و ابوالحسن موسی و ابوالقاسم علی و ابومحمّد الحسن و چهار دختر بوده و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت رکن الدوله کردند به شهر ری ، رکن الدوله ایشان را تسلی داد و بفرمود جانب ایشان را رعایت کنند و خراج بر املاک ایشان ننهند، پس از آن باز گردیدند به قم . پس از آن

ابوعلی محمّد به خراسان رفت ، مردم خراسان او را اکرام و اعزاز نمودند و به خراسان مقیم بود تا آنکه کشته شد یا وفات کرد و ابوالقاسم علی نیز به خراسان رفت و در طوس وطن گرفت و ابوالحسن موسی به قم ماند و به کار با برادرش ابی محمّد و خواهرانش قیام نمود و املاکی که از پدرش بازمانده بود به دست آورد و آنچه به رهن بود از رهن بیرون آود و سیرت او نیکو بود و با مردم قم به وجه احسن زندگانی کرد و حقوق ایشان را رعایت نمود، پس اهل قم به صحبت او میل کردند و او سرور و رئیس ایشان شد و در سنه سیصد و هفتاد به حج رفت و چون به مدینه آمد بر پسر عمان (عموزادگان) خود شفقت نمود و ایشان را خلعت و عطا بخشید پس او را شکر بسیار نمودند پس به قم مراجعت نمود مردم قم به قدوم او شادی نمودند و بر سر کوچه ها و محله ها آئینه بستند و صاحب بن عباد نامه ای به او نوشت و او را تهنیت گفت .

و بالجمله : ابوالحسن موسی مذکور سیدی فاضل و متواضع و سهل الجانب بود و نقابت سادات قم و نواحی آن به او مفوض بوده است و قسمات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات آبه و قم و کاشان و خورزن مجموع به دست و اختیار و فرمان او بوده است و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان سیصد و سی و یک نفر بوده است و وظیفه

هر یک از ایشان در هر ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است و هر کس از ایشان که وفات یافته است به جای او نوشته اند و ابوالحسن موسی را چند پسر برده از جمله ابوجعفر است که داماد ذوالکفایتین ابوالفتح علی بن محمّد بن الحسین بن العمید است که وزیر رکن الدوله دیلمی است و من در کتب خود ترجمه او والدش ابوالفضل بن عمید را نگاشته ام . و دیگر از اولاد ابوالحسن موسی است عالم جلیل السید ابوالفتح عبیداللّه بن موسی مذکور که شیخ منتجب الدّین در (فهرست) اسم او را برده و فرموده که او ثقه و پرهیزکار و فاضل و راوی اخبار ائمه اطهار علیهم السلام است و از تصانیف او است (کتاب انساب سادات) و کتابی در (احکام حلال و حرام) و کتابی در (مذاهب مختلفه) خبر داد مرا به آن کتابها جماعتی از ثقات از شیخ مفید نیشابوری از او. و معلوم باشد که غیر از مفید نیشابوری برادرش عالم جلیل ابوسعید محمّد بن احمد نیشابوری جد شیخ ابوالفتوح رازی نیز از سید عبیداللّه مذکور روایت می کند. و بدان که اولاد و ذریه موسی مبرقع غالبا در ری و قم بودند و از آنجا به قزوین و همدان و خراسان و کشمیر و هندوستان و سایر بلاد منتشر شدند، و الان در بلاد شیعه از اعظم و اعز طوائف سادات و اشراف اند.

قاضی نوراللّه در (مجالس) فرموده : رضویه : نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم

ص: 537

مجموع به ابی عبداللّه احمد نقیب قم ابن محمّد الا عرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الا مام محمّد تقی علیه السلام منتهی می شود و سید نقیب امیر شمس الدّین محمّد که به سیزده واسطه به ابی عبداللّه احمد نقیب قم می رسد، و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم به مشهد مقدس منور آمد، و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد او است و مدتی بنابر تفویض پادشاه مغفور به حکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندی و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی در کمال حشمت و شوکت ساکن اند. انتهی .

و بدان که منتهی می شود به ابی عبداللّه احمد نقیب قم مذکور سید اجل السید محسن بن سید رضی الدّین محمّد بن سید مجدالدّین علی بن سید رضی الدّین محمّد بن پادشانه بن ابوالقاسم بن میسره بن ابوالفضل بن بندار بن میر عیسی بن ابی محمّد جعفر بن علی بن ابی محمّد بن احمد بن محمّد الا عرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الا مام الجواد علیه السلام است که قاضی نوراللّه در حق او فرموده که او سید فاضل عالی مقدار بود والد بزرگوار او در زمان سلطان سحین میرزا از قم به مشهد مقدس رضوی انتقال فرمود و او در اینجا به افاده علوم دین و ترویج مذهب آباء طاهرین اشتغال می فرمود و شیخ محمّد بن ابی جمهور به خدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی از تصائیف شریفه خود را به نام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس به یمن

حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد ایشان سید متقی ، عامل معنی ، انسان کامل ، صاحب ملکی ، ثمره حدیقه فدکی ، امیر محمّد جعفر است که از غایت شرافت ذات و نفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است :

فَتیً لایُحِبُّ الزّادَ اِلاّ مِنَ التُّقی

وَ لایَبْتَغِی الْخَلاّنِ اِلاّ ذَوِی الْفَضْلِ

نکرده بهر رضای حق و تتبع علم

نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل

مَنَّ اللّه تَعالی عَلَیْنا بِطُولِ بَقائِهِ وَ رَزَقَنی مَرَّةً اُخْری شَرَفَ لِقائِهِ انتهی .

و بعضی از متتبعین گفته میر جعفر مذکور پسری داشته مسمی به میر محمّد زمان و او نیز از علما بوده و (شرحی بر قواعد) نوشته ، وفات کرده در سنه هزار و چهل و یک . و میر محمّد زمان را پسری بوده مسمی به میر محمّد حسن و او نیز از علما بوده و سید محسن را پسری دیگر بوده موسوم به میر محمّد مهدی و او نیز از علماء بوده و او را شیخ علی کرکی در وقت رفتنش به طرف کاشان در قم اجازه داده در سنه نهصد و سی و شش ، و چنین معلوم می شود که قبر شریف آن سید جلیل در قم در تکیه ای است نزدیک به صحن شریف حضرت معصومه علیها السلام و مشهور است آن تکیه الیوم به (محمدیه) و در آنجا بقعه ای است و آن بزرگوار در آن بقعه مدفون می باشد.

فقیر گوید: که آن بقعه مشهور است به (محمدیهی) و آن

تکیه معروف است به حسینیه و در کوچه حرم واقع است نزدیک صحن جدید و گفته که منسوب است به این سید بزرگوار سید اجل آقا سید صدرالدّین بن میرزا محمّد باقر رضوی قمی شارح (وافیه) و برادرش میرزا محمّد ابراهیم بن میرزا محمّد باقر رضوی که از علماء بوده و در همدان ساکن بوده الی غیر ذلک انتهی .

و بدان نیز که منتهی می شود به موسی مبرقع نسب سید جلیل میر محمّد بدیع خادم رضوی رحمه اللّه چنانکه سید ضامن مدنی در (تحفه) گفته : محمّد بدیع بن ابی طالب بن ابی القاسم بن محمّد بن غیاث الدّین عزیز بن شمس الدّین محمّد بن محمود بن محمّد بن میرهادی حسن بن علی بن ابی الفتوح بن عیسی بن محمّد بن ابی محمّد بن جعفر بن ابی جعفر علی بن ابی علی محمّد بن ابی احمد موسی الا برش بن ابی علی محمّد الا عرج بن احمد بن موسی المبرقع سیدی بود صاحب مروت و شهامت و رفعت و ریاست و عظمت و جلالت و جمّالمحاسن بود و با ما مودت و صداقت داشت و من هدیه کردم به سوی او (کتاب حقوق و مواریث) تاءلیف عزالدّین عمر بن تاج الدّین محمّد فقیه حسینی و این محمّد بدیع والی امر بود در مشهد مقدس رضوی و بر او بود رجوع اعیان امجاد و زوار و قصاد و او بود مرجع اهل بلاد؛ پس منصب او را دادند به پسرش غیاث الدّین و او والی اوقاف حضرت امام رضا علیه السلام گردید به امر شاه عباس بن شاه

صفی پس مشغول گردید به نفس نفیس خود به تعمیر خرابیها تمام کرد آنها را و احداث کرد عماراتی برای غلات و نحو آنها و پدرش ابوطالب سیدی بود جلیل القدر، وجیه ، رئیس جم المحاسن ، صاحب مروت عالیه و خیرات جاریه ، مقصد و ملجاء مردم بود، خدمت داشت در حرم حضرت امام رضا علیه السلام از جانب شاه عباس بن شاه خدابنده ، شاه عباس خواست دختر او را تزویج کند عذر آورد و تزویج کرد او را به پسر عمش میر حسن . آنگاه سید ضامن فرموده که میر حسن بن ولی اللّه بن هدایت اللّه بن مراد بن نعمت اللّه مشهور بود به میر حسن قاینی دیدم او را به مشهد مقدس رضوی در ماه ذی الحجه سنه هزار و پنجاه و دو و او مردی بود عالم فاضل کامل مدرس محقق مدقق و پس عمویش محمّد ابراهیم بن حسین بن نعمت اللّه بن هدایت اللّه سیدی بود جلیل القدر، عظیم الشاءن ، رفیع المنزله ، عالم فاضل کامل ، شیخ الا سلام بود در قایین پس توجه فرمود به هند و مدتی در هند بود پس در سنه هزار و شصت و یک به مکه مشرفه رفت و در آنجا وفات کرد.

در ذکر حکیمه بنت حضرت جواد علیه السلام

بدان که حکیمه با کاف نه حلیمه با لام که در السنه عوام مشهور شده در میان دختران حضرت جواد علیه السلام به فضائل و مناقب ممتاز است و درک خدمت چهار امام نموده و حضرت هادی ، مکرمه نرجس خاتون والده امام عصر علیه السلام را به

او سپرد که معالم دین و احکام شرع را به او بیاموزد و به آداب الهیه او را تربیت کند و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منصب سفارت داشت از جناب امام عصر صلوات اللّه علیه و عرایض مردم را به آن حضرت و توقیعات شریفه را که از آن ناحیه مقدسه صادر می شد به مردم می رساند و مفتخر شد به قابله گری حضرت صاحب الا مر علیه السلام و به رسیدگی به امور ولادت آن جناب چنانچه عمه این معظمه حکیمه خاتون دختر حضرت موسی بن جعفر علیها السلام مشرف شده به منصب قابله گری فرزند برادرش حضرت امام محمّد تقی علیه السلام چنانچه تصریح فرموده به آنچه گفتیم علامه بحرالعلوم طاب ثراه در کتاب رجال و این مخدره اول کسی است که آن جناب را بوسید و در آغوش گرفت و به نزد پدر بزرگوارش برد و دوباره به نرجس خاتون برگردانید. وبالجمله : این معظمه در میان سادات علویه و بنات هاشمیه از جهت فضائل و مناقب و عبادت و تقوی و علم ممتاز و به حمل اسرار امامت سرافراز بود و علما تصریح کرده اند به استحباب زیارت آن معظمه و قبر شریفش در سامراء در قبه عسکریین پایین پا ملاصق ضریح عسکریین علیهما السلام است ضریح علیحده دارد و در کتب مزار زیارت مخصوصی برای او ذکر نشده .

علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده : نمی دانم به چه سبب علما متعرض نشدند از برای زیارت آن مخدره با آن مرتبه فضیلت و جلالت که از برای او است . و علامه بحرالعلوم فرموده

که ذکر نکردن زیارت آن معظمه با این جلالت چنانچه حال [دایی] مفاضل یعنی مجلسی فرموده عجیب است و عجیب تر از آن متعرض نشدن بیشتر مثل شیخ مفید در (ارشاد) و غیر او در کتب تواریخ و سیّر و نسب آن مخدّره را در اولاد حضرت جواد علیه السلام بلکه حصر نمودن بعضی دختران آن جناب را در غیر آن . مفید در (ارشاد) فرموده به جا ماند از حضرت جواد علیه السلام از فرزند علی علیه السلام که امام بود بعد از موسی و فاطمه و امامه ، و اولاد ذکوری نگذاشت غیر از آنچه نامیدیم . انتهی .

فصل هفتم : در ذکر چند نفر از بزرگان اصحاب حضرت جواد علیه السلام است

اول ابوجعفر احمد بن محمّد بن ابی نصر معروف به بزنطی کوفی ثقه جلیل القدر

در (مجالس المؤ منین) است که در (خلاصه) مذکور است که او به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آن حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام به حضرت امام محمّد جواد علیه السلام داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصریح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار به فقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال به هشت ماه وفات یافت .

و در (مختار کشی) از احمد منقول است که گفت : روزی به اتفاق صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان و عبداللّه بن المغیره یا عبداللّه بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آن حضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آن

حضرت با من به سخن درآمدند و من نیز از آن حضرت سؤ الها می نمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که به منزل خود روم مرا فرمودند که می روی یا همینجا خواب می کنی ؟ گفتم : جان من فدای تو باد! اگر فرمایی که بروم می روم و اگر می فرمایی که باش در خدمت می باشم . پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و به خواب رفته اند. آنگاه آن حضرت برخاستند و به حرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آن حضرت به حرم درآمدند به سجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت خود و وارث علوم انبیاء را از جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت درآورد، و هنوز من در سجده بودم که آن حضرت آمدند و به پای مبارک خود مرا متنبه ساختند، پس من برخاستم و آن حضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدان که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام به عیادت صعصعه بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست به او گفت که ای صعصعه ! زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود به عیادتی که من تو را نموده ام و از خدای بر حذر باش . این سخن به من گفتند و به حرم شریف مراجعت نمودند.

و ایضا از او روایت نموده که گفت : وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را

به گفته ماءمون از مدینه می آوردند او را به جانب بصره بردند و به کوفه در نیاوردند و من در آن وقت به قادسیه بودم پس آن حضرت مصحف نزد من فرستاد و چون مصحف را بگشودم در آنجا (سوره لم یکن) دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه (مسافر) مولای آن حضرت آمد و مصحف را از من گرفت و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن به یاد آید میسر نشد.

شرح حال فضل بن شاذان

دوم ابومحمّد فضل بن شاذان بن خلیل ازدی نیشابوری ثقه جلیل القدر

از فقها و متکلمین شیعه و شیخ طایفه و بسیار عظیم الشاءن و اجل از توصیف است . از حضرت جواد علیه السلام حدیث روایت کرده و گفته اند از حضرت رضا علیه السلام نیز روایت کرده و پدرش از اصحاب یونس است و (فضل) صد و هشتاد کتاب تصنیف کرده و حضرت ابومحمّد عسکری علیه السلام دو دفعه و به روایتی سه مرتب بر او ترحم فرموده و شیخ کشی روایاتی در مدح او ذکر کرده و هم نقل کرده خبری که منافی است با آن روایات . علامه و دیگران از روایات منافی مدح جواب فرموده اند:

(وَ هُوَ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ اَجَلّ مِنْ اَنْ یُغْمَزَ عَلَیْهِ وَ هُوَ رَئیسُ طائِفَتِنا رَضِیَ اللّهُ عَنْهُمْ اَجْمَعینَ) .

در (مجالس المؤ منین) از (کتاب مختار)

نقل کرده که عبداللّه بن طاهر، فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد که آن کتب را جهت او بنویسانند، پس فضل رؤ س مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او به نظر عبداللّه رسید گفت : این قدر کافی نیست می خواهم که اعتقاد تو را درباره سلف بدانم . پس فضل گفت : ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم ! عبداللّه گفت : چرا از عمر بیزاری ؟ گفت : به واسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد. و به سبب القای این جواب لطیف که متضمن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهل بن بحر فارسی روایت نموده که گفت : در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که می گفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش رفتند مانند محمّد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان انتهی .

مؤ لف گوید: که سکاک ابوجعفر محمّد بن خلیل بغدادی است که از متکلمین و از اصحاب هشام و تلمیذ او است و کتابی در امامت

نوشته . و بالجمله : جلالت فضل بن شاذان اکثر است از آنکه ذکر شود. در ایام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد و قبرش در زمین نیشابور قدیم که خارج از بلد نیشابور این زمان است به فاصله یک فرسخ تقریبا با بقعه و صحنی مزار و مشهور است و بر روی سنگ قبر او نوشته :

(هذا ضَریحُ النَّحْریرِ الْمُتَعالِ اِلی اَنْ قال الرّاوی مِنَ الاِمامَیْنِ اَبِی الْحَسَن عَلِیِّ بْنِ مُوسی وَ ابی جَعْفَرٍ الثّانی عَلَیْهِم السَّلامُ زُبْدَةْ الرُّواهِ وَ نُخْبَهُ الْهُداهِ وَ قُدْوَهُ الاَجِلاّءِ الْمُتَکَلِّمینَ وَ اُسْوَهُ الْفُقَهاءِ الْمُتَقَدِّمِینَ الشَّیخُ الْعَلیمُ الْجَلیلُ الْفَضْلُ بْن شاذانِ بْنِ الْخَلیلِ طابَ اللّهُ ثَراهُ قَدْ وَصَلَ بِلِقاءِ رَبِّهِ فی سَنه 260) .

و در دور سنگ قبر نوشته :

(قَد تَرَحَّمَ عَلَیْهِ اَبُومُحَمَّدٍ الحَسَن الْعَسْکری علیه السلام فَقالَ رَحِمَ اللّهُ الْفَضْلَ ثَلاثَهً وِلاءٌ، وَ قالَ علیه السلام اَیْضا: اَغْبِطُ اَهْلَ خُراسانَ بِمَکانِ الْفَضْلِ، وَ قالَ مُحَمَّدُ بْنِ اِبْراهیمَ الْوَرّاقُ خَرَجْتُ اِلیَ الْحَجِّ فَدَخَلْتُ اِلی مَوْلایَ اَبی مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْکَرِیَّ وَ اَرَیْتُهُ کِتابَ الْفَضْلِ بْنِ شاذانِ فَنَظَرَ فیهِ وَ تَصْفَّحَهُ وَرَقَهَ وَرَقَهً، قالَ علیه السلام هذا صَحیحٌ یَنْبَغی اَنْ یْعْمَلَ بِهِ رَحِمَ اللّهُ الْفَضْلَ. کَتَبَهُ فی سَنه 1261) .

مخفی نماند که در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام در احوال حسن بن علی بن فضال مقداری از حال فضل بن شاذان نیز ذکر شد.

شرح حال ابوتمام شاعر

سوم ابوتمام حبیب بن اوس الطائی الامامی نجاشی

و علامه در (خلاصه) فرموده که ابوتمام امامی بود و برای اهل بیت شعر بسیار گفته و احمد بن الحسین نقل کرده که نسخه کهنه ای را دیدم که شاید

در ایام ابوتمام یا قریب به آن نوشته شده بود و در آن قصیده ای بود از ابوتمام که ذکر کرد در آن ائمه علیهم السلام را تا حضرت ابوجعفر جواد علیه السلام و تجاوز از آن حضرت نکرده ؛ زیرا که در ایام آن حضرت وفات کرده و جاحظ در (کتاب حیوان) گفته که حدیث کرد مرا ابوتمام و او از رؤ سای رافضه بود. انتهی .

و بالجمله : ابوتمام صاحب حماسه اوحد عصر خویش بوده در فصاحت و بلاغت ، گویند چهارده هزار ارجوزه از عرب از حفظ داشته و غیر از قصاید و مقاطیع و او را در صناعت شعر محلی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از اهل علم و معرفت و ادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی کرد چه آنکه او را دشمن می داشت و گاهی او را سب و لعن می کرد. روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی از برای ابراهیم خواند ابراهیم را خوش آمد و فرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد بعضی گفتند: ایها الا میر! این اشعار از ابوتمام است . ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را گفت که آن صفحه را پاره کند، مسعودی این عمل را از ابن مدبر نپسنددیه ، فرموده که این عمل از او قبیح است چه عاقل باید اخذ فایده کند چه از دشمن باشد یا دوست ، از وضیع باشد یا شریف ، همانا از امیرالمؤ منین

علیه السلام روایت شده که فرموده :

(الْحِکْمَهُ ضالَّهُ الْمُؤْمِنِ فَخُذْ ضالَّتَکَ وَ لَوْ مِنْ اَهْلِ الشِّرْکِ) . و از بزرج مهر حکیم نقل شده که فرمود من از هر چیز صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ و گربه و خوک و غراب ، گفتند: از سگ چه آموختی ؟ گفت : الفت او را با صاحب خود و وفاء او را، گفتند از غراب چه آموختی ؟ گفت : شدت احتراز او و حذر او را، گفتند: از خوک چه گرفتی ؟ گفت : بکور او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی ؟ گفت : حسن نغمه و کثرت تملق او را در مسئلت . و وفات کرد ابوتمام در ایام واثق سنه دویست و سی و یک در موصل . و ابونهشل بن حمید طوسی بر قبر او قبه ای بنا کرد.

چهارم ابوالحسن علی بن مهزیار اهوازی دورقیّ الا صل

که جلالت شاءن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود، و از توقیعات شریفه حضرت جواد علیه السلام به او معلوم می شود چه اندازه این معظم جلیل الشاءن بوده در یکی از این توقیعات است که مرا مسرور کردی به آنچه ذکر کردی و همیشه مرا مسرور می داری ، خداوند مسرور سازد تو را به بهشت و راضی شود از تو به رضای من ، و در توقیع دیگر است :

(وَ اَسْئَلُ اللّهَ تَعالی اَنْ یَحْفَظَکَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْکَ وَ مَنْ خَلْفِکَ وَ فِی کُلِّ حالاتِکَ فَاَبْشِرْ فَاِنّی اَرْجُو اَنْ یُدْفَعَ اللّهُ عَنْکَ وَاللّهُ اَسْئَلُ اَنْ یَجْعَلَ لَکَ الْخَیْرَ الخ) .

وَ فی

تَوْقیع آخر:

(وَ اَمّا ما سَئَلْتَ مِنَ الدُّعاءِ فَاِنَّکَ بَعْدُ لَسْتَ تَدْری کَیْفَ جَعَلَکَ اللّهُ عِنْدی وَ رَبَّماسَمَّیْتُکَ بِاسْمِکَ وَ نَسَبِکَ مَعَ کَثْرَهَ عِنا یَتِی بِکَ وَ مَحَبَّتی لَکَ وَ مَعْرِفَتی بِما اَنْتَ عَلَیْهِ فَاَدامَ اللّهُ لَکَ الْفَضْلَ) .

وَ فی توقیع آخَر:

(یا عَلِیُّ قَدْ بَلَوتُکَ وَ خَبَرْتُکَ فِی النَّصیحَهِ وَ الطّاعَهِ وَ الخِدْمَهِ وَ التَّوقیرِ وَ الْقِیامِ بِما یَجِبُ عَلَیْکَ فَلَوْ قُلْتُ اَنّی لَمْ اَرَمِثْلَکَ لَرَجَوْتُ اَنْ اَکُونَ صادِقا.

اقُولُ فَتَاَمَّلْ فی تِلْکَ التَّوقیعاتِ الشّرَیفَهِ فَاِنَّ فیها غِنیً عَنِ التَّعَرُّضِ لِمَدْحِهِ فَاِنَّ مَدْحَ الاِمامِ اِمامِ کُلَّ مَدْحٍ وَ مَنْ تَصَدّی لِلْقَوْلِ بَعْدَهُ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلْقَدْحِ) .

و بالجمله : در خبر است که علی بن مهزیار پدرش نصرانی بوده و اسلام آورده و گفته شد که خود آن جناب نیز چنین بوده و خداوند او را هدایت فرموده و تفقه نمود. و روایت کرده از حضرت رضا و جواد علیهما السلام و از خواص حضرت جواد علیه السلام گردید تا آنکه از جانب آن حضرت وکالت پیدا کرد چنانچه از جانب حضرت هادی علیه السلام نیز در بعضی از نواحی وکالت داشته و توقیعات که برای شیعه بیرون آمده در باب او به جز خیر و خوبی چیز دیگر نبوده و سی و سه کتاب تصنیف فرموده . و عادت آن جناب بود که چون آفتاب طلوع می کرد و سر به سجده می گذاشت سر بلند نمی کرد تا از برای هزار نفر از برادران مؤ من خود دعا کند به آنچه که برای خود دعا می کرد و در جبهه اش از کثرت سجده پینه

بسته بود مثل زانوی شتر و این علی همان است که در سنه دویست و بیست و شش در منزل (قرعاء) آخر شب از رختخواب خود برخاست و بیرون رفت وضو بگیرد مسواکی در دست داشت و مسواک می کرد که ناگاه دید در سر مسواک مانند آتش چیزی زبانه می کشد و مثل خورشید شعاع دارد دست بر آن گذاشت و دید حرارت ندارد آیه شریفه (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الاَ خْضَرِ نارًا) تلاوت کرد و در فکر فرو رفت و چون به جای خود برگشت رفقای او محتاج به آتش بودند چون آن نور را دیدند خیال کردند که علی آتش برای ایشان آورده چون نزدیک او شدند دیدند که آتش آن حرارت ندارد و روشنایی آن گاهی خاموش می گشت و گاهی شعله می کشید تا سه دفعه که در آن مرتبه بالکلیه خاموش شد چون در سر مسواک نگاه کردند دیدند ابدا اثری از آتش و سوختگی یا سیاهی در آن نیست چون خدمت علی هادی علیه السلام رسید و حکایت بگفت حضرت در آن مسواک تاءمل نمود و فرمود که آن نور بوده و این به واسطه میل تو به ما اهل بیت و اطاعت از برای من و پدران من بوده . و ابراهیم برادر علی نیز از اجلاء است و روایت شده که او از سفراء امام زمان علیه السلام بوده و محمّد پسر علی بن مهزیار نیز ثقه و از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است .

شرح حال شگفت انگیز ابن ابی عمیر

پنجم ثقه الا سلام محمّد بن ابی عمیر است

اسم ابی عمیر، زیاد بن عیسی و کنیه

محمّد ابو احمد است و از موالی مهلب بن ابی صفره است و اصلش بغدادی و ساکن بغداد نیز بوده و مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده اند و او اعبد و اورع مردم بود و او را افضل و افقه از یونس گفته اند و حال آنکه در فقه یونس ، از فضل بن شاذان روایت کنند که می گفت :

ما نَشاء فِی الاِسْلامِ رَجُلٌ مِنْ سائِرِ النّاسِ کانَ اَفْقَهَ مِنْ سَلْمانِ الْفارِسی رضی اللّه عنه وَ لانَشاءَ بَعْدَهُ اَفْقَهَ مِنْ یُونُس بْنِ عَبْدِالرَّحْمنِ رضی اللّه عنه .

و ابن ابی عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم السلام نموده و نود و چهار کتاب تصنیف کرده و محنت او در زمان رشید و ماءمون بسیار بوده چه آنکه سالها او را حبس کردند و تازیانه های بسیار زدند که قضاونت کند و هم برای آنکه راهنمایی کند خلیفه را بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید؛ زیرا که او شیعیان عراق را می شناخت و وقتی او را صد تازیانه زدند که طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام ببرد شیعیان را که صدای محمّد بن یونس بن عبدالرحمن را شنید که گفت : (یامُحَمَّدَ بْنَ اَبی عُمَیْر اُذْکُرْ مَوْقِفَکَ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ) . لاجرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی به او رسید و مدت چهار سال در زندان بماند.

خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه

ص: 552

ای نهاده بود باران باریده و از دست رفته بود، لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ نقل می کرد یا از آن نسخه هایی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند، به همین جهت اصحاب ما به مراسیل او اعتماد دارند مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش (سعیده) و (منّه) نیز از روات محسوبند.

(وَ عَنْ کَشّی مُحَمَّدُ بْنُ اَبی عُمَیْرٍ اُخِذَ وَ حُبِسَ وَ اَصابَهُ مِنَ الْجَهْدِ وَ الضّیقِ اَمْرٌ عَظیمٌ وَ اُخِذَ کُلُّ شَیْءٍ کانَ لَهُ وَ صاحِبُهُ الْمَاءْمُونُ وَ ذلِکَ بَعْدَ مَوْتِ الرِّضا علیه السلام وَ ذَهَبَتْ کُتُب ابْنِ اَبی عُمَیْرٍ فَلَمْ تُخَلَّصْ کُتُبُ اَحادیثِهِ وَ کانَ یَحْفَظُ اَرْبَعینَ جِلْدا فَسَمّاهُ نَوادِرَ وَ لِذالِکَ تُؤْخَذُ اَحادیثُهُ مُنْقَطِعَهَ الاَ ساتید) .

و هم روایت است که در زمان رشید، سندی بن شاهک به امر هارون او را صد و بیست چوب زد به جهت تشیع او پس او را در حبس افکند ابن ابی عمیر صد و بیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت و وارد شده که ابن ابی عمیر متمول بوده و صاحب پانصد هزار درهم بوده .

و شیخ صدوق روایت کرده از ابوالولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت : ابن ابی عمیر بزاز بوده و از مردی ده هزار درهم طلب داشت پس مالش تمام گشت و فقیر شد پس آن مردی که مدیون او بود خانه ای داشت به ده هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد، چون به در

خانه او رسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت : این طلب تو است آورده ام . ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی ؟ آیا به ارث به تو رسید یا کسی به تو بخشید؟ گفت : هیچکدام نبوده بلکه خانه ام را فروخته ام برای قضای دین خود، ابن ابی عمیر فرمود: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: (لايَخْرُجُ الرَّجُلُ عَنْ مسْقَطِ رَاءْسِهِ بِالدَّيْن) ؛ یعنی انسان به جهت دین ترک خانه خود نمی کند. پس فرمود: این پولها را بردار من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلا محتاج به یک درهم می باشم و از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.

از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می کرد و می گفت : تو مردی می باشی صاحب عیال و محتاجی به کسب و کار و با این حال سجده طولانی به جا می آوری و من می ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار بگف آخرالا مر رفیقش با وی گفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی اللّه عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر به سجده شکر می گذاشت و

وقت زوال سر از سجده بر می داشت .

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان به نزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساختند، گفت : اگر سجود جمیل بن دراج را می دیدید سجود مرا طویل نمی شمردید و گفت : روزی به نزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول داد چون سر برداشت من گفتم که سجده را طول دادید، گفت اگر طول سجده معروف بن خربوذ را می دیدی سجده مرا سهل می شمردی .

از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود که ابن ابی عمیر به طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است و به نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی عمیر در این عمل اقتدا کرده بود به امام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام ؛ (فَاِنَّهُ علیه السلام کانَ حَلیفَ السَّجْدَهِ الطَّویلَهِ وَ الدُّمُوعِ الْغَزیرَهِ وَ الْمُناجاتِ الْکَثیرَهِ وَ الضَّراعاتِ الْمُتَّصِلَهِ) .

چنانچه فقه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی

از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

شرح حال محمّد بن سنان

ششم محمّد بن سنان ابوجعفر الزاهری

کلمات علما در باب او مختلف است غایت اختلاف حتی از شخص واحد، شیخ مفید رحمه اللّه او را در (ارشاد) از خواص و ثقات حضرت کاظم علیه السلام و از اهل ورع

و فقه و علم ، از شیعه آن حضرت نوشته و در رساله دیگر خود، او را مطعون شمرده و شیخ الطائفه در (فهرست) و (رجال) او را ضعیف شمرده و در (کتاب غیبت) در ذکر ممد و حین از خواص ائمه علیهم السلام او را تعداد نموده چنانچه فرموده : و از ممدوحین حمران بن اعین است تا آنکه فرموده و از جمله ایشان است بنا به روایتی که ابوطالب قمی نقل فرموده که گفت داخل شدم بر حضرت جواد علیه السلام در آخر عمرش شنیدم که فرمود: جزا دهد خداوند صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن سعد را از من جزای خیر، پس به تحقیق که وفا کردند از برای من . و نیز شیخ فرموده : و اما محمّد بن سنان پس به درستی که روایت شده از علی بن حسین بن داود که گفت شنیدم که حضرت جواد علیه السلام ذکر فرمود محمّد بن سنان را به خیر و فرمود: (رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ بِرِضائی عَنْهُ فَما خالَفَنی وَ ما خالَفَ اَبی قَطُّ) .

و آیه اللّه علامه رحمه اللّه در (خلاصه) در او توقف فرموده و در (مختلف) فرموده : قَدْ بَیَّنّا رُجُحانَ الْعَمَلِ بِرَوایَهِ مُحَمَّدِ بْنِ سِنانٍ. و سید بن طاوس رحمه اللّه در (فلاح السائل) فرموده : شنیدم از کسی که ذکر می کرد طعن بر محمّد بن سنان را و شاید او واقف نشده مگر بر طعن او و مطلع نگشته بر تزکیه و ثنایی

که او از برای او است و همچنین احتمال هست در بیشتر از طعنها پس ذکر فرموده مدائح او را و آنکه معجزه حضرت جواد علیه السلام در او ظاهر شد چه آنکه او نابینا بود و مسح کرد آن حضرت چشم او را به او رد شد چنانکه در فصل معجزات حضرت جواد علیه السلام خبرش مذکور شد و هم روایتی نقل کرده که اِنَّهُ کانَ مُتَقَشِّفا مُتَعَبِّدا.

و بالجمله : در محمّد بن سنان علما کلام را بسط داده اند، هرکه طالب است رجوع نماید به (رجال کبیر) و (تعلیقه) و (رجال سید اجل علامه بحرالعلوم) و (خاتمه مستدرک) شیخ مرحوم ؛ چه این مختصر را مقام آن نیست . گویند که بعضی از عارفین تفاءل زد به کتاب اللّه مجید برای استعلام حال محمّد بن سنان این آیه به نظرش آمد: (اِنَّما یَخْشَی اللّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ) .

و نسب محمّد بن سنان رضی اللّه عنه منتهی می شود به زاهر مولی عمرو بن الحمق که در کربلا شهید شد، به این نحو محمّد بن الحسن بن سنان بن عبداللّه بن زاهر و در ترجمه زاهر، به آن اشارات رفت در مجلد اول و در میان اولاد و احفاد محمّد جمله ای از راویان احادیث می باشند از جمله ابوعیسی محمّد بن احمد بن محمّد بن سنان است که از مشایخ شیخ صدوق است .

باب دوازدهم : در تاریخ امام عاشر وبدر باهر ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت واسم وکنیت امام علی النقی علیه السلام است

اشهر در ولادت آن حضرت آن است که در نیمه ذی حجه سنه دویست ودوازده در حوالی مدینه در موضعی که آن را (

صریا) گویند، آن بزرگوار دنیا را به نور خود روشن فرمود ولکن به روایت ابن عیاش ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن واقع شده . والده معظمه جلیله اش سمانه مغربیه است ومعروف است به سیده . ودر (جنات الخلود) است که آن مخدره همیشه روزه سنتی داشتی ودر زهد وتقوی مثل ومانند نداشت . ودر (درّالنظیم) است که کنیه آن مخدره ام الفضل بوده ومحمّد بن فرج وعلی بن مهزیار روایت کرده اند از حضرت هادی علیه السلام که فرمود: مادرم عارفه است به حق من واواز اهل بهشت است نزدیک نمی شود به اوشیطان سرکش ونمی رسد به اومکر جبار عنید وخداوند اورا نگهبان وحافظ است وتخلف نمی کند از امهات صدیقین و صالحین .

اسم شریف آن جناب علی بود وکنیت ابوالحسن وچون حضرت امام موسی وامام رضا علیهما السلام را نیز ابوالحسن می گفتند از جهت تعیین ، آن جناب را ابوالحسن الثالث می گویند چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام را ابوالحسن الثانی وگاهی هم مکان یا هادی یا عسکری ذکر می کنند چنانچه اهل حدیث می دانند و مشهورترین القاب آن حضرت نقی وهادی است . وگاهی آن حضرت را نجیب و مرتضی وعالم وفقیه وناصح وامین ومؤ تمنوطیب ومتوکل می گفتند ولکن لقب اخیر را آن حضرت مخفی می کرد واصحاب خود را فرموده بود از این لقب اعراض کنید به جهت آنکه لقب خلیفه متوکل علی اللّه بود در آن زمان . وچون آن جناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در سامره سکنی فرمودند در محله ای

که (عسکر ع(نام داشت از این جهت این هر دوبزرگوار را نسبت به آن مکان داده و عسکری می گفتند، ودر شمایل آن حضرت گفته اند که آن جناب متوسط القامه و مرطوبی بود وروی سرخ وسفید وگونه های اندک برآمده وچشمهای فراخ و ابروهای گشاده وچهره دلگشا داشت ، ونقش نگین آن جناب (اللّهُ رَبّی وَ هُوَ عِصْمَتی مِنْ خَلْقِهِ) بوده ، وانگشتر دیگری داشت که نقشش این بود. (حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ اَخْلاقِ الْمَعْبُودِ) .

سید بن طاوس روایت کرده از جناب عبدالعظیم حسنی که حضرت امام محمّد تقی علیه السلام این حرز را برای پسرش حضرت امام علی نقی علیه السلام نوشت در وقتی که آن حضرت کودک بوده ودر گهواره جای داشت وتعویذ می کرد آن حضرت را به این تعویذ وامر می کرد اصحاب خود را به آن وآن حرز این است :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ لاحَوْلَ وَ لاقُوّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِّیِ الْعَظیمِ اللّهُمَ رَبَّ الْمَلائِکَهِ وَ الرُّوح الَخ) .

وتمام آن در (مهج الدعوات) است . وتسبیح آن حضرت :

(سُبْحان مَنْ هُوَ دائمٌ لایَسْهُو، سُبْحانَ مَنْ هُوَ قائمٌ لایَلْهُوْ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌ لایَفْتَقِرُ، سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ) .

فصل دوم : در بیان مختصری از فضایل ومناقب ومکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام است

واکتفا می شود به چند خبر:

آب گرم وآماده وضو

اول شیخ طوسی از (کافور خادم) روایت کرده که گفت : حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود به من که فلان سطل را در فلان محل بگذار که من وضو بگیرم از آن برای نمازم وفرستاد مرا پی حاجتی وفرمود چون

برگشتی سطل را بگذار که مهیا باشد برای وقتی که من خواستم آماده نماز شوم . پس آن حضرت بر قفا خفت تا خواب کند ومن فراموش کردم که فرمایش حضرت را به عمل آورم وآن شب ، شب سردی بود، پس یک وقت ملتفت شدم که آن حضرت برخاسته برای نماز ویادم آمد که من سطل آب را نگذاشتم در آن محل که فرموده بود. پس از جای خود دور شدم از ترس ملامت آن حضرت ومتاءلم بودم از جهت آنکه آن حضرت به تعب ومشقت خواهد افتاد برای تحصیل آن سطل آب ، ناگاه مرا ندا کرد نداء غضبناک ، من گفتم : انا للّه چه عذر آورم ؟ بگویم فراموش کردم چنین کاری را و چاره ای ندیدم از اجابت آن حضرت ، پس رفتم به خدمتش به حال رعب وترس ، فرمود: وای بر توآیا ندانستی رسم وعادت مرا که من تطهیر نمی کنم مگر به آب سرد، برای من آب گرم نمودی ودر سطل کردی . گفتم : به خدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم ونه آب در آن کردم ، فرمود: اَلْحَمْدُللّهِ به خدا قسم که ما ترک نخواهیم کرد رخصت خدا راورد نخواهیم کرد عطای اورا، حمد خداوندی را که قرار داد ما را از اهل طاعتش وتوفیق داد ما را به اعانت نمودن از برای عبادتش ، همانا پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم فرمود که خداوند غضب می کن بر کسی که قبول نکند رخصتش را.

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم ونیز شیخ روایت کرده به متوکل گفتند:

هیچ کس چنان نمی کند که توبا خود می کنی در باب علی بن محمّد تقی ؛ زیرا که هر وقت [به] منزل تووارد می شود هرکس که در سرای است اورا خدمت می کند به حدی که نمی گذارند که پرده بلند کند ودر را باز کند وچون مردم این را بدانند می گویند اگر خلیفه نمی دانست استحقاق اورا از برای این امر این نحورفتار با اونمی نمود بگذار اورا وقتی که داخل خانه می شود خودش پرده را بلند کند وبرود همچنان که سایرین می روند وبه او برسد همان تعبی که به سایرین می رسد. متوکل فرمان داد که کسی خدمت نکند علی نقی علیه السلام را واز جلواوپرده را بلند نکند ومتوکل بسیار اهتمام داشت که از خبرها ومطالبی که در منزلش واقع شده مطلع شود لاجرم کسی را گماشته بود که خبرها را برای اومی نوشت پس نوشت آن مرد به متوکل که علی بن محمّد علیه السلام چون داخل خانه شد کسی پرده را از جلوبلند نکرد لکن بادی وزید به حدی که پرده را بلند کرد وآن حضرت بدون زحمت داخل شد. متوکل گفت مواظب باشند وقت بیرون رفتنش را. دیگرباره آن گماشته متوکل نوشت که بادی بر خلاف باد اولی وزید وپرده را بلند کرد که آن حضرت بدون تعب بیرون رفت . متوکل دید که در این کار فضیلت حضرت ظاهر می شود فرمان داد که به دستور سابق رفتار کنید وپرده از پیش اوبلند کنید.

احترام بی اختیار

سوم امین الدّین طبرسی از محمّد بن حسن اشتر علوی روایت کرده که گفت

: من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم ومن در آن وقت کودک بودم وجماعتی از طالبیین و عباسیین وآل جعفر حضور داشتند وما واقف بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد تمامی مردم برای اوپیاده شدند تا آنکه حضرت داخل خانه شد. پس بعضی از آن جماعت به بعضی دیگر گفتند که ما چرا پیاده شدیم برای این پسر نه اواز ما شرافتش بیشتر است ونه سنش زیادتر است ، به خدا سوگند که برای اوپیاده نخواهیم شد. ابوهاشم جعفری گفت : به خدا که وقتی اورا ببینید برای اوپیاده خواهید شد در حالی که خوار باشید. پس زمانی نگذشت که آن حضرت تشریف آوردند چون نظر ایشان بر آن حضرت افتاد تمامی برای اوپیاده شدند ابوهاشم به ایشان فرمودند: آیا شما نگفتید که ما پیاده نمی شویم برای او چگونه شد پیاده شدید؟! گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم تا بی اختیار پیاده شدیم .

سلمانی حضرت آدم علیه السلام در حج

چهارم شیخ یوسف بن حاتم شامی در (درّالنظیم) وسیوطی در (درّالمنثور) از (تاریخ خطیب) نقل کرده از محمّد بن یحیی که گفت : روزی یحیی بن اکثم در مجلس واثق باللّه خلیفه عباسی سؤ ال کرد در وقتی که فقها حاضر بودند که کی تراشید سر آدم علیه السلام را هنگامی که حج کرد؟ تمامی مردم از جواب عاجز ماندند. واثق گفت که من حاضر می کنم کسی را که جواب این سؤ ال را بگوید، پس فرستاد به سوی حضرت هادی علیه السلام وآن جناب را حاضر

کرد، پس پرسید که یا اباالحسن خبر بده ما را که کی تراشید سر آدم علیه السلام را وقتی که حج می گذاشت ؟ فرمود: سؤ ال می کنم از تویا امیرالمؤ منین علیه السلام که مرا از این سؤ ال عفونمایی ، گفت : قسم می دهم تورا که جواب بگویی . فرمود: الحال که قبول نمی کنی ، پس به درستی که پدرم خبر داد از جدم از پدرش از جدش که رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم فرمود که برای تراشیدن سر آدم علیه السلام جبرئیل ماءمور شد یاقوتی از بهشت آورد وبه سر مالید موهای سرش ریخت وبه هرجا که روشنی آن یاقوت رسید آنجا حرم گردید.

تدبیر برای رفع مشکل مؤ من

پنجم شیخ اربلی روایت کرده که حضرت هادی علیه السلام روزی از سرّ من راءی به قریه ای بیرون رفت برای مهمی که روی داده بود برای آن حضرت ، پس مردی از عربها به طلب آن حضرت به سرّ من راءی آمد. گفتند: با وی که حضرت به فلان قریه رفته آن عرب به قصد آن حضرت به آن قریه رفت . چون به خدمت آن جناب رسید حضرت از اوپرسید: چه حاجت داری ؟ گفت : من مردی می باشم از عربهای کوفه از متمسکین به ولاء جدت حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام وعارض شده مرا دینی سنگین که سنگین کرده مرا حمل آن وندیدم کسی را که قضا کند آن را جز تو، حضرت فرمود: خوش باش وشاد باش . پس آن مرد را فرود آورد. پس چون صبح گردید حضرت به آن

مرد فرمود که من حاجتی به تودارم وتورا به خدا که خلاف حاجت من ننمایی ، اعرابی گفت : مخالفت نمی کنم . پس نوشت آن حضرت ورقی به خط خود واعتراف کرد در آن که بر آن حضرت است که به اعرابی دهد مالی را و تعیین کرده بود آن را در آن ورقه واندازه آن به قدری بود که زیادتر بود از دینی که او داشت وفرمود که بگیر این خط را پس در وقتی که رسیدیم به سرّ من راءی بیا نزد من در وقتی که نزد من جماعتی از مردم باشند ومطالبه کن این وجه را از من ودرشتی کن بر من در مطالبه وتورا به خدا که خلاف این نکنی . آن عرب گفت : چنین کنم و گرفت خط را پس وقتی که حضرت به سرّ من راءی رسید وحاضر شدند نزد آن حضرت جماعت بسیاری از اصحاب خلیفه وغیر ایشان ، آن مرد آمد وآن خط را بیرون آورد ومطالبه کرد وبه همان نحوکه حضرت اورا وصیت فرموده بود رفتار کرد. حضرت به نرمی وملایمت با تکلم کرد وعذر خواهی نمود ووعده داد که وفا خواهم کرد وتورا خوشدل خواهم ساخت . این خبر به متوکل رسید امر کرد که سی هزار درهم به سوی آن حضرت حمل کنند چون آن پولها به آن حضرت رسید گذاشت تا آن مرد آمد، فرمود: این مالها را بگیر ودین خود را ادا کن ومابقی آن را خرج اهل وعیال خود کن وما را معذور دار. اعرابی گفت : یابن رسول اللّه ! به خدا سوگند که آرزوی من در کمتر

ص: 564

از ثلث این مال بود ولکن) اَللّهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) وگرفت آن مال را ورفت .

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام

مؤ لف گوید: این منقبت از آن حضرت شبیه است به آنچه که از جناب خضر علیه السلام روایت شده وآن روایت چنین است که دیلمی در (اعلام الدّین) نقل کرده از ابی امامه که حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله و سلم فرمود به اصحاب خود آیا خبر ندهم شما را از خضر؟ گفتند: آری یا رسول اللّه . فرمود: وقتی راه می رفت در بازاری از بازارهای بنی اسرائیل ناگاه چشم مسکینی به اوافتاد پس گفت : تصدق کن بر من خداوند برکت دهد در تو، خضر گفت : ایمان آوردم به خداوند هرچه خدای تقدیر فرمود می شود، در نزد من چیزی نیست که به تودهم . مسکین گفت : قسم می دهم به وجه خدا که تصدق کنی بر من که من می بینم خیر را در رخساره تووامید دارم خیر را در نزد تو، خضر گفت : ایمان آوردم به خداوند به درستی که سؤ ال کردی از من به وسیله امری بزرگ ، نیست در نزد من چیزی که بدهم آن را به تومگر اینکه بگیری من را وبفروشی . مسکین گفت : چگونه راست می آید این ؟ خضر گفت : سخن حق می گویم به توبه درستی که سؤ ال کردی از من به امری بزرگ ، سؤ ال کردی از من به وجه رب من پس بفروشی مرا. پس اورا پیش انداخت به سمت بازار وبه چهارصد

درهم فروخت . پس مدتی در پیش مشتری ماند که اورا به کاری وانمی داشت ، پس خضر گفت : تومرا خریدی به جهت خدمت کردن پس به کاری من را فرمان ده ، گفت : من ناخوش دارم که تورا به زحمت اندازم زیرا که توپیری وبزرگ . گفت به تعب نخواهی انداخت یعنی هرچه بگویی قادرم بر آن ، گفت : پس برخیز واین سنگها را نقل کن . وکمتر از شش نفر در یک روز نمی توانستند آنها را نقل کنند، پس برخاست در همان ساعت آن سنگها را نقل کرد. پس آن مرد گفت : (اَحْسَنْتَ وَ اَجْمَلْتَ) ! کار نیکوکردی وطاقت آوردی چیزی را که احدی طاقت نداشت .

پس برای آن مرد سفری روی داد پس به خضر، گفت : گمان می کنم شخص امینی هسی پس جانشین من باش برای من ونیکوجانشینی کن ومن خوش ندارم که تورا به مشقت اندازم ، گفت : به مشقت نمی اندازی ، مرد گفت : قدری خشت بزن برای من تا برگردم پس آن مرد به سفر رفت وبرگشت وخضر برای اوبنای محکمی کرده بود. پس آن مرد به اوگفت از توسؤ ال می کنم به وجه خداوند که حسب توچیست وکار توچون است ؟ خضر فرمود: سؤ ال کردی از من به امر عظیمی به وجه خداون عز وجل ووجه خداوند مرا در بندگی انداخته اینک به توخبر دهم ، من آن خضرم که شنیده ای ، مسکینی از من سؤ ال کرد چیزی نبود نزد من به اودهم پس سؤ ال کرد از من به وجه خداوند

عز وجل ، پس خود را در قید بندگی اودرآوردم ومرا فروخت وبه توخبر دهم ، هر کس که از اوسؤ ال کنند به وجه خداوند عز وجل پس رد کند سائل را وحال آنکه قادر است بر آن ، می ایستد روز قیامت ونیست در روی اوپوست وگوشت وخون جز استخوان که مضطرب است وحرکت می کند. مرد گفت : تورا به مشقت انداختم ونشناختم ، فرمود که باکی نداشته باش نگاه داشتی من را واحسان کردی ، گفت پدر ومادرم فدای توحکم کن در اهل ومال من آنچه خداوند بر تومکشوف نموده ، یعنی در اینجا باش وهرچه خواهی بکن یا تورا مختار کنم هرجا که خواهی بروی ، فرمود: مرا رها کن تا عبادت کنم خداوند را، چنین کرد. پس خضر فرمود: حمد مر خدایی را که مرا در بندگی انداخت آنگاه مرا نجات داد.

لشکر امام هادی علیه السلام

ششم قطب راوندی روایت کرده که متوکل یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء امر کرد عسکر خود را که نود هزار بودند از اتراک که در سرّ من راءی بودند که هر کدام توبره اسب خود را از گل سرخ پر کنند ودر میان بیابان وسیعی در موضعی روی هم بریزند، ایشان چنین کردند وبه منزله کوه بزرگی شد واسم آن را تل مخالی نهادند. آنگاه بالای آن رفت وحضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز به آنجا طلبید وگفت : شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنی لشکرهای مرا، وامر کرده بود لشکریان را که با زینت واسلحه تمام حاضر باشند وغرضش آن بود که شوکت واقتدار خود

را بنماید تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل بیت اواراده خراج بر اونماید. حضرت فرمود: می خواهی من نیز لشکر خود را بر توظاهر کنم ؟ گفت : بلی ، پس حضرت دعا کرد وفرمود: نگاه کن ! چون نظر کرد دید مابین آسمان وزمین از مشرق ومغرب پر است از ملائکه وتمام شاکی السلاح بودند! خلیفه چون دید او را غش عارض شد چون به هوش آمد حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری نداریم ما مشغول به امر آخرت می باشیم بر توباکی نباشد از آنچه گمان کرده ای یعنی اگر گمانت آن است که ما بر توخروج می خواهیم بکنیم از این خیال راحت باش ما این اراده را نداریم .

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم شیخ طوسی ودیگران روایت کرده اند از اسحاق بن عبداللّه علوی عریضی که گفت : اختلاف شد مابین پدرم وعموهایم در میان چهار روزی که مستحب است روزه گرفتن آن در سال ، پس سوار سدند ورفتند خدمت حضرت علی نقی علیه السلام ودر آن هنگام آن حضرت در (صریا) مقیم بود پیش از آنکه به سرّ من راءی رود. پس از آنکه ایشان خدمت آن جناب رسیدند آن حضرت فرمود: آمده اید که از من سؤ ال کنید از ایامی که در سال روزه اش مستحب است ؟ گفتند: بلی ! ما نیامدیم مگر برای تعیین این مطلب . فرمود: آن چهار روز یکی هفدهم ربیع الا ول است وآن روزی است که روزی خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم در آن متولد شده ، ودیگر روز بیست وهفتم

رجب است وآن روزی است که مبعوث شده در آن روز رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم ، وسوم روز بیست وپنجم ذی القعده است وآن روزی است که در آن روز زمین پهن شده است ، وچهارم روز هیجدهم ذی حجه است وآن روز غدیر است .

فضایل وخصلت های امام هادی علیه السلام

هشتم قطب راوندی گفته که در حضرت علی بن محمّد هادی علیه السلام جمع شده بود خصال امامت وکامل شده بود در آن حضرت فضل وعلم وخصال خیر و تمامی اخلاق آن حضرت خارق از عادت بود مانند اخلاق پدران بزرگوارش وشب که داخل می شد رومی کرد به قبله ومشغول به عبادت می گشت وساعتی از عبادت باز نمی ایستاد وبر تن نازنینش جبه ای بود از پشم وسجاده اش بر حصیری بود. واگر ما ذکر کنیم محاسن شمایل آن جناب را کتاب طولانی می شود. صاحب (جنات الخلود) گفته که آن حضرت متوسط القامه بود وروی مبارکش سرخ وسفید وچشمهایش فراخ وابروهایش گشاده وچهره اش دلگشا، هر که غمین بودی بر روی مبارکش نگریستی غمها زایل شدی ، ومحبوب القلوب وصاحب هیبت بودی وهرچند دشمن به وی برخوردی تملق نمودی و پیوسته لب مبارکش در تبسم وذکر خدا بودی ودر راه رفتن گامها را کوچک گذارده پیاده رفتن بر آن حضرت دشوار بود واکثر در راه رفتن بدن مبارکش عرق کردی .

فصل سوم : در دلایل ومعجزات امام علی نقی علیه السلام است

نگین گرانبها

اول در (اءمالی) ابن الشیخ از منصوری وکافور خادم مروی است که در سرّ من ر.ی حضرت هادی علیه السلام همسایه ای دات که اورا یونس نقاش می گفتند

وبیشتر اوقات خدمت آن حضرت می رسید وآن جناب را خدمت می نمود. یک روز وارد شد خدمت آن جناب در حالتی که می لرزید وعرض کرد: ای سید من ! وصیت می کنم که با اهل بیت من خوب رفتار کنی ، حضرت فرمود: مگر چه خبر است ؟ وتبسم می کرد. عرض کرد که موسی بن بغا یک نگینی به من داد که آن را نقش کنم وآن نگین از خوبی قیمت نداشت من چون خواستم آن نگین را نقش کنم شکست و++دوقسمت شد وروز وعده فردا است وموسی بن بغا [یا] مر ا هزار تازیانه می زند یا خواهد کشت . حضرت فرمود: اینک بروبه منزل خود تا فردا شود همانا چیزی نخواهی دید مگر خوبی . روز دیگر صبحگاهی خدمت آن حضرت رسید عرض کرد پیک موسی به جهت نگین آمده است . فرمود: برونزد اونخواهی دید جز خیر وخوبی . آن مرد دیگرباره گفت که الحال من نزد او روم چه بگویم ؟ حضرت فرمود: توبرونزد اووگوش کن چه با تومی گوید همانا جز خوبی چیز دیگر نخواهد بود. مرد نقاش رفت وبعد از زمانی خندان برگشت و عرض کرد: ای سید من ! چون رفتم نزد موسی مرا گفت : جواری من در باب آن نگین با هم مخاصمت کردند آیا ممکن می شود که اورا دونصف کنی تا دونگین شود که نزاع ومخاصمه آنها بر طرف شود. حضرت چون این بشنید خدا را حمد کرد و فرمود: چه در جواب اوگفتی ؟ گفت : گفتم مرا مهلت بده تا فکری در امر آن کنم ، حضرت فرمود: خوب

جواب گفتی .

نعمت ایمان وعافیت

دوم شیخ صدوق در (اءمالی ع(از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت : وقتی فقر وفاقه بر من شدت کرد خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس مرا اذن داد پس چون نشستم فرمود: ابوهاشم ! کدام نعمتهای خدا را که به توعطا کرده می توانی ادا وشکر آن کنی ؟ ابوهاشم گفت ندانستم چه جواب گویم ، پس خود آن حضرت ابتدا کرد فرمود: ایمان را روزی توکرد پس حرام کرد به سبب آن بدن تورا بر آتش وروزی کرد تورا عافیت تا اعانت کرد تورا بر طاعت وروزی کرد تورا قناعت پس حفظ کرد تورا از ریختن آبرویت ، ای ابوهاشم ! من ابتدا کردم تورا به این کلمات به جهت آنکه گمان کردم که تواراده کرده ای که شکایت کنی نزد من از آنکه با تواین همه انعام کرده وامر کردم که صد دینار زر سرخ به تودهند بگیر آن را.

مؤ لف گوید: که از این حدیث شریف استفاده شود که ایمان از افضل نعم الهیه است وچنین است زیرا که قبول شدن تمام اعمال منوط به آن است .

ودر مجلد پانزدهم [چاپ قدیم] (بحار) است :

(بابُ الرِّضا بِمَوْهِبَهِ الاِیمانِ وَ اِنَّهُ مِنْ اَعْظَم النِّعَم فَنَسْئَلُ اللّهَ سُبْحانَهُ وَ تَعالی اَنْ یُثَبِّتَ الایمانَ فی قُلُوبِنا وَ یُطَهِّرَ الدِّیوانَ مِنْ ذُنُوبِنا) .

وبعد از ایمان ، نعمت عافیت است ، فَنَسْئَلُ اللّهَ تَعالی الْعافِیَهَ، عافِیَهَ الدُّنْیا وَ الا خِرَه .

روایت شده که خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم عرض شد که

اگر من درک کردم شب قدر را چه از خداوند خود بخواهم ؟ فرمود: عافیت را وبعد از عافیت ، نعمت قناعت است ، روایت شده در ذیل آیه شریفه : (مَنْ عَمِلَ صالِحا مِنْ ذَکرٍ اَوْ اُنْثی وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاهً طَیِّبَهً) که ظاهر معنی آن این است که هر که بکند عمل صالح یعنی کردار شایسته از مرد یا زن واومؤ من باشد چه عمل باشد چه عمل بدون ایمان استحقاق جزاء ندارد البته اورا زندگانی دهیم در دنیا زندگانی خوش . سؤ ال شد از معصوم علیه السلام که این حیات طیبه که زندگانی خوش باشد چیست ؟ فرمود: قناعت است . واز حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: هیچ مالی نافعتر نیست از قناعت به چیز موجود. فقیر گوید: که روایات در فضیلت قناعت بسیار است ومقام گنجایش نقل ندارد.

نقل شده که به حکیمی گفتند: دیدی توچیزی را که از طلابهتر باشد؟ گفت : بلی ، قناعت است وبه همین ملاحظه کلام بعض حکما که گفته (اِسْتِغْناؤُکَ عَنِ الشَّی ء خَیْرٌ مِنْ اسْتِغْنائِکَ بِهِ) . گفته شده که دیوجانس کلبی که یکی از اساطین حکماء یونان بود، مردیم متقشف وزاهد بوده وچیزی اندوخته نکرده بود وماءوایی برای خود درست ننموده بود وقتی اسکندر اورا به مجلس خود دعوت نمود، آن حکیم به رسول اسکندر فرمود که بگوبه اسکندر آن چیز که تورا منع کرده از آمدن به نزد من همان چیز مرا باز داشته از آمدن به نزد تو، آنچه تورا منع کرده سلطنت تواست ، وآنچه مرا بازداشته قناعت من است .

وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ) :

وَجَدْتُ الْقَناعَهَ اَصْلَ الْغِنی

وَ صِرْتُ بِاَذْیالِها مُمْتَسِکُ

فَلاذایَرانی عَلی بابِهِ

وَ لاذایَرانی بِهِ مُنْهَمِک

وَ عِشْتُ غَنِیّا بِلادِرْهَمٍ

اَمُرُّ عَلَی النّاسِ شِبْهَ الْمَلِکِ

وَ لِمُوْلانا اَبی الْحَسَنِ الرّضا علیه السلام :

لَبِسْتُ بُالْعِفَّهِ ثَوْبَ الْغَنِی

وَ صِرْتُ اَمْسی شامِخَ الرَّاْسِ

لَسْتُ اِلَی النَّسْناسِ مُسْتَانِسا

لکِنَّنی آنِسُ بِالنّاسِ

اِذا رَاءَیْتُ التَّیْهَ مِنْ ذِی الْغِنی

تِهْتُ عَلَی التَّائِه بِالْیاسِ

ما اِنْ تَفاخَرْتُ عَلی مُعْدِمٍ

وَ لاتَضَعْضَعْتُ لافْلاسٍ

تعلیم معجزه آسای 73 زبان

سوم ابن شهر آشوب وقطب راوندی از ابوهاشم جعفری روایت کرده اند که گفت : خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم پس با من به زبان هندی تکلم کرد من نتوانستم درست جواب دهم ودر نزد آن

حضرت رکوه ای بود مملواز سنگریزه پس یکی از سنگریزه ها را برداشت ومکید پس نزد من افکند من آن را در دهان گذاشتم وبه خدا سوگند که از خدمت آن جناب برنخاستم مگر آنکه تکلم می کردم به هفتاد وسه زبان که اول آن زبان هندی باشد.

حیوان سریع السیر

چهارم ونیز از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت : شکایت کردم به سوی مولای خود حضرت امام علی نقی علیه السلام که چون از خدمت آن حضرت از سرّ من راءی مرخص می شوم وبه بغداد می روم شوق ملاقات آن حضرت را پیدا می کنم ومرا مرکوبی نیست سوای این یابوکه دارم وآن هم ضعف دارد واز آن حضرت خواستم که دعایی کند برای قوت من برای زیارتش ، حضرت فرمود: (قَوّاکَ اللّهُ یا اَباهاشِمٍ وَ قَوّی بِرْذَوْنَکَ) . خدا تورا قوت دهد وقوت دهد یابوی تورا.

پس

ص: 573

از دعای آن حضرت چنان بود که ابوهاشم نماز فجر در بغداد می گذاشت وبر یابوی خود سوار می گشت وآن همه مسافت مابین بغداد وسامره را طی می کرد و وقت زوال همان روز را به سامره می رسید واگر می خواست برمی گشت همان روز به بغداد واین از دلایل عجیبه بود که مشاهده می گشت .

آینده سامراء

پنجم در (امالی) شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود: آمدم سرّ من راءی از روی کراهت واگر بیرون شوم نیز از روی کراهت خواهد بود، راوی گفت : برای چه سید من ؟ فرمود: به جهت خوبی هوای آن وگوارا بودن آب آن وقلت درد در آن .

(ثُمَّ قالَ علیه السلام : تُخْرَبُ سُرَّ مَنْ رَاءْی حَتّی یَکُونَ فیها خانٌ وَ بَقّالٌ لِلْمارَّهِ وَ عَلامَهُ تَدارُکِ خَرابِها تَدارُک الْعمارَهِ فی مَشْهَدی مِنْ بَعْدی) .

علت شیعه شدن یک اصفهانی

ششم قطب راوندی روایت کرده که جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی بود در اصفهان که اورا عبدالرحمن می گفتند واوبر مذهب شیعه بود به او گفتند به چه سبب تودین شیعه را اختیار کردی وقائل به امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام شدی ؟ گفت : به جهت معجزه ای که از اومشاهده کردم وحکایت آن چنان بود که من مردی فقیر وبی چیز بودم وبا این حال صاحب زبان وجراءت بودم . در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی به جهت تظلم به نزد متوکل فرستادند چون ما به نزد متوکل رفتیم روزی بر در خانه اوبودیم که امر شد

به احضار علی بن محمّد بن الرضا علیهم السلام ، من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل امر کرده به احضار آن ؟ گفت : اومردی است از علویین که رافضه اورا امام می دانند، پس از آن گفت : ممکن است متوکل اورا خواسته باشد برای آنکه اورا به قتل رساند. من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمی کنم تا این مرد علوی بیاید و اورا مشاهده کنم پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد مردم به جهت احترام در طرف راست وچپ راه اوصف کشیدند واورا مشاهده می کردند پس چون نگاه من بر اوافتاد محبت اودر دل من جای گرفت پس شروع کردم در دعا کردن که خداوند شرّ متوکل را از اوبگرداند وآن جناب از میان مردم می گذشت در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود وبه جای دیگر نگاه نمی کرد تا به من رسید ومن هم مشغول به دعا در حق اوبودم پس چون محاذی من شد روی خود به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند وعمرت را طولانی ومال واولادت را بسیار گرداند. چون من این را بشنیدم مرا لرزه گرفت ودر میان رفقایم افتادم ، پس ایشان از من پرسیدند که تورا چه می شود؟ گفتم : خیر است وحال خود را با کسی نگفتم . چون برگشتم به اصفهان خداوند مال بسیار به من عطا کرد وامروز آنچه من اموال در خانه دارم قیمتش به هزار درهم می رسد سوای آنچه بیرون خانه دارم وده اولاد هم مرا روزی شد وعمرم هم از هفتاد

تجاوز کرده ومن قائلم به امامت کسی که از دل من خبر داده ودعایش در حق من مستجاب شده .

حکایت زینب دروغگو

هفتم ونیز قطب راوندی نقل کرده روایتی که ملخصش آن است که در ایام متوکل زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام می باشم . متوکل گفت : که از زمان زینب تا به حال سالها گذشته وتوجوانی ؟ گفت : رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله وسلم دست بر سر من کشید ودعا کرد که در هر چهل سال جوانی من عود کند. متوکل مشایخ آل ابوطالب واولاد عباس وقریش را طلبید همه گفتند: اودروغ می گوید، زینب در همان فلان سال وفات کرده . آن زن گفت : ایشان دروغ می گویند، من از مردم پنهان بودم کسی که از حال من مطلع نبود تا الحال که ظاهر شدم . متوکل قسم خورد که باید از روی حجت ودلیل ادعای اورا باطل کرد. ایشان گفتند: بفرست ابن الرضا را حاضر کنند شاید اواز روی حجت کلام این زن را باطل کند. متوکل آن حضرت را طلبید وحکایت را با وی بگفت ، حضرت فرمود: دروغ می گوید زینب در فلان سال وفات کرد. گفت : این را گفتند، حجتی بر بطلان قول او بیان کن . فرمود: حجت بر بطلان قول اوآنکه گوشت فرزندان فاطمه بر درندگان حرام است اورا بفرست نزد شیران اگر راست می گوید شیران اورا نمی خورند، متوکل به آن زن گفت : چه می گویی ؟ گفت : می خواهد مرا به این سبب بکشد، حضرت فرمود: اینجا جماعتی از اولاد فاطمه

می باشند هر کدام را که خواهی بفرست تا این مطلب معلوم توشود.

راوی گفت : صورتهای جمیع در این وقت تغییر یافت بعضی گفتند چرا حواله بر دیگری می کند وخودش نمی رود. متوکل گفت : یا اباالحسن چرا خود به نزد آنها نمی روی ؟ فرمود: میل تواست اگر خواهی من به نزد سباع می روم ، متوکل این مطلب را غنیمت دانست گفت : خود شما نزد سباع بروید. پس نردبانی نهادند و حضرت داخل شد در مکان سباع ودر آنجا نشست شیران خدمت آن حضرت آمدند واز روی خضوع سر خود را در جلوآن حضرت بر زمین می نهادن آن حضرت دست بر ایشان می مالید وامر کرد که کنار روند، تمام به کناری رفتند واطاعت آن جناب را می نمودند. وزیر متوکل گفت : این کار از روی صواب نیست آن جناب را زود بطلب تا مردم این مطلب را از اومشاهده نکنند. پس آن جناب را طلبیدند، همین که آن حضرت پا بر نردبان نهاد شیران دور آن حضرت جمع شدند وخود را بر جامه آن حضرت می مالیدند حضرت اشاره کرد که برگردند برگشتند، پس حضرت بالاآمد وفرمود: هرکس گمان می کند که اولاد فاطمه است پس در این مجلس بنشیند. این وقت آن زن گفت که من ادعای باطل کردم ومن دختر فلان مردم وفقیری مرا باعث شد که این خدعه کنم متوکل گفت : اورا بیفکنید نزد شیران تا او را بدرند، مادر متوکل شفاعت اورا نمود ومتوکل اورا بخشید.

هشتم شیخ مفید وغیره از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت : وارد مدینه

شدم وخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف گشتم ، حضرت از من پرسید که واثق چگونه بود حالش ؟ گفتم : در عافیت بود ومن ده روز است که از نزد اوآمدم ، فرمود: اهل مدینه می گویند اومرده است ؟ عرض کردم : من از همه مردم عهدم به اونزدیکتر است واطلاعم به حال اوبیشتر است . فرمود: اِنَّ النّاسَ یَقُولُونَ اِنَّهُ قَدْ ماتَ؛ یعنی مردم می گویند که واثق مرده است . چون این کلام را فرمود، دانستم که از مردم ، خود را اراده فرموده ، پس فرمود که جعفر چه کرد؟ عرض کردم : به بدترین حال در زندان محبوس بود. فرمود: همانا اوخلیفه خواهد بود، سپس فرمود: ابن زیات چه می کند؟ گفتم : امر مردم به دست اوبود وامر، امر اوبود. فرمود: ریاست اوبر اوشوم خواهد بود. پس مقداری ساکت شد آن حضرت وبعد فرمود: نیست چاره از اجراء مقادیر اللّه واحکام الهی ، ای خیران بدان که واثق مرد و جعفر متوکل به جای اونشست وابن زیات کشته گشت . عرض کردم : کی واقع شد این وقایع فدایت شوم ؟ فرمود: بعد از بیرون آمدن توبه شش روز.

مؤ لف گوید: واثق هارون بن معتصم خلیفه نهم بنی عباس است وجعفر متوکل برادر اواست که بعد از اوخلیفه شد وابن زیات محمّد بن عبدالملک کاتب صاحب تنور معروف است که در ایام معتصم وواثق به امر وزارت اشتغال داشت وچون متوکل خلیفه شد اورا بکشت چنانکه در باب معجزات حضرت جواد علیه السلام به آن اشاره کردیم .

دعا برای رفع مشکلات

نهم شیخ

طوسی روایت کرده از فحام از محمّد بن احمد هاشمی منصوری از عموی پدرش ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت : قصد کردم خدمت امام علی نقی علیه السلام را روزی . خدمتش مشرف شدم عرض کردم : ای آقای من ! این مرد، یعنی متوکل مرا از خود دور گردانیده وروزی مرا قطع کرده و ملول از من ومن نمی دانم این را مگر به واسطه آنکه دانسته است ارادتم را به خدمت شما وملازمت من شما را پس هرگاه خواهشی فرمایی از اوکه لازم باشد بر اوقبول آن خواهش را سزاوار است که تفضل فرمایی بر من وآن خواهش را از برای من اقرار دهید. حضرت فرمود: درست خواهد شد ان شاء اللّه . پس چون شب شد چند نفر از جانب متوکل پی در پی به طلب من آمدند ومرا به نزد متوکل بردند پس چون نزدیک منزل متوکل رسیدم فتح بن خاقان را بر در سرای دیدم ایستاده گفت : ای مرد! شب در منزل خود قرار نمی گیری ما را به تعب می اندازی ، متوکل مرا به رنج وسختی افکنده از جهت طلب کردن تو. پس داخل شدم بر متوکل دیدم اورا بر فراش خود، گفت : ای ابوموسی ! ما غفلت می کنیم از تو، توفراموش می گردانی ما را از خودت ویاد ما نمی آوری حقوق خود را الحال بگوچه در نزد ما داشتی ؟ گفتم : فلان صله وعطا ورزق فلانی ونام بردم چیزهایی چند. پس امر کرد آنها را به من بدهند با ضعف آن ، پس گفتم به فتح بن

خاقان که امام علی نقی علیه السلام اینجا آمد؟ گفت : نه ، گفتم : کاغذی برای متوکل نوشت ؟ گفت : نه !

پس من بیرون آمدم چون رفتم (فتح) عقب من آمد وگفت : شک ندارم که تواز امام علی نقی علیه السلام دعایی طلب کرده ای پس از برای من نیز از اودعایی بخواه . پس چون خدمت آن حضرت رسیدم حضرت فرمود: ای ابوموسی ! هذا وَجْهُ الرِّضا این روی ، روی خشنودی ورضا است ، گفتم : بلی ! به برکت توای سید من ولکن گفتند به من که شما نزد اونرفتید واز اوخواهش نفرمودید. فرمود: خداوند تعالی می داند که ما پناه نمی بریم در مهمات مگر به اووتوکل نمی کنیم در سختیها وبلاها مگر بر اووعادت داده ما را که هرگاه از اوسؤ ال کنیم اجابت فرماید ومی ترسیم اگر عدول کنیم از حق تعالی خدا نیز از ما عدول فرماید. گفتم که (فتح) به من چنین وچنین گفت ، فرمود اودوست می دارد ما را به ظاهر خود و دوری می کند از ما به باطن خود ودعا فائده نمی کند برای کسی که دعا کند مگر به این شرایط، هرگاه اخلاص ورزی در طاعت خدا، واعتراف کنی به رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم وبه حق ما اهل بیت وسؤ ال کنی از حق تعالی چیزی را محروم نمی سازد تورا، گفتم : ای سید من تعلیم کن به من دعایی که مخصوص سازی مرا به آن از بین دعاها، فرمود: این دعایی است که بسیار می خوانم من خدا را

به آن واز خدا خواسته ام که محروم نفرماید کسی را که بخواند آن را بعد از من در مشهد من و دعا این است :

(یا عُدَّتی عِنْدَ الْعُدَدِ وَ یا رَجائی وَ الْمُعْتَمَدُ وَ یا کَهْفی وَ السَّنَدُ وَ یا واحِدُ یا اَحَدُ یاقُل هُوَ اللّهُ اَحَدٌ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فِی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ اَحَدَا اَنْ تُصَلِّیِ عَلَیْهِمْ وَ تَفْعَلَ بی کَیْتَ وَ کَیْتَ) .

نشانه های سه گانه امامت

دهم قطب راوندی روایت کرده از هبه اللّه بن ابی منصور موصلی که گفت : در دیار ربیعه کاتبی بود نصرانی از اهل کفرتوثا نام اویوسف بن یعقوب بود و مابین اوپدرم صداقت ودوستی بود پس وقتی وارد شد بر پدرم ، پدرم از او پرسید که برای چه در این وقت آمدی ؟ گفت : مرا متوکل طلبیده ونمی دانم مرا برای چه خواسته الاآنکه من سلامتی خود را از خود خریدم به صد اشرفی وآن پول را با خود برداشته ام که به حضرت علی بن محمّد بن رضا علیه السلام بدهم ، پدرم به وی گفت که موفق شدی در این قصدی که کردی . پس آن نصرانی بیرون رفت به سوی متوکل وبعد از چند روز کمی برگشت به سوی ما خوشحال وشادان ، پدرم به وی گفت که خبر خورا برای ما نقل کن .

گفت : رفتم به سرّ من راءی ومن هرگز به سرّ من راءی نرفته بودم ودر خانه ای فرود آمدم وبا خود گفتم خوب است که این صد اشرفی را برسانم به ابن الرضا علیه السلام پیش از رفتن خود

ص: 581

به نزد متوکل وپیش از آنکه کسی بشناسد مرا وبفهمد آمدن مرا ومعلوم شد مرا که متوکل منع کرده ابن الرضا علیه السلام را از سوار شدن وملازم خانه می باشد. پس با خود گفتم چه کنم من مردی هستم نصرانی اگر سؤ ال کنم از خانه ابن الرضا علیه السلام ایمن نیستم از آنکه این خبر زودتر به متوکل برسد واین باعث شود زیادتی آنچه را که من از آن می ترسیدم پس فکر کردم ساعتی در امر آن پس در دلم افتاد که سوار شوم خر خود را وبگردم در بلد وبگذارم خر را به حال خود هر کجا خواهد برود شاید در بین مطلع شوم بر خانه آن حضرت بدون آنکه از احدی سؤ ال کنم ، پس پولها را در کاغذی کردم ودر کیسه خود گذاشتم و سوار خر خود شدم پس آن حیوان به میل خود می رفت تا آنکه از کوچه وبازار گذشت تا رسید به در خانه ای ایستاد پس کوشش کردم که برود از جای خود حرکت نکرد. گفتم به غلام خود که بپرس این خانه کیست ؟ گفتند: این خانه ابن الرضا است ! گفتم : اللّه اکبر، به خدا قسم این دلیل است کافی ، ناگاه خادم سیاهی بیرون آمد از خانه وگفت : تویی یوسف پسر یعقوب ؟ گفتم : بلی ! فرمود: فرود آی ، فرود آمدم پس نشانید مرا در دهلیز وخود داخل خانه شد، من در دل خود گفتم این هم دلیلی دیگر بود از کجا این خادم اسم من را دانست وحال آنکه در این بلد نیست کسی که مرا

بشناسد ومن هرگز داخل این بلند نشده ام . پس خادم بیرون آمد وگفت : صد اشرفی که در کاغذ کرده ای ودر کیسه گذاشته ای بیار، من آن پول را به اودادم وگفتم این سه . پس برگشت آن خادم وگفت داخل شو، پس وارد شدم بر آن حضرت در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود، فرمود: ای یوسف ! آیا نرسید وقت وهنگام هدایت تو؟ گفتم : ای مولای من ! ظاهر شد برای من از برهان آن قدری که در آن کفایت است . فرمود:

هیهات ! تواسلام نخواهی آورد ولکن اسلام می آورد پسر توفلان واواز شیعه ما است ، ای یوسف ! همانا گروهی گمان کرده اند که ولایت وسرپرستی ودوستی ما نفع نمی بخشد امثال شما را دروغ گفتند، واللّه ! همانا نفع می بخشد امثال تورا، برو به سوی آنچه که برای آن آمده ای پس به درستی که خواهی دید آنچه را که دوست می داری . یوسف گفت : پس رفتم به سوی متوکل ورسیدم به آنچه اراده داشتم پس برگشتم . هبه اللّه راوی گفت : من ملاقات کردم پسر اورا بعد از موت پدرش وبه خدا قسم که اومسلمان وشیعه خوبی بود، پس مرا خبر داد که پدرش بر حال نصرانیت مرد واواسلام آورد وبعد از مردن پدرش می گفت که من بشارت مولای خود می باشم .

عمر سه روزه جوان خندان

یازدهم شیخ طبرسی از ابوالحسن سعید بن سهل بصری روایت کرده که گفت : جعفر بن قاسم هاشمی بصری قائل به وقف بود ومن با اوبودم در سرّ من راءی ، ناگاه ابوالحسن

امام علی نقی علیه السلام اورا دید در یکی از راه ها، فرمود با اوتا کی در خوابی ؟! آیا نرسید وقت آنکه بیدار شوی از خواب خود، جعفر گفت : شنیدی آنچه را که محمّد بن علی علیه السلام با من گفت ؟ قَدْ وَاللّٰهِ قَدَحَ فی قَلْبی شَیْئا. پس بعد از چند روزی از برای یکی از اولاد خلیفه ولیمه ساختند وما را به آن ولیمه دعوت کردند وحضرت امام علی نقی علیه السلام را نیز با ما دعوت کردند پس چون آن حضرت وارد شد مردم سکوت کردند به جهت احترام آن حضرت وجوانی در آن مجلس بود که احترام نکرد آن حضرت را وشروع کرد به تکلم کردن وخنده نمودن . حضرت روکرد به اووفرمود: ای فلان دهان را به خنده پر می کنی وغافلی از ذکر خدا وحال آنکه توبعد از سه روز از اهل قبوری ؟! راوی گفت : ما گفتیم این دلیل ما خواهد بود نظر کنیم ببینیم چه می شود. آن جوان بعد از شنیدن این کلام از آن حضرت ، سکوت کرد واز خنده وکلام دهن ببست وما طعام خوردیم وبیرون آمدیم روز بعد که شد آن جوان علیل شد ودر روز سوم ، اول صبح وفات کرد ودر آخر روز به خاک رفت .

علت هدایت یک واقفیه

ونیز حدیث کرد سعید گفت جمع شدیم در ولیمه یکی از اهل سرّ من راءی حضرت ابوالحسن علی بن محمّد نیز تشریف داشت پس شروع کرد مرد به بازی کردن و مزاح نمودن وملاحظه جلالت واحترام آن حضرت را ننمود پس حضرت روکرد به جعفر وفرمود: همانا این مرد از

این طعام نخواهد خورد وبه این زودی خبری به او می رسد که عیش اورا منغص خواهد کرد. پس خوان طعام آوردند، جعفر گفت : دیگر بعد از این خبری نخواهد بود باطل شد قول علی بن محمّد علیه السلام ، به خدا قسم که این مرد شست دست خود را برای طعام خوردن ورفت به سوی طعام در همین حال ناگاه غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد وگفت : برسان خود را به مادرت که از بالای بام خانه افتاد ودر حال مرگ است ، جعفر چون این مشاهده کرد گفت : واللّٰه ! دیگر قائل به وقف نخواهم بود وخود را از واقفیه قطع کردم وبه امامت آن حضرت اعتقاد نمودم .

نجات یافتن جوان

دوازدهم ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید در حالی که ترسان بود ومی لرزید وعرض کرد که پسر مرا به جهت محبت شما گرفته اند وامشب اورا فلان موضع می افکنند ودر زیر آن محل اورا دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی ؟ عرض کرد: آن چیزی که پدر ومادر می خواهد، یعنی سلامتی فرزند خود را طالبم ، فرمود: باکی نیست بر اوبروبه درستی که پسرت فردا می آید نزد تو. چون صبح شد پسرش آمد نزد اوگفت : ای پسرجان من ! قصه ات چیست ؟ گفت : چون قبر مرا کندند ودستهای مرا بستند ده نفر پاکیزه وخوشبوآمدند نزد من واز سبب گریه من پرسیدند، من گفتم سبب گریه خود را، گفتند: اگر طالب مطلوب شود یعنی آن کسی که می خواهد تورا بیفکند و هلاک

کند اوافکنده شود توتجرد اختیار می کنی واز شهر بیرون می روی وملازمت تربت پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم را اختیار می کنی ؟ گفتم : آری ! پس گرفتند حاجب را وافکندند اورا از بلندی کوه ونشنید احدی جزع اورا وندیدند مردم آن ده نفر را وآوردند مرا نزد تووانیک منتظرند بیرون آمدن مرا به سوی ایشان . پس وداع کرد با پدرش ورفت ، پس آمد پدرش به نزد امام علیه السلام وخبر داد آن حضرت را به حال پسرش ومرد سفله می رفتند وبا هم می گفتند که فلان جوان را افکندند وچنان وچنان کردند وامام علیه السلام تبسم می کرد ومی فرمود: ایشان نمی دانند آنچه را که ما می دانیم .

سیزدهم قطب راوندی بیان کرده از ابوهاشم جعفری که گفت : متوکل مجلسی بنا کرده بود شبکه دار به نحوی که آفتاب بگردد دور دیوار آن ودر آن مرغهای خواننده منزل داده بود پس روز سلام اوبود می نشست در آن مجلس پس نمی شنید که چه به اومی گویند وشنیده نمی شد که اوچه می گوید از صداهای مرغان ، پس چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به آن مجلس می آمد مرغان ساکت می شدند به نحوی که صوت یکی از آن مرغها شنیده نمی گشت وچون آن حضرت از مجلس بیرون می رفت مرغها شروع می کردند به صدا کردن ، وبود نزد متوکل چند عدد از کبکها وقتی که آن حضرت تشریف داشت آنها حرکت نمی کردند وچون آن جناب می رفت آنها شروع می کردند با هم مقاتله کردن .

ول قال علیه السلام : من رضی عن نفسه کثر الساخطون علیه ؛ هر که راضی وخشنود شد از خود وپسندید خود را، بسیار شود خشمناکان بر او.

فقیر گوید: مناسب است در اینجا نقل این سه شعر از سعدی :

به چشم کسان در نیاید کسی

که از خود بزرگی نماید بسی

مگوتا بگویند شکرت هزار

چه خود گفتی از کس توقع مدار

بزرگان نکرده اند در خود نگاه

خدابینی از خویشتن بین مخواه دوم قالَ علیه السلام : (اَلْمُصیبَه لِلصّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ إِثنِتانِ ع(.

فرمود: مصیبت شخص صبر کننده یکی است وبرای جزع کننده دوتا است .

فقیر گوید: ظاهرا دوتا بودن مصیبت جزع کننده ، یکی مصیبت وارده بر اواست و دیگر مصیبت نابود شدن اجر اواست . به جهت جزع وبی تابی او؛ چنانکه در بعض روایات است : فَاِنَّ الْمصابَ مَنْ حُرِمَ الثَّواب ؛ یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره ماند. وحضرت رسول صلی اللّه علیه وآله وسلم در کاغذی که برای معاذ نوشته در تعزیت اوبه موت فرزندش ، فرموده :

(وَ قَدْ کانَ اِبْنُکَ مِنْ مُواهِبِ اللّهِ الْهَنیئَهِ وَ عَواریهِ الْمُسْتَوْدَعَهِ مَتَّعَکَ اللّهُ بِهِ فی غِبْطَهٍ وَ سُرُورٍ وَ قَبَضُه مِنْکَ بِاَجْرٍ کَثیرٍ الصَّلوهُ وَ الرَّحْمَهُ وَ الْهُدی اِنْ صَبَرْتَ وَاَحْتَسَبْتَ فَلاتَجْمَعَنّ عَلَیْکَ مُصیبَتَیْنِ فَیَحْبِطَ لَکَ اَجْرُکَ وَ تَنْدَمَ عَلی مافا تَکَ) .

وروایات وحکایات در مدح وثواب صبر بسیار است ومن در اینجا اکتفا می کنم به یک روایت ویک حکایت . اما روایت :

همانا از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون

مؤ من را داخل در قبر کنند نماز در طرف راست اوواقع شود وزکات در طرف چپ اووبرّ یعنی نیکویی و احسان اومشرف بر اوشود وصبر اودر ناحیه ای قرار گیرد. پس وقتی دوملک سؤ ال بیایند صبر گوید به نماز وزکات وبرّ دریابید شما صاحب خود را، یعنی میت را نگاهداری کنید پس هرگاه عاجز شدید از آن من هستم نزد او. واما حکایت :

پس از بعضی تواریخ منقول است که کسری بر بزرجمهر حکیم غضب کرد وامر کرد اورا در جای تاریکی حبس کنند ودر قید آهن اورا بند نمایند پس چند روز به آن حال بر اوبگذشت . روزی کسی را فرستاد که از اوخبر گیرد واز حال اوبپرسد چون آن رسول آمد اورا با سینه گشاده ونفس آرمیده دید، گفت : تودر این تنگی وسختی می باشی ولکن چنان هستی که در آسایش وفراخی زندگانی می کنی ! گفت : من معجونی درست کرده ام از شش چیز وآن را استعمال کرده ام لاجرم مرا به این حال خوش گذاشته . گفت که آن معجون را تعلیم ما نیز بفرما که در بلاها استعمال کنیم شاید ما هم انتفاع از آن بریم .

فرمود: آن شش چیز، یکی اعتماد به خداوند عز وجل است ، دوم آنکه هرچه مقدر شده خواهد شد، سوم آنکه صبر بهترین چیزی است که آدم ممتحن استعمال آن کند، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه بکنم ، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از ساعت تا به ساعت ، فرج است . چون این مطلب را

به کسری اطلاع دادند امر کرد اورا از زندان وبند رها کردند واورا احترام نمودند.

سوم قالَ علیه السلام : (اَلْهَزْلُ فَکاهَهُ السُّفَهاءِ وَ صَناعَهُ الْجُهّالِ) ؛ بیهودگی خوش منشی بیخردان وصفت نادانان است .

فقیر گوید: این معنی در صورتی است که هزل با لام باشد واگر هزل با همزه باشد چنانکه در بعض نسخ است یعنی ریشخند وفسوس ومسخرگی ، وشکی نیست که این عمل شیوه اراذل واوباش وپست فطرتان است وصاحب این عمل را از دین و ایمان خبری واز عقل ودانایی اثری نیست وبه مراحل بسیار از منزل انسانیت دور ونام انسانیت از اومهجور است .

چهارم قالَ علیه السلام : (اَلسَّهْرُ اَلَذُّ لِلْمَنامِ وَ الْجُوعُ یَزیدُ فی طیبِ الطَّعامِ) ؛

فرمود: بیداری لذیذ کننده تر است خواب را وگرسنگی زیاد می کند در خوبی و پاکیزگی طعام .

پنجم قالَ علیه السلام : (اُذْکُرْ مَصْرَعَکَ بَیْنَ یَدَیْ اَهْلِکَ فَلاطَبیبٌ یَمْنَعُکَ وَ لاحَبیبٌ یَنْفَعُکَ) ؛

فرمود: یاد کن آن وقتی را که افکنده شده ای بر زمین مقابل اهل خود پس طبیبی نیست که منع کند تورا از مردن ونه دوستی که نفع رساند تورا در آن حال .

مؤ لف گوید: که اشاره فرموده حضرت در این فرمایش به حال احتضار آدمی به همان حالی که حق تعالی به آن اشاره فرموده فی کلامه المجید (اِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ وَ قیلَ مَنْ راقٍ) ؛ چون برسد روح به چنبره گردن وگفته شود یعنی کسان محتضر گویند کیست افون کننده به ادعیه وعلاج نماینده به ادویه ، یا گویند ملائکه :

آیا ملائکه رحمت اورا مرتقی سازند به آسمان یا ملائکه عذاب به نیران (وَ ظَنّ اَنَّهُ الْفِراقُ)

ویقین کند محتضر که آنچه به اونازل شده مفارقت است . ودر حدیث آمده که بنده علاج شدائد مرگ کند وحال آنکه هر یک از مفصلهای اوبر یکدیگر سلام کنند و گویند بر توباد سلام جدا می شوی از من ومن از توتا روز قیامت (وَ الْتَفَّتِ السّاقُ بِالسّاقِ) وبپیچید ساق محتضر به ساق او، یعنی پاهای او از هول مرگ وسختی جان کندن در هم پیچد، وبعضی گفته اند معنی آن است که جمع شود شدت موت به شدت آخرت .

فقیر گوید: اینک مناسب دیدم این دعای شریف را در این محل نقل کنم تا ناظرین به فیض خواندن آن خود را نائل کنند:

(اِلهی کَیْفَ اَصْدُرُ عَنْ بابِکَ بِخَیْبَهٍ مِنْکَ وَ قَدْ قَصَدْتُهُ عَلی ثِقَهٍ بِکَ، اِلهی کَیْفَ تُؤ یِسْنی مِنْ عَطائِکَ وَ قَدْ اَمَرْتَنی بِدُعائِکَ، صَلِّ عَلی مَحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدِ وَارْحَمْنی اِذَا اَشْتَدَّ الاَنینُ وَ حُظِرَ عَلَیَّ الْعَمَلُ وَ انْقَطَعَ مِنّی الاَمَلُ وَ اَفْضَیْتُ اِلَی الْمَنُونِ وَبَکَتْ عَلیَّ الْعُیُونُ وَ وَدَّعَنی الاَهْلُ وَ الاَحبْابُ وَ حُثِی عَلَیَّ التُّرابُ وَ نُسِیَ اسْمی وَ بَلِیَ جِسْمی وَ انْطَمَسَ ذِکْری وَ هُجِرَ قَبْری فَلَمْ یَزُرْنی زائرٌ وَ لَمْ یَذْکُرْنی ذاکِرٌ. وَ ظَهَرَت مِنّی الْمَاثِمُ واسْتَوْلَتْ عَلَیَّ الْمَظالِمُ وَ طالَتْ شِکایَهُ الخُصُومِ وَ اتَّصَلَتْ دَعْوَهُ الْمَظْلُومِ، صَلِّ اللّهُمَّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدِ وَارْضِ خُصُومی عَنّی بِفَضْلِکَ وَ اَحْسانِکَ وَ جُدْ عَلَیَّ بِعَفْوِکَ وَ رِضْوانِکَ، اِلهی ذَهَبَتْ اَیّامُ لَذّاتی وَ بَقِیَتْ مَاءثِمی وَ تَبِعاتِی وَ قَدْ اَتَیْتُکَ مُنیبا تائبا فَلاتَرُدَّنی مَحْروما

وَ لاخائِبَا، اَللّهُمَّ آمِنْ رَوْعَتی وَاغْفِرْ زَلَّتی وَ تُبْ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوابُ الرَّحیمُ) .

الهی تویی آگه از حال من

عیان است پیش تواحوال من

تویی از کرم دلنواز همه

به بیچارگی چاره ساز همه

بود هرکسی را امیدی به کس

امید من از رحمت تواست وبس الهی به عزت که خوارم مکن

به جرم گنه شرمسارم مکن

اگر طاعتم رد کنی ور قبول

من ودست ودامان آل رسول

ششم قالَ علیه السلام : (اَلْمَقادیرُ تُریکَ ما لایَخْطُرُ بِبالِکَ) :

یعنی مقدرات وچیزهایی که تقدیر شده بنمایاند به توچیزهایی را که خطور نکرده بود به دل تو.

هفتم قالَ علیه السلام : (اَلْحِکْمَهُ لاتَنْجَعُ فِی الطِباعِ الفاسِدَهِ) ؛ فرمود حکمت تاءثیر نمی کند در طبع های فاسد.

فقیر گوید: به همین ملاحظه است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرموده : (لاتَعْلِقوا الْجَواهِرَ فی اَعْناقِ الْخَنازیرِ) ؛ یعنی آویخته نکنید در گردنهای خوکان جواهر را. ووارد شده که حضرت عیسی علیه السلام ایستاد به خطبه خواندن در میان بنی اسرائیل وفرمود: ای بنی اسرائیل ! حکمت را برای جهال حدیث نکنید، واگر نه ظلم کرده اید بر حکمت ، ومنع نکنید آن را از اهلش ، وگرنه ظلم کرده اید ایشان را.

(وَ لَقَدْ اَجادَ مَنْ قال) :

اِنَّهُ لَکلِّ تُرْبَهٍ غَرْسا

وَ لِکُلَّ بِناءٍ اُسّا

وَ ما کُلُّ رَاءْسٍ یَسْتَحِقُّ الْتِیجانَ

وَلاکُلُّ طَبیعَهٍ یَسْتَحِقُّ اَفادَهَ الْبَیانِ

(قالَ الْعالِمُ علیه السلام : لاتَدْخُلُ الْمَلائِکَهَ بَیْتًا فیهِ کَلْبٌ:)

کسی درآید فرشته تا نکنی

سگ ز در دور وصورت از دیوار

ص: 591

فَاِنْ کانَ لابُدَّ فَاقْتَصِرْ مَعَهُ عَلی مَقْدارٍ یَبْلُغُهُ فَهْمُهُ وَ یَسَعُهُ ذِهْنُهُ فَقَدْ قیلَ کَما اَنَّ لُبَّ الثِّمارِ مُعَدٌّ لِلاَنامِ فَالتِّبْنُ مُتاحٌ لِلا نعامِ فَلُبُّ الْحِکْمَهِ مُعَدٌّ لِذَوِی الاَلْبابِ وَ قُشُورُهامَجْعُولَهٌ لِلاَغْنا مِ) .

هشتم فرمود: هرگاه زمانی باشد که عدل غلبه کرد بر جور پس حرام است که گمان بد بری به احدی تا آنکه علم پیدا کنی به بدی او؛ وهرگاه زمانی باشد که جور غلبه کند بر عدل پس نیست برای احدی که گمان خوبی برد به احدی تا آنکه ببیند آن را از او. مؤ لف گوید: که مناسب دیدم این خبر را در اینجا نقل کنم :

روایت شده از حمران که از امام محمّد باقر علیه السلام پرسید که دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد؟ فرمود که ای حمران ! تودوستان وبرادران وآشنایان داری و از احوال ایشان احوال زمان خود را می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد، به درستی که شخصی بود از علما در زمان سابق وپسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود واز اوسؤ ال نمی کرد وآن عالم همسایه ای داشت که می آمد واز اوسؤ ال می کرد وعلم از اواخذ می نمود پس مرگ آن مرد عالم رسید پس طلبید فرزند خود را وگفت : ای پسرک من ! تواخذ نکردی از علم من وکم رغبت بودی در آن واز من چیزی نپرسیدی ومرا همسایه ای است که از من سؤ ال می کرد وعلم مرا اخذ می نمود وحفظ می کرد، اگر تورا احتیاج شود به علم من بروبه نزد

همسایه من واورا نشان داد واورا شناسانید، پس آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد وپسر اوماند. پس پادشاه آن زمان خوابی دید واز برای تعبیر خواب سؤ ال کرد از احوال آن عالم ، گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است ؟ گفتند: بلی پسری از اومانده است ، پس آن پسر را طلبید. چون ملازم پادشاه به طلب اوآمد گفت : واللّه ! نمی دانم که پادشاه از برای چه من را می خواهد ومن علمی ندارم واگر از من سؤ الی کند رسوا خواهم شد، پس در این حال وصیت پدرش به یادش آمد ورفت به خانه آن شخص که از پدرش علم آموخته بود، گفت : پادشاه مرا طلبیده است ونمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است وپدرم مرا امر کرده است که اگر محتاج شوم به علمی به نزد توبیایم . آن مرد گفت : من می دانم پادشاه تورا از برای چه کار طلبیده است اگر تورا خبر دهم آنچه از برای توحاصل شود میان من وخود قسمت خواهی کرد؟ گفت : بلی ، پس اورا سوگند داد ونوشته ای در این باب از اوگرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است ، پس گفت که پادشاه خوابی دیده است وتورا طلبیده است که از توبپرسد که این زمان چه زمان است ، تودر جواب بگوکه زمان گرگ است پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که من تورا از برای چه مطلب طلبیده ام ، گفت : مرا طلبیده ای از برای خوابی که دیده ای که این چه

زمان است ، پادشاه گفت : راست گفتی ، پس بگوکه این زمان چه زمان است ؟ گفت : زمان گرگ است . پس پادشاه امر کرد که جایزه به اودادند پس جایزه را گرفت وبه خانه برگشت ووفا به شرط خود نکرد وحصه ای به آن شخص نداد وگفت شاید پیش از اینکه این مال را تمام کنم بمیرم وبار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد سؤ ال کنم .

پس چون مدتی از این بگذشت پادشاه خواب دیگر دید وفرستاد وآن پسر را طلبید وآن پسر پشیمان شد که وفا به عهد خود نکرد وبا خود گفت : من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم وچگونه به نزد آن عالم بروم واز اوسؤ ال کنم وحال آنکه با اومکر کردم ووفا به عهد خود نکردم پس گفت به هر حال بار دیگر می روم به نزد اوواز او عذر می طلبم وباز سوگند می خورم که در این مرتبه وفا کنم شاید که تعلیم من بکند. پس نزد آن عالم آمد وگفت : کردم آنچه کردم ووفا به پیمان تونکردم وآنچه در دست من بود همه پراکنده شده است وچیزی در دست نمانده است واکنون محتاج شده ام به تو، تورا به خدا سوگند می دهم که مرا محروم مکن وپیمان می کنم با تووسوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تووخود قسمت کنم ودر این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است ونمی دانم که از برای چه چیز می خواهد سؤ ال نماید از من . آن عالم گفت : تورا طلبیده است که

از توسؤ ال کند باز از خوابی که دیده است که این چه زمان است بگوزمان گوسفند است . پس چون به مجلس پادشاه داخل شد از اوپرسید که از برای چه کاری تورا طلبیده ام ؟ گفت : خوابی دیده ای ومی خواهی که از من سؤ ال کنی که چه زمان است ؟ پادشاه گفت : راست گفتی واکنون بگوکه چه زمان است ؟ گفت : زمان گوسفند است . پس پادشاه فرمود که صله به اودادند وچون به خانه برگشت ، متردد شد که آیا وفا کند به عالم یا مکر کند وحصه اورا ندهد، پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این محتاج نشوم به اووعزم کرد بر آنکه غدر کند ووفا به عهد اونکند.

پس بعد از مدتی دیگر پادشاه اورا طلبید پس اوبسیار نادم شد از غدر خود وگفت بعد از دومرتبه غدر چگونه به نزد آن عالم بروم وخود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم ، باز راءیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، پس چون به خدمت اورسید اورا به خدا سوگند داد والتماس کرد که باز تعلیم اوکند وگفت : در این مرتبه وفا خواهم کرد ودیگر مکر نخواهم کرد بر من رحم کن ومرا بدین حال مگذار، پس آن عالم پیمان ونوشته ها از اوگرفت وگفت : باز تورا طلبیده است که سؤ ال کند از خوابی که دیده است که این زمان چه زمان است بگوزمان ترازواست ، چون به مجلس پادشاه رفت از اوپرسید که از برای چه کار تورا طلبیده ام ؟ گفت : مرا

طلبیده ای برای خوابی که دیده ای ومی خواهی بپرسی که این چه زمان است ، گفت : راست گفتی اکنون بگوچه زمان است ؟ گفت : زمان ترازواست . پس امر کرد که صله به اودادند پس آن جایزه ها را به نزد عالم آوردودر پیش اوگذاشت وگفت این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است وآورده ام که میان خود من قسمت نمایی ، آن عالم گفت که زمان اول چون زمان گرگ بود تواز گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی ، ودر زمان دوم چون زمان گوسفند بود گوسفند عزم می کند که کاری بکند ونمی کند تونیز اراده کردی که وفا کنی ونکردی واین زمان چون زمان ترازواست وترازووکارش وفا کردن به حق است تونیز وفا به عهد کردی مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست .

علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده : گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان متشابه است ، هرگاه یاران ودوستان خود را می بینی که با تودر مقام غدر ومکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان وخروج کند بر مخالفان وچون زمانی در آید که در مقام وفاء به عهود باشند وخدا داند که وفاء به عهد امام علیه السلام خواهند نمود، امام علیه السلام را ماءمور به ظهور وخروج خواهد گردانید، حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورد واین عطیه عظمی را نصب کند بمحمد وآله الطاهرین .

فصل پنجم : در حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامراء وذکربعضی از ستمها که از مخالفین بر آن مبین واقع شده وشهادت آن حضرت

توضیح

بدان که حضرت امام علی نقی علیه السلام ولادت با

سعادتش ونشوونمایش در مدینه طیبه واقع شد وهشت سال از سن شریفش گذشته بود که والد بزرگوارش شهید گشت وامامت منتقل به آن حضرت گردید وپیوسته در مدینه بود تا ایام جعفر متوکل که از آن حضرت را به سرّ من راءی طلبید وسببش آن شد که (بریحه عباسی) که امام جماعت حرمین بود نامه ای به متوکل نوشت که اگر تو را به مکه ومدینه حاجتی هست علی بن محمّد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع ومنقاد خود گردانیده است وجماعتی دیگر نیز به این مضمون کاغذ به متوکل نوشتند وعبداللّه بن محمّد والی مدینه اذیت واهانت بسیار به آن امام بزرگوار می رسانید تا آنکه نامه ها به متوکل نوشت در باب آن جناب که سبب خشم وغضب متوکل گردید وچون حضرت مطلع شد که والی مدینه به متوکل امری چند نوشته که موجب اذیت واضرار اونسبت به آن جناب خواهد گردید نامه ای به متوکل نوشت ودر آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار واذیت به من می رساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب وافتراء است ، متوکل برای مصلحت نامه مشفقانه به حضرت نوشت ودر آن نامه امام زمان را تعظیم واکرام کرد ونوشت چون مطلع شدیم که عبداللّه بن محمّد نسبت به شما سلوک ناموافقی کرده منصب اورا تغییر دادیم ومحمّد بن فضل را به جای اونصب کردیم واورا ماءمور به اعزاز و اکرام وتجلیل شما نموده ایم ونیز به آن حضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده وخواهان آن است که اگر بر شما

دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت وخویشان وحشم وخدمتکاران خود با نهایت سکون واطمینان خاطر به رفاقت هرکه اراده داشته باشید وهر وقت که خواهید بار کنید وهر گاه که اراده نمایید نزول کنید ویحیی بن هرثمه را به خدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد ودر هر باب اطاعت امر شما نماید ودر این باب سفارش بسیار به اوفرمود، وبدانید که هیچیک از اهل بیت وخویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفه نزد اواز شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف وشفقت ومهربانی نسبت به شما دارد. ونوشت آن نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الا خره سنه دویست وچهل وسه .

واما اذیت وآزاری که از مخالفین به آن امام مبین علیه السلام رسیده پس بسیار است ودر اینجا به ذکر چند روایت اکتفا می کنیم :

گزارش از حرکت امام از مدینه به سامراء

اول مسعودی از یحیی بن هرثمه روایت کرده که گفت : فرستاد مرا متوکل به سوی مدینه برای حرکت دادن حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بردن به سامره به جهت بعض چیزها که درباره اوبه متوکل رسیده بود. پس چون به مدینه وارد شدم اهل مدینه بانگ وفریاد برداشتند چندانکه مانند آن نشنیده بودم پس ایشان را ساکن کردم وقسم خوردم که من ماءمور نشدم که مکروهی به آن حضرت برسانم وتفتیش کردم منزل آن جناب را نیافتم در آن مگر قرآن ودعا ومانند آن :

ودر (تذکره سبط) است که لَمْ اَجِدْ فیهِ اِلاّ مَصاحِفَ وِ اَدْعِیَةً وَ کُتُبِ الْعِلْمِ فَعَظُمَ فی عَیْنی .

پس آن

حضرت را از مدینه حرکت دادم وخودم قائم به خدمات اوبودم وبا آن حضرت خوشرفتاری می نمودم پس در آن ایام که در راه بودیم روزی دیدم آن حضرت را که سوار شده ولکن جامه بارانی پوشیده ودم اسب خود را گره زده ، من تعجب کردم از این کار او؛ زیرا که آن روز آسمان صاف وبی ابر بود وآفتاب طلوع کرده بود پس نگذشت مگر زمان کمی که ابری در آسمان ظاهر شد وباران بارید مانند دهان مشک ورسید به ما از باران امر عظیمی . پس آن حضرت روکرد به من و فرمود: می دانم که منکر شدی وتعجب کردی آنچه را که دیدی از من وگمان کردی که من می دانستم از امر باران آنچه را که تونمی دانستی چنین نیست که توگمان کرده ای لکن من زیست کرده ام در بادیه ومی شناسم بادی را که در عقب باران دارد. یحیی گفت : چون به بغداد وارد شدیم ابتدا کردم به اسحاق بن ابراهیم طاطری و رفتم به دیدن اوواووالی بغداد بود چون اومرا دید گفت : ای یحیی این مرد یعنی امام علی نقی علیه السلام پسر پیغمبر است ومتوکل را تومی شناسی ومی دانی عداوتش را با این خانواده پس اگر چیزی بگویی به اوکه وادار کند اورا بر کشتن آن حضرت ، پیغمبر خصم توخواهد بود، گفتم : به خدا قسم ! من مطلع نشدم بر چیزی از اوکه مخالف میل متوکل باشد بلکه هرچه دیدم تمامش جمیل وشکیر بود.

پس رفتیم به سامره وابتدا به دیدن وصیف ترکی رفتیم ومن از اصحاب ونوکران او بودم ،

چون مرا دید وگفت : ای یحیی ! به خدا قسم که اگر مویی از سر این مرد کم شود مطالب آن غیر من نخواهد بود. پس من تعجب کردم از کلام اسحاق طاطری و وصیف ترکی وسفارش ایشان در باب آن حضرت پس به نزد متوکل رفتم وآنچه از آن حضرت دیده بودم وآنچه از ثناء بر آن حضرت شنیده بودم برای متوکل نقل کردم . متوکل جائزه به آن حضرت داد وظاهر کرد نیکی واحسان خود را به آن حضرت ومکرم داشت اورا.

مناظر شگفت انگیز

دوم شیخ کلینی ودیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سرّ من راءی شدم وبه خدمت آن جناب رفتم وگفتم : این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تووپنهان کردن ذکر توتا آنکه تورا در چنین جایی فرود آوردند که محل نزول گدایان وغیربان بی نام ونشان است ، حضرت فرمود که ای پسر سعید! هنوز تودر معرفت قدر ومنزلت ما در این پایه ای وگمان می کنی که اینها با رفعت شاءن ما منافات دارد ونمی دانی کسی را که خدا بلند کرد به اینها پست نمی شود. پس به دست مبارک خود اشاره کرد به جانبی چون به آن جانب نظر کردم بستانها دیدم به انواع ریاحین آراسته وباغها دیدم که به انواع میوه ها پیراسته ونهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود وقصرها وحوران وغلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم ، از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد. پس حضرت فرمود ما هرجا که باشیم

ص: 600

اینها از برای ما مهیا است و در کاروان گدایان نیستیم .

مکافات تهمت

سوم مسعودی در (اثبات الوصیه) روایت کرده که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانه متوکل شد ایستاد مشغول به نماز گشت بعضی از مخالفین آمد ایستاد مقابل آن حضرت وگفت : تا کی ریاکاری می کنی ؟ حضرت تا این جسارت را شنید تعجیل فرمود در نماز خود وسلام داد پس روکرد به اوو فرمود: اگر دروغ گفتی در این نسبتی که به من دادی خدا تورا از بیخ برکند تا این کلمه را فرمود آن مرد افتاد وبمرد وقصه اوخبر تازه ای شد در خانه متوکل .

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چهارم شیخ کلینی وشیخ مفید ودیگران از ابراهیم بن محمّد طاهری روایت کرده اند که خراجی یعنی قرحه وجراحتی در بدن متوکل به هم رسید که مشرف بر هلاک گردید وکسی جراءت نمی کرد که نیشتری به آن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد، پس فتح بن خاقان به متوکل گفت که اگر می خواهی [کسی] نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم شاید دوایی برای این مرض بفرماید، گفت : بفرستید. چون به خدمت آن حضرت رفتند وحال اورا غرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده در گلاب بخیسانند وبر آن خراج بندند که نافع استا ان شاء اللّه تعالی . چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند واستهزاء کردند. فتح بن خاقان گفت می دانم که حرف

آن حضرت بی اصل نیست وآنچه فرموده ناست به عمل آورید ضرری نخواهد داشت ، چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد ومتوکل از درد والم راحت یافت ومادرش مسرور شده پس ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد وبرای آن جناب فرستاد. چون متوکل از آن مرض شفا یافت مردی که اورا بطحایی می گفتند نزد متوکل بود بد آن حضرت را بسیار گفت ، وگفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است وداعیه خروج دارد، پس شبی متوکل ، سعید حاجب را طلبید وگفت : بی خبر به خانه امام علی نقی علیه السلام برووهرچه در آنجا از اسلحه واموال که بیابی برای من بیاور.

سعید گفت : در میان شب نردبانی برداشتم وبه خانه آن حضرت رفتم ونردبان را بر دیوار خانه گذاشتم چون خواستم به زیر روم به واسطه تاریکی راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید! باش تا شمع از برای توبیاورند. چون شمع آوردند به زیر رفتم دیدم که حضرت جبه ای از پشم پوشیده وعمامه ای از پشم به سر بسته وسجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده روبه قبله نشسته است پس فرمود که بروودر این خانه ها بگرد و تفتیش کن من رفتم وجمیع حجره های خانه را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود ویک کیسه سر به مهری دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلاشمشیری یافتم که

غلاف چوبی داشت وبر روی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را با دوبدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم ، چون مهر مادر خود را بر آن دید اورا طلبید واز حقیقت حال سؤ ال کرد مادرش گفت : من برای اوفرستاده ام وهنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود. پس متوکل یک بدره دیگر به آن ضم کرد وگفت : ای سعید! این بدره ها را با آن کیسه وشمشیر برای اوببر وعذرخواهی از اوبکن . چون آنها را به خدمت آن حضرت بردم گفتم : ای سید من ! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم وبی رخصت به خانه تودر آمدم چون از خلیفه ماءمور بودم معذورم ، حضرت فرمود:

(وَ سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلِبٍ یَنْقَلِبُونَ) ؛

یعنی به زودی خواهند دانست آنها که ستم می کنند که بازگشت آنها به سوی کجا است .

اشعار مؤ ثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پنجم جمعی از علماء که از جمله ایشان است مسعودی ، روایت کرده اند که در باب حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد متوکل سعایت کردند وگفتند که در منزل آن جناب اسلحه بسیار وکاغذهای زیاد است که شیعیان اواز اهل قم برای او فرستاده اند وآن جناب عزم آن دارد که بر توخروج کند. متوکل جماعتی از ترکان را به خانه آن حضرت فرستاد، ایشان در شب بر خانه آن حضرت هجوم آوردند وبه خانه ریختند وهرچه تفتیش کردند چیزی نیافتند ودیدند که آن حضرت در حجره ای ست ودر را بر روی خود بسته وجامه ای از

پشم پوشیده و بر روی زمین که رمل وریگ ریزه بود نشسته وتوجهش به سوی حق تعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است پس آن جناب را به آن حال ماءخوذ داشتند وبه نزد متوکل حمل کردند وگفتند در خانه اوریختیم وچیزی نیافتیم ودیدیم آن جناب را نشسته بود روبه قبله وقرآن تلاوت می کرد. ومتوکل در آن حال در مجلس شرب بود پس آن امام معصوم را در آن مجلس شؤ م بر آن میشوم وارد کردند و متوکل جام شراب در دستش بود از برای آن جناب تعظیم کرد وآن حضرت را در پهلوی خود نشانید وجام شراب را به آن حضرت تعارف کرد، آن حضرت فرمود: واللّه ! شراب داخل گوش وخون من نشده هرگز، مرا معفودار، پس اورا معفوداشت آنگاه گفت : برای من شعر بخوان . حضرت فرمود: اِنّى قَليل الرِّوايَهِ لِلشِّعْرِ؛ من چندان از شعر روایت نشده ام ، گفت : از این چاره ای نیست پس حضرت انشاد فرمود این اشعار را که مشتمل است بر بی وفایی دنیا ومرگ سلاطین وذلت و خواری ایشان پس از مرگ :

باتُوا عَلى قُلَلِ الاَجْبالِ تَحْرِسُهُمْ

غُلْبُ الرِّجالِ فَلَمْ تَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ

وَ اسْتَنْزِلُوا بَعْدَ عِزَّ مِنْ مَعاقِلِهِمْ

وَ اُسْكِنُوا حُفَرا يا بِئْسَما نَزَلوُا

نداهُمْ صارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنهمُ

اَيْنَ الاَساوِرُ وَ التّيجانُ وَ الْحُلَلُ

اَيْنَ الْوُجُوهُ الّتى كانَتْ مُنَعَّمَةً

مِنْ دُونِها تُضْرَبُ الاَسْتارُ وَ الكُلَلُ

فَاَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حينَ سآئِلَهُمْ

تِلْكَ الْوُجوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ

قَدْ طالَ ما اَكَلُوا دَهْرا وَ قَدْ شَرِبُوا

وَاَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الاَكّلِ قَدْ اُكِلَوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست به اندازه ای

ص: 604

که اشک چشمش ریشش را تر کرد و حاضرین نیز گریستند، وبه روایت (کنزالفوائد) کراچکی ، متوکل جام شراب را بر زمین زد وعیشش منغض شد، وبه روایت اول پرسید از آن حضرت که قرض داری ؟ فرمود: بلی چهار هزار دینار، پس چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید واورا مکرما به خانه اش رد کرد.

شمشیرداران نامرئی

ششم قطب راوندی روایت کرده است از فضل بن احمد کاتب از پدرش احمد بن اسرائیل کاتب معتز باللّه بن متوکل که گفت : روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم واوبر کرسی نشسته بود وفتح بن خاقان نزد اوایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد، من در عقب اوایستادم . وقاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل می شد اورا مرحبا می گفت وتکلیف نشستن می کرد. در این روز از غایت غضب وتغییری که در حال اوبود متوجه معتز نشد وبه فتح بن خاقان سخن می گفت وهر ساعت صورتش متغیر می گردید وشعله غضبش افروخته تر می شد وبا فتح بن خاقان می گفت آنکه تودر حق اوسخن می گویی چنین وچنان کرده است و(فتح) آتش خشم اورا فرومی نشانید ومی گفت : اینها بر اوافتراء است واواز اینها بری است ، فایده نمی کرد وخشم اوزیاده می شد ومی گفت : به خدا سوگند که این مراثی را می کشم که دعوی دروغ می کند ورخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان خزر جلف را که چیزی نمی فهمند. ایشان را حاضر کرد، چون حاضر شدند به هر یک از ایشان

شمشیری داد وایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود اورا به قتل آورند و گفت : به خدا سوگند که بعد از کشتن جسد اورا هم خواهم سوخت . بعد از ساعتی دیدم که حجاب متوکل آمدند وگفتند: آمد! ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت می کرد ودعایی می خواند واثر اضطراب وخوف به هیچ وجه در آن حضرت نبود، چون نظر متوکل بر آن حضرت افتاد خود را از تخت به زیر افکند وبه استقبال حضرت شتافت واورا در بر گرفت ودستهای مبارکش را میان دودیده اش را بوسید وشمشیر در دستش بود گفت : ای آقای من ! ای فرزند رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم ، ای بهترین خلق ! ای پسر عم من ومولای من ، ای ابوالحسن ، وحضرت می فرمود: اعیذک باللّه یا امیرالمؤ منین عفوکن من را از گفتن این کلمات . متوکل گفت : برای چه تصدیق کشیده ای وآمده ای در چنین وقتی ؟ حضرت فرمود که پیک توآمد در این وقت وگفت متوکل تورا طلبیده ، متوکل گفت : دروغ گفته است آن ولدالزنا، گفت برگرد ای سید من ، به همان جا که آمدی ، پس گفت : ای فتح بن خاقان ، ای عبداللّه ، ای معتز! مشایعت کنید آقای خودتان وآقای مرا. پس چون نظر آن غلامان خزر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند وسجده به جهت تعظیم آن حضرت نمودند. چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید وترجمان را گفت که از ایشان سؤ

ال کن که به چه سبب امر نسبت به اوبه جا نیاوردید؟ ایشان گفتند از مهابت آن حضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور اوزیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم وآن شمشیرداران را نمی توانستیم دید ومشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر را به عمل آوریم و دل ما پر از بیم وخوف شد. پس متوکل روبه (فتح) آورد وگفت : این امام تواست وخندید، (فتح) شاد شد به آنکه آن بلیه را از آن جناب گذشت و حمد خدا به جا آورد.

ملاقات صقر با امام هادی علیه السلام در زندان

هفتم ابن بابویه ودیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سرّ من راءی آوردند به خدمت آن حضرت رفتم که خبری از آن جناب بگیرم وآن حضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد اورفتم گفت : به چه کار آمده ای ؟ گفتم : به دیدن شما آمده ام ، ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت شد گفت : گویا آمده ای که خبری از صاحب وامام خود بگیری ؟ من ترسیدم وگفتم صاحب من خلیفه است . گفت : ساکت شو، که مولای تو بر حق است ومن نیز اعتقاد تورا دارم واورا امام می دانم ، پس گفت : آیا می خواهی نزد اوبروی ؟ گفتم : بلی ، گفت : ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود، وچون بیرون رفت کسی با من همراه کرد وگفت ببر اورا به نزد علوی که محبوس است اورا نزد اوبگذار وبرگرد. چون به خدمت آن جناب

رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است ودر برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم ودر خدمت آن جناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده ای ؟ گفتم : آمده ام از احوال شما خبری گیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم ، حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی به من نمی رسد، گفتم : الحمدللّه . پس از معنی حدیث لاتُعادُوا الاَیامَ فَتُعادیکُمْ پرسیدم ، حضرت جواب اورا داد آنگاه فرمود: وداع کن و بیرون روکه ایمن نیستم بر توومی ترسم اذیتی به توبرسد.

متوکل فقط سه روز زنده است

هشتم سید بن طاوس ودیگران روایت کرده اند که چون متوکل ، فتح بن خاقان وزیر خود را خواست اعزاز واکرام نماید ومنزلت اورا نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند، ودر حقیقت غرض اونقص شاءن واستخفاف قدر امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود، پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد وحکم کرد که جمیع امرا وعلماء وسادات واشراف واعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها امام علی نقی علیه السلام بود، زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده می رفت وتعب بسیار می کشید وعرق از بدن مبارکش می ریخت من نزدیک آن جناب رفتم وگفتم : یابن رسول اللّه ! چرا شما خود را تعب می فرمایید؟ حضرت فرمود که غرض اینها استخفاف من است ولکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست . به روایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من

نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقه صالح وفرزند او، زرافه گفت : چون به خانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع به اوداشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که توالبته از آن حضرت شنیدی این سخن را؟ من سوگند یاد کردم که شنیدم ، پس گفت : فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک می شود تا از قضیه اوآسیبی به اونرسد، من گفتم از چه دانستی ؟ گفت : برای آنکه حضرت دروغ نمی گوید وحق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است (تَمَتَّعُوا فی دارِكُم ثَلاثَةَ اَیّامٍ) وایشان بعد از پی کردن ناقه به سه روز هلاک شدند. من چون این سخن را از اوشنیدم اورا دشنام دادم وبیرون کردم . چون اوبیرون رفت با خود اندیشه کردم گفتم بسا باشد که این سخن راست باشد، اگر احتیاطی در امور خود بکنم به من ضرری نخواهد داشت . پس اموال خود را که پراکنده بود جمع کردم وانتظار انقضای سه روز می کشیدم ، چون روز سوم شد منتصر فرزند متوکل با اتراک وغلامان مخصوص اوبه مجلس اوآمدند واورا با فتح بن خاقان پاره پاره کردند. بعد از مشاهده این حال اعتقاد به امامت آن حضرت نمودم وبه خدمت او رفتم آنچه میان من وآن معلم گذشته بود عرض کردم ، فرمود معلم راست گفته من در آن روز بر اونفرین کردم وحق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید.

مؤ لف گوید: اذیت وآزار که از متوکل به حضرت امام علی نقی علیه السلام رسده چه به خود آن حضرت

چه به شیعیان ودوستان وعلویین واولاد حضرت فاطمه علیها السلام چه به قبر امام حسین علیه السلام وزوار آن حضرت که بازگشت تمام به آن حضرت است ، زیاده از آن است که در حوصله بیان بگنجد چه آنکه متوکل اکفر بنی عباس بوده چنانکه بر اخبار غیبیه امیرالمؤ منین علیه السلام از اوبه این وصف تعبیر شده : ومردی خبیث السریره وپست فطرت وسخت نانجیب بود وبا آل ابوطالب سخت دشمنی می کرد. وبه ظن وتهمت ایشان را اخذ می نمود و پیوسته در صدد اذیت وآزار ایشان بود واصرار اودر باب محوآثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام واذیت وآزار اوبه زوار آن حضرت اَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنُ مِنَ الاَمْسِ است وما در (کتاب تتمه المنتهی) به طور اختصار نگارش دادیم . وقرمائی که یکی از علمای اهل سنت است در (اخبار الدول) گفته که در سنه دویست وسی وهفت متوکل امر کرد قبر امام حسین علیه السلام را هدم کنند وخانه های اطراف قبر را نیز خراب کنند وزراعت نمایند در آنجا ومنع کرد مردم را از زیارت آن حضرت وزمین کربلارا شخم وشیار کرد مسلمانان خیلی متاءلم شدند از این جهت واهل بغداد بر دیوارها فحش ودشنام برای اونوشتند وشعراء اورا هجوکردند، از جمله در هجواوگفتند:

تَاللّٰهِ اِنْ کانَتْ اُمَیَّهُ قَدْ اَتَتْ

قَتْلَ ابْنِ بِنْتِ نِبِیِّها مِظْلُوما

فَلَقَدْ اَتاهُ بَنُواَبیِه بِمِثلِها

هذا لَعَمْرُکَ قَبْرُهُ مَهْدوما

اَسَفُوا عَلی اَنْ لایَکُونُوا شارِکُوا

فی قَتْلِهِ فَتَتَّبِعُوهُ رَمیما ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که متوکل ، عمر بن فرج رخجی را والی مکه و مدینه کرده بود عمر منع

کرد مردم را از احسان به آل ابوطالب وسخت در عقب این کار شد به حدی که مردم از ترس جان دست از رعایت علویین برداشتند وچندان کار بر اولاد امیرالمؤ منین علیه السلام تنگ شد که زنهای علویات تمام لباسهای ایشان کهنه وپاره شده بود ویک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برای ایشان باقی مانده بود که هرگاه می خواستند نماز بخوانند یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشیدند ونماز می خواندند، پس از فراغ از نماز از تن بیرون می کردند ودیگری می پوشید وخود برهنه به چرخ ریسی می نشست ، پیوسته به این عسرت گذرانیدند تا متوکل هلاک شد. وشرح خباثت و کفر متوکل طویل واز رشته کلام خارج است واز ملاحظه همین قدر معلوم می شود که چه اندازه سخت بر حضرت امام علی نقی علیه السلام گذشته در ایام او، واللّه المستعان .

ذکر شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

بدان که سال شهادت آن حضرت به اتفاق ، در سنه دویست وپنجاه وچهار هجری بوده ودر روز وفات اختلاف است . جمله ای از علما روز سوم ماه رجب را اختیار کرده اند وبنابر آنکه ولادت آن حضرت در سنه دویست ودوازده باشد سن شریفش در وقت وفات قریب چهل ودوسال بوده ودر وقت وفات پدر بزرگوارش هشت سال وپنج ماه تقریبا از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که به منصب جلیل امامت کبری وخلافت عظمی سرافراز گردید ومدت امامت آن جناب سی وسه سال بود.

علامه مجلسی فرموده که قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود وبعد از آن متوکل آن حضرت

را به سرّ من راءی طلبید وبیست سال در سرّ من راءی توطن فرمود در خانه ای که اکنون مدفن شریف آن حضرت است .

فقیر گوید: بنابر آن روایت است که متوکل آن حضرت را در سنه دویست وچهل و سه به سامره طلبید مدت اقامت آن جناب در سامره قریب یازده سال می شود و بنابر قول مسعودی قریب نوزده سال می شود، ودرک کرد در ایام عمر شریف خود مقداری از خلافت ماءمون وزمان معتصم وواثق ومتوکل ومنتصر ومستعین ومعتز، ودر ایام معتزّ آن حضرت را زهر دادند وشهید نمودند.

مسعودی در (مروج الذهب ع(فرموده که حدیث کرد مرا محمّد بن الفرج به مدینه جرجان در محله معروفه به غسان گفت حدیث کرد مرا ابودعامه که گفت : شرفیاب شدم خدمت حضرت امام علی بن محمّد بن علی بن موسی علیه السلام به جهت عیادت اودر آن علتی که در آن وفات فرمود، چون خواستم از خدمت آن جناب مراجعت کنم فرمود: ای ابودعامه ! حق توبر من واجب شده می خواهی حدیثی برای تونقل کنم که شاد شوی ؟ عرض کردم : خیل شائق ومحتاجم به آن ، فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمّد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم پس به من فرمود: بنویس ، گفتم : چه بنویسم ؟ فرمود: بنویس که رسول خدا صلی اللّه

علیه وآله وسلم فرمود:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ الایمانُ ما وَقَّرَتْهُ الْقُلوبُ وَ صَدَّقَتْهُ الاَعْمالُ وَ الاَسْلامُ ما جَری بِهِ اللِّسانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمَناکَحَهُ) .

ابودعامه گفت : گفتم یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم ! نمی دانم که کدام یک از این دوبهتر است این حدیث یا اسناد آن ، فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب واملاء رسول خدا صلی اللّه علیه وآله وسلم به هر یک از ماها به ارث رسیده انتهی .

شیخ طبرسی روایت کرده که ابوهاشم جعفری رحمه اللّه این اشعار را در باب علت وکالت حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته :

مادَتِ الاَرْضُ بی وَاَدَّتْ فُؤ ادی

وَاعْتَرَتْنی مَوارِدُ الْعُرَواءِ

حینَ قیلَ: الاِمامُ نِضْوٌ عَلیلٌ

قُلْتُ: نَفْسی فَدَتْهُ کُلَّ الْفِداءِ مَرِضَ الدّینُ لاِعْتِلالِکَ وَ اعْتَلَّ

وَ غارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّماءِ

عَجَبا اَنْ مُنیتَ بِالداءِ وَ السُّقمِ

وَ اَنْتَ الاِمامُ حَسْمُ الدّاءِ

اَنْتَ اسَی الاَدْواءِ فِی الدّینِ وَ

الدُّنْیا وَ مْحیی الاَمْواتِ والاَحْیاءِ

یعنی مضطرب ومتزلزل شد زمین بر من وسنگین شد فؤ اد ودل من فروگرفت مرا تب ولرز هنگامی که گفتند به امام علیه السلام لاغر وعلیل گشته ، گفتم : جان من فدا وتمام فدای اوباد، پس گفتم مریض وعلیل شد دین برای علت تووستارگان آسمان برای مرض توفروشدند ای آقای من ! تعجب می کنم که تومبتلابه درد و ناخوشی شوی وحال آنکه توامامی

هستی که درد ومرض را می بری وقطع می کنی ، وتویی طبیب دردهای دین ودنیا وتویی که حیات می دهی به مردگان و زنده ها.

ص: 613

بالجمله : بنابر قول شیخ صدوق وبعضی دیگر، معتمد عباسی برادر معتز آن حضرت را مسموم کرد ودر وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد بالین آن جناب نبود وچون حضرت از دنیا رحلت فرمود جمیع امرا واشراف حاضر شدند، وامام حسن علیه السلام در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک زد وخود متوجه غسل وکفن ودفن والد بزرگوار خود شد وآن جناب را در حجره ای که محل عبادت آن حضرت بود دفن کرد وجمعی از جاهلان احمق بر آن حضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب وشایسته نبود، حضرت فرمود به آن احمقان که چه می دانید احکام دین خدا را، حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود ودر ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد.

شیخ اجل علی بن السحین مسعودی رحمه اللّه در (اثبات الوصیه) فرموده : حدیث کرد ما را جماعتی که هر کدام از آنها حکایت می کرد که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانه آن حضرت بودیم وجمع شده بودند در آنجا همه بنی هاشم از آل ابوطالب وآل عباس ونیز جمع شده بود بسیاری از شیعه وظاهر نگشته بود به نزد ایشان امر امامت ووصایت حضرت امام حسن عسگری علیه السلام واطلاع نداشتند بر امر آن حضرت غیر ثقات ومعتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت آن حضرت فرموده بود پس حکایت کردند آن جماعتی که در آنجا حاضر بودند که همگی در مصیبت وحیرت بودند که ناگاه از اندرون خانه بیرون آمد

خادمی وصدا زد خادم دیگر را وگفت : ای ریاش ! بگیر این رقعه را وببر به خانه امیرالمؤ منین وبده آن را به فلان وبگوکه این رقعه را حسن بن علی داده . مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت امام علی نقی علیه السلام را شنیدند چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند پس دیدند باز شد دری از صدر رواق وبیرون آمد خادم سیاهی پس از آن بیرون آمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در حالی که دریغ وافسوس خورنده وسر برهنه با جامه چاک زده بود وبر تن آن حضرت بود (ملحم) که یک نوع جامه ای است وآستر داشت وسفید رنگ بود وصورت آن جناب مانند صورت پدر بزرگوارش بود وبه هیچ وجه از آن فروگذار نکرده بود ودر خانه آن حضرت اولاد متوکل بودند وبعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. پس چون حضرت را دیدند باقی نماند احدی مگر آنکه از جای خود برخاست وابواحمد موفق ابن متوکل که ولیعهد بود به سوی آن حضرت در آورد ومعانقه کرد با آن جناب وگفت : مرحبا پسر عمم ! پس حضرت نشست مابین دودر رواق ومردم به تمامی مقابل آن حضرت نشستند وپیش از آنکه آن جناب بیاید آن خانه مانند بازار بود از احادیث و گفتگولکن چون امام حسن علیه السلام آمد ونشست تمامی سکوت کردند دیگر شنیده نمی شد چیزی مگر عطسه یا سرفه . در این هنگام جاریه ای از اندرون بیرون آمد در حالی که ندبه می کرد بر حضرت امام علی نقی علیه السلام ، امام حسن علیه السلام

فرمود نیست اینجا کسی که ساکت کند این جاریه را؟ شیعیان مبادرت کردند به سوی او، آن جاریه داخل در اندرون شد پس خادمی بیرون آمد و مقابل آن حضرت ایستاد، حضرت برخاست وجنازه حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند، حضرت با جنازه حرکت فرمود بردند آن جنازه نازنین را تا شارعی که مقابل خانه موسی بن بغا بوده ، پس معتمد بر آن حضرت نماز خواند و پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید بر آن حضرت نماز خوانده بود پس آن جناب را دفن کردند در خانه ای از خانه های آن حضرت .

ونیز مسعودی گفته در (مروج الذهب) که وفات یافت حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز به آخر جمادی الا خر مانده سنه دویست وپنجاه وچهار، هنگامی که جنازه آن حضرت را حرکت می دادند شنیدند جاریه ای می گوید: ماذا لَقینا فی یَوْمِ الاِثْنَیْنِ قَدیما وَ حَدیثا؛ یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الا یام تا این زمان واشاره کرد به این کلمه به روز وفات پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم وجلافت منافقین طغام (وَ الْبَیْعَه الَّتی عَمَّ شُؤْمُهَا الاِسْلامْ) . ودور نیست که این جاریه همان باشد که حضرت امام حسن علیه السلام ندبه اورا شنید واین کلمات چون خلاف تقیه بود حضرت نپسندید.

ونیز مسعودی در (اثبات الوصیه) نقل کرده که شدت کرد گرمی هوا بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر بزرگوارش در رفتن در شارع برای

نماز به آن حضرت ودر برگشتن بعلاوه زحمتی که بر آن حضرت رسید از کثرت جمعیت وفشار مردم آن جناب را، پس در وقتی که برگشت به منزل برود در بین راه رسید به دکان بقالی که آب پاشیده بود به طوری که خنک شده بود، حضرت چون هوای خنک آنجا را دید سلام کرد بر آن مرد ورخصت خواست که آنجا بنشیند لحظه ای استراحت کند، آن مرد اذن داد آن حضرت در آنجا نشست ومردم نیز اطراف آن جناب ایستادند، در این هنگام جوان خوشرویی با جامه نظیف وارد شد در حالی که سوار بر استر اشهبی وجامه ای که در زیر قبا داشت سفید بود پس از استر پیاده گشت واز آن حضرت خواست که سوار شود پس آن جناب سوار شد تا به خانه آمد وپیاده گشت واز عصر همان روز بیرون آمد از ناحیه آن حضرت توقیعات وغیر آن همچنان که از ناحیه والد بزرگوارش بیرون می آمد گویا مردم فاقد نشدند مگر شخص حضرت امام علی نقی علیه السلام را.

فصل ششم : در ذکر اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام است

اولاد آن حضرت از ذکور واناث پنج تن به شمار رفته : ابومحمّد الحسن الا مام علیه السلام وحسین ومحمّد وجعفر وعلیه ؛ اما حال حضرت امام حسن علیه السلام بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی . واما حسین پس من بر حال اومطلع نشدم مگر آنچه را که در (مفاتیح) نوشته ام وآن آنست که حسین سیدی جلیل القدر وعظیم الشاءن بوده زیرا که من از بعضی روایات استفاده کرده ام که از مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

وبرادرش حسین بن علی علیه السلام تعبیر به سبطین می کردند وتشبیه می کردند این دوبرادر را به دو جدشان دوسبط پیغمبر رحمت امام حسن وامام حسین علیهما السلام . ودر روایت ابوالطیب است که صدای حضرت حجه بن الحسن علیه السلام شبیه بود به صدای حسین ، ودر (شجره الا وصیاء) است که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام از زهاد وعباد بود وبه امامت برادر خود اعتراف داشت .

بالجمله : معروف است که قبر حسین در نزدیک قبر والد ماجد وبرادر بزرگوارش در سامره در همان قبه سامیه است واما سید محمّد مکنی به ابوجعفر پس اوبه جلالت قدر ونبالت شاءن معروف است وبس است در شاءن اوکه قابلیت و صلاحیت امامت را داشت ، وفرزند بزرگ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و شیعه گمان می کردند که اوبعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود وپیش از پدر از دنیا رفت ، بعد از وفات اوحضرت هادی علیه السلام به امام حسن علیه السلام فرمود:

(یا بُنَیَّ! اَحْدِثْ للّهِ شُکْرا فَقَدْ اَحْدَثَ فیکَ اَمْرا) .

ای پسر جان من ! تازه کن شکر خدا را پس به تحقیق که حق تعالی تازه فرمود در حق توامری را، یعنی ظهور امر امامت آن حضرت . واحادیث بدائیه در حال ابوجعفر بسیار نقل شده وجمله ای از آنها را شیخ مفید وطوسی وطبرسی ایراد فرموده اند و شیخ طوسی وطبرسی روایت کرده اند که جماعتی از بنی هاشم گفتند که ما در روز وفات سید محمّد به خانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم

دیدم که از برای امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه بساطی گسترده اند ومردم دور آن حضرت نشسته اند وما تخمین زدیم عدد آن جماعت را که دور آن جناب بودند از آل ابی طالب وبنی عباس وقریش به صد وپنجاه نفر می رسید به غیر از موالی ومردمان دیگر، پس ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد در حالی که گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود وآمد در طرف راست پدر ایستاد وما آن حضرت را نمی شناختیم ، پس بعد از ساعتی امام علی نقی علیه السلام روبه جانب اوکرد و فرمود:

(یا بُنَیَّ! اَحْدِثْ للّٰهِ شُکْرا فَقَدْ اَحْدَثَ فیکَ اَمْرَا) .

پس امام حسن علیه السلام بگریست واسترجاع گفت وفرمود:

(اَلْحَمْدُللّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ اِیّاهُ نَشْکُرُ نِعَمَهُ عَلَیْنا وَ اِنّا للّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ) .

پس ما پرسیدیم که اوکیست ؟ گفتند: حسن فرزند امام علی نقی علیه السلام است و در آن وقت به نظر ما بیست سال از عمر شریفش گذشته بود. ما از آن روز اورا شناختیم واز کلام پدر بزرگوارش با اودانستیم که اوامام وقائم مقام پدر بزرگوارش است .

وشیخ طوسی روایت کرده از شاهویه بن عبداله جلابی گفت : روایت شده بودم از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق ابی جعفر پسرش روایاتی که دلالت می کرد بر امامت اوپس چون ابوجعفر وفات کرد قلق واضطراب نمودم از فوت اوو باقی ماندم در تحیر وترسیدم که در این باب کاغذی به آن حضرت بنویسم پس نوشتم کاغذی به آن جناب وخواهش کردم از آن

حضرت که دعا کند برای فرج و گشایش من در اسبابی که برای من روی داده بود از قبل سلطان در باب غلامانم . پس جواب کاغذ آمد از آن حضرت متضمن آنکه دعا کرده برای من ورد خواهد شد غلامان من بر من ، ودر آخر کتاب مرقوم فرموده بود که خواستی سؤ ال کنی از جانشین من بعد از ابوجعفر واضطراب پیدا کردی برای این کار، مغموم مباش .

(وَ ما كانَ اللّهُ لِيُضِلَّ قَوْمَا بَعْدَ اِذْ هَديهُمْ حَتّى يُبَيِّنَ لَهُمْ ما يَتَّقُونَ) .

امام شما بعد از من ابومحمّد پسر من است ونزد اواست آنچه محتاج اليه شما است مقدم می دارد خدا آنچه را که بخواهد ومؤ خر می دارد آنچه را که بخواهد.

(ما نَنْسَخْ مِنْ آيَهِ اَوْ نُنْسِها نَاْتِ بِخَيْرٍ مِنْها اَوْ مِثْلِها قَدْ كَتَبْتُ بِما فِيهِ بَيانٌ وَ اِقْناعٌ لِذى عَقْلٍ يَقْظانٌ.)

وشیخ ما در کتاب (نجم ثاقب) فرموده : ومزار سید محمّد مذکور در هشت فرسنگی سامره نزدیک (قریه بلد) است واز اجلاء سادات و صاحب کرامات متواتره است حتی نزد اهل سنت واعراب بادیه که به غایت از او احترام می کنند واز جنابش می ترسند وهرگز قسم دروغ به اونمی خورند وپیوسته از اطراف برای اونذر می برند بلکه فصل غالب دعاوی در سامره واطراف آن به قسم با اواست ومکرر دیدیم که چون بنای یاد کردن قسم شد، منکر مال را به صاحبانش رساند واز خوردن قسم دروغ صدمه دیدند. در این ایام توقف سامره چند کرامت باهره از اودیده شد، وبعضی از علما

بنای جمع آنها ونوشتن ورساله در فضل اودارد، وَفَّقهُ اللّهُ تَعالی انتهی .

وسید ضامن در (تحفه) فرموده که از اولاد سید محمّد است شمس الدّین محمّد بن علی بن محمّد بن حسین بن محمّد بن علی بن محمّد بن الامام الهادی علیه السلام که مشهور است به میر سلطان البخاری برای آنکه ولادتش ونشوونمایش در بخارا شده واولاد اورا (بخاریون) گویند، و این شمس الدّین سیدی بوده باورع عابد صالح زاهد در دنیا، مصاحبت کرده با علمای بزرگ واقتباس کرده از فضایل ایشان ودر صدر مجلس ایشان نشسته پس از بخارا توجه فرمود به بلاد روم ومتوطن شد در شهر بروساء ونقل شده از اوکرامات بسیار ووفات کرد در همان شهر سنه هشتصد وسی ودویا سنه هشتصد وسی و سه وقبرش در آنجا مشهور است ومزار است که مردم به زیارتش می روند ونذور برای اومی برند. وسید حسن براقی گفته که عقب امامزاده سید محمّد از همین شمس الدّین است واز برای اوسلاله ای است که منتشرند در اطراف واز اولاد او است علاءالدّین ابراهیم وپسرش علی وپسرش یوسف وپسرش حمزه وپسرش سید محمّد بعّاج ، انتهی .

واما جعفر پس مثلش مثل فرزند حضرت نوح پیغمبر علیه السلام است وملقب به کذاب است وادعا کرد امامت را به غیر حق وگمراه کرد مردم را وفروخت زن حره آزاد از آل جعفر را واخبار بسیار در مذمت اووارد شده لکن نقلش را در اینجا مهم نمی دانم واورا ابوکرّین می گویند به جهت آنکه گفته اند صد وبیست ولد داشته . فی (المجدی) قَبْرُهُ فی

دارِ اَبیهِ، بِسامِراء ماتَ وَ لَهُ خَمْسَ وَ اَرْبَعُونَ سَنَه 271 اِحْدِی وَ سَبْعِینَ وَ مِاَتَیْنِ.

ویکی از اولاد اوست ابوالرضا محسن بن جعفر که در ایام خلافت مقتدر باللّه در سنه سیصد در اعمال دمشق خروج کرد، اورا بکشتند وسرش را به بغداد بردند وبر جسر به دار کشیدند. ونیز از اولاد اواست عیسی بن جعفر معروف به ابن الرضا که عالم فاضل کامل بوده از اوسماع حدیث کرده شیخ اجل ابومحمّد هارون بن موسی تلعکبری در سنه سیصد وبیست وپنج واز اواجازه گرفته . واز (تاریخ قم) نقل شده که بریهه دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام زوجه محمّد بن موسی مبرقع بوده وبا شوهر خود به قم آمدند وبعد از وفات شوهرش محمّد، او وفات یافت ودر مشهد شوهرش در جنب اومدفون شد وقبر ایشان در بقعه مشهوره به چهل دختران است وبعد از آنکه بریهه وفات یافت برادران اوابراهیم ویحیی صوفی پسران جعفر آمدند به قم از برای آنکه ارث خواهر خود را برگیرند بعد از آنکه ترکه اورا برداشتند ابراهیم از قم برفت اما یحیی صوفی به قم اقامت کرد ودر میدان زکریا بن آدم نزدیک مشهد حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد ودر قم شهر بانویه دختر امین الدّین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به نکاح شرعی در حباله خود درآورد واز اوابوجعفر وفخرالعراق وستیه در وجود آمد واز ایشان فرزندان بسیاری به وجود آمدند ومعروف به صوفیه بودند.

ودر (کتاب مجدی ع(است که از اولاد جعفر کذاب است ابوالفتح احمد بن محمّد بن محسن بن یحیی بن

جعفر مذکور واودر (آمد) وفات کرد پدرش ابوعبداللّه محمّد صاحب جلالت بوده ونقابت داشت در (مقابر قریش) وبرادرش ابوالقاسم علی فاضل وادیب وحافظ قرآن بود، تغرب الی مصر ویرمی بالنصب .

فصل هفتم : ذکر چند نفر از اصحاب حضرت هادی علیه السلام است

شرح حال حسین بن سعید اهوازی

اول حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران مولی علی بن الحسین علیه السلام الا هوازی ثقه جلیل القدر.

از راویان حضرت رضا وحضرت جواد وهادی علیهم السلام است . اصلش از کوفه است لکن با برادرش به اهواز منتقل شد پس از آن به قم تحویل کرد ونازل شد بر حسن بن ابان ودر قم وفات یافت رحمه اللّه . وسی کتاب تاءلیف کرده وبرادرش حسن پنجاه کتاب تصنیف کرده ودر تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده واین سی کتاب در میان اصحاب معروف است به نحوی که کتب سائرین را به آن قیاس می کنند ومی گویند که فلانی کتابهایش مثل کتب حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است ، وحسن بن سعید همان است که رسانید علی بن مهزیار واسحاق بن ابراهیم خضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام وبعد از آن علی بن ریان را به خدمت آن حضرت رسانید وسبب هدایت این سه نفر وباعث معرفت ایشان به مذهب حق ، اوبود واز اوحدیث شنیدند وبه اومعروف شدند، همچنین عبداللّه بن محمّد حضینی را به خدمت آن حضرت دلالت نمود، واحمد پسر حسین ملقب به (دندان) ، مرمی به غلواست ودر قم وفات کرده .

شرح حال خیران خادم

دوم خیران الخادم مولی الرضا علیه السلام ثقه جلیل القدر.

از اصحاب ابوالحسن الثالث علیه السلام است بلکه در (منتهی

المقال) است که اواز اصحاب حضرت رضا وجواد وهادی علیهم السلام و از مستودعین اسرار ایشان است واوهمان است که در سفر حج در مدینه شرفیاب خدمت حضرت جواد علیه السلام شد در حالی که آن جناب بالای دکه نشسته بود چنان هیبت ودهشت از آن حضرت نمود که ملتفت پله دکه نشد می خواست بدون درجه بالارود وآن جناب اشاره فرمود که از پله بالابیا، بالارفت وسلام کرد و دست آن حضرترا بوسید وبر روماليد ونشست ومدتی دست آن حضرت را گرفته بود به جهت آن دهشتی که داشت تا دهشتش تمام شد آن وقت دست آن حضرت را رها کرد پس عرض کرد که مولای شما ریان بن شبیب خدمت شما سلام رسانید و التماس کرد که دعا برای اووفرزندش بنمایید، حضرت برای اودعا کرد اما برای فرزندش دعا ننمود الخ واز بعض روایات معلوم می شود که خیران وکیل آن حضرت بوده ودر ذیل روایتی است که به اوفرمودند:

(اِعْمَلْ فی ذلِکَ بِرَاءْیِکَ فَاِنَّ رَاءْیَکَ رَاءْیی وَ مَنْ اَطاعَکَ اَطاعَنی) .

و(خیران) را مسایلی است که آنها را از آن حضرت واز حضرت هادی علیه السلام روایت نموده واین خیران همان است که در اوقات علت (بیماری) حضرت جواد علیه السلام برای خدمت ملازم باب آن حضرت بود، وقتی رسول از جانب حضرت جواد علیه السلام آمد به نزد اووفرمود که مولای تویعنی حضرت جواد علیه السلام سلام بر تومی رساند ومی فرماید که من از دنیا می گذرم ، وامر امامت می گردد به سوی پسرم علی واز برای اواست بر گردن شما بعد

از من آنچه از برای من بود بر شما بعد از پدرم واین حدیثی است مشهور در باب نص بر حضرت هادی علیه السلام . ودر آن است قضیه معروفه احمد بن محمّد بن عیسی با خیران واین خیران پدر خیرانی است .

شرح حال ابوهاشم جعفری

سوم ابوهاشم الجعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب رضی اللّه عنه ثقه جلیل الشاءن .

خیلی عظیم القدر وبزرگ منزلت است نزد ائمه علیهم السلام واز حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت صاحب الا مر علیهم السلام را درک کرده واز همگی روایت کرده وسید بن طاوس اورا از وکلاء ناحیه مقدسه شمرده واز برای اوست اخبار و مسایلی واشعار نیکودر حق ائمه علیهم السلام . وابن عیاش کتابی در اخبار ابوهاشم نوشته که شیخ طبرسی در (إ علام الوری) از آن نقل می کند ودر ذکر معجزات حضرت عسکری علیه السلام بیاید چند خبر از آن . وفات کرد در سنه دویست وشصت ویک . مسعودی فرموده که قبر شریفش مشهور است وظاهرا مزارش در بغداد باشد چه آن جناب از اهل بغداد ومتوطن در آنجا بوده ومردی صاحب ورع وزهد ونسک وعلم وعقل وکثیرالروایه بود ودر آن زمان به علونسب اودر میان آل ابی طالب کسی نبوده . پدرش قاسم ، امیر یمن و مردی جلیل بوده ومادر قاسم ام حکیم دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است . پس قاسم بن اسحاق پسرخاله حضرت صادق علیه السلام می شود وبرادرزاده ابوهاشم محمّد بن جعفر بن قاسم زوج فاطمه بنت الرضا علیه السلام است .

شرح حال حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام

چهارم حضرت عبدالعظیم

بن عبداللّه بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است .

که از اکابر محدثین واعاظم علما وزهاد وعباد وصاحب ورع وتقوی است واز اصحاب حضرت جواد وهادی علیهم السلام است ونهایت توسل وانقطاع به خدمت ایشان داشته واحادیث بسیار از ایشان روایت کرده ومن در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام از این کتاب [(منتهی الا مال)] و(مفاتیح الجنان) مختصری از حال آن جناب را نگاشتم ودر اینجا اکتفا می کنیم به همان حدیثی که مشتمل است بر عرضه کردن دینش را بر امام زمانش حضرت هادی علیه السلام .

شیخ صدوق وغیر اوروایت کرده اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: وارد شدم بر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام چون آن حضرت مرا دید فرمود: مرحبا به توای ابوالقاسم ! توولی ما هستی از روی حقیقت . پس عرض کردم خدمت آن جناب که ای فرزند رسول اللّه صلی اللّه علیه وآله وسلم من می خواهم که دین خود را بر شما عرضه دارم پس هرگاه مرضی وپسندیده است بر آن ثابت بمانم تا خداوند عز وجل را ملاقات کنم ، فرمود بیاور ای ابوالقاسم یعنی عرضه کن دین خود را. گفتم : من می گویم : که خداوند تبارک وتعالی واحد است ومثلی برای اونیست واز حد بطال وحد تشبیه خارج است وجسم وصورت وعرض وجوهر نیست بلکه پدید آورنده اجسام وصورتها وخلق کننده عرضها وجوهرها است و پروردگار ومالک هر چیزی است وهر چیزی را جعل واحداث کرده ، ومی گویم من : که محمّد

صلی اللّه علیه وآله وسلم بنده ورسول اووخاتم پیغمبران است و بعد از اوپیغمبری نخواهد بود تا روز قیامت وشریعت آن حضرت آخر همه شرایع است وشریعتی نیست بعد از آن تا روز قیامت ومی گویم من : که امام وخلیفه وولی امر بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه وآله وسلم امیرالمؤ منین علی بن ابی طالب علیه السلام است وبعد از آن ، حضرت حسن بعد از آن ، حسین ، بعد علی بن الحسین ، بعد محمّد بن علی ، بعد جعفر بن محمّد، بعد موسی بن جعفر، بعد علی بن موسی ، بعد محمّد بن علی علیهم السلام . بعد از این بزرگوران تویی ای مولای من . پس امام علی نقی علیه السلام به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من ، حسن پسر من است ، پس چگونه باشد مردم در زمان خلف بعد از او، گفتم : وچگونه است این ای مولای من ؟ فرمود: برای اینکه دیده نمی شود شخص اووحلال نباشد بر زبان آوردن نام او تا آنکه خروج کند وپر کند زمین را از عدل وداد همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم . گفتم : اقرار کردم یعنی به امامت حضرت حسن عسکری وخلف آن حضرت قائل شدم ، پس گفتم : ومی گویم دوست این بزرگواران ، دوست خدا است ودشمن ایشان ، دشمن خدا است واطاعت ایشان ، اطاعت خدا است ومعصیت ایشان ، معصیت خدا است ومی گویم : که معراج حق است وسؤ ال در قبر حق است و بهشت حق است ودوزخ حق است وصراط حق است ومیزان حق

است وآنکه قیامت آمدنی است وشکی در آن نیست وخداوند زنده می کند وانگیخته می کند کسانی را که در قرها جا دارند ومی گویم که فرایض واجبه بعد از ولایت یعنی دوستی خدا ورسول وائمه علیهم السلام نماز است وزکات وروزه وحج وجهاد و امر به معروف ونهی از منکر است .

پس حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم ! این است به خدا سوگند! دین خدا که پسندیده است آن را برای بندگانش ، ثابت بمان بر همین اعتقاد، خداوند ثابت دارد تورا به قول ثابت در حیات دنیا ودر آخرت .

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم علی بن جعفر همیناوی

وکیل حضرت هادی علیه السلام وثقه بوده ، در امر اوسعایت کردند به نزد متوکل ، متوکل امر کرد اورا حبس کردند واراده کشتن اورا داشت ، این خبر به علی بن جعفر رسید از محبس نوشت برای حضرت هادی علیه السلام که شما را به خدا در حال من نظری فرما به خدا قسم می ترسم شک کنم . حضرت وعده فرمود که دعا خواهم کرد برای تودر شب جمعه ، پس آن حضرت دعا کرد، صبح آن روز متوکل تب کرد و تب اوشدت کرد تا روز دوشنبه که بانگ وشیون برای اوبلند شد پس مر کرد که زندانیان را یک یک رها کنند وخصوص آن را بعینه ذکر کرد اورا رها کنند واز او استحلال جویند پس رها شد وبه امر آن حضرت به مکه رفت ومجاور آنجا شد و متوکل مرضش بهبودی حاصل کرد.

شرح حال ابن سکیت اهوازی

ششم ابن السکّیت یعقوب بن اسحاق اهوازی شیعی :

یکی از ائمه

لغت وحامل لواء علم عربیت وادب وشعر وصاحب اصلاحک المنطق واز خواص امام محمّد تقی وامام علی نقی علیه السلام است وثقه وجلیل است ودر سنه دویست وچهل وچهار متوکل اورا به قتل رسانید. وسببش آن بود که اورا مؤ دب اولاد متوکل بود، روزی متوکل از وی پرسید که دوپسر من معتزّ و مؤ ید نزد توبهتر است یا حسن وحسین ؟ ابن السکّیت شروع کرد به نقل فضایل حسنین علیهما السلام ، متوکل امر کرد به غلامان ترک خود تا اورا در زیر پای خود افکندند وشکمش را بمالیدند پس اورا به خانه اش بردند. در فردای آن روز وفات کرد، وبه قولی در جواب متوکل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو ودوپسران تو، متوکل امر کرد تا زبانش را از قفایش بیرون کشیدند، واورا ابن السکیت می گفتند به جهت کثرت سکوت او.

وَ مِنَ الْغَریبِ اِنَّهُ وَقَعَ فیما حَذَّرَهُ مِنْ عَثَراتِ اللِّسانِ بِقَوْلِهِ قَبْلَ ذلِکَ بِیَسِیرٍ:

یُصابُ الْفَتی مِنْ عَثْرَهٍ بِلِسانِهِ

وَ لَیْسَ یُصابُ الْمَرْءُ مِنْ عَثْرِهِ الرِّجْل

فَعَثْرَتُهُ فِی الْقَوْلِ تَذْهِبُ رَاءْسَه

وَ عْثرَتُهُ فِی الرِّجْلِ تَبْرَءُ عَنْ مَهْلٍ

باب سیزدهم : در تاریخ امام یازدهم سبط سیدالبشر و والد امام منتظر محبوب قلوب هر نبی و وصی حضرت ابومحمّد حسن بن علی عسکری علیه السلام

فصل اول : در تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت حصرت عسکری علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت است

توضیح

بدان که ولادت باسعادت آن حضرت در مدینه طیبه در سنه دویست و سی و دوم هجری در ماه ربیع الثانی بوده و در تعیین روز آن خلاف است . علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده اشهر آن است که روز ولادت ، روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی در شب چهارم نیز گفته اند. و شیخنا الحر العاملی رحمه اللّه نیز به همین اختلاف اشاره فرموده

در ارجوزه خود در تاریخ آن حضرت فی قوله :

مَوْلِدُهُ شَهْرُ رَبیعِ الا خِرِ

وَ ذاکَ فِی الْیَوْمِ الشَّریفِ الْعاشِرِ

فی یَوْمِ الاِثْنَیْنِ وَ قیل الرابِعُ

وَ قیلَ فِی الثّامِنِ وَ هُوَ شایِعٌ

اسم شریف آن حضرت حسن و کنیه اش ابومحمّد و اشهر القابش زکی و عسکری است و به آن حضرت و همچنین به پدر و جدش علیهما السلام (ابن الرضا) می گفتند و نقش خاتمش : (سُبْحانَ مَنْ لَهُ مَقالِیدُ السَّمواتِ وَ الارْض) و به قولی (اَنَا للّهِ شَهیدٌ) بوده و تسبیحش در روز شانزدهم و هفدهم ماه است .

و این است تسبیح آن حضرت :

(سُبْحانَ مَنْ هُوَ فی عُلُوِّهِ دانٍ وَ فی دُنُوِّهِ عالٍ وَ فی اِشْراقِهِ مُنیرٌ وِ فی سُلْطانِهِ قَوِیٌّ سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ) .

والده ماجده آن حضرت نامش (حدیث) و به قولی (سلیل) بوده و او را (جده) می گفتند و در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده . و در (جنات الخلود) است که در ولایت خودش پادشاه زاده بوده و کافی است در فضیلت او که مفزع شیعه و پناه و دادرس ایشان بوده بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام . مسعودی در (اثبات الوصیه) فرموده که روایت شده از (عالم) علیه السلام که وقتی که داخل شد سلیل مادر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر امام علی نقی علیه السلام فرمود: سلیل بیرون کشیده شده از هر آفت و عاهت و هر پلیدی و نجاست

بعد فرمود به او زود است که حق تعالی عطا فرماید به تو حجت خود را بر خلق خود که پر کند زمین را از عدل همچنان که پر شده باشد از جور. آنگاه مسعودی فرموده که حامله شد آن مخدره به امام حسن عسکری علیه السلام در مدینه و متولد شد آن حضرت در مدینه در سنه دویست و سی و یک و سن شریف امام علی نقی علیه السلام در آن زمان شانزده سال و چند ماه بود و حرکت فرمود با آن حضرت به عراق در سنه دویست و سی و شش و سن مبارکش چهار سال و چند ماه بود.

فقیر گوید: در احوال حضرت هادی علیه السلام در ذکر سید محمّد، نصوصی از حضرت هادی علیه السلام بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور شد.

فصل دوم : مختصری از مکارم اخلاق و نوادر احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلاماست

عبادت و هیبت امام حسن عسکری علیه السلام

اول شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که بنی عباس داخل شدند بر صالح بن وصیف در زمانی که حبس کرده بود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را و به او گفتند که تنگ گیر بر او و وسعت مده بر او. صالح گفت : چه کنم من با او همانا سپرده ام او را به دست دو نفری که بدترین اشخاص می باشند که من پیدا کرده ام ایشان را، یکی را نام علی بن یارمش است و دیگری اقتامش و اینک آن دو نفر اهل نماز و روزه گشته اند و رسیده اند در عبادت به مقامی عظیم ، پس امر کرد آن دو نفر را آوردند پس ایشان را عتاب کرد و گفت : وای بر شما!

چیست شاءن شما با این شخص ؟ گفتند: چه گوییم در حق مردی که روزها را روزه می گیرد و شبها را تا به صبح به عبادت مشغول است ، تکلم نمی کند با کسی و مشغول نمی شود به غیر از عبادت و هر وقت نظر بر ما می افکند بدن ما می لرزد و چنان می شویم که مالک نفس خود نیستیم و خودداری نمی توانیم بکنیم . آل عباس چون این را شنیدند برگشتند از نزد صالح در کمال ذلت به بدترین حالی .

زمینه سازی برای غیبت امام زمان علیه السلام

مؤ لف گوید: از روایات ظاهر می شود که آن حضرت بیشتر اوقات محبوس و ممنوع از معاشرات بود و پیوسته مشغول بود به عبادت چنانچه از روایت بعد ظاهر می شود. و مسعودی روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام پنهان می کرد خود را از بسیاری از شیعیان خود مگر از عدد قلیلی از خواص خود و چون امر منتهی شد به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از پشت پرده با خواص و غیر خواص تکلم می فرمود مگر در آن اوقات که سوار می شد برای رفتن به خانه سلطان ، و این عمل از آن جناب و از پدر بزرگوارش پیش از او مقدمه بود برای غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام که شیعه به این ماءلوف شوند و از غیبت وحشت نکنند و عادت جاری شود در احتجاب و اختفاء.

رهایی از زندان معتمد عباسی

دوم روایت شده زمانی که معتمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حبس کرد در دست علی بن حزین

ص: 632

و حبس کرد جعفر برادرش را با او، پیوسته (معتمد) خبر آن حضرت را از علی بن حزین می پرسید، او می گفت که روزها روزه می گیرد و شبها مشغول نماز است تا آنکه روزی از حال آن جناب پرسید، علی همان جواب را داد، معتمد گفت : همین ساعت برو به نزد او و او را از من سلام برسان و به او بگو برو به منزلت به سلامت . علی بن حزین گفت : رفتم به سوی زندان دیدم بر در زندان حماری زین کرده مهیا است داخل زندان شدم دیدم آن حضرت را نشسته ، موزه و طیلستا و شاشه خود را پوشیده یعنی آنکه خود را مهیا فرموده بود برای بیرون شدن از زندان و رفتن به منزل ، پس چون مرا دید برخاست ، من ادا کردم رسالت خود را، پس سوار شد بر حمار و ایستاد، من گفتم به آن حضرت برای چه ایستادی ای سید من ؟ فرمود: تا بیاید جعفر، گفتم : معتمد مرا امر کرده که شما را از حبس رها کنم بدون جعفر، فرمود: برگرد به نزد او و بگو ما هر دو با هم از یک خانه بیرون آمده ایم پس من برگردم و او با من نباشد، خود شما می دانید که در این چه خواهد بود. پس آن مرد رفت و برگشت گفت : می گوید من جعفر را رها کرده ام برای تو و من حبس کرده بودم او را به سبب خیانت و تقصیری که وارد کرده بود بر خود و بر تو و به سبب آن

حرفهایی که از او سر زده بود. پس جعفر با آن حضرت رفت به خانه اش .

خبر دادن از تولد فرزند

سوم از عیسی بن صبیح روایت است که گفت : در اوقاتی که ما در محبس بودیم حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را نیز حبس کردند و آوردند آن حضرت را در مجلس ما و من به آن جناب عارف و شناسا بودم ، فرمود: تو شصت و پنج سال و چند ماه و روزی عمر کرده ای و بود با من کتاب دعایی که تاریخ ولادت من در آن نوشته شده بود رجوع به آن کردم یافتم چنان بود که آن حضرت خبر داد! پس فرمود: فرزندی روزی تو شده ؟ گفتم : نه ، گفت : خدایا روزی کن او را ولدی که عضد و بازوی او باشد همانا خوب عضدی است ولد، پس متمثل شد به این شعر:

مَنْ کانَ ذاوَلَدٍ یُدْرِک ظَلامَتَهُ

اِنَّ الذّلیلُ الَّذی لَیْسَتْ لَهُ عَضُدٌ؛

یعنی هر که صاحب ولد باشد داد خود را می گیرد به درستی که ذلیل آن کسی است که عضد و بازو ندارد. من گفتم : تو فرزند داری ؟ فرمود: آری ، به خدا قسم زود است که خداوند تعالی پسری بر من کرامت فرماید که پر کند زمین را از عدل و داد، اما الان فرزند ندارم ، آن وقت متمثل شد به این دو شعر:

لَعَلَّکَ یَوما اَنْ تَرانی کَاَنَّما

بَنِیَّ حَوالِیّ الاُسُودُ اللَّوابِدُ

فَاِنَّ تَمیما قَبْلَ اَنْ یَلِدَ الْحَصی

اَقامَ زَمانا وَ هُوَ فی النّاسِ واحِدٌ

نماز خواندن حضرت در میان شیران و درندگان

چهارم روایت شده که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را سپردند به نحریر

و نحریر تنگ می گرفت بر آن حضرت و اذیت می کرد آن جناب را. زوجه اش به او گفت : ای مرد! بترس از خدا به درستی که تو نمی دانی که کیست در منزل تو، پس شروع کرد در بیان اوصاف حضرت عسکری علیه السلام از صلاح و عبادت و جلالت آن حضرت و گفت من می ترسم بر تو از این رفتار تو با آن حضرت ، نحریر گفت : به خدا سوگند که من او را در برکه السباع میان شیران و درندگان خواهم افکند. پس اجازه طلبید از خلیفه در این امر، او را اجازه داد. پس آن حضرت را افکند به نزد شیران و شک نداشتند در آنکه شیران آن حضرت را خواهند خورد، پس نظر کردند در آن محل که از حال آن جناب خبری گیرند، دیدند آن جناب را [که] ایستاده نماز می خواند و سباع در دور آن حضرت می باشند پس امر کرد که آن جناب را بیرون آورند و به خانه اش برند.

مؤ لف گوید: و به همین دلالت باهره اشاره شده در توسل به آن حضرت در دعای ساعت یازدهم روز:

(وَ بِالاِمامِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیِّ علیه السلام اَلَّذی طُرِحَ لَلسِّباعِ فَخَلَّصْتَهُ مِْن مَرابِضِهاوَامْتُحِنَ بِالَدَّو آبِّ الصِّعابُ فَذَلَّلْتَ لَهُ مَراکِبَها) ؛

یعنی متوسل شدم به امام حسن عسکری علیه السلام آن آقایی که افکندند در میان درندگان پس به سلامت او را از محل درندگان بیرون آوردی ، و ممتحن شد آن حضرت به دابه سرکش و حیوان چموش پس رام کردی برای او سوار شدن او را.

و در این فقره اشاره شده به آنچه نقل شده که مستعین باللّه خلیفه ، استری داشت چموش و سرکش به حدی که احدی قدرت نداشت که او را لگام کند یا زین بر پشت او گذارد یا او را سوار شود، اتفاقا روزی حضرت به دیدن خلیفه رفت خلیفه به آن حضرت ، گفت : خواهش می نمایم از شما که این استر را دهنه بر دهانش کنید. و غرضش آن بود که از این کار یا استر رام شود یا آنکه چموشی کند و آن حضرت را بکش پس حضرت برخاست و دست مبارک خود را بر کفل استر گذاشت آن حیوان عرق کرد به نحوی که عرق از او جاری شد و در نهایت آرامی و تذلل شد پس حضرت او را زین کرد و لجام بر دهنش زد و سوار گشت و قدری در منزل او را راه برد. خلیفه از این کار تعجب کرده استر را به آن حضرت بخشید.

تدبیر امام علیه السلام برای جلوگیری از تاءلیف کندی

پنجم ابن شهر آشوب از (کتاب تبدیل) ابوالقاسم کوفی نقل کرده که اسحاق کندی ک فیلسوف عراق بود در زمان خود شروع کرد در تاءلیف کتابی در تناقض قرآن و مشغول کرد خود را به آن امر به حدی که از مردم کناره کرده و در منزل بود و پیوسته به این کار اهتمام داشت تا آنکه یکی از شاگردان او خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسید، حضرت به او فرمود: آیا نیست در میان شما یک مرد رشیدی که برگرداند استاد شما کندی را از این شغلی که برای خود قرار داده ؟

آن تلمیذ گفت : چگونه ما می توانیم اعتراض کنیم بر او در این امر یا در غیر این امر و شایسته نیست از ما نسبت به او این کار. حضرت فرمود: اگر من چیزی به تو القا کنم تو به او می رسانی ؟ عرض کرد: آری ، فرمود: برو به نزد او و انس بگیر با او و لطف و مدارا کن با او در مؤ انست و اعانت او پس چون واقع شد انس فیمابین شما با وی بگو مساءله ای به نظرم رسیده می خواهم آن را از تو بپرسم ، پس بگو با او که اگر بیاید به نزد تو متکلم به قرآن و بگوید که آیا جایز است که حق تعالی اراده فرموده باشد از آن کلامی که در قرآن است غیر آن معنی که تو گمان کرده ای و آن را معنی آن گرفته ای ؟ او در جواب گوید: جایز است زیرا که او مردی است که فهم می کند چیزی را که شنید، پس به او بگو شاید که خداوندی اراده فرموده باشد در قرآن غیر آن معنی که تو برای آن نموده ای و آن را مراد حق تعالی گرفته ای فَتَکُونُ واضِعا لِغَیْرِ مَعانِیه . پس آن شاگرد رفت نزد کندی و ملاطفت کرد با او تا آنکه القا کرد بر او آن مساءله را که حضرت به او تعلیم فرموده بود، کندی گفت : که این مساءله را اعاده کن بر من ، اعاده کرد، فکری کرد در آن یافت که بر حسب لغت و نظر جایز است و محتمل است معنی دیگری

ص: 637

را، گفت : قسم می دهم تو را که خبر می دهی به من که این مساءله را کی تعلیم تو کرده ؟ گفت : به قلبم عارض شد، گفت : چنین نیست که تو می گویی زیرا که این کلامی نیست که از مانند تو سر زند و تو هنوز به آن مرتبه نرسیده ای که فهم چنین مطلبی کنی ، با من بگو از کجا گفتی آن را؟ گفت : حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا به آن امر فرمود، کندی گفت : الا ن حقیقت حال را بیان کردی ، این نحو مطالب بیرون نمی آید مگر از این بیت ، پس آتش طلبید و آنچه در این باب تاءلیف کرده بود سوزانید.

اثر محبت و ولایت

ششم علامه مجلسی رحمه اللّه روایت کرده از بعض مؤ لفات اصحاب ما از علی بن عاصم کوفی خبری را که حاصلش آن است که او وارد شد بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام حضرت به او نمود بساطی را که بر او نشسته بودند بسیاری از انبیاء و مرسلین علیهما السلام و نمود به او آثار قدمهای ایشان را. علی می گوید: افتادم بر روی آن و بوسیدم آن را و بوسیدم دست امام علیه السلا را و گفتم من عاجزم از نصرت شما به دست خود و عملی ندارم غیر از موالات و دوستی شما و بیزاری جستن از دشمنان شما و لعن کردن بر ایشان در خلوات خود، پس چگونه خواهد بود حال من ؟ حضرت فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از جدم از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم

که فرمود هر که ضعف پیدا کند از نصرت ما اهل بیت و لعنت کند در خلوات خود دشمنان ما را برساند حق تعالی صوت او را به جمیع ملائکه ، پس هر زمانی که لعن کند یکی از دشمنان ما را بالا برند آن را ملائکه و لعمت کنند کسی را که لعنت نکند ایشان را پس هرگاه برسد صوت او به ملائکه استفار کنند برای او و ثنا گویند بر او و بگویند:

(اَللّهُمّ صَلِّ عَلی رُوحِ عَبْدِکَ هذا الَّذی بَذَلَ فِی نُصْرَهِ اَوْلیائِهِ جُهْدَهُ وَ لَوْ قَدَرَ عَلی اَکْثَرَ مِنْ ذلِکَ لَفَعَلَ) .

پس ندا آید از جانب حق تعالی که ای ملائکه من ، من استجابت کردم دعای شما را در حق این بنده ام و شنیدم ندای شما را و صلوات فرستادم بر روح او با ارواح ابرار و قرار دادم او را از مصطفین اخیار.

روش امام علیه السلام در هدایت نزدیکان

هفتم در (بحارالانوار) است که صاحب (تاریخ قم) روایت کرده از مشایخ قم که ابوالحسن حسین بن حسن بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن الا مام جعفر الصادق علیه السلام در قم بود و شرب خمر می کرد علانیه ، پس روزی برای حاجتی رفت به در سرای احمد بن اسحاق اشعری که وکیل اوقاف بود به قم و اذن دخول خواست احمد او را اذن نداد سید برگشت به منزل خود با حال غم و اندوه . پس از این قصه احمد بن اسحاق متوجه به حج شد هیمن که به سرّ من راءی رسید اجازه خواست که خدمت ابومحمّد حسن عسکری علیه السلام مشرف

شد حضرت او را اجازه نداد، احمد بدین جهت گریه طولانی کرد و تضرع نمود تا حضرت اذنش داد. پس چون خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: یابن رسول اللّه ! برای چه مرا منع کردی از تشرف به خدمت خود و حال آنکه من از شیعیان و موالیان توام . فرمود به جهت اینکه تو برگردانیدی پسر عموی ما را از در منزل خود، پس گریست احمد و قسم یاد کرد به خداوند تعالی که او را منع نکرد از دخول در منزلش مگر به جهت آنکه توبه کند از شرب خمر، فرمود: راست گفتی و لکن چاره ای نیست از احترام و اکرام ایشان بر هر حالی ، و آنکه حقیر نشماری ایشان را و اهانت نکنی به ایشان که از خاسرین خواهی بود به جهت انتسابشان به ما.

پس چون به احمد برگشت به قم اشراف مردم به دیدن او آمدند و حسین نیز با ایشان بود چون احمد، حسین را دید برجست از جای خود و استقبال کرد او را و اکرام نمود او را و نشانید او را در صدر مجلس خود، حسین این کار را از احمد بعید و بدیع شمرد و سبب آن را از او پرسید. احمد برای او نقل کرد آنچه مابین او و حضرت عسکری علیه السلام گذشته بود، حسین چون آن را شنید پشیمان شد از افعال قبیحه خود و توبه کرد از آن و برگشت به منزل خود و ریخت هرچه خمر داشت بر زمین و شکست آلات آن را و گردید از اتقیاء باورع و از صالحین اهل عبادت و پیوسته ملازمت

مساجد داشت و معتکف در مساجد بود تا وفات کرد و در نزدیکی مزار حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام مدفون گردید.

مؤ لف گوید: که در (تاریخ قم) است که سید ابوالحسن مذکور اول کسی بود که از سادات حسینی به قم آمد و چون وفات کرد او را به مقبره بابلان دفن کردند و قبه او به قبه فاطمه بنت موسی علیها السلام باز رسیده است از آن جناب که از شهر به آن در، در آیند. انتهی .

دستور پیامبر درباره سادات

و بدان که نیز قریب به همین حکایت نقل شده از علی بن عیسی وزیر. و آن حکایت چنین است که علی بن عیسی گفت که من احسان می کردم به علویین و اجرا می داشتم برای هریک در سال در مدینه طیبه آن مقدار که کفایت کند طعام و لباس او را و کفایت کند عیالش را و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان می کردم تا سلخ او، و از جمله ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم . و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور می کردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و به گل آلوده شده و او در بدترین حالی بود در شارع عام پس در نفس خود گفتم من می دهم مثل این فاسق را در سال پنج هزار درهم که آن را صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع می کنم مقرری امسال

ص: 641

او را. چون ماه مبارک داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر در خانه چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود، گفتم : نه ، اکرامی نیست برای تو، مال خود را به تو نمی دهم که صرف کنی در معصیت خداوند، آیا ندیدم تو را در زمستان که مست بودی ؟!

برگرد به منزلت و دیگر به نزد من میا. چون شب شد حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مردم در نزدش مجتمع بودند پس پیش رفتم ، اعراض فرمود از من ، پس مرا دشوار آمد و مرا بد گذشت پس گفتم : یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! به من چنین می کنی با کثرت احسان من به فرزندانت و نیکی من با ایشان و وفور انعام من بر ایشان ، پس مکافات کردی مرا که اعراض فرمودی از من ؟ فرمود: آری ، چرا فلان فرزند مرا برگردانیدی از در خانه ات به بدترین حالی و ناامید کردی او را و جائزه هر ساله اش را بریدی ؟ پس گفتم : چون او را بر معصیتی قبیح دیدم و قضیه را نقل کردم و گفتم جائزه خود را منع کردم تا اعانت نکرده باشم او را در معصیت خدای تعالی ، پس فرمود: تو آن را به جهت خاطر او می دادی یا برای من ؟ گفتم : بلکه برای تو، فرمود: پس می خواستی بپوشانی بر او آنچه از او سر زد به جهت خاطر من و

اینکه از احفاد من است ، گفتم چنین خواهم کرد با او به اکرام و اعزاز، پس از خواب بیدار شدم ، چون صبح شد فرستادم از پی آن شیخ ، چون از دیوان مراجعت کردم و داخل خانه شدم امر کردم که او را داخل کردند و حکم کردم به غلام که بیاور نزد او ده هزار درهم در دو کیسه و گفتم به او اگر به جهت چیزی کم آمد مرا خبر کن و او را خشنود برگرداندم ، چون به صحن خانه رسید برگشت نزد من و گفت : ای وزیر! چه بود سبب راندن دیروز و مهربانی امروز تو و مضاعف کردن عطیه ؟ من گفتم جز خیر چیزی نبود برگرد به خوشی . گفت : واللّه ! برنمی گردم تا از قضیه مطلع نشوم . پس آنچه در خواب دیدم به او گفتم : پس اشک در چشمش ریخت و گفت : نذر کردم واجبی که دیگر عود نکنم به مثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نگردم و محتاج نکنم جد خود را که با تو محاجه کند پس توبه کرد و توبه اش نیکو شد.

شراب از دیدگاه احادیث

مؤ لف گوید: که شرب خمر از معاصی بزرگ است بلکه روایت شده که خداوند تعالی قرار داده از برای شرّ، قفل هایی و قرار داده کلید این قفل ها را، شراب ،

و در خبری است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: شراب ام الخبائث است و سر هر شرّ است ، بگذرد بر شارب آن ساعتی که ربوده شود عقل او پس نشانسد خدای خود

ص: 643

را و نگذارد معصیتی را مگر آنکه مرتکب آن شود و نه حرمتی را مگر آنکه هتک آن کند و نه رحم چسبنده ای را مگر آنکه قطع آن کند و نه فاحشه ای را مگر آنکه اتیان به آن نماید، و آدم مست مهارش به دست شیطان است اگر امر کند او را برای بتها سجده کند و به فرمان شیطان باشد هر کجا که او را بکشد. و در روایتی است از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام که فرمود: شرب خمر داخل می کند صاحبش را در زنا و دزدی و قتل نفس محترم و در شرک به خداوند تعالی و کارهای خمر علو دارد بر هر گناهی همچنان که درخت آن علو دارد بر هر درختی . و در روایات بسیار است که مدمن خمر مثل بت پرست است و آنکه شارب خمر، قابل دوستی نیست و با او مجالست نباید کرد و او را امین نباید شمرد، و هرگاه زن خواست ، کریمه خود را به او ندهید و هرگاه ناخوش شد او را عیادت نکنید و هرگاه مرد به جنازه او حاضر نشوید. و کلام او را تصدیق نکنید و کسی که مسکر بیاشامد تا چهل روز نمازش مقبول نشود و نرسد شفاعت پیغبر صلی اللّه علیه و آله و سلم به او و وارد بر حوض کوثر نشود، و از طینت خبال (و آن چیزی است که از عورت زناکاران بیرون می آید) او را سقایت کنند.

مفاسد شراب از دیدگاه اروپائیان

فقیر گوید: روایات در این باب زیاده از آن است که احصا شود و مفاسد و شروری که از شراب

مسکرات مشاهده می شود محتاج به بیان نیست . لهذا نقل شده که در بسیاری از ممالک یوروپ حکم سخت در منع استعمال مسکرات شده و از بعض جرائد و روزنامه های آنها نقل شده که معایب و مفاسد مسکرات را مفصل نوشته اند که از جمله فقراتش این است : بهترین مشروبات آب خالص گوارا است اینکه در بعضی از مملکتها اطباء به مناسبت فقدان آب گوارا و صاف یا مقتضیات هوا کمی از شراب را تجویز می کنند که برای رفع ثقلیت آب را به آن ممزوج کرده بخورند به اعتقاد ماها همان آب بهتر است و تا مرضی که مستلزم خوردن شراب است نباشد فایدتی در شرب آن نیست ، تمامی مسکرات به وجود آدمی مضر است و مردمان فرزانه در باب مضرت مسکرات آنچه گفتنی است به تفصیله گفته اند و تصور فائده از مسکرات از نیش عقرب نوش جستن ماند هرگاه زهر را خاصیت تریاق حاصل آید، از شرب مسکرات نیز سودی چشم داشت توان نمود و هرگاه شخص صافی مشرب از ماهیت آن آگاهی حاصل نماید اگر هر قطره اش روحی تازه باشد هر آینه به حکم صفای طبیعت از شرب آنها امتناع می کند، شرابخوار کار امروز را به فردا افکنده و وجه گذاران فردا را نیز امروز خرج می کند، گذشته از اینکه بسی مفاسد از شرب آنها بروز می کند که سبب بدنامی خانواده نیکنامی گشته خرابی خانمانهای بزرگ را نیز بار می آورد. هرگاه به دیده انصاف بنگریم خواهیم دید که ظهور پاره ای از علل و امراض مهلکه از شیوع مسکرات است ؛ زیرا

در مملکتهایی که شراب و سائر مسکرات نیست و یا به حکم دیانت ممنوع است ، سکنه آن ممالک از بعض امراض ایمن اند سهل است بلکه قوی البنیه و تندرست هم هستند.

بالجمله : از اینگونه مقالات نوشته اند و لکن مقام را گنجایش بیش از این نیست به همین مقدار اکتفا کرده و به این چند شعر از اوحدی مراغه ای اصفهانی کلام را ختم می نماییم :

می سرخت نمد فروش کند

بنگ سبزت گلیم پوش کند

دل سیاهی دهند و رخ زردی

بهل این سرخ و سبز اگر مردی

خوردن آب گرم و سبزه خشک

خون بسوز آیدت چون نافه مشک

بت پرستی ز می پرستی به

مردن عاقلان ز مستی به

چند گوئی که باده غم ببرد

دین و دنیا ببین که هم ببرد هشتم از ابوسهل بلخی روایت شده که گفت : نوشت مردی خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از آن حضرت درخواست کرد که دعا فرماید بر والدین او و مادرش از غلات بود و پدرش مؤ من بود. توقیع شریف آمد: رحم اللّه والدک و دیگری نوشت و درخواست کرد دعا برای والدین خویش و مادرش مؤ منه بود و پدرش ثنوی بود یعنی خدا را دو می گفت و قائل به توحید نبود، توقیع آمد: (رَحِمَ اللّهُ والِدَتِکَ وَ التّاء منقوُطَه) ؛ یعنی خدا رحمت کند والده تو را، و والده را ضبط فرمود که آخرتش تاء منقوطه است که به یاء تحتانیه خوانده نشود و (والدیک) شود.

فصل سوم : در دلایل و معجزات باهرات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است

حضور امام حسن عسکری علیه السلام در جرجان

اول قطب راوندی روایت کرده از جعفر بن شریف جرجانی

ص: 646

که گفت : حج گزاردم در سالی ، پس خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم در سرّ من راٴی و با من مقداری از اموال بود که شیعیان داده بودند که به امام برسانم پس قصد کردم از آن حضرت بپرسم که مالها را به کی بدهم ، فرمود پیش از آنکه من تکلم کنم ، بده آنچه با تو است به مبارک خادم من . گفت : چنین کردم و بیرون شدم و گفتم که شیعیان شما در جرجان سلام به شما می رسانند، فرمود: مگر بر نمی گردی بعد از فراغ از حجت به جرجان ؟ گفتم : بر می گردم ، فرمود: از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر بر می گردی به جرجان و داخل می شوید در آن روز جمعه سوم شهر ربیع الثانی در اول روز و به مردم اعلام کن که من آخر همان روز به جرجان خواهم آمد اِمْضِ راشِدا برو به راه راست به درستی که خداوند به سلامت خواهد رسانید تو را و آنچه با تو است و وارد خواهی شد بر اهل و اولاد خود و پسری متولد شده برای پسرت شریف ، او را نام گذار صلت بن شریف بن جعفر بن شریف وَ سَیَبْلُغُ اللّهُ بِهِ و به زودی خداوند او را به حد کمال برساند و او را از اولیاء ما باشد. من گفتم : یابن رسول اللّه ! ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از شیعه شما است و بسیار احسان می کند به اولیاء و دوستان شما بیرون می کند از مال خود در سال بیشتر از صد

هزار درهم و او یکی از اشخاصی است که می گردد در نعمتهای خدا به جرجان ، فرمود: خدا جزای خیر دهد به ابواسحاق ابراهیم بن اسماعیل در عوض احسانی که می کند به شیعیان ما و بیامرزد گناهان او را و روزی فرماید او را پسری صحیح الا عضاء که قائل به حق باشد، بگو به ابراهیم که حسن بن علی علیه السلام می گوید: پسرت را احمد نام گذار.

راوی گفت : پس ، از خدمت آن حضرت مرخص شدم و حج گزاردم و سلامت برگشتم به جرجان و وارد شدم به آنجا در اول روز جمعه سوم ربیع الثانی به نحوی که حضرت خبر داده بود و چون اصحاب ما آمدند مرا تهنیت گویند به ایشان گفتم که امام مرا وعده داده که در آخر امروز اینجا تشریف بیاورد، پس مهیا شوید و آماده کنید برای سؤ ال از آن حضرت مسایل و حاجات خود را. پس شیعیان چون نماز ظهر و عصر گزاشتند تمامی جمع شدند در خانه من ، پس به خدا سوگند که ما ملتفت نشدیم مگر آنکه ناگاه آن حضرت را دیدیم که بر ما وارد شد و ما اجتماع کرده بودیم پس سلام کرد اول بر ما پس ما استقبال کردیم آن حضرت را و بوسیدیم دست شریفش را پس آن حضرت فرمود که من وعده کرده بودم به جعفر بن شریف که به نزد شما آیم در آخر این روز، پس نماز ظهر و عصر را در سر من راءی به جا آوردم و به سوی شما آمدم تا تجدید عهد کنم با شما و الا

ن من آمدم ، پس جمع كنيد همه سؤ الات و حاجات خود را پس اول كسى كه ابتدا كرد به سؤ ال ، خود نضر بن جابر بود گفت : يابن رسول اللّه ! به درستى كه پسر من چشمش باطل شده چند ماه است پس بخوان خدا را تا آنكه چشمش را به او برگرداند، فرمود: بياور او را پس گذاشت دست شريف خود را به چشمهاى او و چشمهايش روشن شد پس يک يک آمدند و حاجت خود را خواستند و حضرت برآورد حاجت آنها را تا آنكه قضا فرمود حاجتهاى جميع را و دعاى خير فرمود در حق همگى و در همان روز مراجعت فرمود.

گناهان صغير را كوچک مپنداريد

دوم از ابوهاشم جعفرى روايت است كه گفت : شنيدم از امام حسن عسكرى عليه السلام كه مى فرمود: از گناهانى كه آمرزيده نمى شود قول آدمى است كه مى گويد كاش مؤ اخذه نمى شدم مگر به همين گناه ، يعنى كاش گناه من همين بود، من در دل خود گفتم كه اين مطلب دقيقى است و شايسته است از براى آدمى كه تفقد كند از نفس خود هر چيزى را. چون اين در دل من گذشت آن حضرت رو كرد بر من و فرمود: راست گفتى اى ابوهاشم ملازم شو آنچه را كه در دل خود گذرانيدى پس به درستى كه شرک در ميان مردم پنهان تر است از جنبيدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاريک و از جنبيدن مورچه بر پلاس سياه .

مؤ لف گويد: كه تعبير مى شود از اين قسم از گناهان به محقرات و روايت شده

که حضرت صادق علیه السلام فرمود: بپرهیزید از محقرات از گناهان به درستی که آن آمرزیده نمی شود. و از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که فرمود: به درستی که ابلیس راضی شد از شما به محقرات و فرمود: به ابن مسعود (در وصیت خود به او) که ای ابن مسعود! حقیر و کوچک مشمار البتنه گناه را و اجتناب کن از کبائر، پس به درستی که بنده چون نظر افکند روز قیامت به گناهان خود بگرید چشمان او چرک و خون . حق تعالی می فرماید:

(یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَرا وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ اَنْ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ اَمَدَا بَعیدا) . ،

و فرمود به ابوذر به درستی که مؤ من می بیند گناه خود را مثل آنکه در زیر سنگ سختی است که می ترسد بر روی او بیفتد، به درستی که کافر می بیند گناه خود را مانند مگسی که بر بینی او عبور کند.

و از کلام امیرالمؤ منین علیه السلام است که شدیدترین گناهان آن گناهی است که صاحبش آن را سبک شمرد. و علی بن ابراهیم قمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حق تعالی خلق فرموده ماری که احاطه کرده به آسمانها و زمین و جمع کرده سر و دم خود را در زیر عرش پس هر گاه دید معاصی بندگان را خشم می گیرد و رخصت می طلبد که بخورد آسمانها و زمین را. و روایات در این باب بسیار است .

و روایت شده از حضرت

صادق علیه السلام که وقتی حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرود آمد به زمین بی گیاهی پس فرمود به اصحاب خود که بروید هیزم بیاورید، عرض کردند: یا رسول اللّه ! ما در زمین بی گیاهیم که هیزم در آن یافت نمی شود، فرمود: بیاورد هر کسی هر چه ممکنش می شود. پس هیزم آوردند و ریختند مقابل آن حضرت روی هم ، چون هیزمها جمع شد حضرت فرمود: همینطور جمع می شود گناهان ، معلوم شد که مقصد آن حضرت از امر فرمودن به آوردن هیزم این بود که اصحاب ملتفت شوند همین طور که در آن بیابان خالی از گیاه هیزم به نظر نمی آمد وقتی که در طلب و جستجوی آن شدند مقداری کثیر هیزم جمع شد و روی هم ریخته شد، همین نحو گناه به نظر نمی آید و چون جستجو و حساب شود گناهان بسیاری جمع می شود.

سوم و نیز از ابوهاشم روایت است که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام سوار شد و به صحرا رفت من نیز سوار شدم با آن حضرت پس در آن بین که آن جناب در جلو من می رفت و من پشت سر آن حضرت بودم در فکر دین خود افتادم که وقتش رسیده پس فکر می کردم که از کجا ادا کنم آن را، پس حضرت رو کرد به من و فرمود: خدا ادا می کند آن را پس خم شد بر همان حالی که بر روی زین سوار بود و به تازیانه خود خطی کشید در زمین و فرمود: ای ابوهاشم پیاده شو و

برگیر و کتمان کن ، پس پیاده شدم دیدم شمش طلایی است پس گذاشتم آن را در موزه خود و سیر کردیم پس فکر کردم و گفتم : اگر به این طلا ادا شد دَیْنَ من فَبِها وَ اِلاّ راضی می کنم صاحب دین را به آن و دوست می داشتم که نظری می کردم در وجه نفقه زمستان از جامه و غیره چون این خیال گذشت در دل من رو کرد آن حضرت به من و خم شد ثانیا به سوی زمین و خطی کشید به تازیانه خود در زمین مثل دفعه اول و فرمود: پیاده شو و برگیر و کتمام کن ، گفت فرود آمدم ناگاه دیدم شمش طلایی است آن را برداشتم و گذاشتم در موزه دیگرم . پس قدری راه رفتیم آنگاه آن حضرت برگشت به سوی منزل خود و من برگشتم به منزل خودم . پس نشستم و حساب کردم آن قرض خود را و دانستم مقدار آن را، پس کشیدم آن طلا را دیدم مطابق بود با آن مقدار که دین من بود بدون کم و زیاد پس نظر کردم در آنچه محتاج به آن بودیم در زمستان از هر جهت به آن مقدار که لابد و ناچار بودیم از آن به حد اقتصاد بدون تنگ گیری و اسراف پس کشیدم آن شمش طلای دیگر را مطابق درآمد به آنچه که اندازه گرفته بودم برای زمستان بدون کم و زیاد.

و ابن شهر آشوب در (مناقب) روایت کرده از ابوهاشم که گفت وقتی در ضیق و تنگی در امر معاش بودم خواستم از حضرت امام حسن

عسکری علیه السلام معونه طلب کنم خجالت کشیدم ، چون به منزل خود رفتم فرستاد آن حضرت برای من صد اشرفی و نوشته بود که هرگاه حاجتی داری خجالت مکش ، شرم مکن ، بلکه طلب کن آن را از ما که خواهی دید ان شاء اللّه تعالی .

چهارم و نیز از ابوهاشم روایت است که گفت : شرفیاب شدم حضور مبارک حضرت امام حسن عسکری علیه السلام دیدم آن حضرت مشغول نوشتن کاغذی است پس رسید وقت نماز اول آن حضرت کاغذ را از دست بر زمین گذاشت و مشغول نماز گشت پس دیدم که قلم می گردد در روی کاغذ و می نویسد تا رسید به آخر کاغذ، من چون چنین دیدم به سجده افتادم ، پس چون حضرت از نماز خود فارغ شد گرفت قلم را به دست خود و اذن داد از برای مردم که داخل شوند.

مؤ لف گوید: که آنچه ابوهاشم روایت کرده و مشاهده نموده از دلایل و معجزات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و روایت شده از آن جناب که گفت : داخل نشدم بر حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام هرگز مگر آنکه دیدم از ایشان دلالت و برهانی . و در دلائل و معجزات حضرت هادی علیه السلام نیز چند روایت از او نقل شد.

پنجم قطب راوندی روایت کرده از فطرس و آن مردی بود علم طب خوانده و گذشته بود از عمر او زیاده از صد سال ، گفت : من شاگرد بختیشوع طبیب متوکل بودم

و او مرا اختیار کرده بود از میان شاگردان خود. پس فرستاد به سوی او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بفرستد به سوی او مخصوص ترین شاگردان خود را که فصد کند او را، پس بختیشوع اختیار کرد مرا و گفت که طلب کرده از من امام حسن علیه السلام کسی را که فصد کند او را پس برو به نزد او و بدان که او امروز عالمترین مردم است که در زیر آسمان می باشند پس بپرهیز از اینکه متعرض شوی او را در چیزی که تو را به آن امر می فرماید. پس من رفتم به خدمت آن حضرت پس امر کرد که در حجره ای باشم تا بطلبد مرا، راوی گفت : در آن وقت که من خدمت آن حضرت رسیدم ساعتش نیک بود برای فصد کردن ، پس طلبید آن حضرت مرا در وقتی که نیکو نبود از برای فصد پس حاضر کرد طشتی بسیار بزرگ پس من رگ اکحل آن حضرت را فصد کردم و پیوسته خون بیرون می آمد تا آن طشت را مملو نمود پس فرمود: قطع کن جریان خون را. من چنان کردم پس شست دست خود را و روی آن را بست و مرا برگردانید به همان حجره که مرا در آن جای داده بود و آوردند از برای من طعام گرم و سرد چیز بسیار و ماندم تا وقت عصر پس مرا طلبید و فرمود: رگ را بگشا و طلبید آن طشت را پس من آن رگ را گشودم خون بیرون آمد تا طشت را مملو کرد پس امر فرمود تا خون را

قطع کنم پس روی رگ را بست و مرا برگردانید به حجره ، پس شب را به روز آوردم در آنجا. صبح شد و خورشید ظاهر گردید طلبید مرا و آن طشت را حاضر کرد و فرمود که رگ را بگشا، من رگ را گشودم و خون از دست آن حضرت بیرون آمد مانند شیر سفید تا آنکه طشت را پر کرد، پس امر فرمود که خون را قطع کنم و بست روی رگ را و امر فرمود که یک جامه دان جامه و پنجاه دینار برای من آوردند و فرمود: این را بگیر و مرا معذور دار و برو. پس من گرفتم آنچه را که عطا فرمود و گفتم امر می فرماید سید مرا به خدمتی ؟ فرمود: آری امر می کنم تو را به آنکه خوشرفتاری کنی با آنکه رفاقت می کند با تو از دیر عاقول . پس من رفتم نزد بختیشوع و قصه را برای او نقل کردم . بختیشوع گفت : اتفاق کرده اند حکماء بر آنکه بیشتر مقداری که خون در بدن انسان می باشد هفت من است و این مقدار خونی که تو نقل می کنی اگر از چشمه آبی بیرون آمده بود عجیب بود و عجب تر از آن آمدن خون است مانند شیر، پس فکر کرد یک ساعتی ، پس سه شبانه روز مشغول شد به خواندن کتب تا مگر برای این قصه ذکری پیدا کند در عالم چیزی پیدا نکرد گفت امروز در میان نصرانیها عالم تری به طب از راهب دیر عاقول نیست .

پس نوشت کاغذی برای او و ذکر کرد برای او

قصه فصد حضرت را پس من کاغذ را بردم برای او، چون رسیدم به دیر او، صدا زدم او را، از بالای دیر نظر به من کرد و گفت : تو کیستی ؟ گفتم : من شاگرد بختیشوعم ، گفت : با تو کاغذی است از او؟ گفتم : آری ، پس زنبیلی را از بالا پایین کرد من کاغذ را در آن گذاشتم کشید آن را بالا و خواند آن را پس همان وقت از دیر فرود آمد و گفت : تویی آن کسی که فصد کردی آن شخص را؟ گفتم : آری ، گفت : طُوبی لأُمّک . پس سوار شد بر استری و حرکت کرد پس رسیدیم به سرّ من راءی در وقتی که یک ثلث از شب باقی مانده بود، گفتم : کجا دوست داری بروی ، خانه استاد ما یا خانه آن مرد؟ گفت : خانه آن شخص . پس رفتیم به در خانه آن حضرت پیش از اذان ، پس گشوده شد در و بیرون آمد به نزد ما خادمی سیاه و گفت : کدامیک از شما دو نفر صاحب دیر عاقول است ؟ راهب گفت : منم فدایت شوم . گفت : فرود آی و به من گفت : تو این استر و استر خودت را حفظ کن تا راهب بیرون آید و گرفت دست او را و داخل منزل شدند، پس من ایستادم آنجا تا صبح شد و روز بالا آمد آن وقت راهب بیرون آمد در حالی که جامه های خود را که لباس رهبانیت بود از خود دور کرده بود و جامه های سفیدی پوشیده

ص: 656

بود و اسلام آورده بود، پس گفت به من که الا ن مرا ببر به خانه استادت . پس رفتیم تا در خانه بختیشوع ، بختیشوع چون نظرش بر راهب افتاد مبادرت کرد و دوید به سوی او و گفت : چه چیز تو را از دین نصرانیت زائل کرد؟ گفت : یافتم مسیح را و اسلام آوردم بر دست او، گفت : مسیح را یافتی ؟ گفت : آری یا نظیر او را، پس به درستی که این فصد را به جا نیاورده در عالم مگر مسیح و این نظیر او است در آیات و براهین او. پس برگشت به سوی امام علیه السلام و ملازم خدمت آن حضرت بود تا وفات یافت .

ششم شیخ کلینی روایت کرده از (ابن کردی) از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام که گفت : امر معاش بر ما تنگ شد پدرم به من گفت : بیا برویم به نزد این مرد یعنی ابومحمّد عسکری علیه السلام ؛ زیرا نقل شده که آن جناب دارای صفت سخاوت است ، من گفتم : می شناسی او را؟ گفت : می شناسم او را و ندیدم او را هرگز. پس به قصد آن جناب حرکت کردیم ، پدرم در بین راه گفت : چه بسیار محتاجیم به آنکه آن حضرت پانصد درهم به ما بدهد که دویست درهم آن را خرج کسوه و جامه کنیم و دویست درهم آن را در دین خود صرف کنیم و صد درهم آن را در نفقه خود صرف کنیم . من هم در دل خود

گفتم کاش که سیصد درهم به من مرحمت کن که صد درهم آن را حماری بخرم و صد درهم آن را صرف نفقه کنم و صد درهم خرج جامه و لباس کنم و بروم به بلاد جبل . پس چون رسیدیم به در خانه آن حضرت بیرون آمد غلام آن حضرت و گفت : داخل شود علی بن ابراهیم و محمّد پسرش . پس چون وارد شدیم بر آن حضرت ، سلام کردیم بر آن جناب ، فرمود: به پدرم : یا علی ! چه بازداشت تو را از آمدن به نزد ما تا این زمان ؟ پدرم گفت : ای آقای من ! خجالت می کشیدم که تو را ملاقات کنم با این حال ، پس چون آن حضرت بیرون آمدیم غلام آن حضرت آمد و یک کیسه پول به پدرم داد و می گفت : این پانصد درهم است دویست درهم آن برای کسوه است و دویست درهم برای دین و صد درهم برای نفقه ؛ و عطا کرد به من هم کیسه ای و گفت : این هم سیصد درهم است صد درهم آن را پول حمار قرار بده و صد درهم برای کسوه است و صد درهم برای نقفه است و مرو به سوی جبل و برو به سوی سوراء. و چنان کرد که آن حضرت فرموده بود به سوراء رفت و تزویج کرد زنی را و چندان چیزدار شد که داخل او امروز هزار دینار است و با این علامت باهره باز قائل به وقف بود. (ابن کردی) گوید: گفتم به او که وای بر تو آیا می

خواهی امری را که واضح تر و روشن تر از این باشد؟ گفت : (هذا اَمْرٌ قَدْ جَرَیْنا عَلَیْهِ) ؛ یعنی ما به مذهب وقف تا به حال بوده ایم و حالا هم به همان حال باقی می باشیم .

هفتم روایت شده از اسماعیل بن محمّد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب که گفت : نشستم سر راه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام همین که نزد من گذشت شکایت کردم به آن حضرت از فقر و حاجت خود را و قسم خوردم که یک درهم و بالاتر از آن ندارم و نه غذایی دارم و نه عشایی . فرمود: قسم دروغ می خوری و حال آنکه دفینه کرده ای دویست اشرفی را و نیست این قول من به جهت آنکه به تو عطایی نکنم ، یعنی خیال مکن که این حرف را برای این گفتم که تو را از عطا محروم کنم ، پس به غلام خود فرمود: هرچه با تو است از مال به او بده . پس غلام آن حضرت صد اشرفی به من داد و آن وقت آن حضرت رو به من کرد و فرمود: تو محروم می شودی از آن پولی که پنهان کرده ای در وقتی که از همه اوقات بیشتر به آن حاجت داری .

راوی گفت : راست شد فرمایش آن حضرت و چنان بود که فرموده بود، من دویست اشرفی پنهان کردم و گفتم این پشت و پناه من باشد در روز سختی پس مرا ضرورت سختی عارض شد که محتاج شدم به چیزی که نفقه

خود کنم و درهای روزی بر من بسته شد پس رفتم سر آن دفینه را گشودم که از آن پولها بردارم دیدم پولی نیست ، پسرم فهمیده بود آن موضوع را آن پولها را برداشته و گریخته بود و من به هیچ چیز از آن پول دست نیافتم و از آن محروم گشتم .

هشتم صاحب (تاریخ قم) در ذکر ساداتی که به قم و ناحیه آن آمده اند گفته که محمّد خزری بن علی بن علی بن الحسن الا فطس بن علی بن علی بن الحسین علیهم السلام به طبرستان نزد حسن بن زید آمد و مدتی به نزدیک او بود پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او به آبه باز گردیدند و آنجا مقیم شدند، آنگاه گفته که ابوالقاسم بن ابراهیم بن علی حکایت کند که ابراهیم بن محمّد خزری گفت که بر من و برادرم علی خبر پدر ما مستور و قرارگاه او مشتبه شد. ما از مدینه به طلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم چاره ای نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم الا آنکه قصد مولای خود حسن بن علی عسکری علیه السلام کنم و از او احوال پدر خود بپرسم تا مرا خبر دهد و آگاه کند، پس من قصد سرّ من راءی کردم و رفتم به در سرای ابومحمّد علیه السلام رسیدم ، گرم هنگامی بود هیچ کس را آنجا ندیدم پس همانجا نشستم و انتظار می کشیدم تا کسی از خانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که کنیزکی از خانه بیرون آمد و می گفت :

ابراهیم بن محمّد خزری ، پس من نگریستم و گفتم : لبیک ! اینک منم ابراهیم بن محمّد خزری ، پس آن کنیزک گفت : مولای من تو را سلام می رساند و می فرماید این تو را به پدرت می رساند و صره ای به من داد که در آن ده دینار بود و آن را گرفتم و بازگشتم . پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او نپرسیدم پس خواستم که برگردم ، مرا کلام آن کنیزک یاد آمد که گفت : این تو را به پدرت می رساند. پس من بدانستم که من به پدر خود می رسم ، پس به طلب او برفتم تا به طبرستان به او رسیدم به نزدیک حسن بن زید و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او بودم تا آنگاه که حسن بن زید او را زهر داد و بدان وفات یافت و من به آبه رحلت [هجرت] کردم .

فصل چهارم : ذکر بعضی از کلمات حکمت آمیز حضرت عسکری علیه السلام

اوّل قالَ علیه السلام : (لاتُمارِ فَیَذْهَبُ بَهاؤُکَ وَ لاتُمازِحْ فَیُجْتَری عَلَیْکَ) ؛

فرمود: جدال مکن پس می رود خوبی و حسن تو و مزاح مکن که جراءت می کنند و دلیر می شوند بر تو.

فقیر گوید: گذشت در کلمات حضرت امام رضا علیه السلام مذمت مراء و در کلمات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گذشت کلامی در مزاح .

دوّم قالَ علیه السلام : (مِنَ التَّواضُعِ، اَلسَّلامُ عَلی کُلِّ مَنْ تَمُرُّ بِهِ وَ الْجُلُوسُ دُونَ شَرَف الْمَجْلِسِ

) ؛

فرمود: از تواضع است آنکه سلام کنی بر هر کس که می گذری بر او و آنکه بنشینی در جائی که پست تر است از مکان شریف مجلس .

مؤ لف گوید: که گذشت نظیر این در کلمات حضرت امام محمّد باقر علیه السلام .

سوّم قالَ علیه السلام : (اَوْرَعُ النّاسَ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَهِ، اَعْبَدُ النّاسِ مَنْ اَقامَ عَلی الْفَرآئِضِ، اَزْهَدْ النّاسِ مِنْ تَرَکَ الْحَرامَ، اَشَدُّ النّاسِ اجْتِهاداً مَنْ تَرَکَ الذُّنُوبَ) ؛

فرمود: پارساترین مردم کسی است که توقف کند نزد شبهه و عابدترین مردم کسی است که به پا دارد فرائض را و زاهدترین مردم کسی است که ترک کند حرام را و از همه مردم کوشش و مشقتش بیشتر است کسی که ترک کند گناهان را.

چهارم قالَ علیه السلام : (قَلْبُ الاَحْمَقِ فی فَمِهِ وَ فُمُ الْحَکیمِ فی قَلْبِهِ) .

فرمود: دل آدم احمق در دهانش است و دهان مرد حکیم در دلش است . حاصل آنکه شخص احمق اول چیزی را می گوید بعد از آن تاءمل در آن می کند که آیا صلاح بود گفتن این کلام یا نه ؟ بعکس شخص حکیم که اول تاءمل می کند در کلامی که می خواهد بگوید پس اگر صلاح دید گفته شود می گوید آن را.

پنجم قالَ علیه السلام : (لایَشْغَلُکَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٌ) ؛

فرمود: مشغول نسازد تو را روزی که خدا ضامن آن شده از عملی که بر تو فرض است .

ششم قالَ علیه السلام : (لَیْسَ مِنَ الاَدَبِ اظْهارُ الْفَرَحِ،

عِنْدَ الْمَحْزُونِ) ؛

فرمود: از ادب دور است ظاهر کردن خوشحالی نزد شخص غمناک .

فقیر گوید: شاید شیخ سعدی از این کلمه مبارکه اخذ کرده باشد قول خود را:

چو بینی یتیمی سرافکند پیش

مزن بوسه بر روی فرزند خویش

هفتم قالَ علیه السلام : (رِیاضَةُ الْجاهِلِ وَرَدُّ الْمُعْتادِ عَنْ عادَتِهِ کَالْمُعْجِزِ؛)

فرمود: رام کردن و تربیت شخص جاهل و برگردانیدن صاحب عادت را از عادتش مثل معجزه است .

فقیر گوید: روایت شده از حضرت عیسی علیه السلام که فرمود مداوا کردم مریضان را پس شفا یافتند به اذن خدا و زنده کردم مردگان را به اذن خدا و معالجه کردم احمق را و قدرت نیافتم بر اصلاح او!

هشتم (قالَ علیه السلام : لاتُکْرِمِ الرَّجُلَ بِما یَشُقُّ عَلَیْه) ؛

فرمود: اکرام مکن شخص را به آن چیزی که شاق و دشوار است بر او.

نهم قالَ علیه السلام : (مَنْ وَعَظ اَخاهُ سِرّا فَقَدْ زانَهُ وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلانِیَةً فَقَدْ شانَهُ) ؛

فرمود: کسی که موعظه برادر خود را در پنهانی همان آراست او را و کسی که موعظه کرد او را آشکار همانا عیب کرد او را.

دهم قالَ علیه السلام : (مَنْ اَنِسَ بِاللّهِ اِسْتَوْحَشَ مِنَ النّاسِ) .

فرمود: هر کسی که انس به خدا گرفت وحشت کند از مردم .

فقیر گوید: که این فرمایش را شیخ سعدی در این اشعار گنجانیده :

چنین دارم از پیر داننده یاد

که شوریده ای سر به صحرا نهاد

پدر در فراقش نخورد و نخفت

پسر

ص: 663

را ملامت نمودند و گفت از آنگه که یارم کس خویش خواند

دگر با کسم آشنایی نماند

به حقش که تا حق جمالم نمود

دگر هرچه دیدم خیالم نمود

به صدقش چنان سر نهادم قدم

که بینم جهان با وجودش عدم

دگر با کسم برنیاید نفس

که با او نماند دگر جای کس

گر از هستی خود خبر داشتی

همه خلق را نیست پنداشتی

قالَ اللّهُ تَعالی : (قُلِ اللّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ) . (وَ قال اَمیرُالمُؤْمِنینَ علیه السلام : عِظَمُ الْخالِقِ عِنْدَک یَصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فی عَیْنِکَ) .

یازدهم قالَ علیه السلام : (لَوْ عَقَلَ اَهْلُ الدُّنْیا خَرِبَتْ) .

فرمود: آن حضرت که اگر اهل دنیا دانائی و فهم داشتند و دریافت می کردند، دنیا خراب و ویران می شد!

دوازدهم فرمود آن حضرت که همانا از برای جود و بخشش اندازه و مقداری است ، پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن اسراف است ؛ و از برای حزم و احتیاط مقداری است پس هرگاه زیاد شد از آن مقدار پس آن جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن بخل است ، و از برای شجاعت مقداری است پس هرگاه زیاد شد بر آن پس آن تهور و بی باکی است و کافی است تو را از برای ادب کردن نفست اجتناب کردنت از چیزی که مکروه و ناپسند می شماری از غیر خودت .

فصل پنجم : در شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

قسمت اول

علامه مجلس رحمه اللّه در (جلاءالعیون) فرموده : ابن بابویه رحمه اللّه و

دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت : روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیداللّه بن خاقان که از جانب خلفاء والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت به اهل بیت رسالت داشت ، پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سرّ من راءی می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان . احمد بن عبیداللّه گفت که من در سرّ من راءی ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری علیه السلام در علم و زهد و امراء و سادات و وقار و مهابت و عفّت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفاء و امراء و سادات و سایر بنی هاشم او را مقّدم می داشتند بر پیران خود، و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می نمودند و همچنین وزراء و امراء و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه ای فرو نمی گذاشتند.

من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او، ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند: ابن الّرضا علیه السلام در در خانه ایستاده است پدرم با صدای بلند گفت : رخصت دهید او را و به مجلس در آورید. ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اوّل سنّ جوانی و من در او مهابتی و جلالتی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و

به استقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت به احدی از بنی هاشم یا امرا خلیفه یا فرزندان او بکند چون به نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دسن او ر گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن می گفت و از روی تعظیم او را به کنیت خطاب می نمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کرد. من از مشاهده این احال تعجّب می کردم ناگاه دربانان گفتند موفّق که خلیفه آن زمان بود می آید. و قاعده چنان بود که چون خلیفه به نزد پدرم می آمد بیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون می رفت . و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم روی به او داشت و با اوسخن می گفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند. پس گفت : فدای تو شوم ! اکنون اگر خواهی برخیز، غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بر آن حضرت نیفتد. باز پدرم برخاست او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و به استقبال خلیفه رفت ، من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مردکی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود؟ گفتند: او مردی است از اکابر

عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است به ابن الرّضا پس تعجّب من زیاد گردید و در تمام آن روز در فکر و تحیّر بودم .

چون شب پدرم به عادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که روز به خلیفه عرض نماید. من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری ؟ گفتم : بلی ، اگر رخصت فرمایی سؤ ال کنم . چون رخصت داد گفتم : ای پدر! کی بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حّه گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می کردی ؟ گفت : ای فرزند! این امام رافضیان است ، پس ساعتی ساکت شد و گفت : ای فرزند! اگر خلافت از بنی عبّاس به در رود کسی از بنی هاشم به غیر آن مرد مستحقّ آن نیست ، زیرا که او سزاوار خلافت است به سبب اتّصاف او به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفّت نفس و شرافت نسب و علّو حسب و سایر صفات کمالیّه ، اگر می دیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرافت و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال ، پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکّر و تحیّر من افزون شد.

بعد از آن پیوسته از مردم تفحّص احوال او می نمودم ، پس نسنیدم از وزراء و کتّاب و امراء و سادان و علویّان و سایر مردم به

غیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و امام رافضیان است . پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شاءن او را دانستم ، زیرا که از دوست و دشمن به غیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم . پس مردی از اهل مجلس از او سؤ ال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند؟ جعفر مردی بود فاسق و فاجر وشرابخوار و بدکردار، مانند او کسی در رسوایی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم ، پس جعفر را مذدمت بسیار کرد باز به ذکر احوال آن حضرت برگشت و گفت : به خدا سوگند! در هنگاام وفات حسن بن علی علیه السلام حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچ کس چنین امری تواند شد.

این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الّرضا رنجور شده ، پدرم به سرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد، خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان تحریر خادم بود که از محرمان خاصّ خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند و بر احوال آن حضرت برود و از احوال او مطّلع گردند و طبیبی را مقرّر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود و از احوال او مطّلع باشد بعد از دور روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آن حضرت صعب شده است و ضعف بر او

ص: 668

مستولی گردیده است . پس بامداد سوار شد نزد آن حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاه را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آن حضرت باشند. ایشان اینها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته . پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الا ول آن امام مظلوم از دار فانی به سرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و مخالفان رهایی یافت .

چون خبر وفات آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید، خلیفه در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد، جمعی را فرستاد که بر دور خانه آن حضرت حراست نمایند و جمیع حجره ها را تفحص نمایند شاید آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت را تفحص کنند که مبادا حمل در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست ، خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن جناب شد. جمیع اهل بازارها مطلع شدند صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق

در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند. پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزراء و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستا که بر آن جناب نماز کند چون جنازه آن جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی به نزدیک حضرت آمده و کفن را از روی مبارک دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضات و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت : بیایید و نظر کنید که این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا علیه السلام است بر فراش خود به مرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضات و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت می دهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز خواند بعد از نماز، آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد؛ زیرا شنیده بود که فرزند آن جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد. چندان که تفحص کردند چیزی از آن حضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل به او برده بودند تا دو سال تفحص

احوال او می کردند و اثری ظاهر نشد.

پس موافق مذهب اهل سنت ، میراث آن حضرت را قسمت کردند برای مادر و جعفر کذاب که برادر آن جناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانیده باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمی داشت . پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد و گفت : می خواهم منصب برادرم را به من تفویض نمایی ، من تقبل می نمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم . پدرم از استماع این سخن در خشم شد گفت : ای احمق ! منصب برادر تو منصبی نیست که به مال و تقبل توان گرفت و سالها است که خلفاء شمشیر کشیده اند و مردم را می کشند و زجر می نمایند که [مردم] از اعتقاد به امامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه به سوی تو خواهند آمد و تو را احتیاج به خلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه ای نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی توانند کرد. و پدرم به این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد دیگر او را به مجلس راه ندهند و بعد از آن به مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد، تا امروز خلیفه تفحص از فرزند آن جناب می کند و بر آثار او مطلع نمی شود و دست بر او نمی یابد.

ابن بابویه به سند معتبر

ص: 671

از ابوالا دیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها می بردم . پس روزی در بیماریی که در آن مرض به عالم بقاء رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامه ای چند نوشتند به مداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند، ابوالا دیان گفت : ای سید! هرگاه این واقعه هائله روی دهد امر امامت با کیست ؟ فرمود: هرکه جواب نامه مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من ، گفتم : دیگر علامتی بفرما، فرمود: هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود، گفتم : دیگر بفرما، گفت : هرکه بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است . ابوالا دیان گفت : مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان ، پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود.

روز پانزدهم داخل سامره شدم صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون به در خانه آمدم جعفر [کذاب] را دیدم که به در خانه نشسته و شیعیان برگرد او بر آمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند، پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است امامت نوع دیگر شده ، این فاسق کی اهلیت امامت دارد؛ زیرا

که پیشتر او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت . پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤ ال از من نکرد، در این حال (عقید خادم) بیرون آمد و به جعفر کذاب خطاب کرد که برادر تو را کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن ، جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت : ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو، پس جعفر عق ایستاد و رنگش متغیر شد.

آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تو است ، پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده بیرون آمدم پس حاجز وشابه جفعر گفت : برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست ، گفت : کی بود آن طفل ؟ جعفر گفت : که واللّه ! من او را هرگز

ندیده بودم و نمی شناختم . پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤ ال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست ؟ مردم اشاره کردند به سوی جعفر، پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه ها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است [تا] ما تسلیم کنیم . جعفر برخاست و گفت : مردم از ما علم غیب می خواهند، در آن حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست ؛ در آن میان ده اشرف هست که طلا را روکش کرده اند، آن جماعت نامه ها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که تو را فرستاده است که این نامه ها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری علیه السلام همین همیان بود. پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحق آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد، معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده ، او انکار کرد و از او برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن حضرت ، به این سبب او را به ابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند

متولد شد بکشند، بناگاه عبیداللّه بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد ایشان به حال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد.

ایضا به سند معتبر از محمّد بن حسن روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الا ول سال دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد به سرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامه های بسیار به دست مبارک خود به اهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد آن حضرت حاضر نبود مگر جاریه آن جناب که او را (صیقل) می گفتند و غلان آن جناب که او را (عقید) می نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الا مر علیه السلام . عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد، چون حاضر کردیم فرمود: اول آبی بیاورید که نماز کنم . چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش می لرزید و قدح بر دندانهای شریفش می خورد، چون آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش به عالم قدس پرواز نمود. شهادت آن حضرت به اتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الا ول دویست و شصتم هجرت بود، شیخ طوسی در (مصباح

) اول ماه مذکور نیز گفته ، و اکثر گفته اند که روز جمعه بود، و بضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند، و از عمر شریف آن حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آن حضرت نزدیک به شش سال بود.

قسمت دوم

ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد آن حضرت را به زهر شهید نمود. و در کتاب (عیون المعجزات) از احمد بن اسحاق روایت کرده است که روزی به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من ؟ گفتم : یابن رسول اللّٰه ! چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم به ما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد به امامت آن جناب نمودند، حضرت فرمود: مگر نمی دانی که هرگز زمین خالی از امام نمی باشد که حجت خدا باشد بر خلق . پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت ، والده خود را به حج فرستاد و او را خبر داد به وفات خود در سال دیگر و فتنه هایی که بعد از وفات او واقع خواهد شد، پس اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را به صاحب الا مر علیه السلام تسلیم کرد و مادر آن جناب متوجه مکه شد، و آن جناب در ماه ربیع الا خر سنه 260 از دنیا رحلت نمود و در سرّ من راءی

در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آن جناب بیست و نه سال بود (تمام شد آنچه از جلاءالعیون نقل شده بود).

شیخ طوسی به سند خود روایت کرده از ابوسلیمان داود بن غسان بحرانی که گفت : خواندم نزد ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی که شیخ متکلمین از اصحاب ما بوده در بغداد و صاحب جلالت بوده در دین و دنیا و کتی تصنیف کرده از جمله (کتاب الا نوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام) که فرمود ولادت با سعادت حضرت حجه بن الحسن علیه السلام به سامراء واقع شد سال دویست و پنجاه و شش . والده آن حضرت نامش صیقل و کنیه آن حضرت ابوالقاسم بوده به همین کنیه وصیت کرده بود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و فرموده اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است ، لقب او مهدی است و او است حجت و امام منتظر و صاحب الزمان علیه السلام . پس ابوسهل گفت که داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام در مرضی که به همان مرض از دنیا رحلت فرمود و در نزد آن حضرت بودم که امر فرمود خادم خود عقید را و این خادمی بود سیاه از اهل نوبه و خدمت کرده بود حضرت امام علی نقی علیه السلام را و پروریده و بزرگ کرده بود امام حسن علیه السلام را فرمود: ای عقید! بجوشان از برای من آب را با مصطکی ، پس جوشانید و صیقل جاریه که مادر حضرت حجت علیه السلام باشد آن آب را برای امام

حسن عسکری علیه السلام آورد. پس همین که قدح را به دست آن حضرت داد و خواست بیاشامد و دست مبارکش لرزید و قدح به دندانهای ثنایای نازنینش خورد پس قدح را از دست نهاد و به عقید فرمود داخل این اطاق می شوی می بینی کودکی را به حال سجده ، او را بیاور نزد من . ابوسهل گوید که عقید گفت من داخل شدم به جهت پیدا کردن آن طفل ناگاه نظرم افتاد به کودکی که سر به سجده نهاده بود و انگشت سبابه را به سوی آسمان بلند کرده بود پس سلام کردم بر آن جناب آن حضرت مختصر کرد نماز را و چون تمام کرد عرض کردم که سید من می فرماید تو را که نزد او بروی ، پس در این هنگام مادرش صیقل امد و دستش را گرفت و برد او را به نزد پدرش امام حسن علیه السلام ، ابوسهل می گوید: چون آن کودک به خدمت امام حسن علیه السلام رسید سلام کرد نگاه کردم بر او، (وَ اِذا هُو دُرِّیٌّ اللُّؤ نِ وَ فی شَعْرِ رَاٴْسِهِ قَطَطٌ مُفَلَّجُ الاَسْنانِ) ؛ یعنی دیدم که رنگ مبارکش روشنایی و تلا لو دارد و موی سرش به هم پیچیده و مجعد است و مابین دندانهایش گشاده است ، همین که امام حسن علیه السلام نگاهش به کودکش افتاد بگریست و فرمود: (یا سَیَدَ اَهْل بَیْتِه اَسْقِنی الْماء فَاِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبّی) .

ای سید اهل بیت خود! مرا آب بده همانا من می روم به سوی پروردگار خود، یعنی وفاتم نزدیک شده . پس آن

آقازاده آن قدح آب جوشانیده با مصطکی را گرفت به دست خویش و حرکت داد لبهایش را و سیرابش کرد، چون امام حسن علیه السلام آب را آشامید فرمود: مرا مهیا کنید از برای نماز. پس در کنار آن حضرت دستمالی افکندند و آن طفل وضو داد پدر خود را به یک مرتبه ، یک مرتبه ، یعنی به اقل واجب و مسح کرد بر سر و قدمهای او، پس امام حسن علیه اللام به وی فرمود: بشارت باد تو را ای پسرک من ! تویی صاحب الزمان و تویی مهدی و حجت خدا بر روی زمین و تویی پسر من و کودک من و منم پدر تو، تویی محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و پدر تو است رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و تویی خاتم ائمه طاهرین و بشارت داد به تو رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و نام و کنیه داد تو را، و این عهدی است به سوی من از پدرم و از پدرهای طاهرین تو.

(صَلَّی اللّهُ عَلی اَهْلِ الْبَیْتِ رَبَّنا اِنَّهُ حَمیدٌ وَ مَجیدٌ) .

پس وفات کرد امام حسن علیه السلام در همان وقت صلوات اللّه علیهم اجمعین .

شیخ طوسی روایت کرده از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که فرمود: قبر من در سرّ من راءی امان است از برای اهل دو جانب از بلاها و عذاب خدا.

مجلسی اول رحمه اللّه (اهل

ص: 679

دو جانب) را به شیعه و سنی معنی کرده و فرموده که برکت آن حضرت دوست و دشمن را احاطه کرده است چنانکه قبر کاظمین علیهم السلام سبب امان بغداد شد، و شیخ اجل علی بن عیسی اربلی در کتاب (کشف الغمه) که در سنه ششصد و هفتاد و هفت تاءلیف کرده نقل نموده که حکایت کرد برای من بعض اصحاب که مستنصربالله خلیفه عباسی یکسال به سامره رفت و زیارت کرد عسکریین علیهم السلام را، و چون از روضه مقدسه آن دو امام بیرون آمد رفت به زیارت تربت خلفاء آل عباس از پدران و اهل بیت خود و قبور ایشان در قبه ای بود که خرابی و ویرانی به آن رو برده بود و باران داخل آن می گشت و بر قبرها و تربت ایشان فضله های طیور و پرندگان بود. علی بن عیسی می گوید که من هم مشاهده کرده ام تربت ایشان را به همین حال پس به مستنصر گفتند که شما خلیفه های روی زمین و پادشاهان دنیا می باشید و از برای شما است فرمان و امر در عالم و قبرهای پدران شما به این کیفیت و حال باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را و نه به خاطری خطور شوند و نداشته باشند یک کسی را که فضلات و کثافات را از ایشان دور کند و قبور این علویین مزاری است به این خوبی و پاکیزگی که مشاهده می نمایید با پرده ها و قندیلهای آویخته و فرشها و گستردنیها و فراش و خادم و شمع و بخور و غیر ذلک . مستنصر خلیفه گفت

: این امری است آسمانی ، یعنی از جانب خدا است و حاصل نمی شود به کوشش و اجتهاد ما و اگر ما مردم را بر این کار واداریم قبول نخواهند کرد و زور و سعی ما در این باب فایده نخواهد نمود. و راست گفته زیرا که اعتقادات به قهر و غلبه حاصل نخواهد شد و به اکراه نتوان اعتقاد در کسی پدید آورد. انتهی .

فصل ششم : در ذکر چند نفر از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام است

شرح حال احمد بن اسحاق اشعری

اول شیخ اجل ابوعلی احمد بن اسحاق بن عبداللّه بن سعد بن مالک الا حوص الا شعری : ثقه رفیع القدر از اجلاء اهل قم است و خانواده و خویشان او از اصحاب ائمه علیهم السلام و از محدثین کبارند و در فصل اصحاب حضرت صادق علیه السلا و اصحاب حضرت رضا علیه السلام حال چند نفر از ایشان مذکور شد مانند عمران بن عبداللّه و عیسی بن عبداللّه و زکریا بن آدم و زکریا بن ادریس رضی اللّه عنه و احمد بن اسحاق روایت کرده از حضرت جواد و هادی علیهم السلام و از خواص اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بوده و به شرف ملاقات حضرت صاحب الزمان علیه السلام نائل شده چنانکه در باب چهاردهم خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی و او شیخ قمیین و واقد ایشان است و از سفراء ممدوحین است که توقیع شریف به مدحشان بیرون آمده و از (ربیع الشیعه) نقل شده که او از وکلاء و سفراء و ابواب معروفین است .

شیخ صدوق در (کمال الدّین) حدیث مبسوطی نقل کرده که در آخر آن مذکور است که احمد در سرّ من

راءی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پارچه ای خواست به جهت کفن خود، پس حضرت سیزده درهم به وی داد و فرمود این را خرج مکن مگر برای نفس خودت و آنچه خواستی به تو می رسد. شیخ جلیل سعد بن عبداللّه راوی خبر می گوید: چون از خدمت مولای خود مراجعت کردیم و به سه فرسخی حلوان که الا ن معروف است به (پل ذهاب) ، احمد بن اسحاق تب کرد و سخت ناخوش شد که ما از او ماءیوس شدیم چون وارد حلوان شدیم در کاروانسرایی منزل کردیم احمد فرمود مرا امشب تنها گذارید و به منازل خود روید، هرکس به منزل خود رفت نزدیک صبح در فکر افتادم پس چشم را باز کردم که ناگاه کافور خادم مولای خود ابی محمّد علیه السلام را دیدم که می گوید: (اَحْسَنَ اللّهُ بِالْخَیْرِ عَزاکُمْ وَ جَبَرَ بِالْمَحْبُوبِ رَزَیَّتَکُم) . پس گفت : از غسل و کفن صاحب شما یعنی احمد فارغ شدیم پس برخیزید او را دفن کنید پس به درستی که او عزیزترین شماها است به جهت قرب به خداوند در نزد آقای شما، پس از چشم ما غائب شد. و (حلوان) همین پل ذهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد و قبر آن معظم نزدیکی روخانه آن قریه است به فاصله هزار قدم تقریبا از طرف جنوب و بر آن قبر بنای محقری است خراب و از بی همتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاه و مترددین ، چنین بی نام و نشان مانده و از هزار

ص: 682

نفر زوار یکی به زیارت آن بزرگوار نمی رود و با آنکه کسی را که امام علیه السلام خادم خود را به طی الا رض با کفن برای تجهیز او بفرستد و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند و سالها وکیل در آن نواحی باشد بیشتر و بهتر از آن باید با او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری باید قرار داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیضهای الهیه برسند.

شرح حال احمد بن محمّد بن مطهر

دوم احمد بن محمّد بن مطهر است :

که تعبیر کرده از او شیخ صدوق به صاحب ابی محمّد علیه السلام ، شیخ ما در خاتمه (مستدرک) فرموده که مراد از (صاحب) آن نیست که از اصحاب حضرت عسکری علیه السلام باشد و بس ، بلکه آنچه ظاهر شده برای ما آن است که او قائم بر امور آن حضرت بود و رسیدگی در کارهای آن جناب داشت و این کاشف است از مرتبه ای که فوق عدالت است . و روایت کرده ثقه ثبت علی بن الحسین مسعودی در (اثبات الوصیه) از حمیری از احمد بن اسحاق که گفت : داخل شدم بر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود به من ای احمد! چگونه بود حال شما در آن چیزی که مردم در او شک و ریب کردند؟ گفتم : ای آقای من ! وقتی که رسید به ما کاغذی که در آن بود خبر سید ما و ولادت او یعنی حضرت حجت علیه السلام ، نماند از ما مردی و زنی و پسری که دارای فهم

باشد مگر آنکه قایل به حق شد، حضرت عسکری علیه السلام فرمود: آیا ندانستید شما که زمین خالی نمی ماند از حجتی از جانب خدا؟ پس امر کرد حضرت عسکری علیه السلام والده خود را به حج در سنه دویست و پنجاه و نه و خبر داد او را به آنچه به او می رسد در سال شصت یعنی خبر فوت خود را در سنه دویست و شصت به والده اش داد و حاضر کرد حضرت صاحب الا مر علیه السلام را و وصیت کرد به او و تسلیم کرد به آن حضرت اسم اعظم را و مواریث و سلاح را و بیرون شد والده حضرت عسکری علیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکه و ابوعلی احمد بن محمّد بن مطهر متولی کارهای ایشان بود. پس چون رسیدند به بعضی از منازل ملاقات کردند قافله هایی از اعراب را پس خبر دادند ایشان را به شدت خوف و کمی آب ، پس برگشتند بیشتر مردم مگر آنهایی که در ناحیه بودند که ایشان رفتند و سالم ماندند و روایت شده که وارد شد بر ایشان امر حضرت عسکری علیه السلام به آنکه بروند و برنگردند و ظاهر است که آن کسی را که امام علیه السلام قائم بر امور اهل خود قرار می دهد که در ایشان است مادر خود و کسی که مثل او است در این سفر بزرگ و طولانی لابد باید در مقام رفیع باشد از وثاقت و امانت و فطانت ؛

(وَ مِنْ هذا الْخَبَرِ یَتَبَیَّنُ اِجْمالُ ما فِی الکافی مِنْ بابِ مَوْلِد اَبی مُحَمَّدٍ علیه السلام

ص: 684

بِاَسْنادِهِ عَنْ اَبی عَلیّ الْمُطَهَّرِي اِنَّهُ كَتَبَ اِلَيْهِ علیه السلام بِالْقادِسِيَّهِ يُعْلِمُهُ اِنْصِرافَ النّاسِ وَ اِنَّهُ يُخافُ الْعَطَشُ فَكَتَبَ علیه السلام اِمْضُوا وَ لاخَوْفٌ عَلَيْكُم ان شاءَ اللّه فَمَضُوا سالِمینَ وَ الْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) .

شرح حال اسماعیل نوبخت

سوم ابوسهل اسماعیل بن علی بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت :

شیخ متکلمین امامیه بغداد و بزرگ طایفه نوبختیه بود در زمان خود جلالت و بزرگی در دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزراء بود و کتب بسیار تصنیف کرده از جمله کتاب (انوار در تواریخ ائمه اطهار علیهم السلام) . ابن ندیم در (فهرست) گفته که این شیخ جمع کرده بود کتابهای بسیار، و بسیاری از نسخ را به خط خودش نوشته بود و مصنفات و مؤ لفات او در کلام و فلسفه و غیرهما بسیار است و جمع می شدند نزد او جماعتی از ناقلین کتب فلسفه مثل ابوعثمان دمشقی و اسحاق و ثابت و غیر ایشان و از غلمان او است ابوالحسن السّوسنجردی معروف به حمدونی اسمش محمّد بن بشر صاحب (کتاب انفاذ) است در امامت انتهی .

فقیر گوید: محمّد بن بشر مذکور از صلحا و عیون اصحاب و متکلمین ایشان است و همان است که پنجاه حجه پیاه به جا آورده و ابوسهل خالوی ابومحمّد حسن بن موسی نوبختی فیلسوف صاحب (کتاب الفرق) است و از سعادت ابوسهل است که به شرف ملاقات امام زمان علیه السلام نائل شده چنانکه در ذکر وفات حضرت عسکری علیه السلام خبرش گذشت .

رسوا شدن حسین حلاّج

این شیخ جلیل سبب شد از برای رسوا شدن حلاج زیرا

که حلاج به خاطر آورد که ابوسهل را مانند دیگران تواند گول زد و به حیله او را به دام آورد و با خود خیال کرد که چون ابوسهل در نزد مردم مرتبه بلند دارد و به علم و ادب و عقل و دانش معروف و مشهور است هرگاه به دام او درآید مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند لاجرم برای او نوشت و او را به سوی خود دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب الزمان علیه السلام می باشم و ماءمور شدم که تو را دعوت کنم و مبادا در این امر شک و ریبی برای تو حاصل شود. ابوسهل چون بر مضمون کاغذ او مطلع گشت برای او پیغام فرستاد که اگر تو وکیل حضرت صاحب الزمان علیه السلام می باشی لابد برای تو دلائل و براهینی باشد اینک به جهت آنکه من به تو ایمان آورم یک چیز کمی از تو خواهش می کنم تا شاهد دعوت تو باشد و آن امر آسان این است که من دوست می دارم جواری را فعلا چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظ می برم لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره گیرند و وصالم مبدل شود به هجران و شب تار گردد بر من روز تابان ، لاجرم من هر جمعه در تعب خضاب کردن می باشم ، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من

سیاه شود و دیگر محتاج به خضاب نباشم آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به سوی تو دعوت کنم . چون این پیغام به حلاج رسید دانست سهمش خطا کرده و در این اظهار رسوا گردیده دیگر جواب او نداد و رسول نزد او نفرستاد، ابوسهل بعد از آن ، این مطلب را در مجالس و محافل نقل می کرد و او را افضح مردم نمود و پرده از روی کار او برداشت و او را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود.

(قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی اللّه علیه و آله و سلم اِذا رَاَیْتُمْ اَهْلَ الرَّیْبِ وَ الْبِدَعِ مِنْ بَعْدِی فَاَظْهِروا الْبَرآئَهَ مِنْهُمْ وَ اَکْثِرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَ الْقَوْلِ فِیهِمْ وَ الْوَقیعَهِ وَ بِاهِتُوهُمْ کَیْلاَ یَطْمَعُوا فِی الفسادِ فِی الاِسْلاَم وَ یَحَذَرُهُم النّاسُ وَ لا یَتَعَلَّمُونَ مِنْ بِدَعِهِمْ یَکْتُبُ اللّهُ لَکُمْ بِذلِکَ الْحَسناتِ وَ یَرْفَعُ لَکُمْ بِهِ الدَّرَجاتِ فِی الا خِرَهِ) .

ع(بَیانٌ: یُقالُ بَهَتَهُ بَهْتا اَیْ اَخَذَهُ بَغْتَهً وَ قَوْلَهُ تَعالی ؛ فَتَبْهَتَهُمْ ای تُحَیِّرُهُمْ وَ بُهِتَ الرَّجُلُ عَلی صیغَهِ المَجْهُولِ ای اِنْقَطَعَ وَ ذَهَبَتْ حُجَّتُهُ وَ یَحْتَمِلُ اَنْ یَکُونَ الْمُرادُ بِاَهْلِ الرِّیْبِ، الَّذینَ یَشُکُّونَ فِی الدّینِ، وَ یُشَکِّکُونَ النّاسَ فیهِ بِاِلْقآءِ الشُّبُهاتِ) .

شرح حال محمّد همدانی

چهارم محمّد بن صالح بن محمّد همدانی دهقان :

از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و از وکلاء ناحیه مقدسه است . شیخ مفید روایت کرده از او که گفت : چون پدرم مرد و امر راجع به من شد برای پدرم بر مردم دستکی بودم از مال (غریم) ، شیخ مفید

فرموده این رمزی بود که شیعه در قدیم آن را می شناختند میان خود و خطاب ایشان حضرت را به آن برای تقیه بود، پس من بعد از وفات پدر عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم در باب آن مالها، حضرت در جواب نوشت که آنها را مطالبه کن از آنها که می خواهی . و من آنها را مطالبه کردم و همه ادا کردند مگر یک مرد که در تمسک او نوشته بود که چهارصد اشرفی باید بدهد، من به نزد او رفتم و آن مال را از او طلب کردم ، او در دادن تاءخیر می نمود و پسر او به من استخفاف و سفاهت نمود، شکایت او را به پدرش کردم گفت : چه شده ، یعنی استخفاف به تو سهل است و چیزی نیست . پس من چنگ زدم به ریش او و پای او را گرفتم و کشیدم او را تا وسط خانه ، پسر او در آن حال از خانه بیرون رفت استغاثه کرد به اهل بغداد می گفت قمی رافضی پدر مرا کشت پس خلق بسیاری از ایشان دور من جمع شدند، من بر مرکب خود سوار شدم و گفتم : احسنتم ای اهل بغداد خوب کاری کردید، طرفداری ظالم را می کنید و او رامسلط می گردانید بر غریب مظلوم که طلب از او دارد، من مردی می باشم از اهل همدان از اهل سنت و این مرد مرا نسبت به قم می دهد و می گوید رافضی است و می خواهد که حق مرا ضایع گرداند و به من ندهد، چون اهل بغداد این را شنیدند

بر او هجوم آوردند و خواستند داخل دکانش شند من ایشان را ساکن گردانیدم پس آن مرد طلبید تمسک و صورت طلب را و سوگند یاد کرد به طلاق که آن مال را در حال ادا کند، پس من مال را از او گرفتم .

باب چهاردهم : در تاریخ امام دوازدهم (حجّه اللّه عَلی عِبادِهِ وَ بَقیَّتِه فی بِلادِهِ کاشِف الا حزان و خلیفه الرّحمان حضرت حجه بن الحسن صاحب الزمان صلوات اللّه علیه و علی آبائه مادامَت السَّمواتُ وَ الاَرْضُ وَ کَرَّ الْجَدیدان) .

فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت صاحب الزمان علیه السلام واحوال والده ماجده آن حضرت و ذکر بعضی از اسماء و القاب شریفه وشمائل مبارکه آن جناب

قسمت اول

علامه مجلسی رحمه اللّه در (جلاءالعیون) فرموده : اشهر در تاریخ ولادت شریف آن حضرت آن است که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آن است که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان هم گفته اند و به اتفاق ، ولادت آن جناب در سرّ من راءی واقع شد، و به اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم موافق است و در زمان غیبت ، اسم آن جناب را مذکور ساختن جائز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آن جناب مهدی و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است .

ابن بابویه و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابوایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام و همسایه ایشان بود در شهر سرّ من راءی ، گفت که روزی کافور خادم امام علی نقی علیه السلام به نزد من آمد و مرا طلب نمود، چون به خدمت آن حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری ،

ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من تو را اختیار می کنم و مشرف می گردانم به تفصیلی که به سبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و تو را به رازهای دیگر مطلع می گردانم و به خریدن کنیزی می فرستم ، پس نامه پاکیزه نوشتند به خط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود، فرمودند: بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران به ساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتی ها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امراء بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر ایشان جمع خواهند شد، پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر آکنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان به او، و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر می شود، پس بدان که به زبان رومی می گوید وای که پرده غفتم دریده شد. پس یکی

از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم به قیمت این کنیز، عفت او در خریدن ، مرا راغب تر گردانید، پس آن کنیز به لغت عربی خواهد گفت به آن شخص که اگر به زیّ حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی من به تو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و به قیمت من مده . پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که به هیچ مشتری راضی نمی شوی و آخر از فروختن تو چاره ای نیست ، پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل می کنی البته باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم . پس در این وقت تو برو به نزد صاحب کنیز و بگو که نامه ای با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است به لغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است ، این نامه را به آن کنیز بده که بخواند اگر به صاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را از برای او خریداری نمایم . بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را به عمل آوردم ، چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت به عمرو بن یزید که مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم

یاد کرد که اگر مرا به او نفروشی خود را هلاک می کنم ، پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه به همان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی علیه السلام به من داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد به حجره ای که در بغداد گرفته بودم ، و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون آورد و می بوسید و بر دیده ها می چسبانید و بر روی می گذاشت و به بدن می مالید، پس من از روی تعجب گفتم نامه ای را می بوسی که صاحبش را نمی شناسی ، کنیز گفت : ای عاجز کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران ، گوش خود به من بسپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح دهم .

من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه روومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است تو را خبر دهم به امر عجیب :

بدان که جدم قیصر خواست که را به عقد فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خو از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکرده های قبایل چهارهزار نفر، و فرمود: تختی حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود به انواع

جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را در بالای تخت فرستاد، چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها سرنگون همگی افتادند بر زمین و پاهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بی هوش شد، پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضایشان بلرزید. پس بزرگ ایشان به جدم گفت : ای پادشاه ! ما را معاف دار از چنین امری که به سبب آن نحوستها روی نمود که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی به زودی زائل گردد.

پس جدم این امر را به فال بد دانست و گفت به علما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را به جای خود قرار دهید، و حاضر گردانید بردار این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را به او تزویج نماییم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند، چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، و چون کشیشان شروع به خواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر و آن برادر برابر بود و سرّ این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر، پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک به حرم سرای بازگشت و پرده های خجالت درآویخت ، چون شب شد به خواب رفتم ، در خواب دیدم که

حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می کرد و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود. پس حضرت رسالت پناه محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم با وصی و دامادش علی بن ابی طالب علیه السلام و جمعی از امامان و فرزندان بزرگواران ایشان قصر را به قدوم خویش منور ساختند، پس حضرت مسیح به قدوم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الا نبیاء صلی اللّه علیه و آله و سلم شتافت و دست در گردن مبارک آن جناب درآورد پس حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که یا روح اللّه ! آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نماییم و اشاره فرمود به ماه برج امامت و خلافت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آن کسی که تو نامه اش را به من دادی پس حضرت نظر افکند به سوی حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهانی به تو روی آورده ، پیوند کن رحم خود را به رحم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم . پس شمعون گفت که کردم ، پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم خطبه ای انشاء فرمودند و با حضرت مسیح مرا به حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم با حواریون گواه شدند،

چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن ، آن خواب را برای جدم نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز به روز در کانون سینه ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد تا به حدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ، کاهی می شد و بدن می کاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید، پس در شهرهای روم طبیبی نماند که مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤ ال کرد و هیچ سودی نمی داد.

چون از علاج درد من ماءیوس ماند روزی به من گفت : ای نور چشم من ! آیا در خاطرت چیزی و آرزویی در دنیا هست که برای تو به عمل آورم ؟ گفتم : ای جد من ! درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمایی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشایی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند، چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانا را عزیز و گرامی داشت . پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام به دیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز

از حوریان بهشت در خدمت آن حضرت بودند. پس مریم به من گفت : این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسکری علیه السلام است . پس به دامنش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه السلام به من جفا می کند و از دیدن من ابا می نماید، پس آن حضرت فرمود که چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید و حال آنکه به خدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایی و اینک خواهرم مریم و دختر عمران بیزاری می جوید به سوی خدا از دین تو، اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری علیه السلام به دیدن تو بیاید پس بگو:

(اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدَا رَسُولُ اللّهِ) .

چون به این دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیده النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت : اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را به سوی تو می فرستم . پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان می راندم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت می بردم ، چون شب آینده در آمد به خواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم : ای دوست من ! بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی ؟ فرمود که دیر آمدن به نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرف بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب به نزد تو خواهم بود

تا آنکه حق تعالی ما و تو را در ظاهر به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدل گرداند، پس از آن شب تا حال ، یک شب نگذشته است که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

بشر بن سلیمان گفت : چگونه در میان اسیران افتادی ؟ گفت : مرا خبر داد امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، پس از عقب ایشان خواهد رفت ، تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز به هیئتی که تو را نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو. چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی به غیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مردی پیر که در غنیمت ، من به حصه او افتادم از نام من سؤ ال کرد گفتم نرجس نام دارم ، گفت : این نام کنیزان است . بشر گفت : این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می دانی ؟ گفت : از بسیاری محبتی که جدم نسبت به من داشت می خواست مرا به یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی را که زبان فرنگی و عربی هر دو می دانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی به من می آموخت تا آنکه زبانم به این لغت جاری شد.

بشر گوی

که من او را به سرّ من راٴی بردم به خدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم ، حضرت کنیزک را خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی به تو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و اولاد او را؟ گفت : چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر می دانی یابن رسول اللّه ! پس حضرت فرمود که می خواهم تو را گرامی دارم ، کدام یک بهتر است نزد تو، اینک ده هزار اشرفی به تو دهم یا تو را بشارت دهم به شرف ابدی ؟ گفت : بشارت به شرف را می خواهم و مال نمی خواهم . حضرت فرمودند که بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد، گفت : این فرزند از کی به وجود خواهد آمد؟ فرمود: از آن کسی که حضرت رسالت صلی اللّه علیه و آله و سلم تو را برای او خواستگاری کرد، پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او تو را به عقد کی درآورد؟ گفت : به عقد فرزند تو امام حسن عسکری علیه السلام ، حضرت فرمود که آیا او را می شناسی ؟ گفت : از آن شبی که به دست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته است که او به دیدن من نیامده باشد. پس حضرت کافور خادم را طلبید و

گفت : برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن . چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که می گفتم ، حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که می گفتم ، حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد. پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را ببر خانه خود و واجبات و سنت ها را به او بیاموز که او زن حسن عسکری و مادر صاحب الا مر علیه السلام است .

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالی شاءن به سندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به خانه من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند، پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست به خدمت شما بفرستم ، فرمود که ای عمه ! این نگاه تند از روی تعجب بود؛ زیرا که در این زودی حق تعالی از او فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر شده باشد از ظلم و جور، گفتم : او را بفرستم به نزد شما؟ فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب .

حکیمه خاتون گوید که جامه های خود را پوشیدم و به خانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم ، چون سلام کردم و نشستم بی آنکه من سخنی بگویم حضرت از ابتداء فرمود که

ای حکیمه ! نرجس را بفرست برای فرزندم ، گفتم : ای سید من ! من از برای همین مطلب به خدمت تو آمدم که در این امر رخصت بگیرم . فرمود: که ای بزرگوار صاحب برکت ! خدا می خواهد که تو را در چنین ثوای شریک گرداند و بهره عظیمی از خیر و سعادت به تو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرد. حکیمه گفت : به زودی به خانه خود برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و سعادت را در خانه خود واقع ساختم . بعد از چند روزی آن سعد اکبر را با آن زهره منظر به خانه خورشید انوار یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز، آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقاء غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید، و من پیوسته به عادت مقرر زمان پدر به خدمت آن امام البشر می رسیدم . پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت : ای خاتون ! پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم ، گفتم : تویی خاتون و صاحب من بلکه هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت می کنم و منت بر دیده می نهم ، چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام این سخن را از من شنید گفت : خدا تو را جزای خیر دهد ای عمه . پس در خدمت آن جناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم به کنیز خود که بیاور

جامه های مرا تا بروم ، حضرت فرمود: ای عمه ! امشب نزد ما باش که در این شب متولد می شود فرزند گرامی که حق تعالی به او زنده می گرداند زمین را به علم و ایمان و هدایت بعد از آن که مرده باشد به شیوع کفر و ضلالت ، گفتم : از کی به هم می رسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم ، فرمود که از نرجس به هم می رسد نه از دیگری . پس جستم پشت و شکم نرجس را و ملاحظه کردم ، هیچگونه اثری نیافتم ، پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت : چون صبح می شود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید؛ زیرا که فرعون شکم زنان حامله را می شکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است به حضرت موسی .

قسمت دوم

و در روایت دیگر این است که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آید بلکه از ران مادران فرود می آییم ؛ زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست در از ما دور گردانیده است . حکیمه گفت که به نزد نرجس رفتم و این حال را به او گفتم ، گفت : ای خاتون ! هیچ اثری از حمل در خود مشاهده

نمی نمایم . پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر می گرفتم و او به حال خود خوابیده بود، هر ساعت حیرتم زیاده می شد و در این شب بیش از شبهای دیگر به نماز و تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون به نماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را به جای آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد شکی در دلم پدید آید از وعده ای که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده . پس در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ را بر او بخوان . پس از او پرسیدم که چه حال داری ؟ گفت : ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمود. پس چون شروع کردم به خواندن سوره اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ، شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی می کرد در خواندن و بر من سلام کرد، من ترسیدم پس حضرت صدا کرد که تعجب مکن از قدرت حق تعالی که طفلان ما را به حکمت گویا می گرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته است در زمین . پس چون کلام حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تمام شسد نرجس از دیده من غائب شد گویا

پرده ای میان من و او حائل گردید، پس دویدم به سوی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فریادکنان ، حضرت فرمود: برگرد ای عمه ! که او را در جای خود خواهی دید، چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجش نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو به قبله به سجده افتاده به زانوها و انگشتان سبابه را به آسمان بلند کرده ومی گوید:

(اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ جَدّی رَسُولُ اللّهِ وَ اَنَّ اَبی اَمیرُالمُؤ مِنینَ وَصِیُّ رَسُولُ اللّهِ) .

پس یک یک امامان را شمرد تا به خودش رسید فرمود:

(اَللّهُمَّ اَنْجِزْلِی وَعْدی وَ اَتْمِمْ لی اَمْری وَ ثَبِّتْ وِطْاءَتی وَ امْلاِ اَلارْضَ بی عَدْلا وَ قِسْطا) ؛

یعنی خداوندا! وعده نصرت که به من فرموده ای وفا کن و امر خلافت و امامت را تمام کن استیلاء و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را به سبب من از عدل و داد.

و در روایت دیگر چنان است که چون حضرت صاحب الا مر متولد شد نوری از او ساطع گردید که به آفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان به زیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و روی و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز می کردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بگیر و به نزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده

و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که (جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقا) ؛ یعنی حق آمد و باطل مضمحل شده و محو گردید پس به درستی که باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد. پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را به نزد آن حضرت بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو به قدرت الهی ، پس صاحب الا مر استعاذه فرموده و گفت :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ وَ نُریدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهَ وَ نَجْعَلهُمُ الْوارِثینَ وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الاَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُمْ ما کانُوا یَحْذَرُون) .

این آیه کریه موافق احادیث معتبره در شاءن آن حضرت و آباء بزرگوار آن حضرت نازل شده و ترجمه ظاهرش این است : که می خواهم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان در دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکن و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنماییم فرعون و هامان را و لشکرهای ایشان را و از آن امامان آنچه را حذر می کردند.

پس حضرت صاحب الا مر علیه السلام ، صلوات بر حضرت رسالت

و حضرت امیرالمؤ منین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود، پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس به یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یک مرتبه به نزد ما بیاور، مرغ آن جناب را گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند، پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: سپردم تو را به آن کسی که مادر موسی ، موسی را به او سپرد، پس نرجس خاتون گریان شد، حضرت فرمود: ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و به زودی آن را به سوی تو بر می گرداند چنانچه حضرت موسی را به مادرش برگردانیدند؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را به سوی مادرش تا دیده مادرش به او روشن گردد. پس حکیمه پرسید که این مرغ کی بود که صاحب را به او سپردی ؟ فرمود که او روح القدس است که موکل است به ائمه که ایشان را موفق می گرداند از جانب خدا و از خطا نگاه می دارد و ایشان را به علم زینت می دهد. حکیمه گفت : چون چهل روز گذشت به خدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه می رود گفتم : ای سید من ! این طفل دوساله از کیست ؟ حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیاء ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما نمی

کنند و یک ماهه ایشان مانند یکساله دیگران است و ایشان در شکم مادر سخن می گویند و قرآن می خوانند و عبادت پروردگار می نمایند و در هنگام شیر خوردن ، ملائکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل می شوند. پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یک مرتبه به خدمت او می رسیدم در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت او را ملاقات کردم به صورت مرد کامل نشناختم او را، به فرزند برادر خود گفتم : این مرد کیست که مرا می فرمایی نزد او بنشینم ؟ فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه من است بعد از من و عنقریب من از میان شما می روم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمایی . پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به عالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الا مر علیه السلام را هر صبح و شام ملاقات می نمایم و از هرچه سؤ ال می کنم مرا خبر می دهد و گاهی است که می خواهم سؤ الی بکنم هنوز سؤ ال نکرده جواب می فرماید:

و در روایت دیگر وارد شده که حیکمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب الا مر علیه السلام مشتاق لقای او شدم رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجا است ؟ فرمود که سپردم او را به آن کسی که از ما و تو

به او احق و اولی بود، چون روز هفتم شود بیا به نزد ما و چون روز هفتم رفتم گهواره ای دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم می فرمود، پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور، چون به خدمت آن حضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند! حضرت صاحب الا مر علیه السلام شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم اللّه گفت و آیه ای که گذشت تلاوت فرمود. پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبران فرستاده است . پس ابتدا نمود از صحف آدم و به زبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد. پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را به من عطا فرمود و ملک فرستاد که او را به سراپرده عرش رحمانی برند پس حق تعالی به او خطاب نمود که مرحبا به تو ای بنده من که تو را خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تویی هدایت یافته بندگان من ، قسم به ذات خودم می خورم که به اطاعت تو ثواب

می دهم و به نافرمانی تو عقاب می کنم مردم را و به سبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و به مخالفت تو ایشان را عقاب می کنم ، ای دو ملک برگردانید او را به سوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگویید که او در پناه حفظ و حمایت من است و او را از شر دشمنان حراست تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را با او برپا دارم و باطل را با او سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد. تمام شد آنچه از (جلاءالعیون) نقل کردیم .

و در (حق الیقین) نیز ولادت شریف آن حضرت را به همین کیفیت نقل کرده با بعضی روایات دیگر، از جمله فرموده : محمّد بن عثمان عمری روایت کرده که چون آقای ما حضرت صاحب الا مر علیه السلام متولد شد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پدرم را طلبید و فرمود که ده هزار رطل که قریب به هزار من می باشد نان و ده هزار رطل گوشت تصدق کنند بر بنی هاشم و غیر ایشان و گوسفند بسیاری برای عقیقه بکشند. و نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت قائم علیه السلام متولد شد به دو زانو نشست و انگشتان شهادت را به سوی آسمان نمود و عطسه کرد و گفت : (اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّد وَ آلِهِ) ، پس گفت گمان کردند ظالمان که حجت خدا برطرف خواهد شد اگر مرا رخصت

گفتن بدهد خدا، شکی نخواهند ماند. و ایضا نسیم روایت کرده که یک شب بعد از ولادت آن حضرت به خدمت او رفتم و عطسه کردم فرمود که (یَرْحَمَکِ اللّهُ) من بسیار خوشحال شدم پس فرمود: می خواهی بشارت دهم تو را در عطسه ؟ گفتم : بلی ، فرمود: امان است از مرگ تا سه روز.

و اما اسماء و القاب شریفه آن حضرت علیه السلام ، پس بدان که شیخ ما مرحوم ثقه الا سلام نوری رحمه اللّه در (نجم ثاقب) یک صد و هشتاد و دو اسم برای آن حضرت ذکر کرده و ما در اینجا به ذکر چند اسم از آن اسماء مبارکه تبرک می جوییم .

اول (بقیه اللّه) : روایت شده که چون آن حضرت خروج کند پشت کند به کعبه و جمع می شود سیصد و سیزده مرد و اول چیزی که تکلم می فرماید این آیه است :

(بَقیَّهُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْمْؤ مِنینَ) آنگاه می فرماید: منم بقیه اللّه و حجت او و خلیفه او بر شما. پس سلام نمی کند بر او سلام کننده ای مگر آنکه می گوید: (اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بَقِیَّهَ اللّهِ فی اَرْضِهِ) .

دوم (حجت) : و این از القاب شایعه آن حضرت است که در بسیاری از ادعیه و اخبار به همین لقب مذکور شده اند و بیشتر محدثین آن را ذکر نموده اند، و با آنکه در این لقب سائر ائمه علیهم السلام شریک اند، و همه حجت هایند از جانب خداوند بر خلق

و لکن چنان اختصاص به آن جناب دارد که در اختیار هرجا بی قرینه و شااهدي ذکر شود مراد آن حضرت است ، و بعضی گفته اند لقب آن جناب حجه اللّه است به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلایق چه این هر دو به واسطه آن حضرت به ظهور خواهد رسید، و نقش خاتم آن جناب اَنَا حُجَّةُ اللّه است .

سوم (خلف) و (خلف صالح) : که مکرر به این لقب در السنه ائمه علیهم السلام مذکور شده ، و مراد از (خلف) جانشین است . آن حضرت خلف جمیع انبیاء و اوصیاء گذشته بود و دارا بود جمیع علوم و صفات و حالات و خصایص آنها را و مواریث الهیه که از آنها به یکدیگر می رسد و همه آنها در آن حضرت و در نزد نزد او جمع بود. و در حدیث لوح معروف که جابر در نزد صدیقه طاهره علیها السلام دید مذکور است بعد از ذکر عسکری علیه السلام که آنگاه کامل می کنم این را به پسر او خلف که رحمت است برای جمیع عالمیان ، بر او است کمال صفوت آدم و رفعت ادریس و سکینه نوح و حلم ابراهیم و شدت موسی و بهاء عیسی و صبر ایوب . و در حدیث مفضل مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود تکیه کند به پشت خود به کعبه و بفرماید: ای گروه خلایق ! آگاه باشید که هرکه خواهد نظر کند به آدم و شیث ، پس اینک منم آدم و شیث و به همین نحو ذکر نماید

نوح و سام و ابراهیم و اسماعیل و موسی و یوشع و شمعون و رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و سایر ائمه علیهم السلام را.

چهارم (شرید) : مکرر به این لقب مذکور شده است در لسان ائمه علیهم السلام خصوص حضرت امیرالمؤ منین و جناب باقر علیهما السلام ، و (شرید) به معنی رانده شده است یعنی از این خلق منکوس که نه جنابش را شناختند و نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و اداء حقش برآمدند، بلکه پس از یاءس اوایل ایشان از غلبه و تسلط بر آن جناب و قتل و قمع ذریه طاهره اخلاف ایشان به اعانت زبان و قلم در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند و ادله بر اصل نبودن و نفی تولدش اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو نمودند، و خود آن حضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود که پدرم به من وصیت نمود که منزل نگیرم از زمین مگر جایی از آن که از همه جا مخفی تر و دورتر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محل خود از مکائد اهل ضلال ، تا آنکه می فرماید: پدرم به من فرمود: بر تو باد ای پسر من به ملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن دورترین آن ؛ زیرا که برای هر ولیی از اولیای خداوند تعالی دشمنی است مغالب و ضدی است منازع .

پنجم (غریم) : از القاب خاصه آن حضرت است و در اخبار اطلاق آن بر

آن حضرت ، شایع است . و (غریم) هم به معنی طلبکار است و هم به معنی بدهکار و در اینجا ظاهرا به معنی اول است و این لقب مثل غلام در تغبیر از آن حضرت از روی تقیه بوده که چون شیعیان می خواستند مالی نزد آن حضرت یا وکلایش بفرستند یا وصیت کنند یا از جانب جنابش مطالبه کنند به این لقب می خواندند و از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت طلبکار بود چنانکه گذشت این مطلب در حال محمّد بن صالح در ذکر اصحاب حضرت عسکری علیه السلام . و علامه مجلسی رحمه اللّه فرموده : ممکن است (غریم) به معنی بدهکار باشد و نام بردن از آن حضرت به این اسم از جهت تشبه آن جناب باشد به شخص مدیون که خود را مخفی می کند از مردم به علت دیون خود یا آنکه چون مردم آن حضرت را طلب می کنند که اخذ علوم و شرایع از حضرتش نمایند آن جنب می گریزد از ایشان به جهت تقیه پس آن حضرت غریم مستتر است . صلوات اللّه علیه .

قسمت سوم

ششم (قائم) : یعنی برپا شونده در فرمان حق تعالی چه آن حضرت پیوسته در شب و روز مهیای فرمان الهی است که به محض اشاره ظهور فرماید. و روایت شده که آن حضرت را قائم نامیدد برای آنکه قیام به حق خواهد نمود و در روایت صقر بن ابی دلف است که به حضرت امام محمّد تقی علیه السلام عرض کردم که چرا آن جناب را قائم نامیدند؟ فرمود:

برای آنکه به امامت اقامت خواهد نمود بعد از خاموش شدن ذکر او و مرتد شدن اکثر آنها که قائل به امامت آن حضرت بودند. و از ابوحمزه ثمالی مری است که گفت : سؤ ال کردم از امام محمّد باقر علیه السلام که یابن رسول اللّه ! آیا همه شما قائم به حق نیستند؟ فرمود: بلی همه قائم به حقیم ، گفتم : پس چگونه حضرت صاحب الا مر علیه السلام را قائم نامیدند؟ فرمود که چون جدم حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد ملائکه در درگاه الهی صدای گریه و ناله بلند کردند و گفتند ای خداوند و سید ما آیا غافل می شودی از قتل برگزیده خود و فرزند پیغمبر پسندیده خود و بهترین خلق خود؟ پس حق تعالی وحی کرد به سوی ایشان که ای ملائکه من ! قرار گیرید قسم به عزت و جلال خود که هر آینه انتقال خواهم کشید از ایشان هرچند بعد از زمانها باشد، پس حق تعالی حجابها را برداشت و نور امامان از فرزند حسین را به ایشان نمود و ملائکه به آن شاد شدند پس یکی از آن انوار را دیدند که در میان آنها ایستاده بود به نماز مشغول بود حق تعالی فرمود که با این ایستاده از ایشان انتقال خواهم کشید.

فقیر گوید: بیاید در فصل ششم کلامی در باب برخاستن از برای تعظیم این اسم مبارک .

هفتم (مُحَمَّد صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ عَلی آبائِهِ وَ اءَهْلِ بَیْتِهِ) : اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است چنانچه در اخبار متواتره خاصه و عامه است که

رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که مهدی همنام من است و در خبر لوح مستفیض اسم ان حضرت به این نحو ضبط شده ابوالقاسم محمّد بن الحسن هو حجه اللّه القائم . و لکن مخفی نماند که به مقتضای اخبار کثیره معتبره حرمت بردن این اسم مبارک است در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت و این حکم از خصائص آن حضرت و مسلم در نزد قدمای امامیه از فقها و متکلمین و محدثین است حتی آنکه از کلام شیخ اقدم حسن بن موسی نوبختی ظاهر می شود که این حکم از خصائص مذهب امامیه است و از احدی از ایشان خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیرالدّین طوسی که آن مرحوم قائل به جواز شدند و بعد از ایشان از کسی نقل خلاف نشده جز از صاحب کشف الغمه ، و در عصر شیخ بهائی این مساءله نظری شد و در میان فضلاء، محل تشاجر شد تا آنکه در آن رسائل منفرده تاءلیف شد مانند (شرعه التسمیه) محقق داماد و رساله (تحریم التسمیه) شیخ سلیمان ماخوری و (کشف التعمیه) شیخنا الحر العاملی رضی اللّه عنه و غیر ذلک و تفصیل کلام در (نجم ثاقب) است .

هشتم (مهدی) صلوات اللّه علیه : که اشهر اسماء و القاب آن حضرت است در نزد جمیع فرق اسلامیه .

نهم (مُنْتَظر) (به فتح ظاء): یعنی انتظار برده شده که همه خلایق منتظر مقدم مبارک اویند.

دهم (مآءٌ مَعینٌ) : یعنی آب ظاهر

جاری بر روی زمین ، در (کمال الدّین) و (غیبت شیخ) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه : (قُلْ اَرَاَیتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاؤُکُم غَوْرا فَمَنْ یَاءْتیکم بِماءٍ مَعینٍ ع(؛ خبر دهید که اگر آب شما فرو رفت در زمین پس کیست که بیاورد برای شما آب روان . پس فرمودند: این آیه نازل شده در قائم علیه السلام . می فرماید خداوند، اگر امام شما غایب شد از شما که نمی دانید او در کجا است پس کیست که بیاورد برای شما امام ظاهری که بیاورد برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال خداوند عز و جل و حرام او را، آنگاه فرمود: نیامده تاءویل این آیه و لابد خواهد آمد تاءویل آن ، و قریب به این مضمون چند خبر دیگر در آنجا و در (غیبت نعمانی) و (تاءویل الا یات) هست ، و وجه مشابهت آن جناب به آب که سبب حیات هر چیزی است ظاهر است بلکه آن حیاتی که به سبب آن وجود معظم آمده و می آید به چندین رتبه اعلی و اتم و اشد و ادوم از حیاتی است که آب آورد بلکه حیات خود آب از آن جناب است . و در (کمال الدّین) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در آیه شریفه ، (اِعْلَمُوا اَنَّ اللّه یُحْیِی الاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها) : بدانید که خدای تعالی زنده می کند زمین را بعد از مردنش ، فرمود: خداوند زنده می کند به سبب قائم علیه

السلام زمین را بعد از مردنش به سبب کفر اهلش و (کافر) مرده است . و به روایت شیخ طوسی در آیه مذکوره خداوند اصلاح می کن زمین را به قائم آل محمّد علیهم السلام بعد از مردنش یعنی بعد از جور اهل مملکتش .

مخفی نماند که چون در ایام ظهور مردم از این سرچشمه فیض ربانی به سهل و آسانی استفاضه کنند و بهره ماند تشنه ای که در کنار نهری جاری و گوارایی باشد که جز اغتراف حالت منتظره نداشته باشد لهذا از آن جناب تعبیر فرمودند به (ماء معین) و در ایام غیبت که لطف خاص حق از خلق برداشته شده به جهت سوء کردارشان باید به رنج و تعب و عجز و لابه و تضرع انابه از آن حضرت فیض به دست اورد و چیزی گرفت و علمی آموخت مانند تشنه که بخواهد از چاه عمیق تنها به آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد آبی کشی و آتشی فرو نشاند لهذا تعبیر فرموده اند از آن حضرت به (بئر معطله) و مقام را گنجایش شرح زیاده از این نیست .

و اما شمائل مبارکه آن حضرت : همانا روایت شده که آن حضرت شبیه ترین مردم است به حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در خلق و خلق . و شمایل او، شمایل آن حضرت است و آنچه جمع شده از روایات در شمائل آن حضرت آن است که آن جناب ابیض است که سرخی به او آمیخته و گندم گون است که عارض شود آن

را زردی از بیداری شب و پیشانی نازنینش فراخ و سفید و تابان است و ابروانش به هم پیوسته و بینی مبارکش باریک و دراز که در وسطش فی الجمله انحدابی دارد و نیکورو است و نور رخسارش چنان درخشان است که مستولی شده بر سیاهی محاسن شریف و سر مبارکش ، گوشت روی نازنینش کم است ، بر روی راستش (خالی) است که پنداری ستاره ای است درخشان ، (وَ عَلی رَاْسِهِ فَرْقٌ بَیْنَ وَفْرَتَیْنِ کَاَنَّهُ اَلِفٌ بَیْنِ وا وَیْنِ) ، میان دندانهایش گشاده است ، چشمانش سیاه و سرمه گون و در سرش علامتی است ، میان دو کتفش عریض است ، و در شکم و ساق مانند جدش امیرالمؤ منین علیه السلام است .

و وارد شده : (اَلْمَهْدِیُّ طاوُسُ اَهْلَ الْجَنَّهِ، وَجْهُهُ کَالْقَمَرِ الدُّرِّیِّ عَلَیْهِ جَلابیبُ النّورِ) ؛ یعنی حضرت مهدی علیه السلام طاوس اهل بهشت است ، چهره اش مانند ماه درخشنده است . بر بدن مبارکش جامه ها است از نور، (عَلَیْهِ جُیُوبُ النُّورِ تَتَوَقَّدُ بِشُعاعِ ضِیاءِ الْقُدْسِ) ؛ بر آن جناب جامه های قدسیه و خلعتهای نور انیه ربانیه است که متلا لا است به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیت و در لطافت و رنگ چون گل بابونه و ارغوانی است که شبنم بر آن نشسته و شدت سرخی اش را هوا شکسته ، و قدش چون شاخه بان درخت بیدمشک یا ساقه ریحان ، (لَیْسَ بِالطَّویلِ الشّامِخِ وَ لا بِالْقَصیر الْلازِقِ) ؛ نه دراز بی اندازه و نه کوتاه بر زمین چسبیده ، (بَلْ

مَرْبُوعُ اَلْقامَهِ مُدَوَّرُ الْهامَهِ) ؛ قامتش معتدل و سر مبارکش (مُدَوَّر، عَلی خَدِّهِ الاَیْمَنِ خالٌ کَاَنَّهُ فَتاهُ مِسْکٍ عَلی رَضْراضَهِ عَنْبَرٍ) ؛ بر روی راستش (خالی) است که پنداری ریزه مشکی است که بر زمین عنبرین ریخته ، (لَهُ سَمْتٌ ماراتِ الْعُیُونُ اَقْصَدَ) مِنْهُ هیئت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی هیئتی به آن اعتدال و تناسب ندیده . (صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ عَلی آباءِ الطّاهِرینَ) .

فصل دوم : در ذکر جمله ای از خصائص حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

قسمت اول

اول امتیاز نور ظل و شبح آن جناب است در عالم اظله بین انوار ائمه علیهم السلام ، چنانکه در جمله اخبار معراجیه و غیره است که نور آن جناب در میان انوار ائمه علیهم السلام مانند ستاره درخشان بود در میان سائر کواکب .

دوم شرافت نسب ؛ چه آن جناب داراست شرافت نسب همه آباء طاهرین خود را علیهم السلام که نسبشان اشراف انساب است و اختصاص دارد به رسیدن نسبش از طرف مادر به قیاصره روم و منتهی می شود به جناب شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام که منتهی می شود نسبش به بسیاری از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام .

سوم بردن دو ملک آن جناب را در روز ولادت به سراپرده عرش و خطاب حق تعالی به او که مرحبا به تو ای بنده من برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدی عباد من ، قسم خوردم به درستی که من به تو بگیرم و به تو بدهم و به تو بیامرزم الخ .

چهارم (بیت الحمد) : روایت است که از برای

صاحب این امر علیه السلام خانه ای است که او را بیت الحمد گویند و در آن چراغی است که روشن است از آن روز که خروج کند با شمشیر و خاموش نمی شود.

پنجم جمیع میان کنیه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و اسم مبارک آن حضرت ، و در (مناقب) مروی است که فرمود اسم مرا بگذارید و کنیه مرا نگذارید.

ششم حرمت بردن نام آن جناب چنانکه گذشت .

هفتم ختم وصایت و حجت در روی زمین به آن حضرت .

هشتم غیبت از روز ولادت و سپرده شدن به روح القدس و تربیت شدن در عالم نور و فضای قدسی که هیچ جزیی از اجزاء آن حضرت به لوث قذارت و کثافت و معاصی بنی آدم و شیاطین ملوث نشده و مؤ انست و مجالست با ملا اعلی و ارواح قدسیه .

نهم عدم معاشرت و مصاحبت با کفار و منافقین و فساق به جهت خوف و تقیه و مدارات با آنها همانا از روز ولادت تا کنون دست ظالمی به دامنش نرسیده و با کافر و منافقی مصاحبت ننموده و از منازلشان کناره گرفته .

دهم نبودن بیعت احدی از جبارین در گردن آن حضرت ، در (إ علام الوری) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که فرموده نیست از ما احدی مگر آنکه واقع می شود در گردن او بیعتی طاغیه زمان او مگر قائمی که نماز می کند روح اللّه عیسی بن مریم علیه السلام خلف او.

یازدهم داشتن در پشت

علامتی مثل علامت پشت مبارک حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که آن را ختم نبوت گویند، و شاید در آن جناب اشاره به ختم وصایت باشد.

دوازدهم اختصاص دادن حق تعالی آن جناب را در کتب سماویه و اخبار معراجیه از سایر اوصیاء علیهم السلام به ذکر او به لقب ، بلکه به القاب متعدده و نبردن نام شریفش .

سیزدهم ظهور آیات غریبه و علامات سماویه و ارضیه برای ظهور موفورالسرور آن حضرت که برای تولد و ظهور هیچ حجتی نشده بلکه در (کافی) مروی است از جناب صادق علیه السلام که آیات در آیه شریفه (سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الا فاقِ وَ فی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ) ؛ یعنی زود بنماییم آنها را آیات خود در آفاق و اطراف و در تن هایشان تا روشن شود ایشان را که آن حق است . تفسیر فرمو به آیات و علامات قبل از ظهور آن حضرت و تبین حق را به خروج قائم علیه السلام و فرمود که آن حق است از نزد خداوند عز و جل که می بیند آن را خلق و لابد است از خروج آن جناب و آن آیات و علامات بسیار است بلکه بعضی ذکر کردند که قریب به چهارصد است .

چهاردهم ندای آسمانی به اسم آن جناب مقارن ظهور؛ چنانچه در روایات بسیار وارد شده و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه (وَاسْتَمِعْ یَوْمَ یُنادِ الْمُنادِ مِنْ مَکانٍ قَریبٍ) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: منادی ندا می کند

به اسم قائم و پدرش علیهما السلام . و در (غیبت نعمانی) مروی است از جناب باقر علیه السلام که فرمود در خبری پس ندا می کند منادی از آسمان به اسم قائم علیه السلام پس می شنود کسی که در مشرق است و کسی که در مغرب است نمی ماند خوابیده ای مگر آنکه بیدار می شود و نه ایستاده ای مگر آنکه می نشیند و نه نشسته ای مگر آنکه بر می خیزد از خوف آن صدا از جبرئیل است در ماه رمضان در شب جمعه بیست و سوم . و بر این مضمون اخبار بسیار بلکه متجاوز از حد تواتر است و در جمله ای از آنها آن را از محتومات شمردند.

پانزدهم افتادن افلاک از سرعت سیر و بطؤ حرکت آنها؛ چنانچه روایت کرده شیخ مفید از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام در حدیثی طولانی در سیر و سلوک حضرت قائم علیه السلام تا آنکه فرمود: پس درنگ می کند بر این سلطنت هفت سال مقدار هر سالی ده سال از این سالهای شما، آنگاه احیاء می کند خداوند آنچه را که می خواهد، گفت : گفتم فدای تو شوم ! چگونه طول می کشد سالها؟ فرمود: امر می فرماید خداوند فلک را به درنگ کردن و قلت حرکت پس برای این طول می کشد روزها و سالها، گفت : گفتم که ایشان می گویند اگر فلک تغییر پیدا کرد فاسد می شود یعنی عالم ، فرمود: این قول زنادقه است اما مسلمین پس راهی نیست برای ایشان به این سخن و حال آنکه خداوند ماه

را شق نمود برای پیغمبر خود صلی اللّه علیه و آله و سلم و آفتاب را برگرداند برای یوشع بن نون و خبر داد به طول روز قیامت و اینکه آن مثل هزار سال است از آنچه شما می شمردید.

شانزدهم ظهور مصحف امیرالمؤ منین علیه السلام که بعد از وفات رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم جمع نمود بی تغییر و تبدیل ، و دارا است تمام آنچه را که بر سبیل اعجاز بر آن حضرت نازل شده بود و پس از جمع عرض نمود بر صحابه ، اعراض نمودند، پس آن را مخفی نمود و به حال خود باقی است تا آنکه بر دست آن جناب ظاهر شود و خلق ماءمور شوند که آن را بخوانند و حفظ نمایند و به جهت اختلاف ترتیب که با این مصحف موجود دارد که با او ماءنوس شدند حفظ آن را از تکالیف مشکله مکلفین خواهد بود.

هفدهم سایه انداختن ابر سفید پیوسته بر سر آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر به نحوی که بشنود آن را ثقلین و خافقین که او است مهدی آل محمّد علیهم السلام پر می کند زمین را از عدل چنانکه پر شده از جور. و این ندا غیر از آن است که در چهاردهم گذشت .

هیجدهم بودن ملائکه و جن در عسکر آن حضرت و ظهور ایشان برای انصار آن حضرت .

نوزدهم تصرف نکردن طول روزگار و گردش لیل و نهار و سیر فلک دوار در بنیه و مزاج و اعضاء و قوی و صورت و هیئت آن

حضرت به این طول عمر که تاکنون هزار و نود و پنج سال از عمر شریف گذشته و خدای داند که تا ظهور به کجای از سن می رسد، جوان ظاهر شود در مرد سی یا چهل ساله باشد، و چون طویل الا عمار از انبیای گذشته و غیر ایشان نباشد که یکی هدف تیر پیری (اِنَّ هذا بَعْلی شَیْخا) باشد، و دیگری به نوحه گری (اِنّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنّی وَاشْتَعَلَ الرَّاْسُ شَیْبًا) از ضعف پیری خویش بنالد.

شیخ صدوق روایت کرده از ابوالصلت هروی ، گفت : گفتم به جانب رضا علیه السلام که چست علامت قائم شما چون خروج نماید؟ فرمود: علامتش آن است که در سن پیر باشد و به صورت جوان تا به مرتبه ای که نظر کننده به آن حضرت گمان برد که در سن چهل سالگی یا کمتر از چهل سالگی است .

بیستم رفتن وحشت و نفرت است از میان حیوانات بعضی یا بعضی و میان آنها و انسان و برخاستن عداوت از میان همه آنها چنانکه پیش از کشته شدن هابیل بود. از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام مروی است که فرمود: اگر قائم ما خروج کند صلح شود میان درندگان و بهائم حتی اینکه زن راه می رود میان عراق و شام نمی گذارد پای خود را مگر بر گیاه و بر سر او زینتهای او است به هیجان نمی آورد او را درنده و نمی ترساند او را.

بیست و یکم بودن جمعی از مردگان در رکاب آن حضرت ، شیخ مفید نقل کرده است که بیست و هفت

نفر از قوم موسی و هفت نفر از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و ابوذر و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر از انصار آن جناب خواهند بود و حکام می شوند در بلاد. و روایت شده که هرکه چهل صباح دعای عهد: اَللّٰهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظیمِ را بخواند از انصار آن حضرت باشد و اگر پیش از آن حضرت بمیرد بیرون آورد او را خداوند از قبرش که در خدمت آن حضرت باشد.

بیست و دوم بیرون کردن زمین ، گنج ها و ذخیره هایی را که در او پنهان و سپرده شده .

بیست و سوم زیاد شدن باران و گیاه و درختان و میوه ها و سایر نعم ارضیه به نحوی که مغایرت پیدا کند حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر و راست آید قول خدای تعالی : (یَوْمَ تُبَدِّلُ الاَرْضُ غَیْرَ الاَرْضِ) . ،

بیست و چهارم تکمیل عقول مردم به برکت وجود آن حضرت و گذاشتن دست مبارک بر سر ایشان و رفتن کینه و حسد از دلهایشان که طبیعت ثانیه بنی آدم شده از روز کشته شدن هابیل تاکنون و کثرت علوم و حکمت ایشان علم قذف شود در دلهای مؤ منین پس محتاج نمی شود مؤ من به علمی که در نزد برادر او است ، و در آن وقت ظاهر می شود تاءویل این آیه شریفه (یُغْنِ اللّٰهُ کُلا مِنْ سَعَتِهِ) . ،

بیست و پنجم قوت خارج از عادت در دیدگان و گوشهای اصحاب آن حضرت به حدی که

به قدر چهار فرسخ از آن حضرت دور باشند حضرت با ایشان تکلم می فرماید و ایشان می شنوند و نظر می کنند به سوی آن جناب .

بیست و ششم طول عمر اصحاب و انصار آن حضرت ، روایت شده که عمر می کند مرد در ملک آن جناب تا اینکه متولد می شود برای او هزار پسر.

بیست و هفتم رفتن عاهات و بلایا و ضعف از ابدان انصار آن حضرت .

بیست و هشتم دادن قوت چهل مرد به هر یک از اعوان و انصار آن حضرت و گردیده شود دلهای ایشان مانند پاره آهن که اگر خواستند به آن قوت ، کوه را بکنند خواهند کند.

بیست و نهم استغفای خلق به نور آن جناب از نور آفتاب و ماه ؛ چنانکه روایت شده در تفسیر آیه شریفه (وَ اَشْرَقَتِ الاَرْضُ بِنُورِ رَبِّها) آنکه مربی زمین امام زمان است صلی اللّه علیه و علی آبائه .

سی ام بودن رایت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم با آن جناب .

سی و یکم راست نیامدن زره حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مگر بر قد شریف آن حضرت و بودن آن بر بدن آن حضرت همچنان که بر بدن مبارک حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم بوده .

سی و دوم از برای آن جناب است ابری مخصوص که خدای تعالی آن را برای آن حضرت ذخیره کرده که در آن است رعد و برق پس حضرت سوار می شود بر آن پس

می برد آن حضرت را در راه های هفت آسمان و هفت زمین .

سی و سوم برداشته شدن تقیه و خوف از کفار و مشرکین و منافقین و میسر شدن بندگی کردن خدای تعالی و سلوک در امور دنیا و دین حسب نوامیس الهیه و فرامین آسمانیه بدون حاجت به دست برداشتن از پاره ای از آنها از بیم مخالفین و ارتکاب اعمال ناشایسته مطابق کردار ظالمین ؛ چنانچه خدای تعالی وعده فرموده در کلام خود:

(وَعَدَ اللّهُ الَّذین آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ مِنْکُمْ لِیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِیُمَکِنَنَّ لَهُمْ دِینَهُمُ الَّذی ارْتَضی لَهُمْ وَ لَیُبَدِلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ امِنا یَعْبُدُونَنی لایُشْرِکُونَ بی شَیئا) .

وعده دادن خدای تعالی آنان را که ایمان آورده اند از شما و کردند کارهای شایسته که هرآینه البته خلیفه گرداند ایشان را چنانچه خلیفه گردانید آنان را که بودند پیش از ایشان و هرآینه البته متمکن خواهد کرد برای ایشان دین ایشان را که پسندید برای ایشان و هرآینه البته تبدیل خواهد کرد مر ایشان را از پس ترس ایشان ایمنی که بپرستند مرا و شریک قرار ندهند برای من چیزی را.

سی و چهارم فرو گرفتن سلطنت آن حضرت تمام زمین را از مشرق تا مغرب و برّ و بحر و معموره و خراب و کوه و دشت ، نماند جایی که حکمش جاری و امرش نافذ نشود و اخبار در این معنی متواتر است (وَ لَهُ اَسْلَمَ مَنْ فِی السَّمواتِ وَ الاَرْضِ طَوْعَا وَ کَرْها) . ،

سی و پنجم پر شدن تمام

روی زمین از عدل و داد چنانکه در کمتر خبر الهی یا نبوی خاصی یا عامی ذکر یا از حضرت مهدی علیه السلام شده که این بشارت و این منقبت برای آن جناب مذکور نباشد در آن .

سی و ششم حکم فرمودن آن حضرت در میان مردم به علم امامت و نخواستن بینه و شاهد از احدی مثل حکم داود و سلیمان علیهما السلام .

سی و هفتم آوردن احکام مخصوصه که تا عهد آن حضرت ظاهر و مجری نشده بود مثل آنکه پیرزنی و مانع زکات را می کشد و میراث دهد برادر را از برادرش در عالم ذرّ، یعنی هر دو نفر که در آنجا در میانشان عقد اخوت بسته شد در اینجا از یکدیگر میراث می برند. و شیخ طبرسی رحمه اللّه روایت کرده که آن جناب می کشد مرد بیست ساله را که علم دین و احکام مسایل خود را نیاموخته باشد.

قسمت دوم

سی و هشتم بیرون آمدن تمام مراتب علوم چنانچه قطب راوندی در (خرائج) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آنچه پیغمبران آوردند دو حرف بود و نشناختند مردم تا امروز غیر از این دو حرف را، پس هرگاه خروج کرد قائم ما علیه السلام بیرون آورد بیست و پنج حرف را پس پراکنده می کند آنها را در میان مردم و ضم می نماید به آن دو حرف دیگر را تا آنکه منتشر می فرماید تمام بیست و هفت حرف را.

سی و نهم آوردن شمشیرهای سمائی برای انصار و اصحاب

ص: 727

آن حضرت .

چهلم اطاعت حیوانات ، انصار آن حضرت را.

چهل و یکم بیرون آمدن دو نفر از آب و شیر پیوسته در ظهر کوفه که مقرّ سلطنت آن حضرت است از سنگ جناب موسی علیه السلام که با آن حضرت است ؛ چنانچه در (خرائج) مروی است از حضرت باقر علیه السلام که فرمود: چون قائم علیه السلام خروج کند و اراده مکه نماید که متوجه کوفه شود منادی آن حضرت ندا کند آگاه باشید که کسی حمل نکند طعامی و نه آبی و حمل نماید حجر موسی را که جاری شده بود از آن دوازده چشمه آب پس فرمود: نمی آیند در منزلی مگر آنکه نصیب می فرماید آن را پس جاری می شود از آن چشمه ها پس هرکه گرسنه باشد سیر می شود و هرکه تشنه باشد سیراب می گردد پس آن سنگ توشه ایشان است تا وارد نجف شوند پشت کوفه پس چون فرود آمدند در ظهر کوفه جاری می شود از آن پیوسته آب و شیر پس هرکه گرسنه باشد سیر می شود و هرکه تشنه باشد سیراب می گردد.

چهل و دوم - نزول حضرت روح اللّه عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان برای یاری حضرت مهدی علیه السلام و نماز کردن حضرت علیه السلام در خلف آن جناب ؛ چنانکه در روایات بسیار وارد شده بلکه خدای تعالی آن را از مدائح و مناقب آن جناب شمرده ؛ چنانکه در (کتاب مختصر (بصائر الدرجات)) حسن بن سلیمان حلی مروی است در خبر طولانی که خداوند تبارک و

تعالی به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود در شب معراج که عطا فرمودم به تو اینکه بیرون بیاورم از صلب او یعنی علی علیه السلام یازده مهدی که همه از ذریه تو باشند از بکر بتول ، آخر مرد ایشان نماز می کند در خلف او عیسی بن مریم علیه السلام ، پر می کند زمین را از عدل چنانچه پر شده از ظلم و جور، به او نجات می دهم از مهلکه و هدایت می کنم از ضلالت و عافیت می دهم از کوری و شفا می دهم به او مریض را.

چهل و سوم قتل دجّال لعین که از عذابهای الهی است برای اهل قبله چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مروی است از جناب باقر علیه السلام که تفسیر فرموده عذاب در آیه شریفه : (قُلْ هُوَ الْقادِرُ عَلی اَنْ یُبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذابا مِنْ فَوْقِکُمْ) به دجال و صیحه و فرمودند: هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه ترساند مردم را از فتنه دجال .

چهل و چهارم جایز نبودن هفت تکبیر بر جنازه احدی بعد از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام جز بر جنازه آن حضرت ؛ چنانکه در حدیث وفات حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام و وصیت آن حضرت به امام حسن علیه السلام ذکر شد.

چهل و پنجم بودن تسبیح آن حضرت است از هیجدهم ماه تا آخر ماه ، بدان که از برای حجج طاهره علیهما السلام تسبیحی است در ایام ماه : تسبیح پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در روز اول ماه است ، تسبیح امیرالمؤ

منین علیه السلام در روز دوم ماه ، تسبیح حضرت زهراء علیها السلام در روز سوم ماه ، و به این ترتیب تسبیح باقی ائمه علیهم السلام است تا حضرت امام رضا علیه السلام که تسبیح آن حضرت در دهم و یازدهم است ، و تسبیح حضرت جواد علیه السلام در دوازدهم و سیزدهم است ، و تسبیح حضرت هادی علیه السلام ، در چهاردهم و پانزدهم است ، و تسبیح حضرت عسکری علیه السلام در شانزدهم و هفدهم است ، و تسبیح حضرت حجت علیه السلام در هیجدهم ماه است تا آخر ماه ، و تسبیح آن حضرت این است :

(سُبْحانَ اللّهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، سُبْحانَ اللّهِ رِضا نَفْسِهِ، سُبْحانَ اللّهِ مِدادَ كَلِماتِهِ، سُبْحانَ اللّهِ زَنَةَ عَرْشِهِ، وَالْحَمْدُللّهِ مِثْلَ ذلِكَ) .

چهل و ششم انقطاع سلطنت جبابره و دولت ظالمین در دنیا به وجود آن جناب که دیگر در روی زمین پادشاهی نخواهند کرد، و دولت آن حضرت متصل شود به قیامت یا به رجعت سایر ائمه علیهم السلام یا به دولت فرزندان آن حضرت ، و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام مکرر به این بیت مترنم بود:

لِكُلِّ اُناسٍ دَوْلَةٌ يَرْقُبُونَها

وَ دَوْلَتُنا فی آخِرِ الدَّهْرِ يَظْهَرُ

فصل سوم : در اثبات وجود مبارک امام دوازدهم حضرت حجت علیه السلام و غیبت آن حضرت

قسمت اول

و ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه علامه مجلسی رحمه اللّه در کتاب (حق الیقین) ذکر کرده و هرکه طالب تفصیل است رجوع کند به کتاب (نجم ثاقب) و غیر آن . فرموده : بدان که احادیث خروج مهدی علیه السلام را خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند چنانکه در (جامع

الا صول) از (صحیح بخاری) و (مسلم) و (ابی داود) و (ترمذی) از ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: به حق آن خداوندی که جانم در دست قدرت او است نزدیک است نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند، یعنی از ایشان به غیر اسلام چیزی قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت : رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود در میان شما فرزند مریم و امام شما از شما باشد یعنی مهدی علیه السلام .

و در (صحیح مسلم) از جابر روایت کرده است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: پیوسته طایفه ای از امت من مقاتله بر حق خواهند کرد و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرمود: خواهد آمد عیسی پسر مریم پس امیر ایشان خواهد رفت بیا با تو نماز کنیم ، او خواهد گفت نه شما بر یکدیگر امیرید برای آنکه خدا این امت را گرامی داشته است .

و در (مسند ابوداود) و ترمذی از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طولانی خواهد کرد تا آنکه برانگیزاند

در آن روز مردی از امت من یا از اهل بیت مرا که نام او موافق نام من مباشد و پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد. و به روایت دیگر منقضی نشود دنیا تا پادشاه عرب شود مردی از اهل بیت من که نامش موافق نام من باشد.

و از ابوهریره روایت کرده اند که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز خدا طول دهد آن روز را تا پادشاه شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من . و در (سنن ابوذر) روایت کرده است از علی علیه السلام که حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که اگر از دهر و روزگار باقی نماند مگر یک روز البته برانگیزاند خدا مردی را از اهل بیت من که پر کند زمین را از عدل چنانچه پر شده باشد از جور. و ایضا در (سنن ابوداود) از ام سلمه روایت کرده است که حضرت فرمود که مهدی از عترت من از فرزندان فاطمه است . و ابوداود و ترمذی روایت کرده اند از ابوسعید خدری که حضرت فرمود که مهدی از فرزندان من گشاده پیشانی و کشیده بینی باشد و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و هفت سال پادشاهی کند. و باز روایت کرده اند که ابوسعید گفت که ما می ترسیدیم که بعد از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بدعتها به هم رسد پس سؤ ال کردیم

از آن حضرت ، فرمود: در امت من مهدی خواهد بود بیرون خواهد آمد و پنج سال یا نه سال پادشاهی کند پس مردی به نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن به من ، حضرت آن قدر زر در دامنش بریزد که دامنش پر شود.

و در (سنن ترمذی) از ابواسحاق روایت کرده است که حضرت امیر علیه السلام نظر کرد روزی به پسر خود حسین علیه السلام پس فرمود: این پسر من ، سید و مهتر قوم است چنانکه حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم او را سید نام کرد، و از صلب او مردی بیرون خواهد آمد که نام پیغمبر شما را دارد و شبیه است به او در خلقت و شبیه است به او در خلق و زمین را پر از عدالت خواهد کرد.

و حافظ ابونعیم که از محدثین مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب آن حضرت و از جمله آنها از علی بن هلال از پدرش روایت کرده است که گفت : رفتم به خدمت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم در حالتی که آن حضرت از دنیا مفارقت می کرد و حضرت فاطمه علیها السلام نزد سر آن حضرت نشسته و می گریست ، چون صدای گریه آن حضرت بلند شد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم سر به جانب او برداشت و فرمود: ای حبیبه من فاطمه ! چه چیز باعث گریه تو شده است

؟ فاطمه گفت : می ترسم که امت تو بعد از تو مرا ضایع گذارند و رعایت حرمت من ننمایند، حضرت فرمود: ای حبیبه من ! مگر نمی دانی که خدا مطلع شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر تو را پس او را مبعوث گردانید به رسالت خود، پس بار دیگر مطلع گردید و برگزید شوهر تو را و وحی کرد به سوی من که تو را به او نکاح کنم . ای فاطمه ! خدا به ما عطا کرده است هفت خصلت را که به احدی پیش از ما نداده است و به احدی بعد از ما نخواهد داد، منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوب ترین خلق به سوی خدا و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاء است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او شوهر تست ، و شهید ما بهترین شهیدان است و محبوب ترین ایشان است به سوی خدا و او حمزه عم پدر و [عم] شوهر تست و از ما است آنکه دو بال خدا به او داده است که پرواز می کند در بهشت با ملائکه هرجا که خواهد و او پسرعم پدر تو و تو و برادر شوهر تست ، و از ما است دو سبط این امت و آنها دو پسر تواند حسنین و ایشان بهترین جوانان بهشتند، و پدر ایشان به حق آن خدایی که مرا به حق فرستاده است بهتر است از ایشان ، ای فاطمه ! به حق خداوندی که مرا به حق فرستاده است که از حسن

و حسین به هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا پر از هرج و مرج شود و فتنه ها ظاهر گردد و راه ها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی ، نه پیری رحم کند بر کودکی و نه کودکی تعظیم کند پیری را پس خدا برانگیزاند در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دلهایی را که غافل از حق باشند و قیام نماید به دین خدا در آخرالزمان ، چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را از عدالت ، چنانچه پر از ظلم و جور باشد. ای فاطمه ! اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عز و جل رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من به سبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که از تو در دل من است ، و خدا تو را تزویج کرده است به کسی که حسبش از همه بزرگتر است و منصبش از همه گرامی تر است و رحیم ترین مردم است بر رعیت و عادل ترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است به احکام الهی و من از خدا سؤ ال [درخواست] کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق شوند، و علی علیه السلام فرمود که فاطمه علیها السلام نماند بعد از حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم مگر هفتاد و پنج روز که به پدر خود ملحق گردید.

مؤ لف [علامه مجلسی] گوید:

که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم ، مهدی علیه السلام را به حسنین علیهما السلام هر دو نسبت داد برای آنکه از جهت مادر از نسل حضرت امام حسن علیه السلام است ؛ زیرا که مادر حضرت امام محمّد باقر علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام بود و چند حدیث دیگر روایت کرده است که از نسل حضرت امام حسین علیه السلام است . و دارقطنی که از محدثین مشهور عامه است همین حدیث را طولانی از ابوسعید خدری روایت کرده است و در آخرش گفته است که حضرت فرمود: از ما است مهدی این امت که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد، پس دست زد بر دوش حسین علیه السلام و فرمود که از این به هم خواهد رسید مهدی این امت .

و ایضا ابونعیم از حذیفه و ابوامامه باهلی روایت کرده است که مهدی علیه السلام رویش مانند ستاره درخشان است و بر جانب راست روی مبارکش خال سیاهی است ، و به روایت عبدالرحمن بن عوف دندانهایش گشوده است و به روایت عبداللّه بن عمر بر سرش ابری سایه خواهد کرد و بر بالای سرش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است و خلیفه خدا است پس او را متابعت کنید. و به روایت جابر بن عبداللّه و ابوسعید عیسی علیه السلام پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد.

و صاحب کفایه الطالب محمّد بن یوسف شافعی که از علمای عامه است کتابی نوشته است در باب ظهور مهدی علیه السلام و صفات و علامات او مشتمل بر بیست و پنج باب

و گفته است که من همه را از غیر طریق شیعه روایت کرده ام و (کتاب شرح السنه) حسین بن سعید بغوی که از کتب مشهوره معتبره عامه است نسخه قدیمی از آن نزد فقیر [مجلسی] است که اجازات علماء ایشان بر آن نوشته است و در آن پنج حدیث از اوصاف مهدی از صحاح ایشان روایت کرده است و حسین بن مسعود فراء در (مصباح) که الحال در میان عامه متداول است پنج حدیث در خروج مهدی علیه السلام روایت کرده است و بعضی از علماء شیعه از کتب معتبره عامه صد و پنجاه و شش حدیث در این باب نقل کرده است و در کتب معتبره شیعه زیاده از هزار حدیث روایت کرده اند در ولادت حضرت مهدی علیه السلام و غیبت او و آنکه امام دوازدهم است و نسل امام حسن عسکری علیه السلام است و اکثر این احادیث مقرون به اعجاز است ؛ زیرا که خبر داده اند به ترتیب ائمه علیهم السلام تا امام دوازدهم و خفای ولادت آن حضرت و آنکه آن حضرت را دو غیبت خواهد بود ثانی درازتر از اول و آنکه آن حضرت مخفی متولد خواهد شد با سایر خصوصیات و جمیع این مراتب واقع شد و کتبی که مشتملند بر این اخبار معلوم است که سالها پیش از ظهور این مراتب مصنف شده است ، پس این اخبار قطع نظر از تواتر از چندین جهت دیگر افاده علم می نماید. و ایضا ولادت آن حضرت و اطلاع جمع کثیر بر آن ولادت با سعادت و دیدن جماعت بسیار آن حضرت

را از ثقات اصحاب از وقت ولادت شریف تا غیبت کبری و بعد از آن نیز معلوم است در کتب معتبره خاصه و عامه مذکور است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی .

و صاحب (فصول المهمه) و (مطالب السئول) و (شواهد النبوه) و ابن خلکان و بسیاری از مخالفان در کتب خود ولادت آن حضرت را با سایر خصوصیات که شیعه روایت کرده اند نقل نموده اند؛ پس چنانچه ولادت آباء اطهار آن حضرت معلوم است ولادت آن حضرت نیز معلوم است و استبعادی که مخالفان می کنند از طول غیبت و خفای ولادت و طول عمر شریف آن حضرت فایده نمی کند و اموری که به براهین قاطعه ثابت شده باشد به محض استبعاد نفی آنها نمی توان نمود؛ چنانچه کفار قریش انکار معاد می نمودند به محض استبعاد که استخوانهای پوسیده و خاک شده چگونه زنده می توان شد با آنکه امثال آن در امم سابقه بسیار واقع شده در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده
در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که آنچه در امم سابقه واقع شده
مثل آن در این امت واقع می شود تا آنکه فرموده و جمع کثیر که اسماء ایشان معروف است بر ولادت با سعادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون و قابله ای که در سرّ من راءی همسایه ایشان بود و بعد از ولادت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند و

معجزاتی که در وقت ولادت آن حضرت در نرجس خاتون مادر آن حضرت ظاهر شد زیاده از حد و عد و و احصا است . و در کتاب (بحارالانوار) و (جلاءالعیون) و رسائل دیگر ایراد نموده ام .

قسمت دوم

و نیز در (حق الیقین) فرموه : شیخ صدوق محمّد بن بابویه به سند صحیح از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت : رفتم به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و می خواستم از آن حضرت سؤ ال کنم که امام بعد از او کی خواهد بود، حضرت پیش از آنکه سؤ ال کنم فرمود که ای احمد! خدای عز و جل از روزی که آدم را خلق کرده است تا حال ، زمین را خالی از حجت نگردانیده و تا روز قیامت خالی نخواهد گذاشت از کس که حجت خدا باشد بر خلق و به برکت او دفع کند بلاها را از اهل زمین و به سبب او باران از آسمان بفرستد و برکتهای زمین را برویاند، گفتم : یابن رسول اللّه ! پس کی خواهد بود امام و خلیفه بعد از تو؟ حضرت برخاست و داخل خانه شد و بیرون آمد و کودکی بر دوشش مانند ماه شب چهارده [بود] و سه ساله می نمود و گفت : ای احمد! این است امام بعد از من و اگر نه این بود که تو گرامی هستی نزد خدا و حجت های او این را به تو نمی نمودم ، این فرزند نام و کنیت او موافق نام و کنیت حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله

و سلم است و زمین را پر از عدالت خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد، ای احمد! مثل او در این امت مثل خضر و مثل ذوالقرنین است ، به خدا سوگند که غایب خواهد شد غائب شدنی که نجایت نیابد از غیبت او از هلاک شدن و گمراه گردیدن مگر کسی که خدا او را ثابت بدارد بر قول به امامت او و توفیق دهد خدا او را که دعا کند برای تعجیل فرج او. گفتم : آیا معجزه ای و علامتی ظاهر می تواند شد که خاطر من مطمئن گردد؟ پس آن کودک به سخن آمد و بله لغت عربی فصیح گفت : منم بقیه اللّه در زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا، و بعد از دیدن دیگر طلب اثر مکن ، احمد گفت که شاد و خوشحال از خدمت آن حضرت بیرون آمدم . در روز دیگر به خدمت آن حضرت رفتم و گفتم : یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ، عظیم شد سرور من به آنچه که انعام کردی بر من ، بیان کن که سنت خضر و ذوالقرنین که در آن حجت خواهد بود چیست ؟ حضرت فرمود که آن سنت طول غیبت است ای احمد، گفتم : یابن رسول اللّه ، غیبت او به طول خواهد انجامید؟ فرمود: بلی به حق پروردگار من آن قدر به طول خواهد انجامید که برگردند از دین اکثر آنها که قائل به امامت او باشند و باقی نماند بر دین حق مگر کسی که حق تعالی عهد و ولایت ما را

در روز میثاق از او گرفته باشد و در دل او به قلم صنع ایمان را نوشته باشد و او را مؤ ید به روح ایمان گردانیده باشد. ای احمد! این از امور غریبه خدا است و رازی است از رازهای پنهان او و غیبی است از غیبهای او پس بگیر آنچه که به تو عطا کردم و پنهان دار و از جمله شکر کنندگان باش ، تا روز قیامت در علیین رفیق ما باشی .

و ایضا از یعقوب بن منقوش روایت کرده است که گفت : روزی به خدمت حضرت عسکری علیه السلام رفتم بر روی تختگاه نشسته بودند و از جانب راست آن ، حجره ای بود که پرده ای بر درگاه آن آویخته بود گفتم : ای سید من ! کیست صاحب امر امامت بعد از تو؟ فرمود: پرده را بردار، چون برداشتم کودکی بیرون آمد که قامتش پنج شبر بود و تقریبا می بایست هشت ساله باشد یا ده ساله با جبین گشاده و روی سفید و دیده های درخشان و دستهای قوی و زانوهای پیچیده و بر خدّ راست رویش (خالی) و کاکلی بر سر داشت آمد و بر ران پدر بزرگوار خود نشست حضرت فرمود: این است امام شما، پس آن کودک برخاست حضرت فرمود: ای فرزند گرامی ! برو تا وقت معلوم که برای ظهور تو مقرر شده است . پس به او نظر می کردم تا داخل حجره شد، پس حضرت فرمود: ای یعقوب ! نظر کن کی در این حجره است ، داخل شدم و گردیدم هیچ کس را در حجره ندیدم

.

و ایضا به سند صحیح از محمّد بن معاویه و محمّد بن ایوب و محمّد بن عثمان عمری روایت کرده که همه گفتند حضرت عسکری علیه السلام پسر خود حضرت صاحب علیه السلام را به ما نمود و ما در منزل آن حضرت بودیم و چهل نفر بودیم و گفت : این است امام شما بعد از من و خلیفه من بر شما، اطاعت او بنمایید و پراکنده می شوید بعد از من که هلاک خواهید شد در دین خود و بعد از این روز او را نخواهید دید. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و بعد از اندک روزی حضرت عسکری علیه السلام از دنیا مفارقت نمود.

و نیز در (حق الیقین) فرموده : شیخ صدوق و شیخ طوسی و طبرسی و دیگران به سندهای صحیح از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار و بعضی از علی بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده اند که گفت : بیست حج کردم به قصد آنکه شاید به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام برسم میسر نشد، شبی در رختخواب خود خوابیده بودم صدایی شنیدم که کسی گفت : ای فرزند مهزیار! امسال بیا به حج که به خدمت امام زمان خود خواهی رسید. پس بیدار شدم فرحناک و خوشحال و پیوسته مشغول عبادت بودم تا صبح طالع شد نماز صبح کردم و از برای طلب رفیق بیرون آمدم و رفیق چند به هم رسانیدم و متوجه راه شدم چون داخل کوفه شدم تجسس بسیار نمودم و خبری به من نرسید باز متوجه مکه معظمه شدم و جستجوی بسیار نمودم و

پیوسته میان امیدواری و ناامیدی مترددد و متفکر بودم تا آنکه شبی از شبها در مسجدالحرام انتظار می کشیدم که دور مکه معظمه خلوت شود مشغول طواف شوم و به تضرع و ابتهال از بخشنده بی زوال سؤ ال کنم که مرا به کعبه مقصود خویش راهنمایی کند، چون خلوت شد مشغل طواف شدم ناگاه جوان با ملاحت خوشرویی و خوشبویی را در طواف دیدم که دو برد یمنی پوشیده بود یکی بر کمر بسته و دیگری را بر دوش افکنده و طرف ردا را بر دوش دیگر برگردانیده ، چون نزدیک او رسیدم به جانب من التفات نمود و فرمود که از کدام شهری ؟ گفتم : از اهواز، فرمود: ابن الخضیب را می شناسی ؟ گفتم : او به رحمت الهی واصل شد، گفت : خدا او را رحمت کند در روزها روزه می داشت و شبها به عبادت می ایستاد و تلاوت قرآن بسیار می نمود و از شیعیان و موالیان ما بود، گفت : علی بن مهزیار را می شناسی ؟ گفتم : من آنم ، فرمود: خوش آمدی ای ابوالحسن ، گفتم : چه کردی آن علامتی را که در میان تو و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود؟ گفتم : با من است ، فرمود: بیرون آور به سوی من ، پس بیرون آوردم انگشتر نیکویی را که بر آن محمّد و علی نقش کرده بودندو به روایت دیگر یااللّه و یا محمّد و یا علی نقش آن بود چون نظرش بر آن افتاد آن قدر گریست که جامه هایش تر شد، گفت : خدا رحمت کند تو

ص: 743

را ای ابومحمّد که تو امام عادل بودی و فرزند امامان بودی و پدر امام بودی حق تعالی تو را در فردوس اعلی با پدرانت ساکن گردانید. پس گفت : بعد از حج چه مطلب داری ؟ گفتم : فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را طلب می نمایم ، گفت به مطلب خود رسیده ای و او مرا به سوی تو فرستاده است برو به منزل خود و مهیای سفر شو و مخفی دار و چون ثلث شب بگذرد بیا سوی شعب بنی عامر که به مطلب خود می رسی .

ابن مهزیار گفت به خانه خود برگشتم و در این اندیشه بودم تا ثلث شب گذشت پس سوار شدم و به سوی شعب روانه شدم چون به شعب رسیدم آن جوان را در آنجا دیدم چون مرا دید گفت : خوش آمدی و خوشا به حال تو که تو را رخصت ملازمت دادند. پس همراه او روانه شدم تا از منی به عرفات گذشت و چون به پایین عقبه طائف رسیدیم گفت : ای ابوالحسن ! پیاده شو و تهیه نماز کن . پس با او نافله شب را به جا آوردم و صبح طالع شد پس نماز صبح را مختصر ادا کردم پس سلام نماز گفت و بعد از نماز به سجده رفت و رو به خاک مالید و سوار شد و من سوار شدم تا بالای عقبه رفتم ، گفت : نظر کن چیزی می بینی ؟ چون نظر کردم بقعه سبز و خرمی را دیدم که گیاه بسیار داشت ، گفت : نظر کن بالای تلّ ریگ چیزی می بینی

؟ چون نظر کردم خیمه ای از مو دیدم که نور آن تمام آسمان و آن وادی را روشن کرده بود، گفت : منتهای آروزها در اینجا است دیده ات روشن باد، چون از عقبه بیرون رفتیم گفت : از مرکب به زیر بیا که در اینجا هر صعبی ذلیل می شود. چون از مرکب به زیر آمدیم ، گفت : دست از مهار شتر بردار و آن را رها کن ، گفتم : ناقه را به کی بگذارم ؟ گفت : این حرمی است که داخل آن نمی شود مگر ولی خدا و بیرون نمی رود مگر ولی خدا. پس در خدمت او رفتم تا به نزدیک خیمه مطهره منوره رسیدم گفت : اینجا باش تا برای تو رخصت بگیرم ، بعد از اندک زمانی بیرون آمد و گفت : خوشا حال تو، تو را رخصت دادند.

چون داخل خیمه شدم دیدم آن حضرت بر روی نمدی نشسته است و نطع سرخی بر روی نمد افکنده و بر بالشی از پوست تکیه داده است سلام کردم بهتر از سلام من جواد داد، رویی مشاهده کردم مانند ماه شب چهارده ، از طیش و سفاهت مبرا، نه بسیار بلند و نه کوتاه اندکی به طول مائل ، گشاده پیشانی با ابروهای باریک کشیده و به یکدیگر پیوسته و چشمهای سیاه و گشاده و بینی کشیده و گونه های رو هموار و برنیامده در نهایت حسن و جمال ، بر گونه راستش خالی بود مانند فتات مشکی که بر صفحه نقره افتاه باشد و موی عنبر بوی سیاهی بر سرش بود نزدیک به نرمه گوش آویخه

، از پیشانی نورانیش نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهایت سکینه و وقار و حیا و حسن لقا، پس احوال یک یک شیعیان را از من پرسید، عرض کردم که ایشان در دولت بنی العباس در نهایت مشقت و مذلت و خوارنی زندگانی می کنند. فرمود: روزی خواهد بود که شما مالک ایشان می باشید و ایشان در دست شما ذلیل می باشند، سپس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است که ساکن نشوم از زمین مرگ در جایی که پنهان تر و دورترین جاها باشد تا آنکه بر کنار باشم از مکاید اهل ضلال و متمردان جهال تا هنگامی که حق تعالی رخصت فرماید تا ظاهر شوم ، و به من گفت ای فرزند، حق تعالی اهل بلاد و طبقات عباد را خالی نمی گذارد از حجتی و امامی که مردم پیروی او نمایند و حجت حق تعالی به او بر خلق تمام باشد. ای فرزند گرامی ! تو آنی که مهیا کرده باشد تو را برای نشر حق و برانداختن باطل و اعدای دین و اطفاء نائره مضلین .

پس ملازم جاهای پنهان باش از زمین و دور باش از بلاد ظالمین و وحشت نخواهد نبود تو را از تنهایی و بدان که دلهای اهل طاعت و اخلاص مایل خواهد بود به سوی تو مانند مرغان که به سوی آشیانه پرواز کنند و ایشان گروهی چندند که به ظاهر در دست مخالفان ذلیل اند و نزد حق تعالی گرامی و عزیزند و اهل قناعت اند و چنگ در دامان متابعت اهل بیت زده اند و استنباط دین از آثار ایشان می

نمایند و مجاهده به حجت با اعدای دین می نمایند و خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به آنکه صبر نمایند بر مذلتها که از مخالفان دین می کشند تا آنکه در دار قرار به عزت ابدی فائز گردند. ای فرزند! صبر کن بر مصادر و موارد امور خود تا آنکه حق تعالی اسباب دولت تو را میسر گرداند و علمهای زرد و رایات سفید در مابین حطیم و زمزم بر سر تو به جولان درآید و فوج فوج از اهل اخلاص و مصافات نزدیک حجرالا سود به سوی تو بیایند و با تو بیعت کنند در حوالی حجرالا سود و ایشان جمعی باشند که طینت ایشان پاک باشد از آلودگی نفاق و دلهای ایشان پاکیزه باشد از نجاست شقاق و طبایع ایشان نرم باشد برای قبول دین و متصلب باشند در دفع فتنه های مضلین و در آن وقت حدائق ملت و دین بیاراید و صبح حق درخشان باشد و حق تعالی با تو ظلم و طغیان را از زمین براندازد و به جهت امن و امان در اطراف جهان ظاهر شود و مرغان شرایع دین مبین به آشیانهای خود برگردند و امطار فتح و ظفر بساتین ملت را سرسبز و شاداب گرداند. پس حضرت فرمود که باید آنچه در این مجلس گذشت پنهان داری و اظهار ننمایی مگر به جمعی که از اهل صدق و وفا و امانت باشند.

ابن مهزیار گفت : چند روز در خدمت آن حضرت ماندم و مسایل مشکله را از آن جناب سؤ ال نمودم آنگاه مرا مرخص فرمود که به اهل خود معاودت نماییم و در روز

وداع زیاده از پنجاه هزار درهم با خود داشتم به هدیه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسیار نمودم که قبول فرمایند تبسم نمود و فرمود: استعانت بجوی به این مال در برگشتن به سوی وطن خود که راه درازی در پیش داری . و دعای بسیار در حق من نمود و برگشتم به سوی وطن ، و حکایت و اخبار در این باب بسیار است .

فصل چهارم : در معجزات باهرات و خوارق عادات که از حضرت صاحب الزمان علیه السلام صادرشده است

سنگریزه طلایی

بدان معجزاتی که از آن حضرت نقل شده در ایام غیبت صغری و زمان تردد خواص و نواب نزد آن حضرت بسیار است و چون این کتاب را گنجایش بسط نیست لاجرم به ذکر قلیلی از آن اکتفا می شود.

اول شیخ کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل مدائن که گفت : با رفیقی به حج رفتم و در موقف عرفات نشسته بودیم جوانی نزدیک ما نشسته بود و ازاری و ردایی پوشیده بود که قیمت کردیم آنها را صد و پنجاه دینار می ارزید و نعل زردی در پا داشت و اثر سفر در او ظاهر نبود پس سائلی از ما سؤ ال کرد او را رد کردیم نزدیک آن جوان رفت و از او سؤ ال کرد جوان از زمین چیزی برداشت و به او داد، سائل او را دعای بسیار نمود جوان برخاست و از ما غائب شد. نزد سائل رفتیم و از او پرسیدیم که آن جوان چه چیز به تو داد که آن قدر او را دعا نمودی ؟ به ما نمود سنگریزه طلائی که مانند ریگ دندانه ها داشت چون وزن کردیم بیست

مثقال بود، به رفیق خود گفتم که امام ما و مولای ما نزد ما بود و ما نمی دانستیم ؛ زیرا که به اعجاز او سنگریزه طلا شد. پس رفتیم و در جمیع عرفات گردیدیم و او را نیافتیم ، پرسیدیم از جماعتی که در دور او بودند از اهل مکه و مدینه که این مرد کی بود؟ گفتند: جوانی است علوی هر سال پیاده به حج می آید.

حکایت حاکم قم

دوم قطب راوندی در (خرائج) از حسن مسترق روایت کرده است که گفت : روزی در مجلس حسن بن عبداللّٰه بن حمدان ناصرالدوله بودم در آنجا سخن ناحیه حضرت صاحب الا مر علیه السلام و غیبت آن حضرت مذکور شد و من استهزاء می کردم به این سخنان ، در این حال عموی من حسین داخل مجلس شد و من باز همان سخنان را می گفتم ، گفت : ای فرزند! من نیز اعتقاد تو را داشتم در این باب تا آنکه حکومت قم را به من دادند در وقتی که اهل قم بر خلیفه عاصی شده بودند، و هر حاکمی که می رفت او را می کشتند و اطاعت نمی کردند پس لشکری به من دادند و به سوی قم فرستادند چون به ناحیه طرز رسیدم به شکار رفتم ، شکاری از پیش من به در رفت از پی آن رفتم و بسیار دور رفتم تا به نهری رسیدم در میان نهر روان شدم و هر چند می رفتم وسعت آن بیشتر می شد در این حال سواری پیدا شد و بر اسب اشهبی سوار و عمامه خز سبزی بر سر داشت

و به غیر چشمهایش در زیر آن نمی نمود و دو موزه سرخ برپا داشت به من گفت : ای حسین و مرا امیر نگفت و به کنیت نیز یاد نکرد بلکه از روی تحقیر نام مرا برد، گفت : چرا غیب می کنی و سبک می شماری ناحیه ما را و چرا خمس مالت را به اصحاب و نواب ما نمی دهی ؟ و من صاحب وقار و شجاعتی بودم که از چیزی نمی ترسیدم ، از سخن او بلرزیدم و گفتم : می نمایم ای سید من آنچه فرمودی ، گفت : هرگاه برسی به آن موضعی که متوجه آن گردیدی و به آسانی بدون مشقت قتال و جدال داخل شهر شوی و کسب کنی آنچه کسب می کنی خمس آن را به مستحقش برسان ، گفتم : شنیدم و اطاعت می کنم ، پس فرمود: برو با رشد و صلاح . و عنان اسب خود را گردانید و روانه شد و از نظر من غائب گردید و ندانستم به کجا رفت و از جانب راست و چپ او را بسیار طلب کردم و نیافتم . ترس و رعب من زیاده شد و برگشتم به سوی عسکر خود و این حکایت را نقل نکردم و فراموش کردم از خاطر خود و چون به شهر قم رسیدم و گمان داشتم که با ایشان محاربه خواهم کرد، اهل قم به سوی من بیرون آمدند و گفتند هرکه مخالف ما بود در مذهب و به سوی ما می آمد با او محاربه می کردیم و چون تو از مایی و به سوی ما آمده ای میان

ما و تو مخالفتی نیست داخل شهر شو و تدبیر شهر به هر نحو که خواهی بکن ، مدتی در قم ماندم و اموال بسیار زیاده از آنچه توقع داشتم جمع کردم پس امرای خلیفه بر من و کثرت اموال من حسد بردند و مذمت من نزد خلیفه کردند تا آنکه مرا عزل کرد و برگشتم به سوی بغداد و اول به خانه خلیفه رفتم و بر او سلام کردم و به خانه خود برگشتم و مردم به دیدن من می آمدند. در این حال محمّد بن عثمان عمری آمد و از همه مردم گذشت و بر روی مسند من نشست و بر پشتی من تکیه کرد، من از این حرکت او بسیار به خشم آمدم و پیوسته مردم می آمدند و می رفتند و او نشسته بود و حرکت نمی کرد، ساعت به ساعت خشم من بر او زیاده می شد چون مجلس منقضی شد به نزدیک من آمد و گفت : میان من و تو سری هست بشنو، گفتم : بگو، گفت : صاحب اسب اشهب و نهر می گوید که ما به وعده خود وفا کردیم پس آن قصه به یادم آمد و لرزیدم و گفتم می شنوم و اطاعت می کنم و به جان منت می دارم پس برخاستم و دستش را گرفتم و به اندرون بردم و در خزینه های خود را گشودم و خمس همه را تسلیم کردم و بعضی از اموال را که من فراموش کرده بودم او به یاد من آورد و خمسش را گرفت و بعد از آن من در امر حضرت صاحب الا مر علیه

السلام شک نکردم ، پس حسن ناصرالدوله گفت من نیز تا این قصه را از عم خود شنیدم شک از دل من زائل شد و یقین نمودم امر آن حضرت را.

دعای امام زمان (عج) برای تولد شیخ صدوق

سوم شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که علی بن بابویه عریضه ای به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نوشت و به حسین بن روح رضی اللّه عنه داد و سؤ ال کرده بود در آن عریضه که حضرت دعا کند از برای او که خدا فرزندی به او عطا کند، حضرت در جواب نوشت که دعا کردیم از برای تو و خدا تو را در این زودی دو فرزند نیکوکار روزی خواهد کرد. پس در آن زودی از کنیزی حق تعالی او را دو فرزند داد یکی محمّد و دیگری حسین ، و از محمّد تصانیف بسیار ماند که از جمله آنها (کتاب من لایحضره الفقیه) است و از حسین نسل بسیار از محدثین به هم رسید و محمّد فخر می کرد که به دعای حضرت قائم علیه السلام به هم رسیده ام و استادان او، او را تحسین می کردند و می گفتند که سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به هم رسیده چنین باشد.

درهم شکستن توطئه معتضد عباسی

چهارم شیخ طوسی از رشیق روایت کرده است که (معتضد خلیفه) فرستاد مرا با دو نفر دیگر طلب نمود و امر کرد که هر یک دو اسب با خود برداریم یکی را سوار شویم و دیگری را به جنبیت بکشیم یعنی یدک کنیم و سبکبار به تعجیل برویم به سامره و خانه حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام را به ما نشان داد و گفت به در خانه می رسید که غلام سیاهی بر آن در نشسته است پس داخل خانه شوید و هرکه در آن خانه بابید سرش را برای من بیاورید. چون به خانه حضرت رسیدیم در دهلیز خانه غلام سیاهی نشسته بود و بند زیر جامه در دست داشت و می بافت پرسیدیم که کی در این خانه هست ؟ گفت صاحبش و هیچگونه ملتفت نشد به جانب ما و از ما پروا نکرد، چون داخل خانه شدیم خانه بسیار پاکیزه ای دیدیم و در مقابل پرده ای مشاهده کردیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم که گویا الحال از دست کارگر در آمده است و در خانه هیچ کس نبود، چون پرده را برداشتم حجره بزرگی به نظر آمد که گویا دریای آبی در میان آن حجره ایستاده و در منتهای حجره حصیری بر روی آب گسترده است و بر بالای آن حصیر مردی ایستاده است نیکوترین مردم به حسب هیئت و مشغول نماز است و هیچگونه به جانب ما التفات ننمود. احمد بن عبداللّه پا در حجره گذاشت که داخل شود در میان آن غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا من دست دراز کردم و او را بیرون می آوردم و بی هوش شد، بعد از ساعتی به هوش آمد پس رفیق دیگر اراده کرد که داخل شد و حال او بدین منوال گذشت پس من متحیر ماندم و زبان به عذر خواهی گشودم و گفتم معذرت می طلبم از خدا و از تو ای مقرب درگاه خدا، و اللّه ندانستم

که نزد کی می آیم و از حقیقت حال مطلع نبودم و اکنون توبه می نمایم به سوی خدا از این کردار، پس به هیچ وجه متوجه گفتار من نشد و مشغول نماز بود، ما را هیبتی عظیم در دل به هم رسید و برگشتیم و (معتضد) انتظار ما را می کشید و به دربانان سفارش کرده بود که هر وقت برگردیم ما را به نزد او برند، پس در میان شب رسیدیم و داخل شدیم و تمام قصه را نقل کردیم ، پرسید که پیش از من با دیگری ملاقات کردید و با کسی حرفی گفتید؟

گفتیم : نه . پس سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر بشنوم که یک کلمه از این واقعه را به دیگری نقل کرده اید هر آینه ، همه را گردن بزنم . و ما این حکایت را نقل نتوانستیم بکنیم مگر بعد از مردن او.

تکذیب ادعای جعفر کذاب

پنجم محمّد بن یعقوب کلینی روایت کرده است از یکی از لشکریا خلیفه عباسی که گفت من همراه بودم که نسیم غلام خلیفه به سرّ من راءی آمد و در خانه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را شکست بعد از فوت آن حضرت ، پس حضرت صاحب الا مر علیه السلام از خانه بیرون آمد و تبرزینی در دست داشت و به نسیم گفت : که چه می کنی در خانه من ؟ نسیم بر خود بلرزید و گفت : جعفر کذاب می گفت که از پدرت فرزندی نمانده است ، اگر خانه از تست ما بر می گردیم پس از خانه بیرون آمدیم . علی بن قیس راوی

ص: 754

حدیث گوید که یکی از خادمان خانه حضرت بیرون آمد، من از او پرسیدم از حکایتی که آن شخص نقل کرد، آیا راست است ؟ گفت : کی تو را خبر داد؟ گفتم : یکی از لشکریان خلیفه ، گفت : هیچ جیز در عالم مخفی نمی ماند.

فرمایش امام زمان علیه السلام درباره اموال قمی ها

ششم شیخ ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که احمد بن اسحاق که از وکلای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود سعد بن عبداللّه را که از ثقات اصحاب است با خود برد به خدمت آن حضرت که از آن حضرت مساءله ای چند می خواست سؤ ال کند، سعد بن عبداللّه گفت که چون به در دولت سرای آن حضرت رسیدیم ، احمد رخصت دخول از برای خود و من طلبید و داخل شدیم ، احمد با خود همیانی داشت که در میان عبا پنهان کرده بود، و در آن همیان صد و شصت کیسه از طلا و نقره بود که هر یکی را یکی از شیعیان مهر زده به خدمت حضرت فرستاده بودند چون به سعادت ملازمت رسیدیم در دامن آن حضرت طفلی نشسته بود مانند (مشتری) در کمال حسن و جمال و در سرش دو کاکل بود و در نزد آن حضرت گوی طلا بود به شکل انار که به نگین های زیبا و جواهر گرانبها مرصع کرده بودند و یکی از اکابر بصره به هدیه از برای آن حضرت فرستاده بود و به دست آن حضرت نامه ای بود و کتابت می فرمود چون آن طفل مانع می شد آن گوی را می انداخت که طفل از پی

آن می رفت و خود کتابت می فرمود، چون احمد همیان را گشود و نزد آن حضرت نهاد، حضرت به آن طفل فرمود که اینها هدایا و تحفه های شیعیان تست بگشا و متصرف شو، آن طفل یعنی حضرت صاحب الا مر علیه السلام گفت : ای مولای من ! آیا جایز است که من دست طاهر خود را دراز کنم به سوی مالهای حرام ؟! پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر اسحاق بیرون آور آنچه در همیان است تا حضرت صاحب الا مر علیه السلام حلال و حرام را از یکدیگر جدا کند، پس احمد یک کیسه را بیرون آورد حضرت فرمود که این از فلان است که در فلان محله قم نشسته است و شصت و دو اشرفی (دینار) در این کیسه است چهل و پنج اشرفی از قیمت ملی است که از پدر به او میراث رسیده بود و فروخته است و چهارده اشرفی قیمت هفت جامه است که فروخته است و از کرایه دکان سه دینار است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند، بگو چه چیز در میان اینها حرام است تا بیرون کند؟ فرمود: که در این میان یک اشرفی هست به سکه ری که به تاریخ فلان سال زده اند و آن تاریخ بر آن سکه نقش بوده و نصف نقشش محو شده است و یک دینار مقراض شده ناقصی هست که یک دانگ و نیم است و حرام در این کیسه همین دو دینار است و وجه حرمتش این است که صاحبش را در فلان سال در فلان

ماه نزد جولایی که از همسایگانش بود مقدار یک من و نیم ریسمان بود و مدتی بر این گذشت که دزد آن را ربود آن مرد جولا چون گفت که آن را دزد برد تصدیقش نکرد و تاوان از او گرفت ریسمانی باریکتر از آنکه دزد برده بود به همان وزن و داد آن را بافتند و فروخت و این دو دینار از قیمت آن جامه است و حرام است .

چون کیسه را احمد گشود و دو دینار به همان علامتها که حضرت صاحب الا مر علیه السلام فرمود که مال فلان است که در فلان محله قم می باشد و پنجاه اشرفی در این صره است و ما دست بر این دراز نمی کنیم ، پرسید چرا؟ فرمود که این اشرفی ها قیمت گندمی است که میان او و برزگرانش مشترک بود و حصه خود را زیاد کیل کرد و گرفت مال آنها در آن میان است ، حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که راست گفتی ای فرزند، پس به احمد گفت که این کیسه ها را بردار و وصیت کن که به صاحبانش برسانند که ما نمی خواهیم و اینها حرام است تا اینکه همه را به این نحو تمیز فرمود. و چون سعد بن عبدالله خواست که مسایل خود را بپرسد حضرت عسکری علیه السلام فرمود که از نور چشمم بپرس آنچه می خواهی و اشاره به حضرت صاحب علیه السلام نمود. پس جمیع مسائل مشکله را پرسید و جوابهی شافی شنید و بعضی از سؤ الها که از خاطرش محو شده بود حضرت از راه اعجاز به یادش

آورد و جواب فرمود. (حدیث طولانی است در سایر کتب ایراد نموده ام .)

شیعه شدن غانم هندی

هفتم شیخ کلینی و ابن بابویه و دیگران رحمه اللّه روایت کرده اند به سندهای معتبر از (غانم هندی) که گفت : من با جماعتی از اصحاب خود در شهر کشمیر بودیم از بلاد هند و چهل نفر بودیم و در دست راست پادشاه آن ملک بر کرسی ها می نشستیم و همه تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم را خوانده بودیم و حکم می کردیم میان مردم و ایشان را دانا می گردانیدیم در دین خود و فتوی می دادیم ایشان را در حلال و حرام ایشان و همه مردم رجوع به ما می کردند پادشاه و غیر او.

روزی نام حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم را مذکور ساختیم و گفتیم آن پیغمبری که در کتابها نام او مذکور است امر او بر ما مخفی است و واجب است بر ما که تفحص کنیم احوال او را و از پی آثار او برویم . پس راءی همه بر این قرار گرفت که من بیرون آیم و از برای ایشان احوال آن حضرت را تجسس نمایم . پس بیرون آمدم و مال بسیار با خود برداشتم پس دوازده ماه گردیدم تا به نزدیک کابل رسیدم و جماعتی از ترکان برخوردند و زخم بسیار بر من زدند و اموال مرا گرفتند، حکم کابل چون بر احوال من مطلع شد مرا به شهر بلخ فرستاد، و در این وقت داود بن عباس والی بلخ بود، چون خبر من به او رسید که از برای

طلب دین حق از هند بیرون آمده ام و لغت فارسی آموخته ام و مناظره و مباحثه با فقها و متکلمین کرده ام ، مرا به مجلس خو طلبید و فقها و علما را جمع کرد که با من گفتگو کنند، گفتم : من از شهر خود بیرون آمده ام که طلب نمایم و تجسس کنم پیغمبری را که نام و صفات او را در کتب خود خوانده ایم ، گفتند: نام او کیست ؟ گفتم : محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، گفتند: آن پیغمبر ما است که تو او را طلب می نمایی . من شرایع و دین آن حضرت را از ایشان پرسیدم ، بیان کردند. به ایشان گفتم : می دانم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم پیغمبر است اما نمی دانم که آنچه شما می گویید این است که من او را طلب می کنم یا نه ؟ بگویید او در کجا می باشد تا بروم به نزد او و سؤ ال کنم از او علامتها و دلالتها که نزد من است ، و در کتب خوانده ام اگر آن باشد که من طلب می نمایم ایمان بیاورم به او. گفتند: او از دنیا رفته است . گفتم : وصی و خلیفه او کیست ؟ گفتند: ابوبکر. گفتم : نامش را بگویید این کنیت او است . گفتند: نامش عبداللّه پسر عثمان است و نسب او را به قریش ذکر کردند. گفتم : نسب پیغمبر خود را بیان کنید، گفتند: گفتم : این آن پیغمبر نیست که من طلب او می نمایم ، آنکه

من او را طلب می نمایم خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب و شوهر دختر او است و پدر فرزندان او است و آن پیغمبر را فرزندی نیست بر روی زمین به غیر فرزندان این مردی که خلیفه او است . چون فقهاء ایشان این سخنان را شنیدند برجستند و گفتند: ای امیر! من دینی دارم و به دین خود متمسکم و از دین خود مفارقت نمی کنم من تا دینی قویتر از آن که دارم بیابم . من صفات پیغمبر را خوانده ام در کتابهایی که خدا بر پیغمبرانش فرستاده است ، و من از بلاد هند بیرون آمده ام و دست برداشته ام از عزتی که در آنجا داشتم از برای طلب او، چون تجسس کردم امر پیغمبر شما را از آنچه شما بیان کردید موافق نبود به آنچه من در کتب خوانده ام دست از من بردارید.

پس والی بلخ فرستاد حسین بن اسکیب را از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بود طلبید و گفت : با این مرد هندی مباحثه کن . حسین گفت : اصلحک اللّه نزد تو فقها و علما هستند و ایشان ابصر و اعلم اند به مناظره او، والی گفت : چنانچه من می گویم با او مناظره کن و او را به خلوت ببر و با او مدارا کن و خوب خاطرنشان او کن . پس حسین مرا به خلوت برد بعد از آنکه احوال خود را به او گفتم و بر مطلب من مطلع گردید گفت : آن پیغمبری که طلب می نمایی همان است

که ایشان گفتند اما خلیفه او را غلط گفته اند آن پیغمبر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم پسر عبداللّه پسر عبدالمطلب است و وصی او علی علیه السلام پسر ابوطالب پسر عبدالمطلب است و او شوهر فاطمه علیها السلام دختر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است و پدر حسن و حسین علیهما السلام که دخترزاده محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم اند، غانم گفت : من گفتم همین است آنکه من می خواستم و طلب می کردم . پس رفتم به خانه داود والی بلخ و گفتم : ای امیر! یافتم آنچه طلب می کردم (وَ اَنَا اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّهِ) علیه السلام پس والی ، نیکی و احسان بسیار به من کرد و به حسین گفت : که تفقد احوال او بکن و از او باخبر باش . پس رفتم به خانه او و با او انس گرفتم و مسایلی که به آن محتاج بودم موافق مذهب شیعه از نماز و روزه و سایر فرایض از او اخذ کردم ، و من به حسین گفتم ما در کتب خود خوانده ایم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم خاتم پیغمبران است و پیغمبری بعد از او نیست و امر امامت بعد از او با وصی و وارث و خلیفه او است و پیوسته امر خلافت خدا جاری است در اعقاب و اولاد ایشان و تا منقضی شود دنیا پس کیست وصی وصی محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ؟ گفت : امام

حسن و بعد از او امام حسین علیهما السلام دو پسر محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ، پس همه را شمرد تا حضرت صاحب الا مر علیه السلام و بیان کرد آنچه حادث شد از غائب شدن آن حضرت پس همت من مقصور ش بر آنکه طلب ناحیه مقدسه آن حضرت بنمایم شاید به خدمت او توانم رسید.

راوی گفت : پس غانم آمد به قم و با اصحاب ما صحبت داشت و در سال دویست و شصت و چهار با اصحاب ما رفت به سوی بغداد و با او رفیقی بود از اهل سند که با و رفیق شده بود در تحقیق مذهب حق ، غانم گفت : خوشم نیامد از بعض اخلاق آن رفیق ، از او جدا شدم و از بغداد بیرون آمدم تا داخل سامره شدم و رفتم به مسجد بنی عباس یا وارد قریه عباسیه شدم نماز کردم و متفکر بودم در آن امری که در طلب آن سعی می کنم ناگاه مردی به نزد من آمد و گفت : تو فلانی و مرا به نامی خواند که در هند داشتم و کسی بر آن مطلع نبود، گفتم : بلی ! گفت : اجابت کن مولای خود را که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و مرا از راه های غیر ماءنوس برد تا داخل خانه و بستانی شدم دیدم مولای من نشسته است و به لغت هندی فرمود: خوش آمدی ای فلان ! چه حال داری و چگونه گذاشتی فلان و فلان را؟ تا آنکه مجموع آن چهل نفر که رفیقان من دارند

نام برد و احوال هر یک را پرسید و آنچه بر من گذشته بود همه را خبر داد و جمیع این سخنان را به کلام هندی و می فرمود و گفت : می خواهی به حج روی با اهل قم ؟ گفتم : بلی ، ای سید من ! فرمود: با ایشان مرو در این سال برگرد و در سال آینده برو. پس به سوی من انداخت صره زری که نزد او گذاشته بود فرمود: این را خرجی خود کن و در بغداد به خانه فلان شخص مرو و او را بر هیچ امر مطلع مگردان .

راوی گفت : بعد از آن غانم برگشت و به حج نرفت ، بعد از آن قاصدها آمدند و خبر آوردند که حاجیان در آن سال از عقبه برگشتند و به حج نرفتند و معلوم شد که حضرت او را برای این منع فرموده بودند از رفتن به سوی حج در این سال . پس به جانب خراسان رفت و سال دیگر به حج رفت و به خراسان برگشت و هدیه برای ما از خراسان فرستاد و مدتی در خراسان ماند تا آنکه به رحمت خدا واصل گردید.

نصب حجرالا سود به دست امام زمان علیه السلام

هشتم قطب راوندی از جعفر بن محمّد بن قولویه استاد شیخ مفید رحمه اللّه روایت کرده است که چون قرامطه اعنی اسماعیلیه ملاحده کعبه را خراب کردند و حجرالا سود را به کوفه آورده در مسجد کوفه نصب کردند و در سال سیصد و سی و هفت که اوایل غیبت کبری بود خواستند که حجر را به کعبه برگردانند و در جای خود نصب کنند، من به امید ملاقات

حضرت صاحب الا مر علیه السلام در ان سال اراده حج نمودم ؛ زیرا که در احادیث صحیحه وارد شده است که حجر را کسی به غیر معصوم و امام زمان نصب نمی کند چنانچه قبل از بعثت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم که سیلاب کعبه را خراب کرد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم آن را نصب نمود، و در زمان حجاج که کعبه را بر سر عبداللّه بن زیبر خراب کرد چون خواستند بسازند هرکه حجر را گذاشت لرزید و قرار نگرفت تا آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن را به جای خود گذاشت و قرار گرفت .

لهذا در آن سال متوجه حج شدم چون به بغداد رسیدم علت صعبی مرا عارض شد که بر جان خود ترسیدم و نتوانستم به حج بروم ، نایب خود گردانیدم مردی از شیعه را که او را ابن هشام می گفتند و عریضه ای به خدمت حضرت نوشتم و سرش را مهر کردم و در آن عریضه سؤ ال کرده بودم که مدت عمر من چند سال خواهد بود و از این مرض عافیت خواهم یافت یا نه ؟ و ابن هشام را گفتم مقصود من آن است که این رقعه را بدهی به دست کسی که حجر را به جای خود می گذارد و جوابش را بگیری و تو را از برای همین کار می فرستم . ابن هشام گفت که چون داخل مکه مشرفه شدم مبلغی به خدمه کعبه دادم که در وقت گذاشتن حجر مرا حمایت کنند که بتوانم درست ببینم که کی

حجرا به جای خود می گذارد و ازدحام مردم مانع دیدن من نشود، چون خواستند حجر را به جای خود بگذارند خدمه مرا در میان گرفتند و حمایت من می نمودد و من نظر می کردم هرکه حجر را می گذاشت حرکت می کرد و می لرزید و قرار نمی گرفت تا آنکه جوان خوشروی و خوشبوی و خوش موی گندم گونی پیدا شد و حجر را از دست ایشان گرفت و به جای خود نصب کرد و درست ایستاد و حرکت نکرد پس خروش از مردم برآمد و صدا بلند کردند و روانه شدند و از مسجد بیرون رفتند، من از عقب او به سرعت تمام روانه شدم و مردم را می شکافتم و از جانب راست و چپ دور می کردم و می دویدم و مردم گمان کردند که من دیوانه شده ام و چشمم را از او بر نمی داشتم که مبادا از نظر من غایب شود تا اینکه از میان مردم بیرون رفتم و در نهایت آهستگی و اطمینان می رفت و من هرچند می دویدم به او نمی رسیدم و چون به جایی رسید که به غیر از من و او کسی نبود ایستاد و به سوی من ملتفت شد و فرمود: بده آنچه با خود داری ! رقعه را به دستش دادم ، نگشود و فرمود: به او بگو بر تو خوفی نیست در این علت ، و عافیت می یابی و اجل محتوم تو بعد از سی سال دیگر خواهد بود. چون این حالت را مشاهده کردم و کلام معجز نظامش را شنیدم خوف عظیمی بر من مستولی

شد به حدی که حرکت نتوانستم کرد، چون این خبر به ابن قولویه رسید یقین او زیاده شد و در حیات بود تا سال سیصد و شصت و هفت از هجرت ، در آن سال اندک آزاری هم رسید وصیت کرد و تهیه کفن و حنوط و ضروریات سفر آخرت را گرفت و اهتمام تمام در این امور می کرد و مردم به او می گفتند: آزار بسیار نداری این قدر تعجیل و اضطراب چرا می کنی ؟ گفت : مولای من مرا وعده کرده است . پس در همان علت [مرض] به منازل رفیعه بهشت انتقال نمود (اَلْحَقَهُ اللّهُ بِمَوالیهِ الاَطْهارِ فی دارِ الْقَرارِ) .

سبب تشیع همدانی ها

نهم شیخ ابن بابویه روایت کرده است از احمد بن فارس ادیب که گفت : من وارد شهر همدان شدم و همه را سنی یافتم به غیر یک محله که ایشان را بنی راشد می گفتند و همه شیعه امامی مذهب بودند، از سبب تشیع ایشان سؤ ال کردم مرد پیری از ایشان که آثار صلاح و دیانت از او ظاهر بود گفت : سبب تشیع ما آن است که جد اعلای ما که ما همه به او منسوبیم به حج رفته بود گفت : در وقت مراجعت پیاده می آمدم ، چند منزل که آمدیم در بادیه ، روزی در اول قافله خوابیدم که چون آخر قافله برسد بیدار شوم چون به خواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه گرمی آفتاب مرا بیدار کرد و قافله گذشت بود و جاده پیدا نبود، به توکل روانه شدم ، اندک راهی که رفتم رسیدم به صحرای

سبز و خرم پر گل و لاله که هرگز چنین مکانی ندیده بودم چون داخل آن بستان شدم قصر عالی به نظر من آمد به جانب قصر روانه شدم چون به در قصر رسیدم دو خادم سفید دیدم نشسته اند سلام کردم جواب نیکویی گفتند و گفتند بنشین که خدا خیر عظیمی نسبت به تو خواسته است که تو را به این موضع آورده است ، پس یکی از آن خادمها داخل آن قصر شد و بعد از اندک زمانی آمد و گفت : برخیز و داخل شو! چون داخل شدم قصری مشاهده کردم که هرگز به آن خوبی ندیده بودم خادم پیش رفت و پرده ای بر در خانه بود، پرده را برداشت و گفت : داخل شو! چون داخل شدم جوانی را دیدم که در میان خانه نشسته است و شمشیر درازی محاذی سر او از سقف آویخته است که نزدیک است سر شمشیر مماس سر او شود یعنی برسد به سر او و آن جوان مانند ماهی بود که در تاریکی درخشان باشد، پس سلام کردم و با نهایت ملاطفت و خوش زبانی جواب فرمود و گفت : می دانی من کیستم ؟ گفتم : نه واللّه ! فرمود: منم قائم آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و منم آنکه در آخرالزمان به این شمشیر خروج خواهم کرد و اشاره به آن شمشیر نمود و زمین را پر از عدالت و راستی خواهم کرد بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد پس به روی در افتادم و رو را بر زمین مالیدم ، فرمود: چنین مکن

و سر بردار تو فلان مردی از مدینه ای از بلاد جبل که آن را همدان می گویند، گفتم : بلی ای آقای من و مولای من ! پس فرمود: می خواهی برگردی به اهل خود؟ گفتم : بلی ای سید من ! می خواهی به سوی اهل خود بروم و بشارت دهم ایشان را به این سعادت که مرا روزی شده . پس اشاره فرمود به سوی خادم و او دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد مرا از بستان بیرون آورد و با من روانه شد اندک راهی که آمدیم عمارتها و درختها و مناره مسجدی پیدا شد. گفت : می دانی و می شناسی این شهر را؟ گفتم : نزدیک به شهر ما شهری است که او را اسدآباد می گویند، گفت : همان است برو با رشد و صلاح ، این را گفت و ناپیدا شد، من داخل اسدآباد شدم و در کیسه چهل یا پنجاه اشرفی بود، پس وارد همدان شدم و اهل و خویشان خود را جمع کردم و بشارت دادم ایشان را به آن سعادتها که حق تعالی برای من میسر کرد و ما همیشه در خیر و نعمت بودیم تا از آن اشرفی ها چیزی باقی بود.

ملاقات نماینده مفوضه با امام زمان علیه السلام

دهم مسعودی و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند از ابونعیم محمّد بن احمد انصاری که گفت : روانه نمودند قومی از مفوضه و مقصره ، کامل بن ابراهیم مدنی را به سوی ابی محمّد علیه السلام در سرّ من راءی که مناظره کند با آن جناب در اوامر ایشان ، کامل گفت : من در

نفس خود گفتم که سؤ ال می کنم از آن جناب که داخل نمی شود در بهشت مگر آنکه معرفت او مثل معرفت من باشد و قائل باشد به آنچه من می گویم چون داخل شدم بر سید خود ابی محمّد علیه السلام و نظر کردم به جامه های سفید و نرمی که در بر او بود در نفس خود گفتم ولی خدا و حجت او جامه های نرم می پوشسد و ما را امر می فرماید به مواسات اخوان ما و ما را نهی می کند از پوشیدن مانند آن ، پس با تبسم فرمود: ای کامل ! و ذراع خود را بالا برد پس دیدم پلاس سیاه زبری که روی پوست بدن مبارکش بود پس فرمود: این برای خدا است و این برای شما. پس خجل شدم و نشستم در نزد دری که پرده بر آن آویخته بود پس بادی وزید و طرفی از ان را بالا برد پس دیدم جوانی را که گویا پاره ماه بود چهار ساله یا مثل آن پس به من فرمود: ای کامل بن ابراهیم ! پس بدن من مرتعش شد و ملهم شدم که گفتم : لبیک ای سید من ! پس فرمود: آمدی نزد ولی اللّه و حجت او و اراده کردی سؤ ال کنی که داخل بهشت نمی شود مگر آنکه عارف باشد مانند معرفت تو و قائل باشد به مقاله تو، پس گفتم : آری ، واللّه ! فرمود: پس در این حال کم خواهد بود داخل شوندگان در بهشت واللّه ، به درستی که داخل بهشت می شوند خلق بسیاری ، گروهی که

ایشان را (حقیه) می گویند، گفتم : ای سید من ! کیستند ایشان ؟ فرمود: قومی که از دوستی ایشان امیرالمؤ منین علیه السلام را این است که قسم می خوردند به حق او و نمی دانند که فضل او چیست آنگاه ساعتی ساکت شد پس فرمود: و آمدی سؤ ال کنی از آن جناب از مقاله مفوضه ، دروغ گفتند بلکه قلوب ما محل است از برای مشیت خداوند پس هرگاه درخواست خداوند ما می خواهیم و خدای تعالی می فرماید (وَ ما تَشآؤُنَ اِلاّ اَنْ یَشآءَ اللّهُ) آنگاه پرده به حال خود برگشت پس آن قدرت نداشتم که آن را بالا کنم پس حضرت ابومحمّد علیه السلام به من نظر کرد و تبسم نمود فرمود: ای کامل بن ابراهیم ! سبب نشستن تو چیست و حال آنکه خبر کرده تو را مهدی و حجت بعد از من به آنچه در نفس تو بوده و آمدی که از آن سؤ ال کنی ، گفت پس برخاستم و جواب خود را که در نفسم مخفی کرده بودم از امام مهدی علیه السلام گرفتم و بعد از آن آن جناب را ملاقات نکردم ، ابونعیم گفت : پس من کامل را ملاقات کردم و او را از این حدیث سؤ ال کردم پس خبر داد مرا به آن تا آخرش بدون زیاده و نقصان .

یازدهم شیخ محدث فقیه عمادالدّین ابوجعفر بن محمّد بن علی بن محمّد طوسی مشهدی معاصر ابن شهر آشوب ، در کتاب (ثاقب المناقب) روایت کرده از جعفر بن احمد که گفت : طلبید مرا

ابوجعفر محمّد بن عثمان پس دو جامه نشانه دار به من داد با کیسه ای که در آن دراهمی بود پس به من گفت : محتاجیم که تو خود بروی به (واسط) در این وقت و بدهی آنچه من به تو دادم به اول کسی که ملاقات کنی او را آنگاه که از کشتی درآمدی به واسط. گفت مرا از این غم شدیدی پیدا شد و گفتم مثل منی را برای چنین امری می فرستد و حمل می کند این چیز اندک را، پس رفتم به واسط و از کشیت در آمدم پس اول کسی را که ملاقات کردم سؤ ال کردم از او از حال حسن بن قطاه صیدلانی وکیل وقف به واسط، پس گفت : من همان تو کیستی ؟ پس گفتم : ابوجعفر عمری تو را سلام می رساند و این دو جامه و این کیسه را داده که تسلیم کنم به تو. پس گفت : الحمدللّه ، به درستی که محمّد بن عبداللّه حائری وفات کرد و من بیرون آمدم به جهت اصلاح کفن او پس جامه را گشود دید که در آن است آنچه را به او احتیاج دارد از حبره و کافور و در آن کیسه کرایه حمالها است و اجرت حفار، گفت : پس تشییع کردیم جنازه او را و برگشتیم .

حکایت طلای گمشده

دوازدهم و نیز روایت کرده از حسین بن علی بن محمّد قمی معروف به ابی علی بغدادی که گفت : در بخارا بودم پس شخصی که معروف بود به ابن جاشیر، ده قطعه طلا داد و امر کرد مرا که تسلیم کنم آنها

را در بغداد به شیخ ابی القاسم حسین بن روح قدس سره پس حمل کردم آنها را با خود چون رسیدم به مفازه امویه یکی از آن سبیکه ها مفقود شد از من و عالم نشدم به آن تا آنکه داخل بغداد شدم و سبیکه ها را بیرون آوردم که تسلیم آن جناب کنم پس دیدم که یکی از آنها از من مفقود شده پس سبیکه ای به وزن آن خریدم و به آن نه اضافه نمودم آنگاه داخل شدم بر شیخ ابی القاسم در بغداد و آن سبیکه ها را نزدش گذاردم پس فرمود: بگیر این سبیکه راو آن را که گم کردی رسید به ما، او این است آنگاه بیرون آورد آن سبیکه را که مفقود شد از من به امویه پس نظر کردم در آن شناختم آن را.

سیزدهم و نیز روایت کرده اند از حسین بن علی مذکور که گفت : زنی از من سؤ ال کرد که وکیل مولای ما کیست ؟ پس بعضی از قمیین گفتند به او که ابوالقاسم بن روح است و او را به آن زن دلالت کردند پس داخل شد در نزد شیخ و من در نزد آن جناب بودم پس گفت : ای شیخ ! چه با من است ؟ فرمود: با تو هرچه هست آن را در دجله بینداز. پس انداخت آن را و برگشت و آمد نزد ابوالقاسم روحی و من بودم نزد او پس فرمود ابوالقاسم به ملوک خود، که بیرون بیاور حقه را برای ما پس حقه را نزد او آورد پس به آن زن ، فرمود: این حقه

ای است که با تو بود و انداختی در دجله ، گفت : آری ، فرمود: خبر دهم تو را به آنچه در آن است یا تو خبر می دهی مرا؟ گفت : بلکه تو خبر ده مرا. فرمود: در این حقه یک جفت دستینه است از طلا و حلقه بزرگی که در آن جوهری است و دو حلقه صغیر که در آن جوهری است و دو انگشتری یکی فیروزج و دیگری عقیق ، و امر چنان بود که فرمود، چیزی را واگذار نکرد.

پس حقه را باز کرد و آنچه در آن بود بر من معروض داشت و زن نظر کرد به آن پس گفت : این بعینه همان است که من برداشته بودم و در دجله انداختم پس من و آن زن از شعف دیدن این معجزه بی خود شدیم . ابی علی بغدادی حسین مذکور بعد از ذکر این حدیث و حدیث سابق گفت : شهادت می دهم در نزد خداوند روز قیامت در آنچه خبر دادم به آن ، به همان نحو است که ذکر کردم نه زیاد کردم در آن و نه کم کردم و سوگند خورد به ائمه اثنی عشر که راست گفتم در آن نه افزوده ام بر آن و نه کم نموده ام از آن .

در جستجوی امام زمان علیه السلام

چهاردهم و نیز روایت کرده اند از علی بن سنان موصلی از پدرش که گفت : چون حضرت ابومحمّد علیه السلام وفات کرد وارد شد از قم و بلاد جبل جماعتی با اموالی که می آوردند حسب رسم و ایشان را خبری نبود از آن حضرت پس حضرت رسیدند به

سرّ من راءی و سؤ ال کردند از آن جناب به ایشان گفتند که وفات کرده ، گفتند: پس از او کیست ؟ گفتند: جعفر برادرش پس از او سؤ ال کردند. گفتند: برای سیر و تنزه بیرون رفته و در زورقی نشسته در دجله شرب خمر می کند و با او است سرود نوازنده ها، پس آن قوم با یکدیگر مشورت کردند و گفتند این صفت امام نیست و بعضی از ایشان گفتند برویم و این اموال را برگردانیم به صاحبانش ، پس ابوالعباس محمّد بن جعفر حمیری قمی گفت : تاءمل کنید تا این مرد برگردد و در امر درست تفحص کنیم ، گفت چون برگشت داخل شدند بر او و سلام کردند و گفتند: ای سید ما، ما از اهل قم هستیم ، در ما است جماعتی از شیعه و غیر شیعه و ما حمل می کردیم برای سید خود ابومحمّد علیه السلام اموالی . پس گفت : کجا است آن مالها؟ گفتیم : با ما است ، گفت : حمل نمایید آن را به نزد من ، گفتند: برای این اموال خبر دیگری است که آن را نگفتیم ، گفت : آن چیست ؟ گفتند: این اموال جمع می شود و از عامه شیعه در او یک دینار و دو دینار و سه دینار هست آنگاه جمع می کنند آن را در کیسه و سر آن را مهر می کنند و ما هر وقت که مالها را می آوردیم سید ما می فرمود که همه مال فلان مقدار است ، از فلان این مقدار و از فلان این مقدار و از

نزد فلان این مقدار تا آنکه تمام نامهای مردم را خبر می داد و می فرمود که نقش مهر چیست . جعفر گفت : دروغ می گویید و بر برادرم می بندید چیزی را که نمی کرد، این علم غیب است . پس آن قوم چون سخن جعفر را شنیدند بعضی به بعضی نگاه کردند، پس گفت : این مال را بردارید به نزد من آرید، گفتند: ما قومی هستیم که ما را اجاره کردند چونکه آن را دیده بودیم از سید خود حسن علیه السلام اگر تو امامی آن مالها را برای ما وصف کن وگرنه به صاحبانش بر می گردانیم هرچه می خواهند در آن مال ها بکنند. گفت پس جعفر رفت نزد خلیفه و او را در سرّ من راءی بود و از دست ایشان شکایت کرد پس چون در نزد خلیفه حاضر شدند خلیفه به ایشان گفت : این اموال را بدهید به جعفر، گفتند: (اَصَلَحَ اللّهُ الْخَلیفَهَ م) ا جماعتی مزدوریم و وکیل ارباب این اموال و اینها از جماعتی است و ما را امر کردند که تسلیم نکنیم آنها را مگر به علامت و دلالتی که جاری شده بود با ابی محمّد علیه السلام ، پس خلیفه گفت : چه بود آن دلالتی که جاری شده بود با ابی محمّد علیه السلام ، قوم گفتند: که وصف می کرد برای ما اشرفی ها را و صاحبان آن را و اموال را و مقدار آن را پس چون چنین می کرد مالها را به او تسلیم می کردیم و چند مرتبه بر او وارد شدیم و این بود

ص: 775

علامت ما با او و حال وفات کرده پس اگر این مرد صاحب این امر است پس به پا دارد برای ما آنچه را که به پا می داشت برای ما برادر او و الا مال را بر می گردانیم به صاحبانش که آن را فرستادند به توسط ما. جعفر گفت : یا امیرالمؤ منین ! اینها قومی هستند دروغگو و بر برادرم دروغ می بندند و این علم غیب است ، پس خلیفه گفت : این قوم رسولانند (وَ ما عَلَی الرَّسُولِ اِلا الْبَلاغ .

پس جعفر مبهوت شد و جوابی نیافت پس آن جماعت گفتند امیرالمؤ مین بر ما احسان کند و فرمان دهد به کسی که ما را بدرقه کند تا از این بلد بیرون رویم ، پس به نقیبی امر کرد ایشان را بیرون کرد چون از بلد بیرون رفتند پسری به نزد ایشان آمد که نیکوترین مردم بود در صورت که گویا خادم بود پس ایشان را آواز داد که ای فلان پسر فلان و ای فلان پسر فلان اجابت کنید مولای خود را. پس به او گفتند تو مولای مایی ؟ گفت : معاذاللّه ! من بنده مولای شمایم پس بروید به نزد آن جناب ، گفتند پس با او رفتیم تا آنکه داخل شدیم خانه مولای ما امام حسن علیه السلام پس دیدیم فرزند او قائم علیه السلام را بر سریری نشسته که گویا پاره ماه است و بر بدن مبارکش جامه سبزی بود پس سلام کردیم بر آن جناب و سلام ما را رد کرد آنگاه فرمود: همه مال فلان قدر است و مال فلان

چنین است و پیوسته وصف می کرد تا آنکه جمیع مال را وصف کرد، پس وصف کرد جامه های ما را و سواریهای ما را و آنچه با ما بود از چهارپایان پس افتادیم به سجده برای خدای تعالی و زمین را در پیش او بوسیدیم آنگاه سؤ ال کردیم از هرچه خواستیم پس جواب داد و اموال را حمل کردیم به سوی آن جناب و ما را امر فرمود که دیگر چیزی به سرّ من راءی حمل نکنیم و اینکه برای ما شخصی را در بغداد منصوب فرماید که اموال را به سوی او حمل کنیم و از نزد او توقیعات بیرون بیاید. گفتند پس از نزد آن جناب مراجعت کردیم و عطا فرمود به ابوالعباس محمّد بن جعفر حمیری قمی از حنوط و کفن و به او فرمود: خداوند بزرگ نماید اجر تو را در نفس تو. راوی گفت : چون ابوالعباس به عقبه همدان رسید تب کرد و وفات نمود، بعد از آن اموال حمل می شد به بغداد نزد منصوبین و بیرون می آمد از نزد ایشان توقیعات .

دعا در زیر ناودان کعبه

پانزدهم و نیز روایت کرده اند از ابی محمّد حسن بن وجنا که گفت : من در سجده بودم در تحت ناودان یعنی ناودان کعبه معظمه در حج پنجاه و چهارم . بعد از نماز عشاء و تضرع می کردم در دعا که دیدم کسی مرا حرکت می دهد پس فرمود: ای حسن بن وجنا! گفت پس برخاستم دیدم کنیزک زرد چهره لاغر اندامی است که گمان کردم چهل ساله و فوق آن است پس در پیش روی من به راه

افتاد و من سؤ ال نکردم او را از چیزی تا آنکه آمد در خانه خدیجه و در آنجا اطاقی بود که در وسط آن دیواری بود و در آن پله هایی بود که از آنجا بالای می رفتند پس آن کنیزک بالا رفت و آوازی آمد که ای حسن بالا بیا پس بالا رفتم و ایستادم در نزد در، پس صاحب الزمان علیه السلام فرمود: ای حسن ! آیا پنداشتی که تو بر ما مخفی بودی ، واللّه هیچ وقتی در حج خود نبودی مگر آنکه من با تو بودم ، پس سخت بی هوش شدم و به روی در افتادم ، پس برخاستم فرمود به من ای حسن ! ملازم باش در مدینه خانه جعفر بن محمّد را و تو را مهموم نکند طعام تو و نه شراب تو و نه آن چه عورت خود را به آن بپوشانی ، آنگاه دفتری به من عطا فرمود که در آن بود دعای فرج و صلواتی بر آن حضرت و فرمود به این دعا پس دعا بخوان و چنین صلوات بفرست بر من و مده آن را مگر به اولیای من پس به درستی که خداوند عز و جل تو را توفیق عطا می فرماید، پس گفتم : ای مولای من تو را بعد از این نخواهم دید؟ فرمود: ای حسن ! هرگاه خدای تعالی بخواهد. حسن گفت : پس از حج خود برگشتم و ملازم شدم خانه جعفر بن محمّد علیه السلام را و من بیرون نمی رفتم از آن خانه و بر نمی گشتم به سوی آن مگر به جهت سه حاجت :

از برای تجدید وضو، یا از برای خوابیدن ، یا از برای افطار کردن . پس هر زمانی که داخل می شدم به خانه خود وقت افطار، رکوه [کوزه] خود را پر از آب می دیدم و بر بالای آن گرده نانی و بر بالای نان آنچه را که نفس میل کرده بود و به آن پس آن را می خوردم و مرا کافی بود، و لباس زمستانی در وقت زمستان و لباس تابستانی در تابستان و من آب به خانه می بردم در روز و در خانه می پاشیدم و کوزه را خالی می گذاشتم و طعام می آوردند و مرا حاجتی به آن نبود پس می گرفتم و آن را تصدق می کردم به جهت آنکه آگاه نشود بر آن مطلب کسی که با من بود.

مؤ لف گوید: که شیخ ما در (نجم الثاقب) فرموده که یکی از القاب شریفه حضرت صاحب الزمان علیه السلام (مبدی الا یات) است ، یعنی ظاهر کننده آیات خداوندی یا محل بروز و ظهور آیات الهیه ؛ چه از آن روز که بساط خلافت در زمین گسترده شد و انبیاء و رسل علیهم السلام به آیات بینات و معزات باهرات برای هدایت خلق بر آن بساط پا نهاده در مقام ارشاد و اعلام کلمه حق و ازهاق باطل برآمدند برای احدی خدای تعالی چنین تکریم و اعزاز نفرمود و به احدی آن مقدار آیات نفرستاد که برای مهدی خود علیه السلام فرستاد و روانه خواهد کرد عمری به این طولانی که خدای داند به کجا خواهد کشید، چون ظاهر

شود در هیئت و سن مردان سی ساله و پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد مهدی آل م محمّد علیهم السلام بر سر شیعیانش دست گذارد عقولشان کامل شود در اردودی مبارکش عسکری [لشکری] باشد از ملائکه که ظاهر باشند و مردم ببینند چنانچه در عهد ادریس نبی علیه السلام می دیدند و همچنین عسکری از جن ؛ از نور جمالش زمین چنان نورانی و روشن شود که به مهر و ماه حاجت نیفتد، شر و ضرر از درندگان و حشرات برود، خوف و وحشت از آنها از میان برخیزد، زمین گنجهای خود را ظاهر نماید و چرخ از سرعت سیر بماند، و عسکرش از روی آب راه روند و کوه و سنگ کافری را که به آنها خود را مخفی کردند نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند و بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و شمشیر بر فرق زنده ها زنند و اینها از آیات عجیبه و همچنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آنها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت ثبت شده که همه آنها مقدمه آمدن آن جناب است و عشری از آن برای آمدن هیچ حجتی نشده .

فصل پنجم : در ذکر حکایات و قصص آنان که در غیبت کبری خدمت امام زمان علیه السلاممشرف شده اند

توضیح

چه آنکه در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قرائن قطعیه که آن جناب بود و آنانکه واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار داله بر وجود مقدس آن حضرت .

بدان که

شیخ ما در (نجم ثاقب) در این باب صد حکایت ذکر کرده و ما در این کتاب مبارک به ذکر بیست و سه حکایت از این حکایات اکتفا می کنیم و دو حکایت که یکی حکایت حاج علی بغدادی و دیگری حکایت حاج سید احمد رشتی باشد در (مفاتیح الجنان) نقل کردیم .

شفا یافتن اسماعیل هرقلی

حکایت اول قصه اسماعیل هرقلی است : عالم فاضل علی بن عیسی اربلی در (کشف الغمه) می فرماید که خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند، از اهل قریه ای بود که آن را (هرقل) می گویند وفات کرد در زمان من ، و من او را ندیدم حکایت کرد از برای من پسراو شمس الدّین ، گفت : حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که آن را (توثه) می گویند به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم او را از همه شغلی باز می داشت ، به حله آمد و به خدمت رضی الدّین علی بن طاوس رفت و از این کوفت شکوه نمود. سید، جراحان حله را حاضر نموده آن را دیدند و همه گفتند: این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است ، و علاج آن نیست الا به بریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ هرگاه بریده شد

اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است مرتکب آن نمی شویم . سید به اسماعیل گفت من به بغداد می روم باش تا تو را همراه ببرم و به اطباء و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد، به بغداد آمد و اطباء را طلبید آنها نیز جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند. اسماعیل دلگیر شد، سید مذکور به او گفت : حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای قبول می کند و صبر کردن در این الم بی اجری نیست ، اسماعیل گفت : پس چون چنین است به سامره می روم و استغاثه به ائمه هدی علیهم السلام می برم ؛ و متوجه سامره شد.

صاحب (کشف الغمه) می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت از پدرم شنیدم که گفت : چون به آن مشهد منور رسیدم و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام نمودم به سردابه رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الا مر علیه السلام استغاثه بردم و صبح به طرف دجله رفتم و جامه را شسته و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم آب کردم و متوجه مشهد شدم که یکبار دیگر زیارت کنم ، به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفاء خانه داشتند گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون به من رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از

ایشان خطش رسیده بود و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه ای در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه ای به دست گرفته ، پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه نمانده بر من سلام کردند جواب سلام دادم ، فرجی پوش گفت : فردا روانه می شوی ؟ گفتم : بلی ، گفت : پیش آی تا ببنیم چه چیز تو را در آزار دارد، مرا به خاطر رسید که اهل بادیه احتزاری از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده ای و جامه ات هنوز تر است اگر دستش به تو نرسد بهتر باشد، در این فکر بودم که خم شد و مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه به درد آمد و راست شد بر زمین قرار گرفت ، مقارن آن حال شیخ گفت : (اَفْلَحْتَ یااِسْماعیل) ! من گفتم : (اَفْلَحْتُمْ) . و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند، باز همان شیخ که به من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت : امام است امام ! من دویده ران و رکابش را بوسیدم ، امام علیه السلام روان شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم ، به من فرمود: برگرد! من گفتم : هرگز از تو جدا نمی شوم ، باز

فرمود: بازگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم . پس آن شیخ گفت : ای اسماعیل ! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد خلاف قول او می نمایی ؟! این حرف در من اثر کرد پی ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز به من ملفت شده فرمود: چون به بغداد رسی مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی بدهد، من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غائب شدند و من تاءسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم . اهل مشهد چون مرا دیدند گفتن حالتت متغیر است ، آزاری داری ؟ گفتم : نه ، گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای ؟ گفتم : نه ، اما بگوييد که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید؟ گفتند: ایشان از شرفاء باشند. گفتم : شرفاء نبودند بلکه یکی از ایشان امام بود! پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی ؟ گفتم : صاحب فرجی ، گفتند: زحمت را به او نمودی ؟ گفتم : بلی ، آن را فشرد و درد کرد پس ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم . در این حال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره

نمودند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمد ماجرا را شنید و رفت که واقعه را بنویسد و من شب در آنجا ماندم ، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر کس می رسد از او اسم و نسبش را می پرسیدند چون من رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند رختی را که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از بدن من مفارقت نماید که سید رضی الدّین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و ایشان را خبر کرده بود سید فرمود این مردی که می گویند شفا یافته تویی که این غوغا را در این شهر انداخته ای ؟ گفتم : بلی ، از اسب به زیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد گفت : وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت که این مرد

برادر من و دوست ترین اصحاب من است ، وزیر گفت : قصه را به جهت من نقل کن . از اول تا به آخر آنچه بر من گذشته بود نقل کردم . وزیر فی الحال کسان به طلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند گفت : شما زخم این مرد را دیده اید ؟ گفتند : بلی ، پرسید که دوای آن چیست ؟ همه گفتند : علاج آن منحصر بریدن است و اگر ببرند مشکل است که زنده بماند ؟ پرسید : بر تقدیری که نمیرد تا چندگاه آن زخم به هم آید ؟ گفتند : اقلا" دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن گودی سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید . باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید ؟ گفتند : امروز روز دهم است . پس وزیر ایشان را پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد ایشان دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست ، در این وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و گفت : والله هذا من عمل المسیح ، یعنی به خدا قسم ! این شفا یافتن نیست مگر از معجزه عیسی بن مریم. وزیر گفت : چون عمل هیچ یک از شما نیست من می دانم عمل کیست. و این خبر به خلیفه رسید وزیر را طلبید وزیر اطبا را با خود به نزد خلیفه برد و مستنصر مرا گفت که آن

قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانبدم خادمی را گفت که کیسه را که در آن هزار دینار بود حاضر کرد . مستنصر به من گفت : مبلغ را نفقه خود کن . من گفتم : حبه از آن را نتوانم کرد . گفت از کی می ترسی ؟ گفت : از کی میترسی ؟ گفت از آن که عمل او است زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن ، پس خلیفه مکدر شده بگریست .

و صاحب (کشف الغمه) می گوید که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدّین محمّد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده گفتم : تو ران پدرت را در وقت زخم دیده بودی ؟ گفت : در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود، پدرم هر سال یکبار به بغداد می آمد و به سامره می رفت و مدتها در آنجا به سر می برد و می گریست و تاءسف می خورد و به آرزوی آنکه مرتبه دیگر آن حضرت را ببیند در آنجا می گشت و یکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامره شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن صاحب الا مر علیه السلام از دنیا رفت .

نوشتن کاغذ برای دیدار امام زمان علیه السلام

حکایت دوم

ص: 787

که در آن ذکری است از تاءثیر رقعه استغاثه : عالم صالح تقی مرحوم سید محمّد پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریه جب شیث از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحر جلیل سید صدرالدّین عاملی اصفهانی صهر شیخ فقهاء عصره شیخ جعفر نجفی رحمه اللّه است . سید محمّد مذکور به واسطه تعدی حکام جور که خواستند او را داخل در نظام عسکریه کنند از وطن متواری شده با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل جز یک قمری که عشر قران است چیزی نداشت و هرگز سؤ ال نکرد و مدتی سیاحت کرد و در ایام سیاحت در بیداری و خواب عجایب بسیار دیده بود بالاخره در نجف اشرف مجاور شده و در صحن مقدس از حجرات فوقانیه سمت قبلی [قبله ؟] منزلی گرفت و در نهایت پریشانی می گذرانید و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطلع نبود تا آنکه مرحوم شد.

و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت بسیار عفیف و با حیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکن نبود لذا به جهت وسعت رزق مواظبت تامی از ادعیه ماءثور داشته و گویا کمتر ذکری و دعائی بود که از او فوت شده باشد غالب شب و روز مشغول بود،

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریا است بیرون رود رو به طرف راست قریب به چندان میدان دور از قلعه که احدی او را نبیند آنگاه عریضه را در گل گذاشته به یکی از نواب حضرت بسپارد و به آب اندازد، چنین کرد تا سی و هشت یا نه روز، فرمود: روزی بر می گشتم از محل انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که ملتفت شدم گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال ، و سلام کرد من با حال افسرده جواب مختصری دادم و توجه به جانب او نکردم ، چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم ، قدری در راه با من مرافقت کرد و من با همان حالت اولی باقی بودم پس فرمود به لهجه اهل جبل : سید محمّد! چه مطلبی داری که امروز سی و هشت روز یا نه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه ای در آب می اندازی گمان می کنی که امامت از حاجت تو مطلع نیست ؟ سید محمّد گفت من تعجب کردم که احدی بر شغل من مطلع نبود خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در اینجا نیست که

من او را نشناسم خصوص با چفهیه و عقال که در جبل عامل در اینجا نیست که من او را نشناسم خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرف به حضور غایب مستور امام عصر علیه السلام را دادم و چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست با خود گفتم مصافحه می کنم اگر احساس این مرحله را نمودم به لوازم تشرف به حضور مبارک عمل نمایم ، به همان حالت دو دست خود را پیش بردم آن جناب نیز دو دست مبارک پیش آورد مصافحه کردم نرمی و لطافت زیادی یافتم یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم کسی را ندیدم .

راهنمای گمشدگان

حکایت سوم قصه تشرف سید محمّد جبل عاملی است به لقاء آن حضرت علیه السلام : و نیز عالم صفی مبروز سید متقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم با فراوانی نعمت آنجا بر من تنگ می گذشت ، صبح آن روز که بنا بود زوار از آنجا بیرون روند چون یک قرص نان که بتوانم به آن خود را به ایشان برسانم نداشتم مرافقت نکردم زوار رفتند ظهر شد به حرم مطهر مشرف شدم پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوار نرسانم قافله دیگر نیست و اگر به این حال بمانم چون زمستان شود تلف می شوم برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و

با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم به همین حال گرسنه بیرون می روم اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الا خود را به قافله می رسانم . از دروازه بیرون آمدم از راه جویا شدم طرفین را به من نشان دادند من نیز تا غروب راه رفتم به جایی نرسیدم فهمیدم که راه را گم کردم به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از شدت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم شاید یکی از آنها هندوانه باشد نبود تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آنکه بالمره ماءیوس شدم تن به مرگ دادم و گریه می کردم ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد به آنجا رفتم چشمه آبی دیدم تعجب کردم که در بلندی چشمه آب چگونه است ، شکر خداوند به جا آورده با خود گفتم آب بیاشامم و وضو گرفته نماز کنم چنانچه مردم نماز کرده باشم ، بعد از نماز عشاء هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درندگان و از اطراف صداهای غریب از آنها می شنیدم بسیاری از آنها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می نمود وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نمانده بود و رنج بسیار کشیده بودم رضا به قضا داده خوابید وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی .

در این حال سواری نمایان شد

با خود گفتم این سوار مرا خواهد کشت زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم پس خشم خواهد کرد لامحاله زخمی خواهد زد، پس از رسیدن سلام کرد جواب گفتم و مطمئن شدم ، فرمود: چه می کنی ؟ با حالت ضعف اشاره به حالت خود کردم ، فرمود: در جنب تو سه عدد خربزه است چرا نمی خوری ؟ من چون فحص کرده بودم و ماءیوس بودم از هندوانه به صورت حنظل چه رسد به خربزه ، گفتم : مرا سخریه مکن به حال خود واگذار، فرمود: به عقب نگاه کن نظر کردم بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت ، فرمود: به یکی از آنها سد جوع کن و نصف یکی صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خط مستقیم روانه شو فردا قریب به ظهر نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد، نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید آنها تو را به قافله خواهند رسانید. پس ، از نظر من غایب شد من برخاستم و یکی از آن خربزه ها را شکستم بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم ، آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را شکسته نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدت گرم بود خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم قریب به غروب آفتاب از دور خیمه ای دیدم چون اهل خیمه مرا از

دور دیدند به سوی من دویدند و مرا به سختی و عنف گرفته به سوی خیمه بردند گویا توهم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آنها جز پارسی زبانی نمی دانستند هرچه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتیم او با خشم تمام گفت : از کجا می آیی ؟ راست بگو وگرنه تو را می کشم ، من به هزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدس و گم کردن راه را ذکر کردم . گفت : ای سید کاذب ! اینجاها که تو می گویی متنفسی عبور نمی کند مگر آنکه تلف خواهد شد و جانور او را خواهد درید و علاوه آن قدر مسافت که تو می گویی مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند زیرا که به این طریق متعارف از اینجا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزلها خواهد بود راست بگو وگرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من ، در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد، گفت : این چیست ؟ تفصل را گفتم ، تمام حاضرین گفتند در این صحرا ابدا خربزه نیست خصوص این قسم که تاکنون ندیده ام ، پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خرق عادت است پس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس

جای دادند و مرا معزز و محترم داشتند، جامه های مرا برای تبرک بردند، جامه های پاکیزه برایم آوردند، دو شب و دو روز مهمانداری کردند در نهایت خوبی ، روز سوم ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

شفا یافتن عطوه زیدی

حکایت چهارم قصه تشرف سید عطوه حسنی است به لقاء شریف آن جناب علیه السلام :

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی صاحب (کشف الغمه) می گوید حکایت کرد از برای من سید باقی ابن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه ، زیدی بود و او را مرضی بود که اطباء از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه و مکرر می گفت من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد. اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید بشتابید! چون به تندی به نزدش رفتیم گفت : بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم و برگشته پرسیدیم که چه بود؟ گفت : شخصی به نزد من آمده گفت : یا عطوه ! من گفتم : تو کیستی ؟ گفت : من صاحب پسران توام آمده ام که تو را شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع الم من دست

مالید و چون به خود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و دانایی زندگانی کرد و من از غیر پسران از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاده و کم نقل کردند. صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند و یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده و ایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود ذکر می کردم .

حکایت دعای عبرات

حکایت پنجم در ذکر دعای عبرات است : آیه اللّه علامه حلی رحمه اللّه در کتاب (منهاج الصلاح) در شرح دعای عبرات فرموده که آن مروی است از جناب صادق جعفر بن محمّد علیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدّین محمّد بن محمّد بن محمّد آوی رحمه اللّه حکایتی است معروفه و به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از (منهاج) آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدّین محمّد پسر شیخ اجل جمال الدّین یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدّین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را علیه السلام پس گریست و گفت : ای مولای من

! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه . پس حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عبرات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تست ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست ، فرمود: نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دعا را در آن . پس از خواب خود بیدار شده نماز صب را کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن که آن دعا نوشته بود در آن . پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدیره و آن امیر بر او اعتماد داشت پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر گرفتی یکی از اولاد امیرالمؤ منین علیه السلام را، امیر گفت : چرا سؤ ال کردی از این مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او پس حلق مرا در میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود می بینم شوهر تو را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته ، پس من به او گفتم ای سید من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالب ام علیه السلام به او بگو اگر او را رها نکند هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را، پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت :

مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت : کی محبوس است در نزد شما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت : او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید پس برود به خانه خود.

و سید اجل علی بن طاوس در آخر (مهج الدعوات) فرموده و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من محمّد بن محمّد قاضی آوی (ضاعَفَ اللّهُ جَلالَتَه وَ سَعادَتَهُ وَ شَرَّفَ خاتِمَتَهُ) و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرده و آن این بود که برای او حادثه ای روی داد پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن در میان کتب خود پس نسخه ای برداشت از آن نسخه ، پس چون آن نسخه را برداشت آن اصل که در میان کتب خود یافته بود مفقود شد.

حکایت ملاقات استرآبادی با امام زمان علیه السلام

حکایت ششم قصه امیر اسحاق استرآبادی است : و این قصه را علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده از والد خود، و حقیر به خط والد ایشان جناب آخوند ملا محمّد تقی رحمه اللّه دیدم در پشت دعای معروف به (حرز یمانی) قصه را مبسوطتر از آنچه در آنجا است با اجازه برای بعضی و ما ترجمه صورت آن را نقل می کنیم .

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ اَلْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ الصَّلوهُ عَلی اَشْرَفِ الْمُرْسَلینَ مُحَمَّدٍ وَ عِتْرَتِهِ الطّاهِرینَ

وَ بَعْدُ) .

پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حسیب زیده سادات عظام و نقبای کرام امیر محمّد هاشم ادام اللّه تعالی تاءییده بجاه محمّد و آله الا قدسین که اجازه دهم برای او (حرز یمانی) که منسوب است به امیرالمؤ منین و امام المتقین و خیرالخلائق بعد النبیین صلوات اللّه و سلامه علیهما ما دامت الجنه الماءوی الصالحین پس اجازه دادم برای او دام تاءییده و اینکه روایت کند این دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنه اجمعین کربلا از مولای ما و مولی الثقلین خلیفه اللّه تعالی صاحب العصر و الزمان (صَلَواتُ اللّهِ وَ سَلامُه عَلَیه وَ عَلی آبائِهِ الاَقْدَسین) و سید گفت که من مانده شدم در راه مکه پس عقب افتادم از قافله و ماءیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود مولای ما و مولی العالمین خلیفه اللّه علی الناس اجمعین را، پس فرمود: برخیز ای اسحاق ! پس برخاستم و من تشنه بودم پس مرا سیراب نمود و به ردیف خود سوار نمود پس شروع نمودم به خواندن این حرز و آن جناب اصلاح می کرد آن را تا آنکه تمام شد ناگاه دیدم خود را در ابطح پس از مرکب فرود آمدم و آن جناب غائب شد و قافله بعد از نه روز رسید و شهرت کرد بین اهل مکه که من به طی الارض آمدم پس خود

را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حج . و این سید حج کرده پیاده چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام و در ذمه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهدی رضوی . پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده پس گفت که من مجاور بودم در کربلا پنجاه سال برای اینکه در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان ، پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی اللّه ما را، پس او گفت که چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن گردید. و دیدم امثال این کرامات را از او در مدت اقامت او در اصفهان و برای من از برای این دعا اجازات بسیار است و اقتصار کرد بر همان و مرجو از او است دام تاءئیده که مرا فراموش نکند در مظان استجابت دعوات و التماس می کنم از او که نخواهند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواهند برای هلاک کردن دشمن خود اگر ایمان دارد هر چند فاسق باشد یا ظالم و اینکه نخواند برای جمع دنیای دنیّه بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن از

برای تقرب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جن از او و از جمیع مؤ منین اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب وگرنه پس اولی ترک جمیع مطلب است غیر از قرب جناب حق تعالی شاءنه .

(نَمَقَهُ بِیُمناهُ الدّاثره اَحْوَجُ الْمَرْبُوبینَ إِلی رَحْمَهِ رَبِّهِ الْغِنِیِّ مُحَمَّد تقی بْنِ الْمَجْلِسی الاِصْبَهانی حامِدا للّهِ تَعالی وَ مُصلِّیا عَلی سَیّد الاَنْبیاءِ وَ اَوْصِیائِهِ الْنُّجَباء الاَصْفِیاءِ انتهی) .

و خاتم العلماء المحدثین شیخ ابوالحسن تلمیذ علامه مجلسی در اواخر مجلد (صیاءالعالمین) این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکه آنگاه گفته که والد شیخ من گفت که پسر من این نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح و اجازه داد به من روایت کردن از آن امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود طاب ثراه و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من و من حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم . آنگاه قصه خواب سید را نقل کرده که به او در خواب گفتند که تعجیل کن رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک شده و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد نوزدهم (بحارالانوار) .

پنج دعای فرج

حکایت هفتم مشتمل بر دعای فرج است : سید رضی الدّین علی بن طاوس در کتاب (فرج المهموم) و علامه مجلسی در (بحار) نقل کرده اند از

(کتاب دلائل) شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت : خبر داد ابوجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت : خبر داد مرا ابوالحسن بن ابی البغل کاتب که او گفت : در عهده گرفتن کاری را از جانب ابی منصور بن ابی صالحان و واقع شد میان ما و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد پس مدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن به مقابر قریش را یعین مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسئلت و در آن شب باران و باد بود پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در اینکه آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آنچه می خواهم از دعا و مسئلت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خائف بودم از ملاقات او. پس کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جا می آوردم . در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی از سمت مولایم موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند پس سلام کردم بر آدم و [پیامبران] اولوالعزم علیهم السلام آنگاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از

ایشان تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام و او را ذکر نکرد پس تعجب کردم از این عمل و گفتم شاید او را فراموش کرده یا می شناسد یا این مذهبی است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد به سوی مرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام ، پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خائف بودم زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که او جوانی است کامل و در بدنش جامه سفید است ، و عمامه ای دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود. پس گفت : ای ابوالحسن بن ابی البغل ! کجایی تو دعای فرج ، گفتم : کدام است آن دعا ای سید من ! فرمود: دو رکعت نماز می گزاری و می گویی :

(یا مَنْ اَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ یا مَنْ لَمْ یُؤ اخِذْ بِالْجَریرَهِ وَ لَمْ یُهْتِک السِّتْرَ یاعَظیمَ المَنَّ یا کَریمَ الصَّفْحَ یا حَسَنَ التَّجاوَزَ یا واسِعَ الْمَغْفِرَهِ یا باسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَهِ یا مُنْتَهی کُلِّ نَجْوی وَ یا غایَهَ (مُنْتَهی) کُلّ شَکْوی یا عَوْنَ کُلِّ مُسْتَعینٍ یامُبْتَدِئا بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقا قِها یا رَبّاهُ (ده مرتبه) یا غایَهَ رَغْبَتاهُ (ده مرتبه) اَسْئَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الاَسْماءِ وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ عَلَیْهِمُ السَّلامُ اِلاّ ما کَشَفْتَ کَرْبی وَ نَفَّسْتَ هَمّی و فَرَّجْتَ غَمّی وَ اَصْلَحْتَ حالی) .

و دعا کن بعد از هرچه را که خواستی و

ص: 802

بطلب حاجت خود را آنگاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه در سجود خود:

(یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ اِکْفیانی فَاِنَّکُما کافِیایَ وَ انْصُرانِی فَاِنَّکُمانا صِرایَ) .

و می گذاری روی چپ خود را بر زمین و می گویی صد مرتبه ادرکنی ، و آن را بسیار مکرر می کنی و می گویی (اَلْغَوْثُ اَلْغَوْثُ اَلْغَوْثُ) تا اینکه منقطع شود و بر می داری سر خود را پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود برمی آورد حاجت تو را ان شاء اللّه تعالی .

پس چون مشغول شدم به نماز و دعا بیرون رفت پس چون فارغ شدم بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤ ال کنم از او از حال این مرد که چگونه داخل شد، پس دیدم درها را که به حالت خود بسته و مقفل است پس تعجب کردم از این و گفتم شاید دری در اینجا باشد که من نمی دانم پس خود را به ابی جعفر رسانیدم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره ای که در محل روغن چراغ روضه بود پس پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او، پس گفت : درها مقفل است چنانکه می بینی من باز نکردم آنها را، پس خبر دادم او را به آن قصه پس گفت این مولای ما صاحب الزمان علیه السلام و به تحقیق که من مکرر مشاهده کردم آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم .

پس تاءسف خوردم بر آنچه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن پس روز به جاشت نرسید که اصحاب ابن ابی صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء سؤ ال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه ای به خط او که در آن بود هر خوبی پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او پس گفت حالت تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام . به او گفتم از من دعایی بود و سؤ ال از آن جناب کردم گفت : وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن پس گفتم لا اِلهَ اِلا اللّهُ شهادت می دهم که ایشان حق اند و منتهای حق ، دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آنچه را که دیه بودم در آن مشهد شریفه پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود علیه السلام .

مؤ لف گوید: چند دعا

است که مسمی است به دعای فرج :

اول دعای مذکور در این حکایت ؛

دوم دعایی است مروی در کتاب شریف (جعفریات) از امیرالمؤ منین علیه السلام که در آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم و شکایت نمود برای حاجتی پس حضرت فرمود: آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبرئیل برای من و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرئیل از آنها چهار؛ و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش ، دعا نکرده به آن کلمات مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آنکه کفایت کند او را خدای عز و جل ، و آن کلمات این است :

(یا عِمادَ مَنْ لا عِمادَ لَهُ وَ یا سَنَدَ مَنْ لا سَنَد لَهُ وَ یا ذُخْرَ مَنْ لا ذُخْرَ لَهُ وَ یا حِرْزَ مَنْ لا حِرْزَ لَهُ وَ یاَ فَخْرَ مَنْ لا فَخْرَ لَهُ وَ یا رُکْنَ مَنْ لا رُکْنَ لَهُ یا عَظِیمَ الرَّجاَّءِ یا عِزَّ الضُّعَفاَّءِ یامُنْقِذَ الغَرقی یا مُنْجِیَ الْهَلْکی یا مُحْسِنُ یا مُنْعِمُ یا مُفْضِلُ اَسْئَلُ اللّهَ الَّذی لا اِله الاّ اَنْتَ الَّذی سَجَدَلَکَ سَوادُ اللَّیْلِ وَ ضَوْءُ النَّهارِ وَ شُعاعُ الشَّمْسِ وَ نُورُ الْقَمَرِ وَ دِوِیُّ الْماَءِ وَ حَفیفُ الشَّجَرِ یاَ اَللّهُ یا رَحْمنُ یا ذَالْجَلالِ وَ الاِکْرامِ) ، (و امیرالمؤ منین علیه السلام می نامید این دعا را دعای فرج).

سوم شیخ ابراهیم کفعمی در (جنه الواقیه) روایت کرده که

مردی آمد خدمت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و گفت : یا رسول اللّه ! به درستی که من غنی بودم پس فقیر شدم و صحیح بودم ، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دلهای ایشان پس سنگین شدم و من فرحناک بودم پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روزی می گردم در طلب رزق پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم گویا اسم من محو شده از دیوان رزق . پس نبی صلی اللّه علیه و آله و سلم فر مود به او ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم ؟ فرمود: شاید تو عمامه بر سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامنت می مالی یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی بر روی خود در افتاده ، عرض کرد: می کنم از اینها چیزی را، حضرت فرمود: از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج :

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ اِلهی طُموحُ اْلا مالِ قَدْ خابَتْ اِلاّ لَدَیْکَ وَ مَعاکِفُ الْهِمَمِ قَدْ تَقَطَّعَتْ اِلاّ عَلَیْکَ وَ مَذاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ اِلاّ اِلَیْکَ فَاِلَیْکَ الرَّجاءُ وَ اِلَیْکَ الْمُلْتَجی یا اَکْرَمَ مَقْصِودٍ وَ یا اَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ اِلَیْکَ بِنَفْسی یا

مَلْجَاءَ الْهارِبینَ بِاثقالِ الذُّنوُبِ اَحْمِلُها عَلی ظَهْری وَ ما اَجِدُلی اِلَیْکَ شافِعا سِوی مَعْرِفَتی بِاَنَّکَ اَقْرَبُ مَنْ رَجاهُ الطّالِبُونَ وَ لَجَاءَ اِلَیْهِ الْمُضْطَرُّونَ وَ اَمَّلَ ما لَدَیْهِ الرّاغِبُونَ یا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِه وَ اَطْلَقَ الاَلْسُنَ بِحَمْدِهِ وَ جَعَلَ مَا امْتَنَّ بِهِ عَلی عِبادِهِ کِفاءٌ لَتَاءْدِیَهِ حَقِّهِ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ لا تَجْعَلْ لِلهُمُوم عَلی عَقْلی سَبیلا وَ لا لِلْباطِلِ عَلی عَمَلَی دَلیلا وَافْتَحْ لی بِخَیْرِ الدُّنیا یا وَلِیّ الْخَیْرِ) .

چهارم فاضل متبحر سید علیخان مدنی در (کَلِمُ الطِّیّب) از جد خود نقل کرده که این دعای فرج است :

(اَللّهُمَّ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا وَدُودُ یا ذَالْعَرْشِ الْمَجیدِ یا فَعّالا لِما یُریدُ اَسْئَلُکَ بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذی مَلاَ اَرْکانَ عَرْشِکَ وَ بِقُدْرَتِکَ الَّتی قَدَّرْتَ بِها عَلی جَمیع خَلْقِکَ وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتی وَسِعَتْ کُلَّ شَیء لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ یا مُبْدِیء یا مُعیدُ لاَ اِلهَ اِلاّ اَنْتَ یا اِلهَ الْبَشَرِ یا عَظیمَ الْخَطَرِ مِنْکَ الطَّلَبُ وَ اِلَیْکَ الْهَرَبُ وَقَعَ بِالْفَرَجِ یا مُغیثُ اَغِثْنی) . (سه مرتبه بگو).

پنجم دعای فرج ، که مروی است که در کتاب (مفاتیح النجاه) محقق سبزواری و اول آن این است :

(اَللّهُمّ اِنّی اَسْئَلُکَ یا اَللّهُ یا اَللّهُ یا اَللّهُ یا مَنْ عَلا فَقَهَرَ) . الخ و آن طولانی است .

حضور امام زمان علیه السلام در مسجد جعفی

و حکایت هشتم قصه تشرف شریف عمر بن حمزه است به لقای آن حضرت علیه السلام :

شیخ جلیل و امیر زاهد ورام بن ابی فراس در آخر مجلد دوم کتاب (تنبیه الخاطر) فرموده : خبر داد مرا سید جلیل شریف

ابی الحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی گفت : خبر داد مرا علی بن نما، علی بن نما گفت : خبر داد مرا ابومحمّد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت : در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را، پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل حدیث می کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ ، پس شیخ گفت : شبی در مسجد جعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و پشت نصف شده بود و من تنها در مکان خلوتی بودم برای عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند پس داخل مسجد شدند چون به وسط فضای مسجد رسیدند یکی از ایشان نشست پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین پس آب به جنبش آمد و جوشید پس وضوی کاملی گرفت از آن آب آنگاه اشاره فرمود به آنها نماز جماعت کرد پس من با ایشان به جماعت نماز کردم چون سلام داد و از نماز فارغ شد حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم از بیرون آوردن آب پس سؤ ال کردم از شخصی از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او که این کیست ؟ گفت : صاحب الا مر است فرزند حسن علیهما

السلام . پس نزدیک آن جناب رفتم و دستهای مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب یابن رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم چه می گویی در شریف عمر بن حمزه آیا او بر حق است ؟ فرمود: نه ، و بسا هست که هدایت بیابد جز آنکه او نخواهد مرد تا آنکه مرا ببیند پس این خبر را از آن شیخ تازه و طرفه شمردیم . پس زمانی طولانی گذشت و شریف عمر وفات کرد و منتشر نشد که او آن جناب را ملاقات کرده . پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او رد کند آیا تو نبودی که ذکر کردی این شریف عمر نمی میرد تا اینکه ببیند صاحب الا مر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او، پس گفت به من که از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده ، آنگاه بعد از آن مجتمع شدیم با شریف ابی المناقب فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت : ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد و قوتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما که ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما، ترسیدیم از او و عجب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤ ال کنیم پس نشست در جنب والد

من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست آنگاه برخاست ، چون از انظار ما غایب شد پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت مرا بنشانید، پس او را نشاندیم چشمهای خود را باز کرد و گفت : کجا است آن شخص که در نزد من بود؟ پس گفتیم : بیرون رفت از همانجا که آمد. پس گفت او را طلب کنید، در اثر او رفتیم ، درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتم و ما سؤ ال کردیم از پدر از حال آن شخص ، گفت : این صاحب الا مر علیه السلام بود! آنگاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بی هوش شد.

مؤ لف (محدث نوری) گوید: که ابومحمّد حسن بن حمزه اقساسی معروف به عزالدّین اقساسی از اجله سادات و شرفا و علماء کوفه و شاعر ماهری بود و ناصر باللّه عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر باللّه عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند پس مستنصر به او گفت که دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابی طالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا مدائن و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود. پس در جواب این ابیات را انشاد فرمود:

اَنْکَرْتَ لَیْلَهَ اِذْسارَ الْوَصِیُّ اِلی

اَرْضِ الْمَدائِن لَمّا نالَها طَلَبا

وَ غَسَّلَ الطُّهْرَ سَلْمانا وَ عادَ اِلی

عَرایِض یَثْرِبَ وَ الاِصْباحُ ماوَجَبا

وَ قُلْتَ ذلِکَ مِنْ قَوْلِ الْغَلاوهِ وَ ما

ذَنْبُ الْغُلاهِ اِذا لَمْ یُورِدُوا کَذِبا

فَآصَفُ قَبْلَ رَدِّ

الطَّرْفِ مِنْ سَبَاء

بِعَرْشِ بِلْقيسَ وَافى يَخْرِقُ الحُجُبا

فَاَنْتَ فِى آصَفَ لَمْ تَغْلُ فيهِ بَلى

فى حَيْدَرٍ اَنَا غالٍ اِنَّ ذاعَجَبا

اِنْ كانَ اَحْمَدُ خَيْرَ الْمُرْسَلينَ فَذا

خَيْرُ الْوَصِيِيّنَ اَوْ كُلُّ الْحَديثِ هَبا

و در مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در آنجا چهار رکعت نماز گزارده و تسبیح حضرت زهرا علیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در (صحیفه ثانیه علویه) ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست .

بهبود فوری به دست امام زمان علیه السلام

حکایت نهم قصه ابوراجح حمامی است : علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) نقل کرده از کتاب (السلطان المفرج عن اهل الایمان) تاءلیف عالم کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه ابوراجح حمامی که در حله بود. به درستی که جماعتی از اعیان اماثل و اهل صدق افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقق شمس الدّین محمّد بن قارون سلمه اللّه تعالی که گفت : در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او را از ناصبیان بود پس به او گفتند که ابوراجح پیوسته صحابه را سب می کند، پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند حتی آنکه صورت او را آن

قدر زدند که از شدت آن دندانهای او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را بستند و بینی او را سوراخ کردند و ریسمانی از مور را داخل سوراخ بینی او کردند و سر آن ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه های حله بگردانند و بزنند، پس آن اشقیا او را بردند و چندان زدند تا آنکه به زمین افتاد و نزدیک به هلاکت رسید پس آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود، حاضران گفتند که او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد و خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد او را رها کردند و رو و زبان او از هم رفته ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد مردم به نزد او رفتند دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندانهای ریخته او برگشته است و جراحتهای او مندمل گشته است و اثری از جراحتهای او نمانده و شکستهای روی او زایل شده بود، پس مردم از حال او تعجب کردند و از او سؤ ال نمودند، گفت :

من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤ ال کنم پس به دل خود را حق تعالی سؤ ال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود حضرت صاحب الزمان علیه السلام و چون شب تاریک شد دیدم که خانه پر از نور شد ناگاه حضرت صاحب الا مر علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود که بیرون رو و از برای عیال خود کار کن به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرد، پس صبح کردم در این حالت که می بینی . و شیخ شمس الدّین محمّد بن قارون مذکور راوی حدیث گفت که قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجح مرد ضعیف اندام و زردرنگ و بد صورت و کوسه وضع بود و من دایم به آن حمام می رفتم که او بود و او را به آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم پس صبح زود دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت و چون خبر او شایع شد حاکم او را طلب نمود حاضر شد، دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که

ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندانهای ریخته او را دید که برگشته پس حاکم لعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شد و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فائده نبخشید.

شفا یافتن کاشانی به دست امام زمان علیه السلام

حکایت دهم قصه آن مرد کاشی مریض است که شفا یافته به برکت آن حضرت علیه السلام :

و نیز در (بحار) ذکر فرموده که جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت اللّه الحرام بود پس در نجف علیل شد به مرض شدیدی تا آنکه پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت . رفقای او، او را در نجف در نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح حجره ای در صحن مقدس داشت و آن مرد صالح هر روز در را به روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا برای تماشا و از برای برچیدن درّها پس در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت که دلم تنگ شده و از این مکان متوحش شدم مرا امروز با

خود ببر بیرون و در جایی بینداز آنگاه به هر جانب که خواهی برو. پس گفت که آن مرد راضی شد و مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف پس مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود شست و بالای درختی که در آنجا بود انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم و فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شد، ناگاه جوان خوشروی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود رفت و در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خضوع به جای آورد که من هرگز به آن خوبی ندیده بودم و چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤ ال نمود من گفتم که من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آنکه سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آنکه خلاص گردم . پس آن مرد به من فرمود که محزون مباش زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند، پس از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت من دیدم که آن جامه از بالای درخت بر زمین افتاد و من از جای خود برخاستم و آن جامه را گرفتم و شستم و بر

درخت انداختم ، پس بعد از آن فکر کردم و گفتم که من نمی توانستم از جای خود برخیزم اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم ، و چون در خود نظر کردم هیچگونه درد و مرضی در خویش ندیدم پس دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او مرا عافیت بخشیده است . پس ، از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم کسی را ندیدم پس بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم ، پس صاحب حجره رفیق من آمد و از حال من سؤ ال کرد و متحیر گردید و من او را خبر دادم به آنچه گذشت و او نیز بسیار متحیر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسر نشد پس با او در حجره رفتم و سالم بود تا آنکه صاحبان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود آنگاه مریض شد و مرد و در صحن مقدس دفن شد و صحت آن دو چیز که حضرت قائم علیه السلام به او خبر داد ظاهر شد که یکی عافیت بود و یکی مردن .

مکانهای مقدس

مؤ لف گوید: مخفی نماند که در جمله ای از اماکن ، محل مخصوصی است معروف به مقام آن جناب مثل وادی السلام و مسجد سهله و حله و خارج قم و غیر آن و ظاهر آن است که کسی در آن مواضع به شرف حضور مشرف یا از آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت

داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محل انس و تردد ملائکه و قلت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادت است و در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکانهایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم السلام و مقابر امام زادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطر و مریض و مقرون و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرق قلوب و مشتت خاطر و مخل حواس که به آنجا پناه برند و تضرع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند مسئلت نمایند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شر اشرار کنند و بسیاری شده که به سرعت مقرون به اجابت شده با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هرچه در آداب و احترام آنجا بکوشند خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آن خانه ها که خدای تعالی امر فرموده است که بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حق تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست .

حکایت انار ساختگی و توطئه علیه شیعیان

حکایت یازدهم قصه انار و وزیر ناصبی در بحرین

ص: 817

: و نیز در کتاب شریف فرموده که جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدتی ولایت بحرین تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند پس آن وزیر لعین پیوسته حیله ه و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رساندن به اهل آن بلاد، پس در یکی از روزها وزیر خبث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد، حاکم چون نظر کرد بر آن انار دید بر آن نوشته لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول اللّه و چون حاکم نظر کرد دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند پس از آن امر متعجب شد و به وزیر گفت که این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضیه ، چه چیز است راءی تو در باب اهل بحرین ، وزیر گفت که اینها جماعتی اند متعصب انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از

برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و در گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما میان یکی از سه چیز، یا جزیه بدهند با ذلت ، یا جوابی از این دلیل بیاورند، و حال آنکه مفری ندارند، یا آنکه مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و اموال ایشان را به غنیمت برداری .

حاکم راءی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت بر می دارم یا اینکه باید جزیه بدهید با ذلت مانند کفار، و چون ایشان این امور را شنیدند متحیر گریدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید، پس بزرگان ایشان گفتند که ای امیر سه روز ما را مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم بکن با ما آنچه که می خواهی . پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و راءیهای خود را جولان دادند تا آنکه ایشان بر آن متفق شدند که از صلحای بحرین و زهاد ایشان ده کس را اختیار نمایند پس چنین کردند، آنگاه از میان ده کس سه کس را

اختیار کردند پس یکی از آن سه نفر را گفتند که تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه نما به امام زمان حضرت صاحب الا مر علیه السلام که او امام زمان ما است و حجت خداوند عالم است بر ما شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

پس آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت نمود و گریه و تضرع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد و در شب دوم یکی دیگر را فرستادند و او مثل رفیق اول دعا و تضرع نمود و چیزی ندید پس قلق و جزع ایشان زیاده شد پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکاری بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود که آن بله را از مؤ منان بردارد و به حضرت صاحب الا مر علیه السلام استغاثه نمود و چون آخر شب شد شنید که مردی به او خطاب می نماید که ای محمّد بن عیسی چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان ؟ او گفت که ای مرد مرا واگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم مگر از برای امام خود و شکوه

نمی کنم آن را مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن .

گفت : ای محمّد بن عیسی ! منم صاحب الا مر علیه السلام ذکر کن حاجت خود را

محمّد بن عیسی گفت : اگر تویی صاحب الا مر علیه السلام قصه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری ، فرمود: بلی راست می گویی ، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است . محمّد بن عیسی گفت که چون این کلام معجز نظام را شنیدم متوجه آن جانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم : بلی ، ای مولای من ! تو می داینی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام ما و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما، پس آن جناب فرمود: ای محمّد بن عیسی به درستی که وزیر لعنه اللّه علیه در خانه او درختی است از انار وقتی که آن درخت بار گرفت او از گل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آنها بعضی از آن کتابت را نوشت و انار هنوز کوچک بود بر روی درخت ، انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست چون در میان آن قالب بزرگ شد اثر نوشته در آن ماند و چنین شد، پس صباح چون به نزد حاکم روید به او بگو که من جواب این بینه را با

خود آوردم و لکن ظاهر نمی کنم مگر در خانه وزیر، پس وقتی که داخل خانه وزیر شوید به جانب راست خود در هنگام دخول غرفه ای خواهی دید پس به حاکم بگو که جواب نمی گویم مگر در آن غرفه ، زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آنکه به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو، و تو اول داخل شو پس در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن قالب گلی است که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آنکه حیله او را معلوم گردد. و ای محمّد بن عیسی ! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنند بغیر از دود و خاکستر چیز دیگر در آن نخواهید یافت ، و بگو اگر راست این سخن را می خواهید بدانید به وزیر امر کنید که در حضور مردم آن انار بشکند و چون بشکند آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

و چون محمّد بن عیسی این سخنان معجز نشان را از آن امام عالی شاءن و حجت خداوند عالمیان شنید بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون صبح شد به نزد حاکم رفتند

ص: 822

و محمّد بن عیسی آنچه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آنها خبر داده بود. پس حاکم متوجه محمّد بن عیسی گردید و گفت : این امور را کی به تو خبر داده بود؟ گفت : امام زمان و حجت خدای بر ما، والی گفت : کیست امام شما؟ پس او از ائمه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آنکه به حضرت صاحب الا مر علیه السلام رسید، حاکم گفت : دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بلافصل بعد از آن حضرت ، حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام است ، پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد و این قصه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند.

قضاوت امام زمان (عج) بین شیعه و سنی

حکایت دوازدهم قصه مناظره مردی از شیعه با شخصی از اهل سنت : عالم فاضل خبیر میرزا عبداللّه اصفهانی تلمیذ علامه مجلسی رحمه اللّه در فصل ثانی از خاتمه قسم اول کتاب (ریاض العلماء ع(فرموده که شیخ ابوالقاسم بن محمّد بن ابی القاسم حاسمی فاضل عالم کامل معروف

است به حاسمی و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است و ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب است و امیر سید حسین عاملی معروف به (مجتهد) معاصر سلطان شاه عباس ماضی صفوی ، فرموده در اواخر رساله خود که تاءلیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات واقعه میان شیعه و اهل سنت به این عبارت که : دوم از آنها حکایت غریبه ای است که واقع شده در بلده طیبه همدان میان شیعه اثنی عشری و میان شخص سنی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت تاریخ کتابت آن سیصد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود که : واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنی عشریه که اسم او ابوالقاسم محمّد بن ابوالقاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنت که اسم او رفیع الدّین حسین است مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم رفیع الدّین را به نصب یعنی می گفت به او ناصبی ، و نسبت می داد رفیع الدّین ابوالقاسم را به رفض و میان ایشان در این مصاحبت مباحثه در مذاهب واقع نمی شد تا آنکه اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند صحبت میان ایشان ، و در اثنای مکالمه تفضیل

داد رفیع الدّین حسین فلان و فلان بر امیرالمؤ منین علیه السلام ، و ابوالقاسم رد کرد رفیع الدّین را و تفضیل داد امیرالمؤ منین علی علیه السلام را بر فلان و فلان . و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدّین عکس نمود قضیه را و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدیق اکبر در میان مهاجرین و انصار و نیز گفت ابوبکر مخصوص بود میان مهاجران و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت و نیز رفیع الدّین گفت دو حدیث است از پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم که صادر شده در شاءن ابی بکر یکی آنکه تو به منزله پیراهن منی الخ ، و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند ابی بکر و عمر. ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدّین ، گفت : به چه سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لواء و بر امام جن و انس ، قسیم دوزخ و جنت و حال آنکه تو می دانی که آن جناب صدیق اکبر و فارق ازهر است برادر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم و زوج بتول و نیز می دانی که آن جناب وقت فرار رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به سوی غار

از دست ظلمه و فجره کفار، خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر. و سد فرمود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم درهای صحابه را از مسجد مگر باب آن جناب را و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اول اسلام و تزویج فرمود حق جلا و علا فاطمه علیها السلام را به علی علیه السلام در ملا اعلی و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه . و تشبیه فرمود رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر در آنجا که فرمود هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم در علمش و به سوی نوح در فهمش و به سوی موسی در شدتش و به سوی عیسی در زهدش پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام . و با وجود این فضائل و کمالات ظاهره و باهره و با قرابتی که با رسول خدا (ص) دارد و با برگردانیدن آفتاب برای او چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام ؟ چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر پایه خصوصیتش با ابوالقاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند رفیع الدین به ابوالقاسم ، گفت : هر مردی که به مسجد بیاید پس

هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو اطاعت می کنیم و چون عقیده اهل همدان بر ابوالقاسم مکشوف بود یعنی می دانست که از اهل سنت اند خائف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه ، قبول نمود . ابوالقاسم شرط مذکور را با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان ، رفیع الدین از جا برخاست در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سئوال کرد و عرض نمود امری را که مقرر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود برای آن جوان و قسم موکد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد آن جوان مذکور بدون توقف این دو بیت را فرمود :

مَتی اَقُلْ مَوْلای اَفْضَلُ مِنْهُما

اَکُنْ لِلَّذی فَضَّلْتُه مُتَنَقِّصا

اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّیْفَ یُرزْری بِحَدِّهِ

مَقالُکَ هذا الْسَّیْفُ اَحْذی مِن العَصا

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدّین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او، خواستند که تفتیش نمایند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد، و رفیع الدّین چون مشاهده

نمود این امر غریب و عجیب را ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثنی عشری را.

صاحب (ریاض) پس از نقل این قصه از کتاب مذکور می فرمود که ظاهرا آن جوان حضرت قائم علیه السلام بود، و مؤ ید این کلام است آنچه خواهیم گفت در باب نهم و اما دو بیت مذکور پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو:

یَقُولُونَ لی فَضِّلْ عَلِیا عَلَیْهِمُ

فَلَسْتُ اَقُولُ التِّبْرُ اَعْلی مِنَ الَحصا

اِذا اَنَا فَضَّلْتُ الاِمامَ عَلَیْهِمُ

اَکُنْ بِالَّذی فَضَّلْتُهُ مُتَنَقِّصا اَلَمْ تَرَ اَنَّ السَّیْفَ یُزْری بِحَدِّهِ

مَقالَهُ هذا السَّیْفُ اَعْلی مِنَ الْعَصا

و در (ریاض) فرموده که آن دو بیت ماده این ابیات است یعنی منشی آن از آن حکایت اخذ نموده .

شفا یافتن صاحب وسائل به دست صاحب الزمان علیه السلام

حکایت سیزدهم قصه عافیت یافتن جناب شیخ حر عاملی است از مرض خود به برکت آن حضرت علیه السلام : محدث جلیل شیخ حر عاملی در (اثبات الهداه) فرموده که من در زمان کودکه که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم به نحوی که اهل و اقارب [خویشان] من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مرد در آن شب پس دیدم پیغمبر و دوازده امام علیهم السلام را و من در میان خواب و بیداری بودنم پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه نمودم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نمانده جز آنکه آن جناب در حق من

دعا کرد پس سلام کردم بر حضرت صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم : ای مولای من ! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاورم ، پس فرمود: نترس زیرا که تو نخواهی مرد در این مرض بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد عمر طولانی . آنگاه قدحی به دست من داد که در دسد مبارکش بود پس آشامیدم از آن و در حال عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجب کردند و ایشان را خبر نکردم به آنچه دیده بودم مگر بعد از چند روز.

گفت و گوی مقدس اردبیلی با امام زمان علیه السلام

حکایت چهاردهم قصه ملاقات مقدس اردبیلی است آن حضرت را: سید محدث جزایری سید نعمه اللّه در (انوار النعمانیه) فرموده که خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه اللّه تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علام بود و در نهایت فضل و ورع بود و او نقل کرد که مرا حجره ای بود در مدرسه ای که محیط است به قبه شریفه پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شسدم و بسیاری از شب گذشته بود پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب سخت تاریک بود پیش مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده می آید پس گفتم شاید این دزد است آمده که بدزدد چیزی

از قندیلها را پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید پس رفت به نزدیکی در حرم مطهر و ایستاد پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و در دوم و سوم به همین ترتیب و مشرف شد به قبر شریف پس سلام کرد و از جانب قبر مطهر رد شد سلام بر او پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مساءله علمیه آنگاه بیرون رفت از بلد و متوجه شد به سوی مسجد کوفه پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید پس چون رسید به محراب مسجدی که امیرالمؤ منین در آن محراب شهید شده بود، شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مساءله پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت صبح روشن شده بود پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم یا مولانا من بودم با تو از اول تا آخر پس مرا آگاه کن که شخص اول کی بود که در قبه شریفه با او سخن می گفتی و شخص دوم کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه ؟ پس عهدها گرفت از من که خبر ندهم به سرّ او تا آنکه وفات کند، پس به من فرمود: ای فرزند من ! مشتبه می شود بر من بعضی از مسایل پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤ منین علی علیه السلام و

ص: 830

در آن مساءله با آن جناب تکلم می نمایم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی حضرت صاحب الزمان علیه السلام و فرمود که فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است پس برو به نزد او و این مساءله را از او سؤ ال کن و این شخص مهدی علیه السلان بود.

صحیفه سجادیه هدیه امام زمان علیه السلام

حکایت پانزدهم قصه مرحوم آخوند ملا محمّد تقی مجلسی است : و آن چنان است که در (شرح من لایحضر الفقیه) در ضمن احوال متوکل بن عمیر راوی (صحیفه کامله سجادیه) ذکر نموده که من در اوائل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آنکه دیدم در میان بیداری و خواب که صاحب الزمان علیه السلام ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است قریب به در طنابی که الان مدرس من است پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم پس نگذاشت و گرفت مرا پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بود بر من ، یکی از آنها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آنها نیست به نحوی که از من خواسته اند و من مشغول بودم به قضاء و میسر نبود برای من نماز شب و سؤ ال کردم از شیخ خود شیخ بهائی رحمه اللّه از حکم آن پس گفت به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب

به قصد نماز شب و من چنین می کردم پس سؤ ال کردم از حضرت حجت علیه السلام که من نماز شب بکنم ؟ فرمود: بکن و به جا نیاور مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر اینها از مسایلی که در خاطرم نماند، آنگاه گفتم : ای مولای من ! میسر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی ، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم بر آن ، پس فرمود که من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولا محمّد تاج و من در خواب او را می شناختم ، پس فرمود برو بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محله ای است از اصفهان پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت : تو را صاحب الا مر علیه السلام فرستاده نزد من ؟ گفتم : آری ! پس بیرون آورد از بغل خود کتاب کهنه ای چون باز کردم آن را ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و برگشتم از نزد او و متوجه شدم به سوی حضرت صاحب الا مر علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس شروع کردم در تضرع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر پس چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولا محمّد همان شیخ بهائی

است و نامیدن حضرت او را به تاج به جهت اشتهار اوست در میان علما، پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود دیدم او را که مشغول است به مقابله (صحیفه کامله) و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود پس ساعتی نشستم تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود لکن به جهت غمی که بر من ستولی بود نفهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم به جهت فوت کتاب پس شیخ گفت : بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می خواستی و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوف بود و او مایل بود به آن پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکر تا آنکه در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم پس چون رسیدم به محله دار بطیخ دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقب بود به (تاج) پس چون رسیدم به او سلام کردم بر او. گفت : یا فلان ، کتب وقفیه در نزد من است ، هر طلبه ای که می گیرد از آن عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن بیا و نظر کن به این کتب و هرچه را که محتاجی به آن بگیر پس با او رفتم در کتابخانه

او پس اولی کتابی که به من داد کتابی بود که در خواب دیده بودم ، پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم مرا کفایت می کند و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه و آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته بود از شهید و شهید رحمه اللّه نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمیدالرؤ ساء و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الا مر علیه السلام به من عطا فرمود از خط شهید نوشته بود و در نهایت موافقت داشت با آن نسخه حتی در نسخه ها که در حاشیه آن نوشته شده بود و بعد از آنکه فارغ شدم از مقابله شروع کردند مردم در مقابله نزد من و به برکت عطای حضرت حجت علیه السلام گردید (صحیفه کامله) در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدعوه و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب الا مر علیه السلام و آنچه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه ، احصای آن را نمی توانیم بکنم .

مؤ لف [محدث نوری] گوید: که علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) صورت اجازه مختصری از والد خود از برای (صحیفه کامله) ذکر فرموده و در

آنجا گفته که من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقب است به (زبور آل محمّد علیهم السلام) و (انجیل اهل بیت علیهم السلام) و دعای کامل به اسانید بسیار و طریقهای مختلف یکی از آنها آن است که من روایت می کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام در خوابی طولانی الخ .

گل سرخی از خرابات

حکایت شانزدهم قصه گل و خرابات : علامه مجلسی در (بحار) فرموده که جماعتی مرا خبر دادد از سید سند فاضل میرزا محمّد استرآبادی رضی اللّه عنه که گفت : شبی در حوالی بیت اللّه الحرام مشغول طواف بودم ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود چون نزدیک من رسید یک طاقه گل سرخ به من دناد و آن وقت موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم : این از کجا است ای سید من ! فرمود که از خرابات برای من آورده اند آنگاه از نطر من غایب شد و من او را ندیدم .

مؤ لف [محدث نوری] گوید: که شیخ اجل اکمل شیخ علی بن عالم نحریر شیخ محمّد بن محقق مدقق شیخ حسن صاحب (معالم) ابن عالم ربانی شهید ثانی رحمه اللّه در کتابی (درّالمنثور) در ضمن احوال والد خود شیخ محمّد صاحب (شرح استبصار) و غیره که مجاور مکه معظمه بود در حیات و ممات نقل کرده که خبر داد مرا زوجه او دختر سید محمّد بن ابی الحسن رحمه اللّه و مادر

اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است اینکه او طواف می کرد پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گلهای زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود پس به او گفت که این را از کجا آوردی ؟ گفت که از این خرابات . آنگاه اراده کرد که او را ببیند. پس از این سؤ ال پس او را ندید. و مخفی نماند که سید جلیل میرزا محمّد استرآبادی سابق الذکر صاحب کتب رجالیه معروفه و (آیات الا حکام) مجاور مکه معظمه بود و استاد شیخ محمّد مذکور و مکرر در (شرح استبصار) با توقیر اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه می شود که این قضیه برای هر دو روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده به جهت اتحاد اسم و بلد، اگر چه حالت دوم اقرب به نظر می آید.

دستگیری از گشمدگان

حکایت هفدهم قصه تشرف شیخ قاسم است به لقای آن حضرت علیه السلام : سید فاضل متبحر سید علیخان حویزی نقل کرده که خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت ، گفت : روزی خسته شدم از راه رفتن پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند چون بیدار شدم

دانستن از وقت ، که خوابم طول کشیده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم از وقت ، که خوابم طول کشیده و اینکه حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجه شوم پس به سمتی متوجه شدم و به آواز بلند صدا می کردم یا اباصالح و قصد می کردم به این ، صاحب الا مر علیه السلام را چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در (کتاب امان) در بیان آنچه گفته می شود در وقت گمشدن راه پس در این حال که فریاد می کردم سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عربهای بدوی چون مرا دید فرمود به من که تو منقطع شدی از حاج ؟ گفتم : آری ، فرمود: سوار شو در عقب من که تو را برسانم به آن جماعت . پس در عقب او و سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله ، چون نزدیک شدیم مرا فرود آورد و فرمود: برو از پی کار خود. پس گفتم به او عطش مرا اذیت کرده است پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن آب بود و مرا از آن آب سیراب نمود، قسم به خداوند که آن لذیذتر و گواراترین آبی بود که آشامیده بودم آنگاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آنکه مراجعت کردیم .

دستگیری از سنی و شیعه شدن او

حکایت هیجدهم قصه استغاثه مرد سنی به آن حضرت علیه السلام

ص: 837

و رسیدن آن حضرت به فریاد او: خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل ، مجمع فضایل و فواضل شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحققین الشیخ المرتضی رحمه اللّه و سید سند استاد اعظم رضی اللّه عنه بود و چون اهل بلاد (لار) و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی ، آن مرحوم را به آنجا فرستادند، در سفر و حضر سالها مصاحبت کردم با او در فضل و خلق و تقوی مانند او کمتر دیدم . نقل کرد که وقتی از زیارت حضرت ابی عبداللّه علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم پس در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود نشستم و اهل آن کشتی همه از اهل حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا می شود، پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل نبود آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند و با این حال در ماءکل و مشرب شریک بودند بسیار متعجب شدم و مجال سؤ ال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب ما را از کشتی بیرون کردند، در کنار نهر راه می رفتیم پس اتفاق افتاد که با

آن شخص مجتمع شدیم پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او، گفت ایشان خویشان من اند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حضرت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم .

پس از کیفیت آن سؤ ال کردم ، گفت : اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر [پل] حله بود پس در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حله به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب پس چند منزلی دور شدم تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حله برگشتم در بعضی از منازل چون فرود آمدیم خوابیدم چون بیدار شدم کسی را ندیدم همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیک آن معموره ای نبود مگر بعد از فراسخ بسیار، پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع [درندگان] و عطش روز خائف بودم پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم فرجی ظاهر نشد پس در نفس خود گفتم من از مادر می شنیدم که او می گفت ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابوصالح است گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت

می کند پس با خداوند معاهده کردم که من به او اسغاثه می نمایم اگر مرا نجات داد به دین مادرم درآیم پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم ، پس ناگاه کسی را دیدم که با مراه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود آنگاه راه را به من نشان داد و امر فرمود که به دین مادرم درآیم و کلماتی فرمود که من یعنی مؤ لف کتاب [محدث نوری] فراموش کردم و فرمود: به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند، گفتم : یا سیدی ، یا سیدی ! با من نمی آئید تا این قریه ؟ فرمود: نه ، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه نمودند باید ایشان را نجات دهم . این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند پس از نظرم غائب شد پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند. پس چون به حله رسیدم رفتم نزد فقهاء کاملین سید مهدی قزوینی ساکن حله رضی اللّه عنه قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤ ال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات نمایم پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبداللّه علیه السلام را پس مشغول شدم ، از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می

رفتم تا آنکه یکی باقی ماند. روز پنجشنبه بود که از حله رفتم به کربلا چون به دروازه شهر رسیدم دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه (تذکره) می کنند و من نه (تذکره) داشتم و نه قیمت آن و متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دوازه پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده از ایشان بگذرم میسر نشد، در این حال صاحب خود حضرت صاحب علیه السلام را دیدم که در هیئت طلاب عجم عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است چون آن جناب را دیدم استغاثه کردم پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه نمود و کسی مرا ندید چون داخل شدم دیگر آن جنا را ندیدم و متحیر باقی ماندم .

حضور امام زمان علیه السلام در خانه سید بحرالعلوم

حکایت نوزدهم قصه علامه بحرالعلوم رحمه اللّه در مکه و ملاقات او آن حضرت را: نقل کرد جناب عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی از ناظر علامه بحرالعلوم در ایام مجاورت مکه معظمه ، گفت که آن جناب با آنکه در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان ، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج پس اتفاق افتاد روزی که چیزی نداشتم پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست پس چیزی نفرمود، و عادت سید بر این بود که صبح طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود می رفت .

پس ما قلیانی برای او می بردیم آن را می کشید آنگاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند پس برای هر صنف به طریق مذهبش درس می گفت پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم چون از طواف برگشت حسب العاده قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید پس سید در شدت مضطرب شد و به من گفت : قلیان را بگیر و از اینجا بیرون ببر خود به شتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد پس شخصی جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلت و مسکنت و ادب در دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم . پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند آنگاه برخاست پس سید به شتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که در در خانه خوابانیده بود سوار کرد و او رفت و سید با رنگ متغیر شده بازگشت و براتی به دست من داد و گفت : این حواله ای است بر مرد صرافی که در کوه صفا است برو نزد او و بگیر از او آنچه بر او حواله شده . پس آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد چون برات را گرفت و نظر نمود در آن بوسید و گفت : برو و چند حمال بیاور، پس رفتم و چهار

حمال آوردم پس به قدری که آن چهار نفر قوت داشتند ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه پنج قران عجمی است و چیزی زیاده ، پس آن حمالها، آن ریالها را به منزل آوردند پس روزی رفتم نزد آن صراف که از حال او مستفسر شوم و اینکه این حواله از کی بود، نه صرافی را دیدم و نه دکانی پس از کسی که در آنجا حاضر بود پرسیدم از حال صراف ، گفت ما در اینجا هرگز صرافی ندیده بودیم و در اینجا فلان می نشیند پس دانستم که این از اسرار ملک عالم بود و خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه صاحب تصانیف رائقه و مناقب فائقه شیخ محمّد حسین کاظمی ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخص مذکور.

ملاقات بحرالعلوم با امام زمان علیه السلام در سرداب مطهر

حکایت بیستم قصه بحرالعلوم در سرداب مطهر: خبر داد مرا سید سند و عالم محقق معتمد بصیر سید علی سبط جناب بحرالعلوم رضی اللّه عنه مصنف (برهان قاطع در شرح نافع) در چند جلد از صفی متقی و ثقه زکی سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او، گفت : با آن جناب بودم در سفر سامره ، وی را حجره ای بود که تنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم متصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او و در شب و روز، و شبها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم تا آنکه پاسی از شب می گذشت . پس در

شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود با هرکسی سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او پس مردم متفرق شدند و جز من کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم ، پس به حجره خود رفتم و تفکر می کردم در حالت سید در این شب و خواب از چشمم کناره کرد پس زمانی صبر کردم آنگاه بیرون آمدم مختفی که از حالی سید تفقدی کنم پس دیدم در حجره بسته پس از شکاف در نگاه کردم دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست پس داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده پس با پای برهنه خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم پس داخل شدم در صحن شریف دیدم درهای قبه عسکریین علهیما السلام بسته پس در اطراف خارج حرم تفحص کردم اثری از او نیافتم پس داخل شدم در صحن سرداب و دیدم درهای او باز است پس از درجهای آن پایین رفتم آهسته به نحوی که هیچ حسی و حرکتی ظاهر برای آن نبود پس همهمه ای شنیدم از صفه سرداب که گویا کسی با دیگران سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آنکه سه یا چهار پله مانده و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه

می کنی و چرا از خانه بیرون آمدی ؟ پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن چون چوب خشک پس عزم کردم به رجوع پیش از جواب باز به خود گفتم چگونه حالت پوشیده خواهم ماند بر کسی که تو را شناخت از غیر طریق حواس پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پله ها پایین رفتم تا به آنجا که صفه را مشاهده می نمودم پس سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده و اثری از کس دیگر نیست پس دانستم که او سخن می گفت با غائب از ابصار علیه السلام .

سفارش امام زمان علیه السلام درباره پدر

حکایت بیست و یکم در تاءکید آن حضرت در خدمتگذاری پدر پیر: جناب عالم عامل و فاضل کامل قدوه الصلحا آقا سید محمّد موسوی رضوی نجفی معروف به هندی که از اتقیاء علماء و ائمه جماعات حرم امیرالمؤ منین علیه السلام است نقل کرد از جناب عالم ثقه شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی مجاور نجف اشرف از شخصی صادقی که دلاک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او حتی آنکه خود برای او آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و مواظب خدمت او بود مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت ، آنگاه ترک نمود رفتن به مسجد را پس پرسیدم از او سبب ترک کردن او رفتن به مسجد را، پس گفت : چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم چون شب چهارشنبه اخیری شد میسر نشد برای من

رفتن مگر نزدیک مغرب پس تنها رفتم و شب شد، و من می رفتم تا آنکه ثلث راه باقی ماند و شب مهتابی بود پس شخصی اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده پس در نفس خود گفتم زود است که این مرا برهنه کند، چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید، گفتم : مسجد سهله . فرمود: با تو چیزی هست از خوردنی ؟ گفتم : نه ، فرمود: دست خود را داخل جیب خود کن ، گفتم : در آن چیزی نیست . باز آن سخن را مکرر فرمود به تندی ، پس دست در جیب خود داخل کردم در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم پس در جیبم ماند، آنگاه به من فرمود: (اُوصیکَ بِالْعودِ اَوصیکَ بِالْعودِ) سه مرتبه (و (عود) به لسان عرب بدوی پدر پیر را می گویند)، وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو، آنگاه از نظرم غائب شد پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و اینکه آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم حتی در شب چهارشنبه پس دیگر نرفتم به مسجد، و این حکایت را یکی از علماء معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

مؤ لف [عباس قمی] گوید: که آیات و اخبار در توصیه به والدّین و امر و احسان و نیکی به ایشان بسیار است و شایسته دیدم که به ذکر چند حدیث در اینجا تبرک

ص: 846

جویم :

خدمت به پدر و مادر بهتر از جهاد است

شیخ کلینی روایت کرده از منصور بن حازم که گفت : گفتم به حضرت صادق علیه السلام که کدام عمل افضل اعمال است ؟ فرمود: نماز در وقت آن و نیکی کردن به والدین و جهاد در راه خدا، همانا اگر کشته شوی زنده باشی نزد خدا و روزی خوری و اگر بمیری اجرت با خدا باشد و اگر برگردی بیرون بیایی از گناهان خود مانند روزی که به دنیا آمده ای ، عرض کرد: مرا پدر و مادری است که هر دو کبیر یعنی پیرند و می گویند انس با من دارند و کراهت دارند از رفتن من به جهاد، حضرت فرمود: پس قرار بگیر با پدر و مادرت قسم به آن خدایی که جانم در دست قدرت او است که انس ایشان به تو یک روز و شبی بهتر است از جهاد یکسال .

احترام تازه مسلمان به مادر نصرانی خود

و نیز روایت کرده شیخ کلینی خبری که حاصلش این است که زکریا بن ابراهیم شخصی بود نصرانی اسلام آورد و حج کرد و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد که پدر و مادرم و اهلبیتم نصرانی می باشند و مادرم نابینا است و من با ایشان می باشم و از کاسه ایشان غذا می خورم ، حضرت فرمود: گوشت خوک می خورند؟ گفتم : نه ، دست هم به آن نمی گذارند. فرمود: باکی نیست ، آن وقت حضرت سفارش فرمود او را به نیکی کردن به مادرش ، زکریا گفت : چون به کوفه مراجعت کردم با مادرم بنای لطف و مهربانی گذاشتم طعام به او می خورانیدم و شپش جامه

و سرش را می جستم و خدمت می کردم او را، مادرم به من گفت : ای پسر جان من ! وقتی که در دین من بودی با من با این نحو رفتار نمی کردی پس چه شده از وقتی که داخل دین حنیف اسلام شدی این نحو با من نیکی می کنی ؟ گفتم که مردی از اولاد پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم مرا امر به این نمود، مادرم گفت : این مرد پیغمبر است ؟ گفتم : پیغمبر نیست لکن پسر پیغمبر است ، گفت : ای پسرک من ! این پیغمبر است ؛ زیرا این وصیتی که به تو کرده از وصیتهای پیغمبران است . گفتم : ای مادر! بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست او پسر پیغمبر است ، مادرم گفت : ای پسر جان من ! دین تو بهترین دین ها است عرضه کن آن را بر من ، عرضه کردم بر او داخل در اسلام شد و تعلیم کردم او را نماز پس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء به جا آورد پس دردی او را عارض شد در آن شب ، دیگرباره گفت : ای پسر جان من ! اعاده کن بر من آنچه را که یاد من دادی ، پس اقرار کرد به آن و وفات کرد، چون صبح شد مسلمانان او را غسل دادند و من نماز گزاردم بر او و او را در قبر گذاشتم .

احترام پیامبر به نیکی کننده به پدر و مادر

و نیز روایت کرده از عمار بن حیان که گفت خبر دادم به حضرت صادق علیه السلام که اسماعیل پسرم به من نیکی

می کند حضرت فرمود من او را دوست می داشتم محبتم زیاد شد به او همانا رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم خواهر رضاعی داشت وقتی وارد بر آن حضرت شد چون نظر بر او افتاد مسرور شد و ملحفه خود را (که معنی چادر است) برای او پهن کرد و او را روی آن نشانید پس رو کرد و با او سخن می فرمود و در صورتش می خندید پس برخاست و رفت و برادرش آمد حضرت آن نحو رفتاری که با خواهرش کرد با او نکرد، عرض کردند: یا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم ! با خواهرش سلوکی فرمودید که با خودش به جا نیاوردید با آنکه او مرد است ؟ مراد آنکه او اولی است از خواهرش به آن نحو محبت و التفات ، فرمود: وجهش آن بود که او به والدین خود بیشتر نیکی می کرد.

و از ابراهیم بن شعیب روایت فرمود که گفت : گفتم به حضرت صادق علیه السلام که به راستی پدرم پیر شده و ضعف پیدا کرده و ما او را بر می داریم هرگاه اراده حاجت کند، فرمود: اگر بتوانی این کار را تو بکن یعنی تو او را در بر گیر و بردار در وقتی که حاجت دارد به دست خود لقمه بگیر برای او زیرا که آن سپری است از برای تو در فردا یعنی از آتش جهنم .

و شیخ صدوق روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هر که دوست دارد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ

را پس باید خویشان خود را صله کند و به والدین خود نیکی نماید پس هرگاه چنین کرد حق تعالی آسان کند بر او سکرات مرگ را و نرسد او را پریشانی در دنیا هرگز.

ملاقات با امام زمان علیه السلام بعد از چهل شب عبادت

حکایت بیست و دوم قصه تشرف شیخ حسین آل رحیم است به لقای آن حضرت :

شیخ عالم فاضل شیخ باقر نجفی نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف به آل طالب نقل کرد که مرد مؤ منی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند و نیز خبر داد ما را از عالم فاضل و عابد کامل مصباح الا تقیاء شیخ طه از آل جناب عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل شیخ حسین نجف که حال امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوی و صلاح و فضل مقبول خواص و عوام ، که شیخ حسین مزبور مردی بود پاک طینت و فطرت و از مقدسین مشتغلین مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود و غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند به جهت تحصیل قوت هرچند که جو باشد و با این مرض و فقر دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هرچند از او خواستگاری می کرد به جهت فقرش کسان آن زن او را اجابت نمی کردند و از این جهت نیز در هم و غم

شدیدی بود، و چون مرض و فقر و ماءیوسی از تزویج آن زن کار را بر او سخت ساخت عزم کرد بر کردن آنچه معروف است در میان اهل نجف که هرکه را امر سختی روی دهد چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لامحاله حضرت حجت علیه السلام را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت که من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم چون شب چهارشنبه آخر شد و آن ، شب تاریکی بود از شبهای زمستان و باد تندی می وزید که با آن بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکه ای که داخل مسجد است و آن دکه شرقیه مقابل در اول است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود و متمکن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه می آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداخت آن هم در مسجد روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد و فکر می کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم که در چهل شب از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال

جز یاءس برایم نتیجه ندهد و من در این کار خود متفکر بودم و در مسجد احدی نبود، آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که از نجف با خود آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود، که ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد متوجه من شد چون از دور او را دیدم مکدر شدم و با خود گفتم که این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک ، هم و غمم زیاد خواهد شد در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست تعجب کردم از دانستن او نام مرا و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم . پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است ، گفتم که از بعض ایشانم پس اسم هر یک را از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم ، گفت : نه از آنها نیستم . پس مرا به غضب آورد از روی سخریه من تبسم کرد و گفت : بر تو حرجی نیست من از هر کجا باشم ، تو را چه محرک شده که به اینجا آمدی ؟ گفتم : به تو هم نفعی ندارد سؤ ال کردن از این امور، گفت : چه ضرر دارد که مرا خبر دهی ؟ پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او

متعجب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هرچه سخن می گفت محبتم به او زیاد می شد پس برای او تتن سبیلی ساختم و به او دادم . گفت : تو آن را بکش من نمی کشم . پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم ، گرفت و اندکی از آن خورد آنگاه به من داد و گفت : تو آن را بخور. پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آنا فآنا محبتم به او زیاده می شد. پس گفتم : ای برادر امشت تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم ؟ گفت : می آیم با تو، حال خبر خود را نقل کن . گفتم : ای برادر واقع را برای تو نقل می نمایم ، من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم و دلم مایل شده به زنی از اهل محله خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود گرفتنش برایم میسر نیست و مرا این ملائیه [ملاهای] ملاعین مغرور کردند و گفتند به جهت حوائج خود متوجه شو به صاحب الزمان علیه السلام و چهل شب چهارشنبه متوجه شو در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید و حاجتت را خواهد برآورد و این آخر شبهای

چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شبها این است سبب زحمت آمدن به اینجا و این است حوائج من .

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و متلفت نبودم اما سینه تو پس عافیت یافت و اما آن زن پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت پس به حال خود باقی است تا بمیری . و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل ، پس گفتم : نمی رویم به سوی جناب مسلم ؟ گفت : برخیز! پس برخاستم و در پیش روی من افتاد چون وارد زمین مسجد شدیم گفتم به من آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم ؟ گفتم : می کنیم ، پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است و من در پشت سرش ایستادم به فاصله ، پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی چنین قرائتی پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتن شاید او صاحب الزمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او که دلالت بر این کرد و آنگاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل در حالتی که آن جناب در نماز بود دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن حضرت به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شریفش و در این حال مشغول نماز بود و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع

کنم پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش نموده بودم و گفتم ای آقای من وعده جناب شما راست است مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم . در بین سخن گفتن بودم که نور متوجه قبر مسلم شد پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبه مسلم شد و در قضای قبه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من نیز مشغول گریه و ندبه بودم تا آنکه فجر طالع شد و آن نور عروج کرد چون صبح شد ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات پس شفا یافت دیدم سینه ام صحیح و ابدا سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد (مَنْ حَیْثُ لا اَحْتَسِبُ) و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود (وَالْحَمْدُلِلّهِ) .

حمایت امام زمان علیه السلام از زوار

حکایت بیست و سوم در متفرق کردن آن حضرت است عربهای عُنَیْزه را از راه زُوّار:

خبر داد مرا مشافههً سید الفقهاء و سناد العلماء العالم الربانی جناب آقای سید مهدی قزوینی ساکن در حله ، فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم شعبان از حله به قصد زیارت جناب ابی عبداللّه الحسین علیه السلام در شب نیمه آن پس چون رسیدیم به (شط هندیه) و عبور کردیم به جانب غربی آن دیدم زواری که از حله و اطراف آن رفته بودند و زواری که از نجف

اشرف و حوالی آن وارد شده بوند جمیعا محصورند در خانه های طائفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردین را از عبور و مرور قطع کرده بودند و نمی گذاشتند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود مگر آنکه او را نهب و غارت می کردند، فرمود: پس به نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم و نشستم منتظر بودم که چون خواهد شد امر زوار و آسمان هم ابر داشت و باران کم کم می آمد پس در این حال که نشسته بودیم دیدیم تمام زوار از خانه ها بیرون آمدند و متوجه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم برو سؤ ال کن که چه خبر است . پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهد شدند که زوار را به کربلا برسانند هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه . پس چون شنیدم این کلام را گفتم به آنان که با من بودند، این کلام اصلی ندارد زیرا که بنی طرف را قابلیتی نیست که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان به جهت بیرون کردن زوار از خانه خود زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوار در نزد ایشان چون باید مهمانداری بکنند پس در این حال بودیم که زوار برگشتند به سوی خانه های

آنها پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم پس زوار داخل نشدند در خانه ها و در سایه خانه ها نشستند و آسمان را هم ابر گرفته پس مرا به حالت ایشان رقتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد پس متوجه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسل به پیغمبر و آل او صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و طلب کردم از او اغاثه زوار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند پس در این حال بودیم دیدیم سواری را که می آید بر اسب نیکویی مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا زده و اسب را می دوانید تا آنکه ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم . و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم آگاه فرمود: یا مولانا (و اسم مرا برد) فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمّد آغا و صفر آغا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند که هر آینه زوار بیایند، ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زواریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جاده . پس به او گفتم : تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه ؟ گفت : آری ! پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و

نیم تقریبا به روز مانده پس گفتم اسب مرا حاضر کردند پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت : ای مولای من ! نفس خود و این زوار را در خطر مينداز، امشب را نزد ما باشید تا امر مبین شود. پس به او گفتم : چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه پس چون زوار دیدند که ما سوار شدیم پیاده و سواره در عقب ما حرکت کردند پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور در جلو ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم آنگاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رئیس عسکری دیدیم و نه عسکری پس گفتم به کسانی که با من بودند آیا شک دارید که او صاحب الا مر علیه السلام بوده ؟ گفتند: نه واللّه !

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت تاءمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام لکن به خاطرم نیامد که کی او را دیدم پس چون از ما جدا شد متذکر شدم که او همان شخص بود که در حله به منزل من آمده بود و مرا خبر داده به واقعه سلیمانیه ، و اما عشیره عنیزه پس اثری ندیدم از

ایشان در منزلهای ایشان و ندیدم احدی را که از ایشان سؤ ال کنیم جز آنکه غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان . پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان ما، ما را می بردند پس رسیدیم به دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند، پس به ما گفتند که از کجا می آمدید و چگونه رسیدید؟ آنگاه نظر کردند به سوی زوار پس گفتند سبحان اللّه ! این صحرا پر شده از زوار، پس عنیزه به کجا رفتند؟! پس گفتم به ایشان بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید (وَ لِمَکَّهَ رَبٌّ یَرْعاها) ؛ و از برای مکه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند. و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزدیک ملک حبشه می رفت برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند ملک گفت : چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردانم ؟ فرمود: من رب شتران خودم وَ لِمَکَّهَ الخ . آنگاه داخل بلد شدیم پس دیدیم کنج آنجا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه پس سلام کردم ، پس در مقابل من برخاست . گفتم به او که تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زبان ، گفت : قصه چیست ؟

پس برای او نقل کردم ، پس گفت : ای آقای من ! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی تا قاصدی نزد تو بفرستم و من و عسکری پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه قدرت

نداریم بیرون بیاییم . آنگاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟ گفتم : نمی دانم جز آنکه غبار شدیدی در وسط بیابان دیدم که گویا غبار کوچ کردن آنها باشد آنگاه ساعت را بیرون آوردم دیدم که یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام سیر ما در یک ساعت واقع شده و بین منزلهای عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است . پس شب را در کربلا به سر بردیم چون صبح شد سؤ ال کردیم از خبر عنیزه پس خبر داد بعضی از فلاحین که در بساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزلها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که : ای معاشر عنیزه ! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید، عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده ها و اینک ایشان در عقب من می آیند پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید. پس خداوند خوف و مذلت را بر ایشان مسلط فرمود حتی آنکه شخصی بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند. پس به او گفتم : اوصاف آن سوار را برای من نقل کن ، پس نقل کرد دیدم که همان سواری است که با ما بود بعینه .

(وَالْحَمْدُللّهِ رَبِّ الْعالَمینَ وَ الصَّلوه عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطّاهِرين) .

مؤ لف [محدث نوری] گوید که این کرامات و مقامات از سید مرحوم ، بعید نبود چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجل خود جناب سید باقر سابق الذکر صاحب اسرار خال [دائی] خود جناب بحرالعلوم اعلی اللّه مقامهم و عم اکرامش او را تاءدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.

اول آنکه آن مرحوم بعد از آنکه هجرت کردند از نجف اشرف به حله و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل به برکت دعوی آن جناب از داخل حله و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب شیعه مخلص اثنی عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند چون به حله رفتم دیدم شیعیان آنجا از علائم امامیه و شعار شیعه جز بردن اموات خود به نجف اشرف چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار عاری و بری حتی از تبراء از اعداء اللّه و به سبب هدایت همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص او است .

دوم کلمات نفسانیه و صفات انسانیه که در آن جناب بود از صبر و تقوی و رضا و تحمل مشقت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتگزاران چیزی از حوائج

نمی طلبید مانند غذا در ناهار و شام و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آنها و تمکن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اماء و اگر آنها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی که در محلش نمی رسانیدند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد بدون آنکه از آنها چیزی تناول نماید و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و مهمانی ها حاضر می شد لکن به همراه کتبی بر می داشتند و در گوشه مجلس مشغول تاءلیف خود بودند و از صحبتهای مجلس ایشان را خبری نبود مگر آنکه مساءله پرسند جواب گوید.
و دیدن آن مرحوم در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را با جماعت در مسجد می کرد آنگاه نافله مغرب را که در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد به همان نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند اول قاری حسن الصوتی با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشمهای خشک شده را تر می کرد، آنگاه دیگری به همین نسق خطبه ای از (نهج البلاغه) می خواند، آنگاه سومی قرائت می کرد مصائب ابی عبداللّه الحسین علیه السلام را آنگاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک

می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت .

و بالجلمه : در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت با آنکه در سن به غایت پیری رسیده بود آیت و حجتی بود در عصر خود. و در سفر حج ذهابا و ایابا با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جحفه با ایشان نماز کردیم و در مراجعت دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سیصد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریبا داعی حق را لبیک گفت و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبه عالیه بنا کردند و در حین وفاتش در حضور جمع کثیری از مؤ الف و مخالف ظاهر شد از قوت ایمان و طماءنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم مقامی که همه متعجب شدند و کرامت باهره که بر همه معلوم شد.

سوم تصانیف رائقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر اینها که یکی از آنها کتابی است در اثبات بودن شیعه ، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است ، طُوبی لَهُ وَ حُسْنُ مَآبٍ.

فصل ششم : در ذکر شمه ای از تکالیف عباد نسبت به امام عصر علیه السلام

اشاره

و آداب بندگی و رسوم فرمانبرداری آنانکه سر به زیر فرمان و اطاعت آن جناب فرود آورده اند و خود را عبد طاعت و ریزه خور خوان احسان وجود مبارک او دانسته و آن شخص معظم را امام و واسطه رسیدن فیوضات الهیه و نعم غیر متناهیه دنیویه و اخرویه قرار داده و از آنها چند چیز بیان می شود:

دوران غیبت کبری آزمایشگاه است

اول

ص: 863

مهموم بودن برای آن جناب در ایام غیبت و سبب این ، متعدد است : یکی برای محجوب بودن آن جناب و نرسیدن دست به دامان وصالش و روشن نگشتن دیدگان به نور جمالش .

در (عیون) از جناب امام رضا علیه السلام مروی است که در ضمن خبری متعلق به آن جناب فرمود: چه بسیار مؤ منی که متاءسف و حیران و محزونند در وقت فقدان ماء معین ، یعنی حضرت حجت علیه السلام .

در دعای ندبه است که (گران است بر من که خلق را ببینم و تو دیده نشوی و نشنوم از تو آوازی و نه رازی ، گران است بر من که احاطه کند به تو بلا نه به من و نرسد به تو از من نه ناله ای و نه شکایتی ، جانم فدای تو غایبی که از ما کناره نداری ، جانم فدای تو دور شده ای که از ما دوری نگرفتی ، جانم فدای تو که آرزوی هر مشتاق و آرزومندی از مرد و زن که تو را ید آورند و ناله کنند، گران است بر من که من بر تو بگریم و خلق از تو دست کشیده باشند) . تا آخر دعا که نمونه ای است از درد دل آنکه جامی از چشمه محبت آن جناب نوشیده .

و دیگر ممنوع بودن آن سلطان عظیم الشاءن از رتق و فتق و اجرای احکام و حقوق و حدود و دیدن حق خود را در دست غیر خود.

از حضرت باقر علیه السلام روایت است که فرمود به عبداللّه بن ظبیان که هیچ

عیدی نیست برای مسلمین نه قربان و نه فطر مگر آنکه تازه می کند خداوند برای آل محمّد علیهم السلام حزنی را، راوی پرسید چرا؟ فرمود که ایشان می بینند حق خود را در دست غیر خودشان .

و دیگر بیرون آمدن جمعی از دزدان داخلی دین مبین از کمین و افکندن شکوک و شبهات در قلوب عوام بلکه خواص تا آنکه پیوسته دسته دسته از دین خداوند بیرون روند، و علمای راستین از اظهار علم خود عاجز، و صادق شده وعده صادقین علیهم السلام که خواهد آمد وقتی که نگاه داشتن مؤ من دین خود را مشکل تر است از نگاه داشتن جمره ای از آتش در دست .

شیخ نعمانی روایت کرده از عمیره دختر نفیل که گفت : شنیدم حسن بن علی علیه السلام می فرماید: نخواهد شد آن امری که شما منتظر آنید تا اینکه بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی و خیو (آب دهان) اندازد بعضی از شما در صورت بعضی و شهادت دهد بعضی از شما به کفر بعضی و لعن کند بعضی شما بعضی را. پس گفتم به آن جناب که خیری نیست در آن زمان ؟ پس حسین علیه السلام فرمود: تمام خیر در آن زمان است ، خروج می کند قائم ما و همه آنها را دفع می کند. و نیز از جناب صادق علیه السلام خبری نقل کرده به همین مضمون و از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام روایت کرده که فرمود به مالک بن ضمره که ای مالک چگونه ای تو آنگاه که شیعه اختلاف کنند چنین ، انگشتان خود

را داخل نمود در یکدیگر، پس گفتم : یا امیرالمؤ منین علیه السلام در آن زمان خیری نیست ؟ فرمود: تمام خیر در آن وقت است خروج می کند قائم ما پس مقدم می شود بر او هفتاد مرد که دروغ می گویند بر خدا و رسول پس همه را می کشد آنگاه جمع می کند ایشان را بر یک امر. و نیز از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود هر آینه آزموده خواهید شد ای شیعه آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم ! آزموده شدن سرمه در چشم به درستی که صاحب سرمه می داند که کی سرمه در چشمش ریخته می شود و نمی داند که چه وقت از چشم بیرون می رود و چنین است که صبح می کند مرد بر جاده ای از امرما و شام می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن ، و شام می کند بر جاده ای از امرما و صبح می کند و حال آنکه بیرون رفته از آن . و از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: واللّه ! هر آینه شکسته خواهید شد شکستن شیشه و به درستی که شیشه هر آینه بر می گردد پس عود می کند، واللّه ! هر آینه شکسته می شوید شکستن کوزه و کوزه چون شکست بر می گردد و چنان بوده ، قسم به خدا که بیخته خواهید شد و قسم به خدا که جدا خواهید شد و قسم به خدا که امتحان خواهید شد تا آنکه نماند از شما مگر اندکی و کف مبارک را خالی کردند.

و بر این مضمون اخبار بسیار روایت کرده و شیخ صدوق رحمه اللّه در (کمال الدّین) روایت کرده از امیرالمؤ منین علیه السلام که فرمود: گویا می بینم شماها را که گردش می کنید گردش شتر، می طلبید چراگاه را پس نمی یابید آن را ای گروه شیعه . و نیز از آن جناب روایت کرده که به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: که چگونه خواهید بود شما در آن زمان که بمانید بی امام هادی و بی نشانه ، بیزاری جوید بعضی از شما از بعضی پس در آنگاه امتحان کرده می شوید و جدا می شوید و بیخته می شوید.

و نیز روایت کرده از سدیر صیرفی که گفتم : من و مفضل بن عمر و ابوبصیر و ابان بن تغلب به خدمت مولای خود امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم و آن حضرت را دیدیم که بر روی خاک نشسته بود و مسح خیبری را در بر داشت که آستینهایش کوتاه بود و از شدت اندوه واله بود و مانند زنی که فرزند عزیزش مرده بود گریه می کرد مانند جگر سوخته آثار حزن و محنت در روی حق جویش ظاهر و هویدا بود و اشک از دیده های حق بینش جاری بود و می گفت : ای سید من ! غیبت تو خواب مرا برده است و استراحت مرا زایل گردانیده و سرور از دل من ربوده است ، ای سید من ! غیبت تو مصیبت مرا دایم گردانیده و محن و نوایب را بر من پیاپی گردانید و آب دیده مرا جاری کرد و ناله و

فغان و حزن را از سینه من بیرون آورد و بلاها را بر من متصل گردانید. سدیر گفت : چون حضرت را با آن حالت مشاهده کردیم عقلهای ما پرواز کرد و واله و حیران شدیم و دلهای ما از آن جزع نزدیک بود که پاره گردد و گمان کردیم که آن حضرت را زهر دادند یا آنکه بلیه عظیمی از بلاهای دهر بر او حادث شده است . پس عرض کردم که ای بهترین خلق ، خدا هرگز چشم تو را گریان نگرداند، چه حادثه ای تو را گریان گردانیده است و چه حالت روی داده است که چنین ماتمی گرفتی ؟ پس حضرت از شدت غصه و گریه و آه سوزناک از دل غمناک برکشید و فرمود که من در صبح این روز نظر در کتاب جفر نمودم و آن کتابی است مشتمل بر علم منایا و بلایا و در آنجا مذکور است بلاهایی که بر ما می رسد و در آنجا علم گذشته و آینده هست تا روز قیامت و خدا آن علم را مخصوص محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام بعد از او گردانیده است ، نگاه کردم در آنجا ولادت حضرت صاحب الا مر علیه السلام و غیبت آن حضرت و طول غیبت و درازی عمر او را و ابتلای مؤ منان را در زمان غیبت و بسیار شدن شک و شبهه در دل مردم از جهت طول غیبت او و مرتد شدن اکثر مردم در دین خود و بیرون کردن ریسمان اسلام را از گردن خود که حق تعالی در گردن بندگان قرار

داده است ، پس رقت مرا دست داده است و حزن بر من غالب شده است . الخبر.

و از برای این مقام همین خبر شریف ، کافی است چه اگر تحیر و تفرق و ابتلای شیعه در ایام غیبت و تولد شکوک در قلوب ایشان سبب شود از برای گریستن حضرت صادق علیه السلام سالها پیش از وقوع آن و بردن خواب از چشمهای مبارکش ، پس مؤ من مبتلای به آن حادثه عظیمه غرق شده در آن گرداب بی کرانه تاریک مواج سزاوارتر است به گریه و زاری و ناله و بی قراری و حزن و اندوه دائمی و تضرع به سوی حضرت باری جلاّ و علا.

ثواب انتظار ظهور امام زمان علیه السلام

دوم از تکالیف بندگان در ایام غیبت ، انتظار فرج آل محمّد علیهم السلام در هر آن و ترقب بروز و ظهور دولت قاهره و سلطنت ظاهره مهدی آل محمّد علیهم السلام و پر شدن زمین از عدل و داد غالب شدن دین قویم بر جمیع ادیان که خدای تعالی به نبی اکرم خود خبر دادده و وعده فرموده بلکه بشارت آن را به جمیع پیغمبران و امم داده که چنین روزی خواهد آمد که جز خدای تعالی کسی را پرستش نکنند و چیزی از دین نماند که از بیم احدی در پرده ستر و حجاب بماند و بلا و شدت از حق پرستان برود چنانچه در زیارت حضرت مهدی آل محمّد علیهم السلام است :

(اَلسّلامُ عَلَی الْمَهْدیِّ الَّذی وَعَدَاللّهُ بِهِ الاُمَمَ اَنْ یَجْمَعَ بِهِ الْکَلِمَ وَیَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ وَ یَمْلاَءَ بِهِ الاَرْضَ عَدْلا وَ قِسْطا وَ یَنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤ مِنینَ

ص: 869

.)

سلام بر مهدی آن چنانی که وعده داده خداوند بر او جمیع امتها را که جمع کنند به وجود او کلمه ها، یعنی اختلاف را از میان ببرد و دین یکی شود و گرد آورد به او پراکنندگی ها را و پر کند به او زمین را از عدل و داد و انفاذ فرماید به سبب او وعده فرجی که به مؤ منین داده . و این فرج عظیم را در سنه هفتاد از هجرت وعده داده بودند چنانچه شیخ راوندی در (خرائج) از ابی اسحاق سمیعی روایت کرده و او از عمرو بن حمق که یکی از چهار نفر صاحب اسرار امیرالمؤ منین علیه السلام بود که گفت : داخل شدم بر علی علیه السلام آنگاه که او را ضربت زده بودند در کوفه پس گفتم به آن جناب که بر تو باکی نیست جز این نیست که این خراشی است ، فرمود: به جان خود قسم که من از شما مفارقت خواهم کرد، آنگاه فرمود تا سنه هفتاد بلا است و این را سه مرتبه فرمود پس گفتم : آیا پس از بلا رخائی هست ؟ پس مرا جواب نداد و بی هوش شد، تا آنکه می گوید پس گفتم : یا امیرالمؤ منین علیه السلام ! به درستی که تو فرودی تا [سال] هفتاد، بلا است پس آیا بعد از بلا، رخاء است ؟ پس فرمود: آری به درستی که بعد از بلا، رخاء است و خداوند محو می کند آنچه را که می خواهد و ثابت می کند و در نزد او است ام الکتاب .

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و کلینی در (کافی) روایت کرده اند از ابی حمزه ثمالی که گفت : گفتم به ابی جعفر علیه السلام به درستی که علی علیه السلام بود که می فرمود تا سنه هفتاد، بلا است و می فرمود بعد از بلا، رخائ است و به تحقیق که گذشت هفتاد و ما رخاء ندیدیم ، پس ابوجعفر علیه السلام فرمود که ای ثابت ! به درستی که خدای تعالی قرار داده بود وقت این امر را در سنه هفتاد پس چون حسین علیه السلام کشته شد، شدید شد غضب خداوند بر اهل زمین پس به تاءخیر انداخت آن را تا سال صد و چهل پس ما شما را خبر دادیم پس شما خبر ما را نشر کردید و پرده سرّ را کشف نمودید پس خدای تعالی آن را تاءخیر انداخت و پس از آن وقتی برای آن قرار نداد در نزد ما (وَ یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّالْکِتابَ)

ابوحمزه گفت من این خبر را عرض کردم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام پس فرمود: که به درستی که چنین بود.

و شیخ نعمانی در (کتاب غیبت) روایت کرده از علاء بن سیابه از ابی عبداللّه جعفر بن محمّد علیه السلام که فرمود: کسی که بمیرد از شما و منتظر باشد این امر را مانند کسی است که در خیمه ای باشد که از آن حضرت قائم علیه السلام است .

و نیز روایت نموده از ابوبصیر از آن جناب که فرمود روزی : آیا

خبر ندهم شما را به چیزی که قبول نمی کند خداوند عملی را از بندگان مگر به او؟ گفتیم : بلی ، پس فرمود: (شَهادَةَ اَنْ لا اِلهَ اِلا اللّه وَ اَنَّ مُحَمَّدا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ) و اقرار به آنچه خداوند امر فرمود دوستی ما و بیزاری از دشمنان ما، یعنی ائمه مخصوصا و انقیاد برای ایشان و ورع و اجتهاد و آرامی و انتظار کشیدن برای قائم علیه السلام ؛ آنگاه فرمود: به درستی که برای ما دولتی است که خداوند آن را می آورد هر وقت که خواست ؛ آنگاه فرمود: هر کس که خوش دارد که بوده باشد از اصحاب قائم علیه السلام پس هر آینه انتظار کشد و عمل کند با ورع و محاسن اخلاق در حالی که او انتظار دارد پس اگر بمیرد و قائم علیه السلام پس از او خروج کند هست برای او از اجر مثل کسی که آن جناب را درک نموده باشد پس کوشش کنید و انتظار کشید هنیئا هنیئا برای شما ای عصابه مرحومه .

و شیخ صدوق در (کمال الدّین) روایت کرده از آن جناب که فرمود: از دین ائمه است ورع و عفت و صلاح و انتظار داشتن فرج آل محمّد علیهم السلام و نیز از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: افضل اعمال امت من انتظار فرج است از خداوند عز و جل . و نیز روایت کرده از امیرالمؤ منین علیه السلام که فرمود: منتظر امر ما مانند کسی است که در خون خود غلطیده

باشد در راه خداوند.

و شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که (توقیعی) از حضرت صاحب الا مر علیه السلام بیرون آمد به دست محمّد بن عثمان و در آخر آن مذکور است که دعا بسیار کنید برای تعجیل فرج به درستی که فرج شما در ان است .

و شیخ طوسی رحمه اللّه در (غیبت) از مفضل روایت کرده که گفت : ذکر نمودیم قائم علیه السلام را و کسی که مرد از اصحاب ما که انتظار او را می کشید پس حضرت ابوعبداللّه علیه السلام فرمود به ما که چون قائم علیه السلام خروج کند کسی بر سر قبر مؤ من می آید پس به او می گوید که ای فلان به درستی که ظاهر شد صاحب تو پس اگر خواهی که ملحق شوی پس ملحق شو و اگر می خواهی که اقامت کنی در نعمت پروردگار خود پس اقامت داشته باش .

و شیخ برقی در (محاسن) از آن جناب روایت کرده که فرمود به مردی از اصحاب خود که : هرکه از شما بمیرد با دوستی اهل بیت و انتظار کشیدن فرج ، مثل کسی است که در خیمه قائم علیه السلام باشد، و در روایت دیگر بلکه مثل کسی است که با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم باشد. و در روایت دیگر مانند کسی است که در پیش روی رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم شهید گردد. و نیز از محمّد بن فضیل روایت کرده که گفت فرج را از حضرت رضا

علیه السلام سؤ ال کردم ، حضرت فرمود که آیا انتظار فرج از فرج نیست ، خدای عز و جل فرموده : فَانْتَظِرُوا اِنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرینَ؛ شما انتظار برید به درستی که من با شما از انتظار برندگانم . یعنی انتظار برید فرج مرا و من انتظار می برم آن وقتی را که برای این مصلحت دانستم که آن وقت در رسد. و نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: چه نیکو است صبر انتظار فرج ، آیا نشنیده ای قول خداوند را که فرمود:

(فَارْتَقِبُوا اِنّی مَعَکُمْ رَقیبٌ) ، (وَانْتَظِرُوا اِنّی مَعَکُمْ مِنَ الْمُنتظرینَ) . پس بر شما باد به صبر زیرا که فرج می آید بعد از ناامیدی و به تحقیق که بودند پیش از شما که از شما صبر کننده تر بودند.

دعا برای سلامتی امام زمان علیه السلام

سوم از تکالیف ، دعا کردن است از برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام از شرور شیاطین انس و جن و طلب تعجیل و نصرت و ظفر و غلبه بر کفار و ملحدین و منافین برای آن جناب که این نوعی است از اظهار بندگی و اظهار شوق و زیادتی محبت و دعاهای وارده در این مقام بسیار است یکی دعایی است که از یونس بن عبدالرحمن مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام امر می فرمودند به دعا کردن برای حضرت صاحب الا مر علیه السلام به این دعا: اللهم ادفع عن ولیک و خلیفتک و حجتک تا آخر و من این دعا را در (کتاب مفاتیح) در باب زیارت حضرت صاحب الا مر علیه السلام نقل

کردم ، و دیگر صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی است که ما آن را در (مفاتیح) در آخر اعمال روز جمعه نقل کردیم ، و دیگر این دعای شریف است :

(اَللّهُمَ کُنْ لِوَلِیِّکَ (فلان بن فلان و به جای فلان بن فلان می گویی) اَلْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَن صَلَواتُکَ عَلَیْهِ وَ عَلی آبائِهِ فی هذِهِ السّاعَهِ وَ فی کُلِّ ساعَهٍ وَلیّا وَ حافِظَا وَ قائِدَا وَ ناصِرا وَ دَلیلا وَ عَیْنا حَتّی تُسْکِنَهُ اَرْضَکَ طَوْعَا وَ تُمَتِّعَهُ فیها طَویلا) .

مکرر می کنی این دعا را در شب بیست و سوم ماه رمضان در حالت ایستاده و نشسته و بر هر حالتی که باشی در تمام آن ماه و هر قسم که ممکن شود تو را و هر زمان که از دهرت حاضر شود می گویی بعد از تمجید حق تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او صلی اللّه علیه و آله و سلم این دعا را و دعاهای دیگر نیز وارد شده که مقا نقلش نیست هرکه طالب است رجوع به (نجم ثاقب) کند.

صدقه دادن برای حفظ وجود امام زمان علیه السلام

چهارم صدقه دادن است به آنچه ممکن شود در هر وقت برای حفظ وجود مبارک امام عصر علیه السلام ، و چون هیچ نفسی عزیز و گرامی تر نیست و نباید هم باشد از وجود مقدس امام عصر علیه السلام ، بلکه محبوب تر از نفس خویش که اگر چنین نباشد در ایمان ضعف و نقصان و در اعتقاد خلل و سستی است چنانچه به اسانید معتبره از رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم مروی است که

فرمود: ایمان نیاورد احدی از شما تا آنکه بوده باشم من و اهل بیت من محبوب تر نزد او از جان و فرزند و تمام مردم و چگونه چنین نباشد و حال آنکه وجود و حیات و دین و عقل و صحت و عافیت و سایر نعم ظاهریه و باطنیه تمام موجودات از پرتو آن وجود مقدس و اوصیای او است علیهم السلام . و چون ناموس عصر و مدار دهر و منیر آفتاب و ماه و صاحب این قصر و بارگاه و سبب آرامی زمین و سیر افلاک و رونق دنیا از سمک تا سماک حاضر در قلوب اخیار و غایب از مردمک اغیار در این اعصار حضرت حجه بن الحسن علیهما السلام است و جامه صحت و عافیت اندازه قامت موزون آن نفس مقدس و شایسته قد معتدل آن ذات اقدس است پس بر تمامنی خودپرستان که تمامی اهتمامشان در حفظ و حراست و سلامتی نفس خویش است چه رسد به آنانکه جز آن وجود مقدس کسی را لایق هستی و سزاوار عافیت و تندرستی ندانند لازم و متحتم است که مقصود اولی و غرض اهم ایشان از چنگ زدن به دامان هر وسیله و سببی که برای بقای صحت استجلال عافیت و قضای حاجت و دفع بلیت مقرر شده چون دعا و تضرع و تصدق و توسل ، سلامتی و حفظ آن وجود مقدس باشد.

تنبیه یکی از اولیاءاللّه به دست امام زمان علیه السلام

پنجم حج کردن و حجه دادن به نیابت امام عصر علیه السلام ، چنانچه در میان شیعیان مرسوم بود در قدیم و آن جناب تقریر فرمودند چنانچه قطب راوندی رحمه اللّه در کتاب (خرائج)

روایت کرده که ابومحمّد دعلجی دو پسر داشت یکی از آن دو صالح بود او را ابوالحسن می گفتند و او مردگان را غسل می داد و پسر دیگر او مرتکب می شد محرمات را؛ و مردی از شیعیان ، زری به ابومحمّد مذکور داد که به نیابت حرت صاحب الا مر علیه السلام حج کند چنانچه عادت شیعیان در آن وقت چنین بود و ابومحمّد قدری از آن زر را به آن پسر فاسد داد و او را با خود برد که برای حضرت حج کند و وقتی که از حج برگشت نقل کرد که در موقف یعنی عرفات جوان گندم گون نیکو هیئتی را دیدم که مشغول تضرع و ابتهال و دعا بود و چون من نزدیک او رسیدم به سوی من التفات نمود و فرمود: ای شیخ ! آیا حیا نمی کنی ؟! من گفتم : ای سید من ! از چه چیز حیا کنم ؟ فرمود: به تو حجه می دهند از برای آن کسی که می دانی ، و تو آن را به فاسقی می دهی که خمر می آشامد، نزدیک است که این چشم تو کور شود. پس بعد از برگشتن چهل روز نگذشت مگر آنکه از همان چشم که به آن اشاره شد جراحتی بیرون آمد و از آن جراحت آن چشم ضایع شد.

احترام هنگام شنیدن نام امام زمان علیه السلام

ششم برخاستن از برای تعظیم [هنگام] شنیدن اسم مبارک آن حضرت خصوص اگر اسم مبارک قائم علیه السلام باشد چنانچه سیرت تمام اصناف امامیه کثرهم اللّه تعالی بر آن مستقر شده در جمیع بلاد از عرب و عجم و ترک و هند

و دیلم ، و این خود کاشف باشد از وجود ماءخذ و اصلی برای این عمل اگر چه تاکنون به نظر نرسیده و لکن از چند نفر از علما و اهل اطلاع مسموع شده که ایشان دیدند خبر در این باب بعضی از علما نقل کرده که این مطلب را سؤ ال کردند از عالم متبحر جلیل سید عبداللّه سبط محدث جزایری و آن مرحوم در بعضی از تصانیف خود جواب دادند که خبری دیدند که مضمون آن این است روزی در مجلس حضرت صادق علیه السلام اسم مبارک آن جناب برده شد پس حضرت به جهت تعظیم و احترام آن برخاست .

فقیر گوید: که این بود کلام شیخ ما در (نجم ثاقب) لکن عالم محدث جلیل و فاضل ماهر متبحر نبیل سیدنا لاجل آقا سید حسن موسی کاظمی (اَدامَ اللّهُ بَقاءُهُ) در (تکمله امل الا مل) فرموده آنچه که حاصلش این است : یکی از علماء امامیه عبدالرضا ابن محمّد که از اولاد متوکل است کتابی نوشته در وفات حضرت امام رضا علیه السلام موسوم به (تاجیج نیران الا حزان فی وفات سلطان خراسان) و از متفردات آن کتاب این است که فرموده روایت شده که دعبل خزاعی وقتی که انشاد کرد قصیده تائیه خود را برای حضرت رضا علیه السلام چون رسید به این شعر: (خُروُجُ اِمامٍ لامُحالَهَ خارِجٌ یَقُومُ عَلَی اسْمِ اللّهِ بِالْبَرَکاتِ) .

حضرت امام رضا علیه السلام برخاست و بر روی پاهای مبارک خود ایستاد و سر نازنین خود را خم کرد به سوی زمین پس از آنکه

کف دست راست خود را بر سر گذاشته بود و گفت : (اَللّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ وَ مَخْرَجَهُ وَانْصُرْنا بِهِ نَصْرَا عَزیزا، انتهی) .

خواندن دعا در دوران غیبت کبری

هفتم از تکالیف عباد در ظلمات غیبت ، تضرع و مسئلت از خداوند تبارک و تعالی به جهت حفظ ایمان و دین از تطرق شبهات شیاطن و زنادقه مسلمین و خواندن دعاهای وارده برای این کار از جمله دعایی است که شیخ نعمای و کلینی به اسانید متعدده روایت کرده اند از زراره که گفت : شنیدم از ابوعبداللّه علیه السلام می فرماید: به درستی که از برای قائم علیه السلام غیبتی است پیش از آنکه خروج کند پس گفتم : از برای چه ؟ گفت : می ترسد و اشاره فرمود با دست خود به شکم مبارک ، آنگاه فرمود: ای زراره ! او است منتظر و اوست کسی که شک می شود در ولادتش ، پس بعضی از مردم می گویند که پدرش مرد و جانشینی نگذاشت و بعضی از ایشان می گوید که حمل بود و بعضی از ایشان می گوید که او غایب است و بعضی می گوید که متولد شد پیش از وفات پدرش به دو سال و او است منتظر غیر اینکه خداوند خواسته که امتحان کند قلوب شیعه را، پس در این زمان به شک می افتند مبطلون . زراره گفت : پس گفتم فدای تو شوم ! اگر درک کردم آن زمان را کدام عمل را بکنم ؟ فرمود: ای زراره ! اگر درک کردی آن زمان را پس بخوان این دعا را:

(اَللّهُمَّ عَرِّفْنی نَفْسَکَ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَرِفْنی نَفْسَکَ

لَمْ اَعْرِفْ نِبیِّکَ اَللّهُمَّ عَرِّفْنی نَفْسَکَ فَاِّنَکَ اِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِی رَسُولَکْ لَمْ اَعْرِفْ حُجَّتَکْ اَللّهُمَّ عَرِّفْنِی حُجَّتَکْ فَاِنَّکَ اِنْ لَمْ تُعَّرِفْنی حُجَّتَکْ ضَلَلْتُ عَنْ دینی) .

و دیگر دعایی است طویل که اولش همین دعا است ، پس از آن (اَللّهُمَّ لاتُمِتْنی میتَهً جاهِلِیَّهً وَ لاتُزِغْ قَلْبی بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنی) تا آخر دعا، و ما آن را در ملحقات (کتاب مفاتیح) ذکر کردیم و سید بن طاوس در (جمال الا سبوع) آن را ذکر کرده بعد از ادعیه ماءثوره بعد از نماز عصر روز جمعه ، آنگاه فرموده : و اگر برای تو عذری باشد از جمیع آنچه ذکر کردیم آن را از تعقیب عصر روز جمعه پس حذر کن از آنکه مهمل گذاری خواند آن را، یعنی این دعا را، پس به درستی که ما شناختیم این را از فضل خداوند جل جلاله که مخصوص فرموده ما را به آن ، پس اعتماد کن به آن .

فقیر گوید: که قریب به همین کلام سید بن طاوس در ذیل صلوات منسوبه به ابوالحسن ضراب اصفهانی فرموده اند و از این کلام شریف چنان مستفاد می شود که از جانب حضرت صاحب الا مر علیه السلام چیزی به دست آوردند در این باب و از مقام ایشان مستبعد نیست . و دیگر دعایی است که شیخ صدوق روایت کرده از عبداللّه بن سنان که گفت : فرمود ابوعبداللّه علیه السلام که زود است می رسد به شما شبهه پس می مانید بدون نشانه و راهنما و پیشوای هدایت کننده و نجات نمی یابد و در آن

شبهه مگر کسی که بخواند دعای غریق را. گفتم : چگونه است دعای غریق ؟

فرمود می گویی :

(یا اَللّهُ یا رَحْمنُ یا رَحیمُ یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ) . پس گفتم :

(یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالاَبْصارِ ثَبِّتْ قَلْبی عَلی دینِکَ) .

سپس فرمود: به درستی که خداوند عز و جل مقلب است قلوب و ابصار را وِ لکن بگو چنانکه من می گویم : (یا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلی دینِکَ.)

استمداد و استغاثه به امام زمان علیه السلام

هشتم استمداد و استعانت و استغاثه به آن جناب در هنگام شدائد و اهوال و بلایا و امراض و رو آوردن شبهات و فتنه از اطراف و جوانب و ندیدن راه چاره و خواستن از حضرتش حل شبهه و رفع کربه و دفع بلیه ، چه آن جناب برحسب قدرت الهیه و علوم لدنیه ربانیه بر حال هر کسی در هرجا دانا و اجابت مسئولش توانا و فیضش عام و از نظر در امور رعایای خود غفلت نکرده و نمی کند و خود آن جناب در توقیعی که برای شیخ مفید فرستادند مرقوم فرمودند: که علم ما محیط است به خبرهای شما و غائب نمی شود از علم ما هیچ چیز از اخبار شما و معرفت به بلایی که به می رسد.

و شیخ طوسی در (کتاب غیبت) روایت کرده به سند معتبر از جناب ابوالقاسم حسین بن روح نائب سوم رضی اللّه عنه که گفت : اختلاف کردند اصحاب ما در تفویض و غیر آن ، پس رفتم نزد ابی طاهر بن بلال در ایام استقامتش یعنی پیش از آنکه

بعضی مذاهب باطله اختیار کند پس آن اختلاف را به او فهماندم ، پس گفت : مرا مهلت ده ، پس او را مهلت دادم چند روز آنگاه معاودت کردم به نزد او. پس بیرون آورد حدیثی به اسناد خود از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: هرگاه اراده نمود خدای تعالی امری را، عرضه می دارد آن را بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم آنگاه امیرالمؤ منین علیه السلام ، و یک یک از ائمه علیهم السلام تا آنکه منتهی شود به سوی صاحب الزمان علیه السلام ، آنگاه بیرون می آید به سوی دنیا و چون اراده نمودند ملائکه که بالا برند عملی را به سوی خداوند عز و جل عرضه می شود بر رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم آنگاه عرضه می شود بر خداوند عز و جل پس هرچه فرود می آید از جانب خداوند بر دست ایشان است و آنچه بالا می رود به سوی خداوند عز و جل به سوی ایشان است و بی نیاز نیستند از خداوند عز و جل به قدر به هم زدن چشمی .

و سید حسین مفتی کرکی سبط محقق ثانی در (کتاب دفع المناوات) از (کتاب براهین) نقل کرده که او روایت نمود از ابی حمزه از حضرت کاظم علیه السلام که گفت : شنیدم آن جناب می فرماید: نیست ملکی که خداوند او را به زمین بفرستد به جهت هر امری مگر آنکه ابتدا می نماید به امام علیه السلام ، پس معروض می دارد آن را بر آن جناب

و به هم درستی که محل تردد ملائکه از جانب خداوند تبارک و تعالی صاحب این امر است . و در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود به او که چون درمانده و گرفتار شدی پس استغاثه کن به حضرت حجت علیه السلام که او تو را در می یابد و او فریادرس است و پناه است از برای هر کس که به او استغاثه کند.

و شیخ کشی و شیخ صفار در (بصائر) روایت کرده اند از رمیله که گفت : تب شدیدی کردم در زمان امیرالمؤ منین علیه السلام پس در نفس خود خفتی یافتی در روز جمعه و گفتم نمی دانم چیزی را بهتر از آنکه آبی بر خود بریزم یعنی غسل کنم و نماز کنم در عقب امیرالمؤ منین علیه السلام ، پس چنین کردم آنگاه آمدم به مسجد پس چون امیرالمؤ منین علیه السلام بالای منبر برآمد آن تب به من معاودت نمود پس چون امیرالمؤ منین علیه السلام مراجعت نمود و داخل قصر شد داخل شدم به آن جناب ، فرمود: ای رمیله ! دیدم تو را که بعضی از تو، و به روایتی (پس ملتفت شد به من امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود: ای رمیله ! چه شده بود که تو را دیدم که بعضی از اعضایت در بعضی درهم می شد.) پس نقل کردم برای آن جناب حالت خود را که در آن بودم و آنچه مرا واداشت در رغبت بر نماز عقب آن جناب ، پس فرمود: ای رمیله ! نیست مؤ

منی که مریض شود مگر آنکه مریض می شویم ما به جهت مرض او و محزون نمی شود مگر آنکه محزون می شویم به جهت حزن او و دعا نمی کند مگر آنکه آمین می گوییم برای او و ساکت نمی شود مگر آنکه دعا می کنیم برای او، پس گفتم به آن جناب یا امیرالمؤ منین علیه السلام فدای تو شوم این لطف و مرحمت برای کسانی است که با جناب تواند در این قصر، خبر ده مرا از حال کسانی که در اطراف زمین اند؟ فرمود: ای رمیله ! غایب نیست یا نمی شود از ما مؤ منی در مشرق زمین و نه در مغرب آن .

و نیز شیخ صدوق و صفار و شیخ مفید و دیگران به سندهای بسیار روایت کرده اند از جناب باقر و صادق علیهم السلام که فرمودند: به درستی که خداوند نمی گذارد زمین را مگر آنکه در آن عالمی باشد که می داند زیاده و نقصان را در زمین ، پس اگر مؤ منین زیاد کردند چیزی را بر می گرداند ایشان را و به روایتی (می اندازد آن را) ، و اگر کم کردند تمام می کند برای ایشان ، و اگر چنین نبود مختلط می شد بر مسلمین امور ایشان ، و به روایتی (حق از باطل شناخته نمی شد) .

نسخه برآورده شدن حاجات

در (تحفه الزائر) مجلسی و (مفاتیح النجاه) سبزواری مروی است که هرکه را حاجتی باشد آنچه مذکور می شود بنویسد در رقعه ای و در یکی از قبور ائمه علیهم السلام بیندازد یا

ببندد و مهر کند و خاک پاکی را گل سازد و آن را در میان آن گذارد و در نهری یا چاهی عمیق یا غدیر آبی اندازد به حضرت صاحب الزمان علیه السلام می رسد و او بنفسه متولی برآوردن حاجت می شود.

نسخه رقعه مذکوره

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ کَتَبْتُ یا مَوْلایَ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْکَ مَسْتَغیثا وَ شَکَوْتُ ما نَزَلَ بی مُسْتَجیرا بِاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ بِکَ مِنْ اَمْرٍ قْد دَهَمَنی وَ اَشْغَلَ قَلْبی وَ اَطالَ فِکْری وَ سَلَبنی بَعْضَ لُبّی وَ غَیَّرَ خَطیرَ نِعْمَهِ اللّهِ عِنْدی اَسْلَمَنی عِنْدَ تَخَیَّلِ وُرُودِهِ الْخَلیلُ وَ تَبَرَّءَ مِنّی عِنْدَ تَرائی اَقْبالِهِ اِلَیَّ الْحَمیمُ وَ عَجَزَتْ عَنْ دِفاعِهِ حیلَتی وَ خانَنی فی تَحَمُّلِهِ صَبْری وَ قُوَّتی فَلَجَاْتُ فیهِ اِلَیْکَ وَ تَوَّکَلْتُ فی الْمَسْئَلَهِ لِلّهِ جَلَّ ثَناؤُهُ عَلَیْهِ وَ عَلَیْکَ فی دِفاعِهِ عَنّی عِلْما بِمَکانِکَ مِنَ اللّهِ رَبِّ العالَمینَ وَلیِّ التَّدْبیرِ وَ مالِکِ الاُمُورِ واثِقا بِکَ فِی الْمُسارِعَهِ فِی الشَّفاعَهِ اِلَیْهِ جَلَّ ثَناؤُهُ فی اَمْری مَتَیَقّنا لِاِجابَتِهِ تَبارَکَ وَ تَعالی اِیّاکَ بِاِعْطائی سُؤْلی وَ اَنْتَ یا مَوْلایَ جَدیرٌ بِتَحْقیقِ ظَنّی وَ تَصْدیقِ اَمَلی فیکَ فی اَمْرِ کَذا وَ کَذا) (و به جای کذا و کذا نام حاجت خود را ببرد) (فیما لا طاقَهَ لی بِحَمْلِهِ وَ لاصَبْرَ لی عَلَیْهِ وَ اِنْ کُنْتُ مُسْتَحِقّا لَهُ وَ لاَضْعافِهِ بِقَبیحِ اَفْعالی وَ تَفْریطی فِی الْواجِباتِ الَّتی لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَاَغِثْنی یا مَوْلایَ صَلَواتُ اللّهِ عَلَیْکَ عِنْدَ اللَّهَفِ وَ قَدِّمِ الْمَسْئَلَهَ لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فی اَمْری قَبْلَ حُلُولِ التَّلَفِ وَ شَماتَهِ الاَعْداءِ فَبِکَ بَسَطَتِ النِّعْمَهُ عَلَیَّ وَ اَسْئَلِ اللّهَ جَلَّ جَلالِهِ لی نَصْرا عَزیزا وَ فَتْحا قَریبا فیهِ بُلُوغُالا مالِ

وَ خَیْرُ الْمَبادی وَ خَواتِیمُ الاَعْمالِ وَ الاَمْنُ مِنَ الْمَخاوِفِ کُلُّها فی کُلِّ حالٍ اِنَّهُ جَلَّ ثَناؤُهُ لِما یَشاءُ فَعّالٌ وَ هُوَ حَسْبی وَ نِعمْ الْوَکیلُ فِی الْمَبْدَءِ وَ الْمالِ.)

آنگاه بر بالای آن نهر یا غدیر برآید و اعتماد بر یکی از وکلای حضرت نماید یا عثمان سعید العمروی یا ولد او محمّد بن عثمان یا حسین بن روح یا علی بن محمّد السمری و یکی از آن جماعت را ندا نماید و بگوید:

(یا فُلانَ بْنَ فُلانٍ سَلامٌ عَلَیْکَ اَشْهَدُ اَنَّ وَفاتِکَ فی سَبیل اللّهِ وَ اَنَّک حَیٌّ عِنْدَاللّهِ مَرْزُوقٌ خاطَبْتُکَ فی حَیاتِکَ الَّتی لَکَ عِنْدَاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هذِهِ رُقْعَتی وَ حاجَتی اِلی مَوْلا نا علیه السلام فَسَلِّمْها اِلَیْهِ وَ اَنْتَ الثِّقَةُ الاَمینُ) .

پس نوشته را در نهر یا چاه یا غدیر اندازد که حاجت او برآورده می شود.

و [محدث نوری می فرماید:] از این خبر شریف چنین مستفاد می شود که آن چهار شخص معظم چنانچه در غیبت صغری واسطه بودند میان رعایا و آن جناب در عرض حوائج و رقاع و گرفتن جواب و ابلاغ توقیعات ، در غیبت کبری نیز در رکاب همایون آن جناب هستند و به این منصب بزرگ مفتخر و سرافرازند پس معلوم شد که خوان احسان و جود و کرم و فضل و نعم امام زمان علیه السلام در هر قطری از اقطار ارض برای هر پریشان درمانده و گم گشته و وامانده و متحیر و نادان و سرگشته و حیران گسترده و باب آن باز و شارعش عام با صدق اضطرار و حاجت و عزم با صفای

یویت و اخلاص سریرت اگر نادان است شربت علمش بخشند و اگر گمشده است به راهش رسانند و اگر مریض است لباس عافیتش پوشند

غیبت شاءنیه و حضور شئونیه امام زمان علیه السلام

اشاره

چنانکه از سیر و حکایات و قصص گذشته ظاهر و هویدا می شود نتیجه مقصود در این مقام و اینکه حضرت صاحب الا مر علیه السلام حاضر در میان عباد و ناظر بر حال رعایا و قادر بر کشف بلایا و عالم بر اسرار و خفایا به جهت غیبت و ستر از مردم از منصب خلافتش عزل نشده و از لوازم و آداب ریاست الهیه خود دست نکشیده و از قدرت ربانیه خویش عجز به هم نرسانیده و اگر خواهد حل مشکلات که اندر دل افتاده کند بی آنکه از راه دیده و کوشش چیزی به آنجا رساند و اگر خواست دلش را به آن کتاب یا عالمی که دوای دردش در آن و نزد آن است مایل و شایق کند گاهی دعایش تعلیم کند و گاهی در خواب دوای مرضش به او آموزد و اینکه دیده و شنیده شده که با صدق ولاء و اقرار به امامت چه بسیار شده که ارباب اضطرار و حاجت در مقام عجز و لابه و شکایت برآمدند و اثر اجابت و کشف بلیت ندیدند علاوه بر دارا بودن این مضطر موانع دعا و قبول را غالبا یا از جهت اشتباه در اضطرار است که خود را مضطر می داند و نیست و گم گشته و متحیر می داند و راهش را به آن نمایانده اند مثل جاهل به احکام عملیه که به عالمش ارجاع فرمود؛ چنانچه در توقیع مبارک است که در جواب مسایل

اسحاق بن یعقوب مرقوم فرمود که : (و اما حوادثی که به شما روی دهد پس مراجعه کنید در آنها به راویان احادیث ما به درستی ایشان حجت من هستند بر شماها و من حجت خدایم بر ایشان) .

پس مادامی که جاهل دستش به عالم برسد هرچند به مهاجرت و مسافرت باشد یا به کتاب او در احکام او مضطر نباشد و همچنین عالمی که حل مشکل و دفع شبهه و تحیر خود را تواند از ظواهر و نصوص کتاب و سنت و اجماع کند عاجز و درمانده نباشد و آنانکه اسباب زندگی و معاش خویش را از حدود الهیه و موازین شرعیه بیرون بردند و بر آن مقدار ممدوح در شرع اقتصار و قناعت ننمودند به جهت نداشتن بعضی از آنچه قوام تعیش معلق نیست بر آن مضطر نباشد و هکذا از مواردی که آدمی خویشتن را عاجز و مضطر بیند و پس از تاءمل صادقانه خلاف آن ظاهر می شود. و اگر در اضطرار صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضطری صادق باشد شاید صلاح او یا صلاح نظام کل در اجابت او نباشد هرچه هر مضطری را وعده اجابت نداند، بلی اجابت مضطر را جز خدای تعالی یا خلفایش نکند نه آنکه هر مضطر را اجابت کنند و در ایام حضور و ظهور در مدینه و مکه و کوفه و غیر آن از همه اصناف مضطرین و عاجزین از موالیان و محبین غالبا بودند و بسیار بود که سؤ ال می کردند و اجابت نمی شد چنان نبود که هر

عاجز در هر زمان هر چه خواست به او دهند و او رفع اضطرارش نمایند؛ چه این مورث اخلال نظام و برداشتن اجرها و ثوابهای عظیمه و جزیله اصحاب بلا و مصائب است که بعد از مشاهده آن در روز جزا آرزو کنند که کاش گوشت بدنهای ایشان را در دنیا با مقراض بریده بودند و خدای تعالی با آن قدرت کامله و غنای مطلق و علم محیط به ذرات و جزئیات موجودات با بندگان خود چنین نکرده .

توضیح

و ما در این فصل اکتفا می کنیم به مختصری از آنچه نگاشته سید سند فقیه محدث جلیل القدر مرحوم آقا سید اسماعیل عقیلی نوری نور اللّه مرقده در کتاب (کفایه الموحدین) و آن علامات بر دو قسم است : علامات حتمیه و علامات غیر حتمیه ؛ اما علامات حتمیه به نحو اجمال از این قرار است و مقصود ترتیب ذکری است :

اول خروج دجال است ، و آن ملعون ادعای الوهیت نماید و به وجود نحس او خونریزی و فتنه در عالم واقع خواهد شد و از اخبار ظاهر شود که یک چشم او مالیده و ممسوح است و چشم چپ او در میان پیشانی او واقع شده و مانند ستاره می درخشد و پارچه خونی در میان چشم او واقع است و بسیار بزرگ و تنومند و شکل عجیب و هیئت غریب و بسیار ماهر در سحر است و در پیش او کوهی سیاه است که به نظر مردم می آورد که کوه نان است و در پشت سر او کوه سفیدی است که از سحر به نظر مردم می

آورد که آبهای صاف جاری است و فریاد می کند اَوْلِیائی اَنَا رَبُّکُمُ الا عْلی و شیاطین و مرده ایشان از ظالمین و منافقین و سحره و کهنه و کفره و اولاد زنا بر سر او اجتماع نمایند و شیاطین اطراف او را گرفته و به جمیع نغمات و آلات لهو و لعب و تغنی از عود و مزمارودف و انواع سازها و بربطها مشغول می شوند که قلوب تابعین او را مشغول به آن نغمات و الحان می نمایند و در انظار ضعفاء العقول از زنان و مردان چنان جلوه درآورند که همه ایشان را به رقص آورند و همه خلق از عقب سر او می روند که آن نغمات و الحان و صداهای دلربا را بشنوند گویا که خلق همه در سکر و مستی می باشند و در روایت ابوامامه است آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمودند: هر مؤ منی که دجال را ببیند آب دهن خود را بر روی او بیندازد و سوره مبارکه حمد را بخواند به جهت دفع سحر آن ملعون که در او اثر نکند. چون آن ملعون ظاهر شود عالم را پر از فتنه و آشوب نماید و میان او و لشکر قائم علیه السلام جنگ واقع شود بالاخره آن ملعون به دست مبارک حضرت حجت الهی علیه السلام یا به دست عیسی بن مریم علیه السلام کشته شود.

دوم صیحه و نداء آسمانی است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر آنکه آن حتمیات است ، و در حدیث مفضل بن عمر رحمه اللّه از حضرت صادق علیه السلام است که آن

حضرت فرمود: حضرت قائم علیه السلام در مکه داخل شود و در جانب خانه کعبه ظاهر گردد و چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی ندا کند که همه اهل زمین و آسمان بشنوند و می گوید: ای گروه خلایق ! آگاه باشید که این مهدی آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است . او را به نام و کنیه جدش حضرت رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم یاد نماید و نسب مبارک او را به پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می رساند و چنان نسب آن بزرگوار را به اسماء کرام آباء طاهرین او بیان کند که همه مردم از شرق تا غرب عالم بشنوند؛ پس بگوید که با او بیعت نمایید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او ننمایید که گمراه خواهید شد. پس ملائکه و نقبای انس و نجبای جن گویند لبیک ای خواننده به سوی خدا، شنیدیم و اطاعت کردیم ، پس از آن خلائق چون آن ندا را بشنوند از شهرها و قریه ها و صحراها و دریاها از مشرق تا مغرب عالم روی به مکه معظمه آورند و به خدمت آن حضرت برسند و چون قریب به غروب آفتاب شود از طرف مغرب شیطان فریاد نماید که ای گروه مردمان ! پروردگار شما در وادی یابس وارد شده است و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن معاویه بن ابی سفیان است با او بیعت نمایید

تا هدایت یابید و با او مخالفت ننمایید که گمراه شوید، پس ملائکه و نقبا و نجبای جن و انس او را تکذیب نمایند و منافقان و اهل تشکیک و ضلال و گمراهان به آن ندا گمراه خواهند شد.

و نیز ندای دیگر از آسمان ظاهر شود که آن ندا قبل از ظهور حجه اللّه علیه السلام است که آن هم در عداد علائم حتمیه است که البته باید واقع شود و آن نداء در شب بیست و سوم ماه رمضان است که همه ساکنین زمین از شرق تا غرب عالم آن ندا را خواهند شنید و آن منادی جبرئیل است که به آواز بلند ندا کند که (اَلْحَقُّ مَعَ عَلِّيٍ وَ شيعَتِهِ) . و شیطان نیز در وسط روز در میان زمین و آسمان ندا کند که همه کس بشنوند که (اَلْحَقُّ مَعَ عُثْمانَ وَ شيعَتِهِ) .

سوم خروج سفیانی است از وادی یابس ، یعنی بیابان بی آب و علف که در مابین مکه و شام است و آن مردی است بد صورت و آبله رو و چهارشانه و ازرق شم و اسم او عثمان بن عنبسه است و از اولاد یزید بن معاویه است و آن ملعون پنج شهر بزرگ را متصرف می شود که دمشق و حمص و فلسطین و اردن و قنسرین است ، پس از آن لشکر بسیار به اطراف می فرستد و بسیاری از لشکر او به سمت بغداد و کوفه خواهند آمد و قتل و غارت و بی حیایی بسیار در آن صفحات می نمایند و در کوفه و نجف اشرف قتل

مردان بسیار واقع شود و بعد از آن یک حصه از لشکر خود را به جانب شام روانه نماید و یک قسمت از آن را به جانب مدینه مطهره و چون به مدینه رسند سه روز قتل عام نمایند و خرابی بسیار وارد آورند و بعد از آن به سمت مکه روانه شوند و لکن به مکه نرسند و اما آن حصه که به جانب شام روند و در بین راه لشکر حضرت حجه اللّه بر آنها ظفر یابند و تمام آنها را هلاک نمایند و غنایم آنها را بالکلیه متصرف شوند. و فتنه آن ملعون در اطراف بلاد بسیار عظیم شود خصوصا بالنسبه به دوستان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام حتی آنکه منادی او ندا کند که هر کس سر یک نفر از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم بگیرد، پس مردم به جهت مال دنیا از حال یکدیگر خبر دهند و همسایه از همسایه خبر دهد که او از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام است .

بالجمله : آن قسمت از لشکر که به جانب مکه روند چون به زمین بیداء رسند که مابین مکه و مدینه است حق تعالی ملکی را می فرستد در آن زمین و فریاد می کند ای زمین این ملاعینان را به خود فرو بر، پس جمیع آن لشکر که به سیصد هزا می رسند با اسبان و اسلحه به زمین فرو روند مگر دو نفر که با همدیگر برادرند از طایفه جهنیه که ملائکه صورتهای ایشان را بر می گردانند و به یکی می گویند که (

بشیر) است برو به مکه و بشارت ده حضرت صاحب الا مر علیه السلام را به هلاکت لشکر سفیانی و دیگری را که (نذیر) است می گویند برو به شام و به سفیانی خبر ده و بترسان او را، پس آن دو نفر به جانب مکه و شام روانه گردند. چون سفیانی این خبر را بشنود از شام به جاب کوفه حرکت کند و در آنجا خرابی بسیار وارد آورد و چون حضرت قائم علیه السلام به کوفه رسد آن ملعون فرار کند و به شام برگردد پس حضرت لشکر از عقب او فرستد و او را در صخره بیت المقدس به قتل آورند و سر نحس او را بریده و روح پلیدش را وارد جهنم گردانید.

چهارم فرو رفتن لشکر سفیانی است در بیداء که ذکر شد.

پنجم قتل نفس زکیه است ، و آن پسری است از آل محمّد علیهم السلام در مابین رکن و مقام .

ششم خروج سید حسنی است و آن جوان خوش صورتی است که از طرف دیلم و قزوین خروج نماید و به آواز بلند فریاد کند که به فریاد رسید آل محمّد را، که از شما یاری می طلبند. و این سید حسنی ظاهرا از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام باشد و دعوی بر باطل ننماید و دعوت بر نفس خود نکند بلکه از شیعیان خلص ائمه اثنی عشر علیهم السلام و تابع دین حق باشد و دعوت نیابت و مهدویت نخواهد نمود لکن مطاع و بزرگ و رئیس خواهد بود و در گفتار و در کردار موافق است

با شریعت مطهره حضرت خاتم النبیین صلی اللّه علیه و آله و سلم و در زمان خروج او، کفر و ظلم عالم را فرو گرفته باشد و مردم از دست ظالمان و فاسقان در اذیت باشند و جمعی از مؤ منین نیز مستعد باشند از برای دفع ظلم ظالمین ، در آن حال سید حسنی استغاثه نماید از برای نصرت دین آل محمّد علیهم السلام ، پس مردم را اعانت نمایند خصوصا گنجهای طالقان که از طلا و نقره نباشد بلکه مردان شجاع و قویدل و مسلح و مکمل که بر اسبهای اشهب سوار باشند و در اطراف او جمع گردند و جمعیت او زیاد شود و به نحو سلطان عادل در میان ایشان حکم و سلوک نماید و کم کم بر اهل ظلم و طغیان غلبه نماید و از مکان و جای خود تا کوفه زمین را از لوث وجود ظالمین و کافران پاک کند و چون با اصحاب خود وارد کوفه شود به او خبر می دهند که حضرت حجه اللّه مهدی آل محمّد علیهم السلام ظهور نموده است و از مدینه به کوفه تشریف آورده است ، پس سید حسنی با اصحاب خود خدمت آن حضرت مشرف می شوند از آن حضرت مطالبه دلایل امامت و مواریث انبیاء می نماید.

حضرت صادق علیه السلام می فرماید: به خدا قسم که آن جوان آن حضرت را می شناسد و می داند که او بر حق است و لکن مقصودش این است که حقیت او را بر مردم و اصحاب خود ظاهر نماید. پس آن حضرت دلایل امامت و مواریث انبیاء از برای او

ظاهر نماید. در آن وقت سید حسنی و اصحابش به آن حضرت بیعت خواهند نمود مگر قلیلی از اصحاب او که چهار هزار نفر از زیدیه باشند که مصحف ها و قرآن در گردن ایشان حمایل است و آنچه مشاهده نمودند از دلایل و معجزات آن را حمل بر سحر نمایند و گویند که این سخنان بزرگی و اینها همه سحر است که به ما نموده اند. پس حضرت حجت علیه السلام آنچه نصیحت و موعظه نماید ایشان را و آنچه اظهار اعجاز نماید در ایشان اثر نخواهد نمود تا سه روز یشان را مهلت می دهد و چون موعظه آن حضرت و آنچه حق است قبول ننمایند امر فرماید که گردنهای ایشان را بزنند و حال ایشان بسیار شبیه است به حال خوارج نهروان که لشکر حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در جنگ صفین بودند.

هفتم ظاهر شدن کف دستی است که در آسمان طلوع نماید و در روایت دیگر صورت و سینه و کف دستی در نزد چشمه خورشید ظاهر شود.

هشتم کسوف آفتاب است در نیمه ماه رمضان و خسوف قمر در آخر آن .

نهم آیات و علاماتی است که در ماه رجب ظاهر می شود، شیخ صدوق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: ناچار است شیعیان را از فتنه عظیمی و آن وقتی است که امام ایشان غائب باشد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند، و چون ظهور او نزدیک شود در ماه رجب سه ندا از آسمان به گوش مردم برسد که همه خلق آن را بشنوند، ندای

ص: 896

اول (اَلا لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمين) . و آواز دوم ازفت الا زفه ؛ یعنی نزدیک شد امری که روز به روز و وقت به وقت می رسد. صدای سوم آنکه بدنی در پیش روی قرص آفتاب ظاهر گردد و ندایی رسد که این است امیرالمؤ منین علیه السلام که به دنیا برگشته است برای هلاک کردن ستمکاران پس در آن وقت فرج مؤ منان برسد.

دهم اختلاف بنی عباس و انقراض دولت ایشان است که در اخبار به آن اعلام شده است و آنکه ایشان قبل از قیام حضرت قائم علیه السلام مختلف و منقرض خواهند شد از سمت خراسان .

فصل هفتم : در بیان بعضی از علامات ظهور حضرت صاحب الزمان علیه السلام

علامت های غیر حتمی

و اما علامات غیر حتمیه : پس آنها بسیار است بعضی ظاهر شده و بعضی هنوز واقع نشده و ما در اینجا به بعضی از آنها به نحو اجمال اشاره می کنیم :

اول خراب شدن دیوار مسجد کوفه است .

دوم جاری شدن نهری است از شط فرات در کوچه های کوفه .

سوم آباد شدن شهر کوفه است بعد از خراب شدن آن .

چهارم آب درآوردن دریای نجف است .

پنجم جاری شدن نهری است از فرات به غری که نجف اشرف باشد.

ششم ظاهر شدن ستاره دنباله دار است در نزدیک ستاره جدی .

هفتم ظاهر شدن قحطی شدید است قبل از ظهور آن حضرت .

هشتم وقوع زلزله و طاعون شدید است در کثیری از بلاد.

نهم قتل بیوح است یعنی قتل بسیار که آرام نمی گیرد.

دهم تحلیه مصاحف و زخرفه مساجد و تطویل

منارات است .

یازدهم خراب شدن مسجد براثا است .

دوازدهم ظاهر شدن آتشی است در سمت مشرق زمین که تا سه روز یا هفت روز در میان زمین و آسمان افروخته می شود که محل تعجب و خوف باشد.

سیزدهم ظاهر شدن سرخی شدید است که در اطراف آسمان پهن می شود که همه آسمان را می گیرد.

چهاردهم کثرت قتل و خونریزی است در کوفه از جهت رایات مختلفه .

پانزدهم مسخ شدن طایفه ای است به صورت قرده و خنازیر.

شانزدهم حرک کردن بیرقهای سیاه است از خراسان .

هفدهم آمدن باران شدیدی است در ماه جمادی الثانیه و ماه رجب که مثل آن هرگز دیده نشده .

هیجدهم مطلق العنان شدن عرب است که به هر جا که خواهند بروند و هرچه خواهند بکنند.

نوزدهم خروج سلاطین عجم است از شاءن و وقار.

بیستم طلوع نمودن ستاره ای است از مشرق که مانند ماه درخشنده و روشنی دهنده باشد و به شکل غره ماه باشد و دو طرف آن کج باشد به نحوی که نزدیک است از کجی به هم وصل شود و چنان درخشندگی داشته باشد که چشمها را خیره نماید.

بیست و یکم فرو گرفتن ظلمت کفر و فسوق و معاصی است تمام عالم را و شاید مقصود از این علامت غلبه کفر و فسق و فجور و ظلم است در عالم و انتشار این امور است در تمام بلاد و کثرت میل خلق است به اطوار و حالات کفار و مشرکین از گفتار و کردار و تعیش و

اوضاع دنیویه و تشبه به ایشان در حرکات و سکنات و مساکین والبسه ؛ و ضعف و سستی حال ایشان است در امر دین و آثار شریعت و عدم تقید ایشان به آداب شرعیه خصوصا در جزء این زمان که یوما فیوما حالات مردم در تزاید و اشتداد است در تشبه به اهل کفر از جمیع جهات دنیویه بلکه در اخذ قواعد کفر و عمل نمودن به آن در امور ظاهریه و بسیار است که اعتقاد و اعتماد کامل به اقوال و اعمال ایشان می نمایند و وثوق تمام در کلیه امور به آنها دارند و بسا باشد که سرایت به سوی عقاید کثیری خواهد نمود که بالمره اصل عقاید دینیه اسلام را از دست می دهند بلکه اطفال خردسال را به آداب و قواعد ایشان تعلیم می نمایند؛ چنانچه فعلا مرسوم است که در بدایت امر نمی گذارند که آداب و قواعد دین اسلام در اذهان ایشان رسوخ نماید و حال کثیری از ایشان بعد از بلوغ منجر به فساد عقیده و عدم تدین به دین اسلام خواهد شد و بر این منوال تعیش خواهند نمود و هکذا حال کسانی که معاشرت با چنین اشخاصی دارند و اهل و عیال ایشان که تبعه ایشان اند؛ بلکه اگر نیکو تاءمل نمایی می بینی که کفر بر عالم محیط شده است الا اقل قلیل و مقدار یسیر از عباداللّه که آن هم غایب ایشان از ضعفاءالایمان و نواقص اسلام اند؛ چه آنکه اکثر بلاد معموره در تصرف کفار و مشرکین و منافقین است و اکثر از اهالی و از اهل کفر و شرک نفاق اند مگر

بر سبیل ندرت و اهل ایمان که اثنی عشریه باشند هم به جهت اختلاف در عقاید اصولیه دینیه و مذهبیه چنانچه متفرق و مشتت اند که اهل حق در میان ایشان نادر و قلیل از اهل ایمان هم از عوام و خواص بسیاری از ایشان به جهت ارتکاب به اعمال قبیحه و افعال شنیعه و محرمه از اقسام معاصی و محرمات و کل حرام و ظلم و تعدی هریک بر دیگری در امور دینیه و دنیویه چنان ظلم بر انفس خود می نمایند که از اسلام و ایمان چیزی در نزد ایشان باقی نمانده مگر اسمی که غیر مطابق با مسمی است و رسمی که مخالف با آثار شریعت است . پس در روی زمین باقی نخواهد ماند فعلا از اسم اثری مگر بسیار قلیل که آن هم مغلوب و منکوب و از وجود ایشان به ظاهر شرع در ترویج دین اثری مترتب نخواهند شد و (معروف) در نزد مردم بالمره (منکر) و (منکر) ، (معروف) شده است و از اسلام باقی نمانده مگر مجرد اسم و رسم ظاهری و گویا بالمره طریقه امیرالمؤ منین علیه السلام و سجیه مرضیه ائمه طاهرین علیهم السلام از دست رفته است و نزدیک است العیاذ باللّه طومار شریعت بالمره پیچیده شود و به مراءی و مسمع همه خلق است که آنچه ذکر شد یوما فیوما در تضاعف و اشتداد است و آنچه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم به آن خبر داد که اسلام در اول ظهورش غریب بود و بعد از این هم بر می گردد

ص: 900

و غریب می شود در جزء این زمان ظاهر و هویدا شد و قریب به آن است که تمام عالم پر شود از ظلم و جور بلکه فی الحقیقه عین ظلم و جور است . پس باید این قلیل از عِبادُاللّه الْمُؤْمِنین عَلَی الدَّوام لَیْلا وَ نَهارا مسئلت نمایند از روی تضرع و ابتهال که حق تعالی تعجیل فرماید فرج آل محمّد علیهم السلام را.

علائم آخرالزمان از زبان امیرمؤ منان علیه السلام

و از بعض خطب حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نقل شده که فرمودند:

(اِذا صاحَ النّاقُوسُ وَ کَبَسَ الْکابُوسُ وَ تَکَلَّمَ الْجامُوسُ فَعِنْدَ ذلِکَ عَجائِبُ وَ اَیُّ عَجائب اَنارَ النّارُ بِنَصیبَیْنِ وَ ظَهَرَت رایَهٌ عُثْمانِیَّهٌ بِوادٍ سُودٍ وَاضْطَرَبَتِ الْبَصْرَهُ وَ غَلَبَ بَعْضُهُمْ بَعْضَا وَ صَبا کُلُّ قَوْمٍ اِلی قَوْمٍ اِلی اَنْ قالَ علیه السلام وَ اَذْعَنَ هِرْقِلُ بِقُسْطَنْطَنِیَّهِ لِبَطارِقَهِ سُفْیانی فَعِنْدَ ذلِکَ تَوَقَّعُوا ظُهُورَ مُتَکَلِّمِ مُوسی مِنَ الشَّجَرَهِ عَلی طُور.)

[ترجمه : وقتی که ناقوس به صدا درآید و کابوس و ریاست طلب قیام نماید و گاو تکلم نماید (شاید مراد آن باشد که شخص عظیم الجثه و صاحب شوکت و در فهم مانند گاو باشد و حکومت نماید). و در این هنگام شگفتی هاست و چه شگفتی و عجائبی ! برافروخته می شود آتش در شهر نصیبین و علم و پرچم عثمانی از سرزمین سیاهان (یا سرزمین سودان) ظاهر می گردد و شهر بصره به آشوب کشیده می شود. هر گروه و طایفه ای با گروه و طایفه دیگر در مقام غلبه درآیند تا اینکه حضرت می فرماید هرقل که قیصر روم است برای (بطارقه) که یکی از سرداران لشکر سفیانی در

قسطنطنیه اعتقاد پیدا نموده و از او اطاعت می نماید؛ پس در این هنگام منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی علیه السلام سخن گفت !]

و هم در بعضی از کلمات درر بار خود فرموده است در علامات ظهور حضرت قائم علیه السلام :

(اِذا اَماتَ النّاسُ الصَّلاهَ وَ اَضاعُوا الاَمانَهَ وَاسْتَحَلُّوا الْكِذْبَ وَ اَكَلُوا الرِّبا وَ اَخَذُوا الرِّشا وَ شَیِّدُوا الْبُنْیان وَ باعُوا الدّینَ بِالدُّنْیا وَ اسْتَعْمَلوا السُّفَهاءَ وَ شاوَرُوا النِّساء وَ قَطَعُوا الاَرْحامَ وَ اتَّبَعُوا الاَهْواءَ وَ اسْتَخَفُّوا بِالدِّماءِ وَ كانَ الْحِلْمُ ضَعْفا وَ الظُّلْمُ فَخْرَا وَ كانَتِ الاُمَراءُ فَجَرَهً وَ الْوُزَراءُ ظَلَمَهً وَ الْعُرَفاءُ خَوَنَهً وَ الْقُرّاءُ فَسَقَهً وَ ظَهَرَتْ شَهاداُت الزُّورِ وَاسْتَعْلَنَ الْفُجُورُ وَ قَوْلُ الْبُهْتانِ وَ الاِثْمُ وَ الطُّغْیا نُ وَ حُلِّیَتِ الْمَصا حِفُ وَ زُخْرِفَتِ الْمَساجِدُ وَ طَوِّلَتِ الْمَنائِرُ وَ اُكْرِمَ الاَشْرارُ وَ ازْدَحَمَتِ الصُّفُوفُ وَ اخْتَلَفَتِ الاَهْواءُ وَ نُقِضَتِ الْعُقُودُ وَ اقْتَرَبَ الْمَوْعُودُ وَ شارَكَ اَزْواجِهُنَّ فِی التِّجارَهِ حِرْصا عَلَی الدُّنْیا وَ عَلَتْ اَصْواتُ الفُسّاقِ وَ اسْتُمِعَ مِنْهُمْ وَ كانَ زَعیمُ الْقَوْمِ اَرْذَلُهُمْ وَ اتُّقِیَ الْفاجِرُ مخافَهَ شَرِّهِ وَ صُدِّقَ الْكاذِبُ وَ ائْتُمِنَ الْخائِنُ وَ اتُّخِذَتِ الْقِیّانُ وَ الْمَغازِفُ وَ لَعَنَ آخِرُ هذِهِ الاُمَّهِ اَوَّلَها وَ رَكِبَ ذَواتِ الْفُرُوجِ السُّرُوجِ وَ تَشَبَّهُ النِّساءَ بِالرِّجالِ وَ الرِّجالَ بِالنِّساءِ وَ شَهِدَ الشّاهِدَ مِنْغْیِر اَنْ یَسْتَشْهَدَ وَ شَهِدَ الاِخرُ قَضاءُ لِذِمامٍ بِغَیْرِ حَقٍّ عَرَفَهُ وَ تَفَقَّهَ لِغَیْرِ الدّینِ وَ اثَروُا عَمَلَ الدُّنیا عَلَی الا خِرَهِ وَ لَبِسُوا جُلُودَ الْضَّاءنِ عَلی قُلُوبِ الذِّئابِ وَ قُلُوبُهُمْ اءَنْتَنُ مِنَ الْجَیْفِ وَ اَمَرُّ مِنَ الصَّبْرِ فَعِنْدَ ذلِكَ اَلْوَحا اَلْوَحا الْعَجَلَ الْعَجَلَ خَیْرُ الْمَساكِنِ یَوْمَئِذٍ بَیْتُالْمُقَدَّسِ لَیَاءْتِیَنَّ عَلَی النّاسِ

زَمانٌ يَتَمَنّی اَحَدُهُمْ اَنَّهُ مِنْ سُکّانِهِ) .

[ترجمه : زمانی که مردم نماز را بمیرانند و امانت را ضایع کنند و دروغ گفتن را حلال شمارند و ربا بخورند و رشوه بگیرند و ساختمانها را محکم بسازند و دین را به دنیا بفروشند و موقعی که سفیهان را به کار گماشتند و با زنان مشورت کردند و پیوند خودشان را پاره نمودند و هواپرستی پیشه ساختند و خون یکدیگر را بی ارزش دانستند، حلم و بردباری در میان آنها نشانه ضعف و ناتوانی باشد و ظلم و ستم باعث فخر گردد، امراء فاجر، وزراء ظالم و سرکردگان دانا و خائن و قاریان (قرآن) فاسق باشند. شهادت باطل آشکار باشد و اعمال زشت و گفتار بهتان آمیز و گناه و طغیان و تجاوز علنی گردد قرآنها زینت شود و مسجدها نقاشی و رنگ آمیزی و مناره ها بلند گردد و اشرار مورد عنایت قرار گیرند و صف ها در هم بسته شود. خواهشها مختلف باشد و پیمانها نقض گردد و وعده ای که داده شد نزدیک شود. زنها به واسطه میل شایانی که به امور دنیا دارند در امر تجارت با شوهران خود شرکت جویند. صداهای فاسقان بلند گردد و از آنها شنیده شود.

بزرگ قوم ، رذل ترین آنهاست ، از شخص فاجر به ملاحظه شرش تقیه شود، دروغگو تصدیق و خائن امین گردد، زنان نوازنده ، آلات طرب و موسیقی به دست گرفته نوازندگی کنند و مردم پیشنیان خود را لعنت نمایند. زنها بر زین ها سوار شوند و زنان به مردان و مردان به زنان شباهت پیدا کنند. شاهد (در

محکمه) بدون اینکه از وی درخواست شود شهادت می دهد و دیگری به خاطر دوست خود بر خلاف حق گواهی می دهد. احکام دین را برای غیر دین بیاموزند و کار دنیا را بر آخرت مقدم دارند. پوست میش را بر دلهای گرگ ها بپوشند، در حالی که دلهای آنها از مردار متعفن تر و از صبر تلخ تر است . در آن موقع شتاب و تعجیل کنید. بهترین جاها در آن روز بیت المقدس است . روزی خواهد آمد که هرکسی آرزو کند که از ساکنان آنجا باشد. (مهدی موعود علیه السلام) ترجمه استاد دوانی ص 963.]

علت ضعف ایمان در مسلمانان

مؤ لف گوید: که شایسته دیدم در اینجا نقل کنم ملخص کلام شیخ خود ثقه الاسلام نوری رضی اللّه عنه را در (کلمه طیبه) بعد از آنکه اثبات کرده که فرقه اثنی عشریه اهل نجات اند از هفتاد و سه فرقه ، فرموده : و نجات این جماعت در این اعصار در غایت ضعف و پستی و قلت و سستی است به سبب اموری چند که عمده آن کثرت تردد و آمد و شد کفار است به بلاد مقدسه ایران و شدت مراوده و تحبب مسلمین با ایشان و فرو گرفتن امتعه و اقمشه و آلات و اثاث البیت اهل کفر و شرک هر شهر و دهکده را تا آنکه نمانده چیزی از ضروریات زندگی و اسباب راحت بدن و آسودگی جز آنکه از آنها در آن نشانه و اسمی و یادگار و رسمی هست و نتایج این کار و آثار این رفتار مفاسد و مضاری است بی شمار که در دین

اسلام پیدا شده .

اول آن است که بغض قلبی کفار و ملحدین که از ارکان دین و اجزاء ایمان است از دل برده و محبت و دوستی آنها را که در مناقضت با دوستی خداوند و اولیائش چون آب و آتش است آورده بلکه مراوده و آمیزش با آنها مایه افتخار و سبب مباهات شده و حال آنکه حق تعالی می فرماید در آیه (لاتَجِدُ قَوْما...) ددn8د[یعنی :] نمی یابی قومی را که ایمان آوردند به خداوند و روز باز پسین دوست دارند کسی را که دشمنی و مخالفت کند خدا و رسول او را هر چند پدران یا پسران یا برادران یا عشیره او باشند چه رسد به بیگانه پس دوست ایشان را حظی از ایمان نباشد. و نیز فرموده :

(یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَتَّخِذُوا عَدوِّی وَ عَدوَّکُمْ اَوْلِیاَّءَ...) [nn8nn ترجمه : ای کسانی که ایمان آورده اید، دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی مگیرید.]

و در (من لایحضره الفقیه) از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که خداوند وحی فرستاد به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤ منین نپوشند لباس اعدای مرا و نخورند غذای اعدای مرا و نروند به راه های اعدای من پس می شوید ا دشمنان من چنانچه ایشان دشمنان من اند. و در (کتاب جعفریات) به همین مضمون از حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام نقل کرده و در آخر آن فرموده : و متشکل نشوند به شکلهای اعدای من .

و در (امالی صدوق ع(مروی است که جناب صادق علیه السلام

فرمود: کسی که دوست دارد کافری را، دشمن داشته خداوند را و کسی که دشمن شود کافری را، دوست داشته خدا را. آنگاه فرمود: دوست دشمن خدا، دشمن خدا است . و در (صفات الشیعه) از جناب امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که از کسانی که به خود بستند محبت ما اهل بیت را کسانی اند که فتنه ایشان سخت تر است بر شیعیان ما از دجال ، راوی گفت : به چه سبب ؟ فرمود: به دوست داشتن دشمنان ما و دشمن داشتن دوستان ما، زیرا که چون چنین شود مختلط می شود حق به باطل و مشتبه می شود پس شناخته نمی شود مؤ من از منافق .

و نیز آن جناب درباره اهل جبر و تشبیه و غلات فرمود چنانچه در (خصال ع(مروی است که هرکس که دوست دارد ایشان را، دشمن داشته ما را و کسی که دشمن دارد ایشان را، دوست داشته ما را و کسی که مواصلت کند ایشان را، بریده است با ما و کسی که بریده از ایشان ، مواصلت کرده با ما و کسی که بیازارد ایشان را، نیکی کرده است با ما و کسی که نیکی کند ایشان را، آزرده است ما را و کسی که اکرام کند ایشان را، اهانت کرده ما را و کسی که اهانت کرده ایشان را، اکرام نموده ما را و کسی که رد کند ایشان را، پذیرفته از ما و کسی که بپذیرد از ایشان ، رد نموده ما را و کسی که احسان کند ایشان را، بدی نموده با

ما و کسی که بدی کند با ایشان ، احسان نموده با ما و کسی که تصدیق کند ایشان را، ما را تکذیب نموده و کسی که تکذیب کند ایشان را، نصدی نموده ما را و کسی که عطیه دهد ایشان را، محروم کرده ما را و کسی که محروم کرده ایشان را، عطیه داده ما را. ای پسر خالد! هر که از شیعیان ما است نگیرد از ایشان دوستی و ناصری ، و چون حال این قسم کفره چنین باشد حال سایر کفار اگر بدتر نباشد کمتر نخواهد بود.

دوم آنکه در دل بغض دین و طریقه مسلمین و عداوت متدینین و علما و صالحی که متاءدب اند به آداب شریعت و منکرند به قلب و زبان معاشرات و مشابهت به آن جماعت را کم کم ثابت و برقرار شود چه هر کس به حسب فطرت متنفر است از مخالفت طریقه و منکر رسوم خویش که آنها را از روی محبت و خیال التذاذ و منفعت اختیار کرده خصوص اگر آن مخالف ، ناهی و رادع باشد به قدر امکان او را از پیروی آن طریقه و شیوع و بروز این مفسده به مقامی رسیده که نزدیک شد معامله کنند با اهل علم و ارباب دین معامله با یهود مسکین که از دینش قلب منزجر و صورت عبوس شده و آن را که تمکن رساندن اذیتی است به او در صدد ان برآمده بلکه از دیدن صاحب عمامه که وجودش منغص عیش و مانع لهو لعب است تنفر بیش از و انزجار و استهزاء و سخریه و اشاره به چشم و دست به

نحو استخفاف زیاده از دیگران بلکه حکایت حرکات و سکنات اهل علم را در اوقات تحصیل و عبادت از اسباب مضحکه مجالس لهو و زینت محافل طرب خود کرده اند و گاهی در لباس شعر و مضامین نظم درآوردند و همان کارها که کفار هنگام دیدن مؤ منین می کردند از استهزاء به زبان و اشاره به ابرو و چشم و استحقار و استخفاف به مقدار میسور، و خداوند در مواضع متعدده حکایت فرموده و وعده عذاب دنیا و آخرت به آن داده به همان روش فساق و فجار با آن جماعت در این اعصار چنین کنند و این بغض و منافرت با لزوم تعظیم و احترام ایشان نهایت مناقضت و کمال مباینت دارد و هرگز با یکدیگر جمع نشود. و در اخبار بسیار دائره ایمان را منحصر فرموده اند به حب فی اللّه و بغض فی اللّه و فرمودند: ایمان نیست مگر حب و بغض خداوند و آنچه پسندیده و دوست دارد، و بغض اعدای خداوند و آنچه دوست دارند.

و در (نهج البلاغه) مذکور است که حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام فرمودند: اگر نبود در ما مگر دوست داشتن ما آنچه را که خداوند دشمن دارد و تعظیم کردن ما آنچه را که خداوند حقیرکرده هرآینه کفایت می کرد ما را در مخالفت ما خدا ر ا و روگرداندن از امر او.

و بالجمله : رشته کار امت پیغمبر آخرالزمان صلی اللّه علیه و آله و سلم به جایی رسیده که غالب عوام از ضروریات مسایل بی خبرند بلکه از تردد و مجالست و انس با نصاری وزنادقه و دهریین

چندان کلمات کفر و سخنان منکرانه که مورث ارتداد است در میان مردم شایع شده که فوج فوج از دین بیرون روند و ندانند و اگر دانند از هم خود نشمارند.

اکابر و اعیان به معاصی بزرگ چون خوردن روزه شهر رمضان در محضر خلایق مفتخرند و بر پیروان دین خند زنند و سخریه و استهزاء کنند و ایشان را بی شعور و بی ادراک دانند و در سلک بی خبران و بی ذوقان شمارند و گاهی ایشان را خشک مقدس نامند و بر افعال خدا عز و جل پیوسته اعتراض کنند و ایراد گیرند و مدایح و توصیف حکما و اهل صنایع فرنگ و کثرت عقل و هوشی ایشان را ورد زبان و زینت مجالس نمایند و صنایع و اعمالشان را که نتیجه فی الجمله تکمیلی است در علم طبیعی و ریاضی از قوت بشر بیرون دانند و با معاجز و خوارق عادات انبیا و اوصیا علیهم السلام برابر سازند و از مجالس علما گریزان و از صحبت علم دین و ذکر معاد ملول و منزجر شوند و اگر در محفلی گرفتار شوند به خواب روند یا دل را به جای دیگر فرستند، و رعایت فقراء و اهل دین را لغو و بی فایده انگارند و از اموال نجسه که از چندین راه حرام و از خون ارامل و ایتام به دست آورده و در مصارف حرام و معاصی عظام خرج کنند خود را غنی و معظم و لازم الاحترام شمرند و علما و اتقیا را خورنده مال مردم و حلوایی و گدا و ذلیل پندارند. استعمال ظروف نقره و طلا و لباس مردی

ص: 909

زری و دیبا و ریش های تراشیده به هیئت بنی مروان و بنی امیه سخن محبوب و زبان مرعوب لسان فرانسه و انگلیس و بدل کتاب خداوند و آثار ائمه اطهار علیهم السلام کتب ضلال و مؤ لفات کفره را انیس و جلیس ، یهودیان که سالها در بلاد فرنگ با عیسوی محشورند رسوم مذهب و کیش خود را از دست ندادند، و مسلمانان از سفر چند ماهه به آن صوب دل از مسلمانی کشیدند کمتر معصیتی مانده که شایع نشده و قبحش از انظار برداشته نیست و کمتر طاعتی و عبادتی باقی است که از آن جز صورت و اسمی و در آن از چندین راه خلل و فسادی راه نیافته ، اهل حق از اقامه معروف و نهی منکر عاجز و با قدرت از تاءثیر آن ماءیوس و در خلوات بر ضعف ایمان و غربت اسلام و شیوع منکر گریان و مغموم .

والحمدللّه که ظاهر شد صدق اخبار ختمی مرتبت صلی اللّه علیه و آله و سلم به وقوع این مفاسد و غیر آن در امت او، چنانچه شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که گفت : حج کردیم با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم پس گرفت حلقه در کعبه را پس روی مبارک را متوجه نمود به ما و فرمود: آیا خبر ندهم شما را به علامات قیامت ، و بود نزدیکترین مردم در آن روز به آن جناب ، سلمان رضی اللّه عنه پس گفت : بلی یا رسول اللّه ! پس فرمود: از علامات قیامت ضایع

کردن نماز است و پیروی شهوات و میل به آراء باطله و تعظیم ارباب مال و فروختن دین به دنیا در آن وقت آب می شود قلب مؤ من در جوفش چنانچه آب می شود نمک در آب آز آنچه می بینید از منکرات پس قدرت ندارد بر تغییر آن ، سلمان گفت : به درستی اینها هر آینه خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ای سلمان ! پس در آنگاه (منکر) معروف می شود و (معروف) منکر و امین می شود خائن و خیانت می کند امین ، و تصدیق کرده می شود درغگو و تکذیب کرده می شود صادق . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ! می شود در آن زمان ریاست زنان و مشارکت کنیزان و نشستن اطفال بر منبرها و می شود دروغ ظرافت و زکات غرامت یعنی دادن آن را ضرر در مال خود دانند و مال کفار را که به غلبه گیرند غنیمت خود کنند یعنی در مصارف مسلمین صرف نکنند، و جفا می کند مرد، پدر و مادر خود را و بیزاری می جوید از صدیق خود و طلوع می کند ستاره دنباله دار. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری : قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن وقت شریک می شود زن با شوهرش در تجارت و باران در تابستان آید و جوانمردان

تمام شوند و حقیر می شود فقیر؛ پس در آن وقت بازارها نزدیک یکدیگر شود که ناگاه این گوید نفروختیم چیزی و آن گوید نفعی نکردیم به چیزی . پس نمی بینی مگر مذمت کننده برای خدا. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن زمان والی شوند بر آنها کسانی که اگر سخنی بگویند بکشند ایشان را و اگر سکوت کنند مستاءصل کنند ایشان را، هرآینه برگزینند غنیمت ایشان را و پایمال کنند حرمت ایشان را و بریزند خونهای ایشان را و هر آینه پر شود دلهای ایشان از فساد و ترس پس نمی بینی ایشان را مگر ترسان و هراسان . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن زمان آورده شود چیزی از مشرق و چیزی از مغرب و به رنگها و زینتهای مختلفه در آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنها و وای بر آنها از خداوند، رحم نمی کنند صغیر را و توقیر نمی نمایند بزرگ را و نمی گذرند از بدکاران ، جثه ایشان جثه آدمیان است و دل ایشان ، دل شیاطین . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت اکتفا کنند مردان بر مردان و زنان بر زنان و رشک برند بر مردان چنانچه رشک

برده می شود بر دختران ، و مردان شبیه به زنان و زنان شبیه به مردان شوند و سوار شوند زنان بر زین ، پس بر این زنان از امت من باد لعنت خداوند. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! به درستی که در آن وقت نقش و طلاکاری کنند مسجدها را چنانچه نقش و تذهیب کنند معبد یهود و نصاری را و زینت داده می شود قرآنها و دراز می شود مناره ها و بسیار می شود صفها که دلشان بر یکدیگر کینه و عداوت دارد و زبانهایشان مختلف است . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! و در آن وقت آرایش کنند مردهای امت من به طلا و بپوشند حریر و دیباج و بگیرند پوست پلنگ به جهت جامه زیر دِرع [زره جنگی]. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری به آنکه جانم در دست اوست ! ای سلمان ! در آن وقت ظاهر می شود ربا و معامله عیُنَه کنند ، یعنی متاعی را بفروشند به وعده به قیمت معین بعد آن متاع را بایع از مشتری بخرد به کمتر از آن قیمت و این نوعی است از حیله تحلیل ربا ، و داد و ستد شود دین و بلند شود دنیا . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود آری قسم به آنکه جانم در دست اوست ! ای

سلمان ، و در آن وقت طلاق زیاد می شود و جاری نشود حدی برای خداوند و هرگز ضرری نرسانند به خدای تعالی. سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود آری ، قسم به آنکه جانم در دست اوست ! و در آن وقت ظاهر شوند کنیزان خواننده و آلات لهو که حکایت مقامات آواز را کند چون عود و طنبور و والی شود بر ایشان شرار امت . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، در آن وقت حج می کنند اغنیا برای نزهت ، و متوسطین ایشان برای تجارت ، و فقرا ایشان برای ریا و سُمعَه [=آوازه و شهرت] ، پس در آن وقت پیدا شوند قومی که عِلم دین آموزند برای غیر خدا و بسیار شود اولاد زنا و خوانندگی کنند به قرآن و بر روی یکدیگر بریزند برای دنیا ! سلمان گفت : اینها واقع خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان این در وقتی است که دریده می شود حرمتها و کسب کرده شود معاصی و مسلط شوند بدان بر خوبان و منتشر شود دروغ و ظاهر شود لجاجت و شایع شود فقر و احتیاج و افتخار کنند به لباس و ببارد بر ایشان باران در غیر وقت باران ، و نیکو دانند و شمرند و گیرند نَرد و شطرنج و طبل و آلات ساز را قبیح دانند امر به معروف و نهی از منکر

را تا آنکه می شود مومن در آن وقت خوارتر از کنیز ، و ملامت میان قُرا و عُباد فاش می شود پس آنها خوانده شوند در ملکوت آسمانها اَرجاس و اَنجاس . سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول الله ! فرمود : آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است ! ای سلمان ، پس در آن وقت نترسد غنی بر فقیر تا آنکه سائل سوال کند از جمعه تا جمعه پس نمی یابد احدی را که بگذارد در کف او چیزی .

سلمان گفت : اینها خواهد شد یا رسول اللّه ! فرمود: آری ، قسم به آنکه جانم در دست او است . انتهی الخبر.

و بالجمله : غیرت در دین و عصبیت در مذهب چنان از خلق برداشته شده که اگر از کافری یا مخالفی ضررهای کلی به دین او برسد اندوهگین نشود به مقدار همین که از ضرر جزیی مالی که از برادر مسلم به او رسیده و اگر دسته دسته مردم از دین برگردند هرگز غمگین نشوند.

فصل هشتم : در ذکر نواب اربعه حضرت صاحب الزمان علیه السلام است

توضیح

ما در اینجا اکتفا می کنیم به آنچه که در (کتاب کفایه الموحدین) نگاشته شده ، فرموده :

شرح حال عثمان بن سعید عمری

اول ایشان عثمان بن سعید عمری است که آن جناب کمال وثوق و امانت به او داشت و معتمد در نزد امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و وکیل ایشان در زمان حیات ایشان بود و از طایفه اسدی به جدش جعفر عمری منسوب بود و او را (سمان) یعنی روغن فروش هم می گفتند و این شغل به جهت بعضی از

مصالح بود که به جهت تقیه و اخفاء امر سفارت از اعداء اللّه ، روغن فروشی می کرد و شیعیان اموالی که از برای امام حسن عسکری علیه السلام می آوردند به او تسلیم می کردند و او آنها را در مال التجاره خود می گذاشت و به خدمت آن بزرگوار می فرستاد.

و در روایت احمد بن اسحاق قمی که از اجلاء علما شیعه است چنین مذکور است که روزی به خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم عرض کردم : ای سید و مولای من ! همیشه از برای من میسر نمی شود که خدمت شما مشرف شوم پس سخن که را قبول کنم و به امر کی اطاعت نمایم ؟ فرمود که این ابوعمرو مردی است ثقه و امین من ، هرچه به شما بگوید از جانب من می گوید، و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند. و چون حضرت امام علی نقی علیه السلام به دار بقا رحلت نمود روزی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رسیدم و به آن حضرت نیز عرض کردم به مثل آنچه به پدر بزرگوارش عرض کره بودم ، فرمود که این ابوعمرو مرد ثقه و امین است ، هم ثقه امام گذشه بود و هم ثقه من است ، هم در حال حیات و هم بعد از وفات من ، هرچه به شما می گوید از جانب من می گوید و آنچه به شما می رساند از جانب من می رساند.

علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) نقل کرده است که جماعتی از ثقات اهل حدیث

ص: 916

روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مشرف شدند و اموالی به خدمت آن امام عالمیان آورده بودند پس آن بزرگوار فرمود: ای عثمان ! به درستی که تو وکیل و امین مال خدایی برو اموالی را که آورده اند از اهل یمن قبض کن ، اهل یمن عرض کردند که ای مولای ما! به خدا سوگند که هر آینه عثمان از برگزیدگان شیعه تست به درستی که آنچه در نزد ما بود از منزلت و مرتبت او در نزد شما امروز زیاد نمودی به درستی که او معتمد در نزد شما است در خصوص مال خدا؟ فرمود: بلی ، شاهد باشید که عثمان بن سعید عمری وکیل من است و پسرش محمّد بن عثمان وکیل پسرم مهدی است .

و نیز در (بحار) به سند خود روایت کرده است که بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام به حسب ظاهر عثمان بن سعید مشغول به تجهیز آن بزرگوار بود و حضرت صاحب الا مر علیه السلام بعد از وفات پدر بزرگوارش او را به منصب جلالت و وکالت و نیابت برقرار فرمود و جواب مسائل شیعیان به توسط او به شیعیان می رسید و آنچه اموال از سهم امام علیه السلام بود به او تسلیم می نمودند و به برکت وجود صاحب الا مر علیه السلام مشاهده می نمودند از او امور غریبه و اخبار به مغیبات و اموالی را که می خواستند به او تسلیم نمایند وصف او را از حلیت و حرمت و مقدار آن را قبل از تسلیم آنها خبر

می داد و آنکه صاحبان اموال کیانند، و همه آنها از جانب حجه اللّه به او اعلام می شد و او اخبار می نمود. و همچنین بود حال باقی وکلاء و سفراء آن حضرت که به دلایل و کرامات از جانب آن حضرت سفارت و نیابت داشتند.

شرح حال محمّد بن عثمان بن سعید

دوم از وکلاء و سفراء آن حضرت پسر او محمّد بن عثمان بن سعید عمری بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام او و پدرش را توثیق نموده و به شیعیان خود خبر داد که از وکلای فرزندم مهدی است و چون هنگام وفات پدرش عثمان بن سعید عمری رسید توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام بیرون آمد که مشتمل بر تعزیت نامه بود در خصوص وفات پدرش و آنکه او نایب و منصوب از جانب ولی خدا است در امر سفارت و در مقام پدرش برقرار است ، و عبارت توقیع بنا به روایت صدوق و غیر او که نقل نموده اند این است :

(اِنّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ تَسْلیما لاَمْرِهِ وَ رِضا بِقَضائِهِ وَ بِفِعْلِهِ عاشَ اَبُوکَ سَعیدا وَ ماتَ حَمیدا فَرَحْمَهُ اللّهُ وَ اَلْحَقَهُ بِاَوْلِیائِهِ وَ مَوالیهِ علیهم السلام فَلَمْ یَزَلْ فی اَمْرِهِمْ ساعِیا فیما یُقَرِّبِهِ اِلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اِلَیْهِمْ نَضَّرَ اللّهُ وَجْهَهُ وَ اَقالَهُ عَثْرَتَهُ وَ اَجْزَلَ اللّهُ لَکَ الثَّوابَ وَ اَحْسَنَ لَکَ الْعَزاءَ وَ رُزیتَ وَ رُزینا وَ اَوْحَشَکَ فِراقُهُ وَ اَوْحَشنا فَسَرَّهُ اللّهُ فی مُنْقَلَبه وَ کانَ مِنْ کَمالِ سَعادَتِهِ اَنْ رَزَقَهُ اللّهُ وَلَدَا مِثْلَکَ یَخْلُفُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ یَقُومُ مَقامَهُ بِاَمْرِهِ وَ یَتَرَحَّمُ عَلَیْهِ وَ اَقُولُ اَلْحَمْدُللّهِ فَاِنَّ الاَنْفُسَ طَیِّبَهٌ بِمَکانِکَ وَ ما جَعَلَهُ

اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فیکَ وَ عِنْدَکَ وَ قَوّاکَ وَ عَضَّدَکَ وَ وَفَّقَکَ وَ کانَ لَکَ وَلیّا وَ حافِظا وَ راعِیا) .

و دلالت این توقیع شریف بر جلالت قدر و بزرگی مرتبه این دو بزرگوار در نهایت رفعت و مناعت است و شرح آن به فارسی آنکه فرمود:

به درستی که ما برای خداییم و بازگشت ما به سوی خدا است که تسلیم نمودیم امر او را و راضی شدیم به قضاء او، و پدر تو به سعادت و نیکبختی تعیش [زندگی] نمود و وفات نمود در حالتی که محمود و پسندیده بود، خدا او را رحمت کند و ملحق کند او را به اولیاء و سادات و موالیان او علیهم السلام که همیشه در امر ائمه دین سعی کننده بود در آن چیزهایی که موجب تقرب او بود به سوی خدا و ائمه دین او، خداوند روی او را تر و تازه نماید و لغزشهای او را ببخشید و جزا و اجر تو را زیاد کند و صبر کند در مصیبت او به تو عطا فرماید، تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم و مفارقت پدرت تو را و ما را به وحشت انداخت . پس خداوند او را به رحمت خود مسرور فرماید در منقلب و مثوای او که آرامگاه او است و از کمال سعادت پدرت آنکه مثل تو فرزندی را به او روزی فرموده که خلیفه و قائم مقام او باشی به امر او و ترحم نمایی و طلب آمرزش کنی از برای او و من می گویم که حمد می کنم خدا

را پس به درستی که قلوب شیعیان نیکو و مسرور شده است به مکان و منزلت تو و آنچه خداوند در تو و در نزد تو قرار داده است و حق تعالی تو را یاری فرماید و قوت به تو دهد و محکم فرماید تو را و توفیق به تو عطا فرماید و تو را حافظ و نگهبان باشد.

و نیز علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی رحمه اللّه از جمعی از اصحاب روایت کرده که چون عثمان بن سعید وفات کرد توقیعی از جانب حضرت حجت علیه السلام به سوی فرزند او محمّد بن عثمان بن سعید عمری بیرون آمد بدین لفظ:

(وَ الاِبْنُ وَقاهُ اللّهُ لَمْ یَزِلْ ثِقَتَنا فی حَیاةَ الاَبِ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ وَ اَرْضاهُ وَ نَضَّرَ وَجْهَهُ یَجْری عِنْدَنا مَجْراهُ وَ یَسُدُّ مَسَدَّهُ وَ عَنْ اَمْرِنا یَاءْمُرُ الاِبْنُ وَ بِهِ یَعْمَلُ تَوَلّیهُ اللّهُ) ؛

یعنی بعد از وفات عثمان بن سعید خداوند فرزند او را نگاهداری نماید که همیشه ثقه و معتمد ما بود در حیات پدر رضی اللّه عنه و ارضاه و نضر وجهه که پسر او مثل پدر او است در نزد ما و قائم مقام او است هرچه بگوید از امر ما می گوید و به امر ما عمل می نماید خداوند یاور و صاحب او باشد.

و نیز در روایت دیگر از کلینی نقل نموده اند که توقیعی به خط شریف حضرت صاحب الا مر علیه السلام بیرون آمد که نوشته بود: محمّد بن عثمان ، خدا از او و پدرش خشنود گردد، معتمد من است و

مکتوب او مکتوب من است . و دلایل بسیار است و معجزات امام علیه السلام از برای شیعیان در دست او جاری شده بود که در زمان نیابت و سفارت مرجع همه شیعیان بود از جانب حضرت حجه اللّه علیه السلام . و از ام کلثوم دختر او روایت کرده اند که محمّد بن عثمان بن سعید عمری چند مجلد کتاب در فقه تصنیف کرده بود که تمام آنها را از امام حسن عسکری و صاحب الا مر علیهما السلام و از پدر خود اخذ نموده بود که آن کتب را در نزد وفات خود به حسین بن روح تسلیم نمود.

شیخ صدوق رحمه اللّه به سند خود از محمّد بن عثمان بن سعید عمری روایت کرده است این حیث معروف را که قسم به خدا! هرآینه حضرت حجت علیه السلام در هر سال موسم حج حاضر می شود و خلایق را می بیند و می شناسد و ایشان نیز او را می بینند ولی نمی شناسند.

و در روایت دیگر آنکه از او سؤ ال نمودند که تو حضرت صاحب الا مر علیه السلام را دیده ای ؟ گفت : بلی ، و دیدن آخر من در بیت اللّه بود در حالتی که می گفتم : (اَللّهُمَّ اَنْجِزْلی ما وَعَدْتَنی) و دیدم در مستجار آن حضرت را که می گفت : (اَللّهُمَّ اَنْتَقِمْ بِی اَعْدائی) .

سوم از وکلاء و سفراء آن حضرت ، جناب حسین بن روح بود که او در زمان سفارت محمّد بن عثمان از جانب او و به امر او متصدی بعضی از

امور او بود و چند نفر از ثقات و مؤ منین معتمدین از برای محمّد بن عثمان بودند ک از آن جمله حسین بن روح بود بلکه در انظار مردم خصوصیت سایرین به محمّد بن عثمان بیشتر بود ا خصوصیت حسین بن روح به او و جماعتی گمان داشتند که امر وکالت و سفارت بعد از محمّد بن عثمان منتقل خواهد شد به جعفر بن احمد به جهت کثرت خصوصیت او به محمّد بن عثمان بلکه در اواخر عمر محمّد بن عثمان جمیع طعام او از خانه جعفر بن احمد بود.

علامه مجلسی رحمه اللّه در (بحار) از (کتاب غیبت) شیخ طوسی روایت کرده که در وقت احتضار محمّد بن عثمان بن سعید، جعفر بن احمد در بالای سر او نشسته بود و حسین بن روح در پایین پای او، در آن حال جعفر بن احمد رو کرد که ماءمور شدم که ابوالقاسم بن روح را وصی نمایم و امور را به او واگذارم ، چون جعفر بن احمد شنید که امر وصایت باید منتقل به حسین بن روح شود از جای خود برخاست و دست حسین بن روح را گرفته در جانب سر او نشانید و خود در جانب پایین پای او نشست . و نیز در روایت معتبره چنین ذکر شده که محمّد بن عثمان بن سعید بزرگان شیعه و مشایخ را جمع نمود و گفت که هرگاه حادثه مرگ به من رو آورد امر وکالت با ابی القاسم بن روح خواهد بود، به درستی که من ماءمور شدم به اینکه او را بعد از وفات به جای خود بگذارم پس

به او رجوع نمایید و در کارهای خود اعتماد به او کنید.

و در روایت معتبره دیگر چنانچه در (بحار) نقل شده آنکه جماعتی از شیعه در نزد محمّد بن عثمان جمع شدند و به او گفتند که اگر حادثه مرگ از برای تو روی نماید در جای تو کی می باشد؟ گفت : ابوالقاسم حسین بن روح ، قائم مقام من است و در میان شما و حضرت صاحب الا مر علیه السلام واسطه است و وکیل و امین و ثقه آن سرور است پس در کارهای خود به او رجوع نمایید و در مهمات خود به او اعتماد کنید، من ماءمور شده بودم که این مطلب را به شما برسانم . و در بعضی از نسخ توقیعی که از جانب حضرت حجت علیه السلام از برای شیخ ابوالقاسم بن روح بیرون آمده چنانچه در (بحار) از جماعتی از حمله اخبار و ثقات نقل شده بدین لفظ است :

(نَعْرِفُهُ عَرَّفَهُ اللّهُ الْخَیْرَ کُلَّهُ وَ رِضْوانَهُ وَ اَسْعَدَهُ بِالتَّوْفیقِ وَقَفْنا عَلی کِتابِهِ وَ وِثِقْنا بِما هُوَ عَلَیْهِ وَ اِنَّهُ عِنْدَنا بُالْمَنْزِلَهِ وَ الْمَحَلِّ الَّذینَ یَسُرّانِهِ زادَ اللّهُ فِی اِحْسانِهِ اِلَیْهِ اِنَّهُ وَلیُّ قَدیرٌ وَالْحَمْدُللّهِ الَّذی لا شَریکَ لَهُ وَ صَلَّی اللّهُ عَلی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ تَسلیما کَثیرا) ؛

حاصل مضمون فقرات بلاغت آیات آنکه : ما می شناسیم او را یعنی حسین بن روح را خداوند بشناساند و عالم گرداند او را طریقه همه خیر و رضای خود را و او را یاری فرماید به توفیق خود، ما مطلع شدیم بر مکتوب او و مطلع گردیدیم بر امانت

و به دینداری او و وثوق و اعتماد داریم به درستی که او در نزد ما به مکان و منزلت بلند آنچنانی است که مسرور می سازد آن منزلت و مکان او را، زیاد فرماید خدای تعالی احسان خود را درباره او، به درستی که او صاحب همه نعمتها است و بر همه چیز قادر است ، و حمد مر خداوند را سزا است که شریک از برای او نیست ، و صلوات خداوند و سلام او بر رسول او محمّد و آل او باد.

و از احوالات این بزرگوار چنین مذکور داشته اند که چنان تقیه می نمود در بغداد و چنان با مخالفان حسن سلوک داشت که هریک از مذاهب اربعه مدعی بودند که او از ما است و افتخار می نمودند هر طائفه ای از ایشان به نسبت او به ایشان .

شرح حال علی بن محمّد سمری

چهارم از وکلاء و سفرای حضرت حجت علیه السلام شیخ ابی الحسن علی بن محمّد سمری بود و چون وفات شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه اللّه در رسید به امر حضرت حجت امام عصر علیه السلام قائم مقام خود قرار داد شیخ ابی الحسن علی بن محمّد سمری را و کرامات و معجزات و جواب مسائل شیعیان را حضرت حجه اللّه عجل اللّه فرجه به دست او جاری می فرمود و شیعیان به امر آن حضرت اموال را تسلیم او می نمودند و او به خدمت آن بزرگوار می فرستاد و چون او را زمان وفات در رسید شیعیان در نزد او حاضر شدند و از او خواهش کردند که کسی را به جای خود بشناساند و

امر نیابت را به او واگذارد، او در جواب گفت که خدا را امری هست که باید آن را به اتمام رساند یعنی باید غیبت کبری واقع شود.

و در روایت دیگر از شیخ صدوق رحمه اللّه آنکه چون شیخ ابوالحسن سمری را زمان وفات رسید شیعیان در نزد وی حاضر شدند و از او پرسیدند که بعد از تو وکیل امور کی خواهد بود و کدام شخص در جای تو خواهد نشست ؟ در جواب ایشان گفت : من ماءمور نشده ام که در این باب به احدی وصیت نمایم .

و از شیخ طوسی در (کتاب غیبت) و از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدّین) روایت شده است که چون شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری را وفات در رسید توقیعی بیرون آورد و به مردم نشان داد که نسخه آن بدین مضمون بود:

(بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ یا عَلِیَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِیَّ! اَعْظَمَ اللّهُ اَجْرَ اِخْوانِکَ فیکَ فَاِنّکَ مَیِّتٌ ما بَیْنَکَ وَ بَیْنَ سِتَّهِ اَیّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَکَ وَ لاتُوصِ اِلی اَحَدٍ فَیَقُومَ مَقامَکَ بَعْدَ وَفاتِکَ فَقَدْ وَقَعَتِ الغَیْبَهُ التّامَهَ فَلا ظُهُورَ اِلاّ بَعْدَ اِذْنِ اللّهِ تَعالی ذِکْرُهُ وَ ذلِکَ بَعْدَ طُولِ الاَمَدِ وَ قَسْوَهِ الْقُلُوبِ وَ امْتِلاءِ الاَرْضِ جَوْرا وَ سَیَاءْتی مِنْ شیعَتی مَنْ یَدَّعِی الْمُشاهَدَهَ اَلا فَمَنْ ادَّعَی الْمُشاهَدَهَ قَبْلَ خُرُوج السُّفیانی وَ الصَّیْحَهِ فَهُوَ کَذّابٌ مُفْتَرٍ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوّهَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ) ؛

حاصل فرمان آن بزرگوار در این توقیع شریف آنکه : ای علی بن محمّد سمری ! خداوند برادران دینی تو را در مصیبت تو اجر عظیم

کرامت فرماید، به درستی که در اثنای این شش یوم وفات خواهی نمود پس جمع نما امر خود را و در کار خود آماده باش و به احدی وصیت نیابت ننما که قائم مقام تو شود بعد از وفات تو، به درستی که غیبت کبری واقع گردید و مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن خدای تعالی و این ظهور، بعد از این است که زمان غیبت طول بکشد و دلها را قساوت فرا گیرد تا پر شود زمین از جور و ستم و زود است که می آیند کسانی از شیعیان من که دعوی مشاهده مرا می نمایند آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و رسیدن صیحه آسمانی دعوی مشاهده نماید پس او کذاب و افترا زننده است .

راوی گوید: که نسخه شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری را نوشتم و از نزد او بیرون رفتم چون روز ششم در رسید به نزد او، رفتیم دیدیم که در حات احتضار است آنگاه به او گفته شد که وصی تو بعد از تو کیست ؟ گفت : خدا را امری است باید او را به تمام برساند، این را گفت و وفات نمود رحمه اللّه .

و نیز از شیخ صدوق در (کتاب کمال الدّین) نقل شده که وفات علی بن محمّد سمری در سال سیصد و بیست و نه از هجرت بوده است و بنابراین مدت غیبت صغری که سفراء و وکلاء و نواب مخصوص حضرت حجه اللّه علیه السلام که از جانب او ماءمور به سفارت و نیابت بودند قریب به هفتاد و چهار سال خواهد بود

که قریب به چهل و هشت سال ایام سفارت عثمان بن سعید عمری و پسر او محمّد بن عثمان بن بود و قریب بیست و شش سال مدت سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح و شیخ ابوالحسن علی بن محمّد سمری بود و بعد از گذشتن این مدت سفارت منقطع شد و غیبت کبری واقع گردید. پس هرکه ادعای سفارت و نیابت خاصه نمایند و یا بر طبق آن دعوی مشاهده نماید کذاب و مفتری خواهد بود بر حضرت حجت عجل اللّه فرجه بلکه مرجع دین و احکام شریعت به امر آن حضرت راجع به سوی علماء و فقهاء و مجتهدین است که از برای ایشان نیابت ثابت است علی سبیل العموم چنانکه توقیع شریف در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب که یکی از اجله و اخیار علماء شیعه و حمله اخبار است که به توسط محمّد بن عثمان سعید عمری عریضه به خدمت حضرت صاحب الا مر علیه السلام عرضه کرده بود و مسایل چندی سؤ ال نموده بود که آن حضرت در توقیع شریف جواب مسایل او را فرمود: از آن جمله فرمود:

(وَ اَمّا الْحَوادِثُ الْواقِعَهُ فَارْجِعُوا فِیها اِلی رُواهِ حَدیثِنا فَاِنَّهُمْ حُجَّتی عَلَیْکُمْ وَ اَنَا حُجَّهُ اللّهِ عَلَیْهِمْ) .

و در روایت دیگر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام چنین امر شد که :

(اُنْظُرُوا اِلی مَنْ کانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوی حَدیثَنا وَ نَظَرَ فی حَلالِنا وَ حَرامِنا وَ عَرَفَ اَحْکامَنا فَارْضَوا بِهِ حَکَما فَاِنِّی قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ حاکِما فَاِذا حَکَمَ بِحُکْمِنا فَلَمْ یُقْبَلْ مِنْه فَاِنَّما بِحُکْمِ اللّهِ اسْتَخَفَّ وَ عَلَیْنا رَدَّ وَ الرَآدُّ عَلَینا رادُّ

عَلَی اللّهِ وَ هُوَ فی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللّهِ) .

و در روایت دیگر مُجارِی الاُمُورِ بِیَدِ الْعُلَماءِ بِاللّهِ الاُمَناءِ عَلی حَلالِهِ وَ حَرامِهِ.

مستفاد از فرمان این دو حجت پروردگار آنکه : علما و حفظه علوم و اخبار و آثار ایشان که صاحب نظر و اهل استنباطاند که از روی معرفت و دانش عارف اند به احکام صادره از ایشان باید متکلفین رجوع به ایشان نمایند در اخذ مسائل حلال و حرام و قطع منازعات که آنچه ایشان می فرمایند حجت است از برای عامه مکلفین به استجماع ایشان مر شرایط فتوی را از قوه استنباط و عدالت و بلوغ و عقل و سایر شرایط اجتهاد و از برای ایشان است نیابت عامه که خلق من باب الجاء و اضطرار مکلف اند به رجوع نمودن به ایشان ، دیگر تعیین نایب مخصوصی در زمان غیبت کبری نفرمودند بلکه حکم فرمودند به انقطاع نیابت خاصه و سفارت . انتهی .

تمام شد آنچه مقدر شده بود ثبت آن در این کتاب شریف در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان سنه هزار و سیصد و پنجاه هجری در جوار روضه رضویه علوی علی ثاویها آلاف التسلیم و التحیه بید الاحقر العاصی عباس بن محمّدرضا القمی ، رجاء واثق و امید صادق که خوان مؤ منین و شیعیان حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام این گنهکار رو سیاه را از دعای خیر و طلب مغفرت فراموش نفرمایند.

(وَالْحَمْدُللّهِ اَوّلا وَ آخِرا وَ صَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ.

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ)

مستدعی است از برادران دینی آنکه هرگاه خواستند از روی نسخه شریفه استنساخ کنند تمام آنچه در حاشیه نوشته شده ، اگر آخرش (صحه) نوشته شده ، در متن بنویسند، و اگر آخرش (منه) رقم شده ، در حاشیه بنویسند، و اعرابهای کلمات را بگذارند، و اول مطالب که به خط جلی نوشته شده به خط جلی بنویسند، خصوصا (باب) و (فصل)، و در حسن خط و صحت آن بکوشند، مشروط بر آنکه تصرف در این نسخه نکنند.

و بالجمله : چون بسیار زیاد زحمت در این نسخه کشیده شده ، هرکه مسامحه کند در این مطالب که عرض شده عاق حضرت سیدالشهداء علیه السلام بوده باشد، و مشمول مراحم آن جناب نشود. و اگر به تمام آنچه عرض شد عمل کرد و تمام حواشی و ملحقات را به نحو صحت نوشت از

شفاعت آن حضرت بی بهره نباشد و رو سفید با شهدای کربلا محشور شود، ان شاء اللّه تعالی .

(حررّهُ الا حقرُ مولفه العاصی : عبّاس بن محمّدرضا القمی ، فی مشهد المقدّس الرّضوی)

ص: 928

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109